چاپ دوم

# نامهٔ چلنگر

بشکنی ای قلم، ای دست، اگر پیچی از خدمت محرومان سر

۱۵ ریال

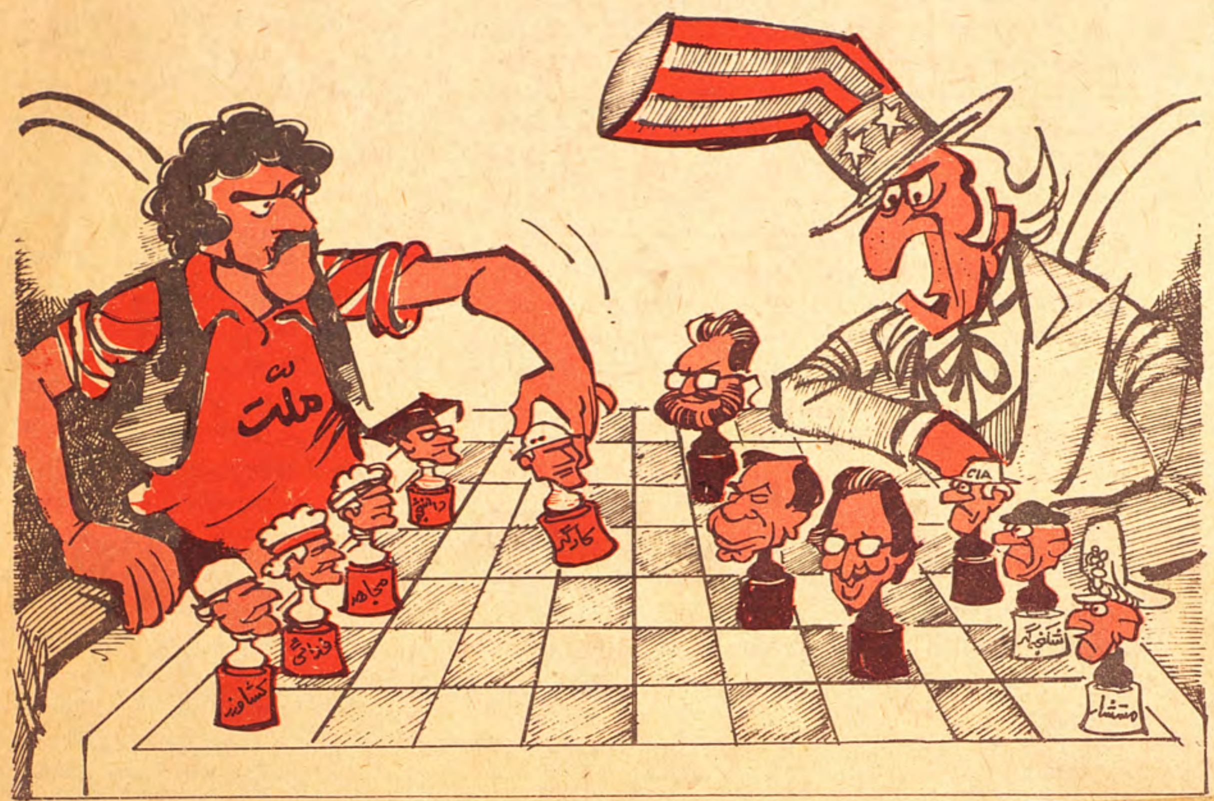
سال اول - شمارهٔ ۱ - دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸

بجان هرچه مرد است، ما تاهمین دیروز چلنگر بودیم. نه‌خیال کنید که غریبه بودیم ومی‌خواستیم جدا ازافراشته، چلنگر قلابی دربیاوریم. نه‌والله، ما، یعنی آن‌دسته از بازمانده‌های چلنگر، که از کودتا و زندان جان‌سالم‌بدربرده بودیم، باآن گروه از دوستداران چلنگر که پیش از کودتا، وردست افراشته داشتیم راه می‌افتادیم، همراه باجمعی از طنزنویسان جوان که چلنگر رافقط در آرشیوهای مخفی دیده بودیم، قرار بود برای زنده نگهداشتن نام چلنگر، و نیز برای زنده نگهداشتن شیوهٔ انتقاد مردمی وطنز آلود، خود چلنگر را با همان «حقوق ومزایا!» منتشر کنیم.

اما، چشم‌تان روز بد نبیند، ناگهان دیروز دچار «اشکالات غیرفنی» شدیم و به‌این صورتی که می‌بینید درآمدیم. اگر می‌بینید که در غالب‌نوشته‌های این شماره از خودمان به‌نام چلنگر ذکرخیر کرده‌ایم! علتش این‌است که همهٔشعرها ونوشته‌ها مربوط به دوران پیش از «اشکال غیرفنی!» است و فرصت کافی برای تغییردادن آنها را نداشته‌ایم.

بنا براین، باپوزش از خوانندگان گرامی وعرض معذرت به‌حضور «اشکال گیران غیرفنی»، این‌شماره را به‌صورت مخلوطی از چلنگروآهنگر منتشرمیکنیم. بار دیگر این‌نکته را تکرار می‌کنیم که حرف ما، هدف‌ما و راه ما همانست که پیش ازاین اعلام کرده‌ایم. ضمناً سربسته خدمتتان عرض می‌کنیم که یکی از «علل غیرفنی» تغییر نام ما، پافشاریمان بر ادامهٔ روشی است که درمصاحبه‌های مطبوعاتی اعلام کرده‌ایم.

اکنون، اگر چه‌نام ما چلنگر نیست، اما سوگند چلنگر را تکرار می‌کنیم و تا قلم در دست‌داریم خود را خدمتگزار و مدافع رنجبران می‌دانیم و روش افشاگرانه خودرا درمقابله با امپریالیسم و کارگزاران داخلی‌اش، با ارتجاع و ضد انقلاب، و بادشمنان آزادی خلق‌های ایران و استقلال میهن ادامه خواهیم داد.




در آخرین ساعاتی که مشغول بستن صفحات روزنامه بودیم نامه‌ای از چلنگرباشی وسیله نوح به‌چاپخانه رسید و گویا مرحوم چلنگرباشی نخواسته از قافله عقب بماند وبا توصیه نامچه‌ای اعضای تحریری چلنگر را طی نامه‌ای . به خوانندگان معرفی کرده است.

## نامهٔ چلنگرباشی به خوانندگان

«نامه سرگشاده بنده‌ست / بحضور جناب خواننده‌ست
بحضور آچار بدستان‌ها / بحضور عموم دهقان‌ها
خدمت بچه‌های دانشگاه / «در شب تار مشعل سرراه»
بحضور عموم پیشه وران / لب مطلب، تمام رنجبران
خدمت مادران و خواهرها / یاوران پسر، برادرها»
از پس ۲۵ و اندی سال / بنمائید از من استقبال!
سالها دور از شما بودم / یادتان بودم هرکجا بودم
سالهای فشار و آتش و خون / مرده و زنده رویهم مدفون
سالهای سیاه در بدری / قتل وکشتار و زجر شد سپری
ختم شد روزگار چنگیزی / گشت آواره صاحب دیزی
(دیزی بی‌صاحب همان تاج‌است / صاحبش شاه، دزد خراج است)
شکر وصد شکر طی شدآن دوران / گشت آزاد ملت ایران
سپری شد زمان ظلم و ستم / زنده باشید جمله‌تان از دم

* * *

الغرض بنده آمدم از راه / وحده لااله الاالله
آمدم تا به روزگار جدید / روزگار تلاش و بیم و امید
بهر ایجاد کشوری آزاد / باشم همراهتان. مبارک باد!
آمدم تا زنو چلنگر را / منتشر سازم از برای شما
«در خریدش اگر کنی اهمال / کیلو [illegible] سیبرد [illegible] نقال»
[illegible] چلنگر / [illegible] الاحمر!
[illegible] شما هستم / ناظر و یار توده‌ها هستم
دوستانم بجای من هستند / همه آگاه و اهل فن هستند
پسرم **بهمن** است و یارانش / باچلنگر، و دوستدارانش
**م. بزمجه** است و **مزدا** هست / **بت‌شکن، مزدک**است‌وتنهاهست
**موج** آن شاعر صفاهانی / **نصرت‌اله نوح سمنانی**
**رشتی پابرهنه، م، شبنم** / **سنکچاپ و پناه، مش‌مسلم**
**طوطی**، آن شهرزاد قصه سرا / مستم از قصه‌های او بخدا
من چگویم ز شعر **سنگسری** / (گربماند، نگردد او ددری!)
روده برمیکند ز خنده ترا / (گرگه هرروز هی نره سفرا)
از **جلی** سالهاست بی‌خبرم / یادی از من نکرده زو پکرم
**احمری**، چهره ساز فرزانه / (به چلنگرسری زده یا نه؟)
از **لطیفی، کلانتری، نوری** / دورم، ای لعن باد بردوری
سنگپائی، رباب، پاینده / شاعر همولایت بنده
الغرض جمع دوستان جمع‌است / (چاره‌ای‌نیست، قافیه‌شمع‌است!)

بقیه در صفحه ۳

## اندر مصاف ملت با عمو سام مکار

«چو فردا برآمد بلندآفتاب»
عیان شد به میدانگه انقلاب
دومهره، دو بازو، دومرد دلیر
یکی مافیا و یکی شرزه شیر
به‌پیکارهم اندر آویختند
توگوئی بهم اندر آمیختند
بمیدان در آورد، پس مافیا
یکی «غره‌نی» فیل ششصدمنا!
یورش برد ملت سوی غره‌نی
بزد برسرش نیزه‌ی ده‌منی!
که با سر در افتاد اندر ستاد
توگوئی ستادی ز مادر نزاد!
بزد مافیا، چنگ بر مولوی
نوشته‌بر آن «میدا‌ین‌- پهلوی»!
سرافراز ملت، ابا یك نهیب
برانداخت از وی نقاب فریب
بمیدان در آورد صد شیر مرد
عمو سام را پاك درمانده کرد
هوارا چو پس‌دید آن حقه باز
«سیا» را بفرمود، چاره بساز
«سیا» مهره‌ها را پس‌وپیش کرد
برآن مهره‌هاعینك وریش‌کرد!
به جنك اندرآوردشان مافیا
ولیکن چه‌سودی ازاین مهره‌ها
چو خلقی بپا خاست بهر نبرد
سرمهره ها «اندر آرد به گرد»
چو هنگام بازی هوا پس‌شود
مثلث‌به‌یك حمله مرخص شود

## چای و گپ وسیاست!

فریدون تنکابنی

### حکایت

شبی در جزیره کیش، سلطانی‌به حجرهٔ خویش، آن‌دم که از بنك و حشیش، منك وپریش‌بود، مرا گفت: «خواهم که نفت ایران به اقصی نقاط جهان فرستم و از بلاد کرمان نیروگاه اتم واز ینگه دنیا آواکس و فانتوم، و از کشور آفتاب‌تابان، خرت وپرت فراوان، و ازبریتانی، چنان‌که افتدو دانی، ابزار جنك، وازفرنك، مسلسل‌و تفنك، و از هلند زیردریایی و کشتی، واز ایتالیا ناوچهٔ گشتی، فراهم آرم و آن‌همه را درسواحل خلیج وعمان، در پایگاه های‌فراوان، بیارایم، آن‌گاه‌لقب «ژاندارم منطقه» به ریش گیرم و ابتدا «تنبان» خویش گیرم،سپس به این‌سوی وآن‌سوی شوم، وبه اطراف و اکناف روم، گاه‌برمسقط و عمان تازم، به این خیال که مبارزان ظفار براندازم، گاه به رودزی نفت فروشم، و گاه دام‌مکر وحیله‌تنم، وسومالی برحبش‌زنم، وگاه‌درحمایت اسرائیل کوشم، گاه‌نغمهٔ ناهنجار رستاخیز کنم، وگاه‌دروازهٔ‌تمدن بزرك‌باز کنم. الغرض،جامهٔ طاعت‌عموسام براندام راست کنم، و هرچه دلم خواست، کنم. در پناه ارتش وساواك، نه ازکسم‌بیم وباك، ونه پروای این‌آب وخاك. کسب و کارم پررونق و رواج، وخزانه‌ام پرباج و خراج، سبیلم چرب وطلاهایم درغرب، خودمحفوظ ومصون، در پناه چاکران دون، گاه عقاب اوپکم دانند و گاه رهبر خردمندم خوانند. عیالم دریسار و ولیعهدم‌دریمین، دشمنانم در کمیته و اوین، بل در زیرزمین ...»

چندان از این ماخولیا بخواند، که طاقتم نماند. چون گوش جانم بسفت، از سکوتم برآشفت و گفت: «آخر تو هم سخنی بگوی!»

گفتم:

«آن شنیدستی که از بالای تخت،
شاه شاهانی فرو افتاد سخت؟
گفت: هرکس یاوه بسیار گفت،
خلق‌اورا همچو خاشاکی برفت.
چون نصیری و رحیمی دست خلق،
بهر کیفرشان فشارد سخت حلق.
یاچومن، کراو سریعا دربره،
یامراکش می‌رود یا قاهره.
قصرهایم در سویس، اسپانیا،
لیك گویندم که اینجاها نیا!
پولهایم خوب، اما خود بدم،
هرکسی صد لعن و نفرین گویدم.
شاه شاهانم، ولی آواره‌ام!
چاره اندیشم، ولی بیچاره‌ام!»

### مکاشفهٔ دوجانبه

**اولی**- دیروز داشتم توی خیابون ردمیشدم، یك‌نفر جلوم‌را گرفت وگفت: دهنتو بیار جلو بو کنم.

**دومی**: بعدش چی‌شد؟

**اولی**: دهنم‌رو بردم جلو و اونهم بو کرد وگفت: بوی الکل میده.

**دومی**: بعدش چی‌شد؟.

**اولی**: همینطور که داشت دهن منو بو میکرد، من‌هم دهن اونو بو کردم: دیدم بوی شیر میده.




## معرکهٔ عمو

- عمو مرشد.
- جان بچه مرشد
- اجازه میدی سرسئوالاتمو واکنم؟
- واز کن بینم چی‌داری.
- میگم اون مرتیکه آمریکائیه- اسمش چی‌بود؟ - اهان، شانمن کارش به کجا کشید.
- هیچ‌چی بهش گفتند توجاسوسی و انداختنش بیرون.

خوب عمو مرشد، اگر یارو جاسوس‌بود چرا مدارکشو رو نکردند؟

- والا، گفتندرو میکنیم ولی بعدا یادشان رفت.
- آقا مرشد؟
- جانم بچه‌مرشد ...
- میدونی شیطونه تو گوشم چی میگه؟
- نه، نمیدونم ...
- شیطونه میگه باروراواسه‌ی این دکش کردند که یواش یواش داشت اسم خیلی ها را رومیکرد - همانطور که بعضی‌ها را رو کردوبعدا درست دراومد.
- مثلا؟
- مثلا، همین سرلشکر مولوی که‌اعدام شد و سرلشکر قره‌نی که توزرددرآمدو توکلی.

بقیه در صفحه ۳



# افراشته شاعر خلق، از دربدریهایش سخن میگوید

اتوبیوگرافی محمدعلی‌افراشته

## ازدلالی فروش گچ، تاایجاد روزنامه چلنگر

زندگینامه افراشته، نشان دهنده محرومیتی است که اغلب هنرمندان خلق برای دستیابی به زندگی شرافتمندانه متحمل شده‌اند، سروکار داشتن با توده‌های مردم ، از طبقات مختلف ، تاجرها، دلالها، کلاهبردارها، کارگران ساده، بورژواهای حسابگر و کارمندان اداری، زندگی افراشته را چون «دانشکده‌های» ماکسیم گورکی، غنی از آگاهی و تجربه کرده است. بهمین جهت است که‌در نثر و نظم افراشته، با تیپ‌هائی مختلف از توده مردم برمیخوریم و او به سادگی درقالب همه افراد میرود وبزبان آنها دردها ونیازمندیهایشان را بررسی وتجزیه وتحلیل میکند. واین نشان میدهد که بقول‌سعدی:

نازپرورد تنعم نبرد راه به‌دوست — عاشقی‌شیوهٔ رندان بلاکش‌باشد

دراین زندگینامه آنچه باید توضیح داده شود تاریخ دقایقی است که جریان دارد ومتاسفانه افراشته تاریخ حوادث را ذکر نکرده ولی با توجه به‌نشانیهایی که وجود دارد میتوان گفت: افراشته از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ به‌کار در شرکتها، دلالی گچ ودلالی معامله خانه مشغول بوده و از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۸ که‌سال احداث و گشایش امجدیه است در این محل به‌ساختن پلاك‌های سیمانی اشتغال داشته و ازاین سال تا سال ۱۳۲٤ درشهرداری بعنوان «معمار» کار میکرده است، (چون دوران تصدی شهرداری ابتهاج از مرداد ۲۳ تا آذر ۱۳۲٤ میباشد) از این سال ببعد افراشته با برادر خودبه‌ایجاد «شرکت آبیاب» پرداخت ودر اسفندماه سال ۱۳۲۹ دست به انتشار روزنامه چلنگر زد.

ضمنا فعالیت مطبوعاتی افراشته در حدود سال ۱۳۱٤ باهمکاری او با روزنامه «امید» وسپس توفیق آغاز شد، که خود در اینمورد توضیح داده است واو ضمن کار در امجدیه یا شهرداری، به نوشتن وسرودن شعر نیز میپرداخت.

از آقای مهندس [illegible] افراشته فرزند مرحوم افراشته، که زندگینامه پدر خودرا دراختیار ما گذاشته صمیمانه تشکر میکنیم وانتظار داریم نسبت به جمع‌آوری سایر آثار منتشر نشدهٔ افراشته شاعر مردم اقدام کند ـ **نصرت‌الله نوح** .

... سالی در شرکت بودم، درهمان قدم اول تمام آن‌هنرمندیهای وزارتخانه رابناچار کنار گذاشتم.آدم معقولی‌شدم، ضمنا درجریان کارشرکت باتجار توتون شرکای شرکت آشنائی پیداکرده‌بودم.

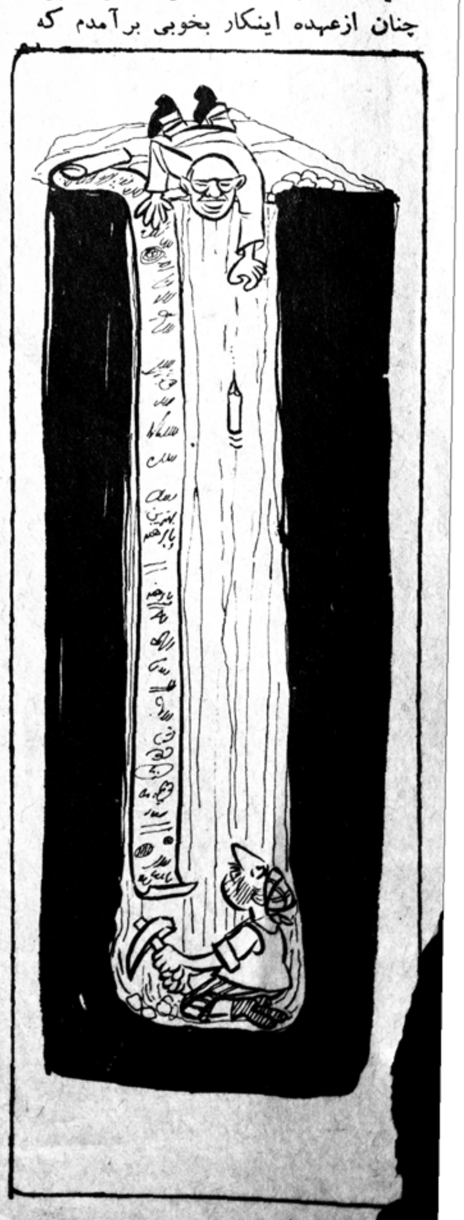
روزیکه بواسطه عصبانیت وخشم نابجای مدیرشرکت بصورت‌قهر، شرکت را ترك‌کردم تاچند روزیکه اسباب‌آشتی تا فراهم شد ودوباره بکار خودبر گشتم. این‌فاصله‌را به‌کار آزادی مشغول شدم. به‌این معنی که‌به یکی ازتجار توتون که کارخانه گچ داشت مراجعه وازاوتقاضای کار کردم، او کارهای زیادی داشت و میتوانست دراختیارم بگذارد. اما علائق شرکتی مانع‌ازاین بودکه مدیرشرکت، دوستش‌را با واگذاری کاری به‌من برنجاند، دلش میخواست که دوباره‌بسر کارخودم برگردم و میانه ما آشتی‌شود.

به‌این‌جهت کاریکه‌بنظرش کوچك میامد وتصور میکرد که‌قبول کار، کسر شأن من خواهد شد وزیربار نخواهم‌رفت درحضور چندتا تاجر پیشنهاد کرد تا باین وسیله سبب تحقیری که‌باپیشنهاد آن‌کار، غیرمستقیم به‌من میشد روحیه من کوفته وبکار قبلی خود علاقمندشوم، وآن تاجر بعد بتواند میانه من ومدیر شرکت راآشتی بدهد. چون‌من بصورت اعتراض از شرکت خارج شده بودم و «سیگاری» هم گفته بود که فلانی اگر مفت کار بکند قبولش نخواهم کرد. غرض، پیشنهاد آقای تاجررا بی‌معطلی، فوری قبول کردم چون باحضور چندنفر این مذاکره بعمل آمده‌بود، حاجی‌دیگر نمیتوانست زیرش را بزند وحرفش را پس‌بگیرد.

از فردا خودم‌را آماده کردم، فکل وکراوات را بازنمودم و بالباس متوسط که تناسب با آن کار داشته باشد به حجره‌اش رفته آمادگی خودرا اعلام نمودم. کار پیشنهادی حاجی این بود که من بایستی توی کوچه‌ها وخیابانها، هرجا که ساختمان نیمه تمامی به‌نظرم رسید به‌مهندس یا معمار یا صاحب کار یا سراستاد [illegible] بگویم که: آقای محترم! مافروشنده بهترین گچ آسیابی هستیم، گچ کارخانه ما، چه وچطوره وشرح مفصلی دراین باره تبلیغ کنم، اگر توانستم یکی‌را راضی کنم که ازما گچ بخرد به‌کارخانه تلفن بزنم و معامله را خلاصه جوش بدهم، ازاین طرف که نبایستی چیزی بگیرم، یعنی نمیشد بگیرم. ولی حاجی آقا، حقی بابت فروش گچ برای من منظور بکند.

**به‌شرکت برگشتیم**

در ظرف ده‌روزیکه دراین مدت «سیگاری» به‌رشت مسافرت کرده بود چنان ازعهده اینکار بخوبی برآمدم که



آقا ونوکر خودم بودم درفاصله فرصتی که‌پیدا میکردم به‌شرکت پیش‌کارمندان محاسبات وانبار رفته، آنهارا به‌اصطلاح خودم تشویق وبقول معاون شرکت اغوا میکردم، شاید همین موضوع سبب شده بود که پس‌از مراجعت «سیگاری» از رشت، واطلاع پیدا کردن توسط‌معاونش که: اگر فلانی همین دلالی گچ‌را ادامه بدهد طولی‌نخواهدکشید که‌تمام‌کارمندان محاسبات‌سر بهوا خواهند شد و دنبال کار آزاد را خواهند گرفت وکارشرکت لنك خواهد ماند، یاشاید هم بپاس دوستی که مرحوم سیگاری با پدرم داشت و دلالی گچ‌را دون‌شان‌من میدانست، یا هردو، خلاصه مدیر شرکت مرا خواست. بانصیحت واندرز واینکه: تو پسر فلانی هستی، من بجای پدرت میباشم، اینکارهای جلف وسبك، ولو دارای درآمد خوبی‌هم باشد با شئونات مرحوم‌حاجی جور درنمیآید، خلاصه کاری کرد که روبند شدم وکاریکه شیره‌اش زیر دندانم مزه کرده بود ودرآمد آن مدت کوتاه، بیش‌از حقوق یکماهه من درشرکت بود، بااینکه هنوز دراینکار مبتدی بودم، دلم میخواست برای‌اینکار، دوچرخه‌ای تهیه کنم تا بتوانم به‌همه‌جا سربکشم و درآمد بیشتری فراهم نمایم، بااین وصف، از فردا لباس تروتمیز اتو کشیده، فرم وزارت فرهنك، باکراوات وپیراهن سفید، پشت میز ریاست‌کابینه شرکت سهامی پخش سیگار ایران بصورت آقای رئیس کابینه قبلی مشغول بکار شده بودم. مرحوم سیگاری، بسیار آدم‌جدی‌و سختگیری‌بود. بااینکه تربیت اولیه‌اش توی مدرسه‌های قدیمی بود و بایستی اهل بحث و فحص ویواش‌یواش راه رفتن وتنحنح باشد، برعکس مثل امیرلشکرها وسرتیپ‌ها، خیلی‌یك‌دنده و شق‌ورق راه برو واینجور چیزها بود. دوستانش درباره‌اش اینطور قضاوت میکردند: کسی است که‌از غرور، اگر جواهری قیمتی از دستش بیفتد، برای برداشتن آن کمر خم نخواهد کرد. و این اولین باری بود که‌در شرکتش کارمندی قهر کرده بود واو، اورا با نوازش بکار دعوت نموده بود.

این عمل «سیگاری» بخصوص در آن فاصله چند روز که‌با سماجت وسر سختی وبدون رودربایستی و خجالت، توانسته بودم تا حدودی از عهده دلالی بربیایم، برای تجار توتون و شرکای شرکت خبر قابل ملاحظه‌ای بود که‌مرا آدم کاری و به‌دردخوری بشناسند و همین موضوع برایم به‌اصطلاح سرقفلی شده بود که هریك از تجار میل‌داشتند واگرمیتوانستند کاری‌بکنند که‌سیگاری از آنها رنجیده خاطر نباشد مرا در استخدام خود دربیاورند.

**مدیر عامل شرکت شدم**

چندتا از تجار توتون، شرکتی سهامی داشتند که مصالح سیمانی میفروخت، این شرکت واقع بود در سه‌راه امیراکرم. مدیرعامل شرکت بواسطه نزاع ونقاری که‌بین هیات مدیره ومدیر عامل درگرفته بود شرکت را بدون اطلاع ترك کرده ودر شهرداری بکار مقاطعه کاری مشغول شده بود.

این عده ازمیرزا احمدخان‌سیکاری خواهش کردند وبا رضا ورغبت او، مرا که اینگونه کارهارا به‌سابقه ذوق صنفی دوست میداشتم، بخصوص که شغل جدید از ریاست کابینه بالاتر و عنوان مدیر عامل یك شرکتی را داشت‌برای اینکار انتخاب نمودند، حالا دیگر از طرف رئیس هیات مدیره، جانشین مدیر عامل شرکت سیمانکاری شده بودم. تلفن و بروبیا ومحاسب و تحصیلدار در اختیاردارم. خوب‌میتوانستم دراین‌شرکت جولان بدهم. متاسفانه شرکت بعد از هشت، ده‌ماه، بواسطه لج ولجبازی و گروکشی مدیرعامل سابق، پس‌ازاینکه خوب عرق‌مرا درآورد ورشکست شد.

یکی از شرکای شرکت، تمام شرکت ورشکسته‌را خرید ومن ومحاسب را اخراج نمود، زیرا خودش ضمن کارهای دیگر اینکار راهم میتوانست اداره بکند.

بیکار شدم، راه برگشت به‌شرکت سیگار برایم نبود، زیرا سیگاری گفته بود «گول این اشخاص را نخور ونرو، اگر رفتی وروزی پشیمان‌شدی وبرگشتی از پذیرفتنت معذورم .»

**دلال معاملات ملکی شدم**

من ومحاسب آن‌شرکت‌ورشکسته، چه‌کار کنیم، چه‌کار نکنیم، باهم قرار گذاشتیم بااتفاق یك‌بیکار دیگر، شد یك شده سرپائی دلالی معاملات ملکی را شروع کنیم، پس‌از آنکه موفقیتی پیدا شد دکان ودستگاهی ومیز و تلفنی روبراه بنمائیم.

دراین کار خوب دوندگی میکردیم ولی چون دراین رشته سابقه‌ای نداشتیم توفیقی بدست نمیاوردیم، بخصوص‌بنظر اینجانب شرط اول اینکار داشتن مغازه ومرکز بود که‌همان مغازه ومرکز خیلی کمك‌میکند واسباب اعتباریست، دلالهای بی‌مغازه ومرکز، نسبت به‌سایرین ضمن اینکه دوندگی هایشان چندبرابر میباشد، نتیجه کارشان درعوض خیلی کم‌است.

اصلا شغل دلالی به‌ظاهر خیلی آسان می‌آید ولی خیلی مشکل است، درواقع آدم باید‌ضمن اینکه روانشناس باشد خیلی زرنك وتیزهوش ودرعین‌حال یك چاشنی و روغنی هم مایه اینکار بکند، چون‌ما جز قسمت اخرش، بقیه‌را کم وزیاد فاقد بودیم، اغلب دوندگی‌های ما بی‌نتیجه میشد و تیرما بسنك‌میخورد، عطسه زدن یك عابر، یك معامله‌را بهم میزد. قلم خودنویس که جوهر نداشت یك معامله دیگر را خراب میکرد.

عطسه عابر که معلوم است، تفصیل قلم خودنویس این بود: پس‌از دوندگی و آمدوشد زیاد، سر معاملهٔ زمینی، فروشنده حاضر شده بود به‌فلان مبلغ بفروشد، در روشنائی چراغ، شب به‌در خانه‌اش برای امضای قولنامه رسیده بودیم، پس‌از چك وچانه وقسم وآیه زیاد، راضی به‌امضای قولنامه شد، قلم خودنویس‌را درآوردم، جوهر نداشت، رفت درخانه قولنامه‌را امضا کند، دوات خالی بود، برگشت و خواهش کرد که صبح مراجعه کنیم، شما میدانید دلال با مامور اجرا مختصری تفاوت دارد، دلال نمیتواند درصورت استنکاف آقا از امضاء آژان صدا کند یا ورقه‌را روی درخانه‌اش بچسباند. دلال ، چاره‌ای جز «بچشم قربان» گفتن ندارد.

صبح مراجعه کردیم، نشان به آن نشان که صبح، دیگر نتوانستیم معامله را جوش بدهیم وآقا راضی بفروش نمیشد، عذرش این بود که استخاره با آن مبلغ «بد» آمده وبا مبلغ بیشتری خوب‌آمده است، طبیعی‌است که‌استخاره خریدار، به بیشتر ازآن مبلغ «خوب» نمی‌آمد، ناچار این معامله‌را هم روی صدتا معامله دیگر نتوانستیم به‌اصطلاح جوش بدهیم. واقعا بایستی گفت همان کله جوش دادن، در موضوع دلالی مصداق دارد. زیرا کار بسیار سهل و در عین‌حال ممتنعی است، در رواجی و کسادی، در هردو صورت وظیفه دلال سنگین است، در کسادی خریدار پیدا نیست ودر رواجی، فروشنده ناز میکند.

بهرحال ماکه نتوانستیم از عهده اینکار برآئیم. توفیق آنهائی راکه در اینکارها وارد هستند آرزومندیم.

باری، پس‌ازدوسه‌ماه سعی‌و کوشش، که دوسه‌تا معامله بخور ونمیری انجام داده بودیم بالاخره یك معامله کلانی را سر بهم آوردیم که هشتصد، نهصد تومان دلالی آن میشد، این پول زیادی بود، تصمیم این بود که پس‌از سر بهم آوردن معامله، فوری پولهارا صرف‌ایجاد دفتر بنگاه بکنیم، مع‌التاسف برای من وشریك‌دیگرم اسماعیل‌برومند، محاسب بیکار شده، آن بیکار سومی، که در دوندگی‌ها باهم بودیم، چون معتقد بود که، یك‌وقت شاگرد حجره یکی از طرفین معامله بوده وبه این‌جهت خودش را محق میدانست چکی راکه در وجه حامل نوشته شده بود و برای دریافت

بقیه در صفحهٔ ۳



ــ بی وفا، بی وفا، رفتم که رفتم ...

# مفاهیم اقتصاد طاغوتی به روایت اقتصاد معنوی

ج- اسکندرخان قراچه‌داغی

انتشار کتاب اقتصاد توحیدی‌و محتوای بغرنج‌آن که از طرف قاطبه چلنگری‌ها و منسوبین‌درجه یك و دو نامفهوم واقع گشت از یکسو ، و تلاطم و آشوبی که متفکران معاصر ، تکنوکراتها ، اقتصاددانها و دانشمندان غربی‌با نگرش مادی‌وجهان‌بینی برون‌نگر خود به راه انداخته‌اند و روح و معنا را از جهان‌زدوده‌اند ازسوی دیگر ، دانشمند جوان ما ، اسکندرخان قراچه‌داغی را براین داشت تا دریك نشست‌شتابزده، مفاهیم اقتصادی ویژه خود را که بدان نام اقتصاد معنوی داده‌است برای خبرنگار ما بیان کند . البته اگر این دانشمند جوان و کم‌حوصله مایه‌اش ته نکشد و سرکیف هم باشد ، نشستهای دیگری هم با او خواهیم داشت . حالا این شماواین چالش‌دانشمند جوان‌ما .

ببین آقاجان ، مثل‌بچهٔ آدم بنشین سرطاس تا طرف یکی دوساعت‌مساله‌ای به‌نام اقتصاد رابرایت همچین بشورم و بگذارم زمین که متحیر بمانی‌دانشمندان بزرگی مثل آدام‌اسمیت و ریکاردو و مارکس و انگلس وبنی‌صدر چرا آنقدر سالها بیخودی توسروکله خودشان‌زدند وبرای خودشان دشمن‌تراشی کردند و خلق‌الله را به جان هم انداختند .آنوقت اگر دعاگوی من نشوی هرچه دلت خواست به همه آن دانشمندان از جمله نگارنده بدوبیراه بگو .

اول از همه‌بدان و آگاه باش که مبنای اقتصاد من این است که :«دنیا ارزش‌آن را ندارد که آدمیزاد برای خاطر هوی و هوس و جیفهٔ دنیوی‌خودش رابه زحمت بیاندازد.»

زهرمار ! چرا پوزخند می‌زنی؟خیال میکنی بی‌ربط گفتم ؟ توهمین یك جمله دنیائی از مفاهیم اقتصاد معنوی بغل به بغل خوابیده . هرکدام از کلماتی که به‌کار بردم خودش یك تعریف اقتصادی از عوامل اقتصادی است . اگر برایت اقتصاد توحیدی سرهم می کردم که بیست و چهار ساعت تمام توسروکله خودت بزنی ویك کلمه‌اش را نفهمی خوب‌بود ؟

حالا برایت‌بیشتر توضیح می‌دهم. درعلم اقتصاد طاغوتی میل انسان به‌هر چیزی که‌تعلق بگیرد ، آن چیزموردنیاز اوست و می شود یك نیاز اقتصادی . منتها نیازها مختلف است ، ممکن است مادی باشد ، معنوی باشد ، حیاتی و ضروری باشد ، یا قابل گذشت و غیر ضروری باشد . مثالهایش را خودت فکرکن ، حوصله ندارم برایت بگویم .

حالا علم اقتصاد معنوی بنده می گوید هر نوع‌نیازی هوی‌وهوس است . می گویی چرا ؟ عرض می کنم محض ارا ! دوره دورهٔ چرا مرانیست . اقتصاد معنوی یعنی همین . آدمیزاد باید راحت و آسوده‌و اهل معنا باشد. پس‌اگر مثلاگرسنه‌اش شد و میلش کشید یك لقمه‌نان بخورد، در حقیقت برخلاف اصل عمل کرده‌چون نان خوردن‌مستلزم زحمت‌وکار وکوشش وکاربردماده است .بیخود می کند که دلش نان می‌خواهد . این هوی و هوس است. یا اگر خیال کرد که باید کتاب بخواند ، روزنامه بخواند ، بازهم هوس کرده وبیجا کرده .

پس درس اول ما این است که هرگونه نیاز اقتصادی هوی و هوس‌است منتها همانطوری که در اقتصاد طاغوتی، نیاز های اقتصادی درجاتی دارند ، در اقتصاد معنوی هم هوسها به انواع‌مختلف تقسیم میشوند مثلا:

**هوس‌معمولی** : مثل نان و آب و رخت و لباس و خانه‌زندگی.

**هوس مرده‌رنك‌دار** : مثل بهداشت وفرهنك و گذران‌اوقات فراغت‌ودخانیات ومسکرات.

باقی چیزها که اصلا داخل درمقوله مانمیشودوما اسمش رامیگذاریم **هوسهای در کوزه‌ای** . درست شد ؟ تا اینجا را خوب فهمیدی ؟ اگر نفهمیدی دیگر تقصیر خودت است . بهیچوجه حاضر نیستم توضیح بیشتری بدهم . دست و بالم تنك است ،ده‌بیست جای دیگر هم باید منبر بروم‌وچانه‌بزنم. چشمت‌کور که‌شعورت رابیشتر کنی‌وگرنه حواله‌ات می دهم به اقتصاد توحیدی .

حالا برویم سریك مفهوم اقتصادی خیلی مهم دیگر که عبارت‌باشدازارزش. این ارزش آقاجان به‌طوری که اقتصاد طاغوتی میکوید ،مقایسهٔ‌اهمیت اقتصادی اشیاء مختلف یا کالا های‌اقتصادی‌است. اما به این‌پرت و پلاها کار نداشته‌باش. اقتصاد ما از بیخ‌وبن منکر ارزش است. خیال‌می‌کنی یاوه می‌گویم ؟ اشتباه می‌کنی ، من معتقدم توی دنیا هیچ چیزی‌به‌اندازهٔ جان‌آدمیزاد وسلامتی انسان ارزش ندارد . مثالی را برایت می‌زنم که شیرفهم بشوی .

خیال‌کن‌توی‌یك هواپیمایایك‌کشتی نشسته‌ای و وسیله نقلیه‌ات هرچه هست خراب میشود و در شرف سقوط یاغرق قرار میگیرد . خوب کاپیتان یا ناخدا میگوید برای‌سبك‌شدن‌وزن‌دستگاه‌هرچه دارید بیاندازید دور. ببینم توباشی اصلا به‌فکر این هم میافتی که چمدان سوغاتیهایت را نگه‌داری ؟ نه‌جانم . هرچه داری و نداری حتی‌زیرشلواری‌ات را در می‌آوری و میاندازی دور . اما می‌توانی خودت را هم‌برای نجات خودت پرتاب کنی !؟ ده نه ! همهٔ این کار هارا برای‌چی میکنی ؟ برای سلامتی بدن . گذشته از این ، مگرنشنیده‌ای که‌همه‌جا درمقابل‌ضررهای‌مادی‌به‌آدم‌دلداری‌میدهند که ای‌بابا جانت سلامت این چیزها چه ارزشی‌دارد ؟ پس همهٔ اینها ثابت‌میکند که در دنیا هیچ چیزی ارزش ندارد . آدمیزاد باید نظرش بلند باشد و ازهمه چیز چشم پوشی کند تازندگی‌بهش‌آسان بگذرد . می‌بینی که اقتصاد انقلابی من اولین اقتصاد در دنیاست که فاقد مفهوم ارزش است و خیال خودش و همه مردم دنیا را هم از این بابت راحت کرده‌است. وگرنه الان منهم مجبور بودم‌مثل‌آقایان آدام اسمیت و مارکس و بنی‌صدر ، برسر مساله ارزش و عوامل‌مختلفی‌مثل کار و سرمایه و طبیعت و غیره چانه‌بزنم وسرخودم و تورا درد بیاورم و بندگان بیگناه خدارا هم دچار عذاب روحی‌بکنم.

پس ، یك کلام ارزش بی ارزش برویم سرمسائل و مفاهیم دیگر .

در اقتصاد طاغوتی مفهومی وجود دارد به نام ثروت که به کلیه مواد و اشیائی می گویند که یکی از نیازهای بشر را رفع کند ، یعنی از نظراقتصادی مفیدباشد و بعلاوه مقدارش هم محدود باشد ، یعنی مثل هوا وآب دریا زیر دست وپا نریخته باشد .

اما ببین اقتصاد ماچه میکوید .ما می‌فرمائیم باتوجه به‌اینکه نیاز اقتصادی در حقیقت هوی وهوس است ، پس‌چیزی هم که رفع کنندهٔ هوس باشد چیز بیخودی‌است. منتها چون‌چیزبیخود نمی تواند مفهوم اقتصادی داشته باشد ، ما اسم ثروت اقتصادی را می گذاریم جیفهٔ دنیائی . یعنی همان که اول کار گفتم ارزش ندارد که آدم بخاطرش خودش رابه زحمت بیاندازدو توپوزخند زدی . حالا دیدی بیخود پوزخند زدی !

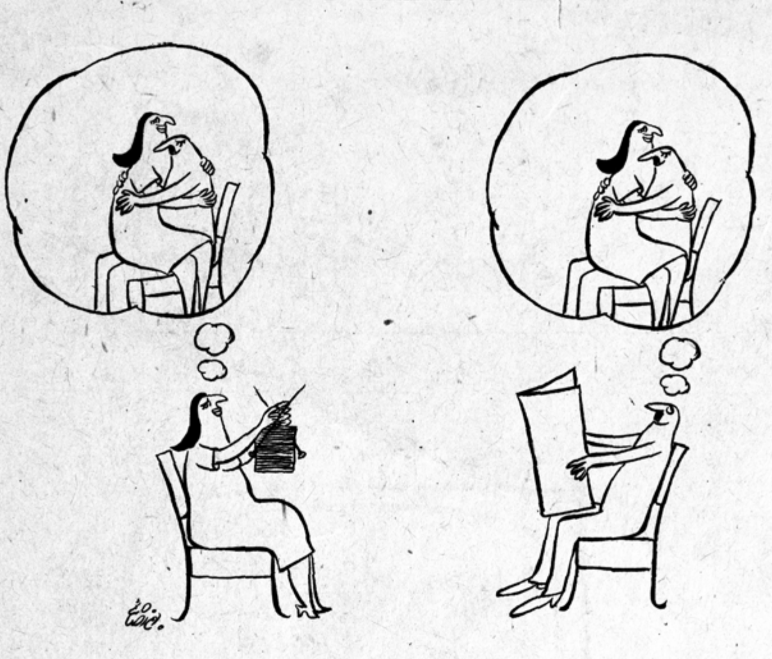
خلاصه این‌جیفهٔ دنیائی‌امروزاسباب دردسر شده.چه کارخانه‌هابرای‌خاطرش نساخته‌اند ، چه‌سرمایه ها متراکم نکرده‌اند، چه‌پدرهااز کارگر وزحمتکش درنیاورده‌اند همه اینها برای چی ؟برای اینکه دانشمندان آن راجدی گرفتند و مادی فکر کردند و از طبقه کارگربرای طبقهٔ سرمایه‌دارشاخ تراشیدند. حالابرما دانشمندان معاصر است که با تزریق مفاهیم اقتصاد معنوی قدری‌ازاین‌تلاطم‌ها بکاهیم .

دیگر خسته شدم ، بس است . باقیش بماند اگر انشاءالله عمری باقی بود در هفته های آینده . البته‌بی‌حرف پیش .عزت‌زیاد .

**آهنگر**
هفته‌نامهٔ پیغام امروز
زیرنظر شورای نویسندگان
خیابان ویلا ـ کوچه‌خوشبین
شمارهٔ ۶۰ ـ طبقه ۲
تلفن : ۸۲۰۵۹۶



صدا و سیمای ایران در اختیار همه است ...



«باید رابطهٔ تن با تن به رابطهٔ مغز با مغز تبدیل شود.» بنی صدر

## چشم ما روشن !!

زباب ـ ت

سخنگوی دولت امیر انتظام
برای حفاظت ازاین مملکت
ساواك را دگر باره احیاکنیم
که حیف است آن‌جمله‌ابزارها
اگر دستگاهش بیفتد به‌کار
تنورش به‌یك آن بسوزاندت!
اوین وقزل قلعه و قصرها
به‌نفع وطن استفاده کنیم !
مبادا که بیگانگان یکدفه

شنیدم که می گفت: «دراین‌نظام
بریزیم باید پی امنیت
صفارا درآن سازمان‌جاکنیم!
بلا استفاده بماند بجا
تلفن کند کنترل صد هزار!
آپلو سوی مرگ می‌خواندت!
نبایدکه بیهوده ماند بجا!
نظام ساواك را پیاده کنیم
کنند انقلاب وطن را خفه

*****

سخنگوی دولت ،سخن‌گوش‌کن
که سی سال ما ملت دربدر
به عنوان بیگانه و اجنبی

بیا و ساواك‌را فراموش کن
کشیدیم رنج وستم بی‌شمر
نماندیم آسوده روز و شبی

ترا جان این خلق دیگر بس است
که این ارث منحوس آن ناکس‌است

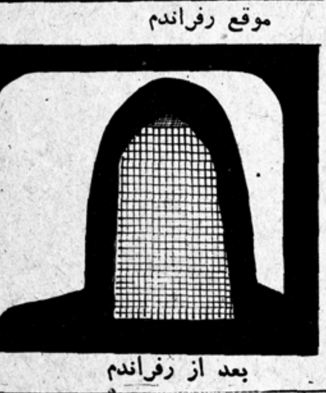
خانم گویندهٔ تلویزیون



پیش از رفراندم



موقع رفراندم



بعد از رفراندم

## نامهٔ سرگشادهٔ کارگران به نخست وزیر

حضرت مستطاب بازرگان
دولت انقلابی ایران
لحظه‌ای عرض کارگر بشنو
درد این قوم رنجبر بشنو
خوب دانی که در زمان بعید
یعنی اندر زمان شاه پلید
سهم ما ، جز بخور نمیر نبود
پاسخی جز فشنگ و تیر نبود
تازه درآن زمان «رستاخیز»
«رونق اقتصادی» وچی وچیز !
(یعنی آن روزگار چنگ وچپو
رونق دزدهای کهنه و نو
شرکت خارجی وغارت‌ها
نام«مونتاژ» گشته «صنعت»ها)
جای مزد و اضافه مزد و فلان
باز کردند پای خارجیان
کارگرهای مفت مجانی
هندی، فی‌لی‌پینی ، پاکستانی
کره‌ای، برمه‌ای وآسامی
خیل آواره‌ی ویتنامی
که چه؟ که حق ماشود پامال
نشه افزون به‌حق‌ما دوریال
که چه؟ که دزدها ضرر نکنند
غم وتشویش کارگر نخورند
هرکه از اعتصاب وحق دم زد
شد معلق زکار و نفی بلد

بقیه در صفحهٔ ۷

## خوش آن عهد دیرین

پناهی سمنانی

سلام علی یار دیرین ، چلنگر
پیام خوش رنجبرهای گیتی
خوش‌آن‌عهددیرین که‌اوراق‌پاکت
به‌تیغ قلم میدریدی ، زغیرت
حدیثت، حدیث غم کارگر بود
سخن درتو ازبرزگر بود ودردش
زنامت پلیدی چنان میرمیدی
شعارت حمایت‌بد از خلق محروم

بهین نامه‌ی مردمان دلاور
پی وحدت خلق گیتی ، سراسر
بدی کوشش خلق ما را بیانگر
دل تیره‌ی دشمنان ستمگر
نویدت، نوید افقهای بهتر
که بودی ورا بهترین یار و یاور
که‌از اسم اعظم دذ و دیو ابتر
نه‌پیچیدی از خدمت او دمی سر

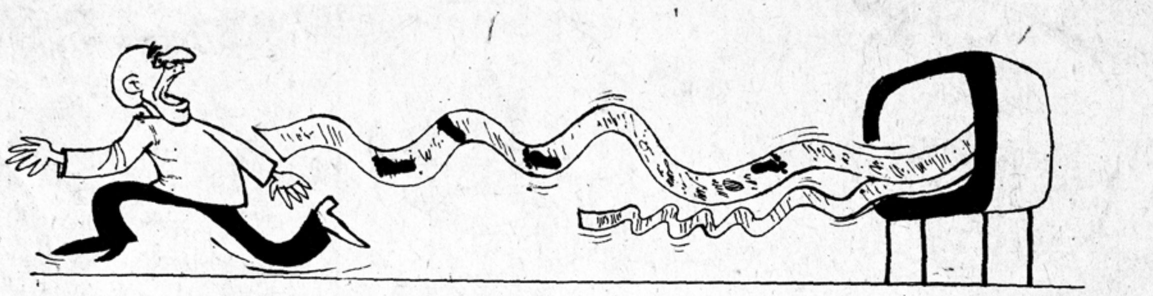
* * *

نگویم درآن‌کودتا برتو چون‌رفت
که یادش کند روح و جانم‌مکدر

* * *

کنون مقدمت را گرامی شمارم
به‌وحدت صدا دردهی رنجبر را
تو خوبی و خوبان ترا می‌پسندند

که تا سرکنی قصه‌را بار دیگر
که پیروزی ازاوست تاروز محشر
بمان همچنان‌خوب وازخوب برتر



ـ یاقمربنی‌هاشم ... خودت به‌فریادم برس ... طومارخفه‌ام‌کرد !



م ـ خ ـ از اصفهان

## از گرانی پکرم

مشدی‌اسمال‌چه‌پرسی که چرا خونجگرم
از گرانی پکرم
بینی از غم بگریبان اگرامروز سرم
از گرانی پکرم
فرشها را همه یکجا بگرو بنهادم
قرض خود رادادم
در شب عید بجان تو درآمد پدرم
از گرانی پکرم
قیمت میوه چنان رفت ببالا که نگو
راز این کار نجو
جانب میوه فروشان اگر افتدگذرم
از گرانی پکرم
همه‌دانندکه اثری از کره‌در دکان نیست
وزبودارزان‌نیست
نیست‌سیگار واگرهست چه‌بهتر نخرم
از گرانی پکرم
از وزیری پسرم رازگرانی پرسید
پاسخ اما نشنید
کس نداده‌ست جوابی‌بسئوال پسرم
از گرانی پکرم
جمع افکار مرا غیرپریشانی نیست
تاکه‌ارزانی نیست
تا هیولای گرانی نرودازنظرم
از گرانی پکرم
چشم امید چواز گوشت بماهی‌فکنم
لرزه افتد بتنم
چونکه مشغول خریداری‌قند وشکرم
از گرانی پکرم
چون‌درخانه برویم زن من میبندد
دخترم میخندد
مشدی‌اسمال تعجب نکن(؟) چشم‌ترم
از گرانی پکرم



« ازجان شاه مخلوع به‌سختی محافظت میشود»

بقیهٔ افراشته شاعر خلق

پول‌چك، خودآقا ماموریت داشت پولها را برداشته پی کار خودش برود! حاجی حاجی مکه. دیگر به‌گردش‌هم نرسیدیم. من ماندم وآن بیکاری دومی. قرارشدعوض دلالی، دنبال‌مقاطعه‌کاری برویم. باتاجری از دوستان مدرسه، درزمان بدوبده‌ای دلالی آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که‌ما کارهای مقاطعه کاری پیدا کنیم، سرمایه ازاو وکار ازما، شریك باشیم، دراینکارهم مدتی وقت صرف کردیم وتوفیقی بدست نیاوردیم.

**باشلوار پاره دراتاق سرتیپ**

دریك مناقصه ارتشی، وقتی من و وشریکم به‌اتاق سرتیپ میرفتیم که‌اسناد ومشخصات مناقصه‌را به‌بینیم. وقتی‌پالتو را بدست پیشخدمت دراتاق میدادم، شریکم متوجهم کرد که‌در کندن‌پالتو بی‌احتیاطی کرده‌ام، زیرا پشت شلوارم بطور تعمیر نشدنی پاره بود، بیاد ندارم که شلوار منحصر به‌فرد بود یاچیزی‌بود که میشد در زیرپالتو ازآن استفاده کرد، بهرصورت کار ازکار گذشته‌بود و پالتورا به‌جای رخت آویز آویخته‌بود، به‌اتاق سرتیپ وارد شده بودیم، پس‌از رویت دفتر مشخصات ودریافت نسخه‌ای ازآن، چاره را دراین دیدم که‌در موقع خداحافظی، باچند تعظیم وپس پسکی رفتن از در اتاق خارج شوم تا سرتیپ متوجه پارگی شلوارم نشود! زیرا درآن صورت فکر میکرد: اینها چطور مقاطعه‌کاری هستند که‌نمیتوانند شلوار سالمی درپا داشته باشند. فایده دیگری هم‌که اینکار داشت این بود که آقای سرتیپ پیش خودش اینطور خیال میکرد که اینها واقعا چه جوانهای نجیب وباادبی هستند، چه‌خوبست که‌اینها برنده‌مناقصه باشند.

باهمه این حرفها، این کارهم صورت نگرفت، مقدمات برنده شدن‌یك مناقصه دیگررا فراهم کردیم، برنده دیگری، آدم بی‌نظری را پیش دوست تاجرما فرستاد و اورا نصیحت داد و از عواقب کار چیزها گفت. درنتیجه تاجر ما زه‌زد، دیدیم دراین خصوص‌هم ناله ما سرد است.

(دنباله دارد)

اندربیان آن «بی‌بی» و آن شیپور انکرالاصوات‌وآن مردلندنی‌فرماید:
از: علامهٔ درگزینی

## شیپور وشیپور صاحب

آن شنید ستم که در اقصای روم
بود شیپوری پلید آواز و شوم
می نبودی منطقش غیر از چرند
می نگفتی جز چرند یك روند
صاحب وی بود، مردی لندنی
سرخ موی وچشم زاغ و مردنی !
حقه باز وحیله ساز و بدادا!
هرزه‌گو ، بی‌چشم ورو، پر مدعا
بسکه او چون خاله‌رورو، ورزدی
جمل مبحث‌کردی وزر زر زدی
مردمانش از سر طعن وعتاب
«بی‌بی»و«سی‌سی»نمودندی‌خطاب!
الغرض این بی بی بی آبرو
توی شیپورش دمیدی‌های و هو
خواستی بااین‌کلك، آن روسیاه
دست‌خودشوید به‌توبه، بصطلاح!
گرچه خود بودی از اخلاف لئام
مرده ری خوار جواسیس بنام
جد و آبائش به هند و مالزی
جای نان دادی به مردم منیزی!
گرچه اسلافش به اعصار وقرون
ربع‌مسکون را کشانیدی به‌خون
نفت وقلع و صمغ وچوب وادویه
جمله را بردی و کردی تنقیه !
لیك او، دم از فضیلت میزدی
خویشتن را برخریت میزدی !
گربهٔ عابد شدی در معرکه
قدح و ذم خواندی‌زجنگ ومهلکه
(زین عمل عیبش مفرما، ای فتا
کلهم شیاد ، نسل المافیا !)
الغرض این بی‌بی برگشته حال
تاکه دید آن نوکرش‌را درمبال!
تاکه دید آن دزد بن دزد کبیر
حقه چو بینش افتاد از نفیر
حس آزادی و آزادی گریش !
ناگهان گل‌کرد باقورت وقمیش!
چاك پیراهن درید هی گر و گر
بهرشیعی، بهرسنی ، ترك وار
***
بی‌بی‌اك، این‌ناله‌هاازدلخوری‌ست
قارت وقورتت ازسربی‌چادری‌ست
ببر مسکین گر که دندانش فتاد
گر به نتوان آری‌اش اندر عداد
ببر همان‌ببراست وضربت، کاراو
گرکه چون‌گربه نماید مع معو!
ببر را باید شکستن پوز وچنگ
برسرش کوبید باید پاره سنگ
ظاهر آرائی مکن ای مرد پست
قرن‌ها انگشت اینجا بوده است
آشنا هستیم ما با این صدا
گرچه باشی صاحب چندین صدا

## در وصف مثلث بیق

تا شدندی «با» و«یا» و «ق» رفیق
کار ما افتاد در انبیق بیق
گر بمانند کار آنان پایدار
باز گردد سنت عهد عتیق
تا بیاسایم دمی زین ماجرا
خاطر آگاه ما خواهد رحیق
«آگاه»

بقیهٔ معرکهٔ عمو

ـ خب ، با این حرفها چی‌چی‌رو میخوای ثابت کنی ؟

ـ میخوام بگم که چوب‌رابرداری گربه دزده حساب کارشو میکنه وبقیه‌شم... بعله دیگه !

ـ خفه‌خون بگیربچه، نکنه خدای نکرده میخوای بگی خیلی ها که الانه‌سرسفره انقلاب نشستند ، بعله ؟

ـ خب ، بعله دیگه ...

ـ بعله وزهرمار، بعله و زقنبوت ، میخوای یه‌طومارفحش وبدوبیراه‌واسه‌مون‌بخری؟!

ـ نه‌عمو مرشد ، میخوام حقایق‌روشن بشه ...

ـ برو پی کارت بچه، اصلا تو را چه به‌این حرفای گنده گنده !

# صور تجلسات محرمانه

حسین عازمی‌خواه

**مقدمه :**

صورتحساب محرمانه، صورتحساب عده‌ای‌ازنمایندگان‌انقلابی‌چلنگرخانه‌است که به ترتیب عبارتند از : شکاپور ، اعتراض‌الدیوان ،خوشبین‌میرزا ،شرافت السلطنه‌خانم وکلماتورپیشه . ناگفته نماند که گاهی افرادی نظیر ورورجادوو وروجك هم در این جلسات بطورافتخاری شرکت می کنند .

در اینکه اینها کی هستند وچه‌کار می کنند و آیا تحصیلاتی دررشته‌مبارزه بارژیم داشته‌اند یاخیر، چیزی‌نمی‌گوئیم.

همینقدر بدانیدکه چند سال قبل‌هم این افراد جلسات سری ، تند و آتشین داشتند که‌رژیم طاغوتی برایش قابل تحمل نبود . بهمین جهت همگی آنان را به‌زندان افکند و حضرات پس ازرهائی به خارج از کشور رفتند .

شایعات بسیاری در مورد اینان برسرزبانهاست .عده‌ای می‌گویندسازمان جاسوسی بین‌المللی آنها راجذب کرده‌و طی این مدت آموزش داده‌اند . گروهی عقیده دارند اینان دوره چریکی را طی کرده‌اند ،پاره‌ای آنها را عامل سیا می‌دانند .

تاچه حد این شایعات صحت دارد، چیزی نمی‌دانیم‌و مافقط و فقط بعلت‌آنکه گروه مورد تائید رئیس چلنگرخانه‌است آنهارا عزیز داشته و صورتجلساتشان‌را وحی منزل می‌دانیم و حتی حاضریم‌صدها متر طومار در تائیدشان سرهم کنیم .

بهرتقدیر شما ناچارید اینها را همینطور وبهمین شکل و شمایل مورد قبول قرار دهید .

**جلسهٔ اول :**

با بصدا درآمدن زنگولهٔشکاك‌پور، جلسه رسمیت یافت.ابتدا **خوشبین‌میرزا** آغاز به سخن کرد و با تاسف گفت :

بسم‌الله قاصم‌الجبارین ، آقایان ، هیچ میدانید اگر بجای دو هزار وپانصدسال تاریخ شاهنشاهی از موهبت‌ششهزارسال سابقهٔ مذکور برخوردار بودیم‌چقدرخوب می‌شد؟

**شرافت السلطنه خانم** گفت : بنام خداوند درهم کوبنده ستمکران ، چرا ؟

**ناطق پاسخداد** : چون‌دولت موقت‌انقلاب درازاء هر سال شاهنشاهی که‌منقرض گردیده ، به کارکنان خود یك تومان پاداش داد. حسابش را بکنید اگر شب عیدی ششهزار تومان پاداش می گرفتیم چقدر کیف می‌کردیم .

**اعتراض الدیوان** فریاد کشید : بسم‌اله‌الرحمن‌الرحیم، اعتراض‌دارم‌آقایان من بدولت بازرگان اعتراض دارم و اورا بعنوان یك‌دولت ضدانقلاب می شناسم .

**شکاك‌پور** ، رئیس جلسه‌زنگوله‌اش را بصدا درآورد وگفت : بسمه‌تعالی . ساکت آقا ، ساکت . اگر خیلی مرد بودی می‌خواستی در زمان اختناق رك گردنت را شق‌کنی و فریاد بکشی .

**اعتراض‌الدیوان** گفت : آقای رئیس. من همانوقت‌ها هم‌فریاد کشیدم واعتراض کردم . اگر الان خانم شرافت‌السلطنه اینجا تشریف نداشتند ، لخت می‌شدم تا شما بدن آش و لاش مرا که نتیجه شکنجه طاغوتیان است‌ببینید. من همیشه درطول عمرم . یك مجاهد ، یك فدائی، یك آدم بتمام معنی انقلابی بوده‌ام .

**دکلماتور پیشه** گفت :بنام خداوند بخشنده مهربان . شما یك مجاهدهستید یا یك‌فدائی ؟

**اعتراض الدیوان** گفت : بنده آقایان یك **مجاهد فدائی** یابعبارت‌بهتر‌یك **فدائی مجاهدم** . ضمنا از عقیدهٔ خودم در مورد ضد انقلابی‌بودن‌دولت بازرگان بهیچوجه عدول نمی‌کنم . چون این دولت حق سیصد هزار کارمند خودش را خورده است . روشن‌تر آنکه ، از هر کارمند سی و هفت تومان کش رفته است . حالا شما سی و هفت تومان را ضربدر سیصد هزار کارمند بکنید ، ببینید این آقا چه کلاهی سر این ملت گذاشته است .

**شکاك پور** گفت : آقا شماحق ندارید به کسی تهمت بزنید .

**اعتراض الدیوان** فریاد کشید : من مدرك دارم . دلیل دارم. ببینید ، ما مردم شریف و انقلابی با نثار خون خود ، در حالی‌که داغی آسفالت تابستان و سوز سرمای زمستان رادر پاهای برهنه‌خویش احساس می‌کردیم ، دو هزار پانصد و سی وهفت‌سال تاریخ منحوس‌شاهنشاهی را منقرض کرده‌ایم.بنابراین هرکدام ما باید دو هزار و پانصد و سی وهفت تومان شب عید پاداش می‌گرفتیم. حال آنکه دولت فقط دو هزار و پانصد تومان پرداخت کرده است . شمابگوئید : مابه‌التفاوت، یعنی این‌سی‌وهفت‌تومانها به کیسه چه کسی می‌رود ؟

**شکاك پور** گفت : تو کمونیستی ، تو تفرقه اندازی . شما آدمها قصد تجزیهٔ ایران را دارید .شما را باید بعنوان ضد انقلابی به کمیته معرفی کرد .

**دکلماتور پیشه** گفت: من‌حدس‌می زنم این آقا ساواکی باشد .

**شرافت‌السلطنه‌خانم** اظهار داشت : قیافه‌اش داد میزند بهائی است .

**خوشبین میرزا** نظر داد : شاید از تفاله‌های رژیم سابق باشد .

**اعتراض‌الدیوان** در حالیکه رنك از صورتش پریده بود گفت : چرا تهمت می‌زنید ؟ کی‌گفته هرکس از دولت‌انتقاد کند یا کمونیست است ، یا بهائی ، یا ساواکی یاتفاله رژیم سابق؟ این حرفها مجددا اختناق می‌آورد . با این وصله زدنها اگر بمن رحم نمی‌کنید، بخودتان رحم کنید .

**همه** اعضای جلسه که از کوره در رفته بودند یکباره به **اعتراض الدیوان** حمله کردند و دست و پای اورا بستند تا به کمیته تحویل دهند .

**جلسه** بدون بصدا در آمدن زنگوله **شکاك پور** خاتمه یافت .

پایان

## بقیه نامه چلنگرباشی ...

همه حاضر یراق و حاضرکار
این شما این چلنگر مردم
هی بخوانید وگاه فکر کنید
(خیر ذکر است. ذکرخیرپسر
میدهم گاه بهرتان نامه
(چامه یعنی قصیدهٔ غرا
گاهگاهی به نامه‌ای خالی
یادی از این حقیر زارکنید
آدرسم هست ساده و سرراست
غرفهٔ پنجم بهشت خدا
نیست عرضی زیاده بر این ها
تا چلنگر بیاد در بازار
حامی و یار و یا ور مردم
گاهی از بنده خیر ذکرکنید
بیخودی توی حرف من مپر!)
همرد شعر و مطلب و چامه
مثنوی میدهم برای شما)
یا بهمراه کارت پستالی
دور از یار و از دیارکنید
میرساند فرشته بی‌کم و کاست
حجرهٔ هشتم است خانه ما
مخلص جمله‌تان چلنگربا..

هرچه‌فکر کردیم که «چلنگرباشی»چرا درآخرنامه‌کلمه (چلنگربا) رابکاربرده‌متوجه نشدیم ، بعضی ازاعضای تحریری عقیده‌داشتند که‌چلنگرباشی میخواسته عنوان‌کامل خودرا درپایان شعربگذارد ولی‌درتنگنای‌قافیه‌گیر کرده و از خیرآن‌گذشته وبعضی‌ها معتقد بودندکه احتمالا براثر حشر و نشر باترکمن‌ها «چلنگربا» شده است.عده‌ای نیز قضیه را به‌گردن مسئول تلکس بهشت می‌انداختند ومی‌گفتند این‌نقص معلول انگولك‌های‌اوست ، امیدواریم چلنگرباشی درنامهٔ بعدی خود، این مسئلهٔ غامض‌را روشن‌کند ونگذاردکه ماعلاوه براین همهٔ‌مسائل بعداز انقلاب، درگیر «چلنگربا»ی اوهم باشیم ، بخصوص که‌حتی‌ممکن‌است‌عده‌ای‌کار رابه‌نخست وزیربکشانند و ازآقای بازرگان‌بخواهندکه مسئله راهم زودحل‌کند، هم‌زیاد وهم‌خوب!

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف .



# شاهزاده‌ای که خر شد

## فصل ۱

ملا نصرالدین بخارا را ترک گفت و با همسر خود گل‌جان به اسلامبول و از آنجا به عربستان رفت.

او که همیشه خانه‌بدوش بود، هرگز مدت زیادی در یک جا نمیماند. سپیده دم خرها را پالان میکرد — خر سفید را برای گل‌جان و خر موشی را برای خودش — و از نو براه می‌افتاد و منزل به منزل طی منازل میکرد و هر شب را در جائی به صبح می‌آورد. صبح در گردنه‌های کوهستانی درمیان برف و بوران از سرما یخ میکرد و ظهر در دره‌های سنگلاخ از گرمای طاقت‌فرسا لبانش خشک میشد و شب در دشتهای پر از سبزه و گل هوای خنک و لطیف استنشاق میکرد و از نهرها و جویبارها آب گل‌آلودی را مینوشید که همان روز سر چشمه آن را در میان یخها و برفهای کوهستان دیده بود.

اگر او میتوانست، هرگز از زندگی خانه‌بدوشی دست نمیکشید و آنقدر میرفت و میرفت تا با رد پیاپی سمهای کوچک خر خود به دور زمین کمربندی بکشد. ولی مردی که زن دارد باید فرزند نیز داشته باشد. ملا نصرالدین نیز از این قاعده سر باز نمیزد. در چهارمین سال زندگی زناشوئی، گل‌جان چهارمین پسر را برایش به دنیا آورد. ملا نصرالدین خشنود و خرم بود و گل‌جان شاد و مسرور. برادران از شوق و شعف سر از پا نمیشناختند و برای برادر نوزاد خود کف میزدند. خر سفید شاد و خرم عرعر میکرد و به دنیا آمدن صاحب نوزاد را به مرغ و ماهی، به همه چرندگان و خزندگان خبر میداد. فقط خر موشی خوشحال نبود، با اخم و تخم گوش میجنباند و بدون توجه به زیبائی‌های بهاری که همه جا را فرا گرفته بود، به زمین نگاه میکرد.

بعد از یک ماه ازنو براه افتادند. گل‌جان سوار خر سفید خود بود و ملا نصرالدین سوار خر موشی. پسر بزرگ ملا جلو او، درست روی جدوگاه خر نشسته و پسر دومش پشت سرش روی کپل خر سوارشده، دم خر را گرفته و به طرف خود کج کرده بود و با تفنن خارهائی را که به سوهای دم گیر کرده بود، میکند. پسر سوم را در لنگه راست خورجین و پسر چهارم را در لنگه چپ خورجین گذاشته بودند.

ملا نصرالدین گفت:

— گل‌جان، نمیدانم چرا خر من در این اواخر افسرده است. نکند مریض شده باشد! بارالها، به ما رحم کن و مارا از این بلیه نجات بده!

گل‌جان گفت:

— به اولین بازاری که رسیدیم یک شلاق حسابی بخر، فوراً حالش جا می‌آید.

خر به این سخنان گوش میداد و فقط آه میکشید و در دل از صاحب خود شکوه و شکایت میکرد.

یک سال هم گذشت. نسیم جانبخش بهاری وزیدن گرفت، درختان زردآلو جامه‌ای از گل دربر کردند و باغ و بستان از فرش زمردین پر نقش و نگاری پوشیده شد و چهچه و آواز مرغان خوش‌الحان در هر سو طنین انداخت. نهرها طغیان کردند و چون سیل خروشان در هر سو روان بودند و با غرش سهمناک خود خاموشی شب را برهم میزدند. روزی در یکی از منازل میان راه خر موشی ضمن چرا در یک علف‌زار سبز و خرم بهاری، به گل‌جان نگاه کرد و دید که گوئی باز هم شکمش بالا آمده است و همینکه یقین کرد اشتباه نکرده‌است نعره برآورد، افساررا پاره کرد و پا به فرار گذاشت و به لگدکوب کردن بوته‌زارهای اطراف پرداخت.

فقط در این هنگام بود که ملا دریافت چرا این درازگوش افسرده و غمگین است و به گل‌جان گفت:

— گل‌جان نازنین، حق و عدالت حکم میکند که تو دو پسر کوچک مارا با خود سوار خر سفید بکنی.

حالا دیگر، خر سفید افسرده و غمگین بود و خرموشی، برعکس، گوشهایش را سیخ میکرد و دم میجنباند و چابک و شنگول سم بر زمین میکوبید و راه میپیمود.

دو سال دیگر هم گذشت. حالا دیگر هر دو خر افسرده و غمگین بودند.

گل‌جان به ملا گفت:

— چطور است یک خر دیگر هم بخریم؟

ملا نصرالدین جواب داد:

— ای سرخ گل بی‌همتای من، اگر وضع به این منوال بگذرد، بزودی کاروانی در پی ما روان خواهد شد! نه، می‌بینم که برای من دیگر دوران سیر و سیاحت پایان یافته و زمان تفکر و اندیشه فرا رسیده است.

گل‌جان گفت:

— خدارا شکر! بالاخره تو فهمیدی که در این سن و سال و با چنین عائله‌ای، برازنده نیست که مانند آوارگان بی‌خانمان، در کوه و بیابان ول بگردی. به بخارا میرویم و در خانه پدر من منزل میکنیم...

ملا حرف اورا قطع کرد:

— صبر کن، مگر فراموش کرده‌ای که فرمانروای بخارا هنوز هم همان امیر قدسی مرتبت است! بهتر است که ما در همین نزدیکیها، در خوقند یا در خجند سکونت اختیار کنیم.

از روی تپه‌ای که ملا در آن روز چادر زده بود تا شب را در آنجا بگذرانند، دو راه دیده میشد: یک راه بزرگ و کاروان رو به خوقند و یک کوره راه به خجند میرفت. در راه بزرگ خوقند تعداد زیادی کاروان شتر و ارابه و سوار و پیاده در میان توده انبوهی از گردوخاک آهسته حرکت میکردند. راه خجند خلوت و آرام بود و شفق شامگاهی بر آسمان صاف و شفاف فراز آن پرده دیبای گلگونی کشیده بود.

ملا نصرالدین گفت:

— به خوقند برویم.

گل‌جان جواب داد:

— نه، بهتر است به خجند برویم. من از شهرهای بزرگ و بازارهای شلوغ خسته شده‌ام و میخواهم در جای خلوت و دنجی استراحت کنم.

ملا به اشتباه خود پی برد. او که طبیعت زن خود را میدانست و میخواست به خوقند برود، میبایست بگوید: «به خجند برویم». در آنصورت همسرش فوراً میگفت: «به چنین جای دورافتاده و کوچکی!» و صبح روز بعد، آنها در راه بزرگ به پیش میرفتند. ولی کار از کار گذشته بود و ملا دیگر نمیتوانست اشتباه خود را اصلاح کند. جروبحث نیز خطرناک بود، زیرا بمصداق یک ضرب‌المثل قدیمی: «کسی که با زن خود جر و بحث میکند، عمر خود را کوتاه کرده است».

ملا نصرالدین آهی کشید و گفت:

— من زمانی در خجند بودم و تا به امروز، هنوز مزه انگور مشهور خجند زیر دندانم است. خوب، بگذار آنطور که تو میخواهی باشد...

و آنها در خجند، در محله نانواها که رزاق نام داشت، درست در ساحل سیردریا مقیم شدند. رودخانه عظیم، این روزی رسان نسلهای بیشمار، که از دره‌های تنگ به دشت هموار رسیده بود، سرکشی سرسام آور آبهای گل‌آلود و جوشان و خروشان خود را مهار کرده بود و در حومه خجند آرام و نیرومند جریان داشت و به گیاهان و جانوران و آدمیان حیات میبخشید، به ساحلهای گلی میخورد و شبها با زمزمه دلنواز خود برای بچه‌های ملا نصرالدین لالائی میخواند.

در آن سالهائی که در این داستان از آن سخن میرود، دیگر اثری از شهرت پیشین خجند و از ثروت آن باقی نمانده بود. حالا دیگر خجند شهر کوچک و خاموشی بود که در آن عده‌ای دکاندار و باغبان و بستانکار خرده‌پا و گروه بیشماری از ملاها و مدرس‌ها و علما و قضات بازنشسته عمامه بسر پیر و فرتوت سکونت داشتند. در مساجد پیران به عبادت و نماز مشغول بودند، قهوه‌خانه‌ها پر از پیران بود، پیران در کوچه‌ها و گذرگاه‌ها و میدان‌ها پرسه میزدند و شهررا از سرفه‌های بی‌حال و صدای نعلین خود پر کرده بودند. تجمع اینهمه پیر در یک شهرعجیب بود، گوئی همه آنها پنهانی عهد و پیمان بسته بودند که جسد خود را فقط به خاک زردرنگ خجند بسپارند و بدین منظور از سراسر عالم اسلامی در آنجا گرد آمده بودند.

خجند که در هر سوی آن نهرهای پر آب روان بود و کوههای مرتفع آن را از وزش بادهای سرد محفوظ میداشت، با باغها و تاکستانهای خود برای همه کسانی که از طوفانهای زندگی خسته و فرسوده شده بودند، یک بهشت واقعی بشمار میرفت. به این دلیل اهالی آن پیوسته به درگاه خداوند متعال شکر گزاری میکردند که سعادت عظیم زندگی در آن جای فرخنده را به آنان ارزانی داشته است.

در تمام شهر فقط یک نفر طور دیگری فکر میکرد و آن شخص اوزاک بای ناظر سابق بازار سمرقند بود. این اوزاک‌بای رویهم‌رفته آدمی بود عجیب و مردم گریز: همیشه عینک دودی بزرگی بچشم داشت که نصف صورتش را میپوشاند، با هیچ کس تردد نداشت، با هیچ کس گفت وگو نمیکرد، به میهمانی کسی نمیرفت و هیچ کس را هم به خانه خود دعوت نمیکرد. همسایگان از این مردم گریزی اوزاک‌بای نتیجه میگرفتند که او قلبی سیاه و روانی ناپاک دارد و بار گناهان بیشماری بر دوشش سنگینی میکند. پسربچه‌ها از او میگریختند و از سر پیچ کوچه یا از پشت دیوار فریاد میزدند: «جغد! جغد عینکی!..» اما او همیشه ساکت بود، فقط سر خود را میجنباند و با غم و اندوه به این لقب لبخند میزد.

باری، این ملا نصرالدین بود که در زیر جلد اوزاک‌بای پنهان شده بود. او میدانست که در این شهر کوچک که هرکس مورد توجه است، کافیست در گفتار و یا کردار خود کوچکترین اشتباهی بکند تا گردباد حوادث ناگوار سیلاب‌وار بر سر خانواده‌اش فرود آید! ملا مجبور شد روی خود را با عینک دودی بپوشاند، نام خود را عوض کند و از مردم گریزی خود همسایگان را بترساند و در نتیجه خجند برایش بصورت زندان تیره و تاری در آمده بود و خودرا در روی زمین بدبخت و بینوا میشمرد.

ملا نصرالدین با سوز دل از بخت خود شکوه و شکایت میکرد که قلب اورا از دو حس و دو نیروی متضاد و مخالف یکدیگر سرشار ساخته است: هوس پایان‌ناپذیر به سیر و سیاحت و عشق و محبت آتشین به خانواده. ملا از اینکه هر یک از این دو نیرو اورا بسوئی میکشید رنج و عذاب فراوان میبرد و بدتر از همه آنکه رنج و عذاب خود را در اعماق قلب پنهان میداشت. به که میتوانست شکوه و شکایت کند و با که میتوانست درد و رنج خود را در میان گذارد؟ به همسر وفادار و محبوب خود، گل‌جان؟ ولی مظهر و سرچشمه یکی از این دو نیروی دل آزار همانا گل‌جان بود و مظهر و سرچشمه نیروی دومی خر، که به آرامی جلو آخور چرت میزد و چاق و فربه شده بود. گرچه خر حیوان بی‌زبانی بود ولی ملای رنجور و بینوا فقط با او میتوانست نیمه‌های شب درددل کند.

هر روز تازه، شبیه روز گذشته بود. و ملا نصرالدین، باز هم، همان عینکی را به چشم میزد که حتی خورشید هم از پشت آن تیره و ملال آور بنظرش میرسید، و برای خرید به بازار میرفت. وقتی از بازار برمیگشت، در حیاط و باغ و انبار خود را با کارهای کوچک و بی‌اهمیت سرگرم میکرد.

ولی نیمه اول شب همیشه تنها به خود ملا تعلق داشت. گل‌جان و بچه‌ها بدون رئیس خانواده شام میخوردند و ملا در آن وقت در یکی از قهوه‌خانه‌های دورافتاده کنار سیحون لم داده بود.

این قهوه‌خانه محقرترین و کثیف‌ترین قهوه‌خانه خجند بود که فقط گدایان و دزدان و آوارگان و سایر اراذل و اوباش شهر به آنجا میرفتند. ولی در عوض، ملا نصرالدین در آنجا خود را در امن و امان حس میکرد.

ملا نصرالدین به این سر و پا برهنگان که در روشنائی ضعیف چراغ‌موشی میلولیدند، مینگریست و باغم و اندوه فکر میکرد: «این تنها چیزی است که از جهان دل‌افروز و بیکران برای من باقی مانده است!»

و اما جهان با تمام پهناوری خود در برابر او گسترده بود... شفق شامگاهی خاموش شده بود و تاریکی فزونی میگرفت، رود سیحون آرام شده بود و بهر سو لطافت و طراوت میپراکند، جهان در برابر شب سر تسلیم فرود می‌آورد، ستارگان دمبدم درخشانتر و فروزانتر میشدند و از پس پرده قیرگون آسمان به اوج فلک بالا میرفتند و رشته‌های بلورین لرزانی بسان تارهای چنگ و رباب فرشتگان، بقول حافظ، به سوی زمین می‌پراکندند.

ملا نصرالدین در رفتن به خانه خود عجله ای نداشت. نیمی از کسانی که در قهوه‌خانه بودند، روی کف کثیف قهوه‌خانه تنگ یکدیگر خوابیده و صدای خرخرشان بلند بود، قهوه‌چی آتش زیر کماجدان‌هارا خاموش میکرد، خروسها شروع به خواندن کرده بودند و صدایشان در تمام شهر پیچیده بود،




ولی ملا همانطور نشسته بود و فکر میکرد و میکوشید راهی پیدا کند که آن دو نیروی متضاد و مخالف درونیش را با هم سازش دهد و اورا از زندان جانکاه خجند رهائی بخشد.

خود ملا هنوز نمیدانست که دوران اسارت او در خجند پایان یافته است. عزم سفر در زوایای قلبش راسخ شده بود و فقط در انتظار دقیقه‌ای بود که به عقل و شعور تکانی بدهد و پس از آن جامه عمل بپوشد. ملا مانند بهمنی که آماده ریزش باشد، فقط به یک تکان کوچک احتیاج داشت.

## فصل ۲

بالاخره سرنوشت برای ملا ملاقات عجیبی پیش آورد که موجب حوادث زیادی شد.

ملا نصرالدین وقتی شبها به قهوه‌خانه میرفت، همیشه از کنار گدای کر و لالی میگذشت که دم در مسجد قدیمی نیمه‌خرابی بنام مسجد گوهر شاد، در زیر یک سایبان حصیری نشسته بود. این گدا از لحاظ وضع ظاهری، یک گدای کاملاً معمولی بود و با برادران دیگرش هیچ تفاوتی نداشت. او عیناً مانند گدایان بیشماری بود که در بازار و کوچه و خیابان سرگردان بودند و در اطراف مساجد و مقابر و سایر اماکن مقدسه، میلولیدند و قلب مؤمنین را به رحم و شفقت می‌آوردند و مهمتر از همه، موجب شل شدن بند کیسه آنها میشدند. فقط یک کار این گدا قابل فهم نبود و آن اینکه چرا او برای خود مسجدی را انتخاب کرده است که از مدتها پیش متروک مانده، کسی به آن نمی‌آید و برای رونق کسب و کار گدایان چندان مناسب نیست؟.. گدا پس از آنکه نیم تنگه* روزانه خود را از ملا نصرالدین میگرفت، با یک تعظیم ساکت و خاموش و نگاه ملایم چشمان پیر مهربانش، که گوئی روشنی گذشته دور دوران طفولیت از نو به آنها باز گشته است، از ملا تشکر میکرد، بعد پلاس ژنده‌اش را برمیداشت و به مسجد ویرانه، که ظاهراً در آنجا زندگی هم میکرد، میرفت تا به انزوا و گوشه‌نشینی خود درمیان خفاشها و جغدها ادامه دهد.

اما شبی از شبها، این گدای کر و لال، ناگهان، زبان باز کرد. این حادثه در اواخر زمستان، در یک شب بارانی، اتفاق افتاد. آسمان از ابرهای سیاه پوشیده بود، باران نم‌نمک میبارید، باد صفیرزنان درمیان درختان عریان میپیچید و سطح آب‌های گل‌آلود تالاب‌هارا به تموج درمی‌آورد و سایبان حصیری بالای سر گدای پیر را تکان میداد و لوله میکرد. ملا نصرالدین جلو گدای پیر ایستاد و دست به جیب برد تا سکه‌ای بیرون بیاورد، ولی در همان آن گدا دست خشکیده خود را به سوی ملا دراز کرد و با صدائی که تا اعماق قلب نفوذ میکرد، گفت:

— ملا نصرالدین، غصه نخور، بزودی عینک دودی خود را بدور خواهی انداخت.

ملا با چشمانی از حدقه بیرون آمده و دهانی نیمه‌باز، همانطور که دست در جیب داشت، درجای خود خشکش زد. او از تمام حیله‌ها و نیرنگهای گدایان بخوبی باخبر بود و از اینکه گدای کرولال زبان باز کرده بود، حیرت نمیکرد. ولی این پیرمرد اسم اورا از کجا میداند؟!

گدا به افکار ملا پی برد، در اعماق چشمان بی‌رمقش نوری درخشید و گفت:

— ملا نصرالدین، از من نترس! من سالها است که به امید کمک و یاری تو میکوشم تا با تو صحبت کنم، ولی با اینکه قبلاً نیز بارها ترا دیده بودم، تا کنون موفق به این کار نشده‌ام. من ترا در بخارا، وقتی با کشکول «لب حوض» نشسته بودم دیدم، من ترا در سمرقند...

ملا نصرالدین که از هر کلمه گدا بیشتر به حیرت و تعجب می‌افتاد، حرف اورا قطع کرد و گفت:

— صبر کن! تو چطور و از کجا فهمیدی که من اینجا هستم؟ تو قلبم را مشوش و مضطرب کردی.



دزد خوش‌شانس

— تشویش و اضطراب را از دل بیرون کن! در تمام این ناحیه فقط من از بودن تو در اینجا اطلاع دارم. این مطلب را یکی از برادران روحانی من از فرقه سری خاموشان و ادراکیون یا بعبارت دیگر فرقه درویشان ستاره‌پیما برایم فاش کرد. او در اوایل زمستان، وقتی از بازار میگذشت تصادفاً در همان لحظه‌ای که یک باربر بی‌احتیاط با بار خود عینک دودی تورا بزمین انداخت، ترا دیده بود.

ملا نصرالدین گفت:

— یادم است! ولی این برادر روحانی تو باید چشمان تیزبینی داشته باشد که توانسته است در یک آن، مرا بشناسد. آیا تو اطمینان داری که او ضمن عضویت در فرقه سری خاموشان و ادراکیون، در فرقه سری دیگر — فرقه پیروان استراق سمع، دزدانه نظر کردن، پائیدن عضو نیست؟

گدای پیر با لحنی جدی حرف ملا را قطع کرد و گفت:

— کفر نگو! او برادر نیکوکاری بود که خاطره‌اش برای من مقدس است، زیرا از این دنیای فانی به عالم باقی شتافته است.

ملا نصرالدین که علاقه و اطمینانی قلبی نسبت به درویش پیدا کرده بود، گفت:

— ای پیرخردمند، مرا ببخش! حالا بگو چرا همانا امروز به من مراجعه کردی؟

پیرمرد جواب داد:

— در طریقت ما، من سیصد و شصت و سه روز از سال را کر و لال هستم. تو نخستین کسی هستی که پس از سکوت یکساله با او صحبت میکنم. درست از امروز، آن دو روزی آغاز شده است که من حق دارم مهر خموشی‌را از لب بردارم. اما ملاقات های قبلی ما یا قبل از این دو روز بود و یا بعد از آن، و با اینکه قلبم از اشتیاق دیدار تو خون میگریست، سکوت میکردم و چیزی نمیگفتم.

ملا نصرالدین که از سخنان پیرمرد برقت آمده بود، گفت:

— ای پیر روشن ضمیر، بگو چه درد و غمی داری و از من چه کمکی میخواهی؟ شاید به پول نیازمندی؟ اتفاقاً من صد و پنجاه تنگه که زنم از آن اطلاعی ندارد، در گوشه دورافتاده‌ای پنهان کرده‌ام.

پیرمرد با وقار تمام جواب داد:

— من درویشم و در این جهان دنبال هیچ سودی بجز معنویات نمیگردم. نه، من از تو تقاضای پول ندارم. ولی اینجا، در کوچه و با این باد سرد جای این حرف‌ها نیست. با من بیا!

آنها وارد مسجد ویرانه شدند.

پیرمرد ملا نصرالدین را به حجره کوچکی برد که بطور معجزآسائی از زلزله در امان مانده بود، و با چخماق چراغ موشی را روشن کرد. ملا در گوشه حجره مقداری کاه که بستر پیرمرد بود، یک کوزه آب و سفال پاره‌ای دید. روی سفال پاره قرص نان جوین بیاتی قرار داشت که اطراف آن را موشها خورده بودند. در حجره دیگر چیزی نبود و در واقع این پیرمرد که به عمق حکمت آموزش درویشان پی برده بود دیگر به هیچ چیز نیازی نداشت.

پیرمرد قرص نان را برداشت، آهسته و با احتیاط اطراف آن را که موش خورده بود، کند، خرده‌نان را در مشت خود جمع کرد و روی کهنه‌پاره‌ای که جلو سوراخ موش پهن شده بود، ریخت. بعد قرص نان را به دو نیم کرد و نصف آن را به مهمان تعارف کرد و گفت:

— بیا قبل از شروع به صحبت، شام بخوریم.

در بیرون باد سختی میوزید و از لای شکافهای دیوار به درون حجره می‌آمد و شعله باریک چراغ موشی را میلرزاند و به نوسان در می‌آورد. روی دیوارها و سقف حجره سایه‌ای هم آهنگ با نوسان شعله چراغ، حرکت میکرد و صورت لاغر و بینی عقابی پیرمرد را گاه میپوشاند و گاه دوباره از روی آن رد میشد.

ادامه دارد




## تعزیه دربهار آزادی

مش مسلم

(دور، دور، دور، (صدای شیپور)
(دبه‌دام، دبه‌دام، دبه‌دام (صدای طبل)
(جرینك، جرینك، جرینك (صدای سنج)

در زندان شکسته میشود یکی از پیشقراولان انقلابیون وارد زندان شده وگوید:

**ای‌امان اینجا چقدر تاریك هست**
**بد هوا و تنك وهم باریك هست**
**کاش کبریتی به جیب من بدی**
**تا که پیش چشم من روشن شدی**

ناگهان صدائی درتاریکی سیاهچال بلند شده وگوید:

**عمو، پیا نندازی آن پیت را**
**که پیدا کنم بنده کبریت را**
**به دیوار دستت بگیر و بیا**
**بگیر و بیا تا محل صدا**

حسن‌آقا (تازه‌وارد) کورمال کور- مال به‌صاحب صدا رسیده و گوید:

**ای برادر، چه میکنی اینجا**
**آفرین برسر نترس شما**
**من که نزدیك بود سکته کنم**
**مانده بودم به فکر تا چه کنم**
**خب برادر، بگو که اسمت چیست**
**جرم تو چیست، مدعی توکیست؟**

زندانی با ناله حزین گوید:

**آ حسن جون، من معلم بوده‌ام**
**آدمی پاك و منظم بوده‌ام**
**دشمن فرهنك منحط بوده‌ام**
**حامی‌ی حق و حقیقت بوده‌ام**
**بهر استقلال و آزادی مدام**
**سینه را کردم سپر، هر روز وشام**
**تاکه افکندند در این تو، مرا**
**نوکر بیگانه، ایرانی نما**

حسن آقا، سری از روی تاسف و دلجوئی تکانداده و گوید:

**برخیز و مخور غم ای برادر**
**از آنچه به تو گذشته، بگذر**
**گوشاتو واکن، به در بکن گوش**
**کن گوش، به‌این‌خروش واین‌جوش**
**هنگامهٔ انقلابه، برخیز**
**بر خیز، چه وقت خوابه، برخیز!**
**آن دورهٔ اختناق طی شد**
**ساواك و چوب و چماق، طی شد**
**«پایان شب سیه سپید است»**
**هرآنچه تو خواستی رسیده است**

(دور، دور، دور، دبه‌دام، دبه‌دام، دبه‌دام (صدای شیپور وطبل)

آقا معلم برای بیان عقیده به‌طرف میکروفون آید وگوید:

**میکروفون، ای‌میکروفون، ای‌میکروفون**
**عمری از دستت دلم شد غرق خون**
**سالها در خدمت طاغوتیان**
**سم پراکندی به مغز مردمان**
**از «خردمندی» دزدان دم زدی**
**سالها حال مرا برهم زدی**
**هر چه باطل بود و پوچ و یاوه بود**
**کردی آن را چون حقیقت وانمود**
**فلسفه گفتی به نفع ظلم و جور**
**آسمان و ریسمان، آنهم چطور!**
**بحث‌ها کردی، همه یك‌جانبه**
**مملو از کذب و ریا و شائبه**
**شکرلله، حالیا راحت شدیم**
**هر دومان، راحت ازآن نکبت شدیم**
**آمدم تا گیرمت در دست خود**
**گفتنی ها را بگویم، خود بخود!**

آقا معلم بطرف میکروفون میدود که‌یك آقائی «مودب» جلوش‌را گرفته وگوید:

**کجا؟ داداش، حضرت آقا، یواش**
**صبر بکن، مقاومت داشته باش**
**انقلب، ینقلبو، انقلاب**
**شوخی که نیست، هرچیزی داره حساب**
**میکروفونه، این بوق حموم که نیست**
**هرکی توزندون بوده مظلوم که‌نیست.**
**صد یك آن زحمت و رنج مرا**
**نه دگری دیده، نه شخص شما**
**ظلم و ستم دیده‌ام اندر فرنك**
**نان و کلم خورده‌ام اندر فرنك!**
**از پی پیروزی مستضعفین**
**یه پام لندن بوده، یك پام چین**
**حتی تو خواب، از غم این خلق ناز**
**پشت چشام تا به سحر بوده باز!**
**گر نکنی باور، پاشو بدو**
**این سر طومار و بگیرو برو!**
**طبق همین مدرك و طومارها**
**طبق همین دبیت و چلوارها**
**رادیو و تلویزیون، از منه**
**مال من و یه عده پا برهنه!**
**نه مال سرکار و مثال شما**
**که کفش سیصد تومنی کرده پا!**
**الدرم و بلدورم و هلدورم**
**از دم در رد شو که میخوام برم**

(دبه‌دام، دبه‌دام، دبه‌دام - دور، دور، دور (صدای طبل و شیپور)

آقا معلم هاج و واج مانده وباخود گوید:

**ای خدای چاره جوی و چاره ساز**
**توی خوابم یا که چشمم هست باز**
**میروم اکنون سوی روزنامه ها**
**شاید «آزادی» در آنجا باشدا**

معلم با حالتی افسرده به جانب مطبوعات رفته و گوید:

**بچه‌ها، من آمدم، من آمدم**
**خسته و نالان و الکن آمدم**
**از سوی من زود بنویسید، زود**
**«اندرین صندوق جز حسرت نبود»**

در همین موقع یك آقائی با «قلمی آتشین» جلو آق‌معلم سبز شده وگوید:

**«بلابی، دل بلابی، دل بلابی»**
**تئوری های من عین طلابی!**
**من آن وقتی که تو در خواب بودی**
**و او در توی زندان می‌غنودی!**
**و ایشان توی تبعید و نهانگاه**
**نمودی نوش جان آب خنك را!**
**من آنجا در فرنك و ینگه دنیا**
**در آن گرما و در آن سوز سرما!**
**همش مشغول بودم بر تئوری**
**تئوری، آنهم اندر رنج و دوری**
**تئوری بافتم من دسته دسته**
**دوای جامعه، با چشم بسته**
**دوای اجتماعی، اقتصادی**
**دوای آبی و دیمی و بادی!**
**به جز از مکتب «توحیدی» من**
**نباید حرف زد، در کوی و برزن**

آق معلم افسرده و بی‌حال برای چاره‌جوئی بطرف یکی از کمیته‌ها براه می‌افتد که بناگاه آقائی «جنتلمن» با لهجهٔ غلیظ آمریکائی - یزدی جلوش‌را گرفته و گوید:

**هلو مستر؛ به‌حرفم کن «اتنشن»[1]**
**که‌تا ناجور نشه «یور، سی چویشن»[2]**
**من آنروزی که از مادر بزادم**
**بدم استاد، اندر «ری‌وولوشن»[3]**
**در این ره دارم از دنیای آزاد**
**هزاران مدرك و «سرتی فی کیشن»[4]**
**پس آزادی، عبارت هست از آن چیز**
**که من آن را نمایم «پر سو یشن»[5]**
**والا، هر کسی جز این بگوید**
**بود از دشمنی یا «اجی تی‌شن»[6]**

(دور، دور، دور، - دبه‌دام، دبه‌دام، دبه‌دام، صدای شیپور وطبل.)

آق معلم هاج وواج، دمبش‌را روی کولش گذاشته و عقب‌گرد کنان باخود گوید:

**سالها مرارت بود، آتش بلا روشن**
**ملتی بهوش آمد، گشت چشم‌هاروشن**
**گفتیم که‌ظلمت‌رفت، شد نورخداروشن**
**افسوس که یکهوشدجنك «من» و «ما» روشن**
**در طلوع آزادی - چشم شهدا روشن!**
**فتنه‌هابپاگردید، بین کرد و کردستان**
**شد به‌ترکمن صحرا، جنك فارس و ترکستان**
**گر«سیا»و«ساواکی»، نیست تعزیه‌گردان**
**پس‌بگو که‌این‌آتش، گشته ازکجاروشن**
**درطلوع آزادی - چشم شهدا روشن**

(دور، دور، دور، دبه‌دام، دبه‌دام، دبه‌دام، صدای طبل وشیپور).
(جرینك ،جرینك ،جرینك-صدای‌سنج)

معنی‌لغات:
۱- توجه -۲- موقعیت ۳- انقلاب ٤- سند و مدرك ٥- تشویق و ترغیب ٦- تحریکات.

خلیل خان

## ای ننه مم رضا

**ای ملکه ای ننهٔ مم‌رضا**
**عاقبت اسرار تو شد بر ملا**
**خلق در کاخ ترا باز کرد**
**پرده بدور از رخ آن راز کرد**
**دید که‌با آنهمهٔ سن و سال**
**بوده‌ای از کار هوس بی‌مثال**
**شیشهٔ می بود فزون از دویست**
**زآنچه که‌درشهر یکی قطره‌نیست**
**بود ترا هم عرق وهم شراب**
**وای بتو ای زن خانه خراب**
**بود چه‌آن فیلم ترا درسرای؟**
**سکس نشان‌دادن وتو؟ وای وای**
**ای هوس معرکه گیری ترا**
**این هنر آخر سر پیری چرا؟**
**باش که گویند بمردم رنود**
**از پسر، آن فاحشه کمتر نبود**
**کاشکی از خلق ترا شرم بود**
**زآنهمه بیچاره‌ات آزرم بود**
**عقل که‌بود ازتو بری، راستی**
**می دگر ازبهر چه میخواستی؟**
**حال بغربت زپی عشرتی؟**
**یا پی عشرت زپی فرصتی؟**
**شیوهٔ مستی مبر از یاد باز؟**
**نغمهٔ دلدادگی از نو، نواز**
**در هنر مفسده پیروز باش**
**روسپیان را هنر آموز باش**
**باز در آنجا بلجن غوطه زن**
**ای لجن غوطه زده در لجن**



## انتقاد آزمایشی

«اسمال آقا»

**بدینوسیله به‌اطلاع چماقداران ارتجاع می‌رساند که مطالب این‌ستون جنبهٔ آزمایشی دارد ونویسنده فقط می‌خواهد هوای کار دستش بیاید، لطفا بجای حمله باچماق، فقط به‌تذکر اکتفا شود، زیرا گوشی دستمان است.**

**روبندهٔ جدید برای زنان ازبند رسته!**

با اعلام ضرورت داشتن حجاب برای خانمها «کریستین دیور» طراح ومدساز معروف فرانسه طرح یك «روبندهٔ» جدید را برای خانمهای از «بند» رستهٔ ایرانی تهیه کرد.

دراین روبنده‌های آخرین مدل هیچ‌گونه بندی تعبیه نشده و دشمنان ایران نمی‌توانند بگویند که‌زنان ایران هنوز از بند استعمار رها نشده اسیر بند دیگری شده‌اند.

روبنده‌ها در ۱۲ رنك مختلف تهیه شده تاهر خانم باانتخاب رنك دلخواهش نشان بدهد که ازآزادی کامل برخوردار است، دور تادور این روبنده‌ها، بجای بند، کش کار گذاشته‌اند که بطور اتوماتیك قسمتهای زائد و نامحرم‌پسند سر خانمها را میپوشاند.

کریستین دیور در گفتکو بایك خبرنگار فرانسوی گفته است: «برعکس خانمهای تحصیلکرده ایرانی، بنده از مرحلهٔ اول انقلاب ایران بسیار راضی هستم.» وی این مرحله‌را کاملا سودمند خوانده است!

**دل وقلوهٔ سلطنتی**

خبرگزاریها خبر دادند که دارائی شاه‌سابق درخارج از کشور ۱٥٤میلیارد تومان است.

نمیدانم میدانید ۱٥٤ میلیاردتومان چقدر پول میشود یانه؟

هزارتا اسکناس هزار تومانی می‌شود یك میلیون تومان.

یك میلیون اسکناس هزار تومانی میشود هزار میلیون تومان و هزار تا اسکناس هزار میلیون تومانی! تازه میشود یك میلیارد تومان. حالا همینطور بشمارید و بروید جلو تا برسید به ۱٥٤ میلیارد تومان.

به‌هرحال، این خبر بی‌اختیار من‌را به‌یاد آن جگرکی نزدیك توپخانه انداخت: سال گذشته بایکی از دوس[...] کنار خیابان ایستادیم که چند تاس[...] جگر بخوریم. موقع پول دادن دوس[...] اعتراض کرد که چرا اینقدر گرا[...] سیخی ۱٥ زار؟ جگرکی دلخور وعصبا[...] جواب داد: منقلش مال علیاحضر[...] شهبانوئه -سیخش مال اعلیحضر[...] همایونیه- زغالش مال والاحضرت اشر[...] جگرش مال والاحضرت شمسه- بادبزن[...] هم مال شاپور غلامرضاست، من فق[...] وایستادم باد میزنم، اگر اعتراضی‌دار[...] بخودشون بکین!

**توطئه‌ای علیه آقایان**

شایعات مربوط به‌لغو قانون حمای[...] خانواده وجلوگیری از خروج مردان [...] کشور ناظران الکی‌خوش را دچار ای[...] سوء تفاهم کرده بود که‌این دوخبر [...] یکدیگر ارتباط دارد! این ناظران‌معتق[...] بودند که‌وقتی بدون کوچکترین دلیل [...] بهانه، سفر همهٔ مردان‌را به‌خارج از کشو[...] ممنوع می‌کنند، واز طرفی بالغو قانو[...] حمایت خانواده به آقایان اجازه میدهن[...] که حداقل ٤ زن عقدی اختیار کنند [...] یقینا پشت‌پرده خبرهایی هست. یکی[...] ناظران که دلش برای گرفتن همسرتاز[...] پر میزند معتقد بود که دولت این‌اقدا[...] را صرفا بمنظور حمایت از خانمهای [...] بیوه ودختران دم‌بخت انجام داده است [...] والبته برما آقایان است که دستوردولت [...] را هرچه زودتر اطاعت کنیم!

یکی دیگر از ناظران که ایشا[...] هم مثل اوشان! درصدد یافتن راه‌حل[...] برای راضی کردن همسرش به‌گرفتن [...] همسری تازه است با ناراحتی می‌گفت [...] «عیب کار اینست که اطاعت نکردن ا[...] دستور دولت گناه کبیره است وم[...] ناچار باید با فداکاری و جانبازی دستو[...] دولت‌را اطاعت کنیم و هرطور شده‌است [...] چندتا زن دیگر بگیریم!»

یك سخنگوی غیررسمی دولت [...] بهتراست بگویم اصولا سخنگوی دولت [...] نبود) عقیده داشت که دولت با لغوقانون [...] حمایت خانواده وجلوگیری از خروج [...] مردان، میخواهد آقایان‌را وادار سازد [...] تا پول و انرژی خود رابجای آنکه در [...] کشورهای خارج صرف کنند در کشور [...] خودشان بکار اندازند.

## حکایت

* کی‌سینجررا گفتند توچرا اینقدر برمزار سلسلهٔ پهلوی‌گریبان حسرت چاك میدهی؟

گفت: سلسلهٔ پهلوی‌گور پدرش، من برای از دست رفتن چندین میلیون دلار جیره وباج سبیل ماهانه وقطع شدن حق‌التدریسی‌که ازبابت آموزش تعلیمات جاسوسی وآداب دست نشاندگی به‌فرزند لوس‌ونترآن نلدبکار، بطور مستمر دریافت میداشتم درآه وفغانم - مگر نشنیده‌ای که حکما گفته‌اند:

**قطعه**

**«به مال مفت رسیدی، هلاك‌کن خود را»**
**اگر چه خلق جهان تف کنند برریشت**
**مدار دست ز دزدی، که رام و نوکر وار**
**از آنچه دزدد، سهم ترا نهد پیشت**



در گنبدکاووس، مادری کودکش را به خیابان می‌برد!

لنگرودی

محمود پاینده

## «میرزا کوچك خان نبونه»

کله سر هرچی ببون خورشید تابان نبونه
تیته پول هرچی بشون آهینی بالان نبونه
(دوز براز)ی که (حسن‌خرس)ئی زهله ندئنه
هرکه جنگل بخوسه، میرزاکوچك‌خان‌نبونه
هرکسی هوبکشه ، پالساله درویش نگونن
هرکسی ریش بداره کهنه مسلمان نبونه
(بزخایه شیشه) نقل دان نبونه‌کون بنیشه
مش سلیمان، گب جی، حضرت سلمان‌نبونه
«آب لاکو مرغونه» لال ئونه زباندار نکونه
فودوشی زاك ویسین شیردبوپستان نبونه
هرکسی دار بزنن «جنگلی حشمت» نگونن
هرکه موزر دبوسه «احسان‌الله‌خان» نبونه
شمراگرزنده‌ببون، زالوموسون خون فودوشه
دیلمانی‌خان جور، بی‌دین وایمان نبونه
یه‌چارك گوروگفن. اندی جنایت نخئنه
آدمی نان ویسین، انقده سك‌جان نبونه
گنده‌واش هرجا دبون ریحان عطره ندئنه
سبزه میدان یه پر «لیله‌کو» سامان نبونه
کولکاقیس، زور بزنه، بلبل چهچه نزئنه
بی‌ادب ، جان بکنه شاعر گیلان نبونه
کور یا بو، شیشه باره ، به‌سلامت نبئنه
راه وچاه نشینه‌کسی، رهبر وراه دان نبونه
هرکه مندیل دبوسه، مردمه غصه نخونه
شغال‌که شولا دکونه، بره به‌چویان نبونه
هرچی باردین امه سر، بارده زمانه شیمه سر
کور پیچه‌ئن! نیده بین‌دریا همش‌سان‌نبونه؟
پشت‌دس، دزمه‌گون، قورت وقورا به‌جغله‌ئن
سینه آب دان، آب حوض‌جی، هراسان‌نبونه
گرچه پرگو بونه، پردرد، تو «پاینده» بگو
گیلکی شعرگوتن . اینقده آسان نبونه



کردی کرمانشاهی

له اصفهان خنان

## گورت بکه‌گم، جغد استعمار

بنیر و افق له خون شهید
چو پیالهٔ چینی، پرله خوناوه
دس‌هم گردن، له ژن وپیا
دنگ گشتیان ، الله اکبر
دژمن مسلح، تا بن دنان
ایمان به خوا، ایمان به‌قرآن
یکی شهید بی، صدتا هاته ژی
کلك وکلك، گشتی بی ومشت
وتن: استعمار عمرت و سرد
ایمه نتوایم، نه شانه له بار
دنگ‌کل مردم، طوفان وپاکرد
زنجیر ستم ، له دسیل واکرد
ایرنگه جشنه، جشن جمهوری

شهیدی پیا ، شهیدی رشید
جرگم ارای، آوان کواوه
هاتن ومیان، له پیر و برنا
یی دلیا آیم، گوشی دژمن‌کر
خلق مبارز ، و گرد ایمان
هی آگرواران هی آگرواران
لی ظلم ظالم ، من بیشم وکی
له مچد بگر ، بچو و کنشت
وتن : استبداد، مرگوشت‌کره
گورت بکه گم، جغد استعمار
تخت‌وتاج‌شا، یی‌جا طوفان برد
ممدرضاشا، چوسی ایوا کرد
ماغولك‌درچی ، هاتیه‌حوری(۱)

ترجمهٔ آیهٔ ـ جاءالحق ذهق‌الباطل.

مظفر

ترکی

## «حقیقتلی معلم صمده»

قوجامان یوردونون ای قهرمان اولادی «صمد»
قلبیمیزجیرپینیب ، حسرتله دولارگلسه آدون
ظلمه، حقسیزلیگه، قولدورلوغا عصیان‌ائتدون
ووروشوب عمربویی، ونردون آزادلیق درسی
نوریدی، مشعلیدی ، ایلدیریم‌ایدی قلمون
گولله‌دن، سرنگودن آرتیق قلمون‌کسگین‌ایدی
قیساعمرونده ، اوزون خلق یولون‌گوستردون
خیردا انسانلار،نوز عمرینی وقف ایتمکله
سویلدون «انسانازینتدی شرافتلی نولوم
ینی‌نسله نه‌گوزل درس شجاعت ونردون
قاراجا، خیرداجا همتلی بالیقلار ینعییلیب
قهریله چاتدیلا هیبتلی نهنگین آخر
دورعزیز قارداشیم ایندی‌سینی آلقیشلا ییرائل
یازدی خوش رنگیله « بهرنك » آدین‌تاریخده

ای مبارز انسان
گئتدون‌الدن آسان
قلمون بایراغییدی
همتون بیرداغییدی
ظلمتی یارماقدا
حقی آختار ماقدا
شمع‌لرتك یاندون
دنیادا آدلاندون
خلقی‌نین‌اوعزوندا»
قانلی مکتوبوندا
عرفی‌وین دوره‌سینه
مضمحل ایتمه سینه
نه بویوك حرمتله
قوشا حریتله

پسرخاله

## توبه گرگ

من از عمال فعال ساواکم
که رفتم توبه کردم ، پاك پاکم!
چودیدم وضع، خیلی خیط وپیته
ز جا برخاستم رفتم کمیته
سلام و کرنش و تعظیم کردم
خودم را کاملا تسلیم کرده
ازآن جمعی که آنجا جمع‌بودند،
که‌من می گفتم، آنهامی‌شنودند،
یکیشان کرد از من بازجوئی
که «باید هر چه میدانی بگوئی»
بهش گفتم که بگسستم زطاغوت
بهش گفتم که «پیوستم به‌یاقوت»
بهش گفتم «غلط کردم» ولم کن
بشین و گوش بر درد دلم کن:
جوانی بود و بی پولی وپیسی
شدم مجذوب اعمال پلیسی
کتاب جیمزباندی بسکه خواندم
خیال کردم که واقع جیمزباندم
خلاصه بازجوئی که شمائی
خوشم آمد از این شغل کذائی
حسابی گول و خنك وخام گشتم
توی ساواك استخدام گشتم
کمی وردست استادان نشستم
حساب کارشان آمد به دستم
چنان درشغل خود برجسته بودم
که بعد از مدتی سر دسته بودم
شبانگاهان که خورشید جهانتاب
به‌پشت کوه مغرب رفت درخواب
شدم آماده گشت شبانه
زدم از خانه بیرون مخفیانه
به پچ پچ‌های مردم گوش کردم
همون پچ پچ روهم خاموش کردم
چو جمعی جمع دیدم توی کافه
شدم بر جمعشان فورا اضافه
سخن دربارهٔ طاغوت گفتم
یکی گفتم ولی صدتا شنفتم.
شدم از گفته‌هاشان شادومحظوظ
تمامش توی ذهنم ماند محفوظ
خوشم آمد از آن افکار روشن
ولی یك ربع بعد از رفتن من
چو پول میز خود را داده بودند
به زندان اوین افتاده بودند
دو ساعت با سر و وضع مبدل
سر هر کوچه ای گشتم معطل
اگر دست کسی دیدم کتابی
بهش گفتم: «اوهوی مردحسابی
کتاب توده‌ای داری؟ ببنم
پدرسك من خودم یك‌پا لنینم
خیال‌کردی که‌تهرون شهر هرته
زمان خوندن این چرت و پرته؟
خیال کردی که این نهج‌البلاغه
به حال و روز تو دارد افاقه؟

بگو هستی فدائی یا مجاهد؟
که کردی وضع ما را نامساعد؟
پسر ایندفعه وضعت خیلی خیطه
بیا با من به زندان کمیته.»
چو شد امن وامان شهر وخیابان
شدم مامور گشتی در بیابان
سر راه ایستادم با صبوری
بامید چریکهای عبوری
بدنبالش دویدم مثل تازی
پس‌ازیك‌خورده موش‌وگربه بازی
اگر دیدم کسی را توی جاده
اعم از سواره یا پیاده
(یکی سیگار بی مشتوك بر لب
شکار عنصر مشکوك در شب )
به‌یك ویراژ راهش را گرفتم
کشیدم داد و با فریاد گفتم:
سیاهی کیستی؟ باید بایستی
لنینیستی پسر یا مارکسیستی؟
بفرما واقعا قصدت چه بوده؟
اگر میری حموم، یك‌خرده زوده
اگر قصدت بود رفتن به منزل
کنون دیر است ای بچه محصل
اگر قصد جدال و جنك داری
میخواستی پس تفنگت را بیاری
(ببخشیدم که رفتم در خیالات
خودم را فرض کردم رستم‌آلات!)
(مسیرم منحرف شد از وقایع
لذا از نو دهم شرح فجایع)
به‌یك وایراژ راهش را گرفتم
کشیدم داد و با فریاد گفتم:
آهای بی آبروی وررپریده
حالا کارت به اونجاها رسیده
که با تیر و تفنك و با مسلسل
داری‌میری قایم‌شی توی جنگل؟
بدان که جات توزندان اوینه
حسابت با کرام‌الکاتبینه.

برایش زود رد کردم گزارش
بهم گفتن «برو فوری بیارش»
غرض این بود مشروح قضیه
بقیه چون منو من چون بقیه
سرآمد زندگانی در اجیری
واسهٔ طاغوت وارتشبد نصیری
علیهذا شدم زار و پریشان
پشیمانم پشیمانم پشیمان
سر عقل آمدم هنگام پیری

در این اوضاع ساواکی بگیری
کنون همبستگی اعلام کردم
خودم را در شما ادغام کردم»
چوبودم گول و منك وخنك‌وهالو
بمن دادند چای قند پهلو
مرا یك ساعته آزاد کردند
بواقع عضو حزب باد کردند
لذا فعلا گرفتاری ندارم
بدون دغدغه مشغول کارم

## اشاره

منظومهٔ «گرگ‌مجروح» را نوح درسال ۱۳۳۳، یك سال پس‌از کودتای ننگین ۲۸مرداد سرود و به‌دست‌چاپ داد. اماپیش‌از آنکه کتاب از چاپ خارج‌شود، نوح بخاطرسرودن‌آن به زندان‌رفت.

نظر به اینکه «گرگ‌مجروح» در دسترس مردم قرارنگرفت، جزعده‌ای معدود از دوستان‌نوح،موفق به‌خواندن آن‌نشدند، گرگ مجروح، به عنوان‌بخشی ازتاریخ دیکتاتوری محمدرضاشاه‌است که از این‌شمارهٔ چلنگر به‌صورت پاورقی به‌نظر شما می‌رسد.

## گرگ مجروح

بچه‌ها: در حوالی ده ما
گرگ بد سیرت شریری بود
بره دزدی حریص و پررو بود
قاتل بره‌های کوچك بود
مفت میخورد و «میچرید» فقط
«انگل‌الملك» دشت بود آقا
خورده بس ران و سینه برد
جز شکم گنده کردن و خوردن
غیر خون ریختن ز خرد وبزرك
بود پر باد غبغبش چون خوك
هرکجا بود بره‌ای پروار
(نشود شکل دیگری تعبیر
همه اینها اسامی گرك است
آنقدر او بزرك بود و متین
هر که اورا به هرکجا میدید
کس نبد سجده ناکند بر او
یا بگوید چرا چنین کردی
مشکن این‌بره را که از یاروست
«عرض اندام کن» نداشت‌دگر
دشمن هر چه بره بود او بود
هدفی غیر از این نداشت دگر:
رانی از گوسفند گر می‌دید
عاشق ران و سینه بود آقا
بهترین اغذیه‌ورا ران بود
ران اگر زیر سر نبود او را
(چون سخن میرود زسینه وران
مقصد از ران وسینه اینها نیست
گرك اگر رانی از کباب نداشت

داشت گرك درنده‌ای ماوا
در دل گله همچو شیری بود
هرچه میخواستی همان او بود
مفتخوار شماره یك بود
بره را سینه میدرید فقط
پنج وشش، هفت وهشت بود آقا
گردنش را نمی‌برید ارد
دل هر زیردست آزردن
کار دیگر نداشت آقا گرك
لیك مغزش کدو صفت بدپوك
بود دربست سهمی «سرکار»
بلکه سرکارو خان‌و حضرت‌ومیر
بله، آقای گرك بزرك است!!
که شده سکته‌دار شعر وزین!)
دور او چند بار می‌چرخید
یا بگوید به اسب او یابو
رسم کار این نبود این کردی
یا که بالای چشم تو ابروست
بود تنها بخوبرو سرخر
هرکجا بره بود آن سو بود
بشکن وپاره‌کن چه سینه چرمر
نیش او باز گشته می‌خندید
صاحب صد دفینه بود آقا
ران مگو نزد او به از جان بود
دیگر آنشب سحر نبود او را
نبود ران وسینه انسان
این مقولات صحبت ما نیست
دیگر آرام وخوردوخواب‌نداشت)

### گله

اندر آن دشت زیر سلطه گرك
گله‌ای میچرید در آن دشت
گله‌ای سهمگین هیولائی
میش و بز، قوچ و بره، بزغاله
نی‌ی چوپان زبانك شورانگیز
دست نقاش، دهر با تدبیر
دشت فرش از پرند و دیبا بود
باد، سرمست و شاد در صحرا
عطر آکنده بود دشت و دمن
کوهها ، برده سربسینه هم
گله در دشت ساکت و آرام
غافل از اینکه گرك عالم‌سوز
دشمن جان اوست آقا گرك
خون او را به از شراب خورد
بی‌رقیب او، ورا ببر گیرد
گله در دشت سبز بی پایان

گله ای بود بیحساب بزرك
دیده از دیدنش سیه میگشت
در تلاطم، بسان دریائی
بع‌بع وزق زق و نق و ناله
دشت را می‌نمود سحرآمیز
رنگی ازنو نموده بد تصویر
همه‌جا ، هرچه بود زیبا بود
بود گرم جدال با گلها
همه جا سبزه و گل و سوسن
همچو رزم آوران خموش و دژم
غافل از گرگهای خون آشام
در کمینش نشسته هر شب و روز
عاشق‌ران اوست آقا گرك
ساده و سهل مثل آب خورد
از جگر گاه او جگر گیرد
در چرا بود همره چوپان

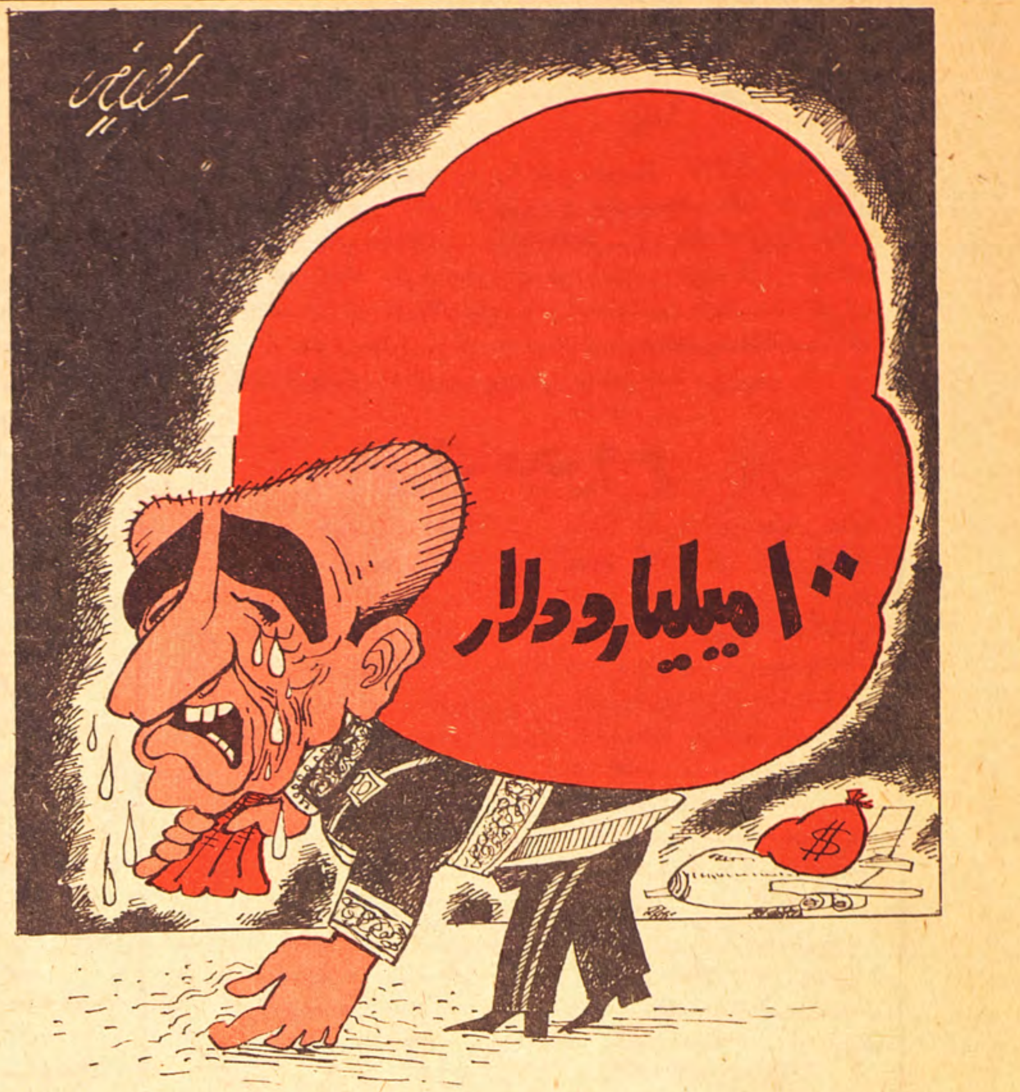
ادامه دارد



**بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر**


# چلنگر

زیر نظر شورای نویسندگان


### بچه ها متشکریم

در این ده روزی که شما از انتشار ما خبردار شدید، محبت های شما عامل دلگرمی ما بود. از سبدهای گل ارسالی شما و مطالب بهتر از گلی که برای ما فرستادید، صمیمانه سپاسگزاریم.

شعاری که بر سبد گل "کارکنان شرکت نفت ایران — پان امریکن" بود، نه تنها شعار این دوستان، بلکه شعار همهٔ ماست:

"بیاد افراشته که نامش‌چون پرچم زحمتکشان برافراشته باد"

دست همهٔ شما را می فشاریم.

کارگران و نویسندگان آهنگر

## محمدعلی افراشته

# تله‌موش

**شعر منتشرنشده‌ای ازافراشته، به‌مناسبت انقلاب‌عراق‌وسرنگونی‌سلطنت**

«این حکایت شنو که در بغداد»
شاه بغداد از این صدا شد مات
از چنان تلـه و چنان تقی
جبهـهٔ ملـی عـراق عـرب
تله تق کرد و گور شه گم شد
ناز شست تله گـذار عـراق
شاهکاریکه کار شـه را کـرد
بهجت آور خبـر بـرای بسی
قبلـهٔ عـالم و کس و کـارش
واعظ و عـامل و ثنـا گـویش
اطلاعـاتی چـاخـانچی او
زاهـدی، بختیـار و شعبـانش
هم غیـاب حضـور امین حضـور
ذات شـاهـانه و ملـوکـانه
دفع شـر و مـزاحمت فـرمود
کله‌پـا گشت قبلـهٔ عـالم
نه ز «ارواحنافـدا» اثـری
چشم بدخـواهـا بـابـاغـوری
یه‌هو یك ملت از اسیری رست
رفت ملت بـه سـوی آزادی
همجـوار عـزیـز شـد آزاد
از زبان عمـوم ایـرانی
تهنیت بـر بـرادران عـراق.
تسلیت از بـرای آمریکـاست
نه از اینکه امیـر فیصل رفت
آنهمه خرج و آنهمه جاسوس
ملخ افتـاد تـوی بستـانش
حاجی بغـداد خـرابه، پیمـان هم
رفت نـوری سعیـد خـر حمـال
آنکه می‌کرد متصل کشتـار
ای بـا لالـه داغـدار از او
نـوکـر پا رکـابی پیمـان
آنکـه می‌داد دم بـه‌دم آتش
شد زمستان تمام و در هر حال

تله تق کرد و موشه توش افتاد
ختم شد، فاتحـه معالصلـوات
تلـه بگـذار را زگـل طبقی
فیصلـه داد کـار را یـك شب
فیصلی رفت و فصل مردم شد
احسن احسن به شاهکار عـراق
پـدر از خـائنین بـه در آورد
«چون نگه می‌کنم نمانده کسی»
دور قـاب سبـزی چین دربارش
مـدح ارواحنـا فـدا گـویش
رادیـو بـاشی یـالانچی او
از آژان بنگـی و دایی جـانش
شـد یه‌هـو زرت کلهم قمصـور
چانه انداخت بی‌چك و چانـه
مسگرآبـاد را قبـالـه نمـود
از سیه مهره ها یکی شـد کم
نه هم از سایـهٔ خدا خبـری
شد عـراق عـزیـز جمهـوری
کند و زنجیرهـای ظلـم شکست
شـد شهنشاه مسگـرآبـادی
روز خوشتر نصیب ایران بـاد
ایلی و شهری و دهستـانـی
دولت نوبـر و جـوان عـراق
گردن انگلیس شال عزاست
نفت کرکوك و نفت موصل رفت
با یك اردنك خلق شد فانوس
خشك شد شاخ و ساق پیمانش
حـاجی نقش برآبـه پیمـان هم
آنکه می‌کرد نوکری سی سال
از بـرای بقـای استعمـار
نـام ننگی بـه یادگـار از او
ترك و ایران، عراق و پاکستان
رفت دودش به چشم هیزم کش
روسیاهی بمـانـد بهـر ذغـال.

**شاه‌گریز پاگفته است «اگر سه سال دیگربمن مهلت میدادند، آنـوقت می‌فهمیدندکه من برای‌کشورم چه کارهاکرده‌ام»**

از: م‌ـم سنگسری

# فی النصیحه!

گریه کن ای شاه خائن، گریه کن
گریه‌کن ای «دزد مزمن» گریه کن
گریه‌کن زان گریـه های های های
چـون فرا آمـد زمان بـای بـای
بار کردی هی ریال و هی دلار
عاقبت گریان شدی در زیر بار
تـکیه بر تخت شهنشاهی زدی
دم بـدم دم از وطنخواهی زدی
وقت رفتن «خاك» هم برداشتی
یك پاپاسی بهر مـا نگـذاشتی
اینطرف خاك وطن در جعبه‌ات
آنطرف کـاخ فـلانی کعبه ات
از پس آن گریه و آه‌و فسوس
عـاقبت معلوم شد دمب خروس
دل براین دنیا مبند ای مرد حرف
کاندراین دنیا نه‌رُب ماند نه‌ظرف!
باشلنگ و تخته و جشن و ادا
کی توان قر داد، بی‌قوت وغذا
تا به‌کی بازرق وبرق وهای وهوی
میتوان با ملتی شد روبروی
شصت سال از سلطه این سلسله
ملك ایران شد دچار زلزله
حاصلش جز دزدی و جز نوکری
غارت و مزدوری و خیره سری
چیز دیگر اندراین دنیا نبود
سهم ما جز آه و واویلا نبود
نفت رفت وقند رفت و ماش رفت
دیگ‌رفت‌وآش رفت وجاش رفت!
جزخیانت از تو درعالم نماند
محض درمان، تپه‌ای سالم نماند
«کی شود طاووس علیین شغال»
غیرگندوبو، چه خیزد ازمبال؟!
«گر نباشد اطلس ودیبا به پیش»
وصله بتوان کرد برشلوار خویش
لیك تـو، نـه اطلسی بگذاشتی
لنگ وتنبان برکسی بگذاشتی!
کشتی و بردی و خوردی جملگی
برسر نعش خلایـق هـرزگـی
ملتی در فقر و غم تـا خرخره
کشورش در حلقـه‌ی مستعمـره
نام‌این‌ها «امنیت» بود و «ثبات»
دستخوش با این ثبات‌جون‌بابات!
« گربـهٔ مسکین اگـر پرداشتی»
نسل انسان از زمیـن بـرداشتی
لیك‌هم تـو، هم بابای یـوز تو
غافل ازیك نکته بودیدای چطو!
(ای فتا، معنای این لفظ «چطو»
هرچه‌خواهی‌خودبگوی وخودشنو!)
آری، ای دزد، کبیر گـردنـه
دیگر آن دوران گذشت و هیمنه
قرن‌ما، قرنی است، قرن خلق‌ها
قرن خلع یـد ز دزدان دغا
قرن‌مرگ«کارتل»و«کینگ»و«تراست»
قرن پیروزی حق و حرف راست
قرن استعمار و دلقك هاش، مرد
«جوجه را پـائیز می‌باید شمرد»
قبلهٔ‌گاها(!)درس تاریخ‌است، این
جوش‌نزن،وول‌وول‌مخور،میخ‌است‌این!
بهتر آن باشد بجای نطق وحکم
لال بنشینی به‌کنجی صم و بکم
بـا دگـر یـاران و دزدان عظام
شکر حق‌گوئی، که جستی زانتقام

# فرض محال، فرض ممکن

بقلم: نویسنده محترم ما

**۱**

**صورت مسئله:** جمعی از کمانیکـه در جریان انقلاب به‌ایران برگشته‌اند، و مشاغل مختلفی نصیبشان شده، همدیگر را برادر خطاب می کنند.

**فرض اول:** همه باهم برابرند، پس همه‌باهم برادرند.

**فرض دوم:** پنج‌انگشت برادرند ولی برابر نیستند.

**فرض سوم:** وقتی آدم دست‌برادری باکسی میدهد، ازبرادرهم بهش نزدیك‌تر میشود.

**حل‌المسائل:** رفیق خوب کسی‌است که‌وقتی نانی توی دامنش می‌افتد، برادروار بارفقایش بخورد.

**۲**

**صورت مسئله:** یك تئوریسین جدیدالولاده، ازتلفیق گروههای مختلف، یك حزب مسلح بوجود آورده وخودش آنرا اداره می کند.

**فرض اول:** هردولتی قدرت اجرائی لازم دارد، اگرچه دولتی درداخل دولت باشد.

**فرض دوم:** عالم بی‌عمل چون‌زنبور بی‌عسل است.

**حل‌المسائل:** تئوریسین ورزیده کسی است که اگر تئوریهایش بازبان خوش توی کله شنونده نرفت، بازور فروکند.

**۳**

**صورت مسئله:** چنین استنباط میشود که انتصابات دست‌دوم برمبنای روابط انجام گرفته وضوابط مشخصی‌در آنها رعایت نشده.

**فرض اول:** چون‌هنوز ضوابط جدید بوجود نیامده، بناچار باید از روابطقدیم استفاده کرد.

**فرض دوم:** رابطه درواقع یك‌نوع ضابطه محسوب میشود.

**فرض محال:** این قضیه رابطـه و ضابطه‌هم ازآن لغت پردازیهای بیربط است.

**فرض ممکن:** رابطه بهرحال‌موجود است، منتهاباید مشخص شودکه روابط اگر براساس ضوابط باشد بهتر است یا برمبنای قواعد.

**فرض اندرفرض:** چراغی‌که به‌خانه رواست به‌مسجد حرام است.

**حل‌المسائل:** پیدا کنید پرتقال‌فروش‌را.

**۴**

**صورت مسئله:** یك پزشك‌متخصص قلب که‌برای عمل‌جراحی به بیمارستان میرفت توسط ماموران کمیته بازداشت شد وچون دهنش بوی الکل میداد به خوردن تازیانه محکوم شد واز رفتن به بیمارستان منصرف گردید.

**فرض اول:** هرجراحی قلب مقداری پول وتعدادی تازیانه درآمد دارد.

**فرض دوم:** زدن تازیانه به‌بعدازعمل جراحی‌بایدموکول شودوگرنه جراحی انجام نخواهد شد.

**فرض پزشکی:** تازیانه باعث ازبین رفتن الکل موجود در خون بدن‌میشود.

**حل‌المسائل:** مریض بخت برگشته آنچنان مریضی است که جراحش‌قبل‌از رسیدن به‌بیمارستان، باکمیته ملاقات کرده باشد.

**۵**

**صورت مسئله:** آقای‌طومارزاده‌ضمن یك نطق طویل‌المدت تلویزیونی تهدید کرد: افرادی راکه برایش ناراحتی ایجاد بکنند به‌مردم معرفی خواهد کرد تامردم دربارهٔ آنها تصمیم بگیرند.

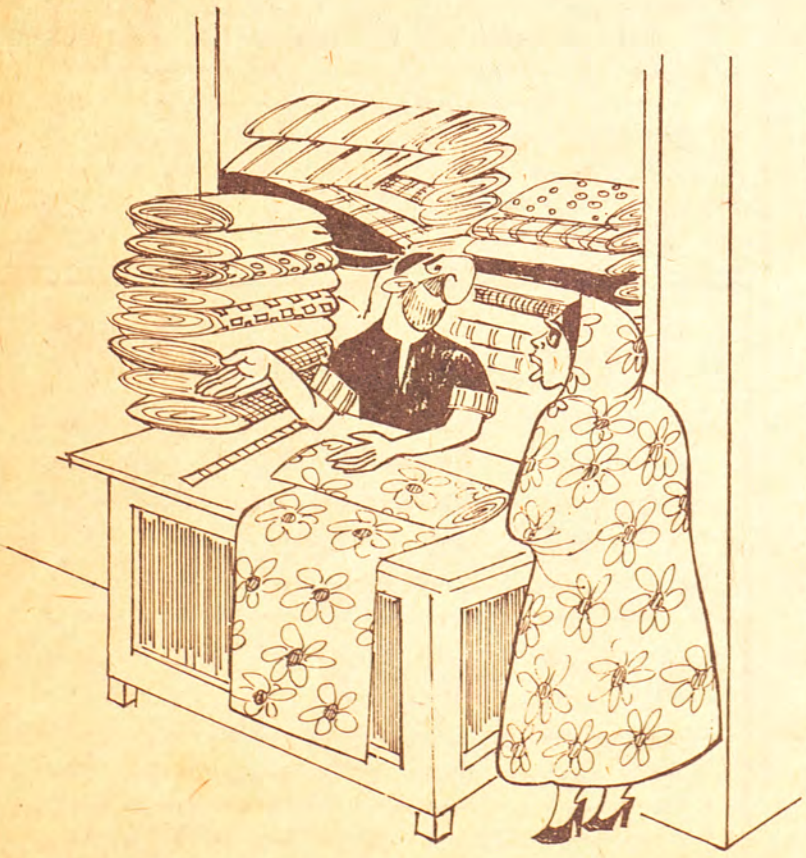
**فرض اول:** من‌آنم که رستم بود پهلوان.

**فرض دوم:** آدم‌عاقل طومار را برای سردی وگرمی روزگار جمع نمی‌کند.

**فرض اجاره‌ای:** اگر مستاجر اجاره خانه‌را نپردازد، صاحبخانه حق دارد به آقای‌طومارزاده مراجعه‌وازنامبرده‌بخواهد که‌ملت بزرگش‌را برعلیه مستاجر بسیج کند.

**فرض اضافی:** سنك مفت، گنجشك‌مفت، میزنیم ببینیم چی گیرمان میاید.

**حل‌المسائل:** فکرنان‌کن که‌خربزه‌آبست



ـ کرباس‌تموم‌کردیم‌خانوم، هرچی‌داشتیم طومارزاده خریدباهاش طومار ساخت!

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

۱۵ ریال

# آهنگر

سال اول شماره دوم سه‌شنبه ۴ اردیبهشت

نخستین شمارهٔ آهنگر، عکس‌العمل‌های کاملا متفاوتی را برانگیخت. نخست اینکه استقبال خارج از تصور شما خوانندگان گرامی‌وپشتیبانان راستین ما سبب شد که روزنامه به چاپ دوم برسد و چاپ دوم نیز در مدتی‌کمتر از نصف روز، نایاب شود. شایددر تاریخ مطبوعات ایران بی‌نظیر باشد که روزنامه‌ای، حتی‌یک نسخه برگشتی نداشته باشد. حتی شایع بود که نسخه‌های آهنگرتا شماره‌ای صدریال بین خواستارانش بفروش می‌رسید. ما امیدواریم در فرصتی، چاپ سوم شمارهٔ اول آهنگر را برای آنها که نتوانسته‌اندبدان‌دست یابند، منتشر کنیم.

اماهم‌زمان‌بااین‌استقبال، تلفن‌هائی داشتیم که ما را به قتل، با ژ۳ و کوکتل مولوتف و سایر سلاح‌های‌گرم و سرد تهدید می‌کردند. عده‌ای به دفتر روزنامهٔ پیغام‌امروز (که دفتر موقت ما بود) هجوم بردند، شیشه‌های آن را شکستند و کارکنان پیغام‌امروز را، که در آهنگر دخالتی و نقشی نداشتند، تهدید کردند و مورد توهین قرار دادند. چنددسته از دانش‌آموزان نیز با مراجعات‌مکرر خودخواستار روبرو شدن‌بانویسندگان

بقیه درصفحهٔ ۴

## دونامهٔ سرگشاده به‌نخست‌وزیر

این هفته، دوتن از شاعران آهنگر، صرفا به‌علت تعلق خاطری که به نخست وزیر دارند، و شاید هم برای باز کردن حساب‌های شخصی و گرفتن صله و جایزه، دو نامهٔ سرگشادهٔ منظوم خطاب به مهندس بازرگان سروده‌اند و هردو هم شعرهای خود را "بی‌نظیر و منحصر به‌فرد" می‌دانند. ما با چاپ هردو نامه، قضاوت دراین مورد را به مهندس بازرگان وامی‌گذاریم.

تبصره ــ نه اینکه نخست وزیر کم گرفتاراست، حالا باید مدتی از وقتش را هم صرف قضاوت در مورد این دو شعر بکند. آن‌هم خیلی خوب و خیلی زود.

### حضرت‌آقای‌بازرگان‌سلام

نصرت‌الله نــوح

حضرت آقای بازرگان سلام — ای رفیق سابق زندان سلام
جشن جمهوری ترا تبریک باد — ایکه داری وحشت زندان بیاد
ایکه هستی واقف از اسرار کار — "بس بگردید و بگردد روزگار"
ای رئیس دولت ملی، سلام — مخلصت هستیم جمله، یک‌کلام
انقلاب ملت پیروز ما — برد از سر، وحشت دیروز ما
می‌شود اینک بدون دلخوری — حرف خود را گفت، روراس ولری
آنکه بود همکاسهٔ دیروز ما — در قزل‌قلعه، اوین، یا هرکجا
دیده‌صدها فاطمی"با "روزبه" — غرق خون بودند ومی‌گفتند "نه"
لمس کرده حبس و زجرودرد ما — هست اینک، جانشین "پیشوا"
می‌شود اینک بدون دلهره — گفت: هو، سررشته از دستت نره
می‌شود اینک بدون ترس و لرز — گفت: دزدا، درنرن از درزمرز
ما وزیر و خان فراوان دیده‌ایم — (سالها هم‌زجرو زندان‌دیده‌ایم)
گول این اشراف واعیان رامخور — این نشان‌داران شیطان را مخور
گور بابای ساواک و مستشار — "لافتی الا علی و ذوالفقار"
(گشت لاسیف همره الانهان — توصحیح جمله را با خودبخوان)
کشت باید چون علی ازخصم خلق — نیست جز این راه، راه‌ورسم خلق

***

حضرت آقا، امیرانتظام — نطق می‌فرمود از بهر عوام
خیلی ساده، گفت با صوت جلی — ایکه دادی جان زکف، ول‌معطلی
بنده با ساواک دارم کارها — دور نمیشه ریخت این ابزارها
پولها دادست طاغوت کبیر — جمع کرده مشتی آلات واجیر
این همه ساواکی ریز و درشت — لازمه باشند ما را یار و پشت
باتوم برقی وناخن‌کش، قشنگ — دستبند و پای‌بند رنگ رنگ
مچ شکن، کوره، کلاخود آهنی — تختخواب برقی و ضبط ژاپنی
دستگاه کنترل از راه دور — از عموسام است تحفه بالضرور
ضبط می‌سازد صدا را برنوار — تا درآرد از صداصاحب، دمار
(این‌صداصاحب، بودصاحب‌صدا — گیلکی‌وار، آمد اینجا ای فتی)
الغرض، آقا امیرانتظام — گفت: اینها هست لازم از برام.
ما نمی‌دانیم این آلات زجر — نزد آقا ازچه دارد ارج و قدر
موزه می‌خواهد بسازد بعدازاین؟ — یا کند ایجاد، ازنو یک اوین
چیست مقصودش؟ نمی‌دانیم‌ما — حضرتت می‌دانی؟ او را ره‌نما
ما به تایید تو پیمان بسته‌ایم — برتو امید فراوان بسته‌ایم
روز، روز کوشش است و امتحان — دوخته برکار تو، چشم جهان
هو، که باشی کامکار و سرفراز — چونکه‌درپیش‌است‌راهی‌بس‌دراز
بی‌تامل، با تلاش و با شتاب — ریشه‌کن، کن نسل ضدانقلاب
تکیه کن بر تودهٔ بیدار خلق — تا شوی پیروز در پیکار خلق
نیست جز این راه، راهی ای‌فتی — "لیس للانسان الا ماسعی"

### مهندس‌جان

محمد کلانتری
"پیــروز"

ای وزیر نخست، "بازرگان" — ناخدای سفینهٔ ایران
بوده یک عمر با ستم در جنگ — دیده‌ای حیله‌های رنگارنگ
دیدی هردم دسیسهٔ بسیار — تو ز کاخ سفید تا دربار
همره ملتی اسیر بلا — دشمن بی امان، آمریکا
در ره محو ظلم و استبداد — از دل و جان کشیده‌ای فریاد
سالها بوده‌ای به زندان‌ها — شاهد قتل عام انسان‌ها
قتل عام مبارزان دلیر — مرد و زن، نوجوان و برنا، پیر
از همه قشر در ستم بوده — از چریک و مجاهد و توده
کارگر، برزگر و دانشجو — از شمال و جنوب، از هرسو
کاسب و ارتشی و روحانی — رادمردان پاک ایرانی
این عزیزان روشن و بیدار — دیده هریک شکنجهٔ بسیار
رفته تا پای جوخهٔ اعدام — تا بیفتد به دست عدل، زمام
می‌سپردند تن به چوبهٔ دار — تا شود محو، ظلم و استعمار
پرشد از این ستمکشان زندان — تا رها گردد از ستم، ایران
ظلم و بیداد چون زحد بگذشت — بارور شد زخونشان این دشت
انقلابی عظیم شد برپا — برعلیه رژیم و آمریکا
بانگ سرداد ملتی پرشور: — مرگ بر شاه خائن و مزدور
واژگون شد نظام درباری — شاه بگریخت با بسی خواری
تخته شد دکه‌های ظل‌الله — گشت آواره و ذلیل الله
شد معلق رژیم پیزوری — سلطنت شد بدل به جمهوری

***

بقیه در صفحهٔ ۴




بمناسبت ماجرائی که برآیت‌الله‌طالقانی رفت

"یکی بر سر شاخ بن می‌برید
خداوند بستان نظرکرد و دید"
"بگفتا که این مرد، بد می‌کند
نه برکس، که برنفس خودمی‌کند"
"سعدی"

تو ای دوست، گر واقعا دوستی
چرا کارهایت دو پهلوستی؟!
کسی کو بود حافظ انقلاب
کجاخودکند، خانه‌ی‌خودخراب؟
تو از توده‌ای، توده‌ها یار تو
در این پاسداری نگهدار تو
ز روحانی و، زارع و کارگر
که باشد تو را پایگاه دگر؟
مزن تیشه بر ریشه‌ی انقلاب
مکن کاخ آمال خلقی خراب
که این تیشه برریشه‌ی خود زنی
دریغ است از تو نفاق افکنی

## اعتراض‌به‌آهنگر

روز شنبهٔ گذشته، یک گروه دویست نفری که خود را دانش‌آموزان، دانشجویان و کارگران مسلمان می‌نامیدند، از ساعت ۳٫۳۰ تا ۶٫۳۰ بعدازظهر، چندتن از اعضای‌شورای نویسندگان آهنگر را زیرشدیدترین فشارهای روحی قرار دادند و ضمن آنکه چند تنی از میان آنان، قتل شادروان‌کسروی رابه رخ مامی‌کشیدند و ما را تهدید به همانگونه قتل‌ها می‌کردند (و بقیه معتقد بودند که آن چندتن از آنان نیستند و عجبا که آنان‌را ازمیان‌خود نمی‌راندند!) شباهت اتفاقی کاریکاتور صفحه‌اول ما را با "مقدسات سیاسی ــ مذهبی‌شان" بهانه قراردادند ودر حالیکه دندان قروچه و چشم‌غره می‌رفتند، از ما خواستند که از آن مقدسات پوزش بخواهیم.

ضمنا برای تنی چند از خوانندگان ما، نسبت‌به مفهوم کاریکاتورسخنگوی دولت در صفحهٔ ۷ سوءتفاهمی پیش آمده بود که برای آنان توضیح‌داده شد. این کاریکاتور شوخی با سکوت و اظهاربی‌اطلاعی سخنگوی دولت در مقابل سوالات خبرنگاران بود و تصویرسه‌میمون مشهورجهانی "مبین، مگو، مشنو" که یادآور آیهٔ "صم‌بکم عمی..." بود، صرفا برای بیان این شوخی بکار رفته بود و لاغیر.

آنچه در زیر می‌آید، عین‌قطعنامهٔ اجتماع گروه مذکور است، همراه با پوزش از "شباهت اتفاقی" کاریکاتور صفحه‌اول ما که بانی بسیاری از سوءتفاهم‌ها بود.

بسمه‌تعالی

ماگروهی ازدانش‌آموزان ودانشجویان و کارگران مسلمان با حضوردرمقابل دفتر هفته‌نامهٔ چلنگر (آهنگر)، ضمن بحضور طلبیدن آقای منوچهر محجوبی و چند تن دیگر از اعضای شورای نویسندگان آهنگر (چلنگر)، با در میان گذاشتن نظر عموم افراد مسلمان متعهد که از مندرجات این هفته‌نامه بشدت متاثر شدند، مسائل زیر را از این هفته‌نامه مصرا خواستاریم: ۱ــ پوزش خواستن از آقایان بنی‌صدر، دکتریزدی‌وقطب ــ زاده و امیرانتظام، که از خدمتگزاران صدیق انقلاب اسلامی هستند.

۲ــ اعلام اینکه مطالب هفته‌نامه‌صرفا جنبهٔ شوخی و فکاهی داشته، و واقعیت نداشته. در غیراینصورت خواستار مدارک آن خواهیم بود.

۳ــ رعایت عدم اهانت مجدد به دیگرافرادصدیق‌انقلاب‌اسلامی‌ایران.

۴ــ اعلام اسامی شورای نویسندگان هفته‌نامهٔ مذکور.

۵ــ درج این قطعنامه (طبق ضوابط مطبوعات) در همان صفحهٔ اول.

۶ــ درصورت رعایت‌نشدن‌خواستهای فوق، مسائل مربوطه راباطلاع عموم خواهیم رساند.



# افراشته شاعر خلق،
# از دربدیهایش سخن میگوید



اتوبیوگرافی محمد علی افراشته

## من،روزنامه توفیق را فکاهی کردم

بنارابراین گذاشتیم که به این شرکت پرماجرا و بی‌درآمد خاتمه بدهیم و هرکدام مستقلا پی‌کاری‌برویم. اوبه دنبال‌کارهای محاسباتی ،دراستخدام تاجری درآمد و من بدنبال کارهای فنی که از کوچکی ذوقش راداشته و از مدرسه کمال‌الملک و از شرکت‌سیمان کاری هم مایه‌هایی اندوخته بودم رفتم.

آنروزها. زمین ورزشگاه امجدیه را می‌ساختند، روی پله‌کانها احتیاج‌به قطعات سیمانی داشتند که به ابعاد ۵×۵۰×۷۰ سانتیمتر باشد و از جلو بشکل نیمدایره و از زیر نیم‌دایرهٔ شیاری، برای ردشدن آب باران داشته باشد.تعداد زیادی از این قطعات موردنیازشان بود، من قبول کردم که با تهیهٔ قالبهای مخصوصی از عهده‌بربیایم، وقتی قالبها را با طرح خودم تهیه کردم و چند نمونه طبق‌دلخواه‌مهندسشان آماده‌نمودم، باین اشکال برخوردیم که واگذاری ساختن آن بمن، محتاج انتشار آگهی مناقصه و انجام تشریفاتی است، بنابراین، اینطور صلاح دانستندکه‌بصورت سراستادپیمانکار، بطور روزمزد بمن حقوق داده شود. هرچنداین‌کار طبق دلخواه من نبود و با قرار قبلی درآمد بیشتری میداشتم، اما کاز از کار گذشته‌بود، قالبهای فلز ابتکاری مخصوص اینکار که با خرج خود ساخته بودم و طرز عمل آنرا هم بآنها آموخته بودم ،اگر زیربار نمی‌رفتم آن قالبها بدرد من نمیخوردو آنها میتوانستند از روی‌آن بسازند. بهرصورت که کاچی بهتر از هیچی بود، بنام سراستاد پیمانکار با مزد روزانه سی‌ریال که آنروزهاکم پولی نبود مشغول شدم و تمام‌قطعات سیمانی زمین (ورزش) امجدیه زیرنظر من ساخته شد.

### روزنامه توفیق را من فکاهی کردم

تازگی‌ها روزنامهٔ "امید" پس از یکی دوبار توقیف برای همیشه تعطیل‌شده بود، مرحوم حسین توفیق - پدر مدیر فعلی آقای محمد علی‌توفیق - ازبقایای‌نویسندگان امید که اغلبشان به ماموریت‌های خارج از تهران رفته بودند و "بچه‌رشتی" دکتر شکیبی‌هم دکتر شده بود و پی‌کارش رفته‌بود - پرسان پرسان مرا در همان زمین امجدیه پیداکرد، قول‌وقرار گذاشتیم که‌برای اوکاربکنم و روزنامه‌اش‌بصورت فکاهی دربیاید.

مرحوم حسین توفیق خودش به این فکر نیفتاده بود که روزنامه را به فکاهی تبدیل نماید، بلکه یکی از وزیردربارهای مقتدر، پس از برگشت از سفراروپا همچه بنظرش آمد که مطبوعات تهران بنظرش خالی از نقص نیست! و آن نقص این است که روزنامهٔ فکاهی ندارد، برای اینکار مرحوم توفیق را که آدم بی‌آزاری بود خواستند و وعده کمک دادند که اینکار را بکند. او هم مرا پیداکرده بود ،کهاشخاص دیگری امثال‌سرکشیک زاده، محمداتحاد مدیرروزنامهٔ امید راچون صالح برای اینکارنمیدانستند با شدت‌سانسور، روزنامه‌اش را بحال تعطیل انداختند ولی از حسین‌توفیق اطمینان داشتند، که نه سرپیاز و نه ته پیاز خواهد بود و از او واهمه‌ای نداشتند.

یاددارم در اواخر که روزنامهٔ "امید" عملاتعطیل شد ،صدی هفتادمقالات، به اصطلاح روزنامه‌نگاری، معطل‌خبر بود. مدیر روزنامه دربدر دنبال نویسنده میفرستاد، دوباره آنهافوری مطالب دیگری را مینوشتند، اینهاهم که به ادارهٔ سانسور میرفت صدی هفتادش برنمیگشت. چه حسابی بین مدیر روزنامه و ادارهٔ سانسور بود، چه عرض کنم؟ مدیرسفارش میکرد که نویسنده ملایم‌تر و بی‌بو و خاصیت‌تر بنویسد. اینها هم توقیف میشد، خلاصه با این ترتیب، کار روزنامه به ناچار به تعطیل کشیده شده بود.

روزنامه توفیق با مختصر اطلاعات من، که از بقایای نویسندگان روزنامه "امید" بودم، فکاهی شدنش‌پایه - گذاری گردید، بشرحی که قبلا گفته شد، دستگاه با روزنامه توفیق کنار می‌آمد، اگر بعضی قسمتهای آن‌نباید چاپ میشد در همان ادارهٔ سانسور اصلاح میگردید، مطالبی که نبایستی چاش بشود با گذاردن علامت و خط قرمز زیر آن قسمت، عین خبر راخود مدیر روزنامه میتوانست پس بگیرد، به نویسنده نشان بدهد و دوباره‌به ادارهٔ سانسور پس بدهد. اینها کمکهائی بود که برای گردش کار روزنامهٔ توفیق، از ادارهٔ سانسور به او میشده است، حال آنکه در روزنامهٔ "امید" عکس این موضوع را دیده بودم. مقالات من در آن روزنامه به امضای" پرستوچلچله - زاده" چاپ میشد.

همکاری من با روزنامهٔ توفیق، چه‌در زمان مرحوم حسین توفیق و چه در زمان پسرش محمدعلی، تا سالهای بیست و سه و بیست و چهار گاهی بطور مستمر و گاهی فاصله‌دار ادامه داشت. اوایل زیر امضای" پرستو - چلچله‌زاده" و یکی دو امضای دیگر چیز مینوشتم و اواخر، امضای من "معمارباشی" بود ،حالاچرا "معمار - باشی" امضا میکردم، این خود تفصیلی دارد چون مزبوط به این‌است که چطور ابتدا به ساکن و ناگهان، یکهو معمار شهرداری تهران شدم و سالهائی در حدود هفت‌سال در این شغل باقی بودم. بدنیست داستانش را بشنوید:

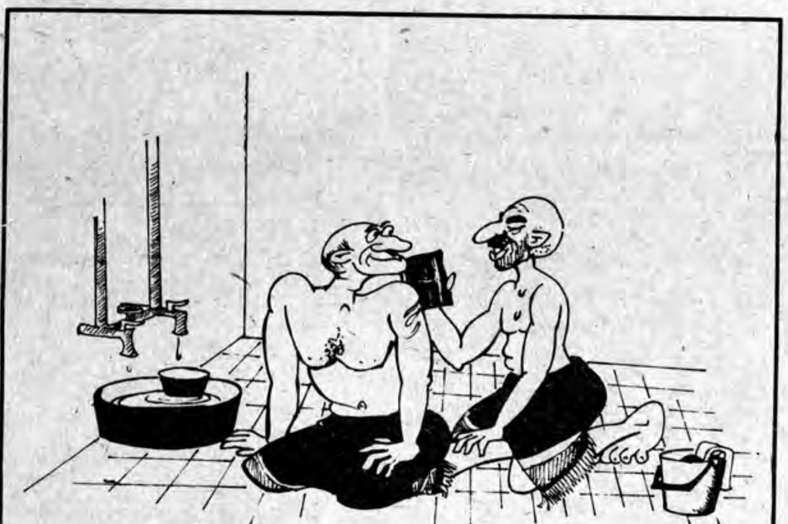
### قالب بلوکهای سیمانی امجدیه را من ساختم

در زمین امجدیه که استاد سیمانکار بودم، با معماری از معماران وزارت فرهنگ بنام" استادباقر" که‌کارهای معماری زمین زیرنظر او بود دوست شده بودم، این معمار پسر مردی بود، آنطور که میگفت و میگفتند، در جوانی کارهای فراوان با دست او انجام شده بود. در اینموقع که من با او آشنا شده بودم، بواسطهٔ کهولت‌سن، دیگر آن استعداد و حوصله را نداشت. بکارهای معماری زمین‌ورزش نیز زیاد توجه نمیکرد، بناها اشکالات فنی خود را که با آن روبرومیشدند بوسیلهٔ سربنا "استاد- کارخانه" داناوبا اطلاع‌ترین بناها که کارش سرپرستی کارها و معاونت معمار بود رفع میکردند، اگر موردی پیش میآمد که سربنا از عهدهٔ رفع اشکال برنمیآمد آنوقت به معمار مراجعه می‌نمودند.

ساختن پله‌بندی‌های زمین امجدیه چون یک کار سادهٔ معماری و طبق نقشهٔ مهندس( مهندس سعید - کردستانی) پیش میرفت، چنین اشکالاتی کمتر وجود داشت، منهم که سرپرست کار قطعات سیمانی بودم، کار من صورت میکانیکی داشت، کارگران زیرسرپرستی من به اشکالی برخورد نمیکردند، به این جهت‌وقت معمار و وقت من با آنکه صبح‌تاغروب در زمین امجدیه بودیم با اینوصف خیلی باز و آزاد بود، دوستی‌معمار باشی بامن ،خوشگوئی او و خوش‌شنوی من سبب شده بود که صبح تاغروب معمار از هرگوشه و کنار برایم حرف بزند، و منهم از گوشه و کنار گوش بدهم. معمار از گذشته‌ها، از معماریها، از اشکالها و رفع اشکالهای بنائی تعریف می‌کرد و من هم‌گوشها میدادم.

گاه وقتی که نقشهٔ ساختمانی را برای کسی با مداد طراحی‌میکرد، چون سواد نداشت قلم رابعادت یک ابزار بدست میگرفت، با آنکه خوب نقشه طرح میکرد، اما خوب نمیتوانست روی کاغذ بیاورد، این نقشه‌توسط من مرکبی میشد .استفادهٔ من از اینکار این بود که می‌فهمیدم پروپی‌بنا، ارتفاع اتاقها جای در و پنجره‌ها چه اندازه، طرز پله‌بندی و طریقهٔ استفاده از جاهای کوچک و قناس برای ساختمان چگونه است. البته این کارهارا به سابقهٔ ذوق میکردم، هیچوقت در این خیال و امید نبودم که دارم مراحل مقدماتی معماری را طی می‌نمایم و بعدها روزی خواهد رسید که معمار شهرداری باشم. پس از ختم کارهای امجدیه، چندماهی بیکار ماندم، در این موقع یکی از بستگان آقای رودیانی شوهر خواهرم ،آقای میرزاابوطالب‌عرفانی، که از کهنه خدمتگذاران فرهنگ‌بود و با شهردار وقت تهران آقای‌صور- اسرافیل سابقهٔ دوستی از زمان مشروطه‌خواهی داشت مرا به شهردار معرفی کرد و از ذوق صنفی و مجسمه سازیهای من چیزها گفت. شهردار مرا خواست، یکی دو نمونه از کارهای مجسمه‌سازی‌مرا دید. آنروزهاتزئینات باغهای دربند شروع شده بود ،برای اینکارها استعداد زیادی داشتم. قرار شد زیردست و کمک مجسمه‌سازی که آنموقع در استخدام شهرداری بود و اینگونه کارها را سرپرستی میکرد بکار مشغول‌شوم.

بقیه دارد



ـ خیالت راحت باشه ،همچین پاک بشورمت که وزیر بشی . . .




### بازهم کارگراسیربود

ای چلنگر سلام یا الله
چشم بد دور، آمدی از راه
ربع قرنی است منتظر بودیم
همگی بی‌تو دربدر بودیم
تو به‌تبعید و ما به زندانها
خلق در بند کید و دستان‌ها
دور هجران گذشت ووصل‌رسید
غنچهٔ آرزو به شاخ دمید
چشم ما روشن آمدی ای‌دوست
وه که دیدار تو چقدر نکوست
آمدی تا دوباره مثل قدیم
خلق محروم را شوی تو ندیم
آمدی تا دوباره با ظالم
بکنی جنگ بی امان دائم
ای چلنگر به‌دوره‌ای که گذشت
خود تو دانی چه‌گویمت‌چه‌گذشت
اینزمان‌هم که انقلاب شده‌است،
خانهٔ دشمنان‌خراب شده‌است،
اغلب دشمنان سر جایند
یکدگر را چه خوب می‌پایند
باز هم کارگر اسیر بود
کارفرماست آن که سیر بود
ای چلنگر به ترکمن صحرا
آنکه مظلوم کشته شد آنجا
آن کشاورز بی‌نوائی بود
که گمان کرده بود خیلی زود
دشمن از پا فتاده است امروز
خلق گردیده کاملا" پیروز
لیک دیدی که دشمن غدار
باز آنجا چه حیله برد به کار
از جوانان پاک نا آگاه
سودها برد دشمن بدخواه
کرد تحریکشان به‌صد نیرنگ
تا برافروخت آتش آن جنگ
این میان یک گروه خلق اسیر
دسته‌ای هم جوان پاک‌ودلیر
عوض آنکه متحد گردند
هردو برضد خصم برگردند
خون هم ریختند بی پروا
شاد شد دشمن این میان آنجا
ای چلنگر به خلق کردستان
خود همین ظلم رفت واین‌دستان
هرکسی هم که اعتراضی کرد
یا که چون و چرا میان آورد
زود گفتند دشمن خلق است
بایدش کشت یا کتک زد و بست
ای چلنگر قبول کن که هنوز
گرچه شب رفته است و آمده روز
لیک تا آفتاب جان پرور
سایه گستر شود در این کشور
خون دل خواهد و مبارزه‌ها
تا شود خلق ما ز بند رها
پس بیا نو کنیم عهد قدیم
یعنی،آنسان که پیش‌ازاین‌کردیم
با کشاورز و کارگر باشیم
رهرو حق و راهبر باشیم
یار محروم و بی‌نوا گردیم
یعنی ارگان خلق‌ها گردیم.

**مشدی فیروز**

# انتقاد آزمایشی

## طاغوتی هستی یا یاقوتی؟!

فرار هزاران ثروتمند "طاغوتی!" به خارج چهره تعدادی از کشورهای‌خارج از جمله انگلیس و آمریکا را دگرگون کرده است.

مسافر تازه از راه رسیده‌ای می‌گفت هجوم ثروتمندان به‌لندن این شهر را کاملا زیر و رو کرده است. بخاطر پول بی‌حساب که حضرات خرج می‌کنند کنترل نرخها از دست دولت انگلیس در رفتـه است و به همین خاطـر فروشندگان انگلیسی بر سردر بسیاری از فروشگاههای مدرن تابلو زده‌اند که: فقط با ایرانی‌ها معامله می‌کنیم!

کلوپ‌های قمـار ــ بارهای شبانـه و کاباره‌ها فقط کسانی را راه می‌دهندکه فارسی حرف بزنند و به‌این دلیل کار کلاسهای آموزش زبان فارسی کاملا " سکه شده است و انگلیسی‌هائی‌که اهل بخیه هستند بخاطر رفتن به کاباره مشغول یادگرفتن زبان فارسی‌شده‌اند فروشگاه "هرودز" بزرگترین فروشگاه لندن پلاکارد پارچه‌ای بزرگی برسردر خود نصب کرده وروی‌آن نوشته‌است: فارسی شکر است!

دخترهای مکش مرگ‌مای انگلیسی در جواب " آی لاو یو "ی ثروتمندایرانی بزبان سلیس فارسی جواب می‌دهند "منهم شما را دوست دارم، پول چیز خوبیه."

پلیس لندن در مقابل ایرانی‌ها دو رفتار کاملا " متفاوت در پیش گرفته است. پلیس‌ها به‌محض‌اینکه چشمشان به یک ایرانی می‌افتد بزبان فارسی از او می‌پرسند طاغوتی‌هستی یا یاقوتی؟! اگر جواب داد "طاغوتی" کـه خب با عزت و احترام کمکش می‌کنند و هر کاری داشته باشد برایش انجام میدهند. اما اگر گفت "یاقوتی" بلافاصله شـروع می‌کنند به انگلیسی حرف زدن که یعنی ما فارسی بلد نیستیم و دست و پای آقا را می‌گیرند و می‌اندازند توی گونی و با اولین "بریتیش ایر ویز" راهی ایرانش می‌کنند.

از همه مهمتر، مدتی است رادیـو بی.بی.سی تمام برنامه‌های خود را بزبان فارسی پخش می‌کند و در ۲۴ ساعت فقط نیم ساعت برای کسانی که هنوز زبان فارسی را نیاموخته‌اند به انگلیسی صحبت می‌کند!

## آب‌دریارا به‌منازل‌مردم‌لوله‌کشی‌کنید

خداشاهد است اگرنصف‌پیشنهادات بنده را تابحال عملی کرده بودند تمام مشکلات مملکت حل شده بود.

یادم‌می‌آیدسال‌گذشته‌هنگامی که‌مردم برای استفاده از یک تعطیلی ۳روزه به دریا هجوم بردند و ناچار راه چالوس تهران را، بجای ۴ ساعته، ۱۶ ساعته طی کردند، به دولت پیشنهاد کردم که آب دریا را به خانه‌های مردم لوله‌کشی کنند تا هر وقت مردم هوس آب شور و تلخ‌دریا بسرشان زد وان حمامشان را از آب دریاپرکنند و در آن آب‌تنی کنند! با این پیشنهاد، هم مشکل مردم برای رفتن به دریا حل میشد و هم هرکسی سهم خودش را از دریابدست می‌آورد و برایش عقده نمیشد.

حالا که جناب فرماندار‌بندرانزلی تصمیم گرفته‌اند دریا را زنانه‌مردانه کنند، می‌بینم‌اگر پیشنهاد پارسالی من عملی شده بوداین مسئلهٔ‌تازه نیز مطرح نمیشد.

ولی‌خودمانیم دریای زنانه ــ مردانه بچگانه ــ از آن دریاهائی است که سیل توریست را بطرف ایران سرازیر می‌کندوسریک‌سال‌میلیاردرمان‌می‌کند.

طرح فرماندار‌بندرانزلی یک طرح ضربتی بسیار بسیار سودمنداست که انشاءالله پس از آنکه عملی شد میتوان تقسیمات دیگری را نیز به آن اضافه کرد و بقول سندیکائی‌ها طرح طبقه‌بندی مشاغل را درآن پیاده نمود.

مثلاکارگران چیت‌ساز زن در یک‌جا بدریا بروند ــ رنگرزها در قسمت خودشان شنا کنند ــ معلمان مرد در محدودهٔ خودشان آب‌تنی کنندــ کارمندان ساواک منحله در گوشه‌ای دنج‌تر ــ کارمندان ساواک فعلی زیر آبی بروند و لذت ببرند. و خلاصه تمام اقشار در محدوده خودشان از آب دریا استفاده کنند.

## راه‌حل‌های‌مشکل‌ورزش‌دختران

کارهای اجتماعی ما طوری به هم‌گره خورده است که هرکارش میکنی یک جای دیگرش لنگ می‌ماند.

مثلا حالا که قرار است دخترهای ورزشکار مربی مرد نداشته باشند، مسئولان فدراسیونهای ورزشی سخت به تکاپو افتاده‌اند تا تعدادی مربی زن برای دختران ورزشکار دست و پا کنند.

میدانیم‌که‌در ایران مربی زن‌نداریم و اگر بخواهیم تربیت کنیم نیز میسر نیست. چون بالاخره یک مرد بایدبه او یاد بدهد.

استخدام مربی زن از خارج نیز در حال‌حاضر میسر نیست، چون آب وهوای‌فعلی ایران بمزاج زنان‌خارج نمیسازد.

تنها راه‌پیداکردن تعدادی مربی " محرم " برای دخترهای ورزشکار است.

یکی از دوستان در زمینه کارهای هنری پیشنهادی داشت که شایددر این زمینه نیز قابل پیاده‌کردن‌باشد. می‌گفت حالا که حضور خواننده زن بر تلویزیون گناه دارد آیا نمیشود قبل‌ازآنکه خواننده‌ای " مثلاگوگوش " بخواهد بر پرده تلویزیون ظاهرشود وی را برای تمام مردان از ۱۶ سال ببالای ایران صیغه کرد تا مشکل حل شود؟

مربی محرم را نیز چگونه میتوان‌پیدا کرد؟

یا باید مرد چشم و دل پاکی را پیدا کرد و ازاو خواست موقعیکه میرود دختران را تمرین بدهد همهٔ آنها را صیغه کند و بعد از پایان تمرین بلافاصله طلاقشان بدهد که پیداکردن چنین مربی چشم‌ودل‌پاکی کار حضرت فیل است. یا باید از مربیان مردخواست تا با دخترهاصیغه خواهروبرادری بخوانند که البته کمتر مردی حاضر میشود تن به صیغه‌خشک و خالی خواهروبرادری بدهد.

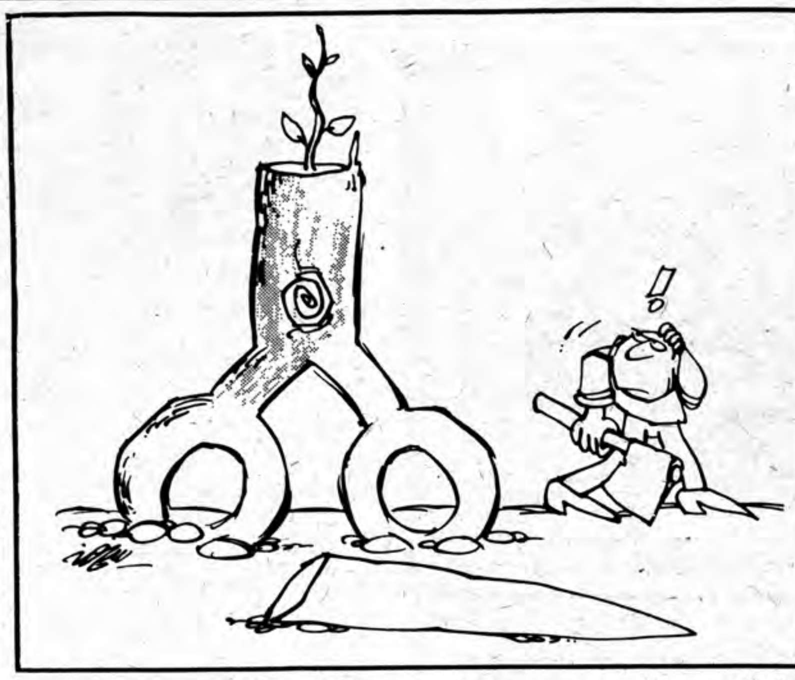
راه‌حل دیگری که بنظر بنده رسیده است اینست که یا دخترهایی راکه میخواهند ورزش کنند با انجام عمل جراحی تبدیل به پسر کنیم یا مربیان مرد را باعمل جراحی تبدیل به‌دختر کنیم!

## ژاپن به‌ایران تومارامضاشده می‌فروشد

ژاپن که اخیرا خرید نفت از ایران را آغاز کرده است پیشنهاد کرد حاضر است در مقابل پول نفت طومار امضا شده به ایران صادر کند!

در این پیشنهاد آمده است کـه چون برخی از مقامات دولت ایران به زور طـومار خودشان را سرپـا نگهداشته‌اند و مقداری از پول و وقت مردم و کارگزاران آن مقامات صرف خرید پارچه و رفتن به دهات برای جمع‌آوری امضاء می‌شود کشور ژاپن قادر است با تجهیزات الکترونیکی و کامپیوتری طومارهای بسیار تمیز بـا انواع و اقسام امضاها تهیه ودراختیار کشور ایران بگذارد.

مقامات ژاپنی گفته‌اند می‌توانند اثر انگشت و امضاء با خون را نیز در لابلای امضاهای دیگر بگنجانند تا کاملا " طبیعی به نظر برسد. مقامات مسئول مشغول‌بررسی این‌نکته هستند که طومارهای امضاشده ژاپنی ارزان‌تر تمام می‌شود یا طومارهای ساختگی وطنی و گفته می‌شود در صورتی کـه طومارهای ژاپنی‌مقرون‌به‌صرفه تشخیص داده شود دولت میلیونها اسم از حسینعلیجعفر گرفته تا کربلائی‌پرویز در اختیار دولت ژاپن بگذارد تابرای تهیه امضاء به کامپیوتر داده شود!



## بگومگو

گفتم: این چه کلکیه که میگن فیلم هیفده شهریورحاضره ولی‌تو تلویزیون نشون نمیدن؟

گفت: چقد خنگی، اگه اون فیلمو نشون بدن چه جوری یه عده‌ای تـو خیابونا شعار بدن: "ارتش برادر ماست فلونی دشمن ماست"؟

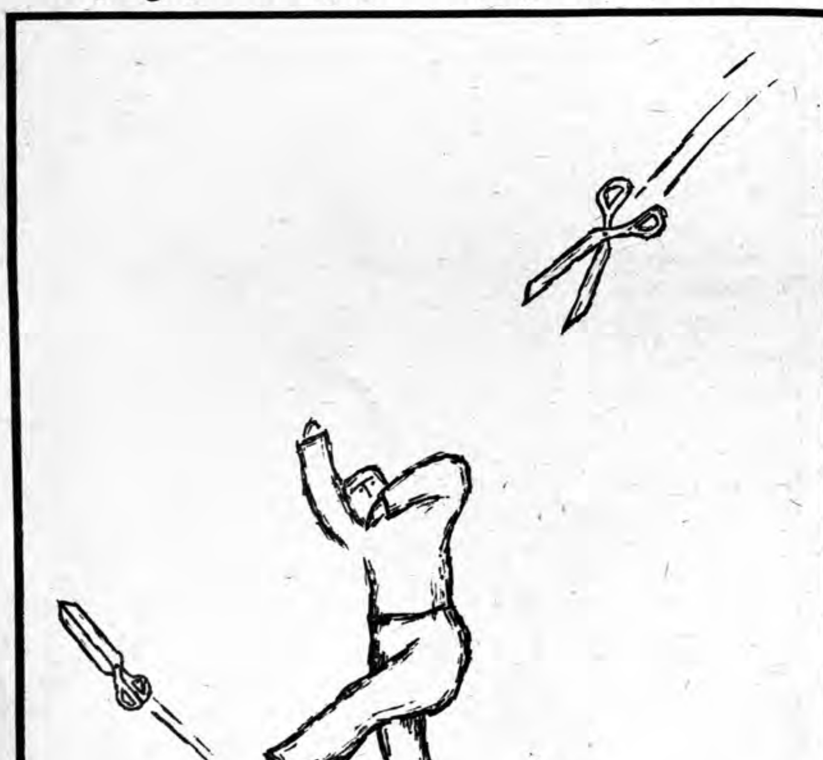
گفتم: منظور چیه که میگن وقتی تو انقلاب هرطبقه که منافعش تامین‌میشه شعارهاش هم از زحمتکش‌ها سوامیشه؟

گفت: معلومه، همون کاسبی کـه تا دیروز شعارش با همه "بعدازشاه‌نوبت امریکاست" بود حالا سردر مغازه‌ش نوشته: "اسرائیل نابوداست-روتختی موجود است!!"

صالحی سمنانی

## روباه‌هراسان

شنیدم روبهی با بی‌قراری / بسوی کوه و صحرا شد فراری
بگفتش روبهی کش استاد بود / فراری از چه هستی وحشت‌آلود؟
کدام از دشمنان بی امانت / درآن صحرا نموده قصد جانت؟
بگفتا: طبق حکم تیر بد کیش / بود اینجا دو بیضه هرکه را بیش
زیادی هرچه دارد می‌برندش / نپخته یاکه نپخته می‌خوردنش
بدو گفتا ندانم ترست‌ازچیست / ترا یک‌جفت بیضه بیشتر نیست
بگفتش: خودندانی، یابخوابی، / که در اینجا نمی‌باشد حسابـی
که اینان جمله از بس نابکارند / در اول کنده آخر می‌شمارنـد
کنون ای ملت نستده و هشیار / حساب کار و بارت را نگهدار
مکن هرگز گذر سوی کمیته / که می‌افتی به‌سر توی کمیته
که آنجا مثل آن روباه گردی / ز چالهٔ سرنگون در چاه گردی
مبر هرگز گمان کاینجا حسابیست / و یا حرف ازقیام و انقلابیست
که اینان هم عجول و بی‌قرارند / در اول کنده آخر می‌شمارند



بااستفاده‌ازطرح‌اردشیر




ــ پس خرجی خونه چی میشه؟
ــ تا برج دیگه صبر کن، از محل صرفه‌جوئی‌این‌برج‌برات تامین‌میکنم.

اناردانپور (پویا)

## مهربرادر

داد ساواک پیامـی به حبیب / که کند ملت تـو با مـن جنگ
هرکجا عاملی از من بیند / فکند بر گلویش ناگه چنگ
گر کسی حسن مرا یاد کند / بر ملاجش بخورد حتما " سنگ
آنقدر پشت سرم بد گویند: / که شده شهد به‌من همچو شرنگ
شد دگر کاسهٔ صبرم لبریز / بسکه بر پیکر من خورد اردنگ
رحمتی! لحظه‌یی آسوده نیم / زندگانی شده بر مخلص تنگ
گر تو خواهی که ترا یار شوم / بایدم بازدهی کلت و فشنگ
گر دهی جام جم و مطبوعات / بر دلیران بزنم یک یک انگ
گرم آزاد گذاری در کار / بهر هر جرگه بدوزم پالنگ
ضد هر ایده دری بگشایم / اوستادم به خدا در نیرنگ
ورنه دولت نگذارد محلم / نخرد هیچکسم چون خر لنگ
چون حبیب این‌سخن ازیارشنید / گفت ای لعبت فتان و قشنگ
غم مخور فکر توام پیوسته / باز کن دیگر از آن رخ آژنگ
دانم از قدرت و شایستگیت / که نباشد چو تو در دهر زرنگ
دست ملت بسپارم دستت / تو بکن آنچه که داری آهنگ
و آنچه بگرفته امت بازدهم / از غل و گزلگ و شلاق و تفنگ
هرچه‌خواهی دهمت بی‌کم وکاست / هرچه گویی بکنم بی وادنگ
میدهم مال و منالت بسیار / دهمت پست سفارت به فرنگ
تو بگیر و تو ببند و بشکنج / هرچه خواهی بکن اما نه درنگ
لیک نامت نه برازنده‌ی توست / بایدت زود عوض گردد رنگ

## لاله‌وعلف‌هرز

به‌بهشت‌زهرا رفته بودیم که به‌لاله‌زار میمانست. انبوه لاله‌های سرخ برمزار شهیدان غوغا کرده بود.

من که هرگز عقلم به بیخ و بن‌هیچ مطلبی قد نداده است، به‌به و چه‌چه گویان منظره را به رفیقم نشان دادم و گفتم: "ببین از خون جوانان وطن لاله دمیده"...

رفیقم نگاه عاقل اندر سفیهش را بصورتم پاشید و گفت: "ولی صد حیف که روئیدن علفهای هوزه رنگ و بوی لاله‌زارمان را آلوده ساخته است ملت اگر می‌دانست چنین علفهای هرزی در میان چنان لاله‌هائی قد علم می‌کنند هرگز بذر لالهٔ بدین گرانی را کشت نمی‌کرد." "باقرزاده



# مصاحبه با پروفسور اسکندرخان قراچه‌داغی

*به دنبال چاپ مطلب " مفاهیم اقتصاد طاغوتی . . . " خبرنگار آهنگر برای دست یافتن به نظرات والای پروفسور جوان و انقلابی ، مصاحبه‌ای با مشارالیه به عمل آورد که هر چند خیلی بدعاقبت بود ، ولی در هر حال روشنگربسیاری از معضلات اوضاع و احوال آشفته امروز است . خوانندگان را با صبر و شکیبائی انقلابی به خواندن متن این مصاحبه دعوت می‌کنیم .*

**خبرنگار ـ آقای پروفسور ، نظر به اینکه جنابعالی برای ملت ایران کم وبیش عنصر ناشناخته‌ای هستید ، خواهش می‌کنم قبل از همه بیوگرافی مختصری از خودتان بیان کنید .**

**پروفسور ـ** بله . . . اتفاقا این‌سوالی است که در مورد برادران دیگرم پروفسورمنفی‌زاده و پروفسور استر ـ آبادی هم مطرح شده است که من به کار آنها کاری ندارم . بروید از خودشان بپرسید . اما بنده در حدودچهل‌پنجاه سال پیش درایران ، از پدر و مادری ایرانی به دنیا آمدم . پس از اینکه دورهٔ دبستان را باموفقیت در یک مدرسهٔ ایرانی طی کردم ، برای ادامهٔ تحصیلات در رشتهٔ مبارزه با ارتجاع عازم یکی از کشورهای امپریالیستی شدم تا از نزدیک با روشهای استثمار و استعمار و استحمار و باقی افعال زشت‌باب استفعال آشنا بشوم . درست شد ، ملتفت شدید یا به‌زبان ساده‌تر بگویم ؟ . . مدت چهل سال آزگار بنده از فاصله‌ای نزدیک قلبم برای مبارزات سیاسی علیه طاغوت می‌تپید .

**خبرنگار ـ قربان چطور می‌فرمائید فاصله نزدیک؟ با اینهمه راه . . .**

**پروفسور ـ** بنده تصور می‌کنم شما از مسئلهٔ مهم ارتباطات در عصر تکنولوژی اطلاع زیادی ندارید . یا اینکه از منافقان هستید که وجود تلفن و پست و تلگراف را ندیده می‌گیرید . تلفن و تلگراف فاصله‌ها را از میان برداشته آقاجان . از اینها مهمتر ، موضوع کاست و ضبط صوت و ارسال پیام‌ها اصلا آقاجان یکی‌ازدانشمندان دنیای امپریالیسم ، یعنی مارشال مکلوهان معتقد است که عصر فرهنگ کتبی به پایان رسیده و فرهنگ شفاهی . . .

**خبرنگار ـ جناب پروفسور ما ازخیر سوالمان گذشتیم ، بقیه بیوگرافی‌تان را بفرمائید .**

**پروفسور ـ** بله عرض می‌کردم به‌حضور شما که این چهل سال ، ما آی مبارزه کردیم ،آی تخصص گرفتیم ،تابالاخره خوشبختانه انقلاب ملت ایران به ثمر رسیدوما حالا خوشحالیم که‌زحماتمان بی‌ثمر نماند و حالا آمده‌ایم باضد انقلاب ومنافقان ، بخصوص آنهایی‌که تازه‌از راه‌رسیده‌اندوتا حالا درخارجه بوده‌اندوحالا شروع‌کرده‌اند به‌نق‌زدن و ضدانقلاب بازی ، مبارزه کنیم .

**خبرنگار ـ موفق باشید . پروفسوربه‌نظر شمااین‌قضیهٔ توقیف‌فرزندان آیت‌الله طالقانی چی‌بوده‌و مقصراصلی‌کیست؟**

**پروفسور ـ** به‌حضورتان که عرض‌کنم ، تاحالاهرچه که گفته‌شده ، بی‌ربط بوده . اولا اعلامیه مجاهدین خلق که گفتندفرزندان آیت‌الله را کمیته دستگیرکرده و خودشان هم در ارتباط بااین قضیه‌وبه علامت اعتراض‌تهران راترک‌کردند ،بی‌ربط بوده ، تلویزیون که گفت سوءتفاهم بوده و فرزندان آیت‌الله را به‌علت نشناختن دستگیر کرده‌اندوخودشان هم برای استراحت به‌سفر رفته‌اند ، بی‌ربط بوده . بیانیه دفترآیت‌الله‌طالقانی که گفته است‌به اینکه آقازاده‌ها را دستگیرکرده‌اند و خودآقا برای اعتراض به استبداد و خودسری کمیته‌ها سفرکرده‌اندبی‌ربط بوده . اعلامیه‌شورای انقلاب و کمیته مرکزی انقلاب‌هم که‌بنده خودم‌درست از آن سردرنیاوردم بی‌ربط بوده ، اعلامیه مجاهدین انقلاب اسلامی ، یعنی همان فدائیان اسلام خودمان هم‌که گفته است به اینکه فرزندان‌آقا مارکسیست بوده‌اند و دستگیریشان علتی داشته و خودآیت‌الله هم هرگز برای اعتراض به این دستگیری و اختناق تهران را ترک نکرده‌اند بی‌ـ ربط بوده ، پیام خود حضرت آیت ـ الله هم که‌از رادیو پخش شد و مردم رابه آرامش وهوشیاری دعوت‌کردند ، استغفرالله . . .

**خبرنگار ـ پس قربان بالاخره چی؟ حقیقت چیست؟**

**پروفسور ـ** حقیقت این است که‌یک سوءتفاهم بزرگ رخ داده . به این عبارت که ، نه کسی را دستگیر کرده‌اند و نه کسی از تهران رفته . این بازیها همه‌اش یاسوءتفاهم‌است ، یاتوطئه‌ضدانقلاب ، یا توطئه‌منافقان . بنده اطلاع دارم آقایان طالقانی‌ها همه‌شان در تهران تشریف دارند . دفترشان هم چهارطاق‌باز است . میگوئیدنه ، بروید به‌بینید . اظهارات بنده‌هیچ‌جای تعجب ندارد .

**خبرنگار ـ حق با شماست ، ماهم‌هیچ تعجب نکردیم . حالابفرمائید این قضیه کنترل مکالمات تلفنی به‌نظرشما چیست و چه حکمی دارد؟**

**پروفسور ـ** حقیقت دارد آقاجان . تو اتاق‌کارخودبنده سی‌چهل‌تامیخ‌طویله کشف‌شدکه‌هرکدامشان‌بعلاوهٔ میکروفون فرستنده گیرنده ، دوربین‌های تلویزیونی هم داشت . یک چیزدیگر ، توی‌میخ بنفش‌های ته نعلین ماهم‌کلی میکروفون کارگذاشته بودند . این‌است که من به عموم خلق‌مسلمان و مبارز ایران‌توصیه می‌کنم اولا اگر فیش‌تلفن دارندبه‌هیچوجه‌دنبال نصب آن‌نروند که دیگر تلفن به مفت خدانمی‌ارزد . ثانیا اگر هم تصادفا خودتلفن را دارند ، اصلاز آن استفاده‌نکنند ، با هیچکس حرف نزنند . باهیچکس درد دل‌نکنند ، انتقادنکنند ، حتی‌المقدور درگوشی حرف بزنند . کار که ازمحکم کاری عیب نمی‌کند ، حتی توی کاغذ هم چیزی ننویسید . این منافقان را شما نمی‌شناسید . ما می‌شناسیم که سی چهل سال در خارج از مملکت باهاشان مبارزه کرده‌ایم . نمی‌دانید چه جانورهایی هستند .

**خبرنگار ـ آقای‌پروفسور گویادرشهرها شایع شده که بعضی‌ها زبانم لال ، به سبک دورهٔ طاغوت جلو بیان آزاد مردم را می‌گیرند ، میتینگ‌ها رابهم می‌زنند ، کتابخانه‌ها را می‌سوزانند ، کتابفروشها راچاقو می‌زنند ، راهپیمائیها را سنگباران می‌کنند ، نمایشگاهها را بهم می‌ریزند ، آدمها را بیخودی توقیف می‌کنند . چه نظری دارید ، اینها کی هستند و اسم اعمالشان را چی می‌شود گذاشت ؟**

**پروفسور ـ** شما خبرنگارها آدم‌های ساده‌لوح عجیبی هستید که بااینهمه ادعا ، نمی‌توانید حقایق را تشخیص دهید . خیال می‌کنید برای افراد ناراحت و منافق کاری‌دارد که‌بردارند دوتا چاقو بزنند به شکم خودشان و ننه من غریبم درآورند و بیندازند گردن بندگان خدا؟ اینها از همان تیغ کشهای سابقه‌دار هستند، یا خیال می‌کنید کاری دارد که یک نفر بزند کتابخانه خودش یا نمایشگاه خودش رابسوزاند؟ یا برگزارکنندگان میتینگها از خودشان یک‌عده را مامورکتک‌زدن خودشان و سنگ‌پراندن وسرشکستن بکنند ؟ یا بروند مخصوصا عرق‌بخورند و جلو پاسداران انقلاب بایستند و ها بکنند که دچار شلاق بشوند ؟ یا نمی‌دانم ، بروند خودشان را ساواکی جابزنند و به توقیف بدهند؟ ما سابقه تمام اشخاص چاقوخورده ، کتک خورده ، سرشکسته ، نمایشگاه بهم ریخته ، کتابخانه غارت شده را جمع کرده‌ایم و معلوم شده که همه‌شان منافق‌اند . اینها را در رادیوتلویزیون و روزنامه‌های‌خودمان منتشر می‌کنیم ، کاری هم به‌کارشان‌نداریم می‌سپریمشان دست مردم . اصلا آقای خبرنگار خود شما اینجا چه‌کاره هستید ، این چه سوالاتی است که از من می‌کنید ، نکنه شما هم منافق باشید ، آهای ! بیائید ببینم ، یک‌ساواکی منافق چپ‌افراطی مرتجع گیرآورده‌ام که‌خودش‌راخبرنگار جازده ، بگیریدش . . .



ـ دستگیرکردن ممنوعه ، "پاگیر" کردن که ممنوع نیست .

**فریدون تنکابنی**

# چای گپ وسیاست !

**کارت دعوت**

به مناسبت جشن ازدواج بنده‌زاده‌در بنده‌منزل ، خواهشمند است به صرف **شام وشلاق** سرافرازمان فرمایید

***پدرشاه‌داماد***

**آخرین‌خبر**

از مجلس بالا خبر می‌رسد که ماموران کمیته به طورناگهانی به آنجا ریخته و پس از دستگیری **شاه‌داماد** ، اورا با چشمان بسته به نقطهٔ نامعلومی برده‌اند .

**طاغوتی و مستضعف**

خروس دوبارطاغوتی است ، چون هم تاج دارد و هم آواز می‌خواند . مرغ دوبار مستضعف است ، چون هم تخم میگذارد و هم . . .

گفتم : " وقتی‌که گوشت‌یخ‌زده تحریم شد ، سفیر افغانستان پیشنهاد دادکه آن کشور حاضر است گوسفند زنده یا ذبح‌شده به ایران بفروشد . چرا به‌آن پیشنهاد توجه نکردند ؟ "

گفت : " اولا ترسیدند گوسفندهای افغانستان ، با تبلیغات سوءخود ، گوسفندهای ایران را از راه‌راست منحرف کنند .

ثانیا این کار کمکی بود به دولت " طاغوتی " افغانستان ، در آن‌صورت تکلیف‌دولت‌های "مستضعفی "مانند استرالیا و زلاندنو چه می‌شد ؟

ثالثا ، از همهٔ این حرف‌هاگذشته ، ایران‌خود "گوشت‌زنده "به‌افغانستان صادرمی‌کند ، و افغان‌ها بلافاصله آن‌ها را ذبح می‌کنند . حالادیگر نمی‌دانم به طریق اسلامی ذبح می‌کنند یا به طریق غیراسلامی " .

گفتم : " حالا که بلیط بخت‌آزمایی منتشرنمی‌شود ، بلیط فروش‌های سابق چه می‌کنند ؟ "

گفت : " سیگار می‌فروشند . "

گفتم : " سیگارفروش‌های قبلی چه می‌کنند ؟ "

گفت : " هروئین می‌فروشند . "

گفتم : " چطور؟ "

گفت : " مگر نشنیده‌ای که بشرقابل ترقی است ! "

گفتم : " تو چند روز حقوق به دولت کمک کرده‌ای؟ "

گفت : " راستش را بخواهی مانده‌ام معطل . باید یک‌روز حقوقم را بدهم برای خانه‌سازی ، یک روز برای‌فارغ التحصیلان بیکار ، یک روز برای کارگران اخراجی ، یک روز برای روزنامهٔ آقای بنی‌صدر . . . و اگر همین‌طور جلو برویم ، می‌ترسم ناچار شوم سی روز حقوقم را به عنوان کمک بدهم و بعد منتظر باشم تا از یک روز حقوق دیگران کمکم کنند . "

گفتم : " خواندی که جناب وزیرکار فرمایش فرموده‌اند که فرانسه‌هیچگاه انگیزهٔ استعماری نداشته ؟ "

گفت : "اطلاعات تاریخی ایشان‌شایان تحسین است . فی‌الواقع خیال‌می‌کنم ایشان در دورهٔ طاغوت هرسال از درس تاریخ بیست می‌گرفته‌اند . الجزایر و مراکش و تونس و هندوچین هم کرم از خودشان بوده‌است . "

گفتم : " شاید منظورشان در رابطه‌با ایران است . "

گفت : " متاسفانه خود جناب وزیر در دنبالهٔ فرمایشات‌شان فرموده‌اند : " . . . به استثنای چندقرارداد که در دورهٔ شاه سابق منعقد گردیده ، از قبیل قرارداد متر و خرید نیروگاه‌های اتمی و غیره . . . " که لابد سهم فرانسه در کنسرسیوم جزو همان " وغیره " است . البته باید توضیح داد که هیچکدام از این قراردادهای خداپسندانه انگیزهٔ استعماری‌نداشته است .

گفتم : " دیدی که جناب سرهنگ رئیس ادارهٔ گذرنامه درپاسخ‌گزارشگر تلویزیون صریحا فرمودند که برای " اروپای شرقی " گذرنامه نمی‌دهیم . اما برای " اروپای غربی " و " دنیای آزاد " ( ! ) اشکالی ندارد ؟ "

گفت : " گویا انقلاب از در ادارهٔ گذرنامه تو نرفته‌وبوی آن به مغز آقایان نرسید . "

گفتم : " ضمنا سخنگوی دولت هم فرموده‌اند که حزب توده ، به موجب **قوانین‌سابق** هنوز غیرقانونی است "

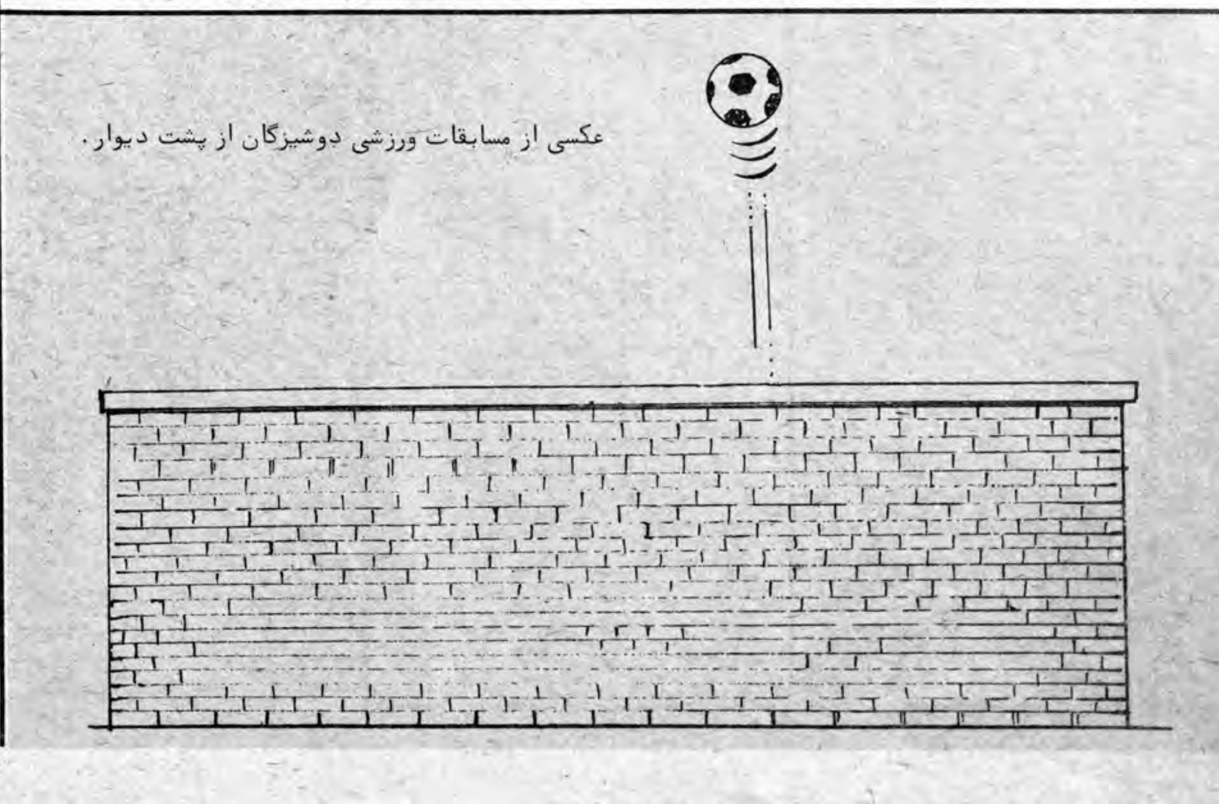
گفت : " از این **پاکترین آقایان** جز این هم انتظار نمی‌رود . وقتی که این‌ها این‌طور می‌گویند ، طبیعی‌است که آن‌ها ، آن‌طور بگویند . به قول معروف : نگاه به دست خاله کن ، مثل خاله غربیله کن . . . "

**مهندس جان . . .**

الغرض ، ای جناب بازرگان — ای نخستین وزیر با ایمان
شاه رفت و تبار او گم شد — حاکمیت به نام مردم شد
لیک نقش عواملش باقیست — شاخه بشکست وحاصلش باقیست
این درخت پلید پر ادبار — ریشه دارد به خاک استعمار
ریشه از خاک تا جدا نشود — ملت از دستشان رها نشود

***

خلق ما در ره حمایت تست — کار او جلب در رضایت تست
قدرت ملتی تو را نیروست — زور ملت تو را چو در بازوست
ریشهٔ این دسیسهٔ دشمن — با چنین تیشه‌ای زبن برکن
گر مدارا کنی به این ریشه — می‌زند زنگ نوک این تیشه
مصلحت بین مباش ، قاطع باش — آذرخشی ، به ریشه ساطع باش
مرد کاری تو این زمان هشدار — سعی کن کار نگذرد از کار
برملا ساز ، راز پنهان را — نقش اشرار و خصم ایران را
نقش افراد اختناقی را — نقش ترمزگر و نفاقی را
تا شود صاف راه این ملت — ضد معلول و ضد هر علت
با امیدی چنین ، مهندس جان — زحمت افزا نمی‌شوم قربان
به خلایق نمای راه نجات — بر محمد و آل او صلوات



عکسی از مسابقات ورزشی دوشیزگان از پشت دیوار .

## من و انقلاب و خنده

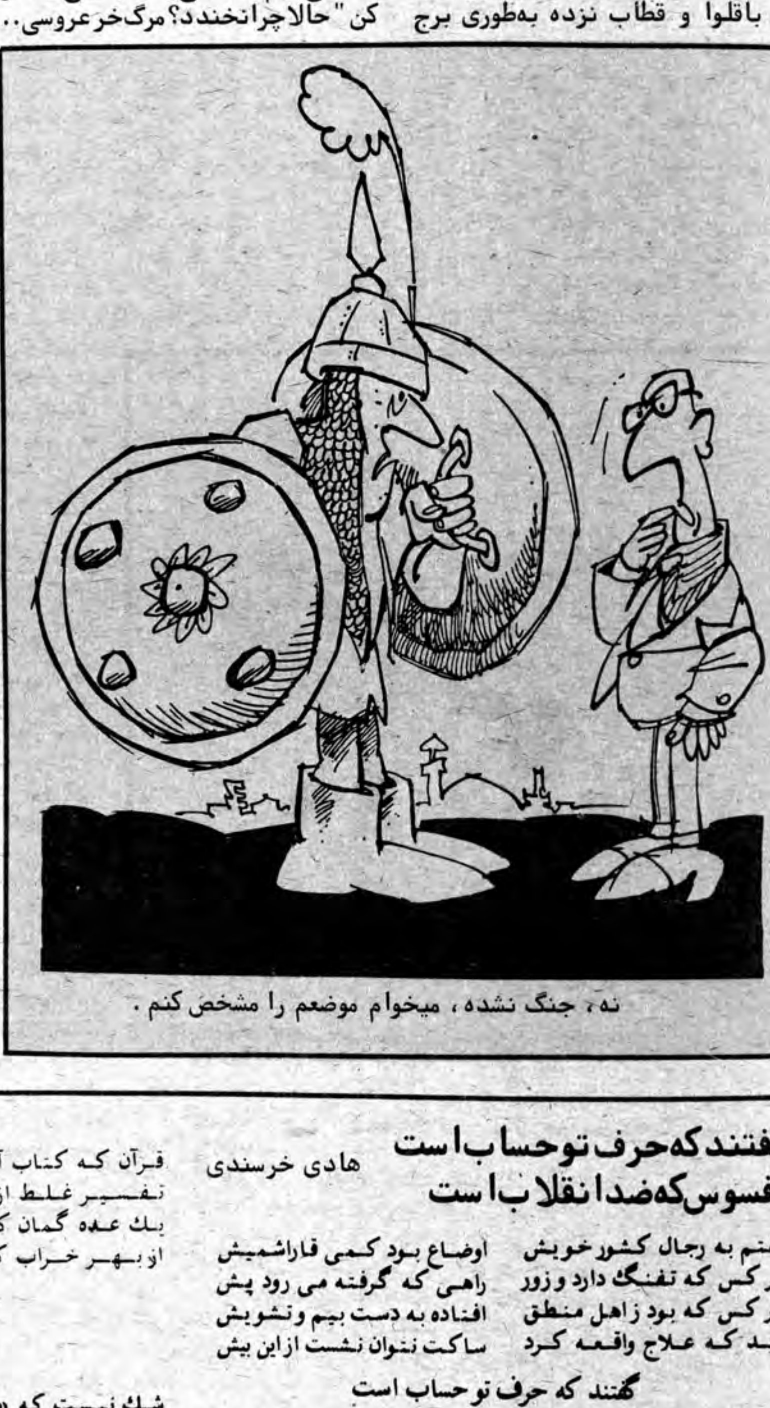
این روزها هرجا نگاه می‌کنیم قیافه‌های اخمو است و صدای کلفت و حرفهای درشت. ستون‌های روزنامه‌ها با هم سر جنگ دارند ـ اعلامیه‌های در و دیوار هم همینطور. دیوارها به هم دهان‌کجی می‌کنند و پیاده‌روهای مقابل برای همدیگر خط و نشان می‌کشند. وقتی چندنفر بحث میکنند رگ‌های گردنشان سیخ می‌شود حتی قهوه‌چی‌ها و شاگردشوفرها و جاهل‌ها و شاگرد مدرسه‌ها و... هم لیچار گفتن و متلک پراندن از یادشان‌رفته است. انگار از وقتی‌که "یارو" دررفته حال ما را گرفته‌اند. دردوران‌اختناق معقول جوکی بود ـ متلکی نثارمی‌شد حالا هیچی. دریغ از یک پوزخند. رهبرانقلاب ( یک‌عکسش را ازتلویزیون نشان دادند لبخند خیلی باحالی داشت )همیشه جدی است. حضرت آیت‌الله طالقانی که ناخوش احوال است و عذرش موجه ( شایدبرای‌آیات عظام سبک باشد که بخندند. )آقای بازرگان ـ راستی از حال رفته است. وزراء همه اخمو. سرور قطب زاده که از قیافه‌اش و حرکاتش زقوم می‌ریزد. جناب دکتر یزدی انگار تاکنون لب به باقلوا و قطاب نزده به‌طوری برج زهرمار است که با یک کشتی شکرهم نمی‌شود کاریش کرد. آقای بنی‌صدر گاهی نمک می‌پاشد ولی... خیلی وارفته است عین شیربرنج. از مجاهدین و فدائی‌ها که نگو ـ انگار می‌خواهند آدم را بخورند. کسان شهدا که حق دارند نخندند و گویندگان تلویزیون هم خنده ازلبشان افتاده است. مطبوعات‌چی‌ها لای منگنه افتاده‌اند و بسکه توپ و تشر می‌شنوند ـ خنده را قورت داده‌اند. آقایان هادی خرسندی و محجوبی گاهگاهی گوشه و کنار ـ نخودی لکه می‌روند. در این وانفسا تنهاخنده‌ای که دیدیم از یاسر عرفات بود که اصلا نمی‌توانست خودش را نگاه دارد. انگار خودش قیام‌کرده ـ شاه رافراری داده و حالا دارد کیفش را می‌کند. راستی راستی می‌خندید ـ هی می‌خندید. حتما هنگام تنهائی هم دلش را می‌گرفته وغش و ریسه می‌رفته است. ما که یک سال آزگار ـ از کار و کاسبی و خورد و خوراک افتادیم و زدیم به خیابان ـ هی شعار بده هی فرارکن ـ هی الله‌واکبر بگو هی گلوله بخور ـ آقا عرفات گوشه‌ی بیروت ـ قلیان به‌دهان ـ لم‌داده تماشامی‌کرد و گاهی هم داد می‌زد "جانمی لنگش کن" حالاچرانخندد؟ مرگ‌خرعروسی.. جان‌شما ـ اصلا روپاهاش بند نیست. هنوز هم ورجه ورجه می‌کند ـ ازشهری به شهری و از مملکتی به مملکتی و حتما قهقهه می‌زند.

ازآن‌گذشته آقای‌کار قبلا سه‌گرمه‌هاش خیلی توهم‌بود ولی این‌روزها ـ از تلویزیون می‌بینیم‌گاهی زیرجلکی می‌خندد. غیراز این دوتا من‌که ندیدم کسی بخندد واگر کسانی از سردمداران پشت سر به‌مابخندند ـ خدا داناست. گرچه کسی تعریف می‌کرد که یک‌فعله و یک‌رعیت رادیده که لب جوی خشکی نشسته بودند و آن‌چنان می‌خندیدند که باران اشک از پهنای صورتشان سرازیربوده‌است.

اما چرانمی‌خندیم؟ چندتا دانشمند هم پیدا نمی‌شود بفهمد برای چه ما نمی‌خندیم؟ مگرقیام نکردیم‌ونبردیم؟ مگر آزادی مطبوعات و رادیوتلویزیون نداریم؟ مگر لجازه واوباش تهدیدمان می‌کنند؟ مگر خدای نکرده ساواکی‌ها تو کمیته‌ها رخنه کرده‌اند؟ مگر کار و زندگی خرابست؟ مگر بهار نشده؟ مگر طاغوت هنوز هم مثل بختک رو سینه‌هامان نشسته؟ مگر باز هم برادر کشی راه انداخته‌اند؟

الله و اکبر. می‌گویند نخندیدن علامت ناچاقی و بیماری است. حق اینست که اگر خنده شرعا" کراهت ندارد حضرات علمای اعلام فتوی بدهند که مومنین بعد از ادای‌فریضه ـ همدیگر را کمی غلغلک بدهند و بخندند که برای‌حفظ لینت‌مزاج بسیار نافع است.

ع ـ ابواحسان



نه، جنگ نشده، میخوام موضعم را مشخص کنم.

### بقیهٔ فرض محال

**فرض اول:** صدهزار باضافهٔ هفتادهزار مساویست با: صدوهفتادهزار.

**فرض دوم:** ... در دل دوست به‌هر حیله رهی باید کرد.

**حل‌المسائل:** برای اینکه پست‌های انقلابی از چنگ آدم درنرود، در صورت نداشتن طرفداران مسلح، تشکیل یک نیروی غیرمسلح هفتادهزار نفری کفایت می‌کند.

۴

**صورت مساله:** در مورد بازداشت فرزندان آیت‌الله طالقانی، هیچکس خود را مسئول نمی‌داند.

**فرض اول:** من نبودم، دستم بود. تقصیر آستینم بود.

**فرض دوم:** وقتی که مسئولیت مشترک باشد، عدم مسئولیت هم مشترک است.

**دستورالعمل:** برای زنده نگهداشتن روحیهٔ انقلابی، از هیچ اقدامی فرو گذار نکنید.

**فرهنگ لغات:** وصله چیزی است که یا به لباس می‌زنند، یا به حریف می‌چسبانند.

**حل‌المسائل:** تفرقه بینداز معاونت‌کن.

## گرگ محوج

از نصرت‌الله نوح

(۲)

چوبدستی به دست چوپان بود — او فقط گله را نگهبان بود
پاس می‌داد روز شب گله را — تا براند ز گله هردله را
نزند تا به گله خود را گرگ — تن به تن گشته بود-او با گرگ
خورده از گرگ زخمها بسیار — کرده با گرگ بارها پیکار
هرطرف، گله راه می‌افتاد — بود همراه گله خرم و شاد
از ته قلب، می‌دمید به نی — گله، از پیش بود و او از پی
حفظ می‌کرد، گله را چوپان — از هجوم درنده جانوران
در دل جلگه‌های پرتشویش — گله را رهبری نمود به پیش
یکدم از گله، دیده دور نداشت — باکی از گرگ لندهور نداشت
گرگ از سایه‌اش گریزان بود — از نوایش، چو بید لرزان بود
سرور گله بود و رهبر او — رهبر گله بود و سرور او
زیر دست همین بزرگ استاد — قوچ می‌گشت، بره نوزاد
روز و شب با زبانشان میداد — روش زندگی به ایشان یاد
تا نمانند غافل و نادان — تا نگردند قوت جانوران
تا نگویند "قسمت او بود" — گرگ، گر قوچ را زگله ربود
تا نگردند ساکت و آرام — طعمه گرگهای خون آشام
تا نمانند زیردست و زبون — که زیر دستشان بریزد خون
روش زندگی بیاموزند — در عمل تجربه بیاندوزند
بر درخت ستم تبر بزنند — ریشه گرگ را ز بن بکنند.
همچو یک اوستاد با تدبیر — رهبر گله بود در هر "گیر"
همچو سرباز خفته در سنگر — بود آماج تیر و سد خطر
هدف تیر گرگ بدخو بود — حامی گله هم فقط او بود
گله را چشم سوی چوپان بود — چونکه از هرلحاظ انسان بود
چون برای نجات بره و میش — به خطر می‌فکند هستی خویش
حرف او بود بی‌تکلف و راست — زندگی بهر دیگران میخواست

### گرگ

گله را نیز پاسداری بود — پاسدار امیدواری بود
گرگ را بود "یار سی ساله" — بود گویا ورا پسرخاله
گاه، با او مغازله می‌کرد — دوستانه. از او گله می‌کرد
که: چرا دوست نیستی ما را — بره‌ها را مبر دگر، یارا
دور بود از ره جوانمردی — این ستم را که تو بما کردی
بیش از این کج مکن دگر پا را — رنجه منما دگر دل ما را
پای، از کفش ما درآر دگر — ورنه قلبا" شوم من از تو پکر
پدرت را. من آشنا بودم — بارها منزل شما بودم
حق بیامرزدش، که آن مغفور — بود مثل تو از عدالت دور
روزگاری، مرا به بند انداخت — سخت، برگردنم کمند انداخت
تو در آن دوره، دست‌وپا کردی — تا که از محبسم رها کردی
شرم دارم ز روی بابایت — می‌شکستم اگرنه من پایت
خواهی ار، دوستی دیرینه — حفظ باشد. شرایطش اینه
که دگر گوسفند ما نبری — سینه قوچ و میش ما ندری
توبه کن زین سپس ز خونریزی — رو، قناعت بکن به یک "دیزی"
سنگک و دیزی‌ات دگر کافیست — یکنفر هستی، این‌هیاهو چیست؟
فکر دیزیت باش، در نرود — نخود و لوبیاش سر نرود
من هم اندرعوض، بموی بابات — به سر صاف چون کدوی بابات
پنج شش دفعه می‌خورم سوگند — که بمانم به عهد خود پابند
هرکه نقش ترا برآب کند — "جگرش را علی کباب کند."
آخرین حرف من بتو این است — خوب دقت نما که شیرین است
ترک عادات زشت گرگی کن — تو بزرگی، فقط "بزرگی" کن
الغرض، پاسدار گله به ناز — بود سرگرم حال و راز و نیاز
به گمانش، که گرگ آدمخوار — می‌کند رود، توبه، استغفار
قد نداد عقل او دراین باره — که کند "مرگ گرگ را چاره"
"عاقبت گرگ زاده‌گرگ شود — گرچه با آدمی بزرگ شود"
کار گرگ است آتش افروزی — "نکند گرگ پوستین‌دوزی"
قصه کوتاه، گرگ را یک شب — شد هوس، تا به‌خون بمالد لب،

### حمله گرگ

ادامه دارد



## گفتند که حرف تو حساب است<br>افسوس که ضد انقلاب است

هادی خرسندی

گفتم به رجال کشور خویش — اوضاع بود کمی قاراشمیش
هر کس که تفنگ دارد و زور — راهی که گرفته می رود پیش
هر کس که بود زاهل منطق — افتاده به دست بیم و تشویش
باید که علاج واقعه کرد — ساکت نتوان نشست ازاین بیش

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

گفتم که دخالت اراذل — در کار شما فکنده مشکل
در داخل هر کمیته بینی — یك عده دغل شدند داخل
این را ببرند سوی زندان — آن را بزنند توی منزل
این «کارت کمیته» پس بگیرید — آن را بکنید زود باطل

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

امروز که شاه سرنگونست — بیگانه و خارجی زبونست
از خارجیان نمانده باکی — هر درد که هست در درونست
هر کس پی ازدیاد قدرت — در فکر تدارك قشونست
یك دولت اگر چه هست کافی — امروز ز ده عدد فزونست

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

شخصی که سوار بر مقامست — خادم ز برای خاص و عامست
وقتی که افاده می فروشد — این پست برای او حرام است
باید به امام اقتدا کرد — استاد فروتنی، امامست
کم جنبه اگر که شد مقامی — شك نیست که کار او تمام است

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

قرآن که کتاب آسمانیست — سرمایهٔ ما به زندگانیست
تفسیر غلط از آن نمودن — در حکم خیانت جهانیست
یك عده گمان کنند اینهم — یکجور دکان و نانِدانیست
از بهر خراب کردن دین — انگار که بینشان تبانیست

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

شك نیست که «می» خوری گناهست — میخواره، سلامتش تباهست
تنبیه از این بتر، که دائم — در نزد خدای، رو سیاهست
تنبیه دگر اگر که فرض است — مشروط به حکم دادگاهست
شلاق زدن به می خورنده — بیش از عمل وی، اشتباهست

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

گفتم که مجاهد و فدایی — کردند تلاش در رهایی
دادند شهید هر دو دسته — تا نیل به مقصد نهایی
اکنون چه کسی میان آنها — خواهد که بیفکند جدایی؟
کوتاه کنید دست او را — این دست ساواکی و سیایی

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**

گفتم که نوشتهٔ قلمزن — در خدمت ملت است و میهن
وقتی که حقیقتی نوشته — دلخور نشوید از نوشتن
لشکر نکشید از برایش — این کار نهید بهر دشمن
اصلاح کنید خویشتن را — آئینه چرا زدن شکستن

**گفتند که حرف تو حساب است**
**افسوس که ضد انقلاب است**



اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف

# شاهزاده‌ای که خرشد
## ۲

در این حجره محقر، در میان صفیر ملال‌آور باد و صدای یکنواخت و مداوم باران و رفت و آمد و همهمه موشان در میان کاهها، صحبت آن دو شروع شد. پیرمرد دست خودرا به زیر کاهها فرو برد و بسته کوچکی بیرون آورد و آن را باز کرد و مقداری پول خرد نقره‌ای روی کف سنگ حجره ریخت و گفت:

— این پول‌هائی است که تو در کشکول من ریخته‌ای. من آنها را تا آخرین سکه‌ای که دیروز بمن دادی، ذخیره کرده‌ام. این پول ها را بردار و به صد و پنجاه تنگه‌ای که زنت از آن خبر ندارد، بیافزای.

ملا نصرالدین اعتراض کرد:

— ای پیر روشن‌ضمیر، من تا کنون هرگز صدقه‌ای که داده‌ام، پس نگرفته‌ام! این پولها را نزد خودت نگهدار و در مورد لزوم، به فقیر بینوائی بده که بار سنگین عیال و اولاد را بر دوش میکشد. حالا بگو از من چه کمکی میخواهی؟

پیرمرد بدون آنکه جوابی بدهد به فکر عمیقی فرو رفت و از آههائی که میکشید معلوم بود که این افکار قلب اورا سخت می‌آزرد. مدت زیادی گذشت، فتیله چراغ‌موشی گل کرده بود و جزجز میکرد و به اطراف جرقه میپراکند. شعله چراغ در حال خاموش شدن بود.

ملا نصرالدین با چوب کوچکی آهسته گل فتیله را گرفت، شعله گر زد و صورت پیرمرد را روشن کرد.

پیرمرد سر خود را بلند کرد و گفت:

— ملا نصرالدین، اول به من جواب بده، آیا به آئین خود معرفت یافته‌ای؟

ملا نصرالدین باتعجب گفت:

— به آئین خود؟ من از سنین کودکی به آئین خود معرفت داشته‌ام. آئین من اسلام است، ولی باید اعتراف کنم که گاه‌گاهی مرتکب گناه میشوم.

پیرمرد گفت:

— اسلام، آئین عموم ماست. ولی هر انسان زنده‌ای به آئین ویژه‌ای که فقط خاص خود اوست، معرفت می‌یابد. من راجع به این آئین از تو سئوال میکنم.

ملا نصرالدین مجبور شد اعتراف کند که به آئین ویژه خود معرفت ندارد.

پیرمرد گفت:

— من درست همین گمان‌را میکردم. ولی کلید حل تمام معماهائی که مارا می‌آزارد، در همین آئین است. اگر به آئین خود معرفت یافتی، ظلمت برایت نور و معضلات برایت ساده و روشن میشود و اعمال بی‌معنی و پوچ معنی و مفهوم پیدا میکند. ای ملا نصرالدین، زندگی تو همیشه سرشار از کار و فعالیت بوده است، اما قبلا این امر فقط به جریان ظاهری زندگی تو مربوط میشد، در صورتیکه روح تو از هر گونه تفحص و جست‌وجو بر کنار بود و فقط به عقل سلیم ساده اکتفا میکرد و بدون هیچ مانع و رادعی از حد اعلای خویشاوندی خود با این جهان خاکی لذت میبرد. ولی اکنون کار و فعالیت به عالم باطن راه یافته و روح تو را نیز در بر گرفته است. اکنون روح تو گوئی بر خر خود سوار شده، از بخارای علت به اسلامبول معلول و از بغداد شک و تردید به دمشق نفی و انکار نقل مکان میکند. ای ملا نصرالدین، آئین خودرا بجوی و اگر خودت نتوانستی آن را بیابی، من رهنمایت میشوم.

ملا گفت:

— ای پیر خردمند، تو به اعماق قلب من نظر انداختی! تمام افکار باطنی من برای تو آشکار است!

پیرمرد تأیید کرد:

— آری، آشکار است. و بدان و آگه باش که من در عالم فکر و خیال، در تمام سیر و سفرهایت با تو همراهم و در تمام کارها و اعمالت شرکت میجویم. تو هر جا که باشی و هر کاری که بکنی، همه، تا آخرین کلمه‌ای که بر زبانت جاری شود، به من میرسد و در خاطر من نقش میبندد تا سپس، به اندیشه‌های نیک تبدیل شود. تو در وجود من گوئی خود را می‌بینی، ولی وقتی که دیگر به دوران نهائی زندگانی خاکی خویش پا گذاشتی، آنگاه بذر توفان‌ها و هوسها حاصل آرامش و خرد را ببار می‌آورد.

ملا نصرالدین ندا برآورد:

— پروردگارا! واقعاً حادثه حیرت آوری است که انسان در راه خودش را، ولی پیر و در سیمای گدائی بیند!

سر ملا کمی صدا میکرد. پیرمرد با حرفهای عجیب و غریب خود او را بحیرت انداخته و افکارش را پریشان ساخته بود.

ولی این فقط اول کار بود. ملا هنوز میبایست سخنان حیرت‌آور فراوانی بشنود.

او گفت:

— ای پیر روشن ضمیر، بالاخره کاری که بخاطر آن به من مراجعه کردی، چیست؟

درویش سر سفید موی خود را بزیر انداخت و با لحنی که از آن غم و اندوه عمیقی میبارید، جواب داد:

— ساعتی که من خاموش و بی جان در تابوت بخوابم نزدیک است، کاملاً نزدیک است! پیش‌بینی این ساعت سر تا پای مرا بلرزه می‌اندازد. با چشمانی گریان، دست بدامان تو میشوم، کمک کن!

— چه کمکی؟ ترا از تابوت بلند کنم؟

— نه، روح مرا از رجعت به حالت پست اولیه که در ازل داشته ام، نجات بده! در این زمان بی‌انتها، روح من بدفعات از حالتی به حالت دیگر گرائیده و در راه نیل به کمال مقصود کوششهای طاقت‌فرسای فراوانی کرده است، ولی حالا بعلت سهل‌انگاری جنایتکارانه من، باید این راه طویل و دراز را از پائین‌ترین پله عدم تکامل، از نو آغاز کند.

ملا نصرالدین در حالیکه سر خود را میجنباند، ندا برآورد:

— ای خداوند بخشنده مهربان! من چیزی نمیفهمم، اصلاً هیچ چیز نمیفهمم! ای پیر، بزبان ساده و واضح بگو که از من چه میخواهی؟

پیرمرد تکرار کرد:

— لنگر کشتی نجات من در دست توست! ولی می‌بینم تا برخی اسرار نهان را، که بر ما، پیروان فرقه خاموشان و ادراکیون عیان است، برای تو برملا نکنم، از سخنانم چیزی نخواهی فهمید.

ملا نصرالدین که دید از راه دیگری نمیتواند از پیرمرد جواب حسابی و قابل فهمی بشنود، سر تسلیم فرود آورد و گفت:

— خوب، من برای استماع اسرار نهانت، آماده‌ام.

پیرمرد با صدای رساء گفت:

— پس بنام حق و حقیقت شروع میکنیم. ولی اول جای خودرا عوض کن و در جای دیگر بنشین زیرا موشهای من میترسند و تا حالا برای خوردن شام از لانه خود بیرون نیامده‌اند.

ملا نصرالدین جای خود را عوض کرد. موشها از لانه خود بیرون آمدند و شام خوردند. بعد از آن پیرمرد دست نیایش و دعا به ریش خود کشید و گفت:

— امیدوارم حکمت اعلی صحبت ما را به خیر گرداند و به تو قوه درک و به من قوه بیان روشن و عمیق عطا فرماید!

او چشمان خود را بست و با چهره‌ای موقر و فکور، چنانکه گوئی به صدای اسرارآمیز باطنی گوش میدهد، دقیقه‌ای چند سکوت کرد. بعد سیمایش منور شد و انگشت خود را بعلامت دعوت از مهمان به توجه و دقت، بلند کرد.

معلوم شد که اسرار نهان پیرمرد در باره استحاله روح، برای ملا نصرالدین از صحبت با دراویش هندی روشن بود، ولی ملا برای رعایت نزاکت و ادب سخنی نگفت و بتدریج بدون اینکه خودش متوجه شود، به فکر درباره خانواده و نزدیک شدن موسم بهار پرداخت و از پند و اندرزهای پیرمرد فقط صدای یکنواختی شبیه به نوای موزون چرخ نخ‌ریسی باقی ماند، و کلمات ناپدید شدند. ملا نصرالدین، چنین می‌اندیشید: «پس از یک هفته، باد جنوب وزیدن میگیرد و راهها نرم و برف گردنه‌ها آب میشود. یک هفته دیگر هم میگذرد و کاروانها روانه راههای دور و دراز میشوند و کوچ نشینان با گله‌ها و رمه‌های خود به حرکت درمی‌آیند...»

چرخ نخ‌ریسی همانطور یکریز صدا میکرد... و پس از یک دقیقه صدای ملایم خرخری که گه پست و گه بلند میشد و صدای لطیف فش فش بینی در حجره طنین انداخت.

ملا در خوابی شیرین فرو رفته بود. دهانش نیمه باز مانده و عرقچینش به روی چشم چپ خزیده و سرش بزیر و شانه‌هایش پائین افتاده بود. خوشبختانه ملا در تاریکی قرار داشت و پیرمرد متوجه خواب‌آلودگی شرم‌آور او نشد. ولی اسرار نهانی که از روی آنها پرده برداشته میشد، برای ملا و ضمناً برای ما نیز همانطور در پرده باقی ماند.

عرقچین از سر ملا نصرالدین به روی زانویش افتاد. ملا یکه‌ای خورد و بیدار شد.

درویش به پند و اندرز خود ادامه میداد:

— ممکن است بپرسند، در اینصورت وقتی روح ما زمین را ترک گفت در کجا به صورت دیگری تجسم مییابد و قبل از پیدایش در روی زمین کجا بوده است؟ پس سیارات و ستارگانی که در کیهان پراکنده‌اند، به چه درد میخورند! ای ملا نصرالدین، ما از یکی از ستارگان به زمین می‌آئیم و به ستاره دیگری میرویم، ما آوارگان ستارگانیم. بهمین دلیل است که گنبد نیلگون پرستاره نظر ما را به خود جلب میکند و وجود ما را از عاطفه‌ای آسمانی سرشار میسازد. ما در بالای سر خود میهن ابدی و پایان ناپذیر خویش‌را می‌بینیم، میهنی که به ما زندگی جاودان داده است... اما حالا دیگر دیر است. خروسها با آواز خود فرارسیدن نصف شب را خبر میدهند و شحنه‌ها با نواختن طبل مردم را به خاموش کردن آتش اجاقها فرا میخوانند. بخیر و سلامت به خانه خود برو و به اسرار نهانی که من برای تو فاش ساختم، بیاندیش! فردا شب دوباره بیا تا صحبتمان را ادامه دهیم.

ملا نصرالدین برخاست، ساکت و خاموش در برابر گدا تعظیم کرد و از حجره بیرون رفت. شب با بادی مرطوب و تاریکی محض، بسان تاریکی جهل که کاهلان روح و عقل درآن غوطه ورند، از او استقبال کرد. ولی باران بند آمده بود و ابرها پراکنده میشدند. ستاره‌ای تک و تنها با ترس و دودلی چنانکه گوئی زار زار میگرید، در باختر از پشت ابرها نمایان شد و از خلال مژگان اشک آلود با حیرت و تعجب از اوج فلک به زمین تیره و سرد نظر دوخت و اینک چنان با مهر و محبت و نوازش پرتو میپراکند که دل ملا نصرالدین برقت آمد و ملا آرزو کرد که اگر واقعاً هرکسی ستاره‌ای در آسمان دارد، بگذار او به همین ستاره بیافتد. او در عالم خیال ندا برآورد: «ای ستاره نیل‌فام نازنین، وقتی ساعت مرگ من فرا رسید مرا با مهر و گشاده‌روئی بپذیر!» و بر بال روح فناناپذیر خود، در اوج آسمانها به پرواز درآمد. اما در همان لحظه جسم فناپذیر او از روی پل باریکی که از دو تیر کوچک تشکیل میشد، سر خورد و با سر و صدای زیاد به درون نهر عمیقی افتاد که پر از آب یخ‌آلود بود و آب به اطراف شتک زد. ملا با بدنی سر تا پا خیس و آلوده به گل و لای، در حالیکه از سرما میلرزید و لبانش کبود شده بود، خودرا به خانه رساند. گل‌جان ضمن اینکه لباسهای خیس اورا جلو اجاق پهن میکرد، به ملا بد و بیراه میگفت و غر میزد: «اصلاً معلوم نیست شیطان در این شب تاریک ترا به کجاها میکشاند!» ملا سکوت کرده بود و در دل به پیر پارسا و تمام پند و اندرزهای او درباره سیر آفاق و انفس که باید بخاطر آن شبانه در روی زمین به چنین سیاحتهای غم‌انگیز پرداخت، فحش و ناسزا میگفت...

معذلک، شب بعد هم باز ملا در همان حجره نشسته بود و به قسمت دوم پند و اندرز پیر روشن ضمیر، گوش میداد.

در آن شب ملا اطلاع یافت که برای هر حلولی، قانون ویژه‌ای وجود دارد، که روح باید آن را اجرا کند تا آن حلول را بنحو اکمل بپایان برساند و خصوصیات ضروری برای عبور به مرحله عالیتررا کسب کند.

پیرمرد گفت:

— و اما آنچه به حلول روح در اجسام زمینی مربوط میشود، قانون این حلول قانون کردار نیک میباشد. و بدان و آگه باش که در زمین، قرون سرشار از شادی آینده از آن نیکوکاران است. من این نیکوکاران را درویشان مبارز و آفریننده‌ای مینامم، که وظیفه برانداختن نهائی شر و بدی از روی زمین در برابر آنها قرار دارد. تو، ای ملا نصرالدین، سرسلسله این آفرینندگان دلاور و نیکوکار میباشی. بهمین دلیل وجود خاکی تو دارای چنان اهمیت و مفهومی است که باید برای بسیاری از نسلهای بعد از ما نمونه و سرمشق قرار گیرد...

ملا نصرالدین با دقت فراوان به سخنان پیمبرانه گدا درباره آینده شکوفان و بهشت آسای زمین، البته حد اقل بعد از پانصد هزار سال، گوش فرا میداد. درویش پیر از فناناپذیری خویش اطلاع دقیق داشت، به همین دلیل از سده‌ها و هزاره‌ها خیلی صاف و ساده و خودمانی سخن میگفت، ولی این موعد برای ملا موجب نومیدی و تأسف بود. او عادت داشت زمین‌را خانه آباد و اجدادی خویش بداند، نه کاروانسرائی تصادفی در راه سیر آفاق و انفس، بهمین دلیل میخواست هرچه زودتر در این خانه نظم و ترتیب برقرار کند. پانصد هزار سال! چشم عقل ملا از تصور این زمان بی‌پایان عاجز و ناتوان بود...

ولی نصف شب نزدیک میشد. ملا نصرالدین کوشید پیر ستاره‌پیما را از پرواز در کهکشانها به زمین و به کاری برگرداند که برای آن در این حجره جمع شده بودند.

ملا با نهایت ادب و احترام گفت:

— ای پیر عالم بر اسرار عالم غیب، من حس میکنم که بحد کافی از انوار حکمت تو بهرمند گردیده‌ام. باین دلیل تصور میکنم... یا صحیحتر، به امید خطابخشی تو... بخود اجازه میدهم گستاخی کرده بپرسم، حالا میتوانم بفهمم چه کمکی از من انتظار داری؟ اگر جسارت نباشد میخواهم یادآور شوم که دیر وقت است و دقایق بسرعت سپری میشود. بالاخره مرا از کار خود مستحضر کن.

پیرمرد سر بزیر انداخت و گفت:

— این کار، کاری است بسیار دشوار...

— بگو! تعهد میکنم که اگر از حدود قدرت بشری خارج نباشد آن را انجام دهم. حتی اگر از حدود قدرت بشری هم خارج باشد، البته نه خیلی زیاد، بازهم انجام خواهم داد!

پیرمرد آه سردی از دل پردرد برآورد و حکایت خود را شروع کرد:

— در روزهائی که من از فرقه خاموشان و ادراکیون هیچ اطلاعی نداشتم، وقتیکه ثروتمند و غرق در عیش و وعشرت بودم و زندگی را در لهو و لعب و پلیدی میگذراندم، هنگامی که حتی به عقلم نمیرسید تمام ثروت خود را میان فقرا تقسیم کنم و خودم لخت و عریان و پابرهنه بمانم — در آن روزها، علاوه بر سایر ثروتها، صاحب یک دریاچه کوهستانی نیز بودم که همینجا، در فرغانه واقع است. روزی از روزها — آه بر آن روز سیاه زندگی من! — در بازی تاس، این دریاچه را به آقابک نامی باختم. این آقابک که از اژدها خونخوارتر و از عنکبوت سنگدل تر بود، پس از تصاحب دریاچه در ساحل آن سکنی گزید و برای اهالی بدبخت ده چنان آب بهائی تعیین کرد که بسیاری از آنها با فقر و فاقه دست بگریبان شدند و عده‌ای نیز هست و نیست خود را از دست دادند...

ناله‌ای درونی گلوی پیر را گرفت و برای یک دقیقه صحبت او را برید. پیر برهیجان خویش فائق آمد و ادامه داد:

— هر سال در آغاز بهار اخباری از خونخواری و حرص و آز این شخص به من میرسد. من عذاب میکشم، اشک میریزم و از پشیمانی رنج میبرم، ولی نمی توانم آب رفته را به جوی برگردانم. این بلا چون سنگ گرانی بر دوشم سنگینی میکند و وقتی راه زمینی خویش را بپایان برسانم، مانع عبور من به وجود دیگر و بالاتری میشود، زیرا اگر پس از انسان، شری که او پراکنده است اصلاح‌نشده باقی بماند، روح وی نمیتواند به مرحله لازم کمال برسد...

ملا نصرالدین احساس کرد که پیرمرد از نو بال و پر گشوده، آماده پرواز به آسمانها است، به این دلیل حرف او را قطع کرد و گفت:

— میفهمم، میفهمم! من باید آن دریاچه را از آقابک پس بگیرم؟ ای آموزگار خردمند، حق با توست، اگر من قبلاً تمام پند و اندرزهای تورا نمیشنیدم، هرگز



— سر بزرگش کو؟
— زیر لحافه . . .

قادر نبودم به این وظیفه پی ببرم. ولی بدان که گرچه من هیچوقت این آقابک را ندیده‌ام، ولی از پیش به تو قول میدهم که امسال درآمد او فوق‌العاده کاهش خواهد یافت. بگو ببینم این دریاچه تو کجاست؟

پیر مهر خموشی برلب زده بود. در سکوت شبانه آواز دوردست خروسهائی که فرا رسیدن نیمه‌شب را اعلام میداشتند، در گوش ملا نصرالدین طنین افکند. دومین یعنی آخرین روز پیر بپایان رسید و او طبق عهد و میثاقی که داشت تا بهار آینده لب فرو بست.

ملا نصرالدین با هیجان و تشویش فریاد زد:

— یک کلمه! فقط یک کلمه بگو! کجاست؟

پیر لب فرو بسته بود.

ملا نصرالدین نتوانست تأسف و اندوه خود را پنهان بدارد و گفت:

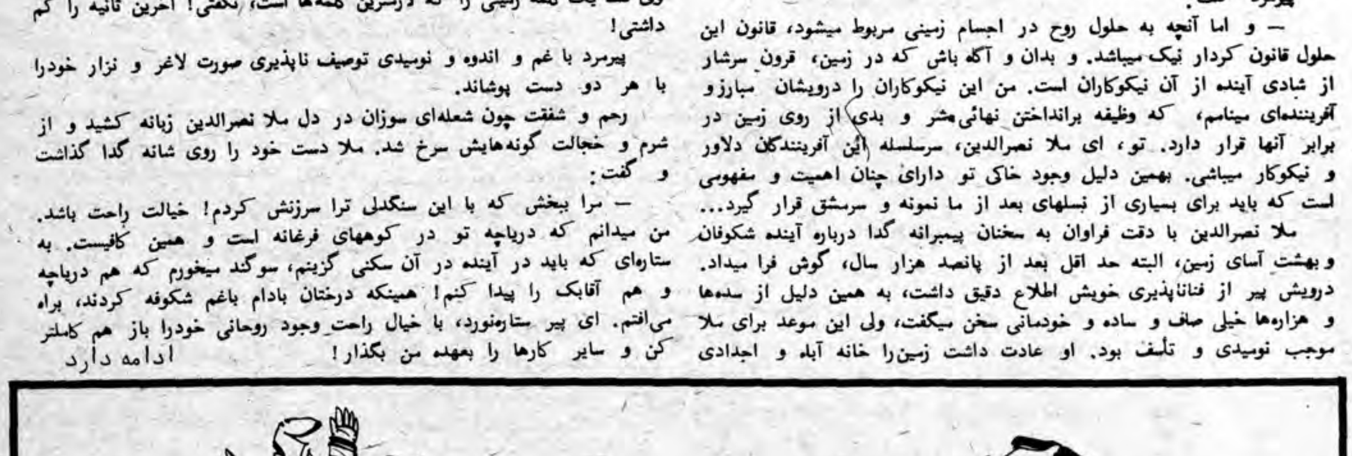
— ای پیر محترم، برای همه‌چیز هم برای صحبتهای دور و دراز درباره سیر افلاک و انفس، هم برای پند و اندرزهای مربوط به نورجهان وقت داشتی، ولی فقط یک کلمه زمینی را که لازمترین کلمه‌ها است، نگفتی! آخرین ثانیه را کم داشتی!

پیرمرد با غم و اندوه و نومیدی توصیف ناپذیری صورت لاغر و نزار خودرا با هر دو دست پوشاند.

رحم و شفقت چون شعله‌ای سوزان در دل ملا نصرالدین زبانه کشید و از شرم و خجالت گونه‌هایش سرخ شد. ملا دست خود را روی شانه گدا گذاشت و گفت:

— مرا ببخش که با این سنگدلی ترا سرزنش کردم! خیالت راحت باشد. من میدانم که دریاچه تو در کوههای فرغانه است و همین کافیست. به ستاره‌ای که باید در آینده در آن سکنی گزینم، سوگند میخورم که هم دریاچه و هم آقابک را پیدا کنم! همینکه درختان بادام باغم شکوفه کردند، براه می‌افتم. ای پیر ستاره‌نورد، با خیال راحت وجود روحانی خودرا باز هم کاملتر کن و سایر کارها را بعهده من بگذار!

ادامه دارد



گیلکی

یکی از شعرای گیلک که دم دستمان بود و این شعر بی‌امضای رسیده‌را خواند ،گفت که‌چند مصرع از شعرهای‌افراشته‌در آن آورده‌شده ، ولی شاعر فراموش‌کرده‌است‌آنهارادر "گیومه" بگذارد .

## تی‌رویا بنازم

به‌به. چی عجب خوش باموئی مشتی حسن‌جان
پیدانبوئی خیلی زماته ترا قوربان
جغلان خوب‌ئیدی ، چائی و قلیان رو برایه
مشتی بیدئی حق همه جا خلقه مرایه
خاطر آوری رنج و عذاب می زاکانا
او شور و او غوغا و اونطق و او بیانا
او کارگران . رنجبران ، او گیله مردان
پابرنده و لختی همه ، هر گوشهٔ ایران
یکپارچه گفتید که ظالم بیبه بی‌سر
یا واستی بیبه قطع دوتادست ستمگر
به‌به بنازم غیرت او شیر دیلانا
قوربان بشم او برزگران ، کارگرانا
حق گفتیدی جغلان اوشانا بر دیدی زندان
پرپر کودیدی سرخ‌گلان‌می گلستان
نامرد ستمگر می جوانانه چی‌گوشتی
زالوی مانستان زاکانه خونا فودوشتی
با اونهمه ظلم و ستم و کشته و کشتار
هرگز جغلان اونسادیدی دست جه پیکار
تا اونکه فراری ببو نا مرد ستمگر
قوربان بوشو می جغلانا ، ای خاک به او نه‌سر
آلان نانمه هیچ ، که اوضاع چطویه؟
مردم گیدی هشدار ببید ، هاپله‌هاپویه ! !
بیدارببید ای جغلان ، تالان ، تالانه
واستی واکونیم خوب امی دونه چومانه
یارو ویریزه صبح‌سحر ، گه خو رئیسم ! !
من چاکر طومارم و طومار نویسم
طومار زنم بر در و دیوار خیابان
هی بند مرا توشکه زنم روی درختان
گم" ملت من ، ملت مهمان نوازم"
مشتی تو بگو: ای عمو تی‌رویا بنازم
تخته بکن ای مشتی فلانکس تی دوکانا
آتش زنیدی خلق مبارز تی زبانا
ای جانه آداش دیرا کودی بدفارسه‌ئی
بیخود تره گفتی ، که تونم پنبه ریسه‌ئی
ها مردم لختی که فراری بدا شایا
آسان اوسانه تی سرجا پشمه کلایا ! !



آخرین مدل کفش های شارل ژوردن ، مخصوص پابرهنه‌ها

کردی قهرمانشهری — له اصفهان خنان

## منالیل کرد

منالیل کرد ، برای کرد زوان
چویلت واکه ، برای براکم
له ژن و پیا ، له دوت وله کر
وری آزادی ، گیانتان و دس
له‌پاوه بگر ، تا قصرشیرین
وقتی هایته‌وه ، بچو کردسان
و دومای سلام ، بوش و گشتیان
مر ای روژنامه ، هن ایوه نیه؟
مطلب بنیرین ، هم شعر هم متل
و گیان بوگم ، چووه ری دانم
و حق و ایوه ایشن قهرمان
بوکم ، دالکم ، خویشکم ، کرکم
بوچک و گورا ، گشتتان چوحر
چو ایوه و نو ملکمان فره‌س
هی له کرماشان ، بچو خانقین
له قول‌خنان ، سلام برسان
و فدای بالادان ، دردان و گیان
ار ایجورنیه ، پس هن کیه؟
لو قصیل خاص ، شیرین چو عسل
شعرم بنیرین ، مینای چوانم

## پستخانهٔ آهنگر

**لطفا" شعرها و مقاله‌هایتان را در یک روی کاغذ بنویسید . با مداد ننویسید . نام و نشانی را علاوه بر روی پاکت ، بالای نامه هم بنویسید . طرح هایتان را با قلم سیاه روی کاغذ سفید بکشید .**

**قهرمان‌شهر ــ آقای گوشه نشین** ، شعر قشنگ‌تان را برای فضای بازتری نگهداشتیم چون حیف مان آمد سانسورش کنیم ، منتظر دومی هستیم .
**ساری ــ آقای دکتر بقراط**، از خواندن شعرهایتان لذت بردیم ، ولی با انتشار نخستین شمارهٔ ما ، حتی متوجه شده‌اید که پرداختن به مسائل روز را واجب‌تر از ماجراهای گذشته می‌دانیم .
**تهران ــ آقای جهانگیر . ح** ، ما معتقد نیستیم که اعضای کمیته‌ها همه‌شان ساواکی و چاقوکش و قاچاق‌فروش هستند . شما هم حکم کلی ندهید . همه چیز استثنا دارد .
**آقایان الف . آذرخش ــ م . تراشکار ــ ایرج آشوری** ، شعرهای قشنگ‌تان در وصف چلنگر رسید و ما را شرمنده کرد ، اجازه بدهید که کمتر در اوصاف خودمان صفحات محدود روزنامه را سیاه کنیم .
**بابل ــ آقای معصوم پناه** ، وقتی کلمه‌ای در انتهای مصراع تکرار می‌شود . دیگر قافیه نیست بلکه ردیف نامیده می‌شود و باید کلمهٔ پیش از آن قافیه باشد . حالا ببینید شما پیش از کلمهٔ "یالانچی" چه کلماتی در شعر آورده‌اید . می‌بینید که واژه‌های "وعده" ، "شاه" ، "هرساله" ، "ساز" "درس" وغیره قافیه نیستند . بیشتر تمرین کنید .
**شیراز ــ برجی** ، از همدردی شما متشکریم . ما تا شما مردم آزاده را داریم از هیچ تهدیدی نمی‌ترسیم .
**رشت ــ آقای محمود اصلان** ، مقاله‌تان جدی‌بود. امیدواریم به‌روال روزنامه توجه بفرمائید .
**تهران ــ آقای مزینانی** ، نازک‌خیالی‌های شما زیاد جدی بود ، کمی شوخش کنید .
**تهران ــ آقای مهدی ابرازفر** ، حتما بعد از انتشار "کارگر" متوجه شده‌اید که مطالب و شعرهایتان جدیست . بیشتر کار کنید و شوخ تر .
**تهران ــ آقای میرمیرانی** ، شما که با شادروان افراشته همسایهٔ دیوار به دیوار بوده‌اید ، و به این خوبی هم شعر می‌گوئید ، چرا مثل افراشته، با زبان شوخ تر ، شعرهای کوتاه‌تر برای ما نمی‌فرستید؟
**تهران ــ آقای صام** ، بیشتر کار بکنید و در بارهٔ قواعد شعر نیز مطالعه بفرمائید .
**تهران ــ آقای م . منوچهر** ، عامل طنز را در شعرها و مطالبی که برای " آهنگر" می‌فرستید ، از نظر دور ندارید .
**بندر انزلی ــ ح.غ. ساحل‌نشین** ، در بارهٔ مسائل روز بنویسید . گذشته‌ها گذشته .
**تهران ــ آقای علی‌بابا** ، باز هم زحمتمان بدهید! خیلی‌خوشحال‌می‌شویم .
**اهواز ــ خانه طلعت عرب** ، اگر وزن و قافیه را دست و پاگیر می‌بینید ، حرفتان را به صورت نثر ( اما حتما" طنزآمیز ) بنویسید. منتظرآثار بعدیتان هستیم .
**تالش ــ آقای ع.ع. چشمه‌علائی** ، از محبت‌تان متشکریم .
**تهران ــ آقای وارطان آبرام** ، منظور ما شعرها و مطالبی به‌زبان‌ارمنی بود ، آن هم نه بصورت نقل از دیگران ، اگر خودتان ذوقی دارید دست به‌کار شوید .

ترکی

## چلنگرخانمیه‌سلام

سلام اولسون چلینگره ، کاغاذا
خوشحالام که آدون دوشدی آغیزا
گوزوم قالیب یولدا سنی آختارار
دوزگون خبرلرون قولاخ شاخلادار
ینه بوایراند حق دانیش حق یاز
گیزلی خبرلری آختار آرا قاز
قوی اوخویاق توغلایمناق هر کسه
ساتما سینلار بزلری هر ناکسه
ای چلینگر گوزلویورام یولونو
چالیشا رام قوی ائده‌ام قولونو
تبریز ــ علی پروینی ( شبنم )

## سرودیادمستان‌می‌دهیم

ــ تو داماد داری؟
ــ نه
ــ فرض کن که داری . فکر می‌کنی این دامات چکاره است ؟
ــ نمی‌دونم .
ــ فرض کن که کارمنده . توی کدوم وزارت‌خونه کار می‌کنه؟
ــ نمی‌دونم .
ــ فرض کن که وزارت خارجه . احتمال میدی که درکدام سفارتخانه کاربکنه؟
ــ نمی‌دونم .
ــ فرض کن که ینگه دنیا . چه‌کسی این شغل را براش دست و پا کرده؟
ــ نمی‌دونم .
ــ فرض کن که خودت . فکر می‌کنی که چه خطری تهدیدش می‌کنه؟
ــ نمی‌دونم .
ــ فرض کن که میخوان ورش دارن ویکی از پیردیرهای سیاست رابجاش منصوب کنن . تو چکار می‌کنی ؟
ــ نمی‌دونم .
ــ من بهت‌میگم‌که چکاربکن ، یک‌کاری بکن که قضیه "مسئولیت مشترک"پیش بیاد و اون کسی که میخواد دامادت را ازکار برکنارکنه ، خودش مجبوربشه استعفا بده .

## بانک‌ازمابهترون

در گرامی روزنامه کیهان مورخهٔ ۲۲ فروردین‌ماه پنجاه و هشت صفحه دوم ستون سوم شماره ۱۰۶۸۰خبری خواندم که از شما چه پنهان نزدیک بود شاخ درآورم . خبر این بود که بانک اسلامی تاسیس می‌شود و با سرمایه ــ/۲۰۰ میلیون تومان و هیچ شخصی اعم از حقیقی یا حقوقی نمی‌تواند بیشتر از ۲۰ هزار تومان سهام داشته باشد . ولی از کل‌سرمایه ۵۱ درصد متعلق به هیات موسس۲۰ نفری می‌باشد .

بالعجب اگر قراراست که کسی‌بیشتر از ۲۰ هزارتومان سهام نداشته‌باشد . پس سهام هیات موسس که هرنفربالغ بر ۵ میلیون تومان می‌شود چه شقی است و آن ۲۰ هزار تومان چه؟! یا من نمی‌فهمم و یاحضرات هیات‌موسس از مابهترونند و به فکر بندگان خدا . که نکند سرمایهٔ بیشتری بگذارند و چون بانک بهره دریافت نمی‌کند ، متضرر شوند . راستی‌که‌هنوزهم بندگان پاک خدا بسیارند ، ضرر بیشتر را به جان می‌خرند . شیراز : حسن کریمی

ترکی — مظفر

## تبریزحماسه‌سی

قالخیر اودلار و طنیندن ینه اودشعله‌لری
خلقیمین صبر و تحمل کاساسی لبریز اولوب
ینه زردشت اوجاغیندان اوجالیرشانلی آلو
ینه بابک وطنینده یارانیر قانلی قیام
سس دوشوب‌عالمه : "تبریزینه‌دوردی‌ایاغا"
"انقلاب‌بایرامی بیرالده ،بیرال‌لریوموروق"
ینه‌قوغراندی خیابانی‌ائلینده عصیان!
ینه غاصبلره ظالمره دوتماق دیوان !

بوغونوق سسله، هرایلا اوجالیر همهمه‌لر :
تیتره دیریرگوئی بیرلحظه‌ده‌مین‌سسلی‌ندا :
"سلطنت‌محواولا ،کوکدن قازیلا استبداد
"گرگ استعمارا ، استثمارا‌صون‌قویماق‌ایچون

بوشعارلار، بوهرایلار اوجالیر عرشه‌چاتیر
جلادین تختینه تهراندا اودور لرزه‌دوشوب
سوندرون‌بواودی"دستوریتیشیرتهراندان
ژنرال‌لار! منیم‌اوچ قوبالی سرکرده‌لریم !

تانک‌لار، توپلی زرهلر، کامیونلار ،جیپ‌لر
یوز سلاحلارلا مسلح تپه‌دن دیرباغادک
چیخدی تیمسار اوطاغیندان‌ایپک‌الجک‌الده
زرلی کاسکت‌پاپاغی‌برق‌وورور چکمه‌لری
سویلیور غیضیله‌سربازلارا : "لارنیمدی‌تلاش
"قورقوشملارلا، باریتلا شاها پیس‌سویلیه‌نین
"ماشانی‌چکمه‌ده‌تردیدائله‌سه‌هر سرباز
"بومیدال‌لارکه‌گوروروسوزبیری‌بیرقان‌ایزی‌دور

یولاسالدی‌بوجنایت ، بوئولوم کاروانینی
تو که قارداش قانینی قارداش الیله ،بلکه
چاتدی‌او لحظه که‌دوردی‌ئوز ئوزه سربازلار
بیرداها دفعه مقابل دایانیب ،تاریخده

قوشونا امراولونور خلق اوزنه آتش آچین
گولله‌ال‌بومباسی‌بیرلحظه‌ده‌خلقین اوزونه
سریلیرتورپاغا ،اونلارلا مبارز انسان
ایسی قانلابویانیر بوزلی یر ،اسفالت ،دووار
قان دوتوپ گوزلرینی خلق چکیلمیر دالییا
ینی آتش آچیلیر اودلی‌مسلسل لردن
پوفکورن یل‌کیمی شهری‌بورویورخلق سسی
"قان‌ایچن شاهه‌ئولوم ، شاهه‌ئولوم ،شاهه‌ئولوم"

ینه‌حمله ، ینه‌سینه ، ینه‌گولله ، ینه‌قان
داها استکلری ، نهضتلری‌قاندا بوغماق
کهنه‌قانلارلا بوگونده‌تازاقانلارقاریشیب
جوجریب‌بوی‌آتاجاق‌قانلی‌قیزیل‌گل‌ویره‌جگ
من‌امینم‌که بوتون ایرانا ، شانلی‌وطنیم
تاپدالامیشلارا : فارسا بلوچا ،کورده ،لورا

ینه‌یوردوم‌آلیشیب
سانکه‌شدتله‌داشیب
یوکسلیر نورحیات
اویانیر شور نجات
قانلی توپراقلاردان"
دیریلیب ستارخان
ینه قوپدی توفان !
ینه عصیان عصیان!

"غضبکار شاهه ئولوم"
"قانلی دستگاهه‌ئولوم"
گرگ اعدام اولا شاه"
ایلیه گ ظلمی تباه"

خلق دورموش ایاغا
باشلاییب تیتره ماغا
" یوخسا نابود اولارام"
ایدین اقدام! اقدام!"

صف چکوب قوغزاندی
قوشون حاضر لاندی
دوشی بیر پارچا میدال
ئوزی لیکن بدحال
سسلری سوسدور اسوز"
دیلینه اودووراسوز"
ئوزی اعدام اولاجاق"
یوخدی رحمیم آنجاق"

اوشرفسیز غسال
آلا بیر تازه میدال
قهرمان ملت ایله
سونگو ، حریت ایله

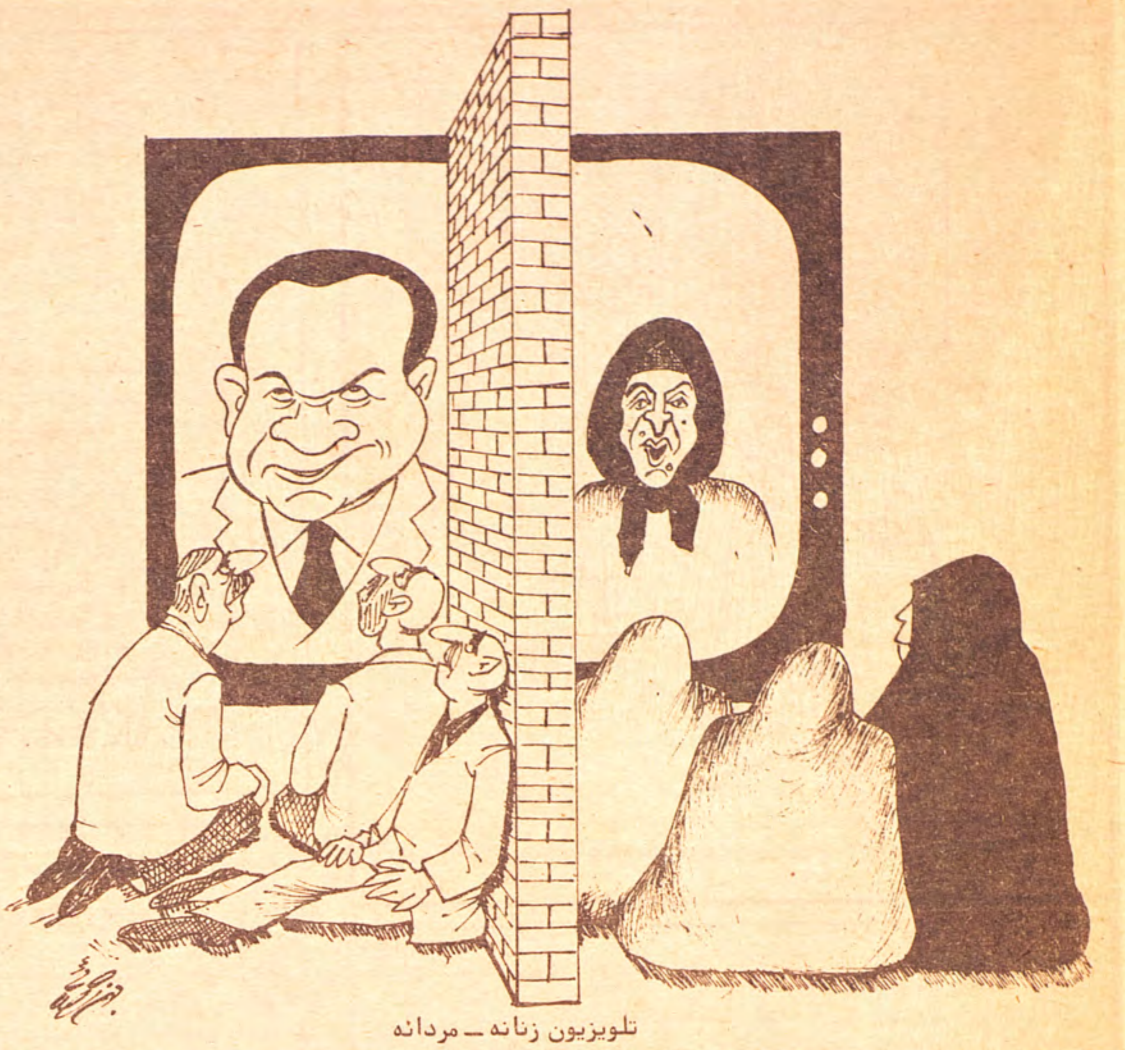
ایلدیریم سانکه چاخیر
بوراغان سئل تک آخیر
سنچراییر هر یا ناقان
یول آچیر میدانا قان
گوتوروب ملتی شور
ینه بیرعده دوشور
نعره لر اوج دوتور:
سوز بودور وردیودور

یوخ ! بواولماز ایشدور
زمانی گچمیشدور
قوجامان یوردومدا
قهرمان یوردومدا
ینه سرمشق اولاجاق
اوآزادلیق آلاجاق
اسفند ۱۳۵۶



# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان

تلویزیون زنانه ـ مردانه

## فرض‌محال ،فرض‌ممکن

بقلم : نویسندهٔ محترم ما

۱

**صورت مساله :** یکی از کارمندان رادیو تلویزیون گفته است ، تلویزیون هلی‌کوپترهائی برای فیلم برداری در اختیار دارد که رضا قطبی مدیرعامل اسبق این سازمان سوار آنها می‌شد و برای اسکی می‌رفت به‌پیست "دیزین" در حال حاضر هم آقای طومارزاده از این هلی‌کوپترها استفاده می‌کند! ولی البته نه به‌مقصد دیزین .

**فرض اول :** هلی‌کوپتر همان‌هلی‌کوپتر است ، ولی سرنشینش عوض شده .
**فرض دوم :** بزرگی دست خود آدم است .
**فرض سوم :** کسی قدر هلی‌کوپتر داند، که یکبار موقعی که در اتومبیل بنز دولتی نشسته و با خاطر جمع در محوطه جام‌جم جولان می‌دهد ، به مصیبتی گرفتار آید .
**فرض قطبی :** هلی‌کوپترهای تلویزیون، هلی‌کوپتر نیستند، "قطب‌نما" هستند .
**حل‌المسائل :** کسی که پابرهنه وسط انقلاب مردم بدود، حق‌دارد که برای ایاب و ذهاب از هلی‌کوپتر استفاده کند .

۲

**صورت مساله :** دکتر سنجابی در مورد علت استعفایش گفت : حکومت‌هائی که در داخل حکومت بوجود آمده ایجاد نگرانی می‌کند و مسائلی پیشرفت کارها را غیرممکن کرده .
**فرض اول :** ماما که دوتا شد ، سر بچه کج درمی‌آید .
**فرض اول :** مکرر ـ : آشپزکه دوتاشد . . .
**فرض دوم :** هندوانه‌شناس ورزیده‌کسی است که هندوانه را بشرط چاقوبخرد ، که اگر کال درآمد فورا به صاحبش پس بدهد .
**کلید رمز :** اگر نتوانی خانه‌ای در خورد فیل بنا کنی ، از دوستی با فیلبانان پرهیزکن
**حل‌المسائل :** سرچشمه شاید گرفتن به بیل ، چو پرشد نشایدگذشتن به‌پیل .

۳

**صورت مساله :** ۱ـ هفتادهزار کارمند غیر رسمی ، از اول اردیبهشت امسال رسمی می‌شوند .
۲ـ حداقل صدهزارکارمندرسمی اضافه براحتیاج وجود دارد .

بقیه در صفحهٔ ۵

## دادگاه‌انقلاب

م . سنگپائی

زنده باد ای دادگاه انقلاب
زنده باد آن رای و آن‌حکم‌متین
حکم تو ملهم ز خشم خلق ما
زنـده باد ای دادگاه مردمی
از پس اعصار و ادوار و قرون
داد مظلومان گرفتی ز اشقیا
از تو شد ثابت به‌صاحب زور و زر
ازتوشد ثابت به مزدوران پست
از تو شد ثابت که دست انتقام
دزد و غاصب گر که میر و شه بود
کو ، کجا رفت آنکه در بیدادگاه
کوش آن مردک که با تتّه‌پته
مظهر آن ننگ و بدنامی‌کجاست
دادگاه انقلابی در گرفت
داد سی‌ی‌تیر و هم مردادماه
جملگی در دادگاه انقلاب
زنده و جاوید مانی استوار

از تو شد هموار، راه انقلاب
دست حق آمد برون از آستین
رای تو ناظر به اشک توده‌ها
واقعا بر زخم دل‌ها مرهمی
دست عدلت ز آستین آمدبرون
ظالم ناپاک را دادی جزا
" آه صاحب درد را باشد اثر"
حق و ناحق راحسابی درپی‌است
سایه‌اش پیوسته باشد مستدام
نزد عدلت کمتر از روبه بود
خنده میزد بر مصدق ، قاه‌قاه؟
کرد صادر حکم قتل روزبه؟
قاضی‌ی‌مارکسیست‌اسلامی‌کجاست
دادمظلومان شهریور گرفت
کیفر جلادهای روسیاه
داده‌شد ،احسن‌بدین‌عدل‌وعقاب
باد رگبار تفنگت برقرار



ـ چطور شد؟ هر ایرانی می‌تونه یه روزنامه منتشر کنه، ولی هر ایرانی نمی‌تونه یه چماق داشته باشه؟ . . .

## محمدعلی افراشته



### ناصح‌الشعرا

*افراشته ، شعر " ناصح‌الشعراء " را برای ریشخند آن گروه از شاعران ساخته که عمری را در ساختن غزلها و قصیده‌های بی‌محتوا و تکراری سپری کرده‌اند و از سر سیری در فراق یارنداشتهٔ خود آه و ناله کشیده‌اند ، گویا پس از انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه چلنگر ( در اسفندماه ۱۳۲۹ ) استاد محمدعلی ناصح به دیدن افراشته رفته و با او در مورد سبک و روش روزنامه بحث‌و گفتگوئی داشته‌است . استادناصح در قول و پذیرش شعر خیلی سختگیر است و عقیده دارد که شاعر باید در ادبیات عرب تسلط داشته باشد و شعر را به قدرت کلام انوری ابیوردی بسازد . ضمنا افراشته در شمارهٔ دوم روزنامه چلنگر، شعر " ناصح‌الشعراء " را با این مقدمه کوتاه چاپ کرده بود که در زیر میخوانید :*

*" دیشب‌آقای ناصح‌الشعراء که پیرومکتب " هنر برای‌هنر" هستند به بنده‌اداره تشریف آوردند و بین ما مذاکرات‌حضوری و محرمانه رد و بدل شد ، چون شما خوانندگان بیگانه نیستید از شما پنهان نمی‌کنم . اینک عین نصیحت ناصح‌الشعراء : "*

افراشته من معتقدم شعر نسازی
حیف از ادبیات که شد مسخره‌بازی
یک رشته اراجیف و اباطیل زننده
یک سلسله لاطایل مسموم کننده
میشعری و میچاپی و میخوانی و انگار
در نیمهٔ دیماه یخی آمده بازار
گویند گرت " شاعر مردم" عجبی نیست
در خلق ، کسی عامل شعر و ادبی‌نیست
تاسیس، روی ، نایره‌دانی؟ که نه‌والله
سطری عربی تانی خوانی؟ که نه والله
شعرت همه عریان‌ز"مراعات" نظیراست
نان گوئی و افسوس که بی‌ذکر پنیر است
جائی سخن از راه، چرا چاه نباشد؟
آنجا که گدا هست چرا شاه نباشد؟
بر نقص سواد تو همین یک کلمه بس
یک مصرع باسین و یکی ثای مثلث
از وزن نگو، عین ترازوی سرکدار
میزان نشود جز به پوان ـ ویرگول بسیار
شعری که بود در عظمت کوه دماوند
شعری که بود مهبط الهام خداوند
شایستهٔ تعریف گل و فصل بهار است
وقف ابدساق و سر و سینهٔیار است
آنهم به همان سبک ابیوردی مرحوم
بی‌دخل و تصرف،بهمان مهر و همان موم
ما شاعر شهریم ، مجرد ز علایق
مرد هنری را چه به اوضاع خلایق؟
نان نیست نباشد، که سر یار سلامت
بیکاری و فقر است که دلدار سلامت
ما را چه آجان آمده با موجر منزل؟
ما کشتهٔ عشقیم،به صد دل ، نه به یک دل
دنیای دنی را همه گر آب بگیرد
ما اهل دلان را همگی خواب بگیرد
امروز اگر خلق به ما لطف ندارند
روزی بسر مقبره‌مان گل بگذارند
زیرا که ، از آنجا که خلایق همه مستند
این مردم نادان همه‌شان مرده‌پرستند
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
فاتح‌مع‌الصلوات

بقیــه سـرمقـالـه

آهنگر بودند. که ماجرای آنان در همین صفحه جداگانه آمده است .
ماضمن‌تشکر از استقبال گرم شما ،برای آنکه همکاران مطبوعاتی خوب‌مان در پیغام‌امروز را از آزار نامردمان قلدر و فرستادگان ارتجاع مصون داریم ، ناچاریم روزنامه را با امتیاز آهنگر منتشرکنیم‌وتا پیداکردن محل‌مناسبی برای دفتر آهنگر، صندوق‌پستی ۲۷۴۵ راکه‌متعلق به یک دوست‌است ، مورد استفاده قرار دهیم و از شما بخواهیم که آثار و اظهارنظرهایتان را به نشانی این صندوق‌پستی برای ما بفرستید .
آن‌گروه نیزکه‌به حضور در دفترآهنگر و تحت‌فشارقراردادن ما علاقه‌دارند ، می‌توانند هفته‌ای یک روز با تعیین وقت قبلی ، در پستخانه تجمع کنند و ناسزاهایشان را نثار نمایند !
درانتها ،ضمن‌سپاسگزاری ازپشتیبانی شما ، به آگاهی‌تان می‌رسانیم که ماجراهای ناشی از ترورفکری پادوهای ارتجاع و خفقان ، به سندیکای نویسندگان‌مطبوعات‌کانون‌نویسندگان ایران ، انجمن دفاع از آزادی وحقوق بشر ،انجمن‌دفاع ازآزادی‌مطبوعات ، کانون وکلای دادگستری و دفتر سخنگوی دولت اطلاع داده شده و نسبت به اقدامات بعدی محافل ارتجاعی اعلام خطر شده‌است .

شورای‌نویسندگان‌آهنگر

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

۱۵ ریال

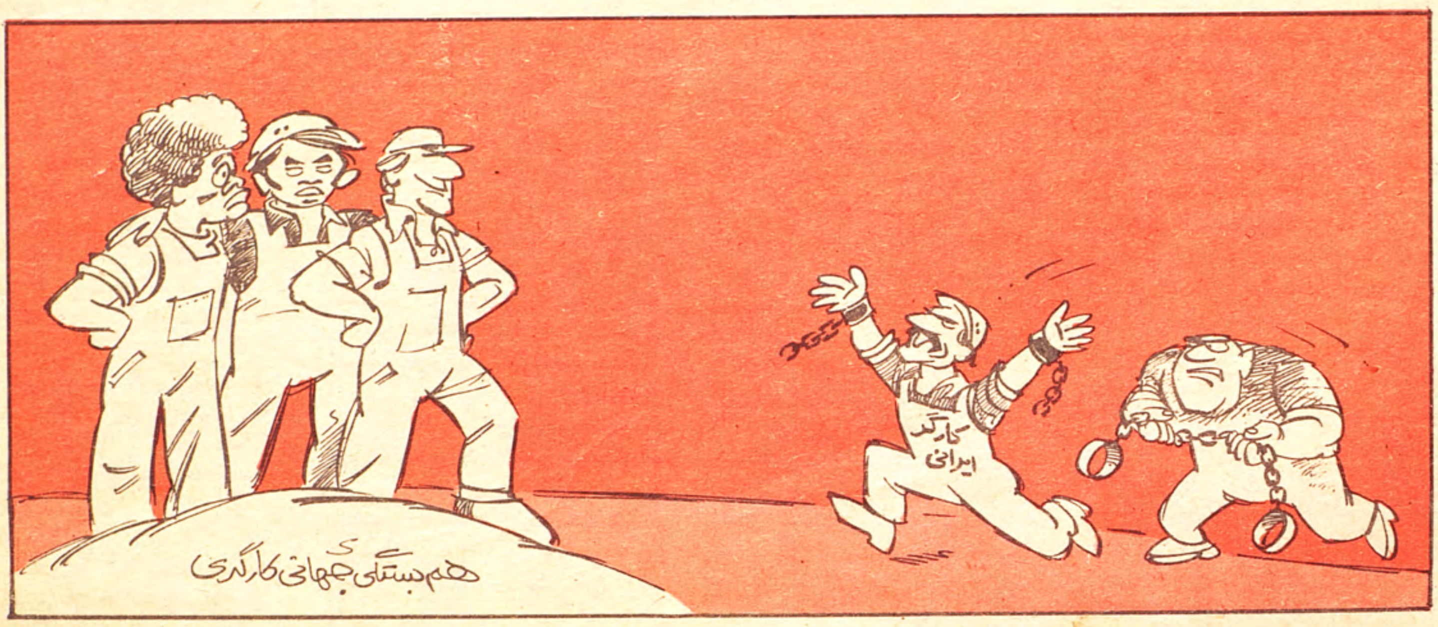


# آهنگر

سال اول شماره ۳ دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸

## شماره مخصوص اول ماه مه

## اول ماه مه ، عید بزرگ کارگران جهان ، بر کارگران ایران مبارک باد




## روز کارگر

سنگسری

یک قرن پیش، دردل "شیکاگو"
سیلاب خون به روی زمین‌جاریست
طوفان خشم کارگران در اوج
باران تیر بردگیان چون موج
دربارش گلولهٔ رگباریست

آنجا خروش کارگر مظلوم ،
در تق‌تق گلوله شود نابود
جشن تولد کاپیتالیسم است
این بود سهم کارگران ، این‌بود

از خون روز اول مه ، امروز
شد اتحاد کارگران افزون
آوای کارگر شده عالمگیر
حاکم به نیمی از کرهٔ مسکون

توفد به پیش و از سر ره روبد
خاشاک ، زانکه خالق هستی‌هاست
"کار" است و "کارگر" به‌جهان‌پایا
" سرمایه‌دار" محتضر و میراست

"منطق بلبلی"

خبرنگار: نظر دولت ایران در مورد اعدام بوتو چیه؟
بلبل سخنگوی دولت : ( طبق معمول ) – من اطلاعی ندارم. فکر کنم باید از خود آقای بوتو بپرسید.
خبرنگار: آخه ایشونو چند روز پیش دار زدن.
بلبل سخنگو: این دیگه به دولت ایران مربوط نیست !

## از علی آموز اخلاص عمل

نصرت‌الله نوح

ای مجاهد ،ای فدائی ،توده‌ای
کارگر ،دهقان ،دهاتی ، پیشه‌ور
یاد داری روزگار پیش را؟
زیر چنگ و بال طاغوت کبیر

ای که عمری غرق محنت‌بوده‌ای
کاسب بازار، ای مشدی صفر
روزگار وحشت و تشویش را؟
ملتی بودیم محروم و اسیر

بقیه در صفحه ۳

به یاد روانشاد : "علی امید" مظهر مبارزه و مقاومت کارگران صنعت نفت .

محمد کلانتری
"پیروز"

## اوّل ماه مه

پر زند مرغ دلم دائم به بام کارگر
زنده شد نامم زبی‌نامی به نام کارگر
من که سر در پیش زور و زر نسودم از غرور
بوده و هستم زجان و دل غلام کارگر
گردش چرخ زمان و حاصل کار جهان
نیست جز محصول کار صبح و شام کارگر
کی شناسد خویش را درگیرودار زندگی
آنکه نشناسد دراین دوران مقام کارگر
در جهان زندگی ازغم نمی‌ماند نشان
گر بدست اتحاد افتد زمام کارگر
ازشراب ناب ساقی کام من شیرین نشد
ای‌خوش آن‌روزی‌که نوشم می زجام کارگر
سرکشان را افکند برخاک ذلت بی‌دریغ
گر برآید تیغ قدرت از نیام کارگر
مظهری از قدرت حق است و مبنای شرف
وحدت و ایمان و نیروی قیام کارگر
می‌رود برباد چون برگ خزانی هستی‌اش
کارداری کو ندارد احترام کارگر
روز جشن پرشکوه ماه مه "پیروز" گفت :
جان من بادا به قربان مرام کارگر

## کیفرخواست علیه خواجه حافظ شیرازی

ادعانامه ذیل در مورد متهم،خواجه شمس‌الدین محمد معروف به ( حافظ) با نام مستعار" لسان‌الغیب" فرزندبهاءالدین متولد سال ۷۲۶ هجری،با سواد،تبعه ایران بدون عیال و اولاد " ۷۰ ساله" اهل و ساکن شیراز کوی خرابات" متهم به شرب خمر" تبلیغ رژیم‌طاغوتی " تشویق و ترغیب جوانان به میگساری" " تظاهر بفسق" " سرپیچی از فرمان زهاد" و سایر اتهامات بشرح مندرج در متن این کیفر–خواست ، آزاد بقید پرداخت وجه‌الضمان نقدی صادر و اعلام میگردد.

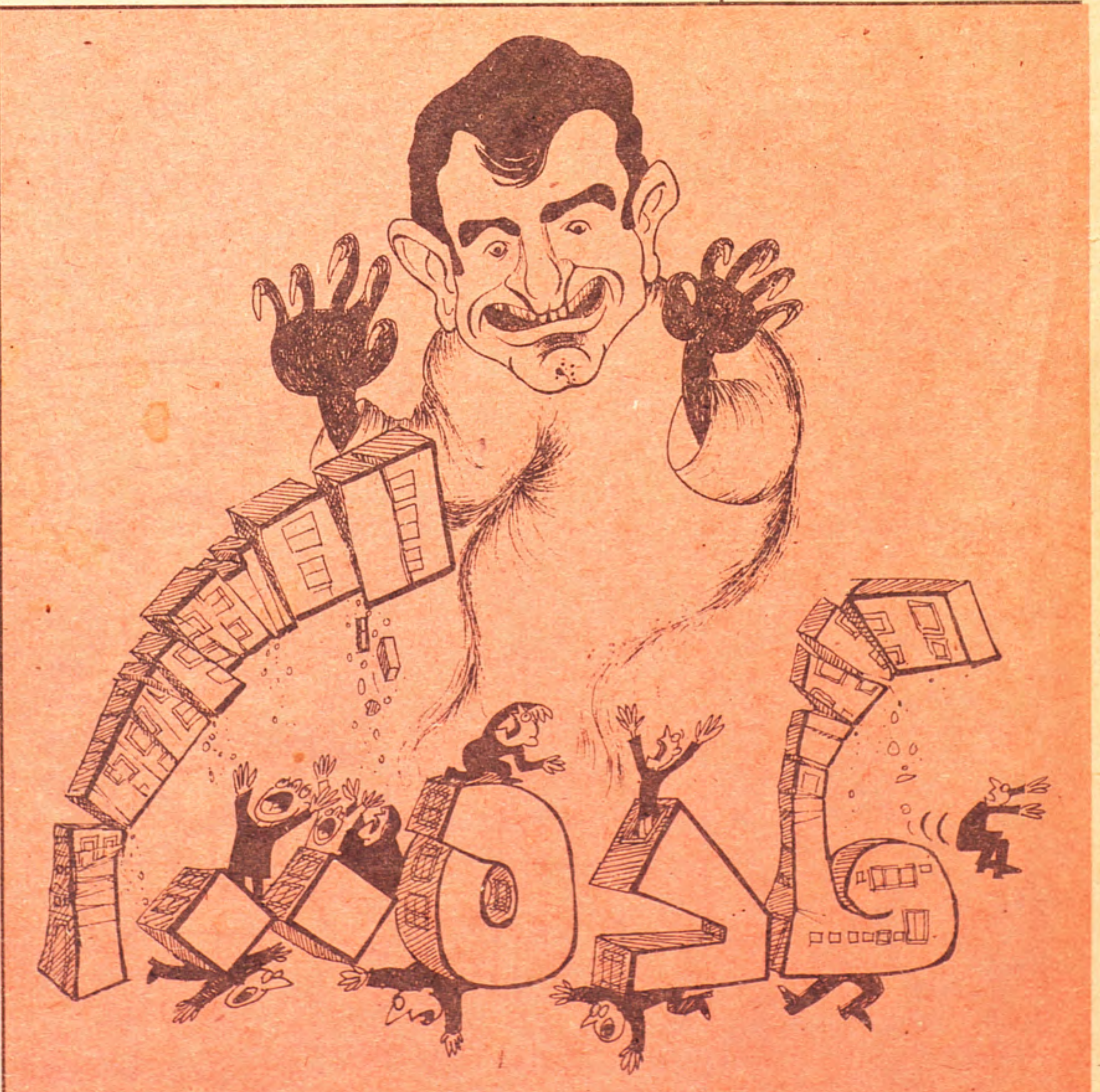
شرح‌اتهام . . .

۱– با توجه به دلائل مشروحه زیر نظربه‌اینکه متهم به شرب‌خمر پرداخته، مقرر است پس از اثبات بزه، حکم مقتضی در ملاء عام نسبت به نامبرده اجرا شود.

الف. اقرار صریح متهم به شرح ذیل . . .

"حافظا" می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بقیه در صفحه ۳



خیک‌پی : کور خوندین ،اگه خودم نیستم روحم هست .

**مجسمه‌ساز شهرداری**

آقای مجسمه‌ساز در ملاقات اول و دیدن کارهایم بفراست دریافت‌که چنین جوان با شوق و ذوق و صاحب قریحه‌ای صحیح نیست که زیردست و بال او باشد.
اگر او را قبول کند و روزی او از استادش جلو بزند آنوقت چه بایستی کرد؟ باین جهت به عذر نبودن محل و یا چیزهای دیگر جلومرا ازآن کارکه واقعاًاستعدادش رابحدزیادداشتم گرفت ،رفت‌وآمد من برای تهیه‌کاربه شهرداری ،کار یک روز و دو روز نبود. یکی دوماه آقای مجسمه‌ساز و آن شعبه ،مرا سردواندند و امروز فرداکردند.
در همان رفت وآمدن‌ها ،خدا ـ بیامرزی از کارمندان ذیربط و علاقمند به من گفت: حالا که مجسمه‌سازی صورت نمیگیرد بگو معمارم!. چونکه برای اینکار،هم معارضی نیست و هم محل موجود است، خلاصه آنقدر از بی‌اهمیت بودن این‌موضوع‌توی گوشم خواند که‌حاضرشدم بااین مختصراطلاعات ناقص، که از معمار امجدیه‌آموخته بودم که فقط برای کمک‌نقشه‌کش بدرد میخورد، از شدت بیکاری و استیصال با جسارتی که همیشه اسباب تعجبم بوده است تقاضا کردم که مرا در شغل معماری بگمارند ،از مجموعه‌کارهای‌معماری که بایستی سابقه میداشتم، گواهینامه‌ای بود که از مهندس زمین امجدیه در دست داشتم، او تصدیق کرده بود که فلانی در تهیه پلاک‌های سیمانی با ابتکار خاص، از عهده انجام آن کارها برآمده‌است، همین وبس! از آنجائی‌که‌آقای‌مجسمه‌سازمیخواست هرچه زودتر صاحب کاری شوم که به سراغ او نروم و مزاحم دوروبر او نباشم کمکش از اینکه در شعبه معماری مشغول بشوم برای من‌خالی از فایده نبود. خلاصه که زمینه‌کار "معمارباشی "بودن من درشهرداری بصورت قطعیت درآمد، وقتی این موضوع را برای واسطه‌کار، آقای عرفانی گفتم. پیرمرد ،آدم‌خوبی که درعمرم کمترنظیرش رادیده‌ام، بنده خدا دهانش از تعجب باز مانده بود، میگفت: پسرجان،آخر معماری علمی است چطورکاری به این مهمی راقبول‌کرده‌ای؟میخواست جلو اینکار را در کمال سادگی وبا دیدن شهردار بگیرد. به هزاریا علی‌مدد راضی‌اش کردم که اگرجلو اینکار گرفته شود بازمن مدتهاگرسنه خواهم ماند، بالاخره یک کارش میکنم. باین جهت دیگر از کارشکنی منصرف شد ولی ناراحت بود از اینکه روزی گندکار دربیاید و او پیش دوستش شرمنده بشود.
تا مدتی‌که‌آقای‌صوراسرافیل‌شهردار بودماهم‌دسته‌گلی به آب‌ندادیم که اسباب ناراحتی خیال هردو بشود. بعد از صوراسرافیل هم خیال پیرمرد نجیب راحت شده بود. در همان قدم اول شروع بکار ،نظارت‌فنی سدسازی امیرآباد که یک دیوار بتونی میساختند به عهده من واگذار شد، تا اینجا بخیر گذشت. چون از ترکیبات بتون، در کارخانه سیمان‌کاری و زمین امجدیه بخوبی اطلاعات داشتم، بعدش هم سالی مامور نظارت تعمیرات مجرای آب کرج ـ تهران شدم که همه ساله در فصل مخصوصی تعمیراتی بعمل‌میآوردند.
در اینجا با آنکه بازهم از حیث فن معماری کار دشواری نبود تازه یواش یواش متوجه شدم کارمعماری به آن آسانی نیست که من گول " استادباقر" معمارامجدیه را خورده بخیال آنکه شنابلدهستم خودم را بدریازده‌ام، ولی‌باصرف استعداد فراوان‌وزحماتی که‌خودم میدانم چه‌کشیده‌ام توانستم‌بدون **اینکه خیلی گندش دربیاید ازعهده**

# افراشته شاعر خلق، سخن میگوید



**اتوبیوگرافی محمد علی افراشته**

اینکارطوری بربیایم که حتی همکاران معمارم که واقعاً بعضی معمار خوب بوده و هستندمتوجه نشوند که اصلا تا دو سال پیش من کسی بوده‌ام که نمیدانسته‌ام گچ کدام و آهک کدام است.

**مقنی‌باشی هم شدم**

معماری کار چند سال من در شهرداری بود، درشعبات مختلف کارکرده‌ام، دراداره ساختمان، اداره اسفالت. در قسمت کارهای بتون، کارهای نوسازی وتعمیرات، قسمت‌نقشه‌کشی. قسمت‌ارزیابی و نقشه‌برداری، اگر جزئیات خاطرات آنچه از معماری شهرداری‌دیده‌ام بنویسم مطلب بدرازا خواهدکشید. قول میدهم اگرفرصتی بدستم آمد کتابی مستقل در این خصوص بنویسم. بعدها اگر چشم شما در کتابخانه به کتابی افتاد که روی آن نوشته بود " معمارباشی، مقنی باشی " فوری بخرید ویا ازرفیقتان امانت‌بگیریدوپس‌ندهیدوبخوانید که از خنده روده‌بر خواهید شد.
بهرحال بقدری در این کارهای پرپیچ‌وخم زحمت کشیدم وازعهده برآمدم که در امتحانات ورودی و خروجی اول شده بودم.
درسال ...در جریان کارهای سیاسی و اجتماعی من، که طبق دلخواه ابتهاج ,شهردار وقت نبود مرا بجرم اینکه چرا نطقی درفلان خصوص کرده‌ام به خدمت پیمانی من در شهرداری خاتمه داد.
درملاقاتی که از او کردم و علت انفصال خود را خواستم که‌بدانم گفته بود: شنیده‌ام شما روی چهار پایه رفته و نطق کرده‌اید؟
انتظارداشت بگویم: خلاف بعرض رسانده‌اند، تا از سر تقصیراتم بگذرد، اما جواب شنیدنی من که حاضرین اتاقش را بخنده واداشت و معروف شد، بد نیست شماهم بدانید این بود که گفتم:
جناب شهردار معمولا ناطق برای نطق، روی چهارپایه میرود، شما انتظارداشتیدکه زیرچهارپایه رفته و سخنرانی کرده باشم!.
در این موقع سرمایه فنی بزرگی، یعنی معماری را بدون عیب ونقص داشتم، به عقیده من در چنین موقعی اگر من میخواستم استعفا بدهم حقش این بود که شهرداری از دستم میگرفت ( مانع میشد ) و میگفت سلمانی را از سرکچل شهرداری یادگرفته‌ای، حالاکجا میروی؟ خلاصه پس از اخراجم از شهرداری، با چندنفر از مقنی باشی‌ها جمع شدیم و قرارگذاشتیم کارهای قنوات مربوط به شهرداری را که قرار بود به مناقصه بگذارند خودمان برداریم، همان کارفنی برایم سرمایه‌ای بود که توانستم بدون سرمایه نقدی، یکی از هشت نفر شرکای شرکت باشم، درصورتیکه محاسبات دفتری آنها را سروکار داشتن با مهندسین در موقع تحویل کارها را بعهده داشته باشم.
در انجام عمل این مناقصه که سالی طول کشید با مایه‌ای که از معماری داشتم، با امور فنی کارهای قنوات و آبیاری تا حدی آشنا شدم و اگر بگویم ضمن معمارباشی بودنم مقنی‌باشی هم هستم شما حق دارید که باور کنید، اگر خیلی شکاک باشید باید همان کتاب" معمارباشی و مقنی‌باشی" را که ضمن شوخیهای بسیار، اطلاعات جالب و مفیدی در خصوص کارهای قنوات خیال دارم. و در اختیار خوانندگان بگذارم، بخوانید وازشک درآئید.

**شرکت ابیاب را دایر کردیم**

برادرم آقای مهندس محمدرضا افراشته، مهندس ثبت اسنادرشت که‌اززمان‌گاوچرانی دیگرخبرایشان را ندارید، تازگی از ثبت رشت، بجرم آزادیخواهی بیکار شده و بتهران آمده بود، بسیار جوان باذوق و قریحه که در کارهای‌فنی و ابتکارات کم‌نظیر است، باهم شریک شدیم، در میدان باغشاه به ساختن مصالح سیمانی و لوازم سیمانی مخصوص قنوات و چاههای موتوری و استخراج آب از چاه به وسیله موتور بکار مشغول شدیم.
طولی نکشید که در این کار برادرم با قریحه عالی خود به پیشرفت قابل‌ملاحظه توفیق‌یافت.
در سال... این موسسه کوچک مایه شرکت سهامی " آب‌یاب " تبدیل شد که آقای محمد رشاد قاضی بازنشسته دادگستری مدیرعامل‌آن بودومن‌وبرادرم ازجمله‌سهامداران شرکت بودیم، پس از مدتی به واسطه اینکه ممکن است آقای رشاد قاضی خوبی باشد اماکاسب خوبی‌نبود، با اعتماد فراوان که بیک کارمند محاسب کرد و او امور مالی شرکت را با سوءاستفاده به صورت‌بدی درآورده بود. ازمدیریت شرکت کناره‌گیری نمود.
آقای "محمدنیو" که سابقا سرهنگ ارتش‌بود و بجرم آزادیخواهی به تبعید و زندان و بعد از ارتش به کنارگذاشته شده بود مدیرعامل‌شد، با این مدیرعامل جدید بکارادامه دادیم، شرکت از وضع سابق و صورتیکه آن محاسب درست کرده بود بیرون آمد، و رنگ‌وروئی گرفت، بعد با آقای نیو ،بواسطه اختلاقاتی که بین او وبرادرم، بواسطه عصبانی مزاج‌بودن هردو، همیشه روی میداد و گاهی هم دامنه این اختلافات تاحد بین من و آقای نیو میرسید، با اینکه با هم دوست خوبی بوده و هنوز هم هستیم نتوانستیم بکارادامه بدهیم، ناچار من و بردارم سهام خود را، که سهم هریک هشت‌هزار تومان بود فروختیم.
برادرم به کارهای فنی به تنهائی مشغول شد و من بفکر تاسیس‌روزنامه افتادم، زیرا این کاری بود که همیشه مورد علاقه من بود. آنچه بیاددارم از کوچکی تا حال هرکار رسمی داشته‌ام، کارغیررسمی من چیزنویسی و سرودن شعر بود که تا کنون در روزنامه‌های ... چاپ شده است. روزنامه‌نگاری کاری بود که خیلی وقتها خواستم شروع کنم اما با قوانین موجود که مدیر روزنامه باید مدارک علمی داشته باشد، سنگی جلوی پایم بود. با استفاده از قانون جدید، روزنامه " چلنگر" را علم کردم.
این بود سرگذشت من تا اولین شماره‌روزنامه چلنگر که در تاریخ اسفندماه۱۳۲۹ منتشر شد، برای بعدش به دوره‌های سالیانه چلنگر مراجعه بفرمائید، یعنی اولین‌شماره روزنامه چلنگر را بنام اولین ورق از جلد دوم این سرگذشت به حساب خوانندگان گذاشته و با یادآوری اولین بیت شعر روزنامه چلنگر ( بشکنی ای قلم ای دست اگر ـ پیچی از خدمت محرومان سر) به این داستان خاتمه میدهم

محمدعلی‌افراشته
۲۱ آبانماه ۱۳۳۱

ن.ن. سمنانی

## حکمت خدا

شبی باده‌خواری فکار و خمار
بگفتا به همسر که ای مه‌لقا
یه چتول عرق، پونه، سبزی، خیار
زنش گفت: ای مرد کوری مگر؟
"نبینی که سختی به غایت رسید
به آتش کشیدند میخانه‌ها
ز میخوارگان مرد، دهها نفر
نداریم یک قطره دیگر عرق
رجب نیز مثل تو میخواره بود
پس از قحط ودکا، دراین گیرودار
علم کرده وافور و تریاک را
نه شلاق خورده نه رسوا شده
بخندید میخواره مرد خمار
" خدا گر ز حکمت ببندد دری
روان شد سوی خانه، با حال زار
بساطی بیا جور کن بهرما
غذاهرچه باشد، ولش کن، بیار
از این شهر و اوضاع دوری مگر؟
مشقت بحد نهایت رسید"
شکستند بس جام و پیمانه‌ها
دگر اسم مشروب اصلا مبر
گذشت آنزمان، گشته وارو ورق
توی کافه‌ها دائم آواره بود
نگشته است از بی "دوا" ئی‌خمار
سیه کرده از دود، افلاک را
پس منقلش کلی آقا شده
بگفتا به زوجه که منقل بیار
گشاید ز رحمت در دیگری"

*این شعر را "پیوند" فرستاده و برای همکاری ابراز آمادگی کرده است. شعرش را چاپ می‌کنیم و منتظر حرف حسابیش هستیم.*

### تعهد

پس از تقدیم تبریک و سلامی
بدون وقفه و طول کلامی
قلم را رو به مطلب می‌کشانم
و مطلب را به‌سرعت می‌دوانم،
پیامی‌را که از "پیغام "خواندم
به‌فوری چنته‌ٔ خود را تکاندم
که گر درچنته چیز قابلی هست
فرستم جانب "پیغام" دربست
چلنگرجان، تعهد می‌کنم من
که صاف و ساده و گویا و روشن
ز تشریح تضاد اجتماعی
ز توصیف نوا و بینوائی
ز ظلم و ظالم و کبر و زر و زور
ز "مستضعف" زمظلوم و زرنجور
ز شادی و سرور کارفرما
زفقر و رنج و درد کارگرها
زصاحب قدرتان و زورمندان
زپا افتادگان و مستمندان
ز یسر و عزت بالانشینان
زخسر و ذل عزت آفرینان
ز صاحبخانه‌ها و ایلخانان
ز ولگردان و از بی‌خانمانان
پر از جوشش کنم پیمانه‌ام را
غنی سازم چلنگر خانه‌ام را




— هـــی حیوون ، چرا جلو نمیری ؟




## ۳ ـ حمله گرگ

شب، چو دیوی کریه و بدمنظر
خفته بر دشت بود سرتاسر
آسمان تیره و زمین تیره
به زمین بود تیرگی چیره
در همه دشت و در همه صحرا
تیرگی بود و تیرگی، همه‌جا
ابر ظلمت، فکنده بدسایه
بود ظلمت، درآخرین پایه
ابر، بردشت خیمه می‌افکند
برق، میزد در آسمان لبخند
رعد، چون شیر ماده می‌غرید
گردباد، از هراس می‌چرخید
ناله میکرد هر طرف بوران
دشت، تیره چو کلبه کوران
گرگ بیمایه جنایت کار
انگل و مفتخوار و خلق‌آزار
که چوزالو، به عمر نکبت خویش
ریخته‌خون، ز قوچ و بره‌ومیش
آمد از کوهسار در هامون
تا شکم پرکند، بریزد خون
باد، در کوه و دشت می‌نالید
گرگ، در قلب دشت میکاوید
بود در جستجوی از چپ‌وراست
آغل گوسفند را میخواست
با تنی‌خسته و دلی رنجور
های و هوی سگی شنید از دور
بانگ سگ را شنید و پیش‌شتافت
سوی آغل به خون دل ره‌یافت
سگ، نه‌از دست گرگ نالان بود
در هراس از صفیر بوران بود
مرد چوپان زخواب خوش‌دوسه‌بار
شده بود از فغان سگ بیدار
اندر آغل هرآنچه او کاوید
اثر از گرگ و غیره کمتر دید
زینجهت خفته بود بی‌وسواس
به گمانی که سگ بدارد پاس
الغرض، گرگ زوزه را سرداد
سوی آغل ز کینه راه افتاد
سگ، چو از ترس جان فراری‌شد
متواری سوی صحاری شد
گرگ خود را بروی در انداخت
گاه با سینه، گه به سرانداخت
با تلاش فزون و جهد زیاد
در آغل ز جای خود افتاد
گرگ، چون ببر مست خون‌آشام
بود خوابیده بر سر احشام
همچو زالوی بر دمل چسبید
خون شریان بره می‌طلبید
پاره میکرد قوچ و بزغاله
شد بپا داد و شیون و ناله
پاره شد سینه‌ها، دریده جگر
پیکر افتاد بر سر پیکر
شد تلمبار لاشه‌ها، سرهم
کشته و زخمی و دریده شکم
خون‌روان شد بهرطرف‌چون‌جوی
بره‌ها کرده سوی صحرا روی
متواری بهرطرف گله شد
دشت آرام، پر ز ولوله شد
همه‌جا، آه بود و ناله و بس
ناله‌ء زخمیان نیمه نفس
گرگ، چون سیر شد زخون خوردن
لاشه‌ای را بخاطر بردن
داشت بردوش‌خویش‌و بی‌تشویش
ره صحرا گرفته بود به پیش

**صبح**

از پس ابرهای خون آلود
دل خونین خویش افق بنمود
رخ خورشید، با وقار و شکوه
شد عیان، با تلألو از پس کوه
شد شفق در افق ز خون رنگین
محو میگشت صفحه‌ء سیمین
آسمان، همچو دشت خون آلود
بر رخش نقش خون هویدا بود
مرد چوپان ز خواب راحت شب
گشت بیدار و کرد سفره طلب
خورد صبحانه، خنده‌رو چون گل
بعد از آن رفت جانب آغل
دید آغل ز خون شده رنگین
هر طرف کشته ریخته به زمین
در و دیوار گشته خون آلود
گله‌ای نیست در عمل موجود
لاشه‌ها، روی هم تلمبار است
گرگ را گوئیا که انبار است
دید از گله نیست هیچ اثری
فقط از بچه، مانده جای تری
مرد چوپان چو این قضایا دید
همچو مار از تعب بخودپیچید
شد جهان تیره پیش چشمانش
اشک غلطید روی دامانش
می‌جوید، از غضب لبانش را
سخت داد او زکف عنانش را
در دهانش زبان به جنبش بود
گوئی آدم نبود، آتش بود
خونش اندر عروق، جوشان بود
همچوی دریای غم، خروشان بود
چشمها مثل کاسه پر خون
رو بصحرا نهاد چون مجنون
هرطرف میدوید در دل دشت
عقب گله دربدر می‌گشت

ادامه دارد

## هشدار

"میر"

هشدار که دور عدل و داد آمده
دوران رفاقت و داد آمده‌است
تانقشهٔ خصم جمله برهم بزنیم
هنگام صفا و اتحاد آمده است



ـ آخه ماده است، مگر نشنیدی که زن‌ها نباید آواز بخوانند؟

س. ا. هزار

## چراغ رهنمای کارگرها

مبارک بادت این روز و همه روز.
چلنگر نامه، خورشید شب افروز
تو **نوزاد** خجسته انقلابی
برای تشنگان مانند آبی
چو دیدم نامه‌ات را، ای برادر
نکردم لحظه‌ای از شوق باور
مرا یاد آمد ایام جوانی
که می‌خواندم ترا با شادمانی
در آن هنگام بودم دانش‌آموز
جوان بودم، نه پیری همچو امروز
چراغ راهنمای کارگر تو
انیس و مونس هر برزگر تو
دل‌آزارت شغالات بد اندیش
که از نیش قلم بودند دل‌ریش
هواخواهان تو آزاد مردان
بخون آغشتگان و اهل دردان
دلم لبریز احساس است ازشوق
میان گریه می‌خندم من از ذوق
اگرچه موی من حالا سپید است
ولی شادم که بخت من سفید است
ترا چون پرچمی افراشت گردی
که بر دامان او ننشست گردی
روانت شاد ای جاوید مردی
که سر تسلیم نامردان نکردی
شدی دق‌کش تو با قلبی شکسته
ولیکن بذر تو از خاک رسته
اگر جلاد، برد بند بندم،
بیندازد در آتش چون سپندم
دل از مهر تو زین‌پس برنگیرم
وگر گیرم همان بهتر بمیرم

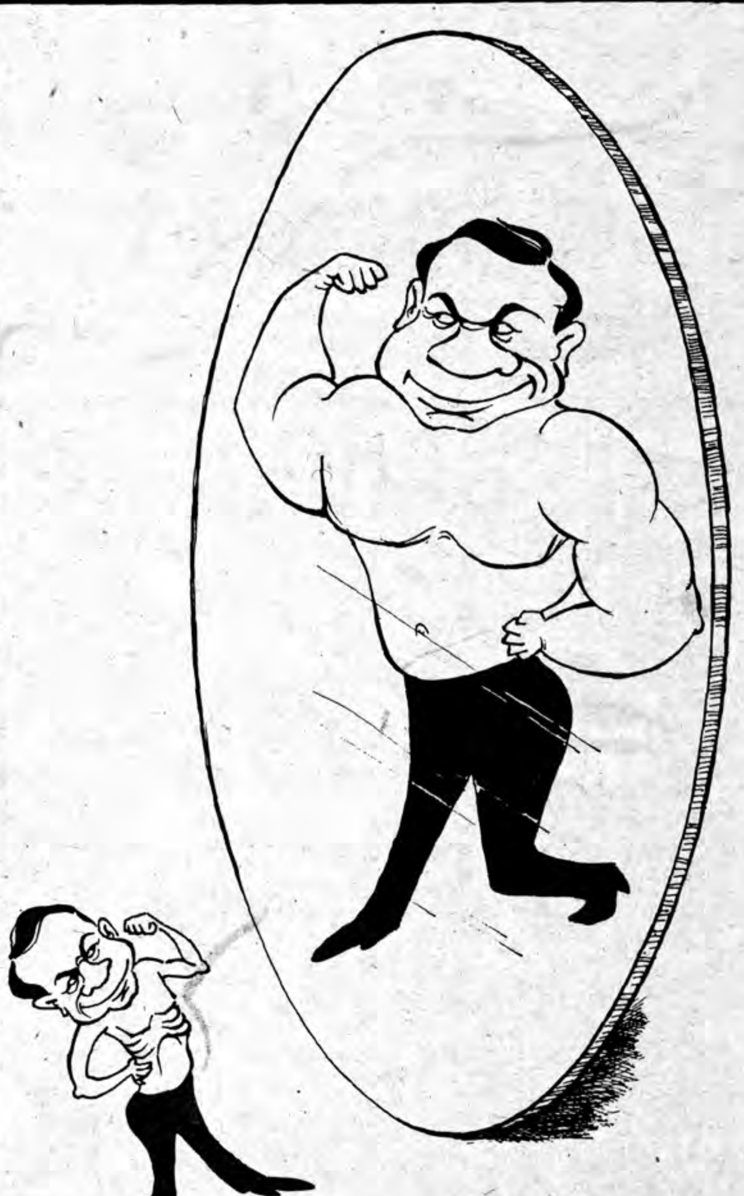
***

همه رفتند و من در راه ماندم
دل اندر طشت خون خود نشاندم
چه سروآزادگانی را به زنجیر
فرو بستند یا کشتند با تیر
دد و دیوان مسلط برخلایق
به زیر دست و پا افراد لایق
درست اندیش را در بند کردند
غلط اندیش را خرسند کردند
دریغ از مردم آزاده‌ء ما
شهیدان به خون افتاده‌ء ما
که ضحاکی برآنان کرد شاهی
جنایت پیشه‌ء ابلیس جاهی
هرآنچه داشتیم از هر منابع
به غارت داد و آنرا کرد ضایع
حکایت چون کنم ازاینهمه درد
که آن دیوانه با ملت چها کرد
هزاران بهترین را کرد در بند
که کارترها از او باشند خرسند
غرض درد دلی بود ای برادر
وگرنه خوب می‌دانی چلنگر
کنون هنگام کار شیخ و شاب است
بهار اولین انقلاب است

## مهر مادر مجاهد

گویند مرا چو زاد مادر
اسرار مگو نهفتن آموخت
شبها بر گاهواره‌ء من
حرفی به‌آجان نگفتن آموخت
از بهر تحمل شکنجه
بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد
تا در ره توده رفتن آموخت
بس یاوری و حمایتم کرد
تا شیوه راه رفتن آموخت
یک‌حرف و دوحرف بر زبانم
بنهاد و شعار گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لبانم
تا خنده به‌ریش‌دشمن آموخت
از خنده‌ء من دم شهادت
برغنچه‌ء گل شکفتن آموخت
پس هستی من زهستی اوست
دانند همه زدشمن و دوست
دژخیم کند زمن اگر پوست
تاهستم و هست‌دارمش‌دوست
اسیر

آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ـ طنز
نشانی:
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
روزهای دوشنبه منتشر می‌شود



بارک‌الله به من!

کردی قهرمانشهری

لەمخ

### یادگاریکه افراشته

چلنگر سلام، آسنگر سلام
یادگاریکه افراشته‌ء خوشنام
جاگد خالی‌بی، ونا و مردم
فره خوش هاتی، دورد بگردم
افراشته رفیق فره خاصمان
رفیق دوران پر هراسمان
رفیق دوران زجر و شکنجه
دورشاگمال سراسر رنجه
مه و رفیقیل دوران پیشم
منتهاایسه چرمه بیه ریشم
و جای اسمم مخ امضا کردیام
خوم شعرگانم و دفتر بزدیام
افراشته فره محبت کردیا
داغ پردردم ارای او پیا
اگر اجازه بیی آسنگر
منیش وارد بوم و ناوسنگر
ورزم و وبزم، قلم برانم
یاری بیم و خلق، حد امکانم
بکتم مغز دشمن مردم
اگر کوتابام، بزان نامردم
ارای آشنائی، ای شعره‌نیسام
تا هفته‌ء بعد، سلام‌والتمام

گیلکی

## جنگ بوبو

محمود پاینده

اوبخته که خلیل دئنه،
"کین دوسسه" زبیل دئنه.
هیتوخواسیم پر ـ ا ـ گیریم،
زاک ـ زاک‌ئونه، ور ـ ا ـ گیریم.
زن بداریم، نه زین و نه تکلتو،
آهو ببیم، رم بکنیم، کوبه‌کو،
آشتی ببیم، قار ببیم،
پئر ببیم، مآر ببیم.
خبر بدئن که: جنگ بوبو،
دنیا، سیاه و تنگ بوبو!
بوران بزا، بوزه موسون،
کولوشکاچئن، پیر و جوان!
تایته" بوم" بترکشه،
هرکه یه جا فترکسه.
آب نمک و زنده کولی؟!
مناره و تنگه گولی؟!
هرکه یه جا درشو به تاخت،
سک خو صاحابه نشناخت!
هرکه یه دس خو فشک داشت،
با اویته، خو اشک داشت،
پا اوطرف ـ دس ای طرف،
شل اوسولاخ ـ لس ای طرف.
شهر بوبو دشت عزا،
هرکه خو جانه چیک بزا.
نه سر بومه، گرمه پله،
نه جیم دبو، سرده کله.
خدا کسی مآر نکونه،
ماره، عزادار نکونه،
مآر ـ ئون دیل به زاک ئونه،
زاک‌ئون دیل به خاک ئونه!
الهی! جنگ نام فکه!
جنگی ئن‌جان، وبا دکه!
هیچ مآره دیل داغ نمونه
هیشکه ای نوحه نخئونه
"هرکه می آهو کشنه،
راسته بالی، و خوشنه"!!




چه کسی رقیب را تروخشک می‌کند؟

# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان





آگـــاه

## پتک آهنگر...

بانگ دیو ارتجاع آید بگـوش　　دکه‌ی خود را ببند ای میفروش
پتک آهنگـر بفرق ارتجـاع　　گوفت باید دم‌بدم بی‌انقطاع
تله‌وزیون چون اسیر بیق شد　　بیق آن بر رادیو تزریق شد
تا شودبرکنده از جا بیخ بیق　　همتی مردانه باید ای رفیـق
خیز تا در راه حق گامی زنیم　　طبل بدکاران بهر بامی زنیم
هرکه کار بد کند رسوا کنیم　　نقش پشت پرده را افشا کنیم
در مصاق حق نمی‌بایددرنگ　　هم نباید بیمی از توپ وتفنگ
بی‌تامل سوی حق باید شتافت　　از ره حق سر نمیبایست‌تافت
کلک ما را جز حقیقت پیشه‌نیست　　حربه‌مان جزکاغذواندیشه‌نیست

## ایراد بنی اسرائیلی به دادگاه انقلاب

پابرهنه رشتی

جان من! اینکه دادگاه نشـد　　کـار"ناخن کشی"گنـاه نشـد
آنکه آدم نکشت با دستش،　　د نبـاید به تیرها بستـش
"آپولو"(۱)بازی‌است‌واین‌بازی　　نیست در خورد این براندازی
این چه رسم رسیدگی باشد،　　که بیکدم سرت ز هم پاشـد؟
تا بجنبی دوپای تو گیراست　　صحبت‌ازمرگ‌وجوخه‌ی تیراست
تا به ضد کسی کنی عرضـی　　دگر از مفسدون‌فی‌الارضی!!
رو که رفتی و با چنین" سفرت　　کس نیارد بکس دگر خبـرت
تا بگوئی که هان چه بود گناه　　واژگون با سراوفتی دز چـاه
آخر این شیوه‌ی محاکمه نیست　　محکمه جای هیچ واهمه‌نیست!!
دادگاه بایـد آنچنـان باشد　　که درآن" نرمشی" روان باشد!!
تا بهنگام هر سئـوال و جواب　　زهـره‌ی متهم نگردد آب!!
دفتر و دستکش بود همـراه　　دورتادور او، وکیل و گـواه
سر و رو صاف کرده و جذاب　　خویش را غرق کرده توی گلاب
در پس میـز محکمـه آیـد　　بی‌هیاهو و همهمـه آیـد
خـواب و خوراک او بجا باشد　　در بـرش دکتـر و دوا باشد
گاه سیگار برگ دود کنـد　　دود او تا فلک صعـود کند
گاه بـا ژست و با ادا گـردد　　کار او پر سـرو صـدا گردد
سالها وقت صرف حرف کند　　آب مقصود را به ظرف کند
یعنی از این طریق آهستـه　　دادگاه را کند ز خود خسته
بعد هم در پنـاه یک زدوبند　　بزند هـی بریش ما لبخند

* * *

گفتمش کور خوانده‌ای جانـم　　غرضت را ز اصل‌میدانـم
آنکه خواهد دلت، دگر گم شد　　نوبت دادگاه مـردم شـد
کار اینجا، بگومگو، نبـود　　صحبت از وصله و رفو نبود
هر که بوسید پای آن طاغوت　　بعد ازاین جای اوست درتابوت

۱ـ آپولو ـ نوعی ابزار شکنجهٔ ساواک که سرزندانی را در آن می‌کنند تا فریادش به گوش شکنجه‌گر نرسد.

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم نویسنده محترم ما

۱

**صورت‌مسئله:** زندان قدیمی قزل قلعه با خاک یکسان شد تا بر ویرانه‌های آن فضای سبز ایجاد شود.

**فرض‌اول:** نوکه اومد به بازار، کهنه میشه دل‌آزار

**توضیح:** زندان اوین، نوتر از زندان قزل قلعه است.

**فرض دوم:** این سبزه که بر روی زمین می‌بینی زلفی است که‌بر کلهٔ یاری بوده‌ست

**برهان خلف:** هر زندانی که خراب شود، یک مدرسه آباد میشود.

**حل‌المسائل:** خراب کردنیهاش را که باعث خوشحالی میشود، فعلا خراب می‌کنیم، آبادکردنیهاش که مشکلتره بمونه سرفرصت.

۲

**صورت‌مسئله:** برنامهٔ مناظره‌های تلویزیونی پس از یکبار که به اجراء درآمد برای مدت نامعلومی قطع شد.

**فرض‌اول:** مناظره‌کنندهٔ مربوطه در اثر یک جلسه مناظره علمش تمام شده و برای مناظرهٔ بعدی احتیاج به‌پانزده سال مطالعهٔ مجدد دارد.

**فرض دوم:** تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته‌باشد.

**حل‌المسائل:** اقتصاددان‌دانشمند کسی است که کلیهٔ وسائل کتبی و شفاهی و سمعی و بصری را برای ابراز عقاید یکطرفهٔ خوددراختیار بگیرد و نگذارد دیگران از طریق دستیابی به این وسائل رشته‌های او را پنبه کنند.

۳

**صورت‌مسئله:** ۱ـ گفته شد که‌هیچ تلفنی کنترل نمی‌شود. ۲ـ بلبل سخنگو گفت شصتش خبردار شده است که یکنفر که میخواسته شمارهٔ بیمارستانی را بگیرد، اشتباها شمارهٔ دیگری را گرفته وپیامی را بصورت رمز فرستاده.

**داستان:** شخصی داشت نامه مینوشت. یکنفر پشت سرش‌ایستاده بود و نوشته‌های او را میخواند. نویسندهٔ نامه که متوجه قضیه شده بود. در نامه‌اش نوشت: ... باری دوست عزیز اکنون که این نامه را بتو مینویسم‌یک نفر بالای سرمن ایستاده و نامه را میخواند. آن نابائی که بالای سر نویسنده نامه ایستاده بود، عصبانی شد و فریاد زد. فلان شده من کی نامه تو را خواندم؟ نویسندهٔ نامه گفت: ببخشید، من فکر کردم که داری نامه مرا میخوانی. و باین ترتیب سوءتفاهم برطرف شد!.

**فرض ممکن:** حضراتی که روی خط تلفن میآیند و بمکالمات گوش میدهند، هیچگونه ماموریت رسمی ندارند.

**فرض‌محال:** گوش دادن به مکالمات تلفنی دیگران بدون استفاده از وسائل مخصوص مخابراتی امکان ندارد.

**راهنمائی:** کسانیکه به مکالمات تلفنی دیگران گوش‌می‌دهند، باید آنقدر کف‌نفس داشته باشند که خودشان را وارد بحث نکنند و برای جلوگیری از لورفتن، فقط به استراق سمع اکتفا کنند.

**جل‌المسائل:** اگر میخواهی رازت برملا نشود، آنرا پشت تلفن بازگو مکن.



## نامه سربسته به سادات

م ـ هامون

حضور انـور آقـای سـادات　　رئیس کل مصروآن‌حدودات
سئوالات زیـادی دارم از تو　　که باید درمیان بگذارم از نو
نویسم نامه‌ای با خط چاپی　　مواظب باش که از دستم نقاپی
بخوان این نامه را از پشت‌عینک　　توجه کن به این ابیات تک‌تک
بگو بردیدهٔ منت گـذارند　　جوابش را بده فوری بیبـارند
" شنیدم رفتی وهمسرگرفتی"　　کنار کارتـر سنگـر گرفتـی
رفیق دشمـن اعـراب گشتـی　　ماشاله، چشم‌ماروشن، آمشتی!
بدنبـال سـی صنار نفع مالی　　نفاق انداختی در آن حوالی
تصور کن نخـوردی نان گندم　　ولی آخر ندیدی دست مردم؟
تو با این یک عدد پیمان که‌بستی　　نفهمیدی چه پیمانی شکستی؟
نفهمیدی که صهیونیست‌ها را　　رساندی ناگهان بر عرش اعلا؟
سیاه‌سوخته مگر از روسفیدی　　میان ملتت، خیری ندیدی؟
که‌ول کردی‌ورفتی "سبزه"گشتی　　توی‌دست"سیا"شیش‌قبضه‌گشتی؟
نفهمیدی‌که‌این چاهی که‌کندی　　خودت قبل از همه درآن‌میفتی؟
( تو که حتی نداری علم‌کافی　　بزای فهـم شعر بی‌قوافـی
چرا با دشمن ما صلح کردی　　توکمپ دیوید میری‌باهاش‌میگردی؟)
غرض، منظور من چیز دگربود　　سئوالم یک سئوال گنده‌تر بود
تو که با کارتر مربوط هستی　　رفیق سابق طـاغوت‌هستی
تو که در مورد خاورمیـانه　　مرتب هست پایت در میانه
تو که در نقشه‌های آنچنانی　　رفیق گرگ و همدست شبانی
تو که داری خبر از پشت‌پرده　　که دنیا روی شاخ‌کی میگرده
تو که هر جا که ظرف آش‌باشد　　جنابت لاجرم فراش باشد
تو که در دوستی خیلی عمیقی　　تو که با کارتر خیلی رفیقی
نمیدانی رفیقت پشت پرده　　برای ما چه آشی بار کرده؟
نمیدانی که یار نقشه پردار　　برای ما چه نقشی کرده آغاز؟
رفیقی، محرمی، دارد؟ندارد؟　　انیسی، همدمی، دارد؟ندارد؟
اجیری، جق‌بگیری، جیره‌خواری　　مشیری، عقل کلی، پیشکاری؟
اصولا" دست تنهاکرده اقدام،　　که تنهائی دهداینکار انجام؟
و یا با نوکرانش عهـد بسته　　خودش رفته سرجایش نشسته
خلاصه گر خبرداری ز تصمیم　　بگو با ما که تا ما هم بدانیم




ـ مبارک باشه، نوزادتون دختره...

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

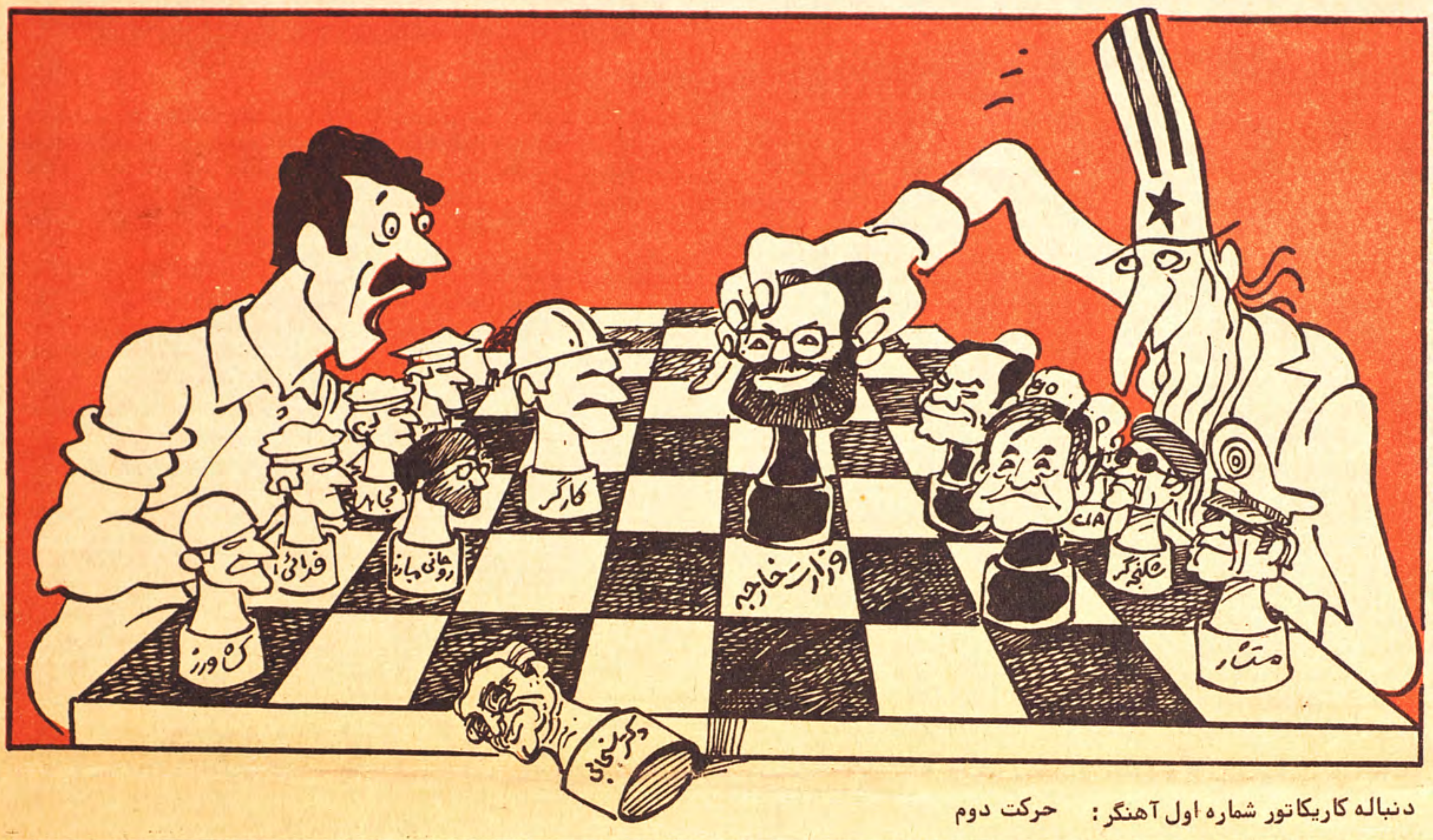
# آهنگر

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

سال اول ــ شماره ۴ سه‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸

**یادنامهٔ بیستمین سالگرد خاموشی محمد علی افراشته شاعر خلق**

## ما ترور استاد شهید مرتضی مطهری را محکوم می کنیم و تروریسم را در هر شرایطی به شدت تقبیح می‌نمائیم




دنباله کاریکاتور شماره اول آهنگر :    حرکت دوم

## علی بونه گیر

گفت : دیدی این ساواکی‌های کمونیست کافر دوباره چه بلوائی راه انداختند ؟

گفتم : دوباره حکم قتل کدام بدبختی صادر شده که میخواهی مدرک جرمش را درست کنی ؟

گفت : همین‌هارا می‌گویم که ظاهرا به طرفداری آیت‌الله‌شریعتمداری به خیابان‌ها ریخته بودند ولی در واقع ضدانقلابی، کمونیست، و ساواکی بودند .

گفتم :این آذربایجانی‌های صادق و فداکار که همیشه در صف اول مبارزات ملی بوده‌اند و همیشه‌هم ارتجاع آنهارا کوبیده چطورشد یک مرتبه طاغوتی شدند ؟

گفت : من که از خودم نمی‌گویم . مدرک دارم . بیا این‌بیانیهٔ آیت الله خلخالی را به خوان تاچشمت باز شود .

گفتم : ایشان که خودشان طرف دعوا هستند، نمی‌شود که دادستان وقاضی هم باشند .

گفت : بهرحال ایشان نوشته‌اند : " طرفداران قانون اساسی ، جاوید شاه گویان‌ورستاخیزیان وساواکی‌ها دورهم جمع شده‌انداز ماوراء ــ بحار . . . "

گفتم : یادت هست پارسال هم که همین مردم غیور و مسلمان و پاکبازتبریز علیه ظلم و استبداد شاه سابق برخاستند و آنهمه کشته دادند شاه مستبد گفت" اینها گروهی عوامل ارتجاع وامپریالیزم‌اند که از خارج مرزها آمده‌اند . " ؟

گفت : خب که چی؟

گفتم : والله هیچی . فقط من می‌دانم تبریزیها همیشه تبریزی بوده‌اند . همیشه علیه ارتجاع جنگیده‌اند . هیچوقت هم بیچاره‌ها از خارج مرز یا آن طرف دریاها نیامده‌اند .

گفت : بقیه‌اش را بفرمائید . مثل اینکه جنابعالی هم از همان کمونیست‌های ساواکی هستید .

گفتم : بنده به رسم خود آقایان جدل می‌کنم . اگر موافق نبودید فقط به رسم قدیم کتاب را توی سرم بزنید . تنبیه و کشتن لازم نیست .

بقیه در صفحه ۲

## منکه زین شک بدر نمی‌آیم

از. علامه درگزینی

بچه‌ها ، مس بدل به مفرغ شد
باد تندی وزید از چپ و راست
سست شد دست و بال "جعفرخان "
تا حدودی چماق‌ها جا رفت
راستی ، این غریبه‌های " تمیز"
با مصدق به روز سی‌ام تیر
نه . ــ در آن روز چندم اسفند
نه . ــ در آن بیست وهشتم مرداد
نه . ــ در آن حملهٔ بهارستان
نه . ــ در آن روز چارده خرداد
نه . ــ در آن روزهای تیره وشوم
روزهای تسلط سگ و گرگ،
او ز جنگ و گریز مردانه
قهرمان سیا هکل بوده
اندر آلمان و لندن و پاریس
رهبر آن نمایشات او بود

زیر پای " غریبه "ها لق شد
لنگ طومار بر هوا برخاست
کلی افتاد از خر شیطان
شیر برنج غریبه‌ها وارفت
کیستند ، از کجا شدند عزیز؟ .
بوده اندر نبردها درگیر؟
سر شعبان جعفری او کند ؟
جلو تانک زاهدی ایستاد ؟
"خانعلی " میگرفت ازاوفرمان؟
با کفن ایستاد تا جان داد ؟
روزهای سیاه و عوعو بوم ،
غارت نفت و جشن‌های بزرگ،
کرد آشفته خواب " شاهانه " ؟
در اوین حبس و کور وشل‌بوده ؟
رم‌ودهلی‌وسان مورتیس‌وسوئیس
شل و پل در تظاهرات او بود ؟

بقیه در صفحه ۲

## الطفیلی

عمید

وآن جا نوری باشد که در پارسی بدان انگل گویند . گاه چون کرم کدو و تریشین وآسکاریس در درون و گاه چون زالو و شپشک وسایرحشرات موذی‌برون آدمی‌باشد و شیره‌جان و خون وی بمکد . و جمیع اطباء رااعتقاد راسخ است که طفیلی را باید از میان برداشت .

**عزیزم برگ بیدی ، برگ بیدی**
**طفیلی را بکش هر جا که دیدی**
**طفیلی مایهٔ آزار جان است**
**طفیلی مایهٔ شر و زیان است**
**طفیلی را مده مهلت ، که‌بی‌پیر**
**به سرعت می‌شود درخانه تکثیر**

گویند نوعی دیگر طفیلی باشد که از نوع بنی آدم است و هر که به میهمانی یا مجامع و مجالس رود به دنبال‌او افتد و در طعام و مسکن‌وزندگی او شریک و بلکه بر او حاکم گردد و چه بسا میهمان و صاحب خانه ومملکت را خانه‌خراب کندو این‌طفیلی خودبه انواع باشد .آنکه به‌طعامی‌یاسیگاری و نوشابه‌ای بند است یا به در یوزه رود که از احتیاج باشد و معذور است .

بقیه در صفحه ۱۱

## سرتقسیم پست ها دعواست

نصرت‌الله نوح

"تو بزن سینه کربلا غوغاست
میرزا یحیی میخواد وزیرباشه
پسر خاله عمقزی‌بنده
شوهر خواهرم که بیکاره
حسنک ، مایل‌سواری‌هست
همهٔ خانواده‌ام از دم
گر که پستند یا که والایند
پست‌های حسابی و عالی
پست وابسته برعمو سام‌ا
پست رابط با پنتاگون و سیا
آری، این پستهای بدفرجام
همه دارند مدرک و طومار
هست در دست هریکی بنچاق
"تو بزن سینه کربلا غوغاست

سر تقسیم پست‌ها دعواست "
شهریارخان میخواد سفیر باشه
به وزارت زیاد پابنده
به صدارت علاقه‌ای داره
طالب پست شهرداری هست
ایستادند پشت من محکم
طالب پست‌های "بالا" یند
نه فقط تیتردار و تو خالی
که نهد در ره شما داما
سرنخ را بگیر و پیش بیا
داده‌ام سهم و تحفه براقوام
"لیس فی‌الدار غیر هو دیار"
نشنیدی‌مگر ، هوالرزاق ؟
سر تقسیم پست‌ها دعواست "

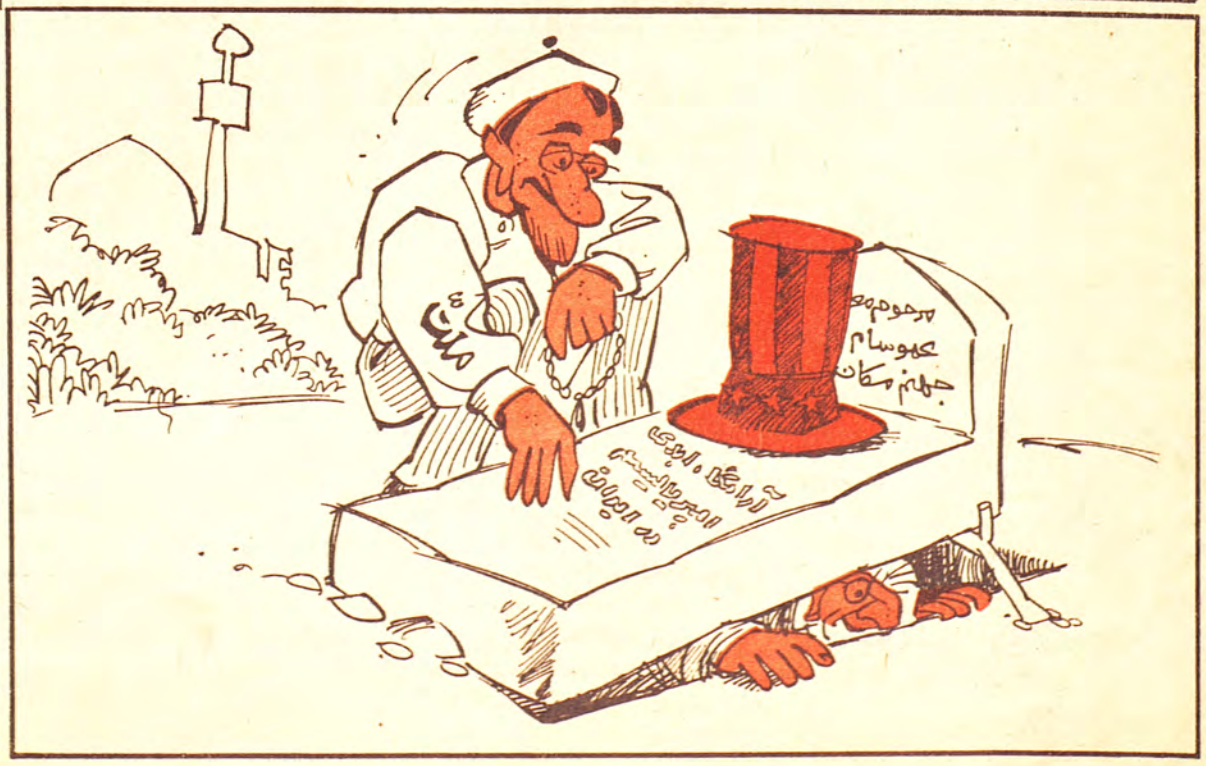
*    *

آری . ای ملت عزیز و شریف
من و تو درمیان آتش و خون
من و تو در برابر رگبار
من و تو سالها توی زندان
من و تو در اسیری و تبعید
بامیدی که انقلاب کنیم
طی شود روزگار چنگیزی
طی شود دورهٔ فسون‌سازی
تا دگر نور چشم آن سرکار

*    *

چشم‌بگشا ، که نکته‌ایست‌ظریف
ره سپردیم و شاه گشت‌نگون
ایستادیم و شاه کرد فرار
اوفتادیم همچوشیر ژیان
زجر بردیم تا که صبح دمید ،
کاخ ظلم و ستم خراب کنیم
رود ازیاد قتل و خونریزی
حیله و خدعه ، پارتی بازی
نشود بر وجود ما سربار

بقیه در صفحه ۲



# مصاحبه با حکیم عمرخیام



در سال ۱۳۳۱ با آغاز یک موج مبارزه با نوشیدنی‌های الکلی، مفسرین خارجی پس از اطلاع از این موضوع نوشته بودند که تکلیف رباعیات خیام و سایر شعرا که منبع الهامشان می و معشوق است چه خواهد بود. چلنگر مخبر خود سنگسری را جهت اطلاع از نظریات خیام به نیشابور فرستاد. و اینک نظریات خیام و متن مصاحبه را از چلنگر سال ۳۱ نقل می‌کنیم.

آمد سحری به نزد ما سنگسری
شش ماه دگر نه جام و می خواهد بود
چون قحطی‌ی می زطبع توخواهد کاست
زین حرف خنک بسی تعجب کردم
گفتم که ازاین کلام منظور تو چیست
دیدم که زجیب خویش بی‌فکر و درنگ
اندر وسطش نوشته بودی کیهان
دیدم که در آن بخط بسیار درشت
بنوشته‌که: "درمجلس‌تصویب‌شده‌است
میخانه و می الی‌الابد بسته شود
گشتند مفسرین رومی و فرنگ
گفتند گر این کار بگیرد انجام
تکلیف رباعی‌اش چه خواهد بودن
پس منبع الهام عموم شعرا
زین حرف خنک مرا بسی خنده گرفت
زد داد که خیام مگر بی‌خبری
نه میخانه، به ملک ری خواهد بود
آنوقت ترا منبع الهام کجاست؟
بر فکر رفیق خود تاسف خوردم
ای سنگسری بگو که مقصود تو کیست؟
یک نامه برون کشید با سبک فرنگ
دادش به من و گفت که خیام بخوان!
هرنقطه و خط آن به‌قدر انگشت
شش ماه دگر مئی نباشد در دست
میخواره خمار و زار و دل‌خسته شود
از این خبر جهان تکان ده! دلتنگ!
تکلیف چه می‌شود به شعر خیام
ابزار دفاعی‌اش! چه خواهد بودن
منبعد چه خواهد شد و باشد زکجا؟"
درد از سر خنده بر دل بنده گرفت
با خنده زدم به کلهٔ سنگسری
کز مبتذلات عده‌ای نامه نگار
دستش بگرفتم و نشاندم پیشم
فریاد زدم کای صنم سیم بدن
بعد از دو سه جام گفتم ای سنگسری
زین روی که اولا درین کهنه رژیم
قانون ز اندازه بدر دیدم من
آنها که برای منع آن مامورند
یک ماه دگر منزل هر میر و وزیر
امنیه و پاسبان فروشنده شوند
بس ملک و عمارت و دوصد شوکت‌وجاه
قانون فقط از برای محو من و توست
حالا برسیم مطلب کیهان را
ای سنگسری بدان که مخلص زعلوم
در دوره خود نادر و استاد بدم
در دوره خود به جنگ شاهان رفتم
گر شعر مرا ز روی دقت نگری
این بیت مرا درست دقت فرما
( گر مردن تو مردن یکبارگی است
( خونی و کثافتی و مشتی رگ و پوست
در جای دگر چنین بود گفتهٔ من
( ما افسر شاه و تاج کی بفروشیم
( تسبیح که پیک لشگر تزویر است
فی‌الجمله اگر تمام اشعار مرا
بینی که مبارزه بود سرتاسر
ای سنگسری بهانه می‌باشد می
چون دوره ما حبس و فشاری بوداست
اکنون بنگر که عده‌ای جاهل دون
یک جمع دگر که واقفند از اسرار
مانند مفسرین و زین سان حشرات
زیرا که نکات مثبت اشعارم
چون بر ضرر مرتجعین می‌باشد
تنها به رباعی می‌ام تکیه کنند
ای سنگسری بگو به‌این عدهٔ پست
حالا که تمام خلق بیدار شدند
لازم نبود کنایه و می گفتن
لازم نبود به شمع و پروانه و جام
شاعر که به خدمت خلایق باشد
زان منبع الهام چه بهتر؟ احمق!
حالا به مفسرین بگو تا محشر
در ضمن چلنگرا وکالت داری
چون شعر تو مدح توده‌ها می‌باشد
این وزن رباعی‌ام به هر نحو و طریق
هر دخل و تصرفی که خواهی بنما
آن کیست که گفته وزن من دست مزن
در خدمت خلق من زسر می‌گذرم
از بنده درود برتو و نهضت خلق
از من برسان به تودهٔ خلق سلام
گفتم سرخر شدی تو در این سحری
ازخنده مرا کنی به‌کل مست‌وخمار!؟
از خنده دوباره باز کردم نیشم
می آر که مهمان برسیده است به‌من
بیخود تو ازین خبر برایم پکری
هرکار درست و مثبتی هست عقیم
مامور درست و بی‌نظر! دیدم من
یا پیروالکلند و یا وافورند
صد خمره بنا شود برای تقطیر
بر جرم من و تو پرده پوشنده شوند
افزوده شود به مال دزدان زین راه
با وضع کنون نگردد اجرا بدرست
پاسخ بدهیم گفته‌ی آنان را
از هیئت و جبر و از ریاضی و نجوم
در دورهٔ خود شهرهٔ آفاق شدم
من یک تنه جنگ مالک و خان رفتم
ای سنگسری به مقصدم پی ببری
از معنی آن کشف حقیقت فرما
یکبار بمیر این چه بیچارگی است )
انگار نبود این چه غموارگی است )
آن دوره که بد نفس کشیدن غدغن
دستار و قصب به بانک نی بفروشیم )
ناگاه به یک پیاله می بفروشیم )
تطبیق کنی به دورهٔ وحشت‌زا
برضد رژیم ظلم و ظالم پرور
هرچند که گاه‌گاه می راهم . . . ای!
می خوردن من راه فراری بود است
اشعار مرا کنند معنی وازون
چون نوکر خان و مالکند و دربار
سازند برای بنده این مبتذلات
اشعار علیه مالک و دربارم
ارباب همین مفسرین می‌باشد
زیرا که جز این نباشد ارباب پسند
حالا دگر آن سبو و پیمانه شکست
حالا که به خصم گرم پیکار شدند
لازم نبود به بوریا "نی" گفتن
زیرا شعرا ز خلق گیرند الهام
با نهضت توده‌ها موافق باشند
زان مادح و ممدوح چه مهتر؟ احمق!
با شعر می‌ام کنند خود را منتر
چون نامه تو ز خلق جوید یاری
چون مقصد تو مقصد ما می‌باشد
با سبک و طریق خویش بنما تلفیق
حتی به چلنگریش هستیم رضا
آن گفته فسانه گشت و آن قصه کهن
زین روی به انحصار نبود نظرم
برجمله شاعران در خدمت خلق
عرضی نبود زیاده براین ـ خیام

# هر چه دزدی بزرگتر بهتر

ابواحرار

ای برادر منم "ابواحرار"
نام من حذف شد از آن پیغام
منهم اکنون ز راه میآیم
تا بگویم سخن ز رنجبران
تا بگویم ز خیل "مستضعف"
تا دهم شرح ماجراها باز
یاد از سالهای درد کنم
سخن از آنزمان که "پابوسان"
هر چه میخواستند، آن کردند
چونکه بگذشت کارشان از کار
چمدانها بدوش، در رفتند
تف بدان نوکران، استعمار
نیست پیدا حساب و مقدارش
هرچه برکف رسید بلعیدند
همه با هم از آن صغیر و کبیر
چون ملخ در میانه افتادند
سگ پدرهای اجنبی پرور
گر کهنسال، یا جوان بودند
گر درختی به تیشه میکندند
که مرا بود با چلنگر کار
که ز افراشته بشد اعلام
باز در رزمگاه میآیم
تا بگویم سخن ز برزگران
که ز ظلم و ستم شدند تلف
سخن از کارها کنم آغاز
سخن از راه و رهنورد کنم
همه با اتفاق" جاسوسان"
دل ما را شرر فشان کردند
پا نهادند جملگی بفرار
ای دریغا، که بیخطر رفتند
که بسی برده‌اند ارز و دلار
که شتر خورده اند با بارش
بر سر تاج خسروی . . .
از وکیل و وزیر و شاه و امیر
هرچه دیدند بر هدر دادند
بوده‌اند از نخست غارتگر
عاشق دزدی‌ی کلان بودند
از طمعشان ز ریشه میکندند
هرچه دزدی بزرگتر بهتر
کی شود سیر دزد غارتگر




# وقنا ربنا عذاب النار

مردم کشور از صغیر و کبیر
زشت و زیبا و خوشگل و اکبیر
پیر و برنا و عاقل و جاهل
عارف‌و عامی ـ اشجع‌وبزدل
مرد و زن ـ دختر و پسر همگی
کلهم‌اجمعین، نه‌صد، نه‌یکی
سر هر کار و منصب و شغلی
کوه پیکر ـ ضعیف‌یا نقلی
از رئیس‌الوزاره تا مرئوس
بی‌سواد و حکیم و جالینوس
پاسبان و نظامی و سرباز
زرگر و نقره‌کار و ساعت ساز
شوفر و پارکابی و بقال
کاسب دوره‌گرد یا حمال
حاجی و حاجیه، کتابفروش
صاحب‌عقل‌وفهم یا کم هوش
روضه خوان و معمم و آخوند
صاحبان‌دلار و لیره و پوند
برزگر یا رعیت دیروز
زارع و نعل‌بند و پالاندوز
گبروترساو پیرو قرآن
اهل منطق، فکور و بی ایمان
کافر مطلق و خدا نشناس
مرتد و لاابالی و نسناس
ظالم و تاجر و شرابفروش
مشرک و مؤمن عبا بردوش
کاسب و دزد و مطرب و شیاد
شیره‌ای، بنگی‌یابه هر معتاد
هم نویسنده هم سراینده
شاعر، آهنگساز و خواننده
از هنرمند و از هنرپیشه
صاحب‌درک و فهم و اندیشه
صاحبان صنایع سنگین
متمتع زسفرهٔ رنگین
غرب و شرق و جنوب‌تا بشمال
که‌بودنصف‌عیش وصف‌الحال
همه از دست این مثلث بیغ
که بودکار هرسه‌تاشان جیغ!
داد و فریاد و جیغشان بهوا
وین شکایت برند پیش‌خدا
کای خداوند قادر منان
داد ما را از ین سه‌تابستان
چون ندارند منطقی جز زور
خلق را میشکند تا لب گور
اول کار و اینهمه اطوار
رحمتی کن خدا بآخر کار
چه اگر گرمتر شود بازار
وقنا ربنا عذاب النار

«خنان»

بقیهٔ علی بونه‌گیر

گفت: با اینکه تا همینجا واجب ـ القتلی ولی بگو.
گفتم: آیت‌الله خلخالی در همین بیانیه‌فرموده‌اند: "همین هائی که به عنوان طرفداری از مراجع مقاله می‌دهند همانهائی هستند که با دست ساواک و سیایی میخواستند نهضت ایران را به انحطاط بکشانند.
گفت: کاملا صحیح می‌فرمایند.
گفتم: بنده هم موافقم. حالا بفرمائید که آیت‌الله خلخالی موضعشان نسبت به مراجع چیست؟
گفت: معلوم است. ایشان باحسن نیت از مراجع درمقاله قبلی طرفداری کرده بودند ولی بهانهٔ دست‌آشوب طلبان شد.
گفتم: اگر این مقاله نبود، اوضاع شلوغ می‌شد؟
گفت: دیگر بهانه‌ای نبود که بشود.
گفتم: مراجع در معرض خطر بودند که لازم بود این مقاله به آن صورت تحریک‌آمیز نوشته شود؟
گفت: نه. ساحت مقدس مراجع از هر خطری مبری است. ملت ایران مراجع خود را به کوری چشم دشمنان از جان و دل حفظ خواهد کرد.
گفتم: پس لزوم نوشتن این مقاله چه بود؟
گفت: چه می‌دانم. تو هم اصول دین می‌پرسی.
گفتم: ولی خود آقای خلخالی فرموده‌اند" آنهائی که به طرفداری از . . ."
حرفم را قطع کرد با عصبانیت فریاد کشید: یعنی میخواهی بگوئی . . .؟
گفتم: من سگ که باشم که چنین جسارتی بکنم. خودشان‌فرموده‌اند من فقط نقل قول کردم.

مشدی فیروز

بقیهٔ سرتقسیم پست‌ها دعواست

تا دگر آن اجیر بیگانه
فخر، باشدبه‌کار و رنج و شرف
نرسیده ز گرد راه، یکی
آنکه زندان‌وزجر و بندوعذاب
اوچه داند چسان گذشت بما
"آنکه‌در راحت و تنعم‌زیست
آدمی همچو ما باید مان
آنکه دیدست‌زجر زندان بیش
تا بداند که ما چه میگوئیم
نزند کس به دیگری بهتان
قلم شاعر و نویسنده
رهد ازقید و بند مطبوعات
نشود فخر صاحب خانه
رهد از رنج، خلق مستضعف
پهلوان پنبه میشود، الکی
نچشیده، ندیده جز بکتاب
روزگار سیاه خوف‌و رجا؟
اوچه‌داندکه‌حال‌گرسنه‌چیست؟"
که کشیدست محنت زندان
در صف خلق باید از همه پیش
وین ره سخت از چه می‌پوئیم
نفتد بیگناه در زندان
نشکند بهر شوخی و خنده
هم زشر چماق و چوب آلات

*

ازپس آنهمه تلاش و امید
لیک از ره‌رسیدگانی چند
بیل ما را کنند پار و باز
گرچنین‌نیست، پس‌چراخفقان
از برای چه روزنامه نگار
در فشاریم جمله از هرسو
باچنین‌نقشه‌چیست‌حاصل‌کار؟
هو که باشیم حفظ از آفات
(اولین بیت شعر از من نیست
(مصرعی هم زعارف مرحوم،
روز فتح و ظفر شدست پدید
به هوای مقام میخواهند،
بنشینند جای "یارو" باز
چنگ‌ودندان دهد به‌خلق‌نشان؟
مانده نوعی دگر به قیدوفشار
وحده لا اله الاهو
وقنا ربنا عذاب النار،
بر محمد و آل او صلوات
مصرعی از ابوتراب جلی‌ست)
هو، که محفوظ باشی ازموهوم)

بقیهٔ منکه زین شک بدر نمی‌آیم

دم تانک اویسی‌ی جلاد
هیچ جا، زین غریبه‌ها اثری
نه. ـ پس‌این عزت‌ومقام‌وجلال
ازکجا این غریبه شد محرم
اینهمه عالم اینهمه سیاس
هستی و مال و خانمان داده
هیچیک را نبود استحقاق
علم پولتیک، شاید، اما، نیست
هر که شب‌خفت و صبح‌شدسردار
"باز" کش ول نکرده روی‌سرش
گر سرم را زنی و گر پایم
زیر رگبار غول استبداد،
بوده‌اسمی، نشانه‌ای، خبری؟
ازکجا آمد اندر این نیمسال؟
محرم‌پشت پرده و چم و خم؟
سالها در نبرد الخناس
رفته زندان و امتحان داده
که کند اندر این مقام اطراق؟
دو دوتا چار تا معما نیست
آمر و ناظر و مشیر ومشار
دستی‌از"غیب "هست‌پشت‌سرش
منکه زین شک بدر نمی‌آیم

# دستور جلب

منشی آقای معاون مرخصی گرفته بود و من جایش کار می‌کردم. آقای معاون وزارت **تغییر بنیان‌های اجتماعی** یک‌هفته تمام شب و روز گرفتار بود. آن روز هم باسه نفر کارشناس یک‌قرارداد سنگین‌را بررسی می‌کردند. چند ارباب رجوع زن و مرد – با وقت ملاقات قبلی – تو اطاق نشسته منتظر بودند. تلفن می‌کردم که سه‌نفر مسلح ریشو – با کت سبزو موهای ژولیده تو اطاق سبز شدند و بی سئوال‌وجواب و اعتنا به من – در اطاق آقای معاون‌را باز کردند. یکی از آنها داد زد.
– بی‌حرکت، شما بازداشتین.
از جا پریدم. اولی تو درگاهی ایستاده بود، بالاتنه‌اش را کمی کج کرده به‌یک دست مسلسل چسبیده و دست دیگرش را مثل کابوی‌ها، به کمر زده‌بود. یکی کنارش به زانو نشست و مسلسل‌را بطرف ما قراول گرفت و آن یکی هم به داخل اطاق آقای معاون‌رفت. بی‌اختیار دستم را بالا بردم ودیدم بقیه‌هم ازجاپریده به این سه نفر خیره مانده‌اند. بعد از مدتی سکوت اولی دستش را انداخت و گشاد گشاد رفت تو اطاق آقای معاون و شروع‌کرد به‌صحبت. ازکمیته‌آمده‌بودند و حکم جلب آقای معاون دستشان‌بود. آقای معاون و سه نفر کارشناس را گوشه اطاق روبه‌دیوارنگه‌داشتند. اول‌دنبال اسلحه‌می‌گشتند. گفتیم باباماهیچکدام مسلح نیستیم. وقتی خاطرجمع شدند که اسلحه‌ای در کار نیست‌کشوهای‌میز– قفسه‌هاوحتی زیرفرشهارا تفتیش‌کردند. دنبال اسکناس و سکه‌واسنادمی‌گشتند. اول‌بازبان‌خوش‌باهاشان‌صحبت‌کردیم. فایده‌نداشت. بعدمحکم‌گفتیم، دیدیم دست به مسلسل شدند. ناچار دست پائین را گرفتیم. با اجازهٔ آنها من‌به وزیر تلفن کردم و قضیه راگفتم – آقای وزیر گفت‌که‌به‌سردسته‌شان‌بگویم‌صحبت کند – جوانک شانه بالاانداخت‌وگفت.
– ما با وزیر مزیر کاری نداریم.
بعد نخست‌وزیر تماس گرفت. با او هم حرف‌نمی‌زد. گفتیم بابااین آقای معادی، معاون بعدازانقلابه. لیچار گفت. توپش خیلی پر بود. تو این هیر و ویرارباب رجوع فلنگ را بستند و جیم شدند. ما ماندیم‌واین سه‌نفرعصبانی. تا میگفتیم الی‌اله– مسلسل‌رابطرف‌مانشان‌میرفتند میترسیدیم الکی انگشتی به ماشه فشار بیاورد و مفت شهیدبشویم. من‌که‌پشت تلفن بودم به آقای نخست‌وزیر گفتم " حاضر نیستند با شما صحبت کنند، اما دستور جلب از کمیته است " گفت.
– من دستور کتبی میدم‌که‌ازجلب آقای مسعود معادی خودداری کنند.
به سردسته‌شان گفتم. رفت و آن یکی گوشی را گرفت. من‌هم گوشی این‌طرف دستم بود. بی سلام‌وعلیک پرسید.
– بله آقای‌نخست‌وزیر. چی میخواین؟
– شما کی هستین؟
– من‌پاسدارکمیته‌هستم – دستور جلب آقای معادی را آوردم. بایدببرمشان.
– آخر آقاجان. حتما" اشتباه شده. ایشون معاون وزیر انقلابی هستند.
– ازاین‌انقلابی‌های‌دوشنبه‌خیلی دیدیم دستور دستوره.
– من به شما میگم از این کارخودداری کنین – میخواین کتبا" بنویسم؟
– ما از شمادستورنمی‌گیریم – دور وزیر بازی هم گذشته.
نخست‌وزیر عصبانی شده بود.
– آخرپسرجان،، کارهای‌لازمی داریم. کار مملکته، کار انقلابه.
– از این حرفهام خیلی شنیدیم.
با خودم گفتم مثل‌اینکه دولت دوم‌و سوم قوی‌ترند.
– رئیس‌شماکیه؟ کی دستورداده‌که‌معاون وزیر منو جلب کنین؟
– از کمیته است.
– من‌ازکمیته‌پرسیدم، میگن، نمیدونیم.
– بازم بپرسین.
وگوشی‌راگذاشت. من‌ماندم‌ونخست‌وزیر او هم گوشی را محکم انداخت. یکی از این سه نفر دست‌فنگ‌ما را می‌پائید و یکی دیگر پرو نده‌ها و اوراق را زیر ورو می‌کرد. آقای‌معاون‌وآنهای‌دیگرهمچنان گوشهٔ اطاق سیخ ایستاده بودند، روبه دیوار. باز تلفن زنگ زد. رئیس دفتر وزیر صحبت می‌کرد.
– بهشان بگو، به نگهبانهای ساختمان دستور دادیم از خروج اینها جلوگیری کنند.

ع – ابواحسان

گفتم.
– ای داد و بیداد – کارخراب‌ترمیشه– ممکنه تیراندازی بشه.
– پس بپرس ببین کی این دستوروامضاء کرده.
من از اولی خواهش‌کردم دستور جلب را نشان بدهد. روی برگ کمیته دستور جلب آقای مسعود معادی معاون وزیررا نوشته بودند وامضاء ناخوانائی داشت. پرسیدم.
– کی این جلبو امضاء کرده؟
– مگه نمی‌بینی؟
– آخه‌امضاش‌ناخواناست. بلکه قلابی باشد.
پوزخند زد و ورقه را خودش نگاه‌کرد.
– نه... من امضای آقای جوشقانی‌رو میشناسم. خوشه.
خبر دادم‌که‌امضای‌آقای‌جوشقانی است. پاسدارها کارشان تمام شده بود و می‌خواستند حرکت کنند. آقای معاون و سه نفر کارشناسان را به خط‌کردند. گفتم.
– شماها فقط دستور جلب آقای معاونو دارین – ماها چکاره‌ایم؟
– ما دیدیم که همهٔ شما داشتین‌اوراق این پرونده‌هارو حیف‌ومیل‌میکردین – همه‌تون‌مشکوکین.
غرض، مرا هم ضمیمه کردند. گفتم.
– اما نگهبان‌های وزارتخانه نمیذارن مارو ببرین.
صدای پای شتابزده‌ای‌ازبیرون‌می‌آمد. اولی شتابان بطرف دررفت. نگاهی به راهرو انداخت و نشست – یک تیر در کرد. از بیرون هم صدای تیرآمد. من زیر میزم قایم شدم‌و آن‌دونفرهم‌آقای معاون‌وکارشناس‌هارا به‌اطاق‌برگرداندند ویکی از آنها هم آمدکناراولی‌ومسلسل را به شانه‌اش چسباند. اولی‌فریادزد.
– مابایداین‌زندانیهارابه‌کمیته‌ببریم. اینها ضدانقلابن، اگه جلومارو بگیرین همه‌تونو جلب می‌کنیم.
صدای رئیس دفتر وزیر را شنیدم.
– آقای وزیر دستور دادن نذاریم شما کسی‌رو ببرین. همین‌جاباشین‌تاتکلیف روشن بشه... من‌که جای‌خودداشتم، اما میدانستم که آنهای دیگر قبض‌روح شده‌اند. صحبت رئیس دفتروسر دسته اینها ادامه یافت. شاخ‌وشانه‌کشیدند. هارت و پورت کردند، هرکدام یک‌تیر دیگر رها کردند. کار داشت بیخ پیدا می‌کرد و ممکن بود تیر به تیر بشوند. این سه نفر رگ گردنشان سیخ شده‌بود ونقشه‌می‌کشیدندکه‌آرتیست‌وارمسلسل‌ها را رو گردن ما بگذارند و از وزارتخانه بیرون ببرند. کارمان ساخته بود. فکر کردم تا به دادمان برسند اقلا" دوماه تو زندان کمیته خوابیده‌ایم، که تلفن زنگ زد. از زیر میز گوشی رابرداشتم. صدای‌ناشناسی‌آقای‌شعبانی‌رامیخواست آرام گفتم شعبانی نداریم. گفت.
– پاسدارهای کمیته‌رو میخوام.
پرسیدم – کی صحبت میکنه؟
– جوشقانی.
من از خوشحالی داد زدم.
– آقای شعبانی کیه؟ با آقای جوشقانی صحبت کنه.
اولی گفت منم و گوشی‌راگرفت. زیرمیز نشستم که ببینم چه می‌گویند. صدای طرف‌بلندبود. اول‌چاق‌سلامتی‌کردند بعد شعبانی گله‌و تعریف‌کردکه‌جلوشان راگرفته‌اند– نمیگذارندجلبی‌هارا‌ببرند آقای جوشقانی گفت.
– مثل‌اینکه‌اشتباه‌شده– من‌دستورجلب آقای‌معاون‌وزیردولت‌انقلابی‌رونداده‌ام.
– اینا‌هاش، تو این ورقه نوشته مسعود معادی معاون وزیر.
– نه‌بابا، توعوضی‌میخونی، منظوریک مسعود معادی دیگه است. در هر حال ولش‌کنین بیاین.
– چی؟ اینجام پارتی‌بازی؟ نکنه جا زدی؟ من میارمش. دستورصریحه...
– عزیزم. اشتباه شده. ما فکر کردیم آقای معادی معاون‌وزیرقبلیه. امامیگن تازه منصوب شده...
– آقای جوشقانی، شما هم بله؟ نکنه مارو دست انداختین؟ تازه‌سه‌چهارنفر از همدستاشم گرفتم.
اقرار کردن داشتن پرونده‌هارو جابجا میکردن. موضوع صدمیلیونه. کلی اسناد جمع کردیم.

## پاسخ به پیام افراشته

شنیدم پیام تو" افراشته"
دلم مهرت از دست نگذاشته
از آنروز کانـدر جهاد عظیم
بهم در " چلنگر" قلم میزدیم
دمی دست از کار نگذاشتم
" قلم" را دمادم بکف داشتم
گواهست هربرگی از دفترم
که تا این زمان هم بدان ره درم
نکردم دمی غفلت ازآن "هدف"
که میکرد ما را بیک ره" بصف"!
بکوشیدم از جان و ماندم‌چنان
که نایم برون از ره " کاروان"
چه‌کندو، و چه تندو، وچه‌سستو،
چه چست
" درست" ازره‌خودشدم‌چون‌نخست
زهر "جمع" وهر"انجمن"کاندران
سخنها نمیرفت از " سروران"
از آن میشدم دور، کز دورگاه
کنم بر" سراشیب" آن ره نگاه!؟
به زور و زر اهل "دوزوکلک"
زدم پا و برکف گرفتم محک
بدان آزمودم سیه روی را
غلامان دیو تبه خوی را
بـه عمق دل ملت آمیختم
ز پیوند این خلق نگسیختم
گرفتم تن خود به پیراهنم
که اندر دگر جامه ناید تنم
به آن لقمه‌ی خویش راضی شدم
ز آینده خرم بماضی شدم
ز بازیگران روی برتافتم
همان رشته‌ی خویش را بافتم
نگفتم مگر آنچه باید شنفت
عیان کردم آنرا که دشمن نهفت
بسی شکر اگر از ستم سوختم
قلم را به بیگانه نفروختم

یکی از بروبچه‌های‌کیهان می‌گفت: نمی‌دانی ما روزنامه‌نویس‌ها با چه گرفتاریهائی دست به‌گریبانیم. ازصبح که پشت میز کارمان می‌نشینیم با صد جور آدم و هزارجور اختلاف سلیقه سروکار داریم. چپ و راست به‌ماتلفن می‌کنند. یکی می‌گوید شما کمونیست هستید، یکی می‌گوید طاغوتی‌هستید، یکی ما رابه‌ادامه مبارزه تشویق می‌کند. از همه جالب‌تر این‌که هنوز سیل دسته گلها و تلگرافات تبریک به‌مناسبت پیروزی در اعتصاب ۶۲ روزه‌مان، به طرف روزنامه سرازیر بودکه مارا تحریم کردند و هر روز گروهی در روزنامه جمع می‌شدند و با دادن شعارهای فحش آلود ازما می‌خواستند "موضع"– مان را روشن کنیم. باور کنید دیگر می‌ترسیم دست به قلم ببریم. اخیرا هم گروهی از کارکنان اداری وکارگران چاپخانهٔ خودمان که‌عضوانجمن‌اسلامی هستند گاهگاهی در حیاط کیهان‌جمع می‌شوند و نسبت به ما ابرازاحساسات آنچنانی می‌کنند. چند روز پیش که ازخارج گروهی برای اعتراض به‌کیهان آمده بودند دیگر حوصله‌ام سر رفت من هم به میان آنها رفتم و به‌یکی از آنها که آتشش تندتر از دیگران بود گفتم: برادر، شما چرا اینقدر به‌خود زحمت دادید و برای ابراز احساسات به اینجا آمدید؟ خودمان در اینجا آدمهائی که به ما فحش بدهند و اعتصاب بکنند داریم و بهترش راهم داریم، شما در واقع زحمت اضافی کشیده‌اید.

فضولباشی




– کی‌میگه‌بجائی‌نمی‌رسه، آقای قطب‌زاده باهمین‌ماهی دوهزار و پانصدتومن هلی‌کوپتر هم سوار میشه.

حسین عازمی‌خواه

## صورت جلسات محرمانه

**دومین جلسه**
نمایندگان انقلابی آهنگرخانه به محض ورود به جلسه نیششان تابنا گوش باز می‌شد و به چاپلوسی می‌افتادند. زیرا، خانم شرافت السلطنه خانم لباس دکلته‌ای پوشیده، هفت قلم آرایش کرده بود. بطوریکه هرکس بر وی می‌نگریست، بی‌اختیار جمهوری اسلامی را از یاد می‌برد.
**شکاک‌پور** بر مسند ریاست تکیه داشت و ظاهرا وانمود می‌کرد مشغول مطالعهٔ روزنامه است. اما شش‌دانگ حواسش نزد **شرافت – السلطنه‌خانم** بود.
**دکلماتورپیشه** بمحض ورودگفت: به‌به! به‌به! فتبارک‌الله احسن الخالقین. خانم، باور بفرمائید بنده تیرباران شدهٔ شماهستم.
**خوشبین‌میرزا** عندالورود چشمانش چپ شد و اظهار داشت: خانم اجازه بدهید خود را " پشت‌بامی" شما سازم.
**اعتراض‌الدیوان** – که با وساطت‌چند ریش‌سفید، نمایندگان انقلابی آهنگرخانه از معرفی او به کمیته خودداری کرده بودند – تا وارد شد و چشمش به **شرافت‌السلطنه – خانم** افتاد گفت: ماشاءالله، لاحول‌ولاقوه‌الابالله، خانم، اجازه دارم خود را **محمدرضاپهلوی** شما نمایم؟
**شرافت‌السلطنه‌خانم** در پاسخ‌اظهار محبت‌های دوستان لبخند ملیحی بر لب آورده و به یک‌یک آنان با لحن مهربانی گفت: بنده هم **شلاق‌خور** شما هستم.
**شکاک‌پور** زنگوله را بصدا درآورد و گفت: نفهمیدم، امروز چرا شمادر ایهام صحبت می‌کنید؟ منظورتان از این اصطلاحات چیست؟
**دکلماتورپیشه** گفت: خیلی واضح است. بنده به خانم عرض کردم **تیرباران** شدهٔ شما هستم. آیا ایهامی در این کلام ملاحظه می‌فرمائید؟
**خوشبین‌میرزا** گفت: بنده هم اجازه خواستم تا خود را **پشت‌بامی** خانم سازم. مسلم است در این هوای طوفانی بنده برای کبوتربازی به پشت‌بام خانم نمی‌روم. بلکه مثل آقای **دیکلماتورپیشه** برای نشان دادن اخلاص خود و تیر – باران شدنم بدانجا می‌روم.
**شکاک‌پور** گفت: لابد آقای **اعتراض الدیوان** هم قصدش‌از اینکه‌خواسته است **محمدرضاپهلوی** شود این‌بوده است که بگوید: محکوم به اعدام خانم می‌باشد؟
**اعتراض‌الدیوان** فریاد کشید: خیر آقا، ابدا چنین نیست. وقتی من اجازه می‌خواهم تا **محمدرضاپهلوی** خانم شوم، در حقیقت بزبان اشاره به خانم عرض می‌کنم که دربدرایشان هستم، آواره‌وبیچاره و بی‌خانمان ایشان هستم. متوجه شدید؟
**شکاک‌پور** سری تکان داد و گفت: با این حساب پس بنده هم **دولت موقت انقلاب** خانم می‌باشم.
همه اعضای جلسه با شگفتی به یکدیگرنگاه کردند. **اعتراض‌الدیوان** گفت: جناب **شکاک‌پور**، این حرف شما کاملا فاقد معنی است.
**شکاک‌پور** گفت: چطور حرفهای شما معنی‌دارد، اما حرف من‌فاقد معنی است؟ اگرکمی دقت می‌فرمودید بمفهوم عرایض بنده پی‌می‌بردید. من هم نظرم این بود که به خانم بگویم: خانم بنده در مقابل شما مستضعفم. زبان بنده در مقابل شما قاصر است. هم من و هم سخنگوی من از این **پشت‌بامی‌ها، تیرباران‌شده‌ها، آواره‌ها ودربدرها** تا لحظه‌ای که خودشان برای شما فاش ساختند، بی‌اطلاع بودیم. اگر بیان شما فقط یک معنی‌داشت در عرض بنده هزاران معنی مستتر بود، شیرفهم شدید؟
همه‌اعضای جلسه گفتند: **آری.**
**شرافت‌السلطنه‌خانم** قمیشی آمد و با همان ناز و غمزه اظهارداشت: خیلی متشکرم آقای **شکاک‌پور** بنده هم شلاق‌خور شما هستم.
چون آرایش **شرافت‌السلطنه‌خانم** هوش و حواس از همه ربوده بود. **شکاک‌پور** پیشنهاد کرد جلسه بروز دیگر موکول شود. این موضوع باتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت و دومین جلسه نمایندگان انقلابی آهنگرخانه بدون آنکه رسمیت یابد پایان پذیرفت.



همکار بزرگوار ما، اسکندرخان قراچه داغی ( لطفا" با همکار دیگرمان اسکندر میرزا جانمحمدنیا اشتباه نشود) علاقه غریبی به مرده‌خواری ادبی دارد. اخیرا" کتابی تالیف کرده است به اسم "چهار مقاله اسکندری " و هر چه به گوشش خواندیم که قبل از حضرتعالی، نظامی عروضی در قرن ششم چهار مقاله دیگری تصنیف کرده که تصادفا" از مال شما یک خرده بهتر درآمده و معروف هم شده، به خرجش نمی‌رود و اصرار دارد که چهارمقاله او دست کمی از چهار مقاله عروضی ندارد و آهنگر موظف است آن را به زیورطبع بیاراید. درهرحال چهار مقالهاسکندری هم به سبک چهار مقاله عروضی، مرکب از چهار بخش است به‌ترتیب زیر.

در صناعت سخنگویی دولت، درصناعت سرپرستی رادیو تلویزیون، درصناعت وزارت امور خارجه منضم به معاونت نخست‌وزیر در امور انقلاب، و بالاخره در صناعت تئوریسین‌گری انقلاب. البته چون در تغییر و تحولات اخیر، افراد دسته چهارم درکار تغییر موضع هستند و ممکن است این پست اساسا" از تشکیلات مربع انقلاب اسلامی حذف شود، اسکندخان هم از تحویل فصل چهارم کتاب، خودداری می‌کند تا روشن‌شدن نتیجه.

فعلا" نمونهٔ کوتاهی از تالیف جدید اسکندرخان قراچه‌داغی را مطالعه بفرمایید.

# «چهار مقاله» اسکندری

## ۱ – درصناعت سخنگویی دولت

سخنگوباید که به افکار عموم ناس بی‌اعتنا بود و جز بر مصلحت خود و یاران سه‌گانه و حامی یگانه سختی بر زبان نراند و اگر از او سوالی کنند که برآن مصلحت نباشد هرگز بیم بخود راه ندهد که طریق نفی و انکار پوید و دیوار حاشا جوید چرا که ازپس ملت خویش به آسانی توان برآمدن اما حکم یاران صمیم وحامیان قدیم نتوان زیرپا نهادن.

بیت

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به ازکسی که نباشد زبانش اندر حکم

افزار مرد جنگجو شمشیر اوست و افزار مرد سخنگو زبان او و اولیتر آنکه زبان سخنگو همچون شمشیر، تیز و زهرآگین بود تا عامه ناس را فی‌الجمله منکوب و مرعوب سازد.

و بدان که بهترین سخنگو، دروغگوترین آنانست و آن سخنگوی دروغگو در حرفت خویش منصور بود و دروغ به آسانی تواند گفت که جهان بسی گردیده باشد و سالیان دراز، فارغ از تیمار وطن، خاک کوی دوست بوئیده باشد.

غریبی گرت ماست پیش آورد
دوپیمانه آبست و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج
جهاندیده بسیار گوید دروغ

و نیز سخنگو باید از فاش شدن دروغ خود بیم به خویش راه ندهد و آن را به دروغی بزرگتر بیاراید.

حکایت ــ سخنگویی غریب و کذاب، پس از سالی چند به وطن آمد و بر مسند نشست و فی‌الجمله برای ستایش خود گفت که از بطن مادر جنگجوی و سلحشور بوده، چه مقاومتها که ورزیده و چه مبارزتها که به جای آورده ودرفلان " نهضت " که ازقضا مرشدش درآن روزگار منصب صدارت داشت، سالها به مجاهدت و ممارست‌پرداخته. القصه رئیسان "نهضت"این لافها بشنیدند وفردای آن روزبه علن، آن سخنگو را دروغزن خواندند که او جز سه‌ماه درآن‌نهضت عضویت نداشته. اگر سخنگوی دیگری جز سخنگوی ملکری بودی، فی‌الفور از این تکذیب سخت خجل و منفعل شدی و دیگر دروغ نگفتی. اما آن بزرگوار به‌روی بزرگواری‌خویش‌نیاوردی و زیر سبیلی در کردی و موفق‌تر از پیش برمسند تکیه زدی و هر روز دروغهای بزرگتر گفتی.

و نیز بهترین سخنگو آن بود که دیدگان بر حقیقت بربندد و اگر مرد صادقی پدید آمدکه حقایق فاش سازد و توطئه‌ها برملا گرداند، در دم او را جاسوس اجنبی‌و توطئه‌گروتحریکات ــ چی خواند و او را از دروازهٔ ملک، شبانه‌براندو سرپوش برحقایق‌بچپاند.

حکایت ــ یکی از ینگه دنیا به ملک ری آمد و گفت که فلان و فلان درکار ملک‌و ملت‌توطئه می‌کنند و قصدکشتار خلق در سر می‌پرورانند. آخورشان در فلانجاست و آبشخورشان درجایی دیگر. شبانه‌ازولایت به‌خواری‌راندندش و جاسوس اجانب خواندندش و پاسخ نگفته که اگر او جاسوس اجانب بودی، جرامخفیانه‌راندیدش و به پای محکمه نخواندیدش

مصرع

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

و نیز دیگرصنعت سخنگوئی این بودکه لاطائل بسیارگویدو در اندیشهٔ مبتدا و خبر نباشد. بکوشد تا خلق مدعی را به سخن‌های هر روزه سرگم سازد. اگر چه کس کلامی از گفته‌هایش را باور ندارد او سر خویش گیرد و بی‌اعتناء به منطق و عقل سلیم هرچه خواهد گویدهرچندکه ازآسمان باشدتاریسمان واز نوک‌پای باشدبه شقیقه، و مردمان را بس خنده آید.

حکایت ــ در ملک ری تنگ‌سالی عظیم افتاد و شش کرور کارگر، بیکار و مضطر گشتند و هر روزه به طلب نان و کار فریاد برآوردند. امیری آنها را منافق خواندی ووزیری، ضدانقلابشان نامیدی. اشرار، از ایشان بسی سر و پا ودست بشکستدی و به ضرورت کشتندی و ظلمه، ملحد و کافرشان گفتندی. اما به از همه، سخنگوی دونت‌بود که هم در اثنای سخنوری یومیه خویش، مهربانانه ایشان را دلالت کردی که. کارگران‌عزیز، فریب‌توطئه‌گران‌نخوریه و به‌اغوای‌منافقان‌تن‌ندهیدوهم از فردا برسر کارهای خود حاضر شوید.

بسیار کسان سخنگو را گفتند که ای فرزانه، اگراین کارگران را کاری بودی اینهمه تجمع و تحصن و تظلم نمی ــ کردندی وبه خودو عائله‌خود گرسنگی نمیدادندی. اما سخنگوی ملک ری پیوسته‌این بیت را به تحریف خواندی و مرکب مراد خویش راندی که.

دل‌اواگرچه‌خون‌شدبه فدای نفع یاران
سرخم می سلامت شکند اگر سبوئی.

## نفس دزده

در فولادشهر یک زن‌پاسدارشهیدشد.
کیهان ۱۲ اردیبهشت

در جاده کرمانشاه افراد مسلح سه نفر را کشتند.
کیهان ۱۲ اردیبهشت

در اصفهان ۲ نفر در اثر انفجار بمب دستی مجروح شدند.
ایضا " کیهان ۱۲ اردیبهشت

در جاده خوزستان راهزنان مسلح سه نفر را کشتند.
باز هم‌کیهان ۱۲اردیبهشت

هر نفسی که فرو میرود ممدحیات‌است و چون برمیآید مفرح ذات. پس درهر نفسی دونعمت موجوداست‌وبرهرنعمتی شکری واجب.
گلستان سعدی. قرن‌هفتم‌هجری.

ابوالقاسم لاهوتی

# سرود آهنگر

( از اپرای کاوهٔ آهنگر)

در همه کاری، در همه کشور
از همه دستی، هست بالاتر
دست‌آهنگر، دست‌آهنگر

* * *

تیغ برنده، خود و خفتان را
تاج رخشنده، داس دهقان را
کی به‌صد زحمت، می‌کند ایجاد؟
دست‌آهنگر، دست‌آهنگر

* * *

دست آهن‌کار، پر شرر باشد
در همه پیکار، پر ظفر باشد
میکند چون موم، آهن و پولاد
دست‌آهنگر، دست‌آهنگر

* * *

بر وطن دشمن، گر هجوم آرد
رو به این گلشن، بوم شوم‌آرد
خاک دشمن‌را، کی دهد بر باد؟
دست‌آهنگر، دست‌آهنگر

# آب میوه بخور

از. چتر نور
(هالوهفت شنبه)

با آهنگ من آمده‌ام "گوگوش"

آب میوه‌بخور بجای ویسکی‌وعرق آب‌میوه بخور که دیگه‌برگشته‌ورق
آبه میوره بخور وای آب میوه بخور
دیگه‌برگشت‌ورق آب‌میوه‌بخور که گشت‌نایاب‌عرق آب‌میوه‌بخور
دل گر هوس باده‌کند وای دلم زنجیرکنم‌به دست و برپای‌دلم
ازیاد برد عالم مستی و جنون ایوای دلم وای دلم وای دلم
آب میوه بخور هی آب میوه بخور
دیگه برگشت‌ورق آب‌میوه‌بخور که گشت‌نایاب‌عرق آب‌میوه‌بخور
ای دلبر من‌الهی میخواره‌شوی اندر پی می گردی و آواره شوی
میخواره شوی‌تا دهنت‌بوی‌دهد شلاق خوری ز دردوبیچاره‌شوی
آب میوه بخور هی آب میوه
دیگه برگشت‌ورق آب‌میوه بخور که گشت‌نایاب عرق آب‌میوه‌بخور




محمد کلانتری

# مشت درهم فشرده، واگردید

حضرت " قطرزادهٔ " صادق
یکه‌تاز صدا و سیمائی
نقش‌پرداز چهره خویشی
دم ز خیل " برهنه پا " زده‌ای
بانگ زحمتکشان وبیکاران
ننشیند به گوش تو اصلا
روزگاری که ما در این کشور
توی بند قزل حصار و اوین
زیر شلاق ظلم استبداد
بند از بندمان جداکردند
خیل رزمندگان، گروه‌گروه
تو در آن روزها چه‌میکردی ؟
کاین زمان مهربانتر ازمادر
نظرت از "برهنه" در اینجا
ورنه بادردشان تو ازآغاز
نه که در ادعا، چنان باشی
رادیو، پایگاهتان‌شده است
هر سه یاران یک دبیرستان
تئوری‌های شیک و جوراجور

ای تو خصم رژیم، از سابق
عاشق فکر خویش، تنهائی
با همه ادعا، نه درویشی
در عمل پشت پا به ما زده‌ای
این گروه ز حرف بیزاران
زانکه بیگانه‌ای تو با اینها
بودمان جا به بند قصرقجر
یا قزل قلعه، با شکنجه قرین
استخوانها شکست بی‌فریاد
جانمان را ز تن رها کردند
کشته دادند مردمی نستوه
در کجا ورجه و ورجه میکردی؟
دایگی می‌کنی در این کشور
هست شاید برهنهٔ دریا
همصدا می‌شدی و هم‌آواز
درعمل لیک، عکس‌آن باشی
پاتوق و جایگاهتان شده‌است
تازه‌آورده از فرنگستان
صبح‌تا شام هی‌دادار، دوردور

* * *

تو که در فکر و ذکر طوماری
چند سالن نموده‌ای انبار
زده نارو به کارمندانت
تیغ خود بهرشان‌زروبسته
نیست " تولید " توی برنامه
آنکه شد مستبد وخودکامه
نشود روبرو به اهل قلم

دوستدار دبیت و چلواری
بهر تثبیت خویشتن، طومار
زانکه بشمرده‌اند دندانت
راه بر هر چه گفت‌وگو بسته
چونکه باشند سد خود کامه
بیم دارد ز هر چه روزنامه
زانکه افشا گرند و نامحرم

* * *

دیگری زین مثلث تازه
اقتصادی جدید و توحیدی
سپر انداخت پیش‌زهرائی
درز بگرفت اقتصادی دان
ناتمام این جدل رها گردید

دارد از اقتصاد، آوازه
آنچنانی که دیدم و دیدی،
با یکی حمله‌ی مقوائی
پای خود پس کشید از میدان
مشت در هم فشرده، واگردید

* * *

آخری زین مثلث یکدست
سالها بوده ساکن آمریک
پخته داردبه دیگ‌خودسوغات
بهر سانسور مطلبی ساده
لب او دم زند ز آزادی

که بسی دلخور از قلمزن هست
می‌کند بین این و آن تحریک
آتش‌شوری برای مطبوعات
کرده جمعی بسیج و آماده
فکر او می‌رمد از این وادی

* * *

آنچه خواهید، آنچنان‌نشود
حرف حق هر که زد، به‌هرعلت
حرف ناحق به گوش کس‌نرود
بی‌جهت زحمت عبث مکشید

حرف و اندیشه، زورچپان نشود
می‌نشینند به گوش این ملت
خلق ما پیش رفته، پس نرود
مزهٔ آش خویش را بچشید

این چنین آش شور بی‌مزه را
خودببلعید، نوش‌جان شما



خوب‌شد تلویزیون رنگی خریدیم وگرنه از دیدن آدمهای هفت رنگ محروم می‌شدیم.

# نزله



مش مسلم

و نزله، بروزن فضله! مهیب علتی است که چون برنیمه‌ای از رئوس آدمیان حادث شود، از رستنگاه دماغ و پیشانی تا نیمی از بصل‌النخاع را بـه تلاطـم انـدازد و چشم‌ها پرخون گرداند و مشعر به دوار اندازد و هاضمه مختل دارد و ذائقه ضایع سازد و بلغم بیفزاید و صفرا به جوش آورد و فرنگانش " میگرن " و علمای هنود و افاغنه‌اش‌نزله، و اکابر عربش صدام بر روزن نظام خوانند و خجت آنان این شعر شاعر شرابخوار است که میفرماید:

**قطعه**

**بر باده خوران باده‌ی کم نهی وحرام است**
**در عالـم ما کار به ترتیب و نظام است**
**پیمانه دو باید، اگرت قصـد نشاط است**
**اسپرزه، دو دنگاله خورد آنکه ز کام است**
**بیشی مطلب، مست مشو، کم مخورش نیز**
**زیرا می‌ی کم، مایه‌ی سردرد و صدام است**

و به کنایت و ایهام توصیف حکام شریر و ستم‌پیشه را نیز به " صِدام " کنند که آن خود با فتح صاد و تشدید دال و بروزن بدنام باشد و در وجه تسمیه آن روایات بسیار گفته‌اند که اصوب آن روایات و اقرب تسمیات، نگارشات شیخ ابوحروان بن تکریت سامرائی است که در فصل سابع کتاب مستطاب جنگل القوانینی نسبت این لقب و مصدر این لغت را از کنیت مولا نا امیرحسین بن صدام خون‌آشام دانسته و چنین فرماید:

**شعر**

**امـیر مـا که گنـدم فـام دارد زبانی چرب و مغزی خام‌دارد**
**به‌نطق‌اندر، رجزخواندچوبلبل هزاران وعده با ارقام دارد**
**به‌هرجا میرود با بوق و کرناست دودور، داردارودام‌دام‌دام‌دارد**
**اجـامر دارد و رجـالـه دارد دو صـد چاقوکش بدنام دارد**
**دودستش روزوشب درکارکشتار بدین کار اشتهائی تام دارد**
**برای دام و پاپـوش خـلایـق نبوغـی، کل بالاتمـام دارد**
**نه بیخود نام وی صدام گفتند که بهر هرکس او، صد دام‌دارد**

و همو در سطور دیگر همان رساله چنین فرماید:

**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم**

چنین گوید این عبدفانی جانی، شیخ ابوحروان بن تکریت سامرائی که چون از جهت زیارت اماکن متبرکه از طریق بغدادم آهنگ نجف بودی، قضا را در منزل هشتم، قافلهٔ ما به دار ـ المومنین بغداد عز وصول یافت و قافله سالارما، کس به خدمت کوتوال شهر فرستاد و اذن دخول طلبید. لختی نگذشت که فرستاده بازپس گشت و رخصت اسکان را بر قافله ما میسر ساخت و چون قافله به کاروانسرای‌شهر فرصت اطراق یافت، این حقیر درگاه را فراغتی پیش آمد که به جهت زیارت مناظر دیدنی و استماع مباحث شنیدنی به بازار شهر اندر شوم. یاللعجب که مدینهٔ بغداد را شهری دیدم بغایت مغموم و مجهور و چون قدمی فرا پیش نهادم به درک کنه این معما مجبور گردیدم، چه، معاینه و مشاهده فرمودم که بر سر هر سوق و گذر ماموری لندهور به تجسس و تفحص هویت آدمی پردازد و زوایای لباده و خفایای زیرجامه به کاویدن همی‌گیرد، باشد که " توطئه"ای مکشوف افتد و از دشمنان بی‌شمار، یکی از هزار، به چوبه‌دار آویخته گردد و بدان و تیره پایه‌لرزان حکومت جماعت بعثیه چندصباحی مداوم و استوار بماند.

**تنبیه**

**مکن در جیب من بیهوده تفتیش که چیز قابلی در آن میان نیست**
**علاج خشم و رستاخیز یک قـوم به آزار و به تهدید و تکان نیست**
**" چوبدکردی مباش ایمن ز آفات " که بد را درجهان جای امان‌نیست**
**" که واجب شد طبیعت رامکافات" تو را هم سرنوشتی غیرازآن نیست**



ـ د پس چرا نمی‌نویسی؟

# فرصت طلب

ـ مردکی فرصت‌جوی، به پدر گفت که ای باب عزیز: حیله‌ای را رو کن، طاسکی چند بریز.
انقلابی شده و فرصت نیست، من نمیدانم، مرد این میدان کیست؟
سود باید جستن، راه و تدبیر تو چیست؟
ـ پدرش گفت بدو: بایدت رنگ دگرگونه کنی،
مدتی با دوسه تا اهل‌نماز، کنج یک مسجدکی خونه کنی،
ریشکی باید داشت، وردکی باید خواند،
حفظ باید کردن، دو سه تا آیه ز قرآن کریم، هفت هشت قصه ز شیطان رجیم،
داستانی زقیامت، ز معاد،
دو روایت ز خداوند رحیم،
تا بگویند مسلمان هستی، پاکی و واجد ایمان هستی،
میتوانی تو بگیری بردوش، دیت طغیانی هرجوش و خروش
قصه این نیست که دانی و ندانی هنری،
عیب تو نیست که از علم نداری خبری،
گر که تسبیح تو بسیار دراز است خوش است
رویت ار سوی نماز است خوش است

«بی امضاء»



" تلویزیون فقط ناشر افکار پابرهنه‌ها است. "

# ستون راوی

. . . میگویند سخنان آقای دکتر کریم‌سنجابی وزیر مستعفی امورخارجه دولت‌موقت‌دایر براینکه‌دریک مصاحبه مطبوعاتی گفته بود:
«استعفای‌من‌نبایستی‌بعنوان مخالفت با دولت‌تلقی شود، بلکه من بخاطر بی دولتی استعفا دادم.»
درمحافل دولتی با عکس‌العمل‌های سخت و مختلفی روبرو شده است. از جمله در«مثلث بیق»گفته شده، در حالیکه ما سه نفر دولت در دولت در دولت‌تشکیل‌داده‌ایم‌آقای‌دکترسنجابی ما را به بی‌دولتی متهم میکند و این دوراز انصاف است.

. . . میگویند بدنبال طرح ابتکاری و تصمیم بجای فرماندار بندر انزلی دایر به زنانه و مردانه کردن دریا، پیشنهادات دیگری درهمین زمینه‌ها ازطرف فرمانداران و استانداران سایر شهرها و استانهای کشور برای تصویب به هیئت دولت رسیده است که از آن جمله است.

۱ ـ تاسیس‌هرچه‌زودتر یک‌کارخانه مخصوص‌ساختن (کمربندعفت) با کلید رمز.
۲ ـ دوجانبه کردن کلیهٔ پیاده‌روها در هر شهر و شهرک و روستا که یک‌پیاده‌رو همیشه مخصوص رفت و آمد بانوان و خواهران دینی باشد و یک پیاده‌رو مخصوص ایاب‌وذهاب مردها.
۳ ـ تحریم خریدگوشت‌گاو وگوسفند و گوساله "نـرو" همچنین هر نوع‌خروس(اعم‌از زنده‌ومرده) بوسیله بانوان.
۴ ـ جدا کردن ماهی‌های نر از ماهی‌های ماده در حوض‌های منازل‌وسواحل زنانه ـ مردانه دریا.
۵ ـ جلوگیری ازنگهداری هرگونه حیوان و پرنده(نر) در منازل مثل سگ و گربه و طوطی آهو و غیره.

. . . میگویندبرای‌نجات جان باده خوارانی که در اثر خوردن مشروبات تقلبی میمیرندوحفظ مال باده خوارانی که میتوانند مشروب‌خارجی‌قاچاق‌بطری پانصد و هزارتومان بخرند و بخورندو درعین حال برای حفظ سلامت بدن و مصون نگاهداشتن هر دو دسته ازگناه ناشی‌ازمیخوارگی، بزودی یک‌کارخانه عرق کشی بدون الکل دایر خواهد شد که حکم‌شر بت‌بی‌قندرا دارد و ازطریق لوله‌کشی بتمام خانه‌ها و منازل داده میشود که بصورت«متر مکعبی مصرف» پول آن وصول میشود که گفته‌اند.
آبی‌بنوش و لعنت‌حق‌بریزیدکن.

## DEAR FATHER-IN-LAW

ای پدر زن‌جان، سلام گرم‌من
ای‌پدرزن‌جان، چطوره‌حالتان
کیفتان‌چون‌کیف‌مخلص‌کوک‌باد
نامـه‌هاتـان میرسد لاینتقطع
حال و روز بنـده هم شکرخدا
طبق شرحی که برایم داده‌اید
کارهاتان‌گرچه‌درهم برهم‌است
یاد آنروزی که هم من هم شما
یادآن‌روزی‌که‌مااین‌وضع‌وحال،
یاد ایامی که بی پـول و پلـه
یاد آن ایام و آن روز و شبان
توی‌تهران‌شغل‌هست‌وکار هست
نان بچسبان در تنور انقـلاب
سعی کن سر کنگبین صفرا شود
دیگران‌راخنک و هالو فرض‌کن

بـر شمـا آوارهٔ دور از وطـن
پیش‌کی‌بنداست، دست‌وبالتان؟
وضعتان‌البتـه نـامشکوک باد.
میشوم از محتـوایش مطلـع
لاجرم بـد نیست از لطف شما
بنده دانستم که جا افتاده‌اید
زیرپاتان‌سفت‌وسخت‌ومحکم‌است
هر دوتا بودیم علاف اینجاها
را نمیدیدیم در خواب و خیال
هر دوتا بودیم در اینجـا یله
ای پـدرزن قدر حالا را بدان
شانس هست‌وگرمی‌بازار هست.
پست‌ها را قبضـه‌فرما با حساب
موبمو بـرنامـه‌هـا اجـرا شود
دم‌بدم‌نان‌قرض‌ده، نان‌قرض‌کن

*

ای‌پدر زن‌جان، زحسن ظن‌تو
تو در آنجا گشته‌ای مشغول کار
نرم نرمک جا گرفتم پشت میز
کـارهـای ارتبـاطـی میکنـم
گـر بدست آید سند یا مدرکی
طبـق دستوری‌کـه دارم ازشما
میگذارم هم قرار و هـم مدار
هیچ مسئولیتی با بنده نیست
گـر مرا معزول سازند از مقـام
بنده تنها با توام در ارتباط
اختیار بنده در دست شماست
گر رئیسم‌تحت‌تعلیـم‌تو‌نیست،
نقشه‌هائی طرح کی تا وادهـو
چون‌زجابرخاست‌دندان‌تیزکن

شد بساط بنده هم اینجاولـو
من‌دراینجاجیره‌داروجیره‌خوار
کارها را قبضه کردم ریـز ریـز
عقـل را بـا چیزقاطـی میکنم
میفرستـم پیشت‌الله‌بختکـی
میروم در پیش کلـه گنده‌هـا
همچنان اشخاص تام‌الااختیار
هو، که‌دامادت‌خدارا‌بنده‌نیست
تا نفرمـائـی نمی‌جنبم زجام
با توتنها" می‌کنم من اختلاط
امر و نهی دیگران باد هواست
کاملا"، در بست، تسلیم تو‌ست
ذلماش کن تا که استعفا دهـد
شغل او را بر خودت تفویض‌کن

*

ای پدر زن، چونکه نیکوبنگری
سنگـر قـول و قـرار و گفتـگو
سنگـرت را حفـظ فرما یکسره
لاجرم در دست تو باشد زمام

گیـر تـوافتـاده نیکـو سنگری
سنگـربـرنامـه‌هـای مـوبمـو
خوب دقت کن ز چنگت درنره
نکتـه را سربسته گفتم والسلام

* *عنوان این‌شعر عینا" از متن نامه گرفته شد و برای حفظ امانت‌ورعایت فضای‌مکاتبه، عنوان انگلیسی‌نقل شد. ولی انگلیسی ندانها بدانند که آن جمله یعنی "پدر زن‌عزیزم!" ومعنیش اینست‌که طرف حاضر نیست بپذیرد که پدر زنش دیگر آمریکائی نیست.*

# دوکلمه ازمادرعروس

۱ـ شغل آیندهٔ داماد

**مادرعروس:** آقای دامادچکارهٔ‌ولایت تشریف دارند؟
**خواهرداماد:** ایشون فعلا دارندتوی ولایت‌خارجه درس یادمی‌گیرند. اما اگرپدرعروس‌خانم درآینده‌بطورالله ـ بختکی یک شغل نان‌و آب‌دار گیرش بیاد و یک عده را هم دنبال خودش راه بندازه که ازش حمایت کنن، میشه امیدوار بود که آقای داماد در همان ولایت‌خارجه همه‌کارهٔ سفارت خونه بشه.

۲ـ سوءتفاهم

**پدرعروس:** جنابعالی بفرمائید ببنیم که مدرک‌تحصیلی‌تون چیه؟
**داماد:** تخصص قربان.
**پدرعروس:** درچه زمینه‌ای؟
**داماد:** درزمینهٔ مبارزه‌بارژیم.
**پدرعروس:** چطورشدکه‌تصمیم‌گرفتید با دختربنده ازدواج بفرمائید؟

بقیه در صفحهٔ ۱۱




ـ الان یه‌پدری ازش درآرم که کیف کنی . . .



# شاهزاده‌ای که خر شد ۴

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف

روی گاری کپه‌ای با کله‌های رنگارنگ تشکیل شد که چندین دست داشت و صدای ونگ ونگ و نق و نق این دارو دسته توی گاری پیچیده بود. گل‌جان که در آخرین دقیقه غمگین و متأثر شده بود، مانند مرغ کرچی که روی جوجه‌هایش خفته باشد، وسط آن کپه نشسته بود و با تشویش و نگرانی به ملا میگفت:

— شوهر عزیزم، سفارشهای مرا خوب بخاطر سپردی؟

ملا جواب داد:

— ای دلبر نازنین، بخاطر سپردم، همه سفارشهای ترا بخاطر سپردم! اولاً باید کماجدان را به دکان مسگری ببرم تا سوراخ آن را لحیم کنند، ثانیاً دودکش بخاری را تمیز کنم، ثالثاً شانزده تنگه‌ای را که به قصاب بدهکاریم، بپردازم.

گل‌جان شکاف بزرگ دیوار را در کنار در حیاط نشان داد و یادآوری کرد:

— بعلاوه دیوار، حتماً شکاف دیوار را بگیر!

— همین امروز، بمحض اینکه شما را به خدا سپردم، دست بکار تعمیر دیوار میشوم! نور چشمانم، زیاد در بخارا نمانید!

— ما درست بعد از سه ماه برمیگردیم.

از نو خدا حافظی و ماچ و بوسه و زق وزق و آه و ناله شروع شد. ملا در این گیر و دار بهیچوجه نمیتوانست بفهمد که کدام یک از بچه‌ها را دوبار بوسیده و کدام یک را از قلم انداخته است و برای دهمین بار، از نو شروع به بوسیدن همه آنها کرد.

در این ضمن خورشید بالا آمده بود و به وسط آسمان میرسید، سایه‌های سبک صبحگاهی جای خود را به روشنائی تند آفتاب پیش از ظهر میداد، گاریچی بحد کافی خوابیده و یابو بحد کافی استراحت کرده و زمان حرکت فرا رسیده بود.

ملانصرالدین با صدای لرزانی گفت:

— خدا نگهدار! حرکت کنید!

گاریچی جواب داد:

— خدا نگهدار! — و چرخهای بزرگ گاری آهسته بگردش در آمد و گاری تلوتلوخوران با سروصدا براه افتاد.

ملانصرالدین عقب گاری حرکت میکرد. از کوچه گذشتند، از آن چنار آشنا هم که برگهایش باز شده و چون پاره ابر سبز رنگی برفراز راه آویزان بود، رد شدند.

میدان بازار را هم پشت سر گذاشتند و به دروازه شهر نزدیک شدند.

گل‌جان به همسر خود گفت:

— اگر خیال داری تا خود بخارا ما را مشایعت کنی، بهتر است پهلوی من بنشینی.

ملا با لبخندی از این شوخی گل‌جان تشکر کرد، گاری را نگهداشت و برای آخرین بار تمام خانواده را از گل‌جان گرفته تا کوچکترین بچه را بوسید... بعد مدت زیادی وسط راه ایستاده بود و پشت سر مسافرین نگاه میکرد. بالاخره ارابه پشت پیچ راه از نظر ناپدید شد، صدای آن دیگر بگوش نمیرسید. ملانصرالدین تنها ماند.

ملا، غمگین و متفکر به طرف خانه براه افتاد و سخنان این حزم را بیاد آورد که میگوید: «سه چهارم غم فراق نصیب آن کسی میشود که میماند، و آن که میرود، فقط یک چهارمش را با خود میبرد».

وقتی به خانه رسید حیاط را غرق در آفتاب و سکوت یافت. فقط مرغ انجیرخواری تک و تنها با صدای دلنوازی در باغ میخواند. قبلاً ملا بعلت سر و صدا و داد و بیداد همیشگی بچه‌ها، هرگز صدای مرغ را نشنیده بود.

بدون اینکه به خانه خالی و خلوت برود، بطرف اصطبل براه افتاد، در را کمی باز کرد و آهسته سوت زد. از تاریکی در جواب صدائی بلند نشد. ملا یک بار دیگر سوت زد. از طویله صدای آههای سرد و فین و فین و فش فش بگوشش رسید و خر بیرون آمد. چاق و خواب آلود و گرفته بود و چون چشمهایش به تاریکی عادت کرده بود، در نور شدید آفتاب پلکهایش را با نارضائی بهم کشید، گوش تیز کرد و با حیرت و تعجب به اطراف نظر انداخت.

ملانصرالدین پرسید:

— ازچه چیز تعجب میکنی؟ از اینکه خانه را خاموشی فرا گرفته است؟ آنها همه به بخارا، پیش نیاز پیر رفتند و حالا من و تو مانند پرندگان آسمان، آزاد هستیم.

جمع و جور کردن خورجین و پالان کردن خر برای ملانصرالدین کار پنج دقیقه بود...

ملا یک قفل مسی بزرگ به در خانه زد و در حیاط را با دو تیربزرگ از داخل بست و بدون اینکه ذره‌ای نگرانی درمورد حفظ و حراست آتی دار و ندار خود بدل راه دهد، از شکاف دیوار به کوچه رفت.

## فصل ٤

ملا وقتی از میدان بازار گذشت، سر خر را به طرف مسجد گوهرشاد کج کرد.

گدا در جای همیشگی خود نشسته، سرش را کمی بالا گرفته و به آسمان فیروزه‌فام چشم دوخته بود و متفکر و آهسته لبخند میزد، شاید پرواز آینده خویش را در این منبع بیکران نورو روشنائی از پیش احساس میکرد.

ملا نصرالدین خر را نگهداشت و گفت:

— ای پیر خردمند، در حق من دعای خیر کن! بعد از سه ماه منتظر من باش. آنگاه، برمیگردم و از دریاچه و آقابک برایت حکایت میکنم و شاید بتوانم بگویم چه آئینی دارم.

نور شادی و وجد در چهره پیرمرد درخشیدن گرفت. ازجا برخاست و در برابر ملانصرالدین چنان تعظیم بلند بالائی کرد که دستهایش به زمین خورد. لبانش خاموش تکان میخوردند، داشت در حق ملا دعای خیر میکرد.

راه در بیرون دروازه شهر به طرف رودخانه میپیچید. ملانصرالدین اول ازمیان باغهای کنار رودخانه گذشت و بعد به راه مال‌رو میان کشتزارها پیچید. در همه طرف کشتزارهائی که از آن بخار برمیخاست گسترده شده بود. بحبوحه کشت بهاری بود و مردم مثل مور و ملخ به مزارع ریخته بودند.

در شالی‌زارهای دشتهای پست، گروههای سه نفری سرگرم کار بودند: ورزگاو نیرومندی که کوهان بزرگی داشت تا زانو در میان آب بود و آهسته خیش نتراشیده نخراشیده‌ای را میکشید، در پشت خیش برزگری با پشت خمیده که از عرق برق میزد، در حرکت بود و در عقب آنها لک لکی با لنگهای سرخ دراز، با طمأنینه و وقار گام برمیداشت و از میان گل و لای آبکی بچه قورباغه‌ها و انواع و اقسام کرمها را میگرفت. ملانصرالدین داد می‌زد: «خدا قوت!» آن هرسه می‌ایستادند و سر خود را بطرف راه برمیگرداندند. برزگر با کف دست عرق پیشانی خود را پاک میکرد و جواب میداد: «متشکرم، خداوند سفر ترا بخیر کند!» و هر سه از نو به همان ترتیب سابق آهسته بحرکت در می‌آمدند: در جلو ورزگاو، پشت سر ورزگاو برزگر و در عقب همه لک لک.

اوایل اردیبهشت ماه بود. سایه‌های درختان که تا دیروز نیم روشن و پرخط و خال بود، حالا یکدست روی راه رامیپوشاند و نشان میداد که بهار با چه سخاوتی بر قامت درختان از برگهای جوان جامه سبز پوشیده است. بهار مهربان و سخاوتمند، میان درخت نجیب بادام و درخت بیابانی و مسکین تاغ، میان دوپایان و چهارپایان، میان پرندگان و خزندگان هیچ تفاوتی نمیگذاشت. همه را بیکسان سزاوار زندگی و شایسته سعادت میدانست و به همه بیک اندازه نعمت و برکت ارزانی میداشت. پرندگان با چهچه و آواز، قورباغه‌ها با قورقور و سوسمارها با فش فش — همه یکدل و یکزبان با هلهله و شادی از بهار استقبال میکردند. مورچه‌ها و حشرات و کرمها و سایر موجودات کوچک زمینی که طبیعتاً از نعمت زبان و صدا محرومند، نیز با جنب و جوش و دوندگی، شادی و مسرت خویش را از فرارسیدن بهار ابراز میداشتند...

بتدریج راه مال‌رو پهنتر و رد چرخها عمیقتر میشد و ملانصرالدین به تعداد بیشتری گاری و ارابه و سوار و پیاده برخورد میکرد.

نزدیک ظهر همهمه مداومی شبیه به زمزمه آبشار دوردستی، از جلو به گوش ملانصرالدین رسید و قلب ملا بشدت به تپش افتاد.

این صدا همهمه و غریو شاهراه بود!

خر نیز این صدا را شناخت و چهار نعل به استقبال آن شتافت. ملا با پاشنه‌های پایش به پهلوهای خر میکوبید و میگفت: «تندتر برو ببینم!» ولی خر بدون هی کردن نیز دمبدم بر سرعت خود می‌افزود. عینک ملانصرالدین روی دماغش بالا و پائین میپرید. ملا عینک را برداشت و به وسط راه پرتاب کرد، عینک به سنگی خورد و تکه‌های شیشه به اطراف پرید.

پس از نیم ساعت ملا و خرش به شاهراه رسیدند. گرد و خاک فراوانی مانند توده‌ای از ابر برفراز راه به هوا برمیخاست و عده بیشماری آدم و اسب و خر و گاو و شتر، درمیان این گرد و غبار حرکت میکردند، بعضی به خوقند به بازار میرفتند و برخی از خوقند برمیگشتند. تمام این توده متراکم به هم فشار می‌آوردند و تنه میزدند، با صداهای مختلف شیهه و نعره میکشیدند، داد و فریاد میکردند و این غریو ناهم‌آهنگ کر کننده را بوجود می‌آوردند.

ملانصرالدین با شهامت خر را به میان انبوه جمعیت راند. راه او را به کام خود کشید و چرخاند و به پیش برد. از راست به او تنه و از چپ به پهلویش سقلمه می‌زدند. گاوی دم خود را مانند تازیانه به صورت او زد و شتری کف دهانش را روی سر ملا ریخت. گاریچی ای که از شدت گرما و ازدحام هار شده بود، با صدای گوشخراشی دم گوشش فریاد زد: «خبردار! راه بده!»

ملانصرالدین بزحمت توانست خود را از زیر تازیانه او کنار بکشد، ولی درهمان آن مورد لعن و ناسزای ساربان تنومندی قرار گرفت که حاضر بود هر چیز و هر کس را از سر راه خود بردارد و نابود کند تا بتواند به موقع با کاروان خود به مقصد برسد و پاداشی را که به او وعده داده بودند، بگیرد.

اما پس از پنج دقیقه ملا بر سراسیمگی اولیه خویش کاملاً فائق آمد و با صدائی گوشخراشتر از صدای آن گاریچی فریاد زد: «خبردار! راه بده!» و بسرعت به پیش تاخت. او به همراهان خود تنه میزد و از آنها جلو می‌افتاد، با کسانی که از روبرو می‌آمدند نبرد میکرد و با مهارت از لای ارابه‌ها و گاریها سر میخورد، از زیر زنجیرهای قطارهای شتر میگذشت و با شهامت خر را به میان امواج رنگارنگ گله‌های گوسفند که بوی شدیدی از آن ها برمیخاست، میراند...

ملا شب را در قهوه‌خانه سر راه گذراند و سپیده‌دم، بازهم سوار بر خر خود بود. جاده، در این ساعت سحرگاهی که پرده‌ای گلگون افق خاور را منور میساخت، خلوت و آرام بود. کاروانها و ارابه‌ها هنوز از منزلگاههای میان راه حرکت نکرده بودند. خر گاه در یک طرف راه و گاه در طرف دیگر برای خود سلانه سلانه حرکت میکرد. ملا به خر کاری نداشت، افسارش را ول کرده بود، در دریای فکر غوطه‌ور بود و با خود میگفت: «یک شب دیگر هم در راه هستم و فردا به خوقند میرسم! آنجا در بازار، حتماً از این آقابک اطلاعی بدست می‌آورم». و میدانها و مساجد و بازار خوقند، قصرخان و حرمسرای او با دیوارهای بلند اطراف آن، در نظرش مجسم میشد. بطوری که در افواه شایع بود در حرم خان دویست و سی و هفت زن — هر زن برای یک روز از سال، باستثنای روزهای عزا و رمضان — در رنج و عذاب بودند. ملانصرالدین نیز زمانی در خوقند می‌زیست و خاطره‌ای فراموش نشدنی از خود باقی گذاشته بود. ملا لبخندی زد، شب گرم تیر ماه و کمندی که به دیوار حرمسرای خان انداخته بود و راهروهای پیچ در پیچ و سوراخ سنبه‌های گرم و خفه حرمسرا را بیاد آورد و بالاخره... ولی ملانصرالدین در اینجا سمند خاطرات خود را از تاخت بازداشت و در دل گفت: «ای گل‌جان نازنین، ای گوهر بیهمتا، من ترا یک بار برگزیده‌ام، همیشه و در همه‌جا، حتی در خاطرات دور گذشته، نسبت به تو وفادار میمانم!» او از این رادمردی خویش واله و متأثر شد و سبکی مطبوعی در سینه احساس کرد، چنانکه گوئی در آب گرم غوطه‌ور است. دراین حالت با چشمان نمناک به اطراف نگریست و چیزی نمانده بود که از تعجب از روی خر سرنگون شود.

از راه اثری نبود. فرشی زمردین از علفهای تازه و نمناک از شبنم در زیر سم الاغ دامن گسترده بود، کوره راه پرپیچ و خمی از وسط آن میگذشت و در پائین رودخانه کوهستانی کوچکی در جوش و خروش بود. در یک طرف دیوار سبزی از بوته‌های شکوفان نمایان بود و در جلو قلل پوشیده از برف و رشته کوههای تیره و تاری که ساعتی پیش سمت راست جاده قرار داشت، سر بر آسمان کشیده بود.

ملانصرالدین فریاد برآورد:

— ای حرامزاده، ای ولدالزنا، ای خر ملعون! تو مرا به کجا آوردی! من هرگز اینجا نبوده‌ام، نمیدانم این کوره‌راه به کجا میرود و این رودخانه کوچکی که در پائین جریان دارد چه رودخانه‌ای است! چرا از شاهراه دور شدی؟ چه خیالات شومی در سر داری؟

ملا بی‌اختیار شلاق را بالا برد تا درست حسابی از خر دق دلی در آورد، اما آرامش دل آسائی که در همه طرف حکمفرما بود و وزوز دل انگیز زنبورهای عسل و زنبورهای چاق پشم‌آلود در بوته‌زار، رایحه عسل وحشی که از هرسو به مشام میرسید و گرمای مطبوع آفتاب و لبخند مهرآمیز آسمان فیروزه‌فام چنان در دل ملا اثر کرد که دستش خودبخود پائین آمد و شلاق به پشت خر تماس هم پیدا نکرد.

ملا رو به خر کرد و پرسید:

— شاید در راه از خری، از یکی از دوستانت اطلاع پیدا کرده‌ای که این دریاچه کجاست؟ خوب، بگذار انتخاب راه با تو باشد. تو آقا باش و من نوکر. هرجا میخواهی برو، من به دنبال تو می‌آیم.

آیا ملا در آن دقیقه میتوانست تصور کند که این سخنان او تا چه حد سخنان پیمبرانه‌ای است و بزودی واقعاً، او تبدیل به نوکر خر خود میشود و خر آقا و سرور نجیب زاده و سختگیر او!؟ ولی ما شتاب نمیکنیم و نصیحت مظفر یوسف رجبی جوانمرد و پارسا را آویزه گوش هوش میسازیم که فرموده است: «در نقل داستان مانند توله‌سگی مباش که زوزه میکشد و به دور خود میچرخد و میکوشد نوک دم خود را بگیرد». و بدون شتاب به نقل فصل بعدی میپردازیم.

## فصل ۵

ملا بعد از کمی استراحت سوار خر شد و افسار را رها کرد و با آرامش خاطر، در دریای فکر فرو رفت و خر را آزاد گذاشت تا بنا به نظر و میل خود راه را انتخاب کند.

کوره راه به طرف بالا میرفت. رودخانه در ته تنگه عمیقی از نظر ناپدید شده بود و فقط همهمه آن از پائین بگوش میرسید. جویبارهای کوچک بیشماری از رو برو بسرعت در جریان بود و در هر قدم در مسیر جویبارها ناوهائی بر روی تنگه انداخته بودند. روی ناوها را خزه پوشانده بود و آب مانند شلاله‌های کوچک از ناوها جاری میشد و به اعماق روشن تنگه میریخت. بزودی کوره راه در بوته‌زارهای خوشبوی پیچک کم برگ و تاک وحشی فرو رفت. پرتو خورشید از لابلای شاخ و برگها میگذشت و بشکل لکه‌های سوزانی بر روی صورت ملا میلغزید. افکار مختلف ویا صحیحتر شبح افکاری که آناً شعله‌ور و خاموش میشد، از سر ملا میگذشت بدون اینکه از خود اثری باقی بگذارد...

دنباله دارد



ـ اوندفعه‌که گندش در اومد خدا جون یه‌کاری بکن ایندفعه بختم واشه...



دورهٔ انتقالی...



ـ چرا اینقدر گرونه؟
ـ انقلاب کردیم که کسی چرا نتونه بگه.




درس هندسه:
درمثلث‌قائم‌الزاویه بیق مربع ضلع اول باضافه مربع ضلع دوم مساوی است با مربع وتر.

روزنامه‌لرین یازدیقنناگوره اورمونون بعضی‌کندلرینده کچمیشده اولان فئودال لارقائیدیب کندلیلری کندون چینچاریرلار.

مظفر

## " مرحبا ارتجاع "

ترکی آذری

اشیتدیم‌که اورمی‌محالیندا "خان "     ائدیبدور بساطین دوباره عیـان
دئیبدور که. یرلر مینم دور مینم     اونوغصب ائدیبدور مینم‌دشمنیم "
" اکیب بیجهت یرلـری کندلیلـر     مگر هرکس هریاندا سـرودی اکر "
" ساتیبلار اگر اونلدرا یـرلــری     گئدیب پول‌لارین ایسته‌سینلرگری "
"بو ، طاغوت‌زمانیندا اولموش عمل     قایتسین بویـر لر گرگ ماحصـل "
" اکینجی گرگ ترک‌ائده کندیمـی     ویا بهره وئرسینلر کچمیش کیمی "
" دوباره گرگ کندلی باشلیق وئره     یومورتا، تویوق،یاغ،قویون،بال،کره "

* * *

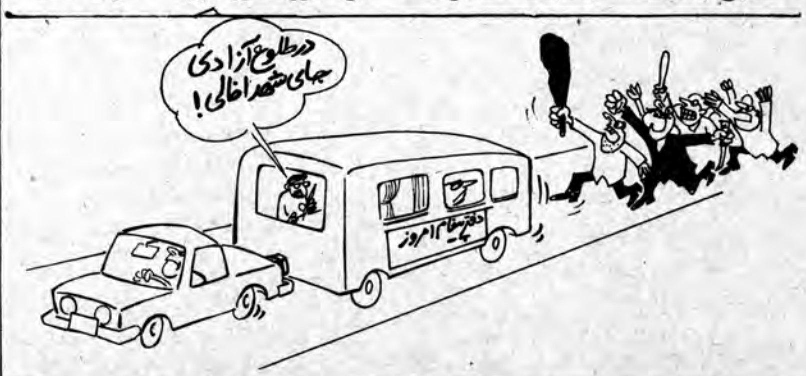
بودور"خان "ینه سقه‌نی قیرلائیب     قمـه ، قدره ، ژه‌سه حاضـر لائیب
ییغیب بیر اووج اجلافـی باشینـا     تفنگچی ، مباشر ، نوکـر ، کدخـدا
وریب اونلارا حملـه فرمانینـی     که توکسونلر کند اهلینین قانینـی
یا آلسیندراون‌دردایلین بهره‌سین     کوکوندەن‌یاقارسینلارمیخ‌طویله‌سین
اوآج قورد اوآزغین او مفته ییدن     چیخاردیبدی کند اهلینی کنددن
اکینچی ،بیچینچی ، قره کندلیلر     اولوب یرلرینده‌ن هامی دربـدر

* * *

اشیتدیم دئدیم مرحبـا ارتجـا     دئدیم ارتجاع مرحبـا ، مرحبـا
نه‌یاخشی تانیرسان زمانـی دغـل     که بیلدون چاتیبدور" زمان عمل"
نظردن کچردیب بوگون ساغ سولو     کمینده‌ن چیخیبسان کسیبسن یولو
گلیب ذهنوه بوقدیمکـی شعـار     نه‌بیلمگ‌اولور . "بلکه قایتاردیلار"
ئولندن سورا اتمیسن " النفخ‌سور     دوروب قبردن ایله ییبسن ظهـور
مذمت یری یوحذور هئچ بیرزمـان     بیری ایلەسـه بختینی امتحـان

* * *

خانا سویلیون اتمیسه‌ن خام‌خیال     خیالون‌محالـدور محالـدور محال
ینه ایسته‌سن‌یاغ ، یومورتا ، جوجه     یوخـودا اولار گورمـک اما گئجـه
خیال عالمیندن بو بیرعرصه دور     خانین گوردوگو بویوخو ترسـه دور
اوچرکین عمل‌لـر او ننگین رژیـم     جهنمه واصل اولـوب مستقیـم
خانین باشینـا ، جانینـا آنداولا     گر کدور گـوز ئورتـه" والا فـلا"




له اصفهان خنان

## مانگا مردیه

کردی قهرمانشهری

ــ خان، سلام علیک.ــ علیک‌سلام،     حالکـت چونـه ، کر کلی غلام ؟
چونی ؟چه کیتی ؟کاوریل‌چونین ؟     پیر که چنان و ایرنگه چـونین ؟
مانگا چرمیه ، ز کـی پربیـه ؟     زانـی چـو اوه و دنیانیـه ؟
اقره توامـی ، قدّیـی دنیـا     آوه ، دس تـــو ، تو دس خوا
خاص و پی برس، مِن دوسی‌دیرم     کسـی و دنیـا ، چو آوه نیـرم
و گیان بوگم ، کـرم بمـرد     ژنـم بمرد و ما نگا کـه نمرد
فـره توامی ، دس خـوم نیـه     ایجور تواستـن هر پیا بیـه ؟
تو نیش شکتـی ، له ری‌هاتیستـه     د قصه بکه ، له کـوره بیتـه ؟
و گـرد تونـم ، نیری مر زوان ؟     ــ آخه‌چه بیشم ؟من خجلم خان ،
ــ توای‌چه بوشی ؟ ارای چه‌خجل     ارا منیده چـو الاغ و کـل ؟
خری و سرم ، کـاور مردیـه ؟     لف آو هاتیـه ، ملکم بردیـه ؟
ترو سکـهٔ اگر ، کفتیـه مالم ؟     باوانـم بمرد ، بمـرد منالـم
ارالال بیته؟ دمه‌گـت وا کـه     ــ والله‌چه‌بیشم ؟چشته ،مانگاکه ..
ــ ما نگا چه بیـه؟ نکد مردیـه؟     ــ مردن آوه ، مـردس منـه ؟

* * *

خـان تایه شنفت ، ولقدو مشت     کـر کلی غلام ، وژیر کتک کشت

## الطفیلی (بقیه از صفحهٔ ۱)

**زالو ، ز خان و حضرت والاشریف‌تر     ساس و کنه زمالک مردار خوار به**
**انگل که خون تن مکدو کاهدت‌روان     صد بار از جماعت سرمایـه‌دار به**

نوعی دیگر که او را سرمایه‌دار و ملاک نامند که چون زالو خون خلق بمکند و درانبان کنندو به دیگرکشورها گسیل دارندکه اینان به دستجات باشند از داخلی و خارجی وابسته ، گویندکه می‌باید ریشه اینان به پتک و داس برکندی. نوعی دیگر که از همه پلیدتر باشد آن بود که خود را به تزویرو حیله به قدرتمندان چسبانند و گاه به ملوک و گاه به رهبران و هرروزچون حربارنگ دیگر گیرندو فریاد حریّت و حب‌الواطن برآرند و گلو درانند. گاه سردمدار ساواک باشند و گاه عضو کمیته.

و دسته‌دیگرآنانکه‌در هنگام‌جوانی به عیش ونوش و الواطی به‌خارجه گریزند و آنجا به اقتضای روز و از حسد و حقه فریاد و املتا برآرندوسپس به تدلیس و خودنمائی بردامن رهبران آویزند و مردم بفریبند و از همه نیرنگ‌های نامردانه بهره گیرند تا بر گرده مردم سوار شوند و خون خلق به نفاق‌افکنی بریزند و بدان فخرکنند. و بقراط‌حکیم گوید که آدمی باید با سوبلمه و صابون و هر نوع ادویه و آلات دافعه دیگر خود را ازچنگ‌این طفیلیان‌برهاندتا سلامتی‌جان و تن راباز یابدو لعنت‌الله علیهم‌اجمعین.

### دوکلمه از مادرعروس (بقیه)

**داماد:** بنده بهیچوجه‌خیال ازدواج ندارم. چون قبلا با کارم ازدواج کرده‌ام.

**پدرعروس:** مگر شما نگفتید که برای یک امرخیر میخواهید خدمت بنده برسید ؟

**داماد:** چرا قربان، میخواستم از دخترتون خواهش کنم که یک نوک‌پا تشریف بیارن‌در محوطهٔ جام‌جم‌بنده رو تائید کنند.

**۳ــ تعیین موضوع**

**پدرعروس: (خطاب به‌جمعیت)** : برای من جای تعجبه که چطور یکمرتبه‌صدتا آدم با هم اومدن خواستگاری دختر من.

**نماینده‌جمعیت** : ما برای‌خواستگاری دخترت نیومده‌ایم. بلکه اومده‌ایم که چهل و هشت ساعت بهت مهلت بدهیم تا موضعت رو مشخص کنی.

**پدرعروس:** مگر دخترشوهردادن هم احتیاج به موضع مشخص کردن داره؟

**نماینده‌جمعیت** : البتـه که داره. جنابعالی دقیقا باید مشخص کنـی دخترت‌رو ، به کارگر میدی یا پیشه‌ور و یاکارمند ، در غیراینصورت ، یک قطعنامهٔ ده‌ماده‌ای واسه‌ت صادر می‌کنیم که ازاین به‌بعدهیچکس‌جرات نداشته باشه از دخترت خواستگاری کنه.

## بستخانهٔ آهنگر

آقای علی‌اکبر اقلیمی اصیل

آبرارجان ،خواهی شوی‌تیرانداز ــ هی پر کن و هی بنداز. شاعر شدن کاری ندارد ، هی شعر بساز و هی پاره‌کن بریز دور و آنقدر به این کار ادامه‌بده تاخودمان بهت‌بگیم بسه. از شوخی گذشته با مختصری پشتکار وبلعیدن‌مقدار کمی دود چراغ شاعر پخته‌ای از کار در خواهید آمد.

آقای غلامرضا مرآتی

اول اینکه روزنامه ما همانطور که می‌بینید "چپ "هست‌ولی "وابسته " نیست. دوم اینکه دکتر مصدق را نخستین پرچمدار مبارزه با استعمار میدانیم ومعتقدیم که‌انقلاب‌و بیداری کنونی مردم ایران مرهون مبارزات قهرمانانه‌آن مرد بزرگ است و دکتر فاطمی‌شهید و تمام آنهائیکه در راه آرمان‌مصدق‌جان باختند نیز دراین افتخار بزرگ شریکند و سهیم.

سوم اینکه اگر اظهارات آگاهانه نوه‌امام‌خمینی و معاون مستعفی‌دکتر سنجابی را در روزهای اخیر خوانده باشید تصدیق خواهید کرد که " در آن مورد " حق با ما بود و هست ــ العاقل یکفیه الاشاره.

لاهیجان ــ آقای حسین تقی‌پور

چشم ،حتما "برتعداد کاریکاتورها اضافه خواهیم کرد.

زحمتکشان آهنگر هم متقابـلا" سلام میرسانند.

لنگرود ــ آقای سجودی

دیدی‌پسر خوب‌بعد از چهل سال گدائی‌هنوزشب جمعه‌را نمی‌شناسی ؟ جنابعالی که نماینده جراید هستی بایدخوب بدانی که خبرها و مسائل جدی‌جایش در روزنامه طنز و فکاهی نیست وانگهی‌ما خبرهای مربوط به آدم‌های حسابی را در روزنامه خود منعکس نمی‌کنیم تا چه رسد به رجز خوانی‌های دار و دسته بارزانی ــ به امید دیدار.

دوست‌عزیز ــ ر ــ م‌کارگراصفهانی.

از تبریکت متشکریم ولی شعرت را نتوانستیم چاپ کنیم چون همش از ما تعریف کرده بودی و ترسیدیم دچار عقده خودگنده‌بینی شویم. انشالا ایندفعه.

آقای علی وزیری

کمی به دور و اطراف خود نگاه کنید و از خبرهائیکه درباره اصنام سه‌گانه شما در این روزها ، از زبان شخصیتهای مورد احترام خودتان شنیده‌میشودپرس‌وجو بکنید ،آنوقت در آئینه نگاه کنید و با صدای بلند بگوئید " به امید اصلاح فکری ".

تهران ــ مهدی ریوازفر

از محبتهای‌دوستانه شما ممنونیم وسپاسگزاروامّا درموردمطالب‌ارسالی بایدعرض‌کنیم که‌هنوز خمیرش "ور " نیامده‌بود وکمی بوی فطیر میداد ــ غصه‌نخورعزیز جان ،شب دراز است و قلندر هم بیکار ــ دنیا را چی دیدی با کمی صبر و پشتکار از کجا معلوم که تا چند ماه دیگر یکی از بهترین‌نویسندگان‌آهنگرخانه‌مبارکه نباشی ؟.

اصفهان ــ خواننده اولین و آخرین بار مجله

مـا هم عرض می‌کنیـم مرگ‌بر فرصت‌طلبان منافق. مرگ بر عوامل نقابدار امپریالیزم و سایر مخلفاتش که ذهن توده‌ها را از مبارزات ضد امپریالیستی منحرف و به اختلافات شخصی‌وخانوادگی‌کشانده‌اند. ملاحظه فرمودید اختلاف ما و شما در این است که بقول شاعر " تومو می‌بینی ومن پیچش‌موــ تو ابرومن اشارتهای ابرو " خدا لعنت کند باعث و بانی این اختلافات خصوصی را.

کوهدشت لرستان ، آقای عبدالرزاق مجاریان.

با یکدنیاسپاس و معذرت خواهی متاسفانه فعـلا" از قبـول مشترک معذوریم ،انشاءالله اگر سر و سامانی پیداکردیم‌خبرتان‌میکنیم ، به‌چشم.

دوست عزیز آقای ع ــ ایرانی

شورای نویسندگان آهنگر هم با لباس‌تمام‌رسمی از لطف و محبت‌شما اظهار سپاسگزاری میکنند.

موفق باشید

# گرگ مجروح

از نصرت‌الله نوح

-۴-

بعد پیمـودن ره‌بسیـار     در دل دشـت و دامن‌کهسـار
گله را دیـد زخمی و مصـدوم     متفـرق چو لشکـری مهزوم
چون‌سپاهی‌که‌سخت خورده‌شکست     داده رزم آوران خویـش زدست
سپر انداختـه ، گسسته عنان     حکمه بشکافته ، شکسته سنـان
گله را چـون بدید با آنحـال     قلبـش از خشم گشت مالامال
گله گـرگ مانـده را کـم‌کـم     با دو صـد یا علی رساند بهـم
پانسـمان کرد جای پنجهٔ‌گرگ     تا نمیـرد ز زخـم قـوچ بزرگ
زخم بنـدی نمود سینـهٔ میش     نزنـد مار مرگ. او را نیـش
بعد تیمـار زخـم بنـدی باز     گلـه را بود همـدم و همساز
رام شـد ، گلهٔ رمیده ز دشـت     مجتمـع گرد مرد چوپان گشت
وحشـت حمله گـم شد ازدلها     چارهٔ گرگ ، داشـت مشکلهـا
مغـزها هر طرف بکـار افتـاد     ( مرگ بر گرگ ) این شعارافتاد
هیجانـی‌عجیب و بی‌حد و مر     گله را سربسـر گرفـت بـر
در گلـه ، سخت پچ‌وپچ افتاد.     که بیایـد ز پـای بندگشاد
از بـرای چه گرگ خـون آشام     زندگانـی بما نمـوده ، حرام ؟
گـرگ باشـد به خیل ما دشمـن     نیستیـم از جفـای او ایمـن
تا بکی انگـل ز خون شـده هار     خورد از ران بـره‌ها ناهار ؟
خون‌مااز چه ریزد این‌بد مست؟     خـون‌ما بره‌ها مگر شیره‌است ؟
نزد ایـن مفتخـوار ما هیچیـم     او گمـان کرده ما کلـم پیچیم
می درد پشـت و ران ما بیغـم     گوئیـا بره ، میخـورد شلغـم
درد ما را نمی‌کنـد احسـاس     زجر چـه را فقط‌کشـد کناس
بسکـه ما کرده‌ایم از او پـروا     میکنـد اینچنین ستـم بر ما
تا کـه ما بیزبـان و تنـهائیم     طعمـه گرگ بی سـر و پائیـم
باید ایـن سنگ را زره بردا شت     باید آهنـگ رزم بر سر داشـت
باید آتش بجان گـرگ افکنـد     نه در آتش بسوخت چون اسپند
بایـد از جای خویـش برخیزیم     خون گرگ شریـر را ریـزیم
زیر دست آنکه شد دراین سامان     میخورد ضربه از قـوی دستـان
هر که خواهان زندگـی باشـد     دور ، بایـد ز بندگی باشـد
تا نشستیم و ناله‌مـان کار است     گرگ را طعمـه‌ها در انبار است
تا نجنبیم ما ز آغـل خـویـش     می درد گـرگ ، قوچ و بره‌ومیش
تا نگردد نـوای رزم بلنـد     گرگ پیـروز میزنـد لبخنـد
منفـرد ، مجتمـع شودبایـد     تا کـه دفـع فسـاد بنمایـد
از چه خـود را بهیچ نشماریم ؟     ما مگـر از عدو چه کم‌داریم ؟
اگر او یـک تن است مردمخوار     نیـروی ما فزون بـود زشمار
اگـر او دارد آهنیـن پنجـه     ما نبـایـد شویم دل رنجـه
شـاخ ما تیزتر ز پنجه اوست     دردآورتر از شکنجـه اوسـت
ما چـرا خویش را زبون کردیم ؟     بیجهت کم دل و جبون‌کردیم ؟
هسـت ضرب‌المثـل بهر محفل     که فلانی بسـی بود "بز" دل
باید این لکـه را ز دامن شست     راه دنیـای زندگی را جسـت
باید این را نشـان دهیم‌که‌گرگ     نیست آنقدرهـا عجیب و بزرگ
مثل ما پشم و دست وسم دارد     لیـک‌یک فرق هست "دم"دارد
صاحب‌چشم و گوش ودندانست     عاشق سـاق و سینه و ران است
هر چه داریـم ز مثل مـا دارد     عیبش اینجاست او دو پـا دارد
ما نباید از او فـرار کنیـم     گوشهٔ عزلـت اختیار کنیـم
اگر امروز قـوچ را بـدرد     میـش را روز دیگـری ببرد
نه فقـط‌فکر خـویش باید کرد     چـاره قوچ و میش بایـد کرد
ما که با هـم بـرادریـم همه     در عمـل هم بـرابـریم همه
پس چـرا راه گرگ سد نکنیـم؟     چاه در پیـش پای او نکنیـم
می‌توانیـم گرگ را بکشیـم     لاشه‌اش را بهـر طرف بکشیـم
بایـد اینکار کـرد تا دیگر     انگل الملـک بر نیارد سـر
فی‌المثـل گر گلـه آمد گرگ     مجتمـع میشویم خرد وبزرگ

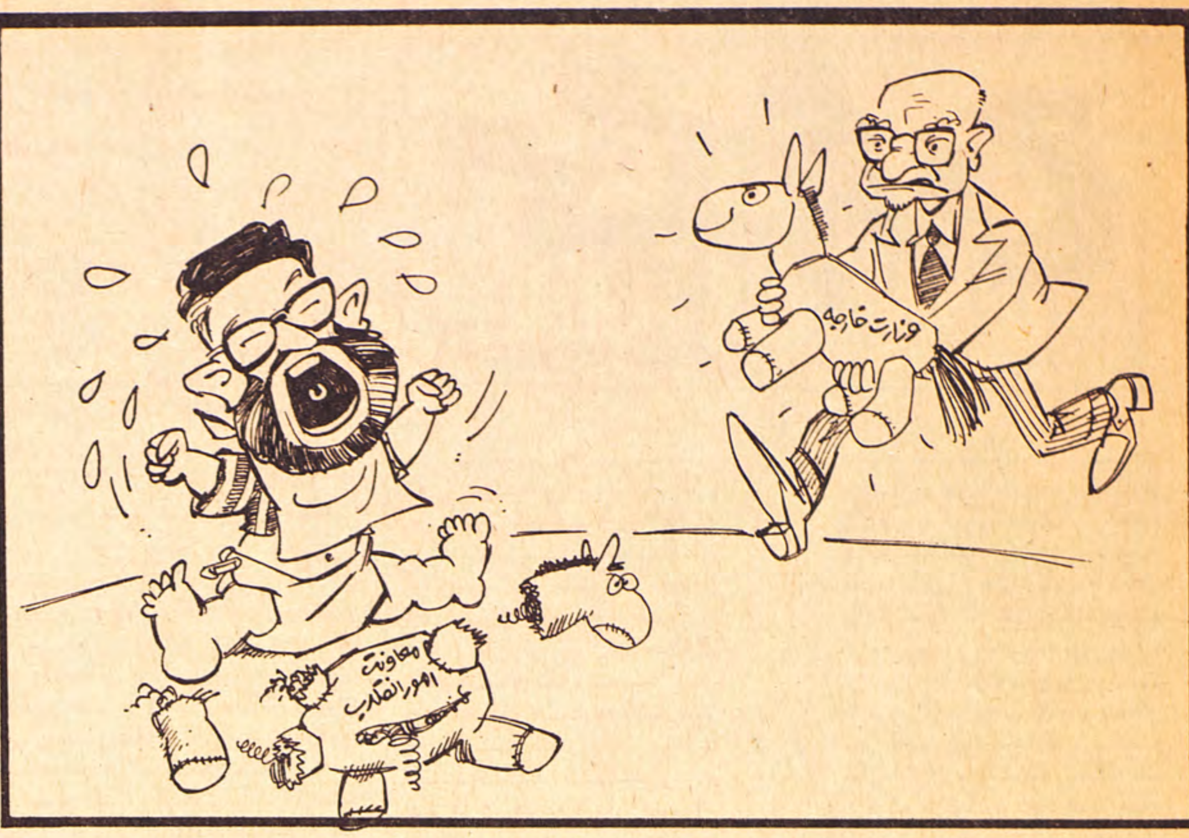
ادامه دارد



-اگر قزوینیه پس چرا لهجه آمریکائی داره؟-

# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان


## مالیاتی

"مشتی حسن" پیشه‌ور خرده‌پای زیر گذر، مخلوق اندیشه افراشته است، شعر "مالیاتی" که درآن، مشتی حسن، نماینده‌تیپ پیشه‌ور خرده‌پا، مورد ظلم و ستم ماموران مالیاتی قرار گرفته است از معروفترین شعرهای افراشته است.

صبح نتابیده هنوز آفتاب
وانشده دیده نرگس زخواب
"بیاد شاعر آزادیخواه"
"شاهزاده ایرج میرزا"
مشتی حسن کاسب زیر گذر
خرج و مخارج کش هشت ده نفر
درب دکان را بدعا باز کرد
لحن به شیطان دغل باز کرد
گفت خدایا تو خودت جور کن
از خطر نسیه مرا دور کن
مشتری نقد و صحیح النسب
قسمت من باد الی نصفه‌شب
ای بفدای کرمت کردگار
مشتی حسن را تو سلامت بدار.
فوت، به‌دست و به سر و روش زد
بوسه زانگشت به ابروش زد
داد تکانی به ترازو نخست
کر سر کی داشته گردد درست
خیر و شر و دشت نکرده هنوز
دست توی دخل نبرده هنوز
سبز شده دید یکی کیف‌دار
پونه صفت بر در سوراخ مار
ــ گفت: تو هستی حسن آکریم؟
ــ گفت: بله ــ گفت: بفرما بریم



ــ گفت کجا؟ گفت ــ همین حالیه
آمده‌ام از طرف مالیه
هیجده هزار و صد و هفده ریال
مانده بدهکاریت از پارسال
حضرت آقای معاون خودش
گفته اگر کرده تمرد بکش
ــ ای بابا حتما" عوضی آمدی؟
ــ نه خودتی یاوه نگو بیخودی
ــ غرض مرا ــ حرف زیادی نزن
ــ لعن بشیطان ــ بله! توهین بمن؟
گفتن شیطان به چو من رتبه دار
خاصه در این موقع سرویس کار
نوکر دولت سرخدمت، عجب
اینهمه سوءادب ای بی‌ادب
می‌برمت پیش جناب رئیس
میدهدت دست رئیس پلیس
صورت‌مجلس که نوشته شود
نان تو بدجنس برشته شود
طبق فلان بند و فلان تبصره
بندرعباس روی یکسره.
مشتی حسن واله و مبهوت و مات
گفت: کجالات و کجا مالیات؟
گردنه برتاچربی عار و ننگ
محتکر و سارق ایام جنگ
خمره شکم کرده زخون فقیر
خون زن بیوه و طفل صغیر
آنکه اگر عدل شود برقرار
در سر بازار زنندش بدار
با کمک رشوه نماید فرار
مشتی حسن‌ها عوضش در فشار
ــ گفت نزن نقه نگو شر و، ور
شعر نباف ای عشق منکسر
ــ گفت: نداریم و ندارم بدم
ــ گفت: بدولت چه بمیر و بدم
هیبت چشم زل و بی‌نور تو
هست گواه سرپرشور تو
فعله و اینطور زبان آوری؟
کاسب و آنقدر سخن پروری
اوه چه زبان باز و زبان‌دراز
توده‌ای هستی تو یقین حقه‌باز؟
حال که اینقدر شدی خیره سر
رحم بحال تو نیامد دگر

* * *

عصر همان روز دکان لاک شد
خرده حساب حسنه پاک شد
دارونداش به ازاء خراج
طبق قوانین‌غلط شد حراج
بعد کجا رفت و چه شد بینوا
بی‌خبرم بنده‌، خبر با شما
تا کلک اینست و چنین روزگار
مشتی حسن‌ها دهمت صدهزار




## جا نخواهیم زد

رباب ــ ت

صد سلام و پیام از این سنگر
منکه خانه خراب بیدادم
وارث پتک کاوه‌ام بنده
گر مسلمان و نا مسلمانم
آن کسانی که می‌برندبما
همچو شعبان بی مخند همه
همرهان "سیا" و "ساواکند"
اختناق آوران امروزی
در نقاق افکنی شتابانند
نه مگر انقلاب، اسلامی‌ست؟
این فاشیسم از کجا هویدا شد؟
تا زمانی‌که کارگر با ماست،
تا خلایق برای آهنگر
تا به‌ما سروری، تو خواننده،

سوی خوانندگان آهنگر
بچهٔ بیست و هشت مردادم
دشمن حرف یاوه‌ام بنده
خواستار حقوق انسانم
حمله، تاحرف حق کنیم رها
مثل سگ قابل چخند همه
همه‌بر طبق شرع ناپاکند
با سلاح ریا و دلسوزی،
خصم اسلام و خصم‌ایرانند
وقت صلح و سرور و آرامی‌ست؟
"اساسی" از چه روی پیدا شد؟
پیشه‌ور، فعله، برزگر، باماست،
می‌شتابند هر کجا با سر
بی‌شک، آهنگراست پاینده

ما که سی‌سال دیده‌ایم عذاب
جا نخواهیم‌زد از این ارعاب

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم نویسندهٔ محترم ما

۱

**صورت مسئله.** وزیر داخله اعلام کرد. پیش‌نویس قانون‌اساسی‌که هفتهٔ گذشته در روزنامه‌هامنتشرشد ازسوی هیچیک از مراجع دولتی در اختیار رسانه‌های گروهی قرارنگرفته‌وصرفا" ازدیدگاههای شخصی ناشی میشود.

**فرض اول.** قانون اساسی آنچنان قانونی است که هرکسی دلش خواست میتواند آنرا تدوین کند و بخوردخلق ـالله دهد.

**فرض دوم ــ** انتشارپیش‌نویس قانون اساسی درحکم نان و پیاز است که در چلوکبابی‌ها قبل از آماده کردن غذا جلوی‌مشتری میگذارند که سرش را گرم کنند.

**تجربه ــ** کسی‌که نان‌وپیاز را خورد، لامحاله مجبور است که چلوکباب‌راهم بخورد.

**حل‌المسائل ــ** درجائیکه مسائل اساسی‌ازدیدگاهای‌شخصی ناشی‌بشود. به‌قانون اساسی‌اش هرجی نیست.

۲

**صورت مسئله ــ** توسط مدیریت‌دانشگاه از بنی‌صدر تقاضاشد که در زمین چمن دانشگاه بحث نکند.

**فرض اول ــ** بحث‌های‌ایشان باندازهٔ کافی چمن درقیچی میباشد، لذادیگر احتیاجی به زمین چمن نیست.

**فرض دوم ــ** زمین چمن مخصوص بازی فوتبال است، برای سایر بازیها باید از جاهای مناسبتری استفاده کرد.

**فرض علمی ــ** دانشگاه‌محل‌کسب‌دانش است، نه میدان رجز خوانی.

فرض غیرعلمی. اطلبوا العلم ولی نه بالزمین چمن دانشگاه

**حل‌المسائل ــ** از توصیهٔ مدیریت دانشگاه چنین نتیجه میگیریم که بهر حال‌حفظ حرمت‌دانشگاه واجب‌است.

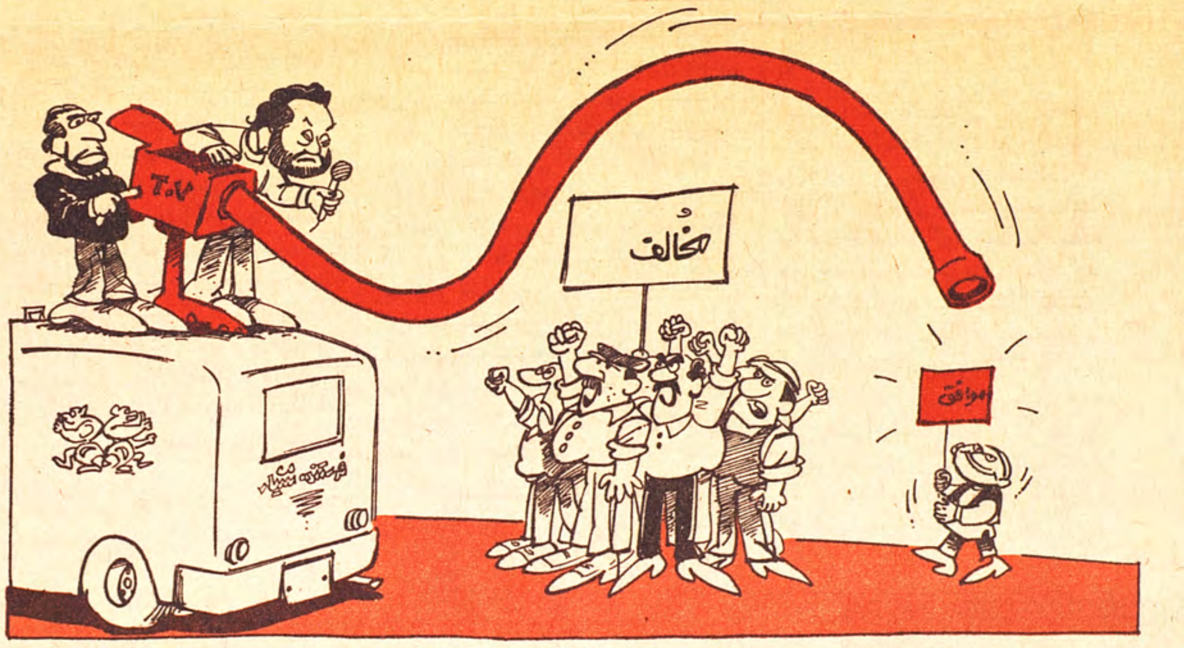
۳

**صورت مسئله.** رنگ و فرم لباس افراد پلیس تغییر می‌کند.

**فرض اول ــ** یکی از مظاهر تغییر بنیادی تعویض رنگ لباس میباشد.

**فرض دوم ــ** هرلحظه به رنگی بت عیار برآمد.

**حل‌المسائل ــ** تغییرات‌لباس، بهتر است از تغییرات اساسی.




## خانم و آقای معلم

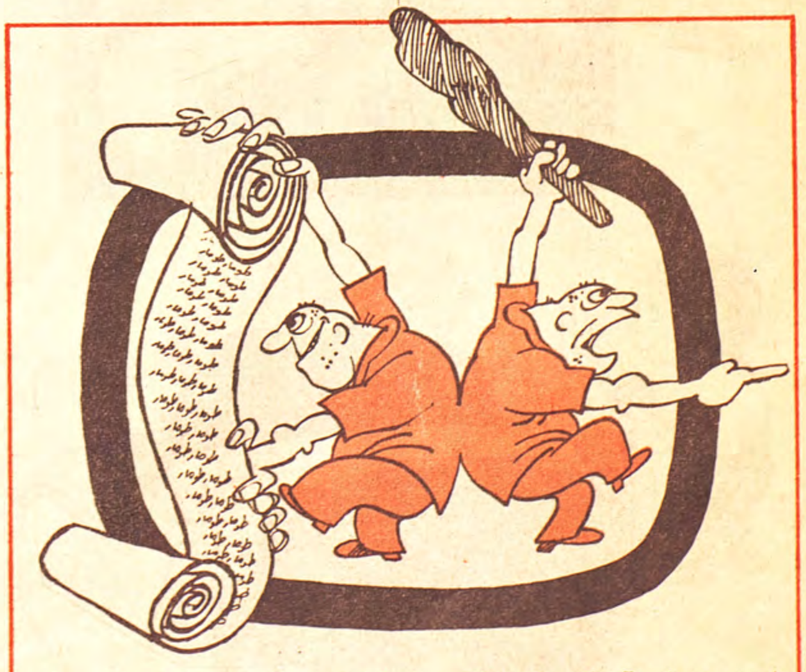
پناهی سمنانی

*شعر زیر را شاعر باشی بمناسبت دوازدهم اردیبهشت، روز معلم، سروده و با اینکه یکهفته دیر فرستاده ولی بحکم ضرب‌المثل "ماهی را هر وقت از آب بگیری ۲۰۰ تومان است" عقیده دارد که باید چاپ شود.*

خانم و آقای معلم، سلام
مهدی و صغری و بتول و رجب
کار تو مطلوب‌ترین کارهست
برزگر و پیشه‌ور و کارگر
ملت ما شیفتهٔ همتت
خویشتن ازلذت تن کرده دور
پنچه در اهریمن فقر افکنی
سفره مزین‌شده با نان خشک
یافته انسان زتو مقدارخویش
منکه قلم توی چلنگر زنم
لطف تو اندر کف من خامه‌داد
دولت پیروزی این انقلاب
از تو جوانان به میان آمدند
با نفس گرم خود اندر کلاس
باقلم و با سخن و با کتاب
از تو باین خلق رسیده مدد
نوکر بیگانه ز بخت اوفتاد
بنده‌ی مزدور عمو سام مرد
اینهمه را منشاءو مبدا توئی
راه تو نابودی ظلم و ستم

ما همه مدیون تو ازخاص و عام
شکر گزار تو وجب در وجب
گرچه در او محنت بسیار هست
مشهدی عباس و حسین و صفر
همت آمیخته با غیرتت
تا نفتد مشعل دانش ز نور
تا برسد برهمه کس روشنی
لیک‌به دانش‌زده‌ای‌عطر و مشک
یافته با رنج تو معیار خویش
بر جگر خصم تو نشتر زنم
نکهت حق برنفس نامه داد
از تو میسر شده ای مستطاب
در حرکت، در هیجان آمدند
ریختی این‌شور و تکان‌را اساس
پرده دریدی تو از آن لاکتاب
با قلم حق "جلال" و "صمد"
سمبل طاغوت ز تخت اوفتاد
خائن آدم کش بدنام مرد
یاور این خلق توانا توئی
کار تو بیدار دلی، دمبدم

دایرهٔ درس تو معمور باد
خانهٔ امید تو پر نور باد



طرح پیشنهادی آهنگر برای شرکت در مسابقهٔ تهیهٔ آرم صدا و سیمای جناب آقای قطب‌زاده.

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

# آهنگر

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

سال اول شماره ۵ — سه‌شنبه اول خرداد ماه ۱۳۵۸

## صفوف خود را در راه تشکیل جبههٔ روزنامه‌نگاران دموکرات و دفاع از آزادی مطبوعات فشرده‌تر کنیم

## حزب توده ایران هیچگونه وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد

در صفحهٔ ۶

## اندر نبرد امیر طومار با مطبوعات

نخستین فاشیستی که شالتاق کرد
جراید حوالت به تخماق کرد
مرا او را نصب چون ز طومار بود
علاقه‌ش به طومار بسیار بود

ز طومار پر کرد یک باب اطاق
چه طومار لاغر چه طومار چاق
سپس گفت "ای ملت من بس است"
که حرفی بس است ار بخانه کس است

بیاویخت آن جمله طومارها
که شاید برآید از آن کارها
ولی گرچه پر حجم و تطویل بود
که بی خاصیت چون چسفیل بود

بقیه در صفحهٔ ۹




## در مدح قطب‌زاده بزرگ

آن هفته که به علامت اعتراض به تهدید آزادی مطبوعات، در نیامدیم، نویسنده عالیمقام ما جناب آقای اسکندرخان قراچه‌داغی پیشنهاد کرد که بجای تعطیل، یک شماره در مدح و ثنای اعلیحضرت قطب‌الاقطاب طومار مهر، بزرگ سانسورداران فرمانده، سرپرست کل قوای فاشیستزهٔ ایران منتشر کنیم تا هم جناب ایشان دچار عقده خود طومار کم‌بینی و خود مجیز کم‌شنوی نشوند و هم اینکه درآوردن روزنامه‌ای سراسر مدح و ثنا، خودش در حکم درآوردن "هیچ" باشد. اسکندرخان می‌گفت. "فی‌الواقع چون مردم چیزی دستگیرشان نمی‌شود، می‌فهمند که ما به آزادی کشی و عربده‌کشی ماموران طومارزاده معترضیم."

اسکندرخان رفت و پس از سه شبانه‌روز دود چراغ خوردن و کمک گرفتن از فرخی و عسجدی و عنصری و انوری و خاقانی و قاآنی،

بقیه در صفحهٔ ۹

## ای وزیر

از. سنگپائی

در جوار قدس و انفاس امام
دست دولت شد برون از آستین
ضربه‌ای آمد بر آمریکا فرود
ای وزیر اینده‌فعه را خوب آمدی
گرچه میدانم تعجب میکنی
پیش خود گوئی که یار و خصم ماست
لیک ما، جمعی اصولی مسلکیم
ما سخن سنجیم و دارای هدف
قشری و بوجهل و عایق نیستیم
عیب را با عیب واگو می‌کنیم
حرف را باید حقیقت گفت و پاک
الغرض بعد از زمانی لیت و لعل
ضربه‌ات بر آن کاپیتولاسیون
خوش زدی بر پوز این دزد دغل
طرد ژاندارمی ملک و منطقه
آنچه گفتی از فلسطین ناب بود
آری، آری، ای وزیر خارجه
لیک تا اینجا بسی خوب آمدی
شرطش این باشد که دست صهیونیسم
سنتو و اسرار او، اعمال او
جملگی را بر خلایق روکنی
مستقل و ملی و صاحب هدف
در سیاست خارجی سازی بپا
نیک و بد را گفت باید بی‌حجاب

امتثال امر آن والامقام
جلوه‌گر شد انقلاب راستین
کز دماغش بر هوا برخاست دود
قاطع و مقبول و مطلوب آمدی
متهمان بر تقلب میکنی
این سلامش از سر ریب و ریاست
متکی بر منطقیم و مدرکیم
مخلص حرف حساب، اهل شرف
منتقد آری، منافق نیستیم
نیک را تقدیر نیکو می‌کنیم
گر برنجد مدعی، رنجد، چه باک.
اندرین یکجا درخشیدی چو لعل
نعش یانکی بود و چرخ کامیون.
واقعا "حی علی خیرالعمل
بود کاری عالی و بی‌سابقه
بر رخ سادات چون ریقاب بود
گرچه با خود گوئی این با مالجه.
شرطش این باشد که بعدا" واندی
قید و بند مخفی امپریالیسم
دست‌های نوکر و عمال او
قازوراتش از وطن جارو کنی
مثبت و قاطع و ایضاً بیطرف
تا که دنیا گوید احسن، مرحبا:
" آفتاب آمد دلیل آفتاب"

آمریکا خطرناکترین دشمن ایران است " امام خمینی "

## دشمن اصلی تو آمریکاست

ملت، ای ملت بیدار و بزرگ
ای رها گشته ز پیکار بزرگ
نشوی غافل از مار بزرگ
فتح، ننماید کیفور ترا
نکند بیهده مغرور ترا

نه گمان کن که عدو خورده شکست
ننهی حربهٔ پیکار ز دست
از می فتح، نگردی سر مست
شاه رفتست، اساسش برجاست
مهره و تخته و طاسش برجاست

او سیا دارد و ساواک و موساد
در فن حیله گری هست استاد
ندهی خون شهیدان بر باد
شیلی و اندونزی را یاد آر
نشوی غافل، از این زخمی مار

نشوی غافل، از کار سیا
نگران باش از این مار سیا
دست آمریکاست، افسار سیا
دوخته چشم به کار من تست
شاد از جنگ و نقار من و تست

من و تو از چه بهم بد بینیم؟
ما که هم میهن و هم آئینیم
از چه با هم سر جنگ و کینیم؟
آتش جنگ و جدل روشن از اوست
بشناس هموطنم، دشمن و دوست

از چه با دوست، ترا جنگ و نزاست
دوست با دوست به پیکار چراست؟
دشمن اصلی تو آمریکاست
قطع کن ریشه اش از خاک وطن
سر همسنگر خود را مشکن

نصرت الله نوح

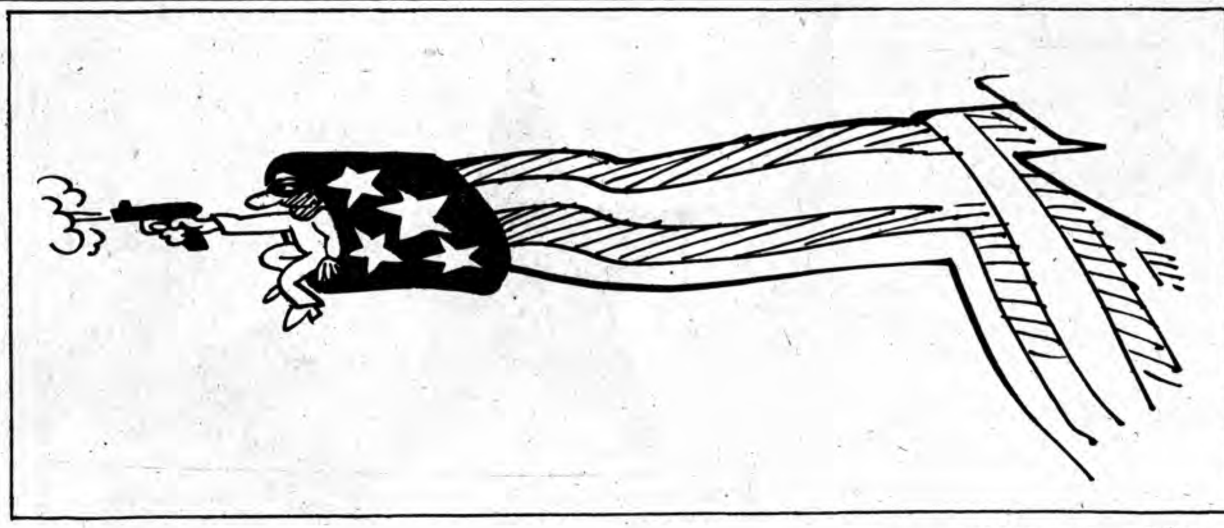
## خبر های داغ آیندگان

انتشار شماره سفید آیندگان در هفته گذشته، ابتکاری تازه در حرفه روزنامه‌نگاری در ایران بود. آیندگان، جز در مقاله صفحه اول، در بقیه صفحات خود نیز تندترین نقشه‌ها و جنجال‌برانگیزترین خبرهای پشت پرده را چاپ کرده بود و آنها که چشم بصیرت داشتند، آیندگان روز شنبه ۲۲ اردیبهشت ماه را خواندنی‌ترین روزنامه تاریخ مطبوعات ایران یافتند.

ما در این ستون، قسمت‌هائی از خبرها و مقالات صفحات ۲ و ۳ و ۴ آیندگان شنبه ۲۲ اردیبهشت را برای آهنگر خوان‌هائی که چشم بصیرت دارند نقل می‌کنیم و تفسیرهای کوتاهی

بقیه در صفحهٔ ۹





## نکته، نکته

**از ــ بچه تهرون**

خدا لعنت کند آنهایی را که با شعار " به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد " پولهای خلق الله را بالا کشیدند و حلبی قراضه را بنام ماشین ولو کردند توی خیابانهای کج و معوج تهران و این ترافیک هردمبیل و قاراشمیش را بوجود آوردند. حالا وقت آن رسیده که با شعار " به امید روزی‌که‌هیچ‌ایرانی‌پیکان نداشته‌باشد " این‌حلبی‌های‌اتوموبیل‌نما را به‌کارخانه های روغن نباتی تحویل دهیم .

* * *

گفتم :چرااکثر مامورین راهنمایی و رانندگی ریش و سبیل گذاشته‌اند؟

گفت ــ برای آنکه حرفشان "برش" داشته باشد .

* * *

گفتم ــ کجای برنامه تلویزیون جالب است ا

گفت ــ آنجاش‌که یک صدای نامرئی اعلام میکنند : بینندگان عزیز برنامه امشب پایان یافت .

* * *

گفتم ــ خبر راست و درست و دست اول را از کجا باید شنید ؟

گفت ــ از رادیو تلویزیون

گفتم ــ آخه‌میگن‌اخبارش‌سانسوریه؟

گفت ــ کاری نداره هر چه اون گفت تو بر عکسش کن .

*

گفت ــ خیلی خنده داره

گفتم ــ چی ؟

گفت ــ اونکه شهرداری داره عوارض نوسازی میگیره .

گفتم ــ این که خنده نداره .

گفت ــ از قضا خیلی هم خنده داره . سال پیش در تهران اصلا " نوسازی نداشتیم که هیچ چی ،هر چه "نو"هم داشتیم هم تبدیل به‌خرابه شد و رفت .



قبل از انقلاب ایران

بعد از انقلاب ایران

## هشتمین پدیده از عجایب دنیا

پدیده‌زیر را که کاملا " با واقعیت تطبیق می‌نماید بخوانید و آنرا به عجائب هفتگانه دنیا بعنوان هشتمین پدیده اضافه نمائید .

یکی از آقایان محترمی که‌سالها در اروپا ظاهرا " به تبلیغات درباره "روش‌درست رسیدن بآخرت" مشغول بوده اند و اکنون از صدقه سر انقلاب در رادیو و تلویزیون به شغل شریف کنترل و سانسورگری اشتغال دارند و مسئولیت خطیر جلو گیری از انحراف خلق الناس را ناشی از دیدن صور قبیحه ،نظیرکناررفتن‌حجاب از صورت طبقه نسوان ، قدم زدن زن و مرد در حالیکه دست در دست یکدیگر دارند ونظیرآنها را بعهده دارند ، اخیرا " هنگام کنترل یک فیلم خارجی قبل از پخش و ازنظر انطباق آن با مسائل شرعیه ، بصحنه‌ای از فیلم برخورد می‌نمایند که زن و شوهر پس از سالها دوری بمحض روبرو شدن همدیگر رادر آغوش کشیده و می‌بوسند ( باور کنید ازبیان‌این کلمات‌عرق شرم به‌پیشانیم نشسته )که در این لحظه آن آقای متفکرواندیشمند (که چنانچه‌هر ملتی چند نمونه از آنهارا می‌داشت اکنون ملتها‌بجای‌شکافتن‌هسته اتم به‌شکستن هسته‌زردآلو مشغول بودند ) ابروها را درهم‌کشیده‌ومتفکرانه‌در حالیکه گوئی راجع به فرضیه نسبی اینشتین اندیشه میفرمایند ،از مسئولان مونتاژ و پخش سوال‌می‌کند که‌آیا نمی‌شود این صحنه زشت در آغوش کشیدن و بوسیدن را طوری تغییر دهید که وقتی بیکدیگر می‌رسندبجای‌اینکارباهم دست‌بدهندا مسئولان‌مربوطه‌بالبخند بعرض‌رساندند: آقای محترم اولا " این فیلم خارجی است‌وهنرپیشه‌ها ، صحنه و سایر مواد در دسترس نیستند که بتوان عین‌آنها رابوجودآورد ثانیا " کدام زن‌وشوهری پیدا می‌شوند که بعداز چندین و چند سال دوری در هنگام روبرو شدن باهم دست بدهند ؟

و بدیهی است سوال ایشان و حل این‌مشکل را علمای علوم جدید درردیف‌عجائب هفتگانه ثبت‌خواهند کرد ا




**راه افراشته**

صبح‌کرد از من رفیقی این سوال
کاین چلنگر از چه آهنگر شده
گفتمش ای خلق ها را دوستار
قصه‌ٔ موسی و چوپان از بری؟
" مابرون را ننگریم و قال را
ار چلنگر ، گشت آهنگر چه باک؟
راه افراشته مسیر راه اوست
درروایات قدیم از راویان
مشد حسن نام آدمی در شهرری
این‌خرک هم بار می‌برد هم سوار
لیک یک عیب بزرگ و چشم‌گیر
در طویله کردنش بودی محال
مشد‌حسن ، زین واقعه‌غمگین‌وسرد
تاشبی فکری رسید اندر سرش
دمب خر را سوی اصطبلش‌نمود
قصد تو گفتار افشا گر بود
گر چلنگرهست یا آهنگر است

## نفی بلد گوسفندان طاغوتی

**عبدالحمید**

نظر باینکه تمام قوانین دوره طاغوت‌برخلاف اسلام عمل میشدذبح گوسفند‌نیزمستثنی‌ازسایرامورنمیتوانست ونمیتواند باشد ،بهمین‌منظورگوسفندان را طبق دستورات اسلام در استرالیا و زلاند نودبح و وارد کشور مینمودند و مینمایند . بمنظور حفظ این سنت است که کمیته های اسلامی‌بنادر ،چندی است که گوسفندان وطن را که طبعا " پرورش‌یافته علف های طاعوتی اندبه صحرای‌خشک‌ولم یزرع عربستان صادر میکنند تا هم دفع شر گوسفندان طاغوتی شده باشد و هم فضای لازم برای ورود گوشت های استرالیائی و زلاندی که با ذبح اسلامی مجهزندباز شود و بدینطریق قضا و بلا از جان هموطنان انقلابی ما دور گردد .

**علی ــ نصوری**

## ایهاالناس

ایهاالناس از صغیر و کبیر
بشنوید این سخن ز مرشد پیر
که دگر دوره‌ٔ عذاب گذشت
موسم رنج و اضطراب گذشت
ملک ایران شده بهشت برین
واژگون گشته کاخ ظلمت و کین
واژگون گشت شاه بیمقدار
رخت بر بست ظلم و استثمار
روبه و گرگ و میش در یکجا
جمع گشته بدون خوف ور جا
رنجبر گر ز غصه‌ای نالد
گنجبر صندلش بسی مالد .
از برای رفاه کارگران
کارفرما گرفته وام کلان
جای قطبی دزد و اطواری
بنشسته جناب طوماری
دگر آواز دلخراش گوگوش
می‌نپیچد سحرگهان در گوش
رادیو جای خواندن زن نیست
جای اطور و ضرب و بشکن‌نیست
هست آواز هر ضعیفه ضعیف
نشود روح و جان از آن تلطیف
نیست سیمای انقلابی ما
جای آواز و رقص و ساز و ادا
دگر ای هموطن چرا زاری ؟
تو که طومار زاده را داری
هست درمان درد هر بیمار
در کف با کفایت طومار

" المرشد "

**از : ( ملا طبال )**

کای فلانی خاطرم شد پر ملال
هان مگراندیشه‌اش‌دیگر شده
دشمن ضد بشرا در هر دیار.
وحی منزل‌را بخاطر آوری ؟
ما درون‌را بنگریم و حال را "
در سیاق و در عمل مانده‌است‌پاک
سیرت او در عمل نغز و نکوست
دیده‌ام‌اندرکتاب این داستان
یک‌خری بودش بسی‌خوش‌یال‌وپی
بر صفات جنس خود بود استوار
داشت‌آن حیوان‌خوب‌و سر به‌زیرا!
می نرفتی اندر آن بی قیل وقال
می‌کشید پیوسته‌با خود کوه دردا!
پس ببرد سوی طویله‌او خرش
پس پسک خر را درآن جا کرد زود
گو چلنگر یا که آهنگر بود
تا که‌حق گوئی کند چون شکراست .

**به آهنگر**

ای رفیق شفیق آهنگر
کشتی گل نشسته را لنگر
از چلنگر شدی تو آهنگر
هرچه خواهی بشو ، بکوب وبدر
مغز بد خواه و پرده تزویر
تا نماند دگر غل و زنجیر
ای شما ها که زیر بار ستم
سر نکردید پیش دشمن خم
سر فرازان ز دور طاغوتی
مزدک ونوح و موج با طوطی
بت شکن ، یاکلانتری ، نوری
همه محکوم رنج مهجوری
رشتی پا برهنه ، م ــ شبنم
سنگ چاپ و پناه و مش مسلم
احمری و لطیفی و مزدا
هرکه باشند و هر کدام هر جا
همه از فتح خلق خرسندند
چون به نیروی توده دلبندند
شاعر خوش قریحه و " ددری "
کس نباشد بغیر ، سنسگری
کاربزمجه خوب و شیرین‌است
چونکه از دوستان دیرین است
ای‌برادرحواس من پرت است "
از جلی یاد کردنم شرط‌است
سنگ پائی ، رباب ، پا بنده
مخلص بی دریغتان بنده
همه محظوظ‌از شکنج و عذاب
مستفیضید و جمله برده‌ثواب
غرض‌از درج این همه توصیف
صحبت حبس‌و کشتن و توقیف
زانچه گشته‌است بر شما نازل
آنچه گردیده از بلا حاصل

## اختراع جدید

اداره جلیله ثبت اختراعات به اطلاع همگان میرساند که دو فقره اختراع‌های مخترع‌الدیوان به شرح‌زیر در این اداره به ثبت رسیده است استفاده از این اختراعات بدون‌اجازه صاحب آن موجب تعقیب استفاده ــ کنندگان خواهد بود .

۱ــ دستگاه‌کوچک‌وارزان و بی‌ضرری که خانمهای محترمه میتوانند خیلی ساده‌وراحت خودشان در داخل‌دهان و بیخ گلو نصب نمایند تا صدایشان مردانه شود و بتوانند در مجامعی که صدایشان باعث ناراحتی و تحریک جنس مذکرمیشودشرکت‌کنند و احیانا" اگر ته صدائی دارند ترانه‌های آنان‌از رادیو پخش شود .

۲ــ دستگاه مناسبی که بشکل (تل) است و زیر گیسوان خانمهای محترمه نصب میشود و از پخش اشعه‌ای که از گیسوان خانمهای محترمه ساطع شده‌و باعث‌نگرانی‌جنس‌مذکرمیشودجلوگیری کرده‌و این اشعه‌را بخودجذب مینماید باین ترتیب‌خانمهای محترمه‌میتوانند ازروسری‌استفاده‌نکنند. ضمنا"خانمهای گوینده تلویزیون با استفاده از این دو دستگاه میتوانند بسر شغل خود باز ــ گردند .

" ا ــ ن . امنیه "

## نامهٔ کاسب حبیب‌الله

باز آهنگرا شدی پیدا
که کنی شهر را پر از غوغا
از سیاست تو چون‌خبرداری
پرده خواهی ز کار برداری
بزنی حرفهای چند پهلو
لقمه گیری بزرگتر ز گلو
رو کنی دست های این طوری
اشهد خویش را بگو فوری
برساندی تو کار بر آنجا
که‌کنی مشتهای بعضی وا
با چنین ریش گر کنی بازی
من گمان میکنم که می بازی
بشنو از من نمیشوی پیروز
حد خود را نگاه دار امروز
گرد افشا گری مگرد آقا
یک سری‌زن تو هم به‌حجرهٔ ما
کن تقیه که جان بدر ببری
بشو حاجی که درد سر نبری
این‌همه کارها که هست حلال
بهر ایثار کردن زر و مال
بخر امروز هر چه در هر جا
صد مقابل فروش کن فردا
نخ و لولا ، ملافه و آستر
بگو وارد نمیشود دیگر
جان من این قلم زنی ول کن
بر سر کوی پول، منزل کن
هرج و مرج است‌بارخویش‌ببند
مثل مخلص بریش خلق بخند

**احمد ملک احمدی**

## بگومگو

گفتم . عباس ساواکی را میشناسی؟
گفت . چطور مگه؟
گفتم . رفته کمیته عضو شده.
گفت . خیلی وقته توبه کرده.
گفتم . توبه گرگ مرگ است.
گفت . بازم که حرفهای ضد انقلابی میزنی.

" منافق "



ــ آقای دکتر، از بس موضعشو مشخص کرده، زخم شده . . .

# زبانهای وطن

## آزاد لیق

ترک اوغلی

ترکی (آذری)

اودلار دیارینـا من آنـد ایچمیشم
خلقیمیـن یولوندا جانـدان کچمیشم
گوزل لرابچینـده سنـی سچمیشم
سنـی دشمنلـردن آلام آزادلیـق
آدینی دیل‌لره سالام آزادلیـق

توکولوب عشقونده مین قیز بل قانلار
جانینـدان کچیبـدور قـزلار اوغلانلار
میداندا و ورشـوب حوخ قهـرمانلار
اولـو بـلار یولونـدا قـربان آزادلیق
دائـم ایستیر سنـی انسان آزادلیق

بیـر گـوزل هـدفسن گـوزل نگـارسـان
دوزگـون ایـلقـارلاراسـن وفـادارسـان
سنـده خران یـوحـدور دائـم بهـارسـان
سـن گلسـه‌ن آچیـلار بهـار آزادلیـق
انسـانـلار خـوش گونه چخـارآزادلیـق

سـن نینـم آرزومسان هـم دیله گیمسن
اوره‌گیم ، دیلـه‌گیم ، گـوز بیـه گیمسن
قولومون قـدرتـی ، هـم بیلـه گیمسن
سنـی آختاریـرام دایـم آزادلیـق
شـن بهـاره دونسـون یاییم آزادلیـق

خلقیمیـن کچمیشی غنـی دور غنـی
قـوینـونـدا بسلـه‌ییـب بووطـن منـی
اودور کـه آختاریـر ترک اوغلـی سنـی
بلکـه آرزو،سنـا چاتـا آزادلیـق
آیـریلیـق داشینـی آتا آزادلیـق



## خاکله‌موشان

از: خنان

خاکلـه موشان، دور کرماشـان
کور پـی ناز دارم و ضرب‌گلوله
روله‌ی چاو جوان، دالک و قربان
تواستـم ارات ژنـی بخوازم
بیشـم کرکـم جور کله شیره
هی داد. هی‌بیداد له دس دشمن
ایـرنگـه بی‌تـو روله. روله‌کم
ارای دوریـکـت دل بیقـراره
چاو وریت نیشم تا که بایتـه‌وه
خومیش لی روژیل تیم سراغت
ارای دور یکـت فره بیمارم
کارم هریسـه صو تـا ایـواره
خاکله موشان، دور کرمـاشـان

دور کـرماشان و خاکلـه موشـان
کفتیه لـه پـا کورپکـم روله
ارا مـالـکت بیسـه قـورسان
سورت بگرم و پیـت بنـازم
کلنجـه‌ی کرم گشتـی حریره
ناپیـا دشمن‌تولـه دسـم سـن
و دور کرماشـان خری و سرکـم
صو و نیمـه روژ عصر و ایـواره
تقصیر من نیـه. تقصیر چاوه
کشکول هل گرم هی له قراقت
هنـاسی سرد و بی‌برگ و بـارم
جور شیتـل بیشم کرم ریـواره
دور کرماشان و خاکلـه موشـان




## خاو

نادر

کردی قهرمانشهری

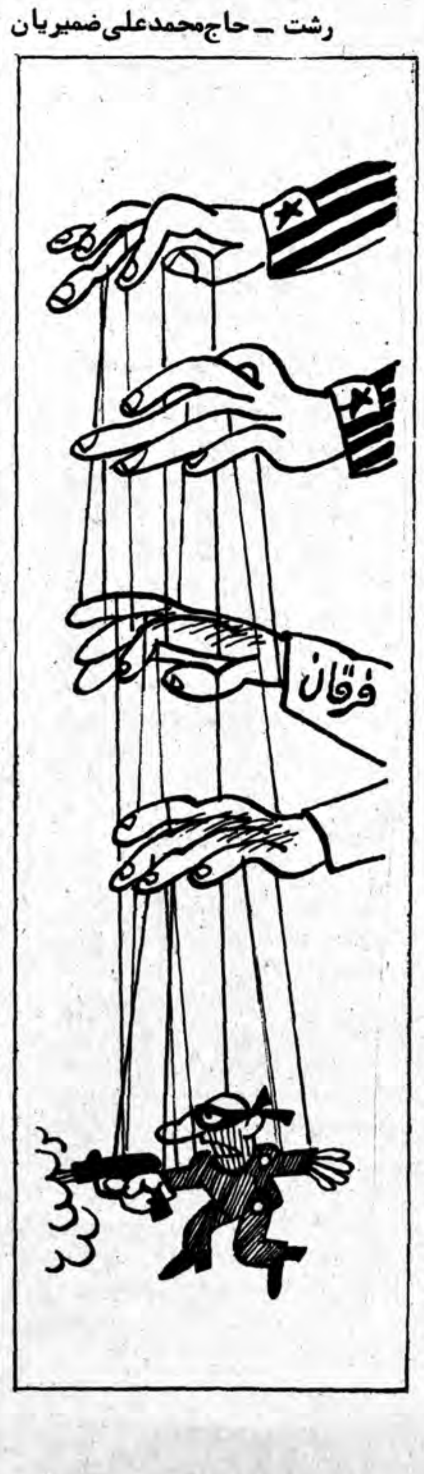
دویه شو دیمه خاو خاودرونیـه
و تـم سنجـاوی کـرد با همـت
کفتـم وشـونی و مچـو مچـو
و تم گشت کسم شکتی دي چس؟
وت برا زانیـد اوضا خـراوه
له خارج دشمـن بسیجو بیـه
ارتجـاع بیدار ملـت خفتیـه
ار دس هلگردم لـه وزیر بـازی
هـر وتو هـروت تا وتـم بسـه
ملـت ایـران اگـر خفتیـه
غیـرت کردیـت چیه سه کـوره
برای بر امید آورویمان نرشـن

سنجـاوی چیـه یـزدی‌هاتیـه
ارا تـوری بایـده لـه ایـران‌ملت؟
وت برا بیـلا شکتیـم در چـو
کرد شکسـت نیـود غیرتی فرس
قـوت ایرانـی تماتـه آوه
لـه داخـل خائـن دسی گردیه
خدا خـوت زانیـد تقصیرم نیـه
تواستم لـه خوم خوت بکم راضی
خـدا کریمـه کس بـی کسـه
بیـداری بکـه جـی درنگ نیـه
همتـی بکـه دی نچـر هـوره
قیـر کـرد بـزان مال کرد نرمن

## صبح آزادی

پر بزه جی پشت کوهان آفتاب
حسنه‌خفته‌بو، ویریشه‌جی خواب
دینه هرجا، همه آزادی گیدی
با لب خنده و، با شادي گیدی
و تا بسته روشنی در همه جـا
شب بشو، صبح پیوسته بخـدا
شب پره طاقت آفتاب نـاورده
سیل بمو، کهنه‌دیوارتاب‌ناورده
گل واکود، بهاربمو، سخنی‌بشو
دوره شاهی و پا تختـی بشـو
عاقبت ملت، پیـروز ببـو
لاله بیرون بمو. نوروز ببـو
شکر حق توشکه و ابو شاه بشـو
شاه ملت‌کـش و گمـراه بشـو
داغ دل داشتی، املت‌جی‌رژیم
نتانستیم حرف حق هیجا بگیم
من بنازم، تی جانه پیله آقـا
تی مهمات بو، ایتا شال و عبا
بیقین، تو کـار موسی بکودی
معجزه بی ید و بیضـا بکودی
قدرت حق، تی مره همراه بو
تی کومک، بحـق حق‌الله بـو
آنکه گفتی، "که منم بز بزها
هم دو شاخ دارم، بهـوا"
آنکه داد، لمن‌الملکـی زیـی
خودش و، خوفک و فامیه دیـی
ملـت پـاک فـرامـوش کردی
حرف ارباب بزرگ گوش کردی
نفت فادائی و زره‌پوش آوردی
تانـک و طیاره تله موش آوردی
مشتشار گروه گروه، قطـار قطـار
ملت مظلـوم ره، بو سـر بار
هیچ کی نبو، بگه، آممد دماغ
نوا بستن کارتره اسـب و الاغ
هیچ‌کی نبو، بگه‌ای خانه خراب
کمتـر املـت بیچاره بچـاپ
طشت‌رسوائی عجیب داره‌اوخان
"پول‌شوکوتربشوای‌وای‌من‌کوترزاکان"
آنهمه کشتن و زندان سیـاه
گورشه کـوده، شاهیه مردم آه
شاهی و دوره فرعـون بگـذشت
لاله به، خون‌جوانان درو دشت
قـدرت حقـه فرامـوش نکـن
حرف بیدینـه برار گوش نکن
هر که ایمان ناره انسان نگیدی
جان داره، وصل‌بجانان نگیدی
حرف قرآنه که ظالـم به فنـا
نه در ایران، بخـدا در همه‌جا
راه حـق راه خـدا قـرآنـه
هر کـه باور نـاره سرگـردانه

رشت ــ حاج‌محمدعلی‌ضمیریان



# گرگ عوج

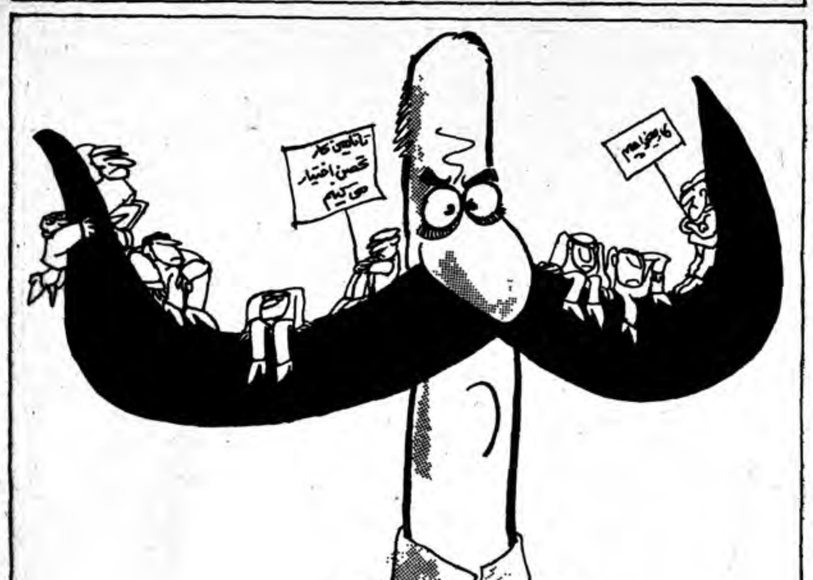
از نصرت‌الله نوح

۵

با تـمام قوا، ولی بـی بـاک
ذره‌ای هم درنـگ جـایز نیست
ننمائیم گـر بـرزم شتـاب
مـرگ ما جمله واضح و حتم است
چه غـم ار، ده تن اوفتیم بخاک
زندگی نیست خفتـن و خوردن
دیگران بـاز زنـده میماننـد
داشت بـاید بـروزگـار گـذشـت
باید انـدر زمـانه بی کم و کاست
بـاید او را میـان صـف انداخت
جنگ دنـدان و شاخ، واویلاسـت
باید از شاخهـای همچو ستـان
تا دگر هر کثیـف خون آشـام
تا دگر هـر فزرتـی پفیـوز
تا دیگر هر جلمبـر هـالـو
تا کـه هر انگـل جنـایتکـار
تا که هر گوشتخـوار بـی سر و پا
تا که هـر گـرگ پیـر فرسوده
که بود بـرهٔ ضعیـف و نحیـف
سگ، اگر نیسـت متفق بـا ما
ازچه با خصـم گلـه لاس زده؟
دوست هر کـس بخصـم ما گردد
ما نـداریم اعتمـاد بـدو
این روش گـرد ادامـه بایدباز
سـگ دیگـر بجـای او آریم
این سخنهـا شد آنقـدر تکرار
گلـه یکپـارچـه قیـامت شـد
همچو طـوفـان‌خشـم شد جوشان
با اشارات خـود بـوی فهمانـد
بایدایـن بنـد را ز پـای گسست
نیست این گله، گلـه سـابق
مـا دگر هوشیـار و بیـداریـم
گرگ، دیگـرسگ کـه باشد، تا
پوست بـر میکنیم مـا ز تنش

گـرگ را بـایـد افکنـیم بخـاک
ذره هم بهـر مـرگ مـا کافیست
نقـش مایکسر است نقش بـر آب
دفتر زنـدگی دگـر ختـم است
گـرگ بـاید شـود بـر زم هلاک
باید از بهـر دیگـران مـردن
اسب کـام و مـراد میـرانند
از سر زندگـی به فخـر گـذشت
زندگی را برای مـردم خـواست
ضربه‌بر ، وی ز هر طرف انداخت
روز ، روز هنـر نمـائـی هاست
گرگ در خـون خود شـود غلطان
نکنـد قصـد حملـه بـر احشام
نکنـد شـام تیـره بـر مـا روز
نمکـد خـون بـره چـون زالـو
نشـود بـر وجـود مـا سر بـار
نکنـد میـل بر دریـدن مـا
نکنـد فکـر پـوچ بیهـوده
طعمه گـرگ لاشخـوار کثیـف
بایـد او را ز صـف کنیـم جـدا
پشت پـا بـر عـوام نـاس زده
کسی بمـا یـار و رهنمـا گـردد
هست در نـزد ما بسـان عـدو
نقشـه دیگـری کنیـم آغـاز
گله از گـرگ در امـان داریـم
که گلـه شد ز خـواب خـوش‌بیدار
سخـت حـاضـر بـاستقـامت شد
مجتمـع گشت در بـر چـوپـان
که نبـایـد به بنـد ذلـت مانـد
راه بـر سمبـل جنـایـت بسـت
که بـراو هـر سگـی شـود فـائق
مستعـد نبـرد و پیکـاریـم
بکنـد حملـه‌نیمـه شب بـر مـا
سـرب پـر میکنیم در دهنـش

دنباله‌دارد



تحصن

## خانهٔ دوشمن خراب

دریا چیری

گیلکی

مشتی حسن جان پکری چن شبـه
بیخـودی هر خانه تره در زنـی
هی لب جیرگب زنی غر غر کنـی
دنیا دو روزه غم وغصـه چـره؟
تونیبی تی جغلانه کـی غم‌خوره؟
من ترا گم فکر تی جانا بکـون

ازتی گرفتاری به هر جـا گبـه
ا وا، او را، شی همه جا سر زنی
مشتی‌حسن‌جان بموئـی مردنی!!
مال ها دنیا بما نسته کـره؟!
تي کوچي زاکـا کـی مدرسه بوره؟
"خربزه‌ا بـه‌جه پی نان بـوشون"

* * *

" دریا چیري" می‌دیله‌حرفانانی
توگوئی در زندگی من کم نـارم؟
من غم می تازه جـوانـان دارم
من غـم مـی کـار گرانـا خـورم
او نهمه جغـلان‌مبـارز می شین
اونهمه کشته زاکانـه شین "ولـی
بـاز اگـرم آدم و انسـان بیبه
دوز و کلک مردومـه ر دینچینـه
حق می جغلان ولـی پـامـال نبه
می جغلان بـاز فراری نبیـد
" دریا چیـری" خانه‌دشمن‌خراب

بیخودی تی ریشا مره جنبـانـی
ها، پیله‌دریا اقدر غـم دارم!
دیل نگرانـی می جغـلان دارم
غصه‌او شیـر دیـلانـا خـورم
کشته‌بوستیدها تـوئی‌پاک‌هاچین؟
یارو بایـه‌بینشینـه رو صندلی؟!
دشمن سر سخـت می جغلان نیبهٔ
صندلی سرهـرچی خوایه‌بینشینه!
خرتره‌ی خـب گیـر اوشـال نبه؟
بیخودی‌واستی‌هاتوزندان‌نیشیدا!
کو، زاکانه‌بهره، چه ها انقلاب؟!!

* * *

"مشتی حسن "من تی جوابا نانـم
چون اویا جغلان همـن دانائیدی
جان "چلنگر" تو بیـا روبـرو

تی گبا روزنامه میـان چاپ زنـم
حتما"وحتما" تی جوابا گیـدی
" مشتی‌حسن خان" جوابـا بوگو



اگه موسیقی دوست دارین این تلویزیونو ببرین که دسته ارکستر هم داره.

# هفتهٔ رفته

بقلم بزمجه

**دوشنبه ـ تنوع در بیکاری**



**کنفرانس استانداران در تهران تشکیل شد و همهٔ استانداران اعلام کردندکه از مشکل بیکاری شکایت دارند. گروهی از آگاهان اعلام کردندکه استانداران درقول‌شان‌صادق‌بوده‌اند، چون اگربیکار نبودندجمع نمی‌شدند توی تهران تا چند روزی آب در هاون بکوبند و به بحث دربارهٔ مشکل بیکاری پردازند.**

**ضمناً" تعدادی‌از بیکاران اعلام کردند که چون استانداران هم مثل ما ازمشکل بیکاری شکایت‌دارند، موقتاً"حاضریم بجای آنها استاندار شویم تا هم در زندگی آنها تنوعی پیش بیاید و هم چند روزی، نوع بیکاری ما تغییر کند."**

**سه‌شنبه ـ وای بحال مراغه‌ای‌ها**



آقای رحمت‌الله‌مقدم مراغه‌ای، استاندار آذربایجان شرقی، به‌وجود سانسوردررادیو تلویزیون اعتراض کرده است. آخرین خبررسیده به آهنگر حاکی است‌که چاقوکش‌هاو قداره‌بندهای طومارزاده درست نیم ساعت پس‌از شنیدن اعتراض استاندارآذربایجان شرقی دست‌بکارشدند و درجابه‌عنوان پیش‌پرداخت، یک انگ گنده، " شرقی‌بودن " به او زدند و اعلام کردند که " برای مخالفت با مجاهدی‌که **نه شرقی است و نه غربی**، از استاندار آذربایجان **شرقی** هیچ بعید نیست که دم از سانسور در تلویزیون بزند."

پیش‌بینی می شود که پرونده‌سازان طومارزاده نیز محصول کارشان را همین امروز و فردا بیرون بدهند و با صرف چند ساعت از وقت رادیو و تلویزیون به خرج ملت، ثابت کنند آقای استاندار، برای عوام‌فریبی اسم خودش را "رحمت‌الله "گذاشته، همواره درخیانت‌به پابرهنه‌های مستضعف، "مقدم "بوده و برخلاف‌ادعای شناسنامه‌اش، هیچ مناسبتی با شهر "مراغه" ندارد و از اقوام درجه یک طاغوت است.

حتی دوکامیون از چماقداران طومارزاده به طرف تبریز رفته‌اند تا به عنوان اعتراض به گفته‌های آقای مقدم مراغه‌ای، مردم را دعوت به شورش علیه‌مراغه‌ای‌هابکنند و خواهان مصادرهٔ اموال کلیهٔ اهالی مراغه‌شوند."

**چهار شنبه ـ حقوق بشر**



**یک‌جامعه‌شناس معروف‌که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، معتقد است که انقلاب ایران نه علت ملی داشت و نه مذهبی، بلکه علت اصلیش این بود که شاه‌و دست‌نشانده‌هایش بابت‌اینکه دست‌پروردهٔ غرب بودند و غرب را مهدانسانیت‌وتمدن و فرهنگ می‌دانستند، معتقد بودند که فقط‌آنها بشر هستند. یعنی ملت را که در طول تاریخ همه‌اش جان کنده بودند و اسباب راحتی و عیش‌و نوش آنهاو ارباب‌هایشان را فراهم‌کرده بودند بشر نمی ـ دانستند.**

**این تعریف‌طاغوتی از بشر و غیربشر باعث شده بود که حقوق بشر را هم مال آن دسته‌ای بدانند که بشر به حساب آمده‌اند، بقول امام، حقوق بشر مال سرمایه‌دارهای بزرگ بود.**

**انقلاب‌که‌شد، ناگهان مستضعفین آمدند تا جای مستکبرین را بگیرند وثابت کنندکه آن روز تا حالا "بشر"عوضی معنی میشده و حقوقش‌هم‌عوضی پرداخت می‌شده است.**

**غرض ازاین روده‌درازی این بودکه وقتی القانیان جاسوس‌و خدمتگزار صهیونیسم‌و امپریالیسم‌اعدام شد، موشه‌دایان و بگین و کارترو بقیهٔ شرکا فریاد " واحقوق بشرا " شان به هوا رفت و مدعی شدند که انقلابیون ایران دارند حقوق بشر را پایمال می‌کنند.**

**حالاخواهش می‌کنم‌هرکدام از شما به‌آقایان فوق‌الذکر دسترسی پیدا کردید، خدمتشان بفرمائید که معنی بشر در ایران عوض شده وآن ممه را لولو برده است، بیخودی حقوق بشر را با نام القانیان کثیف نکنید.**

**( سردبیر ـ آقای بزمجه، این تکات بیمزه بود. نگی یارو نفهمید. )**

**پنجشنبه ـ تغییرات قانون استخدام**



اعلام شده است که می‌خواهند قانون استخدام کشوری را بکلی تغییر بدهند. به عقیدهٔ ما، خواندن و فهمیدن و تغییردادن‌قانونی که‌فقط سی هزارصفحه تبصره‌و توضیح و استثنا دارد، کاریست‌که اگر عظیم‌تراز انقلاب ایران نباشد کمتر از آن نیست.

امیدواریم‌خداوند به دست‌اندرکاران این اقدام‌شگرف‌صبر جمیل‌عطا فرمایدواگر موفق به‌خواندن و فهمیدن قانون مذکوروتوضیحات‌وحل‌المسائل آن شدند اجر جزیل عنایت کند.

تنهاخواهش ما از تغییردهندگان قانون استخدام اینست که برخلاف گذشتگان‌و درگذشتگانشان، این‌قانون‌رابه‌زبان‌آدم بنویسندو اگرنمی‌توانند، آن رابه‌صورت‌درس دربیاورندو از دورهٔ‌ابتدائی تا دانشگاه به بچه‌هادرس بدهند که پس از فارغ‌التحصیل شدن‌بدانند که با چه قانونی استخدامشان می‌کنند.

**جمعه ـ سرمشقی از امام**



**امروزدرخانه نشسته بودم و جمله‌ای را که امام با گروهی از ملاقات‌ـ کنندگانشان گفته‌بودند باقلم‌درشت می‌نوشتم تا بەقفسهٔ کتابخانه‌ام بزنم و آیندگان بدانند که ما در چه روزگاری زندگی کرده‌ایم.**

**امام‌گفته بود " درحکومت محمدرضا، افرادی را که یک کتاب داشتند یا یک اعلامیه داشتند یا یک کتاب یا رساله می‌فروختند، می‌گرفتند..."**

**دوستی که درکنارم ایستاده بود و دقت مرا در خوش‌خط نوشتن این گفته می دید. گفت. " یادت باشد، چند تا فتوکپی از این سرمشق بگیری وبرای کمیته‌هاو پاسداران و شرکردگانشان بفرستی تا آنها بفهمند که ما در چه روزگاری زندگی می‌کرده‌ایم."**

**شنبه ـ علت تاخیر در نشر پیش‌نویس**



یکی ازخوانندگان‌آهنگراز ما پرسیده است که چرا این‌پیش‌نویس‌قانون اساسی رازودتر منتشرنمی‌کنند؟ مگر نه اینکه‌مردم باید فرصت داشته‌باشند آن را بخوانند و نظرهایشان را در روزنامه‌ها اعلام کنند تا بر اثر تعاطی افکار، قانون بی‌نقصی بشود؟

جوابی که‌برای این خواننده، وبقیهٔ‌کسانی که تشنهٔ اطلاع ازپیش ـ نویس قانون اساسی هستند، داریم اینست که هنوز همهٔ روزنامه‌ها خفه نشده‌اند، انشاالله وقتی ترتیب دهن همه‌شان داده شد، پیش‌نویس‌قانون اساسی هم منتشر می‌شود.

**یکشنبه ـ پابرهنهٔ عمده خر**




**امروز هم طبق معمول، صبح اول وقت از رادیو شنیدم که دارد نرخ میوه و تره‌بار را اعلام می‌کند. نرخ‌ها به نظرم ارزانتر از میوه‌فروشی آمد. تا آخر که گوش دادم، معلوم شد که نرخ عمده‌فروشی است. به رادیو تلفن کردم که مگر پابرهنه‌ها میوه و تره‌بار را به صورت عمده می‌خرند؟**

**آنکه جواب می‌داد گفت " نه، اما اگر نرخ جزئی‌فروش را اعلام کنیم ممکن است‌شوکه‌بشوند. آنهاکه در هر صورت نمی‌توانند میوه و سبزی را به این قیمت‌ها بخرند، پس اقلاً" بگذار دلشان خوش باشد که چند تومانی ارزانتر است."**

"میـر"

## هشدار

| | |
|---|---|
| هشدار که دور عدل و داد آمده | دوران رفاقت و وداد آمده‌است |
| تانقشهٔ خصم جمله برهم بزنیم | هنگام صفا و اتحاد آمده است |

## منطق کرکری

"یکی طفل دندان‌درآورده بود "
سری توی‌آدم بـرآورده بـود
پس‌از مدتـی پرسه‌اندر فرنگ
قر و عیـش و اطوار و الاکلنگ
بضـرب سریشـام !وچسب‌اوهو
سر جام جم دستـش آمد یهـو!
دو صد میکروفن‌درپس‌پشت‌اوی
دو صدتای دیگر توی مشـت اوی
دمادم دمیدمی‌در آن میکرفـون
که، یا ایهالناس، اهون و اوهون!
" من آنـم که رستم زداسفندیار
من آنـم علیشا عوض شهریـار "
" منم پهلـوان سردیـگ آش
سپاه مگس را کنـم آش و لاش "
من آنـم که پیروز شد انقلاب
من آنـم که نرم است شامی‌کباب
هر آنکـس که‌برمن‌کندچپ‌نگاه
به پیشم زسر بر نگیـرد کـلاه
" بگیـر و ببندو امانـش‌مده"
چمـاق گران را نشانـش بده

* * *

برو گمشو ای سوسک پر جیر و ویر
که خیلـی دهانت دهد بوی‌شیر
تو پرونده سازی و پاپـوش‌دوز
ز پاپـوش دوزی شب آری بـروز
تو اصـلا" چه میدانی از انقلاب
چـه دانی زآزادی و نان و آب
قلم را چه دانی و صاحب قلم
چه‌دانی‌ز ایران به جز"جام‌جم"
کمین کـرده در پشت نام‌امـام
امامـی که دارد تعلـق به عـام
سخـن چینـی و هرزه‌لائی کنی
بد اندیشی و بد ادائـی کنـی
عموجـان بجز نـام آیندگـان
کجا نـام آهنگـر آمـدمیان
که‌تو روز و شب ،هفته‌ای هفت‌بار
در آن‌میکروفن میدمی عار عار؟
به تو گفته بودنـد آری کـلاه
تورفتی سر آوردی ای دل سیاه ؟
تلویزیون، رادیـو، مال ماست
نه شیپـور شخصی‌وخاص‌شماست
چه‌حق داری از آن کنی‌تخطئه ـ
مرا، و خودت را کنـی تبرئه ؟
زهـر فرصت ای مرد فرصت‌طلب
چرا سودجوئی شب و نصف‌شب ؟
همین سودجوئی در ایـن ماجرا
نشان میدهـد سوءقصـد تـرا
نشان میدهد ز انتقـاددرست
ترادست و پا گردداز رعشه‌سست
نشان میدهد تا به اینجـا پری
ز منطـق ندانی بجز کـرکـری
ندانـی بجز فحش و ازآن سیاق
بسیج اجامـر، ردیـف چمـاق
بروای سعایت گـر عقده کـور
به اسلام خود را مچسبان بـزور
که دیـن خدا مشـت تو وا کنـد
ریا کار را خـوار و رسـوا کنـد

«حنظل»

# نامه به جناب صدراعظم

"المرشد"

جناب مستطاب صدراعظم — الهی من‌بقربان تو گردم
که بعد از سالیان تیره و تار — پس از انده و درد و رنج بسیار
بفرمان امام و رای ملت — زدی‌تکیه بکرسی صدارت
نشستی عاقبت آنجا که باید — دگر عذرو تسامح را نشاید
ترا مردم از آن رو برگزیدند — که امید فراوان در تو دیدند
توخود دانی‌که این‌خلق‌برومند — نشد تسلیم زور [illegible] جور و ترفند
بزیرخنجر ساواک خونخوار — نشد غافل دمی این خلق‌بیدار
هزاران نوجوان درخاک‌خفتند — ولی هرگز مجیز [illegible] نگفتند
کنون‌هنگام آن‌شد ای خردمند — که این ملت رها [illegible] گردد زهربند
بدستور فلان یا رای بهمان — فلانـی را نباید [illegible] زندان
جرایدگر شودسانسور و تعطیل — شود برخلق [illegible] تحمیل
مترس ازتوده‌های ملت خویش — بشوی از خاطر [illegible] تشویش
به از ملت نباشد تکیه گاهی — تو خودبیش از [illegible] براین‌گواهی
به ملت تکیه کن ای مرد دانا — مشو غافل [illegible] دنیا
خلاصه ای وزیر نیک کردار — بهرجا پاس [illegible] را نگه‌دار



آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ـ طنز
نشانی :
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
روزهای دوشنبه منتشر می‌شود

# سئوال مرموز میرزا جعفرخان

**دکتر گودرز موضعی**

میرزاجعفرخان تماشاگر، مردی بود آرام و کم‌توقع، ده دوازده سال پیش ازدواج‌کرده‌وطبق‌قانون‌تنظیم‌خانواده یک پسر و دختر پس انداخته بودکه‌به ترتیب ۱۰سال‌و۷سال‌داشتند. خودش وزنش‌ودوتابچه‌اش رویهم یک‌خانوادهٔ چهارنفری جمع و جور را تشکیل داده بودندو در آپارتمانی که با استفاده‌از وام مسکن خریده بودند و دارای دو اطاق‌خواب‌و کاغذدیواری‌و پرده کرکره وموکت نمدی و آب و برق و فیش‌تلفن بود ،زندگی‌بی دردسری‌رامیگذراندند.

میرزا جعفرخان هر روز صبح زود، غیر از روزهای جمعه، از خواب بیدار میشدو برای‌اینکه‌زن‌و بچه‌اش از خواب نپرند، پاورچین‌پاورچین‌ازخانه‌بیرون میرفت و خودش را با نیمساعت تاخیر به محل کارش میرساند و اوائل شب‌که تمام شهر سوت و کور میشد به خانه برمیگشت و شام میخورد و میخوابیدو روز بعد باز روز از نو، روزی از نو.

اما این تمام کاری نبود که میرزا ــ جعفرخان انجام میداد. اخیرا" یک دستگاه تلویزیون نقد و اقساط خریده بود و شبها به محض اینکه از سرکار برمیگشت پای تلویزیون لم میداد و تا زمانیکه عصبانی نمیشد و تلویزیون را خاموش نمیکرد، شام‌نمیخورد. بعضی شبها هم اشتهایش کور میشد و شام نخورده میخوابید.

بود و بود تا اینکه یکشب همینطور که داشت برنامهٔ تلویزیون را تماشا میکرد ،یکمرتبه‌ازکوره‌دررفت. تلویزیون را از پنجره پرت کرد توی کوچه. زنش را طلاق داد. بچه‌ها را سپرد دست مادرش. آپارتمان دو اطاق‌خوابه را با کاغذدیواری و پرده‌کرکره‌و موکت‌نمدی وآب‌و برق و فیش تلفن به نصف‌قیمت فروخت و تمام مایملکش را پول نقد کرد و یک گذرنامه هم دست و پا کردو راه افتاد بطرف قطب.

فک و فامیل و دوست وآشنا وهمکار که از قضایا با خبر شده بودند دورش را گرفتند و سعی فراوان بکار بردندکه علت این سفر ناگهانی را بدانند ولی میرزاجعفرخان درمقابل تمام سئوالاتی که از او میشد فقط یک جواب داشت.

ــ یک سئوالی دارم که باید باقطب درمیان بگذرم.

وبا این ترتیب‌بدون اینکه رازسفرش راباکسی درمیان‌بگذارد، سفری‌طولانی و طاقت‌فرسا را بسوی قطب آغاز کرد. مقداری از راه را با هواپیما و اتومبیل و کشتی و قایق و بلم پیمود. و حتی مثلث‌برمودارا هم‌بدون اینکه لطمه‌ای ببیند پشت سرگذاشت و وارد منطقهٔ قطبی شد.

میرزا جعفرخان در طول این سفر، که مدت مدیدی طول کشید، از سر ــ زمینهای زیادی عبور کرد و باآدمهای مختلفی برخوردنمود. به هر شهری‌که میرسیدمردم‌زیادی دورش‌جمع میشدند وباکنجکاوی‌میپرسیدند. مسیو، منظور ازسفربه قطب چی هست؟. و اوجواب میداد.

ــ یک سئوال دارم که باید با قطب درمیان بگذارم.

حتی دربین راه‌پاسپورتش‌راگرفتند و خودش را توقیف کردند که شاید بفهمندمنظورش ازسفر به قطب چیست ولی نتونستند چیزی ازش در بیاورند و بناچار در گذرنامه‌اش در مقابل این سئوال که. منظور از مسافرت‌چیست؟، نوشتند. صاحب گذرنامه سئوالی‌دارد که باید با قطب درمیان بگذارد.

در منطقهٔ قطبی میرزا جعفرخان، یک‌سورتمهٔ‌مجهزخرید. دونفرراهنمای محلی خبره استخدام کرد و با اینکه برف و کولاک شدیدی مسافرت رامشکل میکرد، راه‌راادامه داد و پس از دوماه درحالیکه تمام پوست سر و صورتش‌در اثرطوفان‌وسرماسیاه‌شده و زیر چانه‌اش قندیل بسته بود، به قطب رسید.

دستمزدراهنماهارااداد و مرخصشان کرد، سورتمه را بامان خدا رها ساخت و خودش را به بلندترین نقطهٔ قطب رساندوسئوالی‌راکه‌آن‌همه وقت آزارش داده بود و تا آن موقع هیچکس به‌آن پی نبرده بود، باین ترتیب با قطب درمیان گذاشت.

ــ آهای قطب، من‌اینهمه‌راه اومدم پیشت‌که ازت‌بپرسم. این‌دیگه چه‌جور موجودیه که زائیدی؟

متاسفانه میرزا جعفرخان هیچگاه‌از این سفربرنگشت‌که‌معلوم شود آیا قطب جوابی به این سئوال داده یا نه، ولی قدرمسلم اینست‌که‌اگر فرض کنیم ایشان بعداز طرح سئوال، بلافاصله جان به جان آفرین تسلیم‌کرده باشد، بازاین امیدواری باقی میماندکه مرگ وی‌بطور طبیعی اتفاق افتاده باشد. چون در غیراینصورت، سئوالی که برایش پیش آمده‌بودتبدیل‌به‌غمباد میشدو خفه‌اش میکرد.




# شغال متهم

**با استفاده از "شغال محکوم" افراشته — فلفلپور ــ اناردانپور**

"ای شغال تنه گنده، خپله" — "دیدی افتاد دمت لای تله؟!"
"خوب بدجنس‌جداندرجددزد" — "کار ناکرده چه میخواهی مزد؟"
تو مگر آمدی از آمریکا — که کنی قافله سالاری ما؟
یاکه رستی تو زدست پیراخان؟ — می‌کنی یا که بدینگونه چاخان؟
انقلابات ترا پرورده ست؟ — یا که آقا ز فرنگ آورده ست؟
یا که تومار ز مردم داری؟ — یا کنی دعوی مردمداری؟
"یاکه هستی گل‌مولا درویش" — که بری مرغ مرا بی تشویش؟
علم طب خوانده‌یی و آگاهی — که ویزیتم بکنی گهگاهی؟
ینگ دنیای تو بیمار نداشت — که ترا ارباب اینجا بگماشت؟
تو بگو کی شده‌یی ضد رژیم؟ — ای ترا لعنت شیطان رجیم
اقتصاد دانی یا سوسیولوکی — که نمائیم قبولت همگی؟
مکانیسینی یا اینجینری — که از این ملت سهمی ببری؟
گر مسلمانی و یا بی‌دینی — هرچه را بینی از خود بینی
حد شرعی زنمت صد شلاق — که شود پای و تنت چون تخماق
به کمیته ببرم زود ترا — تا کنم دعوی موعود ترا
دست تو قطع کند شارع دین — تا شود عبرت دزدان لعین
یا از این ملک کنم بیرونت — مثل "شانمن" که بسوزد اونت
"سخن برزگر اینجا چو رسید" — " از ته قلب شغال آه کشید"
گفت من نآمدم از آمریکا — تا شوم قافله سالار شما
نه پزشکم نه پرستارم من — سالها هست که بیمارم من
نه بود کار به کابینه مرا — نه وزیرم نه معاون بخدا
اقتصاد ،والله نمی‌دانم چیست — نزد من جوجه و مرغ هردویکی‌ست
نه مکانیسین و اینجینرم — فکر یک لقمه نان زد به سرم
گر عمو سام به من لطفی داشت — یا که ارباب عزیزم میداشت
حال من مصدر کاری بودم — حاکم شهر و دیاری بودم
من که یک مرغ ترا خوردستم — کیفر آن شد که ببری دستم
لیک دزد شرف و مردی و نام — میگذاری بچرد بی‌فرجام
به وزارت برسانی او را — به ریاست بنشانی او را
تو که خود مجری عدل و دادی — تو که خود حکم به‌حدم دادی
خود بگو عدل‌کجا ،شرع کجاست؟ — ازچه آن‌دزد دغل بی‌پرواست؟
من از آن جمله‌ی معلولینم — زانکه مستضعفم و مسکینم
چه نیازی‌ست به تومار مرا؟ — من کجا دعوی تومار کجا؟
فقر و آزردگی و معلولی — هست یک مساله‌ی معمولی
دزدی و فقر به هم نزدیکند — هردوشان از پلو یک دیگند
تا تو باشی و مرا حد نزنی — بیش از تهمت بی‌حد نزنی
از پس اینهمه جنجال مرا — لقمه‌یی چرب بباید زشما
پس مرا نیمه شکم سیر بکن — بعد، بنشین هی و تدبیربکن

# آگهی های کوچك

**ستم مضاعف**

آگهی تجارتی "پابرهنه‌ها"ی کنار دریا ا برای تهیه هرنوع کفش سفارش پاریس به خیابان جام‌جم کفاشی طومارزاده مرجعه فرمایند.

**وارشد ــ واردشد**

مژده‌به‌همه‌مبارزان‌بارژیم ا متخصص مجرب دارای درجه دکترا در رشته "مبارزه با رژیم" از پاریس وارد شد. برای دریافت هرنوع تخصص بشتابید که غفلت موجب پشیمانیست.

**لاهیجان. ر ــ خ**

بدینوسیله ازتلویزیون جدانشدنی ازقطب (برای تشخیص جنوب یا شمال به کد مربوط مراجعه شود)که ما را از رفتن بسر کلاس راحت کرده است متشکریم.

**دانشجویان رشته زیست‌شناسی و جانور شناسی**

### بقیه فرض محال . . .

**حل‌المسائل.** صاحبنظران و گروههای سیاسی دودسته‌هستند، کسانیکه‌قانون اساسی تنظم می‌کنند و کسانیکه نامهٔ سرگشاده مینویسند.

۴

**صورت مسئله.** ۱ ــ مقادیری اسلحه و مهمات در خوی کشف و ضبط گردید.
۲ ــ خرید و فروش اسلحهٔ قاچاق درمیدان سعدی ایلام مشکلات بسیاری برای ساکنین محل و عابرین و رفت وآمد وسائل نقلیه بوجود آورده است.

**فرض جغرافیائی.** اگر در جائی اسلحه کشف شود، معلوم میشود که‌آنجاخوی است‌و اگردرجائی اسلحهٔ‌قاچاق خرید وفروش شود‌معلوم میشود که‌آنجامیدان سعدی ایلام است.

**اسلحه شناسی.** اسلحه وسیله‌ای است که در خوی کشف و در میدان‌سعدی ایلام خرید و فروش میشود.

**ادبیات.** سعدیاچون‌دولت‌وفرماندهی. می‌نماند. . . الخ. . .

**حل‌المسائل.** پیداکنید میدانهای‌سعدی رادرایلام و سایر بلاد ممالک‌محروسه.

۵

**صورت مسئله.** بعد از فرار عیدی‌امین از اوگاندا یک گور دستجمعی دویست نفره درآن کشور کشف شده است.

**فرض اول.** اوگاندا هم مجاهد وفدائی و مبارز دارد.

**فرض دوم.** اوگاندادریاچهٔ قم‌ندارد.

**حل‌المسائل.** جیک‌زدن در همه جای دنیا ممنوع است.





# حزب توده ایران هیچگونه وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد

غفلت‌زدگانی که صبح روز یکشنبه از خواب برمیخاستند، با دیدن اطلاعیه‌حزب‌توده ایران‌درمورد‌عدم وابستگی‌آهنگربه‌آن‌حزب، حیرت‌زده می‌شدندو ازخود می‌پرسیدندکه چرا چنین اطلاعیه‌ای صادر شده است. حال‌آنکه صدور این اعلامیه، نتیجه قهری‌ماجرائی بود که از فروردین ماه امسال شروع شده بود.

ماجرا اینست که ما " شورای نویسندگان آهنگر " در اسفند ماه ۱۳۵۷ مصمم به انتشار یک هفته‌نامه سیاسی طنزآمیز شدیم.

در اوایل‌فروردین که مقدمات‌این کاررافراهم‌می‌کردیم، رفیقی خبرآورد که ورثه شادروان محمدعلی افراشته، برخوردی تصادفی داشته و پس‌از درمیان‌گذاشتن‌فکر ما، موافقت ایشان‌رابرای‌استفاده‌از نام "چلنگر" کسب کرده است.

ما پس از شور کافی به این نتیجه رسیدیم‌که‌به دو علت‌از نام "چلنگر" استفاده کنیم. یک زنده نگهداشتن این نام در مطبوعات ایران و دیگر بهره‌مند شدن از سهمی که خودمان در انتشار آن روزنامه داشتیم.

دست در کار انتشار اولین شماره بودیم‌که ورثه مرحوم افراشته به‌همان رفیق‌پیغام‌دادند که درمورد روش روزنامه، تاییدحزب توده‌ایران را کسب کنیم.

ما که تصور نمی‌کردیم مشکلی یا عدم تفاهمی وجود داشته باشد، دونماینده ازسوی شورای نویسندگان به دبیرخانه حزب فرستادیم و این نمایندگان پس از بازگشت اعلام داشتند که نتوانسته‌اند در تعیین خط‌مشی روزنامه‌باحزب به‌توافق برسند. ودر موردمطالب شماره‌اول نیزهرگونه انتقاد از اعضای دولت را قدمی در راه‌تضعیف‌دولت میدانندوباتجربه‌ای که از سیاست حزب در مورد حکومت دکترمصدق دارند، نمی‌خواهندخون این‌حکومت‌نیز به گردن آنهابیفتد.

طبیعی است که ما نمی‌توانستیم با هیچیک از موارد فوق موافق باشیم. درمورد اول، نمایندگان کمیته‌مرکزی ( آقایان خاوری و باقرزاده ) با ما موافق‌بودندکه‌هیچ کارذوقی و هنری نمی‌توانsaid زیر نظارت دیگری‌خلاقیت داشته باشد. در مورد دوم نیز ما معتقدبودیم‌که‌وظیفه روزنامه‌انتقادی و طنز درتمام جامعه‌ها، صرف‌نظراز نظام‌های سیاسی، یافتن عیوب و نقایص، برجسته‌کردن‌آنها و به‌دست انتقاد سپردنشان است، نیزاعتقاد داشتیم که انتقاد سالم وبی‌غرض، نه‌تنهادولت‌راتضعیف‌نمی‌کند، بلکه درنهایت‌امر، موجب‌تنقیح‌آن‌وپاک شدنش از عناصر ناسالم می‌شود.

بدین‌ترتیب، چون مشخص شدکه در عدم توافق، توافق داریم، حقا نبایستی از نام چلنگر ــ که‌استفاده ازآن منوط‌به پذیرش نظارت حزب توده‌ایران‌است ــ استفاده‌می‌کردیم. ازسوئی‌چون‌باعقل‌ناقص‌خودتشخیص دادیم که اعلام این موضوع ممکن است تفرقه و جدائی در جناح چپ تلقی‌شود، به ذکر " علل غیرفنی " اکتفا کردیم و نام روزنامه را به " آهنگر " تغییر دادیم. اما چون رنگ‌قرمز چاپ شده بود، شماره اول ما هم‌چلنگر و هم آهنگر تلقی شد و چون آگهی‌های اولیه‌مان همه با نام چلنگربود، هنوزبا گذشت‌چهارشماره از عمر آهنگر، بعضی از خوانندگان آهنگر در نامه‌هایشان ما را چلنگر خطاب‌می‌کنندو هنگام خرید روزنامه نیزازروزنامه‌فروش "چلنگر" مطالبه می‌کنند.

اکنون‌که‌گروه‌های‌مرتجع‌وفاشیستی توطئه‌ای‌را علیه موجودیت"آهنگر"و نویسندگانش تهیه دیده‌اند، حزب توده‌ایران برای آنکه از " مزایای." این توطئه برکنار بماند، اطلاعیه‌ای صادرکرده‌و وابستگی آهنگر را برخود رد کرده است.

به دنبال اطلاعیه حزب مذکور، ما نیز لازم میدانیم اعلام کنیم که حزب توده هیچ وابستگی به روزنامه آهنگرندارد و آنهائی هم که مطالب و کاریکاتورهای دوره دوم چلنگر را دستاویزی برای تخطئه ما قرار داده‌اند باید بدانند که دوره دوم چلنگر زیر نظر مستقیم حزب‌توده‌ایران‌اداره‌می‌شدو مطالب و کاریکاتورهای مورد نظر مخالفان، همه‌ناشی‌از سیاست حزب‌توده‌نسبت به‌حکومت ملی دکتر مصدق وتحمیل این سیاست به گردانندگان چلنگر بوده‌است نه زیر نظر مستقیم افراشته. گفتنی‌است‌که درنخستین پلنوم‌کمیته مرکزی حزب توده ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، این سیاست‌مورد‌انتقادقرارگرفت‌ومردود اعلام شد.

اکنون بار دیگر اعلام می‌کنیم که آهنگر روزنامه‌ایست ملی، مستقل و ترقیخواه‌که موجودیت‌خود را مرهون انقلاب‌تاریخساز ملت ایران میداند و ضمن احترام به رهبری انقلاب، حمایت از حکومت ملی بازرگان و پشتیبانی‌از دادگاه انقلاب را وظیفه خود میداند.

# نامه‌ای از یزید به آهنگر

سلام گرم من بر خلق ایران
خصوصا" مردم خوب مسلمان
یزیدم من، یزید رند مرحوم
که ذکر شر او گردیده مرسوم
یزیدی که هنوزم در جهنم
رسد نفرینتان بر او منظم
مرا خوانیدپست و رذل و ملعون
" خدایا باز هم او را بسوزون "
ولی در دل مرا دریست سنگین
نشستم گوشه‌ای در فکر و غمگین
بله من با شماها کار دارم
ز یارانم گله بسیار دارم

* * *

همین دیروز یک مجلس بپا بود
سخن از کارهای بچه‌ها بود
نصیری آمد و با هم نشستیم
غذائی صرف‌شد، تخمه شکستیم
رحیمی هم چو خسروداد آمد
نشست و با جهانبانی گپی زد
برای من حکایت‌ها نمودند
برایم رازهائی راگشودند
زسرهنگان بی‌وجدان خونخوار
که می‌بستند مردم را به رگبار
ز ساواکی که سوزاند بدن را
کشد ناخن زند شلاق زن را
ز چند تا روسری غرقه درخون
زچندتاعینک‌ویکدست‌دندون..
که بی‌صاحب‌زمین افتاده‌بودند
ز یارانی که خونین خفته بودند
شنیدم حرفشان را غصه خوردم
نشستم گوشه‌ای خیلی فسردم
به هر چیزی قسم من گریه کردم
ندانستم به کی گویم ز دردم
نمی گویم که من خیلی رئوفم
نه بابا من خودم از اهل کوفه‌م
نمی‌گویم‌دلم‌پاک است و بی‌کین
ولی آخر کی بو بردم از دین
کجا با تانک ماها حمله کردیم؟
چه‌کس را زیرتانک خودگرفتیم؟
به عهد من شکنجه کی روا بود؟
کجا ساواک بر مردم خدا بود؟
نه فانتوم بود، نه بمب و نه جیفتن
شتر بود و دو تا گرز و فلاخن
نه‌نارنجک، نه‌خمپاره، نه‌هفت‌تیر
فقط من داشتم یک قبضه شمشیر
به‌آن شمشیر کند نق نقو، من
بریدم کلهٔ دو یا سه آدم
کنون بعد از گذشت قرن‌ها هم
مرا لعنت نمایید هی دمادم
به فحش و ناسزا و لعن بسیار
دم و ساعت دهیدم سخت آزار
ولی آنان که صدها تن دریدند
به‌خون شستندهرجا که رسیدند
به روی زخمیان با تانک رفتند
زنان را پرده عصمت گرفتند
به‌یک "همبستگی" بخشوده‌گشتند
ز هر خوف و بلا یکباره رستند
به ایشان حلقه‌گل اهدا نمودید
به شغلی خوب هم ابقا نمودید
یکی‌فرمانده‌شدآن‌یک‌رئیس‌است
معاون شددگر، آن‌یک‌پلیس‌است

* * *

کنون من مستحق ناسزایم؟
سزاوار ملاقات شمایم؟
اگر همبستگی شوید گناهان
منم همبستد با جمهور ایران
که اعلان می‌کنم همبستگی را
درود من به هر چه آیت‌الله
دگر لطفا" به بنده بد مگوئید
دگر در تعزیه من را مجوئید
بزودی آیم و فرمانده گردم
چو قرنی، عاقبت فرخنده‌گردم
به تاریخ ده ماه محرم
به امضای یزید، آدرس جهنم
مخلص

## رسالهٔ تعریفات

المغبون ــ آنکه دیگر وزیر امور خارجه نباشد
المحروم ــ معاون او
الممنون ــ جانشین او
المستکبر ــ آنکه همه چیز دارد
المستضعف ــ آنکه هیچ چیز ندارد
المنقلب ــ آنکه همه چیز وعده دهد
المستحمق ــ آنکه این باور کند
المنافق ــ آنکه همه جا باشد
الساواکی ــ آنکه هیچ جا نباشد
السانسور ــ آنچه نباشد
الچماق ــ آنچه باشد
الاهنگر ــ آنچه هنوز باشد

ملاپیازه



# مرگ بر نوکران استعمار

«بهزاد»

بچه‌ها، نوکران استعمار
بار دیگر شدند دست به‌کار
کهنه‌کاران تازه با ایمان
شمرهای قدیمی خودمان..
عمله‌جات کارگاه فساد
ریزه‌خواران کاخ استبداد
دزدها، ضد انقلابی‌ها
عاملین همان خرابی‌ها
که از این انقلاب ترسانند
"کرکری بهرخلق می‌خوانند
یک خشاب از گلوله پرکردند
" قره‌نی " را یهو ترور کردند
بعد کردند برهمه اعلام
که ( شده کارتیمسار تمام )..
کارکار " گروه فرقان " است
که طرفدار عدل قرآن است )..
نگذشته از این ترور " شب هفت".
بار دیگر گلوله‌شان در رفت
آیت حق، به خون خود غلتید
مردی از انقلاب گشت شهید

* * *

ترور، این‌کار ضد انسانی
ترور، این عامل پریشانی
هیچ موقع به سود ملت نیست
ضد ملی‌ست، خصلت تروریست.
هیچ دانی ترور چه‌ها بکند؟
من و ما را ز هم جدا بکند...
یعنی. آقای کاسب بازار
می کشد ضد کارمند، هوار
کارمند مبارز بی‌کار.
می کند ضد کارگر، پیکار.
کارگر را به خون دانشمند
از ره‌کینه، تشنه می‌سازند
چون‌که از یکدگر جدا گشتیم.
من و تو، ضد ( ما و ما ) گشتیم
عده‌ای کینه‌خواه بی فرهنگ
می‌زنند این میان به آدم (انگ)
انگ ساواکی. انگ بی‌دینی...
سرنخ را دگر نمی بینی..
بازهم آن رژیم ضد بشر
می زند بی هراس توپ و تشر.

* * *

ای که دیدی " بهشت زهرا" را
ای که دادی نوید فردا را
ای رژیم قدیم را دیده
ای از آنها شکنجه‌ها دیده
ای که در راه صلح و آزادی
سالها توی حبس افتادی
ای که دامان ظلم، چاک زدی
پوزهٔ شاه را به خاک زدی
چشم بگشا. مباد دیگر بار
اشتباهات ما شود تکرار..
( وقنا ربنا عذاب النار )
مرگ بر نوکران استعمار

# بانکنامه قسطی

بچه میدان شهدا

من از تو کاملا" بیزارم ای بانک
زدست‌تو شکایت دارم ای بانک
اصول بانکداری پیشه کردی
گرفتی خونم و در شیشه‌کردی
سر هر کوچه دکان باز کردی
مقام عمده‌ای احراز کردی
نشستی و زدی صد گونه بامبول
گرفتی از من یک لاقبا پول
گرفتی سه‌شی و صنار ما را
حسابی زار کردی کارما را
تورند و ارقه و من صاف و ساده
تو فکر غارت و من استفاده
بضرب وعده‌های پر " دس‌انداز "
برایم دست‌و پا کردی پس‌انداز
به زور قصه و تشویق و کتره
که‌باید "جمع گردد قطره‌قطره"
به یمن آن مقام غیر مسئول ".
شنا کردی توی دریائی ازپول
بدون هیچگونه پشتوانه
برایم ساختی انواع خانه
هزار تا شهرک و صدجور ویلا
چه درشهر و چه دراطراف دریا
تماما" شیک و ارزان قیمت و خوب
حدودا" عالی‌و مطلوب‌و مرغوب
چنان ارزان، که مفت و کالذی بود
تمامش خانه‌های کاغذی بود
زدم آخر ز درد لاعلاجی
به اموال خودم چوب حراجی
گرو بگذاشتم دیگ و سه پایه
ز تنبان تا الی غیرالنهایه
شدم با این عمل ساقط ز هستی
مضافا" مبلغی هم وجه‌دستی
خلاصه مبلغی آماده کردم
حالا باید پی خانه بگردم
اگر چه مقصدم آپارتمان بود
ولیکن مبلغش خیلی گران بود
باین مطلب رسیدم من‌سرانجام
که نتوانم خریدن خانه بی وام
حقیقت را برایت عرض کردم
ازت پول کلانی قرض‌کردم
که آنرا پس بگیری لامحاله
باقساط طویل بیست ساله
چه قسطی؟ قسط‌اصل و فرع با هم
چه‌قسطی؟ اصل‌آن ازفرع‌آن‌کم.
چه قسطی؟ قسط‌جان‌آدمیزاد
اگه مردی، گریبان گیر اولاد
چه قسطی؟ قسط مرگ اضطراری
دراین غرقابهٔ سرمایه داری

توی صندوقهایت هر چه پول است
نزول اندر نزول اندرنزول‌است
اصولا" غیر اعمال نزولی
نکردی ذره‌ای کار اصولی
بود برنامه‌ات خیلی هشلهف
تمام‌وامهایت وام مصرف
اگه یک ذره فکر اقتصادی
چرا پس‌وام تولیدی ندادی؟
بجای کارگاه و کارخانه
همه سرمایه‌ات در کار، خانه
خلاصه خون مردی را مکیدی
عجب‌روئی که‌تخفیف‌هم‌نمیدی
درت را تخته می‌باید نمودن
سئوال‌اینست. بودن‌یانبودن؟






تقاضای عفو موشه‌دایان برای القانیان

**قصه آن مرد**

کمالو

سرکشد از سینهٔ حسرت کش ما آه سابق
باز هم این سینهٔ ما هست‌حسرتگاه سابق
باز کمیابی ، گرانی ، مستمندی ، ناتوانی
می‌رود از مطبخ ما باز دود آه سابق
ره دراز و باز هم خرمای سابق برنخیل است
پای مالنگ است‌و دست‌ما همان کوتاه سابق
می‌رسد بر گوشمان آنگونه تهمت‌ها که عمری
درحق میهن‌پرستان بود در افواه سابق
محترم شد آنکه عمری در دیار غیر خوش بود
منکه‌عمری‌خون‌دل‌خوردم‌شدم‌بدخواه سابق
من به جرم آنکه‌ماندم در وطن بیکار گشتم
اوبه یمن غیرخواهی تکیه زد بر جا سابق
فرق بسیاری ندارد یزدی و مازندرانی
می‌کنند و می‌روند ، آن کارها ، از راه سابق
راه سابق را نباید رفت ، ای دولتمداران.
چونکه با سر عاقبت افتیم اندر چاه سابق
قصهٔ آن مرد و استعفای سنجابی شنیدی ؟
باز هم از راه آب آید همان روباه سابق
گر که امریکا و مامور سیا باید در ایران
پس‌چراازملک‌خودآواره‌باشدشاه‌سابق ؟!

**حادثه در سمینار پیکار بابیسوادی**

تالار از تمیزی برق‌میزد . امااو همچنان جارو میکرد . کف‌تالارآنقدر تمیز بود که میشد عکس خود رادرآن دید و گرهٔ‌کراوات‌راصاف‌نمودوحلقهٔ سرکش‌مو را سر جایش نشاند . اما او همچنان رفت و روب میکرد . او بیکار نبود . او بکاری مشغول بود ، درمورد او بیکاری کلمهٔ مسخره‌ای بود .

ضربه‌های مداوم ، ساعت چهار را اعلام کرد . پاندول‌ساعت‌نیزبیکار نبود و دائما" درتلاطم بود . درمورد پاندول ساعت بیکاری هرگز وجود نداشت . درب تالار باز شد . نخست سه‌نفر پسرک جوان و یک دختر وارد شدند . هر کدام قلم و مقداری کاغذ در دست داشته و تندتند باهم‌حرف میزدند و به همدیگر مهلت‌حرف‌زدن نمی‌دادند . سپس‌مرددیگری‌واردشد . از سر و گوش و دست و پای اودوربین عکاسی آویزان بودویک‌دوربین‌فیلم ـ برداری نیزدردست‌داشت . اوباکسی حرف نمیزد اما با چشمهایش زوایای مناسب را برای فیلم برداری وعکاسی جستجو میکرد . او بیکار نبود .

در تالار چندردیف‌صندلی‌قرار داشت که بصورت نیم دایره‌چیده‌شده بودند . ویک تریبون برای‌سخن‌گفتن . درب تالا به‌آرامی باز شد . پیشانی دربان بر زمین سائیده شد و شخصی که گویی الانه از زیر اتودرآمده ، وارد شد . و گویا بسیار وقت‌شناس بود . دو نفر دیگر پشت سر او وارد شدند وهر سه‌بزبان‌آلمانی غلیظ صحبت میکردند اینهاهم بیکارنبودند . زیرابه‌نمایندگی از طرف کشورشان می‌بایست حرف میزدند . وپس‌ازآن گروه‌گروه‌نمایندگان مختلف با قیافه‌های ترگل وورگل‌مثل دسته‌گل‌واردشدند . وآنهاکه‌باسلیقه‌تر بودندشاخه‌گلی‌هم برروی‌یقه‌داشتند . اینها هم بیکار نبودند .

بازهم‌عده‌ای‌خبرنگاروعکاس‌وفیلمبردار و صدابردار و غیره و غیره واردشدند که جملگی بیکار نبودند وبا ورودآنها که اتو کشیده‌تر بودند بازهم پیشانی دربان برزمین‌سائیده‌میشد . همه‌سر ـ جایشان‌قرارگرفتند . حدود سیصدنفر بودندوباحساب‌صدنفرخبرنگاروعکاس و فیلمبردار و پنجاه نفر مستخدم کل و جزءودربان‌ومحافظ‌ودویست‌وپنجاه نفر راننده ، جمعا" هفتصد نفر بیکار نبودند و هرکدام به‌انجام‌کاری‌مشغول بودند .

جلسهٔ سمینار شروع شدوشخصی پشت‌تریبون‌قرارگرفت . ترجمهٔ‌سخنانش این بود : پس ازعرض‌خیرمقدم به‌کلیهٔ نمایندگان‌تام‌الاختیارکشورهای‌مختلف جهان ، اجازه می‌خواهم گشایش‌سمینار بزرگ و تاریخی‌وجهانی‌پیکاربابیکاری و ریشه‌کن نمودن آنرا اعلام نمایم‌واز سروران‌گرامی تقاضا کنم دست‌دردست یکدیگر با بیکاری مبارزه نمائیم زیرا بیکاری‌حوصلهٔ‌آدم‌راسرمی‌بردوشخصی که حوصله‌اش سر برود خسته می‌شودو شخصی که خسته شود می‌خوابد و اگر همهٔ افراد یک‌کشور بخوابندیعنی‌بیکار باشند ، آنوقت‌مملکت‌می‌خوابدوبابانگ هیچ خروس سحری هم بیدار نمی‌شود زیرا ممکن‌است‌خروس‌سحری‌هم‌بخواب رفته باشد و . . . .

نطق با کف‌زدن‌های‌شدیدپایان یافت‌وسپس‌دستها‌به‌حرکت درآمدند . البته برای پوست کندن پرتقالها و یا پراندن مگس‌ها ازروی‌شیرینی . دستها هم بیکار نبودند و گاهی هم درجنگ بین دندان و ناخن شرکت داشتند و یا با سبیل بازی میکردند .

سمینار پیکار جهانی بابیکاری‌با نطق‌های بی‌سروته‌نمایندگان‌کشورهای مختلف بکار خودهم‌چنان‌ادامه‌میداد و هرروز کف‌تالاربرق‌می‌افتادوسیگارها دودمیشدوکاغذهاسیاه‌میشدو پرتقالها خورده میشد . و هر روز علیه بیکاری خط و نشان می‌کشیدند و روزها هم ـ چنان می‌گذشت .

یکی ازروزهاکه‌مثل‌همیشه سمینار تشکیل شده‌وهم‌چنان برای‌بیکاری‌خط و نشان می‌کشیدند ، ناگهان درتالارباز شدو مردی دوان‌دوان خودرا بداخل انداخت‌و سیل‌مستخدمین ـ پشت سر او وارد شدند . گویا مردک بدبخت تابلوی بزرگ " سمینار جهانی پیکار بابیکاری " را در بالای سر درورودی خوانده بود اما تابلوی کوچک "ورود اشخاص بیکار ممنوع " رانخوانده‌بود و از دست نگهبانان‌گریخته‌ووارد‌تالار انجمن‌شده‌بود .

ناگهان چشمها بسوی اوبه‌حرکت‌در ـ آمد ، و یکنفر به صدا درآمدوپرسید : «مردک اینجا چه میکنی ؟»

و مردک با ترس و لرز پاسخ داد : «ق. ق. ق. قربان من لیسانس فلان ، مدرک فلان ، دیپلم فلان . . . . را دارم ولی بیکارم . آمده‌ام از شما نمایندگان دنیا کار می‌خواهم . من بیکارم . من بیکارم . من . . .»

* * *

روز بعد ، روزنامه‌های‌صبح‌وظهر و شب کشورهای جهان با عنوان‌های درشت این خبررااعلام‌کردند . "روز گذشته مردی که به بیماری‌روانی مبتلا بود از دست نگهبانان و مستحفظین گریخته و وارد سمینار پیکارجهانی با بیکاری گشت . این‌شخص‌دیوانه‌توسط ماموران به تیمارستان روانه‌شد . گویا مرد بیمار خود را بیکار معرفی کرده‌و ازاعضای‌سمینارجهانی‌پیکاربا بیکاری کاری خواسته بود . "

* * *

تالارهم‌چنان‌تمیزمیشدوآقایان نماینده و رادیوچی‌ها و تلویزیون ـ چی‌هاومطبوعاتی‌هاهم‌درتکاپوبودند امااین‌بارنگهبانان‌کاملا "متوجه‌بودند که شخص دیوانه‌ای که‌مبتلا‌به‌بیماری بیکاری‌باشد واردسمینارنشودوآرامش جلسه را برهم نریزد .

شهین

بقیهٔ به آهنگر از صفحه ۲

آن بود تا که جمله یاران
پیش تازند اندر این میدان
تاقلم درکف‌است و خصم به‌پیش
پیش بر ضد دشمن بد کیش

"یوسف"

**دست ناپاک فتنه‌گر کوتاه.**

محمد کلانتری

هر چه گویند مردم آگاه دستها از امور ما کوتاه
ننشیند بگوش کس این حرف بهرشان حرف حق ندارد‌صرف
دست ناپاک انحصارطلب دست پرقدرت " سیا "ی جلب
دست فتنه گران فرصت‌خواه دست ساواکیان خادم شاه
دست بی‌رحم اختناق و نفاق دست آلودهٔ عناد و شقاق
دستهای پلید و کارآمد ریخته خون مردم " گنبد "
فارغ از خلق " گنبدی " نشده رفته ز انجا سنندج و نقده
اینهمه دست ، دست آمریکاست دست غارتگران بی‌همتاست
که به یک حمله ، گورشان گم شد نفت ایران به نفع مردم شد
لیک یغماگران این ثروت ننشینند جای خود راحت
توطئه پشت توطئه آرند فکر غارتگری بسر دارند
غارت نفت ملت ایران سابقا" بوده بهرشان آسان
بود برما بلا ، طلای سیاه لیک عمو سام از او قرین رفاه
گنج بود و گرسنگی خوردیم روی این گنج بی‌کفن مردیم
شده آنها ز گنج ما اعیان من و تو لخت و عور و بی‌تنبان
باز خواهد به ما امان ندهد نفت ما را به رایگان ببرد
زین جهت باز دستهای پلید گشته از آستین غرب پدید
او در این ملک کارها دارد آلت دست ، هزارها دارد
نشود او ز کار خود مایوس دارد اینجا هزار اختاپوس
هر یکی اوستاد صد شیطان همه تازه نفس ، همه سگ جان
با همه اختفا و لاپوشی با همه رمز و راز در گوشی
همه جا رد پای او پیداست بیست صندوق مدرکش آنجاست
محرمانه نموده بایگانی حضرت شهریارخانخانی
تا یکی برگ از چنین اسناد نرود پیش خلق ما برباد!
هرچه پیغام داد سنجابی بهر اسناد کرد بی‌تابی
که به ایران فرست آنرا زود گوش "خانخانی" حرف او نشنود
رد دستور کرد "خانخانی" آنچنانی که دانم و دانی
رفت " دکتر کریم " با افسوس کرد " یزدی " برآن مقام جلوس
تا که صندوقها هدر نرود اینطرف آنطرف ددر نرود!
تا بمانند جمله در بسته همچنان مهرو موم و سربسته
بیست .صندوق ناب و پاکیزه همگی پاک و استریلیزه
به من و تو چه که دراین اسناد از چه اسرار می‌شود انشاد
تو چه پنداری ای برادر جان که چه باشد درونشان پنهان
گوئی آنها که در سفارت ماست همه اسراری از اسارت ماست ؟
مدرک قاطع از دخالتها ؟ سند زنده از رذالت‌ها ؟
مدرک نوکری شاه پلید ؟ سند بندگی بی تردید ؟
حکم فرماندهی آمریکا ؟ سر فرمانبری ما ز آنها ؟
نامه از بند و بست پنتاگون ؟ شرح دستور قتل و آتش و خون ؟
نام یاران خوب کارترها ؟ نام افراد جیره‌خوار "سیا" ؟
نام این سر سپردگان یک یک ثبت گردیده تویشان بی‌شک ؟
نه برادر ، چنین که میگن نیست جز قبوض اجاره مسکن نیست!
هست فیش حقوق کارمندان! باغبانان و رفتگر ، دربان!
قبض برق و تلفن وآب است! یا پر از شیرخشت و عناب است!

این چنین بسته‌های سربسته مانده در گوشه‌های در بسته
از چه و چیست برملا نشود؟ سر صندوق رمز ، وا نشود ؟
این " ابورزق " یا که این "تیلمن" در چه کارند فارغ‌از تو و من ؟
دانم و دانی ای برادرجان واشود گر که قفل این چمدان!
( نام صندوق‌ها چمدان شد عذرخواهم که این نشد ، آن شد )
مشت این سرسپردگان "سیا" باز گردد به پیش ملت ما
سرنخ را چو یافتند مردم واشود این کلاف سردرگم
دستهای پلید ، رو گردد درد را خلق ، چاره‌جو گردد
دستهای نفاق ، دست ترور می‌شود قطع با یکی "سرپر"
دست عمال نابکار رژیم دست ساواکیان پست و لئیم
از گریبان ما شود کوتاه می‌سپاریم سوی مقصد ، راه
انقلاب از نفس نمی افتد کار ، با خار و خس نمی‌افتد
باهمه قدرت و توان و تلاش
می‌نشانیم فتنه را سر جاش



برابری مساوی

**آریادزد و کوروش**

از : سرور اصفهانی

در آن جشن پر از ننگ گدائی شنیدم شاه مالیخولیائی
چو حالی چند بطری در گلو کرد لب خود را به‌سرخی چون‌لبو کرد
بس آنگه آن پدر نامرد حق کش روان گردید سوی گور کورش
چو رفت آنجا که آن سنگ لحد بود بگفتا هر جفنگی را بلند بود
بکورش گفت آن شاه ولنگار بخواب آرام ما هستیم بیدار!
چو من بیدار می‌باشم حسابی همان بهتر تو در جایت بخوابی
چوکورش این کلام یاوه بشنید ازاین لیچار پفی کرد و خندید
پس‌آنگه گفت : ای مرد چماقی مگر بهرت نمانده عقل باقی ؟
چسان خواهی که من آسوده‌باشم ؟ نمی‌بینی مگر سنگی که لاشم
نه تنها زیر این آوار سنگم که چون تو زیر کوهی بار ننگم



نامه به برادران ساواکی .

ساواکیهای سراسر ایران متحد شوید !

برادران ساواکی سلام . میدانم که مدتی است که‌ناراحتید از اینکه چرا دم و دستگاهتان را منحل نموده‌اند ، میدانیدکه تقصیر دولت‌انقلابی‌نیست بلکه همه تقصیرات به گردن آن نوکر بی‌اختیار است زیرا او باعث انحلال دستگاهتان شد . شما جزو محرومترین طبقات بودیدوهمیشه مجبور بودید که روزهای متمادی دریک اطاق بسر کنید وافراد "اخلالگر" وبی‌ایمان را شکنجه نمائیدوعلاوه برشکنجه مجبورتان‌کرده بودند که لذت نیز ببرید . بنابراین ازستم **مضاعف** برخوردار بودید . آخر مگرشما چکارکرده بودید ؟ مگر چندنفر را کشته بودید ؟ ما با اینکه برادران اتشی‌حدود ۶۰۰۰۰ نفر را کشتندآنها را برادر خود میدانیم زیرا اعتقاد داریم‌که درعفولذتی‌است که درانتقام نیست اصلاً" مگر شما **فدائی** بودید که دشمن‌ما باشید ؟ من فکر میکنم تمام‌آن چیزهائی که در مورد شما گفتند دروغ باشد . زیرا اولش‌گفتند شما تعدادتان ۴۰ تا ۵۰ هزار نفراست بعد معلوم شد که‌شماتعدادتان ۵ تا ۸ هزار نفر است که رقم بسیار ناقابلی است . بنظر من باید ازشما تقدیرشود زیرا شما دراین انقلاب شهدائی نیز تقدیم نمودید . بخصوص آن شهید بزرگ نصیری که‌در آخرین‌لحظات محاکمه ازشدت‌سرگیجه آنقدرسرش را خاراندتایک لابه پوست ازسرش‌کنده شدولی‌بهتان‌بهش بستند که بندهٔ خدا علامت‌میداد ا برادران عزیز ناراحت نباشید اگر بختیار شما را اخراج کرد درعوض برادر عزیزامیر انتظام قول داده که شما را به سرکار بازخواهدگرداندمیدانیدکه به تصدیق نخست‌وزیر از امیر انتظام پاکتر آدم نداریم چون ایشان هرشب استحمام می‌کنند و روزی‌دومرتبه‌دندانهای‌خود رامسواک‌میفرمایند . درخاتمه خواستم بگویم که اتحاد خود را فشرده‌تر کنید و همگی در زیر پرچم خون‌آلود خود به‌مبارزه برعلیه‌خرابکاران و "دشمنان دین و وطن" ادامه دهید .

**برقرار بادسازمان‌ساواک‌ملی‌ایران**
**از لاهیجان ؛ رضاقلی**

## نجوم ***

**ثابت‌بودن ثوابت‌و گردش‌اقمار ، برگرد ستارگان سیار ، دراین‌ماه‌دلالت دارد بر .**

**بازشدن‌بازار ، نطق‌ناطقین‌سیار ، و ضدانقلابی دانستن‌افرادبیکار ، زیاد شدن‌کشت‌وکشتار ، کمیاب‌شدن‌خواربار ، بالارفتن‌نرخ‌تره‌بار ، نایاب‌شدن‌سیگار ، یاد کردن از گوشت کیلوئی صنار ، توبه کردن افراد خیانتکار ، رونق گرفتن حملاتی به سبک تاتار ، فرارمردم نقده به سوی کوهسار ، مد شدن مجدد کلمهٔ خرابکار ، پیداشدن‌سرگرمی‌های‌بیشمار ، و از جمله جمع‌آوری طومار ، وقنار‌بنا‌ــ عذاب‌النار .**

**همچنین بینا شدن یک کور و شادمانیش در برابر نور ، دلالت دارد بر .**

**رواج بی‌حد وافور ، انتظارکشیدن بعضی از دورادور ، ورودشان به میهن با شرو شور ، قبضه شدن پستها بوسیله‌ی‌افراد مذکور ، اعمال بی‌کم و کاست سانسور ، پامال‌شدن‌حرف‌حساب‌بازور ، خونسردی دولتی‌های صبور ، در برابراعمال‌افراد شرور ، بازی کردن قصابان با ساتور ، مردن بعضی مردم در زاغه‌های نمور ، سکه‌شدن کارمرده‌شور ، بالارفتن‌مصرف کافور ، از مد افتادن عکس هنرمندان مشهور ، چاپ‌عکس‌های‌سکسی‌ازحرمسرای شاه منفور ، والله‌اعلم‌وبه‌حقایق‌الامور .**

**ونیز ، افتادن‌ولی‌نشکستن‌ملامین و رونق گرفتن کارمرتجعین‌دلالت‌دارد بر .**

**جنگ فئودالها و دهقانان برسرزمین ، رنگ‌عوض‌کردن‌مجلات‌وزین . انداختن گناهان بگردن‌سیستم‌وماشین ، به‌سینه زدن سنگ دین ، جا خوش کردن ــ کمیته‌ایهای سابق در کمیته‌های نوین ، گسترده شدن دام و کمین ، اعلام خطر افراد روشن‌بین ، در مورد امکان وقوع جنگی خونین ، بی‌توجهی به تذکراتی اینچنین ، دست‌زدن به‌کشتاری‌سهمگین به خاک و خون کشیدن‌جوانان‌نازنین ، تو زرد درآمدن افراد به ظاهرامین ، و برحمتک‌یاارحم‌الراحمین .**

## نابغه‌ای بنام ملانصرالدین

از . م . کندر

*مقدمه: ملانصرالدین چهرهٔ همیشه خندان ادبیات‌مردمی ایران ، همواره فقط بعنوان یک شخصیت بذله‌گومورد توجه بوده است . بندهٔ کمترین م ــ کندر پژوهشگر رسمی روزنامه آهنگردر مورد کلیه افکار و اعمال او تحقیقات بسزائی انجام داده‌ام و به‌این‌نتیجه رسیده‌ام که ملانصرالدین یک آدم معمولی نبوده ، بلکه موجودی است اقتصاددان ، جامعه‌شناس ، سیاستمدار ، حقوقدان و خلاصه جامع جمیع خوصیاتی که یک نابغهٔ مادرزاد میتواند داشته باشد . ذیلا ملا ــ نصرالدین را از جهت دانش‌اقتصادی مورد بررسی‌قرارمیدهیم ودرهفته‌های آینده اگر عمری باقی بود ، به‌تجزیه و تحلیل سایر خصوصیات نبوغ‌آمیزش میپردازیم .*

روایت است که ملانصرالدین صبح‌اول وقت خرش را سوار شد و رفت بدنبال فعالیت در بخش صنایع . شب که به خانه برگشت خرش را گم‌کرده بود . زنش گفت . غصه‌نخور . در عوض من تلافی‌اش را درآوردم .

ملا گفت . چطوری ؟

زنش گفت : صبح که‌رفتم شیر بخرم . موقعیکه شیرفروش داشت شیر را وزن می‌کرد ، من النگوی طلایم را یواشکی انداختم بغل سنگ‌ترازووهم‌وزنش‌شیر اضافه گرفتم و شیرفروش هم اصلا متوجه نشد .

ملانصرالدین تا آن روز فکر می‌کرد ، در این داردنیا فقط خودش و یکی از اقتصاددانان جدید الولادهٔ‌وطن ، مخترع تز " سرمایه‌گزاری بدون‌سود " در امور اقتصادی هستند ، ولی وقتی که فهمید عیال مربوطه هم عقلش به این تئوریهای پیچیدهٔ اقتصادی میرسد ، کلی خوشحال شد .

فردای روزی که خانوادهٔ ملا خر راگم کرده و النگو را با شیر سودا کرده بودندملانصرالدین دربخش خدمات مشغول فعالیت شد . شغلی را که انتخاب کرد این بود که : صنار میگرفت سگ مقطوع‌النسل میکرد ، یک عباسی میداد میرفت حمام .

کارکنان بخش خدمات به او ایراد گرفتند که از این شغل سودی عایدت نمیشود .

ملاجواب داد : من هنوز هم مثل‌آن اقتصاددان جدیدالولادهٔ وطنی ازتز " سرمایه‌گذاری بدون سود " پیروی میکنم .

گفتند : این‌تزعجیب‌وغریب‌راچطوری رواج میدهی ؟

گفت : بوسیلهٔ قوهٔ مجریهٔ‌اختصاصی و تبلیغات شبانه‌روزی . در حقیقت بنده با مغزم فکر می‌کنم . بابازوهایم اجرا می‌کنم و با زبانم تبلیغات‌لازم را انجام میدهم . البته برای تقویت کادر اجرائی من و آن اقتصاددان جدیدالولاده در فکر هستیم که یک نیروی اجرائی مرکب از تعدادی اسلحه‌دار قلچماق فراهم کنیم . کار ــ کنان بخش خدمات پرسیدند : ممکن است در مورد مسائل اجرائی و تبلیغاتی نمونه‌هائی ارائه‌بدهید ؟

ملاجواب داد : درموردمسائل اجرائی اشاره به داستان هاون‌سنگی گوشهٔ حیات بنده کفایت میکند (۱) و امادر مورد تبلیغات تنها به ذکر این نکته بسنده‌می‌کنم که : یکروز رفتم زیرگذر و دادزدم : آهای مردم سرکوچه آش میدهند ، مردم با خوشبینی کامل کاسه‌هایشان را برداشتند و درصفوف منظم رفتند سرکوچه که آش مجانی بگیرند . منهم فکر کردم نکند واقعا آش‌مجانی بدهند و سرمن بی‌کلاه بماند . این بود که فورا کاسه‌ام را برداشتم و رفتم قاطی جمعیت . در آنجا بود که فهمیدم تبلیغات چه‌برد وسیعی دارد .

کارکنان بخص تبلیغات پرسیدند : مگر درآنجاچیز عجیب و غریبی دیدید ؟

ملاجواب داد : چه جورهم . درمیان جمعیت‌آقای‌اقتصاددان‌جدیدالولاده را دیدم که او هم مثل بنده از بسکه دادزده بود سرکوچه آش میدهند ، خودش هم باورش شده بود که واقعا آشی در کار است و با یک کاسهٔ گنده آمده بوداول صف ایستاده بود که‌اول از همه سهمش را بگیرد .

(۱) داستان هاون سنگی اشاره‌ای است به آن قضیه‌که از ملا پرسیدند : ازآن‌موقعیکه جوان بودی تا حالا ، زور بازویت فرق کرده؟ گفت : بهیچوجه ، چون‌جوان هم‌که بودم آن‌هاون‌سنگی را نمی‌توانستم از جایش تکان بدهم حالاهم‌که‌پابسن گذاشته‌ام ، بازهم نمیتوانم .

## ای مرده شور

شعر از . پشــــه

شنیدم که طومار زاده شبی / گرفته برای خودش غبغبی
چنین گفته کای " ملت " من شما / چرا اینقدر در میارید ادا ؟
ز "سیمای " ایران چرا انتقاد ؟ / دهید آبروی مرا ، هی بباد
سه کانال داشتیم ، یکیش باقیه / دو تای دگر هم که طاغوتیه
به تشخیص من . این سخن وافیه / که بهر شما یک کانال کافیه
اگر بوده برنامه ده ساعته / گذشت آنزمان ــ کمترش راحته
به تشخیص من ، این‌صراحت بسه / که برنامه هر شب سه ساعت ، بسه
بباید که مردم به شبهای تار / نمایند " بحث و جدل " برقرار
بباید که فرصت به مردم دهیم / که افتند در راه و رسم قدیم
توی خانه‌ها ــ مردم کم سواد / بیارند آداب منطق بیاد
پدر با پسر بحث برپاکند / مهین با شهین گفتگوها کند
اگر کارگر روز جان کنده است / که شب‌ها بیاساید از بند و بست
چو درک سیاسی او ناقص است / سه ساعت نمایش برایش بس است
ببایدکه کار حماسی کند / به شب بحث‌های سیاسی کند
مباحث همه معنوی ــ عاطفی / سخن‌ها پر از مایهٔ فلسفی
مطالب همه علمی و منطقی / نه چون حرف‌های " زن آتقی "

(و ــ لابد دراین بحث‌های دراز / زن خانه فرصت کند تا که باز )
(در بحث با شوهرش واکند / سر خرج آبگوشت دعوا کند . )

یکی گفتش ای حضرت مستطاب / سئوالی نمایم ــ بمن گو جواب
هزاران " تومن " هرکسی داده‌است / مگر پول ما ــ بادآورده است ،
یکی رفت و مارک فلان را خرید / اگرچه از این "جعبه" خیری ندید
یکی رنگیش هشت تومان خرید / یکی چار تومان سیاه و سفید
تو شبها سه ساعت به برنامه‌ای / و آنهم برادر چه برنامه‌ای .
دو دانگش که "اخبار" گوئی‌بیان / دو دانگش که " برنامه کودکان "
بقیه همه فقر و دعوا و جنگ / و یا جانورهای الا پلنگ
سروداست و فریاد و مارش‌عز ست / و باقی برنامه هم هکذا ست
نه یک فیلم وسترن دادی نشان / نه تفریح و نه شعر و نه داستان
چه‌کس‌را ز برنامه‌ها سود هست ؟ / "نبودش" برادر به از "بود" هست
بکن قطع از بیخ برنامه را / و ــ راحت کن این خلق‌بیچاره‌را
شود گر سررشتهٔ بحث باز / شب ، این‌رشته‌دارد سری‌بس‌دراز .
از آنجا که سردرگم است این‌کلاف / سر گنده‌اش هست زیر لحاف .

خلاصه چه گویم ، برادر چه‌جور ؟
باین زندگی ، واقعاً ، مرده شور .

## عجایب الانقلابیه

و چنین فرماید استاد مش محمود مستضعف در کتاب خود " عجایب الانقلابیه " که زیر چاپ است :

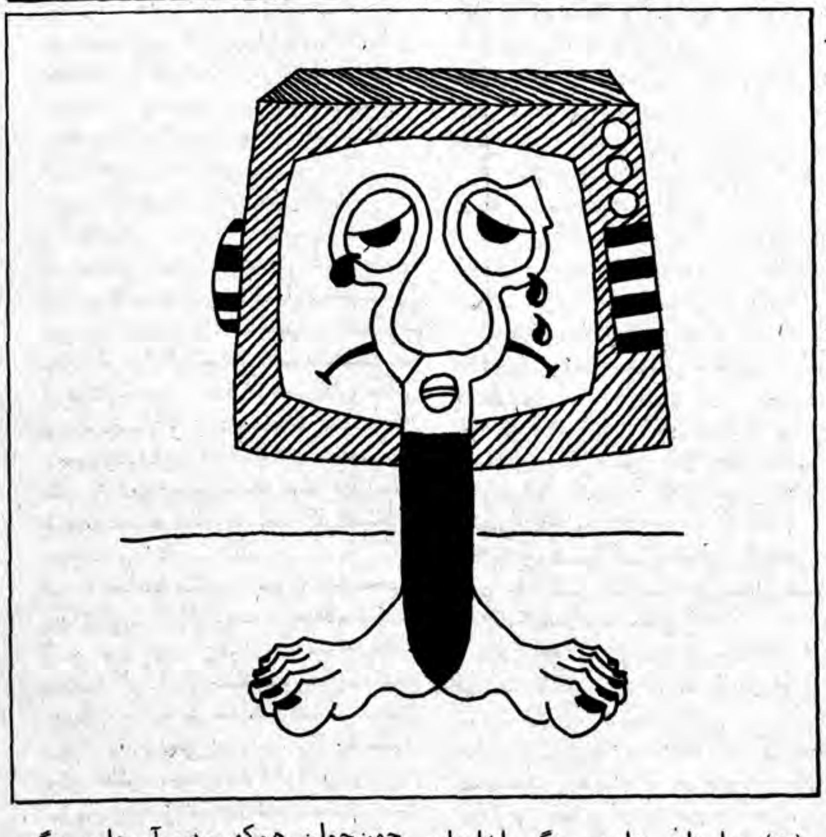
شبی در شهر غربت ، صدای مهندس بازرگان ، این‌سیاستمدار دوست‌داشتنی را از موج کوتاه می‌شنیدم که شکوه از نابسامانی کار دولت و بی‌ترتیبی امور انقلاب می‌کرد . دلم گرفت که مبادا دشمن نیز این ناله بشنود و شادمان شود . برای رفع ملولی خواستم به فالی از حافظ پناه برم . دیوانش را دوستان صاحبدل به سرقت‌برده بودند . گلستان سعدی برگرفتم وفالی زدم . حکایت دوم ازباب چهارم آمد . در فوائد خاموشی :

**" حکایت ــ بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد . پسر راگفت نباید که این سخن با کس در میان نهی . گفت ای پدر ، فرمان تراست . نگویم . ولکن خواهم مرا بر فائدهٔ‌این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست . گفت تا مصیبت دو نشود . یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه .**

**مگوی انده خویش با دشمنان    که لاحول گویند ، شادی‌کنان "**

فی‌الحال به روان شیخ درود فرستادم . کتابش را بوسیده تا سحرگاه برای نخست‌وزیر نیک‌نهاد دعا کردم ، تا خدا چقدردعای مرا مستجاب کند و این دعاگو را آدم حساب کند .

**یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن**
**ماراهم‌این‌میانه ، توآدم‌حساب‌کن !**



# در مدح قطب‌زاده بزرگ

(بقیه از صفحهٔ ۱)

قصیدهٔ زیرین را به "آهنگر" آورد.

ازشما چه‌پنهان، قصیده اسکندرخان را که خواندیم، دیدیم الحق که‌فصاحت وبلاغت و چاپلوسی و "دستمالی" را تمام‌کرده و چیزی آفریده است که نقطه پایان تملق در ادب فارسی است. بر این جهت، شورای نویسندگان آهنگر، آنچه از نظم و نثر و کاریکاتور بوجود آورده بودند پاره کردند و خجالت‌زده دفتر از آثار خود شستند.

ناچار ماماندیم و یک قصیده و دیگر هیچ، خواستیم قصیده را در صفحه اول چاپ کنیم و باقی روزنامه را سفید بگذاریم ولی یادمان آمدکه تصادفا" روزنامه آیندگان دو سه روز زودتر این کار را کرده‌و ممکن است‌خوانندگان ماخیال کنند ازروی دست‌آیندگان نگاه کرده‌ایم.

بالاخره دیدیم که اگر یک هفته اعتصاب کنیم و در نیائیم، عاملان‌خفقان وفشار و سانسورناراحت‌می‌شوند و با وجود وضعیتی که‌در روزنامه‌های‌صبح وعصر تهران‌بوجودآورده‌اند، دیگر نشریه‌ای برای‌پاره کردن‌در دسترس نخواهندداشت‌و از دیدن‌جمال‌بی‌مثال آهنگر و نثار فحش‌های‌چار و اداری به دست‌اندرکاران آن محروم خواهندشد. در پایان‌این پیش‌بینی‌نیزگفتیم نتیجه این ناراحتیها ارسال‌نامه‌های‌فدایت شوم از سوی‌فاشیست‌ها به‌دفترآهنگروتقاضای عاجزانه برای‌انتشار آن خواهد بود.

با این حسابها، آن هفته را در نیامدیم و اول این هفته به سراغ صندوق‌پستی‌مان رفتیم‌تا دعوت‌نامه‌هاو تقاضانامه‌های مورد نظر را جمع کنیم. اما متاسفانه این بار بجای نامه فدایت شوم فاشیست‌ها با سیل‌نامه‌های‌هزاران‌نفراز خوانندگان باوفا وکارگران، پیشه‌وران، دانشجویان و کارمندان پشتیبان آهنگر مواجه‌شدیم که همه ما را تایید میکردند و بیصبرانه منتظر شماره بعدی ما بودند، حال آنکه فاشیست‌های مذکور از تعطیل ما ابراز شعف کرده بودند این‌همه محبت‌بی‌دریغ بعلاوه‌پشتیبانی با ارزش‌انجمن‌ها، سازمانها، جمعیت‌هاو احزاب‌دموکراتیک‌از آهنگر و دیگر مطبوعات‌آزادیخواه سبب‌شد که‌ما این‌شماره را امروزمنتشر کنیم. ولی قصیده‌اسکندرخان را هم‌چاپ کردیم‌تاطرفداران‌آقای‌طومارزاده‌بدانندکه ما درصورت لزوم، حتی ممکن‌است تعریف ایشان را هم بکنیم. عاقلان‌دانند.

فخر عالم قطب‌زاده مظهر عز و وقار
آنکه دارد انقلاب از نام نیکش‌اعتبار
قطب اقطاب حقیقت، سالک راه صفا
صادق‌اندرقول و فعل‌وساعی‌اندرشغل‌وکار
هیات پر شور دولت را به جای‌خود مشیر
مجمع جمهوری اسلامی ما را مشار
عاقل‌و بالغ‌به شرح فقه و عرف واجتماع
چون به‌حکمت‌می‌رسدهمچون‌ارسطوهوشیار
ید چو موسای کلیم و دم چوعیسای‌مسیح
یوسف‌اندرخوب‌چهری، گردچون‌اسفندیار
آهنین بازو چو فرهاد آن یل خسروشکن
نازنین‌پیکرچوشیرین آن بت سیمین عذار
سروقامت، چشم‌آهو، دل‌شکن‌غنچه‌دهان
آتشین‌مو، تندخو، ابروکمان، چابکسوار
ای به میدان رشادت شیر خشم‌و شیرگیر
وی به هنگام قضا خصم‌افکن‌و دشمن شکار
آفتاب دولتت از مشرق گیتی بلند
شاهباز حشمتت پر بر کشد بر کوهسار
کان‌عقل‌ورای‌وهوش‌وذات‌صدق‌وعدل‌وداد،
مرکز قطب خرد، دوران دانش را مدار
خاک پایت توتیای چشم جمله‌کائنات
شبنم پیشانی‌ات، ما را همه مشک‌تتار
دست ما کوتاه و نخل کبریایت بس‌بلند
راه کی باشد صغیران را به درگاه‌کبار؟
جوهر صدها قلم، کلک هزاران منتقد
خون میلیونها نفر درتحت اقدامت‌نثار
کار تائید توشد نان شب‌مستضعفان
مهر طومار توشد خلق مسلمان را شعار
بینم آن روزی که خصمت‌خواروزارومنفعل
پشت کوه قاف جویدهم ز خوفت‌استتار
تیر خشمت گوبدوزد ماه‌گردون برسپهر
ابر لطفت گو ببارد بر یمین‌و بر یسار
دشمنت گر بزشمارم الله‌الله کم ز یک
دوستانت‌درشمارافزون ز میلیونها هزار
خصم سفله گر ندارد شرم از طومار تو
گو فروبندد زبان در جای خودگیردقرار
کی تواند مردمان پاس تو را بگزاردن
اجرت ای ماجور، با رب سما روز شمار
خصم‌اگربادست‌و پای بسته درچاهم‌فکند
رستما من بیژنستم از تک چاهم برآر
ای‌کریم‌بی بدیل‌ای حاتم گسترده‌خوان
ای کنار سفره‌ات صدها هزاران ریزه‌خوار
دارم امیدی ز درگاه رفیع کبریات
گوشهٔ چشمی اشارت کن، نیازم را برآر
من، چه‌اسکندر، چه آهنگر، به‌ظلمات‌توام
کشتگان راه خود را بیش از این‌منما شکار
سوختم از شعلهٔ خشمت، خدا را، قادرا
امر فرما تا شوم یک دم ز خشمت برکنار
طبع ناموزون من شایستهٔ مدح تونیست
یا منوچهری ثناگوی تو باید یا بهار
گر که‌نقصی دیدی‌ازاین‌چامه‌عذرم‌کن‌قبول
گفتم این اشعار ناقابل به هنگام فرار
دارم ازآهنگر این خواهش که اشعارمرا
چاپ سازد با حروف‌بیست وچار سایه‌دار

# نبرد امیر طومار

(بقیه از صفحهٔ ۱)

تهمتن چو دید این بود بی اثر
همی رفت در فکر کاری دگر
بخود گفت گر مرمرا یک هووست
فقط روزنامه‌است نی کس جزاوست
دورغم اگر چند دارد جلاء
بدست جراید شود بر ملا
همی باید اندیشه‌ای نو کنم
رقیب نگونبخت راهوکنم
بفرمود تا جاهلان سترگ
ابا جمع جاقوکشان بزرگ
بهمراه دارندگان چماق
ابا پنجه بوکس‌آوران براق
دوگردان ز افراد یوزی بدست
ویاژ ـ ۳ و ام ـ یک و هر چه‌هست
سه هنگ از کسانی که با منجنیق
حمایت نمایند از بیق و ریق
ز اطراف تهران فراهم شدند
دم‌قلعهٔ جام جم شدند
چو فردا برآمد بلند آفتاب
بکوبید برطبل خود با شتاب
یکی حمله کردند گازانبری
ابازورگوئی، اباقلدری
نخستین درید و برید و شکست
ز آیندگان سینه و پا و دست
ابر مغز آهنگر آمد فرود
یکی گرز و برخاست بانگ‌درود
بیک ضربه کیهان دو تا شقه شد
که این جمله در عرض یک دقه شد
به پیغام امروز بر تاختند
بسویش بسی تیر انداختند
نه پیکار سالم بماند و نه کار
ز خلق و پیامش برآمد دمار
کنون خلق باشند در انتظار
که‌بینند پایان این کارزار

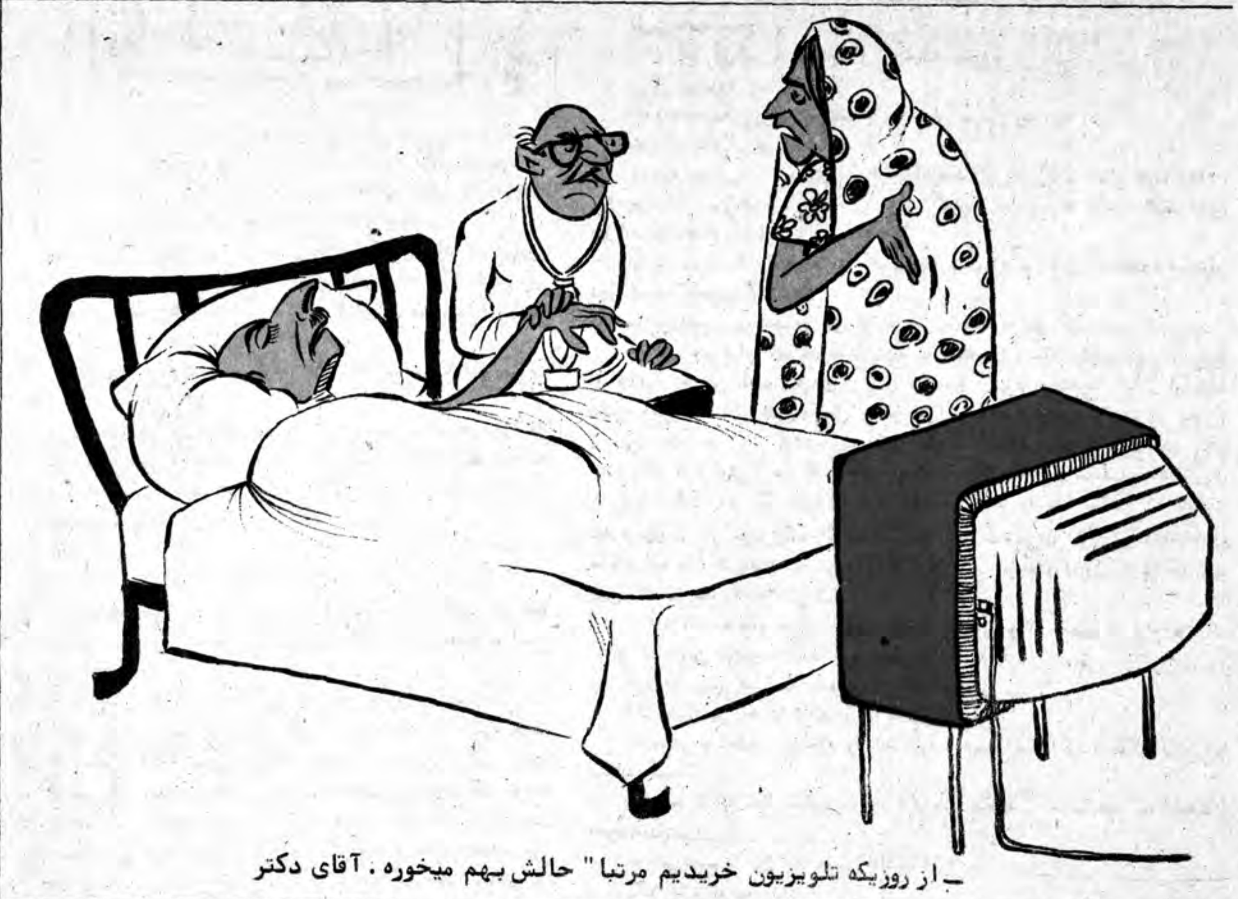
«م. کمرو»

## سخنان بزرگ از مردان کوچک

ای آزادی، خفقان بهترین هدیه‌ای است‌که از جانب تو بما رسیده‌است.

## از آگهی‌های عصر انقلاب

سازمان انتقال خون، تلفنی‌هم‌خون میگیرد.



ـ از روزیکه تلویزیون خریدیم مرتبا" حالش بهم میخوره. آقای دکتر




# خبر های داغ آیندگان

(بقیه از صفحهٔ ۱)

برای روشن شدن مطالب مورد نظر می‌آوریم.

در ستون اول صفحه دوم میخوانیم:

و اگر با ظرافتی که خاص درک اینگونه خبرهاست، خبر مربوط به تهیه پیش‌نویس قانون اساسی را هم در کنار خبر بالا بگذاریم، دقیقا" به‌کند مطلب دسترسی پیدا می‌کنیم. در دنباله همین مطلب ستون اول صفحه ۲ آمده است:

که خود کلیدی برای‌درک رابطه سفررمزی کلارک به‌پاریس در آخرین روزهای‌اقامت‌مثلث بیق دراین شهر است.

چند خط پائین‌تر، از مجموع صحبتهای درگوشی مثلث با رمزی کلارک، این دیالوگ را می‌بینیم:

که‌این‌خود نشانه‌ایست‌از موافقتهائی که بعدها اعلام شد. بیهوده نبود که آقای‌کارتر درهمان روزها اعلام کرد که "ما ایران‌را از دست نداده‌ایم". زیرا در اواخر مطلب آیندگان چنین می‌خوانیم:

و می‌فهمیم که‌حمله‌های‌آقای‌کیسینجر به دولت کارتر بر سر مسائل ایران، نوعی جنگ زرگری بوده است.

درمقاله دیگر این شماره (صفحه ۳ ستون ۵) جوابی قابل پیش‌بینی به مسئله صادرات نفت داده شده و در پاراگراف چهارم آمده است:

وبراستی‌اگر قراربود باروزی۵میلیون بشکه صادرات نفت، ذخایر ما به زحمت‌تابیست‌سال‌دیگر دوام داشته باشد، این اعلام آقای نزیه درست بودکه باپائین آوردن استخراج‌نفت تایک سوم این مقدار، عمرذخایر ما به دویست سال افزایش می‌یابد. نویسنده‌مقاله، سئوال‌خودرادر قبال این مسئله چنین مطرح می‌کند:

و می‌بینیم که دولت موقت انقلابی با رساندن مقدار استخراج به حد قبلی، خواهدتوانست پیش‌بینی شاه مخلوع‌راجامه‌عمل‌بپوشاند. همچنانکه نویسنده مقاله اشاره می‌کند، فقط مانده‌است که خریدهای نظامی‌ما به حد دوران طاغوت برسد تا بتوانیم انقلاب‌راکان لم یکن تلقی کنیم و بگوئیم "نه خانی آمده و نه خانی رفته است." حتی بعید نیست که تقاضای عفو دولت‌های اسرائیل و آفریقای‌جنوبی‌هم مورد توجه‌دولت قرارگیرد و مسئله حل نشده‌ای باقی نماند.



اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف

# شاهزاده‌ای که خر شد

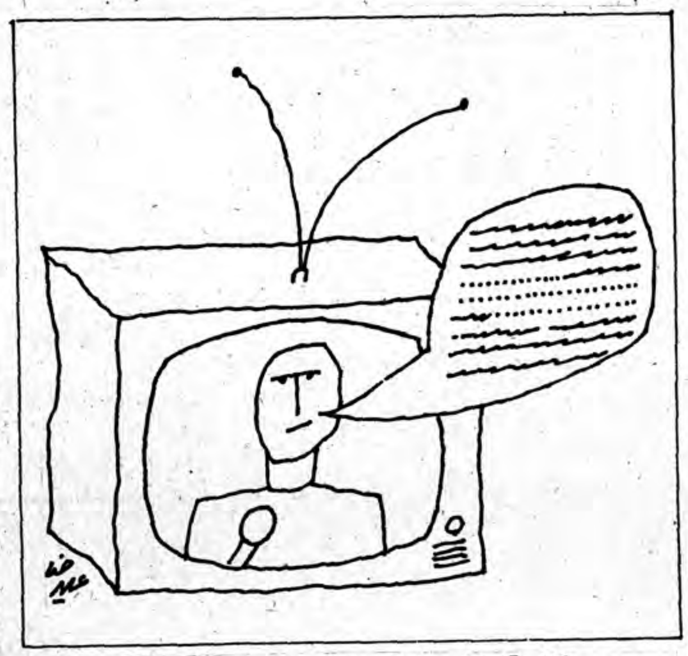
۵

ناگهان ناله طولانی و ضعیفی رشته افکار ملانصرالدین را برید.
خر خرناسه‌ای کشید، گوش تیز کرد و ایستاد.
ملا به طرف راست نگریست. آدمی را دید که قبایش را بر سر کشیده و زیر بوته‌ای افتاده بود.
ملا پرسید:
— ای برادر، چه شده است؟ چرا اینجا دراز کشیده‌ای و چنان ترحم‌انگیز ناله میکنی که گوئی جان از بدنت پرواز میکند؟
شخصی که زیر قبا دراز کشیده بود با آه و ناله رقت انگیزی جواب داد:
— واقعاً هم دارم میمیرم و از خدا استغاثه میکنم که زود تر جانم را بگیرد، زیرا رنج و عذابم وحشتناک و دردم غیرقابل تحمل است.
ملانصرالدین مجبور شد از خر پیاده شود. بعد روی سر بیمار خم شد و پرسید:
— خیلی وقت است که به این مرض دچار شده‌ای؟
بیمار تالید و جواب داد:
— پنجمین سال است که به این مرض گرفتارم و هرسال در موقع بهار، درست در همین ایام، بیماری مانند درندگان خونخوار به جانم می‌افتد و یک ماه تمام بدتر از هر جلاد سنگدلی رنج و عذابم میدهد. برای جلوگیری از رنج و عذاب جانکاه این مرض باید قبلا بعضی کارهای شفابخش بکنم. ولی امسال نتوانستم بموقع این کار را انجام دهم و بطوری که میبینی، اینک از همه‌جا مانده و از همه کس رانده و بدون پشت و پناه و بدون همدردی در میان راه افتاده‌ام.
ملانصرالدین گفت:
— آرام بگیر! حالا، هم از کمک و هم از دلسوزی و همدردی بر خورداری. ما با هم به نزدیکترین ده میرویم، حکیمی پیدا میکنیم و به کمک او کارهای شفابخش لازم را انجام میدهی.
— حکیم؟ آه، برای این کارها هیچ نیازی به حکیم نیست...
بیمار نیم‌خیز شد، قبا از سر برگرفت و صورت پهن و بکلی بی‌مویش را که اثری از ریش و سبیل در آن تبود آشکار کرد. دماغی کوچک و یک




جفت چشم رنگ برنگ داشت. یک چشمش لک برداشته بود و آبی تار بود، در عوض با چشم زرد و گرد دیگرش با چنان نظر تیزبین و نافذی به ملانصرالدین نگاه میکرد که ملا حتی از خود بیخود شد. بعد با آه و ناله‌های جانسوز از زیر قبا بیرون خزید و گفت:
— ای رهگذر مهربان، مرا با خود به ده ببر. شاید آنجا درمیان مردم، درد و رنجم کمی تسکین یابد.
او بزحمت سوار خر شد. خرکه میفهمید بیماری را میبرد، در سرازیریها آهسته و با احتیاط میرفت و از روی جویها نمیپرید، بلکه به آب میزد. ملا در کنار آنها میرفت، زیرچشمی به همسفر نالان خود نگاه میکرد و با خود میگفت: «این مرد حتماً شیاد و نیرنگباز بیمانندی است، والا این برق زرد ابلیسی در یگانه چشم روشنش از کجا سرچشمه میگیرد؟ ولی شاید من در اشتباهم و با سوءظن‌های پست خود، به یکی از رادمردترین اشخاص که ظاهرش با باطنش هیچ شباهتی ندارد، توهین و تحقیر میکنم؟..» در این بیمار نوعی دوگانگی وجود داشت که به ملا اجازه نمیداد به شیادی او یقین حاصل کند. از طرف دیگر هرچه میکوشید نسبت به همسفر خود نظر خوبی پیدا کند، برق زرد اعماق یگانه چشم او خیال ملا را ناراحت میکرد و افکار او را به جانب مخالف سوق میداد.
به سرازیری تندی رسیدند و از دو پیچ راه گذشتند. ملانصرالدین بامهای زردرنگ ده کوچکی را در پائین دید و از دودی که به آسمان صاف تنوره میکشید فهمید که قهوه‌خانه کجاست.
در قهوه‌خانه خواهش کرد لحافی بیاورند و با دقت و دلسوزی بیمار را خواباند. بعد مسئله آوردن حکیم را با قهوه‌چی مطرح کرد.
قهوه‌چی که مردی بود تنومند و خپله و سری گرد و بزرگ، پیشانی و گردنی کوتاه و پرمو و سرخ مانند گردن قصابها داشت، گفت:
— باید یک نفر را به ده مجاور فرستاد. فعلاً بگذار بیمار چای بخورد، شاید حالش بهتر بشود.
بیمار دو قوری چای خورد، بعد سرش را روی بالش گذاشت و با آه و ناله‌های پر از رنج و عذاب در حالتی بین خواب و بیداری فرو رفت.

ملا نصرالدین نزدیک سایر کسانی که در قهوه‌خانه بودند نشست و بامید اینکه درباره درياچه کوهستانی آقابک اطلاعی بدست آورد، سر صحبت را با آنها باز کرد.
اما هیچیک از آنها راجع به این دریاچه، چیزی نشنیده بود. در مورد آنچه که به شخصی بنام آقابک مربوط میشد، آنها پرسیدند که آیا جناب مسافر، دنبال آقابک آسیابان نمیگردد که پارسال گاو لنگ خود را بقیمت خوبی فروخت و توانست با مهارت عیب گاو را از خریدار مخفی کند؟ شاید دنبال آقابک آهنگر، یا آن آقابکی که پسرش چندی پیش ازدواج کرده، میگردد.
ملا گفت:
— از مهر و محبت شما مردمان مهربان متشکرم، اما من دنبال آقابک دیگری میگردم.
آقابک دیگری؟ پس شاید آن آقابکی باشد که پائیز سال گذشته با گاوش بار میبرد و از روی پل زهوار در رفته روی نهر با گاو توی آب افتاد؟ یا شاید آقابک بیطار است؟.. آنها به امید اینکه به ملانصرالدین خدمتی کرده باشند ده پانزده آقابک را نام بردند، ولی آقابک صاحب دریاچه کوهستانی درمیان آنها نبود.
ملا که از پرچانگی هم‌صحبت‌های خود کمی خسته شده بود، گفت:
— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.
آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمکی بکنند از ته دل متأثر بودند و گفتند:
— خدا یار و مددکارت باد!
یک نفر از پشت سر آهسته به شانه ملانصرالدین دست زد. ملا خیال کرد که قهوه‌چی است و سر خود را برگرداند، اما از تعجب چشمانش از حدقه بیرون آمد. بیماری که همین یک ساعت پیش در مرز عبور از این دنیای فانی به عالم باقی بود، مقابلش ایستاده بود و با قیافه‌ای شاد و خرم نیشخند میزد. ملا حاضر بود سوگند بخورد که دنیای دیگر این شخص، پست ترین عالمی است که ممکن است برای شیادترین شیادها وجود داشته باشد. او ایستاده بود و نیشخند میزد و صورت پهنش میدرخشید و از چشم گردش نوری خیره کننده مثل برق چشم گربه در تاریکی، میتابید.
ملا پرسید:
— ای همسفر رنجور، این توئی؟
مرد یک‌چشم با صدائی که از آن طراوت و شادی میبارید، جواب داد:
— بله، منم! و میخواهم بگویم که دیگر لزومی ندارد در قهوه‌خانه معطل شویم.



— پس تکلیف آن کار شفابخش چه میشود؟ ما منتظر حکیم هستیم.
— کار لازم را انجام داده‌ام. در چنین اعمالی اشخاص دیگر فقط مزاحم هستند. من همیشه تنها و بدون حکیم خودم را معالجه میکنم.
ملانصرالدین در حالیکه هنوز هم از شفا یافتن او در عجب بود، با قهوه‌چی تسویه حساب کرد و به طرف خر براه افتاد. یک چشم جلو دوید و تنگ خر را سفت کرد. ملا با خود گفت: «او از حس قدردانی و سپاس هم بی‌بهره نیست» و از یک چشم پرسید:
— حالا خیال داری کجا بروی؟ شاید راه ما یکی باشد، من به خوقند میروم.
یک چشم با حرارت جواب داد:
— ای مرد مهربان من هم به خوقند میروم. از مراحم تو سپاس گزارم!
و بلادرنگ سوار خر شد. او حرف ملا را مطابق میل خود و بطوری که برایش صرفه داشته باشد، تعبیر کرده بود — یعنی اینکه باز هم او سوار خر خواهد شد و ولینعمتش، پیاده، طی طریق خواهد کرد.
ملانصرالدین گفت:
— بهتر نیست سوار خود من بشوی!؟
یک‌چشم از این تمسخر ملا شرمنده شد و برای تبرئه خود گفت که فقط میخواست ببیند تنگ خر سفت است یانه. ملا با خود گفت: «از عاطفه و شرم و حیا بکلی بی بهره نیست».
و براه افتادند. خارج از ده در امتداد راه باغهای زیادی با دیوارهائی از سنگ نتراشیده بارتفاع نیم‌قد دامنه پرشیب کوه گسترده شده و گوئی بطرف راه سرازیر شده بودند. طلوع طلیعه بهار در آن دامنه کوهستانی بتاخیر افتاده بود، مثل اینکه گذشتن از سربالائی‌ها و پیچ و خمهای راههای آن ناحیه برای بهار مشکل بوده است! شکوفه درختان تازه شروع به باز شدن کرده بود.
در راه باریک سنگلاخی پرنده‌ای پر نمی‌زد، رد چرخها بزحمت دیده میشد. راه ارابه رو در آنجا بپایان میرسید و بعد از آن، تا گردنه کوه فقط راه مال رو امتداد مییافت. باد که از قله‌های پوشیده از برف میوزید پیوسته خنکتر میشد و نهرهای گل‌آلود و سرد پرآب تر، و پهنه نیلگون اطراف وسیع‌تر میگردید. آسمان فیروزه‌فام بود وهوا بقدری سبک و فرار که ملانصرالدین بهیچوجه نمیتوانست سینه خود را از هوا پر کند.
یک چشم نیز بسختی نفس میکشید ولی از سرعت خود نمیکاست، گرچه ملانصرالدین دلش بحال او میسوخت و هر دم و ساعت جلو خر را نگهمیداشت.
ملا پرسید:
— لابد خیلی عجله‌داری؟
یک چشم جوابی نداد، فقط سر خود را برگرداند و از روی شانه به راه نگاهی کرد.

ملانصرالدین در حالیکه میکوشید نور زردی را که مانند برق چشم گربه، ازیگانه چشم همسفرش میتابید، از یاد ببرد به افکار خود ادامه میداد: «شاید او اصلاً شیاد و حقه‌باز نباشد؟ شاید عجله دارد که هرچه زودتر نزد خانواده خود ویا برای نجات دوستی برود که به مصیبتی گرفتار شده است؟..»
اما این گمراهی ملا زیاد طول نکشید.
از پشت سر آنها در فاصله زیادی صدای سم چند اسب بلند شد.
یک چشم بر سرعت خود افزود و هر دقیقه به عقب نگاه میکرد. بالاخره نتوانست خودداری کند و گفت:
— دارند بتاخت می آیند.
ملا بی‌اعتنا جواب داد:
— بگذار بیایند، راه برای همه کافی است.
پس از آنکه ده — دوازده قدم دیگر رفتند، یک‌چشم گفت:
— نمیدانم چرا بشدت خسته شده‌ام. بد نبود اگر به کناری میرفتیم و کمی استراحت میکردیم، پشت سنگها یا در پناهگاهی که...
ملانصرالدین با اعتراض حرف او را قطع کرد:
— چرا باید از راه خارج شویم؟ در راه هم خیلی خوب میتوانیم استراحت کنیم.
یک چشم در حالیکه بوضع عجیبی کز کرده بود گفت:
— اما پشت سنگ‌ها بهتر است، آنجا باد نمی وزد. — و چشم زردش گشاد و تیره و تار شد.
صدای سم اسبها کاملا نزدیک میشد. یک چشم سراسیمه شد و بدور خود چرخی زد و در همان دقیقه چند سوار از پشت پیچ راه بیرون آمدند. قهوه‌چی در جلو سوار بر اسب لختی پاهای برهنه خود را تکان میداد و چهارنعل نزدیک میشد و پشت سرش مصاحبان اخیر ملا به پیش میتاختند.
قهوه‌چی با صدای مهیبی فریاد زد:
— بایستید! بایستید، دزدهای ملعون!
او با چنان سرعتی از کنار آنها گذشت که چیزی نمانده بود ملا را از روی خر سرنگون کند و مقدار زیادی سنگ زیره زیر و نوک تیز از زیر سم اسبش به سر و روی ملا ریخت. بعد اسب را بشدت نگهداشت، اسب سردست بلند شد و روی دو پا چرخی زد و راه را بر ملانصرالدین و همسفرش سد کرد.
سایرین نیز رسیدند و از اسبها پائین پریدند و آن دو را دوره کردند.
قهوه‌چی در حالیکه نفس نفس میزد گفت:
— فوراً بگوئید کماجدان نو مسی کار «اوراتپه» من کجاست؟
و بطرف خر دوید و به زیر و رو کردن محتویات خورجین مشغول شد.
ملانصرالدین با تعجب پرسید:
— کماجدان تو؟ آقای محترم، توخودت باید بهتر بدانی که اسباب و اثاثیه‌ات کجاست. چرا خورجین مرا زیرورو میکنی؟ مگر کماجدان تو ناگهان پا در آورده و پریده توی خورجین من؟
قهوه‌چی در حالیکه صورت و گردنش مثل لبو سرخ شده بود با صدای گرفته‌ای فریاد زد:
— پا در آورده، ها؟! خودش پریده توی خورجینت، ها؟ ای دزد پست و رذل!
و با گفتن این کلمات کماجدان نو و براقی را از لنگه راست خورجین ملا بیرون آورد. حیرت و تعجب ملا توصیف ناپذیر بود!
قهوه‌چی با خشم و غضب تمام پرید و مشتی به سینه خود زد. این کار او، علامتی بود برای سایرین. یک لحظه بعد ملانصرالدین و مرد یک‌چشم وسط راه افتاده بودند و باران فحش و ناسزا و تگرگ مشت و لگد بود که بر سر و رویشان میبارید. برای ملا یک بار دیگر موقعیت مناسبی پیش آمد تا از قبای ضخیم و کلفت سفری خود قدردانی کند.
یکی میگفت:
— او عمداً با آقابک، آقابک گفتنش سرمان را گرم کرده بود!
دومی تأیید میکرد:
— و آن یکی‌هم با استفاده از موقعیت میدزدید!
سومی می‌افزود:
— و باچه مهارتی هم خودش را به موش مردگی زده بود!
مشت و لگد از نو شروع شد.
بالاخره قهوه‌چی و دوستانش پس از آنکه بحد کافی از لذت انتقام بهره گرفتند، عرق‌ریزان و نفس‌زنان میدان نبرد را ترک گفتند، نبردی که برای ملانصرالدین فوق‌العاده ننگ‌آور بود.
صدای جرس مانند برخورد نعل اسبها به سنگ از نو طنین انداخت و بتدریج دور شد و خاموش گردید...
ملانصرالدین برخاست و قبل از هرچیز خطاب به خر گفت:
— ای تخم حرام! ای بذر عمال شنیع پدر ملعونت! حالا میفهمم چرا تو صبح از شاهراه به این طرف پیچیدی! قبای من خیلی گردآلود بنظرت آمد؟ اما بیاد داشته باش که اگر حتی یک‌بار دیگر قبل از آنکه قبای مرا از تنم در بیاورند با ضرب مشت و لگد گردوخاک آن را بگیرند، آنوقت وای براحوال تو، ای انبان‌پشکل درازگوش! من پاشنه‌های گیوه‌ام را ببالا میکشم و مسافت صدها تیررس را زیرپا میگذارم و از هرجاکه شده باشد، سلاخی را پیدا میکنم که چنگک سلاخ‌خانه‌اش از خون زنگ زده باشد، تیغه کارد سلاخی‌اش از داس دندانه‌داری ساخته شده باشد تا پوست تو خر را بکند و آن را بر چوبهای نارون بلندی که دارد پهن کند! بیاد داشته باش!..
خر مژگان سفیدفام خود را بهم میزد و پوزه‌اش چنان معصوم و آرام بود که گوئی تمام این تهدیدها اصلاً هیچ ربطی به او ندارد.
مرد یک‌چشم دمر خوابیده بود و تکان نمیخورد.
ملا نصرالدین آهسته شانه او را تکان داد.
یک‌چشم با احتیاط سر خود را بلند کرد و ضمن اینکه گرد و خاک قبایش را میتکاند گفت:
— رفتند؟ من خیال میکردم دارند استراحت میکنند. خوب شد که همه‌شان پابرهنه بودند.
— نمی‌فهمم، این چه حسنی داشت؟
یک چشم توضیح داد:
— وقتی پا برهنه باشند، با پاشنه پا میزنند، درحالیکه وقتی کفش پوشیده باشند باپنجه میکوبند، و ضربه پاشنه‌هم با ضربه پنجه قابل قیاس نیست!
— لابد تو بهتر میدانی...
یک‌چشم ادامه داد:
— مخصوصاً ضربه چکمه‌های کار غنی بادام برای دنده‌ها خیلی دردناک است. کفاشان آنجا برای قشنگی توی پنجه کفش چرم سفت تخت کفش میگذارند. و این برای بعضی‌ها علامت زیبائی و برای بعضی دیگر، منبع درد و رنج است...
ملانصرالدین حرف او را قطع کرد:

ناتمام



از پابرهنه رشتی

ترس طاغوت

گفت "طاغوت" پست‌با "تابوت"
کز تو در روزگار میترسم
منکه از مفسدون فی‌الارضم
سخت از چوب دار میترسم
دربدر گشتم ای اجل دریاب
که دگر از فرار میترسم
نام ایران نیار دربر من
که من از این دیار میترسم
ازسیاست دگر شدم بیزار
ز سیاست‌مدار میترسم
اژدهاجای خویشتن دارد
که من از جوجه مار میترسم
اعتمادی‌بقوم و خویشم نیست
که زیار و تبار میترسم
سایه‌ام را چو بینم از دنبال
سخت دیوانه‌وار میترسم
هرکجا پای می‌نهم بزمین
از صدای شعار میترسم
همه با من مخالفند و از این
مردمان‌بیشمار میترسم
نیست‌دیگر دراین جهان‌جایم
از ره و رهگذار میترسم
هم از این صبح روشنم در بیم
هم ازآن شام تار میترسم
گر بگوشم رسد صدای نفس
همچو بمب از فشار میترسم
خواب‌در چشم من ندارد جای
که زخواب و خمار میترسم
هم ز دیوار خانه در خوفم
هم زکنج حصار میترسم
اختیار از کفم بدر شده است
من بی اختیار میترسم
از ورود نسیم میلرزم
ازصعود غبار میترسم

## تابلوهای کوچک بدون‌قاب

درآن‌جامعه‌آنقدرازآزادی، دفاع‌میشد که حتی هر روز تعدادی آدم قلچماق تفنگ‌بدست، بزور وارد خانه‌های‌مردم میشدند و از آنها میخواستند که‌فریاد بزنند ــ زنده‌باد آزادی.

* * *

گفتند ــ اگر میخواهید در بیان آرا و عقاید خود آزادباشید، بهتراست آرا و عقاید ما را مطرح کنید.

* * *

جامعهٔ مصرفی آنچنان جامعه‌ایست که از کشورهای خارج، حتی خواب‌وخیال و تئوریسین وارد کند.

* * *

**دوران حکومت نظامی‌آنقدرطولانی‌شده بود که وقتی‌مسئولین‌امرتصمیم گرفتند آنرا لغو کنند، از طرف مردم، مورد اعتراض قرار گرفتند.**

* * *

وقتی جوهر وجود داشته‌باشد، آزادی قلم هم وجود خواهد داشت.

* * *

**مردم‌آنقدرازدیکتاتورخبیث‌میترسیدند که وقتی میخواستند از او حتی تعریف کنند، قبلا" از مقامات مربوطه اجازه میگرفتند.**

آقای‌محافظه‌کار میگفت ــ اگربمن‌آزادی کامل بدهند، بدون کمترین واهمه‌ئی فریاد خواهم زد ــ زنده‌باد آزادی.

* * *

**وقتی دیکتاتور دید همه او را بنده‌وار تائید میکنند، تصمیم گرفت دیگر از اندیشه کج و رفتار کج و گفتار کج خود چندان هم شرمنده نباشد.**

* * *

آنقدر بلند بلند و بی‌پروا حرف میزد که همه حاضران در مجلس، فاتحه‌اش را خواندند.

* * *

**بعضی‌ها آنقدر بدبین هستند که‌فکر میکنند، حتی بارانهای شمال شهر، تمیزتر از بارانهای جنوب شهر است، درحالیکه کاملا" درست‌فکرمیکنند.**

* * *

برای‌آنکه‌بتوانندآزادیخواهان‌رادستگیر کنند، به همه آزادی بیان دادند.

* * *

پسر فریاد زد ــ دیگر آزاد شدیم.
دختر جیغ کشید ــ دیگر از کسی‌واهمه نخواهیم داشت.
مادر زمزمه‌کنان‌گفت ــ دیگرنگران‌جان بچه‌هایم نخواهم بود.
و پدر کنار پنجره ایستاد وبه‌ابری‌شدن آسمان، خیره شد.

رحیم صارمی

# پستخانه آهنگر

**تهران ــ آقای‌دکترفروزان. متشکریم.** اطمینان داشته باشید تا به پشتگرمی خوانندگانی مثل شما متکی هستیم از این چیزها بیمی بدل راه نخواهیم داد. از سوژه ارسالی بموقع استفاده میکنیم.

**تهران ــ م. ت "آق رضو".** شماکه ذوق وقریحه طنز نویسی را دارید، چرا اینقدر در لفافه و دست‌وپاشکسته چیز می‌نویسید؟ ایشالااینددفعه.

**تهران ــ آقای زارعی.** با سپاس و درود فراوان. فعلا" همانطور که از بی خانمانی، ملاحظه میفرمائید از پذیرفتن‌مشترک‌معذوریم. بمحض‌اینکه امکاناتش فراهم شد به چشم.

**تهران ــ م. منوچهر.** اگهی "پاورقی جدیدطومارهای‌آماده وارد شد" چنگی بدل نمیزد.

**تهران ــ آقایان، الف. نون. نوری ــ فریدون رضوانیه ــ عبدالحمید.** بموقعش چاپ میشود.

**تهران ــ دبیرستان تربیت آقای دانش آموز.** از سخنان دلگرم کننده شما متشکریم. سرافراز باشید.

**تهران ــ آقای محمود. س.** پیش کولی و معلق بازی؟ گفتی اگر مردید شعرم را چاپ کنید، ماهم سرغیرت آمدیم وگفتیم بچشم، دیگر قرار نبود که‌شعردیگران را به‌ما قالب کنید، حالا اگر مردی از خودت چیزی بگو تا ما بتوانیم چاپش کنیم.

**تهران ــ آقای غلامعلی‌حقیقی راد.** شعر زیبایتان به این علت چاپ نشد که صرفا" یک مناظره معمولی وبراساس یک تمثیل معروف درست شده بود. آنچه که ما میخواهیم فقط یک "مطلب خنده‌دار" نیست، انتقاد و کنایه‌ای به اوضاع روز و ابناء روزگار هم لازم است. موفق باشید.

**تهران ــ ن. قطبی.** شعرت را به این دلیل چاپ نکردیم که بیشتر کار کنید و شاعر خوبی از آب در بیائید. چون‌ازقطعه‌ای که فرستاده‌اید پیداست ذوق و استعدادش را دارید.

**تهران ــ آقای محمود کبیری.** دستخط‌خوب‌وگیراولی بیموقع بدستمان رسید. بهتراست مطالبتان را براساس موضوع های روز، مثل اول نامه و یا اخبارروزنامه‌ننویسید تااسباب‌خجالت و شرمندگی نشود. درانتظار دستخط خوب دیگرتان.

**آقای مجید محمد قلیچی. ترکمن.** ازاظهار محبت‌هایتان متشکریم ومانیز متقابلا" از دور دست شمارامی‌فشاریم. لازمه شاعر خوب شدن، پشتکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید وسعی کنید سوژه اشعارتان صرفا" تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

**آقای "خروس".** جنابعالی هم از آقای مجید محمد قلیچی ترکمن یاد بگیرید. با سپاس و درود فراوان.

**سنگسر سمنان ــ آقای طالب نسیم.** بقول شاعر. سرچه باشد که نثار قدم دوست کنم ــ این متاعی است که هر بی‌سروپائی‌دارد. پشتوانه کار ماهمین تائید و تشویق هاست که‌از دوستان و طرفدارانی مثل شما بما میرسد. پایدار باشید.

**تهران ــ آقای‌جمشید.** درست‌است که شورای نویسندگان ما غالبا" از شاگردان وهمکاران سابق محمد علی افراشته و روزنامه معروف چلنگرندولی بیادداشته‌باشیدکه روزنامه ما "آهنگر" است، نه چلنگر.

و اما در بارهٔ آن فتوکپی شمارهٔ قدیمی‌چلنگرکه فرستاده‌اید بایدعرض کنیم که سرهم کنندگان این فتوکپی و سایر فتوکپی جاتی که این روزها به سرعت درگوشه وکنار شهر پخش میشود نه ازهوا داران مصدق اند و نه دلسوز ودوستدار انقلاب. بلکه از چماقداران وهنگ‌حمله‌عزیزان‌بی‌جهت‌وارداتی اند و برای منحرف کردن افکار کنجکاو از موقعیت "مشکوک" دستور دهندگان خود، دست به این کارها میزنند. اشخاصی متخصص در پاپوش دوزی و پرونده‌سازی‌بادر دست داشتن‌امکانات مالی و پشتوانه چوب و چماقی وسیع، یعنی همان کاری که دار و دسته حسن عرب و شعبان بی‌مخ و سومکا وامکا در دوران مصدق ظاهرا" بنام هواخواهی از مصدق انجام میدادند و باطنا" همانطور که بعدها معلوم شد، و خودشان هم درخاطرات نویسی های خود اعتراف کردند، صرفا" به‌دستور سازمانهای جاسوسی و دربار پهلوی، یعنی‌دشمنان قسم‌خورده مصدق انجام میشد. بهترین دلیل براین مدعا و از بهترین نشانی برای شناخت ماهیت این‌ها کافی است بگوئیم تصویری که حضرات از چلنگر فتوکپی کرده‌اند و روی آن نوشته‌اند "دکترفاطمی" متعلق به دکتر فاطمی نیست بلکه تصویری است از "جمال امامی" مزدور و جیره خوار سرشناس انتلیجنت سرویس انگلستان، همدست دربار و مهره‌ای ازمهره‌های‌کودتای‌آمریکائی ــ انگلیسی ۲۸ مرداد، وکیل بی موکل همیشگی آذربایجان در دوران اسبق و سناتور گوربه‌گوری سابق.

ملاحظه فرمودید؟ آقای "طرفدار" دکتر فاطمی هرگز نه دکتر فاطمی را می‌شناسد و نه با چهره حقیقی او آشناست. اودستور دارد که در وحدت نیروهای مبارز خرابکاری کند و باپیش کشیدن مسائل حیدری و نعمتی اذهان توده‌ها را از مبارزه با دشمن اصلی، یعنی امپریالیسم منحرف سازد و بعد از عملی کردن منظور اربابان و دستور دهندگان خود و ناکامی انقلاب، مثل حضراتی که دربالا اسمشان‌برده شد، برای جلب توجه اربابان خارجی و داخلی خود "خاطرات" بنویسد و به ریش‌مبارزان‌راستین‌راه‌آزادی بخندد. همین.

**آقای محمد حسن فکری.** جنابعالی هم همینطور.

**خانم ش. ع. صغرابگم.** از آنچه دربارهٔ ما گفته‌اید متشکریم وآنچه را برای چاپ کردن داده‌اید بموقع چاپ میکنیم. ضمنا" سعی کنید از این پس مطالب خصوصی را با مطالبی که برای چاپ میفرستید قاطی پاتی ننویسید. بازهم متشکریم.

**خانم‌د. فروتن.** راستش ما هم مثل شما از سماجت و یکدندگی حضرات متعجبیم، مخصوصا "که‌بقول شمااینهمه حرف بدنبالشان هست و تا امروز با تمام‌چماق‌بدستانی‌که‌دارندنتوانسته‌اند خلافش را ثابت کنند. لابد اسراری در "پشت پرده غیب" هست که ما و شما نمیتوانیم از آن سر دربیاوریم.

**شیراز ــ آقای م. کوچصفهانی.** شعرتان از نظر "شعری" خوب بودولی سوژه‌اش ضعیف بود. درانتظار اشعار کوبنده و آموزنده.

**تهران ــ آقای پرویز شریفی.** از "برگ سبز" متشکریم، بموقع چاپ میشود. ضمنا" هم شما و هم سایر دوستان بهتر است که شاه وشاهنامه نویسی‌رابرای ابد مرده تلقی بفرمائید و وقت و زحمات خود را در این راه تلف نفرمائید. از موضوع های تازه‌تر استفاده کنید. موفق باشید.

**آقای ع. واحدی دبیر باز نشسته.** یکی از نقطه ضعف های انقلاب ما در همین‌است که‌سواره‌ها هنوز هم سوارند وپیاده‌هاهنوزهم‌پیاده. "صبرانقلابی" داشته باشید. انشاالله‌درست میشود.

**آقای ا. فنی (دیپلمه بیکار).** با آنچه‌که‌نوشته‌ایدموافقیم و ازیادآوریها و راهنمائی‌های شما متشکریم.

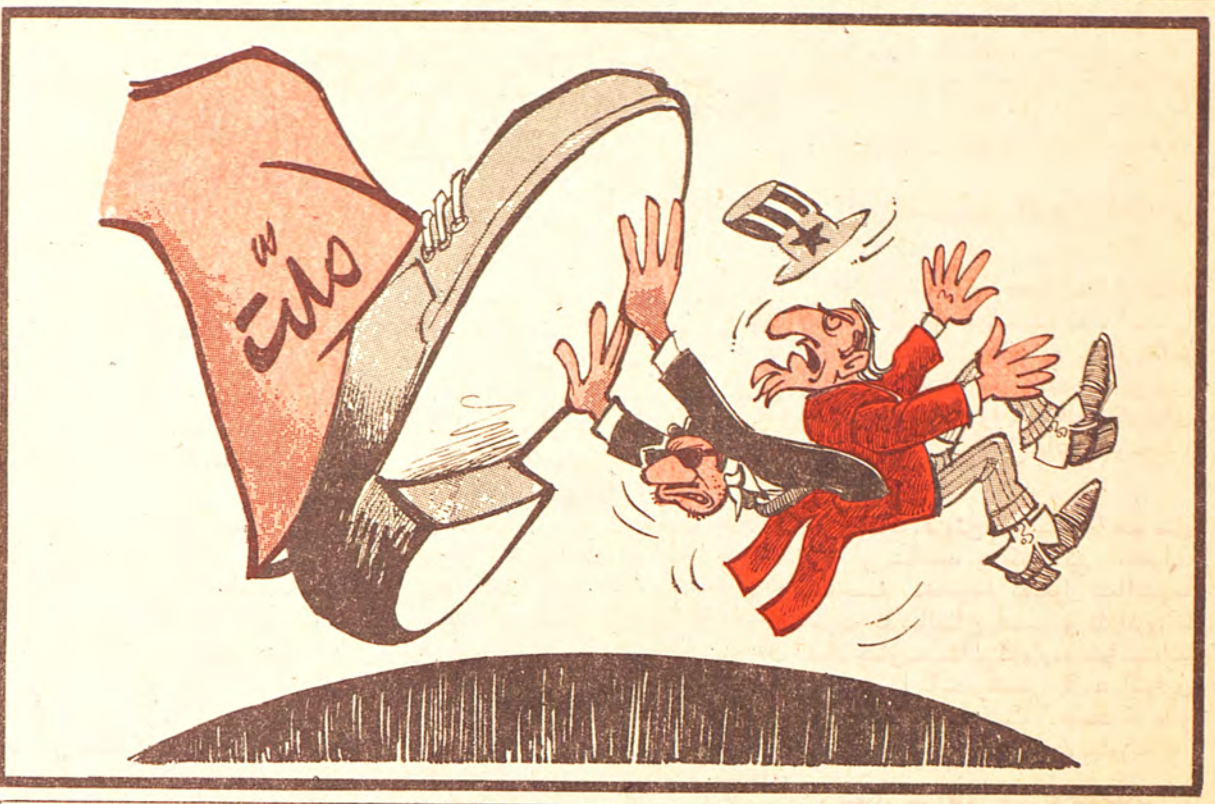
**آقای مهندس رازقی.** همانطور که درجواب‌های "دبیربازنشسته" نوشتیم متاسفانه‌فعلا" دست هائی در کار است که‌ماست‌مالیزاسیون را جانشین‌انقلاب کندونتیجهٔ این اقدامات همانست که اشخاصی نظیر شما احساس غبن و محرومیت کند. امیدواریم با همت و مبارزه پیگیر دسته جمعی جائی برای اظهارنارضائی و پشیمانی باقی نماند.

**شاعر ولایت آقای م. توفارقانی.** شما که طبع به این خوبی دارید چرا خوابنامه و اشعار رویاگونه میسرائید. درانتظار اشعار تازه‌تر وامروزی تر شما که البته مایه طنز هم داشته باشد.

**شعرا و دوستان دیگر.** که برای ما شعر، نکته، داستان و مطالب طنزآمیز نوشته‌اند واسمشان دراین لیست نیامده یا مطالبشان چاپ شده یا بموقع چاپ میشود و یا هنوز به دست ما نرسیده. موفق و کامیاب باشید.







# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان


## اخوی

از افراشته

ممکنه خواهش ما را بپذیری اخوی؟ — یک‌قلم، حجره نیائی و مزاحم نشوی
بله‌تصدیق، که‌شش‌تاقدو نیمقد داری — راستست اینکه بجان آمدی از بیکاری
نه وکیلم، نه وزیرم، نه‌رئیس‌الوزراء — حقش این است که ضایع‌نکنی وقت مرا
درد بیکاری اگر کرده توراز ار وذلیل — در مجلس که نبستند برو پیش وکیل
بیخ گوش کرشان نعره و فریاد بزن — نشنیدند اگر، سیلی آزاد بزن
بخیال تو رسیده، علی‌آباددهیست — مرگ یکدانه‌ی من‌همچه‌خبرهائی نیست
بام من‌بیشترو برف‌من‌ازتوبیش است — این‌محیطیست که‌هرکس‌بخیال‌خویشست
ابوی موقع مرگش نه کفن‌داشت نه‌گور — پدرم‌سوخت‌که‌کردم دوسه‌شاهی‌جم‌وجور
یادباد آنکه‌عباکهنه، قباکهنه بدوش — بوده‌ام در سنه‌ی جرت‌مائه کهنه‌فروش
پوست انداخته و رنج کشیدم بسیار — تا شدم حضرت آقای رئیس التجار.
گنج‌بی‌رنج‌میسرنشود، ها، پس.چی؟ — فرقش اینجاست‌که‌تومسگری‌ومن‌مسچی؟
هنرآن‌نیست‌که‌سوهان‌بکشی‌سک‌بزنی — هنر آنست که خوش‌باشی‌وپشتک‌بزنی.
چهره‌ات ازعرق و دوده و زنگ آهن — شده همرنگ باین کفش دم پائی من
میل دارم بگذارم سر کاری بروی — سر املاک زنم رفته مباشر بشوی
ترسم‌ازچانه هرز تو و شهرت طلبیت — همه‌جا سفره کنی پهن. فلانی‌اخویست
عار دارم که بگویند تو نوکر هستی — چه رسد آنکه بدانند برادر هستی
ابدا" میل ندارم که بیائی منزل — میشوم‌پیش زنم، دختربیگانه، خجل
بچه‌ام تربیتش‌روی‌اصول فندیست (!) — دایه‌اش‌ایرلندی، دکترش‌اسکاتلندیست
میس، مادام، دایه‌آقاکرده‌اکیدا" قدغن — طفل ولگرد تو بازی نکند با بهمن.
بچه‌های تو همه زردوضعیفندو ذلیل — همه سودائی و دردومرضی، زخم‌وزگیل
که بتو گفته؟ تو را داخل آدم بکنی؟ — که بتو گفته؟ زن و بچه فراهم بکنی؟
اینهمه برهنه و عور چراساخته‌ای؟ — اینهمه کوروکچل‌ازچه‌پس‌انداخته‌ای؟
دو سه تائی که بزرگند به‌صنعت‌بگذار — هفت‌هشت‌ساله‌قبیح است بماند بیکار
دو سه تای دگرش را بده از سر واکن — پرورشگاه و گداخانه، در آنجاجا کن.
کلفت‌چابک‌وخوش بنیه‌و چالاک قوی — کیمیائی است در این‌شهر، بجان‌اخوی
توی‌این‌شهردراین‌قحط رجال، کلفت — مگر این مادر اطفال تومرده‌نکبت؟
الغرض، روح‌روان، راحت‌جانم، اخوی — عاجزانه متمنی است مزاحم نشوی

## انگشت «سیا»

بابانگدو، دور، دادار، دادار، دار
عباس، حسن، تقی خبردار.
ای هموطن رشید بنده
هشدار که مطلبی‌ست گنده!
هشدار که باز یانکی دزده
محصول ترا میخواد بدزده.
باز این سگ‌هارمفسدالارض
پیدا شده کله‌اش از آن درز
شعبان بی مخارا تیر کرده
رجاله برات اجیر کرده
تا آنکه یهو، یا آسته آسته
برگرده و روی جاش واسته
میگی نه، بذار برات بگم من
جا پاش را بهت نشون بدم من
آنوقت بده گوش، اگرندی‌گوش
باختی، مرا یاد ترا فراموش

* * *

عرضم بحضور پاک سرکار
گراهل سیاستی و اخبار
یاد از سینمای رکس داری
آن فاجعه را به یاد میاری
دانی که در آن جنایت شوم
صدها زن و مرد و طفل معصوم
گشتند در آتش ستم دود
سوختند و شدند جمله نابود
شک نیست که دست‌های ناپاک
" موساد " و "سیا" و شاه و ساواک
این فاجعه عامدا" بپا کرد
یک شهر، بدل به کربلا کرد
که چه بشود؟ که دست دربار
آزاد شود به کشت و کشتار
که چه بشود؟ ـ که شاه خائن
در توی بلندگو به منمن
فریاد زند که، آی دنیا.
این کار کی بود؟ ـ کار چپ‌ها
پس دار طناب را بیارید
از دشمن من پدر در آرید

* * *

ای هموطن عزیز جانی
یکبار دگر در این معانی
بنگر، و ببین در این دو هفته
آن کیست که خارشک گرفته
آن کیست که با نوای ضربی
دم میده " نه شرقی و نه غربی "
بهتان و گناه هر ترور را
می‌بنده به پای مارکسیست‌ها
بی‌منطق و عمدا" از سر خبط
چیز را به شقیقه میدهد ربط
آری، ای دوست، ای برادر
آکبلا حسن، آمشدی‌جعفر
این دسته همان گروه پیس‌اند
یادآور سینمای رکس‌اند.
هیزم‌کش مفت خصم دون‌اند
نو "جعفریان" نو "آزمون" اند
خود برد و خود بهم بدوزد
خود داد زند که، آی می‌سوزد.

* * *

هر سرکه، یه جور لرد دارد
هر دزد یه جور شگرد دارد
در دوره‌ی ما "سیا"ی جاسوس
هر جا بکند دماغ و موس موس
انگشت و نشانه‌هاش پیداست
شک نیست اینم یکی از آنهاست

مش مسلم




## ای سنا پستان بچسبان بر تنور

ای سیا، پستان بچسبان بر تنور — اعتراضت را بکن ازراه‌دور
( شد سنا، از سهو من اینجا سیا — گرچه فرقی نیست بین این‌دو تا)
( هر دوشان مستجفظ زورند وزر — مایه شرند از بهر بشر )
آن سنا نوورهای صهیونیست تو — گو برقص آیند روی پیست تو
ای وجودت باعث صدگونه شر — دم بزن امروز از حق بشر
گو عدالت رفت و ایران‌شدخراب — مویه کن از دادگاه انقلاب
چون خمُش شدآن سگ پیر کثیف — گو دو صد حیف از نصیری شریف
سینه کن چاک از غم القانیان — اشک ریز اندر غم این جانیان
کهنه نوکرهای تو، ریز و درشت — ده‌تا ده‌تا، تاق وجفت‌ومشت مشت
پشت هم راهی قبرستان شدند — زین خبر خوش مردم ایران‌شدند
حال از موساد استمداد کن — پشت میکروفون برو فریاد کن
حرف بی‌ربط دهن پر کن بزن — از سر خشم و غضب تُن تُن بزن
نعره زن بر داغ مرگ مهره‌هات — نعره زن تا واشه یکقدری صدات
می‌شناسمیت، تو کمتر قر بزن — گر که خیلی دلخورستی بر بزن
لحظه‌ای یاد آر از اعمال خویش — قتل و کشتار خود و عمال خویش
تو همانستی که در دوران شاه — کرده بودی روزگار ما سیاه
تو همانستی که با خشم تمام — ملت ما را نمودی قتل عام
بو کشیدی همچو سگ در هر گذر — بهر ردیابی " کانون خطر! "
بستی و کشتی همه برنا وپیر — یا بزندان یا که در میدان تیر
مستشارت‌خلق را با اسلحه — کشت و زد از فرط شادی قهقهه
گر نصیری کشت، بود از زور تو — هر جنایت بود با دستور تو
لیک از آنروزی که برگشته ورق — میزنی فریاد و میریزی عرق
کم بزن فریاد از حق‌بشر — کز بشر عمری ور آوردی پدر
حرفهایت‌گرچه شیکست و ملوس — باشد از جیبت عیان دم خروس

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم. نویسندهٔ محترم ما

**صورت مسئله.** دکتر علی شایگان یکی از یاران صمیمی دکتر مصدق که بعداز کودتای ۲۸ مرداد به آمریکا رفته بود، از زمانیکه به ایران برگشته، تاکنون شغلی به وی ارجاع نشده است.

**فرض اول.** کسانیکه درطول مبارزه در ولایات خارجه بوده‌اند، سهمی درانقلاب ندارند.

**فرض دوم.** هرگونه اظهارنظر قبل از تصاحب شغل، موجب بازنشستگی دائم خواهد شد.

**فرض احتیاطی.** ایشان قصد دارند، بعداز صد و بیست سال، بمرگ طبیعی دارفانی را وداع گویند.

**حل‌المسائل.** در بازیهای دستجمعی، بعدازانتخاب بازیکنان، معمولا" ظرفیت بازی که تکمیل شد، یک عده‌ای باید بنشینند و بازی را تماشا کنند.

۲

**صورت‌مسئله.** مصاحبه‌های مطبوعاتی بلبل‌سخنگوی دولت که بطور معمول هفته‌ای سه روز تشکیل میشد، تااطلاع ثانوی انجام نخواهد شد.

**فرض اول.** زبان‌ببسته‌به‌کنجی نشسته اندرحکم. به ازکسی که زبانش همیشه اندر حکم.

**فرض دوم.** تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته‌باشد.

**نصیحت.** خموشی به از پرده‌پوشی.

**نمایشنامه.** ـ یک قصه دارم سر مگسی ته مگسی، بگم یا نگم؟
نگو، نگو.

**نسخهٔ پزشک.** تجویزمصاحبه، هفته‌ای سه بار صبح و ظهر و عصر، در معالجه موثر نیست. مصرف را متوقف کنید.

**حل‌المسائل.** مصاحبه‌کردن‌عیب‌نیست، و صاحبنظران تنظیم شود.

۳

**صورت‌مسئله.** نهضت‌رادیکال درنامهٔ سرگشاده‌ای یادآور گردید که. شرکت همهٔ گروههای سیاسی و صاحبنظران در تنظیم قانون اساسی ضروری است.

**فرض اول.** قانون اساسی قانونی‌است که بایدباشرکت همهٔ گروههای سیاسی و صاحبنظران تنظیم شود.

**فرض‌دوم.** گروههای‌سیاسی‌وصاحبنظران کسانی هستندکه‌باید در تنظیم قانون اساسی شرکت کنند.

**فرض‌مسلم.** قانون‌اساسی‌توسط‌گروههای سیاسی و صاحبنظران مخصوص مشغول تنظیم شدن است.

بقیه در صفحهٔ ۵



ـ تا رسیدن اخبار از اتاق سانسور، به یک ترانه ترینهٔ دیگر گوش کنید.

## طبق کدام قانون

رباب

ایها‌الناس این چه قانونیست — که نگهدار حق مردم نیست
آن قوانین که طبق آن باید — خلق از بیم جان نیاساید
آن قوانین که دست آمریکا — باز دارد هنوز بر سر ما
پول و سرمایه‌های وابسته — نشود تا به حلق پیوسته
قول ایران، قرار آمریکا — نشود لغو و باشدی برجا
شخص ارباب در زمین ماند — برزگر را زده برون راند
کارگر از عذاب بیکاری — غرق در رنج و فقر و بیماری
آن قوانین که طبق آن اینجور — حرف حق را کنند هی سانسور
که به آتش کشند عکس و کتاب — جلسات همه کنند خراب

* * *

دولت انقلاب گفت " که ما — بر فکندیم ظلم را ازپا
حال جز " سلطنت " قوانین را — هر چه بودست می کنیم اجرا"
گرکه‌این‌راست‌هست، آنهاچیست؟ — اختناق و بزن بزنها چیست؟
از حقیقت شنو، که می‌خواهند — باز از حق توده‌ها کاهند
تا بگویند غیرقانونیست — آنکه خواهان یک دگرگونیست
غیرقانونی است عشق وطن — از غم کارگر سخن گفتن
غیرقانونی است اگر به میان — سخنی آید از غم دهقان
غیرقانونی است اگر توده — شود از درد و رنج آسوده

* * *

نه، دگر دورهٔ تعدی نیست — نوبت اختناق بعدی نیست
( کارگر بر ستم شود چیره — دیهقان خصم را کند خیره)
راه ما جز طریق مردم نیست
بیگمان راه خلق قانونیست

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

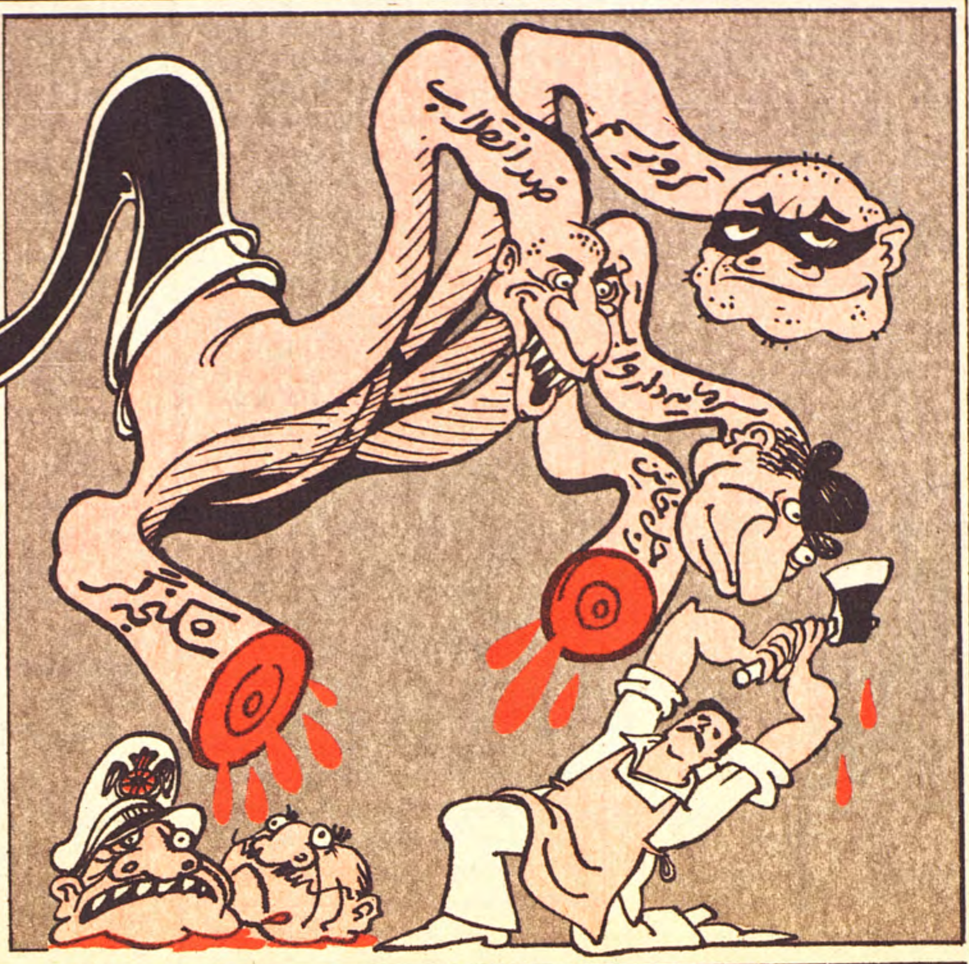
۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۶ سه‌شنبه ۸ خرداد ۱۳۵۸

## آزادی قلم و بیان دست آورد بزرگ انقلاب ایران است این دست آورد را چون مردمك چشم حفاظت کنیم






از . مش مسلم

## موضع ما

ما چلنگر نیستیم ، آهنگریم
بی‌نیاز از حزب و مزب و سروریم
دشمن امپریالیسم و صهیونیسم
ارتجاع و آل و ابزارش ، فاشیسم
هرکه با این ها به نحوی همصداست
هرکه باشد ، هرچه گوید ، خصم ماست
(همصدا) را می‌شناسیم از صداش
گرهمه "چپ" باشد و از آن چیزاش!
وانکه با این جبهه باشد در نزاع
همچو ما آماج تیر ارتجاع
خود بخود همرزم ما ، همگام ماست
هرکه باشد مورد اکرام ماست
" ما برون را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را "
" متر "ما ، در دوستی ، یکدستگیست
توی یک صف بودن و دلبستگیست
( بستگی ، بی‌حلقه‌ی " وابستگی "
طرفه معیاریست در همبستگی )
مقصد ما مقصدی انسانی است
چیره گشتن بر شب ظلمانی است
وارهیدن از نظام زور و زر
عدل و آزادی در آن جا مستقر
اندرین ره ، ما چو سیلیم و عدو
چون خس و خاشاک ، حتی کم از او
سیل ، چون‌پرشد در اطراف دمن
چیست راه چاره بهراهرمن ؟
چاره‌اش رخنه است و نقب و انشعاب
دسته‌سازی‌های بی‌حد و حساب
درکنار بستر سیل دمان
برکند کانال و جوی و آبدان
تاکه شاید کم شود از حجم سیل
از مهابت افتد و گردد به میل
سرکشی گردد بدل بر انعطاف
کج کند ره را بسوی انحراف
لیک ما با قدرت ایمان و کار
زاتحاد توده‌های هوشیار
پرکنیم آن چاله‌ها و چاک‌ها
در نوردیم آن خس و خاشاک‌ها

نصرت الله نوح

## تیغ بُرّا! دادگاه انقلاب

باغبان ماهر و آگاه خلق
تا فضای باغ عطرآگین شود
میکند از بن گیاه هرزه را
از هرس‌گر باغبان غافل شود
کرم و انگل میخورد هر ریشه را
از هرس هر باغ میگیرد صفا
باغ کشورهم ، چو باغ میوه است
از فضای ملک ، بی چون و چرا
آفت این ملک ، آمریکا ــ سیاست
آفت این ملک ، شاه و ایل اوست
آفت این ملک جلاد ساواک
میچکد از پنجه هایش خون خلق
از خس و خاشاک رو بد راه خلق
میوه های کال هم شیرین شود
حنظل و خار و خس و خرزهره را
رنج کشت و بذر او باطل شود
همچو صحرا ، خشک سازد بیشه را
وز گیاه هرزه می گردد رها
حفظش از انگل ، نکوتر شیوه است
کند باید ریشهٔ آفات را
آفت این ملک دست ارتجاست
کهنه نوکرها ، هزار فامیل اوست
رنگ عوض کرده شده معصوم وپاک
گشته تازه واله و مفتون خلق

بقیه در صفحه ۲

از: علامهٔ درگزینی

## بوی نفت؟!

توای مرتجع دانمت کیستی
تو را می شناسم به هر شکل ورنگ
چماق تو، وابستگی‌های تو
لباس چپ و راست پوشیدنت
چه از شام آئی چه از کنتاکی
توآنی که در جنگ مشروطیت
به رج کردی از قلدر و قلچماق
چو دیدی دم " باد " از آنوریست
عبایت به " شاپو " بدل شدیهو
توآنی که در نهضت پیشوا
تقی‌زاده بودی و گاهی علم
گهی در لباس چپ و گاه راست
به رج مینمودی بساط چماق
کنونهم پس از سالیان مدید
همانی که بودی و با یک نظر
چه دررشت‌باشی چه‌تهران‌چه‌تفت
تو را می‌توان دید بی استتار
تو پیوسته یک مهره و آلتی
تو را آوریدند تا با چماق
ابا جنگ بیهودهٔ شیخ و شاب
وزان پس چو ملت فتد ازخروش،
درآید ز در، سازمان سیا
دوباره مرا نفت غارت شود

دراین رهگذر در پی چیستی
چه درنطق و پطق وچه‌میدان‌جنگ
شعار تو، سردستگی‌های تو
ره و رسم زهاد کوشیدنت
همیشه روال تو باشد یکی
سخن ساز کردی ز " مشروعیت"
سپاهی مجهز به چوب وچماق
زمان را جهت ، گونهٔ دیگریست
شدی صاحب اسم و عنوان نو
( مصدق ، ابر مرد تاریخ ما )
گهی حزب " شعبان " نمودی‌علم
روان میشدی در گذر، راست‌راست
شعارتو: یا مرگ یا اختناق!
رسیدی ز در با لباس جدید
تو را می‌توان دید در هر گذر
تو را می‌توان یافت از بوی "نفت"
به زیر پر کارتل نفتخوار
برای چنین روز در خدمتی
ببندی ره وحدت. و اتفاق
سر توده را گرم سازی به خواب
فرود آید از مرکب جنب‌وجوش،
ابا یکعدد شاه یا " سوموزا "
ترا سهم ، القاب‌وثروت شود




ــ عمو مرشد
ــ جانم بچه مرشد
ــ این‌که میگند به مرده اگر رو بدی کفنش را خراب می‌کنه یعنی چه؟
ــ خب معلومه دیگه ، یعنی مرده را گرماگرم بایدانداخت توی چاله و چند تا بیل خاک هم ریخت روش، وگرنه کار دست آدم میده.
ــ پس چراخودمااین‌کار رانکردیم ؟

بقیه در صفحه ۲

## تشکر از جراح عالیقدر

بدینوسیله به اطلاع عموم همشهریان میرساند که اینجانب در اوان جوانی بعلت کثرت مطالعه چپ شده بودم و به هر نحوی که بود زندگی را میگذراندم . اخیرا" ، با اینکه در ملاء عام از عینک دودی تیره استفاده مینمودم ، معذالک بعلت جوموجودمرتبامورد انتقاد دوستان و رهگذران قرار میگرفتم ، لذا برای رهائی از این وضع به جراح عالیقدر مراجعه نموده وبه‌کمک عمل‌جراحی ، چشم‌خودراراست نمودم . اکنون با نهایت خوشحالی موضوع را طی‌سه‌نوبت در جرايد آگهی نموده و از کلیهٔ کسانی که اینجانب را میشناسند ، تقاضا میکنم با تعیین وقت قبلی اینجانب را معاینه نمایند و درصورتیکه‌صدق عرایض بنده به ایشان ثابت شد ، در آینده از ایذاء وآزار و خط و نشان کشیدن برای بنده خود داری فرمایند .

ضمنا "از پزشک عالیقدری که‌به این جانب زندگی بی دغدغه بخشیدند تشکر مینمایم .

چپ عملکرده



ــ ما کماکان آماده بحث با مخالفان اختناقیم . . .

## هر که تکیه به جیمی کارتر زد...

محمد کلانتری "پیروز"

مفسد الارض، انترالسادات
سابقا " یار و یاور " ناصر "
خوش ادا ، خوش‌کرشمه‌وخوشرقص
شاه خائن چو زین دیار گریخت
ظاهرا " شد دلت براش کباب
که بجایش، تویکه تاز شوی
بشوی " آس " دست استعمار
توی خاورمیانه ، سرباشی
الجزایر گرفته تا سودان
اردن و سوریه ، عراق‌ویمن
مظهر زشت آت و آشغالات
این زمان انترلوطی " کارتر "
در معلق زدن شدی بی‌نقص
آمد آنجا و اشک ماتم ریخت
باطنا " قند در دلت شد آب
پیش ارباب عزیز و ناز شوی
طلبی ناز شست خویش، دلار
رهبر منطقه ، گذر باشی
عربستان و لیبی و لبنان
سربسر از کویت تا به عدن

بقیه در صفحه ۲

# چرا آهنگر بموقع در نمیآید؟

این هفته نشسته بودیم و فکر میکردیم که طی این شش شماره ای که تاحالا از آهنگر منتشر کرده‌ایم ، هیچ شده است که در روز معین روزنامه را به خوانندگان رسانده باشیم ؟

دیدم که متاسفانه هیچ چنین اتفاقی نیفتاده و از همان شمارهٔ اول که اعلام کردیم دوشنبه در می‌آئیم ، عملا" سه شنبه درآمدیم ، بعدخیال کردیم که اصولا" دوشنبه درآمدن سخت است و بهتراست تاریخ انتشار را به سه شنبه منتقل کنیم . اما از هفته ای که این کار را کردیم ، عملا" چهارشنبه یا حتی پنجشنبه درآمدیم . البته این که میگویم مال تهران است ، وگرنه در شهرستانها برحسب دوری و نزدیکی آنها ، بین پنجشنبه تا شنبه و حتی یکشنبهٔ هفتهٔ بعد منتشر میشویم .

راستش علت اینکه این مطلب را برایتان می‌نویسیم اینست که فکر کردیم نکند شما ما را آدم های نامرتبی بدانید و کم کم از مان قطع امید کنید و خدای نکرده برای اینکه نظم زندگیتان بهم نخورد ، بجای آهنگر بروید یک روزنامه مرتب تر بخرید . به این علت لازم است این درددل را با شما بکنیم که ما از همان قدم اولی که برای انتشار آهنگر برداشتیم با مسائل و مشکلات مختلفی روبرو شدیم که هیچ روزنامه ای تا حالا با آنها روبرو نبوده است .

مثلا" تصورش‌را بفرمائید که ما همه‌کارهایمان را کرده بودیم و چلنگر را زیرچاپ داشتیم که‌ناگهان آن‌مسئلهٔ اعمال نظر حزب تودهٔ ایران‌پیش آمد و چون نمی‌خواستیم استقلال و عدم وابستگی مان را ازدست بدهیم ، از همان اول ، اسممان را تغییردادیم‌و مشکلاتش‌باعث شدکه نظم انتشارمان از قدم اول بهم بخورد .

مسئلهٔ دومی که با آن روبرو بوده ایم اینست که تیراژ ما با سرعتی سرسا م آور دارد بالا میرود و با هر چاپخانه ای که قرار داد می‌بندیم ، بعد از دو شماره ناچاریم تیراژ را بالا ببریم و چاپخانه هم چون آمادگی افزایش تیراژ ما را نداشته ، از رساندن روزنامه عاجز میشود .

مسئلهٔ سوم ما یافتن کاغذ است . شما خوانندگان آهنگر حتما" اشاره به‌این مسئله را در سایر جراید هم خوانده اید . علت کمبود کاغذ اینست که‌در دورهٔ دیکتاتوری پهلوی ، تعداد روزنامه ها محدود بود و آنهائی‌هم که‌بودند به‌علت عدم علاقهٔ مردم ، تیراژ درست و حسابی نداشتند . این بود که تجار کاغذ هم کاغذ روزنامه را با توجه به مصرف بازار سفارش می دادند . اما بعد از انقلاب ، ناگهان‌هم تعداد روزنامه ها بالا رفت و هم تیراژ شان‌و برای نمونه‌روزنامهٔ آهنگر ، به علت‌استقبال شما ، اکنون تیراژی دارد که در طول تاریخ مطبوعات طنز آمیز ایران بی نظیر است و در کل مطبوعات نیز ، جز دو سه روزنامهٔ روزانه و یک هفته نامه ، هیچ نشریه ای تیراژ آهنگر را ندارد .

مسئلهٔ چهارم ما مستقیما" زائیدهٔ همین بالا بودن تیراژ است ،چون همانطور که گفتیم ، مطبوعات در دوران خفقان پهلوی تیراژی ، ده بیست هزار تائی داشتند و جز کیهان و اطلاعات ، تیراژ هیچ نشریه ای به صد هزار نمی‌رسید ، به همین جهت ، ماشین‌های چاپ موجود در چاپخانه های آزاد تهران نیز جوابگوی همان تیراژهای اندک است و برای نمونه ، ما برای اینکه بتوانیم آهنگر را روز چهارشنبه به شما برسانیم ، از شنبه‌تاچهارشنبه زیر چاپ هستیم و چاپخانه شبانه روز کار میکند تا روزنامه برسد . حالااگر فکر کنید که کوچکترین اتفاق فنی ، چه نقش عظیمی در لنگ کردن کاردارد متوجه میشوید که در آوردن آهنگر به صورت فعلی هم خودش برای ما در حکم شق القمر است .

اما مسئلهٔ آخر ما ، که مهمتر از بقیه مسائل است ، سانسوری است که به تحریک مستقیم دستگاه‌رادیوتلویزیون ،بعضی از اعضای کمیته ها وافراد متعصبی‌که تحمل‌آزادی را نمی‌توانندکرد بر مطبوعات حاکم شده و محصول آن تهدید ، ارعاب و تطمیع مسئولان و کارکنان چاپخانه ها است . بر اثر تحریکات‌این مراکز و افراد ، ما ناچار شده ایم تاکنون چهار چاپخانه عوض کنیم و باز هم در جستجوی چاپخانه ای امن تر وآسیب ناپذیرتر باشیم . اجازه میخواهیم که شرح جزئیات این سانسور شیطانی را به زمانی دیگر موکول کنیم .

ما شرمنده ایم که بعلت های‌بالا ـ بخصوص علت آخرـ نتوانسته‌ایم‌آهنگر را بطورمنظم منتشر کنیم . امیدواریم انقلاب خلق قهرمان ما متوقف نشود و تا بدانجا پیش رود‌که دیگرعوام فریبان انحصار طلب نتوانند از صداقت و سادگی مردم ما سوء استفاده کنند و بوسیلهٔ آنها چوب لای چرخ ارابهٔ آزادی مطبوعات بگذارند .

به‌امید روزی‌که مطبوعات ما واقعا" آزاد باشند و روزنامه نگارمانا‌چار نباشد در صندوق پستی مستقر شود !

# چرا از نو بدور خلق دیوار؟

*خدایا ، تا کی این نامهربانی*
*جهالت تابکی ؟ تا کی جوانی ؟*
*چرا در باغ آزادی خس و خار ؟*
*چرا از نو بدور خلق دیوار ؟*
*بجای چهچه بلبل دراین باغ*
*صدا پیچد ز کرکس یا که از زاغ*
*گروهی در نهان با خلق دشمن*
*ولی ظاهر نجیب و پاکدامن*
*نقابی ظاهرا" دل خواه دارند*
*ولیکن راه در بیراه دارند*
*گهی آتش به گنبد برفروزند*
*امید خلق را درجا بسوزند*
*و یا در شهر کردان سنندج*
*به کار کج روند و راه معوج*
*بروی خلق آتش می‌گشایند*
*نوای تفرقه سر می‌نمایند*
*و یا در ترکمن شهر دلاور*
*صدای خودسری را میدهد سر*
*کند در نقده آشوب و بلوا*
*دو دستش گه دراینجا ، گه درآنجا*
*گهی با آن مبارز ، طالقانی*
*که بهر خلق داد از کف جوانی*
*مجاهد مرد میدان رسالت*
*عدوی جهل و دشمن با جهالت*
*کسیکه یک دم آسایش ندیده*
*گلی از باغ آرامش نچیده*
*بحرمان‌بوده ، یا در حبس و تبعید*
*گذشته عمر او در بیم و امید*
*شکنجه دیده ، در زندان شاهی*
*کشیده زجر یکسالی ، به ماهی*
*به زندان ماهها و سالها بود*
*نگهدارش دراین مدت خدا بود*
*به رغم این همه آزار و بیداد*
*براه مردمی از نیافتاد*
*به این سر تا بپا فریاد و پیکار*
*روا دارند رنج و درد و آزار*
*بجای آنکه محبوبش بدارند*
*حریم حرمتش را پاس دارند*
*چنان سازند رنجه خاطرش را*
*که از خاطر نخواهد رفت ، حاشا*
*و یا در شهر نفت و شعله و خون*
*گروهی عربده‌جو ، مست ، مجنون*
*بپا سازند شور و شر دگربار*
*به بند آرند افراد فداکار*
*بنام انقلاب و دین و مذهب*
*بیازارند ملت را مرتب*
*عجب ، این‌هاکه‌خصم‌خلق و دینند*
*برای بزم کارتر خوشه چینند ،*
*دراین هنگامهٔ خونین پیکار*
*ندارد هیچکس با کارشان کار*
*ولی آنها که این اسرار دانند*
*هزاران نکتهٔ ننوشته خوانند*
*بجای رفع مشکل ، چاره‌سازی*
*تمام فکرشان طوماربازی*
*بله ، باید حقایق واژگونه*
*شود ، تا دستشان را کس نخونه*

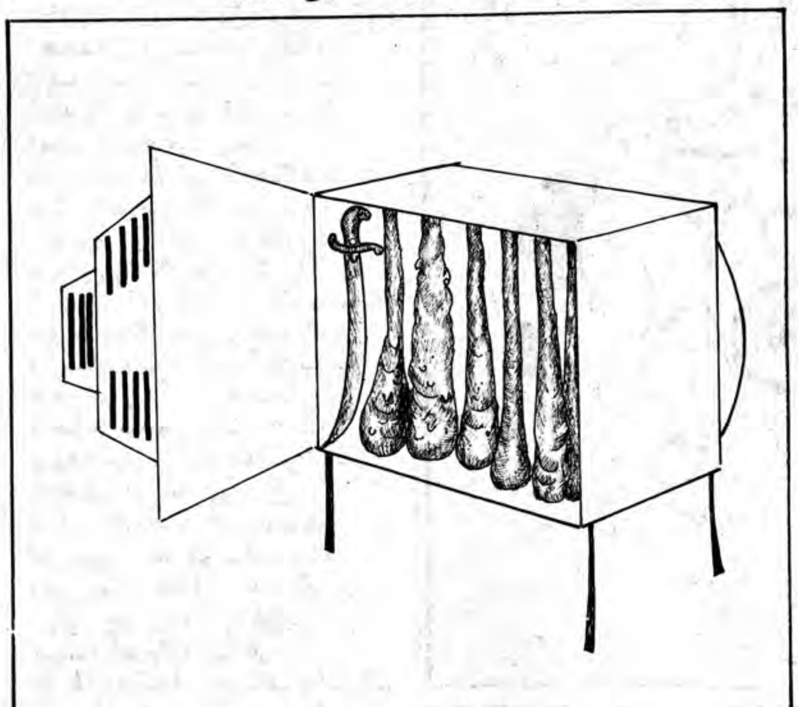
*" بابلی ریکـــــا "*

هر که تکیه به جیبی کارتر زد . . ( بقیه از صفحه )

پرچم رهبری بسرافرازی
آنچه لاف آن گـریـز پا میزد
توکنون جانشین او گـردی
با چنین فکر ، عقل‌وهوشت‌رفت
دم فرمانبـری ، علـم کردی
تا زند بر دهانهٔ تو ، لگام
چند روزی دگر به دوز و کلـک
با قرار و مدار " کمـپ دیوید"
دست کارتر فتـاد افسـارت
طبق دستور حضـرت اربـاب
گشته با صدادا و با صـدناز
کرده‌ای رو بسـوی خودبینی
کرده‌ای صلـح با "بگین"جلب
با چنیـن راه و با چنین‌روشی
ملـت مصر ، همچـو ملت ما
لاشـهات را ز مسنـد قدرت
می‌شـوی همچو شاه ، بـی‌چاره
هر که تکیه به جیبـی کارتر زد
هر که خدمـت کند به استعمار
روزگـار تو نیز شـد بربـاد

دست زور و ستـم بر آن یـازی
که یکـی طرح اینچنین ریـزد
بلانسبـت آخـر تو هـم مردی!
حلقهٔ بندگـی به گوشـت رفـت
«گوشها نیز و پشت خم‌کردی "
دشمـن خلق ما و مصر "عموسام"
بنشینی به تخـت فرعونـک
نقش فرعونـی تو گشت پـدیـد
تر زد آخر به عقـل و افکارت
شده‌ای گرم رقـص ، رقصی ناب
توی میدان او شلنـگ انـداز
پشـت بر ملـت فلسطینـی
میکنـی دشمنی به خلـق عرب
کُنشَت راست،حـقِ واکنشـی
بی‌شـک امروز یا همیَـن فردا
میکشانـد به ورطـهٔ ذلـت
اینور ، آنور اسیـر و آواره
عاقبـت توی کار خود تر زد
هسـت اینش نتیجه آخر کـار
بر تو این عاقبـت مبـارک باد

تا به آنروز ، من ندارم عرض
ای سیه کار ، مفسدفی‌الارض!



محتوای تلویزیون طوماری

## معرکهٔ عمو

بقیه از صفحهٔ ۱

ـ مثلا" ؟
ـ مثلا" همین لش مردهٔ عمو سام .
ـ خب ، عمو سام هنوز درست و حسابی نمرده بود ، تازه نصفه جونش کرده بودیم .
ـ خب ، میند‌اختیمش توی چاله و اینقده خاک می‌ریختیم روش تا بقیه‌ی جونش در بره .
ـ چه‌میشودکرد ، کاریست که شده ، مگه حالا چی شده؟
ـ مگه خبر نداری آمرشد ؟
ـ نه‌بچه‌مرشد ، بنال‌ببینم‌چی‌شده ؟
ـ مرده از جاش بلند شده‌و کفن که هیچ به سرتاسر ساحت مقدس مجلس سناش خرابی کرده !
ـ ای بابا ، چی داری میگی ؟
ـ وردارنطق‌سناتورنمیدونم جاروب جاکیش را بخوان ببین چه زری زده ، ولی دماغتو بگیر که گندش نپیچه تو دماغت !
ـ آهان ، آن مرتیکهٔ صهیونیسته رامیگی ، اون‌واسه‌حقوق‌بشر و این چیزا گریه نمیکنه ، اون برای قطع شدن دله دزدیهای‌خودش زنجموره راه‌انداخته .
ـ پس بقیهٔ سناتورا چی ؟
ـ اونها هم همینطور ، فکر میکنی اینا نمایندگان کی‌اند ، ملت آمریکا ؟ نه جونم همشون نمایندگان کارتل‌های اسلحه‌اندوکارتل‌های‌نفتی‌وبانکدارهای صهیونیست .
ـ پس حقشون بود که همون روز اول انقلاب حسابشون را میرسیدیم ؟
ـ آره دیگه ، مگه نشنیدی که گفتند به مرده که روی بدی کفنش‌را . . .
ـ اهه ، بابا ایولا آمرشد !
ـ میگم ، عمو مرشد
ـ جانم بچه مرشد ، بگو ببینم چی میخواستی بگی
ـ میگم ، اینکه میگند ، جهنم به آن‌گرمی هم‌که تو خیال میکنی نیست ، یعنی چی ؟
ـ یعنی آش آنقدرها هم که تو فکر میکنی شور نیست .
ـ باباایولا مرشد ، من از تو سئوال میکنم یا تو از من ؟
ـ ببخشین ، بچه‌مرشد ، معناش اینه که توبیخود از ماترسیدی ما آنقده هم که تو خیال میکنی ترسناک و مبارزه‌جو نیستیم .
ـ آمرشد ، نمیشه یه مثال بزنی ؟
ـ چرانمیشه ، مثلا" وقتی‌رئیس بانک دولت انقلابی به آدم‌هائی مثل علی رضائی و خیامی و غیره بگه برگردید و سرمایه‌هاتان را با خودتان بیارید من بهتون تامین و تضمین میدم یعنی ، برگردین.جهنم به آن گرمی‌ها هم نیستش ، قضیه‌مستضعف و مستکبر فعلا" مالیده!
ـ ای‌بابا ، مواظب‌حرفات‌باش‌آمرشد ، میدانی داری چی میگی ؟!
ـ نترس بچه مرشد ، جهنم به‌آن گرمی هم که تو خیال میکنی نیستش!

## تیغ بـرّا ! دادگاه انقلاب( بقیه از صفحهٔ ۱)

نومسلمان ،انقلابی ، خلق‌دوست
آنکـه‌در هر گـوشه با خشم تمام
آنکه بر توفـان اشک و آهـها
حال پنهان کرده چهرشوم‌خویش
آفتست‌این ، آفت این آب وخاک
بدتـراز هرآفتـی ، این‌آفتست
نیست‌آفت ، باشد این مار سیـاه
باغبـان خلق بایـد بیدرنـگ
باغبـان خلق ، آن عالیجنـاب
چشم‌ما بر دست‌وبر فرمان اوست
انتقـام سالهـا زجـر و فشار
تیغ بـرا ا دادگـاه انقـلاب

تونپنداری که آن جـلاد اوست
نو جوانـان را نمودی قتـل عام
خنده میـزد در شکنجه گـاهها
رفته گـرگ هار ، اندر جلـد میش
بایـد از شرش وطـن را کرد پاک
مایـهٔ رنج و عذاب ملـت است
زخمی و افسرده ، بنشسته بـراه
سر بکوبـد مار زخمـی را ، بسنگ
نیست غیراز دادگـاه انقـلاب
تـا کند از پیکـر جـلاد پوست
گیـرد از این جـانیان نابکار
باش برجـا ا دادگـاه انقـلاب

## استدلال ملانصرالدین

گفت . خدا بیامرزه پدر و مادرشو. حلالش باشه شیری‌رو که خورد .
گفتم . کیومیگی ؟
گفت . تئوریسین اقتصادی‌انقلا بمونو میگم .
گفتم . چرا؟
گفت . یه عمری طاغوت ازهمسایه شمالی‌مون‌بد میگفت‌فکر میکردم‌خب طاغوتـه‌دیگه ممکنه دروغ بگه و حالا حقیقتش برام روشن شده .
گفتم . چه جوری ؟
گفت . دانشمنداقتصادیمون‌هم تایید کرده یارو اوضاش خیطه .
گفتم . دلیلی هم داره؟
گفت . آره ، گفته اگه حرفامو قبول نداری یک گروه تشکیل بدین برین ببینین که من راست میگم یا نه .
گفتم . اینکه حکایت ملانصرالدینه‌و میخ طویله خرش و مرکز کره زمین .
گفت . مرگ بر منافقینی مثل تو .

" ف ـ ب "



# خدانیامرزدت آقای کریستف کلمب

دکتر گودرز موضعی

روی سخنم با شماست، آقای کریستف کلمب. شما که تا سال ۱۵۹۲ میلادی، قبل‌ازاینکه ینگه دنیا راکشف کنی، ملوان عاقل و سر براهی بودی. کشتی‌ات‌را سوار میشدی راه می‌افتادی میرفتی هندوستان. فلفل و زردچوبه وتمبرهندی‌و نارگیل اعلاء و هزارجور آت و آشغال دیگر میخریدی، بار می کردی‌ومیبردی‌اروپا و طبق معمول‌همهٔ تاجرهای دنیا دو لاپهنا به خلق الله میفروختی. یک‌چیزی‌گیر خودت میآمد و یک چیزی هم گیر وردست هایت و لابد چهار تانم کرده هم توی دم و دستگاه آن زمان داشتی که با گرفتن پول‌چائی مختصرکارت‌راراه‌می‌انداختند و گیرش را رد میکردند.

گذرنامه‌و روادید و دو هزار تومن خروجی و این دنگ و فنگ ها هم که هنوزمد نشده بود و تا آنجائیکه‌تاریخ نشان‌میدهد، ممنوع الخروج هم‌نبودی بنابراین هر وقت هوس سیر و سفر به سرت‌میزدیاباعیال مربوطه‌دعوات‌میشد ویابهر علت دیگری که احتمالا "صلاح نیست‌بنده‌بدانم، سوار کشتی میشدی و میزدی به سینه اقیانوس.

تااینجای‌قضیه هیچ عیبی‌ندارد، آقای‌کریستف‌کلمب، اصولا "کسی‌که اهل تجارت است، لزوما" باید مرد سفر هم‌باشد، این را هر آدم منصفی قبول میکند، اما حرف در این است که اگر جنابعالی‌تاجربی شیله و پیله ای‌بودی باید میدانستی‌که یکی از آداب‌مسافرت انتخاب مناسبترین راه برای رسیدن‌به مقصداست. این‌راماهم که تاجرنیستیم میدانیم حالا چه شده که ناگهان به کله ات زد که لقمه را از پشت سر به دهانت‌بگذاری‌وبرای‌رفتن به‌هندوستان دنیا را دور بزنی، مسئله ای است که باید در اینجا مورد بررسی دقیق قراربگیرد. این مسئلهٔ کوچکی نیست آقای کریستف کلمب.

تاجری که‌برای‌رسیدن به‌هندوستان بخواهدکرهٔ‌زمین‌را دور بزند، تاجری که بجای خریدو فروش‌فلفل وزردچوبه درعلم‌نجوم دخالت کند و بخواهدکه کروی‌بودن‌زمین را ــ بنابه روایتی که درتاریخ گفته اید ــ باثبات برساند و تاجری‌که‌زیرپوشش‌فعالیت‌های‌تجارتی به چنین اعمال مشکوکی دست بزند، تاجرصادقی‌نیست‌آقای‌کریستف‌کلمب.

این موضوع را، حالا دیگر همهٔ مردم‌دنیافهمیده‌اندکه‌شما برای‌انجام این نقشهٔ توطئه گرانه از ملکهٔ‌اسپانیا پول‌گرفته‌ای. البته هنوزجزئیات‌نقشه شما برای ما معلوم نشده و حرف پول گرفتن از ملکه اسپانیا هم با توجه به طرز تفکر " ماکیا ولی " شما نمیتواند دست‌آویزی‌برای محکوم کردنت باشد و حتی اگر موفق میشدی از بیراهه ای که انتخاب کرده بودی به هندوستان برسی باز هم ما هیچ حرفی برای‌گفتن نداشتیم‌ولی‌شما بعمدیا به اشتباه‌قارهٔ آمریکاراکشف‌کردی‌وبعنوان‌هندوستان بمردم قالب زدی.

خودت را به نفهمی نزن آقای کریستف کلمب.

خورشید برای‌همیشه زیر ابر نمی ماند و اگر " آمریکو وسپوس " مچت را باز نمیکرد، یک فرد دیگر پیدا میشد و این راز سر بمهر را می‌گشود و به جهانیان‌اعلام میکرد که اینجا یک‌سر‌زمین جدید است که جنابعالی کشف کرده ای نه قسمتی از شبه جزیرهٔ هندوستان.

ظاهرا "کشف کردن یک سرزمین جدید ــ آنهم جائی به وسعت آمریکا ــ باید مایه فخر و مباهات باشد. شکی نیست ولی نه در مورد جنابعالی، با آنهمه دوز و کلکی که زیر پوشش فلفل زردچوبه و تمبر هندی و نارگیل اعلاء و هزار جور آت و آشغال دیگر، جور کرده‌ای. اصل‌مطلب را بگویم‌وخلاصت کنم آقای کریستف کلمب.

جنابعالی یک امپریالیسم به تمام معنی‌هستی‌و انکار هم نمیتوانی‌بکنی. فکرش‌رابکن، یک قاره به آن بزرگی‌که دور تا دورش را آب گرفته، در پشت کرهٔ‌خاکی‌دوراز‌دسترس‌آدمهای‌سیطره جوئی‌مثل‌جنابعالی قرار گرفته و ازروز ازل‌اول‌خلقت‌تا چهار صد سال پیش، هیچ بشر متمدنی از وجود آن اطلاع ندارد.

یک مشت‌سرخ پوست بی خبر از همه جا گله به گله دور هم نشسته اند وصبح‌تاغروب‌چپق‌میکشند و والسلام. نه درباری هست و نه بیا و بروئی. نه ادارهٔ مستملکات، نه‌کمپانی‌هندوستان نه نیروی بحریهٔ سلطنتی نه لرد دریا داری‌ونه‌تشکیلات‌عریض‌وطویل‌اداری. ساختمان امپایر استیت ندارند. واشنگتن دی. سی. ندارند. واترگیت ندارند. کاخ‌سفید ندارند. لاس‌وگاس ندارند، وال استریت ندارند، کمپانی های نفتی ندارند. رئیس جمهور و مجلس سنا و آقای کی سینجر وسناتور یاکوب جاویتس و دستگاههای ردیاب و سیاوپنتاگون‌و مافیا ندارند، دوز و کلک‌هم‌ندارند. خودشانند وخودشان و توتونشان و چپقشان. گله های‌گاو میش‌و بوفالودورو برشان و دسته های کبوتر مهاجر بالای سرشان.

آنوقت جنابعالی بلند میشوی‌و میروی‌به‌هزار ویک دلیل نامعلوم‌آنجا را کشف میکنی و اسم خودت را هم میگذاری تاجر فلفل زردچوبه.

واقعا " که قباحت دارد آقای کریستف کلمب.

بردار تاریخ را بخوان و ببین که‌چه‌دسته گلی به آب داده ای؟ بعد از تو همکارها و همشهری ها و هم‌فکر هایت سوار کشتی شدند و مثل مور و ملخ‌ریختند‌توی‌این‌سرزمین‌درندشت. وشروع‌کردند به کشتن. از سرخپوست و بوفالوو کبوتر مهاجر ــ که سمبل‌صلح و آزادی بود و نسلی را از روی زمین بر انداختند ــ بگیر تا سیاهپوست و ژاپنی و ویتنامی "ازتفنگ سرپر وحسن موسی شروع کردند و به بمب اتمی و ناپالم ختم‌کردند. با یکدستشان‌طلای زردچاپیدندو با دست دیگرشان‌طلای سیاه. پنداری که دنیا ارث پدرشان است و آدمهای دنیا نوکر در خانهٔ مرحوم ابویشان. اینرا بهش میگویند امپریالیسم. مثل‌اینکه‌خیلی‌احساساتی شدم آقای کریستف کلمب.

خوب دیگر، ما شرقی هستیم، ما که مثل‌شما نیستیم. ما قلب داریم، ماروح داریم، ما اعتقادات داریم، ما اصل و نسب داریم. ما خیلی چیز ها داریم آقای کریستف کلمب ولی‌اولاد و احفاد شما فکرمی‌کنند ما فقط نفت داریم‌ا ای بی انصافها، ای دم‌بریده ها، ای امپریالیستها.

این حقیقت را هم بد نیست که بدانی آقای کریستف کلمب.

ما آنوقتها فکرمیکردیم‌امپریالیسم شاخ‌و دم دارد. ولی بعدا" فهمیدیم که‌امپریالیسم دکان‌اسلحه‌فروشی‌دارد، کنسرسیوم دارد. کارچاق کن دارد. عمله‌و اکره‌دارد. نوکر داخلی دارد. بندوبست‌چی دارد. شرکت های چند ملیتی‌دارد. صنایع مونتاژ دارد. طرح تخریب کشاورزی دارد. پول خوره دارد. اشتهادارد. مستشار دارد. موشه دایان‌دارد. بنگاه‌سخن پراکنی دارد. سریال‌محلهٔ‌پیتون‌دارد. پنبه هم‌برای سر بریدن دارد. کریستف کلمب هم دارد. خلاصه همه چیز دارد ولی‌شاخ و دم ندارد و عجیب اینجاست که از یک‌طرف شاخ میزند و از یک طرف دم میجنباند.

کلام آخر اینکه گناه تمام این کارهابگردن‌شماست‌آقای‌کریستف‌کلمب. اگر شما تاجر فلفل زردچوبه نبودی، اگردریانوردی‌نمی‌کردی، اگرنمیخواستی کروی‌بودن زمین‌را ثابت کنی، اگرینگه دنیاراکشف نمیکردی‌واگروسط‌اقیانوس گرفتار طوفان میشدی و جان به جان آفرین تسلیم میکردی، شاید روزگار ما بهتر از این بود و منهم بعلت بلد نبودن‌تاریخ مرگ جنابعالی، از درس تاریخ نمرهٔ تجدیدی نمی‌گرفتم.

خدا نیامرزدت آقای کریستف کلمب.

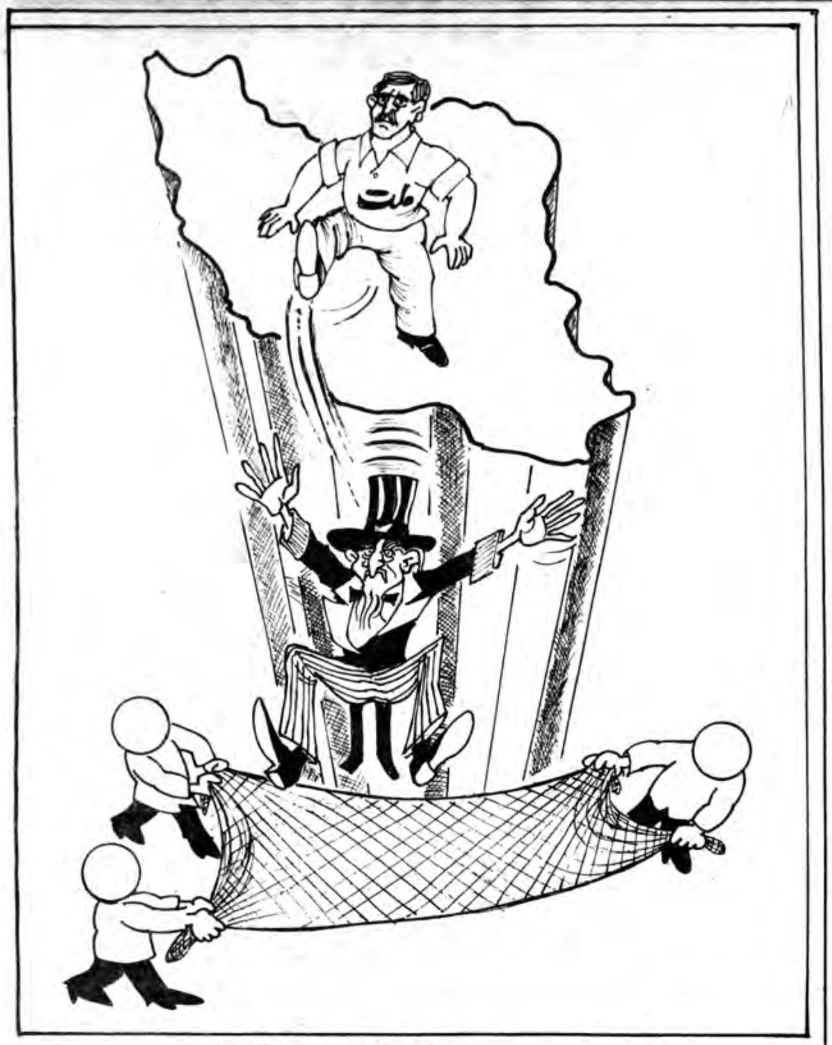
## قضیه تلویزیون

از. حمید ــ س

ساعت ششه — خسته وکوفته
می‌رسی زراه — گیج و آشفته
قدیم‌قدیما — سرگرمی هامون
بودش سینما — و تلویزیون
سینما سوخته — رفته به‌کنار
تلویزیون مونده — تو این گیرو دار
تلویزیون روشن — باز هم کارتونه
مجریش بیمزه — خیلی شیطونه
ساعت هفته — باز راز بقا!
خیلی‌دوست‌داری؟ — فیلم میمونها؟
بعدش هم فیلم — دنیای وحوش
فیلم حیوانات — پرجوش وخروش
بعدش اخباره — یه‌مشت‌حرف‌وحرف
انگار که همه — سرها زیربرف
سه‌چار تا شعار — دو سه تا آهنگ
هارت‌وپورت‌خیلی — عکس چند تفنگ
فیلم تکراری — فیلم عهد جنگ
باز از حیوانات — شکار نهنگ
صدات دربیاد — می‌گن طاغوتی
حالیت نمی شه — فیلم یاقوتی!
تا بگی اینها — مال‌چارپاهاس
می‌گن‌که‌تو جات — توی باهاماس!

***

ای عالیجناب — حضرت قطاب
وقتی می‌کنی — ما را تو خطاب.
" پا برهنه ها — جعبهٔ شما
برنامه داره — واسه ضعفا "
منظورت چیه؟ — شدیم دیوونه
فیلم حیوونا — مال حیوونه.
خلاصه اینکه — حرف حق اینه
فکری تو بکن — دراین زمینه
این‌جعبه دیگه — لطفی‌نداره
حوصلهٔ مارو — هی‌سرمیاره
برو نگاهی — به آرشیوبنداز
فیلم مستند — به مردم نداز
برنامه‌ها رو — تقلیلش دادی
خیال‌می‌کنی — خیلی استادی
سه تا کانال‌رو — کردی تو یکی
مرحبا‌می‌خوای؟ — خیلی کلکی
ما خسته‌شدیم — آقای دکتر!
پا بسته شدیم — آپروفسور!




# فی نصیحة الابناء البشر!

ن ــ سمنانی

"چندخواهی پیرهن از بهرتن؟ — تن رها کن تا نخواهی پیرهن"
از چه هستی در تکاپو بهر کار؟ — از چه داری غصه شام و ناهار؟
کس نمانده گرسنه روی زمین — نه به مصر و نه به ایران نه به‌چین
جان من، دنیا ندارد اعتبار — بهر یک ویلا بابا تو در نیار
مال دنیا، مال آن خر پولها — فاعلاتن فاعلن مفعولهٔا
فرض کن داری تو یک خروار پول — خلق کردندت به خر پولی قبول
فرض کن از راه ظلم و احتکار — کرده ای انبار میلیونها دلار
فرض کن گشتی در آمریکا سفیر — چیست حاصل زین همه‌کوس‌ونفیر؟
هیچکس‌بیش‌از شکم چیزی‌نخورد — هر خورنده، عاقبت روزی بمرد
چون‌سرانجام جهان مرگ وفناست — فرض‌کن‌میلیونری، عقلت‌کجاست؟
از چه داری نعره و فریاد کار — گور بابای همه سرمایه دار
فرض‌کن بیکار ماندی بعد از این — رو قناعت کن بیک نان جوین
مرغ وماهی، کبک و تیهو، خاویار — کی تفاوت داره با آب‌دوغ‌خیار؟
سیر باید کرد با چیزی شکم — چه فسنجان باشه چه آش‌کلم
ارزش انسان بعلم است ای پسر — مال دنیاچیست غیر از دردسر؟
علم آموز ای برادر کار چیست؟ — بهر یک‌نان، اینهمه‌پیکارچیست؟
سر بزیر و ساکت و افتاده باش — مرد رندی چیست؟ قدری‌ساده‌باش
سادگی، پیرایه مرد خداست — مرده‌رندی‌مایهٔ کذب و ریاست
دم مزن هرگز ز کار و اقتصاد — " گشنه‌هستی‌باش، جیکت‌درنیاد"
آدمی باید دراین ملک و دیار — باشد از شر سیاست بر کنار
از سیاست الحذر ای با خرد — چون سیاست آبرو را میبرد
از سیاست، مرد افتد از وقار — تو چکارداری به آن سرمایه‌دار
از سیاست، مرد رسوا میشود — شهره در اینجا و آنجا میشود
گر نمیخوارد تنت بهر قمه — کم بزن فریاد، حوقوقم کمه‌ا
فقر، فخرست ای پسر هشیارباش — کم بفکر پول و نان و کار باش
شکر کن برهر چه داری در کنار — دوست دارد شاکران را کردگار
گر نمیخواهی شوی آشوبگر — ضد دین، ضد وطن، ضد بشر
خط بکش دور سیاست یکسره — هر کی هر چی خواست ورداره‌بره

## تعیین موضع

پرسید خبرنگاری از رهگذری
دانستن موضع تو در عهدهٔ ماست
رو راست بگوی و قصه را کوته کن
چپ موضع بهتری‌است‌یاراست‌رواست؟
چون رهگذر این سئوال نیکو بشنید
بنگر چه نکو کشید مو را از ماست
گفتاکه. نه‌چپ نه‌راست، چون‌این‌بنده
نشناخته‌ام‌هنوز دست چپ وراست.

"بچه نازی‌آباد"




و امروز




دیروز

نمایشنامهٔ مستند

# اسکندرخان نویسنده آهنگر

به دنبال توفیق و استقبالی که از نمایش " عباس آقا کارگر ایران ناسیونال " به عمل آمد ، نویسنده ما هم نمایشنامه‌ای تهیه کرد به نام " اسکندرخان ، نویسنده آهنگر " و قصد داشت آن را در کوچه و خیابان به معرض تماشا بگذارد ، اما آنچه که بر سر نمایشنامه عباس‌آقا آمد ، اسباب پاترسه اسکندرخان شد ونمایشش را فقط پشت درهای بسته ، در زیرزمین خانه‌شان برای چند تا از اقوام و دوستان و همکاران از نزدیک‌نشان‌داد ، حتی خبرنگارخود ما را هم راه نداد . اما یکی از پسرخاله‌های مشارالیه که‌دل خوشی از او ندارد ، با مراجعه به دفتر آهنگر ، فتوکپی قسمتهایی از طرح اصلی‌نمایشنامه‌را دراختیار ماگذاشت‌که ما نیزبدون اجازه‌نویسنده اصلی به درج آن مبادرت می‌ورزیم .

### پرده اول ــ اسکندر در دبستان

مدیر دبستان کنار دیوار ایستاده و از پشت عینک‌پنسی ،باچشمهای ریز و خوفناک خود یک روزنامه دیواری را تماشا می‌کند و زیر لب مقاله‌آن را میخواند .

" موج تبغیر و استصناء ( مدیر باخودش‌می‌گوید.پسره بی‌سواد " با این دیکته افتضاح ، چه . . . خوردنهای‌زیادی هم می‌کنه ) مدرسه را " فرا گرفته. خبرنگار ما کسب اتلاع کرده است که آقا معلم " کلاس پنجم " با وعدهٔ پدریکی‌از بچه پولدارها که " قول داده برای او معافیت نظام وظیفه بگیرد ، بچه او را " شاگرد اول کرده و حق شاگرد اول‌اصلی را زیر پا " گذاشته است . از مدیردبستان‌تقازاداریم ،به‌این " موضوع رسیدگی کرده و روزنامه ما را در جریان بگذارد ."

مدیر روزنامه را از دیوار می‌کند ، پاره می‌کند ، زنگ‌را می‌زند و با عصبانیت شدید فریاد می‌کشد .

" آهای اسکندر بیا ببینم . کی بتو اجازه‌داده‌روزنامه بنویسی‌به در و دیواربچسبونی ؟غلطهای زیادی .روزنامه‌ات توقیف . کف دستتو بگیر بالا . ممد آقا ، بیست تا چوب‌بزن کف دستش ، بعدشم پرونده‌شو بزن زیر بغلش و بیرونش‌کن ."

### پرده دوم ــ اسکندر در دبیرستان

اسکندر گوشه دفتر مدیر دبیرستان ، سرش را انداخته پایین و مثل بید می‌لرزد . مدیر یک نسخه روزنامه کوچک چاپی در دستش است ، بعضی جاهای آن را می‌خواند ، سر تکان می‌دهد ، و می‌گوید .

" غلطهای زیادی ، . . . خوردنهای بیجا . "درحالی که ۹۰درصد مردم‌مملکت نان شب ندارند بخورند ، درحالی که ۸۵درصد سوادندارندونمی‌فهمند در مملکت‌چه‌می‌گذرد ، یک اقلیت محدود ، هم حکومت می‌کنند ، هم ثروت جمع می‌کنند ، هم عیاشی می‌کنند و هم بر سرمردم‌منت‌میگذارند که ما شما را از دست اجانب نجات دادیم و برای خاطر مملکت خواب به چشممان نمی‌آید . . . " پسره جعلق ، در عصری که شاهنشاه جوانبخت عظیم‌الشان با قیام ملی ۲۸ مرداد کشور را از سقوط به دامن کمونیسم و هرج و مرج‌نجات داده و چهار اسبه به سوی ترقی و رفاه می‌تازانند ، تو در محیط پاک و بی‌آلایش مدرسه بلشویک‌بازی راه‌انداختی ؟آی ممد آقا پرونده این پسره رو بزن زیر بغلش بیرونش کن . "

### پرده سوم اسکندرخان در اجتماع ــ پیش از انقلاب

اسکندرخان‌قراچه‌داغی گوشه‌اتاق مدیرکل‌مطبوعات وزارت‌اطلاعات با گردن‌کج ایستاده‌و مدیرکل مقاله‌او را می‌خواند ، سرتکان‌میدهدومیگوید.

" شما روزنامه‌چیا ، خیال کردین ما افراد وطنپرست ، شاهدوست سرمان کلاه میره و نمی‌فهمیم این گوشه کنایه‌هاو جنگل‌بازیها و " گل سرخ " بازیا چه معنی داره؟شما دارین با این خیانت‌ها و جنایت‌ها مملکتو به باد میدین . اما کور خوندین . شاهنشاه آریامهر بیدارتر از همیشه دروازه تمدن بزرگ‌رو به‌ما نشون‌دادن ، منتهاخائنینی‌مث شماها‌می‌خواین سد راه‌پیشرفت مملکت بشین . از حالا به شما دستور داده میشه که تا اطلاع ثانوی حق چیز نوشتن ندارین .مرخص . "

### پرده چهارم ــ اسکندرخان در اجتماع بعد از انقلاب

اسکندرخان‌قراچه داغی‌در زیرزمین خانه خود به اتفاق‌بقیه‌آهنگرها نشسته ، در تلویزیون‌پسرک ارزق‌چشم نیم ساعتی است که آیندگان‌وآهنگر و پیغام‌امروز و تهران‌مصور رابه شلاق ناسزا بسته ، پشت سرش رادیوشروع می‌کند به پخش نسبتهای منافق و " ضد انقلاب " و نوکران صهیونیسم و امپریالیسم و استعمار " و در همین احوال اسکندرخان بیت اول قصیدهٔ معروف خود را می‌سازد .

" فخر عالم قطب‌زاده مظهر عز و وقار
آنکه دارد انقلاب از مام نیکش‌اعتبار . . ."

در این موقع یک عده‌گردن کلفت‌چماق بدست ، درحالیکه‌یک‌پلاکارد " روزنامه‌نگاران مسلمان " را وارو در دست گرفته‌اند ، به زیرزمین هجوم می‌آورند و اسکندرخان را دستگیر می‌کنند . بلافاصله پرده می‌افتد و پسر خاله اسکندرخان از وقایع پشت پرده بی‌خبر می‌ماند .

ح.ی. ( سهراب )

هشــدار!

هرکس به‌هرلباس‌وبه‌هرشیوه‌غیرحق — گرخواست بهرخویش، مرارهبرشود
باید که من به‌همت یاران‌ودوستان — چندان بکوبمش‌که‌چوشه‌دربدرشود
تشخیص‌حق‌زباطل،باعلم‌ودانش‌است — صاحب خرد بکوشد تا باهنر شود




تا ریشه در آب است امید ثمری هست .

## حل آن مسئله کهنه

ازپیوند

کارفرمای ملقب به پدر
گفت با کارگران
که از این پس همه فرزندمنید
بعد از این ، رابطه ما پدر و فرزندیست
دیگر از مبحث سرمایه و کار
یا که از استثمار
حرف اصلا" نزنید
واژه کارگر و صاحب کار
باعث دشمنی ماها بود
لله‌الحمدکه با واژه " فرزند و پدر "
حل شد این مشکل سرمایه و سود
شکر لله که دگر مطرح نیست
بین ما مسئله حق و حقوق
وه چه آسان حل کرد
واژه‌ای مشکل لاینحل انسانها را
که بجا بوده بهر دوره‌ای ، از دوره بوق .
راستی فرزندان
بین ما آنهمه جنگ و جدل و معرکه‌ها ،
حیف نبود ؟
آنهمه کین و عناد
آنهمه جنگ و تضاد
مانع کیف نبود ؟
حال دیدید که سرمایه من مفت نبود
آنچه آن مکتب و آن فلسفه میگفت نبود
حال دیدید که چه نابغه‌هائی داریم
و چه مردان جلو رفتهٔ اندیشگر ، راهگشائی داریم
واقعا" معجزه بود
حل سرمایه و کار
معضل استثمار .

* * *

نوبت کارگران بود ، تقی لب به سخن
بازگشود .
" پدر ، آنخانه ویلائی دربند تو ، مال حسن است ،
زعفرانیه هم از مال من است ،
چند واحد بخیابان " فرح " خانه خالی داریم ،
همه‌شان را امروز
به برادرها بسپاریم ،
پولها را پدر از بانک اروپا بستان ،
در زمین جردن ،
خانه کارگری میسازیم
پدر ، امروز دگر فرصتمان کافی نیست ،
صبح فردا ، همه در حل شدن مسئله "حاصل‌کار"
بر مبانی جدید " پدر و فرزندی " میپردازیم ،
برویم زود پدر ،
تا که ترتیب منازل بدهیم
هر چه تسریع شود باز "پدرجان" دیر است ،
وقت از کف ندهیم .
کارفرمای عبوس
توی ماشینش جست
در ماشین راست ،
رفت از جاده راست .
و به چپ کارگران پیچیدند
خشمگین غریدند
" باید آهنگی کرد ،
وارثش ما هستیم " .

## همت‌مردم

شیراز: میم

من دو سه ساله شدم‌آموزگار
کشیده بس رنج از این روزگار
مواجبم خودت می‌دونی چنده
وقتی بگم می‌زنی زیر خنده
دو دست لباس دارم‌و یک‌کراوات
یک قلم شکسته و یک دوات
نه خونه‌ای نه مونه‌ای نه پولی
نه آبی و نه نونی و نه دونی
عیال و اولاد ؟ ازین حرفا نزن .
کی زن میده بمفلس مثل من ؟
تو مدرسه وضعم از این بهتره
کلاس من مثل لونه کفتره
راستی‌بگم صد تا شاگرد دارم من
صبح تا غروب دارم جنگ‌تن بتن
صندلی و میز کلاس که هیچی
لباس ما راکرده قیچی قیچی
از ادب و درس و حساب وکتاب
نیست بمولا خبری جز عذاب
کار و تقلا و تلاش و جهاد
هست بمولا سبب اتحاد
لیک در این مدرسه واین کلاس
نیست بجز رنج و عذاب و هراس
ای رفقا فکری بحالم کنید
فکری به این حال نزارم کنید
دست بدست همه با اتحاد
دهیم و سازیم در این ره ستاد
برای طفلان عزیز وطن
مدرسه سازیم ، نه گور و کفن
نظم نگون گشته ادبار را
مدرسه و سیستم دربار را
جمله بریزیم بمزبل تمام
تا به‌نتیجه برسد این قیام
پرورش‌نو بجوانان دهیم
تا همه زین ذلت و خواری‌رهیم
مدرسه‌ای با روش نو بساز
رسم کهن‌کی شودت کارساز
همت مردم اگر آید بکار
نیک شود طلعت آموزگار




سیگار " ۷ خط " .

## شعار هفته

ــ بامید روزی که هر ایرانی یک چماق داشته باشد .

## زوزه گــــــرگ

شاعرالاطباء

شنیدم بگین صهیونیست کثیف — همان گرگ خونخوار پست سخیف
چو شد آگه از مرگ القانیان — همان کهنه جاسوس موشه دایان
به مرگش زدل مویه آغاز کرد — بسی یاوه از بهر ما ساز کرد
سخن گفت ز آزادی و عدل و داد — حقوق بشر را همی کرد یاد
بگوئید از من شما با " بگین " — که ای مرد بدنام روی زمین
گرفتی فلسطین همه سر بسر — بنابودیش بستی از کین کمر
بگیری تو هم ملک و هم جانشان — نه رحمی کنی بر جوانانشان
جوانان همه غرقه در خون کنی — زنان را روان سوی هامون کنی
تو خود میکشی روز و شب بی‌امان — زن و کودک و پیرمرد و جوان
ز تو عیب نبود چنین کارها — ولی کار ما شد بتو ناروا ؟
مثالی است در بین ایرانیان — که معروف باشد ز پیشینیان
بگفت دیگ با دیگ رویت سیا — سه پایه همی گفت صل‌علی
و یا آنچه دارد عوض ای رفیق — ندارد گله ،کم‌نما جیق و ویق
( ببخشید خواندم بگین را رفیق — نبد چاره‌ئی قافیه بود ضیق )
( مرا ننگ باشد بدوران بسی — که باشم رفیق چنان ناکسی )

*از: طوفان*

# فرج بعداز شدت

یکی از بدبختیهای من این است که در پرداخت بدهی‌هایم وسواس دارم و آنقدر که از دادن قرض کیف میکنم از وصول طلب لذت نمی‌برم. بهمین دلیل است که حتی در زمان اعتصاب و گرمای انقلاب هم با هر دوز و کلکی بود اقساط بانک رهنی‌را پرداختم اما وقتی انقلاب اسلامی به کوری چشم دشمنان ملت پیروز شد باین‌خیال که‌اسلام دشمن رباخواری استو بزودی‌بساط غارتگری بانکهای نزول‌خوار را که بکثیف‌ترین صورتی خون یک مشت‌آدم ضعیف را می‌مکند بر می‌چینند، از پرداخت اقساط خودداری‌کردم‌تا اینکه دوقسط عقب افتادم. مدتی‌گذشت‌وچون ازفحوای بیانات مسئولین امر استنباط‌کردم دیوار سرمایه‌داران رباخوار خیلی بلندتر از آن است که فکر می‌کردم درصددبر آمدم مثل بچه آدم، سرم را پائین بیاندازم و قسطم را بدهم وبعبارت‌دیگرکمافی‌السابق‌به‌انباشتن جیب نزول‌خواران کمک کنم. این فکر در روز ۱۲ فروردین به سرم زد و به‌هر صورت که بود سه هزار تومان از بابت دو قسط عقب افتاده‌دستو پاکردم‌و تنگ بغلم گذاشتم که‌بیاری خدا صبح ۱۴ فروردین یعنی یکروز قبل از سررسید مهلت مقرر بروم و دودستی تقدیم نمایم و خیال‌خودم را راحت کنم.

درست‌یادم است تمام بعدازظهر آنروز را توی خانه ماندم و آنقدر به رادیوکه‌داشت راجع به عرض و طول طومارهای‌واصله‌از طرف "ملت‌من" صحبت میکردگوش‌دادم‌که‌جانم بلب رسیدو تا از زبان‌بریده‌ام بیرون‌آمد که "آخراینهم‌شد مملکت‌وکار؟..) زنم توی حرفم دوید و گفت "مرد بلند شو برو بیرون و ضمن‌هواخوری یک شیشه گلاب هم بخر. میخواهم تکه‌فاتحه‌بپزم‌وفردا‌ببرم‌بهشت‌زهرا) فکربکر ومحترمی بود. بنابراین‌فورا" اطاعت کردم و بیرون رفتم. ولی حقیقتش را بخواهید چون حال و حوصله قدم زدن در خیابانهای رها شده‌و بی‌نظم را نداشتم از بقال سر کوچه یک شیشه گلاب هشت تومانی را به ده‌تومان خریدم و برگشتم ودر گوشه‌ای‌کز کردم. شب‌هم جائی‌نرفتم و چون تلویزیون هم همان برنامه طومار‌بازی‌را، منتهی ازطریق بصری، داشت، شام خورده و نخورده توی رختخواب‌رفتم‌و از بخت بد تا صبح هم خواب طومار دیدم. صبح زود طبق قرار قبلی بیدار شدم وبعد از صفا دادن‌سر وصورت مشغول‌پوشیدن لباس‌شدم‌که دیدم‌ای داد و بیداد، کیفم نیست‌تمام سوراخ‌سنبه‌های‌خانه را گشتم و آخر سر در کمال ناراحتی موضوع را بزنم گفتم. زنم که برای یکشاهی جانش در می‌آمد و از آن میترسیدم که با مطلع شدن از ماجرا خانه را روی سرم خراب کند، چنان باخون‌سردی گفت. "ناراحت نباش پیدا میشود" که خشکم زد و بگمان اینکه کیفم را او برداشته ذوق‌زده گفتم. "ای ناقلا، پیش تو است؟" زنم نگاهم کرد و گفت:

"نه به حضرت عباس، ولی هر جا هست درست مثل این است که پهلوی من است. "با تعجب گفتم "یعني چه؟" خیلی جدی جواب داد. "دیگر آن دوره گذشت‌ومردم هم دیگر آن مردم نیستند. مطمئن باش کیفت را هر کس پیدا کرده اگر پر از جواهرهم باشه پسش می‌دهد. البته‌بشرط اینکه‌آدرست را بداند." گفتم "خوشبختانه‌علاوه‌برگواهی‌نامه رانندگیم، آدرس دقیق منزل و محل کار و حتی شماره تلفن محل کارم را نوشتهو پشت تلق کیفم گذاشته‌ام." با خوشحالی‌هر چه تمام‌ترگفت "پس دیگرکار تمام‌شد. خیالت تخت‌تخت باشه" و بعد ادامه داد "حالا راه بیافت، اما یادت باشه فردا سری‌هم به کسبهٔ محل بزنی و آنها را در جریان‌بگذاری‌تااگر کسی کیف‌راآورد بدانند مال تو است." الحــق والانصاف‌قانع شدم و به طرف‌بهشت زهرا راه افتادیم. با دیدن شلوغی وبی‌بند وباریهای مردم در رانندگی این‌سئوال‌برایم مطرح شد که آن‌همه گذشت و مهربانی مردم کجا رفت و چرا کسی در اعمال حق حاکمیت و برقراری انتظامات اقدامی نمی‌کندو حداقل‌باتذکرخشک‌وخالی به‌رعایت مقررات وجود مرجع و حساب وکتابی را متذکر نمی‌شود؟

دردسرندهم، با هر مشقتی بود، خودمان را به بهشت‌زهرا رساندیم‌و بعد از زیارت تربت مقدس شهدا برگشتیم.

روز ۱۴ فروردین اولین کاری که کردم مراجعه به بقال و سبزی‌فروش‌و قصاب‌و پینه‌دوزسر محل بود، ازآن روزبانتظاریابنده‌کیف نشستم. یادم است‌توی‌خیابان هر کس صدا می‌کرد آقابخیال اینکه با من است مشتاقانه سر بر می‌گرداندم. هر چیزسیاهی را که‌می‌دیدم بتصور اینکه کیفم است بطرفش‌میرفتم وهر وقت زنگ‌درخانه بصدا در می‌آمد مثل فنر از جایم می‌پریدم‌واز بس‌به کسبه‌محل مراجعه کردم دیگرازرویشان‌خجالت‌میکشیدم. باهمه این حرفها از کیف خبری‌نشد که نشد.

مدتی‌گذشت و چون‌دیدم نه بابا ول معطلم، دل بدریا زدم و عصر پنجشنبه بعد از کسب اجازه از اهل خانه بمنزل یکی از رفقا که درکرج کارمیکردرفتم. جایتان خالی، خیلی خوش گذشت. آنقدر که از بس توی حیاط فسقلی منزل بیل زدم بعد از اینهمه وقت، هنوز تاول دست‌هایم خوب‌نشده‌واستخوانهایم‌تیرمیکشد.

ساعت ۵ بعدازظهر از کرج راه افتادیم و بسلامتی ساعت ۷/۵ شب بخانه رسیدیم. همینکه وارد شدم، رفتم دستشوئی و دیدم کاسه آن شکسته است علت را پرسیدم زنم گفت "در شیشه ادکلن ازدست پسرم افتاده و آنرا شکسته است. با تعجب گفتم آخر در شیشه ادکلن نیم مثقالی‌چطور چینی باین‌ضخامت را می‌شکنــد؟" زنم جواب داد: "قاعدتا" نباید بشکند، اما ببین چه خطری در پیش بوده که‌اینطور شده، خدا را شکرکه قضا و بلا به دستشوئی زده، شاکر از لطف خدا آمدم‌و چهار زانو نشستم. زنم برایم چائی‌آورد. گفتم "تلویزیون را باز کن ببینم چه برنامه‌ای دارد."

گفت "تلویزیون سوخته" مات و مبهوت‌پرسیدم "چرا؟" جواب‌داد. "دخترمان شیشه مخمر آب‌جو را که تازگیها دکتر توصیه کرده، روی تلویزیون گذاشته بود. دیشب وقتی تلویزیون اخبار می‌گفت در شیشه خودبخودپریدورویش‌ریخت و جلزی صداکرد وخاموش شد." گفتم "خدا را شکر. این یکي را واقعا" باید به فال نیک گرفت!






# قضیه تاریخی کارگر و کارفرما

صحنهٔ اول ـ پیش از انقلاب، کارفرما در تلفن گوید:

الوساواک؟ بیاتاوقت‌مانده‌است
کشیده کارگر، ازکار خود دست
بیا غوغا به‌پا گشته در اینجا
مرا کر کرده بانگ "مرگ برشاه"
( زبانم لال اگر شد نقل قولی
مرا زین‌خائنان برده‌ست هولی )
پرازعمال‌بیگانه‌ست و بی‌دین
سخن ازانقلاب است و فلسطین
سخن ازخواستهای‌نابجایی‌ست
ز سندیکا و شورای کذائی‌ست
تقاضا میکنم فورا به‌خط شید
صف این عده را از هم بپاشید
نشان‌باید دهید این‌خائنان را
که اینجا نیست جای‌دشمن شا(ه)

صحنهٔ دوم ـ پس از انقلاب، همان کارفرما به کارگران گوید:

خدا را شکر ما پیروز گشتیم
برای طرد شاه از جان گذشتیم
چه‌خونهایی که‌ازمابرزمین‌ریخت
به‌امید خدا طاغوت بگریخت
اگر اسلام ـ دین ما ـ نباشد
زهم شیرازه‌ی کشور بپاشــد
دگر کشور برای کارگرهاست
بـرادر کارگر با کارفرماست
دگر وقت خرابی نیست حالا
زمان کار و نوسازی‌ست حالا
جز این رفتار ضدانقلابی‌ست
زمان کار و اعمال حسابی‌ست
پناه و پشتمان باشد خداوند
دهد ما را برای کار پیوند

صحنهٔ سوم ـ کارگری به کارگران دیگر گویــد:

برای انقلاب از جان گذشتیم
خدا را شکر ما پیروز گشتیم
ولی صدحیف علی دربین‌مانیست
حسن‌هم شد شهیدوکم شدازلیست
محمد کشته شد با تیر دشمن
تقی له شد به زیر تانک چیفتن
کرامت روز و شب مردانه جنگید
ولی افسوس کاندر خاک غلتید
ولی حالا پس‌ازآن‌جنگ خونین
پس ازکشتارومرگ‌وفحش‌وتوهین
چه‌فرقی‌وضع ماکرده‌ست‌باپیش؟
همان‌کاروهمان مزداست‌وتشویش
نه دفع شرشده است از کارفرما
نه کس گفتش کیه‌این خان‌والا
نه صاحبخانه تخفیفی به‌ما داد
نه کس از ما و وضع ما کند یاد
نباید خون آن سالار مردان
شود پامال ناپاکان و رندان
چو سندیکا علاج دردمان است
نباید منتظر شد دست بردست
برای حق خود بایست جنگید
بباید راه ناهموار کوبید

صحنهٔ چهارم ـ همان کارفـرما در همان تلفن گوید:

الو، آنجا کمیته‌ی امام است؟
ـ بله. ـ چاکریکی‌پیره‌غلام‌است
سلام عرض‌می‌کند‌از عرض‌وازطول
منم از کارفـرمایان مسئول
شما کـه یار مـا مستضعفینید
بیایید و به چشم خود ببینید
گروهی بی‌وطن،مارکسیست، خرابکار
حسابی کرده‌اند احوال ما زار
سخن‌ازخواستهای‌ناصواب‌است
ز سندیکا و مزد ونان‌وآب است
ساواکـی‌های ضـد انقلابـی
به بار آورده‌اند اینجا خرابـی
تقاضا می‌کنم فورا به‌خط شید
صف این عده را از هم بپاشید
که ما مستضعفین را جز شماها
نباشد یاوری در دار دنیا

# من زمیندارم

ح ـ بچهٔ درخونگاه

من زمیندارم
مــن زمینهــای زیــادی دارم
هر کجا هست زمین من هستــم
طبق صدها سنــد و پرونـــده
هر کجائی که زمینش دوبراست،
نه‌اریب و نه قناس و نه سه‌گوش،
سندش قاطـی اموال من اســت
همه جا نبـض زمین در دستــم
از ته شهــر الی زرگنــــده
مهر و موم سندش معتبر اسـت،
مشتری می خردش وقت فــروش،
لاجرم ملکیتــش مال من اســت.

من زمیندارم
نه فقـــط داخل محدودهٔ شهــر
بلکه در خارج از این محــدوده
بغـــل جاده و بی‌سنگ و کلوخ
مالـــک ملــک فراوان شــده‌ام
شاغــل شغـل بساز بنــــدازی
خاک را، هــی‌بخر، و هی‌بفروش
هر کجائیکــه زمینــی بــوده
کرده‌ام بنده در ان زود رســوخ
صاحــب نیمی از ایران شــده ام
حرفــه‌ام حرفــهٔ شهــرک سازی
مردمان‌را دــبدوش و د ـ بدوش

من زمین‌دارم
پول بسیــار بچنــــگ آوردم
مبلغــی خــرج و مخــارج کردم
توی هر کشــور خوش آب و هــوا
هر کجا باغی و ویلائـــی بــود
حالیــه قیمـــت این مایملـــک
زده‌ام تکیـــه به ارقـام درشت
مابقـــی را همـــه خارج کـــردم
داخــل شهــر و کنـار دریـــا
من در آوردمــش از چنــگ رنود
خواه ناخواه زنـــد سر بفلـــک
خاطـرم جمع بـــود تا صدپشت

من زمیندارم
حرفهٔ اصلی من ولگـردی اســت
غیر ول گشتــن و تـن پـروردن
کار من خواب و خور و سیرو سفر
عمر بگذشت و نکــــردم حرکت
ناگهـــان چرخ زمیـن پنچر شد
گر که ملی بشود، مــن چه کنم؟
هیـــچ کاری نتوانـــم کــردن
گردنم را نتــوان زد به تبـــر
هی خـــدا داد زمین را برکـــت
دیــگ سرمایـــهٔ من یک‌ور شد.
چاره‌ای نیست، مگـرسکته کنـــم.



ـ احمق، اونو نه....

# عضو حزب باد

*از: نادر*

حقیر عضو شریف حزب باداست
ز هر ره باد آیـــد می‌روم مــن
جنایت‌ها کنم همچنین‌وهمچون
من از بهر خوشاینـــد بزرگان
همه پیــر و جوان بیچاره ســازم
خیانــت‌ها کنم بر ملــک‌ایــران
چه جمهوری رســد، بهر خلایق
شوم سوی کمیتــه من بتعجیــل
کنــم کاری که خطم را بخوانند
چو مستحکم شود وضعم، بزودی
خلاصــه زندگی تامین کنــم من
شعار من همیشــه حزب باداست
همه ناشاد و بنده‌زاده شاد است
ساواک‌خوب است؟ سواکی‌شوم من
شکنجه می‌کنم هم این و هم اون
دگرگون می‌کنم اوضــاع ایــران
همه ایرانیــان آواره ســـازم
کنــم این ملک را یکبــاره ویران
شوم یک پا مجاهــد، خوب‌ولایق
تعارف می‌کنم ازگیل و آجیـــل
مرا از خــود بدانند و نراننـــد
بیفتــم من بفکر سود و مـــودی
مخالــف را چمـــاق مالین‌کنم‌من
دل من بهر حزب باد شاد است

نتیجه اخلاقی

اگر داری تو عقل‌ودانش و هوش
بیا بادی بشو کن حرف من گوش




ـ نمایشنامه‌تونو جای دیگه تمرین کنین ، اینجا مقام سرپرست تمرین ریاست جمهوری میکنن .

# تابلوهای کوچک بدون قاب

## حمله به برج عاج طاغوت

آنقدر قسی القلب و متفرعن بود که وقتی بخاطر مرگ میلیونها انسان گرسنه ، نوشیدن شرابش را نیمه کاره میگذاشت و بیفتکهای آبدار سفارشی اش را بدون پوره سیب زمینی میل میفرمود مشاورینش مراتب همدردی اورا بلافاصله به سراسر جهان مخابره و دنیا رابخاطر اینهمه مهربانی و گذشت ، شگفت زده میکردند .

* * *

با آنکه بیلیاردها دلار ثروت داشت ، معذالک هرگز نتوانست شفق را براحتی ببیند و از محضر یکی ازگل های قشنگ آنسوی خانه اش بهره مند شود .

* * *

تا خودش را از برج عاج به پائین برساند ، لهیب زمین به آسمان رسیده بود .

* * *

وقتی دید مردم دارند در میان شعله های آتش میسوزند ، او نیز نوک بینی سگش را با آتش سیگارش سوزاند و قاطی مجروحین حادثه شد .

* * *

او را طوری تربیت کرده بودند که فکرمیکرد اگرطور دیگری تربیت شده بود ، حتما" بی تربیت بود .

* * *

برای آنکه به معنای دقیق فقر پی ببرد ، گاهی بدیدن فیلمهای هندی میرفت .

* * *

هر وقت میخواست با هواپیمایش از فراز خیابانهای فقیر نشین شهر عبور کند ، دستورمیداد کف آن خیابان ها را با آب و صابون بشویند و روی پشت بامها را نیز با گل و گیاه مفروش کنند .

* * *

وقتی شنید ، سگش دچار افسردگی شده است ، دستور داد فروید را اززیر خاک بیرون بیاورند تا سگ ایشان را روانکاوی کند .

* * *

آنقدر قلدر بود که حتی جرات نکردند ازش خواهش کنند که آنها را آرامتر کتک بزنند .

* * *

اودلش نمی‌آمد حتی بیک مورچه آسیب رساند ، تا آنجا که وقتی دید مورچه ئی دارد از روی پیشانی یکی‌از مخالفین حرکت میکند ، گلوله اش‌را طوری بسمت پیشانی مخالف ، شلیک کرد که آسیبی به آن مورچه نرسد .

* * *

ازروزیکه فهمیده است ، دردنیا آدم‌گرسنه‌هم پیدا میشود ، دیگرحتی یک لقمه غذا هم بدون کمک شراب از گلویش پائین نمیرود .

* * *

آنقدر پر توقع بود که حتی از پرنده‌هائی‌که خشک‌کرده بود ، انتظار پرواز داشت .

* * *

و ناگهان آقای برج عاج نشین ، تلویزیون خانه را که در حال نمایش فیلمی در بارهٔ گرسنگان جهان بود ، بست و بسر نوکرهایش فریاد زد که ای‌فلان‌فلان شده ها ، چند بار بگویم که سر میز غذا حتما" خلال دندان بگذاریدتا آدم مجبورنشودکه ریزه‌های گوشت‌راباجناغ‌مرغ‌از لای دندانهایش بیرون بکشد .

* * *

آنقدر قدرتمند و خود رای بود که مصلحین اجتماعی جرات نکردند حتی از پارسهای پی در پی و هار بودن سگهای نوکر و کلفتهایش انتقاد کنند .

* * *

او توانسته بود مردم را از طریق وسایل ارتباط جمعی به مسایل ارتباط فردی معتاد نماید .

* * *

از وقتی‌که‌بدستور پزشک‌خانوادگی اش مجبورشده است ، مدتی ازخوردن خاویار و نوشیدن شامپاین خودداری کند ، انتظار دارد تمام گرسنگان‌جهان برایش ابراز احساسات کنند و او را از خودشان بدانند .

* * *

بزرگترین غم او اینست که با آنهمه نوکر و کلفت و مال و مقام ، آن چنان که بایسته است ، ریخت و پاش ندارد و . . . مورد انتقاد قرار نمیگیرد .

* * *

~~او همیشه لقمه را~~

او همیشه لقمه را به اندازهٔ دهانش‌برمیدارد ، بهمین‌دلیل‌بسیاری از مردم مجبورند لقمه را کوچکتر از دهان خود بردارند .

* * *

آنقدر خبیث و رعب انگیز بود که تمام همشهریهایش از او خواهش میکردند که حقوق آنها را پایمال‌کند و خون زلالش را بخاطر بدبختیهای آنها کدر نکند .

* * *

میگویند آنقدر شجاع است که لباس ضد گلوله اش به ضخامت لباس همهٔ آدمهای فقیر است .

* * *

خیال میکرد که با داشتن اقتدار مالی میتواند ، روز مرگ و حتی شخص شخیص‌عزرائیل‌را نیز خودش انتخاب کند .

* * *

زمین‌لرزه آنچنان شدید بودکه حتی برج عاج او فرو ریخت .

* * *

وقتی داشتند ، خبیث الله را دار میزدند ، یکنفر از میان جمعیت فریادزد ـ امیدوارم غم آخرت باشد .

* * *

آنقدر از شنیدن خبر مرگ‌هزاران انسان ، ناراحت شده بود که تصمیم گرفت ، بیفتکهای آبدار سفارشی اش را برخلاف همیشه‌بادهان خود بدهان سگهایش نگذارد و . . . بازی پوکر را به مدت یک دقیقه متوقف کند .

* * *

او بزرگترین ، مهربانترین‌ودانا ترین شخصیت عصر خود بود ، چراکه توانسته بود وسایل ارتباط جمعی را بخرد .

* * *

دارای‌آنچنان ثروتی بود که‌آرزو میکرد آنها را یا در راه معشوقه صرف کند و یا در راه یک جنگ جهانگیر .

* * *

ارتفاع برج عاج آنقدر زیادبود که حتی‌یک قطره از اشک فرشتگان هم بر آن نمی‌چکید .

* * *

آنقدرمتنفذو متمول بود که‌دیگر احتیاجی به فکر کردن نداشت .

رحیم صارمی




## شکوائیه

*الا آهنگر ای مرد دلاور*
*رفیق توده‌ها ، خصم ستمگر*
*پس از دوران ادبار و تباهی*
*کنون که آمدی با دادخواهی*
*سلامی بی‌تعارف بی کم و کاست*
*همه‌لطف و ملاحت تا دلت خواست*
*سلامی مثل پولهای دلاری*
*که با خود برده آن قوم فراری*
*سلامی قد طول لوله‌ی نفت*
*و یا آنها که اشرف خورد و در رفت*
*سلامی چون صفای جام و ساقی*
*که دارم حسرتش در عمر باقی*
*نثار بازگشت نازنینت*
*بامید کلام دل نشینت*
*بامیدی که با انگیزه‌ی حق*
*بکوبی این اجلهای معلق*
*تو که بسیار کردی پایداری*
*نبودی مثل بعضی‌ها فراری*
*مشو دلخور اگر با بدلعابی*
*شده طاغوتی اکنون انقلابی*
*تو خود دانی که این رسم زمانه است*
*وگرنه خلق و اهدافش بهانه است*
*زند اندر بهشت دیگران دم*
*ولی جایش بود آخر جهنم*
*تو که هرگز نبودی با فرنگان*
*چه‌دانی حیله‌های این زرنگان*
*درست است اینکه پاک و قلچماقی*
*ولی پیوسته مشمول سماقی*
*بشر باید زرنگ و فرز باشد*
*نه چون مخلص به لای جرز باشد*
*تو حرفایت همه حرف حسابست*
*زکم‌روئی فقط کارت خرابست*
*اگر در حلقه‌ی پاریس بودی*
*ز رندان گوی سبقت می‌ربودی*
*صباحی چند اگر غربت بدیدی*
*به اسباب فضیلت میرسیدی*
*به غبغب بادها میکردی امروز*
*چو "یارو" ادعا میکردی امروز*
*که من مردی زرنگ و خوش لباسم*
*همه "اونکاره"ها را می‌شناسم*
*ز بس پرسه زدم پیگال پاریس*
*گرفته هر دو پایم‌-درد واریس*
*ز مغرب سوی مشرق راه جستم*
*ز هر مزد و مزایا دست شستم*
*کنون در "جعبه‌ی تصویر" میهن*
*براتان می‌کنم نطق مطنطن*
*تزی بنوشته‌ام در منطق "هو"*
*خودم جای "فلانی" میدهم شو*
*برای طرد دشمن‌های باقی*
*مهیا میکنم "تیم چماقی"*
*اگر چون من چپ افتی با چپی ها*
*بگردی بی‌نیاز از مال دنیا*
*در تولید را باید ببندم*
*بریش کارگردانها بخندم*
*بله ، هر کی به وقت آید ز خارج*
*نصیبش میشود القاب رایج*
*تو که چادر شب یزدی نداری*
*ز دولت بی نصیب و بی‌قراری*
*"ابول" گرگوشه‌ای‌تک‌اوفتاده‌است*
*سرش درتوی کار اقتصاد است*
*برای بحث و فحص اقتصادی*
*جدلها میکند با خلق مادی*
*اگر بحث و جدل معناش اون است*
*یقینا" فاطمه اره "سیسرون" است*
*"چل‌آهنگر"سرمن گیج و منگ است*
*که وضع خلق چون الاکلنگ‌است*
*مشو دلخور اگر غم ساز کردم*
*سر ذکر مصیبت باز کردم*
*دلم خونست از این نامردمیها*
*ز حرف و ادعای خشک وبی‌جا*
*پس از یک مشت کار ناحسابی*
*ز ما خواهند صبر انقلابی*
*دراین دولت ز فرط ناتوانی*
*چه بازیهاست پیدا و نهانی*
*کسی که پرسه میزد توی خارج*
*برای خلق شد باب الحوائج*
*یکی طومارهایش مار ضحاک*
*یکی در نقشه‌ی تجدید ساواک*
*برای آنکه خود یابد رهائی*
*زند تهمت به مخلوق فدائی*
*بساط "مفسدفی‌الارض" بازی*
*شده تنها طریق چاره سازی*
*گهی اوضاع ناجور کمیته*
*شبیه یکتیارت بی بلیطه*
*یکی خود را "نظر پرداز" کرده*
*"تئوری" بازی اینجا ساز کرده*
*"تئوری" های این رندان بی‌پیر*
*شکم‌های گرسنه کی کند سیر ؟*
*حقایق میشود تحریف و سانسور*
*ز ما خواهند مخلوقی کر و کور*
*"رسانه" نارسا شد بهر ترفند*
*نه‌موسیقی ، نه آواز هنرمند*
*هنر نشناس بسکه کینه‌دارد*
*هنر اینجا نر و مادینه‌دارد*
*کسی که لفظ "هر" "از" "بر" نداند*
*همی گوید ، نباید زن بخواند*
*خلاصه شکوه‌ها بسیار دارم*
*برای وقت دیگر میگذارم*
*بامیدی که بازرگان نامی*
*وزیر خوب و مقبول و گرامی*
*بدان رسم قدیم پاکبازی*
*کند کابینه‌اش را پاکسازی*
*تو هم با رسم خود افشاگری کن*
*ز هر نامردمی پرده دری کن*
*بفرمان قلم در خدمتم من*
*فضولی از آحاد ملتم من*
*مرا گر جای در این مرز باشد*
*تخلص "مفسد فی‌الدرز" باشد*

حمزهٔ مفسد فی‌الدرز




کار پیدا کردی؟ ـ آره، ولی نیمه وقته.

# اخبار

## سالی که نکوست از بهارش پیداست

### ترور وحشیانه

درهفته‌گذشته تروزفکری و روانی ملت شریف ایران توسط دستگاههای رادیو و تلویزیون به شدت ادامه داشت . طومارزاده در یک تماس تلفنی با آهنگر مسئولیت این ترورها را به عهده گرفت و با فریادهای دوآتشه و طاغوتی افزود " به جان برادرام بهیچوجه جا نمی‌زنم و آنقدر به این کار ادامه خواهم داد تا جونشون درآد . "

### ممنوع‌الخروجها

به طوری که از مراکز رسمی اطلاع می دهند افراد ذیل تا اطلاع ثانوی به‌عنوان‌ممنوع‌الخروج ازکشوراعلام شدند . آقایان‌بیکاری ، گرانی ، اختناق ، سانسور ، ارتجاع ، تریاک ، انحصارطلبی و ترور .

### وزارت سخنرانی و راه‌پیمائی

بلبل‌سخنگو در مصاحبه با خبرنگار آهنگر گفت . به مناسبت مبارزه با کمونیسم و گروهها و جمعیت‌های سیاسی دیگر که ایدئولوژی اسلام را درک نمی‌کنند ، بزودی‌وزارت‌جدیدی به‌نام وزارت سخنرانی و راه‌پیمائی تاسیس خواهد شد که هم‌اکنون سرگرم تهیهٔ طرح پیشنهادی آن هستیم . خبرنگار که توضیح بیشتری خواست گفتند بیش از این چیزی نمی‌دانم .

### سیل و توفان

در روزهای اخیر سیل و توفان مهیبی بیشتر نقاط‌کشور را فرا گرفت و مردم مسلمان به میدان‌های شهر هجوم برده نماز خوف یا وحشت بجای آوردند . بلافاصله پس از ادای نماز شعار دادند :

- مرگ بر توفان و سیل
- کمونیسم نابود باید گردد

### زبان عربی

یک خبر تائید نشده حاکی است که در سال تحصیلی آینده به جای هرنوع زبان ، فقط‌زبان عربی در کلیه مدارس کشور تدریس خواهد شد .

تبصره ـ در بعضی از دبیرستانها ، زبان‌فارسی به‌عنوان زبان خارجی می‌تواند تدریس شود .

### خبری از نخست‌وزیری

نماینده زنان کارآموز قضاوت برای بدست‌آوردن حقوق حقه زنان به ملاقات‌آقای‌بازرگان نخست‌وزیر رفت‌وسئوال کرد . " با توجه به اینکه ازنظر اسلام فرقی بین زن و مرد وجود ندارد چرا حق قضاوت‌رابه مردان‌داده‌اید ولی برای زنان چنین حقی قائل نیستید ؟ نخست‌وزیر در پاسخ گفتند : " شخصی نزد ملانصرالدین آمد و گفت نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که به صحرا می‌تابد ولی هیچوقت به خانه من نمی‌تابد . ملا گفت پس هر چه زودتر خانه‌ات را به صحرا منتقل کن .

### شایعه

ساعت ۲۲ دیشب ناگهان شایع شد که عده کثیری از تهرانی‌ها همراه بابستگانشان به بیمارستانهامراجعه کرده‌وبستری شده‌اند . خبرنگار دوره‌گرد ما که‌جویای‌ماجرا شد اطلاع یافت که‌این عده پس از تماشای تلویزیون دچار مسمومیت شدید فکری شده‌اند که پس از بستری شدن به تجویز پزشکان تا اطلاع بعدی ممنوع‌الملاقات اعلام شدند .

( ملاحلیم )

# زبانهای وطن

ترکی ( آذری )

## بیر لیگ

مظفر

بیر لیکده دی گوج ، اونداد وراسرارسعادت

بیر لیکله چاتار حقنه هر ملت مظلــــوم
بیر لیکله ائده‌ر دشمنی هر طائفه معدوم

بیر لیکدی قویــان ظلم ، ستم ملکنی‌ویران
بیر لیکدی بوتون‌ئولکه لرین‌درد‌ینه‌درمان

بیرلیک یومور و قدورکه ائده‌ردشمنی نابود
بیر لیک دئیلن معجــزه لی قوه دی‌یاخود

بیر لیکدی اولان ائللر ایچون منبع قدرت
قانوندی پوزولماز بوسوزای طالب نصرت

لازمدور اولا جمله نفاقیــن ائوی بــربـاد
آزاد اولافکری، قلمی ، عمــرائده دلشـاد

بیر لیکده دی زور ، اوندادی رمز ابدیت

*

بیر لیکله قیلار قدرینــی هر جامعه معلوم
اونلان یتــه‌ر آمالینــه هــر شانیلی امت

*

بیر لیکدی وئره‌ن دهرده آزاد لیغا امکان
اونلان قویار هر ئولکه باشـا تاج شرافـت

*

بیر لیک‌بویوک‌عاملدی‌قیلار ائللری مسعود
بیر سئلدی جوشار ایسه وئره‌ر ظلمه‌نهایت

*

بیر لیکده دور آنجاق هامی ملتلره عزت
تامین ائده‌ر آزاده لیگی ملته " وحدت "

*

زنجیر جفانی قیـــر املـــت‌اولا آزاد
نورین ساچا بوئولکه ده خورشید حقیقت

## قه‌هره‌مان‌شارچه س؟

کردی کرماشان
" یاخی "

داش "خه‌نان" چئوئینی شاعیـر کوردی؟
برادی به سه ئـــاوریمــــان بـــردیَ ؟
قــه هره‌مـان شارچـه س پیای هسـاوی ؟
سـه رمــان خه‌یده خوار هر نه که نـاوی ؟
داشی وه خـــود شــــه رممــان گـــری
کرمــاشـــان چه یه چ عه یبــــی‌دری؟
مه ریادت چیــه ده‌س دراورد ئــــویـن
ئـــاورتو شارمـــان له گشت جی بردئوین
وه پیمـــان وه‌تیان لـــه ناوکــــرماشان
له ده مـت ده‌ر چـو بئویشـــی په له‌وان
هه ر کـــه له لای خروه‌ی رو که‌یـــده دوما
ئویشـــی با مـــه‌نی جنـــاب ئـــاقـا"
یـــه مانه که م بـــی له ده یشت ولد شار
شونمـــان بگرن دیـــارلـــه دیـــار
قــه هره‌مـــان شاری ، قه هرمان شـــاری
ئاو تـــه‌ی گه لیویمـــان یکـــه نه ژاهری
سه ر گیژه گریـــم ناولـــه یادمان‌چـــوو
په لـــه وان کیه قـــه هره‌مـــان هاکوو ؟

## زنده بمانه ملت

صومعه‌سرا ــ گلسرخ

اکنون د نی یم بـــرده ، هیســم دهقان آزاد
دین دارم و ایمان و زمینه کنـــم آبـــاد
بیکـــاره نـــی‌یم می جغلان جملگی دلشـاد
زنده بمانـــه ملـــت و نفـــرین به‌جلاد

## تل‌ـفل

گیلکی گالشی

لاهیجان ــ کجیدی

شکـــر خدا ، شکـــر رسـول
اما اوجورگــه گئـون امسـال

*

پول هدن قـــرض‌الحسنـــه
بشتوئســم ای تازه‌بانـــگ

*

امسـال د ، بئون فـــراوانی
دبو ، دبــوی فیچین بهیــن

*

قصـاب ئیه د ، گـــرزنـه
ایشکـــال ، پیشکال در کارنیه

*

دوا و دکتـــور بئون هچـی
نان د بنــون تورشه خمیــر

*

تی چائـــی و لگ امسال تونـه
کارخانـه چی اصـــلاح بوبوی

*

ژانـــدار ، پاندار بوشو کنـار
هر کـــس تی حقـه ، خوردره

*

همه خبـــره تـــره گئـوی
تی تیلـــوه شمع جور ــ آبئون
بنزیـــن و روغن هـــم‌که‌نای

*

مشتـــی رستـــم خپـله .

" آ ــ مم ولی " نبیـــم فضول
بنیـــم گرفتـــار نـــزول

مـــرو تـــرو مـــم حسنه
نـــزول شـاقـــه شکنـــه

ارزاق و میـــوه ، ارزونـــی
پیـــاز ــ ئون و سیـــب‌زمینی

گوشـــت تر هـــدا سرخی‌زنه
الان شـــرعی ، سر ــ آبیتـــه

تلـــه زندگی بئـــون کاچی
خوش خلـــق آبئون اداره‌چـی

ترازو ســـر کم نکـــونـه
گردنـــه نیـــه د کارخونـه

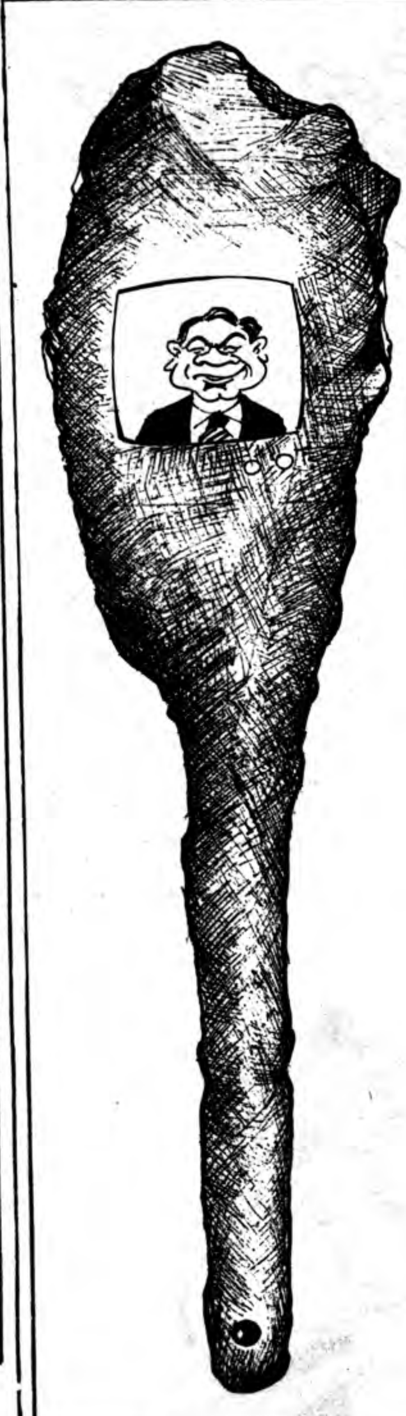
کمیتـــه نای شیـــره‌شکـــار
اشاره جـــی دهـــه‌فـــرار

با خودش هـــم نـــارو نیـه
تسمه خیـلی وفور ــ آ . بئـون
آو هـــم بیجار سونور ــ آ .بئون

قهوه‌خـــانه گـــب هپـله ..




ــ شماها چطونه؟
ــ آخه شنیدم دارن واسه ما آمادش میکنن . . .



## نامه‌سربازباشی به آهنگر

سـلام آهنگـــر ای مـرد دلاور
بحـال زار محـــرومان توبنگـر
بدیدم‌نامـــه و پیغـامتــــان‌را
دفـاع از حـــق‌محرومانمــــان‌را
شنیدم حامـــــی مستضعفـانـی
فدائـــــی ره بیچارگـــانـــی
بخوان پس نامـــه سربازیـــم‌را
تو بشنـــــو نامـــه‌ناراضیـم‌را
یکی سربـاز بودم در خراســـان
چو محرومان گمنـــام و هراسان
گهـــی فرمانـــده و گـــه اطلاعات
مرا چون بردگـــان کردی مجازات
ز ترس سرگروهبـــان و رئیسش
نبــودی در گروهان یک نفس‌کش
همش از شاه و القـابش‌بگفتنـــد
ز فرمان مطاعـــش شب نخفتند.
هرآن فرماندهی مغزش تهـی تـر
نشانــدنــدش به پست و شغل برتر
هرآن کس را بدی عقـل و درایت
و یا آگـه به اســـرار وحکـایـت
وگـر در راه ملـــت جان بـدادی
و یـا در راه حـق بودی منـــادی
بدی نامحـرم اخبـــار و اســـرار
نـــدادنـــدی به ایشان رتبــه‌و کـار
چه گویـم الغـرض دریاب و بنگـر
جونم واســه‌ت بگـــه ، اوسا آهنگر
شدیـم آسوده از آن دست طاغوت
که آزادی کنم نوبر ، کشم ســـوت .
شـــدم‌راحت ز دســت اطـــلاعات
و یـــا مـامـور و ضــد اطـلاعات
کشیـــدم یک نفس‌از روی شـــادی
سخن رانـــدم ز عهـــد نامرادی
هرآن چیزی که در دل بود گفتـم
لب شه دوستـــان با نیـــزه سفتـم
نمـودم آگـه آن نابخـــردان را
حمایـت کـــردم آن زحمتکشان را
که پیـدا شد دو مامـــور مبلـــح
یکی ریشـو ، یکی کلـــه مسطح!
که " ما هستیـــم مامـور کمیتـــه
شنیدیم وضـع سرکار خیلی‌خیطه "
" سخنـرانی نباید کـــرد اینجـا
اگر حـــرف دگـــر داری بفـــرما "
" والا می بریمـــت در کمیتـــه
شـــوی مهمـــان شـــلاق و کشیـــده
درســت مانـنـد ضـــد اطـلاعات
شدم از کار و از رفتارشان مــــات
بخود گفتم که صدافسوس ، افسوس
شدیـــم از چاله اندر چاه محبـــوس

عامـل قزوینی

کردی سنندج

قه‌ی خای قوپال

## هر کس‌راس‌ایزی‌ضدانقلابه

هزار جار ســلام آهای آسنگـر
اگر به پرسی ناو و نیشانــــم
قدیم مناله که‌ی بان‌یه‌خه‌چالم
چن‌سال‌له مه و بر نماینده‌ت‌بوم
آمان صد آمان به قصه‌ی ناکـس
هروک جارجاران‌هاتــی ته‌مه‌یان
طرفدار هژار دژمـــــن‌زورداری
بازم رسوا که هر چه بد کـــاره
زوردار او زوردار که هژار کـــژه
هی خالو ریوگار ریت‌هرچن دوره
گرچه باز هم روژ بعضـی نا با به
ولی اذانین لــه تـــو او دورا
نامه که‌ت قلخان قله‌مت خنجر
هر برقرار بیت نامـه‌ی آسنگـر

دسه مه دامـنیه‌ت‌چول‌نه‌که‌ی‌سنگر
خلــک سنه مه و له قطار چیانـم
ولی تازه‌گی قه‌ی‌خای قوپالـــم
دفعه‌یک‌به‌م‌جرمه‌تحویل‌زندان‌بوم
ریگه‌ی افراشته برنده‌ی لـــه دس
تا باز رسوا که‌ی طایفه‌ی دژمنان
آموژاری که رچین کـــــریکـاری
هر چه زورویژه هـــر چه زوردا ره
پیس و چه پله رذلـــه وخوین مژه
آخری دوای تیت ام بــــروژوره
هر کس راس ایژی ضـــدانـقلابه
روجیار نامینـــــی لـــه‌ژیر هورا

انزلی ــ شهیدی انوری

گیلکی

## بهار آزادی بامو

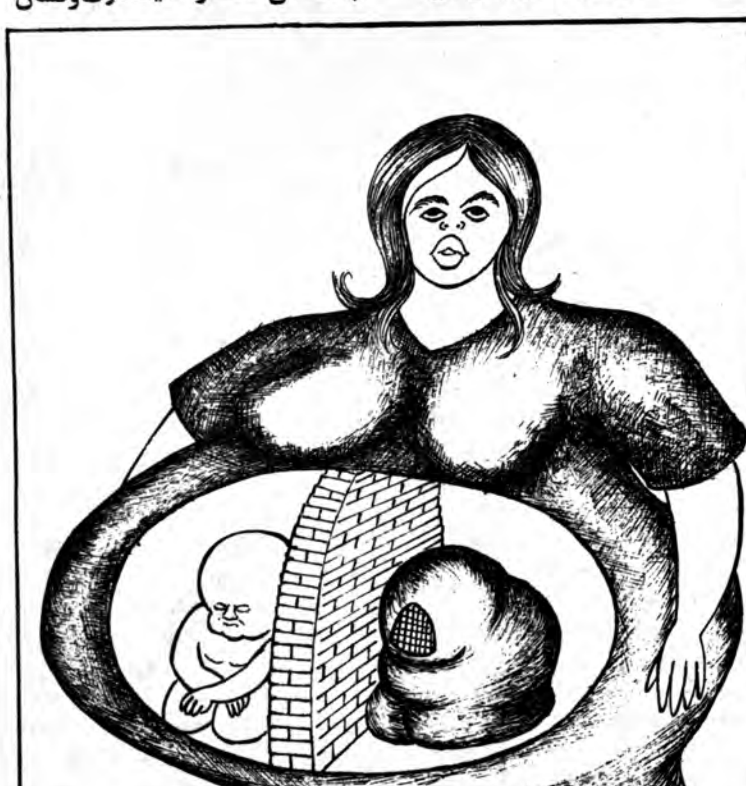
اوهوی . اوهوی . مش کاس گل ، تو گوش بدن گب دارمه
مش کاس‌گل . تهران جان ، مژده فراوان دارمه
خرج گران ، برج گران ، میوه گران ، برنج گران
به زیر بار زندگی ، فلنگ فلنگ فلنگمه
بو گفته بوم ، بهار بایه ، بهار آزادی بایه
بهشت به آ مملکت ، کی هه نگی جهنمه
شکر بوکون که سلطنت ، جه مملکت ور دکته
گم اگه جمهوری ببه ، من کی اونه سر قادمه
مژده فادن مش کاس گل . اما موفق بوبوئیم
دریای آزادی میان ، من د ــ کرا جان شورمه
خلاصه مشتی ره بگم ، می مشتی رشتی ره بگم
دیکتاتوری پسا بوشو ، می‌چوم امرا ، دینمه
اما اگر امان بدد ، " حسینقلی خانی " نبه
هر که دینی گه . من منم ، منم که بهتر دانمه .
غصه نخور ، جان برار ، درست . آبه ، ا مملکت
آه نوکون ، ناله نوکون ، فردایه رخشان دینمه

نادر

## کرمانشانی بی قهرمانشهری

ق رمـان ش ری کـرد پ لـوان
اوسـا که نـاوت کرماشانی بـــی
ایــرنگـه بیـه ق رمـان ش ری
فقـط لـه خـدای بـان سر توام
نـه کـه آخـرت و نـاو بـوسان

نیـور چاوانـم فـدای گیانت‌گیان
بـالات چو خیـار طاوقسانی بی
ناو خاصیـگه آری صـــد اری
آخـرت خیـر بود ای برای برام
چمانـــی آخـر خیـارطاوقسان



## آهنگربوخلکی کردعزیزه

نـــاوی آهنگـــر عزیزه بو تواوی خلکی کرد
بـــو اوه کـــه طالبـــی خویاری وآزادیـــه
کشتـــه‌مان دا بو به دس هاوردنی آزادیمـان
منتها او جـــوره که ایمـــه طمامـــان‌بونیمه

" ع . سنندجی "

# پستخانه آهنگر

**تهران ــ م . انتیقه‌چی :** این‌یکی چنگی به دل نمیزد ، حرکت از نو !

**اراک ــ خانم سهیلا ــ ر :** خوب بودولی موضوعش کهنه شده بود ، در انتظار نوشته‌های خوب و خوبتر شما .

**صومعه سرا ــ کلبه غم عادل :** شعر شما ازنظر "شعر" بودن بدکی نبود ، منتها عیبش دراین‌بودکه‌یک موضوع خصوصی رامطرح‌کرده‌بودید و این‌برخلاف روش ماست . بهرحال‌امیدواریم آرزوی شما برآورده شود ــ انشاالله .

**تهران ــ آقای‌درنا .** شعر "قطاب‌یزدی" محکم‌بود ولی در مایه‌ی کار روزنامه ما نبود . چشم‌براه کارهای تازه شما .

**کرج ــ آقای‌الف .رضوی و تهران خانم پروین .ف .** انتقادشما‌برشاعرخیالپرداز ما " سنگسری " و جریان آن مصاحبه در حدودهشتاد درصدش وارد بودو ازاین شاعرقول‌مردانه گرفتیم که از این ببعد مواظب‌خواب و خیالات خود باشد ! با درود و تشکربی‌پایان از انتقاد صحیح و اصولی شما .

**رشت ــ آقای ح ــ رهنما .** جنا بعالی هم همینطور !

**لاهیجان ــ آقای‌چوب‌تراش .** آهنگرهم متقابلا" از شما متشکر است و با صدای بلندسلام‌میرساند . چشم ، بازهم‌سعی میکنیم عکس‌هائی از افراشته داشته باشیم .

**تهران ــ آقای‌وارطان.آبرام .** کارشناس اشعار ارمنی آهنگرخانه میگوید شعری که‌شما فرستاده‌اید متاسفانه قابل چاپ نیست . فراموش نفرمائید که روزنامه آهنگریک‌روزنامه‌سیاسی‌طنزپرداز‌است ، نه‌یکروزنامه‌جدی‌وادبی . موفق‌باشید !

**صومعه‌سرا ــ آقای ( راجــر باکستــر فشخامی ) .** بعنوان‌راهنمائی‌باید عرض کنیم‌که‌شماهم‌ذوق دارید ، هم‌استعداد و هم وزن و قافیه را خوب می‌شناسید ، تنهاعیب‌کار شما این است که صرفا"به جنبه ادبی و " تغزلات " پرداخته‌اید ، بعبارت دیگر معنی را فدای الفاظ کرده‌ایدواین‌درست عکس آن چیزیست که‌آهنگر از بروبچه‌هایش انتظار دارد . ایشالا ایندفعه !

**رشت . (فضولی‌پاسدارها ) .** توجه‌داشته باشیدکه ما "انتقاد "میکنیم ، نه‌توهین و حمله‌وهتاکی ــ واین‌دو تا با همدیگر خیلی‌فرق‌دارند . بامیدهمفکری‌بیشتر .

**تهران ــ آقای‌تورج‌میرزا .** شعر "شنیدم من که . . . " خیلی خوب بود ولی طنز تلخی‌داشت . وقت بسیار است ، این یکی‌نشد یکی دیگه و موضوعی بکرتر و قابل چاپ‌تر . پیروز باشید !

**سنندج ــ فرزانه .** مطالبی که برای ما فرستاده‌اید "بیشترینه "اش قابل چاپ است و بموقع خود چاپ میشود و اما کاریکاتورارسالی‌قابل‌چاپ نبود . بیاد داشته‌باشید که ما تابلو نقاشی و پرتره وچهره‌و این‌جورچیزها چاپ نمیکنیم . کاریکاتور یعنی مصور کردن یک ایده ، یک سوژه اجتماعی ــ سیاسی باضافه طنز و اغراق‌و ریزه‌کاریهاش . قربانت !

**رشت ــ (ازارادتمندان!) .** مانفهمیدیم آن‌شعروکاریکاتوررا که به‌صورت فتوکپی برای‌مافرستاده بودید از روزنامهٔ دیگر درآورده‌اید یا اثری از آثار خودتان و اگراز خودتان است چرا یک موضوع را در دوقالب‌جداگانه‌فرستاده‌اید و امضا ممضاندارد . درهرصورت‌بامید همکاری بیشتر و توضیحات واضحتر .

**تهران ــ آقای‌ح ــ فغانی .** ضمن اظهار تشکراز تشویقات‌و روشن‌بینی و قضاوت درست شما ، باید عرض کنیم که وقتی منطق نبود عربده و چماق به میدان می‌آیدو این ازبدیهیات است ــ بامید روزی که " فهم " انقلابی جای تعصب قلابی را بگیرد . درود و سپاس .

**شیراز ــ م .ش .نیما .** کارنیکو کردن از پر کردن‌است ، حتی "پر "کردن مسلسل وتفنگ‌واین‌جور چیزا ! و حالا که شیراز شما از شهر " گل و بلبل " به شهر ساواکی‌هاوپاسبانان قاتل‌تبدیل شده ، بجای‌گفتن‌اشعار بی‌وزن‌وقافیه میتوانید آن مسلسل‌های‌پرکرده‌رابرداریدوبیفتید به‌جان‌ساواکی‌ها وپاسبانان قاتل و بعد سرفرصت‌بنشینید و تمرین‌کنید و وقتی شعرتان خوب گل انداخت و باصطلاح نخود لوبیاهاش‌پخته‌شد بفرستیدبرای ما ــ بامید دیدار !

**تهران ــ آقای خیالاتی .** شعری که در عالم " خیالات " سروده شده باشد ، معمولا" درعالم‌واقعیات بمذاق‌خواننده کال و ناپخته جلوه میکند ! چاره کار این است که شاعر بیشتر کار بکند ، بیشتراشعارشعرای‌معروف گذشته و حال رابخواندو وقتی‌اشعارش به سن قانونی رسید ، یعنی پاش را در حد بلوغ گذاشت ، بفرستدش برای چاپ . موفق باشید !

**آبادان ــ آقای منوچهر .** اولندش . بگذار آنهاروزنامه ما را دسته دسته بخرندوآتش بزنند ، ماهم‌آنقدر دسته دسته چاپ‌میکنیم و عرضه میکنیم تا یکی‌از ما دوتا از رو برود . هرچه باشد آنهااز " آریامهر " که پولدارتر و گردن کلفت‌تر نیستند؟ !

دومندش ، ماهم‌به آقای طومارزاده همین‌را میگوئیم که بابا ، آبادانی‌ها و کردستانی‌هاوآذربایجانی‌هاو ترکمن‌ها و خراسانی‌ها و سیستانی‌ها غیر از " صدا و سیمای " شما تلویزیون کویت و عراق و ترکیه و شوروی و افغانستان و پاکستان را هم میتوانند تماشا کنند ولی ایشان ، همانطور که ملاحظه میفرمائید ، میگویندالا و بلا "ملت‌بزرگ من ! " بخاطر چشم و ابروی من هم که شده ، به هیچ جای دنیا نگاه نمیکنند الابه‌تلویزیون‌خشک‌وبی‌روح و سانسوری و برنامه‌های بی سروته طومار زاده !

سومندش ، چشم ، سوژه‌تان‌را میدیم به کاریکاتوریست‌هاببینیم چی از آب درمی‌آد .

چهارمندش ، شعر "طاغوتی " را با خود طاغوت دفن‌کنید برود پی‌کارش ، سخن نو آر که‌نو را حلاوتی است دگر . درود و سپاس !

**لنگرود ــ نماینده‌روزنامه‌آقای‌سجودی .** آبرار بازم که دسته گل به‌آب دادی و خبر جدی برامان فرستادی . ایندفعه بخششش ولی‌دفعه دیگر اگراز این خبرها برامان فرستادی دسته جمعی به بهانه گردش دریاکنار به سرت هوار میشیم و وادارت میکنیم هفت شب و هفت روز با میرزاقاسمی و ترشه‌تره و اشپله ماهی و کته‌وهفتابیجار ازمان‌پذیرائی کنی ــ تی‌قربان !

**تهران ــ خانم مرجانه ــ هـ .** ذوق و قریحه‌شما نشان میدهد که با مختصری مطالعه و پشتکار بزودی در سلک یکی ازشاعره‌های‌نامدار روزنامه‌مادرخواهید آمد ، البته‌اگرچماق‌ارتجاع عمری برای ما باقی بگذارد ! پیروز باشید .

**مشهد ــ آقای‌ناصر .** برای اطلاع شما و سایر دوستانی که تقاضای اشتراک روزنامه ما رادارند باید عرض کنیم که متاسفانه‌باوضع فعلی‌وخانه‌بدوش بودن ماغیر ازناراحتی و چشم‌انتظارگذاشتن شما و روسیاهی‌و شرمندگی ما نتیجه‌ای ببار نخواهد آورد و همان بهتر که به روزنامه‌فروش سرکوچه‌تان‌سفارش کنید ، روزنامه‌رابرایتان‌نگهدارد . دوم‌اینکه ، طرفداری ما از دادگاههای انقلاب به این معنی نیست که اگر خدای نکرده قضاوت‌غیرعادلانه‌ای از این دادگاهها صادر شود ، بازهم مورد تایید ماست . اماتا امروز ازاین دادگاهها ، مخصوصا" در تهران روبهمرفته چنین موردی‌را مشاهده نکرده‌ایم . و اما اینکه این معدومان‌ومحکومان بدون وکیل و حضور هیئت منصفه و سایر تشریفات محاکمه میشوندعقیدهٔ‌مابراین‌است که‌همینقدر محاکمه و تشریفات هم برای اینگونه اشخاص زیاد است ، چون کشتن دزد و جانی‌قاتلی‌که میکشت و می‌گفت " حفظ رژیم برای‌ما مسئله‌مرگ و زندگی است " به سئوال و جواب نیازی ندارد ، مگر حفظ رژیم برای ما مسئله مرگ و زندگی نیست؟ از آن گذشته ، تجربه ثابت کرده است که در استقرار انقلاب باید "فیدل‌کاسترو "بود ،نه "سالوادرآلنده" و " احمد سوکارنو " ملاحظه فرمودید؟

شیراز ، همکار محترم ، روزنامه پیک جنوب .

همانطور که ملاحظه میفرمائید فعلا" داریم دربدر بدنبال "جا" میگردیم ، اگر نمردیم و از دست " هنگ حمله " و " گارداس ــ اس " انقلابیون‌وارداتی‌سالم در رفته ودر ضمن‌موجر جیگرداری پیدا کردیم که ملکش‌رابدون‌ترس وواهمه چماقداران و کلوخ‌اندازان‌در اختیار ما بگذارد ، آنوقت‌سرمبادله‌را با شما بازمیکنیم .

**تهران ــ آقای (ملاحلیم ) .** سوژه‌هائی که‌برای‌کاریکاتور فرستاده بودید بسیار خوب بود ، امیدواریم بازهم از این کارها بکنید !

**تهران ــ آقای فریدون . الف .** نکته‌ی قشنگی را گرفته بودید ولی متاسفانه قابل چاپ نبود . ایشالا ایندفعه .

**رامسر ــ آقای ف . طغیان .** ۱ ــ متشکریم از آنهمه اظهار لطف . ۲ــ طبع شعرتان درحال شکفتن است با مطالعه‌آثاردیگران‌و پی‌گیری‌علاقمندانه خیلی زود به سرمنزل مقصود میرسید . موفق باشید .

**تهران ــ آقای ( م . تک تکو ) .** شعرتان محکم و خوب بود ولی موضوع (سوژه) اش بدرد نمیخورد . بادرنظر گرفتن سبک و شیوهٔ سیاسی آهنگر باز هم باماهمکاری‌کنید . دست‌علی‌بهمراه .

**تهران ــ آقای‌توکلی .** ۱ــ متشکریم . ۲ــ متاسفانه شعر شما دیر بدست ما رسید و موضوعش کهنه شده بود . ۳ ــ بازهم با ما همکاری کنید . ۴ــ یکبار دیگر متشکریم .



حالا شدی پسر خوب . . .

**اصفهان ــ آقای خوانساری .** انتقاد نخست شما را که میفرمائید به مردگان کاری‌نداشته باشیم ، از یک بابت قبول داریم‌وازبابت دیگرنه ــ قبول داریم ، چون مرده ، جان ندارد و نمیتواند از خود دفاع کند ، قبول نداریم به این دلیل‌که‌مرده‌داریم تامرده ، به عقیدهٔ ما مردگانی مثل چنگیز و رضاخان و شیخ‌فضل‌الله نوری و صدرالاشراف و وثوق‌الدوله‌و سیدضیاء‌وسپهبدفضل‌الله زاهدی دزد و جاسوس و وطن فروش و امثالهم راتا قیام قیامت نباید ولشان کرد . و امادرمورد ، لازم الاجرا بودن ماده۱۰۰ ، انتقادشما را وارد میدانیم چون ما هم مثل شما عقیده داریم تا آنجاکه به اشخاص ابن‌الوقت و سودجو و زمینخوار و طفیلی‌های‌انقلاب مربوط میشودبایدباتمام شدت و حدتش اجرا شود . والا بجای یک رحیم علی خرم بزودی هزاران رحیم‌علی‌خرم خواهیم داشت‌علی‌الخصوص که‌حالا از شگردها و " رهنمود ! "هـای آنمرحـوم هـم بهره‌مندند ــ باسلام‌ودرود صمیمانه !

**تهران ــ آقای ( شیطان‌الله جوینی ) .** " گارسون نامه " خوب نبود . یادتان باشد که ما قطعات و لطیفه‌های صرفا" فکاهی و باصطلاح "جوک" مانندچاپ نمیکنیم . در انتظار نظم و نثرسیاسی‌ــ اجتماعی آگاهانه و بیدار کننده شما .

**خرمشهر ــ آقای (شنل ) .** برخلاف تصور شما ما " بهر خندیدن طنز نمی‌سازیم " بلکه خیلی جدی و با در دست داشتن مدارک و شواهد طنز می‌سازیم‌و اماچه کنیم که آدم متعصب و قشری را حقایق عینی روزگار هم نمیتواند مجاب کند چه رسد به شعر و مقالات طنز آمیز ما . به امید روزی‌که بت وبت پرستی و بت‌تراشی از جامعه ما رخت بربندد .

**تهران ــ آقای غلامحسین‌موشکاف .** قطعه "قلک زاده" خوب بود و چاپ نشدنش‌دلیل‌براین‌نیست‌که نوشته‌های شمابدرد ما نمیخورد . آهنگر را بیشتر مطالعه کنید و ببینید که ما هرگز سعی نمی‌کنیم اشخاص را مسخره کنیم و به اصطلاح " هو "کنیم ، هدف ما انتقاد است ، آنهم انتقاد اصولی و اصلاح کننده . بامید همکاری بیشتر .

**تهران ــ آقای واحدی .** عزیزجان چه کنیم رویمان سیاه ، روزنامهٔ ما روزنامه‌ایست‌هفتگی و غیر خبری . جز اینکه از محرومیت و بی حق ماندن‌شما و سایر دبیران باز نشسته اظهارتاسف و ابراز همدردی کنیم چه کاری‌ازدست ما ساخته است؟ ــ امیدواریم که یکی پیدا بشود به درد شما رسیدگی کند .

**دانشگاه تهران ــ آقای م . امیری .** با کلیه نقطه نظرها و انتقادات و پیشنهادات‌شمابطور دربست موافقیم . امیداست ، همانطور که گفته‌اید ، روزی از شر فراماسونرها و فراماسون‌زاده‌هاو فرصت طلب‌ها و انحصار طلب‌ها و حضرات قشری و کارشکن‌راحت شویم و ایرانی آزاد و آباد را بنا کنیم‌ــ به امید آنروز .

**دانشگاه‌تهران ــ آقای‌م .ابریشمی .** ۱ــ اللهم ببر ، ببر ــ یعنی به امید خدا یکی یکی . امیدواریم که آرتیست بازی‌های پاسداران انقلاب به همین زودی‌ها‌به پایان برسدودیگر شیشه‌های کاخ وزارت کشاورزی خیابان بولوار را هدف‌گیری نکنندو بعدشیشه‌های‌شکسته آنرا عوض کنند . ۲ــ درست‌میگوئید ، ما هم با این موافق نیستیم که اسامی تمام‌خیابانهای تهران و شهرستانهارا یکهو بردارند و چهار پنج تا اسم مشخص و تکراری راروی آنها بگذارند . ۳ــ این راهم با نظر شما موافقیم که اسامی بیمارستانها و مدارس و مساجد وقفی ، اشخاص خوشنام و نیکوکار گذشته را نباید به میل خود تغییر و تبدیل دادو به یادگاریهای مردمی که غالبا"جنبه تاریخی هم دارد لطمه‌زد . ۴ــ خب ، چه میشود کرد ، طفیلگری انقلاب‌همین است‌وپدیدهٔ بی‌سابقه‌ای هم‌نیست . درهر انقلابی عده‌ای سعی کرده‌اند بدون تحمل زحمت و شرکت مستقیم درمبارزه ، بسر سفره پهن‌کرده بنشینند . منتها با مبارزات افشاگرانه باید مچ اینها را گرفت و از روی سفره بلندشان کرد . یاهو .

**تهران ــ آقای خواجه‌مجیدشیرازی .** ازطبع روان و ذوق سرشاری که در شعر دارید بشما تبریک میگوئیم . متاسفانه شعر " خدا در را به تخته میکند جور " با تاخیر بدست ما رسید و موضوعش کهنه شده بود . با ما همکاری کنید و سعی کنید سوژه‌های کهنه نشدنی را انتخاب کنید . موفق باشید .

**تهران ــ آقای نوری . اصفهان‌آقای ذره . تهران ــ آقای آمیرزا . تهران ــ سیما . سحر .** اشعارشمادر کوره‌ی حدادی اوستای آهنگر فعلا" مشغول سرخ شدن است تا پس از مختصرچکش کاری برای چاپ‌درشماره مخصوص آهنگر که‌بهمین زودیها در چندین رنگ زیبا منتشر خواهد شد و چشم جهانیان را خیره خواهد ساخت ، درحال آماده شدن باشد . محض رفع نگرانی عرض شد . دمتان گرم !

## سوغاتی ارتجاع

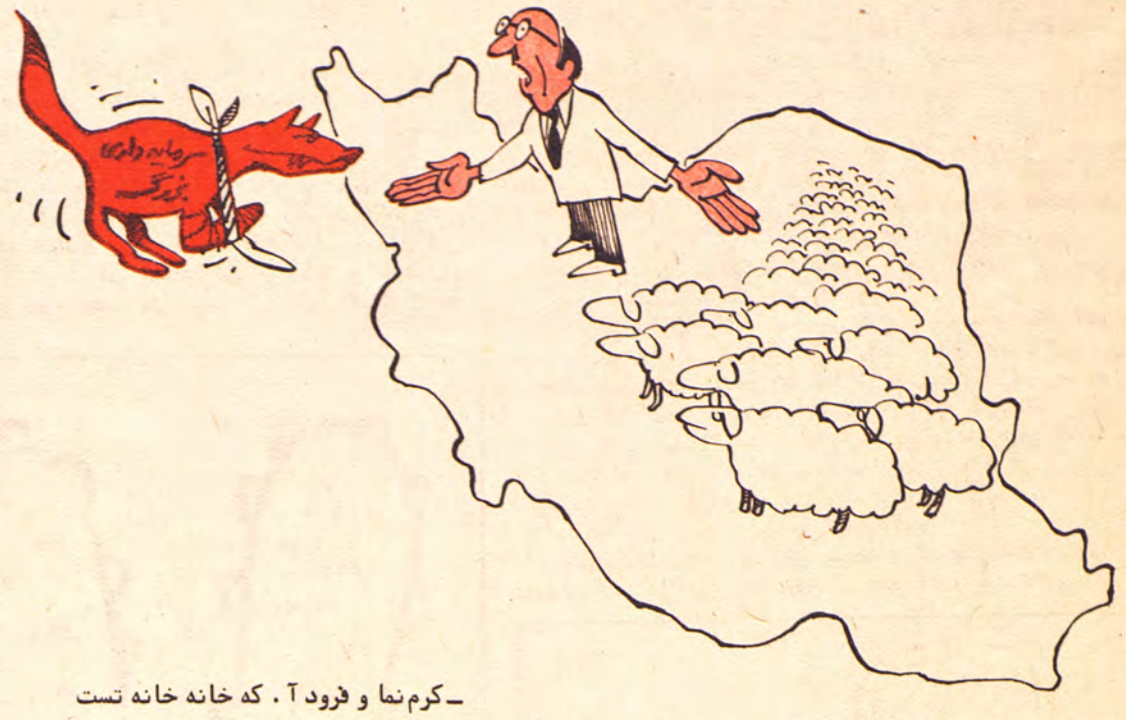
*از اهواز : پرویز*

اوسا آهنگر رفیق خوب من / ای رفیق خوب و دشمن‌کوب من
سالها من با تو هستم آشنا / ای رفیق مهربان و با وفا
حال میخواهم که درد دل کنم / درد دل با خبره‌ای عاقل کنم
سالها در بند دژخیم زمان / خسته ازطاغوت و از طاغوتیان
لیک حرف خویش را ما میزدیم / حرف حق را ما بهر جا میزدیم
سبک طاغوتی شکنجه‌گر بدی / سبک یاقوتی از آن بدتر شدی
میزنند و میکشند و می برند / تو خیابانها جراید میدرند
عده‌ای با دشنه و چوب و چماق / بین مردم کرده ایجاد نفاق
میزنند آتش بانواع کتاب / آری اینست سهم ما از انقلاب
هر که باشد اهل بحث و انتقاد / زود در دام کمیته اوفتاد
هر که از سانسور زددم کافراست / دشمن دین و خدای اکبر است
هر که را هر کس گرفت و بردبرد / هر کسی حق کسی را خورد خورد
کس چنین تحدید و تحمیلی ندید / گشته جانا روی طاغوتی سفید
ارتجاع آورده سوغات چماق / اختناق و اختناق و اختناق






بدنبال دعوت به بازگشت سرمایه‌داران فراری



ـ کرم‌نما و فرود آ . که خانه خانه تست

# هفتهٔ رفته

بقلم بزمجه

## سه شنبه ـ قیاس به نفس وزیر خارجی

آقای وزیر خارجی در مصاحبه ای با " رادیو تلویزیون برادرش"گفت که " قطعنامهٔ سنای آمریکا ( در مخالفت با اعدام های انقلابی ایران ) لزوما" به معنای سیاست دولت آمریکا نسبت‌به‌دولت ایران نیست .

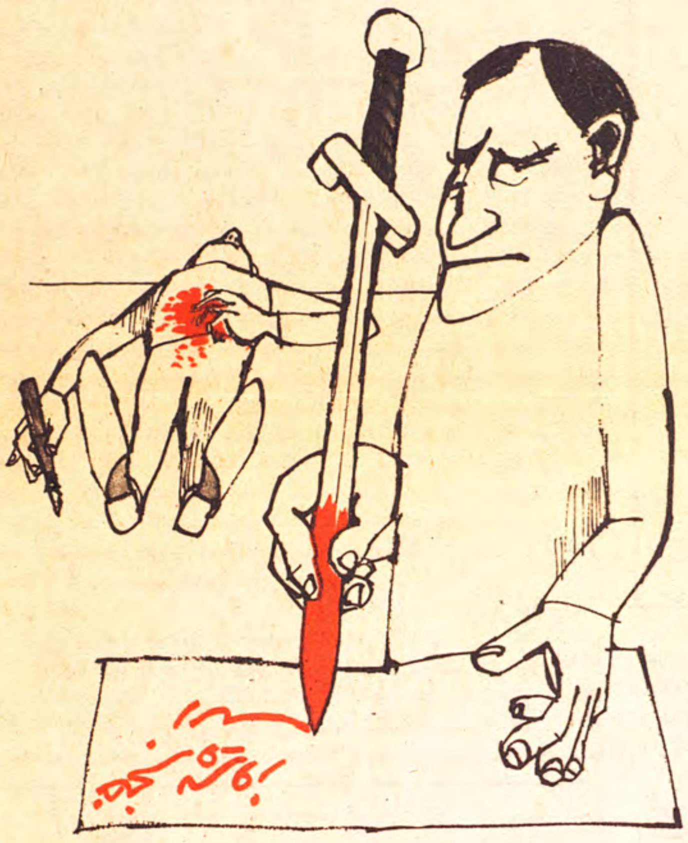
ما که خوشبختانه به تازگی انقلاب کرده ایم و از حکومت شاهنشاهی رستاخیزی " نیمه راحت " شده ایم ، خوب یادمان هست که وقتی مثلا" مجلس ایران دولت سویس را بابت حملهٔ دانشجویان ایرانی به کنسولگری شاهنشاهی در ژنو محکوم میکرد " لزوما" معنی آن این نبود که دولت‌ایران با دولت سویس‌مخالف است ، سهل است ، اصلا" به این معنی نبود که‌ملت ایران با ملت سویس مخالفتی دارد " چرا که مجلس و دولت و ملت ایران ، هیچ ارتباطی با همدیگر نداشتند و هیچکدام نمایندهٔ واقعی دیگری‌نبود .

بنابراین‌اگر در آن موقع یک رجل ایرانی می‌گفت که " مخالفت سنای آمریکا با ایران ، لزوما" به معنی مخالفت دولت آمریکا با ایران نیست" ناچار بودیم بابت اینکه طرف ، قیاس به نفس‌کرده است ، استدلالشرا بپذیریم و قبول‌کنیم که نه سنای آمریکا منتخب مردم آمریکاست و نه‌دولت آمریکا منتخب سنا است .

اما حالا سخت در بن بست گیر افتاده ایم و نمیدانیم این استدلال وزیر خارجی تا چه حد قیاس به نفس است . و ینگه دنیا چه جور مملکتی است که در سنایش حتی یک‌نفر موافق دولت و ملت پیدا نمیشود "وعلرغم نظر دولت آمریکا " به اتفاق آراء به ایران اعتراض می‌کند .

## چهارشنبه ـ پلی بوی و ظهور طومار زاده

یکی از دوستان ، زحمت کشیده و با پیدا کردن و آوردن کاریکاتور زیربه آهنگر ، زیره به کرمان آورده است . این دوست ، وقتی کاریکاتورش را آورد ، روی میز شورای نویسندگان پهنش کرد و گفت : " خیال می‌کنید این کاریکاتور چه کسی است ؟ " .



همه یکصدا پوزخندی زدیم و گفتیم " پیش قاضی و ملق بازی ؟ معلوم است دیگر ، خواسته ای جنگ طومار زاده با صاحبان قلم را مجسم کنی " .

پوزخند ما را پس داد و گفت " کور خوانده اید ، این کاریکاتور رامن نکشیده ام ، بلکه فرنگی است ، قهرمانش هم طومار زاده نیست ، بلکه یک چهرهٔ نامشخص است ، مال حالا و جنگ طومار زاده با اهل قلم هم نیست بلکه مال ده سال پیش است و محل چاپش هم مجلهٔ سکسی " پلی بوی " است . ولی‌این را برایتان آوردم که بدانید این آقای طومار زاده آدم‌عادی نیست ، بلکه چندین سال پیش از ظهورش ، حتی به کاریکاتوریست " پلی بوی " الهام شده است که ایشان روزی ظهور میکند و دنیا را ازوجودقلم‌ـ زنان پاک خواهند کرد . مواظب باشید فوتتان نکند ، چون یک یا پیغمبر به حساب می‌آید " .

## پنجشنبه ـ برنامهٔ موفق تلویزیون

خبرنگار خصوصی ما از رادیو تلویزیون طوماری گزارش میدهد که با توجه به موفقیت عظیم برنامهٔ تهرانی شکنجه گر ، و اینکه مردم بعد از مدتها نشستند و با علاقه به تماشای تلویزن پرداختند ، باعث شده است که طومارزاده‌یک‌فکراساسی بکندوبجای اینهمه آدمی که دررادیو وتلویزیون هستند و هنوز بعد از سه چهار ماه سلطهٔ او را نپذیرفته اند و نیم ساعت برنامهٔ جالب برای مردم تهیه نکرده اند ، کلیهٔ شکنجه گران سابق ساواک را به استخدام تلویزیون در آورد و با پرداخت حقوق و مزایای مکفی ، از آنان‌بخواهدکه‌با سلیقهٔ خودشان ، روزی پنج شش ساعت بنشینند وبرنامهٔ هیجان انگیز برای مردم اجرا کنند .

ضمنا " گفته میشود که طومار زاده از دادگاه انقلاب خواسته‌که‌تهرانی را ( اگر تا حالا نکشته اند ) فعلا" نکشند ، بلکه بتواند رادیوتلویزیون طوماری‌رااز سقوط به‌دست‌طرفداران آزادی نجات دهد و ضمنا " به‌لشگریان طومار زاده ، چند چشمه از کارهایش را برای روز مبادا ( یعنی همین فردا پس فردا ) نشان بدهد .

## جمعه ـ قانون مولفین و مستضعفین

چه نشسته‌اید که در میان قوانین دورهٔ طاغوت ، قانونی پیدا شدکه در آن به صراحت و با بردن نام " مستضعفین " از آنها دفاع شده است .

بقیه در صفحهٔ ۱۱

# گمشده ـ پیداشده

ساعت ۲۳ ـ اینجا صدا و سیمای طومارزاده ، دراین‌ساعت به‌آگهی‌های گمشده‌هاو پیداشده‌هاتوجه فرمائید .

### گمشده‌ها

● نوزاد سه‌ماهه‌ای به نام بهار ، شهرت آزادی ، در منطقه‌ای بین اتحاد شوروی ، دریای‌خزر ، افغانستان ، پاکستان ، دریای‌عمان ، خلیج فارس ، جمهوری عراق و جمهوری ترکیه مفقود شده است . از یابندگان تقاضا میشود موضوع‌را به‌آقای‌مهندس مهدی بازرگان اطلاع دهند بلکه ایشان بالاخره باورشان بشود .

● یک بقچه‌بندیل‌بزرگ محتوی مقدار زیادی‌قول‌ووعده‌درباب آزادی بیان واجتماعات‌ورعایت‌حقوق‌وآزادیهای انسانی‌که در فاصله بین‌فرار طاغوت تا انجام رفراندوم مصرف میشده ، اخیرا" به‌علل فنی‌مفقود شده است . ازیابنده‌تقاضامیشود بقچه را بعنوان مژدگانی برای خود نگهداشته وقول و قرارها را که هیچگونه ارزش مادی و معنوی برای ملت ندارد به شورای انقلاب تحویل نماید .

### پیدا شده‌ها

● یک جفت گذرنامه معتبر ایالات متحدهٔ‌آمریکاو جمهوری عربی سوریه به‌اضافه تعداد زیادی گرین کارت‌در حوالی خیابان ثبت و خیابان سپه پیداشده . ازصاحبان‌آنها درخواست میشود برای تحویل مراجعه‌فرموده و ایندفعه آنها را بکلی سر به نیست کنند .

● تعدادزیادی‌کراوات ، کت ، شلوار ، کفش ، عکسهای طاغوت‌اعظم ، کارت عضویت ساواک و سیا ، فرمان‌های وزارت و معاونت و مدیریت کل و تشویق‌نامه ، مدال‌و نشان ، ریش‌تراش برقی و تیغ و خودتراش ژیلت وکلاه شاپووامثال‌آن‌در نقاط مختلف کشور پیداشده است و چون هیچکس‌حاضر به‌قبول‌مالکیت‌آنهانیست ، درتاریخ روز محشر در محل سر پل صراط به حراج گذاشته خواهد شد .

● فرهنگستان‌زبان‌فارسی اطلاع میدهد تعدادی‌لغت‌ناشناس‌ازقبیل‌مستضعف ، مستکبر ، مترف ، استحمار ، اقشار ، امت ، مشاکل ، و نظایر آن پیدا شده وروی دست‌مانده است . فرهنگستان از عموم افراد ملت تقاضا می‌کند خودشان یک فکری برای این مشکل بکنند .

* * *

این اعلانات را ما برای پخش از صداو سیمای‌طوماری‌ایران فرستادیم ولی با وجود حقیقتی که در آنها وجود داشت ، نمیدانیم چرا پخش نکردند . انشاالله شما میدانید .

# آیا گفتن آزاداست؟

"ق ـ ع"

شاه سابق سالهای پیش، قبل از کودتا
داد دستوری برای چاپ مطبوعات ما
گفت هر کس انتقاد از من کند یا از زنم
مطمئن باشد که فوری گردنش را می‌زنم
هر که گوید ناسزا در باره‌ی فرزندمان
ناسزا گفتن همان و سرنگون گشتن همان
لیک گر شکل وزیران را کشد مثل گراز
یا بتازد بر وکیلان ، من ندارم اعتراض
از فساد و رشوه و دزدی و اوضاع خراب
می‌تواند دم زند بی‌وحشت و بی‌اضطراب
او فقط در فکر خود بود و زن و فرزند خویش
خواست گند هر که درآید بغیراز گند خویش
بود این معمول تا یک روز بعد از کودتا
ناگهان توقیف شد یکسر همه نشریه‌ها
بیست‌وشش‌سال‌است‌دریک‌گوشه‌پنهان‌گشته‌ایم
در پناه انقلاب اینک نمایان گشته‌ایم
با قلم‌هامان همه با هم به میدان آمدیم
بهر حفظ حرمت خون شهیدان آمدیم
تا حقایق را کنیم افشا و گوئیم انتقاد
لیک‌آن دستورها بار دگر آمد به یاد
بلکه‌بدتر ، چونکه‌هرمطلب‌نویسیم این‌زمان
نیستیم آسوده از تهدید و از زخم زبان
هر چه می‌گوئیم ما با طنز و شوخی ای عزیز
می‌زند نیش قلم گاهی به یک گوشه گریز
من نمیدانم چه خاکی واقعا" بر سر کنیم؟
گفتن آزاد است ؟ آیا می شود باور کنیم ؟

### تفکر

گاهی فکر می‌کنم که بعضی اعمال آنچنانی کمیته‌ها نکند مربوط به‌این باشد که چون اکثرا " درساختمانهای منحله مستقر هستند ، روح شیطانی آنهادرجسم پاک این‌مسلمانان‌حلول می‌کند .

"رفتگر"

# ضدانقلاب

از : م . شبنم

هر کس که دلش دیدی از این وضع کبابه ـ ضد انقلابه
پرسید که کار رو چه حساب و چه کتابه ؟ ضد انقلابه !
هر کس که‌به‌طومارزاده گفت‌رو چشمت‌ابروست ـ حتما "ماجراجوست
یا اینکه از اون ساواکیهای ناب نابه ـ ضد انقلابه !
هر کس‌که میگه موضوع " گنبد "چی‌چی بوده ؟ ـ کار کار کی بوده ؟
خود نیز خرابکار و حالش خیلی‌خرابه ـ ضد انقلابه !
هر کس که غم کارگرو میخوره حتما " ـ مانند خود من
فرصت طلب محض و سئوالش بی‌جوابه ـ ضدانقلابه !
کی گفته که باز مورد تهدیده بی‌علت ؟ ـ آزادی ملت
عین کف صابونی که شکلا " چو حبابه ـ ضد انقلابه !



ـ جی ؟ از کمیته ؟ .

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

## ۶

— تا بحال هرگز مزه چکمه‌های غنی بادام را روی دنده‌هایم امتحان نکرده‌ام و خیال هم ندارم امتحان کنم. آقای محترم، بهتر است که ما در همین جا برای همیشه از هم جدا شویم!

ملا سوار خر شد و آهسته به میان گوشهایش تلنگری زد که برای خر علامت راه افتادن بود.

یک چشم ناگهان جلو ملا نصرالدین را گرفت، بزانو درآمد و اشک مثل سیل از چشمهایش جاری شد و با لحنی رقت‌انگیز ناله برآورد:

— به عرایض این بنده گوش بده! هیچکس، حتی یک نفر، در تمام دنیا از حقیقت حال من آگاه نیست! بحال من رحم کن، حرف مرا بشنو، آنوقت بسیاری از چیزها در نظرت طور دیگری جلوه خواهد کرد!

هیجان او واقعی و اشکهایش صمیمانه بود، سرتاپایش میلرزید، گریه و زاری گلویش را میفشرد، مشتی به سینه خود زد و ادامه داد:

— بله، من دزدم! من جنایتکار نفرت‌انگیزی هستم و خودم این را میدانم! ولی، ای ناشناس، باور کن که خودم بیش از هر کسی از جنایات خویش عذاب میکشم، و در تمام جهان احدی نیست که بخواهد به حال من پی ببرد!..

و همه این کردار و گفتار مرد یک چشم بقدری غیر منتظره بود که ملانصرالدین دست و پای خود را گم کرد.

ملا تا حدی از روی کنجکاوی و تا حدودی از روی ترحم، موافقت کرد حرفهای دزد را بشنود.

### فصل ۶

آنها روی سنگ نشستند و دزد یک چشم شروع به شرح داستان زندگی عجیب و غم‌انگیز خویش کرد:

— شوق و هوس غلبه‌ناپذیر دزدی از همان نخستین ماههای زندگی در من آشکار شد. هنوز شیرخواره بودم که یک بار سنجاق نقره روی سینه مادرم را دزدیدم و وقتی مادرم در جستجوی سنجاق سینه‌اش تمام خانه را زیرورو میکرد، من که هنوز نمیتوانستم حرف بزنم، توی گهواره دراز کشیده و غنیمت گرانبهایم را زیر لحاف پنهان کرده بودم و یواشکی پوزخند میزدم... وقتی کمی قوت گرفتم و میتوانستم راه بروم برای خانه‌مان یک بلای واقعی شده بودم. پول، پارچه، آرد، روغن و خلاصه کلام هر چه را که دم دستم میامد، میدزدیدم. چیزهائی را که میدزدیدم با چنان مهارتی مخفی میکردم که نه پدرم میتوانست آنها را پیدا کند و نه مادرم. بعد در یک فرصت مناسب، با غنایم خود دوان دوان میرفتم پیش قوزی ولگرد دماغ بریده‌ای که توی قبرستان قدیمی، درمیان قبرهای ویران و سنگهای قبر بر زمین فرو رفته منزل داشت، او با جملات زیر به من خیر مقدم میگفت: «ای کودک، ای غنچه ناشکفته، اگر عاقبت، کار تو به روی چوبه‌دار یا به زیر تیغ جلاد نیفتاد، الهی که من یک قوز دیگر هم از جلو در بیاورم!» بعد ما یعنی آن پیر گوژپشت آبله‌رو که آثار تمام عیوب و نواقص دنیا در صورتش دیده میشد و من — کودک چهارساله چاق و چله که گونه‌های سرخ و چشمهای پاک و معصوم داشتم، شروع به تاس بازی میکردیم.

دزد، دوران طلائی و بی‌بازگشت کودکی را بیاد آورد و به هق هق افتاد، بعد با صدای زیاد بینی خود را بالا کشید و اشکهایش را پاک کرد و ادامه داد:

— در سن پنج سالگی، من دیگر تاس باز ماهری شده بودم، ولی تا آن وقت بنیان خانه و زندگی ما بکلی متزلزل شده بود. مادرم هر وقت مرا میدید اشک میریخت و پدرم از درد و رنج بخود می‌پیچید و میگفت: «لعنت برآن شبی که من نطفه تو را بستم!» اما من نه به خواهش و تمناها توجهی میکردم و نه به



سرزنش و ملامت‌ها، و همینکه بعد از کتکهای سخت بحال می‌آمدم، کارهای خود را از سر میگرفتم. روزی که من هفت ساله شدم خانواده ما بقدری فقیر شده بود که با یک گدا تفاوت چندانی نداشت. اما در عوض آن گوژپشت در بازار یک قهوه خانه باز کرده بود و زیرزمین آنرا مخفیانه تبدیل کرده بود به قمارخانه و شیره کش‌خانه مخفی... و من وقتی دیدم که در خانه، دیگر چیزی باقی نمانده است که بدزدم، چشمهای حریص و افکار ناپاک خود را متوجه همسایه‌ها کردم. کوزه پولی را که ارابه ساز — همسایه طرف چپ ما — در تمام طول عمر خود ذخیره کرده بود، از ته چاهی که پنهان کرده بود دزدیدم و او را بکلی ورشکست کردم. بعد در عرض دوماه و چند روز هست و نیست همسایه طرف راستمان را بباد دادم و او را به روز سیاه نشاندم. هیچ قفل و بستی نمیتوانست جلو مرا بگیرد. من هر قفلی را مثل یک چفت ساده به آسانی باز میکردم. کاسه صبر پدرم لبریز شد، مرا عاق کرد و از خانه راند. من یگانه قبا و آخرین پولهایش را که بیست و شش تنگه میشد، دزدیدم و رفتم. آن وقت من هشت سال و نیم بیشتر نداشتم... با نقل داستان مسافرتهای خود سرت را بدرد نمی‌آورم، فقط میگویم که گذارم به شهرهای مدرس، هرات، کابل و حتی بغداد هم افتاده است. و در همه‌جا دزدی میکردم. دزدی یگانه پیشه من بود و در این کار مهارت و زبردستی بیمانندی بدست آوردم. در همان موقع بود که این شیوه کثیف را ابداع کردم که سر راه دراز بکشم، خود را به بیماری بزنم و از کسی که نسبت به من رحم و شفقت کرده است، هرچه بدستم آمد بدزدم. بدون اغراق و خودستائی میگویم که گمان نمی‌کنم در هنر نفرت‌انگیز دزدی هیچیک از دزدان، نه فقط در فرغانه، بلکه در تمام عالم اسلام بتواند با من برابری کند.

ملانصرالدین حرف اورا قطع کرد و گفت:

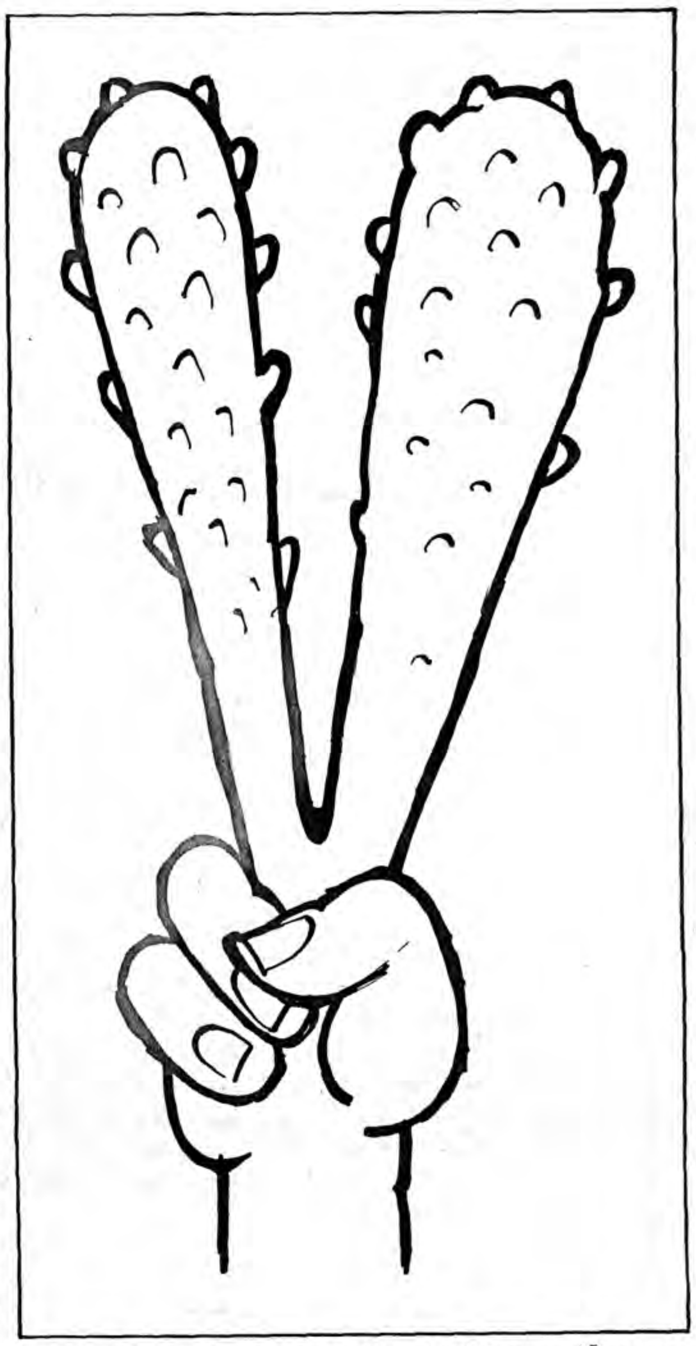
- صبر کن ببینم! پس دزد بغداد که شهرتش در جهان پیچیده و اینهمه کارهای اعجازآمیز به او نسبت میدهند، چی؟

یک چشم خندید و گفت:

— دزد بغداد؟ بدان و آگه باش که من همان دزد بغداد هستم!

او مدتی ساکت و خاموش به ملانصرالدین مینگریست و از حیرت و تعجبی که در صورت ملا ظاهر شده بود لذت میبرد. بعد پرده‌ای مه‌آلود از خاطرات گذشته، بر روی چشم زردش سایه افکند و به حکایت خود چنین ادامه داد:

— بیشتر ماجراهائی که به من نسبت میدهند خیالپردازی محض است، ولی از حقیقت هم چندان بدور نیست. هجده‌ساله بودم که برای نخستین بار گذارم به بغداد افتاد. این شهر افسانوی پر از گنج و مالامال از احمقهای دراز گوشی بود که این گنجها را در تصاحب داشتند. من از دکانها و گاوصندوقهای بازرگانان بغداد هر چه دلم میخواست کش میرفتم، گوئی آنها ملک طلق شخصی



من بود. آخر سر به خزانه شخص خلیفه هم راه یافتم. راه یافتن به آن خزانه، براستی، چندان دشوار نبود. سه زنگی غول‌پیکر که هر یک بتنهائی میتوانست با یک‌گاو نر در گیر شود، از خزانه محافظت میکردند، و به همین جهت دسترسی بخزانه برای دزدان و غارتگران غیر ممکن خوانده میشد. ولی من میدانستم که یکی از آنها کر است و اصلاً نمیشنود، دومی حشیش میکشد و همیشه، حتی موقع راه رفتن، خواب است و سومی طبیعتاً بقدری ترسواست که آوازخوانی شبانه قورباغه میان بوته‌ها، او را به لرزه می‌اندازد. من یک کدوی خالی برداشتم و آن را بشکل جمجمه یک مرده در آوردم با دو تا چشم و یک دهان باز، و روی چوبی نصب نمودم و توی کدو شمعی روشن کردم و کفن سفیدی برچوب پوشاندم و نصف شب، ازمیان بوته‌ها این شمایل را جلو زنگی ترسو بلند کردم. و زنگی نعره‌ای کشید و زهره ترک شد و افتاد. حشیشی از خواب بیدار نشد و کر هم چیزی نشنید. من بکمک کلیدی که به هر قفلی میخورد بدون مانع، وارد خزانه شدم و هرچه زورم میرسید طلا برداشتم. صبح خبر غارت خزانه شخص شخیص خلیفه در شهر بغداد و سپس در سراسر عالم اسلام پیچید و من مشهور شدم.

ملانصرالدین گفت:

— میگویند بعدها دزد بغداد با دختر خلیفه ازدواج کرد.

— دروغ محض است! تمام این افسانه‌های مربوط به روابط من با شاهزاده خانمهای مختلف حرف مفت و من‌درآوردی است. من از بچگی از زنها نفرت داشتم و الحمدالله هرگز هم به جنون عجیبی که عشقش مینامند، دچار نشده‌ام. — کلمه «عشق» را با آهنگی تحقیرآمیز بیان کرد، آنچنان که معلوم میشد به عفت و پاکدامنی خود خیلی افتخار دارد. — بعلاوه زنها وقتی چیزی، حتی یک چیز خیلی کوچک، از آنها میدزدی، چنان گستاخی نشان میدهند و آنچنان قشقرقی راه میاندازند که کسانیکه صنعت مرا پیشه کرده‌اند، جز نفرت و انزجار نسبت به آنها چیزی نمیتوانند در خود حس بکنند. من به‌هیچ قیمتی با هیچ شاهزاده خانمی، حتی با زیباترین آنها، حاضر نبودم ازدواج کنم!

ملا نصرالدین وسط حرف او گفت:

— صبر میکنیم تا تو نظرت را نسبت به شاهزاده خانم چین یا هندوستان عوض کنی، نسبت به آنها نظر بهتری پیدا کنی. آنوقت من میگویم: حالا نصف کار تمام شده، فقط این مانده است که شاهزاده خانم را راضی کنیم.

دزد دریافت که ملا او را مسخره میکند. برقیافه عیار او که یک چشمش آب آورده بود و زیر چشم دیگرش لکه کبود بزرگی دیده میشد، نیشخندی نقش بست که نشان میداد استهزای ظریف همسفرش را میفهمد و گفت:

— میشود فکر کرد که خود شخص ملانصرالدین چنین جواب ظریف و نیشداری را توی دهان تو گذاشت!

ملانصرالدین از شنیدن نام خود نگران شد و با ترس و احتیاط به اطراف نگاه کرد. ولی در اطراف کسی نبود. لکه‌های پراکنده ابر در آسمان صاف بهاری بسوی جنوب شناور بودند وسایه آنها برروی صخره‌های سرخ‌فام میلغزید. جیرجیرک‌ها برروی بالهای لرزان خود در هوای آفتابی معلق بودند. مارمولک زمردینی در کنار ملانصرالدین روی سنگ داغی دراز کشیده بود و چرت میزد و گاه‌بگاه چشمان کوچک سیاه و زنده خود را که حاشیه باریک زرینی داشت، کمی باز میکرد.

ملا پرسید:

— آیا هیچ پیشامد کرده است که در آوره‌گردی‌ها و دزدی‌هایت با ملانصرالدین برخورد کنی؟

یک‌چشم جواب داد:

— بله، پیشامد کرده است. اشخاص جاهل و بی‌اطلاع اغلب کارهای او را به من و کارهای مرا به او نسبت میدهند. ولی در حقیقت بین ما هیچ شباهتی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. من برخلاف ملانصرالدین تمام عمرم را به کارهای بد و افشاندن تخم شر و معصیت در جهان گذرانده‌ام و بهیچوجه در فکر تکامل وجود معنوی خود که بدون طی آن، بطوریکه معلوم است، گذار از این دنیای فانی دون به عالم باقی میمون ممکن نیست نبرده‌ام. من با این اعمال شنیع خود را محکوم به آن ساخته‌ام که تمام این مراتب سیر و سیاحت در آفاق و انفس را از سر بگیرم.

ملانصرالدین آنچه‌را میشنید، نمیتوانست باور بکند. مرد یک‌چشم همان سخنان درویش پیر خجند را، عیناً تکرار میکرد! ملا با خود گفت: «آیا واقعاً این دزد با آن فرقه سری اخوان خاموشان و ادراکیون ارتباط دارد؟» اما فوراً این فکر را مانند فکری که اصلاً با عقل و منطق جور نمی‌آید، بدور افکند.

حدسیاتی که یکی از دیگری باورنکردنی‌تر بود، به مغزش هجوم می‌آورد.

یک‌چشم با لحنی اندوهگین ادامه داد:

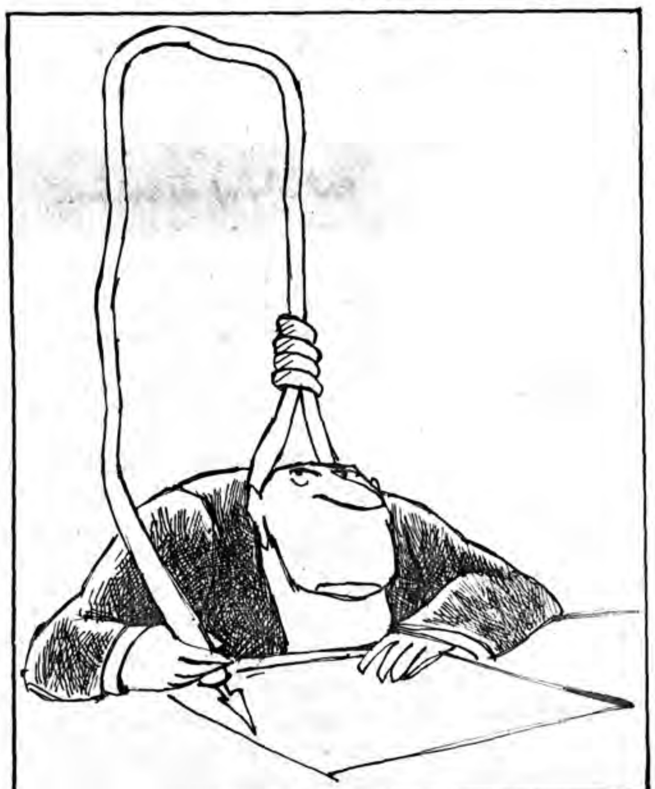
— من چنین آدمی هستم. فقط موجود بکلی نادان و جاهلی ممکن است میان من و ملانصرالدین که تمام زندگی خود را وقف نیکوکاری کرده و برای نسلهای زیادی در قرنهای آینده سرمشق کار نیک خواهد بود، وجه تشابهی بجوید.

آخرین غبار شک و تردید ملا ناپدید شد.

دزد یک‌چشم سخنان گدای پیر را تکرار میکرد. ملانصرالدین نگاه نافذ خود را به صورت او دوخته بود و میکوشید سایه‌ای از ریا و تظاهر در آن پیدا کند و فکر میکرد: «آیا او میداند من چه کسی هستم؟» و گفت:

— بگو ببینم کجا با ملانصرالدین برخورد کردی؟

سوءظن های ملا بیجا بود. این بار وجدان دزد یک چشم پاک بود. او واقعاً نمیدانست چه کسی در برابرش روی سنگ نشسته‌است و جواب داد:



— من در سمرقند به ملانصرالدین برخوردم. با کمال تأسف باید اعتراف کنم که این یگانه بر خورد من با ملارا نیز به عمل شنیعی آلوده ساختم. روزی از روزهای بهاری در بازار سمرقند پرسه میزدم و شنیدم که دو نفر صنعتگر آهسته میگویند: «ملانصرالدین! ملانصرالدین!» یگانه چشم خود را به طرفی که آنها نظر دوخته بودند، برگرداندم و جلو دکانی، مردی میانه سال را دیدم که ظاهراً هیچ چیز شایان توجهی نداشت و افسار خرموشی خود را بدست گرفته بود. آن شخص قبائی میخرید و داشت پول آن را میداد. من فقط یک ثانیه دزدکی صورت او را دیدم و با خود گفتم: «پس این است آن ملانصرالدین نامدار و برهم زننده آرامش که برخی با دعای خیر از او نام میبرند و عده دیگری بر او لعنت میفرستند!؟» و هوسی اهریمنی به دلم راه یافت که از او چیزی بدزدم. اما نه بخاطر سودورزی، زیرا در آن وقت من بحد کافی پول داشتم، بلکه فقط برای یک شهرت پرستی قبیحانه در کار دزدی. با خودم گفتم: «بگذار من در جهان یگانه دزدی باشم که میتواند باین مباهات کند که از شخص ملانصرالدین چیزی دزدیده است!» و بلافاصله به اجرای نقشه خود پرداختم. از عقب آهسته به خر نزدیک شدم و باچوب صافی پوست یک فلفل سرخ تند را که برگردانده بودم به زیر دم او چپاندم. خر که در بعضی جاهای خود سوزش تحمل‌ناپذیری حس کرد، مدتی سر و دم خود را تکان داد، بعد تصور کرد که زیر دمش آتش روشن کرده‌اند، افسار را از دست ملانصرالدین کند و عرعرکنان پا بفرار گذاشت و هر چه سبد نان و زردآلو و گیلاس سر راهش بود، همه را چپه کرد. ملانصرالدین به دنبال خر دوید. من از هیاهو و جنجالی که راه افتاد استفاده کردم و بدون هیچ‌مانعی قبا را از روی پیشخوان برداشتم...

ملانصرالدین در حالیکه آتش خشم و غضب در چشمانش شعله‌ور شده بود فریاد زد:

— ای حرامزاده، ای ولدالزنا، پس این تو بودی! بخدا قسم که قبل از تو هیچکس و هرگز از این شوخی‌ها با من نکرده بود! چیزی نمانده بود که هر دوی ما را دیوانه کنی! من پیش از آنکه حدس بزنم باید زیر دمش را نگاه کنم آنقدر کوشیدم که خر را آرام کنم تا جفتک نیندازد و عرعر نکند که عرق از هفت جای بدنم جاری شد، و از رمق افتادم! اگر آن روز در آن حالت خشم و غضب به چنگم می افتادی بلائی بسرت می آوردم که بعد از آن چکمه‌های غنی‌بادام از بالش پر قو هم نرمتر بنظرت بیاید!

ملا که اختیارش را از کف داده بود در حالت خشم و غضب خود را لو داد و وقتی بخود آمد که دیگر کار از کار گذشته و دزد فهمیده بود که سرنوشت او را در راه با چه کسی روبرو ساخته است.

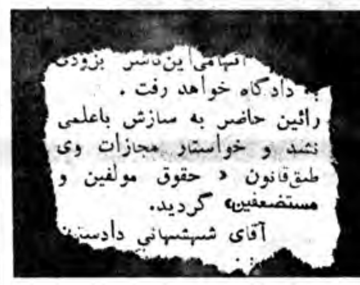
**ناتمام**




ـ میخواستم ببینم کتاب تازه چی اومده...؟..

# هفتهٔ رفته

اگر خیال میکنید اینطور نیست، به بریدهٔ زیر که عینا " از مطلب مربوط به دعوای حقوقی آقای اسماعیل رائین مولف کتاب مشهور فراماسونری در ایران، با یکی از ناشران، از اطلاعات ۳۱ اردیبهشت نقل شده توجه بفرمائید:


اتهامی این ناشر بزودی به دادگاه خواهد رفت.
رائین حاضر به سازش باعلمی نشد و خواستار مجازات وی طبق قانون « حقوق مولفین و مستضعفین» گردید.
آقای شبشهانی دادستان

ــ خدا را شکر که بالاخره از مولفین در کنار مستضعفین یادی شد و حقوقی معادل آنها پیدا کردند!

## شنبه ــ معیار تازهٔ خوب و بد

سمینار استانداران تمام شد و برخلاف برداشت قبلی ما، که مبتنی بر سمینارهای دورهٔ طاغوت بود، کلی حرف های حسابی زدند و آنقدر صحبت هایشان اصولی بود که صدا و سیمای طوماری، سمینار به آن مفصلی را ندیده گرفت و مثل بسیاری از رویدادهای مهم، اما بدور از علاقه های خاص انحصار طلبان طوماری، از کنارش گذشت و وقت تلویزیون را با فیلم های دنیای حیوانان پر کرد.

صدا و سیمای طوماری، در مورد بزرگداشت مهاجرت استاد شهید شریعتی هم با همین شیوهٔ نکوهیده روبرو شد و دیدیم که آش آنقدر شور بود که سر و صدای کمیتهٔ برگزار کنندهٔ آن مراسم هم در آمد. حالا اگر میخواهید بفهمید که رویدادهای ایران و جهان کدامش مهم است و کدامش مهم نیست، شب که ساعت هشت و نیم میشود، تلویزیونتان را باز کنید. از هر رویدادی که بی اعتنا گذشت بدانید که مهم است و برعکسش را هم فراموش نکنید. ضمنا" خیلی هم خوشحال باشید که تلویزیون مملکت تان قرار و قاعده پیدا کرده و متری برای تعیین اهمیت خبرها شده است.

## یکشنبه ــ موضع اوستا عبدالله آهنگر

**اوستا عبدالله آهنگر، از آهنگر های قدیمی دروازه شمیران، آمده بود و در کنار صندوق پستی آهنگر متحصن شده بود.**

**تصادفا" برای برداشتن نامه ها رفته بودیم که اوستا عبدالله مچمان را گرفت و گفت:**

**" یک ماه است مرا بدبخت کرده اید، تا موضعتان را روشن نکنید و تا توی روزنامه تان ننویسید که هیچ ربطی به اوستا عبدالله آهنگر ندارید ولتان نمی‌کنم".**

**گفتیم " پدر جان، مچمان را ول کن، ما که در نمی‌رویم، موضعمان را هم که از بس روشن کرده ایم یک پا نور افکن شده است. بنابراین چطور ممکن است ما را به تو مربوط کنند؟"**

**عصبانی گفت " چطور، ممکن است؟ همنیطوری که ممکن است. آخر من بدبخت چه گناهی کرده‌ام که باید روزی سه دفعه ( صبح و ظهر و شب ) بروم کمیته و موضعم را مشخص کنم؟ من بیچاره چه گناهی کرده ام که به کاسب های محل گفته اند " اگر به آهنگر جماعت جنس بفروشید ترتیب دهنتان را می‌دهیم؟ از من مادر مرده چه خطائی سر زده است که هر روز برای خودم و زن و بچه‌ام اعلامیه چاپ میکنند و ما را عضو سیا و موساد و ساواک معرفی میکنند؟ من فلک زده چه بدی کرده ام که به در و دیوار نوشته اند از دزدهای دورهٔ طاغوت بوده ام و فقط یک جا یک قلم پنجاه میلیون تومن بالا کشیده ام؟ " گفتیم " ناراحت نشو، همه میدانند که اینها تهمت است و کسی آن را به آدم می‌زند که مسلما" بوئی از مسلمانی نبرده و نمیداند افترا و تهمت چه گناه " عظیمی است. اما چرا اینها را به ما می‌گوئی؟"**

**گفت " برای اینکه تا شما روزنامهٔ آهنگر را در نیاورده بودید کسی کاری با من نداشت و داشتم زندگیم را می‌کردم. حالا چون زورشان به روزنامهٔ شما نمی‌رسد و می‌دانند که صدها هزار نفر خواننده "وطرفدار دارید، دارند من بیچاره را اذیت میکنند".**

**گفتیم" باید هم بکنند. اگر نکنند، آنوقت از کجا معلوم که ما به دوران دیوان بلخ برنگشته ایم و وقتی آهنگری در بلخ گناه میکند، گردن مسگری را در شوشتر نمی‌زنند؟"**

**گفت " حالا نمیشود موضعتان را یک‌خرده روشنتر کنید و ضمنا" تاکید کنید که اوستا عبدالله آهنگر با ما ارتباط ندارد؟"**

**گفتیم " موضعمان از این روشنتر نمی شود، چون ممکن است چشم مخالفان را بزند، اما محض دلخوشی تو، باز هم تاکید میکنیم که نه با تو، بلکه با هیچ آهنگر دیگری نسبت و رابطه و ارتباط نداریم، منتها ضد انقلابیون بدانند که در برابر حمله به هیچ آهنگری ساکت نمی‌نشینیم".**

## دوشنبه ــ نمونهٔ روزنامه نگار انقلابی

در دورهٔ اعتصاب هیات تحریریهٔ کیهان که به مناسبت اخراج بی دلیل ۲۰ روزنامه نگار مبارز از این روزنامه صورت گرفت، دو سه نفر از نویسندگان سابق رستاخیز، که مقالات بلند بالایشان در وصف جامعهٔ رستاخیزی فتوکپی شده است و دست بدست میگردد، سرپرستی کار تحریری روزنامه را به عهده گرفته اند و " چیزی " که این روزها به نام " کیهان " منتشر میشود، در می‌آورند.

با توجه به اینکه در کیهان مبارزین را بیرون کرده اند و کار را به رستاخیری ها سپرده‌اند، معیار روزنامه نگار عصر انقلاب مشخص تر شده است و حالا دیگر کسی نمیتواند بگوید که مثلا" کسی حق دارد وسایل ارتباط جمعی بعد ازانقلاب را به عهده بگیرد که بیست سی سال در خارج بسر برده باشد، بلکه میتواند بگوید " کسی حق ادارهٔ مطبوعات انقلابی را دارد که قبلا" بقدر کافی در روزنامهٔ رستاخیز از جامعهٔ تحت سلطهٔ حزب فرا گیر تعریف وتمجید کرده باشد" زیرا باتوجه به موفقیت عظیم شاه در اعمال سلطه اش بوسیله حزب فراگیر، تئوریسین های وارداتی نیز در فکر تصرف مطبوعات و ایجاد حزب فرا گیر تازه‌اند.

**آخرین خبر!**

در پی تصمیم دولت مبنی بر وارد ساختن تعدادی متخصص و کارآزمودهٔ " ضدچپی " از خارج، منابع آگاه از قول یکی از متخصصین مجرب "ضدچپی " وطنی نقل کردند که ما ضدچپی‌های وطنی برای اعتراض به تصمیم دولت دست به تحصن و اعتصاب غذای خشک خواهیم زد چه این کار برخلاف اصل " بدست ایرانی با چماق ایرانی " می‌باشد. ایشان برای اثبات تخصص خویش اشاره نمودند به اولین رسالهٔ خود که در دورهٔ طاغوتی نگاشته‌اندو بتازگی نیز تجدید چاپ شده، ببازار عرضه گردیده است.

*کرمانشاه. مسعود خانی*

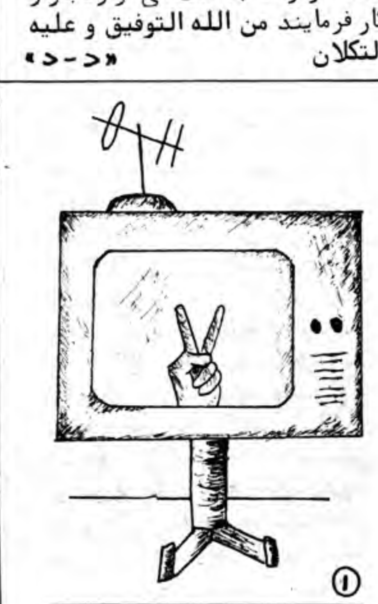
## پیشنهاد به وزارت کار

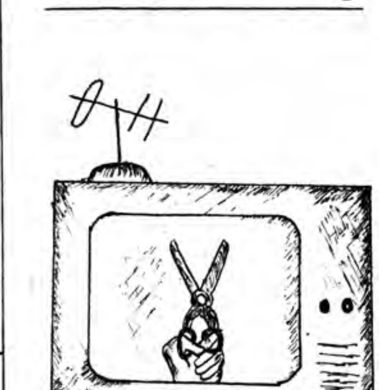
جناب آقای داریوش فروهر
وزیر محترم کار و امور اجتماعی

از آنجا که مشکل بیکاری در حال حاضر یکی از بزرگترین " مشاکل " اجتماعی است و بیم آن میرود که اوضاع و احوال انقلاب را در مرحله گذار به کانال قاراشمیشگرایی قرار دهد، امضاءکنندگان زیر به سابقه حس انقلاب دوستی جبلی، به آن جناب پیشنهاد می‌کنیم.

کارگران و کارکنان مشاغلی از قبیل آرایشگاه مردانه و زنانه، مشروب سازی، گارسن کافه، بنگاه‌های شادمانی و ارکسترهای موسیقی، دوزندگی‌ها، تعمیرکاران رادیو و تلویزیون، روزنامه‌نویسان و روزنامه‌فروشان، هنرپیشگان تئاتر و سینما، نقاشان و مجسمه‌سازان و امثال آنها را که مشاغلشان طاغوتی اعلام شده و از سکه افتاده و خودشان هم به صف بیکاران پیوسته و روی دست دولت مانده‌اند، محضا" لله در اردوهای مخصوص جمع آوری فرموده و با تشکیل کلاسهای کوتاه مدت و فشرده، آنها را با مشاغل یاقوتی باب روز مثل نعلین دوزی، چکمه دوزی، شلاق سازی، قبا و عبا بافی، تسبیح سازی، نی قلیان تراشی، عمامه پیچی، روبنده ومقنعه دوزی، حناسابی، شال‌بافی، شبکلاه دوزی، تعمیر اسلحه و غیره آشنا فرموده به سلامتی وارد بازار کار فرمایند **من الله التوفیق و علیه التکلان**

«د-د»


①


②

دگردیسی

**آگهی خرید**

دوعدد مخرج "ر" برای گویندگان مذکر و مونث برنامه کودک تلویزیون خریداریم، امیدواریم بمنظور نجات نوباوگان وطن از این اقدام خیرخواهانه مضایقه نفرمائید.

"رفتگر"

**پذیرش دانشجو**

برای صدور همه نوع متخصص ضد رژیم به اقصی نقاط دنیا ــ آموزشگاه ما دانشجو می‌پذیرد.

**آژانس "ترتر" و رقبا**

آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ــ طنز
نشانی:
تهران ــ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالاً سه‌شنبه‌ها منتشر میشود!

# گرگ و قوج

از نصرت الله نوح

۶ ــ خطابه چوپان

مرد چوپان چو این قضا یادبد
از ته قلب قاه قاه خندید

بوسه زد بر دو چشم قوچ بزرگ
رهبر بره‌ها و قاتل گرگ

دیگران را گرفت اندر بر
بوسه میدادشان بصورت‌وسر

با لب پر زخنده و دل شاد
جست از جا بروی پا استاد

دید گله بهم فشرده چوکوه
آمده سخت از جفا بستوه

برق شادی پرید از چشمش
در هم آمیخت شادی و خشمش

گفت. ای بره‌های فربه من
گوش دارید بر خطابه من

من ز بیداری شما امروز
شادمانم چو لشگری پیروز

شادمانم که جمله فهمیدید
آنچه بایست در عمل دیدید

خوب بشناختید دشمن‌را
آفرین مرحبا بهوش شما

باید اکنون بدون‌وحشت و بیم
کرد پیوند خویش را تحکیم

تا دگر ازنفاق ما دشمن
نزنند در خفای ما بشکن

بهترین حربه در ره پیکار
اتحاد قوا بود ناچار

هست پیروز لشگری در رزم
که بود با اراده و با عزم

گرگ خواهد نفاق اندازد
فارغ‌البال بر گله تازد

نیست فرقی میان بره‌و میش
همه باشید حافظ صف خویش

باید آگاه بود و روشندل
تا شود نقش دشمنان باطل

بین ما گر که اختلاف افتد
در صف ما اگر شکاف افتد

ما شویم ارجدا ز یکدیگر
مضمحل میشویم سرتاسر

کسوت زندگی بتن پوشید
همچو شیر و شکر بهم جوشید

سگ ما گر ز گربه کمترشد
گرگ را گر بگله‌رهبر شد

قوچ ما زندهٔ باد قوچ بزرگ
تربیت گشته هست قاتل گرگ

گرگ گر قوچ را شبی ببرد
سینه کینه جوی او بدرد

قوچهای قویتر وبهتر
جای او خفته‌اند در سنگر

چونکه سگ نیست درگله‌شاید
گرگ بهر شکار ما آید

باید آماده بود و دفع نمود
خطر از جان خویش‌رفع نمود

ترس باید ز سر بدورافکند
زد بباید بمرگ هم لبخند

دیگر اینجا درنگ یعنی مرگ
شاخه زندگی شود بی برگ

زین سپس خویش‌رهنما هستید
پاسدار گله شما هستید

سگ چو بیغیرت است و تن پرور
پس در اینجا نبودنش بهتر

سگ نباشد اگر ضعیف و دله
میتوان کرد پاسدار گله

چون سگ کار دیده پیدا نیست
پاسداری کنون به از ما نیست

بهر حفظ گله، به یک صف پیش
پیش بر ضد انگل بد کیش

مستعد تر فشرده محکمتر
سوی آینده خوش و بهتر

دشمن ما نفاق باشد وبس
راه ما اتفاق باشد و بس

غیر از این راه‌نیست‌راه‌نجات
بر محمد وآل او صلوات

ادامه دارد

## اقتصادی

چون خریدن تومار از ژاپن درمقابل پول نفت به صلاح مستضعفین نیست و بی‌خودی ارزمملکت مثل زمان طاغوت به هدرمیرود، بنده یک‌پیشنهاد دارم و آن اینست که در کویر این همه‌زمین را زیر کشت تومار ببرند و از این راه احتیاجات مقامات مملکتی را برطرف کنند اگر مازادی داشتیم به خارج هم صادر کنیم. دراین صورت ارز مملکت که ازبین نمی‌رود هیچ، درآمد ارزی بیشتری هم خواهیم داشت.

ک. ق. تومار دوست

## بگومگو

مقام دولتی ــ شما چند وقته بی‌کار هستید؟

فارغ‌التحصیل ــ دو ساله،

مقام ــ چرابعدازدو سال حالادنبال کار می‌گردید؟

فارغ ــ برای اینکه در رژیم طاغوتی بعلت داشتن سوابق سیاسی محروم بودم.

مقام ــ پس کرم از خود درخته.

یوسف ترکه

# کارفرمایان جهانخوار، متحدشوید

اتحادیه بانکداران امریکاطی بیانیه شدیدالحنی به‌سخنان چند روز پیش رئیس بانک مرکزی ایران حمله کرد. در قسمتی از این بیانیه آمده است " رئیس بانک مرکزی ایران با چیدن یک‌توطئه‌جدید حساب شده‌خواستار بازگشت سرمایه‌داران فراری ایرانی شده و با دادن تضمین امنیت جانی از آنها خواسته سرمایه‌هایشان را با یران بازگردانند باین امیدکه بازار پولی ما را آشفته کند".

اتحادیه بانکداران امریکا در این بیانیه‌سپس اشاره به توطئه‌های قبلی همین شخص کرده و کمک چهل میلیاردی دولت ایران را به سرمایه‌داران داخلی نمونه آورده است. بیانیه با تاکید بر اینکه این نقشه کارسازمانهای شناخته شده چپگرای ایرانی است اینطور بپایان میرسد: " با هوشیاری انقلابی که در سرمایه‌داران عزیز ایرانی سراغ داریم مطمئن هستیم که مشت این دشمنان خلق مستضعف سرمایه‌دار را باز کرده و این آخرین نقشه شوم چپ‌گرایان کثیف را نیز نقش بر آب خواهند کرد.

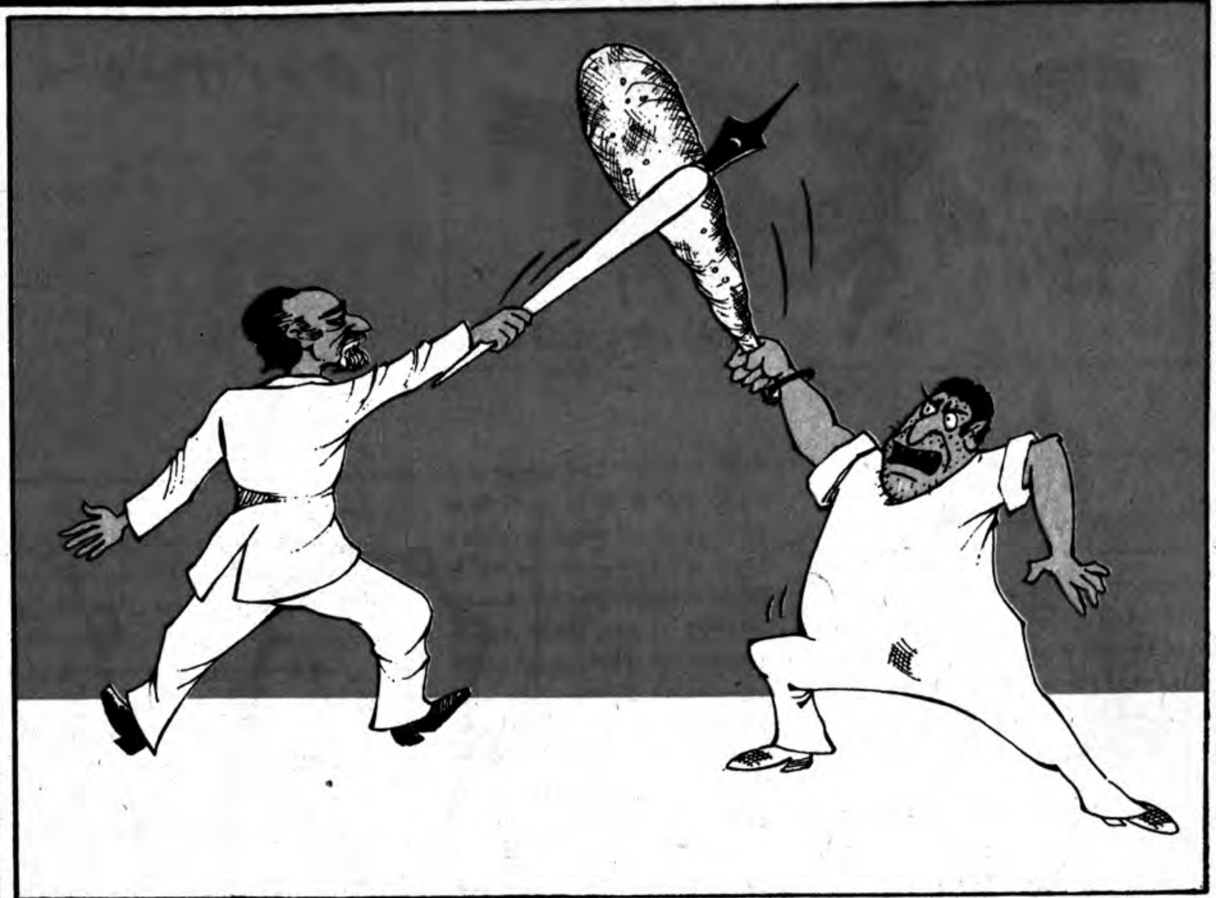
**وابسته‌ترباد توده‌های سرمایه‌دار ایرانی به وال استریت.**

**در ارتباط باد ریال ایران با دلار.**

**درحنا باد دست رئیس بانک مرکزی ایران. "**

**" کله شیروونی "**






# آهنگر
زیرنظر شورای نویسندگان


## فرض محال، فرض ممکن

بقلم :نویسنده‌محترم‌ما

۱

**صورت مسئله**: تعدادی از کارمندان‌رادیو تلویزیون که اخراج شده اند ، مجددا" به سر کارشان بر میگردند .

**فرض اول**: تب تند زود به عرق می‌نشیند .

**فرض دوم** : هر کسی‌که امضای بی جهت بکند ، خودش مجبور میشود که زبانش‌را زحمت بدهد و امضاء را بنحوآبرومندانه ای محو کند .

**فرض فیزیکی**: هر چیزی که بالا برود ، لاجرم روزی پائین میآید .

**حل المسائل**: پس بنابراین ، از این مسئله چنین نتیجه میگیریم که تف سربالا ، روی صورت آدم می‌افتد .

۲

**صورت مسئله**: استانداراستان‌ساحلی‌که‌درکنفرانس‌استانداران شرکت کرده بود ، بعدازمراجعت به محل خدمت‌مواجه‌بامخالفت عده ای از اهالی شده است .

**فرض اول**: استاندارکارکشته کسی است که از دو تا دولت حکم‌داشته باشد یکی از دولت مرکزی و یکی از دولت محلی .

**فرض دوم**: استاندارمآل‌اندیش‌کسی‌است که برای شرکت در کنفرانس حتی المقدور بلیط یکسره تهیه کند .

**حل المسائل** : استاندار کسی است که حکم نصبش در دولت مرکزی صادر میشود و حکم عزلش در دولت محلی .

۳

**صورت مسئله**: سناتور یاکوب جاویتس آمریکائی که قطعنامهٔ اعتراض به‌اعدام‌های انقلابی ایران را تنظیم کرده بود ، شدیدا" مورد تهدیدقرار گرفته و خودش را از ترس در خانه اش زندانی کرده است .

**مصرع**: زدی ضربتی ، ضربتی نوش کن .

**بیت** : چه خوش‌بی مهربونی‌هردوسربی که یک سرمهربونی‌دردسربی

**پیشنهاد** : لازم است‌که آقای جاویتس، از این به بعد جلسات سنای آمریکا را برای رعایت ایمنی‌هرچه‌بیشتر ، در پستوی‌منزل تشکیل بدهند .

**حل المسائل** : ازقرار معلوم ، گردن کلفتی آقای جاویتس کلی باعث دردسر شده .

۴

**صورت مسئله**: وزارت امور خارجه آمریکا اظهار امیدواری کرد که با ورود سفیرجدیدآمریکا به‌ایران ، سوءتفاهم هائی که در اثر تصویب‌قطعنامهٔ سناتور جاویتس بوجود آمده رفع شود .

**فرض اول**: سوء تفاهمی‌که‌به وجود نیامده باشد ، بهیچوجه قابل‌رفع شدن نیست .

**فرض دوم** : سنای آمریکا میبرد وزارت خارجه اش میدوزد .

**حل المسائل**: من رشتهٔ‌محبت تو پاره میکنم ، شاید گره خورد به تو نزدیکتر شوم .

## دردسر های « صداو سیما »

ربــاب

یکی با من پریشب درد دل کرد:
من از بیکـاری و بیماری وغـم
برای آنکه روحـم شاد گـردد
ده و نیم رادیو را باز کـردم
ز صبـر و رحم و اخلاق وشریعت
بگفتـم ساعتی دیگـر دوباره
از آن پـس بارها آنرا گشودم
بعنـوان خبر در ساعـت دو
( هم اکنون این‌خبرآمدکه‌افغان
خمرهای "خودی" پیروز گشتند
از آن پس ساعت سه‌یک‌سخنران
پـس آنرا ساعت شش باز بستم
بگفتم تل و زیون را بگیـرم
بدیـدم فیلم پرآزار و غمبار
پس از آن جانـورهای‌درنـده
پس از آن در کمیتـه یکنفرداد ،
شکنجـه‌ها بیاد آورد مـارا
دو ساعـت بود عکسـی‌بدقواره
خبرها بعد از آن آغاز شد باز
از آمریکـا نبایـد حرف بدزد
مفسر ناگهان آمد بمیـدان
پس از آن فیـلم تکراری دیگر
از آن زجری‌که "سیما" برمن‌آورد
تمام زندگانی اشک و آه‌اسـت

که‌مش‌صادق چه‌دراین‌آب‌وگل‌کرد
ز بی‌پولی گرفتم سخـت ماتـم
ز بند غصـه‌ها آزاد گـردد ،
تحمل را سپـس آغـاز کـردم
نصیحت کرد هی پشـت‌نصیحت
کنـم این رادیو را بـاز، آره
کـلام آنچنانی را شنـودم
شنیـدم صد دروغ و بوق‌وصدهو
تصـرف گشت با مشت‌مسلمـان
یمن‌ها قوز بالا قـوز گشتنـد )
بدرد آورد این سر را فـرا وان
ز خشم و زور دل آنرا شکستـم
که در خشم و غم و زحمت‌اسیرم
که آنرا دیده بودم چارصـد بار
ربـودند از لبم آثار خنـده.
تمام شـرح زندانهـای بیـداد
خطاهـای کمیته‌های حـالا .
به همـراه سرودی بی عصـاره
پراز تردید ـ یا در پوشش راز
ز کوبـا و لیبـی بد گفت‌بایـد .
به مطبوعـات یورش برد غران
چه بـد برنامه‌ها را بـرد آخر
بخوردم لاجرم یک قرص سردرد
خداوندا مگر شادی گناه‌است ؟ "

* * *

بگفتـم آه من هم در عذابـم
رسد روزی که این ملت کند دق
" مدینه گفتی و گـردی کبابم "
از این برنامه‌های سرد صـادق .



ــ " کیهان مردمی "
بقلم جناب آقای رادیو تلویزیون

از. افراشته

## سرزنش

حیف ازآن زحمت وآن پول و مال
که خرج تحصیل تو شد چند سال
حقوق دانی شده‌ای با کمال
حیف برایت که پسر تاجری
غصه یک‌مشت‌عمله میخوری
ای جونمرگی پسره خیره سر
مایه دل ضعفه برای پدر
خیر نبینی تو الهی پسر
داخل‌درنفت شدی‌جونمرگ
به‌خیلیهاطعنه‌زدی‌جونمرگ
حمایت از کارگران میکنی ؟
رعایت از رنجبران میکنی ؟
شکایت از مفتخواران میکنی ؟
پسر حیا کن بتوچه‌بی‌حیا ؟
در توی بازار شدم رو سیا
حاجی فلان ، تاجر گردن کلفت
که میزند پشت سرم حرف مفت
روی بمن کرد و به تجار گفت .
اجاق این حاجی‌ماکورهست
چون‌پسرش‌ناخلف‌آنجورهست
تو پسر مثل چو من آدمی
نه غصه‌داری نه خیال و غمی
از خر شیطان بیا پائین کمی
کارگران را تو نکن انگولک
جور نکن برای ماهاکلک
عیبه ، بده ، قاطی فعله شدن
جوش برای عمله‌ها زدن
نگاه کن به پنج انگشت من
خواست‌خداهست‌عزیزوذلیل
کار خدا نیست پسربی‌دلیل
خواست خدا هست که من تاجرم
بیل و دوا ، چرم وشکر میخرم
هر تومنی چند تومن میبرم
خانه‌خریدم ،ده‌وباغ‌قشنگ
سفره‌پهناور من رنگ رنگ
خانه ییلاقم در کوهسار
دامنهٔ تپه ، لب آبشار
با دوربین منظر شهر آشکار
سایه بید و لب‌استخر آب
صفاهکی‌داردیک‌چرت‌خواب
خانه شهرم دیگه بهتر از آن
مطبخ و گلخانه و حمام و وان
نوکر و کلفته‌شوفر و باغبان
شکرکه‌درزندگیم نقص‌نیست
هست‌اگرزندگی،این‌زندگی‌ست
خواست خداهست که از گشنگی
دورتر از مطبخ ما اندکی
کنار آن روزنه مرده یکی
کلفت ما گفت که ده ساعت است
خفته یکی ،چه‌بی‌غم‌وراحت‌است
کارگری رفته بزیر آوار
زیر پـی ساختمان وقت کار
عائله‌اش درده چشم انتظار
نه قاصدی رفته بده نه خبر
مراجعت نمی‌کند او دگر
آنکه شکسته شده اعضای او
پنجه او، بازوی‌او، پای او
نیست دگر هیچ کجا جای او
بما چه بدبختی بخـت‌ها ؟
بما چه سرسختی سرسخت‌ها ؟
بکارگر "رو" نده بیخود پسر
برای ما مفت‌خورن شرمخر
بیجهت ایجاد مکن دردسر
کارگر هر گه شود ایران مدار
برآرد از مدعیانش دمار

### مجلس ختم

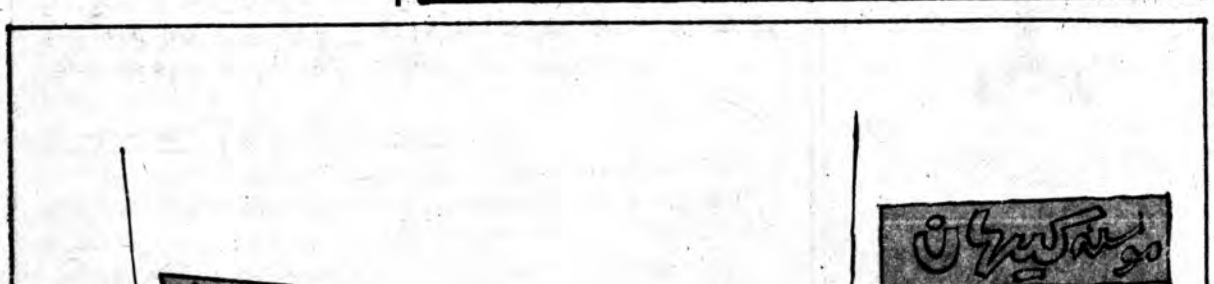
بمناسبت درگذشت جوان ناکام و نورسیده مرحوم " هنر " مجلس ختمی در تمام سینماها و مراکز مهم رادیوو تلویزیون‌تهران و شهرستانها برگزار میگردد . از دوستاران آن مرحوم خواهشمند است برای تسلی خاطر بازماندگان آن برحمت‌خداپیوسته به‌مراکز مزبور مراجعه فرمایند . تاریخ ختم بوسیله آقای طومارزاده و رفقا قبلا" اعلام گردیده است .

جمعی ازبازماندگان هنر

## تاریخ تحول مجاهدین

آموزگار: با کلمه " مجاهدین " یک جمله بساز.
دانش‌آموز: بامجاهدین‌پیش‌از انقلاب‌جمله‌بسازم‌آقا ، یابامجاهدین بعد از انقلاب ؟
آموزگار: مجاهد که پیش از انقلاب و بعد از انقلاب ندارد ، تنبـل بی عرضه .
دانش‌آموز: دارد آقا
آموزگار: بگو ببینم چه فرقی دارد ؟
دانش‌آموز: آقا ، مجاهدین پیش از انقلاب ، مجاهدینی هستند که شهید دادند ، زندان رفتند ، شکنجه شدند . . . و حالا حاشیه‌نشین شده‌اند .
آموزگار: خوب ؟
دانش‌آموز: مجاهدین بعداز انقلاب ، آقا ، کسانی هستند که تاپیش از انقلاب یا خارج گود بودند یا " خارجه " بودند ، وبعدازانقلاب همه‌کاره شده‌اند .

آبادان . ز ـ مجید




. . . خوابگاه بعدی .

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

# آهنگر

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

سال اول شماره ۷ — سه‌شنبه ۱۵ خرداد ۱۳۵۸

## ۱۵ خرداد، روز باران سرب...

در کنار خیابان بچه‌ها دورپیرمردجمع شده بودند داشتند با تفنگ مشقی تمرین تیراندازی می‌کردند. پیرمرد "عکس" راروی‌تخته‌چسبانده و بدیوار تکیه داده بود. جوانی درفاصله دومتری عکس بزانو نشسته و تفنگ‌مشقی‌را بسوی‌چشم عکس قراول‌رفته بود. عکس مستقیما" لوله‌تفنگ را نگاه میکرد. جوان گفت:

ــ توی‌لوله تفنگ نگاه نکن. چیزی‌که ازتوی لوله‌تفنگ بیرون میایدزیاد مناسب حالت نیست، توی چشم من‌نگاه‌کن. توی‌چشم همه ما ۳۵میلیون جفت‌چشم که‌همه‌حرکات‌تو رادیدند، ۳۵ میلیون دهان که یکجا باز شدند و یک صدا گفتند نه. واین نه آنقدربلندو رسابود که گوشهائی به‌سنگینی گوشهای تو هم آنرا شنید، تو اسم‌این نه را هر چه میخواهی بگذار. شورش، طغیان، بی‌نظمی، خرابکاری، تحریک یا هر اسم دیگری‌که به‌نظرت قشنگتر میاید و بیشتر راضیت‌میکند. ولی‌یادت باشدکه توی‌دایره‌المعارف

بقیه در صفحه ۱۲




## قالب پیش ساخته

مش مسلم

" هردم ازاین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه‌تری میرسد "
تازه خبر چیست؟ ترحلواپزان
فاتحه‌ی مجلس موءسسان
سمبلقو کردن وعد و وعید
رفع و رجو کردن جنس ندید
گرمک بی‌مزه‌تر از کمبوزد
( شربت قند آورده‌ام خربزه!)
(ببرکه‌صاب باغ‌داره‌مفلس‌میشه)
بپا داداش طلات داره‌مس‌میشه!

* * *

راستی ای دولت والاتبار
چیست ترا مقصد و منظور کار؟
مقصدت اینه که ببندی چشام
بُبُرّی و بدوزی والسلام ؟
ببین‌داداش، ماوتوهمدم شدیم
هم قسم و همدل و محرم شدیم
قول و قراری من و تو داشتیم
مرز و مداری من و تو داشتیم
قرار این بود، پس از انقلاب
فسخ بشه آن روش ناصواب
قیم و آقا نتراشی برام
بند ورسن نپیچی بردست وپام

بقیه در صفحه ۲




ــ عمو مرشد.
ــ ایولا بچه مرشد.
ــ جریان تشکیل مجلس موءسسان به‌کجا کشید؟
ــ همچه معلومه که داره سرزا میره.
ــ یعنی موءسسان بی‌موءسسان ؟
ــ ای... یه همچه چیزائی !
ــ مگه قانون اساسی بدون حضور وکلای ملت هم ممکنه؟
ــ خیلی‌هم ممکنه، مگه نشنفتی‌آن پسرک ازرق چشم چی‌گفت.
ــ نه،نشنیدم، چی گفت؟
ــ گفتش، البته که هیچ کارمان با هیچ جای دنیا شباهت نداره، چون انقلابمان هم باهیچیک از انقلابهای دنیا شباهت نداره.
ــ هه هه هه هه.
ــ چرا خندیدی بچه مرشد؟
ــ برای اینکه بلانسبت، هفت کوه درمیون، یاد آن ضرب المثل معروف افتادم.
ــ کدوم ضرب المثل معروف؟
ــ اونی که میگه، به‌شتره گفتند چرا چیزت از پسه؟ گفتش کجام مثل همه کسه!

بقیه در صفحه ۲

## گر خمینی خود نمیشد ناخدا..

رباب

شاعر آزاده‌ام ای مدعی — شادی از کف داده‌ام ای مدعی
بدتر از بد گرچه احوال من است — سنگر حق هر کجا مال من است
پشت حق در هرکجا من بوده‌ام — در عذاب از دست دشمن بوده‌ام
در غم مردم مگو چون کرده‌ام — نفع شخص خویش داغون کرده‌ام
حرف ما آنروز بازاری نداشت — بین بعضی‌ها خریداری نداشت
آن کسان آنروز با فکری تباه — جملگی گفتند برحق است شاه
بورژوا با سلطنت ای جور بود — شاه فاسد موءمن ماءجور بود
دشمنان، دین دروغین ساختند — سوی جمع ما از آن پس تاختند
ناگهان در سایهٔ دین اله — دزد ملعون، گشت شاه دین پناه
بعد از آن ظلم و ستم بسیار شد — کار خلق از نارضایی زار شد
گر خمینی خود نمی‌شد ناخدا — کشتی ما را که می‌شد رهنما
ملت آخر انقلابی سخت کرد — پشت بر دوران تاج و تخت کرد
حال بایستی که غمخواری‌کند — حفظ آزادی و هشیاری کند
انحرافی گر شود در انقلاب — زود آمریکا کند کارت خراب
کاش قانون اساسی در شود — باب طبع و ذوق آهنگر شود
از تحجر در بیاد افکارشان — انقلابی قولشان کردارشان
علم را در کار هر نیت کنند — از برامان فکر امنیت کنند

تا شود پیروز کار انقلاب
فتنهٔ دشمن شود نقش بر آب

## غافل منشین نه‌وقت بازیست...

نصرت‌الله نوح

ای ملت هوشیار و بیدار — بازاری، کارگر، خبردار.
یعنی که دو چشم خویش‌واکن — اطراف و جوانبو نیگا کن
هر چند که شاخ غول بشکست — خلقی ز شکنجه‌های او رست
اما، نه گمان کنی که دیگر — بایست لمید توی بستر
خیر، اول جنگ و کارزار است — گر خفتی، کار خلق زار است
اردنگ اگرچه خورد، طاغوت — هشدار که نیست توی تابوت
این مردک قلبتان و پفیوز — راحت ننشسته است امروز
با ایل و تبار در تلاش است — با عمه و آبجی و داداش‌است
با خیل فراریان دربار — ساواک گرفته، تا به‌تیمسار
گاردی، ماردی، ستاره بر دوش — خرس و سگ و خوک وماروخرگوش
رستم صولت، افندی پیزی — سرداران مرید " دیزی"
( دیزی، یعنی که تاج شاهی — با شاه رود بخاک الهی )
ژنرالان فرار کرده — انگلهای قطار کرده
مامور سیا بحدکافی — همراه موساد ائتلافی
پالیزبان مردک‌فراری — در توطئه است وحیله‌کاری
در غرب وطن بسان روباه — با پول شهنشه قدر جاه!
سرگرم بسیج انگلان‌است — اوحامی کارتر و دایان‌است
در جای دگر، دگراراذل — ساواک و سیا موساد قاتل

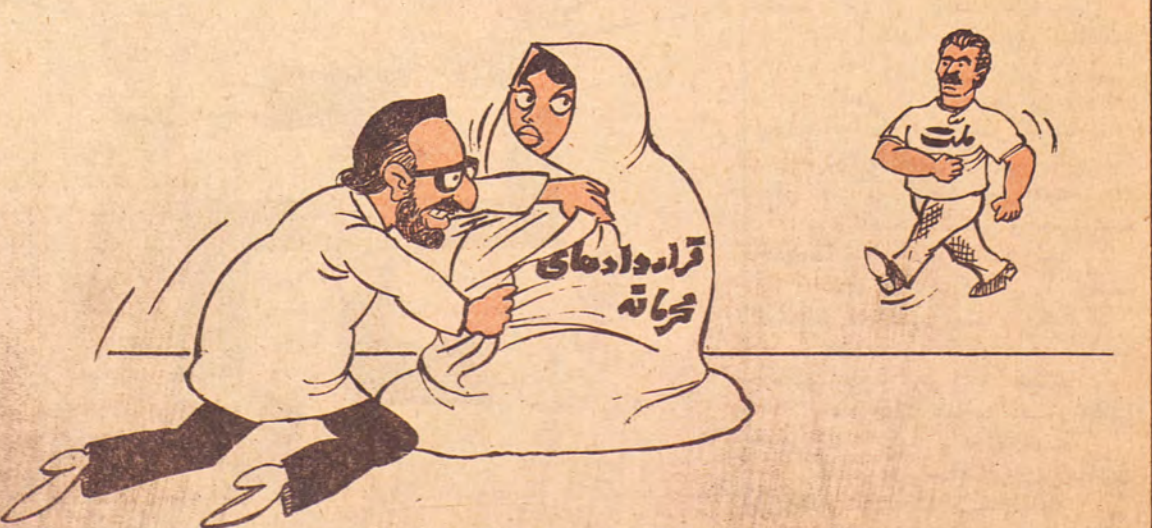
بقیه در صفحه ۲

## قراردادنامه

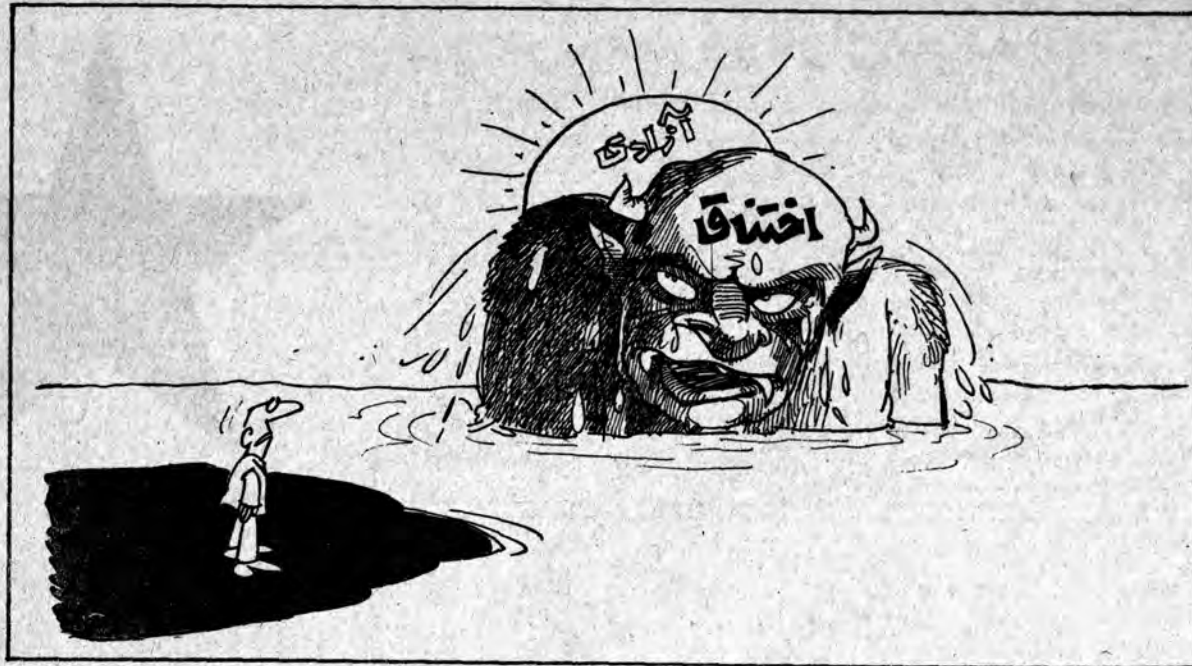
مجیرابن سیاسی

مجیر ابن اجیر ابن سیاسی — نویسد در کتاب دیپلماسی
که این جانب بسی تاریخ خواندم — تواریخ ملل تا بیخ خواندم
چه تاریخی؟ همه تکرار تاریخ — بلی! تکرار باشد کار تاریخ
چه تاریخی؟ که گاهی خنده دارد — گهی خواننده را شرمنده دارد
چه تاریخی؟ همه شور و همه شر — سراسر گشته مملو از سکندر
سکندر در سکندر گوش تا گوش — زخفتان‌پوش الی تانگ و زره پوش
چه تاریخی؟ سراسر جنگ وپیکار — چه‌تاریخی؟ پرازخصم‌جهانخوار
جهانخواری‌که‌گاهی‌مردجنگی است — گهی شکل جهانگرد فرنگی است
جهانگرد جهانگیر جهانخوار — ندارد ظاهرا" آلات پیکار
نه لشگر دارد و نه اسب سرکش — نه قلما سنگ و توپ و تیر و ترکش
بجایش پوشه و پرونده دارد — در اطراف لبانش خنده دارد
سپاه صلح هم دارد یقینا" — ( بگیر اینرا ولی نشنیده از من)
سلامش چون سلام روستائی است — " سلام روستائی بی‌طمع نیست"
سلامش گر بود یک جور خاصی — ندارد ظاهرا" منظور خاصی
ز بس در دوستیابی پایدار است — دلش از رنج دوری بیقرار است
امان از ضایعات بیقراری — که باشد بدتر از چشم انتظاری
ندارد بیقراری غیر غمباد — نباشد چاره‌اش غیر از قرار داد
قراردادی که باشد خوب و عالی — طرف را می‌کند حالی بحالی
قراردادی که نفعش پیش باشد — محل بستنش تجریش باشد

بقیه در صفحه ۲




ــ خودتو بپوشون، نامحرم داره میاد.




### قرارداد نامه (بقیه از صفحه ۱)

قراردادی که باشد محرمانه — محل بستنش، پستوی خانه
قرارداد هجومی و دفاعی — قراردادی بود بس انتفاعی
هزاران نکتهٔ مجهول دارد — چو نیکو بنگری توش پول دارد
بده پول و بخر تانک و مسلسل — که زور بازویت گردد مسجل
قرار داد کشاورزی ز یکسو — هجوم و حملهٔ فرضی ز یکسو
قرار دادی که پشتش پنتاگون بود — قرارداد کاپیتولاسیون بود!
چنین گوید مجیر ابن سیاسی — در آن طرفه کتاب دیپلماسی:
ـ دلم خونست از دست قرارداد — خصوصاً" مال بیست وهشت مرداد
اگر تاریخ برداری بخوانی — قضایای زیادی را بدانی
چوخوانی جنگ خاقان ابن خاقان — بیابی ترکمانچای و گلستان
پس از آن امپراطور فخیمه — قرار و وعده و سور و ولیمه
پس از آن دوستان صاف و ساده — بفکر سود و ربح و استفاده
تو پنداری که ما اینجا مدادیم — سر این سفره تنها ما زیادیم
شریک سفره درخورد وخوراک است — اگر از جا نجنبی سفره پاک است
قراردادی که مال عهد بوق است — اصولاً" مانع حق و حقوق است
دقیقاً" جز ضرر سودی ندارد — جزاین منظور و مقصودی ندارد
همان به که بدون باز خوانی — رود یکراست توی بایگانی

## معرکه ثمو

ـ آهای، یادت باشه که ضرب المثل بودار نیاری بچه مرشد!

* *

ـ میگم . . . آقا مرشد.
ـ چی میخوای بگی بچه مرشد؟
ـ میگم که نطق اون هفتهٔ نخست وزیر را شنیدی؟
ـ نه نشنیدم. چی میگفت؟
ـ میگفت مراکزقدرت وتصمیم گیری زیادشده وهرکسی درکاردولت دخالت میکنه.
ـ خب، راست میگه دیگه.
ـ چی چی را راست میگه؟ پس کی باید جلو اینها را بگیره؟
ـ خب معلومه، خود دولت باید بگیره.
ـ پس چرا آ ق مهندس یکروز درمیان این چیزارا میکشه جلو وازمردم استمداد می طلبه؟
ـ چون، بعضی وقتها لازمه.
ـ این درست، ولی چطو، وقت‌های دیگه مردم داخل حساب نیستند؟
ـ لابد بعضی وقتها وجودشان لازم نیست!
ـ جناب مرشد، اجازه میدی بزنم زیر خنده؟
ـ واسه چی؟
ـ برای اینکه بازم یاد یکی از آن ضرب المثل‌ها افتادم.
ـ کدوم یکی؟
ـ اونیکه میگه: موقع نقل و نواله، اینجا نیست جای خاله ـ موقع گریه زاری، برین خاله را بیارین!
ـ کوفتت بگیره تو هم بااین ضرب المثل‌هات.

* * *

ـ جناب مرشد.
ـ جانم بچه مرشد.
ـ این قضیهٔ اسم عوض کردن خلیج فارس دیگه چه صیغه‌ای یه؟
ـ والا، انگار بازم میخوان ازکیسهٔ خلیفه بذل و بخشش کنند.
ـ بذل و بخشش به کی؟
ـ به عربها.
ـ راستی آمرشد، آنهائیکه دم بساعت دم میگیرند " نه شرقی، نه غربی " چطو وقتی به عربها میرسند یهو یادشان میره که عربهاهم خارجی اند و پشت سرشانهم یه نره غول " غربی " واستاده؟
ـ خاب دیگه، ازقدیم وندیم گفتند: لیلی را باید ازچشم مجنون شناخت.
ـ یعنی همانطور که یه وقت مجبور بودیم یانکی را از چشم طاغوت بشناسیم؟
ـ ای، تقریباً".
ـ با این حساب فردا خوزستان را هم باید بخاطر عربا " عربستان " بنامیم، چون سالهاست که اونا خوزستان را به این اسم صدا میکنند؟
ـ ای، شاید.
ـ و بلوچستان را هم بخاطر پاکستانیها " الپاکستان ".
ـ ای، و شایدم پس فردا استان فارس هم اسمش شود " الفارسستان "، ای بابا کی به کیه!
ـ ای بابا، توهم که بعله آمرشد؟
ـ البته که بعله، بذار ایندفعه من یک ضرب المثل برات بگم ـ شاعرمیگه:

ز ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود

(بقیه از صفحه ۱)

سخن‌ها به کردار بازی بود
ـ آقا مرشد.
ـ ایولا بچه مرشد.
ـ شنیدی که ۴۲ تاچریک‌های زندانی را آزاد کردند؟
ـ آره که شنیدم.
ـ مگه سخنگوی دولت نگفته بودکه اینا داشتند اسلحهٔ قاچاق واردمیکردند و میخواستند شهر را شلوغ کنند و ما ازشان مدرک داریم و بهمین زودی آن مدرکها را رو میکنیم؟
ـ گفته بود، ولی انگار آن مدرکها لیز بوده و از دستشان در رفته!
ـ خب، حالا معنی این کار چیه؟
ـ هیچ چی، یک اعتراف ضمنی. اعتراف به اینکه همه‌ی آن حرفها یک ابتکار " مقام امنیتی " مآبانه بوده.
ـ ای بابا، مگه در همچه دوره‌ای همچه چیزی میشه؟
ـ چرا نمیشه، یکی به یکی گفت: مادر زن را نمیشه صیغه کرد، گفت: ما کردیم و شد!

* * *

ـ جناب مرشد.
ـ جانم بچه مرشد.
ـ شنیدی که میگند پسرک ازرق چشم هلیکوپتر اختصاصی داره و میدان تنیس ویژه داره و وقتی میخواد به جائی بره کوچه وخیابان را براش قورق میکنند؟
ـ آره، چرا که نداشته باشه، چراکه نکنند؟
ـ یعنی آدم " پا برهنه " باحقوق ماهی ۲ هزاروپانصدتومن ممکنه اینهمه کبکه دبدبه داشته باشه؟
ـ مگه یادت رفت که گفتم حضرت والا تو مصاحبه‌اش گفته بود ماهیچ چیزمان باهیچ جای دنیا شباهت نداره، چون انقلابمان باهیچیک از انقلابهای دنیا شباهت نداشته؟
ـ چرا، ولی این چه ربطی به اصل موضوع داره؟
ـ خیلی هم ربط داره. یکی ازربطاش هم اینه که دراین انقلاب استثنائی با پای برهنه و ماهی ۲ هزاروپانصدتومان حقوق استثنائاً" هم میشه تفریحگاه اختصاصی داشت، هم هلیکوپتر اختصاصی، هم محافظ اختصاصی وهم سکرتر اختصاصی.

* * *

ـ جناب مرشد.
ـ بله بچه مرشد.
ـ راجع به مصدق چی شنیدی؟
ـ چیزی نشنیدم.
ـ میگند آن خدابیامرز هم تازگیها جزو طاغوتیها شده؟
ـ خب معلومه دیگه، در دنیائی که موزا چکمه‌ها و کاشنی‌ها قهرمان ملی بشند، مصدق‌ها باید برند کنار.
ـ جناب مرشد، این حرفت مرا به یاد یک شعر شاعرانه انداخت، اجازه میدی بخوانم؟
ـ ناز نقطت، بخوان ببینم بابا!
ـ میفرماید: همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ـ برآن دیار که طوطی کم از زغن باشد.
ـ آن شاعر خیلی خوب گفته و این یکی شاعر هم بنظر من بد نگفته، که میفرماید:

نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت برقرار
خدا بیامرزد همهٔ اسیران خاک را
بحق ارحم الرحمین ـ تمت.

## حکایت

در اخلاق سگ بعضی‌ها . . .

کرگدن را پرسیدند هرگز از خود پوست کلفت‌تر دیده‌ای؟

گفت. بلی، روزی گذارم به بلاد جم افتاده بود، طرفه جوانی دیدم در هیأت مستضعفین و با کفش و کراوات ایتالیائی، خاکستر نشین، که هرچنه خلایق مراورا سیخ وسخمه کردندی فرونمیرفت از رو و زیرلب همیگفت:

گر زنی پا و گر زنی دمبم
منکه از جای خود نمی‌جنبم

لاجرم من او را در پوست کلفتی و چشم سفیدی برتر از خود دیدم و مرحبایش گفتم.

آن شنیدستی که " زیدی " باطرب
سوی ما آمد ز شامات و حلب
شد سوار پست سیما و صدا
در عجب ماندم از این ام العجب

### غافل منشین، نه وقت بازیست (بقیه از صفحه ۱)

هر یک پس پرده گرم کارند — هشدار که جمله هوشیارند
هستند دوباره گرم کنکاش — ای ملت! توی خطشان باش
یعنی متوجه باش بسیار — در راه تو چاه کنده دربار
خواهد که به نیروی عموسام — آن چشته خور از قدیم الایام
از نو، کلکی دگر کند جور — اندازد مان دوباره در تور
با حقه و حیله و هیاهوی — باز آرد آب رفته در جوی.
هشدار! برادرم بپاخیز — با نیروی خلق در هم آمیز
با قدرت اتحاد و ایمان — این توطئه را عقیم گردان
غفلت نکنی. که وقت تنگ است — دشمن با تو بفکر جنگست.
دانشجو! کارگر! دهاتی! — بازاری! ای اداره‌جاتی!
بشناس تو دشمنان خود را — آگه کن همرهان خودرا
دشمن به هزار رنگ و نیرنگ — خواهد سر راهت افکند سنگ
بشناس، برخ نقاب دارد — ماسکی هم از انقلاب دارد
هر کس سخن خلاف گوید — هر کس ره اختلاف جوید
هر کس که شکست ازتو خامه — یا پاره نمود روزنامه
هر کس که مرید حرف حق نیست — هرکس متظاهر است و هوچی است
هر کس که مخالف کتابست — هشدار، که ضد انقلابست
القصه، برادرم! پسرجان! — ای ملت قهرمان ایران
" غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و سرفرازیست "

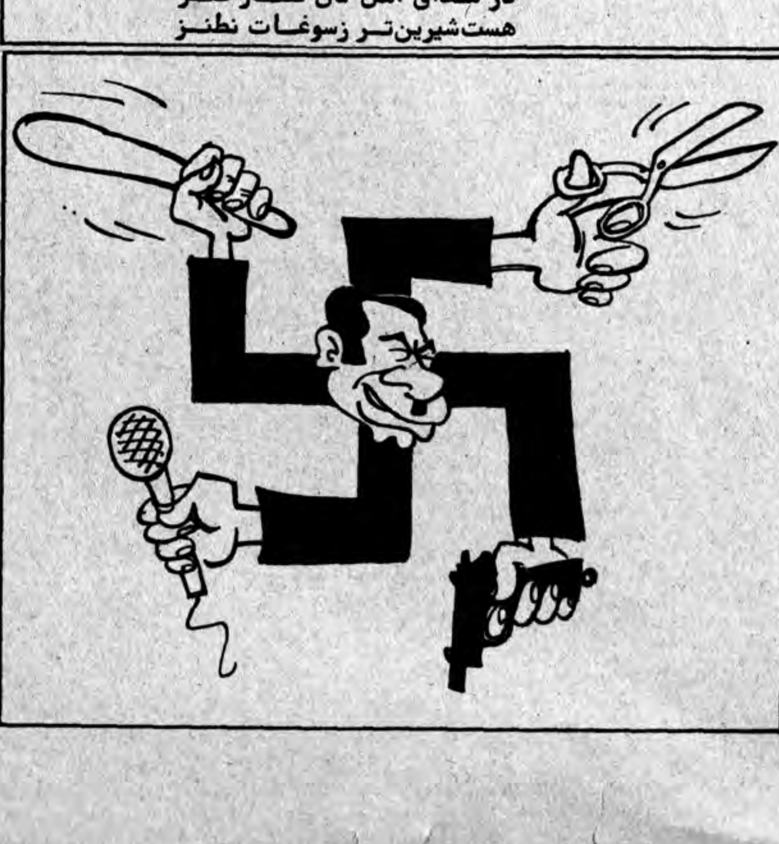



## داستان میخ

آگاه

با وزارت میخ چون مأنوس شد — بر در و دیوار آن جاسوس شد
میخها هم‌چون بیابند انتظام — تیغ جاسوسی برآرند از نیام
هرکجا میخی بود حرفی مزن — تا نگردد سّر تو بر کس عَلَن
زین‌سپس از میخها پرهیز کن — لنگ یزدی را برآن آویز کن

در مذاق اهل دل گفتار طنز
هست شیرین‌تر زسوغات نطنز



### قالب پیش ساخته (بقیه از صفحه ۱)

بر سر قانون، من و تو دو بدو
بشینیم و بنویسیمش، نو به‌نو
حال چه شد پس پسکی میروی
فاصله را شش تا یکی میروی؟
مگر نگفتی که در اسلام، عام
هر که بود نزد خدا یک امام
هر بشری راهبر خود بود
هر که تواند به ره خود رود؟
حال، چرا روی از آن تافتی؟
یا نکند خام و خُلم یافتی؟
خیر، من آن متحد سابقم
مثل شما عاقلم و بالغم
از چه به قانون نکنی دعوتم؟
راستی از کار تو در حیرتم!
وضع قوانین نه تفنن بود
عدل، نه‌درشل‌کن‌وسفت‌کن بود
باز، در آن نهضت مشروطیت
با همه ناکامی و محرومیت
آنهمه‌قانون، اعم‌ازخوب‌و زشت
ملت ما بود که آن را نوشت
لیک تو با قالب پیش ساخته
کاتب و راقم همه نشناخته
صحبت‌ازآن " آری و نه " میکنی
حوالت ما به شبح میکنی
آری و نه، شگرد سادات‌هاست
نه درخور مجاهدی چون‌شماست
ای همه ملت به تو امیدوار
" راستی آور که شوی رستگار "

"این داستان صد در صد فانتزی است و"
"تخیل محض است . باورکردن یا نکردن"
"آن با خودتان"

## فانتزی مراکز قدرت

بقلم اسکندر خان قراچه داغی

**"مراکز تشخیص و تصمیم‌گیری زیادی در مملکت هست" از اقاریر مهندس بازرگان در مصاحبه تلویزیونی**

آقای مهندس بازرگان صبح فردای مصاحبه تلویزیونی وارد دفتر نخست وزیری می شود . رئیس دفتر ، که پنج دقیقه زودتر از او پشت میز نشسته از جا برمی‌خیزد و پاکت لاک و مهر شده‌ای به دست او می‌دهد . نخست‌وزیر ضمن نشستن پشت میز خود ، پاکت را باز می‌کند . بالای نامه مارک " کمیته انقلاب اسلامی خرگوش دره "چاپ شده و متن آن چنین است .

*" آقای بازرگان نخست‌وزیر*
*چون اظهارات لیله دوم رجب شما با موازین وحدت کلمه و انقلاب اسلامی مغایرت دارد بدین وسیله با تشکر از خدمات گذشته شما ، از این تاریخ به خدمت جنابعالی خاتمه داده شده و در اختیار گروه ضربت این کمیته قرار می‌گیرید مقتضی است ظرف ۲۴ ساعت خود را به این کمیته معرفی نمائید . "*

آقای بازرگان نامه را در پرونده‌ٔ قطوری گذاشته ، شانه‌ای بالا می‌اندازد و گوشی تلفن را برمی‌دارد . تلفنچی می‌آید روی خط.

ـ بله بفرمائید .
ـ وزارت خارجه روبگیر.
ـ بلد نیستم قربون .
ـ یعنی چه بلد نیستی ؟
ـ واسه اینکه من رئیس تدارکات شرکت تعاونی وزارت کشاورزی هستم .
ـ پس اینجا چه کار می‌کنی ؟
ـ موقتاً اومدم بجای تلفنچی شما که تشریف بردن برای بازرسی خطوط لوله گاز.
ـ واسه چی ؟
ـ چون بازرس مربوطه تشریف بردن برای برگزاری سمینار پاسداران قهرمانشهر و شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ٔ . . .

مهندس بازرگان گوشی را میگذارد زمین و خودش با زحمت وزارت خارجه را می‌گیرد .

ـ آقای وزیرو بدین .
ـ الان درجلسه رسیدگی به استعفای استانداران تشریف دارن.

بازرگان گوشی را به شدت می‌زند روی تلفن ، عرق پیشانی را پاک می‌کند که صدای زنگ تلفن بلند می شود ، نماینده یکی از خبرگزاریهای خارجی است.

ـ الو موسیو بازرگان.
ـ بله خودمم .
ـ الان خبر شدیم که رئیس دادگاه انقلاب درسفر خود به امارات عربی خلیج فارس تغییر نام خلیج فارس و گذشت ایران از حقوق خود در مورد جزایر تنب و ابوموسی را به نمایندگی از طرف دولت اعلام کرده ، شما در این مورد چی میگین ؟ آیا ایشون به جای آقای دکتر یزدی وزیر خارجه‌تون یا به جای امیر انتظام سخنگوی دولت شده ؟
ـ فعلاً اجازه بدین در این مورد مطالعه کنم بعد اعلام می‌کنم.

مهندس بازرگان مکالمه را قطع می‌کند ، یک مشت قرص اعصاب یکجا می بلعد و هر چه زنگ می‌زند برایش یک لیوان آب بیاورند از پیشخدمت هم خبری نیست رئیس دفتر را صدا می‌زند .

ـ پیشخدمت کجا رفته ؟
ـ رفته پاسدارهای محافظ نخست‌وزیری رو تعلیمات نظامی بده.

بازرگان سعی می‌کند شماره دادستان کل انقلاب را بگیرد و بالاخره موفق می‌شود .

ـ آقای دادستان خودتونین ؟
ـ بله آقای نخست‌وزیر ، خودمم.
ـ مطمئن باشم که خودتونین ؟
ـ حتماً ، خاطرتون جمع باشه.
ـ شما تا این لحظه دادستان کل انقلاب هستین؟
ـ البته آقای نخست‌وزیر ، این چه جور فرمایشیه که میفرماین ؟
ـ هیچی والله ، دارم سرگیجه می‌گیرم . می‌خواستم بپرسم آقای رئیس دادگاهها که تشریف بردن به امارات خلیج فارس ، واسه چی تصمیمات دیپلماتیک گرفتن و رسماً اعلام کردن ؟
ـ مگه ایشون رفتن سفر خارج ؟
ـ ای بابا ! شمام که ماشالا قربونتون برم از من بی‌خبرترین .
ـ ببینم آقای نخست‌وزیر ، مگه ایشون اصلاً رئیس دادگاه هستن ؟
ـ والله چه عرض کنم ، آقای وزیر خارجه‌مون که معتقدن نه ، شما چه اعتقادی دارین؟
ـ اجازه بدین یه مطالعه‌ای بکنم ، بعد خدمتتون عرض می‌کنم.

نخست‌وزیر گوشی را می‌گذارد ، پاهایش را دراز می‌کند ، چشمها را می‌بندد و شانه‌هایش به شدت شروع می‌کند به پریدن . هنوز نیم دقیقه‌ای نگذشته که وزیر ارشاد ملی ( اطلاعات و تبلیغات سابق ) تلفن می‌زند .

ـ جناب نخست‌وزیر یه عرض خصوصی دارم .
ـ بفرما جانم.
ـ آقای وزیر کشور دیشب یه خواهشی از من کرد که در واقع از عهده‌ٔ من خارج بود . خودشم روش نمی شد خدمت شما عرض کنه . حالا من خودم از طرف خودم سئوال می‌کنم . شما در بین معتمدین محل ابرقو یا کمیته انقلاب شهر ، آشنایی ، دوستی ، رفیقی ندارین ؟
ـ الان خاطرم نمیاد جانم ، چطور مگه ؟
ـ والله کمیته یه خورده نسبت به فرماندارکم لطفه ، می‌خواستم خصوصی از طریق یکی از ریش‌سفیدا توصیه شو بفرماین که تحویلش بگیرن . وزیر کشور طفلکی خیلی ناراحته ، می‌ترسه توکابینه روسفید از کار درنیاد.
ـ اجازه بدین یه مطالعه‌ای بکنم.

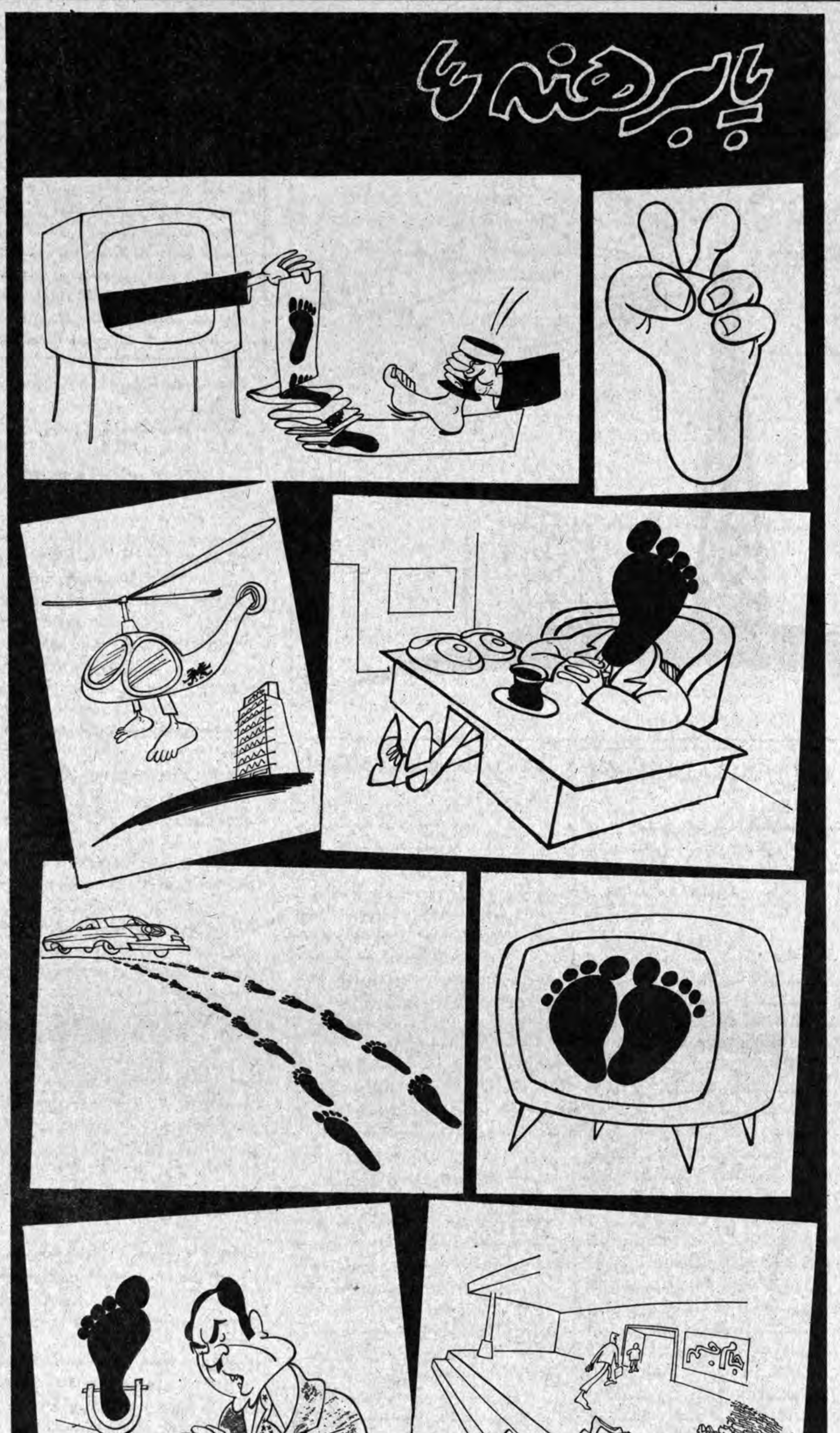
نخست‌وزیر مشغول فکر کردن می شود و یادش می‌آید که باجناق عمه‌زاده‌اش اصلاً اهل ابرقوست . شماره تلفن او را پیدا می‌کند و نقداً مشکل فرماندار شهر را حل می‌کند . هنوز گوشی را زمین نگذاشته که یک تلگراف بلند بالا برایش می‌رسد .

"ما امضاء کنندگان زیر ( ۲۵۰۰ اسم ) بدینوسیله مصراً از نخست‌وزیر دولت موقت انقلابی جمهوری اسلامی ایران تقاضا داریم هرچه زودتر به خدمت مناخیم بگین و سناتور جاکوب جاویتس خاتمه داده و نامبردگان را به اشد مجازات محکوم فرمایند . . . "

نخست‌وزیر می‌خواهد این تلگراف را هم در آن پوشه کذائی جا دهد اما نگاهش به نامه اولی که در واقع حکم عزل او ازطرف کمیته انقلاب اسلامی خرگوش درّه است می‌افتد ، قدری فکر می‌کند ، گوشی را برمی‌دارد و نمرهٔ سرپرست صدا و سیما رامی‌گیرد . منشی خوش صدایی با آهنگ تسکین دهنده و آرام می‌گوید .

ـ چه فرمایشی دارین؟
ـ تشریف دارن ؟
ـ نخیر با اعضای کمیته تامین مسکن قریهٔ نوفل لوشاتو جلسه دارن.
ـ خانوم جان ، من نا سلامتی نخست‌وزیرم.
ـ اوا خدا مرگم بده آقای نخست‌وزیر گوشی حضورتون باشه الان وصل می‌کنم به جلسه. . .
ـ بسمه تعالی . سلام جناب نخست وزیر . امر بفرماین.
ـ می‌خواستم ببینم شما که با این گروههای ضر . . . گروههای چمـ . . .

بقیه در صفحه ۵




## اژدها و پهلوان

یکی بود یکی نبود ـ یا بهتر بگوئیم ، یکی هست یکی نیست ، غیراز خدا هیچی نیست . درروزگاران خیلی خیلی گذشته اقلیمی بود بس مصفا . با باغها و چشمه سارهای فراوان و مرغان و خروسان خوش‌الحان . تا چشم کار می‌کرد کشتزار بود و شالیزار و تا دلتان میخواست صفا بود و یکرنگی . خورشید صبحها با ذوق و شوق از دوردست‌ترین نقطه‌ٔ رودخانه‌ای که از شرق وارد آن اقلیم میشد ، بیرون میآمد و غروبها با دلی غمگین در دور دست ترین نقطه‌ٔ رودخانه که از مغرب خارج میشد ، فرو میرفت .

سالها ، بلکه قرنها ، مردم نسل اندر نسل به آرامی رودخانه‌شان زندگی کرده بودند تا آنروز صبح که آن مصیبت بزرگ گریبانگیرشان شد و ظرف چند ساعت گوش بگوش در تمام اقلیم پیچید و مردم وحشت زده و هراسان چشم به انتهای رودخانه در شرق دوختند .

رودخانه خشک شده بود و کف رودخانه مثل بیابانهای لم یزرع مملو از بریدگی بود و درآن دور دست ، خورشید تشنه و داغ از پشت اژدهائی طلوع می‌کرد که تمام عرض رودخانه را با قسمتی از جثه‌اش مسدود کرده بود و شعله‌های آتشی که از دهانش بیرون میآمد کم مانده بود خورشید را کباب کند .

مردم سراغ ریش‌سفیدهای قوم رفتند ولی از آنها دیگرکاری ساخته نبود چون ازترس ، تمام ریشهاشان راکنده بودند . شروع به قربانی کردن کردند ، آنقدر گاو و گوسفند و مرغ و خروس قربانی کردند که علاوه بر قحطی آب ، دچار قحطی گوشت هم شدند .

اژدها بلائی شد به بزرگی همه‌ٔ تاریخ . چشمه‌ها خشکید ، ریشه‌ٔ درختها سوخت وهیچ ابری از لهیب اژدها بارور نشد .

چاره‌ای نبود ، زعمای قوم جمع شدند ، عقلهایشان را رویهم ریختند و تنها راه را در جنگ و کشتن اژدها دیدند . پیک‌هائی را به اقصی‌ـ‌نقاط فرستادند و اعلام کردند هرکس اژدها را بکشد و آب را بروی مردم باز کند مالک تمام اقلیم است . . .

ازآن زمان چه پهلوانها که نیامدند و چه قهرمانها که نجنگیدند و چه یلها که بکام اژدها فرونرفتند و چه دلاورها که تیغ بروی اژدها نکشیدند . . .

سالها گذشت ، قرنها گذشت ، دو هزار سال ، سه هزار سال . . . خورشید هر روز هراسان و آهسته سر از پشت اژدها بیرون میکشید و غروب درحالی که داشت ازحال و روز مردم دق می‌کرد ، بگوشه‌ای فرو میرفت .

مردم دیگر عادت کرده بودند ، حتی اگر تصادفاً دم اژدها تکانی میخورد و چند سطل آب نصیبشان میشد ، یا آنرا بجا نمی‌آوردند و یا جرام و حرصش می‌کردند .

بالاخره بعد از هزاران سال ، یکروز صبح ، مردم بتدریج در سینه کش کوه جمع شدند و در دور دستها شیئی را که برق‌برق میزد و جلو می‌آمد بهم نشان دادند .

شیئی جلو و جلوتر آمد و اول جوانها وبعد پیرمردها ، اول مبهم و بعد بوضوح دیدند که آن تلألو از یک شمشیر پانزده متری است که یک پهلوان با صلابت آنرا بردوش نشانده و با قدمهای استوار جلو می‌آید . . .

پهلوان خفتان و کلاه خود داشت ، پهلوان بازو بند و زانو بند داشت ، پهلوان غرق درهفت پارچه اسلحه بود ، پهلوان زیرآفتاب سوخته بود ، پهلوان اوقاتش تلخ بود ، پهلوان آنقدر مصمم بود که انگار جمعیت را نمیدید . جلوتر آمد ، جمعیت ازهم شکافته شد ، پهلوان بطرف رودخانه رفت . . . آفتاب دو سه ذرع بالا آمده بود که پهلوان نزدیک اژدها رسید ، شمشیرش را که هنوز داغی آفتاب بیابان درآن بود از کول برگرفت ، آنرا بالا برد و با تمام قدرتی که در بازوانش بود درقلب اژدها فروکرد . . .

* * *

اژدها دعوت حق را لبیک گفت . پهلوان همانجا روی جنازه‌ٔ اژدها بساطش را پهن کرد و از آن ببعد هر کس آب میخواست دبه‌اش را برمیداشت ، سراغ پهلوان میرفت به پهلوان دست خوش میگفت و پهلوان هم دبه‌ٔ اورا پرازآب می‌کرد و روانه‌اش میساخت . . .

"چپول"

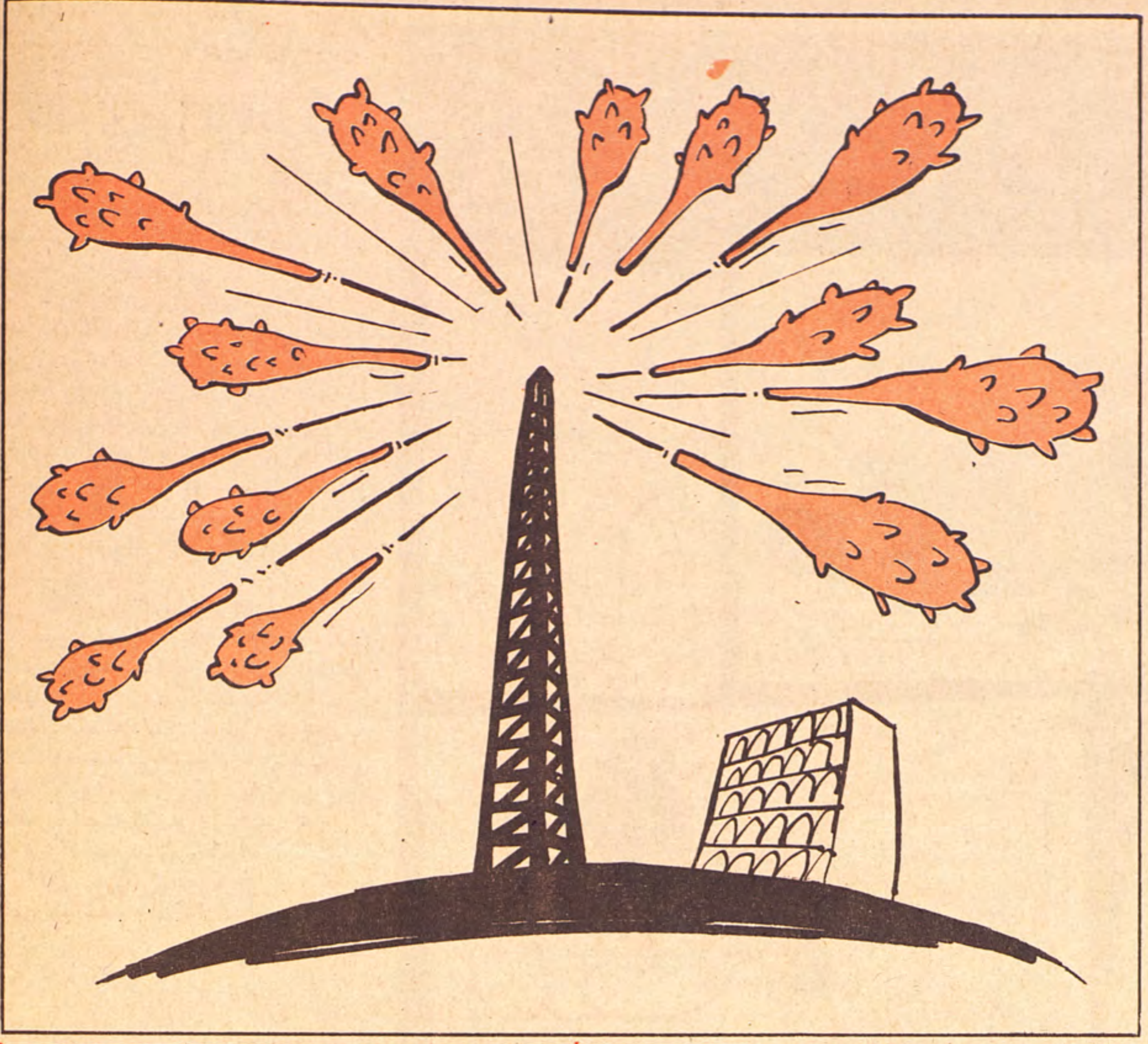
# برنامه‌جوانان از صدای طومارزاده

*به نمایندگی از طرف قاطبهٔ فئودالهای فکری بیعرضه و عقده‌ای ( در معنی ، نویسندگان وروزنامه‌نگاران‌وهنرمندان‌وسایر عملهٔ فکری ) بدینوسیله طرح هفت‌روزبرنامهٔجوانان جهت رادیو صدای طومارزاده راخدمت‌سرپرست محترم باعرضه وبی‌عقدهٔ " صدا و سیما " تقدیم می‌دارد . و مقدمتاً" به‌عرض آن‌عالیجناب می‌رساندکه‌این برنامه توسط تعدادی از کارشناسان‌امورراديويی جوانان که سی‌چهل‌سال درممالک خارجه درهمین رشته تحصیلات کرده‌اند تهیه شده . رجاء واثق دارد که مورد قبول آن والاجاه قرار گیرد و امرومقرر فرمایند در دست اجراء قرار گیرد . تهیه کنندگان این طرح تبرعاً" دست‌به این اقدام انقلابی‌زده وکوچکترین چشمداشت مادی ندارند . تنها توقعشان این است که در مقابل علی‌العجاله یکی از دو صفت بیعرضه و عقده‌ای را حذف فرمایند و فقط‌به بیعرضه یا به عقده‌ای اکتفاء فرمایند . آنگاه طرح دیگری هم در مورد برنامهٔ میان سالان یا کودکان تقدیم خواهد شد به‌این امید که صفت دومی هم از این طبقهٔ مستضعف محروم پس‌گرفته شود .*

**برآورد بودجهٔ برنامه :** روزی هفده قران و دهشاهی ( جهت سه عدد چای و نیم سیر قند ) .
**مدت :** عجالتاً" از ۳ بعدازظهر تا اذان غروب و پنجشنبه‌ها تا اذان صبح .
**شامل :** سه هدف اصلی اطلاعاتی ، آموزشی و تفریحی به تناوب .

**طرح برنامه .**

**شنبه . • گفتار علمی و اجتماعی** تحت عنوان . " تاکتیک نهی‌از منکر درخدمت استراتژی نوین امر بمعروف " ( مدت تقریبی ۹۰ دقیقه ) .
**• حماسه‌های‌ادبی‌خلق‌مستضعف ،** داستان امروز . " حسین‌کرد شبستری " ( خلاصه ) همراه‌باتحلیل‌جامعه‌شناختی ( مدت‌تقریبی ۱۲۰دقیقه ) .
**• نهادهای‌نوین‌مبارزات رسانه‌ای .** برنامهٔ امروز شناخت‌طومار ( مدت تقریبی . نامحدود تا اذان غروب ) ـ پایان برنامه .
**یکشنبه . • گفتار علمی و اجتماعی** تحت عنوان : تاکتیک امر بمعروف درخدمت استراتژی نوین نهی‌ازمنکر " ( مدت تقریبی ۹۰ دقیقه ) .
**• سیری‌درفرهنگ‌عامه‌ازنظرگاه سنتهای‌راستین‌خلق‌مستضعف .** برنامهٔامروز . شناخت‌اثرفرهنگی‌عظیم " کلثوم‌ننه " ( مدت‌تقریبی‌دوساعت ) .
**• نهادهای نوین مبارزات رسانه‌ای .** شناخت طومار ، قسمت دوم ، قرائت اسامی امضاء کنندگان طومار ( مدت : تا اذان غروب ) .
**دوشنبه . • گفتارعلمی‌واجتماعی .** دیالکتیک امر بمعروف‌ونهی‌ازمنکر ( مدت تقریبی ۹۰ دقیقه ) .
**• هنرهای‌مردمی‌ازخلال‌قرون‌و اعصار .** برنامهٔ امروز : ارکستر مجلسی سازهای ضربه‌ای مشتمل بر طشت ، سینی ، سوت بلبلی ، کف دو انگشتی ( مدت : ۱ ساعت ) .
**• نهادهای‌نوین‌مبارزات‌رسانه‌ای .** ایدئولوژی طومار ، قرائت اسامی امضاء کنندگان طومار ( مدت تا اذان غروب ) .
**سه‌شنبه . • گفتار علمی واجتماعی .** امر بمعروف در تئوری و در عمل ( مدت ۹۰ دقیقه ) .
**• فرهنگ نوین انقلابی .** برنامه امروز : " طرز تلفظ صحیح و انقلابی حروف " ع " ، " غ " ، " ح " ، " ث " ، " ص " ، " ض " ، " ط " ، " ظ " ، " ق " ، ( مدت تقریبی ۱۲۰ دقیقه ) .
**• برخورد عقاید و آراء .** برنامهٔ امروز : شناخت علمی ضد انقلاب در زیر نقاب روزنامه ، کتابخانه ، نمایشگاه ، تئاتر . . . و تاکتیک مبارزهٔ ایدئولوژیک با آن ، قسمت اول کاربرد چماق و بنزین و پنجه‌بکس . ( مدت ۹۰ دقیقه ) .
**• نهادهای نوین مبارزات رسانه‌ای .** فن تهیهٔ طومار ( مدت : تا اذان غروب ) .
**چهارشنبه . • گفتارعلمی و اجتماعی .** نهی از منکر در تئوری‌ودرعمل ( مدت تقریبی ۹۰ دقیقه ) .
**• فرهنگ نوین انقلابی .** برنامه امروز : " آشنائی با واژه‌های جدید و طرح تغییر تدریجی زبان کهنه و بی‌ارزش فارسی ، به زبان مدرن و کارآمد عربی " . ( مدت تقریبی ۱۲۰ دقیقه ) .
**• نهادهای نوین مبارزات رسانه‌ای .** طومار شناسی ، تاریخ تحول طومار ( مدت : تا اذان غروب ) .
**پنجشنبه . • گفتار علمی و اجتماعی .** برنامه امروز : شناخت ارزشهای عینی و ذهنی و متافیزیکی " شب جمعه " ( مدت ۹۰ دقیقه ) .
**• داستان هفته .** ظهور و سقوط قوم لوط ـ ( همراه با میزگرد نقد و تحلیل در پایان برنامه ـ مدت ۱۲۰ دقیقه ) .
**• گزارش هفته .** شامل گزارش مبارزات ایدئولوژیکی گروههای داوطلب در ارتباط با هدایت روزنامه نویسان و کتابفروشان و هنرپیشگان ضدانقلابی به صراط مستقیم و معرفی فعالترین گروه و اهدای جایزهٔ چماق زرین به سرپرست گروه ( مدت ۱۲۰ دقیقه ) .
**• کنسرت هفته .** با همکاری ارکستر بزرگ فیلارمونیک‌سازهای ضربه‌ای ( مذکوردرقبل ) وسازهای‌زهی ( کنسرتو برای ارکستر وکمان‌حلاجی ـ مدت ۹۰ دقیقه ) .
**• فرهنگ عملی .** آداب غسل واجب صبح جمعه .
**• نهادهای مبارزات رسانه‌ای .** جمعبندی و عملکرد طومار ـ قرائت اسامی‌امضاء کنندگان ( مدت ۱۸۰ دقیقه ) .
**جمعه .** تعطیل برای تجدید قوا و تمدد اعصاب .



## احکام منطبق باشرایط

اولهای شب بود و دوتا آدم بیکار تو خیابانها پلاس بودند .
هی گشتند وگشتند تا به یک وانتی که هندوانه میفروخت رسیدند .
پولهاشانرا رویهم گذاشتند ، یک هندوانه خریدند و همانجا کنار وانت نشستندهندوانه‌راخوردندوتخمه‌هایش را بطرف هم فوت کردند .
از وسطهای شب ، نصف تهران را برای پیداکردن یک توالت عمومی زیر پا در کردند .
آخرهای شب ، خسته و درمانده سر یک چهارراه رسیدند واز روی ناچاری یکی‌شان یواشکی رفت پشت یک‌کیوسک روزنامه فروشی و یکی‌شانهم پاورچین پاورچین خودش را رساند پشت یک دیوار خرابه . . .
ولی تازه داشت خوش خوشانشان میشد که‌ناگهان یک‌اتومبیل باچندنفر مسلح سررسید . چند تیر هوائی‌شلیک شد وهر دوی آنها را با خفت ازمخفی گاهشان بیرون کشیدند و همانطور آب چکان بطرف کمیته بردند .

* * *

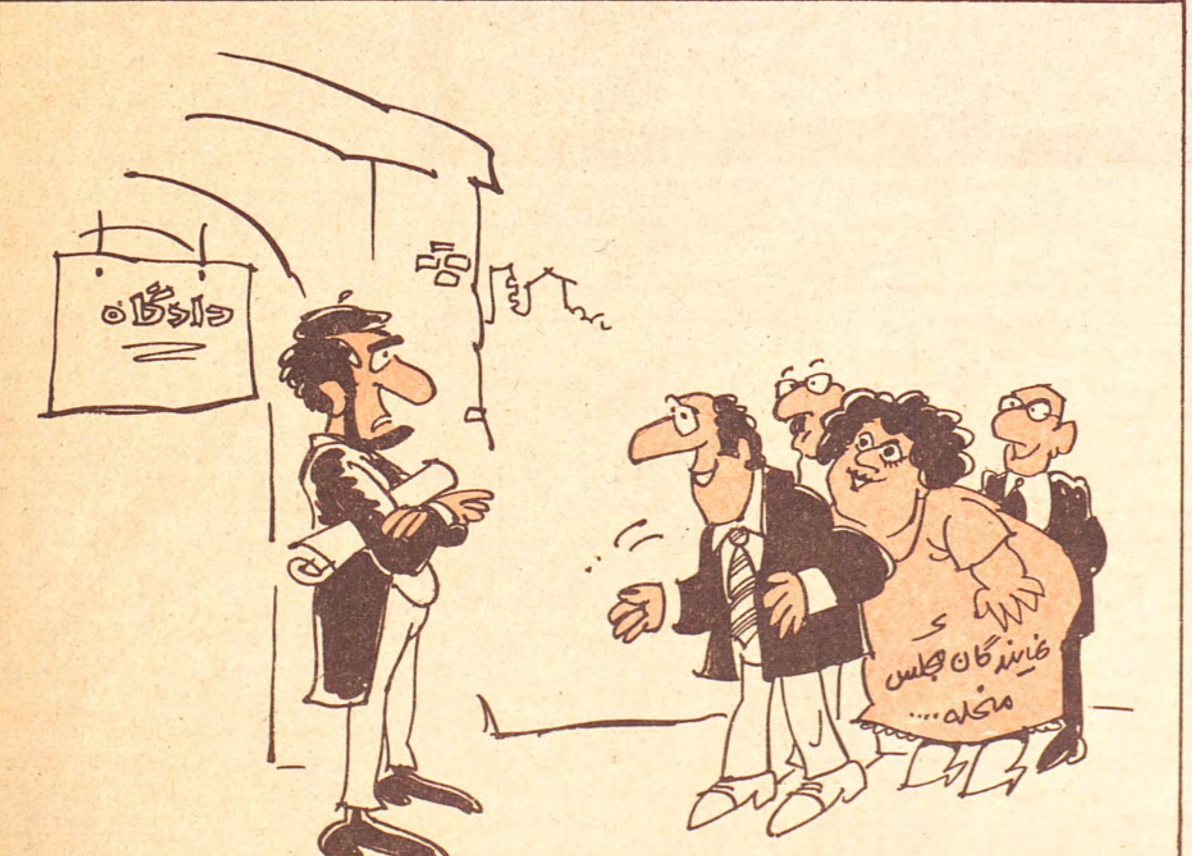
نیمساعت بعد ، یکی‌شان با سلام و صلوات آزاد شد و آن دیگری بجرم نجس‌کردن دیوار مردم و خرابکاری‌در امر پاکسازی ، محکوم به شستن‌اتومبیل کمیته شد . که حکم بلافاصله‌بمورداجرا گذاشته شد .

" چپول "

## اخوانیات طومارزاده

*مثنوی زیر را ملکةالشعرای دربارجناب طومار زاده از زبان ایشان در تائید شاعرمدح‌سرای آهنگر ، اسکندرخان قراچه‌داغی ، و بیان این مطلب سروده‌اند که طبع هنرپرداز حضرتشان را مدیحهٔ مداح خوش آمده و مقرر داشته‌اند دم آهنگر گرم بماند .*

از ما که بزرگ این دیاریم — دردانهٔ عرش کردگاریم
قطب همه برگزیدگانیم — برپیکر ملک همچو جانیم
بر شاعر نکته‌دان سکندر — آن مرد یگانهٔ سخنور .
خواندیم سرود آتشینت — آن مدح بلند دلنشینت
گل‌گفتی و درناب سفتی — زین پیش چرا سخن نگفتی ؟
دانستم اگر توئی در آنجا — اینگونه مدیح پرور ما ،
آهنگر خویش میستودم — خود همدم و همنواش بودم
ما تازه رسیده‌ایم اینجا — مهمان‌به خانه کرده ماوا
هر هفته براین قرار ما را — مدحی بنویس نغز و گیرا
بنویس که خلق ما بدانند — این پیشروانشان کیانند
خوش آمدمان زشعرهایت — بر درگه ما خوش است جایت
زین کلک گهرنشان‌که داری — آن به که حدیث ما نگاری
بنویس که ما زره رسیده — چون تاج سریم و نور دیده
غم نیست که روزگار سختی — آن روز و شبان تیره‌بختی
آن روز که‌ظلم بود و بیداد — مردم‌بودند و خشم شداد
در دشت چراغ لاله افروخت — بس خرمن جان نازنین سوخت
ما دور نشستگان مهجور — بودیم زدرد مردمان دور
امروز که روز کامیاریست — فصل خوش و خرم بهاریست
باز آمده‌ایم از ره دور — در چشم شما چولمعهٔ نور
القصه سخن دراز باشد — زین پس در مهر باز باشد
از قطب زبان‌مدار خاموش — این صادق خود مکن فراموش
فرمان دادم که چاپخانه — چاپش به زنند بی‌بهانه
طومار حیات درنوردند — آنانکه مدیح ما نکردند
با آینه‌داری سکندر — روشنگر خلق باش بهتر



ـ پشیمون می‌شین‌ها ، ما بعداً " بدرد میخوریم . . .

*این شعر ، بخشی است از شعری مردمی که چند صباحی پس از انقلاب‌مشروطیت‌سروده‌شده و بازخوانی‌آن‌خالی‌ازلطف نیست .*

## ... آش همان آش

اکبر آوازه خوان به اصغر بزاز
گفت‌که رازی همی کنم بتو ابراز
مطرب و ساقی عوض شدند ولی باز
نغمه همان نغمه است و ساز همان ساز
بر سر کوی محله آشپزی داش
کرد یکی روز ، راز جامعه را فاش
داد زد و گفت ای جماعت اوباش
کاسه‌همان‌کاسه است و آش همان آش

# اعلان خطر جدی!

جناب آهنگرباشی سلام

بی‌آنکه منتظر جواب سلام بشوم دکمهٔ زنگ خطر را فشار میدهم.

خطر خطر خطر، در شماره دوم هفته‌نامه شما چیزی خواندم که باورکن مو براندامم راست شد و فکر کردم که اگر یک لحظه غفلت کنم ممکنه دوباره اقتصاد مملکت به قهقرا سقوط کند. آخ آخ آخ چرا اینها به فکر نیستند؟ چرا کمی تعمق نمیکنند؟ یک حساب دودوتاچهارتا کافی است که همه چیزرا روشن کند. آخر غفلت تاکی؟ نچ نچ نچ نچ. درصفحه ۳ شماره مذکور تحت عنوان "انتقاد آزمایشی" مطلبی نوشته شده است که اگر بواقعیت بپیوندد واقعاً مایه تاسف است.

موضوع از این قرار است که گویا ژاپن برای صدور طومار به ایران با مقامات ایرانی مذاکراتی کرده است و از فحوای کلام چنان برمیآید که مقامات ایرانی هم گویا به این پیشنها د روی خوش نشان داده‌اند. بنده با کمال صمیمیت وخلوص نیت (که حاضرم دراین مورد به بعضی از مقدسات به انتخاب خودم قسم بخورم) وبا در نظرگرفتن اینکه آن مقامات صد در صد "جایزالخطا" هستند میخواهم اخطار بکنم که ای مقامات عزیز دشمن در کمین است که اقتصاد ما را نابود کند و به مصداق الغریق یتشبث بکل حشیش، به انواع حیله‌ها دست میزند.

اگرما لحظه‌ای غفلت کنیم دوباره سوارمان خواهدشد. من اخطار میکنم که زمینه سازی برای صدور طومار بایران یکی از این حیله‌هاست.

آقاجان چرا متوجه نیستید؟ شما را بخدا جلو این کار را بگیرید. قدری بفکر ملت ستمدیدهٔ ما باشید. وگرنه این خط و این نشان، اگرجلو این اقدام حیله‌گرانه را نگیرید، نه تنها بتعداد بیکاران افزوده خواهد شد بلکه از صنایع دستی ما هیچ چیز باقی نخواهد ماند. مگر با همین حیله نبود که قالی بافی ما را تا پای مرگ کشاندند؟ آخر طومارهای وطنی مگر چه عیبی دارد که حالا میخواهند



ـ بیا ... دیگه نق نزن که تو خونه نشستنی نداری...

طومار خارجی وارد کنند؟ چرا ما باید اینقدر فریفته الکترونیک باشیم که بخواهیم طومارمان هم الکترونیکی باشد و تا اسم الکترونیک آوردند خودرا ببازیم؟

خدا شاهد است طومار الکترونیک هیچ تافتهٔ جدا بافته‌ای نیست. این را من میدانم.

این فقط یک حیلهٔ امپریالیزم است برای نابودکردن اقتصادما.

مگر از قالی ماشینی چه خیری دیدیم که میخواهید طومار ماشینی برایمان وارد کنید؟ من از آن میترسم که فردا بخواهند خشت را هم که خودمان خوب میزنیم واردکنند. آنوقت صنعت خشت‌زنی ما چه‌خواهد شد؟ شما بگوئید.

من از آن میترسم که فردا مثلاً در خیابان رد شوم و ببینم پشت ویترین یک مغازه نوشته باشد "دستمال ابریشمی یزدی‌چینی موجود است" آن وقت کجای آدم ـ آدمی که طرفدار صنایع داخلی است میسوزد؟ شما بگوئید (ای‌بی‌تربیت)!

قدیمها اگر مثلاً کشاورزی ما را نابود میکردند. روستائی بر وبساطش را میکشید و میآمد شهر و بلیط بخت آزمائی میفروخت. اما حالا دست و بالش بسته است. اگر خدای نکرده یک کارگر "طومار زن" بیکار باشدچه میتواند بکند؟ چه بلیطی را بفروشد؟

مقامات عزیز، من بعنوان یک خیرخواه‌وطندوست و ملت‌پرست، ملتمسانه از شما میخواهم بجای اینکه درفکروارد‌کردن طومار از خارج باشید مرد و مردانه آستین‌ها را بالا و دامن همت را بکمر بزنید و "صنعت طومارزنی نوپا" را حمایت کنید.

بخاطر داشته باشید که "طومار زنی" متعلق به این سرزمین است. طومار الکترونیکی ژاپن همانقدر حرامزاده است که قالی ماشینی انگلیس، فکر کنید برای یک ایرانی دلسوز که خود هموطن مخترعین این صنعت است چقدر شرمندگی دارد که بخواهد طومار وارداتی استعمال کند.

بهرصورت از ما گفتن بود، خداوند یار و یاور شما باشد. خداوند شمارا هدایت کند، والسلام.

"کلبعلی"

# یک سند طاغوتی

آنچه در زیر می‌خوانید ترجمهٔ متن تلگراف ارسالی تلویزیون طوماری برای تهیه‌کنندگان سریالهای هالیوودی است که غفلتاً بدست ما رسیده!

باتوجه‌به‌وقایع جاری مملکت ایران، چون امکان پخش سریالها و چهارریال‌های سابق وجود ندارد، چنانچه تهیه‌ـ کنندگان محترم ینگه دنیائی بخواهند همچنان بنجل‌های خودرا به‌این سازمان ارسال دارند باید به ضوابط و اصول زیر توجه کافی مبذول فرمایند:

۱ ـ کلیهٔ نسوان هالیوودی باید از یک‌حجاب نسبتاً آبرومند استفاده نمایند.

۲ ـ اگر آرتیست و آرتیسته بنا به اقتضای سناریو مجبور به بوسیدن یکدیگر شده باشند بایستی قبلاً صیغهٔ ازدواج موقت خوانده شده باشد تا کارشان مانع شرعی نداشته باشد.

۳ ـ "فرح‌فاوست" زن آرتیست فیلم شش‌میلیون‌دلاری به خاطر داشتن اسم طاغوتی یا باید اسمش را عوض کند یا برود استعفا بدهد.

۴ ـ پس‌ازپایان صحنه‌های مشروب‌ـ خواری باید به هنرپیشگان حد شرعی زده شود.

جمشیدخان

## سئوال و جواب

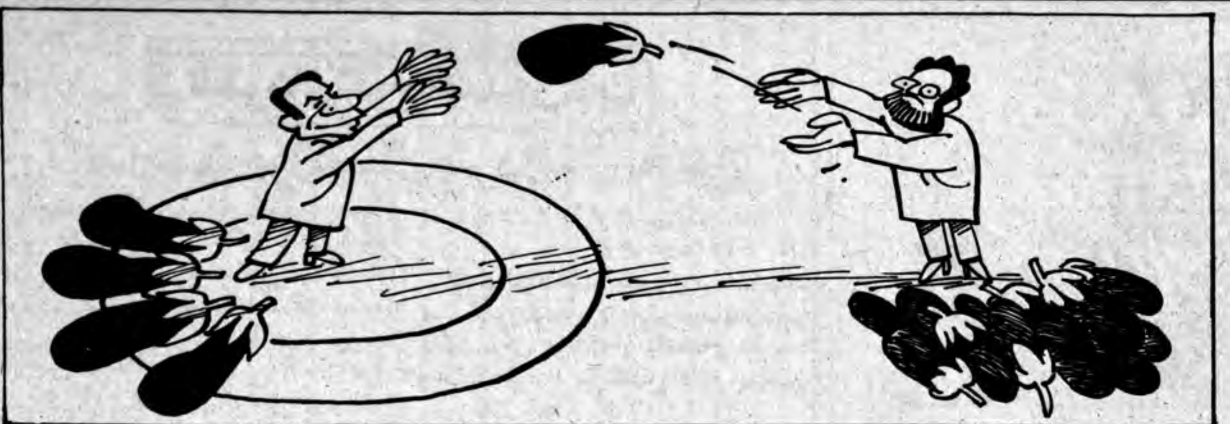
از طومار زاده سئوالیدند که بعد از اخراج چه خواهی کرد؟ سانسورچی اعظم بخندید و جوابید. با چلوار طومارهائی که جمع کرده‌ام در یکی از ایالات خوش‌آب و هوای آمریکا دکان باز میکنم و به فروش چلوار طرح امضاء می‌پردازم.

جمشیدخان

# یک سئوال

ای جناب قطب‌زاده، السلام
مختصر عرضی و بعداً "والسلام
کج بشین و راست با بنده بگو
با ترشروئی نه، با خنده بگو
عکسی از سرکار و ارباب شما
در جریده چاپ گردید از قضا
آن شما بودید یا شبه شماست
این شباهت جان مولا، ازکجاست؟
عینهو سیبی که قاچش داده‌ای
دست بسته پیش او استاده‌ای
مو نمیزد از چه رو، با من بگو؟
چشم و ابروگوش و بینی، موبمو!
آن شما بودید بسته‌دست را
می‌ستائید، پیل مست را؟
یا که "قطب" دیگری در آن دیار
بوده مانند شما بی‌اختیار
گر خودت هستی و حاشا میکنی.
مشت خود را نزد ما وا میکنی
یا اگر غیر از تو شخص دیگریست
وحشت و ترس شما ازبهرچیست؟
از چه گشتی ای برادربیقرار
میکنی تکذیب‌ها طومار وار؟
عرض دیگر من ندارم والسلام
پاسخ من را بده در یک‌کلام
خودصحیح است آنچه‌ما انگاشتیم
یا غلط بود آنچه ما پنداشتیم؟

"شامیوهٔ خراسون"



# بقیهٔ فانتزی مراکز قدرت

ببخشین با این آقایونا... خودتون که‌میدونین منظورم چیه، با اینا تماس دارین، تو کمیته انقلاب خرگوش دره هم کسی رو می‌شناسین؟

ـ خودم که نه، ولی بروبچه‌ها حتماً تماس دارن. چه فرمایشی دارین؟

ـ والله یه نامه‌ای به شماره ۱۲۳۴ مورخ ۲ رجب به عنوان من فرستادن، می‌خواستم یه جوری اگه میشه نامه رو پس بگیرن و از خر شیطون بیان پائین.

ـ بله بله، ملتفتم چیه. اتفاقاً رونوشتش روهم برای‌من فرستادن بچشم الان‌اقدام می‌کنم. والسلام علی من اتبع الهدی.

سرپرست ازاینطرف گوشی‌رامی‌گذارد و ازآن طرف با یک گوشی دیگر نمره‌ای را می‌گیرد.

ـ عزت‌الله، بپر رو موتور فوری برو کمیته‌خرگوش دره، به اکبر قوچعلی بگو به اون نشونی که دیشب ساعت یازده به‌من‌تلفن‌کردی، اون‌نامهٔ نخست‌وزیرو فعلاً پس بگیر.

بعد نمرهٔ نخست‌وزیر را می‌گیرد:

ـ قربان‌درست شد. ولی باور کنید راضی کردن این توده‌های خشمگین پابرهنه کار خیلی مشکلیه. بنده ۲۵ ساله‌که سروکارم با این طبقه‌س، خوب می‌شناسمشون...

مدتی است که نخست‌وزیر گوشی از دستش افتاده و رئیس دفتر داردبه صورتش گلاب می‌زند و کاهگل زیر دماغش می‌گیرد.

# ستون راوی

... میگویند بدنبال چاپ عکسی از جناب طومارزاده درحضورطاغوت بزرگ در یکی از مجلات و بپا شدن جنجال و صدور تکذیب‌نامه‌های متعدد از طرف آقای طومارزاده در یک جلسه نیمه رسمی مطبوعاتی آقای طومارزاده گفته است ممکن‌است که در هفده هیجده سال قبل یک‌نفر بنام طومارزادهٔ بحضور طاغوت‌بزرگ رسیده باشد ولی آیا در دنیا همین یک طومارزاده هست؟ ده‌ها و صدها وهزارها طومارزاده هستند که‌هیچگونه نسبتی با من ندارند و از طرفی آیا محمدرضا دردنیاهمان‌یک "محمدرضا" است؟ ده‌هاو صدهاوهزارها محمدرضا وجود دارد. بفرض‌که آن‌طومارزاده "من" باشم و آن محمدرضاهم‌همان "او" باشد، اینجا این سئوال پیش میآید که آیا در آنموقع من‌به‌تهران آمدم و بحضور طاغوت بزرگ‌رسیدم، یا این "او" بود که از تهران‌بامریکا آمد و بحضور ما رسید؟ پس نتیجه می‌گیریم که آهنگر و آیندگان وپیغام امروز ضد انقلابی هستند.

... میگویند بدنبال افزایش سرسام‌آور قیمت‌های مایحتاج‌عمومی چندتن ازنمایندگان‌اصناف‌رابااتهام گرانفروشی به‌کمیته‌برده‌اند. درکمیته حضرات گفته‌اند درست است که ما گرانفروشی می‌کنیم، ولی به نرخ انقلابی‌است نه طاغوتی. گرانفروشی درزمان‌طاغوت‌برای مشتری‌ومصرف‌ـ کننده درد داشت ولی گرانفروشی با نرخ انقلابی درد ندارد. تازه‌ازکجا معلوم‌که‌شکایت‌کنندگان ضد انقلابی نباشند و باین بهانه‌ها وزدن اتهام گرانفروشی، غیر مستقیم نخواهندبا انقلاب مخالفت کنند و به آن ضربه بزنند؟

... می‌گویند رحیم علی خرم صاحب پارک معروف خرم، که ماه گذشته دردادگاه‌انقلاب‌اسلامی محاکمه و اعدام شد، در پاسخ این سئوال دادستان‌که‌شب‌ها (ملکهٔ‌مادرسابق) به‌چه‌منظوری بپارک میآمده‌و تاپاسی ازشب گذشته‌در آنجامیمانده؟ خرم گفته است. درست است که من‌سواد خواندن و نوشتن ندارم، ولی چون "زبانم" خوب بود شب‌ها به ملکهٔ مادر "زبان" درس میدادم و دراوقات فراغت هم با هم نان بیار کباب‌ببر بازی میکردیم.



ـ "ابدا" ما فرصت طلب نیستیم، فقط کمی فرصت میخوائیم...

# شعر (پرانتز) دار

ای رفیق خوب و نام‌آور سلام
ای عزیزجانم، آهنگر، سلام
می فرستم من درودت از اراک
گشته‌ام من از برایت سینه‌چاک
من خوشم آید از آن روزنامه‌ات
خوش درخشیده بمولا خامه‌ات
گوئیا نامت چلنگر بوده است
آرم و شکلت جور دیگر بوده است
از چه باشد علت تغییر نام
کوره‌ات‌سرد است یا فولاد،خام؟
الغرض دارم قبولت این زمان
تا که فردا شب چه بارد ز آسمان.
کوشش خود را نما آهنگرا
تا کنی اشغال جای چلنگرا
(یعنی چلنگر را.
راه و رسمش را بنه در پیش روی
حرف اندر راه آزادی بگوی
کن تو روشن پشت‌پرده هرچه هست
تا شود دشمن بکلی ورشکست
حرمت آزادگی را پاس دار
پرچم ایران زمین را راس‌دار
(یعنی راست دار.)
کن دفاع از حق و عدل و دوستی
بی‌غرض، بی وقفه و بی سوستی
(یعنی بدون سستی.)
چاپلوسی و تملق را بکوب
تا شود زخم دل ما خوب خوب
می‌کشم زیب دهان را من دگر
تا نگردد خسته این آهان گر
(یعنی آهنگر!)
نام من ناصر بود اندر اراک
میخورم اندر خیابانهاش، خاک.
اراک ـ ناصر

# شام صادق!

مسعود بیک

شده ورد زبان خلق طاغوت
ز مستضعف، ز مستکبر مگوحرف
چه شبهائی که از الله‌اکبر
دگر شبها ندارد شور و حالی
ز کردستان و ترکستان چه‌گویم
سخن اینجا به قید احتیاط است
چه امیدی که در دل پروراندم
بخود گفتم که ایران شد گلستان
ندانستم که باد از ینگه دنیا
رجال پر تخصص، صادراتی
خدا را کاروان اسبت بتازان
کجائی صبح صادق تا بیائی

که واجب‌تر زنان می‌باشد و قوت
که مغز استخوانم میکشد سوت
نمودم گوش خواب‌آلودگان کر
کنون باید چه خاکی کرد بر سر؟
که گردد راست بر اندام مویم
کمیته میفشارد چون گلویم
ذلیل‌الله را از خانه راندم
چرا چون خر به گل یک عمرماندم
برایم تحفه آورده ست‌اینجا
نشانده دور و اطرافم دوصدتا
که از این برهه باید رفت بیرون
که‌ازاین‌شام "صادق" شددلم‌خون

# ارتجاع داخلی

وعده‌های قبل و بعد از انقلاب
آنهمه شوق و امید و التهاب
زانکه دستاوردمان را یک به یک
زود باشد کافتد از توفان خلق

ترسم آخر سر درآرد از سراب
ای دریغا جمله شد نقش برآب
ارتجاع داخلی کرده خراب
پرده از رخسار ضد انقلاب

م ـ ع ـ آواره



ـ به سلامتی!

آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ـ طنز
نشانی:
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالاً سه‌شنبه‌ها منتشر میشود!

## تابلوهای کوچک بدون قاب

# اندر باب احوالات آن بشردوست مخلوع

آنقدر بشردوست بود که هرگز بدون غم، شامپانی نمی‌نوشید، بدون غم قمار نمیکرد، بدون غم زور نمیگفت و خلاصه بدون غم بر سر اجساد فقـــرا نمی‌رقصید و از آنان مالیات نمیگرفت.

* * *

یکی از لیاقت‌های او این بود کـه بدون داشتن لیاقت، توانسته بود هزاران انسان لایق را زیر سلطهٔ خود درآورد.

* * *

**از اینکه میدید نمیتواند از حداکثر قدرت خود سوءاستفاده کند، احساس ضعف میکرد.**

* * *

**یکی از بدبختیهای شاهنشاه بشــر دوست این بود که نمی‌دانست چه‌نوع غذائی برای رشد مو و تقویت حافظهٔ سگش‌است. درحالیکه بدبختی همسایه ـ هایش این بود که نمی‌دانستند اساسا" غذای اهل و عیال خود را از چه‌راهی تامین کنند.**

* * *

برای آنکه سایهٔ نازنیش روی دیوار کسی نیافتد، دستور داد تمام دیوارها را خراب کنند.

* * *

**آنقدر محافظه‌کار بود که وقتی میخواست از خانه‌اش خارج شود، رئیس ادارهٔ هواشناسی، رئیس‌پلیس‌وقاری شخصی‌اش را نیز همراه خود میبرد.**

* * *

برای آنکه شاهنشاه بشردوست، از غم رهائی یابد عده کثیری از مردم را غمگین کردند.

* * *

**دارای آنچنان ثروت و شرارتی بود که تمام زیردستانش مجبور بودند اورا مثل خود بی‌پول، مثل فرشته‌ها مهربان وهمچون خدایان قدرتمند قلمداد کرده وباکار بیشتروپرداخت مالیات افزونتر، روزگارش را بیش از پیش قرین لذت کنند.**

* * *

او توانسته بود با نهایت خباثت، وسایل ارتباط جمعی را درجهت مصالح فردی‌اش بکار گیرد.

* * *

**آنقدر دربارهٔ مهربانیها وفداکاریهای او سخن گفته‌اند که بنظرمیرسد درتمام شهرجزاوحتی یک آدم فداکار و مهربان پیدا نشود.**

* * *

او بخاطر جانبداری از حقوق بشر، از افراد ضد بشر، حقوق میگرفت.

* * *

**آقای بشردوست بخاطر همصدائـی باگرسنگان جهان، حاضرشد با نهایت بزرگواری، اولا" بعضی شبها سربی‌خاویار به بالین بگذارد و ثانیا" تمام مردگان را از دادن مالیات معاف نماید.**

* * *

آنقدر قلدر بود که وقتی میخواست آدم بکشد، تصمیم خود را ازطـــریق وسایل ارتباط‌جمعی باطلاع عموم میرساند.

* * *

**دایما" میگفت که دست تقدیر ومشیت الهی او را برای زورگفتن آفریده است والا خودش هیچ علاقه‌ئی به این کــار شاق ندارد.**

* * *

ارتفاع برج آقای بشردوست آنقــدر زیاد بود که حتی فرشتگان آسمان هم نمی‌توانستند با او تماس بگیرند.

* * *

**درحالیکه همسایه‌هایش از شـــدت سرما میلرزیدند، آقای بشردوست دستور داد، برای هر یک از دانه‌های سفیـــد و قشنگ برف، یکدست پالتوی پـــوست بدوزند.**

* * *

برای آنکه خباثتش را برهمه ثابـــت کند، آثارش را درتمام لحظات روز و شب بنمایش میگذاشت.

* * *

**وقتی فهمید که پیرمرد کر و کـــوری در یکی از محله‌های فقیرنشین جنوب شهـــر هنوز او را نمی‌شنـــاسد، بشدت عصبانی شد و به وسایل ارتباط جمعی دستور داد که علت این بی‌اعتنائی و غفلت را بررسی و گزارش کنند**

* * *

برای آنکه نظر مردم را جلب کند، در سفرهٔ کهنهٔ آنها غذا میخورد و در توالت طلا قضای حاجت میکرد.

* * *

**میگفت یکی از نشانه‌های اعتمادش بمردم اینست که وقتی در اتومبیل ضد گلوله‌اش نشسته‌است، فقط یکدست لباس ضدگلوله بتن میکند.**

* * *

برای رفع عطش خود خواهیـــهای آقای بشردوست، حتی آب اقیانوسهـــا هم کم است.

* * *

**درحالیکه داشت، بیفتک آبـــدار سفارشی‌اش را می‌بلعید، زیرلب میگفت ـ راست میگویند که هر آنکس که دندان دهد، نان دهد.**

* * *

آیا به‌اندازه‌ایکه او دهانش را بـــاز میکند، مردم گوشهایشان را باز میکنند؟

* * *

**بـــرای آنکه ارتباطـــش را با مردم اجتماعش قطع نکند، دایما" از طریق وسایل ارتباط جمعی آنها را به دادن مالیات و حفظ آرامش و داشتن صبر و تحمل دعوت میکرد.**

* * *

آنقدر بدی کرده بود که میتوانست با مختصر خوبی برای خودش کلـــی محبوبیت کسب کند.

* * *

**آقای بشردوست آنقدر قدرت وثروت بهم زده بود که فکر میکرد خداوند او را آفریده است تا مردم را مورد خشم و غضب خود قرار دهد.**

* * *

هروقت آقای بشردوست غمگین میشد، فورا" اسناد مالکیت و صورت کلیه دارائی اش را باطلاعش می‌رساندند.

* * *

**دربدن آقای بشردوست حتی یکدانه گلبول سفید هم یافت نمیشود، چـــرا که ایشان فقط شراب قرمز می‌نوشند.**

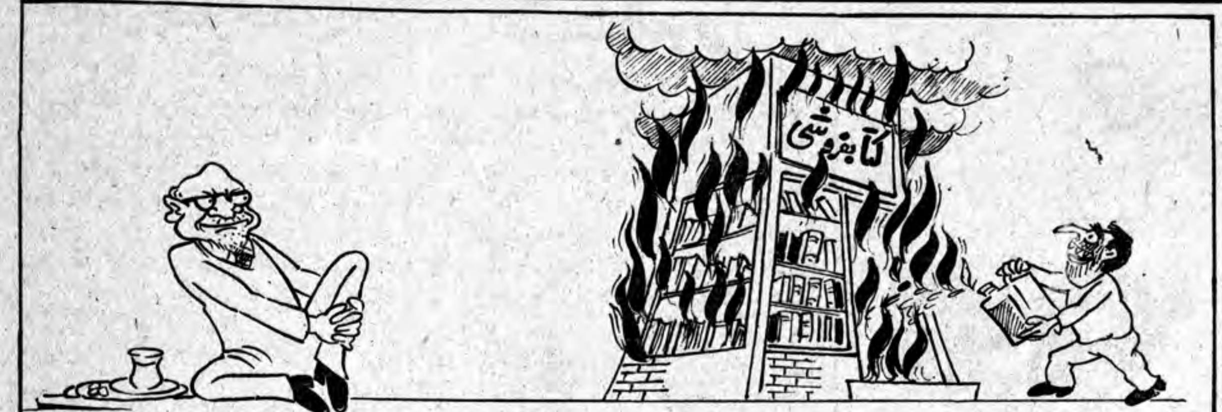
* * *

آنقدر نفس عمیق کشیده بود که دیگر نمیتوانست مثل مردم عادی نفس بکشد.

* * *

**شاهنشاه بشردوست فقر را از طریق خوشگذرانی شناخته بود.**

رحیم صارمی





## درد دل با جناب آهنگر

از: سرور اصفهانی

ای رفیق ای جناب آهنگـــر  
تو که جوش آمدی و سر رفتی  
یا بــراه هــدف قــدم مگـــذار  
نکنــد از کمیتـــه رنجیـــدی؟  
باش حق‌جو وحق‌طلـــب، حق‌گو  
پای در وادی خطــــر بگذار  
من شمـــا را شجـــاع می‌بینم  
بخـــدا چشم من بسوی شماست  
معذرت خواهم ای عـــزیـــزانـــم  
نشود از " ســـرور " چاکرتان

از چه رو ترک میکنـــی سنگـر؟  
از چه با یک ترقـــه در رفتی؟  
یا دگـــر بر زمین قلـــم مگـــذار  
یا خـــدای نکـــرده ترسیـــدی؟  
(وحده لااله الا هـــــــو)  
( وقنا ربنا عذاب النـــــــار)  
مستعد دفـــــاع مـــی‌بینـــم  
آرزوی من آرزوی شمـــاســـت  
مـــن شما را ز خویش میدانـــم  
رنجـــه زیـــن انتقـــاد خاطرتان

## گله دوستانه

*از. شاعرالاطباء*

آی آهنگر! بتو از مـــن ســـلام  
صد سلام از من بتو هر صبح و شام  
چشـــم بد از جان پاکت دور بـــاد  
دشمن جانت ذلیـــل و کـــور بـــاد  
چونکه هستی یاور بیـــچارگـــان  
میستـــایم من تـــرا در هر زمـــان  
حرف حق گوئی تو بـــی رنگ و ریا  
میکنـــی رسوا بهرجـــا فتنـــه‌زا  
لیـــک دارم از تو من قدری گلـــه  
چونکـــه‌هستـــم آدمـــی کم‌حوصله  
هر سه‌شنبه، صبح زود، بوق‌سحـــر  
چونکه میآیـــم من از خانـــه بـــدر  
من بدنبـــال آهنگـــر میـــروم  
بهر آن زیـــن در بـــآن در میروم  
لیـــک باشد نامه‌ات کمیـــاب و کم  
مردم آنرا، میقاپند از دست هم  
عاقبت افسرده و گیـــج و خمار  
دست خالـــی میروم دنبـــال‌کـــار  
تو مشـــو راضی که بعضـــی کاسبان  
واکنند از بهر جنس تو دکـــان  
تا آهنگـــر توی بازار سیـــاه  
گردد از دستی به دستـــی گاه گاه  
تو آهنگرچاپ‌کن چنـــد صـــد هزار  
کن فراوانـــش بهر شهـــر و دیـــار  
تا بدســـت مردمان آســـان رســـد  
پرتو نورش بهـــر استـــان رســـد  
تا بخوانندش همـــه پیـــر و جوان  
روشن و تابان شـــود افکـــارشـــان  
تا شـــناسند آن عـــدوی خویش‌را  
دشـــمن مـــکـــار بـــد انـــدیـــش را  
چـــونکه مـــلـــت روشن وآگه‌شـــود  
آگـــه از نیـــرنـــگ ایـــن روبه شـــود  
زیر بـــار زور و تـــزویـــر و ریـــا  
کـــی رود آســـان و بـــی چون وچرا

## اخبار ورزشی

دیروز مسابقه‌ای بین تیمهای " کمیته" و " کارگران بیکار " دریکی از خیابانهای تهران انجام شد. داوری این مسابقه را گروهی از عابرین برعهده داشتند. خبرنگار ورزشی ما گزارشی از این مسابقه تهیه کرده است که می‌شنوید ! ( این رپرتاژ برای پخش از رادیوهای بـــدون سانسور تهیه شده).

**شنوندگان عزیز، سلام.**

امروز برنامه‌ی مسابقه بین تیم "کمیته" وتیم "کارگران بیکار" را برایتان گزارش می‌کنم. اینروزها مسابقه زیاده و مـــا نمی‌تونیم همه‌ی مسابقات رو بطور کامل براتون گزارش کنیم وازاین بابت پوزش میخوایم.

هم‌اکنون من می‌بینم که دوتیم در مقابل هم قرارگرفتن، و دارن به‌آرامی بهم نزدیک میشن. بهم می‌رسن. یکنفر ازکمیته جلو میره، از اونطرف یکنفراز کارگران جلو میاد.

شماره‌ی یک کمیته، یک‌شلوار سربازی بپاشه، یک بلوز سیاه تنش کرده، یک تفنگ ژ-۳ دستش داره و یک دستمال یاسرعرفاتی دور گردنش پیچیده.

کارگره لباس شسته شده‌ی چـــروک داری‌تنش کرده، دگمه‌های پیراهنش‌رو تا زیر گلوش بسته، یک کلاه... (تند بخوانید) داورها "هو" میکشن. مسابقه شروع میشه.

حالا شماره‌ی یک کمیته یقه‌ی کارگره رومیگیره. هلش میده به‌جلو، ولی یقه شو ول نمی‌کنه. کارگره دستش رو پیش میاره. مچ‌کمیته‌ایه رومیگیره. کمیته‌ایه ناراحت میشه. با قنداق‌تفنگش می‌زنه رودست کارگره. کارگره صورتش ســـرخ میشه، دستش‌رو عقب میکشه. شماره‌ی یک کمیته با همان دستش که یقـــه‌ی کارگره‌رو گرفته محکم به‌سینه‌اش‌می‌زنه و اونو به‌عقب میندازه. کارگره تلوتلو میخوره و عقب‌عقب میره. یکنفرازتیم کارگران اونو می‌گیره تو بغلش.

داوراکه‌توی‌پیاده رو وایسادن "هو" میکشن. روند اول تموم میشه.

**روند دوم**

کمیته‌ای شماره‌ی یک بـــه داورها اعتراض می‌کنه. بطرف پیاده رومیره. به‌اونا فحش‌میده. داورها هو میکشن. روند دوم شروع میشه. دو نفر از تیم کمیته بطرف تیم کارگران بیکار حملـــه میارن. کارگرا سرجاشون میمونـــن. کمیته‌ایها داد می‌زنن. کارگرا تکون نمی‌خورن. همه با هم رو به داورها می‌کنن. به آرامی چیزی میگـــن. کمیته‌ایها ناراحت میشن، حمله‌میکنن. باقنداق‌تفنگ میزنند تخت سینه‌کارگران. داورها هو میکشن. دو امتیاز به نفـــع کمیته. روند دوم تمومه.

**روند سوم**

کارگران محکم وایسادن. کمیته‌ایها می‌خوان پراکنده‌شون کنن، کارگرا پا فشاری‌میکنند. شماره‌ی۳ کمیته (تندتر بخوانید) تفنگش‌روجلومیاره. گلنگدن رومیکشه. شلیک. کارگرا مضطرب میشن. تیم کمیته شروع به‌تیراندازی می‌کنن. کارگرا وحشت‌زده به‌این طرف‌وآنطرف میدون. هو...

و در اینجا مسابقه تمـــوم میشه ضربه‌ی فنی به نفع کمیته.

**گزارشگر. ر.ا. خارسه‌پهلو**

## سپاس از جناب آقای طومارزاده روزنامه محترم آهنگر

هنگام تقیسم اراضی در مثال ملک مزروعی. حتی باغ و خانه‌ای که درده داشتم و فعلا" در اشغال دیگران قرار گرفته. چندسهم از کارخانه نساجی‌را صاحب شدم و در عداد سهام داران قرارگرفتم بایدیکسال چشم براه باشم تا مختصر سودی از آن عایدم شود. برای سودسال۵۷ داشتم ناامید میشدم چون چندماه ازسال گذشته‌یا اعتصاب بود یا کارگران کارخانه درحال راه ـ پیمائی. نتیجه‌این میشود که آخرسال از آن سود مختصر هم خبری نمیشد. ولی این یاس و ناامیدی خیال میکنم دارد به آرزو و امید تبدیل میشود. چون از هر کوچه و برزن که رد میشوم بر در و دیوار پارچه‌ها و طومارهائی می‌بینم که درآن از جناب قطب‌زاده پشتیبانی و ستایش میشود. و بنظـــر میرسد این پارچه‌ها محصولات همین کارخانه‌باشد. بدینوسیله برخود لازم میدانم از آقای قطب‌زاده که بکسب و فروش کارخانه حقیر رونق بخشیده‌اند تشکر و اظهار امتنان نمایم.

ع ـ س. سهامدار کارخانه چلواربافـــی




## از دیوان شاعر سرمایه‌دار

ممرضا

بنیاد جهان جمله بپول است وبزوراست — آنکس که نداردغم زر غرق سرور است  
سرمایه مرا آلت تحبیب و غرور اســـت — سرمایه مراناقض هر مرز و ثغور اســـت  
فرمانبر من دولت و من صاحب اویم  
از نفع خصوصی شده پـــر تا بگلویـــم  
صاحب شده‌ام در کف خود کارگران‌را — هم‌کودک و هم‌دختر و هم پیرزنان را  
مالک شده‌ام جملهٔ تولید جهـــان را — اربـــاب فتوت شـــده‌ام کور و کران را  
باهرکه‌نشینم سخن‌از سودونزول است  
یااینکه سخن‌اززن‌وازمنقل‌ولول است  
تا کارگران بی‌خبر از حق و حسابنـــد — تازارع و زن‌هر دو چو او خانه‌خرابند  
تا اینهمه از تفرقه در رنـــج و عذابند — یا بی‌خبر ازعلم و کمالات و کتابنـــد  
من در پی جمع‌آوری مال و منالـــم  
گه‌لندن و پاریس و گهی‌هم بشمالم  
گر کارگـــری سر زحقوقـــش بـــدرآرد — یا زارعـــی از سینهٔ خود ناله بـــرآرد  
یا هر کـــه سخـــن از ثمـــر کارگـــر آرد — از وضـــع جهان بهر ستمکش خبر آرد  
در گوشهٔ زندان برم او را بنشانـــم  
وانگه‌سخن ازقسمت و مقسومه برانم  
دانم که تمدن همه از کارگـــران است — این ملک‌وزمین‌هم همه‌ملک‌دگران‌است  
اماچکنم منطق من سود و زیان اســـت — این منطق ضدبشری خصلتمان است  
تا دولت سرمایه بود حاکم انســـان  
ازتوده بود بهره‌کشی عادی و آسان

ترکی ( آذری )

میرزا علی‌اکبر صابردن

# ایله‌بیلیر دیم که‌داخی صبح‌اولوب

ایله‌بیلیر دیم‌که ،داخی صبح‌اولوب ،
سنگ شکست ایلدی بال و پریم ،
مرغ سحـر تک بیرآغیـز بانلا دیم
بانلا ماغین حاصلینـی آنلا دیـم

* * *

اوج فضا ده گـوره‌رک بایقوشـی
بیرده منی وورما ، امان ، سنگ دل
صحنده قاققیلدایورام ایـندی من
رحم‌ایله ، ینققیلدایورام‌ایندی من

* * *

آی چالا غانلار ، منی قورخودمایون
سیر ایلیوز ، اوج هـوادا اوچـوز
من سیزه ترک ایله‌میشم لانـه‌نـی
من ده گزیم صحنـه چـه خانه‌نـی

* * *

آغلامایین ، آغلامایین جوجه‌لر
بانلاماق در سیزه عهدیـم منیم
بانلامارام بانـلامـارام بیرداهـا
" سویله‌میرم . آنلا مـارام بیرداها "

کردی‌کرماشانی

له مـخ

# وخدا قصه‌ت مایهٔ رنجشه

در مورد عفومزدوران شاه ، ساواکی خائن سگ رِی سیاه
با بک‌خاص‌نیساس و آیندگان ونخست وزیرآقای بازرگان
وت‌ای‌بازرگان‌چی‌ودلت‌هات ،بوخشی قاتل‌خویشک وبرات
آقای بازرگان مر نیری ویاد و حضور شی ژن‌کردیان‌فساد
هی روبازرگان چی ویادت چی ،رفتاروکردار سگیل‌ساواکی
گوشت‌مالیل‌وقیچی بریان ، لیمو جوانیل و سیگارسزیان
خیل‌خیل‌و مردم‌وناخن‌کشیان ،ومنقل‌برقی‌گوشتیان‌بریان
ار گُرودیت‌خودشکنجه‌بیان ایمروکی بخشش هاوری‌وزوان
ار دتت‌وناوزندان زاوانیای ،کی ایمروناوبخشش‌هاودیای
بخشش‌یعنی چه آقای بازرگان ،دهی‌باره‌یاددوران‌زندان
بیله‌بکشن هر چه خائنه ، ای وا مزاییـــل کور بـاطنـه
کی یانه قابل عفوو بخششن وخدا قصت‌.مایه رنجشـــن



ـ مگه همه‌ش تو جیب ما میره که گرونه ، همین دیروز واسه ایجاد روزنامه " مردمی " باز کلی پول دادیم

# بیخودی منماصدای خود کلفت

آن شنیدستم که باجوش وخروش
کز برای حفظ تاج و تخت شـاه
من اگـر بودم بجای تو رئیـس
همچنین در ساحـل اطراف آن
گفت رندی کای عمو سـام دراز
" قرمه سبزی بود من گفتم پیاز
آگـه از نیـروی ملـت نیستـی
رفته از یـادت گمانـم ویتنـام
آنهمـه طیـاره و تـوپ و تفنگ
جملهٔ رادار و فـانتومهـای تو
خرت و پرت و آت و آشغالت همه
ناوگانت هـم نمیارزد بـه مفت
دیگر ایـن بامبولها نایـد بکار
حیله و تزویر و افسون مشکل است
گر تو هم بـودی بجای دوستهات
گفت با کارتر رقیبش جـرج‌بوش
کرده‌ای در ملـک ایـران اشتباه
میفرستادم بـآن کشـور پلیس
مینمـودم مستقـر ده نـاوگـان
کلـمات گـویـا دهـد بوی پیاز
بهر حفظ قـافیه بود این پیاز"
یا کـه اصلا" اهل عبرت نیستی
گوش مال تازه‌ای خواهی بالام !
بود اندر رزم ملت اسب لنـگ
بود بیخــود اروای بابای تـو
ریخت ملـت جمله را در مزبله
بیخودی منما صدای خود کلفت
زانکه ملت روشن است و هوشیار
شاه هم دیگر سجلتش باطل است
باز هم این شاه میگردید مـات

شاعر الاطباء

# برهان قاطع

آن یکی پرسید " یارو " را که ها !
گفت . از جنـگ قلمزنـهـای تـو
از کجا میائی ای صورت سیـا ؟
گفت ، خودپیداست از "سیما"ی‌تو

# هشدار

ای همـه دوستـان آهنگـر
سخنـم بـا تمامتـان باشـد
نگذاریـد دشمـن خونخـوار
نگذاریـد دسـت آمریکـا
یاد دیـروز و روز پیـش کنیـد
پس چـه شـد آن قیـام دانشجو
پس چه شد آن صـدای زحمتکش؟
چـه شـد آن اتحـاد تاسوعـا ؟
پس چه‌شد آن‌جدال و خونریزی ؟
پس چـه شـد آن نـوای آزادی
چـه شـدآن اعتصاب نفتی‌هـا ؟
چـه شد آن اعتصـاب دارائـی
پس چـه شد آن پیـام مطبوعات
پس چـه شـد آن سپـاه انسانی
یـاد داری زمـان جنبشهـا
یـاد داری کـه یکصـدا ملـت
مرگ برشـاه و بر سیـا گفتنـد
همـه بـا هـم بـرادری کردنـد
تـو کـه از قیـد بندگـی رستـی
چه شـد آخـر ذکاوت و هوشت ؟
خیـز و با یـک قیـام بنیان کن
همـزبـان بـا زبـان آهنگـر
صحبتـم از قیام‌تـان باشـد
دست خونیـن فـرو کنـد در کار
برکنـد ریشـهٔ قیـام از جـا
یـادی از انقـلاب خویش کنید .
کـه قیامـت نمـود از هـر سـو؟
کـارگـر ، آن دلاور سرکـش ؟
چـه شـد آن افتخـار عاشـورا ؟
پس چه شـد آن شهیـدتبریزی ؟
جانفشانـی ،بـرادری ، شـادی ؟
خالـق آن همـه شگفتـی‌هـا
پس چه‌شد آن صف و صف‌آرائی ؟
در تمـام دقایـق و سـاعـات
کـه فـرازی نمـود آن جانـی
روز فریـادها و جوشـش هـا
دسـت دردسـت علیه آن دولت
زیـر رگبـار گاردیـا گفتنـد
عـزم عـدل و برابـری کردند
چشـم‌خود را بگـو چرا بستـی ؟
زچـه اینهـاشـده فراموشـت ؟
ریشـهٔ ارتجـاع را برکـن

"یوسف"

# واج بومه‌داز

لاهیجان ـ محمدولی

گیلکی گالشی

مو یته ، واج بومه دازم که مره
بون روز ، گاله بگیت اوستازکان
مولادجی
سرخ ـ آگودمرروزگاره کوره میئن
نرم ـ آگود مر زندگی چکش‌بون
سو ـ بدا مر دوروج سنگه سران
آو ـ بدا مر کوروج ناوه میان
می دومه ،اون‌کونوس چو ـ آجی
چاگود
مو الون ، د نه شکه م
نه و گردم ، نه پیچم
خئن بگوم : خیلی تیجم

*

خئم الون مو ، یه نفر
چاش جی ، مر ویگیره
مره ، خو مشت ـ آگیره
کمره ، خوب دکشه
مره جی ، کار هکشه .
راه دم هرزه خال‌ئونه بئن ره ،
نیش بوحوزه ،
نوشه گوله بچینه .
زندگی پیش‌ببوره .

* *

نازنین چندی خوبه ،
تو ببی او یه نفر
مره تی مشت ـ آگیری ،
موتی او مشت میان جا بگیرم
خئم تی بازو ، زور جی ،
راه دمه هرزه خال‌ئونه ببینم ،
نیش بوخوریم ،
نوش گوله بچینیم .
زندگی پیش ببوریم !

# ضداطلاعات آهنگر

برای رفع تنوع !

| | |
|---|---|
| نام | میرشجاع |
| شهرت | گسکری |
| ساکن | رشت |
| شغل | مدیرروزنامهٔ بازار |

اتهامات :

۱ ـ دوازده‌سال عضویت و فعالیت مستمر در ساواک گیلان با نام مستعار برهانی .

۲ ـ گرفتن ماهیانه ۸۰ هزار تومان سهمیهٔ سری از بیت‌المال در مدت خدمت ( ! )

۳ ـ جاسوسی بین کنسولگری روس و ساواک گیلان .

۴ ـ داشتن نقش موثر در سرکـوبی مبارزان گیلان و . . .

محل‌محاکمه دادگاه انقـلاب اسلامی رشت

محکومیت سه‌سال‌استراحت دربهبهان( ! )وهمکاری‌باهمپالگی‌هایش در آنجا

نتیجهٔ اخلاقی ـ چراغ از بهر تاریکی نگهدار . . .

گزارش صددرصد محرمانه‌از "آخوندک"



# حکایت

طومارزاده را گفتند از خود بلند طومارتردرجهان‌دیده‌ای‌یاشنیده‌ای ؟
گفت :

بلی‌روزی چهل‌کیلومترطومار جمع کرده بودم برخ کشیدن افرادرا. پس در خیال به دمشق رفتم و عارفی دیدم درویش مسلک و قرن هفتمی و طوماری در دستش که از " قونیه آمده‌بود و من حتي با امواج‌رادیوئی نتوانستم سر و ته آنرا دریابم و به تحقیق که با مشاهده آن ومتنی‌که‌بر آن‌نوشته بودند از ملت بزرگم دلتنگ شدم و آن متن چنین بود :
هست طوماردل‌من‌مه‌به درازای‌ابد .
برنوشته‌زسرش‌تاسوی‌پایان‌تومرو

"رفتگر"

کردی کرمانشاهی

له خنان

# خالوریوار

خالـو ریـوار ، آی خالـو ریوار
بیل ارات بیشم چـه وه سـرمـه
قصـه‌ی خاصیکه ، گـوشم بتکـن
یه قصه‌ی مـرد و قصهٔ نامـرده
روژی لـه روژیـل ، و نـاوایران
و نوای دژ مـن قد علم کردن
خدا ذانی دِن ، چَنان کشته‌دان
کِلـک و دِنـان ، لِـی‌شهـا متـه
یاَ علی وَ تِـن گشت و گرد یک
گشت و گـرد یک ، یا علی‌و تن
هی‌جـور سلاتون ، بساط شاهـی
و دومای آوه ، وختی یـاروچـی
آزادی زوان ، آزادی قلـــم
ایمه کشته دایـم ، آوان وَ کارِن
زحمت لـه ایمه ، رحمت له‌وانـه
ای خالو ریوار ، دلم پـر دردِه
بیل ارات بیشم له ای روژگـار
چه خـری و بـان سـز گـرمـه
حواست هاکـو ، گـوش بیه ومن
رنجـم بی‌بـرو هنـاسـم سرده
بیچـک و گـورا ، هاتـن ومیان
و گـرد ایمان ، دشمن رِ کردن
مـردم دنیـا ، کِلِـک وَ دِنـان
لِـی کـرامـت و لِـی شجـاعتـه
وَ گِـرد سقلمـه وَ گِـرد کتـک
ریشه‌ی شاهیل ، لـه ملک واکنن
فرّه‌ی دان و چی ، تا قعر ماهی
باید وجی بـاد ، دنـگ آزادی
ایمه گشت شیریـم ، شیریل عَلَم
بـذر استبداد ، ایـرنگه کـارن
و فدای بالاگت ، خال دانه‌دانه
له‌دس نامردیل ، رنگ روم زرده

# کمیته‌بارانا

ایهـالقـارئیـن آهنگــــر
شهر ونـدان بـا سـوا دانـا
گـوش داريد. تـا بگـویم من
قصـه انقـلاب رشتـانـا
بعد تهران که پیش کسوت شد
بعـد قـم بعد یـزد و کرمانا
بعـد کشتار خلـق در تبریـز
رشت هـم قـد کشید مردانـا
شد بگیـر و به بنـد دراینجا
همچنـان مشهـد و صفـاهانـا
جنگ مغلوبه شد بـرای سه ماه
شعلـه زد در تمـام گیلانـا
یکطرف لشکـر پلیس و سـاواک
یکطـرف مـردم مسلمـانـا
هستی شهریان بغـارت رفـت
در هجـوم چمـاقـدارانـا
کشته‌ها داد رشـت بـا ایمان
تـاکـه شـد انقلاب رخشانا
صبـح روز طلـوع آزادی
دغـلان آمدنـد میدانـا
گشـت شـورای انقـلاب بپای
لیـک از گـربـه‌هـای رقصـانا
تاجران دسته دسته جمع شدند
دور و اطـراف "حـاج احسانا "
نـرخ شـورا چنان ترقـی کرد
کـه نـداران شدنـد گـریانـا
انقلابی خجل از ایـن اوضاع
انقـلابـی نمـا : خـرامـانـا
ابتدا پستهـای ایـن استان
گشـت تقسیـم بیـن شـورانـا
آنکـه هنگـام راه پیمـائی
راه میـرفـت از کنـارانـا
بحکـومـت رسید در گیـلان
رشـت افتاد دسـت رنـدانـا
آنکه ابوابجمع حـاجـی بود
نـوحـه میخواند وقت جنگانا
یک قمیش داد و گشت فرماندار
بـدو قسمـت نمـود دریـانـا
الغرض پست هـا بدین ترتیب
قـرمـه گردیـد بیـن یارانـا
یـوزی و کلـت و ژـ۳ ارتـش
پخش شـد در میـان کوچانـا
مـردم هـوشیار چـون دیدند
شهـر افتـاد دسـت زاکـانـا
هرکسی کدخدای یک بخش است
هـر منـافـق شده مسلمـانـا
لاجـرم در کنـار آقـایـان
پهـن کـردنـد دکـه‌ای مانـا
رشـت از تـرس مفتـی‌اعظـم
دفعتاً شـد کمیتـه بـارانـا
شصت و انـدی کمیتهٔ فـرعـی
همه بادنگ و دونگ و دنگانـا
خیمـه بستنـد از چهار طرف
عینهـو شیـر پیـر غـرانـا
پیـک های مسلـح از هـرسـو
شـد روان خـانـهٔ بـزرگانـا
وضع واوضاع چون قاراشمیش شد
کـک بیافتاد تـوی تمبـانـا
خلـق رفتنـد خانـهٔ آقـا
صلـوات و سـلام گـویـانـا
کـه بیـا منتـی بنـه سـرمـا
طبـق فـرمـان پیشوایـانـا
جمـع کـن این کمیته‌ها از شهر
مـن بمیـرم تی‌چـوم بقربانـا
حضرتش چونکه‌این سخن بشنید
خنده‌ای کـرد و گفـت سبحانا
کار من نیست ، خویشتن دانید
بـا گـروه سـلاح دارانـا
دوستـانـم تمـام در رفتنـد
همـه بـا پست‌هـای الـوانـا
یک علي مانده است با حوضش
غـرق در مشکلات چنـدانـا
منهم امـروز کـردم استعفـاء
وحـدهـو لااله الـی‌الله

رشت . ع ـ دانشخواه

# وضع درمان ما

" م . گیوی "

ای کسانیکه اهل فن هستید
صاحب گوش و هم دهن هستید
بشنوید از من ستمدیده
بدو خوب زمانه ، سنجیده
این زبانی که‌در دهان دارید
مثل من یک کمی بکار آرید
گله از روزگار کم بکنید
نه بکس ظلم و نه ستم بکنید
لب خود بازکن نسازش جفت
حرف حق را همیشه باید گفت
حرف حق گفتنش بود آزاد
تو بگویش هرآنچه بادا باد
عـهد طاغوتیان گذشت دگر
دست غم بیش ازین مگیر بسر
جوهر خودنویس را پرکن
انتقاد از فلانه دکتر کن
که رسانده ویزیت خود به دویست
در عوض هیچ فکر درمان نیست
او نباشد بفکر مستضعف
دکترای طمع گرفته بکف
نیست. حالیش فقر و نداری
هست دائم بفکر پول خواری
با همان پولها که میگیرد
زیر دستش مریض میمیرد
نسخه‌اش را بزور میخوانند
چه نوشته درآن ! نمیدانند
خط او آشکار و خوانا نیست
ذره‌بین هم بیار پیدا نیست
بعد دکتر بیا سر دارو
خود که دانی ز من مپرس و مجو
وضع آن بدتر و خرابتر است
مصرفش موجبات دردسر است
قرص و آمپول و شربت و کپسول
شده آماده بهر رفتن پول
گاه باشد که یک قلم دارو
جیب ما را زته کند جارو
گاه انواع آن شود نایاب
در پی‌اش هرکجا روی بشتاب
پاسخت این بود که . "فعلا"نیست ! "
" لااقل پس بگین که تکلیف چیست ؟ "
آری ای مردمان آزاده
ای عزیزان خود زکف داده
وضع درمان شهر ما اینست
درد بسیار و خرج سنگین است
حال اگر مثل من شدی بیمار
ایندر ، اوندر مزن ، مکن اصرار
یا چو من درد را تحمل‌کن
یا سر کیسه را کمی شل کن

## برنامه کودک ، ازصداوسیمای آهنگر

سلام به بچه‌های خوب ، حالتـون "چطوبه؟" "دَی" "بَینامه" " اِمیوز دو" کاٰیتون " نشون میدیم که یکیش " تِکیائیه " یکی دیگه‌شم " تِکیائیه " امـا عوضش "کایتون "دومی‌یو"چُهاٰیْ "دفه، " بیشتیْ " نشون ندادیم .

حالا باهم " کایتون " اولی‌و تماشـا میکنیم .

خب‌بچه‌های‌عزیز" کایتون "اولی‌یو با هم‌دیدیم ، حالا " کایتون " دومی‌یو با هم می‌بینیم که به بینیم ایندفعـه " گالیوی " " چیکای " میکنه .

. . .خب بچه‌های عزیز" کایتـون " دومی هم‌دیدیم حالا " می‌یسیم " بـه نقاشی‌های شما . نقاشی اول مال خانم "یوبابه "است‌کماز "شهیستان " " یشت " بیامون " "فیستادن " و نقاشی بعدي مال "غلام‌یضا "است کماز" شهیستان " "شی‌یاز" بیامون فیستادن

. . . خب دیگه "بینامه"ما " امیوز" اینجاتموم‌میشه و من باتفاق "خواه‌یم" از شما خداحافظ میکنیم .

تهیان ـ خوش‌بیان




**قصرشیرین ــ م ــ ش ــ اتحاد .** ۱ ــ از احساسات پاک و برادرانه شما نسبت به طنزنامه آهنگر و کارکنانش متشکریم . ۲ ــ سعی میکنیم در همان جهتی پیش برویم که خواست شما واکثر خوانندگان گوهرشناس ماست . ۳ ــ کاریکاتورارسالی ازلحاظ محتواو مضمون بسیار پرمعنی و کوبنده بود ولی عزیز جان بیاد داشته باشید که کاریکاتور تجسم یک ایده ، یک داستان ، یک مقاله و یا یک تحلیل سیاسی ــ اجتماعی ــ انتقادی و حتی فلسفی است بوسیله ترسیم چند خط و صحنه ، بطوریکه اگر شرح زیرو بالا هم نداشته باشد مفهوم خودرا به بیننده منتقل کند . امیدواریم قانع شده باشید .

**تهران ــ آقای ع ــ فتاحی .** اولا" متشکریم . دوم اینکه به علت کثرت تعداد کسانی که خواهان آهنگر هستند بزودی ترتیباتی خواهیم دادو درصورت آماده‌شدن آن چگونگی تحویل و تحول آن را به شما و سایر دوستانی که موفق به تهیه شماره اول نشده‌اند درروزنامه اعلام میکنیم . سوم اینکه ما هم مثل "سخنگوی" دولت از سرنوشت تیمسار شعبان‌خان بی‌مخ بی‌خبریم ــ قربانت

**ساری ــ آقای املیچ .** شعر "آمرشد" هم از نظر مضمون و هم از نظر صنایع شعری بسیار خوب بود و آهنگریون ضمن اینکه یکصدا برمقام شاعری‌وسخن ــ سنجی شما ایولا میگفتند ، افسوس‌خوردند که‌متاسفانه‌این یکیش بعلت تندی موضوع ، قابل چاپ نیست ــ در انتظار اشعار محکم و آبدار شما .

**کرمانشاه ــ آقای ر ــ گوهری .** آنچه در " سراب " خیال مطرح کرده‌اید عالیست و امیدواریم به آرزوی‌خود ، سخنگوی‌دولت یارئیس جمهوری شدن ، برسیدو اما آنچه بعنوان " شعر " برای مافرستاده‌اید هنوز " کال " است‌وباید کمی صبرکنیدتاباد " خرماپزان " بوزد و خوب جا بیفتد و آنوقت " رسیده" هاش را برامان بفرستید ــ یا هو .

**شهسوار ــ زری‌خانم .** شعرقشنگت رادادیم به اوستای آهنگر ، اوستا پس‌از چند بار تحسین و به به و صدآفرین‌به معناومفهوم شعر ، سری از روی افسوس تکان دادو گفت . حیف که وزن وقافیه شعرآنطورکه‌بایدو شایدآبدیده و محکم نشده ، ولی از همین حالا میتوانم به این‌شاعره‌مژده‌بدهم که‌با مختصرمطالعه و تمرین یکی از بزرگترین شاعره‌های آینده آهنگرخانه مبارکه‌خواهند بود ــ اینشالا !

**ورامین ــ آقای بنی‌آدم .** ضمن‌تشکر از دقت و موشکافی علاقمندانه شما ، باید عرض کنم آنچه در زیر عنوان سالی‌که‌نکوست . . "آمده‌بود ، کنایه‌ای بود به سبک اخبار تحریف‌شده رادیو تلویزیون و همانطورکه ملاحظه‌کردید ، گوینده اخبار ما هم ثابت کرده بود که‌درمسخ‌کردن‌ووارونه‌قالب‌کردن‌اخبار دست کمی از " قطب " خود ندارد ــ باز هم متشکریم .

**ایلام ــ آقای یاردان قلی میرزا .** اوستای آهنگرسلام میرساند و میگوید ، عزیزجان اگر میخواهی شاعر سخنور و چیره‌دستی از کوره در بیائی ، بیشتر مطالعه‌کن ، بیشتر تمرین‌کن و قبل از آنکه شعرت را برای ما بفرستی ، برای چندتاازدوستان شعرشناس خودبخوان اگرگفتندچهارستون بدنش سالم است ، آنوقت پستش کن ــ از دور دستت را می‌فشاریم .

**بندر انزلی ــ ب . د . آبکناری .** جنابعالی هم ازآقای یاردان‌قلی میرزای ایلامی . . د بگیرید .

**تهران ــ آقای ج ــ سلحشور .** نمره شعرت ۲۰ نمره مضمونش صفر ــ شعر خوب خوب ارسالید ــ عمو آهنگر .

**بندرانزلی ــ آقای‌وصالی .** متشکریم وانتقادات‌و نظرات شما را بطورکمپلت قبول داریم‌و اما درباره آن کاریکاتور که ملت‌عموسام‌رادفن‌کرده و برآرامگاه ابدی امپریالیسم فاتحه بی الحمدمی خواند . نکته اصلی رامتوجه نشده‌اید وآن اینکه‌اگرخوب‌توجه کنید خواهید دید که آن " مرحوم " برخلاف آنچه که ظاهر امر نشان میدهد نمرده بلکه‌با کمال‌پدرسوختگی‌خودشرا‌به‌موش‌مردگی زده‌و اززیرسنگ لحد درحال خندیدن به‌ریش بندگان‌ساده‌لوح‌خداست . علی یارت .

**تهران ــ آقای‌قلیچی .** از اینکه دراین مدت کم اینقدر پیشرفت کرده‌ایدبشما تبریک‌میگوئیم . اگر شعرهای عامیانه درهمین مایه ، درست کنید و بفرستید بسیار خوبست مشروط براینکه مثل این یکی موضوع‌روزو مربوط به‌شخصیت‌های روز نباشد ــ این‌جور کارها را بگذارید برای عمو آهنگر ــ موفق باشید .

**اصفهان ــ ح ــ نصیری .** به چشم . اگر توجه کنید می‌بینید که از همین شماره‌وصایای ( ! ) شمارا‌عملی‌کرده‌ایم ــ خیلی هم ممنون .

**شیراز ــ آقای دانشجووتهران خانم پروین ــ ف .** انتقادشما درموردچلنگر "تاحدودی" منطقی و بجاست ولی توجه‌داشته باشید که ما چلنگر نیستیم و آهنگریم ــ و درباره آهنگر و نقطه نظرهای آهنگر آینده‌نشان خواهد داد که‌کدامیک‌ازمااشتباه میکرده‌ایم . باامید دیدار .

**رامسر ــ ف ــ طغیان .** نشد ، هنوز هم‌کال است . بیشتر کار کنید تا خوب بپزدو لعاب بندازد ــ سرافراز باشید .

**آباده‌فارس ــ آقای‌الف ــ سرداری .** برو بچه‌های آهنگر هم متقابلا" سلام میرسانند . امیدواریم که قدر اینهمه محبت‌و پشتیبانی را بدانیم و روسفید ازآب‌دربیائیم . درموردبهای اشتراک وقبول کردن مشترک با کمال شرمندگی باید عرض‌کنیم که فعلا" بعلت نداشتن سرپناه‌درست‌وحسابی ازانجامش‌معذوریم ولی‌بمحض‌اینکه سایه چماق و چماقدار از سرمابرداشته شد بترتیب آن را در روزنامه اعلام خواهیم کرد . سپاس و درود .

**اصفهان ــ آقای " امضا محفوظ " .** تا این لحظه ، شما پانزدهمین نفری هستیدکه‌این‌شعررابرای‌مافرستاده‌اید ــ حساب دستتان باشد .

**کرمان ــ آقای امیرارسلان‌کرمانی .** مارا با خدا و پیغمبر درنینداز . سخن نوآرکه‌نوراحلاوتیست دگر ــ منتظرتیم .

**یک پیام عام**

دوستانی که شعر و مطلب برای ما فرستاده‌اند و اسمشان دراین جوابها نیامده یا نامه‌هاشان بدست مانرسیده یارسیده‌ودرصف‌نوبت‌ایستاده و مشغول سماق‌مکیدن‌است ــ به‌امیدروزیکه شاعر ونویسنده ازکت‌وکول آهنگربالا برود .



دیروز



و امروز

## آگهی استخدام

سازمان‌رادیوتلویزیون ایران‌جهت پست مدیریت این سازمان نیاز به فردی با شرایط ذیل دارد :

۱ ــ دارای مدرک دکترا (نوع رشته فرقی ندارد " ولی چنانچه فردی‌دارای دکترای‌طومارسازی باشد مقدم خواهد بود ) .

۲ ــ چنانچه فرد مورد نظر بعلت فعالیتهای‌مبارزه با رژیم (!) تاکنون موفق‌به اتمام‌تز دکترایش نشده‌است میبایستی حداقل پنجاه کیلومتر طومار ارائه نماید .

۳ ــ متقاضیان لازمست عضو افتخاری کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور باشند ــ ( البته به نظر خودشان ، چون تکذیب کنفدراسیون‌ها بی‌ارزش است . )

۴ ــ سن داوطلبان میبایستی حداقل‌بعد ازدوره نوزادی وحداکثر قبل از چل‌چلی باشد .

۵ ــ شرط اصلی‌استخدام این‌است که حداقل سی سال قبل از این مقیم ایران‌نبوده باشد ( کسانیکه سی سال گذشته را مقیم امریکا بوده و دارای " کارت سبز " باشند مقدمند . )

۶ ــ چون‌فرد داوطلب میبایستی حامی " پابرهنه‌ها " باشد لازم‌است خود کفش ایتالیایی بپوشد و تخلف از این امر گناه کبیره بوده وشخصا" مفسد فی‌الارض شناخته خواهد شدو کلیه داوطلبان میبایستی مقررات‌زیر را رعایت نمایند .

۱ ــ پس از استخدام حق پخش اخبار تحریف نشده و بدون غرض‌را ندارند .

۲ ــ فرد استخدامی تا پایان بازنشستگی میبایستی جزو لاینفک کثیرالاضلاع‌انتخابی عموسام باشد .

۳ ــ پس ازاستخدام حق‌هیچگونه دادن وقت‌ملاقات‌وپذیرفتن‌پابرهنه‌ها بخصوص کارمندان خود را ندارند . داوطلب‌پس از استخدام مزایای زیر باو تعلق خواهد گرفت .

۱ ــ ماهانه مبلغ ۲۵/۰۰۰ ریال حقوق بدون مزایا خواهد داشت .

۲ ــ جهت‌عدم هرگونه‌سوء‌نظربه فرد انتخابی بوسیله " پابرهنه‌ها " یکدستگاه هلیکوپتر و یک دستگاه اتومبیل‌ضد گلوله‌در اختیار وی قرار خواهد گرفت . ( تهیه جلیقه ضد گلوله بعهده فرد خواهد بود ) .

۳ ــ چنانچه‌دربخش‌تولیدسازمان از نظرپخش برنامه‌های کمدی‌وکارتن کودکان‌کمبودی‌وجودداشت " شخص استخدامی موظف‌به‌اجرای‌این‌برنامه‌ها خواهد بود .

مسجد سلیمان . سیاوش




## بحث خانوادگی

ــ بابا ، این کارگرای بیکار چراانقدر دلخورن ؟

ــ چون رفته بودن حقشونو بگیرن ، گذاشتن کف دستشون .

ــ بابا ، میگن ، "حقوق‌کارگر پرداخت باید گردد" یعنی چی ؟

ــ یعنی حقوق اونهائی روکه توکارخونه کار میکنن باید بدن .

ــ کی حقوق‌اونهائی‌روکه تو کارخونه کار میکنن نمیده؟

ــ اونهائی که کار نمی‌کنن .

ــ بابا ، " منافق " یعنی چی ؟

ــ یعنی اونائیکه "نفق" دارن .

ــ پس‌اونائیکه"فتق" دارن‌روچی میگن ؟

ــ اونامال زمان‌جنگ بودن ، بهشون میگفتن " متفقین " .

ــ بابا ، حق کاپیتولاسیون یعنی‌چی ؟

ــ ( با بیحوصلگی ) چه‌میدانم ، یعنی یک خارجی هر غلطی دلش خواست بکنه .

ــ پس اگه‌یک ایرانی هر غلطی دلش خواست‌بکنه بهش میگن‌حق‌چی‌چی ؟

ــ (باتوسری) برو بتمرگ ، نکنه‌هوس چماق کردی ؟

ــ (باغرغر) این طومارزاده ، بابا ها را هم فاشیست کرده . "کله شیروانی"




به سبک وغ وغ ساهاب

## غزیهٔ انقلابی‌نما

جوانی‌بود از حیث " مایه وسواد" بی برگ ونوا
ودرعین حال شهرت طلب ، فرصت طلب ، پر مدعا . . .
دلش لک میزد برای مدیرکل شدن‌یاسرپرست‌شدن‌بی‌چون وچرا
وآرزومیکرد که اسمش چاپ شود باحروف سیا ( ! )
اگر همه جا نه ، اقلا دریکی‌ازطومارنامه‌ها . . . . . . یایکی ازنشریات‌بی سر وصدا . . . . . .

بالاخره یکروز این جوان پابرهنه نما
کاری‌کرد پرانتریک وپرماجرا . . . . .
که واقعا جالب بود وعالی‌بود وبا ارج وبها
و فیلمی درست کرد ازآن در یکی از برنامه‌ها
وطوماری آورد پرازامضاء ازاول‌تا انتها . . . . .

مردم‌کمی تعجب کردند وپرسیدند اینهاراخودتان‌نوشته‌اید آقا؟"
جوجه سرپرست جواب داد خیر مردم‌نوشته‌اند باعجله درخیابانها . .

آنگاه همه گفتند آفرین ، براوو ، مرحبا ،
افتخار بزرگ است آشنائی ما باشما
چون همیشه آرزو داشتیم بشویم آشنا بایک‌انقلابی‌نما . . . . . .

ف ــ فضولباشی



ــ این روزها تمام بی‌ریش‌های سابق ریش گذاشته‌ان ، چطور شما میخوائین بزنین؟



# بازرگان وطوطی

از . علامهٔ درگزینی

بود بازرگان و او را طوطی‌ای / طوطی رعنا قد ده فوتی ای!
چشم میشی ،زلف مشکین ، غنچه‌لب / عشوه‌گر تر از نکویان حلب !
کار او بودی سخنگوئی مدام / بوالعجایب در کلام ناتمام!
نادره ، در پاسخ پا در هوا / ساحر اندر گفتن پرت و پلا !
گه سخن گفتی ز بیخ حنجره / کردی آهنگ صدا را غرغره
با مخاطب چون شدی گرم سخن / بعد لختی پیچ و تاب و منّ‌ومن ،
گر سئوالی را موافق یافتی / چشم و ابرو را بهم برتافتی
لنگر افکندی به گردن هم به سر / تاب دادی مرکمر را چون فنر !
انقلابی وار خواندی کرکری / تاختی بر هر که بودش دلخوری
ور سئوال آنگونه بودی کز قضا / طوطیک را مچ گرفتی در فضا
طفل معصوم ! قافیه را باختی / جای پاسخ ، داستان پرداختی
دمبدم تکرار کردی ، بیلمیرم / نمدونم ، من چمدونم ، ول‌کن برم
الغرض ، این طوطی شکر شکن / مظهر ایجاز و اعجاز سخن !
بود وبود وبود و بود و بود و بود / تا مواجه شد به جمعی از رنود
با سئوال و پرسجوهای عجیب / بسته شد راه تمجمج کیپ کیپ
از فلسطین ورزیانکی شد سئوال / سرنوشت نفت و آن مال و منال
قصه‌ی مستکبر و مستضعفین / آنهمه وعده وعید و هون وهین
وعدهٔ آزادی و عدل و امان / ضبط اموال و فلان و بشمکان
( بشمکان ترکی بمعنای فلان / ای فتا تقصیر آن از من مدان)
( عیب از شعر است و سجع وقافیه / چون سرنخ دستت آمد کافیه !)
الخلاصه ، طوطی‌اک‌چون‌این شنید / علم و آگاهیش یکهو ته کشید
ناگهان پرپر زد و اندر قفس / از سخن واماند و افتاد از نفس

* * *

رفت‌ورفت‌ورفت‌ورفت ورفت ورفت / هفته‌ها بگذشت و یارو رفت‌که‌رفت
چشم‌ها بر درکه طوطی کی رسد / آن سخن پرداز لوتی کی رسد !
لیک طوطی از نفس افتاده بود / رشته را گم کرده ، پس افتاده بود
غیبت طوطی سبب شد شایعات / مستوی شد هزل و طنز و طیبات
آن یکی گفتا که طوطی زاغ بود / خود از آن طاغوتیان چاق بود !
ناقلا ، سرمایه‌داری عمده بود / واسطه دلال خیلی گنده بود
این یکی گفتا ، رهی بیراه داشت / شب‌کلاهش ، نقش‌یو.فس.آه.داشت!
دیگری‌گفتی ، نه ، کوکی بودوکوک‌ـ / چون‌به‌پایان آمدش ، رفت ازسلوک
وآن دگر گفتی که طفلک طوطیک / شد فدای سّر و اسرار و کلک
چونکه پنهانکاری از حد بگذرد / مر سخنگو چون کند؟ ـ باید برد !
الغرض ، اینگونه کار شایعات / هر دم افزودی به بار سیئات !
مردبازرگان‌چودیداین وضع وحال / پیش خود گفتا که کوته شد مجال
گفت طوطی را کـه شد وقت بسیج / پیچ کوکش را گرفت و هی بپیچ !
زان تکان وکوک و تعلیم و تلاش / طوطیک برجست ازنو ، روی پاش
بار دیگر داستان را ساز کرد / نمدونم ، من چمدونم ، آغاز کرد!

# مصاحبه‌تلویزیونی

**جناب‌آقای‌طومارزاده**
**" سرپرست صدا و سیمای آهنگر"**

**نه اینکه** از آن اولش، به علت انحصار طلبی ، اعمال سانسور ، ایجاد خفقان ، منم‌گوئی ، نداشتن تخصص‌در مدیریت ( بخصوص مدیریت صداوسیما) و داشتن تخصص در مبارزه با هر نوع رژیم ( ازجمله رژیم‌های انقلابی ) و بالاخره فقدان ادب و نزاکت و تربیت خانوادگی ، رابطهٔ بین سرپرست‌صدا و سیمای‌آهنگر باانواع مردم ، ازخواننده و شنونده و بیننده گرفته تا مطبوعات ملی و مترقی و شورای موسس کارکنان آهنگر شکرآب بود ،

**و نه‌اینکه** به علت همین رابطهٔ شکر آب ، ما به‌عنوان رهبران‌آهنگر مرتبا" به سرپرست مذکور گوشزد می‌کردیم که یا رابطه‌هایش را حسنه کند و یا عطای خودش را به‌لقای خودش ببخشدوبرود درجای دیگری با رژیم مبارزه کند ،

**این بود که** سرپرست مذکور ، که از این پس به‌علت علاقهٔ وافرش‌به‌طومار، طومارزاده‌نامیده‌می‌شود ، رفت‌و مسئول روابط عمومی آهنگر را دید وباخواهش وتمناازش‌خواست که‌خبرنگاران‌تعدادی از روزنامه‌ها را به استودیوی سیمای آهنگر دعوت کنند تا او برایشان‌نطق بکند و به‌حرف‌های حسابیشان جواب بدهد تا رابطه حسنه شود .

مسئول روابط عمومی با تجربه‌ای که از گذشته داشت ، معتقد بود که اولا" خبرنگاران مطبوعات طرف را قابل نمی‌دانند و دعوت او را رد می‌کنند و ثانیا" اگر چندتاشان هم بیایند به علت بددهنی طرف ، ناراحت‌می‌شوند و رابطه خراب‌تر خواهد شد .

طومارزاده ، که می‌دید موقعیتش به خطر افتاده ، به مسئول روابط عمومی

**بقیه در صفحه ۱۱**

*اطلا عیه*

*چون شاعران ونویسندگانی ازقبیل احمد شاملو و آزرم و غیره ، که پخش شعرهایشان را به هر صورتی از رادیو و تلویزیون طوماری ممنوع کرده‌اند ، دررفراندم گذشته جزو یک درصدی‌ها بوده‌اند ، بدینوسیله به اطلاعشان می‌رساند که‌فقط می‌توانند درحدهمان یک درصدشان حرف بزنند و متوجه باشندکه‌چون در اقلیت محض هستند ، دموکراسی و حکومت عدد حکم می‌کند که از این حرف‌های بیخودی نزنند ، زیرا آقای طومار زاده نمایندهٔ‌اکثریت است و هر شعری که صلاح بداند ، از رادیو تلویزیون پخش خواهد کرد .*

**شاید**

**گل‌لاله روبرفیقش کردوپرسید .**
**ـ توفکرمیکنی اینهمه‌سرخی امسال ما از چیه؟**
**ـ نمیدونم، شایدازخجالته.**

# هفتهٔ رفته

**بقلم بزمجه**



**سه‌شنبه**

خبرمربوط به‌اعدام دو متجاوز جنسی که به نوجوانی تجاوز کرده‌بودند و منجر به خودکشی او شذه بود ، منتشرشد .

این خبر ، برخلاف معمول که شرح و بسط فراوان دارد ، آنقدر خلاصه بود که‌حتی‌نمیشد فهمیدکه‌دومتجاوز چه کاره بوده‌اند و رابطه‌شان‌بانوجوان مورد تجاوز چه بوده ، حتی تاریخ و موقعیت تجاوز هم ذکر نشده بود .

مقامی‌که‌مدعی بود کم و کیف قضیه‌رامی‌داند ، دراین مورد به‌خبرنگار ما گفت "ظاهرا" سخنگوی‌دادگاه انقلاب‌می‌خواسته‌است جزئیات خبر را فاش کند ، فقط ترسیده است که این افشاگری را یک‌کار ضدانقلابی تلقی کنند و حکم‌برضد انقلاب بودن دادگاه انقلاب بدهند ! "



**چهارشنبه**

دو تاجوان‌غیور و متعصب‌بحث‌شان درگرفته بود . یکیشان مدعی بود که برنامه‌های تلویزیون خوب است و دیگری می‌گفت خیلی هم بد است .

پیرمردی می‌گذشت . گفت" تا حالا ندیده بودم که دو تا آدم عاقل سر" هیچ و پوچ" بهم بپرند" !



**پنجشنبه**

آقای‌دکترمبشری ، وزیردادگستری ، در کنگرهٔ‌سراسری‌وکلای‌دادگستری گفت که" باید جلو اختناق را بگیریم . "

به دنبال این گفته ، شایع شد که طومار زاده طی یک نامهٔ خصوصی ، به نخست‌وزیر گله کرده و نوشته است" . . . چرا شما باید اجازه بدهید که یک‌آدم بیسواد و عقده‌ای ، هرچه‌به‌دهانش می‌آید بگوید و با این "شعرها" علنا" مردم را تحریک کند که جلو ما را بگیرند ؟"



**جمعه**

بحث برسراین بود که چرا قرارداد دوجانبهٔ نظامی ایران وآمریکا را لغو نمی‌کنند و هی به امروز و فردا می‌گذرانند .

یکی گفت" بعد از آن حملهٔ شدید امام به آمریکا و به دنبالش آن تظاهرات عظیم و یک‌پارچهٔ مردم ، آیا صحیح است که با لغو یک جانبهٔ قرارداد مورد بحث ، این تنها دلخوشی آمریکا را هم از بین ببریم ؟"

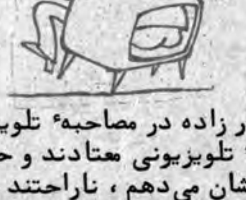
دیگری جواب داد" نه‌والله ، چون اگر این کار را بکنیم ، ممکن است مردم خیال کنند که انقلاب ما بکلی ضد امپریالیستی بوده . "



**شنبه**

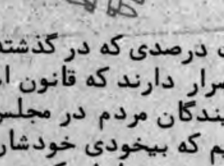
به‌دنبال‌پیشنهادتغییرنام "خلیج‌فارس"به" خلیج‌اسلامی"فرهنگستان آهنگر به عنوان حمایت از این فکر ، پیشنهاد می‌کند که این شیوهٔ مرضیه در مواردمشابه‌دیگر نیز اعمال‌شود و از جمله ، تغییرات اسمی زیر نیز عملی شود .

استان فارس ، به استان اسلامی تغییر کند .
نام زبان فارسی ، به زبان اسلامی تبدیل شود .
سلمان فارسی نیز به سلمان اسلامی تغییر نام پیدا کند .
و بالاخره اقوام ایرانی با ترک ، لر ، کرد ، بلوچ و اسلامی مشخص شوند .



**یکشنبه**

شبی که آقای طومار زاده در مصاحبهٔ تلویزیونیش گفت که" مردم به برنامه‌های سرگرم کنندهٔ تلویزیونی معتادند و حالا چون من با حذف آنها دارم اعتیادشان را ترکشان می‌دهم ، ناراحتند . ولی وقتی ترکشان دادم از من متشکر خواهند شد" ، اکثریت هموطنان عزیز به درگاه خدا شکرگزار شدندکه طومار زاده سرپرست ادارهٔ غله و نان‌نشده‌است ، وگرنه می‌خواست اعتیاد مردم‌به‌این یک لقمه نان را هم ترکشان بدهد تا پس از ترک اعتیاد نان و سایر خوراکیهای لازم از دنیا بروند و از ایشان متشکر باشند . "



**دوشنبه**

درجواب‌آن اقلیت‌یک درصدی که در گذشته بانحوهٔ‌اجرای رفراندوم مخالف بودند و حالاهم اصرار دارند که قانون اساسی را اول باید حقوق دان‌ها بنویسندوبعدهم‌نمایندگان مردم در مجلس موسسان اصلاح‌و تصویب کنند ، لازم‌است‌اطلاع‌بدهیم که بیخودی خودشان راخسته نکنند و بگذارند جریان ، مثل گذشته ، مسیر خودش را طی کند . زیرا به مصداق ضرب‌المثل "دستش نزن ، بدتر میشه" ممکن است با کوچک‌ترین تغییر دراین روش ، یک گوشه‌اش بی‌عیب از آب دربیاید و با گوشه‌های دیگرش نخواند .



ـ آقای وزیر مشغول مطالعه قراردادهای محرمانه با آمریکا است .

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خرشد

## ۷

توصیف احساس دزد دشوار است. دزد یک‌چشم مانند زائری که با مرشد مقدس خود روبرو شده باشد جلو ملانصرالدین بزانو در آمد و دامن قبای او را گرفت و لبان خود را به آن چسبانید.

ملا نصرالدین قبای خود را میکشید و فریاد میزد :

— ول کن ! مگر شما با هم قرار گذاشته‌اید که از من حتماً امامزاده‌ای بسازید ؟ ! چند بار باید به شما بگویم که من عادی‌ترین آدم روی زمین‌هستم ! و نمیخواهم هیچ چیز دیگری غیر از این باشم ، نه شیخ و نه درویش ، نه صاحب معجزه و کرامت و نه سایر آفاق و انفس.

اما دزد یک‌چشم دست‌بردار نبود و میگفت :

— تا ابدالآباد فرخنده و خجسته‌باد صراطی که ما در آن با هم راست‌آمدیم! ای ملانصرالدین ، بدادم برس که نجات من بدست تو است !

ملا چنان دامن قبای خود را بشدت کشید که بصدا در آمد و گفت :

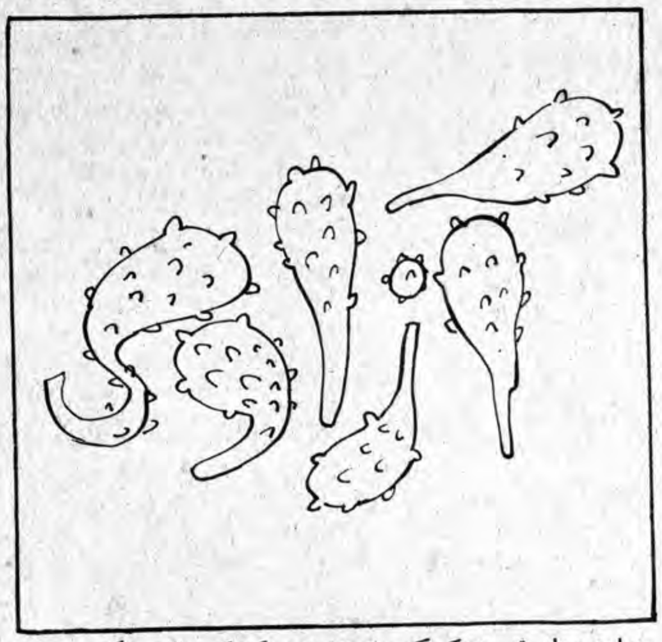
— ول کن ! کجا نوشته شده است که من موظفم همه گدایان و دزدانی را که روی زمین ویلان و سرگردانند ، نجات بدهم ؟ میخواستم بدانم که چه کسی مرا از شر شما نجات میدهد؟

اما از قرار معلوم ، سرنوشت در واقع ، در صفحه‌ای از تالیفات خود نوشته بود که ملانصرالدین از چهل سالگی به بالا باید به نجات روح گمراهان مجاهدت ورزد. پس ، او مجبور شد از نو ، روی همان سنگ بنشیند و به حکایت دزد یک‌چشم تا آخر گوش کند.

### فصل ۷

دزد ادامه داد :

— حوادث بعدی زندگی من بسرعت میگذشت. از شرح بسیاری از آنها چشم میپوشم ، فقط مهمترین وقایع را بیان میکنم. من در گرداب گمراهی بسر میبردم و به کارهای زشت و سرگبار خود ادامه میدادم تا اینکه با پیری پارسا برخوردم که پند و اندرزهایش بسان مهر سلیمان در سینه‌ام نقش بست. آن پیر تمام پلیدی و قبح کارهای زشت مرا برایم روشن و آشکار کرد و راه نجات و پاک را به من نشان داد ، اما من احمق نتوانستم از آن همه حکمت بهره برم. همه چیز را همانطور ، که بود ، بترتیب حکایت میکنم. پنج سال پیش در اواخر زمستان به شهر مرقلان، شهر ابریشم ، رفتم. شیطان مرا وسوسه کرد که دست خود را به زیر شال کمر یک افغانی ببرم و این بار گیر افتادم. افغانی مچ مرا گرفت. من از چنگ او گریختم و تمام بازار سر به‌دنبال من گذاشت. من مثل مرغی که بتور افتاده باشد خود را به اینور و آنور میزدم. تصور میکردم که آن روز آخرین روز زندگی




من است ، ولی وقتی به یک کوچه دویدم شنیدم که کسی آهسته گفت : «اینجا قایم شو ! ..» و این ، صدای گدای پیری بود که کنار کوچه نشسته بود. او دوباره گفت : «قایم شو !». پیرمرد قبای مرا پوشید و من خرقه او را پوشیدم و در جای او نشستم و سر خود را کاملاً پائین انداختم که صورتم دیده نشود. گدا به آن طرف کوچه رفت و روبروی من نشست. تعقیب‌کنندگان به کوچه ریختند و بدون اعتنا به دو نفر گدای فروتن بسرعت از کنار ما گذشتند و در حیاط خانه پخش و پلا شدند. پیرمرد از این فرصت استفاده کرده مرا از کوچه برد و در کلبه محقر خود پنهان کرد.

ملانصرالدین که دیگر همه چیز برایش روشن شده بود ، حرف او را قطع کرد و گفت :

— صبر کن ببینم ! آن گدا بفکر افتاد که ترا به راه راست و نیکوکاری هدایت کند و بطول و تفصیل از سیر و سیاحت روح ما در آفاق و انفس و از پیروزی نهائی نیکی پس از پانصد هزار سال دیگر در روی زمین ، حکایت کرد و همینکه نصف شب در رسید و خروسان نوا برآوردند سکوت کرد و دیگر کلمه‌ای بر زبان نیاورد.

دزد یک چشم وحشتزده خود را کنار کشید و گفت :

— واقعاً این تو بودی ؟ واقعاً آنچه من درباره تو شنیده‌ام ، راست است ؟ یعنی تو به هر شکلی که بخواهی ، میتوانی درآئی ؟

ملا گفت :

— به حکایت خود ادامه بده ! پس چرا تو از صراط مستقیمی که آن پیر نشانت داد نرفتی ؟

یک چشم نالید :

— وای برحال من ! سئوال تو بسان تیغ زهرآگینی قلبم را میشکافد ! بدان و آگاه باش که من پند و اندرزهای پیر را پشت گوش نینداختم ! سخنان او چون شعله فروزانی قلب تاریک و گمراه مرا روشن ساخت. قبل از آنکه خروسان در نیمه شب به آواز در آیند و پیر لب از سخن فرو بندد ، من در حالیکه زارزار میگریستم ، توبه کردم و با قلبی سرشار از هیجان ، هیجانی آمیخته با احترام ، در برابر او سوگند یاد کردم که به راه راست گام بنهم و هیچ گه از این راه منحرف نشوم. در همان وقت ، پیر روشن ضمیر از تو نام برد و معنا و هدف بزرگ وجود زمینی ترا برای من روشن ساخت و گفت : «به ملانصرالدین نگاه کن! او کسی است که در تمام عمر با کردار نیک و پندار نیک و گفتار نیک خود سخاوتمندانه بذر نیکی میافشاند و جهان را غنی تر میسازد ، بدون اینکه اصلاً بدین مسئله فکر کند و فقط به آن دلیل که نمیتواند طور دیگری زندگی کند ! اگر تو بتوانی حتی ذره‌ای از او سرمشق بگیری برای هستی والا در آینده ، وقتی که روحت در اجسام دیگر حلول کند، نجات یافته‌ای.» من با قلبی روشن و سرشار از امید کلبه پیرمرد را ترک گفتم. سوگند میخورم که اگر اهریمن ، این دشمن ازلی آدمیان ، این برباددهنده تمام کوششهای نجاتبخش و احساسات رادمردانه ما ، در آن زمان دم نفرت‌انگیز و پررگ و پی و گره‌دار خود را زیر پای من نمیگذاشت ، من از مدتها پیش به راهی که پیر پارسا نشان داده بود ، گام نهاده بودم. اما پا روی دم اهریمن گذاشتم و لغزیدم !.. در حالیکه آتش اشتیاق آغاز زندگی نوین در سینه‌ام فروزان بود ، تصمیم گرفتم به خوقند بروم ، زیرا در آنجا مرا کمتر از شهرهای دیگر میشناختند. در حدود چهار هزار تنگه پول داشتم. آینده‌ای سرشار از پارسائی و جوانمردی و تهی از هر گونه گناهی، در برابر دیدگانم مجسم شده و مرا شیفته و مفتون ساخته بود. در نظر داشتم در خوقند قهوه‌خانه‌ای باز کنم که کف آن با قالی مفروش شده و از در و دیوار آن قفس‌های مرغان خوش آواز آویخته باشد ، و در هوای خنک و زمزمه دلپذیر فواره آب با مشتریان از پارسائی و ایمان سخن گویم و روح و قلب آنها را از نور حقیقتی که آن پیر روشن‌ضمیر بر من گشوده بود ، سرشار سازم. خیال داشتم خودم نیز فوق‌العاده ساده و بی پیرایه بسرآورم و تمام مازاد درآمدم را به یتیمان و بیوه‌زنان اختصاص دهم. وقتی پولهای خود را با مخارجی که برای خرید قهوه‌خانه و ظرف و قالی و سایر سیورسات سنجیدم ، دیدم که پول من برای همه مخارج آینده، غیر از نوازندگان و خوانندگانی که دوتار خواهند زد و با صدای دلنواز ترانه‌های پندآمیز و عبرت انگیز جوانمردانه خواهند خواند ، کفایت میکند. مبلغ ناچیزی در حدود سیصد چهارصد تنگه کم داشتم. همین امر سبب شد که اهریمن در سر راهم چاه هوسناک فریبنده‌ای کند و مرا در راه خوقند ، با تاس بازی ماهر روبرو گرداند. من با خود گفتم : «برای آخرین بار ، بازی میکنم. این گناه من بخشیده خواهد شد ، زیرا پولهائی را که میبرم در راه کردار نیک و رفتار نیک صرف خواهم کرد. اگر بعد از بردن ، پولی اضافی برایم باقی ماند ، همه را بین فقرا تقسیم میکنم». قاعدتاً کسی که چنین نیات خیری در سر میپروراند ، میبایست از عالم غیب انتظار کمک و طالع در بازی نیز داشته باشد ، ولی اینطور نشد ...

ملانصرالدین گفت :

— بقیه‌اش برای من معلوم است. شما تمام شب بازی کردید و صبح تو یک غاز هم در جیب نداشتی. قهوه خانه و قالیها و قفسهای مرغان خوش‌آواز و فواره‌ها و خوانندگان و نوازندگان و صحبتها و ترانه‌های پارسامنشانه و پندآمیز تو به جیب بازی کن خوشبخت رفت. بعلاوه چکمه و لباده و کلاه و حتی ، یادم هست ، پیراهن خود را هم به او دادی و فقط با یک تنبان ماندی.

یک چشم ندا برآورد :

— یا حضرت رسول اکرام ! این آدم عالم بر همه اسرار است ! تو از کجا میدانی که من حتی پیراهنم را هم باختم ؟ پس ، درست است که تو از چشمهای آدم ، میتوانی گذشته و آینده او را بخوانی ؟

— من از یگانه چشم تو فقط میتوانم گذشته‌ات را بخوانم ، و اما آنچه مربوط به آینده‌ات میشود ، آن ، پشت پرده چشم آب آورده‌ات پنهان است. ادامه بده.

— من بعد از باخت چه میتوانستم بکنم ؟ آرزوی پارسائی و شوق نیکوکاری را برای همیشه از سر بدر کنم ؟ از چنین افکاری ، جهان در برابر دیدگانم تیره و تار میشد. پس ، با عزمی راسخ به خود گفتم : «نه ! باید در شوق نیکوکاری خود قاطع و استوار باشم. این اهریمن است که مرا از نجات روحم از چنگالهای درنده اش نومید میکند. بهتر است برای آخرین بار گناه دیگری هم مرتکب شوم و بعد به راهی که پیر روشن ضمیر نشانم داده ، گام نهم !» با این تصمیم قاطع به خوقند رفتم و در آنجا خبری شنیدم که عقل از سرم پرید. معلوم شد که چندی پیش در خوقند خان جدیدی بر تخت فرمانروائی نشسته و این شهر که سابقاً برای دزدان و دغل‌بازان بهشت برین بود و امن و امین ، اینک به بیابانی بی‌آب و علف تبدیل شده است. خان جدید چنان نظم و نسق سنگدلانه‌ای برقرار کرده بود که دزدان هیچ چاره‌ای نداشتند جز اینکه از شهر بگریزند و یا با کسب و هنر خود وداع گویند. خان جدید داروغه سابق را که سالیان سال از برکت دعای همه دزدان خوقند در مساجد برخوردار بود ، با ننگ و رسوائی از کار برکنار کرد و داروغه جدیدی را بنام کامل‌بک که آدمی است فعال و جاهطلب و سنگدل ، بجای او برگماشت و داروغه جدید برای آنکه مورد لطف و عنایت خان قرار بگیرد سوگند خورد که در شهر ریشه هر گونه دزدی را از بن برآورد. وقتی من وارد خوقند شدم او در این نیت سنگدلانه خود موفقیتی بتمام کسب کرده بود. شهر را از خبرچینان زبردست و عساکر درنده‌خوی پر کرده بود. نمیشد هیچ چیز ، حتی یک نخود ، دزدید و اگر میدزدیدی ، فوراً به چنگ آنها می‌افتادی. و هر کس گیر می‌افتاد ، دست راستش را از مچ میبریدند و پیشانیش را با آهن گداخته داغ میکردند. اگر هم دزد زبردستی میتوانست چیز کوچکی بدزدد نمیدانست آن را چه بکند ، زیرا هر کس مال دزدی را میخرید ، به همان عقوبت دچار میشد و همه میترسیدند. بدین ترتیب در سر راه پارسائی و پاکدامنی من مانع تازه‌ای یعنی داروغه جدید سنگدل و نظم و نسق‌های بیرحمانه بوجود آمد. چند روزی در افکاری غم‌انگیز غوطه‌ور بودم و نمیدانستم چکار بکنم و از کجا شروع کنم. در این میان ماه خرداد و عید بابا تورمخان نزدیک میشد و به طوریکه میدانی ، آرامگاه تورمخان ، نزدیک خوقند واقع است. این بود که اهریمن پلید که از کوشش در راه دست یافتن بروح پاک من باز ننشسته بود ، فکری شیطانی به من تلقین کرد و آن اینکه بمنظور بدست آوردن پول مورد نیاز برای طی طریق از راه تقوی و پارسائی ، از این عید استفاده کنم ...

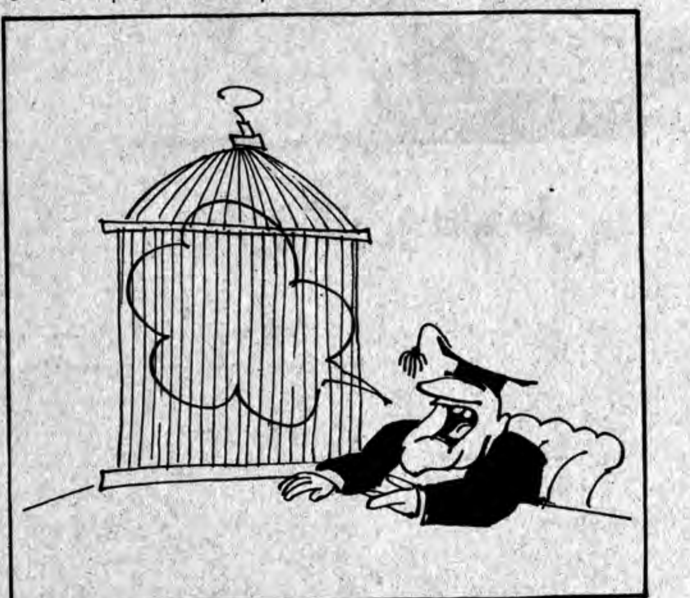
برای مدتی دزد یک چشم و ملانصرالدین را ترک میکنیم و راجع به جشن بهاری بابا تورمخان کلمه‌ای چند میگوئیم ، زیرا بدون این کار ، بسیاری از حوادث بعدی داستان ما نامفهوم میماند و ناهنجار.

بنابر یک روایت قدیمی تورمخان در شهر خوقند بدنیا آمد و در پنج سالگی از نعمت لطف پدر و مهر مادر محروم شد و کاملاً یتیم ماند. در کوچه و بازار سرگردان بود و صدقه میگرفت و خلاصه جام تلخ زندگی فلاکت بار یتیمی را تا ته نوشید. تحمل اینگونه مشقات یا انسان را سنگدل و قسی‌القلب میکند و یا — اگر او بتواند با نیروی اراده ، درد و رنج خود را درد و رنج همه بیچارگان بشمرد — به‌سوی حد اعلای خرد و حکمت انسانی سوق داده میشود و درد و رنج ، توره خان را همانا به این سو سوق داد. او با قلبی آکنده از خشمی گدازان نسبت به ثروتمندان بی‌ترحم و دلی سرشار از مهر و شفقت نسبت به بینوایان و بخصوص نسبت به کودکانی که توانائی کمک به خود را نداشتند پا به سن بلوغ گذاشت.

بیست و پنج ساله بود که با کاروانی خوقند را ترک گفت و در سن چهل سالگی به زادگاه خویش باز گشت. تمام این مدت را در هندوستان و تبت بسر برده و به فرا گرفتن علم طب گذرانده و در کار و حرفه خود مهارتی فوق العاده بدست آورده بود. حکایت میکردند که او با یک تماس دست ، بیمار را شفا میبخشد و همچنین میگفتند که از ثروتمندان برای معالجه حتماً و جداً پول زیادی میگیرد ، ولی بلافاصله تمام پولهائی را که گرفته است ، برای کودکان فقرا خرج میکند.

به هر جا میرفت همیشه عده زیادی بچه خرد و کلان همراهش بودند. وقتی پول داشت به دکان اسباب بازی‌فروشی یا شیرینی‌فروشی میرفت و هرچه را که آنجا بود برای دوستان کوچک خود میخرید. اگر پول نداشت و بچه کوچک لخت و پابرهنه‌ای را میدید ، بدون یک کلمه حرف ، اول او را پیش لباده فروش ، بعد پیش کفاش و سپس نزد کلاه فروش و سایرین میبرد و همه‌جا فقط دو کلمه میگفت : «رحیم باش !» فروشندگان در حالیکه در زیر نگاههای آمرانه و جدی بابا تورمخان میلرزیدند — او نسبت به بزرگها سختگیر بود — به بچه لباس و کفش میدادند و جرات و جسارت نمیکردند که حتی اسمی از پول ببرند ، زیرا میدانستند که بابا تورمخان نه فقط قادر است شفا ببخشد ، بلکه میتواند اشخاص سنگدل را با بیماریهای گوناگون مجازات هم بکند.

وقتی او مرد هزاران بچه اشک‌ریزان تابوتش را به قبرستان مشایعت میکردند. حال آنکه مدرسان دانشمند و ملایان خردمند او را تکفیر کرده بودند ، زیرا ریاکارانه به دین داری تظاهر نمیکرد و در تمام عمر یک پشیزهم بخاطر مقابر



مقدسه صرف نکرده بود و میگفت که پول ، برای فقرای زنده ، بیش از حضرات مرده لازم است. اما مردم کوچه و بازار بدون اعتنا به این حرفها او را یک فرد مؤمن و نیکوکار میدانستند. شهرت بابا تورمخان نه فقط خوقند و اطراف آن بلکه تمام خاور زمین را فرا گرفته بود و جشن بهاری موسوم بنام او ، متعلق به بچه‌ها بود.

روایت میکردند که بابا تورمخان در آستانه جشن خود به حیاط خانه‌ها میرود و برای بچه‌هائی که شایستگی توجه او را دارند ، عیدی میبرد و این هدایا را در کلاههائی که برای همین کار آویزان میکنند ، میگذارد. بچه‌ها ، مدتها پیش از اینکه بهار در رسد برای این روز با شکوه آماده میشدند. هنوز بادهای سردی که تا مغز استخوان نفوذ میکرد میوزید ، هنوز از آسمان تیره و تار برف خشک و زننده میبارید ، هنوز باغها لخت و بی‌برگ و بار و شکوفه بودند و زمین که از سرما به یک پارچه یخ تبدیل شده بود ، در زیر چرخ ارابه‌ها صدا میکرد که بچه‌ها صبح‌ها در پناه دیوارها و چینه‌ها و سایر جاهائی که از باد محفوظ بود دسته دسته جمع میشدند و با بینی کبود در میان قبا و لباده‌های کوچک خود کز میکردند ، با هر دو دست گوش‌های خود را میفشردند و فین‌فین کنان مدت زیادی موقر و سنگین راجع به بابا تورمخان صحبت میکردند. بچه‌ها بخوبی میدانستند که توره خان خیلی مشکل پسند است و عیدی گرفتن از او ، کاری است بس دشوار که از عهده هر کسی برنمی‌آید. برای گرفتن عیدی ، از پنجاه روز قبل از فرارسیدن عید میبایست اولاً حتی یک بارهم والدین خود را متاثر نکرد و نرنجاند و ثانیاً هر روز یک کار خیر انجام داد : مثلاً به کوری کمک کرد تا از پل بگذرد یا بار پیرمردی ناتوان را برایش به منزل رساند ، ثالثاً در تمام این پنجاه روز میبایست از خوردن شیرینی‌های جورواجور که در طبق شیرینی‌فروشان دوره گرد به آدم چشمک میزدند ، خودداری کرد و با این صرفه جوئی ، برای خرید یک کلاه نو قشنگ پول جمع کرد ( همه میدانستند که بابا تورمخان از کلاههای کهنه و چرب خوشش نمی‌آید و معمولاً بی اعتنا از کنار این کلاه‌ها میگذرد ، مگر اینکه به بچه‌های خیلی فقیر تعلق داشته باشد ).

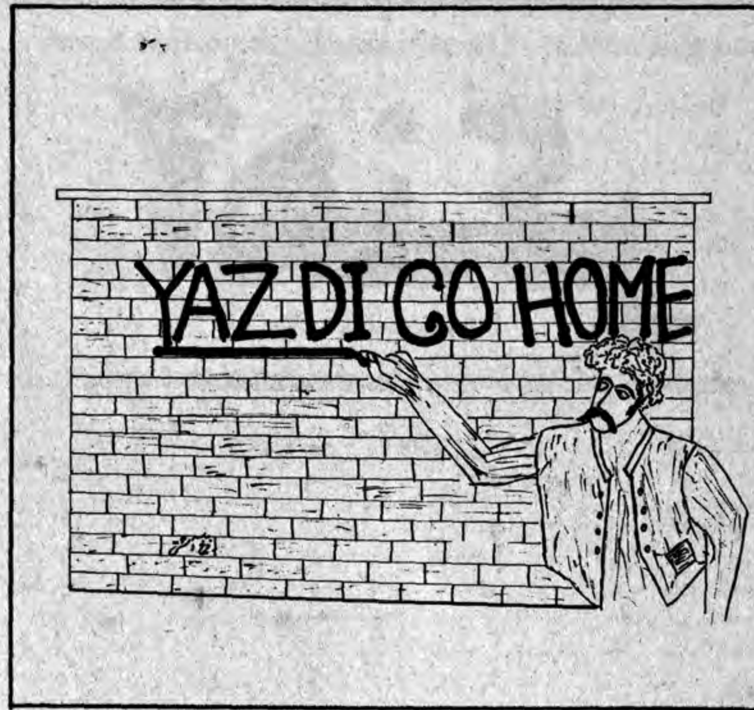
در مدت آن پنجاه روز در تمام خانواده‌ها سکوت و حسن‌اخلاق حکمفرما بود. بچه‌ها بدون چون و چرا به حرف بزرگترها گوش میکردند و روی پنجه پا راه میرفتند و آهسته حرف میزدند تا مبادا بابا تورمخان عصبانی شود. حتی شیطان ترین بچه‌ها نیز در این مدت به بره‌ای مطیع و فرمانبردار تبدیل میشد : ناله و شیون و فریادی شنیده نمیشد و دعوا و تیله‌بازی و کول کول بازی و جست و خیزهای پر جنجال با آن دامن‌های باز و مواج قبا و لباده‌ای که بتن داشتند دیده نمیشد.

شب پیش از جشن همه‌جا هنگامه و دوندگی و تکاپوی عظیمی راه می‌افتاد : ملاقاتهای اسرار آمیز ، پچ‌پچ های توأم با ترس و تپش قلبهای کوچک شروع میشد ، زیرا ملاها نسبت به این جشن نظر بسیار بدی داشتند و در بعضی جاها آن را بکلی قدغن کرده بودند و این امر جشن بابا تورمخان را در نظر هواخواهان کوچولوی او جذاب‌تر و دلرباتر میکرد. میبایست به کلاه سه نخ دوخت : یکی برنگ سفید — علامت نیکی و مهر و محبت ، دیگری سبز — علامت بهار و آخری هم آبی — علامت آسمان ، بعد در دل شب پنهانی از بیرون خانه به باغی یا تاکستانی رفت ، رو به آرامگاه تورمخان ایستاد و بدون چشم برداشتن از ستارگان هفت اورنگ کلاه را آویزان کرد. بعد از آن میبایست سه بار سخنان اسرار-

ناتمام



ـ مثل اینکه باز امروز سخنرانی تلویزیونیه.




# مصاحبهٔ تلویزیونی

آهنگرقول‌داد که‌بی‌تربیتی نکندوبرای اولین بار در زندگیش دندان روی‌جگر بگذارد وبه‌حرف‌های حسابی‌مردم‌گوش بدهد.

با این قرار، مسئول روابط عمومی آهنگر به دست و پا افتاد وبه تعدادی از روزنامه‌های سربراه‌تر تلفن کرد و با خواهش وتمنای زیاد موفق شد چارپنج تاخبرنگار از همه‌جا بی‌خبر راگول‌بزند و به هوای آزادی در انتقاد، به مرکز صدا و سیمای آهنگر بکشاند.

روز موعود که خبرنگارها آمدند، طومار زاده همه‌شان را در استودیوی شماره ۱۳ آهنگر جمع کرد و به‌حکم ضرب المثل " ترک عادت موجب مرض است"، مدتی برایشان رجز خواند و منم زد تا به‌خیال خودش، جادهٔ آنها راکوبیده باشد و حاضران، تحت‌تاثیر ابهت محمدرضاشاهی او، چاره‌ای جز تعریف و تمجید نداشته باشند.

بعد از رجز خوانی او، خبرنگاری پرسید:

" آقای طومارزاده، چرااین‌موسیقی ایرانی که از رادیو پخش می‌کنید، تصویرش راازتلویزیون پخش‌نمی‌کنید؟ تصویر بنان که دیگر سکسی نیست، پخشش چه اشکالی دارد؟"

آقای طومارزاده دهنش را کج کرد و گفت:

ـ این فضولیها به شما نیامده.

آن وقت یک لنگه ابرویش را بالا انداخت و به علامت قهر، پشتش رابه آن خبرنگار کرد.

خبرنگار دوم پرسید:

ـ این کسانی که می‌گوئید مذهبی نیستندوبه‌قول‌خودتان یک درصدمردم را تشکیل می‌دهند، چرا نمی‌گذارید حرف‌شان را در تلویزیون بزنند؟ مگر شما ۹۹ درصدی‌ها ازآن یک‌درصدی‌ها می‌ترسید؟

آقای‌طومارزاده، شمشیر رااز‌رو‌بست و گفت:

ـ شماهم که‌همان‌مزخرفات‌روشنفکران عقده‌ای رامی‌گوئید؟ این‌هاهمه‌اش‌شعر است، خفقان‌کجا بود؟ اینهمه‌روزنامه مارکسیستی دارند درمی‌آورند.

طرف که خیال می‌کرد منظورش را نفهمیده است‌گفت:

ـ من کاری با روزنامه‌ها ندارم، سئوالم این بود که چرا در تلویزیون راهشان نمی‌دهید؟ مگر آنها مالیات نمی‌دهند و جزو این ملت نیستند؟

آقای طومار زاده، چشم غره‌ای به او رفت و گفت:

ـ همه‌اش که نمی‌شود تو بپرسی، خفه‌شووساکت سرجایت‌بتمرگ‌تادیگران هم سئوال کنند.

خبرنگار سوم، طوری که به طرف برنخورد پرسید:

ـ خیلی می‌بخشید که‌چنین سئوالی می‌کنم، ولی شما با شورای موسس اتحادیهٔ کارکنان آهنگر چقدرهمکاری دارید و چقدر از نظر آنها استفاده می‌کنید؟

آقای طومارزاده بار دیگر گره‌به‌ابرو انداخت و مثل شیر غرید که:

ـ این‌افرادی‌که شما می‌گوئید، فقط نمایندهٔ بیست‌هزارنفراز کارکنان‌آهنگر هستند، درحالیکه این سازمان فعلا" بیست هزارو یک نفر عضو دارد که آن یک نفرش من هستم و حق دارم که حرف‌هایشان‌راوتوکنم. ضمنا" این‌دفعهٔ

( بقیه از صفحه ۹)

آخرت‌باشد که اسم شورا می‌آوری. اگر یک‌دفعهٔ‌دیگراین اسم رابیاوری چنان می‌خوابانم توی دهنت که پراز خون بشود.

وبازهم‌پشتش رابه‌او کرد و فاتحانه لبخند غضبناکی برای تلطیف فضای مصاحبه زد.

خبرنگار چهارم پرسید:

ـ ماازطریق‌روزنامه بامردم‌درتماس هستیم‌وآنها می‌گویند که رادیو هیچ چیز جالبی ندارد. در حالیکه افراد زیادی رامی‌شناسیم که طرح‌های عالی دارند وآنها را به شما داده‌اند، اما حاضر به‌اجرایش نشده‌اید. ممکن‌است بگوئید چرا؟

آقای طومارزاده بار دیگر از کوره‌در رفت و سرخبرنگار فریاد زد:

ـ چرا؟ برای اینکه چشم شما کور شود. برای اینکه از حسادت بترکید. همین‌است که هست، اگر زیادی هم‌زر بزنید، اصلا" درش را می‌بندم.

خبرنگار، از جانش مایه گذاشت و گفت:

ـ چه جوری می‌بندید؟ مگر مال شماست که می‌بندید؟ مگر این دستگاه با پول بیت المال مستضعفین درست نشده؟ مگر...

آقای طومارزاده پرید وسط حرفش و گفت:

ـ مگر وزهرمار. مرتیکهٔ‌پدرسوخته، این‌گه‌خوردن‌های زیادی چیست؟ شما روزنامه‌نویس‌ها همه‌تان‌بامن‌لج‌هستید، همین فردا می‌گویم پابرهنه‌های خودم بریزند روزنامه‌هایتان را بسوزانند تا دیگر از این شعرها نگوئید...

خبرنگار پنجمی گفت:

ـ معذرت‌میخواهم آقای‌طومارزاده، شما امشب دوبار دم از " شعر" زدید. دراین‌جمله‌های‌جنابعالی " شعر" به‌چه معنی است؟ اگر معنی واقعی شعر را در نظر دارید، لابد چیز بسیار مزخرفی باید باشد که با این لحن معرفیش می‌کنید، دراین‌صورت‌باید‌توجه داشته باشید که نوابغی چون سعدی و حافظ‌و مولوی در ایران و متنبی و إمرؤُالقیس وحتی‌حضرت‌علی (ع) شعرهائی دارند که مسلمانان ایرانی، آنها را دستور زندگی میدانند. اما اگر کلمهٔ شعر را باپیشوندخاصی درنظر داریداولا" باید بدانیدکه این دوره دورهٔ انقلاب‌است و حق نیست که آدمی در مقام شما در پرده حرف بزند، ثانیا" گفته‌های شما برای گروهی‌از جوانان و نوجوانان‌حکم وحی منزل را دارد و آنها را سرمشق قرار می‌دهند و زندگی و مبارزاتشان را برمبنای این گفته‌ها تنظیم می‌کنند. پس‌ازاین نظر هم لازم است‌که‌پیشوند شعر را به صراحت بفرمائید.

طومار زاده که دیگر تاب نداشت، گفت:

ـ پیشوندش را می‌خواهی؟ به‌هرچه نابدترت‌می‌خندی‌که می‌خواهی! کدام خری شما را به اینجا راه داده است؟ ( روبه‌مسئول‌روابط عمومی‌آهنگرمی‌کند) مگرمن‌نگفتم بریزیدهمهٔ‌روزنامه‌نویس‌ها را بکشید؟ ببین اینها از لیست کدام یک ازگروه‌های پابرهنهٔ من جان سالم بدر برده‌اند.

دراینجا برنامهٔ مصاحبه‌قطع مي‌شود وفیلم سینمائی " این گروه خشن" برای دهمین شب متوالی پخش می‌شود. ■

# چرا از لغو پیمانها سخن نیست

شعارروزما، این بوداین بود
تمام‌ایدهٔ ما، اینچنین بود
که بعدازشاه، این‌جلادبدنام
رسدنوبت به اربابش عموسام
عموسامی‌که غارت کرده مارا
برون کردازگلیم خویش پارا
چنان‌بندی بدست‌وپای مابست
که پاودست مازین بند، بشکست
همه سرمایهٔ ما مال اوبود
تمام مملکت‌اموال اوبود
تمام مملکت از زیروازرو
همه یکجاو یکسربود ازاو
بصدحیلت بصدناروونیرنگ
بجان و مال ایرانی زده چنگ
ببرداونفت مارابشکه بشکه
هم ازدریاوهم ازراه خشکه!
بهرجائی دلش میخواست میتاخت
به اینجاپاکه آنجاپایگه ساخت
وراشاهدببر، می درسبوبود
جنایتهای شه‌باامراوبود
برای‌آنکه ملت خواب گردد
محبت بین مانایاب گردد
بدشت سینه بذرکین بپاشید
ساواک راباهنرمندی تراشید
چنان تعلیم دادافراداورا
که بیرون میکشید ازماست مورا
جوانان وطن رادسته دسته
به زندان می فکنداودست بسته
که تاازکس صدائی درنیاید
وگرآیدصدا، دیری نپاید
که تاارباب اربابی نماید
بطاق آسمان‌هاسربساید
ابرتدرت شودباذلت ما
بخنددهی بریش ملت ما

* * *

بلی این‌داستان آن عموبود
که وحشی ترزهردرنده خوبود
هم‌ازتوبره هم از آخورهمی خورد
هرآنچه بودمان یک کاسه میبرد
مباشربوداوراشاه بدبخت
شهی درمانده وبی تاج‌وبی تخت
شهی کزترس خشم خلق دررفت
بهرروزی سوی شهری دگررفت
کنون ما مانده‌ایم وخاک میهن
که باشدپاسدارش جزتو ومن؟
چرابعدازفرارشاه جلاد
شعارقبلی مارفت ازیاد؟
شعارمرگ برکارترکجارفت؟
چرااین حرف هاازیادمارفت؟
چرااین روبه پیرفسونکار
عموسام، این دغل گرگ جهانخوار
هنوزازراه صدهاجورپیمان
بیغمامیبرداموال ایران
چرااز‌لغوپیمانهاسخن‌نیست؟
غرض‌ازحفظ رازیانکیان‌چیست؟
عموسام ازچه‌رومشغول کاراست؟
بجای خویش چون کوه استواراست؟
نفاق‌اندازی‌وآشوب ازاوست
کهاین بی‌چشم ورو، بسیارپرروست
ببایدروی‌اوراکم کندخلق
جل‌وپوستش ازایران‌جم کندخلق
سریع وقاطع‌و بی بیم وتشویش
ببّرد پای اوازمیهن خویش
که تادستش درین کشوربکاراست
یقیناً روزملت شام تاراست

" بابلی ریگا "

# گرگ مجروح

از نصرت‌الله نوح

## ۷ ـ بازگشت سگ

ختم شد چون خطابهٔ چوپان
شدبپا موج‌خشم ازچپ وراست
کف زدنهای گرم و شورانگیز
بر شکوه خطابه می‌افزود
( سرنگون شد حواسم ازجایش
بی‌جهت نیست چرخ قافیه‌ساز
گله کی از جگر کشد هورا؟
داغدیده کجا سرور کجا؟
مثلی هست گرسنه در خواب
حال کار حواس من باشد
الغرض گله راه و چه فهمید
چند روزی از این میانه گذشت
دم علم کرده تن غبار آگین
دم تکان دادو دست او بوسید
دور گله سه مرتبه چرخید
آمد از نو بخدمت چوپان
گفت بر گله‌ام بده عودت
گرگ را من مخالفم بیحد
دوست اصلا" نمیشوم با او
گر بدینجا نهاد پایش را
میدهم مزد کار بیجایش
دم او را چنان بگیرم گاز
جان مولا در آورم پدرش
که ندیدست هرگز اندر خواب
در گذشته اگر چه من بسیار
بود از سستی‌ام که گرگ جبون
میکنم عهد خویش را تجدید
که دگر از نهیب جا نخورم
مرگ را میکنم من استقبال
گله در خون طپیده سگ زنده؟
دشمن گله را نباشم دوست
گاه در پوستش همی ریزم
تا بدانند گرگهای‌دگر
آنقدر گفت از چنین و چنان
سگ دوباره بروی کار آمد
بود از گرگ در دلش کینه
ناصح کاردان و فاضل گرگ
حس ایمان و نیروی وجدان
گاه و گه با زبان ساده و نرم
نطق میکرد و خطبه‌ها میخواند
که دگر حافظ شما هستم
تاکه خون دررگست وجان درتن
( هست مضمون فوق‌از " استاد "
چرخ ایام بی عدول وگذشت
روزها شام میشد و شب روز
سگ دراین دوره‌کم‌کم آدم شد
چشمکی بین او و گرگ دغل
کینه گرگ خونخور جلاد
شاخ کین پا گرفت در دل او
او ضررها زده‌ست برچوپان
گله یکپارچه شد از عصیان
بانک "هورا" زهرطرف برخاست
ممتد و متصل غرور انگیز
همه جا خشم بود و عصیان‌بود
خرد شد سینه و سر و پایش
اوفتاده میان دست انداز
کف زدنها که یاد داد او را؟
شب نشینی کجا و کور کجا؟
بیند هرشب پلوی مرغ وکباب
فکر هورا و کف زدن باشد)
پیش میرفت سوی راه جدید
سگ معروف گله پیدا گشت
پیش چوپان نهاد سربزمین
با زبان چارق و را لیسید
نظر انداخت با شک و تردید
دم تکان داد و باز کرد دهان
از گذشته گرفته‌ام عبرت
راه او میکنم بمولا سد
من کجا دوست میشوم بعدو؟
در کفش مینهم سزایش را
که رود لای دست بابایش
که بخواند بیات در شهناز
روزگاری بیاورم بسرش
که نویسند سالها بکتاب
کردم اهمال و سستی اندر کار
گله را نیمه شب کشید بخون
که نترسم دگر من از تهدید
گول درنده دو پا نخورم
من و سستی؟ بود محال محال
مرگ براین سگ است زیبنده
میکنم از تنش بمولا پوست
در سر چار راه آویزم
گله را هست حامی و یاور
تا رضایت گرفت از چوپان
گله را باز پاسدار آمد
مرد آن لاسهای دیرینه
کرد تغییر و گشت قاتل گرگ
اندر او کرد کم کمک طغیان
سر آن گله را نمودی گرم
با زبان همه سخن میراند
چاکر و عبد بره‌ها هستم
در دفاع از گله ستادم من
چکنم؟ بر زبان من افتاد)
سوی دنیای بهتری میگشت
شب غم‌اندوز و، روز جان‌افروز
گله را پاسدار و همدم شد
دیگر اصلا" نگشت رد و بدل
در دلش مثل آتشی افتاد
یاد بگذشته بود مشکل او
باید اکنون کند تلافی آن

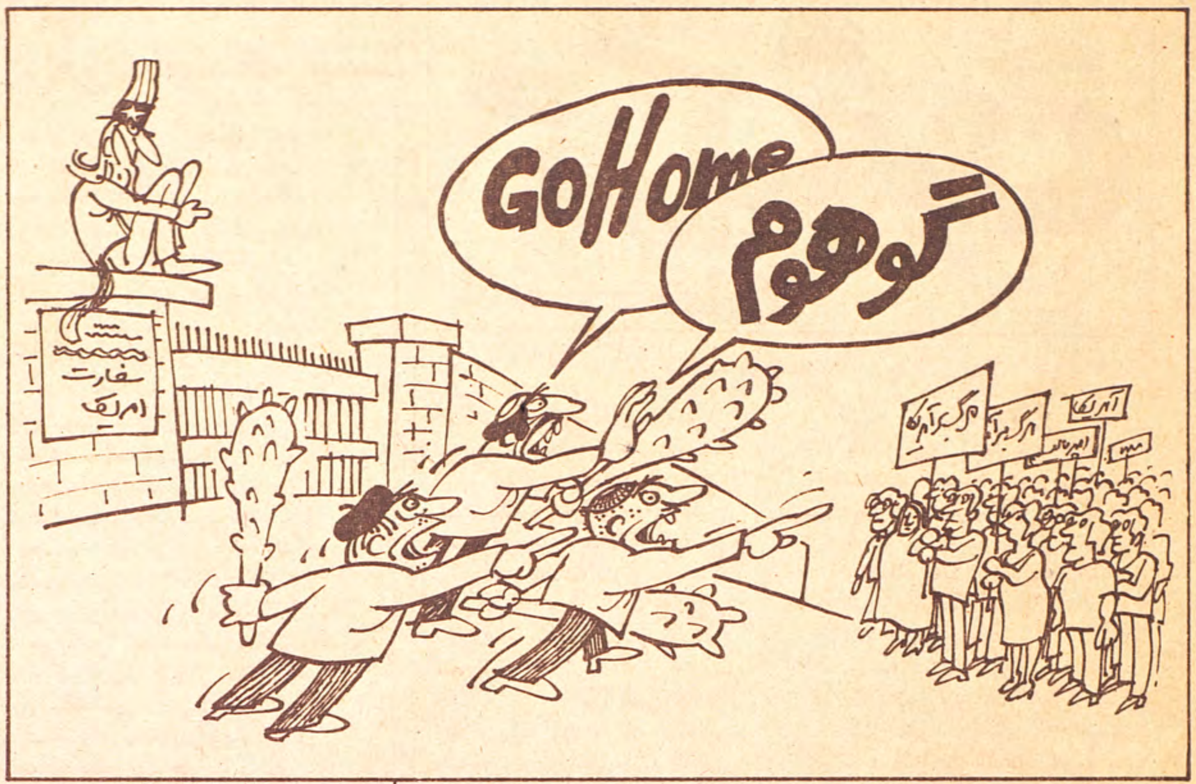
ادامه دارد

*آگهی استخدام*

*بدینوسیله یک دوشیزهٔ خوش صدا که بتواند نقش شهرزادقصه گو رابازی کند و ازهزار و یک قرارداد آمریکا با ایران، هزار و یک قصهٔ سرگرم کننده درست‌کند و هزار و یک شب متوالی‌به گوش ملت بخواند و او را خواب کند، استخدام میشود. داوطلبان به‌وزیر خارجی مراجعه کنند.*

قرار شدنظامیان عقایدسیاسی خود را به داخل پادگانها نبرند.






# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان

## ارتجاع داخلی تر!

*از . محمدعلی افراشته*

لعن بر مخترع خط و سواد
باز هم رفته " ضعیفه "جلسه
رختم ازداغ اطو چین وچروک
کراواتم همه درهم بر هم
این کت واین‌یقه ،اینم‌زانوست
منکه نه این ور و نه آنوری‌ام
بدل مور تلنگر نزدم
بی نظر ، بی طرف ومنفردم
مملکت را همه گر آب برد
زن یک همچو منی آزاده
حق چه دارد برود تشکیلات
حیف ازاین عمر عزیزچوطلا
زن کجا ، بحث امور جاری؟
زن که گفتست شود چیز نویس
زن کجا ، مجلس دارالشورا ؟
زن ، که گفتست شود دندانساز
نیستم بنده موافق ابدا
ای خوشا دوره مرحوم حجاب
بودم هرگاه رئیس فرهنگ
خواندن درس زنان را ، ازدم
زن شده وضع برای دیزی
میل دارم که بگیرم زگلوش
بزنم مشت درشتش بدهان
چه کنم، هست دراین قلب فگار

بخصوص آنکه به زنها رو داد
پس کی بایست به کارم برسه؟
عین اسفالت خیابان مفلوک
مردم ازحسرت یک سوپ کلم
اثر مرحمت کدبانوست
وسط الحالم و از این سریم
ورق هیچکه را بر نزدم
زنده‌هستم فقط از بهر خودم
فدوی‌را خرو پف خواب برد
ساکت وصامت و جا افتاده
بکندصرف تمام اوقات ؟
که شود صرف چنین پرت و پلا
زن کجا ، امر سیاست داری
برود مجلس شورا با گیس
زن کجا ، جای رئیس الوزرا
کند آرواره مردان را باز ؟
شده ام سخت مخالف جداء
چادر یزدی ونعلین و نقاب
به هواداری آن کهنه دبنگ
با دو فوری قدغن می کردم
شستشو ، وصله زنی ، آشپزی
چنگ چون گربه‌بگیرم از موش
بازهم لعن خدا بر شیطان
ته و تو مانده عشقی به تغار

---

شورای نویسندگان روزنامه از همه دوستان و رفقای افراشته و مردم ایران تقاضا داردچنانچه‌عکس ، خاطره و شعری چاپ نشده از افراشته دارند آنرا به‌آدرس صندوق‌پستی روزنامه آهنگر بفرستند تا درتهیه‌زندگینامه افراشته مورد استفاده قرار گیرد

## مناجات

*ـ الهی ، آن را که چماق دادی ، چه‌ندادی؟ وآن را که قلم دادی، چه دادی؟*

*ـ الهی ، چندان که بر " سیما " نگریستم ، صد چندان گریستم ، وتا گوش بر " صدا " سپردم ، عرق شرم ازروی ستردم .*

*ـ الهی ، فتوت را نشاید که ، از قطب ، فرزندی زاید .*

*ـ الهی ، مرد ناصادق‌بیماراست‌وطبیب‌حاذق بسیار . اورا به‌این‌بسپار و خلق را از زحمتش بدر آر.*

*ـ الهی ، توسوگندت‌برقلم‌است‌وچماق‌بعضی بندگانت علم . اگر آن‌را براین اولیٰ میداری ، چرا این‌رادرکف آنان می‌سپاری؟*

*ـ الهی ، تانقش‌انقلاب‌برآب‌نشده‌ودرخت‌آزادی‌به‌بادی‌سرنگون‌نگشته، فرجی ده یا باغی در کرج.*

*ـ الهی ، نه‌من‌آهنگرگناهی دربلخ‌کرده‌ام ، ونه به‌شوشترگردن‌مسگری را زده‌اند ، پس این دادگاه بلخ چماقداران از چه روست وآن شربت تلخ قطب زادگان چرا؟*

## دوران انتقالی

ـ چیکار میکنی ؟
ـ دارم در یک دوران انتقالی بسر می‌برم .
ـ چطوری ؟
ـ هو انداخته بودند وامهای خونه‌رو انقلاب میده، ماهم ده قسطش رو خوردیم و همچه که رنگ و رومان داشت یه‌خورده باز میشد ، بانک اخطار فرستاد در خونه‌که بجم ! حالا مامرتب داریم خرت و پرتها و سیخ و سه‌پایه و طشت‌وبادیه را "انتقال" میدیم به مغازهٔ سمساری تا پول قسطها رو فراهم کنیم و بدیم دست بانک .

برای زنده‌یاد . تقی باقری
کارگرشریف‌ورزمنده‌دخانیات
محمدکلانتری " پیروز "

## هی‌ساخته‌ام خانه‌و مستاجر آنم!

زحمتکشم و کارگر ساختمانم
عمریست که‌رفته‌ست دراین‌کار، توانم
هی ساخته‌ام خانه و مستاجر آنم
اندوخته‌ای گنج ز رنج تن و جانم
هرگزنشده پاس چنین رنج ، تورا فرض
ای مفسد فی‌الارض

صبح سحر از خانه برون آیم ، خسته
یک عمر غم فقر به رخسار نشسته
پودم همه از تار چنین فقر ، گسسته
درهای رفاه از همه سو برمن بسته
" هستی "م ، همه‌در گرو نیستی وقرض
ای مفسد فی‌الارض

تاچند کشم بار ستمکار و برم رنج؟
ازحاصل ششدانگ برم من‌یک و تو پنج
فربه‌شوی از رنج من‌ای برده بسی گنج
فرصت طلبی و متغیر چو هواسنج
من‌قدکشم ازطول‌وتوبی‌خاصیت‌ازعرض
ای مفسد فی‌الارض

حق من و ما بردی و بلعیدی وخوردی
حلقوم خلایق را با زور فشردی
چاپیدی و قاپیدی و انباشته، بردی
ما را پس از عمری به‌غم ودرد سپردی
تو مفتخور از رنج من انباشته‌ای ارز
ای مفسد فی‌الارض

سرمایه گذار از ثمر ماست چو پروار
ما کارگران را که به رنجیم گرفتار
کس جزخودمان نیستمان‌یاور وغمخوار
زین پس نگذاریم بدست چو تو مکار
نیروی من و ما چوگذشته برود هرز
ای مفسد فی‌الارض

امروز دگر دورهٔ یغمای شما نیست
غارتگری از ملت محروم ، روا نیست
سرمایه چو از کارگر و کار جدا نیست
ازماست‌همه‌سود ،که‌گفته‌ست‌زما نیست ؟
نه‌چون تو پلیدی که‌فراری شوی‌ازمرز
ای مفسد فی‌الارض

## فرض محال، فرض ممکن

**بقلم :نویسنده‌محترم‌ما**

۱

**صورت مسئله.** یکی‌ازمشاوران‌جیمی کارتر گفت : هر افزایش دیگر در بهای نفت ، نه‌تنهابه‌آمریکا ، بلکه‌به‌بسیاری از کشورهای صنعتی دیگر لطمه خواهد زد .

او گفت : ما باید با " اوپک " همکاریهائی داشته باشیم ، ولی آنها از این همکاری خرسند نخواهندبود .

**فرض اول :** خداوندگار عالم نفت را بما ارزانی داشت تا ما هم مفت و مجانی‌باتقدیم احترامات فائقه تقدیم حضرات کنیم .

**فرض دوم :** همکاری ، یعنی خرید نفت بقیمت ارزان وفروش آلات وابزار جنگی به‌قیمت گران ، و ابراز خرسندی ضمن انجام معامله.

**حل‌المسائل :** *کشورصنعتی عبارت‌از کشوری است که همولایتی‌های مشاور آقای‌جیمی‌کارتر ، درآنجا سرمایه‌گذاری کرده باشند و هرگونه لطمه‌ای که‌دراثر افزایش بهای نفت به صنایع این‌کشور وارد شود ،ضررش‌مستقیما " متوجه‌جیب گندهٔ همولایتی‌های مشاور آقای‌جیمی کارتر شود .*

۲

**صورت مسئله.** دهها میلیارد ریال از سرمایهٔ بانک رفاه کارگران توسط هژبر یزدانی دامدار رژیم سابق حیف و میل شده است .

**فرض اول :** رژیم سابق‌رژیمی‌راگویند که‌درآن‌پرورش گوسفندازاهمیت‌ویژه‌ای برخوردار باشد .

**فرض دوم :** گوسفندموجودی‌است که هرچه‌پرورش‌پیداکندفهمش بالا نمیرود و تولید درد سر نمی‌کند .

**حل المسائل :** *برای رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ ، تامین رفاه گوسفندان ، برتامین رفاه کارگران ارجحیت دارد .*

۳

**صورت مسئله :** سناتور یعقوب جاویتس‌ینگه‌دنیائی‌توسط رئیس‌جمهور مربوطه به سودان فرستاده شد تا از نزدیک نیازمندیهای نظامی این کشور را بررسی کند . سفر جاویتس نشان دهندهٔ اهمیت خاصی است که کارتر برای روابط ینگه دنیا و سودان قائل است .

**تبلیغات :** ازکرانه‌های چین‌وماچین تا قصابخانهٔ عیدی‌امین ، برهراسلحه که مارک ینگه دنیاست ، بهترین‌است .

**نوجه :** فریدون‌عزیزم رفت‌ازدست. بیا از نو فریدونی بسازیم .

**انکار :** نظرسنای ینگه‌دنیابهیچوجه نظر رسمی حضرات ینگه‌دنیائی‌نیست .

**راهنمائی :** از آقای کی‌سینجر ، پادوی قدیم کاخ سفید تقاضا میشود ، دست آقای‌جاویتس، جانشین‌خودشان را بگیرند و پا بپا ببرند ، تا ایشان شیوهٔ راه رفتن را فرا بگیرند .

**حل المسائل :** *هیچوقت برای چاپیدن دیر نیست .*

۴

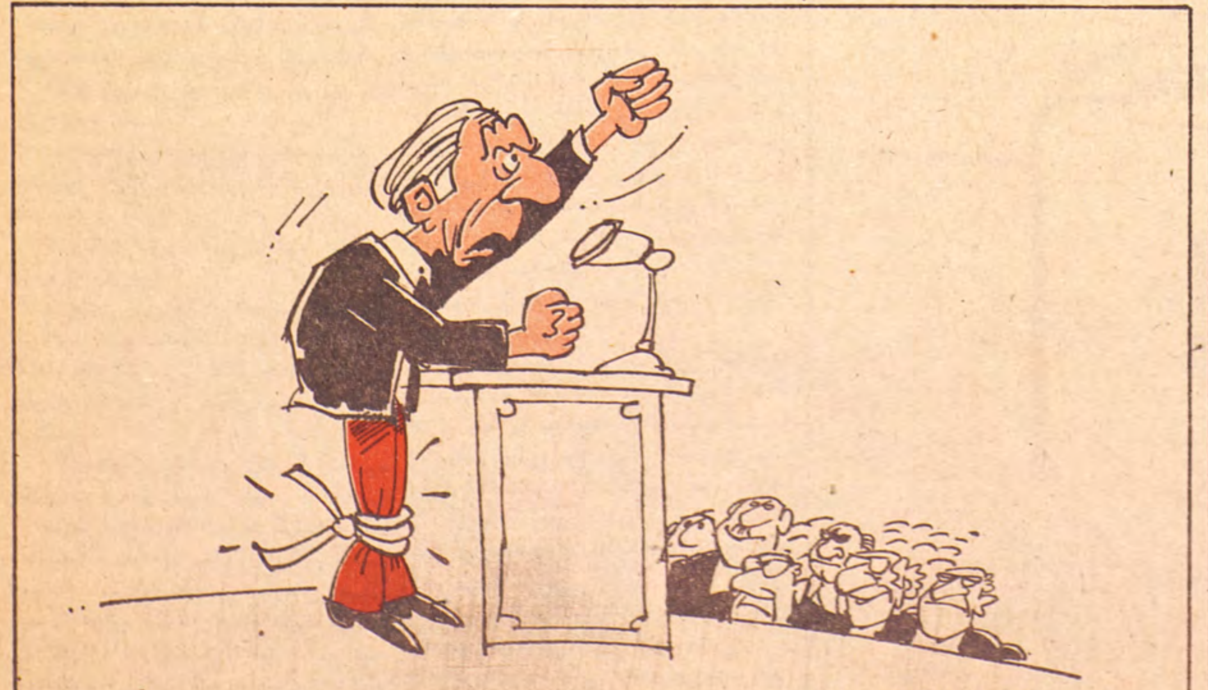
**صورت مسئله :** جامعهٔ قضات تقاضا کرد کلیهٔ خساراتی که ینگه دینا در رابطه با رژیم سابق به‌ایران واردکرده باید ارزیابی شود .

**فرض اول :** خسارات وارده = کلیهٔ منافعی که ینگه دنیا در رابطه با رژیم سابق بدست آورده + دارائی‌افسانه‌ای طاغوت کبیر و اعوان و انصارش.

**برهان خلف :** دارائی طاغوت کبیر و اعوان و انصارش = خسارات وارده‌ـ منافع حاصله توسط ینگه دنیا .

**فرض دوم :** خسارات وارده = کلیهٔ منافع فوق + سود خالصی که دلالباشی‌های‌ریزودرشت‌ازبابت دلالی اسلحه به جیب زده‌اند .

**حل المسائل : از آقای انیشتین ،** *ریاضی‌دان مشهور، تقاضا میشود با دردست‌داشتن کلیه معادلات ریاضی‌و ارقام نجومی جهت ارزیابی خسارات وارده ، هرچه سریع‌تر خودرا به‌جامعهٔ قضات معرفی فرمایند .*



مبشری ـ باید جلو اختناق را بگیریم . . .

## ۱۵ خرداد، روز باران سرب...

اسم‌این‌نه" انقلاب " است .وانقلاب‌حکم درخت را دارد که وقتی ریشه دوانید و پا گرفت قطع کردنش بااین‌مفتی‌ها امکان‌پذیر نیست و هر چه بیشتر سر شاخه‌اش رابزنی‌زودترنمومی‌کند و سریع‌تر سایه می‌گستراند .

پانزدهم‌خردادچهل‌ودورا حتما "به‌یاد میاوری .منظورهمان روزی‌است که اره بدست گرفتی و سر شاخه‌ها رازدی و خیال کردی که درخت را از ریشه درآوردی. تو از زمین‌وآسمان‌باران سرب باریدی و گمان بردی که با منطق سرب میتوانی حرفت را به‌کرسی بنشانی . به امپریالیسم پشت سرت‌تکیه دادی و فکر کردی کوه‌احداست . بقول‌ملای‌روم " هی هی جبلی قم‌قم "و حالاتوی چشم من نگاه‌کن ،توی چشم همه ما . ۳۵ میلیون جفت چشم ، ۳۵ میلیون شاخه تر و تازه‌که‌از این درخت تناور سر برآورده‌اندو دارند در هوای آزاد نفس می‌کشندوسیل‌خروشان‌مردم میرود که کوه‌پشت سرت را جابجا کند . . .

جوان‌عکس رانشانه‌رفته بود .ماشه‌را چکاند . تیر رها شد ودرست‌وسط نی‌نی چشم نشست .

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

# آهنگر

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

سال اول شماره ۸ — ۲۳ خرداد ۱۳۵۸

## ملت ایران از اقدام انقلابی دولت در ملی کردن بانک‌ها حمایت می کند



## ۲۳ خرداد، بیستمین سالروز اعتصاب خونین کارگران کوره‌پزخانه‌ها را گرامی می‌داریم

در صفحه ۴




## گفتیم: شدیم بی سر خر

محمد کلانتری "پیروز"

ای ملت هوشیار ایران
آگاه ز فتنه‌ها و بیدار
افشاگر حقه‌ها و بامبول
زین دو همه عمر در مصیبت
از دار و ندار هر چه بودت
سرمایهٔ اولیه مان ، نفت
یک چند به دوره رضا خان
دیکتاتور اولی چو بگریخت
شد جای پدر ، پسر بر او رنگ
چون بود قرار ، بده بستان

ای مظهر عزم و رزم و ایمان
آماده همیشه بهر پیکار
رسواگر یا نکیان و جامبول
یک لحظه نبوده‌ای تو راحت
بردند و گسست تار و پودت
یک عمر به حیب این و آن رفت
میرفت به جیب انگلستان
بند ستمش درست نگسیخت
این آلت دست و مایهٔ ننگ
ارباب ، دو باره انگلستان

بقیه در صفحه ۲

## الوداع، الوداع

به سبک نوحه و نوحه سرائی بخوانید

از . علامهٔ درگزینی

رفتی تو از برم ، الوداع‌الوداع
جوجه‌آهنگرم ، الوداع الوداع
دستک و دفترم ، الوداع الوداع
قلم و جوهرم ، الوداع الوداع
آخرین سنگرم ، الوداع‌الوداع
عمری با استبداد ، جنگیدی جنگیدی
رزمیدی، افتادی، ایستادی ، لنگیدی
تخت طاغوتی را ، برفرقش کوبیدی
نوجوان یاورم ، الوداع الوداع
آخرین سنگرم ، الوداع الوداع
خارج شد طاغوتی ، وارد شد آزادی
همچی که یک جولان ، دادی و ندادی
با کله از چاله ، توی چاه افتادی
پیک خوشباورم ، الوداع الوداع
آخرین سنگرم ، الوداع الوداع
قانون مطبوعات ، زنجیر میناچی
یعنی ای آهنگر ، بپا که نپیچی!
از حالا سانسوره ، قیچی و قرچ‌چی !
دفتر پرپرم ، الوداع الوداع
خود کار بی سرم ، الوداع الوداع
اختناق ، ارتجاع ، قانون سانسوری
در فجر انقلاب ، قانون اینجوری! ؟
ای عدل اسلامی ، ای روح جمهوری
ای چشمان ترم ، الوداع الوداع
ای جسم پنچرم الوداع الوداع

## ...این گیوتین است مطبوعات را

نصرت‌الله نوح

حضرت آقای بازرگان سلام
چشم بد از روی زیبای تو دور
سر بزیر و ساکت و آرام ما
از برای چون توئی مطلوب نیست
ما مرید قصه‌های خوبتیم
آنکه با شد منکر این حرف کیست ؟
با تو قبلا گفتگوئی داشتیم
بهر امر و نهی ، حکم و جرائت ؟
نیستی گر صدر دولت چیستی ؟
نیستی در کم و کیف ماجرا ؟
ما نفهمیدیم رمز روم و شام
هرکسی در پیله خود می تند
( گرچه سفت و سخت هم با مالجه)
گور بابای عمو سام گرام .
با گروهی قاتل و خونخوار و پست ؟
تا شناسد خلق ، خصم و یار را

(هرچه در باره‌ش بگی خیلی کمه )
این ز آزادی فقط سوقات ما
لخلخی کردیم از نزدیک و دور
بهر هرکس این فضا آماده نیست
بهر مطبوعات ، یعنی روبمیر
زین سپس دست تو میگردد قلم
ماهها در توی زندان خفته ای
زندگیت از بیخ و از بن وارویه
تحفه ای باشد از این والاتبار
می نماید رخ ، زما گیرد سراغ
یا که زیر نامت اجرا میشود ؟
هو ، که پاسخ گویدم بی نک و نال

بار دیگر باارادات . تمام
صد سلامم بر توای مرد غیور
ای رئیس دولت خوشنام ما
اینهمه حجب و حیا هم خوب نیست
جان مولا ، جملگی مجذوبتیم
حسن نیت داری و تردید نیست
لیک . . اما . . آرزوئی داشتیم
تو رئیس دولتی ، کو قدرتت ؟
تو ، مگر که صدر دولت نیستی ؟
تو به ظاهر حاکمی ، اما چرا
در زمان قدرتت ای ذوالمقام
هر که در هر گوشه سازی میزند
فی‌المثل آقا ، وزیر خارجه
نیست حاضر تا بگوید یک کلام :
چیست ما را محرمانه بندوبست
فاش باید ساخت این اسرار را

* * *

مطلبی دیگر که بحثش لازمه
هست وضع و حال مطبوعات ما
تا کنون با پوست کلفتی و بزور
لیک زین پس کار سهل و ساده نیست
لایحه آورده آقای وزیر
یعنی ای روزنامه‌چی ، صاحب قلم
گر به کفش شیخ کفشک گفته ای
گر بگی بالای چشمت ابرویه
حبس و تبعید و جریمه با فشار
گیر و دار و قید و بند و اختناق
اینهمه با حکم آقا می شود ؟
دارم از آقا در اینجا یک سئوال

بقیه در صفحه ۲



ـ آقا مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ " ناس " به چی میگند ؟
ـ ناس ؟ .. عرض شود بحضورت که ناس عبارتها ز مقداری تنباکو و مقداری خاکستر که ترکمن‌ها و بلوچها میندازن زیر زبانشان و میگند کلی نشئه‌داره . .
ـ نشد ، دیگه به چی میگند ؟
ـ یک ناس دیگر هم داریم که به عربی میشه مردم و این طورچیزا .
ـ بازم نشد .
ـ نفهمیدم ، اصلا" این چه سئوالی‌یه امروز میکنی بچه مرشد ؟
ـ من دنبال یه ناس میگردم که بتونه باوزرا و مقامات دولتی در تماس باشه .
آهان ، تو داری دنبال یه ناس
ـ آمریکائی میگردی ـ این ناس یه زبون
ـ آمریکائی یعنی نوچهٔ الخناس سیاه
ـ ایولا مرشد ، این یکی خودشه .
خب ، حالا بگوببینم چی میخوای بگی ؟
ـ هیچی ، از خبرگزاریها شنیدم که .
ـ چنین جانوری در ایرانه و زیر گوش من و شما چندین بار با وزیر خارجی

بقیه در صفحه ۴

## کشف یك سند تکان دهنده در حوالی پاریس

نمایندهٔ دائمی روزنامه آهنگر در خاک پاک فرانسه هفتهٔ گذشته نامه‌ای از طرف یکی از کارگران شهرداری قصه نویس لوشاتو دریافت کرد که از نظر اهمیت مساله ، آن راعینا " بدون هیچ اظهار نظری برای ما فرستاد .و مانیز بدون هیچ اظهارنظری نامه مربوطه و پیوست آنرا به نظر شما می‌رسانیم :

" موسیوآهنگر :

*محترما " به استحضار عالی می‌رساند دریکی از روزهای چهار ماه گذشته ، اینجانب موسیوگاستون دووان رفتگر شهرداری قصبه نوفل‌لوشاتو ، ضمن جارو پاروکردن یکی از کوچه‌های قصبه که به علت ازدحام جمعیت ، خیلی کثیف شده بود ، کاغذی پیدا کردم که چون خیلی تمیز بود و به خط خوش نستعلیق ، روی آن ارقام و عباراتی نوشته شده و امضائی ایرانی داشت ، آنرا داخل زباله جارو نکرده بلکه حفظ نمودم به این خیال که شاید سند مورد احتیاجی باشد . و چون تا به حال کسی برای گرفتن آن مراجعه نکرده ، آنرا به شما می‌سپارم که اگر صاحب ایرانی آن را می‌شناسید به او مسترد دارید ثواب دارد . مثلی است معروف که می‌فرماید .*

*تو نیکی می‌کن و در شاتو انداز — که ایزد توی تهرانت دهد باز*

بقیه در صفحه ۹




تولید موسیقی رادیو ـ تلویزیون شروع شد .

نون سمنانی

# محاکمهٔ آهنگرباشی

## براثرشدت ابرازاحساسات تماشائیان بهم خورد

*این نمایشنامه بی پرده بر اساس تصویب احتمالی لایحهٔ اخیر مطبوعات ( که روی همه لوایح مطبوعاتی طاغوتی را سفید کرده ) نوشته شده است. براساس این لایحه هیچ روزنامه نگاری نیست که خود را در دادگاه، بر صندلی اتهام تصور نکند.*

*بر همین فرض است که آهنگرباشی جزو اولین متهمان دادگاه است و به استناد شکایتی که از او شده بر صندلی اتهام نشسته است.*

*اعضای هیات منصفه عبارتند از: رئیس انجمن شهر، فرماندار، رئیس دادگستری، " افراد مورد اعتماد "، نماینده وزارت ارشاد ملی و نمایندگان گروههای مختلف اجتماعی. "*

جلسه با زنگ آقای ظالم زاده رئیس دادگاه رسمیت می یابد و دادستان ادعانامه را باین شرح می خواند:

— بسمه تعالی، قضات محترم هیئت منصفهٔ عزیز! تماشاچیان ارجمند! همانطور که اطلاع دارید و قبلا" در جراید ملی خوانده اید جلسهٔ امروز برای رسیدگی به شکایت آقای امیر طومار که از افراد مورد اعتماد گروههای مختلف اجتماعی هستند تشکیل شده است.

ایشان از آقای آهنگرباشی که سابقه فراوانی در نیش زدن به افراد مورد اعتماد و گروههای مختلف اجتماعی دارند شکایت کرده است که با کشیدن کاریکاتورهای زننده در روزنامهٔ آهنگر باعث هتک حرمت از ایشان شده است.

من بنام دادستان از " هیات منصفه" میخواهم که این فرد مشکوک تاریخی را که جرم او محرز است به اشد مجازات محکوم کنند. ضمنا "هیات محترم دادگاه توجه داشته باشد که این آقای آهنگر باشی در طی قرون متمادی مزاحم افراد مورد اعتماد و نمایندگان گروههای مختلف اجتماعی بوده است.

کمااینکه در هفت قرن پیش نیز ایشان در بلخ باعث ایجاد فتنه و آشوب شد ولی با زیرکی فراوان شانه از زیر بار مسئولیت خالی کرد و خود را بیگناه قلمداد نمود که در نتیجه مسگر بیچارهٔ شوشتری را بجای او محکوم کردند و گردنش را در ملاء عام به شیوه عربستان سعودی زدند.

امروز پس از هفت قرن این متهم باستانی، که در ارتکاب جرمش شکی وجود ندارد، با قیافه‌ای مظلوم در برابر شما برصندلی اتهام نشسته‌است.

این شما و این متهم. انتظار من از هیات منصفه این است که این بار هم کاری نکنند که این متهم مانند گذشته با لطایف الحیل از چنگ دادگاه رها شود واحتمالا" گریبان حلبی سازا بیچارهٔ ابرقوئی را بجای او بگیرند.

رئیس دادگاه خطاب به متهم:

اگر دفاعی داری بکن، قضات محترم برای شنیدن آن آماده هستند.

متهم. آقای رئیس دادگاه! من به صلاحیت این دادگاه اعتراض دارم. چون همهٔ آقایان هیات منصفه از شاکیان خصوصی من هستند. فرماندار، رئیس انجمن شهر، شهردار و آقایان "افراد مورد اعتماد" بعلت سوءاستفاده هائی که از پست ومقام خود کرده بودند در روزنامهٔ من مورد انتقاد قرار گرفته بودند و حتی یکی از آقایان مورد اعتماد، دارای سابقهٔ کیفری است و پروندهٔ ایشان موجود است.

چنانچه بخواهید " علت زندانی شدن " ایشان را شرح میدهم. ضمنا" من از نمایندگان مطبوعات و خبرنگاران جراید. کسی را در این دادگاه نمی بینم نکند این همان دادگاه معروف تلخ است؟

رئیس دادگاه: آقای آهنگرباشی! انتقاد شما وارد نیست، هیات منصفه بر اساس لایحهٔ مطبوعات دارای صلاحیت رسیدگی به اتهام شماست. در ماده ۲۷ و ۲۸ همین قانون تصریح شده است:

" هر دو سال یکبار در بهمن ماه جهت تعیین اعضای هیات منصفه در تهران بدعوت وزیر ارشاد ملی، با حضور رئیس دادگاههای شهرستان و رئیس انجمن شهر و در مراکز استانها بدعوت استاندار، هیاتی مرکب از فرماندار، رئیس دادگستری و رئیس انجمن شهر ( در صورتیکه انجمن شهر نباشد، شهردار) و نماینده وزارت ارشاد ملی تشکیل میشود.

هیات مذکور از افراد مورداعتماد عمومی مجموعا" نفر را بعنوان اعضای اصلی و ۶ نفر را بعنوان اعضای علی البدل از بین گروههای مختلف اجتماعی (روحانیون نویسندگان، روزنامه‌نگاران وکلای دادگستری، دبیران وآموزگاران، اساتید دانشگاه‌ها، اصناف و پیشه‌وران، کارگران وکشاورزان )انتخاب مینماید."

اما اعتراض شما به اینکه یکی از اعضای هیات منصفه دارای پیشینهٔ کیفری است وارد نیست، زیرا در مادهٔ ۲۹ همین قانون پیرامون شرایط اعضای هیات منصفه نوشته شده است که " **عدم سابقه محکومیت کیفری موءثر** " ایشان اگر هم دارای سابقه محکومیت کیفری هستند، از نوع موءثر آن نیستند یعنی از نوع سابقهٔ محکومیت کیفری غیر موءثر آن هستند و بهمین دلیل صلاحیت ایشان مورد تایید است، شما از خودتان ...

در این موقع یک نفر از لژ تماشاچیان با صدای بلند می‌گوید:

آقای رئیس دادگاه! موادی راکه به آن اشاره کردید عینا" از لایحهٔ مطبوعاتی که در زمان وزارت شریف امامی نخست وزیر عامل قتل عام ۱۷ شهریور (که فعلا" فراری و مفسدفی الارض است ) منتشر شد گرفته شده است.

این لایحه در دورهٔ طاغوت هم رد شد و کسی آنرا بیک پول سیاه نخرید. چطور شما به آن استناد میکنید و؟...

**رئیس دادگاه** ( چکش را محکم به میزجلوی خود می‌کوبد و می‌گوید ):

از میان تماشاچیان کسی حق اظهار نظر و صحبت کردن ندارد. آقا سرجایتان بنشنید و نظم دادگاه را رعایت کنید.

اما تماشاچی پررو همچنان به سخنان خود ادامه می‌دهد و سرانجام رئیس دادگاه از ماموران می‌خواهد که او را از جلسه اخراج کنند.

ماموران بطرف تماشاچی هجوم می‌برندو او را کشان کشان از سالن دادگاه خارج می سازند.

هنگامیکه تماشاچی فضول را از جلسهٔ دادگاه اخراج می‌کنند، در ورودی سالن دادگاه نیمه باز میشودو با استفاده از این فرصت کوتاه، چند نفری که پشت درهای بستهٔ دادگاه هستند بافشار خود را به داخل سالن می اندازندتا ناظراین دادگاه تاریخی باشند، اما رئیس دادگاه فریاد می‌زند:

— چه احمقی به این افراداجازه دادکه بدون اجازه وارد دادگاه شوند؟ هر چه زودتر این آقایان را اخراج کنید. اینها " **مورد اعتماد** "نیستند.

افرادی که با زور وارد سالن دادگاه شده‌اند فریاد می‌زنند: آقای ظالم‌زاده ما تماشاچی نیستیم. ما خبرنگاران مطبوعات هستیم که‌نگذاشتند در جلسهٔ داداه حاضر شویم.

اجازه بدهید در سالن بمانیم.

رئیس دادگاه با قیافه‌ای برافروخته فریاد می‌زند: دیگه بدترا آقایان تماشاچی نیستند، خبرنگارند! ماهر چه میکشیم از دست همین هاست. زود اینها را از جلسه اخراج کنید.

ماموران برای اجرای دستورآقای رئیس دادگاه، بطرف خبرنگاران جراید هجوم می‌برند و آنها در حالیکه با عجله، از قیافهٔ برافروخته و مشتهای گره‌کردهٔ رئیس دادگاه عکس می‌گیرند از جلسه خارج میشوند و ماموران در ورودی سالن دادگاه را پشت سر خبرنگاران جراید می‌بندند.

رئیس دادگاه مجددا" متهم را مورد خطاب قرار داده می‌گوید:

— آقای آهنگرباشی! از موضوع خارج نشوید. اگر حرفی یا دفاعی دارید که فکر میکنید بحالتان موءثر است بگوئید و وقت دادگاه و هیات محترم منصفه‌را بیجهت تلف نکنید.

متهم: آقای رئیس دادگاه! من هنوز نمیدانم شاکی کیست و جرمم چیست؟ من فقط به صلاحیت دادگاه اعتراض کردم.

رئیس دادگاه: آقا جان مگر کر هم هستی؟ مگر نشنیدی که دادستان محترم در ادعانامه‌اش چی گفت؟. آقای امیرطومار از شما شکایت کرده که با کشیدن کاریکاتور از ایشان باعث هتک حرکت از ایشان شده‌اید. اگردفاعی داریدکه‌فکر میکنید بحال و روزگارتان موءثر خواهد بود بیان فرمائید.

متهم. امیر طومار کیست؟ من چنین کسی را نمیشناسم. اگر در بین تماشاچیان محترم هست او را بمن نشان بدهید.

رئیس دادگاه: آقا اکجای کاری؟ مگر لایحهٔ مطبوعات را نخوانده‌ای؟ شاکی شما، طبق قانون حق دارد در جلسهٔ دادگاه شرکت نکند. اصلا" احتیاجی به شکایت ایشان نیست آقا جان، این قانون است که شما را بپای میز محاکمه کشیده است.

اقلا" میخواستی لایحه مطبوعات را بخوانی بعد روزنامه نویسی کنی. در ماده ۲۲ لایحه مطبوعات صریحا" قید شده که:

*" هرکس بوسیله مطبوعات، هیات وزراء، یا نمایندگان مردم یا هیات قضات را مورد افترا و توهین قراردهد بدون شکایت شاکی خصوصی، تعقیب، و مرتکب بحبس جنحه‌ای از ۶ ماه تا سه سال محکوم خواهد شد. "حالا متوجه شدی که محاکمهٔ شما احتیاجی به شاکی و شکایت ندارد؟ حالا اگر حرف حسابی داری بزن و جان ما را خلاص کن.*

متهم: آقای رئیس دادگاه! این امیرطومار مگرکیست که میتواند با یک اشاره مرا بپای میز محاکمه بکشاند؟ مگراز احمدشاه‌قاجارهم شاه‌تر" است؟ آن بدبخت فلک زده وقتی از مدیر روزنامه شکایت کرد با پای خودش به دادگاه آمد و نشان داد که به قانون و مطبوعات احترام میگذاردو... همهمه وسروصدای محسوسی از لژ تماشاچیان برمی‌خیزد. درابتدا کلمات و جملات نامفهوم است ولی بتدریج صداها بلند و بلندتر میشود. تا جائیکه صدای متهم را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

ابتدا یکنفر و سپس چند نفر با هم شروع به صحبت و سرو صدا میکنند.

این کلمات جسته و گریخته بگوش میرسد: ... شاه... شاه... طاغوت ... طاغوتیه . طاغوتیه ... مرگ بر طاغوت، مرگ بر کمونیسم، مرگ بر آهنگر طاغوت... همهمه بالا میگیرد و صدای شعارها که از لژ تماشاچیان بلند است مانع شنیدن صدای متهم و رئیس دادگاه میشود.

رئیس دادگاه با چکش روی میز می‌کوبد: آقایان... آقایان ... نظم دادگاه را رعایت کنید.

اما طنین صداها و شعارها اوج بیشتری می‌گیرد و تماشاچیان ضمن دادن شعار، آهسته‌آهسته به متهم نزدیک میشوند. ماموران بین متهم و تماشاچیان جائل میشوند و جلسهٔ دادگاه، خود بخود تعطیل میشود.

قضات از جای خود بر می‌خیزند و با لبخند کمرنگی تماشاچیان را نگاه میکنند. رئیس دادگاه میگوید: جلسهٔ آینده... اما صدایش در میان توفان شعارها محو میشود پردهٔ سالن آرام آرام ( ببخشید یادم نبود که نمایشنامه‌مان پرده نداشت ).




### گفتیم: شدیم بی سرخر

(بقیه از صفحه ۱)

دیدی چو تلاش تو هدر رفت
کف از سر دیگ صبر سر رفت
جنبیدی و اعتصاب کردی
یک پارچه انقلاب کردی
راه‌زد و بند شاه سد شد
جامبول‌زنفت خلع ید شد
اورفت و پسر عموش آمریک
استاد نفاق و مکر و تحریک
بنشست به جای انگلستان
تا خود ببرد ز نفت ارزان
چون سنبه خلق بود پرزور
زرت شه‌و شحنه گشت قمصور
آن جورکه پیش از او پدررفت
شلوار خراب کرد و در رفت
او رفت و من و تو زارو خسته
گفتیم: شدیم زبند رسته
درجشن‌وسرورو پایکوبی
گاهی شالاکو و گاه چوبی
سرگرم شدیم شاد و شنگول
فارغ زهزار مکرو بامبول
کاندر پس پرده بود بر پا
این بار به دست ینگه دنیا
ما ساده دلان زود باور
گفتیم: شدیم بی سرخر
آرام نشسته دست رودست
غافل که هزار عامل پست
اندرتب وتاب کار بودند
لیره‌نه، پی دلار بودند
خونی‌زدماغشان نیامده
یک تن به سراغشان نیامد
کاینجا به‌چه‌حال‌ودر چه کارید
کاین‌گونه دلار می شمارید؟
ما بی خبر از عوامل پست
در رفت سر کلاف از دست
بادست عوامل سیه کار
همکاسه و جیره خوار دربار
این ملک اسیر کودتا شد
تسخیرعوامل " سیا " شد
شلوارخراب‌کرده بر گشت
همچون سرخر نشست بر دشت
بازازسر نو، به کینه خواهی
این ملک کشیدبر تباهی
رفتند مبارزان به زندان
کشتند هزارها عزیزان
راه نفس عموم بستند
پا و سرو دست‌ها شکستند
هرکس که حماسه آفرین شد
نابود به مسلخ " اوین "شد
دانی چه‌گذشت‌و او چهاکرد
بیهوده سرت نیاورم درد

* ***

امروز که خون‌آن شهیدان
جوشیده ز خاک پاک ایران
امروزکه جد و جهد ملت
برکنده‌بنای ظلم و ذلت
امروزکه انقلاب‌کردی
کاخ ستمش خراب کردی
غافل نشوی که‌کارطی شد
با چند مجسمه که‌پی شد
کشتیم اگر چه چندمزدور
ساواکی و ارتشی منفور
پایان‌قیام‌نه‌همین‌است
ارباب نشسته در کمین‌است
این رند، بسی " قرار" دارد
با مادو هزارکار دارد
خالی‌نشده‌ست‌فیس‌وبادش
الغا نشده قرار دادش
با اینهمه زیر پاش رفتن
با اینهمه مرده باد گفتن
با کشور ما نمی‌کند قهر
دستگاش‌بجاست توی‌بهشهر
تا ریشهٔ انقلاب سست‌است
از فتنه‌گری نمی‌کشد دست
هرگز نشود ز کار خسته
امید به نرکراش بسته
این سستی اتفاق از اوست
این تفرقه و نفاق از اوست
خونریزی و اختلاف امروز
از اوست برادر، عبرت آموز
تا ریشهٔ این درخت عرعر
در کشور ماست، می‌دهدبر
باروبراو عناد و کین‌است
پروردن مفسد زمین است
بایست که زود و بی محابا
برکنده شود درخت از جا
ورنه بگمارد او دگربار
یک مهره ز مهره‌هاش برکار

### این گیوتین است...

چیست این قانون مطبوعاتتان؟
ای رئیس دولت ملی، پدرا
چیست جزتهدیدوتکبیروفشار؟
شد " کیانپور "ازوزیرت روسفید
دور سازد حق ز تو آفات را
گرکه این قانونتان اجرا شود
جزسه‌تن عالی‌مقام ذوالجلال
جملگی داریم ازآقا انتظار
چونکه داری نزد مردم آبرو
خواهشی داریم از آقایمان
نه که محکم سازد این زنجیررا
ختم کردم نامه، یعنی والسلام

(بقیه از صفحه ۱)

(تلخ ناگردد زمن‌اوقاتتان )
خوانده‌ای این‌لایحه‌را سربسر؟
(ای به‌قربان تو، صدصاحب دلار)
اوهم اینسان لایحه‌هرگز ندید
این گیوتین است مطبوعات‌را
دست ماها از قلم کوتاشود
نیست‌کس‌را بهرحق‌گفتن‌مجال
وارهاندمان از این زجرو فشار
دفن‌کن این لایحه بی گفتگو
بند بر دارد زدست و پایمان
درقفس محبوس سازد شیر را
هو، که مانی کامکارو نیکنام




ـ آنوقت مغرضین میگن هیچ فرقی نکرده

# سگ هرزه مرض

بهزاد دیلمستان

( داشت عباسقلی خان پسری
اسم اوبود (چی‌چی‌خان اوزگل )
نه که با علم سروکارش بود
هم پدر دلخور از او هم مامان
دشمن کار و تلاش بشری
بچه‌ی با ادب دانشگاه
چیز دانان ، متواری ازاو
سگ هرزه مرض جاسوسی
هر کجا توطئه استعمار
هرکجا ، جنگ و جنایت از او
حمله بر زاهد و مرتد ، با او
هر کجا نیمه شبان ،تق‌تق‌تق
پیشکار عمو سام ـ اسرائیل
هیچ‌میدانی ،این‌اوزگل‌کیست ؟

پسر نا خلف و خیره سری
دلخور از کار بدش، اهل محل
نه‌کسی ازتهٔ دل یارش بود
کاسب‌کوچه ز دستش به امان
در پدر سوختگی‌ها ، حشری
از دغل پیشگی او آگاه
هر چه فهمیده ، فراری از او
مظهروحشت و بی ناموسی
دست‌این توطئه‌گر ، در آن کار
خلق ایران‌به شکایت از او
حمله‌بر نقده و گنبد با او
دستش آلوده به خون تا مرفق
ترسناک‌از کلکش ، عزرائیل
این دبنگوز ، همان ساواکیست

# قضیه تاریخی آقای منورالفکر

پژوهشی از: م ـ کندر

هنوز بیش‌از پانصد سال به‌تولد مسیح باقیمانده. در دامنه کوههای البرز ، در شهرکوچک هگمتانه ،مردی بنام " هوخشتره" روی چهار پایه‌ای ایستاده‌و دارد برای مردمی که دورش را گرفته‌اند . اصول شاهنشاهی بزرگی راکه‌میخواهدایجادکند ، شرح میدهد.

مرد تازه واردی که از راه دوری آمده پشت سر جمعیت می‌ایستد و به سخنان ناطق گوش میدهد .

ناطق چشمش به تازه‌وارد می‌افتد آثارنگرانی درچشمهایش پیدا می‌شود سخنرانی را نیمه کاره رها می‌کند. خودشرا به‌تازه‌وارد میرساندومیگوید .

ـ من هوخشتره.

ـ من هم منورالفکر.

ـ من به تو اجازه میدهم که در خدمت من باشی .

ـ ولی من به تو اجازه نمیدهم که مرا زیر اخیه بکشی .

ـ من به‌تو روزی یک کیسه اشرفی میدهم که حرف نزنی .

ـ من حرف خودم را میزنم و به اشرفی های تو هم احتیاج ندارم .

آندو بدون‌خداحافظی از یکدیگر جدامیشوند .هوخشتره به منزل میرود و ساعتها در گوشه‌ای می‌نشیند و فکر می‌کند . صبح روز بعد جارچی در شهر جار میزند .

ـ برای تشکیل شاهنشاهی بزرگ به یک زندانبان قلچماق‌نیازمندیم .

ساعتی بعد اولین کارمند رسمی شاهنشاهی بزرگ استخدام میشود و وظیفهٔ نگهبانی از تازه وارد را مادام العمر بعهده میگیرد .

امیر غزنوی سوار بر اسب عازم سفرتابستانی‌است . محافظین وقراولان در دو طرف ،کوچه داده‌اند و شاعر مخصوص ، مشغول‌خواندن‌قصیدهٔ بهاریه است .

بهار آید ، گل آید ، سنبل‌آید
چه آید ؟ ، بلبل آید ، اصبل‌آید

ـ اصبل دیگه چیه ؟

ـ قافیه است قربان

خواجه باشی خودش را به امیر میرساند و در گوشش میگوید .

ـ قربان ازخیر این سفربگذرید .

ـ مگر خبری شده ؟

ـ من میترسم این مردیکه منور الفکر در غیاب شما دهنش را باز کند و از آن‌حرفهای بیربط بزند .

ـ هروقت دهنش‌را باز کرد . یک مشت اشرفی بچپان توش، خود بخود بسته میشود .

ـ نمیشود قربان ، هر وقت‌اینکار رامی‌کنیم . فورا" غشیان می‌کند و باز شروع می‌کند به حرف زدن .

ـ پس ببرش پشت دروازهٔ شهر و همانجا نگهش دار تا من از مسافرت برگردم .

ـ عملی نیست قربان ، ول میکنه میاد توی شهر .

ـ با میخ‌بکوبش‌به‌ستون دروازه‌ها نتونه از جاش حرکت کنه .

ـ نکته بسیار سنجیده ایست ، بفرمائیدکه به این ستون بکوبمش یابه آن ستون ؟

ـ فرقی نمی‌کنه ، اصلا" میخوای دو شقه‌ش کنین ، یک شقه‌ش رو به‌این ستون بکوب ، یک‌شقه‌ش‌رو‌به آن‌ستون .

رئیس‌سازمان چشم‌وگوش‌کشوری خارج میشود ، در آستانهٔ درمی‌ایستد و می‌پرسد .

ـ می‌بخشید قربان یک سئوال داشتم !

ـ هوم . . .

ـ بالاخره بنده نفهمیدم . این سکه‌هائی‌که جنابعالی اختراع کرده‌اید اسمش " در یک" است یا " ذریک" ؟

ـ مهم نیست ، بالاخره تاریخ نویسها یک کدامشرا انتخاب‌می‌کنند .

انوشیروان‌عادل‌با رئیس‌تاسیسات کاخ سلطنتی تشکیل جلسه داده و دو نفری دارند روی طرح " زنجیر عدل مطالعات نهائی را بعمل میآورند .

رئیس تاسیسات میپرسد :

ـ قربان خرش‌را از کجا گیر بیاریم ؟

ـ خرش‌ازیکماه پیش آماده‌است اگرتوپدرسوخته درساختن‌زنجیرتنبلی نمیکردی ، من‌تابحال‌کلی داد خواهی کرده بودم .

در این موقع رئیس تجسسات سراسیمه وارد میشود .

ـ باز این یارو منور الفکره داره کار را خراب می‌کنه .

ـ چطور ؟

ـ راه‌افتاده‌توی چهارمحله شهر و به مردم میگه خودتون که دور و بر زنجیرنمی‌پلکین.هیچی ، سرخرتون رو هم نبایدبگذاریدازاونطرفی‌کج بشه .

ـ نکنه پول میخواد ؟

ـ خیر قربان

ـ اسب ؟

ـ خیر قربان

ـ خونه ؟

ـ خیر قربان

ـ زمین ؟

ـ خیر قربان

ـ پس گوشش‌رو بگیر ببرش ولش کن توی هفت پر کنهٔ هند .

ـ فایده نداره قربان ، هر جا ولش‌کنیم بازبر میگرده میآد همینجا .

ـ پس‌بیارش پیش من یک دو تا کلمه باهاش صحبت کنم .

ـ همه شو بیارم ؟

ـ کله شو بیار کافیه .

" خشایار شا " بنحو اسرار آمیزی در حوالی رود نیل گم و گور شده ، شخصی بنام داریوش که از نحوهٔ گم‌و گور شدن "خشایار شاه اطلاعات کافی دارد . داستان نویس‌مخصوص‌را احضار می‌کند و می‌گوید .

ـ بالاخره این داستان احمقانه‌ای راکه قرار بود بسازی ، ساختی یا نه ؟

داستان نویس طرح اولیه داستان " گئو ماتای مغ " را تعریف می‌کند .

داریوش می‌گوید . خوبه ، برو فورا" بنویسش‌سعی کن که همه چیزش شبیه‌خشایار شا باشد ، با یک اختلاف مختصر ، مثلا "گوش‌راست نداشته‌باشد ا سر راهت به‌رئیس سازمان چشم وگوش کشوری هم بگو فورا" شرفیاب شود .

داستان نویس‌بیرون‌میرود و چند دقیقه بعد رئیس سازمان چشم و گوش کشوری وارد میشود .

ـ در خدمتم قربان .

ـ از ساتراپ‌نشین‌ها " چه‌خبر ؟

ـ چه عرض‌کنم قربان ، درساتراپ نشین مرکزی وضع خوبی برقرار نیست ازیک‌طرف آن مردیکه منورالفکرکولبار محتوی در یک " یا ذریک " راکه بعنوان هدیه بر ایش فرستاده‌ایدنپذ یرفته‌و همچنان‌حرف‌خودش را میزند ، ازطرف دیگر جوال کاه بازار سیاه‌پیدا کرده و مردم از این حیث در مضیقه اند .

ـ فکر می‌کنی پوست آدم برای تهیهٔ جوال کاه مناسب باشد ؟.

ـ امتحان نکرده‌ام قربان .

ـ خوب بروامتحان کن ، باپوست همین مردیکه .

سعی کن غلفتی درش بیاری .

ـ الساعه قربان !

شاه عباس آقا کبیر با سبلت ناموزون در عالی قاپو نشسته و دارد رئیس گزمه ها را باز خواست می‌کند .

ـ صد دفعه بتو گفتم نگذار توی این قهوه خانه ها مردم دور هم جمع بشن .

ـ نمیگذاریم جمع بشن قربان ، متفرقشون میکنیم .

ـ متفرقشون می‌کنیم! متفرقشون میکنیم ! فقط‌حرفش‌رامیزنی . من‌خودم دیشب با لباس‌مبدل‌به‌ده تا قهوه‌خانه سرکشی‌کردم ، توی هر ده تاش مردم دور هم جمع بودند و گل‌می‌گفتند وگل می‌شنفتند .

ـ به سرتون قسم که همه شون آدمهای سر براهی هستند دور هم می‌نشینند ، ترنا بازی می‌کنند ، فقط همون مردیکه منور الفکره که شر بپا می‌کنند .

ـ قرار بود یک شغلی بهش‌بدهی و مشغولش کنی .

ـ قبول نکرد قربان .

ـ میدونم ،ولی بعدا" قرار شد که یکروز ببریش کنار زاینده رود ، با همدیگه‌آب تنی کنین و بعدش خودت تنها برگردی .

ـ بردمش‌قربان ، ولی نزدیک بود که خودم غرق بشم .

ـ به شکار علاقه‌ای دارد ؟

ـ بی علاقه هم نیست .

ـ پس‌ببرش‌شکار ، اونور رودخونه پشت بیشهٔ حبیب شکارفراوونی داره .

ـ ترتیب کار چه جوری باشه .

ـ بسپرش‌دست‌قورقچی‌ها ، اونها خودشون بلدن چکار باید بکنن .

* * *

السلطان‌بن‌سلطان بن سلطان ، در تالار آینه مشغول قدم زدن استو هرازگاهی‌زیرسبیل‌بادگلو در می‌کند .

صدر اعظم درآستانهٔ در ، دست بسینه ایستاده‌ومنتظر فرمان است .

ـ بنظر تو بادمجون بیشتر باد داره یا لوبیا ؟

ـ بادمجان قربان .

ـ مزخرف نگو !

ـ لوبیا قربان .

ـ مگه تو دکتری ؟

ـ خیر قربان

ـ پس مزخرف نگو .

ـ بله قربان .

ـ خوب بگوببینم چه‌بایدش‌کرد؟

ـ رگ زدن چطوره ؟

ـ داشتیم .

ـ خفه کردن ؟

ـ داشتیم .

ـ گوش بریدن ؟

ـ . . . ( باد گلو )

ـ ببخشیدقربان منظورم گوشتا گوش بریدن بودن .

ـ نداشتیم ؟ .

ـ ( باشرمندگی ) چرا قربان‌داشتیم.

ـ دیگه ؟

ـ بنده‌را حل‌جدیدی به عقلم ـ نمیرسه .

ـ شاید بشه با یک لقب قلمبه در دهنش‌رابگذاریم .مثلا" منور السلطنه چطوره ؟

ـ مجانی قربان ؟

ـ مزخرف نگو .

ـ آخه پول نداره .

ـ خوب ، بره از بانگ استقراضی وام بگیره.

ـ . . . ( شرمندگی ) .

ـ لال شدی ؟

ـ خیر قربان .

ـ پس حرف بزن . یک مزخرفی بگو .

ـ حضرت‌عالی تصور میفرمائید آدمی‌که‌تمام سوراخ‌سنبه‌های‌فرنگستون رو دیده به این آسونیها دم به تله میده ؟.

ـ طرف عشرت آباد و اونطرفها یک آب و ملکی براش جور کن .

ـ به‌هیچ چیزرضایت‌نمیده ، فقط حرف خودش را میزنه ، انگار سقش رو از مشروطه بر داشته‌اند .

ـ ببین توی تفنگچی‌ها کودمشون قزاق ترند .

* * *

ته سلسلهٔ دودمان ، تازه‌از مصاحبهٔ مطبوعاتی فارغ شده و پشت میزش کز کرده و دارد زیر لب با خود حرف میزند .

ـ فضای باز ، اینهم ازاون حرفهاست ، آخر عمری آدم را مجبور می‌کنندکه به‌چه کارهائی دست بزند . هی‌میگه من منور الفکرم ، خوب باش. مگر من نیستم ؟ کدام یکی از این حرفهائی را که تو میزنی ، من زده‌ام . د ـ اگر منورالفکر بودی که وقتی شغل به‌اون خوبی برات در نظر گرفتم قبول میکردی . سهام‌کارخانه‌به اون عظمت روبرات‌فرستادم‌ردنمیکردی . قصه‌های سمبلیک‌نمی‌نوشتی .شعرهای هشت من نه شاهی نمیساختی . نامهٔ سر گشاده نمیفرستادی . اعلامیه منتشر نمیکردی همهٔ‌این‌کارهارامی‌کنی‌و آنوقت اسمت را هم‌میگذاری منور الفکر ؟ مسخره‌س واقعا" که مسخره‌س.

آجودان مخصوص وارد میشود و عرض ادب می‌کند .

ـ کارشان‌را یکسره‌کردیم قربان تصور می‌کنم که از این به بعد یکدونه شون هم برای دوا پیدا نشه .

* * *

منور الفکرروی‌نیمکت‌کنارخیابان نشسته‌است . خاطره‌های‌گذشته را مرور میکند . بیادهوخشتره‌می‌افتد . داستان گئوماتای‌مغ را در ذهنش بررسی می‌کند قضیهٔ زنجیرعدل و آوارگیهایش را در هفت پرکنهٔ هند بخاطر می آورد . منظرهٔ زاینده رود و بیشهٔ حبیب در مقابل‌چشمهایش مجسم میشود .به‌حمام فین و زندان قصر و اوین فکر می‌کند . نفس عمیقی می‌کشد . باور می‌کند که هنوز زنده است . روی نیمکت جابجا میشود و به پیش رویش چشم میدوزد .






## پیشنهاد انقلابی به وزارت کار و امور اجتماعی

### قانون نظام و حدود صنفی مشاغل آزاد جوانان تحصیلکردهٔ بیکار

جناب آقای داریوش فروهر

وزیر موقتا " محترم کار و امور موقتا " اجتماعی دولت موقتا " انقلابی

با توجه به اینکه دولت مقتدر موقت ، اساس کارها را بر مشارکت با مـردم قرار داده و در همهٔ شئون از کار ارتش گرفته تا پلیس و شهرداری مالیات‌ها و ترافیک و غیره ، نظر مردم صاحبنظر را کاملا " دخالت می‌دهد و از پیشنهادهای افراد مصلح حسن استقبال می‌نماید ، اینجانب به‌دنبال پیشنهادی‌که‌دو هفته پیش در مورد گماردن اشخاص بیکار در مشاغل جدید تهیه کرده وارسال داشتم و سخت مورد توجه هم واقع شد ، اینک پیشنهاد اساسی دیگری درحدود طرح‌طبقه‌بندی مشاغل جدید و تعیین حدود ونظام صنفی ارائه می‌دهم و اطمینان دارم با به‌کار بستن پیشنهاد اینجانب ، بسیاری از مشکلات فوری‌گریبانگیر جوانـان تحصیلکرده بر طرف‌شده ،ونظم و نسق انقلابی‌نوینی در اصناف جدید به وجود خواهد آمد و جلوی پاره‌ای بی نظمی ها و مزاحمت ها گرفته خواهد شد . اینک پیشنهاد قانون نظام صنفی مشاغل جدید برای تحصیلکرده ها :

مادهٔ ۱ ـ جوانانی که زیر سایه توجهات و زحمات و راهنمایی های خردمندانه وزارت کار و امور اجتماعی و سایر دستگاههای دلسوز ،الحمد لله و المنه در مشاغل هامبرگر فروشی ، باقالی فروشی ، میوه فروشی وغیره اشتغال پیدا کرده‌اند به طور کلی به دو طبقه اصلی تحصیلکرده‌های علوم انسانی و اجتماعی مثل اقتصاد ، حقوق ، مدیریت ، ادبیات و غیره ،وعلوم دقیق مثل ریاضیات ، مهندسی ، پزشکی ، فیزیک و شیمی و غیره تقسیم می‌شوند .

تبصره ـ در این‌تقسیم بر خلاف رسوم طاغوتی گذشته ، بهیچوجه ضوابطی نظیر ارجحیت تحصیل در خارج ، پذیرفته نخواهد شد .

ماده ۲ :

با درنظرگرفتن‌کلیه‌تجربه‌های تاریخی و علمی و عملی ، تحصیلکرده های علوم انسانی به ترتیب زیر حق اشتغال خواهند داشت :

الف ) دارندگان مدارک تحصیلی دکترا و فوق لیسانس و لیسانس دررشته های‌ادبیات ،زبان ، زبان‌شناسی ، ادبیات تطبیقی ، زبانهای‌باستانی و رشته های مشابه در مشاغل :
گوجه فروشی ، چغاله بادام فروشی ، سبزی خوردن فروشی ، تخمه و مشغولیات فروشی ، آدامس و سیگار وینستون فروشی ، باقالی پخته فروشی و نظایر آن .
تبصره ـ دارندگان درجه دکترا ، در رشته فروش توت فرنگی نوبرانه و دوغ عرب و بستنی و آلاسکا حق تقدم خواهند داشت .

ب ) دارندگان‌مدارک دکترا ، فوق لیسانس و لیسانس در رشته های‌حقوق ، اقتصاد ، مدیریت بازرگانی و اداری ، علوم سیاسی ، روابط‌عمومی و روزنامه‌نگاری ، فلسفه ، جامعه شناسی و نظایر آن در مشاغل :
روزنامه فروشی ، کتاب کهنه فروشی ، عکس و پوستر انقلابی فروشی ، کاست و نوارهای انقلابی فروشی ، راهنمای کنکور و فوق العاده‌معافیت نظام وظیفه فروشی ، دفترچه آئین نامه آزمایش رانندگی فروشی ، تصنیفهای جدید فروشی ، فالنامه فروشی ، و نظایر آن .
تبصره ـ دارندگان‌درجه‌دکترادر این دسته ، مجاز به فروش کتابهای جلد سفید در کنار خیابان خواهند بود .

ماده ۳ :

تحصیلکرده های رشته‌های مختلف علوم دقیق به ترتیب زیر حق اشتغال خواهند داشت :

الف ) پزشکان ، دارو سازان ، دامپزشکان ، دندانپزشکان ، فارغ التحصیلان رشته‌های‌پیراپزشکی ، زیست شناسی ، علوم طبیعی ، بهداشت ،علوم آزمایشگاهی ، مامائی ، پرستاری و نظایر آن در مشاغل :
انواع ساندویچ گرم فروشی ، هامبرگر فروشی ،لوبیا پخته فروشی ، قصابی سیار ، لبو فروشی ( در فصل مربوطه ) ، چسفیل فروشی ، شامی کباب و کتلت فروشی ، کوکو سبزی‌و کوکو سیب زمینی فروشی دل و جگر فروشی و نظایر آن .
تبصرهٔ ۱ ـ کلیه فارغ التحصیلان رشته های مختلف پزشکی مجاز به استفاده‌ازگاری دستی و کالسکه و احیانا " کاروان خواهند بود و بقیه تحصیلکرده‌های‌این‌گروه تنها حق استفاده از سینی و مجمعه خواهند داشت .
تبصرهٔ ۲ ـ قصابی سیار تنها در انحصار پزشکان متخصص جراحی و دل و جگر فروشی فقط در انحصار پزشگان متخصص بیماریهای داخلی خواهد بود .

ب ) مهندسان رشته‌های‌مختلف ،آرشیتکت ها ، فارغ التحصیلان رشته‌های فیزیک ، فیزیک اتمی ، شیمی ، زمین شناسی ، ریاضیات ، کامپیوتر ، برق و مکانیک ، نساجی ، کشاورزی ، معدن شناسی ، نفت و نظایر آن در مشاغل :
ساندویچ سرد فروشی ( از قبیل تخم مرغ ، کالباس، نان و پنیر و گوجه فرنگی . . . ) ، بستنی و نوشابه فروشی سیار ( با چرخ و گاری دستی ) ، خرت و پرت فروشی با نرخ معین ( از قبیل هر چی بخوای یک تومنه ) ، کاسه بشقاب فروشی و نظایر آن .
تبصره ـ فارغ التحصیلان این گروه ، علاوه بر مشاغل فوق مجاز به تصدی‌مشاغل خدماتی سیار از قبیل چاقو تیز کنی ، چینی بند زنی ، تعمیر بخاری و آبگرمکن و کولر آبی ، صافکاری ماشین کنار بیابان ، کلید قفل سازی ، مس سفید کنی و نظایر آن هستند .

ماده ۴ :

فارغ التحصیلان‌رشته‌های‌هنری از قبیل هنرهای دراماتیک ،موسیقی ، نقاشی ، پیکر تراشی وهنرهای تزیینی ، فعلا " ول معطلند ولی تا تعیین تکلیف قطعی می‌توانند به این مشاغل اشتغال ورزند :
حاجی فیروزی ، نوازندگی سیار ، استخدام در بنگاههای شادمانی ، عکاسی کنار خیابانی ، وغ وغ صاحاب فروشی و نظایر آن .
تبصره ـ در صورتی که شاغلین مشاغل سیار ماده فوق ، نظیر حاجی فیروزی و نوازندگی سیار ، تظاهر به نابینایی کرده یا اقدام به‌تکدی یا سد معبر در پیاده رو یا وسط‌خیابان نمایند از ادامه شغل آنان جلو گیری به عمل خواهد آمد .

ماده ۵ :

در همه موارد فوق دارندگان پایین تر از لیسانس ، یعنی فوق دیپلم و دیپلم ، می‌توانند زیر دست شاغل اصلی ، بعنوان‌آسیستان به کار اشتغال ورزند .

ماده ۶ :

هر گونه تخلف از حدود صنفی مزبور و ایجاد مزاحمت برای صاحبان مشاغل ذیحق از طرف گروههای تحصیلی غیر مجاز ، موجب مجازاتهای شدید از ده سال زندان تا اعدام خواهد بود .

و السلام علی من التبع الهدی

## معرکه عمو

(بقیه از صفحه ۱)

و رئیس الوز را خلوت کرده .
خـب ، ملاقات کرده که کرده
ـ از قدیم و ندیم گفتند : بر هرچه بنگری سخن " دوست "خوشتر است .
ـ ایولاه مرشد !

* * *

ـ جناب مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ لایحه جدید مطبوعات راخواندی؟
ـ آره ، شاعر میگه ، نیگا به دست‌خاله کن ـ مثل خاله غربیله کن .
ـ منظورت چیه آمرشد ؟
ـ منظورم اینه‌که از سه چهارتا نروماده اولش که بگذری ، بقیه‌ش زده بود رو دست کیانپور خدابیامرزا !
ـ مثلا " ؟
ـ مثلا " اولش یه ویترین بچه گول‌زنک گذاشته که هر کی ۲۰ سالش باشه و دیپلم داشته باشه یا سابقه روزنامه نگاری داشته باشه میتونه امتیاز بگیره وبعدبلافاصله‌میگه دارنده امتیاز باید مدیروسردبیری‌معرفی کنه‌که یانظرکرده مولا باشه ، یا شفا یافته آقا ا و . . . .
ـ و . . . چی‌چی ؟آمرشد ، تو که هنوز هیچی‌نشده جویده‌جویده‌حرف‌میزنی ؟
ـ وبعدشم یعنی قانون‌مطبوعات‌طاغوت هرکه‌به‌وزرا و مقامات دولتی " افترا " بزنه‌رش بسته میشه و میره اون توآ ب خنک میخوره .
ـ خب ، دندشم نرم شه افترا نـزنه !
ـ آخه‌بچه جون ، باید پرسید "افترا " به چی میگند ؟
ـ لابد همان چیزی که تا دیروز حق نداشتی به‌هویدایا شریـف‌امامی یا کیانپورو سایر همپالکی شون بگی‌آهای داری با مملکت چکار میکنی و اگـه میگفتی‌طبق‌همین‌ماده ، بعنوان مفتری زبونت‌راازپس‌کلهات میکشیدند بیرون
ـ آی رحمت به آن شیرت بچه مرشد چه خوب گفتی . در واقع حکایت این ماده‌وماده‌های پشت سرش حکایت‌همان ملای‌مکتبه‌که خودش الف را تو دماغی تلفظ میکرد و آنوقت از بچه‌ها ایراد میگرفت که . من میگم " عنف " شما نگید عنف ، بگید عنف !
ـ اصـلا " عمو مرشد ، مگه ما بر ضد طاغوت‌وقوانین‌طاغوتی قیام نکردیم؟
ـ چرا
ـ پس چـرا همش چشمامون بدنبال قوانین‌طاغوتیه ، مگه نمیشه یکبار هم به‌قوانین‌واقعا " مردمی صدر مشروطیت یازمان‌مصدق نگاه کنیم و از روش عمل کنیم ؟
ـ درستـه بچـه مرشد ، ولـی مصدق گرفتاری " تدوین‌وتصویب‌قانونی‌اساسی را در پیش رو نداشت . . .
ـ نفهمیدم ، چی میخوای بگی مرشد نکنه میخوای بگی آمدن این لایحه و فرارسیدن‌قضیهٔ قانون‌اساسی بهمدیگه مربوطه؟
ـ میخـوام بگم ، این حکایت بمـا می‌آموزد که :
گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمـانـی

* * *

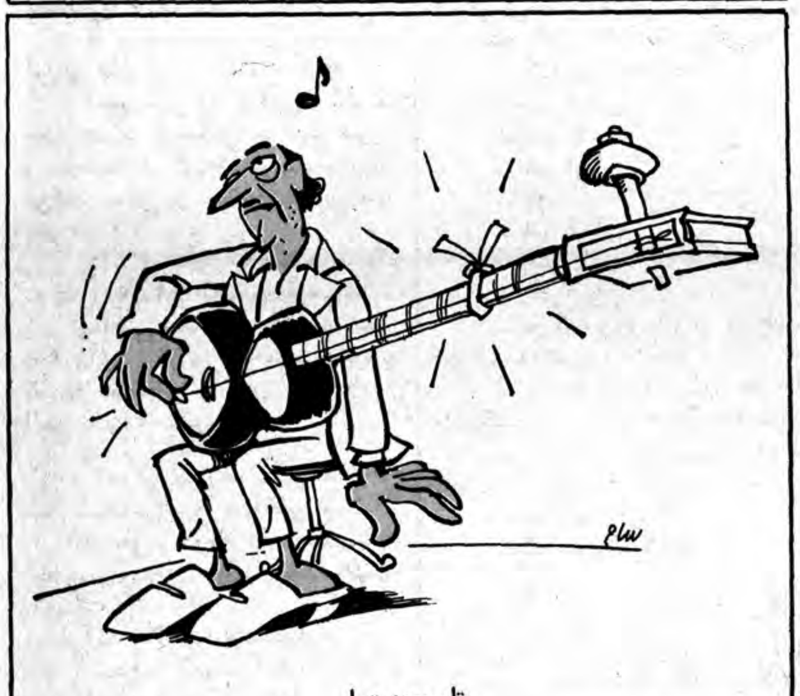
ـ عمو مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ شنیدی‌استاندارخوزستان‌چی گفته ؟
ـ نه ،
ـ گفتـه کشت و کشتار روزهای آخر خرمشهر و آبادان به این خاطر بوده که ژرژحبش دو مرتبه از دور و اطراف خلیج فارس عبور کرده .
ـ خب ، نظرت چیه بچه مرشد ؟
ـ من از تو سئوال میکنم یا تو از من ؟
ـ راستش ، دراینکه استاندار خوزستان آدم معتبریه و تا چیزی را به چشم ندیده باشه نمیگه ، شکی نیست ، ولی گمان میکنم جناب تیمسار بعلت بعد مسافت قیافه را بدرستی نتوانسته تشخیص بده و ژنرال هویزر آمریکائی را بجای ژرژ حبش عوضی گرفته و آن حضرت نه فقط از دور و اطراف خلیج فارس عبور کرده بلکه به روایتی همین الان درتهرانه‌وداره‌کارهاراکارگردانی میکنه .
ـ خلاصه‌اش کن آمرشد ، این حکایت بما چه می‌آموزد ؟
ـ این حکایت بما می‌آموزد که :
آب‌در کـوزه و مـا تشنه‌لبان‌میگردیم
یاردر خانه و ما دور جهـان‌میگردیـم
ـ دعای ختم را بخوان و بریم، آمرشد
ـ خداوندا تمامـی‌مریضان اسلام را شفای عاجل عنایت فرما ـ آمین یا رب‌العالمین .

## ای کارگران کوره‌پزخانه

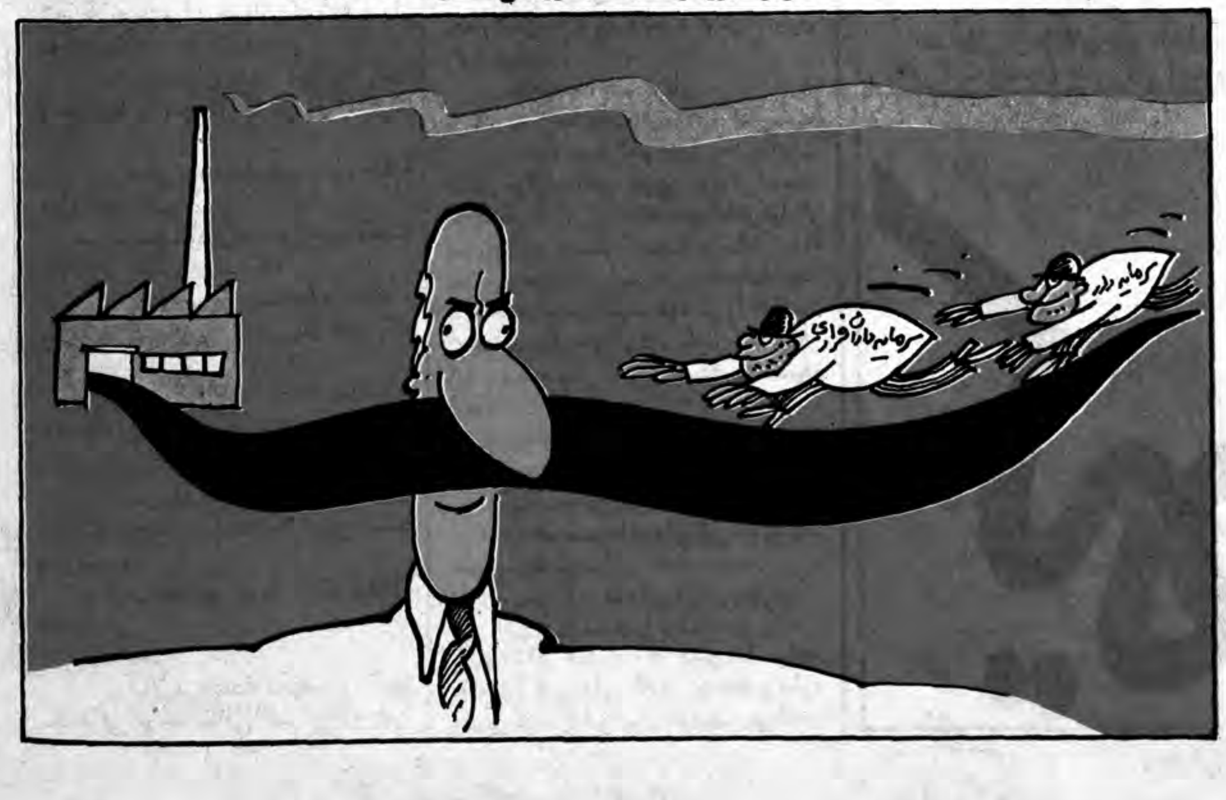


شش سـال ز بعـد کودتـای شوم / خلقـی همه‌دلشکستـه و مغمـوم
حاکم همـه جـا ، سکوت مرگ آور / زیـر خفقـان ، سـراسـر کشـور
نا گـاه چهـل هـزار خشمـاگین / تـن‌گرچـه‌گرسنه ،عزم پولادین
آغـاز شـد اعتصابـتـان آنـروز / گفتیـد "نـه" بر مخاطبی کین‌توز
فـریـاد شمـا چو در فضا پیچید / شـاهنشه بـد منش بخـود لرزید
ای‌کارگـران کـوره پـز خـانـه / ای صـاحب عـزم جـزم و مردانه
سال سی و هشت ، سال استبـداد / بـرشهروده ،اعتصابتان‌جان داد
فریـاد شمـا بـرای تامین بـود / هـم علـت اعتصابتـان این بود
فـریاد بـرای بیمـه و بهـداشت / فـریاد ، بـرای‌نان و کار وچاشت
شاهنشه دیـن پناه و ملت خواه ا / چون گشت ز اعتصابتـا ن آگـاه
فرمـود که‌آن مثلـث سفـاک : / یعنی‌که پلیـس و ارتـش و ساواک
نامـرد کسان ، که دشمـن مردند / با تـوپ و تفنـگ حملـه‌آوردند
رگبـار بروی خلـق بگشـادنـد / بـا مـرگ جواب بیمه را دادنـد
بهـداشت ، گلوله بود و خمپاره / آن درد ، به قتـل عام شد چاره ا
بس‌تن‌که‌به‌خاک و خون‌فروغلطید / بس کودک خرد ، بی پـدر گردید
شد صحنهٔ کوره‌هـا ز خون رنگین / این بود جواب بیمـه و تـامیـن

امسال که شـد قیـام مـا پیـروز / بر جا اثری نمانده زان پفیـوز
امسـال که بیست و سـوم خرداد / خلق است ز بنـد آن ستـم آزاد
هستیم به یاد آن جسـارت هـا / آن خشم و خروش‌وآن مـرارت ها
ای کارگران کـوره پـز خـانـه / جـان داده‌به‌راه‌خلـق جـانـانه
هر مـرد شمـا که بـر زمین افتاد / راهـی سوی انقـلاب ما بگشـاد



تار وحدت !



# خون، خون، انقلاب

برای اینکه در انقلاب خون داده باشد، سفری به اروپا کرد و خون خود را برای آزمایش کامل به آزمایشگاه داد.

* کسی که در انقلاب یک لیتر خون داده بود، به کسی که فقط نیم لیتر خون داده بود، فخر میفروخت.

* گلبول‌های قرمز خونم، گلبولهای سفیدم را ضد انقلابی میخوانند.

* به گلبولهای سفید خونم اجازه داده‌ام مادام که برای گلبول های قرمز مزاحمتی فراهم نکرده‌اند درمیان آن‌ها زندگی کنند.

* وقتیکه متخصص آزمایشگاه، خون مرا برای تجزیه میگرفت او را تجزیه طلب خواندم.

* وقتیکه تکنیسین آزمایشگاه، خونم را برای آزمایش گرفت از او مطالبهٔ خون بها کردم. هروقت خون دماغ میشوم بوی خون بمشامم میرسد.

* برای اینکه خونم از خون دیگران رنگین‌تر شود. دستور دادم گلبولهای قرمز خونم، گلبولهای سفیدم را نابود کنند.

* باوجود آنکه دو سال است به بانک خون، خون داده‌ام، هنوز بهره‌ای به آن تعلق نگرفته.

## آئین نامهٔ مطبوعات

بالاخره بعد از مدتها انتظار، قانون مطبوعات منتشر شد و ده روز فرصت برای اظهار نظر در مورد مواد آن داده شده.

بعد از خواندن قانون جدید، بنظرمیرسیدکه بعضی مسائل مطبوعات در این قانون گنجانده نشده.

نویسنده ما بعقل ناقص خودش موادی را که باید به قانون مزبور اضافه شود در زیر پیشنهاد کرده است.

**ماده یک** ـ هر نویسنده‌ای میتواند مقالات خود را آزادانه و بدون دغدغه و تشویش بچاپ رسانیده و منتشر نماید. مشروط بر اینکه مطالب چاپ شده به خط میخی باشد.

**مادهٔ دو** ـ کلیهٔ روزنامه‌ها آزادند که اخبار و وقایع روز را بدون تحریف و سانسور چاپ نموده در بین بیسوادان، نابینایان، افراد کمتر از شش سال و کسانی که عینکشان را درمنزل جا گذاشته‌اند توزیع نمایند.

**مادهٔ سه** روزنامه‌ها میتوانند مطالب و عقاید خود را آزادانه و بدون تشویش و نگرانی با مرکب سفید بر روی کاغذ مشکی چاپ و منتشر نمایند.

**مادهٔ چهار** ـ روزنامه‌ها میتوانند مطالب و عقاید خود را آزادانه با مرکب سیاه برروی کاغذ سفید و یا مرکب سفید بر روی کاغذ سیاه چاپ نمایند.

پس از چاپ چنین روزنامه‌هائی چماقداران وظیفهٔ توزیع آن را مجاناً بعهده گرفته و آنها را به اقصی نقاط مملکت، در آبهای بحر خزر و خلیج فارس توزیع خواهند نمود!

**مادهٔ پنج** ـ روزنامه نویسان آزادند بدون هیچگونه واهمه انتقادات خود را نسبت به مسائل مملکتی بنویسند و در بین مردم منتشر نمایند. از اینگونه نویسندگان به وسیله دادن غذا و مسکن مجانی و نیز فراهم نمودن وسیلهٔ رفت و برگشت، در مناطق خوش آب و هوای شهر، قدر دانی خواهد شد.

بدیهی است مدت اقامت هر نویسنده به ارزش مقالهٔ نوشته شده و به استقبال خوانندگان بستگی خواهد داشت.

**مادهٔ شش** ـ هیچکس حق ندارد متعرض هیچ روزنامه و یا نشریه‌ای شود مگر بحکم چماق!

**مادهٔ هفت** ـ در صورتیکه روزنامه‌ای اشتباها "خبر درستی را درج نماید، مکلف است در شمارهٔ بعد در همان صفحه و با همان حروف، مراتب را تکذیب نماید.

**تبصره** ـ نویسندگان مطالب مغایر با خلاف واقع نیز مشمول مادهٔ فوق می‌باشند.

**مادهٔ هشت** ـ هر روزنامه‌ای مکلف است در اولین شمارهٔ نشریه موضع خود را کاملا" مشخص نماید.

در صورتیکه موضع مزبور مورد پسند نبود، بنده مسئول آن نخواهم بود!

**مادهٔ نه** ـ نویسندهٔ هر مقاله علاوه بر آنکه مسئول نوشته‌های خود می‌باشد، مسئول انداختن شیشه‌های شکستهٔ ادارهٔ روزنامه هم هست!

"کیمیا"

# آسوده بخوابید

آقای دکتر قزوینی، در اولین مصاحبه‌اش بعد از تصاحب پست وزارت خارجی، برخلاف همیشه با صورتی اخم آلود، سیادت خارجی ما را (به عنوان وکیل تسخیری مان) اعلام کرد. وی گفت: آنهایی که در آمریکا و یا در سنای آمریکا در امور ایران مداخله میکنند همه شان صهیونیستند و این کارشان هیچ ربطی به دولت آمریکا ندارد.

... ماروابطمان با آمریکا بسیار خوب است و هیچ لطمه ای به روابطمان وارد نشده. اون تبلیغاتی هم که از بلند گوهای آمریکا بر علیه ما می‌کنند فقط مخصوص زمان بعد از انقلاب است و همه‌اش کار صهیونیستهای معلوم الحال است و به دولت آمریکا ابداً" ربطی ندارد.

... زندانی کردن دانشجویان ایرانی هم به علت تظاهرات و بد رفتاری با آنان هیچ لطمه ای به روابط ایران و آمریکا وارد نکرده چون این کار به دولت آمریکا هیچ ربطی ندارد. از جهت آمریکا هیچ خطر نظامی ما را تهدید نمی‌کند. اون ناوگان آمریکائی در خلیج فارس هم ما را تهدید نمی کند ـ اون سربازهایی هم که قرار است درساحل پیاده بکنند نیز خطری ندارد و ما را تهدید نمی‌کند و خلاصه آنکه "آسوده بخوابید که امن است و امان است"!

کاوه ـ الف

## صحبت

**اولی: آیا میدانی که وزیر کار باید یک کارگر باشد؟**

**دومی: نه، نمیدانم. ولی این را میدانم که وزیر خارجه باید یک خارجی باشد!**

فرید

## صحبت

گفت ـ تاریخ سی و یکسالهٔ بیژن جزنی را خوانده ای؟

گفتم ـ " تاریخ سی ساله " است. سال سی و یکمش دیگر چیست؟

گفت ـ سال سی و یکم را هنوز بیژن جزنی ننوشته است.

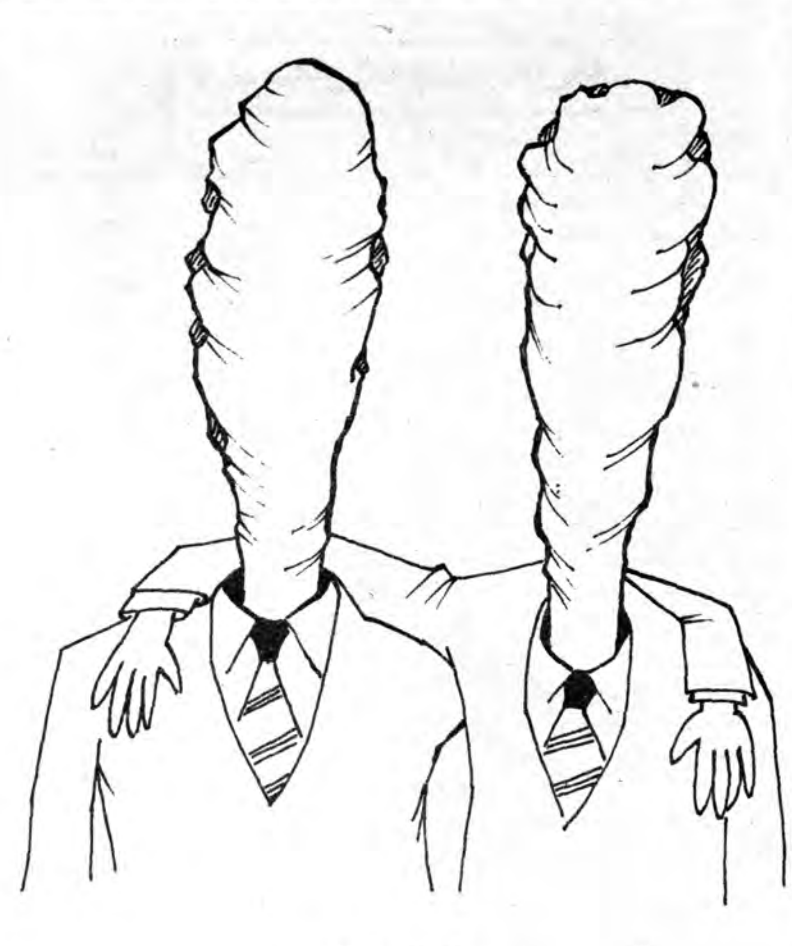
دراین سال حزب توده به‌صورت یکی از شعبه های حزب جمهوری اسلامی هاشمی رفسنجانی درآمد.

گفتم ـ ما را توی دردسرنینداز ما زن و بچه داریم!

## پیش از من و تو

**پیش از من وتوخلع سلاحی بوده است**<br>
**با توپ وتفنگ ارتش و شاهی بوده است**<br>
**این ژ۳ نازنین که در دست من است**<br>
**از خون فقیر بی پناهی بوده است.**

فلفلپور



برادران چماقی

# کوکو، کوکو؟

آن مست که بر خمار میزد پهلو<br>
در باغ و بصحرا و کنشت و لب‌جو<br>
دیدیم که یک بطری خالی در دست<br>
( بنشسته و میگفت که. کوکو، کوکو )

حکیم نیشام، خیابوری

از: پناهی سمنانی

# حال و روز مبارزان قلم

**حال و روز مبارزان قلم / کرده ایدوست طاقتم را تاق**<br>
**توی صندوق رفته "آهنگر" / مانده " پیغام " اندرون اطاق**<br>
**هرکسی حرمت جراید را / بشکند با فشار وزور چماق**<br>
**بیشک او درو مانده از منطق / سخت بیگانه گشته با اخلاق**<br>
**اهل منطق نمیدهد هرگز / حرف حق را جواب با تخماق**<br>
**از هیاهوی عده‌ای جا هل / وزتشرهای دسته‌ای دیلاق**<br>
**قلم خود نمی‌نهد بزمین / آنکه بسته‌است با قلم میثاق**



# واقعاً ضد انقلاب منم؟

**ای که با یک سبیل و مشتی ریش / نام "مسلم "نهاده‌ای برخویش**<br>
**رفته‌ای در میان محرومان / دم زنی از عدالت و ایمان**<br>
**نه به زندان فکنده‌اند تو را / نه شکنجه بداده‌اند تورا**<br>
**نه گرفتار بوده‌ای هرگز / نه عبادت نموده‌ای هرگز**<br>
**توکه اسب مراد میرانی / ازغم و رنج ما چه میدانی؟**<br>
**استفاده کنی ز نام امام / میزنی لطمه بر مقام امام.**<br>
**راه دولت به حیله سد کردی / پای او از غرض لگد کردی**<br>
**هست دولت گزیده‌ی رهبر / نور پاک دو دیده‌ی رهبر**<br>
**رهبر ما مبارزی است کبیر / راستگو و شجاع و پاک و دلیر**<br>
**ازچه چسبیده‌ای به این رهبر؟ / ای مسلمان نمای بد کافر**<br>
**رفته‌ای درکنار رهبر خلق / تا گذاری کلاه بر سر خلق**<br>
**خلق ما را به جنگولک بازی / از چه در اشتباه اندازی؟**<br>
**هرکسی دم زند ز آزادی / نام او "ضد خلق " بنهادی**<br>
**من که اینگونه عاشق وطنم / واقعا" ضد انقلاب منم؟**<br>
**کس نباشد مخالف علما / نه امام ونه دولت و نه ما**<br>
**همه از حیله‌ی تو با خبرند / گول این حیله ها دگر نخورند**<br>
**عاقبت دست مردم دلخون / آید از آستین حق بیرون**<br>
**میکند ریشه‌ات چو ریشه‌ی شاه / از هم اکنون تو را کنم آگاه**

" ع ـ سنندجی "

از: رامین

# بکن تا میشود بلبل زبانی

**الا ای صادق بی صدق هوچی / دوباره با ز کردی آن دهن را**<br>
**زمطبوعات بدگفتی و لیکن / بروی خویش پاشیدی لجن را**<br>
**تو از "سیمای ایران " پاک کردی / گل آزادی و لطف سخن را**<br>
**تو با توهین به مطبوعات حقگو / ببردی آبروی خویشتن را**<br>
**خمینی. دارد از سازندگی حرف / تو لیک از یاوه بگشائی دهن را**<br>
**ترا باشد تخصص در خرابی / نجویند از تو کار ساختن را**<br>
**تو خلق وانقلابش را، ببازی / گرفتن تا بسازی خویشتن را**<br>
**بکن تا میشود بلبل زبانی / بجنبان هی لب و چشم و دهن را**<br>
**که پز دادن نمود از جعبه خالی / نصیبت ریشخند مرد و زن را**<br>
**قلم داران پاک اندیش سرسخت / بر سوائی کشانند اهرمن را**




آیا ژنرال هویزر در تهران است؟

# تابلوهای کوچک بدون قاب

## اجتماعات سهل الهضم

فساد آنقدر در آن جامعه ریشه دوانده بود که وقتی خواستند، فساد را ریشه کن کنند، تمام اندام جامعه، ترک برداشت و فرو ریخت.

**مردم آنقدر چاپلوس شده بودند که تصور میکردی، در شهر گوژپشتها زندگی میکنی.**

تمدن و اخلاق مردم آن جامعه، آنقدر پیشرفت کرده بود که وقتی کسی میخواست به‌دزدی‌برود، قبلا" صاحب خانه مورد نظرش را از طریق وسایل ارتباط جمعی، با خبر میکرد.

**برای آنکه‌حکومت نظامی، بنحو کامل اجرا شود، برنامه های تفریحی تلویزیون را افزایش دادند.**

از وقتی که در آن شهر اعلام شده است ( هیچکس حق ندارد، بدون کسب اجازه رسمی از خودش انتقاد کند ) بسیاری‌از شهروندان فرصت‌طلب با توسل به‌این و آن، توانسته اند از خود انتقاد کرده و در این زمینه نیز از دیگران جلو بیافتند.

**برای آنکه فاصلهٔ طبقاتی را از میان بردارند، تمام آن فاصله را با توپ و تفنگ، تزئین کردند.**

آنقدر خودش را همرنگ جماعت کرده بود که دیگر دیده نمیشد.

**وقتی از فساد جوامع غربی سخن میگفت، همهٔ حاضرین سراپا گوش‌شده بودند و . . . وقتی از اخلاقیات شرق میگفت، همه چرت میزدند و خمیازه میکشیدند.**

درآن شهر، بوق زدن، اکیدا" ممنوع بود، چرا که در هر خانه ئی همیشه چندین بیمار وجود داشت.

**آنقدرپی‌گیری‌کردند‌که‌سرانجام موفق‌شدند، آدم درستکار را نیزهمرنگ جماعت کنند.**

در آن جامعه، آزادی و اعتماد آنقدرزیاد بود‌که بهر یک از زندانیان یکدسته کلید داده بودند تا هر وقت که دلشان میخواهد از زندان بیرون بروند و بد بگذرانند.

**جامعهٔ خوشبخت و مترقی، آن چنان جامعه ایست که نه تولید کننده باشد و نه مصرف کننده، بلکه فقط مترقی باشد.**

درآن شهر، آنقدر آزادی وجود داشت که هر کسی میتوانست با خیال راحت وبدون پارتی بازی، فاسدشود.

**بعضی ها پول باد آورده را در بانکها میگذاشتند تا باد آنها را نبرد.**

فاصلهٔ طبقاتی آنقدر زیاد بود که وقتی "طبقه‌یک" میخواست "طبقه‌دو" را ببیند، ناچار بود از قویترین تلسکوپ جهان استفاده کند.

**در آن جامعه، مردم را بدون دریافت پول، و با آسانترین شیوه، همرنگ جماعت میکردند.**

مرگ ها آنقدر مشکوک بود که ناگهان می‌شنیدی‌که‌ناخدای یک کشتی در وان حمام غرق شده و یا بند باز معروفی از روی کفشهای خود بر زمین افتاده و مرده است.

**برای جبران نارسائیهای رسانه های جمعی، تصمیم گرفته شد که‌از خبرچینهای‌محل نیز کمک گرفته‌شود.**

یکی از تفریحات مردم غنی اینست که ببینند مردم فقیر چگونه تفریح میکنند.

**بعضی‌ها‌داخل‌گود ایستاده‌اند وبعضی‌ها دربیرون گود و . . . هستند کسانیکه اساسا" نمیدانند "گود" چه معنائی میدهد.**

برای جلوگیری از انفجارجمعیت انفجار بمب هسته‌ئی، ضروری‌تشخیص داده شد.

**اگر رویاها و خوابهایش را برای دیگران تعریف کند، بیگمان بعنوان یکی‌ازقهرمانهای بزرگ‌اجتماعی‌معرفی خواهد شد.**

اگرمردم‌را‌به‌زورگریه‌نیاندازند، آنها حقیقتا" گریه خواهند کرد.

**یکی از تفریحات اغنیا این بود که کیف پول خود را در گوشهٔ پیاده روئی‌بیاندازند و به درستی، مناعت طبع وبلند نظری مردم فقیر بخندند.**

جامعه آنقدر پیشرفت کرده بود که همهٔ شهروندانش، از خوشبختی و سعادت بشدت انتقاد میکردند.

**به در و دیوارهای آن شهر، آن قدر عکسها وپوسترهای سکسی‌چسبانده بودند که هر شهروندی احساس میکرد از عصر خود کلی عقب مانده است.**

مردم آن جامعه آنقدر آزادی عمل دارند که میتوانند داوطلبانه و بدون پیش قسط، دست بخودکشی بزنند.

**آدم فرصت طلب کسی است که درانفجار جمعیت، بعنوان توپچی‌انجام وظیفه نماید.**

آنهاآزاد بودند‌از‌تنها خیابانی که‌تابلوی عبور ممنوع نداشت با خیال راحت و در حال رقص و پایکوبی، عبور کنند.

**در آن جامعه، حتی بیماریهای لوکس‌را صاحبان مکنت و مال تصاحب کرده بودند.**

با نگرانی گفت ــ اگر همه متمکن شوند، در آنصورت چه کسی موهای سگها را شانه خواهد زد وآنها را به توالت خواهد برد؟

رحیم صارمی




صاحب عکس فوق چند روز است گم شده

# ستون راوی

. . . راوی میگفت در جلسه ای که جمعی از زعمای قوم "وارداتی" حضور داشتند پیرامون سخنرانی و مصاحبهٔ مطبوعاتی جناب آقای طومار زاده‌هم صحبت میکردند و همه یکدل و یک جان باین همه شهامت و از جان گذشتگی ایشان درود میفرستادند که دریکی‌از‌پاراگراف های فرمایشات‌شان در پاسخ یکی از خبرنگاران فرمودند:

ــ من بهیچوجه قصد کناره‌گیری ندارم و استعفا نمیکنم.

یکی از حاضران جلسه لبخندی زد و گفت: "آقای معینیان، و هویدا و شاه هم قصد نداشتند".

. . . راوی میگفت در جلسه ای بودم و صحبت بر سر این بود که چرا پخش موسیقی بوسیله اجرا کنندگانش ( نوازندگانش) در رادیو آزاد است ولی در تلویزیون نه، به عبارت دیگر چرا پخش موسیقی از رادیو "حلال" است و از تلویزیون "حرام" "مستمعی در میان جمع بود گفت:

گناه از "فاعل" است نه (مفعول) هیچوقت "ساز زن" نبایست دیده شود، بلکه باید فقط صدای سازش را از دور شنید که فرموده اند:

"آوازدهل شنیدن از دورخوش است".

یکی از امضا کنندگان طومارهای فرمایشی در جلسه حاضر بود و گفت:
خشک سیم و خشک چوب‌وخشک‌پوست
از کجا میاید، این آوای‌دوست‌ا؟

. . . راوی اضافه کرد در همان جلسه بودم که یکی از اهل مجلس بشکن زنان‌و ( ترقص) کنان بپاخاست و زیر لب خواند:
سال اول قطب الدین و سال دوم‌قطب الدینو •
سال سوم گر بماند قطب‌الدین‌حیدر شود!؟

## نکته

در زمان طاغوت عقب و جلو کشیدن ساعت باعث گم شدن ساعات شرعی می‌شد و کمتر آدمی بود که مذهبی باشد و اینکار را بکند. ولی‌در زمان یاقوت عقب و جلو کشیدن ساعت باعث صرفه جوئی در انرژی می‌شود!

"لات"

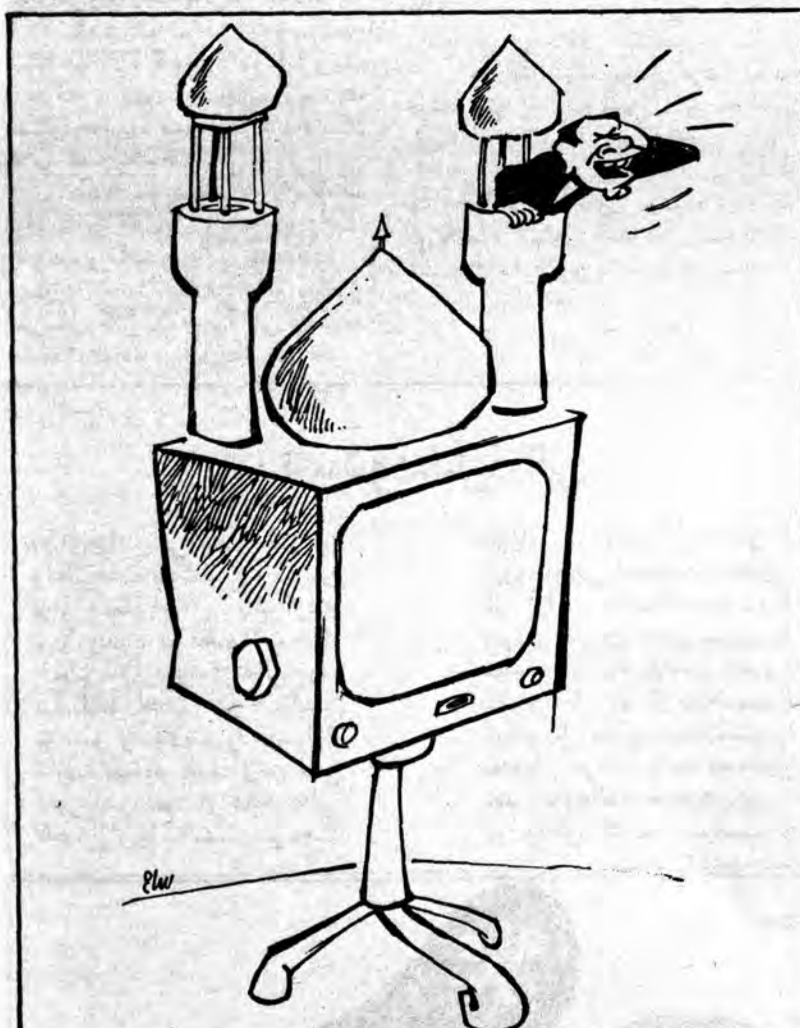
از بازی های چرخ بازیگر

# دکتر گوبلز

## و شباهت های عجیب او با تبلیغاتچی های معاصر ا

۱ ــ گوبلزهم استاد دماگوژی‌بود ونا خود آگاه جامعه را تحریک‌میکرد.
۲ ــ گوبلز هم از فحط الرجال بودن جامعه استفاده کرد و به مقام وزارت تبلیغات رسید.
۳ ــ پایگاه اجتماعی گوبلز هم طبقهٔ متوسط بود.
۴ ــ گوبلز هم از مردم فقیر و بی چیز و باصطلاح ( پا برهنه ها ) صحبت میکرد، اما در عمل به آنها چیزی نمیداد.
۵ ــ گوبلز هم افواج‌انسانی، توده های خام ( ماب ) را تحریک‌میکرد و به هیجان میآورد.
۶ ــ گوبلزهم جامعهٔ روشنفکررا که سلول اصلی و اولیهٔ نیروی‌محرکهٔ انقلاب یعنی (کارگران ــ دهقانان و خرده بوروژازی ) را بحرکت درمیآورد منکوب و مرعوب کرد.
۷ ــ گوبلز هم با روزنامه نویس و روزنامه نگار میانهٔ خوبی نداشت.
۸ ــ گوبلز هم بسیار جاه طلب بود.
۹ ــ گوبلزهم اجتماعات میلیونی راه میانداخت و تکیه بر همگانهای ناآگاه داشت.
۱۰ ــ گوبلز هم شرق و غرب، چپ و راست را میکوبید.
۱۱ ــ گوبلز هم در صورت لزوم از چماق دار استفاده میکرد.
۱۲ ــ گوبلز هم بی جهت به همسایگان خود حمله میکرد.
۱۳ ــ گوبلزهم در سخنرانی ها و مجالس و محافل نعل وارونه میزد.
۱۴ ــ گوبلز هم اطلاعات سیاسی و اجتماعی و تاریخی اش بسیار کم بود و یا اگر چیزی میدانست آنها را وارونه خوانده بود.
۱۵ ــ گوبلزهم چشم دیدن سوسیالیست ها را نداشت و ضد کمونیست بود و منکر پیشرفت و توسعه در کشورهای سوسیالیستی.
۱۶ ــ گوبلز هم کتاب سوزان میکرد.
۱۷ ــ گوبلز هم لغات و واژه های فارسی را درست تلفظ نمیکرد!
۱۸ ــ گوبلز هم پدرش چوب فروشی داشت و با پول پدر توانست‌سیر آفاق وانفس کند و از پایگاه چوب فروشی صحبت میکرد.
۱۹ ــ گوبلز هم خودش را استاد و متخصص مبارزه با رژیم میدانست ( حالا هر رژیمی )!
۲۰ ــ گوبلز هم امر بهش مشتبه شده بود و خودش را رهبر مردم می دانست ( و ملت من ) میگفت.
۲۱ ــ و عجب اینکه گوبلز هم مرتبا" طومار جمع میکرد!

ع ــ پویا



برنامه‌ریزی اقتصادی

دو تا بیکار جلوی وزارت کار با هم صحبت می‌کردند.
ــ برای آینده‌ت چه فکری کردی؟
ــ یه فکر اقتصادی بزرگ.
ــ چیه؟
ــ خیال‌دارم از بانک اسلامی قرض بگیرم و بعد تمامشو توی بانک کوروش پس‌انداز کنم!







بیاد استاد دهخدا

# استمداد

ای خلق ستمدیده‌کجائید؟ کجائید؟
بند ستم از پای قلم ها بگشائید
گر بیشتراز این زخدا بیخبرانش
آزار دهند، (ای‌همه) مسئول شما ئید
اسلام کجا و ستم عدهٔ اوباش؟
از دامن خود لکهٔ این ننگ زدائید
با مردم نا آگه و بازیچه بگوئید:
از دایرهٔ جهل و تعصب بدرآئید
اخلاص عمل از چه فراموش نمودید
در فتنه و آشوب چرائید؟ چرائید؟
مولای جهان، حیدر کرار، علی‌گفت:
یک دانهٔ گندم ز دهانی مربائید
انگار نه انگار که اسلام صلا داد
ای قوم در اعمال کمی هم بخودآئید
اسلام کجا گفته که با حربهٔ تهمت
آزادی انسان دگر محو نمائید؟

اصفهان ــ س ــ ع ــ هزار

طولان

# چالدی ملت غلبه

ترکی ( آذری )

چالدی ملت غلبه شاه گئدر اولدو آبالام
دئمه نهضت قوتاریب بیر تهر اولدو آبالام!
نه قدر حلقه ی زنجیر ده دیرال قوللوموز ،
غالبیت چاغینا وار در هلـه چوق یولوموز.
هله شاهلار دولو دور هم ساغیمیز هم سولوموز
سانما ظلمت چکیلیب خوش سحر اولدو آبالام،
عجب آزادلیغمیز پر ثمر اولدو آبالام!

هله ده شاهمار ایلانلار آلیب اطرافی همان،
ظاهری خوش خط و خال باطنی جلاد کیمی قان
فرصت آردینجا گزیر وورماغا ضربت دالیدان ،
سویلمه دشمنمیز دربه در اولدو آبالام،

ضربه میزدن رضانین چشمی تر آبالام!
قوی آچیلسین هامیبا دوستلوق اومان اللریمیز؛
توپ داغیتماز قلعه تک با هم اولا سنگر یمیز.
با را شاهلار صفینی شعله ساچان خنجر یمیز،
اوندا ملت دئیه جک گور نه لر اولدو آبالام ،
وحدتیندن بوائلین شاه گئدر اولدو آبالام!

نه قدر آمریکانین سیمنایب ایراندابئلی ،
نه قدر یانکیلرین واردی سیاستده الی ،
آیت الکرسی ایله آرزو لار اولماز عملی .
الینی و ئرالینه کارگر اولدو آبالام !
رنجبر ، دانشجو و پیشه ور اولدو آبالام !

آچاخ اوزدن نقابین در باری ملت تانیسین ،
شاه خیانتله گئدن یوللاری ملت تانیسین ،
خلقه تحمیل اولونان مرداری ملت تانیسین ،
الده شمشیر هجوما ، بوهنر اولدو آبالام ،
اوندا فریاد ائلییک شاه گئدر اولدو آبالام!

شاه گئد یبدیر هله لیک سایه سی ایراندا قالیب،
اونا تعلیم ائلیین دایه سی ایراندا قالیب!
کهنه قانونلاری نین مایه سی ایراندا قالیب؛
بیزه بوئلار از لیندن خطر اولدو آبالام ،
کینه لر ایندی یانیب شعله ور اولدو آبالام!

دوزدو روز به کیمی جانلار آغیز اشکنجه لره ،
توکدی جلاد قانینی مین شهیدین کوچه لره ،
باخیر ایندی بوغازیندان پاپیشان پنجه لره ،
دئییر ایران بیزا یچون بی ثمر اولدو آبالام
داها ملت آییلیب خیره سر اولدو آبالام

ترک اوغلی

ترکی آذری

# باغلاپیمان کارگر

بسکه وئردون دنیا داسن سئل کیمی قان کارگر
وئرمیسەن بوشن حیاتەبیرگوزل جان کارگر
اویما سن هرناکسین بوندان بئلەهر فعلینه
دوراویان گل بیرداهااوزخالووا ، یان کارگر
چون سی دائم رژیملر ، ساخلاییبدورجهلده
ووردا غید جهلین ائوینی ، ایله عصیان کارگر
گل دایان بوندان بئلەظلمین ئونوندەداغ کیمی
ئوزاکینچی قاراشیتلا باغلاپیمان کارگر
بیرعمردی سسله بیرتورکاوغلی شوقیلەسنی
ئوزالینلەظلم ائوین گل ایلەویران کارگر

# دوزدپیچا

گیللی :
" دریاچیری "

گیدی دوشمن کرا پول واسلحەفادانده
پیچایم دونبه بیده میومیو کودا ندره
همگی خب دانیدی دوشمن مملکت کیه ؟
جغلان واورسیدی ، پسرده ادس ، اود سچیه؟
ملت پولاکی یغما بوکوده ؟ ــ کورا بوشو ؟
اونهمه ثروت وهستی چطوئی چپوبوبو ؟

مردمان خب دانیدی قبلهٔ دوزدان کورا یه!
همهٔ جا چو دره که دزدان جاآمریکایه
نعل وارونه نزن بیخودی ــ مردوم دانیدی
همگی عاقلەدی ــ تی دستانا ، خب خوانیدی
ای که می خلق مرا دوشمنی ، دهواپسه
نوا چن دوز و کلک مردمه ره ریا بسه
تی دیما نقابه جیر ، جگاندن ، خب دانیدی
اونقابا ، جغلان تی دیمه جا ، اوسانیدی
توبه هرشکل و شمایل که بائی دوزه بیچا
اربابه زنگوله آویزانه ، تی گردنه جا

صحبت

اولی : انقلاب یعني چه ؟
دومی : یعنی که .
ــ ترانه از رادیو پخش نشود .
ــ برنامه های رادیو به زبان کردی در فرستنده های غرب کشور قطع شود .
ــ قیمتها بصورت سرسام آوری بالا برود .
ــ جلو آزادی مطبوعات گرفته شود .
ــ هرکسی از اوضاع انتقاد کرد اورا ساواکی ، کمونیست و یا ضد انقلاب معرفی کنند .
ــ جلوفعالیت هنری خوانندگان زن در رادیو گرفته شود .
ــ بجای رفع معایب و کمبود ها ساعت را دوباره جلو بکشند .

لاهیجان ــ محمد ولی

# تابستان روز

گیلکی گالشی

تابستان بو ، یته روز
گیله آفتو تا تونس زمین ره
وشکنه بو ، چشمه
کرف و شونده هلو
فپیته بو دشته
همه جا داشتی
عرق رجی همه جان نم داشتی
زلزله ، زلزل جی ، دس نکشی
بیکاره ، خواب جی ، پاپس نکشی
نفس ئون ، سینه ئن میئن دیردیرشئون
جغلئن ، جو آیه مئین ، جئور ــ جیرشئون
تبریزی ئن ، توکه تئه نازک خال
هیته د ، تکان ندئن ، خو پر و بال
همچه روزی علی چائی پز ، دیکان
نیشته بو چن ته گالی پوش خانه کافه پیش
رو به یک راه شائی
چن ته عکس ، ریز و درشت
هونه رنگی ایوانه دیواره سر
چار میخ آبو
گیله مردان دو ، سو ، ته
حیات میئن ، وی داره بون ،
کتله کیونئن سر ، نیشته بون گب زاد بون
گیله مردان گوته بون کس کس ره
خود یله درد :
مم کاظم وقتی بزا خوچپوقه چن ته خودوش
نفسه جیر برسا ، خودهن راه به کونوش
پخ و پخ کاله خوس هم چین ته بزا
رو به گود به مش رجب
مشهدی ! آی مشهدی !
توکه می دردە ندانی ، مشهدی !
مم کاظم او مم کاظم نیه الان
پول بوبوی ، مو ، مشهدی ! می دسه تان
امه هی هی بوشو ، وای وای برسه ،
پیش فروشه بخدا ، می ( زود رسه )
مم کاظم تا که بزا ، ای گب ئونه
قاره گولی جی ، یته آه بکشی
دس ببورد خو پیرهنه
تشکه ، دگمه بکشی .
مش رجب ای میانه
دس بنه مم کاظم زانوسر ،
رو به گود به مم کاظم .
مم کاظم ! توکه تنها ــ نی برار !
همه ، کس کسه مونیم
پنج ته انگشته تیه دسه مونیم
تیه کوشته ، تیه پیله ، خلاصه
همه کس کسه همرا گیرن داس بیله
همه کس کس همرا گیرن داس بیله
مش رجب ، مم کاظم زانوجی ،
دسه ، جئور ، آگیت ،

خو دوشاب خوری ، انگشته
رو به مم کاظم بداشت
مم کاظم ! نیا بکون
می دوشاب خوری انگشته مرکب
ای تابستان خشک آ ، نبوی .
والله ، همه کس کسه مونیم
پنج ته انگشت تیه دسه مونیم
تیه کوشته ، تیه پیله خلاصه
همه کس کسه همراه گیران داس بیله

ناصر لنگرودی

برنجه مو بکاشتم . . .
برنجه مو بکاشتم ، زور تو هئیتی
می روغونه ویتی ، تی شاخ دئیتی
خدا تی قلدری چاره بکونه
مو دسیاره بزئم ، مرغه تو بئیتی

*

امو ای راه شونیم ، خانه به خانه
امه پاتیف دره دانه به دانه
تی ناله سرده ، شب خئنه روز ــ آبئون
خروس ــ ئی ، چی بخوانه ، چی نخوانه !

عاصی گیلانی .

## بیجار

بیجار ، امسال برنج نئوده ، بسوته
امه اقبال ، بوشو ، دمر بخوته
بگین ارباب بی انصافه ، امسال
امه جی ، هنگیره ، زاکونه قوته

( چای باغ )
مه هروقت یاد ، هنه " لیله کو "جاده
زن ــ آ . کئونه اینم ، پای پیاده
جوان و پیر ، یکجا ، دسته دسته
شونن ، چای باغ ــ ئون سر ، بی افاده



یکی از اعضای شورای نویسندگان آهنگر که
در حوالي صندوق پستي روزنامه دیده‌شده

# اعلان موجودیت سازمان مبارزان بچه‌سال

د ــ بابک

از آن جائیکه مردم ایران در مسیر جنبش خود به تحریک منافقین ، ارکان ساواک را تا اندازه ای متزلزل کرد و این امر باعث شده است تا این منافقین تقریبا " (!) آزادانه بتوانند چشم و گوش جوانان را باز کنند لذا سازمان مبارزان بچه سال خلق‌الساعه وابسته به " جبههٔ متحد واردات ثلاثه " برای جلوگیری از هرگونه عواقب ناشی از گسترش منافقیسم بدینوسیله موجودیت خود را اعلام و به اطلاع می‌رساند :

۱ ــ از آنجائیکه‌ما خود را عقل کل میدانیم برای نمودن راه راست به نفاق افکنان ، ابتدا از طریق گوشزدو چنانچه موثر نیفتاد از روش گوشمالی استفاده خواهیم نمود .

۲ ــ تصمیم بر این است که ما ازحمایت بیدریغ مردم برخوردارشویم .

۳ ــ حق استفاده‌از کلیه امکانات جبههٔ متحد واردات ثلاثه را بهر طریق‌که‌صلاح بدانیم برای خود محفوظ میداریم .

۴ ــ با توجه به اینکه استفاده از روش گوشمالی مستلزم احاطه به شگرد های چریکی است و با در نظر گرفتن اینکه اکثر معلمان این شگردها مثل چه‌گوارا ، خودمنافقینی‌در سطح‌جهانی هستند لذا جهت بهره گیری ازآخرین متدهای مربوطه ما از تکنیکهای مرحوم بروس لی الگو برداری میکنیم .

۵ ــ از آنجائیکه پس از اعلام موجودیت ما ، گروه های به اصطلاح پیشرو مطابق معمول اعلام خواهند کرد که سازمان مبارزان بچه سال‌خلق الساعه را افرادی مشکوک یا ناآگاه تشکیل می‌دهند ما همینجا اعلام میداریم که‌برچسب ناآگاه‌بودن به‌هیچوجه بما نمی‌چسبد .

۶ ــ بمنظور جلوگیری از گسترش منافقیسم در مملکت ، ما مصمم هستیم که با توسل به شیوهٔ منطقی ارعاب وفشار ، تئوریهای‌نجات‌بخش‌تئوریسین مشهور خود را زور چپان کنیم .

۷ ــ در خاتمه اعلام میداریم همانطور که شاه مخلوع بار ها گفته است منافقیسم در این کشور ، راهی ندارد .

مرگ بر مخالفین پیشرو
برقرار باد زور چپانیسم
همه‌گیر ترباد تئوریهای‌صدتا یک‌غازیسم
سازمان مبارزان بچه‌سال خلق الساعه
وابسته به‌جبههٔ متحد واردات ثلاثه و غیره

صحبت

اولی : آیا مردم قم نسبت به‌جلو کشیدن ساعت موافق هستند یا خیر؟ زیرا در زمان طاغوت حاضر نشدند که ساعتهایشان را جلو بکشند .
دومی : البته که موافقند ، ساعت طاغوتی کجا و ساعت یاقوتی کجا ؟

" کرمانشاه : ف ــ نجفی "

گفت : بازرگان هم نخست وزیر خوبی نیست .
گفتم : اگراون‌بره ، پس کی باید نخست وزیر باشه ؟
گفت : آقای بازرگان .
گفتم : بله ؟ . . . باز آهنگر خوندی ؟
گفت : نه ، منظورم آقای‌بازرگانی است که نخست وزیر باشه .

" لات آسمان جل "



# پستخانه آهنگر

**تهران ــ دوشیزه م ــ رضائی :**

آنچه شما درباره‌ٔ برنامه های تلویزیون ورادیووسرپرست آن عنوان کرده اید همان چیزیست که ما از بتدای انتشار آهنگر بدفعات مکرر گفته ایم و میگوئیم و تمام شخصیت های ملی و دستجات واحزاب آزادیخواه ، ازنوهٔ امام خمینی گرفته تا دکتر سنجابی و حتی آقای بنی صدر هم دارند میگویند ، شما درست میگوئید ، قاعدتا "بعداز سرنگونی رژیم خودکامه ، قضیه " افکار عمومی " و احترام به خواستهای مردم باید در درجهٔ اول اهمیت باشد چون در آن دوران منحوس یک طاغوت داشتیم که معتقد بود " افکار عمومی یعنی من " ولی در دوران پس از انقلاب ، که اسم حکومت جمهوری یعنی حکومت مردم بر مردم ــ را هم به یدک میکشیم معلوم نیست اینهمه بی اعتنائی و بی توجهی به خواستهای مردم را چگونه میتوان توجیه کرد . لابد با منطق چماق .

**تهران خانم احمد نیا :**

اول اینکه روزنامهٔ ما روزنامه ایست طنز و انتقادی و یک روزنامهٔ انتقادی تعریف و تمجید نمیتواند بکند . دوم اینکه انتقاد بمعنای دشمنی نیست ، بلکه بمعنای عیب یابی و نشان دادن آن عیب به جامعه و زعمای قوم است و اصلاح کردن آن .

سوم اینکه " حکومت دلخواه ما " هم همین حکومت است ، البته بشکلی که قبل از پیروزی ، وعده اش را درنطق ها و خطابه ها و پیام ها میدادند ، نه آنچه که این روزها داریم یواش یواش شکل وشمایلش را تماشا میکنیم . چهارم اینکه ما غلطکرده باشیم اگربه " مسئولینی که سابقهٔ آنها به یقین شناخته شده و حسن نیت آنها ثابت شده " کوچکترین حرفی زده باشیم ، بعکس ، ما فقط از " مسئولینی " که " سابقه " آنها هنوز هم شناخته نشده و " حسن نیت " آنها هرگز ثابت نخواهد شد ، انتقاد کرده ایم تازه آنهم چه انتقادی ، فقط بهشان گفته ایم بالای چشمتان ابروست !

پنجم اینکه از لحن مودب و سئوالهای اصولی و روشنگرانه شما متشکریم . پیروز باشید .

**تهران ــ آقای خانی :**

از اینکه روزنامه ما مورد تایید خوانندگان گوهرشناسی نظیر شما قرار گرفته است خوشحالیم و اما در مورد پیشنهاد ( صد البته مفید ) شما دایر بر سنجاق کردن صفحات روزنامه و به شکل مجله عرضه کردن آن با نهایت شرمندگی باید عرض کنیم که فعلا " امکاناتش را نداریم . بعنوان اشاره ، کافیست توجه کنید که همینطوریش را هم گاهی با دو سه روز تاخیر منتشر میکنیم . وای به روزی که بخواهیم زیر رگبار چماق صفحات را بهمدیگر سنجاق هم بکنیم ! ــ درود و سپاس .

**تهران ــ آقای ف ــ پاسدار :**

بهترین پاسخی که میتوان به نامهٔ شما داد این است که عین نوشته های شما را در اینجا نقل کنیم ــ تا هم خوانندگان ما بدانند که غالب پاسداران ، چه عناصر آگاه و شستشوی مغزی نشده ای هستند و هم طومار زاده وهمفکرانش بخوانند و منطق استدلال انقلابی را از آن یاد بگیرند ــ و اینهم عین نامه :

" سلام خسته نباشید ، من معتقدم هر دستگاهی ــ هر دولتی وهر فردی دچار اشتباه می‌شود و این کار ممکن است نا خود آگاه هم انجام گیرد ولی در هر حال چیزی است که اتفاق می‌افتد . این منقدین و این افراد جامعه و دور و بر ما هستند که اشتباه ما را می‌بینند و به ما متذکر میشوند و چه بهتر که همیشه اینطور باشد ،

من به موضع شما کاری ندارم که موافق یا مخالف باشید . ولی از اینکه دولت و افرادی که در حال حاضر ، به طور موقت مسئولیت پست ها را به‌عهده گرفته اند و مرتکب خطا می‌شوند ، شما در روزنامه تان از آنها (مخصوصا " صادق قطب زاده) انتقاد میکنید کار شما را بعنوان یک خیر خواه ملت و یک پاسدار ، مورد تایید قرار میدهم . پیروز باشید . یک پاسدار ــ ف " .

**نتیجهٔ اخلاقی :**

آنها که خیال میکنند هنوز هم میشود از اینگونه عناصر هوشیار و انقلابی ، هنگ حملهٔ گارد جاویدان درست کرد و بر اریکهٔ قدرت نشست سخت در اشتباهند . درود بر همهٔ فرزندان خلق !

**تهران ــ ش ــ رفیعی :**

کارکنان آهنگر متقابلا " سلام میرسانند و از اینهمه تشویق و تایید شرمنده اند . همانطور که گفته اید ، خواست ما خواست خوانندگان آگاه و انقلابی ماست وکار ما افشاگری وبرداشتن نقاب از رخسار امپریالیسم و نوکران و جیره خواران خارجی و داخلی او . و تا قلم وکاغذی باقیست در ادامهٔ این راه پیش خواهیم رفت ، سرافراز باشید .

**کرمانشاه ــ آقای رضا ــ شکت :**

۱ ــ دستخطشما زیارت شد ۲ ــ سوژهٔ شعر ضعیف بود ۳ ــ خود شعر هم قدری " کال " بنظر میرسید . بیشتر کار کنید . آثار شعرای قدیم و جدید را بیشتر مطالعه کنید . بطور حتم شاعر چیره دستی خواهید شد . شکت نباشیدا

## پیام های خصوصی

در این پیام روی سخن با آن دسته از دوستان شاعر و نویسنده وحتی همکاران دایمی ایست که شعر ونثرشان ازلحاظ اصول هیچگونه عیب وایرادی ندارد ولی بدلایلی که بطور اختصار ( تلگرافی ) به آن اشاره خواهیم کرد نتوانستیم چاپشان کنیم . غرض از این پیام رفع انتظار است ، نکتهٔ دیگر اینکه ، بعلت پاره ای از ملاحظات . در بعضی موارد بجای ذکر اسم . تیتر مطلب و یا اولین بیت شعر را نقل میکنیم :

**آقای " مدیر عامل زو " :**

سوژهٔ شعر ضعیف بود . حرکت از نو !

**خانم ــ "چراباما نساختی اوسامیتی" :**

شعر محکم و خوبی بود ، ولی محتواش با سبک وهدف آهنگر هماهنگ نبود . ضمنا " شعرتان را فقط به یک روزنامه بفرستید ، نه بیشتر . روز از نو روزی از نو !

**آقای ــ " باتوام ــ فلانی " :**

بازی با قافیه بود ، چنگی بدل نمیزد !

**ساری ــ رفتگر :**

قطعه مربوط به حجاب خیلی کهنه شده بود . در انتظار کارهای تازه .

**خرم آباد ــ ب :**

" بگو مگو " ها و خبر ها خیلی خوب بود ولی کلی بافی شده . سر راست تر چیز بنویسید !

**بلوچستان ــ " خود مختاری ما و خود مختاری آنها " فسانه گشت و کهن شد**

حدیث شهریار روحانی و بقیهٔ قضایا ــ در انتظار همکاری بیشتر .

**آقای ــ " تلفن از آمریکا " :**

هم شعر سست بود هم موضوعش کهنه شده بود .

**آقای ــ "صدا سردادهای در راه ملت :**

امیدواریم که تا حالا با روال کار آهنگر آشنا شده باشید . ما به مضمون بیشتر از خود شعر اهمیت میدهیم .

**آقای " منافق ، پرده در . . . " :**

این یکی تعریفی نداشت . آن یکی را بفرستید !

**آقای " دیو که از در رود . . . " :**

تند بود و خارج از دستگاه ( بقول مطربها ) .

**" آقای مهندس الممالک " :**

مفصل بود . موضوعش پیش پا افتاده بود . با بعضی از جزئیاتش موافق نبودیم .

**آقای ــ "نشدرسم وره وی طوردیگر" :**

نمرهٔ شعر ۲۰ و نمرهٔ سوژه ۲ . ( ! ) ــ بر شماست که ۴۸ ساعته خود را به صندوق پستی ۲۷۴۵ معرفی فرمائید !

**مشهد ــ " حکومت های رگله " :**

قبول داریم که شما خوب می‌نویسید ولی این را دیگر قبول نداریم که "رکیک" بنویسید . حرکت از نو !

**آقای ــ "تانباشد چیزکی ، مردم نگویند چیزها " :**

چیزی نداشت . رجز خوانی بود . در انتظار چیزهای بهتر .

**بابل ــ " مگه نمیدونی انقلاب کردیم " :**

با طرح مسائلی که مطرح کرده اید فعلا " موافق نیستیم .




شبکهٔ سرتاسری

## الا ای طوی

**از : ــ یوسفی**

" الا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالی ات شکر ز منقار "
مراشد مشکلی اینک پدیدار — که نشناسم وفادار از ریاکار

**" سرت سبز و دلت خوش باد جاوید**
**که خوش نقشی نمودی از خط یار "**

که بعد از انقلاب این ملک ایران — محیط شک و تردید استت آنسان
که مردم گشته اند ازهم هراسان — نکرده " موضع " خودرانمایان

**" سخن سر بسته گفتی با حریفان**
**خدایا زین معما پرده بر دار "**

نه آوایی ز تاری ، نه ربابی — نه از افکار مردم باز تابی
به هر کاری بود آخر حسابی — تو که گفتی که کردی انقلابی

**" بروی ما زن از ساغر گلابی**
**که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار "**

جوانان وطن امروزه هر چند — به تریاک و هروئینند پابند
درمیخانه‌ها را چونکه بستند — به صد اطوار و عشوه باشکرخند

**" از آن افیون که ساقی در می افکند**
**حریفان را نه سرما ند و نه دستار "**

زمردم انتقاد ، ای مرد ، بشنو — سخن از " ملتت ! " خونسرد بشنو
از این راه غلط بر گرد ، بشنو — گذشت آن روزگار فرد ، بشنو

**" بیا و حال اهل درد بشنو**
**به لفظ اندک و معنی بسیار "**

بدان که ینگه دنیا دشمن ماست — بهر گوشه از او صدفتنه برخاست
بهرکاری به تدبیرش کلک‌هاست — ز جور انگلیس آشوب برپاست

**" بت چینی عدوی دین و دلهاست**
**خداوندا دل و دینم نگه دار "**

اگر در زمرهٔ احرار هستی — نباید داد بر هر دست دستی
تو که بند گران از پا گسستی — اگر آزاده و بیدار هستی

**" به مستوران مگو اسرار مستی**
**حدیث جان مگو با نقش دیوار "**




اعلام رقم کشته شدگان وقایع خرمشهر




در پارک کودکان

## اندرهنر آن مرد

عمو آهنگر این سلام بلند
بپذیر از من ارادتمند
برگی از تو برای این مخلص
به یقین بهتر از دو صدمن قند
در چنین عرصه ای ز دلتنگی
خاطرم از تو شاد و دل خرسند
کیست چون تو براستی رو راست ،
این چنین بی غل وغش وترفند
این چنین جوش خورده بامردم
سخت با توده بوده در پیوند
غرض از عرض این عریضه فقط
نکته‌ای هست اگر کنی تو پسند
این سخن مانده از قدیم بجا :
" چون کسی را بداوری خوانند ،
درکنار هزار عیب و خطاش ،
هنرش نیزدر شمار آرند "
پس یکا حسنت گوبه "طوماری"
در قبال هزار و یک غرولند
چونکه الحق در استقامت نیست
بجهان آن جناب را مانند
سنگ پا در طریق پر روئی
باید از حضرتش بگیرد پند
شاه سفاک و سفله کانهمه وقت
جای خوش کرده بود بر اورند ،
زود ترزانکه منتظر باشیم
رخت از این خاک خیس خون برکند
این فشار ای عجب کنون نبود
در بر این جناب نیرومند
حال طومارزاده چون میخ است
"برسرش هر چه بیشتر کوبند "
" پایداریش بیشتر گردد "
عمو آهنگرامشو تو نژند
هیچ غمگین مشو از این مطلب
بگشا لب همیشه بر لبخند
که سر سرکشان مردم کوب
اوفتد عاقبت به خم کمند

# اخبار

## سالی که نکوست از بهارش پیداست

### در نخست وزیری

بقرار اطلاع واصله هفته گذشته چند تن از اعضای کمیته ها به‌اداره‌ٔ حسابداری نخست وزیری مراجعه نموده و گفته‌اند که چون آقای بازرگان خودش در مصاحبه تلویزیونی اعتراف کرده که اعضای کمیته ها در امور دولت دخالت میکنند و قسمتی از اختیارات و وظایف دولت را در دست گرفته اند ، بنابر این عدل و انصاف حکم میکند که به اعضای کمیته ها نیز حقوق نخست‌وزیری یا حداقل حقوقی در سطح وزارت پرداخت شود ا گفته میشود بعضی از کمیته ای‌ها مدعی هستند که حقوق ایشان بایستی از نخست وزیر هم بیشتر باشد چون هر که اختیاراتش بیشتر است ، علل الاصول حقوق بیشتری هم باو میرسد . هنوز معلوم نیست که کمیته‌ای ها چه مقدار حقوق برای خود تعیین کرده‌اند ولی میتوان اطمینان داشت که این رقم از ماهی پانزده هزار تومان که حداکثر دریافتی است بیشتر نخواهد بود !

### در تلویزیون

از خیابان جام جم اطلاع میدهند که آقای جعفر مونشی زاده‌هوا شناس‌تلویزیون نیز برای دریافت حقوق ماههای اعتصاب خود در سال‌قبل ، به آقای " قد زاده " مراجعه کرده ومطالبهٔ حقوق معوقه را نموده است . از قرار معلوم ، آقای قد زاده در جواب ایشان گفته است از آنجا که پرداخت حقوق به کارمندان ، موکول به انجام کارهای عقب افتاده میباشد ، تاموقعی که‌آقای مونشی زاده کارهای عقب افتاده‌اش را انجام نداده و هوای ماه‌های دی ، بهمن سال گذشته را پیش بینی نکرده است از پرداخت هر گونه‌حقوقی بایشان خود داری شود !

### ایضاء در نخست وزیری،

از دفتر آقای بازرگان اطلاع داده‌اند که جناب آقای ملا نصر الدین بعنوان مشاور مطبوعاتی ایشان انتخاب شده تا در تنظیم و تدوین سخنرانی های آقای نخست وزیر به یاری ایشان بشتابد .

### مجلس ترحیم مجلس موسسان

مجلس ترحیم مرحوم مجلس موسسان ، هفته گذشته در محل منزل مرحوم مجلس‌شورا تشکیل شد و سخنرانان در سجایای اخلاقی ایشان‌بیاناتی نمودند . یکی از ناطقین ضمن خواندن شعر :

گرگ اجل یکایک از این گله میبرد    وین گله را ببین‌که‌چه‌آسوده‌می‌چرد

در مورد فانی بودن این دنیا داد سخن داد . در ضمن سخنرانی ناطق مزبور ، آقای مجلس شورای ملی سخت متاثر شده بود و در حالیکه زار زار می‌گریست ، سخنان ناطق را تایید میکرد و میگفت : آره والله ، بالاخره نوبت ما هم بهمین زودی ها میرسد !

" کریه القلم "

## کشف یک سند . . .

(بقیه از صفحه ۱)

و اینک اصل سند :

بسمه تعالی

سیاههٔ مخارج ماهانهٔ حقیر در شهر ژانویه ۱۹۷۹ خاج‌پرستی :

۱ ــ نیم سیرگوشت شیشک‌گوسفندی از کشتارگاه اسلامی‌الجزایریان مع نخود و لوبیا و پیاز و فلفل و زردچوبه بقاعده . . . . .

فی روزی   ۲/۵   فرانک
یکماهه   ۷۵   فرانک

۲ ــ نان خشک ۳ وعده در روز ، هر وعده یک چارک ( توضیحا " پنیر و کره و مربا امساک میشود ) .

فی روزی   ۱/۵   فرانک
یک ماهه   ۴۵   فرانک

۳ ــ پودر رختشویی جهت شستشوی البسه و جوراب و غیره :
جمعا "   ۲ فرانک

۴ ــ سوزن و نخ الوان جهت رفوی جوراب و آستین پیراهن و کت .
جمعا "   ۱ فرانک

۵ ــ نیم تخت و پاشنه و تعمیر کفش در وجه پینه دوز سرگذر :
۱۰   فرانک

۶ ــ چای خشک درجه ۳ مراکشی وآبنبات قیچی پاکستانی :
جمعا "   ۹ فرانک

۷ ــ کراوات مستعمل و کت و شلوار و پیراهن و کفش و زیر شلواری دست دوم از بازار کهنه فروشهای پاریس :
جمعا "   ۴۴   فرانک

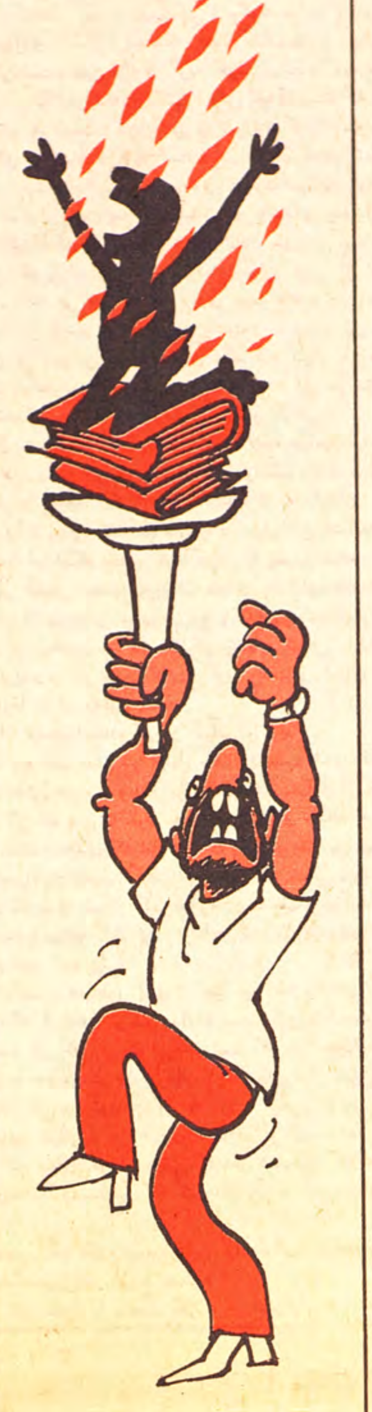
۸ ــ هزینه تعمیر دوچرخه :
۲۰   فرانگ

۹ ــ کرایه اتوبوس در ایام از کار افتادگی دوچرخه :
۶۰   فرانک

۱۰ ــ سهم شراکتی کرایه اتاق زیر شیروانی با ۹ تن از یاران انقلابی
۱۵   فرانک

جمع کل   ۲۸۱ فرانک برابر با ۴۲۱ تومان و پنج قران

توضیح : بودجه ماهانه ۱۰۶۶ فرانک برابر با ۲۵۰۰ تومان ، الباقی ۲۰۷۸ تومان و پنج قران صرفه جویی که‌تقدیم صندوق بیت‌المال انقلاب شد تا بعد از پیروزی انقلاب کسی نتواند لغز بخواند که با ۲۵۰۰ تومان نمیشود در تهران زندگی کرد . ما در پاریس‌با ۴۲۱ تومان و پنج قرآن زندگی کردیم و شد . و السلام علی‌من اتبع الهدی .



جشن کتابسوزان در شوشتر




فوت به چراغ دست به چماق

# هفتهٔ رفته

بعلم بزمجه

### سه شنبه ــ در بارهٔ قانون مبارزه با مطبوعات

پیش‌نویس قانون جلوگیری از انتشار مطبوعات منتشر شد تاصاحب نظران ظرف مدت ده‌روز در باره‌اش اظهارنظر کنند . گروهی ازسانورچی‌های سابق از مفاد این طرح اظهار خوشحالی کردند و گفتند که چنانکه به صورت قانونی در آید ، مطبوعات ایران برای نخستین بار در تاریخ این کشور احساس خواهند کرد که نیازی به سانسور وجود ندارد .

این مقامات در توضیح نظرشان اظهار داشتند که با وجود این قانون اولا " مطبوعاتی بجا نخواهد ماند که سانسور شود ، ثانیا " از بسکه‌در لابلای مواد این پیش‌نویس ، زندان و پرداخت جریمه‌های سنگین گنجانده شده ، که در هیچ روزنامه‌ای ، یک کلمه مطلب‌قابل سانسور چاپ‌نخواهد شد .

### چهارشنبه ــ طومارزادهٔ کویتی

دولت کویت ، این ادعای استاندار خوزستان را که " رادیوکویت ، مردم خوزستان را به قیام علیه دولت تحریک می‌کند " رسما " تکذیب کرد.

خبرنگار خصوصی آهنگر از کویت خبر می‌دهد که در آنجا می‌گویند یک مقام رسمی دولت‌کویت گفته‌است " جای تعجب است که ایرانیها حرف‌های رادیو تلویزیون کویت را نظر دولت کویت تلقی کرده‌اند .

مگــر آقای مدنی نمی‌دانند که این روزها سرپرستان رادیوتلویزیون کارشان شده است تحریک کردن و مردم را به جان هم انداختن ؟ "

همان مقام از مردم ایران استمداد کرده است که هر چاره‌ای برای از رو بردن همپای ایرانی گردانندهٔ رادیو تلویزیون‌کویت پیداکردند ، کویتی‌ها را هم از آن بی‌نصیب نگذارند .

### پنجشنبه ــ صبر برای عمو سام

جورج بال ، از مقامات سابق وزارت خارجه آمریکا ، به مقامات آمریکائی توصیه کرد : " در ایران باید صبر کنیم و منتظر لحظهٔ مناسب بمانیم . "

آگاهان امور امپریالیستی معتقدند که این دعوت به صبر و حوصله از سوی جورج بال ، متعاقب ابراز احساسات زودرس کارگزاران ینگه دنیا در ایران صورت گرفته‌است که همچنانکه می‌دانیم ، ابراز احساسات مذکور برای نگهداری رابطه‌ا حسنه‌ا " با عموسام ، خشم مردم ایران را برانگیخت وبا تظاهرات میلیونی مردم ؛ کار به جاهای باریک کشید و به جلوگیری از ورود سفیر ینگه دنیا انجامید .

ظاهرا " جورج‌بال معتقد است که‌ماموران ایرانی عموسام ، باید جانب احتیاط را نگهدارند تا لحظهٔ مناسب فرارسد و قضیه را بخوبی و خوشی تا فیها خالدون انجام دهند !

### جمعه ــ پادوهای سفارت

سندیکای آژانس داران تهران ، که در زمان اعتصاب‌های انقلابی‌مردم شبانه‌روز کار میکردو ( دانسته‌یا ندانسته ) با دلسوزی تمام ، وسایل خارج شدن دزدان و جنایتکاران و عمال‌رژیم شاه‌مخلوع راد اسرع وقت فراهم میکرد ، این روزها ( باز هم دانسته یا ندانسته ! ) وظیفهٔ پادوئی سفارت آمریکا را به‌عهده گرفته‌وبرای ازما بهترانی که‌می‌خواهند به‌آمریکا بروند ، با همان سرعت و دلسوزی ، ویزا تهیه مبکند .

جمعی از اعضای سندیکای کارکنار آژانسهای‌مسافرتی ، با دادن خبر بالا به‌آهنگر ، ازما خواسته‌اند تا ضمن درج خبر ، از سنای آمریکاوبخصوص سناتور حاویتس ، بخواهیم که تشویق لازم از این بانی‌خیر و واسطهٔ دلسوز را فراموش‌نکنند وبدانند که‌تا چنین خدمتگزارانی در ایران دارند ، نباید بیمی از انقلاب مردم داشته باشند .

### شنبه ــ از ما بهتران پا برهنه

در زمان طاغوت ، برای ازما بهترانی که احتیاج داشتند ، کارو تفریح شبانه‌روزیشان را باشنیدن‌انواع موزیک سبگ و سنگین به‌طریقهٔ استریوفونیک قابل تحمل کنند ، به دستور آقای قطبی ، یک فرستندهٔ اف ــ ام درست کرده بودند .

حالا که انقلاب شده وآن گروه یا فراری شده‌اند و یا از بین رفته‌اند ، خلف صدق آقای قطبی ، که همان قطبی‌زاده باشد ، موج اف ــ ام را براه انداخته‌و برنامه‌هائی برای‌پابرهنه‌ها از آن پخش میکند . تنها فرقی که این اف ــ ام با آن اف ــ ام دارد اینست‌که برنامه‌های‌آن غربی بود و برنامه‌های این عربی است .

امیدواریم پا برهنه‌های عزیز ، هرچه زودتر زبان عربی را فراگیرند تا بتوانند از برنامه‌های ویژهٔ خود استفادهٔ لازم را ببرند .

تبصره ــ پا برهنه‌ها ، تهیه " موزیک سنتر "های کوادروفونیک را هم فراموش نکنند تا از لاکوالیتی " بهتر صدا برخوردار شوند .

### یکشنبه ــ مبارزه با انحصار طلبی

عده‌ای از انحصار طلبانی که درنهضت هیچ نقشی نداشتند از ابتدای تثبیت انقلاب کوشیدند که ازآن سوءاستفاده‌کنند . یکی از سوء استفاده‌های وقیحانهٔ این عده‌این بود که‌آدم بیکاره و تن پرور و سازشکار و نوکر مآبی چــون خسروگلسرخی را ( که به علت افراط در عرق خوری دچار مسمومیت غذائی شده و در گذشته بود ) با ضرب و زور وارد صف مبارزان نهضــت کردند و او را انقلابی جازدند .

این عده ، به این‌هم اکتفا نکردند و برای بدنام کردن‌انقلاب اسلامی ایران ، نام این شخص‌را روی‌پارک‌فرح سابق گذاشتند وبدین ترتیب ، نام ــ گذاریهای انقلابی را هم به تمسخر گرفتند .

اکنون شهرداری‌تهران خوشوقت است اعلام‌کندکه با نهایت هوشیاری ودرایت ، ازاین عمل‌منافقان وتفرقه اندازان جلوگیری کرده و نام پارک‌فرح اسبق‌و گلسرخی سابق را بر پارک لاله " تغییر نام داده است . مبارک است انشاالله .

### دوشنبه ــ محک تجربه . . .

طومارزاده در مصاحبه تلویزیونی خود ، که نمونهٔ تربیت خانوادگی و " شعر " شناسی او بود ، آماری‌از مطبوعات بعد از انقلاب داد و مدعی شد که درقبال حدود ۶۰ روزنامه و هفته‌نامهٔ چپ و متمایل به‌چپ ، تنها ۵ یا ۶ روزنامهٔ غیر چپ منتشر شده .

در اینجالازم است به‌اطلاع علاقمندان آمارهای مطبوعاتی برسانیم کــه چون این ۵ یا ۶ نشریهٔ غیر چپ برای ۹۹ در صد جمعیت کشور و آن ۵۰ ، ۶۰ تا نشریهٔ چپ برای آن یک در صد معروف است ، لاجرم باید جمع تیراژآن ۶۰ تا چیزی در حدود صد هزار نسخه باشد وجمع تیراژ این ۵ تا ( برابر آمار رفراندم ) دست کم ۲۵ میلیون نسخه .

انشاالله همهٔ آمارها درست است !

اثر لئونید سالاویف

ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خرشد

## ۸

در عوض صبح روز عید همه این زحمات و رنجها جبران میشد ! جیغ و دادهای فرح‌آمیز هر خانه‌ای را پر میکرد . بابا تورەخان بعنوان عیدی برای عده‌ای قباهای ابریشمی گذاشته بود ، برای بعضی‌ها چکمه‌های منگوله‌دار سرخ یا سبز و برای برخی دیگر اسباب‌بازی و شیرینی و برای دختربچه‌ها کفش و انگشتر و پیراهن و ... بابا تورەخان چنین آدم مهربان و غمخواری بود ! تمام روز بچه‌ها در باغهای سبز و خرم بهاری به بازی ها و رقصهای دستجمعی سرگرم بودند و ترانه‌ای را میخواندند که به افتخار پشتیبان خود سروده بودند :

کند باد فرحبخش بهاری
شکوفان غنچه گیلاس و بادام .
ز بالا پرتو خورشید تابد
به روی دشت و صحرا گرم و آرام .

ز آواز خوش تیهو و دراج
ز رعد و نغمه باد بهاران ،
شود بیدار در آرامگاهش
عزیز کودکان بابا تورەخان .

نخ رنگین و ابریشم ز هر سو
فراهم آورد خروار خروار .
زند عینک به چشم و سوزن تیز
به دست آرد ، شود آماده کار .

ز فرط کار خواب و خور ندارد ،
نه روز آرام گیرد ، نی شب تار ،
قبا دوزد پسرها را بر اندام ،
برای دختران یل‌های گلنار .

سر چون برف کوهستان سفیدش
نمی بیند شبان ، رنگ متکا .
به پخت و پز بود تا صبح مشغول
پزد سوهان و شیرینی و حلوا .

به هنگامی که در شبهای مهتاب
به خواب خوش فرو رفتند طفلان ،
برون می‌آید از آرامگاهش
عزیز و مهربان بابا تورەخان !

من و تو با دو چشم خویش دیدیم
که بر پشتش جوالی بود سنگین ،
همی میرفت و در هر خانه آرام
نهان میکرد عیدی‌های رنگین .

به پاس اینهمه نیکی و احسان
در این روز سعادت بخش زرین ،
برایش با زبان ساده خوانیم
همه این نغمه دلچسب و شیرین !

که تا وقتی که خواهد صبح روشن ،
گذارد باز برهم دیدگانش ،
ز آواز خوش ما نقش بندد
بهین لبخند شادی بر لبانش .

حالا دوباره به نزد ملانصرالدین و همسفر یک‌چشم او که ترکشان کرد بودیم ، برمیگردیم . در غیبت ما آنجا در راه ، هیچ تغییری روی نداد : آنها مثل سابق روی سنگ نشسته بودند ، خورشید میدرخشید ، سایه ابرها روی دامنه‌های کوهستان به آرامی می‌لغزیدند ، سنجاقکها بر روی بالهای درخشان و لرزان خود در هوای گرم آویخته بودند و مارمولک ها نیز حمام آفتاب میگرفتند .

یک‌چشم به حکایت خود چنین ادامه میداد :

ـ من به وسوسه مزورانه اهریمن گوش دادم و شب عید تورەخان رهسپار حیاطها و باغها و تاکستانهای اطراف شدم . در همه‌جا کلاههای پر از عیدی را برمیداشتم . چندبار به کنام خود که در زیرزمین یک برج نگهبانی متروک قرار داشت برگشتم ، کیسه‌ها را خالی کردم و از نو به دنبال غنیمت رفتم . سپیده‌دم صاحب چند هزار کلاه و تعداد بسیار زیادی قبا و لباده و چکمه منگوله‌دار و پیراهن و کفش بچگانه و النگو و گردنبند و سایر خرد و ریزها شده بودم .

به توده رنگارنگ چیزهائی که گرد آورده بودم نگاه میکردم و با خود میگفتم : « این چیزها برای باز کردن دو قهوه‌خانه با نوازنده و خواننده کافی است! من میتوانم همه اینها را بدون هیچ مانعی بفروشم ! چه کسی جرات میکند بگوید این و یا آن چیز مال اوست ؟ برگزاری عید یاد بود بابا تورەخان در خوقند قدغن است ، کیست که حاضر باشد برای یک قبا و لباده و کلاه بی‌ارزش به زندان بیفتد؟ ! » ببین تا چه حد من سقوط کرده بودم ! و چه افکار پلید و نفرت‌انگیزی به سرم راه یافته بود !.. خسته و کوفته از بیداری شب ، بدون اینکه متوجه بشوم ، خوابم برد .




ـ فعلا " آقا دستشون تو حنا است . . .

با حالتی وحشتناک بیدار شدم ! تمام کنامم با نور آبی‌رنگ لرزانی هر ثانیه روشن میشد و میلرزید و تکان میخورد و خود تورەخان پارسا هم درمیان این نور مدهش ، در برابرم ایستاده بود ! صورتش از خشم و غضب شعله‌ور بود ، نگاهش تا اعماق قلبم را میسوزاند . پس ، با صدائی مانند غرش آبشار کوهستانی گفت : « ای بی‌وجدان ! ای گناهکار پلید ! ای ناکس ! چگونه جرأت کردی شادی پاک کودکان را از آنها بدزدی ! حالا از همه‌جا ، بجای بانگ شادی و شعف که برای من فوق‌العاده دلنواز است ، طنین ناله و گریه بگوش میرسد و همه مویه میکنند ! چگونه جرأت کردی نام نیک مرا لکه‌دار کنی ! وقتی بچه‌ها ببینند که نه فقط هدیه ، بلکه کلاههای نوشان هم نیست ، درباره من چه خواهند گفت؟ خواهند گفت که بابا تورەخان دروغگو و شیاد و دزد است ! ای مخزن متعفن تمام پلیدیها و نادرستیهای انسانی ، میشنوی ؟ ! » من مات و مبهوت سرتاپا گوش شده بودم و با ترس و وحشت حرفهای مرد پارسا را میشنیدم و او با صدای رعدآسایش میگفت : « ای نابکار نفرت‌انگیز ، ای موجودی که فقط لیاقت خوردن گوشت کفتار مرده را داری ، به حکمی که درباره تو صادر کرده‌ام گوش کن ! از امروز ببعد ترا محکوم به آن میکنم که هر قدر هم از دزدی نفرت داشته باشی ، همیشه و در همه‌جا دزدی کنی ! از دزدی نفرت خواهی داشت و با وجود این دزدی خواهی کرد ! هر سال قبل از عید من به شدیدترین شکم درد دچار خواهی شد و یگانه درمان دردت دزدی خواهد بود ! درد برطرف خواهد شد ، ولی در عوض هربار که دزدی بکنی به وحشتناکترین عذابهای وجدانی گرفتار خواهی شد ! یک سال تمام خودداری خواهی کرد ، یک سال تمام تشنه اعمال نیک خواهی بود و حتی به آن نزدیک خواهی شد و با وجود این ، در آخر سال مرتکب دزدی میشوی و با این عمل ، کاخ کوشش و آرزوی نیکوکاری و اجتناب از بد کرداری خود را ویران خواهی ساخت ! .. و تا زمانی که گناه خود را در برابر من نشسته‌ای این جریان ادامه خواهد داشت ! اما اینکه چطور باید گناهت را بشوئی خودت راهش را پیدا کن ! » بعد از این آخرین سخنان تورەخان صدای رعدآسای تکان شدید دیگری برخاست که کنام مرا از پایه بلرزه درآورد . برج با صدای وحشتناکی ترک برداشت و مقداری کلوخ روی من ریخت . من در حالیکه چشمانم سیاهی میرفت ، دیوانه‌وار از زیرزمین بیرون پریدم و در همان آن برج فرو ریخت و اموالی را که دزدیده بودم در زیر خروارها خاک مدفون ساخت .

ملانصرالدین از فرصت استفاده کرد و حرفش را برید :

ـ این حادثه پنج سال پیش در اوایل ماه اردیبهشت اتفاق افتاد . در همان موقع بود که زلزله سختی همراه با رعد و برق بیسابقه‌ای بسیاری از خانه‌های خوقند را ویران ساخت و اثر آن حتی تا خود خجند هم رسید و مسجد قدیمی گوهرشاد آنجا ، خراب شد ، همان مسجدی که حالا در آن یک درویش پیر بیتوته میکند ...

در اینجا ملانصرالدین تصمیم گرفت که عجالتاً از آشنائی خود با پیر خجندی به یک چشم چیزی نگوید و پس از کمی سکوت حرف خود را برگرداند و گفت :

ـ پس حالا معلوم میشود گناه این زلزله به گردن کی بوده است ، بگردن تو !

یک چشم تصدیق کرد :

ـ با کمال تأسف ، همینطور است ! بعداً من اطلاع یافتم که در آن روز سنگ روی قبر آرامگاه تورەخان ترک برداشته است . این سنگ وقتی مرد پارسا با خشم و غضب تمام از گور بیرون می‌آمده است که مرا مجازات کند ، شکسته بود و از آن زمان به بعد من در وضعی اسف بار و حالی نزار بسر میبرم . هر سال در همین موقع ، قبل از عید تورەخان من به درد و رنجی که تو شاهد آن بودی دچار میشوم و بهیچ طریقی ، جز دزدی نمیتوانم از آن نجات یابم . حالا تو میتوانی پی ببری که منظور من از بعضی کارهای شفابخش که احتیاج به دخالت حکیم ندارد چه بوده است و میفهمی که کماجدان چرا از خورجین تو سر درآورد .

ملا گفت :

ـ حالا میفهمم . اما بگو ببینم ، وقتی ترا دستگیر میکنند و مال دزدی را پس میگیرند درد شکمت از نو شروع نمیشود ؟

ملانصرالدین این سئوال را بیجهت نکرد ، این سئوال برای احتیاط و پیش‌بینی



ـ مثل اینکه ریاست جمهوری به قیافهٔ منم میاد . . .

آینده بود .

یک چشم گفت :

ـ نه، از نو شروع نمیشود. ولی هربار که مرا میگیرند همیشه، خیلی سخت کتک میزنند. امروز برای کماجدان زدند و...

ملانصرالدین یادآوری کرد :

ـ مرا هم با تو زدند.

ـ یک سال پیش هم عسسهای اندیجان بخاطر جانماز کتکم زدند...

ـ عسسها ولت کردند؟ توی سیاه چالت نینداختند؟

یک چشم پوزخندی زد و گفت :

ـ مگر قصه گربه احمق را نشنیده‌ای؟ در خانه یک نفر تعداد زیادی موش پیدا شد. آن شخص برای اینکه از دست موشها راحت بشود گربه ولگردی را که پشم پیله‌اش ریخته بود، به خانه آورد. گربه احمق در یک شب همه موشها را نابود کرد. صبح، وقتی صاحبخانه دید که دیگر موجودی نیست که به ذخایر او زیانی برساند، گربه را از آن خانه راحت راند و از بالشهای نرم و اجاق گرم و ظرف شیر محروم کرد... عسسها از گربه عاقلترند!

ملانصرالدین خندید و از یک‌چشم پرسید که چرا به خوقند میرود و در آنجا چه کاری دارد. دزد جواب داد که هرسال بهار به زیارت آرامگاه تورەخان میرود و چند ساعت بر سرمزارش اشک ندامت میریزد و تمنای استغفار میکند. اما تا کنون تمام ندبه‌ها و استغاثه‌هایش بی نتیجه مانده و تورەخان او را نبخشیده است.

ـ خیال داری بعداً چکار بکنی؟

ـ هرکاری تو مصلحت بدانی.

ملانصرالدین به فکر فرو رفت. تصمیم اولیه‌اش مبنی براینکه از دزد یک چشم جدا شود، متزلزل شده بود. علت این امر گدای پیر خجندی بود که گوئی سرنوشت آن دو را به هم پیوند زده بود. ملا فکر کرد : «برای من نجات دادن یک نفر یا دو نفر از رجعت به عالم سفلی، تفاوت چندانی ندارد. بعلاوه او حالا اسم مرا میداند، باین دلیل اگر جلو چشمم باشد، خطرش کمتراست» و گفت :

ـ خیلی خوب، توپیش من خواهی ماند. ببینیم، شاید با کوشش مشترک دو نفری بتوانیم دل بابا تورەخان را برحم بیاوریم و خشم و غضب بحق او را فرونشانیم. اما تو باید سوگند بخوری که در آینده آن کار شفابخش را جز با اجازه من انجام ندهی.

یک چشم با آمادگی کامل سوگند خورد. تشکرات و ستایشهای او حد و پایان نداشت.

در این بین خورشید از افق باختر گذشته و برفهای قلل کوه را به رنگ لطیف کهربائی آراسته و سایه‌های نیلوفری تیره وتاری بر کوهسار گسترده بود. باد خنکی میوزید و سنجاقک‌ها و پشه‌ها ناپدید شده و مارمولک‌ها به زیر سنگها خزیده بودند. ملا در شکم خالی خود احساس ناراحتی میکرد و بعلاوه لازم بود جائی هم برای گذراندن شب پیدا کرد.

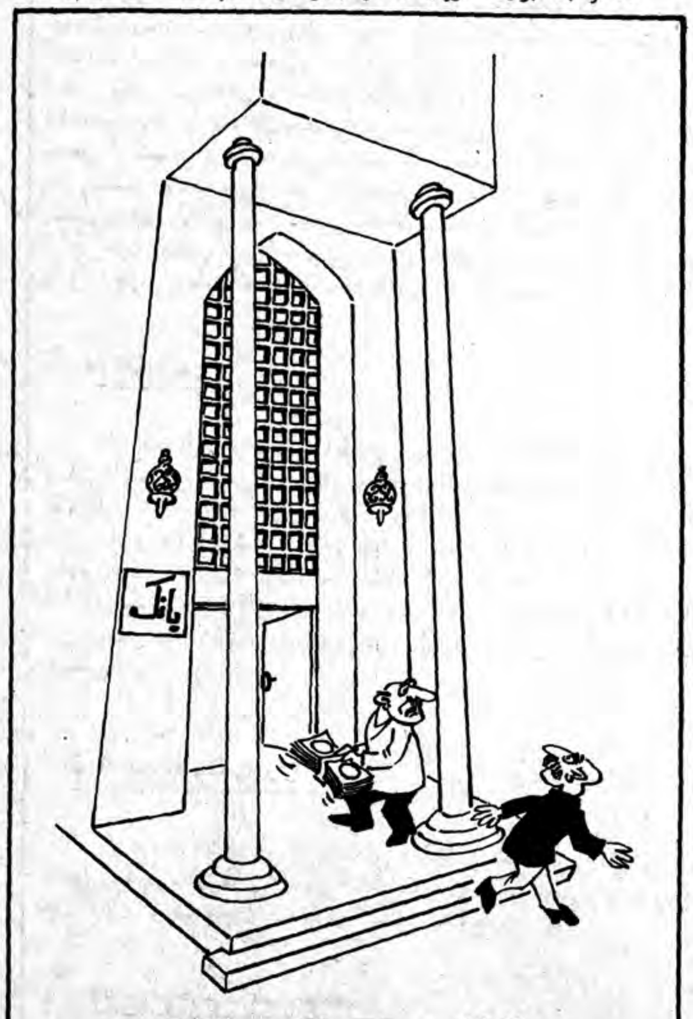
ملا سوار خر شد و گفت:

ـ راه بیفت! ما اینجا خیلی وقت تلف کردیم و تا خوقند هم هنوز خیلی مانده است.

خر که خوب استراحت کرده بود، سرش را جنباند و دمش را تکان داد و آنها براه افتادند.

### فصل ۸

در آن زمان، نزدیکیهای خوقند، در جلگه‌ای که اهالی بخش جنوب شهر، برنج میکاشتند چند دریاچه وجود داشت که از آبهای گرم چشمه‌های زیرزمینی سیراب میشد. آنجا بهار یک هفته تمام زودتر شروع میشد، باغهای کنار دریاچه‌ها که از بالا بوسیله خورشید و از پائین بوسیله چشمه‌های آب گرم حرارت




ـ میرم اقساط چند صفری را که بهم انداختن بدم

میدیدند، وقتی در باغهای اطراف هنوز اثری از شکوفه نبود، شکوفه میکردند، و هنگامیکه باغهای اطراف شکوفه میکردند، باغهای اینجا دیگر غرق در سبزه و گل بودند.

از این وضع میشد نتیجه گرفت که بابا تورەخان بیهوده این جلگه را برای آرامگاه خود انتخاب نکرده بود. در اینجا او میتوانست یک هفته زودتر به کارهای گوناگون خود، از قبیل خیاطی و کفاشی و ساختن اسباب بازی و پختن حلوا بپردازد. آرامگاه ساده او فقط با دو دم اسب سیاه، که جلو در به سر نیزه زده بودند، آراسته شده بود. در اطراف آرامگاه درختان نارون کهنسال و کج و کوله تنگ هم سر به آسمان کشیده بودند و مریدان پیرپارسا مقدار زیادی تریشه ابریشمی رنگارنگ به شاخه‌های پائین آنها گره زده بودند. کثرت این تریشه‌ها گواه بر آن بود که خاطره تابناک او در دل مسلمانان واقعی زنده و فروزان است.

ملانصرالدین جلو آرامگاه از خر پیاده شد و به تورەخان که مورد احترام صادقانه و صمیمانه ملا بود، تعظیم کرد. و اما دزد در فاصله زیادی از آرامگاه بزانو درآمد و خاک برسر خود میریخت و از ته دل مینالید : «ای تورەخان مهربان، ترا به خدا، مرا ببخش!» و افتان و خیزان جلو می‌آمد. صدای توبه و استغفار او از آن سوی درختهای نارون بزحمت بگوش میرسید.

پیرمرد ژنده پوش مستحفظ آرامگاه جلو آمد. صورتش مثل زردآلوی خشکیده، زرد و پرچین بود، ولی از چشمهایش آتشی نهفته پرتو میپراکند. درب کنده‌کاری‌شده‌ای را که سیاه شده و تمام آن را موریانه خورده بود، باز کرد، از آرامگاه خنک و نیم‌تاریک بوی دوران باستان، بوی عجیبی که تا اعماق قلب نفوذ میکرد، به مشام میرسید. ملانصرالدین کفشهای خود را درآورد و به درون آرامگاه رفت. دیوارهای سفید آرامگاه از سنگ‌های تراشیده و ناصاف ساخته شده و هیچگونه آرایش و زینت و نقش و نگاری نداشت. در گنبد دو پنجره مشبک کم عرض کار گذاشته شده بود و دو پرتو باریک نور فضای نیم‌تاریک را میشکافتند و روی سنگ گور که از وسط ترک برداشته بود، با یکدیگر تلاقی میکردند. از دم در تا جلو سنگ گور، راهی سنگی به عرض دو ذرع کشیده شده بود. این راه از کف آرامگاه کمی بلند تر بود و در دو طرف آن گردی خاکستری رنگ مایل به کبودی، طی قرون متمادی کف آرامگاه را پوشانده بود. طبق عادات و رسوم، این گرد میبایست دست نخورده باقی بماند و اگر کسی رد پای خود را روی آن میگذاشت، مرتکب گناه بزرگی میشد. در آرامگاه چنان سکوت ژرفی حکمفرما بود که صدای جریان خون ملا در گوشهایش منعکس میشد. ملانصرالدین جلو گور رفت، خم شد و سنگی را که در زیر آن یکی از مهربان ترین قلبهای تاریخ بشری خفته و از تپش باز ایستاده بود، بوسید.

از نزدیک صدای ناله و شیونی بگوش رسید:

ـ ای تورەخان مهربان، واقعاً گناه من هیچوقت پاک نخواهد شد؟ ـ و یک چشم در حالیکه میخزید وارد آرامگاه شد. سرش غرق در خاک و صورت پهنش خون‌آلود بود. خود را با سینه روی سنگ انداخت و خاموش شد.

ملانصرالدین از آرامگاه خارج شد و او را با تورەخان تنها گذاشت.

یک ساعت گذشت، دو ساعت گذشت، ولی یک چشم از آرامگاه بیرون نیامد. ملانصرالدین در سایه نارونی روی قالیچه کهنه و زوار در رفته‌ای نشسته بود و با حوصله تمام در انتظار او بود و در ضمن با پیرمرد مستحفظ آرامگاه درباره مقام و منزلت زندگی درویشی و برتری‌های آن نسبت به هر نوع زندگی دیگر صحبت میکرد. پیرمرد میگفت :

ـ باید هیچ چیز نداشت، هیچ‌چیز نخواست، در راه هیچ چیز نکوشید و از هیچ‌چیز ، بخصوص از مرگ جسمانی، نهراسید. در این جهان فانی که خروارها دروغ روی هم انباشته شده و میشود و همه سوگند میخورند که به یکدیگر کمک کنند، ولی فقط کمک میکنند تا زودتر دیگری بمیرد، چگونه میتوان بطریق دیگر زندگی کرد! ؟

ملانصرالدین اعتراض کرد و گفت :

ـ این زندگی نیست، بلکه سایه واهی زندگی است. زندگی پیکار و نبرد است، نه زنده بگور کردن خویش.

پیرمرد جواب داد :

## دستگیری ماهرانه یک چریک فدائی

ساعت ۶ بعد از ظهر بود که " چریک " وسیله افراد خبرهٔ کمیته شناسائی شدو چون حرکات و سکناتش مورد سوءظن شدید قرارگرفت ، بلافاصله مراتب گزارش شد و بلافاصله یک گروه شش نفری بمحل اعزام گردید وبلافاصله چریک را که همراه یک فرد ناشناس، صحبتهای مشکوک می‌کردند ، زیر نظر گرفتند .

با یک بررسی دقیق هیئت اعزامی فدائی بودن طرف را تائیدکرد ، سلاحها خشاب گذاری شد و همه چهار چشمی و با دقت تمامی حرکات و اعمال او را لحظه به لحظه با بی سیم به اطراف و اکناف خبر دادند . . .

چریک فدائی و همراهش از جلو یک بانک گذشتند ، حالا دیگر انگشتها با التهاب روی ماشه قرار گرفته بود . . . از آنطرف بی سیم دستورات موکد و صریحی میرسید .

ـ اگر موقع سرقت ، مقاومت مسلحانه کرد امانش ندهید .

چریک و همراهش صد قدمی از بانک فاصله گرفته بودند . . . افراد متعاقب ، در نقاط حساس و دور ازدید و بدون کوچکترین ایجاد سوء ظن تا شعاع بیست متری آنها را مراقبت می‌کردند . . .

چریک و دوستش به یک پمپ بنزین نزدیک میشدند ، لحظات التهاب آوری بود ، موقعیت آنها بلافاصله گزارش شد و باز دستورات صریح و اکید بود :

بمحض اقدام برای انفجار پمپ بنزین ، فقط سر و سینه راهدف قرار بدهید . . . فقط سر و سینه .

تمام خشم انقلابی تعقیب کنندگان در نوک انگشتانشان متمرکز شده بود ، گلوله ها گوش بزنگ شلیک بودند ، تفنگها از اینهمه شکیبائی انقلابی کلافه شده بودند . . .

چریک و رفیقش بدون کوچکترین خرابکاری از جلو پمپ بنزین گذشتند . حالا هم تعقیب کننده ها و هم آنها که آنطرف بی سیم بودند ، مطمئن شدند که آنها نقشه هائی بمراتب خطرناکتر از سرقت بانک وانفجار پمپ بنزین در سر دارند . . . پس باز هم نفرات کمکی بیشتری بمحل اعزام شد .

ناگهان چریک و رفیقش بداخل کوچه‌ای پیچیدند و عرق سردی از وحشت بر تن تمام تعقیب کنندگان نشست . همه چیز روشن شد ، کمرکش کوچه یک کلانتری بود و . . .

حالا دیگر موقع عملیات بود ، اسم عملیات را از آنطرف سیم " عملیات محارب باخدا نشناس" گذاشته بودند . . . متعاقبین فاصله‌شان را با چریک و رفیقش کم و کمتر کردند . . .

گلوله ها مثل گرگهای درنده در کمین بودند . . . چریک با انگشت چیزی را برفیقش نشان داد . تمام چشمها به آن سو دوخته شد ، چیزی معلوم نبود . بدون شک چند چریک دیگر این گوشه و آن گوشه پنهان شده بودند تا بموقع دست بعمل بزنند . . .

آنها تا کلانتری فقط ده قدم فاصله داشتند . . . هشت قدم . . . پنج قدم . . . سه قدم ناگهان قاطعیت انقلابی از آنسوی سیم ضربه‌اش را وارد کرد .

ـ زنده یا مرده دستگیرشان کنید .

در یک لحظه طوفان عظیمی بپا شد ، صدای کشیدن گلگدنها سراسر کوچه را پر کرد و صدای پاها و فرمان ایستها بهم آمیخت و متعاقبین مثل گرد باد دور ادور چریک و همراهش را با لوله‌های اسلحه پوشاندند و امکان هر نوع عکس العمل ومقاومت را از آنها سلب کردند . .

* * *

الان حدود یکماه از آن مبارزهٔ جانانه میگذرد . هر چه رفیق چریک فدائی که ازقضا برادر او هم هست داد وقال میکند که این شخص که شما بعنوان چریک فدائی دستگیر کرده‌اید خواهر من است و اگر صورتش را باند پیچی کرده بخاطر اینستکه تازگیها دماغش را عمل کرده ، نه آنجا کسی فریب این دغلکاریها و احتجاجهای احمقانه را میخورد و نه اصولا" کسی پیدا می‌شود بداد این دو نفر بیچاره برسد .

" چپول "

اخلاق الحیوانات

## جوجه بی تربیت

جوجه ماشینی ها وقتی سر از تخم بیرون آوردند ، همه شان یک شکل و یک اندازه و یک رنگ بودند . جوجه ماشینی ها به همدیگر نگاه میکردند و از اینکه می دیدند بقیه جوجه ماشینی ها ، عینا "هم شکل ، هم اندازه وهم رنگ خودشان هستند ، بسیارخوشحال میشدند و احساس غرور میکردند .

جوجه ماشینی‌ها مشغول دانه خوردن و پروار شدن بودند که ناگهان متوجه شدند ، در قفس باز مانده و یک جوجه غیر ماشینی قاطی آنها شده‌است .

جوجه ماشینی‌ها دور جوجه غیر ماشینی حلقه زدند و از او پرسیدند :

ـ چرا همشگل ما نیستی ؟

گفت : برای اینکه جوجه ماشینی نیستم .

گفتند : چرا هم رنگ ما نیستی ؟

گفت : برای اینکه زیر ماشین عمل نیامده‌ام .

گفتند : چرا هم اندازهٔ ما نیستی ؟

گفت : برای اینکه احتیاجی نیست همهٔ جوجه ها به یک اندازه باشند .

گفتند : پس چرا قاطی ما شده‌ای ؟

گفت : برای اینکه بهر حال من هم مثل شما یک جوجه هستم .

جوجه ماشینی ها گفتند . دروغ میگوئی تو جوجه نیستی . و آنوقت ریختند سرش و آنقدر بهش نوک زدند تا مرد .

جوجه ماشینی‌ها در قضاوت خود هیچ اشتباهی نکرده بودند . این جوجه غیر ماشینی بود که نتوانسته بود ، خودش را هم قد هم شکل و هم اندازهٔ جوجه ماشینی‌ها تربیت کند .

### نور دیده

ـ راستی از " روشن زاده" چه خبر ؟ پیدایش نیست .

ـ میگن کور شده جائی رو نمی بینه .

ـ بیچاره بنده خدا ، چرا ؟

ـ آخه از بس توی برنامه های ورزشی گفت "نور دیدهٔ ملت ایران" ، امر بخودش هم مشتبه شد و از وقتی ولیعهد رفته خیال میکند کور شده و کور مال کورمال اینور اونور میره .

## دست رد بر سینه کاتلر زدی

آفرین ها بر تو بازرگان ما
انقلابی مرد با ایمان ما
خوب رو دستی به آن کارتر زدی
دست رد بر سینهٔ کاتلر زدی
خوب پیغامی فرستادی رفیق
مژدهٔ خوبی به ما دادی رفیق
( ای برادر از " رفیق" ما مرنج
بر جبین مفکن ازین عنوان شکنج )
( پیش ما معنی عزیز است و ثمین
لفظ را بگذار و معنی را ببین ؟
( هست چون معیار ما خیر العمل
بهر عنوان پس مکن با ما جدل )
الغرض پیغامت آگاهانه بود
در خور این دوره و جانانه بود
خوب گفتی با عمو سام دغل
بس کن این دستان و این مکر و حیل
خوب گفتی با عمو سام ای فتی
نیست در کارش اگر ریب و ریا ،
قصد او گر واقعا" هم دوستی است
خنجر اندر آستینش بهر چیست ؟
نیست گر ریب و ریا در کار او
پس چرا این گونه است اطوار او ؟
با زبان دم می‌زند از اتحاد
از رفاقت ، از محبت ، از وداد
در عمل با دست عمال سیا
می‌کند محکوم ما را در سنا
بعد از آن هم در پی آن تا مگر
باز ایران را کند زیر و زبر
کهنه عیاری چو کاتلر را که هست
بهترین مامور مکر و بند و بست
کاتلر ، این کهنه عیار قدیم
با سیا و مافیا یار و ندیم
این هزاران حیله کرده در زئیر
کرده خلقی را به دام خود اسیر
خواهد او را راهی ایران کند
جانشین هلمز و سالیوان کند
این سگ زرد آن شغال حیله گر
این یکی صد بار از آنها بتر
تا مگر این کهنه عیار دغل
بهر آن نامردمان نعم البدل
باز اینجا طرح نیرنگی کند
خلق را آلودهٔ رنگی کند
( چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد )
جای سالیوان و هلمز و آن دگر
باز ایران را کند زیر و زبر
خوب کردی طرد او کردی رفیق
خوب گفتی گر چه یکقدری رقیق
نیست ایران جای عمال سیا
نیست مسجد جای از آن کارها
کاتلر طرد است ، این جا جاش نیست
خانهٔ ما خانهٔ باباش نیست
انقلابی باش وزین پس هم چنین
ریشهٔ دشمن بکن زین سرزمین
آفرین این هوشیاری خوب بود
نزد خلق و خالقت محبوب بود
پیش این رو باه پیر حیله گر
بعد از این هم باش همچون شیر نر
شعله ور کن آتش پیکار را
پاره کن زنجیر استعمار را
هر کجا با خصم دون پیکار تست
خلق ما پشت و پناه و یار تست
ما همه همسنگر و یار توئیم
در مصاف خصم ، همکار توئیم
خلق ما با تست یکسر ، مرد و زن
بی محابا بر صف دشمن بزن
راه بر عمال آمریکا به بند
سگ به مسجد ره مده در را ببند .

" مشهدی فیروز



صبر انقلابی

### ترک عادت

ـ دیشب از ناراحتی تا صبح نتونستم بخوابم .

ـ ناراحت چی بودی .

ـ نمیدونم چه اتفاقی افتاده بود که تا صبح حتی یک گلوله هم شلیک نکردن .

### بیگودی ، وسیلهٔ باستانی

یکی از شگردهای قدیمی فرنگیها اینستکه دست آوردهای فکری ما را می برند وبعد باسم پدیده غربی بخودمان برمی‌گردانند . مثلا" به همین بیگودی که خانمها بسرشان می بندند دقت کنید . این وسیله یکی ز آلات و ادوات باستانی مابوده که هم در بزمها و هم دررزمها از آن استفاده می‌کردند ، فرنگیها اگر اعتراض دارند سری به کتیبه‌های باستانی مابزنند و از نزدیک به ریش و پشم حضرات داریوش و اردشیر و کوروش و امثالهم بیشتر خیره شوند تا صدق عرایض ما بهشان ثابت شود .

### راست مؤمن

آنقدر با دست چپی‌ها مخالف بود که پیش دکتر جراح رفت و دست چپش را از بیخ قطع کرد .

# گرگ مجروح

از نصرت الله نوح

۸ ـ حملهٔ گرگ

گرگ از حمله‌گذشته خویش / بود مغرور و شاد و بی تشویش
چون کسی سد نکرد راهش را / کس ندادی سزا گناهشرا
باد میکرد هر کجا غبغب / داشت سیگار کنج لب اغلب
( ای ببخشید گرگ آدمخوار / سرو کاری نداشت باسیگار )
خون تازه غذای نابش بود / جگر و سینه هم کبابش بود
سوق دادش بفتنه انگیزی / شهوت بی امان خونریزی
تا ببیند دو باره دجله خون / آمد از کوهسار در هامون
سینه پرباد کرده چون انبان / زده صیقل بچنگ و بر دندان
طعم خون کرده تر زبانش را / آب انداخته دهانش را
پیش میرفت با طمانینه / پای تا سر عداوت و کینه
گرگ از باده جنون سرمست / برق شادی زدیده‌اش می‌جست
احتیاجی به‌رهنمای نداشت / باکی از غیر و آشنای نداشت
همچو نامه بر اداره پست / در آغل بدون زحمت جست
چنگ انداخت روی پنجه در / تا به‌زیرش بیفکند ز زبر
با تمام قواتکانش داد / در نیفتاد ، اندکی استاد
یادی از ران بره و خون کرد / باز از نو تلاش افزون کرد
بانگ بشکستن در آغل / گله را کرد مطلع بالکل
بانک غرای گله گشت بلند / جست ازجا چو آتش و اسپند
گشت آماده پذیرائی / تا دهد مزد گرگ هر جائی
در بیفتاد و گرگ هم شایق / بامید مزخرف سابق
جست ازجا چو آتش سوزان / کرد در لابلای پنبه مکان
سگ نفیری کشید و چوپان جست / جست از خواب و چوبدست بدست
پا برهنه بسوی آغل تاخت / گله و گرگ را ، ز هم نشناخت
دید آغل شدست تیره و تار / گله گم گشته درمیان غبار
میخورد شاخ و سم و پنجه بهم / کرده ایجاد صحنه بی مبهم
صحنه را دید سخت تاریک است / کار باریکتر ز باریک است
تاخت در کلبه تا چراغ آرد / نور امید بر گله بارد
گرگ مجروح در میان گله / همچو موشی فتاده بد به تله
هیچراهی بجز فرار نداشت / بسته بدره بتن قرار نداشت
گفت با خود که صحنه گر روشن / شود آنوقت چیست چاره من ؟
دیگر از دست سگ که جان نبرم / مرد چوپان در آورد جگرم
دیگر اینجا بهر طریقی هست / باید از دام مرگ بیرون جست
مرد چوپان بکف گرفته چراغ / تا بگیرد ز گرگ مرده سراغ
گرگ چون دید صحنه روشن شد / رمق تازه‌ایش بر تن شد
همچو روباه زخمی و مرده / مثل خرس تبر بسر خورده
تن خود را کشید تا دم در / کرد در " سنگر فرار" مقر
خوب چون درمیان "سنگر" رفت / ناگه از زیر دست و پا در رفت
گشت روشن چو صحنه پیکار / گرگ پیموده بود راه فرار
مانده از رزم صحنه‌ای خونین / تن رزم آوران ز خون رنگین
شاخها بس شکسته بر تن گرگ / بود بر پشت قوچ زخم بزرگ
عرق و خون افتخار و سرور / زده بر چهره‌ها نشان غرور
سرودست شکسته‌ها بستند / گفتی از آتش ستم جستند
نقش خون پاک شد ز صحنه رزم / صحنه رزم گشت عرصه بزم
پای کوبی و دست افشانی / (از همان صحنه‌ها که میدانی )
نغمه فتح برزبانها رفت / بانک شادی بآسمانها رفت
شاد شد چهره‌های خشم آگین / چین زحمت زدوده شد زجبین
از پس سالها مرارت ودرد / زندگی خنده‌ای بهایشان کرد
صحنه بزم کردشان مسرور / فتح در رزم کردشان مغرور
کله‌ها گرم شد زباده بزم / رفت از یاد جمله صحنه‌رزم
گله از باده ظفر شد لول! / گشت چوپان بکار خود مشغول

ادامه دارد

### دق دلی

اولی به دومی رسید و دومی عوض سلام علیک ، علی المتصل میگفت .

ـ مصدق ، مصدق ، مصدق ، مصدق ، مصدق ، مصدق . . .

اولی پرسید . تو دیگه چت شده ؟

دومی نفسی تازه کرد و گفت :

ـ بیست و پنج سال آزگار این اسم بیخ گلوم گیر کرده بود ، دارم تا فرصت باقیه میگم که اگه باز پس فردا راه گلوم بسته شد اقلا" دلی از عزا در آورده باشم .

### تقاضای فصلی

بمناسبت فرا رسیدن فصل جفت گیری وزایمان حیوانات از عموم هموطنان عزیز خواهشمند است از کشتن وایذاء وتعقیب حیوانات زبان بسته از هرطبقه ودسته و شکل و اندازه ، از آهو تا یابو از جیر جیرک تا آخوندک بهر عنوان و طریق جدا" خود داری فرمایند .



ـ صدای تیر میاد ، دیگه باون قیمت نمیدیم . . .

# آهنگر

زیرنظر شورای نویسندگان




هناکویت ، اینجا ، کویت !

# فرض محال، فرض ممکن

**بقلم : نویسنده محترم ما**

**صورت مسئله** . یکی از نویسندگان در مقاله‌ای که نوشته ، این سئوال را مطرح کرده . نویسندگان قانون اساسی چهره از ما پوشیده‌اند ، چرا ؟ .

جواب او : محض ارا ا

**جواب دوم** : میخواهندببینند فضولش کیست .

**روانپزشکی** : میترسند بما رونشان بدهند ، آنوقت خدای نکرده ما پر رو شویم .

**حل المسائل** : نویسندگان قانون اساسی حق دارند که چهره شان را از ما پوشیده نگهدارند . چون اگر چشمشان توی چشم ما بیفتدتورو در بایستی گیر می‌کنند و مجبور میشوند چیزهائی توی قانون اساسی بنویسند که زیاد خوبیت نداشته باشد .

**صورت مسئله** : یکی از اعضاء دولت موقت ، در یک مصاحبه رادیوئی گفت :

باید مفهوم آزادی را درست بکار ببریم .

**مفهوم اول** : آزادی یعنی اینکه من جانم را بدهم تا تو حرفت را بزنی .

**مفهوم دوم** : آزادی یعنی اینکه توجانت را بدهی تا من حرفم را بزنم .

**مفهوم اصلی** : آزادی یعنی اینکه هر کسی حق داشته باشد حرفش را بزند .

**حل المسائل** : آزادی یعنی اینکه هر کسی زورش بیشتر است ، حق دارد حرفش را بزند .

**صورت مسئله** : ۱ ــ ایران آقای کاتلر سفیر آمریکا را بعلت سوابقی که بهنگام سفارت در زئیر دارد نمی‌پذیرد .

۲ ــ اگر ایران آقای کاتلر را نپذیرد ، هیچکس سفیر آمریکا در تهران نخواهد بود .

**فرض اول** : آش خالته ، بخوری پاته ، نخوری پاته .

**فرض دوم** : امریکائی‌ها کاتلر را فقط بعلت سوابقی کم در زیر دارد به ایران میفرستند .

**حل المسائل** : از این داستان چنین نتیجه میگیریم که سیاست خارجی ینگه دنیا همانطوریکه قبلا" بعرض رسید هیچ ربطی به سنای آمریکا ندارد و بطریق اولی هیچ ارتباطی هم با کاخ سفید پیدا نمیکند . بنابر این تمام فتنه ها زیر سر سفیر آمریکاست .

اگر سفیر عوض شود ، همه کارها خود بخود درست میشود .

**صورت مسئله** : سه نفر از اعضاء کمیته قریه " قرق " بهمراه رئیس کمیته به جنگلهای این منطقه رفتند و ضمن گردش در جنگل یکی از اعضاء کمیته بجای شکار ، رئیس کمیته را شکار کرد و کشت .

**فرض اول** : شکارچی ناشی کسی است که فرق بین آهوو آدم را نداند .

**فرض دوم** : رئیس کمیته عاقل کسی است که اولا" تنها به شکار برود و ثانیا" سعی کند موقع گردش در جنگل بشکل آهو راه نرود .

**آموزش شکار** : اگر در جنگل به جنبنده‌ای برخورد کردید ، قبلا" از وی بپرسید که آیا شکار است یا آدم و در صورتیکه آدم بود ، از تیراندازی صرفنظر فرمائید .

**حل المسائل** : برای رفع اشتباه بالا لازم است که شکارچی یاد شده ، یکبار دیگر به جنگل برود و یک شکار واقعی را اشتباها" بجای آدم " هدف قرار بدهد .

## از حقوق آخر چه می‌فهمدوکیل ؟

از : رباب

در میان جمع بیدار ، ای نزیه
د یواش مرکب نگه دار ، ای نزیه
حرف قانون اساسی با تو چه؟
مبحث و کار سیاسی با تو چه ؟
تو همان هستی که سی سال‌تمام
مثل ما در خواب بودی والسلام
بحث آزادی مطبوعات چیست ؟
ضد سانسور و چماق آلات چیست ؟
دراطاقی بسته در ، قانون‌رساست
دیگران را هم فضولی نابجاست
هر قدر سر بسته تر ، گسترده تر
هر چقدر آزادتر ، در پرده تر
از حقوق آخر چه‌می‌فهمدوکیل ؟
او که نا وارد بود از صدر و ذیل
قاضی اینجانیست‌صالح ، زین‌سبب
می روم دنبال رای مش رجب
قاضی زن ، آنکه باشد دربدر
نیست هرگز صاحب رای و نظر .
ای مدیر پاک نفت بی اثر
کنگره تشکیل دادی خیره سر ؟
ای تخصص دار فن هیچ و پیچ
گر شنیدی این خبر بر خود مپیچ
حال بایستی بری در محکمه
از برایت حکم اعدامم کمه

* * *

ای برادر این قرار ما نبود
روز اول این بد و بیرا نبود
بود از تقوی و آزادی سخن
از حقوق ما و تو ، ایشان و من
رای اسلامی بدین خامی نبود
حذف حق عارف و عامی نبود
هر کسی هر حرف را عنوان کند
خویش را مستوجب زندان کند
بود منظور نظر درانقلاب
حق هر زحمتکش و عالی جناب

## مناجات خواجه اسدالله ادباری

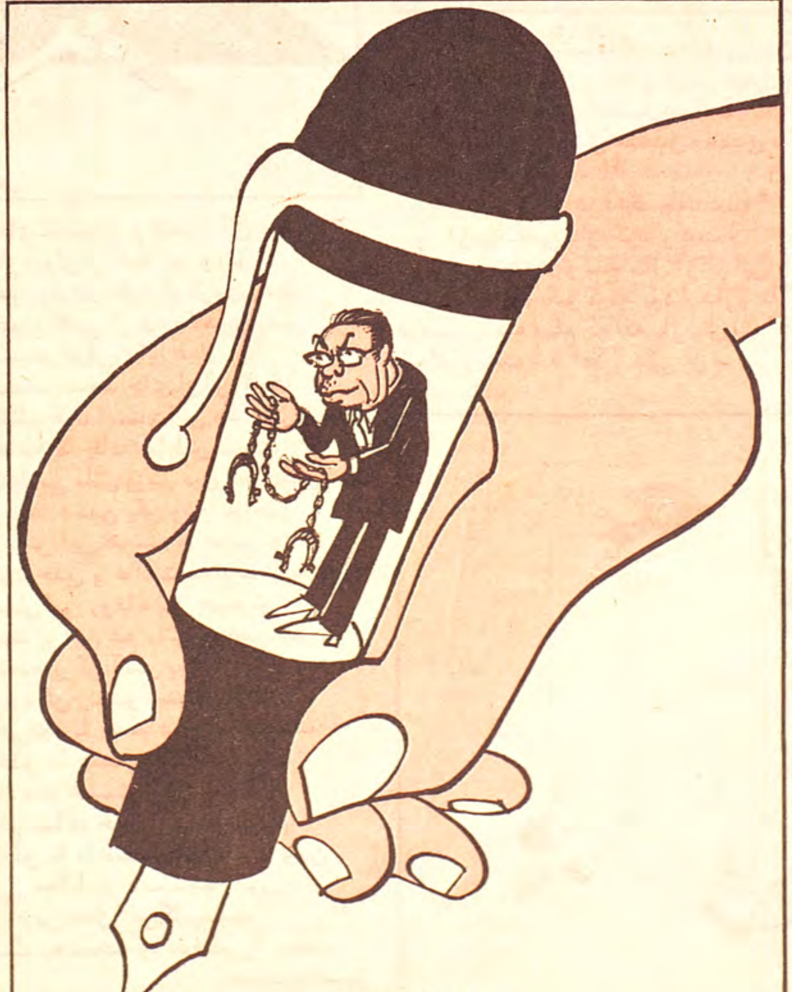
الهی معلمم "کتب کتباکتبوا" نیاموخت و مرا در آتش حرمان سوخت ، و رنه امروز با یک‌خورجین دیپلم و لیسانس "آی‌چسفیل‌ا" و " آی برغانی‌دارم گوجه ا" نگفتمی و باغم نان شب نخفتمی .

الهی چهل سال عبادت کردم و ریاضت ساختم ، هیچم نخواندی و از درگاه انقلاب راندی . و لیک آن نادر ایام و کافر خوشنام را از پس شصت و اندی سال بیدینی ، نوردین گفتی و کیابیای ملک نور خواندی آنگاه ما را گفتی که ای باطنا" کور ، این است نور علی‌نورا

الهی گفتند که صادق هربامداد با از ما بهتران درزمین تنیس است و هم با ایشان در طبقه سیزدهم ، جلیس ، با اینهمه مصلح فی‌الارضش‌دانی و نه مفسد . باری از غم جان خود کاستیم و مصلحت را نخواستیم .

الهی اگر فدیه می‌خواستی ، دو گوسپند تو را شایسته بود به قربانی ، نه بیست‌تن نویسنده کیهانی ، و ضد انقلابیون همه‌جائی ، نه از جان گذشتگان فدائی .

الهی به چه‌ات دل خوش‌دارم ، به آن قانون اساسی ؟ به آن حاتم بخشی‌های غیر دیپلماسی ؟ موءسسانمان‌راستاندی وموءنثانمان رادر خانه تپاندی . چماق بالای سرمان به جولان است و خونمان از دماغ روان . بی عرضه‌مان که گفتند و پر عقده‌مان‌هم که خواندند پس این چه‌انقلاب است که وطن پرست از آن در تب و تاب است ؟



اعلام موجودیت

## انقلابی

ــ من روز ۲۲ بهمن تفنگم رو برداشتم ورفتم باضدانقلابیون جنگیدم

ــ خوب بارک الله ، ولی چرا روز بیست‌و یک بهمن اینکار رو نکردی ؟

ــ آخه‌اون روز داشتم باانقلابیون می جنگیدم .

# شأن نزول این شعر...

پس از فروریختن دستگاه دیکتاتوری رضاخان ، بازماندگان این رژیم منحوس‌تلاش میکردند با استفاده از احساسات وطن پرستانه مردم ساده دل و اینکه ما فرزندان داریوش دراز گوش هستیم و باید سلطنت شاهنشاهی را حفظ کنیم ، توده مردم را از مبارزات طبقاتی بازدارند و نگذارند مردم عاملان فقر و تیره روزی خود را بشناسند وحساب خود را یکبار برای همیشه با آنها تسویه کنند . در این راه از استعداد شاعران مداح در باری تا نویسندگان مزدور وقلم بمزد مدد مگیرفتند . رادیو نیز یکی از وسایلی بود که در تخدیرافکار وساختن باصطلاح افکار عمومی ، در اختیار در بار ورژیم بود هنوز صدای دلقکانی را که بنام شاعر قصاید مدحیه برای قبله عالم میساختند وآنرا با بوق وکرنا از رادیو بخورد مردم میدادند در گوش داریم و فراموش نکرده‌ایم .

در سال ۱۳۳۰ نیز اداره تبلیغات اعلام کرد که به سرآینده بهترین شعر وطنی جایزه میدهد ، شاعران ملاح به تکاپو افتادندو باردیف کردن کلمات ، مهملاتی در مدح وطن و قبله عالم ساختند و بدریافت‌صله و جوایز نایل آمدند .

افراشته باریشخندو مسخره گرفتن‌این دلقک بازی ، شعرزیبای خود "شهزاده‌او‌اسامم کریم "را ساخت و بامقدمه زیر درچلنگرچاپ کرد .

شاعر شیرین سخن‌ما " ستوده " که مدتهاست از درد وطن می‌نالد ، ظاهرا" بمنظور تخفیف این درد و باطنا" برای دریافت جایزه‌ای که اداره جلیله تبلیغات بسراینده‌ٔ بهترین شعر وطنی میدهد این شعر را سروده ، امیدواریم که شعر ایشان باب دندان هیئت تشخیص ، واقع شده‌وایشان را نبرنده‌جایزه‌اول معرفی نمایندا

ضمنا" اگر چیزی از جوائز زیاد آمد مستقمیا" برای شاه زاده اوسامم کریم بفرستند .

## شهزاده‌اوسامم کریم!!

از : محمد علی افراشته

ای دهاتی ، شهری ، ای چادرنشین
ای برادر ، ملت ایران زمین
سیرکن جانم سیاحت کن‌داداش
توی خط این بزرگونات باش
این وکیلان این‌و زیران را بسنج
این نشان‌داران‌شیطان را بسنج
خاک ما محصول‌آور نیست ؟هست
زارع‌ایران‌هنر ور نیست ؟هست
معدنیات وطن کم هست ؟نیست
بهرکارش‌قحط آدم‌هست؟نیست
آزموده کارگر قحط است ؟ نه
کار کشته برزگر قحط است ؟ نه
میدهیم هر سال از دانشکده
نو مهندس های آماده شده
دشت‌ومرتع ، کوه و دره ، آبشار
هم زمین موجود ، هم نیروی‌کار
پس چرا از بابت یک قرص نان
داد مردم میرسد تا آسمان
دربلوچستان علف را میخورند
کودکان‌چون‌گوسفندان میچرند
مردم مهجور آذربایجان
نیمه‌ای بیجان و نیمی نیم‌جان
خاک‌کرمان ، خاک‌خوزستان‌طلاست
از برای صاحب ملکش بلاست
نفت ما را انگلیسی می‌برد
شرکت نفت پدرسگ میخورد
میتراشد بهر ما خان و وزیر
هم‌وکیل و هم رئیس و هم امیر
این جماعت را مواجب می دهد
مخفی و دزدانکی شب میدهد
بعد میسازد برای ما حساب
کیست میرزا ؟ رشوه‌خوارلاکتاب
آنکه بر ما کدخدائی می‌کند
پیش‌امریکا گدائی می‌کند
جان‌طفلک ، لوطیانه ، مرگ‌من
از تو می پرسم داداش ، اوساحسن
این‌وکیلان‌را توکردی انتخاب ؟
از چه‌میترسی ، بگو محض ثواب
خیر ، این‌ناطق که‌مثل‌بلبل است
این‌وکیلت نیست‌مال قونسول‌است
" آلت فعل "انداین‌بدفطرتان
حاتم طائی بخرج میهمان
هم زآخورهم‌ز تو·بره میخورند
در چمن زار سفارت می‌چرند
رادیوتهران بساط حرف مفت
با جرارت ناطقی اینطور گفت
از نژاد و نسل ساسانیم ما
زاده‌ی‌مرحوم خاقانیم ما
از تبار اردشیر و کیقباد
نسل اصل اردشیر و سند باد
یعنی ای مشتی حسین برزگر
یعنی ای کبلا غلام پیشه‌ور
یعنی ای‌اوستا علی‌واوستارضا
یعنی ای آقای اوستا مرتضی
چونکه هستی از نژاد کیقباد
گشنه هستی ؟باش‌جیگت‌درنیاد
لخت وعوروگشنه‌ای‌آسوده باش
ذوق‌کن‌شهزاده‌هستی‌ای‌داداش
این وطن مال‌تو تهران تا ونک
پیشکش دکان ولی بی ناخنک
این وطن مال تو باقدری‌سماق
تا بمیکی در فراق یک اطاق
پشت‌شیشه‌سیب زنجان را ببین
"عطربه " مال‌صفاهان را ببین
کیک‌آویزان ز یک‌پاخوشگل‌است
شیشه‌ای‌پراز مربا خوشکل است
خوردنی‌ها را تماشا کن فقط
چشم را بامعرفت واکن فقط
همت عالی طلب از باصره
صنع یزدان را ببین از پنجره
ذائقه را کن رها ای هوشیار
سمت سیرابی سوی‌آبدوغ حیار
گرتوتون دائم نشد گاهی بکش
گاهگاهی‌هم نشد آهی بکش
الغرض‌شهزاده‌او سامم کریم
تا کداین‌رنگی‌است ماول‌معطلیم
حضرت‌والاجناب " کارگر "!
حضرت علیه بانو"برزگر "!
ترس‌وفقروجهل بادا‌آن تو
درضمیمه زنده باد ایران تو
ما همه‌داریم‌بدست"گربازدمه"
ما همه‌در راه ایران یورتمه!



۱ ــ گر باز دمه بزبان گیلکی بمعنی دسته بیل است .

## راه حل

حال که پخش موسیقی با صدا و تصویر زن در تلویزیون ممنوع شده است بنده پیشنهاد میکنم که صدای زن را با تصویر مرد پخش کنند یعنی عمل " لب‌زدن " را مردانجام بدهد .

"کاظم ــ ز"

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

# آهنگر

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

سال اول شماره۹ — سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۸

## گزارشهای داغ از جریان تملک روزنامه کیهان

در صفحه ۴

## تدارک برای حمله به روسیه

در صفحه ۳

## ماجرای آقای ترمه‌چی

در صفحه ۱۰




## برحذرباش ازفریب وتوطئه

از: مش مسلم

"تک‌تک ساعت چه‌گوید گوشدار"
از شعار آمد عمارت ها پدید
از شعار این چرخ ها افتد بکار
ازشعار ایجاد گردد کار و کسب
اقتصاد و صنعت و عدل و رفاه
مرز را بتوان فرو بست ازشعار
در حدیث آمدکه‌مروان ابن غیس
مرسواران را به رج کرد و قطار
تاکه دشمن زد صلای الامان
الغرض ای همدم نیکو سرشت
با شعار و حمله و تخماق و جبر
"ای برادرصبرهم نیکودمی‌است"
کار ها از صبر گردد رج به‌رج

گویدت هرگزمکش دست از "شعار"
از شعار آمد مداخل ها مزید
از شعار آید گرانی در مهار
از شعاراست این ثبات وعزل ونصب
جملگی با یک شعار افتد به راه
خصم را بتوان گلوخست از شعار
در غزا با پیروان عمر لیث
آنقدر ول داد از مخرج شعار
کیش وی را شد پذیرا در زمان!
از شعار اوضاع گردد چون بهشت
"کار ها نیکو شود، اما به‌صبر"
مرشکم ها را غذای محکمی است
گفته شد، الصبر مفتاح الفرج

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

ای رئیس دولت پر کار ما
ماهها بگذشت و ما در انتظار
هان چه‌شد آن وعده‌هاوهای وهین

ای توهم مامور و هم معمار ما
می‌ندیدیم از شما غیر ازشعار
قصه مستکبر و مستضعفین؟

بقیه‌در صفحه ۲

## معرکه عمو

ـ عمو مرشد
ـ یا حق ، بچه مرشد
ـ بالاخره‌ماکه‌نفهمیدیم سیاست‌خارجی به کدام طرف سیر میکنه، توچیزی دستگیرت شده ؟
ـ راستش‌بچه مرشد شاعر میفرماید.. : تو اول بگو با کیان دوستی ـ من آنگه بگویم که تو کیستی .
ـ با این حساب ما باکی دوستیم و با کی دشمن ؟
ـ مثلا "مابا پاکستان‌دوستیم باافغانستان دشمن .
ـ چرا با افغانستان دشمنیم آمرشد ؟
ـ برای‌اینکه حکومت افغان به روایتی همدست روسهاست .
ـ مگه پاکستان به روایتی همدست آمریکائیهانیست ؟
ـ خب ، ولی به روایتی حکومت اونجا اسلامیه .
ـ افغانهاکه‌میگن ماطرفدارمستضعفینیم پس‌ما درآنجا از کی طرفداری میکنیم

بقیه در صفحه ۲

## آفرین، قصاب بغداد...

نون سمنانی

آفرین ، قصاب بغداد ، آفرین
آفرین ، ای تخم جلاد ،آفرین
آفرین ، ای زادهٔ "نوری‌سعید"
شد" ملک فیصل "زکارت‌روسفید
آفرین ، برهوش و بر ادراک تو
آن مخ‌ازعقل و منطق پاک تو
آفرین ،خلق دلاور را بکش
ملت کرد برادر را بکش
آفرین ،کارت‌به موقع ،خوب‌بود
بهر ار بابت‌بسی مطلوب بود
واقعا "تنها و بی یاور شده
چرخ‌لنگ حیوونی پنجره شده
راه خود از راه مردم کج بکن
کهنه جلادان خود را رج بکن
روستا ها را به‌توپ کین ببند
شهر را با جمجمه آذین ببند
حمله کن بر روستای همجوار
خون‌بریزهر گوشه از خردوکبار
خیل دهقان را بخاک وخون‌بکش
آتش اندر دشت‌ودرهامون‌بکش
همتی‌کن ،ورجه از جا با شتاب

بقیه‌در صفحه ۲

## بپاسازیدیک ساواک دیگر

محمد کلانتری "پیروز"

نوشتهٔ نامه ای دژخیم مشهور
همان جانی که خلق رنجدیده
ز بس جلاد وبی‌رحم وجلب‌بود
دوازده سال این‌خونخوارسفاک
بریده‌ست‌ودریده‌ست‌وشکسته‌ست
سزای کارت "به‌به‌آفرین" شد
گروه نه نفر را ، او ترور کرد
نوشته نامه‌ای بهراعاظم

ز زندان ، بهمن آقا نادری پور
به زندانش شکنجه ها کشیده
رئیس کل نابودی "چپ" بود
نموده خدمت شایان به ساواک
ز زندانی زبان و سینه و دست
رئیس کل زندان اوین شد
ازاین ره جیب‌صاحب‌مرده‌پرکرد
که باشد بررسی نامه لازم

بقیه‌در صفحه ۲

## گزارش گروه آهنگر راجع به مصاحبهٔ آقای قطب‌زاده

جناب آقای صادق قطب زاده مصاحبه‌جامع و عبرت‌آموزی باخبرنگار اطلاعات ( سه شنبه ۲۲ و چهارشنبه ۲۳ خرداد ماه جاری) داشتند که از باء بسمه تعالی تا یاء والسلام علی‌من اتبع الهدی قابل مطالعه و خوض و غور و آموزش بود. ما فقط در بارهٔ پاره‌ای از مهمترین بخشهای مصاحبهٔ موردنظر به‌گروه تحقیق خود ماموریت دادیم پژوهش کافی در کم و کیف و صحت و سقم جوابها به عمل آورده و همراه‌باتفسیر قانع کننده ای به‌اطلاع خوانندگان آهنگربرساند. واین‌حاصل پژوهش عمیق همکاران ما در متن‌سند تاریخی مصاحبهٔ معظم له است.

خبرنگار: آقای قطب زاده آیا شما

بقیه در صفحه ۹

در طرح ملی کردن بانک ها اصل مالکیت محترم شناخته شد :



## معرکه مرشد

بقیه از صفحه ۱

ـ باید اسلامی باشه از نظر سیاست خارجی ما مستضعفینی که حکومت افغان ازشان طرفداری میکنه برای عمه‌ش‌خوبه ، مستضعف باید اسلامی باشه.
ـ پس‌چرااز مستضعفین اسلامی عمان و شیخ نشین‌ها و مستضعفین سعودی طرفداری نمیکنیم ؟
ـ خب ، برای اونکه حکومت اونجاها اسلامیه .
ـ مگه حکومت عراق و لیبی و اونجاها اسلامی نیست ،
ـ خب ، حکومت اسلامی داریم تا حکومت اسلامی ا
ـ چرااز‌مستضعفین فلسطینی طرفداری درست وحسابی نمیکنیم ؟
ـ آخه بچه جون ، مستضعف داریم تا مستضعف ، فعلا" با مستضعفینی که با آمریکائیها سر شاخ هستند میانه ای نداریم .
ـ اهه ، مگه‌مابا آمریکا دشمن نیستیم ؟
ـ د ، چرا .
ـ پس چطور چنین چیزی ممکن میشه ؟
ـ والاه: بچه مرشد این یکی را باید مثل طوطی سخنگو برم از دولت ووزیر خارجیش‌بپرسم وبعد بهت جواب بدم!

* * *

ـ عمو مرشد
ـ جانم ، بچه مرشد
ـ قضیه‌تشکیل مجلس مؤسسان بالاخره بکجا کشید ؟
ـ به‌همانجائیکه‌قضیهٔ‌لایحهٔ‌مطبوعات کشید .
ـ خب لایحه‌مطبوعات به کجا کشید ؟
ـ ایشالا ،ایشالابهمین‌زودی‌یک قانون خوشگل رستاخیزی میاد و یه مشت مطبوعات‌شسته‌رفته و دعا گوی " ذات مبارک " جای این مطبوعات دهن لق و سربهوا را میگیره میره .
ـ او نوقت تکلیف مجلس موسسان چی میشه ؟
ـ هیچی ، چی داره‌بشه ،اونوقت‌روزنامه های "پاکسازی" شده‌مینویسندکه‌مامجلس موسسان نمیخواهیم و دولت هم برای " رعایت‌واحترام افکار عمومی " میگه به چشم !
ـ جناب مرشد ، مطمئنی که‌اینطورمیشه ؟
ـ مطمئن نیستم ، امابقول عمه جونم : دسدسی باباش‌میادـ داره صدای پاش میاد !

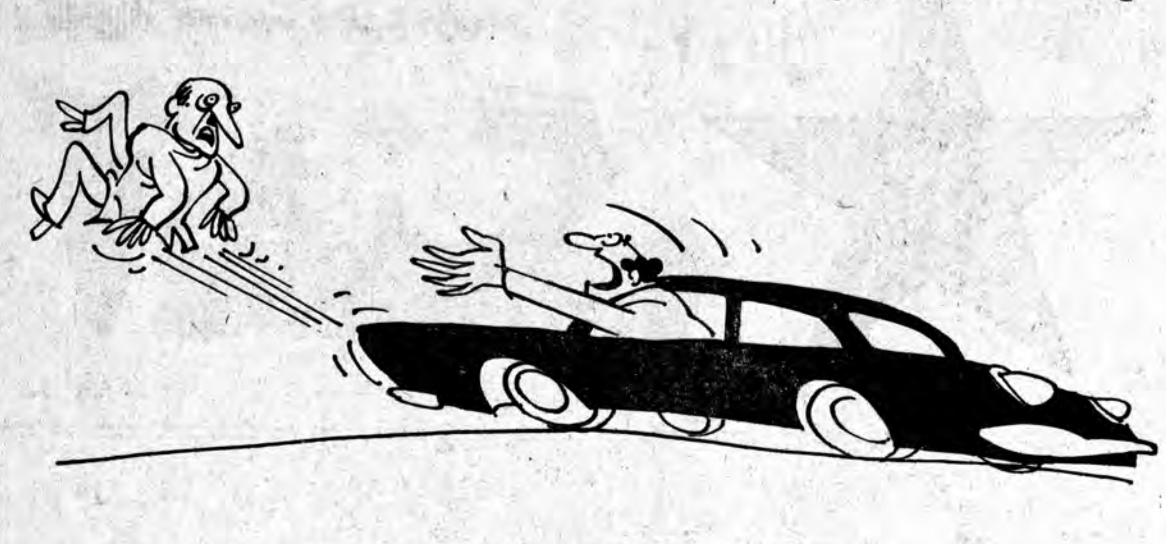
ـ جناب مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ این جریان دعوامرافهٔ ما با دولت عراق قضیه‌ش چیه ؟
ـ والاه ، بچه مرشد ، انگاریه انگشت غیبی‌ما را داره از چهار دیواری جنگ نقده و گنبد و سنندج و خرمشهر هول میده بطرف در وهمسایه‌های بیرونی .
ـ که بالاخره چی بشه ؟
ـ که اینقدر با حوادث پیش ساخته و وقایع قلابی سروکله بزنیم تادرست حسابی قو ایمان تحلیل بره و خیال مناهیم بگین و کارتل‌های نفتی هر دو راحت بشه .
ـ مناهیم بگین دیگه چکاره است ؟
ـ اهه ، مگه یادت رفته روزهای اول پیروزی‌انقلابمان‌گفته‌بود " طوفانی در گرفته که اگر دامنه‌اش به اینجا برسد وای‌به‌حال ما " پس طوفان را باید در همین جاها مهار کرد .

ـ ای بچه مرشد هی ، هنوز کجا شو دیدی ، وقتی‌آدم بایه‌مشت‌امپریالیست هفت‌خط وکارکشته در میفته باید هفت تاچشم داشته‌باشه‌ودم بساعت مواظب باشه که پوست خربزه زیر پاش نذارن
ـ میخوای بگی : یا مکن با فیل بانان دوستی ـ یابناکن‌خانه‌ای فیل‌توش‌بره بله ؟
ـ بااین‌حساب ، این جنگ و مرافه ها هم از آنجا ها آب میخوره ، بله ؟
ـ نه خیر ، بچه مرشد ، میخوام بگم که آسایش‌دوگیتی‌تفسیراین‌دوحرف است بادوستان‌یه‌رنگی ، با دشمنان اردنگی!

* * *

ـ جناب مرشد
ـ ایولا ، بچه مرشد
ـ بالاخره نفهمیدیم این ملی کردن بانکهااقدامی انقلابی بودیا اونقلابی ؟
ـ "اونقلابی" دیگه‌کدومه ، بچه مرشد ؟
ـ ای . . بلانسبت ، دوراز جون ، یه چیزی در ردیف آبکی‌و این حرفها !
ـ والا ـ یکی ازیکی‌پرسیداسمت چیه ، گفت : هیبت الله . گفت براستی هیبت میبت هم داری یا فقط میخوای منو بترسونی ؟
ـ یعنی حکایت ملی کردن بانکها آن هیبتی‌که‌ازاسمش‌انتظارمیرفت ، نداره ؟
ـ خب ، وقتی سرمایهٔ غارتگران خارجی سرجاش‌باشه‌وحق نزول خوران داخلی یعنی سهامداران محترم شمرده بشه دیگه‌بقول آبجی رقیه خودمان : هرکه خواهد گوبیا و هر که خواهد گربروا
ـ ای بابا ، تو هم‌که امروز همش‌آیهٔ یاس میخونی آمرشد ، پس یه دعائی بخوان و معرکه را ختمش‌کن بریم .
ـ یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن ـ لال‌نمیری‌صلوات‌بلند ختم کن .
ـ اللهم صل علی محمد وآل محمد . . .

نرخ بیمهٔ بدنه اتومبیل ۲ برابر شد :



ـ مگه کوری . . . بدنه ماشینو خط انداختی .



ـ تلویزیون برنامه نداره ، خودمون که داریم

## آفرین قصاب بغداد . . . « بقیه »

تارسی بر داد ضد انقلاب
اسلحه‌از‌بهر مزدوران بده
برتن‌این مار مرده جان بده
طفلکی " پالیزبان " در کوهها
مانده‌حیران‌چشم‌بر دست شما
از چه‌باشد در بیابان دربدر؟
با تلاش‌و حیله جانش را بخر
ورنه فردا میرود میدان تیر
قاصم الجبار ، جانش‌را بگیر
آری ، ای قصاب بغداد خراب
هیمه جم کن بهر ضد انقلاب
لیک خیلی سسته‌زیر پایتان
جان کارتر ، مرگ آن آقایتان
دست وپای‌مفت‌و بیجا میزنید
کوس رسوائی خود را میزنید
ملت ما ، در ره فردای خویش
می‌شتابدسخت‌ومحکم ، روبه‌پیش
بهر جلادان نماند جز شکست
با تمام‌جدو جهد و بند و بست
نیست‌این جاه و مقامت پایدار
بر تو‌ملت میزنند آخر مهار

## بپاسازید یک ساواک دیگر

بقیه از صفحه ۱

نوشته : "من مسلمانم ، مسلمان
وفا دارم به جمهوری اسلام
اگرچه عضوی از ساواک بودم
نکشتم یک‌مسلمان‌زانهمه لیست
گروه چپ در اینجا ریشه دارد
میان کارگر ها ، برزگر ها
کند بین فقیران کار و تبلیغ
نمیشناسید اینها را شماخوب
کنون‌چون‌نقشهٔ‌سرکوب‌آنهاست
ولی باید بگویم "فن" ندارید
بباید داشتن ادراک دیگر
که بفرستیم‌بینشان خبر چین
شوید‌آگه ز کار و بار آنها
به انبار سلاحش دست یابید
ارادتمندتان : دژخیم مشهور

* * *

برادرچشم و گوش خویش کن‌وا
که بعد از انقلاب ملت ما
نموده پیشنهادی شسته و پاک
بگسترده بساط دانه و دام
به دولت داده درس‌فوت‌وفن‌را
شبی دیدم ورا شادان و خندان
گزارشگر بسی کرد احترامش
طرف‌دانست‌دریانیست‌نهری‌است
بخودگفت‌انقلاب‌ومن‌دراینجا ؟
به‌این‌عزت‌به‌این‌نازوبه‌این‌نوش
شکنجه کرده ام احرار بسیار
یکی زانها گروه نه نفر بود

* * *

چوچرخ انقلاب از کار افتد
شود یک سویه راه ورسم حاکم
به‌جای اتفاق و عدل و انصاف
گروه‌چکمه پوشان فاشیستی
گهی یورش به مطبوعات آرند
گهی بندند راه پیما
گهی در گنبد و گاهی مهاباد
به‌خرمشهرتازد سوی میدان
خفاکاران پنهانی ، نه مسئول
نداردداختیاری‌دولت اصلا"
نه معلوم است رسم دیپلماسی
وزارتخانهٔ ارشاد عالی
کجائی تا شوی داغ و کبابی
تماشاکن که پردعقلت‌ازهوش‌ا
به‌مشروطه‌هم‌اوضاعی‌چنین بوذ
وطن‌آزاد از ستار خان شد
نخستین‌تیرآزادی چو برجست
چنان‌اوضاع ما گشته‌ست‌غمناک
برادر ، ناظر نظم نوین باش

به‌حق‌سورهٔ الحمد و سبحان
نه‌تنها من که هم مامان و بابام
ولی‌از مومنین پاک بودم
بکشتم تا توانستم کمونیست
به دل صبر و به سر اندیشه‌دارد
میان خلق مستضعف ، همه جا
به روی پول و سرمایه کشد تیغ
شناسم من که کردم خوب‌سرکوب
اساس‌نیستی شان هم مهیاست
گروه خوب ریشه کن ندارید
بپا سازید یک ساواک دیگر
کنند اعمال ما را خوب تمرین
بدست آرید رمز کار آنها
مبادا دیر شود بایست جنبید
مقیم " قصر " امضاء " نادری‌پور"

* * *

به حال و روزمان بنما تماشا
یکی از بانیان ذلت ما
برای پایه ریزی های ساواک
دارام‌دام‌دام‌دیریم‌دیم‌دیم‌دارام‌دام
به مرده رو دهی رینداند کفش را
ز پشت جعبهٔ " سیمای ایران "
چو می‌پرسید از نام و مقامش
علی آباد ویران نام شهری‌است
کنار قطب زاده ، توی " سیما "
شده یادم ز خاطر ها فراموش
تو گوئی آنهمه انگار نه انگار
که خود با لفظ خود ابراز فرمود

* * *

سوارش خسته و بیمار افتد
نگردد حاکمیت قرص و قائم
گرفتار نفاق از قاف تا قاف
کمر بسته‌به قتل و مرگ و نیستی
قلمزن را همه ، دشمن شمارند
که‌نابوداست هر کس نیست‌با ما
دهد از کینه خون خلق بر باد
به مردم‌می‌نماید چنگ و دندان
به کار رتق و فتق امر مشغول
ز ضعف قدرت افتاده ست از پا
نه مرئی هست قانون اساسی
" محرمعلی‌خان " ، جای توخالی
زکیفر خواست تند انقلابی !
ببنداینک‌توچشم‌ودست‌وهم‌گوش
سزای جانفشانی ها همین بود
تقی زاده رئیس پارلمان شد
به پای خستهٔ ستار بنشست
که گشته رهنما دژخیم ساواک
مهیا ، عازم "قصر" و "اوین" باش

اسارت در ره پیروزی از نو
دوباره روز از نو ، روزی‌ازنو

## بر حذر باش از فریب و توطئه

بقیه از صفحه ۱

وعدهٔ‌ایجادکارو نان چه شد؟
طرد و دفع نوکران صهیونیسم
با فلسطینی‌چه کردی ای فتا؟
" ما نداریم از رضای حق‌گله "
جای آزادی و عدل و انتفاع
دست دشمن توی جنگ داخلی
خان و سالار و امیر و ایلخان
" ای‌برادرتو همهٔ‌اندیشه ای "
کیست‌این خود سر گروه ایلغار
مارزخمی‌را به حال خود مهل
درد ما کار است و تامین غذا
تا چراغ از بهراین‌خانه‌رواست
کی روا باشد صدور انقلاب
برحذرباش از فریب و توطئه
دشمنت‌خواهد کند سرگرم‌رنگ
باز دارد دستت از سازندگی
جمع را اندر میان افتد شکاف
وان‌زمان‌آید به میدان باشتاب
گر نباشد باورت این مدعا
شاه خائن گفت در وقت فرار
"ازشکاف و هرج ومرج‌واختلاف
حالیا‌ای دولت عالی مقام

خلع یداز جرگهٔ دزدان‌چه‌شد ؟
هان‌چه‌شداردنگی‌امپریالیسم ؟
ای فتا حرف و عمل باشد دو تا
لیک ، حدی‌داردای‌جان ، حوصله
با شعار آمد به میدان ارتجاع
پای‌دشمن روی مرز ساحلی
شد مسلط بر زمام دیهقان
همتی ، عرض وجودی ، ریشه ای
چیست‌این بازی الفاظ و شعار
لاسولوس‌هرگز نزیبد بامخل
ماکجا و جنگ با لیبی کجا ؟
کی‌روا بر مسجد همسایه هاست؟
آنهم‌اندراین‌زمان ، بااین‌شتاب؟
کاین‌همه‌دام است و سوگ‌وفاجعه
سازدت هر دم گرفتار درنگ
خلق را بر تابد از این زندگی
نارضائی‌حاصل‌آید ز اختلاف
بر کند از بن نهال انقلاب
نکته ای سر بسته‌گویم با شما
" رفتم اما زود باز آیم بکار "
میرود این انقلاب اندر غلاف "
این‌تو ، این‌تاریخ و باقی‌والسلام

بانک ها



قبل از ملی شدن و بعد از ملی شدن

# تدارک برای حمله به روسیه

از : چپول

نامه‌ای با مهر "خیلی محرمانه "برای بعضی‌ازاعضای‌کمیتهٔ سرپولک رسیده و در آن خواسته‌شده‌بودکه‌راس ساعت ده شب برای بحث و تصمیم گیری در یک‌مورد بسیار بسیار تاریخی و میهنی حاضر شوند و کتابهای تاریخ خود را همران‌بیاورندودر این مقوله با احدی کوچکترین صحبتی نکنند.

ساعت ۱۰ شب اعضاء دعوت شده که تعدادشون‌پانزده نفر بود ، غرق‌در ژ ـ ۳و یوزی و کلت و سرنیزه در محل حاضر شدند.

رئیس جلسه در حالیکه چپ و راست قطار فشنگی را روی دوش حمایل کرده‌بودو شروشرعرق میریخت بالحن حزن انگیزی گفت :

ـ بسمه‌تعالی .آقایون ، برادران من‌دیروزامتحان تاریخ داشتم . تاریخ ایران ، تاریخ‌جنگهای ایران . برادران بدون‌تعارف‌بگویم که واقعا " ننگ برماا خواهش میکنم صفحهٔ ۴۲ کتاب را بیاورید و بخوانید . . .

همه صفحه ۴۲ کتاب را آوردند و خواندند و بتدریج صدای دندان قروچه‌هاونچ‌نچ‌ها وآه‌های حسرت بلند شد .

رئیس جلسه فریاد زد :

ـ دیدین‌برادرها ؟ شوخی نیست من‌نمیدونم چه دستهائی درکاربوده ، در حالیکه علمای دین حکم جهاد با کفـار روسیه رو تصویب کردن ، این کمونیستهای‌الا مذهب باساخت‌و پاخت بادربارفتحعلیشاه ، معاهده‌های ننگین گلستان وترکمانچای را روی دست این ملت‌بدبخت‌گذاشتندوقفقازو یه عالمه دگیه ازشهرهای‌زرخیزماروپشت‌قبالهٔ خودشون انداختن . . . ننگ‌آوره ، شرم آوره ، اونها اونجا روی زمینهای عزیزوطن‌مالم دادن و ما اینجا دلمون خوشه‌انقلابی‌هستیم وشبهاتوی‌خیابون سرنشونه گرفتن لامپهای سرتیرهای چراغ‌برق‌شرطبندی میکنیم . خجالت داره.

رئیس جلسه بالاخره زیر سنگینی قطار فشنگ تحمل نمیآورد و آنرا باز میکند روی میز میگذارد و بالحـن ملایمتری بحرفهایش ادامه میدهد :

ـ ما اگه بخواهیم بامید دولت بشینیم ، هیچ دردی از هیچکدوم از مستضعفهای‌این‌ملت‌دوانمیشه . ما باین نتیجه‌رسیدیم که خود مون باید وارد عمل بشیم .

یکی ازاعضای کمیته سر نیزه‌اش را بالا می‌برد ، اجازهٔ صحبت میخواد ومیگوید :

ـ تصرف شهر گنجه رو بذارین بعهدهٔ من .

رئیس‌جلسه : باید اول از راههای دیپلماتیک وارد بشیم ، من یه نامه نوشتم وبدولت‌روسیه‌ده‌روز وقت دادم که‌تمام شهرهای‌اشغالی رو تخلیه کنه .

این نامه رو فردا میریم میدیم سفارتخونه‌شون . یه‌درخواست‌هم همین امروز فرستادیم وزارت امورخارجه و سه روزبهشون مهلت‌دادم که عهدنامه ها روبه‌کمیته بفرستن . البته اگه نفرستن مجبوریم آقای یزدی رو گروبرداریم تا عهدنامه‌ها رو بهمون بدن .

ـ اومدیم وندادن .

ـ خوب اونوقت معلوم میشه اونها هم با فتحعلیشاه موضعشون یکیه .

ـ آقای رئیس من پیشنهاد میکنم به وزیرآموزش‌و پروش اخطار کنیم دستور بدن از سال آینده ، شهری‌های فوق روبه اسم " سرزمینهای اشغالی " در تاریخ چاپ کنن .

ـ د ، اشتباه‌شماهمینجاست دیگه‌برادر. مانمی‌خوایم مثل برادران‌فلسطینی‌مون درگیر جنگهای فرسایشی بشیم . ما تا آخر همین ماه تکلیف تمام این شهرها رو‌روشن‌میکنیم ، بخصوص که‌بعضی از برادرهای‌ماممکنه امسال تجدیدی هم بیارن‌واگه‌جنگ‌طول‌بکشه‌از درسهاشون عقب بیفتن . . . بهر جال تمام این حرفها مقدمه‌بود ، دعوتی که امشب از شماشده‌برای‌یک‌مسئلهٔ بمراتب مهمتره مافرض‌روبراین‌میگذاریم که روسها روی خوش نشون ندن ، خوب اینجا دیگه بین ما واونها شمشیره که باید داوری کنه . من‌خواستم شما امشب اینجا جمع



ـ اظهار عقیدهٔ سیاسی دیگه بسه ، پاشوبیاشامتو بخور . . .

بشین تانیروهای‌دوطرف‌روبررسی‌کنیم . ما جمعا " ۶۲ تاژ ـ ۳ داریم که هشت تاش‌خنک‌کننده نداره ، چهارتاش هم گلنگدنش‌شکسته ، که‌البته‌مسئله‌ای‌نیست هیجده تا کلت داریم ، ۳۵ تا یوزی ، یـــه مسلسل سنگین که فشنگهایش هم همینجــا جلوی منه ، بعد هم انقدر کوکتل مولوتف داریم که می‌تونیم تا مسکوهم پیش بریم .

صدای‌اعتراض‌یکی از اعضای کمتیه بلند میشود .

ـ اینکاررونکنین‌بابا ، این‌همون‌اشتباهیه که‌ناپلئون وهیتلرهم کردن ، از تاریخ باید درس گرفت .

ـ معلومه‌هیتلروناپلئون که باید شکست‌بخورن ، شما اون نهضتها روبا نهضت‌مامقایسه میکنی ؟ بهر حال اگه لازم بشه‌مجبوریم جلو بریم . . . راستی دوتا توپ هم‌جلو دانشکدهٔ افسریه‌که جواد آقا کارشناس نظامی معتقده با دستکاری و روغنکاری قابل استفاده هستن . اونها روهم میشه نصف شب بلندکرد . این‌از نیروهای ما . . . نظری نیست ؟

ـ آقای‌رئیس ، توی نامه‌تون به روسها ، به‌این‌مسئله‌هم اشاره بفرمائین که اون زمینها غصبیه و نماز نداره .

رئیس جلسه از جیبش مدادی در میآوردوروی‌کاغذ چیزی می‌نویسد . . .

ـ ممنونم برادر . دیگه ؟ . . خوب‌حالا میریم سراغ جمع بندی نیروهای حریف اولا " ما چند نفر رو ظرف فردا یا پس فردا از مرز رد میکنیم تا برن قفقازوباقی‌شهرهای‌اشغالی که موقعیت محلی پادگانهای‌نظامی‌و تعداد تفنگها و تانکها و توپهاشون روبرامون گزارش کن .

باز صدای‌اعتراض‌یکی از حاضرین بلند می‌شود :

ـ ای بابا ، شمام چقدر کارو سخت‌می گیرین ؟ هر چی مجهز باشه که دیگه از پادگان عشرت آباد بدتر نیست ، چهار پنج ساعته دخلشو آوردیم .

ـ باشه ، معهذا احتیاط شرط عقله . . . فقط یه نکته ای که باید حتما " بهـش توجه‌کنیم اینه که یادتون باشه هرچی غنیمت‌گرفتین‌مال‌مستضعفهاست‌و باید عینا " تحویل کمیته بدین نه مثل‌اون دفعه که . . .

ـ چه فرقی میکنه ؟ مگه ما خودمون مستضعف نیستیم ؟

یکی‌دیگراز حاضرین با دلخوری میگوید :

ـ دلتون خوشه بابا ، کدوم غنیمت ؟ این کمونیستها که من میشناسم قول بهتون میدم تمام شهرهاشون رو هم که‌تصرف کنیم ، سرتاسر مملکتشون‌غیر ازکتابهای کمونیستی ـ هیچی گیرمون نیاد .

ـ پس‌یادمون باشه چند تا حلب نفت هم با خودمون ببریم .

ـ آقای رئیس ، برادر یه سئوالی الان اینجا پیش میاد ، اگه سر امتحان یه سئوالی مربوط‌به این شهرها بیاد ، ما بایداین‌شهرها رو جزو شهرهای ایران بنویسیم یا شهرهای روسیه ؟

ـ از شما که یه فرد انقلابی مومن به مقدسات ملی هستی توقع این سئوال رونداشتم ، البته‌که اونها جزوشهرهای ایران هستن .

ـ خوب‌اگه دبیرمون نمره نداد چی ؟

ـ برادراون‌ژ ـ ۳لعنتی رو‌برای‌پاسداری ازانقلاب بهت دادن ، برای پاسداری از سرحداث کشور بهت دادن ، برای دفاع‌ازمرز و بوم مملکت بهت دادن ، باید به معلم‌تون حالی کنی که نسبت به یکوجب از خاک این مملکت چقدر حساسیت داری .

زئیس جلسه که ناگهان احساس میکندصدایش مثل صدای زاپاتا شده ، مجددا " قطار فشنگ را چپ و راست به دوش حمایل میکند ، کاغذهائی را که‌جلوش‌است‌زیرو رو میکند و میگوید :

ـ خوب . . . پنج شش تا سئوال رسیده که‌همه‌شان یک موضوع را پرسیده اند . چراما‌برادرمان‌عباس‌خشابی را دعوت نکرده‌ایم که‌باین‌جلسه‌بیاید . برادران ! بطوریکه‌ملاحظه‌کردین‌اهمیت موضوعی که‌در این جلسه بررسی می‌کنیم‌بقدری زیاده که ممکنه کار همهٔ ما فردا به سازمان‌ملل‌متحدکشیده بشه ، متاسفانه- قسمت تحقیقات ما گزارش داده‌که برادرمون عباس خشابی یک کمونیسته وبا مدرکی‌که ارائه کرده جای هیچگونه شک‌وشهبه ای باقی نمونده ، بنابراین مصالح‌مملکتی‌ایجاب می‌کرده که‌ایشان اینجاحضورنداشته باشند ، چون‌امکان داشت طرح ضربتی ما به‌اون طرف‌مرز های‌شمالی‌درزبکنه و تمام نقشه هامان بهم‌بریزه . . . بهر حال این یه‌واقعیته که‌یه‌عده‌ناباب خودشون رو توی‌کمیته ها جا زدن .

همهمه‌ئی توی سالن می‌پیچدو از اینطرف و آنطرف اعتراضهائی می شود ، رئیس جلسه که باز زیر سنگینی قطار فشنگ عرق کرده میگوید :

ـ اجـازه بفرمائید برادران . مدرک خیانت ایشان الان اینجا جلوی منه ، بفرمائید .

بعد بریده ای از یک روزنامه را بلند میکند و بهمه نشان میدهد :

ـ ملاحظه بفرمائین ، برادر ما ، بابای رفیقش مرده آنوقت این آقای مثلا" انقلابی‌برداشته‌توی روزنامهٔ آیندگان بهش تسلیت گفته . . .

چند لحظه سکوت می‌شود ورئیس جلسه می‌پرسد :

ـ حالاخود شما داوری کنید کمیته‌باید با این شخص چه بکند ؟

همه یکصدا فریاد میزنند :

ـ مرگ بر منافق ، مرگ بر منافق .

چند دقیقه ای طول میکشد تا تشنج جلسه تمام می‌شود و بعد رئیس جلسه حاجا میشود و میگوید :

ـ حالا که این ابهام رفع شد اجازه بفرمائید دربارهٔ گروه پیشتازان حمله که‌مسئولیت تصرف نقاط سوق الجیشی را دارند توضیحاتی بدم . . . نقاط سوق‌الجیشی را من از روی تاریخ جنگ هــای ایران و روس مشخــص کردم . استحکامات روسها بیشتر در تفلیس‌و قلعه های ایروان متمرکز شده که عباس میرزا ـ رحمه الله من یقرالفاتحه مع الصلوات . . .

حضاردستجمعی صلوات میفرستند و رئیس جلسه ادامه میدهد :

ـ . . . خدایش بیامرزد ، اون مرحوم هروقت‌که‌این نقاطرا در دست‌داشت ، منطقهٔ‌نفوذسپاه‌ایران‌و فتوحات‌عباس میرزا پشت‌روسهارو میلرزونده‌و برعکس هر وقت این مناطق از دست میرفته محاربه بسود کفار روسیه تمام میشده . خوب ، استراتژی جنگی‌ئی که ما داریم ابتدا تصرف این قلعه ها و بعد حمله به مناطق نظامی و پادگانهائیست که بزودی شناسائی میشه و کروکی شو میکشیم و میدیم خدمتتون .

یکی‌از حضار که در حملهٔ کمتیه به قاچاقچی های مشروب و هروئین اغلب در گروه تیر باران انجام وظیفه میکند می‌پرسد :

ـ گروه‌پیشتازان حمله چطوری باید از مرز رد بشن ؟

رئیس‌جلسه‌عالمانه جواب‌میدهد :

ـ روسها تا اونجا که من توی‌آستارا دیدم‌یه‌برج‌دیده بانی وسط دریادارن که خیلی راحت میشه شبانه پایه ها شواره‌کرده‌وبرج و دیده بانها روریخت توی دریا ، این از این ، بعضی جا ها هم‌سیم‌خاردار و سگ و چند تا نگهبان گذوشتن‌که‌اتفاقا "این عملیات بعهدهٔ شماست که با یک یا دو تیر بار راه رو باز کنید .

ـ پس دستوربدین‌چند تا خشاب‌دیگه بما بدن .

رئیس جلسه باز در گوشهٔ کاغذ چیزی را یادداشت میکند و ادامه می دهد :

ـ مهمترین‌مسئله‌ای‌که برای ما مطرحه اینه‌که حتی المقدور سعی کنیم به‌غیر نظامیهاوزن‌وبچهٔ مردم کمترین‌تلفات رووارد‌کنیم ، از نظامیها هر کی هم‌که فرار کرد ، یا اعلام همبستگی کرد و متصل‌شد باید طوری باهاش رفتارکنیم که اصلا " احساس نکنه شکست خورده یا اسیر شده .

یکی دیگر از حضار که در تصرف رادیو و تلویزیون در بهمن ماه شرکت داشته‌اجازهٔ‌صحبت می‌گیرد و میگوید :

ـ من میگم چند تا نوار آهنگ " الله ـ الله ـ الله ، الله اکبر " هم با خود مون‌باید داشته باشیم که اگر رادیوئی تلویزیونی چیزی گرفتیم ، اونو ازش پخش‌کنیم .

رئیس‌جلسه سری به تائید تکان میدهد و بلافاصله در کاغذ چیزی یاد داشت میکند .

رفیقمان در‌گروه تیر بار می‌پرسد :

ارمنستان‌روهم بگیریم یا نمیخواد ؟

رئیس جلسه که دیگر قطار‌فشنگ ها کلافه اش‌کرده با قاطعیت میگوید :

ـ اصـلا " فکرشم نکنین ، اقلیتهای مذهبی‌حق‌وحقوقشون‌پیش مامحفوظه ، بهیچوجــه کاری به کارشون نداشته باشین .

همهٔ حضار این مسئله رو با گفتن " صحیح است ، صحیح است " تایید و تصدیق میکنند و بعد یکی از افراد حاضر که ریش توپی پر پشتی دارد و در تسبیحی که می‌گرداند بجای دانهٔ تسبیح ، فشنگهای سوراخ شده انداخته بدون اینکه اجازهٔ صحبت بگیرد می گوید :

ـ برادر ، من معتقدم اسم شهر هاروهم بلافاصله‌پس‌از تسخیر شدنشان باید عوض کنیم ، گنجه و قفقاز و باکو وایروان‌و تفلیس و . . . اینها همه اش طاغوتیه .

رئیس‌جلسه عرق پیشانی اش را با پشت آستین پاک میکند و با روشن بینی هر چه تمامتر میگوید :

**ـ ببین برادر ، این مسایل کلا " مربوط به‌شهرداریه‌و همونطور که اطلاع‌دارید ما بهیچ وجه من الوجوه حق دخالت در کار سازمانهای دولتی رو نداریم ، ما یه وظیفهٔ شرعی و مملکتی داریم انجام‌میدیم . بقیه ش دیگه بخودشون مربوطه . اصلا " بما چه که باین کارها دخالت کنیم و بعد هزار رقم حرف و حدیث پشت سرمون بگن ؟**

ساعت‌یک‌بعداز نصف‌شب می‌شود و از بیرون صدای تیر اندازی شنیده می‌شود . رئیس‌جلسه ، جلسه را ظاهرا " بخاطر مسائل امنیتی و باطنا " بجهت سنگینی‌قطارفشنگ تعطیل میکند . تمام افراد غیر از آنها که ریش داشتند و ممکن بود مورد سوء قصد قرار بگیرند بخانه‌هاشان میروند ، ریشوها همانجا میخوابند و قرار جلسهٔ بعدی برای شب بعد گذاشته میشود تا افراد با تجهیزات‌کافی‌به محل ماموریت اعزام شوند .



ـ پس چرا نفس نمی کشی !

ـ میترسم مهر ضد انقلابی بهم بزنن . . .

## صحبت

گفتم ـ میگن هایده قبلا" با رژیم بوده ؟

گفت ـ نه‌بابا اگربارژیم بوداینقدر چاق نمیشد .

گفتم ـ تازگیها رابطه‌ات بادامادت چطوره ؟

گفت ـ هیچی حسابی ازم دلخوره . چون این روزا دوتا پاشو تو یک کفش کرده و میخواد سفیرش کنم .

گفتم ـ طبق قانون اساسی جدید اگر قرار باشد از جناح چپ و راست نماینده‌ای در مجلس نباشد ، پـس تکلیف اکثریت و اقلیت چی میشه ؟

گفت ـ کاری نداره ، چند نفـری عهده‌دار نقش اقلیت میشن .

گفتم ـ میگن آقای قطب زاده . . .

گفت ـ در بارهٔ این‌یکی چیزی‌نگو که فردا برعلیه‌مون راه پیمائی راه مینـ‌ازه .

( مسعود ـ ش )

زیر نظر اسکندر خان قراچه داغی

# گزارشهای داغ از جریان تملک روزنامه کیهان توسط بازرگان معروف

انقلابی ترین حادثهٔ اجتماعی ایران، در لحظات پایان قرن چهاردهم هجری و حلول قرن پانزدهم به وقوع پیوست. بزرگترین تاجر آهن، موسسه کیهان را کمپلت خریداری کرد، با این هدف بزرگ و روشن که روزنامه‌ای در خدمت انقلاب اسلامی بر پاکند و به هرج و مرج موجود در هیات تحریریه خاتمه دهد. گزارشگران آهنگر از این واقعه عظیم، لحظاتی پر شکوه را ضبط کرده اند که برای ثبت در تاریخ به نظر شما می‌رسد.

* * *

هنگامی که ناگهان اعلام شد خبر تحول بزرگ مطبوعاتی ـ آهنی ایران از حدود شایعه گذشته و به حقیقت پیوسته است، شعفی عظیم و شوری بزرگ در شورای نویسندگان و هیئت تحریریهٔ روزنامه آهنگر به وجود آمد. شورای آهنگر بلافاصله متن تلگراف زیر را تصویب کرد و به موسسهٔ کیهان مخابره نمود:

همکاران عزیز کیهانی:

شورای نویسندگان روزنامهٔ "آهنگر" با کمال خوشوقتی انتقال موسسهٔ کیهان را به مالکیت آقای حاج مهدیان بازرگان معتبر "آهن" تبریک و تهنیت گفته و امیدوار است رابطه ظریف موجود بین حرفهٔ اصلی آقای حاج مهدیان یعنی تجارت آهن، و نام روزنامه، مناسبات گسترده و دوستانه ای بین دو موسسهٔ مطبوعاتی ایجاد کند. شورای نویسندگان آهنگر به این مناسبت حاضر است تجربیات روزنامه نگاری خود را در اختیار حاج آقا بگذارد و در مقابل از مهارت های فنی ایشان در امر "آهن" برخوردار شود. باشد که این رابطهٔ مودت آمیز هم برای ما شانس بیاورد و هم برای ایشان گشایشی در کار روزنامه نگاری باشد. برقرار باد پیوند فرخنده بین آهنگر و آهنفروش.

* * *

چند دقیقه پس از ورود صاحب جدید موسسه، کلیه کارکنان کیهان در سالن تحریریه جمع شدند و صاحب جدید موسسه پشت میکروفون قرار گرفت و خطابه ای ایراد کرد که قسمتهایی از آن به شرح زیر است:

" همکاران عزیز، هموطنان محترم، همکیشان گرامی

امروز کدام مسلمان مومنی پیدا میشود که بتواند منکر رابطهٔ مستقیم و پیوند عمیق و سنتی موجود بین نقش فرهنگی و خبری رسانه‌های همگانی از یک طرف، و تجارت آهن و پولاد و چدن و آهن ورق و نبشی و لوله از سوی دیگر باشد؟ من اطمینان دارم از گذشته های دور، دستهای آلودهٔ امپریالیستها، صهیونیستها و کمونیستها، می‌کوشیده‌اند تا بین این دو امر حیاتی یعنی فرهنگ جامعه و بازرگانی رشتهٔ آهن و فولاد، جدایی و تفرقه بیافکنند، این مثلث شوم اما بالاخره در برابر ارادهٔ آهنین خدمتگزاران صدیق انقلاب از پای در آمد و من امروز خوشوقتم که پیوند فرخندهٔ تیر آهن و قلم را اعلام کنم. مگر نه آنکه بهترین سر قلم ها و بهترین نوک خودکارهای نویسندگان و بهترین میزهای تحریر هیات تحریریه از آهن ساخته می‌شود؟ بیائید همه دست در دست هم بگذاریم و اعتقاد داشته باشیم که آزادی بیان و قلم و استقلال کامل مطبوعات، فقط در سایهٔ رابطه فشرده و مستقیم بین نویسنده و آهنفروش برقرار می‌گردد. اگر آهن چیز بدی بود، ارادهٔ شما نویسندگان را آهنین می خواندند؟ اگر آهن با فرهنگ و قلم ارتباط نداشت ماشین چاپ و میز تحریر و قلمدان و دوات و قفسهٔ کتابخانه را از آهن می‌ساختند؟ من امروز به شما قول می‌دهم به خاطر حرمت قلم و آزادی بیان، پارتی پارتی تیر آهن و ورق و لوله و نبشی را در اسرع وقت با بهای مناسب روانهٔ بازار خواهم کرد..."

بیانات فوق با استقبال شدید حاضران روبرو شد و صاحب جدید موسسه اعلام کرد که در صورت تمایل هیئت تحریریه، متن این خطابه به عنوان سر مقالهٔ کیهان جدید به چاپ برسد.

* * *

به قرار اطلاع، حاج آقا اقدام به تاسیس یک پست معاونت در امور انتقال نموده است. حاج عباس آقا آهنچی که زمام امور انتقال را در دست گرفته طرح کوتاه مدت خود را به این شرح برای گزارشگران آهنگر تشریح کرد:

۱ ـ صورت برداری از کلیهٔ وسائل و لوازم آهنی موسسه.

۲ ـ ایجاد یک دفتر روابط آهنی مشتمل بر کلاسهای آموزشی فشرده جهت آشنا نمودن هر چه سریعتر نویسندگان و خبرنگاران کیهان با انواع تیرآهن و لوله و چدن آلات و نبشی و پروفیل و غیره به منظور بالابردن کیفیت انقلابی مقالات و اخبار.

۳ ـ ایجاد یک دفتر هماهنگی بین ستاد مرکزی تجارتخانهٔ حاج آقا در بازار آهنگرها، و تحریریه و حروف چینی و چاپخانهٔ کیهان.

۴ ـ ایجاد یک شعبه از موسسهٔ کیهان در کارخانه ذوب آهن.

۵ ـ ایجاد یک دفتر روابط تحریری به منظور آشنا ساختن کلیهٔ آهنفروشان و دلالان بازار با فن روزنامه نویسی و تنظیم خبر.

۶ ـ تقویت ستون معاملات آهن صفحهٔ اقتصادی.

۷ ـ تشویق کلیهٔ آهنفروشان کشور به استفاده از روزنامهٔ کیهان بعنوان لفاف لوله و نبشی و غیره و غیره.

* * *

طبق آخرین خبر شورای عالی ادارهٔ موسسه کیهان مطالعات وسیعی را برای تغییر نام روزنامه آغاز کرده. در کریدورهای بازار آهنگر ها گفته میشود ممکن است نام روزنامه کیهان به **کیهان آهنین**، یا **کیهان پولادین** تغییر یابد. به طوری که احساس میشود بزودی تغییرات وسیعی در سطح بالای امور تحریریه کیهان به وقوع خواهد پیوست. از هم اکنون هیجان فوق العاده‌ای در مورد انتخاب سردبیر حس میشود، محافل آگاه آهنی ـ تحریری، برای احراز پست سردبیری از دو شخصیت عمده نام می‌برد اولی که شانس بیشتری دارد، حاج علی آقا لوله چیان است که از کار شناسان ورزیده و سنتی تجارت لوله به شمار می‌رود. نفر دوم، ـ دکتر حسینقلی خان محرر است که بیش از سی سال سابقهٔ روزنامه‌نگاری دارد ناظران پیش‌بینی می‌کنند که هر یک از این دو در صورت انتخاب موظف به گزینش یک معاون کل از جناح مقابل هستند. در حقیقت امکان دارد که ادارهٔ امور کیهان شبیه به ادارهٔ کشور لبنان باشد. صاحب موسسه از جناح آهن، مدیر از جناح قلم، سردبیر کل از جناح آهن، معاون سردبیر از جناح قلم، سردبیر داخلی از جناح آهن، ـ دبیر سرویس خارجی از جناح قلم الخ...

* * *

در آخرین لحظات با خبر شدیم که یک هیئت حسن نیت از معمرین و معتمدین صنف آهنفروش برای پاره ای مذاکرات خصوصی، همراه با پیامی از سوی صاحب موسسهٔ کیهان عازم دفتر آهنگر شدند اما چون دفتری وجود نداشت، بی نتیجه بازگشتند.

# متن قانون اساسی

*این مطلب قبل از زدن تیتر قانون اساسی نوشته شده است*

هفتهٔ گذشته متن ناقصی از قانون اساسی بدست ما افتاد. ما ضمن آنکه واقعی بودن این متن را بهیچ عنوان تایید نمی‌کنیم، معذلک متن رسیده را جهت آگاهی خوانندگان محترم درج میکنیم تا اگر خدای ناکرده متن اصلی با متن زیر جور در آمد ما اولین روزنامه‌ای باشیم که آنرا چاپ کرده‌ایم. اینک این شما و این هم متنی که بدست ما رسیده:

**مادهٔ یک**

کلیهٔ امور مملکت زیر نظر مستقیم رئیس جمهور انجام خواهد شد. رئیس جمهور با رای مردم و فقط برای مدت شش سال انتخاب میشود. نحوهٔ انتخاب رئیس جمهور باین ترتیب است که یک نفر از طرف دولت موقت بعنوان رئیس جمهور به ملت معرفی خواهد شد و مردم بایستی با دادن رای "آری" یا "نه" در یک رفراندوم نظر خود را نسبت به وی اعلام نمایند. درصورتیکه فرد مورد نظر از طرف مردم انتخاب نشد، دولت حق دارد برای یکبار دیگر انتخاب همان فرد را با ترتیبی که در فوق گفته شد به رفراندوم بگذارد.

**مادهٔ دو**

امور و وظایف مملکت به چهار قوه تقسیم میشود که عبارتند از:

قوهٔ مجریه، قوهٔ مقننه، قوهٔ قضائیه و قوهٔ قهریه!.

**مادهٔ سه**

قوای سه گانهٔ اول کاملا" از یکدیگر مستقل بوده و حق دخالت در امور یکدیگر را ندارند مگر بوسیلهٔ قوهٔ قهریه!

**مادهٔ چهار**

قوهٔ مجریه عبارتست از شخص رئیس جمهور و هیئت وزیران و ادارات تابعهٔ آنها که همه بایستی مجری اوامر عوامل قدرت در گوشه و کنار مملکت باشند.

**مادهٔ پنج**

قوهٔ قضائیه عبارتست از ساختمان حقوقی و قضائی کشور و ادارات دادگستری و دادگاههای تابعهٔ آنها که از حقوقدانان کشور تشکیل میشود. معذلک چون در حال حاضر به وجود قوهٔ قضائیه چندان نیازی نیست و از طرفی معلومات آقایان اغلب از غرب گرفته شده، قوهٔ قضائیه تا تشکیل مجلس موسسان بعدی تعطیل اعلام میگردد.

**مادهٔ شش**

قوهٔ مقننه در دست مجلس شورای ملی میباشد این مجلس با شرکت کلیهٔ نمایندگان مردم تشکیل خواهد شد.

در صورتیکه دولت عجله داشته باشد و یا حال و حوصلهٔ انجام انتخابات را نداشته باشد، مجلس شورای ملی در یک چشم بهم زدن به یک مجلس سی چهل نفرهٔ مشورتی تبدیل شده و یا درصورت لزوم در هیئت دولت ادغام خواهد شد!

**مادهٔ هفت**

قوهٔ قهریه از چماق بدستان و چوب بدستان داوطلب تشکیل میشود که نظر خود را در کلیهٔ امور مملکتی با قانون چماق اعمال خواهند کرد.

بقیه در صفحه ۱۱



کمالو

# فقط یک بار «صادق» باش

سلام ای مرد پاک و صاف و ساده / جناب مستطاب قطب زاده
" سلامی همچو بوی آشنائی " / ولی نه چون سلام روستائی
تو که مردی مسلمانی و پاکی / هم از افتادگی مانند خاکی!
مرا از محضرت باشد سئوالی / نمیدانم بپرسم با چه حالی
سئوالی دارم از شخصی مسلمان / که دارد اطلاعات فراوان!
برای ازدواج مرد با زن / نکرده دین مگر سنی معین!
مگر دین از برای خانواده، / ندارد احترامی فوق العاده؟
محبت درمیان خانواده است / نپنداری که این یک امر ساده‌است
بدین کانون ندارد هر که رغبت / نداند ارزش مهر و محبت
هر آن مردی که هرگز زن نگیرد / محبت، عشق در جانش بمیرد
کشد میل دلش سوی تباهی / تباهی می کند خواهی نخواهی
توکه اکنون به مرز چل رسیدی / از این شاخه به آن شاخه پریدی
در این مدت چه با اماره کردی؟ / چگونه نفس خود را چاره کردی؟
جوانی ها چه کردی با زرنگی؟ / میان ماهرویان فرنگی!؟
بگو، ای ناقلا آنجا چه کردی؟ / فرنگی دلبران را صیغه کردی؟
همین اکنون تو ای مرد مسلمان / که هستی سمبل مردان ایران!
چگونه رفع گردد احتیاجت؟ / چه باشد اختلاط و امتزاجت؟
حقیقت را بگو، صاف و حسینی / نمی گویم به آقای خمینی

* * *

عزیزم، مرد سالم کی تواند / که عمری را بدون زن بماند
ازآن بدتر، پس از عمری تباهی / نماید ادعای بی گناهی!!
چنین مردی، به جان هرچه مرداست / سراپا عقده‌های سبز و زرد است!
سزا باشد چنین مردی در ایران، / سخنرانی کند در باب نسوان؟
سزا باشد که گوید آدمی "چیزا": / صدای زن بود تحریک آمیز؟
تو پاکی، کس نباشد منکرت، لیک / کجا فهمیده ای معنای تحریک؟
تو پنداری که مانند "کمالو" / تمام خلق ایرانند هالو؟

* * *

زمان انقلاب اینجا نبودی / بلی، آن روز بین ما نبودی
تو نشنیدی صدای شیر زن را / صدای شیر زن های وطن را
تو نشنیدی سرود نیمه شب ها / که آوردند زن هامان به لب‌ها
زنان شیر زاد و شیر افکن / فراوان پروریده مام میهن
تمامی پیروان زینب استند / همه پروردهٔ این مکتب استند
ولی آن کس که از زن عقده دارد / زنان را نیز همچون خود شمارد

* * *

کنون که با دو رنگی و زرنگی / گرفتی منصبی با این قشنگی
مده دیگر تو با آن غبغب چاق / برای خلق ایران درس اخلاق



"ع ـ سنندجی"

## دادازبی‌خبری

عاقبت بی فکری جمعی به ما معلوم شد
آنهمه‌نوشابه‌اندر یک زمان معدوم شد
ویسکی‌و کنیاک و ورموت وبراندی‌باشتاب
رفت با دستور " بعضی‌ها "به‌چاه‌فاضلاب
گفت رندی: مال ملت را چراآتش‌زدند؟
ازچه‌مامورین ما اینگونه آستین‌سرخودند؟
آنهمه مشروب را در چاه خالی میکنند
بعد می‌آیند و از ملت گدائی می‌کنند
از فروش اینهمه نوشابه شاید بیش و کم
سیر می‌شد در جنوب شهر میلیونها شکم
گفتمش: جان‌برادراینچنین‌کاری‌خطاست
استفاده‌ازچنین پولی‌کجادرشان‌ماست؟
این درآمدها همانند قمار است و نزول
نیست یکسان طبق فرمان خدا انواع‌پول
گفت : من هم‌امرحق‌راچون‌شماگردن‌نهم
لیک‌مجبورم‌که‌براین‌خودسران‌پندی‌دهم
آن یکی گوید فروش سگ نمی‌باشد حرام
می‌کند حراج"شورت" شمس راباا‌حترام
دیگری گوید که‌این‌رفتارناشایست‌چیست؟
کس‌نمی‌داندکه‌این‌اعمال‌بادستورکیست؟
آن یکی باشد موافق با فروش توله ها
گوید آنرا خرج خواهم کرددر بیغوله ها
دیگری زین‌کار اظهار تاسف می‌کند
برچنین‌پولی ،که‌بدمیداندش،تف‌می‌کند
لاجرم چون نیست‌دولت‌ازقضایا با خبر
می‌کند هر کس به‌میل خویش اظهار نظر



ـ قسط‌های عقب افتاده را رد کنین بیاد ،بانک ها دیگه ملی شد .

*امیر الشعراء*

## نامه‌ای‌به‌استاد

خدمت صدراعظم‌ایران
حضرت مستطاب بازرگان
گرچه هستی کنون نخست وزیر
صاحب حکم و قدرت و تدبیر
لحظه‌ای هم بنام خواننده
گوش کن بر عرایض بنده
سالها درکلاس دانشگاه
بودم از راه و مسلکت آگاه
چون بمن درس معرفت دادی
بنده شاگردم و تو استادی
حال‌هم مخلص و وفادارم
بهر استاد خود فدا کارم
با توجه بدوستی قدیم
کردم این نامه خدمتت تقدیم
پیش‌از این صدراعظم‌بسیار
همچو تو بوده‌اند مصدرکار
بعدچندی بحکم "جبر زمان"
"این‌یکی "دادجای‌خویش‌به"آن"
حال چندی جهان بکام تو شد
قرعه این مرتبه بنام تو شد
مردم رنج دیدهٔ ایران
کرد کاخ ستمگران ویران
قدرت‌خویش‌را بدست تو داد
تا کویرانه ها کنی آباد
همه‌خوش‌بین بقول‌وکارتواند
چشمهائی در انتظار تواند
با خبر باش راه دشوار است
"دست‌هائی‌نهان" پی‌کاراست
که به صد حیله سد راه کنند
حاصل کار تو تباه کنند
یکی ازدوستان اهل مقال
گفت در گوش من "زبانم لال!"
که جناب وزیر آزاده
"اخوی" را "معاونت" داده
منتهی‌تاازآن نباشد اثر
برده او را "وزارتی" دیگر
یا که داماد‌آن "جناب‌وزیر"
در فلان جا شده سفیر کبیر
شوهرخواهر "فلان آقا"
شده دارای منصبی والا
بخت با او رفیق و یار شده
صاحب‌شغل و "شهر دار" شده
جای دیگر که کارشل‌شده است
"بوفه‌چی "هم مدیرکل‌شده‌است
همه‌گفتند کار شد بهتر
بسرآمد زمان قدرت و زر
سپری عهد پول و رابطه شد
دوره "عدل‌وداد‌وضابطه شد"!
چاپلوسی ،دروغ ، پر روئی
عرض تبریک و تهنیت گوئی
جای‌خودرا بکار و کوشش‌داد
کاردر دست کاردان افتاد
لیک‌دیدیم از اوائل کار
باز "تبریک"بازهم "طومار"
گفتن "ملت بزرگ من"
نیست زیبنده نزد اهل سخن
گرکسی غفلتا "کند اظهار
که "باباجون دیگه بسه طومار"
کار او ناگهان خراب شود
عنصر "ضد انقلاب" شود
میشود آدمی شرور و دغل
می شود سازمان او منحل
یا فلان دکتر "پدر مرده"
درکمیته شبانه "حد" خورده
نشده جرم و علتش تحقیق
"حکم جاری" نبوده‌است‌دقیق
نیست این راه مملکت داری
دعوی عدل‌و "مردم آزاری"
بس‌کنید این زمینه سازی را
داستان "کمیته بازی "را
دولت‌انقلاب‌اگرکه قویست
خود سری کمیته ها ازچیست؟
دارم امید حضرت استاد
نبرد گفته های خود از یاد
بهر خدمت بتوده مردم
نکند راه مردمی را گم
الغرض حضرت نخست وزیر
مشو از حرف مخلصان دلگیر
ما طرفدار درس و راه توایم
در همه‌حال خیر خواه توایم
"خوش بود بر تو دائما "اوقات
بر محمد و آل او صلوات"





ـ چند تا کتاب تازه براتون آوردم . .

## پیشگوئی

*شاه لطف‌الله سمنانی*

قدرت کردگار می‌بینم — لطف پروردگار می بینم
عده‌ای از فرنگ برگشته — سخت در صدر کار می بینم
بهر کسب مقام و منصب ها — جمله‌را بی قرار میبینم
شخص طومار زاده بر مسند — مدتی پایدار می بینم
مرد قزوینیی نسب یزدی — بر خر خود سوار می بینم
نفس شهریار اسبق را — حالیا در شمار می بینم
شهریاری جدید و نو داماد — جای آن شهریار می بینم
تازه داماد دیگرش را نیز — این زمان شهردار می‌بینم
طوطی خوش‌بیان دولت را — گنده سرمایه دار می بینم
ابن‌صدر جوان زیرک را — در کمین‌شکار می بینم
سخنانش کنون بهر برزن — پخش از هر نوار می بینم
اوستاد هنر عبادی را — پاره سیم سه تار می بینم
خلق‌محروم زار ایران را — از میان‌بر کنار می بینم





بعد از تصویب قانون مطبوعات :



"عباس‌آقا"

## ای‌خروس

عاقبت‌تاجت برایت‌دردسر شد ای خروس
نام طاغوتی بنامت مفتخر شد ای خروس
بسته‌شد دکان ناشایست کاری بعد از این
تا که یار نازنین چادر بسر شد ای خروس
بین مرغان باز نتوانی روی بی قید و بند
صیغه جاری کن که بایدبی‌نظر شدای‌خروس
گرکه‌خواهی فصل تابستان بدریا درشوی
با خروسان رو که وضع از بدبترشدای‌خروس
گرکه خواهی‌بشنوی‌آوای یار دلنواز
وقت‌آن وصلت بدنیای دگر شد ای خروس
روزگاری شد که قزوینی زرشتی دم‌زند
ینگه دنیائی به یزدی مستترشدای‌خروس
گر چه قطبی‌رفت‌و ملت شاد شد از رفتنش
شادی اش پژمرد چون‌قطب‌دگرشدای‌خروس
گر امیرعباس‌هوچی خلق راآسوده کرد
باز عباس دگر طوطی شکر شد ای خروس
بلبل دستان سرای دیگری شد از فرنگ
صدر و مدر کار و صدها کارگر شدای خروس

## تراوشات بی‌مغزی

*قلمم برای نوشتن حتما" باید سر بزیر باشد.*

*قلمم را در میان اندوه دوات ها بخاک سپردم.*

*چند روزی است از قلمم بجای خلال دندان استفاده میکنم.*

*برای‌اینکه همه بدانند اهل قلم است، پاهایش را قلم کردند.*

*پس‌از خواندن لایحهٔ‌مطبوعات، خود کارم از کار افتاد.*

*تفنگ‌خودکار، خودکارم‌راشکست داد.*

*هروقت قلمم نمی‌نویسد، احساس میکنم که کلمات دارند برای خروج از نوک قلم به همدیگر تعارف میکنند.*

*کلمات درون خودکارم ازتنگی جا شکایت دارند.*

*قلمم را شکستند تا کلمات را آزاد کنند.*

*برای‌اینکه احساس آزادی کنم، هر روزبه میدان آزادی میروم.*

*آزادی مثل توت فرنگی است، هنوز آنرا نوبر نکرده فصلش تمام میشود.*

*درآن مملکت هیچگونه مخالفتی باآزایخواهان نمیشد، حتی‌برای اینکه آزادیخواهان، آزادی‌بیشتری‌بخواهند، آنها را بازداشت میکردند.*

*درآن مملکت هیچگونه مخالفتی باآزادیخواهان‌نمیشد بطوریکه بیش از ۹۹درصدمردم‌فعالیتهای‌آزادیخواهانه میکردند.*

*آزادی مشروط مثل ماهی تیغ دار است، هر لحظه ممکن است تیغ آن گلوی آدم را پاره کند.*

## صدورانقلاب

در اخبار وزارت امور خارجه‌آمده بودکه‌چون‌عده‌ای‌از دانشجویان مقیم خارج‌باز فیلشان یاد هندوستان کرده ودرمقابل‌سفارتخانه ها و کنسولگریها داد و فریاد راه انداخته اند و این ممکنست‌به‌تریج قبای انقلابی حضرات وزارت خارجه نشین بربخورد، لذا ترتیبی داده شده که منبعد با این عوامل ا مقابله شود.

خوب‌الحمدلله نمردیم و دیدیم که دامنهٔ اقدامات انقلابی آقایان از سوزاندن کیوسکهای روزنامه فروشی و حمله به سالنهای سخنرانی و نمایش گذشته‌و از مرزها هم رد شده و جنبهٔ بین‌المللی پیدا کرده است. ما راباش که فکر می‌کردیم آقایان اقلا" سر این حرفشان‌میمانندو انقلاب را صادر نمی کنند. زهی تصور باطل! زهی خیال محال!

"ع"

## علت‌عدول‌ازتصمیم

ـ ببینم، از کپنهاک چه خبر ؟
ـ یه عده همجنس‌باز جمع شده بودن جلوسفارت‌ایران‌و اعلام کردن‌حاضرن به همجنس بازهای ایرانی پناهندگی بدن.
ـ پس‌چطور دیگه ازشون خبری نشد ؟
ـ بهر زبونی بود حالیشون کردن که درسته ایرانیها مسلمانند، ولی عرب نیستن.

اثر لئونید سالاویف

ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خرشد

## ۹

— ای رهگذر، سخنان تو در مورد آنچه که به زندگی جسمانی ظاهری مربوط میشود سخنانی کاملاً صحیح و برحق است. ولی آخر یک زندگی معنوی باطنی نیز وجود دارد که احدی را یارای دست‌درازی به آن نیست. انسان باید میان بردگی مادام‌العمر و آزادی یکی را انتخاب کند و به آزادی فقط در زندگی معنوی و تنها از راه چشم‌پوشی کامل از کلیه لذات جسمانی میتوان دست یافت.

— تو به آن دست یافته‌ای؟

— بله، دست یافته‌ام. از روزی به آزادی دست یافته‌ام که از همه چیزهای اضافی و بیهوده چشم پوشیده‌ام. من دروغ نمیگویم، تملق و چاپلوسی نمیکنم، جلو کسی پوزه به خاک نمیمالم، زیرا چیزی ندارم که بتوانند از من بگیرند. تنها چیزی را که میتوانند از من بگیرند، زندگی جسم فرتوت من است! بگذار بگیرند، حقیقتش را بخواهی، من برای آن هم ارزش زیادی قائل نیستم... این آرامگاه توره‌خان است. ملاها از او خوششان نمی‌آید، داروغه و شحنه و عسسها، مریدانش را تحت تعقیب قرار میدهند، ولی من، بطوریکه میبینی، از خدمت علنی و آشکار به او، باکی ندارم و تنها از ارادت قلبی و بدون هیچ چشم داشتی است که به او خدمت میکنم.

ملانصرالدین به قبای ژنده و ریش ریش و پر از وصله پینه‌های رنگارنگ پیرمرد که گوئی از همان تکه‌پاره‌ها و تریشه‌هائی که به درختان اطراف گره زده بودند، دوخته شده بود، اشاره کرد و گفت:

— از رخت تنت می‌بینم که بدون چشم داشت خدمت میکنی.

پیرمرد ادامه داد:

— من از زندگی توقع زیادی ندارم. این قبای پاره و یک جرعه آب و یک لقمه نان جو برای من کافی است. ولی آزادی من همیشه همراه من است. چرا که آزادی در روح من است.

ملا گفت:

— ای پیر محترم، از گفته من نرنج، ولی آخر، هر مرده‌ای از تو آزادتر است، زیرا برای مرده اصلاً هیچ چیز لازم نیست، حتی یک جرعه آب! ولی مگر راه بسوی آزادی، حتماً راهی است که به مرگ ختم میشود؟

— به مرگ؟ نمیدانم... ولی در اینکه بسوی تنهائی است، شکی نیست.

پیرمرد پس از کمی سکوت، آه سردی کشید و گفت:

— من مدتهاست که تنها و بیکسم...

ملانصرالدین جواب داد:

— درست نیست! من در گفته‌های تو، هم غمخواری نسبت به مردم و هم ترحم و شفقت نسبت به آنها را احساس کردم. رحم و شفقت تو تارهای دل بسیاری را بصدا درمیاورد، پس تو در روی زمین تنها نیستی. آدم زنده هرگز تنها نبوده و نیست و نخواهد بود. انسانها تنها نیستند، بلکه واحدند. و این ژرف‌ترین حقیقت موجودیت مشترک ما است!

— این حرفها خیالبافی‌های تسلی‌بخش است! مردم برای دفاع از خود در برابر سرما و باد و باران به چهار دیواریهای خود پناه میبرند و برای دفاع از حقیقت تلخ به خیالبافی‌های گوناگون. تو هم، ای رهگذر، از خود دفاع کن، زیرا حقیقت زندگی، حقیقتی وحشتناک است!

— دفاع کنم؟ نه، ای پیر محترم، من دفاع نمیکنم، حمله میکنم! من همیشه و در همه جا در هر لباس و چهره‌ای که شر و بدی در برابرم عرض اندام کند به آن حمله میکنم! اگر مقدر است که در این نبرد شربت شهادت را بنوشم، هیچ کس نخواهد گفت که من از پیکار شانه خالی کرده‌ام! و اسلحه من بدست دیگران منتقل میشود...

در همین موقع یک‌چشم از آرامگاه بیرون آمد و صحبت پر حرارت ملا قطع شد. رنگش پریده بود و قیافه‌اش آرام بنظر میرسید. ضمن آنکه یک‌چشم لب استخر دست و روی خود را میشست، پیرمرد میگفت:

— این بدبخت بینوا هر سال جلو آرامگاه یک قلمه گل سرخ مینشاند و امیدوار است که قلمه بگیرد و علامت آن باشد که او مورد عفو و بخشایش




قرار گرفته است. ولی تا بحال حتی یک قلمه‌اش هم نگرفته است. من وقتی این آدم را می‌بینم اشکم جاری میشود. ای رهگذر، تو درست حدس زدی که من نسبت به مردم دلسوزی میکنم! من از حرص و آز و شهرت پرستی و رشک و حسد و شکم بارگی و ترس، رهائی یافته‌ام، ولی قادر نیستم خود را از حس دلسوزی و شفقت آزاد کنم. خداوند به من قلبی مهربان داده است که نمیخواهد سخت و سنگ بشود.

در این ضمن یک چشم سرگرم کار خود بود. از زیر بغل قلمه‌ای را که در کهنه‌ای خیس پیچیده بود در آورد و با چاقو زمین را کند و قلمه را جلو آرامگاه در زمین فرو کرد.

ملانصرالدین آهسته به پیرمرد گفت:

— نخواهد گرفت، اینطور نمینشانند.

پیرمرد جواب داد:

— شاید گرفت. من از این قلمه مواظبت خواهم کرد و روزی سه بار به آن آب خواهم داد.

ملانصرالدین دید که دانه‌های اشک در گوشه چشم پیرمرد درخشیدن گرفت.

همه کارهای لازم در کنار آرامگاه انجام شد. مسافرین ما با پیرمرد خداحافظی کردند و سایه خنک بیشه نارون توره‌خان را ترک گفتند.

ملانصرالدین و همسفر یک‌چشم او شب را در قهوه‌خانه محقر و پر از ککی گذراندند و صبح با نخستین پرتو خورشید وارد خوقند شدند.

هرچه به مرکز شهر نزدیکتر میشدند، در سر راه خود به شحنه‌ها و عسسهای بیشتری برمیخوردند که در کوچه‌ها و میدانها و خیابانها پرسه میزدند و در هر گوشه‌ای دیده میشدند. با این وضع، دیگر کاری برای دزدان باقی نمانده بود که انجام دهند.

ملانصرالدین فکر میکرد: «این خیل بیشمار قراول و یساول و رئیس برای مردم بیچاره خوقند چند تمام میشود؟ همه دزدان عالم، حتی اگر صد سال تمام هم بطور مداوم و مرتب دزدی میکردند، نمیتوانستند اینهمه به مردم خسارت و زیان وارد آورند!»

از مدرسه علمیه قدیمی که جایگاه حامیان اسلام در خوقند بود و از روی پل رودخانه کم آب و خروشان «سای» گذشتند و میدان مرکزی شهر و قصر خان که دیوارهایش مانند برج و باروی یک دژ سر بر آسمان کشیده بود، در برابر دیدگانشان ظاهر شد.

از این میدان بازار خوقند شروع میشد.




ـ اومدم کتابمو بیمهٔ آتش سوزی کنم

## فصل ۹

در آن سالهای گذشته دور هر یک از شهرهای بزرگ خاورزمین، علاوه بر نام اصلی خود، یک لقب افتخاری نیز داشت: مثلاً بخارا را بخارای شریف میگفتند و خوقند بعلت قرار داشتن در یک دره سبز و خرم و ملایمت و لطافت طبع اهالی آن به خوقند لطیف معروف بود.

در گذشته نسبتاً نزدیکی این نام کاملاً با حقیقت وفق داشت: هیچ شهری از لحاظ کثرت اعیاد و جشنها و راحتی و شادی زندگی، با خوقند قابل برابری نبود. ولی در سالهای اخیر از برکت کد یمین و عرق جبین خان جدید گرد غم و اندوه و سکوت و خاموشی بر روی آن نشسته بود.

هنوز هم بعادت سابق جشنها و اعیادرا برگزار میکردند، هنوز هم در جلو قهوه خانه‌ها صدای طبل و شیپور گوش فلک را کر میکرد. هنوز هم دلقک‌ها در کوچه و بازار بازی درمی‌آوردند و مردم ساده دل خوقند را میخنداندند، اما دیگر نه اعیاد آن رنگ و بوی سابق را داشت و نه جشن و شادمانی‌ها آن شور و حرارت پیشین را. از کاخ خان شایعات غم‌انگیزی پخش میشد: میگفتند خان جدید تمام وقت خود را در مصاحبت با آخوندها و شیخ‌های ریاکار و مزور میگذراند و گوشش بدهکار هیچ‌چیز دیگر نیست. از تمام اطراف و اکناف عالم عمامه‌بسرهای ملا نما به سوی خوقند روآورده بودند. برای سیر کردن شکم این افواج مفتخوران احتیاج به پول بود، باج و خراج و مالیات‌ها روز بروز زیادتر میشد. یگانه تفریح خان اسب دوانی بود. او از کودکی به اسب عشق و علاقه وافری داشت و حتی افسون شیخ‌ها و آخوندهای ریاکار قادر نبود آتش این عشق‌را در دل وی خاموش کند. در کلیه مسائل دیگر، او منزه بود و به لذت‌های فریبنده این دنیای سپنج علاقه‌ای نداشت. راه باریک باغ که از حرمسرا به خوابگاه خان امتداد مییافت، از علف‌های هرزه پوشیده بود و از مدتها پیش، دیگر در ساعات شب صدای قدمهای ریز و سریع آمیخته با فش فش بیحال خواجه حرمسرا و خش‌خش ملال‌انگیز کفشهای او که بزمین کشیده میشد، در این راه به گوش نمیرسید. خان از اطرافیان اشراف خود و درباریان نیز همینگونه کناره‌گیری را طلب میکرد و از اتباع خود میخواست که پارسا باشند. خوقند پر از شحنه و عسس و جاسوس و خبرچین شده بود.

هر دم و هر ساعت جارچی‌ها فرامین نهی و منع تازه‌ای را، همراه با تهدیدات تازه‌تری، جار میزدند. درست در همان روزها فرمانی درباره زنا صادر شده بود که بموجب آن زنهائی را که از جاده عفت و عصمت پا بیرون مینهادند، بتخته‌شلاق میبستند و مردها در زیر تیغ حکیم جراح، از مردی می‌افتادند. از این قبیل فرامین، فراوان صادر شده بود و میشد. گوئی هر یک از اهالی خوقند درمیان شبکه انبوهی از هزاران تار و پود که به هر یک از آنها زنگوله‌ای آویخته باشند، زندگی میکرد. هر قدر پرهیز و احتیاط بکنی باز هم سرانجام به یکی از تارها بر میخوری و صدای آهسته شومی برمیخیزد که هزاران فلاکت و بدبختی در پی دارد!

اما بهار چنان نیروئی دارد که نمیتوان در برابر آن مقاومت کرد و در آن روزهائی که در داستان ما از آن صحبت میشود، اهالی خوقند، تیره‌روزی و مصیبتهای خود را از یاد برده بودند. خورشید درخشان بهاری بر کوچه و بازار پرتو میپراکند و در همه جا جنب و جوش و هلهله و شادی حکمفرما بود. اهالی خوقند که از قدیم‌الایام به عشق و علاقه به گل و مرغان خوش‌آواز شهرت داشتند، به این عادت خود وفادار مانده بودند: هر که را می‌دیدی لاله و یاسمن و یا گل بهاری دیگری به خود زده بود. چهچهه و آواز پرندگان اسیر از درون هر قهوه‌خانه‌ای بگوش میرسید و هرچند وقت یکی از اهالی بیکار خوقند سکه ای جلو قهوه‌چی می‌انداخت و در قفس را میگشود و درمیان هلهله تحسین‌آمیز حضار مرغک آوازخوانی را آزاد میکرد. ارابه‌ها و سوارها و پیاده ها از حرکت باز می‌ایستادند و همه، سرها را بلند میکردند تا به پرواز سرشار از شوق و شعف پرنده آزاد، در آسمان روشن و آفتابی بنگرند.

ملانصرالدین به یک چشم گفت:

— بابا توره‌خان در انتظار کارهای نیک ماست. از پرنده‌ها شروع میکنیم. این پولها را بگیر. اما بخاطر داشته باش که تو نباید از مردم لاقید اینجا یک دینار هم کش بروی، حتی اگر کیسه‌های پول آنها بتو چشمک بزند.

— بچشم!

یک چشم به نزدیکترین قهوه‌خانه رفت و تمام پرندگان را یکجا خرید. پرندگان یکی پس از دیگری به آسمان پرواز میکردند و بالهایشان در زیر اشعه خورشید میدرخشید.

جمعیت زیادی جمع شد و راه را سد کرد. صداهای تحسین‌آمیز مردم نسبت به کرم و سخاوت یک‌چشم از هر طرف بگوش میرسید. یک چشم قفسی‌را باز میکرد، پرنده‌ای‌را بیرون می‌آورد، چند لحظه در دست نگاه میداشت، از احساس گرمی بدن زنده و تپش بیمناک قلب کوچک او لذت میبرد، و بعد او را به هوا پرتاب میکرد و بدنبالش میگفت: «بخیر و سلامت، بپر!» پرنده بزبان مرغان جواب میداد: «میپرم! ای نیکوکار، از مهر و دلسوزی تو ممنونم! از بابا توره‌خان خواهش خواهم کرد که ترا ببخشد!» و از نظر ناپدید میشد. یک چشم آهسته میخندید و با خاطری شاد و سعادتمند میگفت:

— عجیب است، چرا قبلاً به عقلم نمیرسید که این کار را بکنم! بارها پول فراوان داشتم و میتوانستم هزاران پرنده را آزاد کنم. من نمیدانستم که این سرگرمی بچگانه ممکن است تا این حد روح و قلب انسان را شاد کند.

ملانصرالدین در حالیکه فکر میکرد: «من در مورد این آدم اشتباه نکرده‌ام. او سرچشمه انسانیت و منبع صمیمیت را در دل خود حفظ کرده است»، گفت:

— تو خیلی چیزها را نمیدانستی و حالا هم نمیدانی.

در این موقع نعره‌های تهدیدآمیز: «دور شو! کور شو!» همراه با کوبش طبل بگوش رسید. مردم خود را به کناری پرتاب کردند و پراکنده شدند. ملا در برابر خود صاحب منصب عالیمقامی را دید که بر اسبی از نژاد تکن سوار بود. عده زیادی شحنه و عسس سبیل‌کلفت نیزه و شمشیر و گرز و تبرزین بدست، از همه طرف صاحب منصب را احاطه کرده بودند و از قیافه‌های وحشی و سرخ و گوشت‌آلودشان معلوم بود که چون سگان هار، هر آن، آماده بگیر و ببند و بقاپ و ببر هستند. تعداد زیادی مدال کوچک و بزرگ بر روی سینه صاحب‌منصب میدرخشید و از صورت ناز پرورده و سبیلهای تاب‌داده چخماقی از بناگوش در رفته‌اش تکبر و نخوت میتراوید. اسب که از هر دو طرف لجامش را گرفته بودند، میرقصید و پا میکوفت، با چشمان سرخ نیلوفریش چپ چپ نگاه میکرد و گردن میگرفت و دهنه را میجوید، غاشیه‌اش چون زر ناب میدرخشید.

صاحب منصب لب پائین خود را کج و کوله کرد، باد در غبغب انداخت و با اخم و تخم پرسید:

— ای ژنده پوشان بی سر و پا، اهل کجا هستید؟

آه، اگر او میدانست که چه کسی در آن قبای ژنده و پاره و کفش پروصله و پینه و کلاه چرب و چرکین اکنون در برابرش ایستاده است!

ملانصرالدین قیافه تملق‌آمیزی بخود گرفت و با فروتنی جواب داد:

— ما دهاتی هستیم و به بازار خوقند آمده ایم. از ما هیچ کار بدی سر نزده است، فقط به افتخار خان بزرگ خود و بعلامت احترام به تو، ای مشعل فروزان اقتدار، چند پرنده کوچک را آزاد کرده‌ایم.

صاحب منصب با لحنی خشم‌آگین پرسید:

— مگر غیر از «آزاد کردن» چند پرنده احمق و معرکه گرفتن، وسیله دیگری برای ابراز وفاداری نسبت به خان و ادای احترام نسبت به ما وجود ندارد؟ — او ضمن ادای عبارت «آزاد کردن» چنان لب و لوچه‌اش را کج کرد که معلوم میشد از معنای این کلمه نفرت دارد و باز هم با دهن کجی گفت: — مدتهاست وقت آن رسیده است که به این «آزاد کردن‌ها» و به تمام این عادات و رسوم احمقانه که باعث رسوائی شهر ما میشود، خاتمه داد. از قرار معلوم، شما پول زیادی دارید و بجای اینکه با تعظیم و تکریم به خزانه تقدیم کنید که وسیله حقیقی ابراز وفاداری هم همین است، پولتان را توی کوچه و بازار به هدر میدهید! — و به گزمه‌ها امر کرد: — تفتیششان کنید!

گزمه‌ها ریختند بسر ملانصرالدین و یک‌چشم و شال کمر و قبا و لباده و پیراهنشان را کندند و با قیافه‌ای پیروزمندانه کیسه پول پر از سکه‌های نقره و مس را به ولینعمت خود نشان دادند. صاحب منصب با نیشخندی حاکی از کاردانی و تیزهوشی خود، به فراشباشی گفت:

— من میدانستم! پولها را پنهان کن! بعد برای تقدیم به خزانه به من بده!

شحنه کیسه پول را به جیب شلوار سرخ و گشاد خود که مانند چاه ویل بی‌انتها بود، انداخت. صدای پرطنین طبل بلند شد و آن دسته مخوف به حرکت خود ادامه داد: پیشاپیش صاحب منصب سوار بر اسب، پشت سر او عسسها با شلوار سرخ و چکمه لبه برگشته و در عقب همه طبال حرکت میکرد، او نیز شلواری سرخ پوشیده بود، اما پا برهنه راه میرفت، زیرا مطابق درجه‌اش کفش دولتی به وی تعلق نمیگرفت. از هرجا که آنها میگذشتند، هیاهو و همهمه فرح‌بخش بازار خاموش میشد، در قهوه‌خانه‌ها کسی باقی نمیماند و مرغان




خوش آواز از ترس صدای طبل خاموش میشدند. زندگی از جریان باز می‌ایستاد و در زیر نگاه چشمان بیروح صاحب منصب منجمد میشد و فقط آن عالی‌جناب و فرامین تهدید آمیز و امر و نهی او بود که باقی میماند. ولی بمحض اینکه او میگذشت، پشت سرش زندگی همیشه تازه و جوشان و خروشان که هیچ‌گاه نمیخواهد تابع هیچ امر و نهی‌ئی بشود و به همه اینها میخندد، از نو با تمام رنگهای گوناگون و همه صداهای جوراجورش به تجلی و طنین در می‌آمد. صاحب‌منصب مانند یک جسم نا هم آهنگ و بیگانه از میان زندگی میگذشت. او میتوانست برای مدتی جریان زندگی را برهم بزند، ولی توانائی آن را نداشت که زندگی را تابع خویش سازد و جای پای خود را در آن محکم کند. زندگی جوشان و پرعظمت، با هر گل بهاری خود، با هر صدای دلنواز خود، وی را طرد میکرد!

ملانصرالدین به پشت سر آنها که دور میشدند، نگاه کرد و گفت:

— رؤسا و حکام روی زمین، بر حسب میزان ضرر و زیانی به جامعه میرسانند به سه دسته تقسیم میشوند: بزرگ، متوسط و کوچک. ما آخرین پشیز خود را از دست دادیم، ولی هنوز جای شکرش باقی است: ممکن بود سرخود را نیز از دست بدهیم، زیرا این عالی‌جناب، رئیس بزرگ بود...

یک چشم گفت:

— من دستم برای این میخارید که کیسه پولمان را از جیب شحنه دربیاورم، ولی از تو اجازه نداشتم.

ملا نصرالدین باتأسف گفت:

# پستخانه آهنگر

**تهران ــ بهمن ــ ش ــ ز :**
خودطومارزاده هم میداندکه‌ازبسیج‌کردن پا برهنه های کیهان و تصرف آن‌موسسه مطبوعاتی. جز کنف شدن بیشتر چیزی عایدش نمیشود و بهترین دلیلــش همین بقول شما بادکردن کیهان‌وفروش نرفتن آنست . منتها این متخصص ضد رژیم ، بهر حال، بیکار که نمیتوانــد بنشید ، بالاخره باید زهر تخصصش‌را در جائی خالی کند . حالا آن رژیم نشداین رژیم ، تلویزیون نشد رادیو ، رادیونشدمطبوعات‌او در موردچگونگی بودجه خرید و دسته دسته پاره کردن آهنگر و آیندگان هم باید عرض‌کنیم که‌لابد این بودجه از ممر همان "صرفه جویی" که حضرت والا در مصاحبه‌اش ادعا میکرد تامین شده و یا شاید هم از محل اعتباراتی که " هاتف‌غیبی " دراین قبیل‌مواردبذل‌و بخشش میکند . در هر صورت از قبل حقوق ۲ هزار وپانصد تومانی نمیتواند باشد . درود و سپاس .

**تهران ــ آقای‌رافت‌اله هشترودی :**
ضمن لذت‌و تحسین از دستخط زیبای شما و بعد از تشکر بی پایان از آنهمه لطــف و نوازش‌که نسبت به روزنامه‌ٔ متعلق‌بخودتان ،آهنگر ،ابراز داشته اید درباره پیشنهاد شما دایر بر گنجانیدن چند " جوک " و لطیفه درلابلای صفحات متاسفانه بایدعرض کنیم‌که علی‌الاصول‌باچنین پیشنهادی مخالفیم‌وعلت‌آنهم‌این است‌که جوک و لطیفه صرفا" فکاهی ، هر چند از تنقلات‌و چاشنی زندگی است ولی در شرایط‌فعلی ، شرایطی که هزاران‌خطر درگذر گاه آزادی نیم بند ما به کمین نشسته است ، چاپ چنان مطالبی (بی هدف‌البته )جزسرگرم "کردن‌ومنحرف کردن‌افکارتوده‌هااز مصائب و مشکلات اصلی به مسائل تفننی مفهوم دیگری نخواهد یافت . البته این بدان معنا نیست که ما لطیفه های سیاسی را نیز با همین‌چشم‌نگاه میکنیم و اگر درست در مطالب آهنگر دقت کنید بطور حتم متوجه این موضوع خواهید شد . سر افراز باشید .

**ساوه ــ آقای الف ــ زعفری :**
شرمنده‌ایم در مقابل آنهمه اظهــار لطف‌و تاییدوتشویق .در خواست شما را نمیتوانیم برآوریم ، عذر موجه ما این است که فعلا" به علت مواهــب عدیده‌ای‌که ازبرکت وجود گروه چماق وچماقداران‌نصیب ما شده ، نه دفتــر داریم و نه دستک و نه سازمانی کــه بتواندبه‌امور‌آبونمان‌ومشترک رسیدگی بکند ــ بنابر این باز هم با نهایت شرمندگی‌باید عرض‌کنیم که فعــلا" ، روزنامه رااز طریق‌روزنامه‌فروشها تهیه فرمائیدتا دراولین فرصت ( اگرعمری برای مطبوعات باقی گذاشتند ) شرط و شروط پذیرفتن مشترک و آبونمان را اعلام‌کنیم متشکریم .

**تهران ــ ی ــ مورودی :** ماهمانیم که‌بودیم و همان‌خواهیم بود . کیفیت مطالب روزنامه بستگی به حوادث روز دارد . اگر دیدید ما از یک عیب یا ایراد‌اصولی‌گذشتیم و در مقابل عملی خلاف‌آزادی‌ومغایرمصالح ملی ومردمی سکوت‌کردیم‌آنوقت‌بزنیدتوی دنده‌مان که آهای نکنه ترسیدی یا حق وحساب رسیده ــ ولی همینطوری که نمیشود توقع داشت مثل خار خاسک به پیچیم به‌پر و پای این و آن ــ ما که طومار‌ــ زاده‌نیستیم !

**تهران ــ بهــمن ــ م :** سلام متشکریم . چاپ ترجمه‌ٔ اشعار محلــی گذشته‌از آنکه‌صفحات‌زیادی را اشغال میکند برای‌خوانندگانی‌که به آن زبان آشنائی ندارند بود و نبودش یکسان است . با وجود این اگر امکاناتی در آینده برای ما فراهم آمد و توانستیم بر صفحات روزنامه بیفزائیم شاید به چنین‌کاری‌دست‌بزنیم ــ موفق‌باشید .

**تهران ــ شیوا :** کنترل تلفن‌ونامه های‌مردم ازمشخصات‌رژیم های‌پلیسی است‌که‌با هیچ‌فلسفه و منطقی نمیتوان به حکومتی که مدعی انقلاب و آزادی است ارتباطش داد ولی همانطور که گفته‌اید متاسفانه دارند میکنندو‌ککشان هم نمیگزد و مطمئن باشید از گفتن و نوشتن‌ماهم خم بر ابرویشان نخواهند آورد . بامید آزادی بدون کنترل ! .

**تهران ــ آقای محمد حسین‌رازی :**
اول اینکه‌درباره‌ٔ شعر صفحه ۷ آهنگر شماره ۵ که‌از زبان کورش به محمد رضا گفته شده بود " نه تنها زیر این آوار سنگم ــ که‌چون‌تو زیر کوهی بار ننگم " باید به عرضتان برسانیم که برخلاف جعلیاتی‌که تاریخ نویسان مزدور و قلم بــدستانی که بنام مورخ برای ما از اشخاصی نظیرکورش و داریــوش وشاه عباس و رضا خان " کبیر " و " ناجی " و غیره تراشیده‌اند اگر بطور منطقــی و تحلیلی و تحقیقی بر حکومت این حضرات بنگریم می‌بینیم که همه شان سرو ته یک کرباسند . شهرت طلب ، شهوت پرست ، خونخوار ، استثمار گر و دشمن غدار توده های زمان ، نگاه کوتاهی به " کشورگشائی " های همین جناب کورش بیندازید . مگر چه فرقی هست بین اعمال امروزی امپریالیــزم واستعمارگران‌عصرحاضرباجهانخوارانی چون‌کورش و امثال او . . . تفاوت طرز فکر شما با ما در این است‌که شما اسم و آوازه‌ٔ ایران و ایرانیان قدیم را مدیون قلدریهای کورش و امثال او میدانید و ما بر عکس شما ، معتقدیــم که اگر ایران و ایرانی اسم و آوازه‌ای در دنیای‌خارج دارد فقط و فقط مدیون دانشمندان و هنرمندانی چون فارابی هاوبوعلی‌سیناها ، عمرخیام ها ، محمد رضا عباس ها و سر پنجه های سحار زحمتکشان قالی‌باف ، مینا کار ، کاشی‌و سرامیک ســاز ومعماران معجزه گری‌که بنا هائی نظیر مسجد شیخ لطف الله، مسجد شاه ،چهل‌ستون ، مسجد گوهــر شاد ،بنای‌تخت جمشید و امثال آن را آفریده‌اند میباشد و بس، اگر باور نمیفرمائید ،همین‌الان‌میتوانیدازصدها مستشرق وایران شناس خارجی بپرسید که آیاایران را از چشم لشگر کشی های اردشیر دراز دست می‌شناسید یا از چشم منبت‌کاران‌اصفهانی‌و قالی بافان کرمان ؟

دوم اینکه : در همه صنف و دسته و رسته‌ای خوب و بد بوده ، و هست و خواهد‌بود‌و ما هم مثل شما و بسیاری از محققان دیگر منکر این نیستیم که در میان‌جوامع روحانی اشخاصی چون حاج آقاسی ، شیخ فضل اله نوری ، خالصی زاده و غیره وجود داشته‌اندو این نمیتواند مدرک قاطع و جامعــی باشد بر علیه کل جامعه روحانیت ، علی الخصوص جامعه روحانیت مترقی عصر حاضر ــ پیروز باشید .

## پیام های تلگرافی

به آنهاکه شعر ،کاریکاتورداستان لطیفه و مطلب برای ما فرستاده‌اند ا

* ساری ــ سایبان : فقط یک قدم کوتاه مانده که به مقام منیع شاعری دست یابید !

**کرمانشاه ــ شکست :** مگر قرار نبود که بیشتر تمرین کنید ، دیدی حالا ؟ !

* **تهران ــ خیالاتی :** برای اینکه‌دلت را نشکسته باشیم بیت‌اول شعرت را چاپ‌میکنیم‌ولی‌بقیه‌اشرا‌باید بگذارید توی کوره تا خوب قــابل چکش‌کاری باشد ،واینهم بیت اول" بیانیه امضاء کنندگان‌طومار " :

ما پشیمانیم از گفتار خویش
ما شدیم شرمنده‌ازطومارخویش

* **رشت ــ ب ــ بچه رشت :** مصمونش خوب بود ولی وزن و قافیه‌نداشت .

* **سر پل زهاب ــ م ــ پالانی‌جافی :** شعرتان بود خیلی کالانا !

* **تهران ــ ق ــ جیم :** صدا آمد ،صدا آمد ، صدا از رادیو آمد ــ مثل صدای خود رادیو چاک و بست درستــی نداشت . بیشتر کار کنید تا به نتیجه برسید .

* **تهران ــ افسرسیاه :** قافیه را خوب می‌شناسید فقط‌وزن شعر را هنوز یاد نگرفته‌اید بامختصری مطالعه‌و پشتکار به نتیجه میرسید .

* **کرمانشاه ــ ا ــ حاجیان :** خوب‌نوشته بودید ولی تند و زننده بود ــ حرکت از نو !

* **مشهد ــ میر زنجانی :** کسی که به این خوبی چیز می نویسدچه‌لزومی‌دارد سوژه های‌رکیک‌ومستهجنی را انتخاب کند‌در انتظارنوشته‌های‌خوب ، محکم ، انتقادی .

* **اهواز ــ بصیرک :** کاریکاتورهای ارسالی سوژه‌اش خوب بود و بموقع از آن‌استفاده‌خواهد شد ــ البته فراموش نکنیدکه‌دیگربا جوهروخود کار و مداد کار نکنید .

* **تهران ــ ف ــ ط ــ ا :** چند تا از کاریکاتورها خوب بود ، از سوژه‌اش استفاده میشود .

* **تهران ــ کامبیز ــ ط :** بیشتر کار کنید کاغذ نقاشی و مرکب نقاشی را هم فراموش نکنید .

* **تــهران ا ــ آشتیانی :** شما هم از کامبیز ــ ط ــ یاد بگیرید !

* **تهران ــ سیما ــ سحر :** نظیرش را قبلا" چاپ کرده بودیم ــمگر معلم نقاشی تان نمیگفت برای نقاشی روی کاغذخط دارو باخود کار ، کارنکنید ؟

* **سنندج ــ فرزانه :** سوژه کاریکاتورهــا خوب بودو بموقع ازش‌استفاده میکنیم .

* **تهران ــ محمد رحیم ــ ر :** قابل استفاده است ، چاپ میکنیم .

* **تهران ــ الهه ــ ر :** بیشترکار کنید ، مطمئنیم که خیلی‌زودبه‌نتیجه میرسید .

* **تهران ــ س ــ حیدری :** طرح خوبی دارید . یکی‌ازکاریکاتورها (سه‌صحنه‌ای) قابل‌استفاده‌است‌و بقیه بعلت تندی سوژه رد شد ــدر انتظار کارهای خوب خوب .

* **تهران ــ د ــ روحانی :** قلمتان‌پخته است ، ولی سوژه ها را ضعیف انتخاب کرده‌اید . عمیق تر فکر کنید .

* **اصفهان ــ بصیری .** بایک‌کاریکاتوریست فقط یک وجب فاصله دارید ، بیشتــر کار کنید .

* **تهران ــ الاحقرحمید رضا :** تندبود

* **تهران محمد ــ ص :** عالی بود ولی غیر قابل چاپ ( از تندی) ــ ایشالا ایندفعه .

* **تهران م ــ شاملو :** بیشتر طرح های ارسالی خوب بود و بموقع ازآنهــا استفاده میشود ــ باز هم از این کارها بکنید .

* **بروجرد ــ مهناز ــ ش :** شرح کاریکاتور خوشمزه بود ، خود کاریکاتور بدرد نمیخورد .

* **تهران ــ علی :** خیلی‌دست‌و پاشکسته بود ، آنهم روی کاغذ خط دار و بــا خود کار .

* **تهران ــ کوهیار :** تند بود .

* **تهران ــ دوشیزه " چای شهرزاد "** ذوق سرشاری دارید ، بیشتر کار کنید موفق میشوید .

* **تهران ــ ف ــ آشتی :** کارتان‌خوبست فقط‌به سوژه اهمیت نمیدهید بامیــد کارهای بهتر و همکاری بیشتر .

* **آمل ج ــ م :** سوژه‌ها خیلی خوب بود ولی متاسفانه قابل چاپ نیست .

* **تهران ــ ب ــ ح ــ مازرونی :** سوژه بسیار عالی است ولی از موقع چاپش گذشته .

* **تهران ــ م ــ الف :** شما یکصد و پنجمین نفری بودید که این‌سوژه را برای مافرستاده‌ایدامیدواریم که‌روزی بتوانیم‌چاپش‌کنیم .

* **تبریز ــ امیری :** خوب بود ولی‌تند است و غیر قابل چاپ .

* **گرمسار ــ رمزی ــ ر :** ایده کاریکاتور خوب‌است اما از تندی نمیشود چاپش کرد .

* **تهران ــ رگبال :** سوژه خوب فکــر میکنید ،طراحی تان‌ضعیف است‌بیشتر کار کنید موفق میشوید‌بامید آنروز .

* **تهران ــ مهران :** استعداد عالی ، طراحی ضعیف ، تمرین‌بیشتر ، موفقیت حتمی !



## اعلام همبستگی

*الف ــ ملک احدی*

نمودم تازگیها بنــده فکــری — گمان دارم که باشد فکر بکــری
بــرای چند روزی حتی‌الامکان — جدا سازم ره خود را ز شیطان
دراین‌دوران‌کما یمان‌رفته‌برباد — گرانی می‌کند اینگونه بیــداد ،
نمایم عهد تا باخلق دلریــش — نباشد کارمن چون‌گرگ با میش
اگر مستاجرم پولــی نــداره — ببخشم یک‌دو ماهــی‌از اجــاره
نگــویم کارگرها را به یک بار — کمونیستید‌و اخراجید از کــار
با این ژ ــ ۳ که افتاده‌بچنگم — به محرومان و حق گویان نجنگم
ندوشم خلق را با حیله و فــن — نبرم جیبشــان در روز روشــن
هر آن بنجل که در انبارهامه — نگویم قیمت خــون بابــامــه
ماشین را دوبله نگذارم سرراه — نسازم خلق را با ریش گمــراه
پی تحمیل خود با حقــه بازی — نسازم‌دائما " طومــار ســازی
موتــور سیکلت نرانم بی‌مهابا — صدایش رانســازم رعــد آســا
هــزاران نیش را بر جان‌مردم — نریزم بی جهت مانند کــژ دم
به جان دوستان‌افسوس‌وصد آه — من وآدم شدن؟ . . . استغفرالله



ــ درود بر ملت من !

## صحبت‌شاهانه

*از . شاعر الاطباء*

شنــیدم شاه ســابق در باهاما
نشسته با عیــالش بــود تنهــا
ز اوضــاع زمانه ناله میکــرد
ز بخت‌واژگون دل داشت پردرد
که من بــودم زمانی شاه ایران
کنون آواره‌ئی هستــم بدوران
بهر کشور که من پــا میگــذارم
به پیش مردمش بــی اعتبــارم
شــود بر پــا علیه من نمایش
ز سوی ملــت مصر و مــراکــش
به‌باهامــا نــدارم حق ماندن
ندارم هیچ چاره غیــر مــردن
که در مکزیک و آرژانتین‌وبرزیل
نیوزیلند و کانــادا و مــانیــل
به پاریس‌و سوئیس‌و انگلستان
باطریش و بامریــکا و آلمــان
روا دیــد از بــرای من‌ندادند
مرا بر سینه دست رد نهــادند
تمــام دوستان سابــق مــــن
شدند اکنون برایم مثل دشمن
بهانه میتراشند از بــرایــم
که نبود ایمــن از هر حیث‌جایم
ندانم من کجا گردم روانــه
کجا سازم برای خویش لانــه ؟
فرح گفتا که ای شاه‌نگون بخت
که گشتی واژگون یکباره از تخت
چرا اینگونه گیج و نا امیــدی
مگر از حیله هایت دل بریدی؟
تو استاد همه دزدان پیــری
تو میکردی ز شیطان خرده‌گیری
به اهریمن تو دادی درسهایاد
گرفتی بارها از کــارش ایــراد
تو آریامهر بودی یک زمــانــی
چرا باید چو خر در گل‌بمانی ؟
بکار انداز آن مغــز حــرامــت
دوباره میشود دنیــا بکامــت
چنان‌ایران‌بوداکنون‌قاراشمیش
که نشناسند دوست‌ودشمن‌خویش
هم اکنون دوستان سابــق تو
تمام چاکــران لایــــق تــو
در ایران بر سر کارنــد و آزاد
کشندازهر طرف‌هرصبح‌وشب‌داد
که ما از حامیان انقــلابیــم
برایش روز و شب در پیچ‌وتابیم
تو هم کمتر نئی‌زین‌خیل‌اشرار
عوض‌کن چهره خود را بیک بار
بکن یک روز خود را آفتــابــی
علم کن هی شعــار انقــلابــی
بخورچند تا قسم ارواح بابات
بگو بودم من از اول دموکــرات
بزور چند طــومارمطــــول
ریاست میشود بر تــو مسجــل
تو با دوز و کلک با پول‌وبازور
توانی شد رئیس کــل جمهــور
توبنما آزمایش بخــت خود را
که یابی باز تاج و تخت خود را
بروشیطان بود پشت و پناهت
بگین و کارتر هم یار راهـــت



هالـو

## آقای وزیر!

ترکی (آذری)

تا پیلمیر ات نه تویوخ نه قاتیخ نه دمپندیر،
یاوان چورەکله یانیبد یردەدەم آقای وزیر!
یئتیش بازار، دکانین و ضعینه قیامتدیـر ،
گوتور بویـولدا باری بیرقدم آقای وزیـر!

* * *

کسیب اضافه کارین کارمندی زار ائتـدون ،
کرامتیله عمر سورمه گی شعار ائتـدون ،
اوشاغلا ریندان اونی‌یاخشی‌شرمسارائتدون ،
که وار ائویندە جدل دم به دم آقای وزیر!

دئدون حمایت اولار دولتونلـه مستضعف ،
نەیاخشیدور بوسوزون چوخدا عالی‌دوربوهدف ،
توجه ائیله بو بیچاره کارمنـده طــرف ،
گلیر سراغینا چونکـی عـدم آقای وزیـر!

* * *

وزیر دولت آدیلا سنه بودور گلـه بییـم :
چیخیبدی خیرتدگەبورجوم ،توکاندارانەدئییم ؟
که نسیه و ئرمەسه بقالیمیز بوآی نه ییـم ؟
اوتانیرام ئوزوموگور سه دم آقـای وزیـر!

* * *

نزوللی قسط‌ییغیلیب بانکدان گلیب‌اخطار ،
قاپی‌چالاندابیری ،آروادیم یازیق قورخار ،
قوناق گلنده خجالتدن آغلایار نـاچـار :
توکولدواوستومه خیل و خدم آقای وزیر!

* * *

دوتوب یاخامدان‌اوشاغلارداهفتلیک‌ایستر ،
تیکاندی‌ـداشدی‌منه سانکی‌یاتدیغیم بستر ،
میسر اولسامنه بیلد یگنجه یـول گـوستـر ،
یئریمده یوخدوآلیب باش گئدم آقای‌وزیر!

* * *

نصیحت‌ائتمه ،آجمینان‌چیخیب‌باشمینان‌هوشوم ،
بهانه‌آختاریرام‌بیرآدام تاپیب بوغو شوم ،
باغیشلا ، وقتوی توتدوم ،بوبحثدن‌سووشوم ،
سوزومده یوخدوسنه ئوگره دم آقای وزیـر!

---

کردی کرماشانی

## گلاریژان

له کرماشان : دارکوب

گـلا گـلا ریـژانـه — گـل بـاخه گـان چنیـانـه
سـواری‌هاتیـه ها و بـانه — ایمشـو میـدان خمانـه
اسبـی‌و رنـگ انـاره — بـالای وینـەی چنـاره
زلـف‌رشـه‌گـی شیوایه — یـال اسبـه گی تـاو دایـه

**گـلا گـلا ریـژانـه**
**گـل بـاخه گـان چنیانـه**

قـلاخفتیـه و لانـه — هـوری هـاتیه ها و بـانه
" شفره "دی خونـا کیشیم — و پـای دیـوار انیشیـم
و دس‌هـولـه کـردنـه وه — نـان دو ودیشت بردنـه وه
راحت اویـم هـه هـه هه — نـان دوا خویـم بـه به به
بـابا خرمـان جـم آکـاد — هـر کسی بشـی خوی اتواد
کـوتی‌گـی قسمت‌دوریشیل — کوتـی گـی نصیـب مویشیل
کوتـی‌گـی گـاوانی اخواد — کـوتـی گـی سلمـانی اواد
کوتـی‌گـی ملویچک بی‌دی — تـا نـاوزگـی بنـی دی
دکـانـداریـش ویـه‌ی لا — ربـا خـواریـش وک مـلا

**گـلا گـلا ریـژانـه**
**گـل باخـه گـان چنیانه**

بـابـا پی‌کـارو شـارا ن — آواره بـو و تهـران
اچی یوو کـاغـذ نانویسی — احـوال هیچکس نـاپرسی
و داخ دلـی جهرا کـاد — اچـی یو و تـا عید کار آکاد
دلمـان‌پـری‌زهـر اکاد — شـایـد منـی مـا را کـادا

**گـلا گـلا ریـژانـه**
**گـل باخـه گـان چنیانه**

تکـەی درده مـا مـرده — آولـه لـو یتیلمـان شوره
خـره‌کـوو بر سیا در چید — "دوینـه " و زگمـان ارچید
مانگـاویـەی لا امریـد — نـان دو منـالیـل اوریـد
هرکـس یـەی لای ناخوشه — بختی جـور شـوی رشـه
دیـان ایـه ژان گـردیـه — ارای حبـی مـردیـه

**گـلا گـلا ریـژانـه**
**گل باخـه گان چنیـانـه**

مـدیـر هاتـیه و شـارو — در مـدرسـه بکـادو
یکـی جوراو پـای نیـه — یکـی پـویـل و لای نیـه
یکی کـراس نیـه بـری — و مـل رویتـو هلـه پری
کـوشیـل یکـی دو رنگـه — شـایـد آمـادەی جنگـه

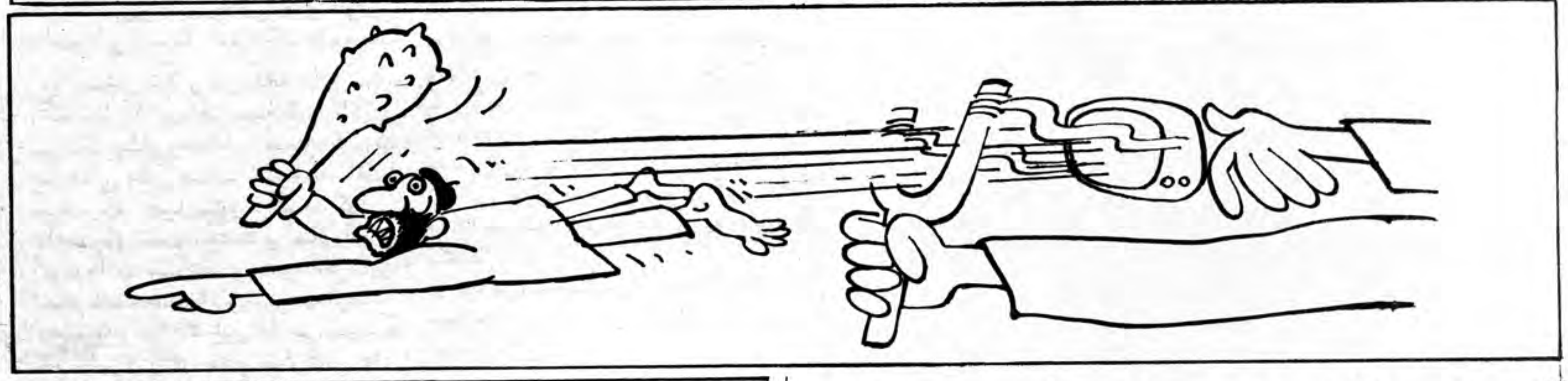
**گـلا گـلا ریـژانـه**
**گـل باخـه گـان چنیانه**

---

## نامه به آهنگر

*از بابل : آقا فتح‌الله*

تو آهنگر بـروآهنگـری کـن
برو کـوری بیـامـوز و کری کن
ای‌آهنگـر همـان آهنگری به
سیاست را بـدست دیگـری ده
ترا بـر جان بـابایت چلنگـر
سیاست را رهـا بنمـای دیگـر
سیاست‌پیشه‌گان‌درخاک خفتند
بجرم اینکه ایشان راست گفتند
سیاست هیچ بازاری نـدارد
حقیقت گـو خـریداری نـدارد
خریداران‌حق در خواب نازند
که بیداران اسیر چنگ بـازنـد
مگو جـانـا سخن امروز از حق
که فـردا میزنـی یکهـو معلـق
نمـی‌ترسی که از حاضر جوابی
ترا گویند ضـد انقـلابـی
مگـو جانـا که کافـر میشوی‌تو
خدا نـاکرده زندان میروی تو
از آن ترسم لبانت را بدوزند
تمـام برگهـایت را بسـوزنـد
تو انـدر قفل و زنجیری‌عزیزم
ولی راحت نمی‌گیـری عزیـزم
توآهنگـر دگر بی باک گشتـی
مگرتو نشئه تریـاک گشتـی
بگو برمـردمـان صاف و ساده
رفیقـان سـر پـا ایستـاده
دگر سوسیال دمکراتیک مگوئید
ترقی را رهـی دیگر مپـوئیـد
زننـدش بر دهان مهر مکافات
اگر شخصی بگوید از دمکـرات
ترقی خـواه امـروزی پلیدست
اگر چه پیش ملـت رو سپیدست
ترقـی خواه باشد آتش افـروز
ترقی خواه مبـاش سالوسی آموز
بـرو فکر عبا بنمای و دستـار
ازین‌پس‌حرمت ریشـت نگهدار
دگر بازار دیـن بازی رواج‌ست
جل و چلوار اکنون جای تاج‌ست
دگر برکت فراوان گردد از ورد
که‌ایران‌چون گلستان‌گردداز‌ورد
تو آهنگر هم آخر ریش بگـذار
سیاست را بکافـر کیش بگـذار
دگر ختم سیاست نامه بـایـد
سر آهنگـران عمـامـه بـایـد
تو آهنگـر بـزن چکش بر آهن
ترا ریزد کزان آتش بدامـن
کـزان آتش بر آیـد این‌نوشته
که صاحب ریش جایش دربهشته
تو گر چون دیگران‌ریشی‌گذاری
طرفداران همه گـرد هـم آری
زمان خارجی و ریش بازیسـت
ترا آهنگرا این موهبـت نیست









## آی رباب عمقزی، عصمت باجی، زینب خالاجان!

مظفـر

ترکی (آذری)

ظن ائدیر سیز که ینه بیزلری قورخوتسون آجان ؟
اینا نیرسیز که دوباره اولا بیرده خفقان ؟

* * *

دئدیلر انقلاب اولدی ، وطن آزاد اولاجاق
قاچدی " بایقوش رضا " ،ویرانه لرآباد اولاجاق
تو که نیب غم ، کوچه جگ غصه ، اورەگ شاداولاجاق
دئدیلر " قسط" اولاجاق "عدل"اولاجاق "داد"اولاجاق
سریلییر بیرپا را "بدبین"که بوسورلردی یالان
گوره جگسیز که دوباره اولا جـا قـدور خفقـان
دئدیلر بیرداها بوئولکه ده ، ظلم اولمیه جاق
گوجسو زون حقینی گوجلی قاغاریب آلمیه‌جاق
بیجهت زندانا هیچ کیمسه کیمی سالمیـه جاق
خلقیمین ملی مضـاعف ستمی قالمیه جـاق
با خیرام ایندی ، حقیقت نه اویاندیر نه‌بویان
ظن ائدیر سیز که دوباره اولا بیـرده خفقـان؟
مش رجب ، کلبه غلام ، میرزا تقی ، مصطفی‌خان !
آی رباب عمقزی ، عصمت باجی ، زینت خالا جان!
آی فرامرز ، سیامک ، آفریـدون ، کیـوان !
آی شهین ، هائیده ، میترا ، تامارا ، گیتا ، پوران !
سیزدئین ، سیزدائیشین من دیه بیلمه م بهتان
ظن ائدیرسیز که دوباره اولا بیـرده خفقـان ؟
ییغلین قوم و قبیله ، ییغیشین همسـایـالار
ای درایت لی خانملارلا ، کمال لی آغالار
هر کس‌ئوز فکرینی ، ئوز ظنینی ائتیبن اظهـار
چون قدیم سوزدی بو که " عقلدەن عقل‌ئوتگون اولار "
سویله یین بس نه دی تکلیف" من سرگردان" ؟
ظن ائدیرسیز که دوبـاره اولا بیـرده خفقان ؟
منیم عقلیم بئله معلومدی کی پارسنگ آپاریر
چونکه بیچاره تقلا ائدیر هر نه باجاریر
وئرنیخیر ، سعی ائله ییر ، هی یوخومی گوزدن آلیر
بلکه بومشگلی حل ایلییه ، آخر داقالیر
ینه ناچار سورو شور عجز یله اوندان، بوندان :
" ظن ائدیر سیز که دوباره اولا بیرده خفقان ؟"

---

## دلو

*گیلکی گالشی — مم ولی*

ری مم ولی ! وچـه ! دلـوا — تی گـاو بچـی مایـه کلو
او وخت گوتن : آی شاربین ! — آو ـ و ـ شمـو خـداشی نین
آو ـ خـدا ، بنده ی ـ خـدا! — پس آ و پـول نـواهدیـن "
اما الان دانـی چه گـون ؟ — گردن پشته چیـک نـزنین
کـار بکـونین کـار شـواب — نـه سیق بسوجه نـه کباب

**آ و پولـه زودتر هدین**
**تـا نبین ضـد انقلاب**

ری مم ولـی ! وچـه ! دلـو — تـی گاو بچی مایـه کلـو
او وخت گوتـن کارگـران : — کارفرمـا " داروِاش " تـی سر
اعتصاب جـی نوگـذاریـن — بـدەی تـی شیـره ن فبـر "
اما الان دانـی چه گون ؟ : — کار فرمـا " داروِاش" نیه تی‌سر
کار بکـونـین کـار شـواب — نـه سیق بسوجـه نه کبـاب

**اعتصاب چیه ؟ کار بکـونین**
**تا نبین ضـد انقلاب**

ری‌مـم ولی ! وچـه ! دلـو — تی گـاو بچـی مایـه کلـو
اووخت‌گوتن : آی بازاری‌ن ! — بانـک زالوی ، بانـک فوتیره
بانک خو نـزول خوردن جی — خلق خونـه بـه شاق گیره "
اما الان‌دانـی چه گون ؟ — نـزول نیه ، کار مـزد هگیره
کـار بکـونین کـار شـواب — نـه سیق بسوجـه نه کبـاب

**بدهی و کار مـزد هدین**
**تا نبین ضـد انقـلاب**

ای مم‌ولـی ! وچـه ! دلـو — تـی گـاو بچـی مایـه کلـو
او وخت گوتن : مستضعفین ! — نفت پـول " طاغـوت " بوره
شمو جریمـه و مـالیـات — نـوا هـدیـن تابـو خوره "
اما الان دانـی چه‌گون ؟ : — قانـون چشم دیـل کـوره
کـار بکـونین کـار شـواب — نـه سیق بسوجـه نه کبـاب

**جریمه و مالیـات هدین**
**تانبین ضـد انقلاب**



— بابا ، این آقا رو پاش آهن افتاده ؟
— نه بابا جون ، آهنگر فروخته . . .

---

### فهرست برنامه‌های روزانه
### سیمای صادق طومارزاده

علی‌آقا

ساعت ۱۹ ـ اعلام برنامه
ساعت ۱۹/۵ ـ جانورشناسی (خزندگان)
ساعت ۲۰ ـ اخبار افغانستان
ساعت ۲۰/۳۰ ـ جانـور شنـاسـی ( چرندگان )
ساعت ۲۱ ـ تدریس زبان عربی
ساعت ۲۱/۳۰ ـ اخبار افغانستان
ساعت ۲۲ ـ جانور شناسی (پرندگان)
ساعت ۲۳ ـ اخبار افغانستان
ساعت ۲۳/۳۰ ـ پایان برنامه

### ساعت و تقویم

ـ با وقت جدید چطوری ؟
ـ دارم خودم روباهاش تطبیق‌میدم .
ـ یعنی ساعتت رو یک ساعت کشیدی عقب ؟
ـ اون که هیچ ، فعلا" دارم تقویمم‌رو می‌برم عقب .

### آگهی هفته

به‌تعداد زیادی دیپلمات نیازمنـدیم دارندگان مدرک تحصیلی دررشته‌های پـزشکی ، دندانپزشکی و دارو سازی حق تقدم دارند .

" فریدون ـ ر "

# گزارش گروه آهنگر

بقیه از صفحه ۱

به بهانهٔ مبارزه با رژیم شاه مخلوع از قذافی پول گرفته اید و به مصارف دیگری رسانده‌اید ؟ شایع است که شما به‌کمک دکتر یزدی و چمران می‌خواستید ازورود "جلود" جلوگیری کنید تا خبر دریافت پول از قذافی به گوش امام نرسد .

**قطب زاده ـ . . . همه می‌دانند من در اروپا با چه فقری زندگی می‌کردم واکنون که در خدمت شما هستم چهار صدهزار تومان بدهکارم و این نتیجهٔ مبارزات چندین سالهٔ من است . بدین ترتیب از آقای قذافی که سهل است از پدر جد قذافی هم یک شاهی دریافت نکرده‌ام . قذافی خیلی کوچکتر از آن است که من از او پولی دریافت کنم . لیبی و عراق در مواقع مختلف سعی داشتند مرا زیر بلیت بکشند و با پرداخت کمک نظرات خود را اعمال کنند .**

گزارش گروه تحقیق

طی مصاحبه‌های متعددی که در اروپا با همه به عمل آمد ، بخصوص با مزون های تدلاپیدوس و پیر کاردن ، مراتب فقر معظم له مورد تائید قرار گرفت . البته جستجو های اعضای گروه تحقیق به دنبال ربا خوار بیرحمی که چهارصدهزار تومان از معظم له طلبکار است به‌جایی نرسید . در نتیجه چنین استنباط شد که جناب ایشان مبلغ فوق را یکجا قرض نکرده‌اند ، بلکه احتمالا" خرده قرض ها رویهم جمع شده و سر به جهنم زده است .

به‌دنبال این فرض اعضای گروه تحقیق بالاخره سر نخ را پیدا کردند ومعلوم شد که بدهکاری ایشان درچند رقم خرد و درشت مربوط می‌شود بـه خرید مقادیر زیادی برنج و زعفران و آرد گنـدم و شکر و روغن کرمانشاهی برای طبخ حلوا و شله زرد نذری و توزیع آن در قبرستان پر لاشز پاریس به مدت چهل شب جمعه ( موضوع نذر هر چند محرمانه نگهداشته شد ، ولی نبایدبا مسالهٔ پیروزی انقلاب بی ارتباط باشد ) ایضا "خرید مقادیر زیادی دفتر چه شجاعی گلستانه و قلم و دوات و مرکب و کفش و پیراهن زیر شلواری به منظور توزیع بین دانش آموزان بـی بضاعت دبستانهای پاریس ( ایضا" به همان نذر ) در مورد اظهار معظم له به‌اینکه " آقای قذافی کوچکتر از آنست که از اوپول بگیرم و از او که سهل است از پدرجدش هم یک شاهی نگرفته ام . با آقای قذافی مذاکره شد ، مشارالیه اظهارداشتند : " اگر من جای ایشان بودم این جوری از خودم رفع اتهام نمیکردم و نمی‌گفتم فلانی کوچکتر از آنست که . . . چون آن وقت جای ادعا در مورد اشخاص بزرگتر از من باقـی می‌ماند " .

**خبرنگار ـ حتی وقتی از جانب امام به لیبی رفتید در این زمینه بحثی نشد ؟**

**قطب زاده ـ در آن موقع من حتی پول بلیت را نیز خودم پرداختم . چگونه می‌توانستم از قذافی پول بگیرم در حالی که حاضر نشدم پشت سر او نماز**



ـ در لایحهٔ مطبوعات بهیچوجه قصد سانسوروجود ندارد

**بخوانم . . . این موضوع در کشوری که همیشه احتمال آدم ربایی هست خیلی مهم است .**

گزارش گروه تحقیق

بند اول ـ خانم فروشندهٔ بلیت دفترهواپیمایی لیبی گواهی داد کـه پول بلیت را معظم له از کیف چرمـی خودشان در آوردند و دادند .

بنددوم ـ پرزیدنت قذافی در مورد ادعای معظم له اظهار داشت که : " چون من در موقع نماز ، پیشنماز بودم و پشتم به معظم له بود ، ملتفت نشدم که ایشان آیا نماز خوانده اند یا نه . درهر حال اگر نخوانده اند هم مرتکب فعل حرام شده اند چون در مذهب شیعه . تقیه واجب است . و چون ایشان آدم مومنی هستند و ترک واجب نمی‌کنند بنـده احتمال می‌دهم شاید در آن موقع غسل نداشته‌اند یا وضوشان باطل شده بود . . . "

(گروه تحقیق در این مورد اظهار عقیده نمیکند . العهده علی الراوی . و جای ادعای مجدد برای آقای قطب زاده باز است ) .

بند سوم ـ با گروهی از آدم ربایان لیبی مصاحبه به عمل آمد . متفقا" اظهار داشتند ربودن امثـال معظم له در قلمرو عمل و تخصص آدم ربایی آنان نیست . بنابراین نماز خواندن ایشان پشت سر رهبر ما چندان هم کار مهمی نبوده است .

**خبرنگار ـ . . . می‌گویند مردی به نام خان پیرا را که از سوی ساواک مامور بود شما را بکشد ، کشته اید . در حالی که قبلا" گفته می‌شد ساواک او را کشته است .**

**قطب زاده ـ خان پیرا بر اثـر سکتهٔ قلبی مرد . . . دو یا سه روز بعد از مرگش به پاریس رسیدم . چون پولی نداشت به اتفاق چند تن از دوستان جمعا" ۵۶۰۰ فرانک جمع کردیم و او را به‌خاک سپردیم ، بنابراین او را نه من کشته ام و نه ساواک .**

*گزارش گروه تحقیق*

*ضمن مصاحبه هایی که با دوستان معظم له ، ماموران کفن و دفن و روح مرحوم خان پیرا بعمل آمد صدق کلیهٔ مراتب بالا تائید شد . نظر گروه تحقیقی بر این است که قسمت اعظم فقر مالی معظم له و قروض سنگین ایشان مربوط می‌شود به این گونه نیکوکاریهایی که در حق دشمنان و قاتلان خود می‌کرده‌اند که حتی به پیروی از ایمان قلبی ، حاضر نمی‌شدند جنازه یک مسلمان درولایت کفر روی زمین بماند ، گرچه جنازهٔ دشمن ایشان باشد . گویا علت اینکه درحال حاضر نیز گروهها و افراد کثیری داوطلب سوء قصد به جان معظم لـه می‌باشند ، همین سخاوت طبع وجوانمردی جبلی ایشان بوده باشد . لهذا نه‌تنها اتهام قتل به ایشان نمی‌چسبد ، بلکه صد در دنیا و هزار در آخرت هم طلبکارند .*

**خبرنگار ـ . . . گفتند بخاطر رفراندوم چند روزی از گویندگان زن استفاده شد ، تا نشان دهند محدودیتی بـرای خانمها وجود ندارد . از جمله خانم آزادهٔ وزیری پیش از رفراندم یکی دوشب بر، صفحه تلویزیون ظاهر شد . . . اما اینها حالا دیگر نیستند ،**

**قطب زاده ـ ابدا" مسالهٔ رفراندم برای ما نه مطرح بوده و نه مطرح هست حضور آن خانم مصادف شده با روزهای برگزاری رفراندم . . .**

*گزارش گـره تحقیق*

*کاملا" صحیح می‌فرمایند . قضیه*

بقیه درصفحه ۱۱



# مرکز پذیرش بیمار

نه اینکه وزیر بهداری و بهزیستی در هفتهٔ گذشته ، برای حل مشکل بیماران و بیمارستانها ، اعلام کرده است که یک مرکز پذیرش بیمار در تهران ایجاد خواهد کرد .

و نه اینکه همهٔ ما باید به سهم خودمان دعوت آقای بازرگان را لبیک بگوئیم و به کمک دولت بشتابیم .

و نه اینکه یکی از با ارزش ترین کمک‌ها در وضعیت فعلی ، کمک به حل مسئلهٔ بیماران و بیمارستان‌هاست .

بنابراین ما هم واردگود میشویم وبا الهام از فکربکر وزیر بهداری در ایجاد " مرکز پذیرش بیمار " مردم را با طرز استفاده از این مرکز آشنا میکنیم و قدم‌های بعدی در پیروی از این طرح را هم پیش بینی میکنیم .

**طرز استفاده**

چون ممکن است بعضی از بیماران مستضعف خیال کنند که معالجهٔ آنها احتیاجی به مرکز پذیرش بیمار ندارد و باید به هر بیمارستانی که مراجعه کردند ، معالجه‌شان کنند ، لازم است توضیح بدهیم که کار معالجه اینقدرها هم الکی نیست وهر کس دلش نمی‌خواهد به مرکز پذیرش بیمار برود ، چشمش کور بشود ، رو بقبله بخوابد تا عزرائیل خدمتش برسد .

اما آن دسته از بیماران منطقی که حاضرند به اجرای طرح های انقلابی کمک کنند ، باید به مجرد پیدا شدن اولین علائم بیماری در وجودشان ، اقدامات زیر را در اسرع وقت انجام دهند .

۱ ـ مراجعه به ادارهٔ ثبت و گرفتن دو عدد رونوشت شناسنامه .

۲ ـ مراجعه به عکاسباشی محل و تهیه ۶ قطعه عکس ۴×۶

۳ ـ مراجعه به کلانتری محل ( یاکمیتهٔ محل ) و گرفتن برگ حسن رفتار در محل .

۴ ـ مراجعه به ادارهٔ فرهنگ محل ( در صورت داشتن مدرک دیپلم یا پائین‌تر ) و مراجعه به وزارت آموزش عالی در صورت داشتن تحصیلات دانشگاهی ) برای دریافت یک برگ گواهی ارزش تحصیلی .

۵ ـ در صورتیکه بیمار زن باشد ، بردن شوهر به کمیتهٔ محل ، برای اخذ اجازهٔ مراجعه به بیمارستان از شوهر مربوطه .

۶ ـ مراجعه به بیمارستان مورد نظر و گرفتن یک برگ موافقت بیمارستان با پذیرش او .

بیمار ، بعد از انجام امور ششگانه فوق و گرفتن مدارک مربوط ، همه را بغل میکند و به " مرکز پذیرش بیمار " می‌رود . در اینجا بدیهی است که به علت تعداد علاقه‌مندان ، صف‌های طولانی وجود خواهد داشت ، بنابراین ارجح است که بیمار ، صبح زود که هواگرگ و میش است به مرکز پذیرش بیمار برسد تا در جای بهتری از صف قرار گیرد و احتمال دست یابی او به برگهٔ موافقت با پذیرش ، بیشتر باشد .

بعد از اینکه بیمار به سر صف رسید ، ماموران مربوطه ، مدارک او را باز بینی خـواهند کرد و بر او اطلاع خواهند داد که عکس‌های اندازهٔ ۶×۴ سانتیمتر قدیمی شده و در سیستم جدید باید از عکس‌های ۴×۳ استفاده کرد . بنابراین بیمار ، اگر هنوز مایل به معالجه باشد ، باید به عکاس‌های مجاور پذیرش بیمار مراجعه کند و با پرداخت نرخی چهار برابر عکس‌های دیگر ، ۶ قطعه عکس ۴×۳ تهیه نماید

بدیهی است که حاضر شدن عکس‌ها مصادف خواهد بود با پایان ساعت کار ادارهٔ پذیرش بیمار و تعطیل بودن ادارهٔ مذکور .

بنابراین اصلح است که بیمار به خانه برگردد و صبح فردا ، همان ساعت ۴ صبح ، به مرکز پذیرش بیمار برود و تا ظهر مقاومت کند . ظهر که شد ، یک ساعتی هم استراحت می‌کند تا کارکنان مرکز ناهار بخورند ، بعد مدارکش را مـی‌گیرند و اگر نقص دیگری نداشت ( که البته احتمالش کم است ) یک فیش به او می‌دهند و می‌گویند هفتهٔ بعد ، همان روز ، بین ساعت ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر برای گرفتن برگ موافقت پذیرش بیمار در بیمـارستان متقاضی " به مرکز پذیرش بیمار مراجعه کند .

بیمار ، هفته را با اشتیاق تمام پشت سر می‌گذارد و روز موعود به مرکز می‌رود و با ارائهٔ فیش مربوطه ، ورقه‌ای از مرکز پذیرش بیمار میگیرد که در آن نوشته‌اند "آقا یا خانم (۱) فلان میتواند برای معالجهٔ اسهال در بیمارستان فلان بستری شود . ارزش این برگه یک روز است و در صورت عدم مراجعهٔ بیمار به بیمارستان ، از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد شد . تبصره ـ این برگه غیر قابل انتقال است . "

حالا ساعت چند است ؟ ساعت ۴ بعدازظهر ، بیمارستان چه ساعتی بسته میشود و دیگر بیمار نمی‌پذیرد ؟ ساعت ۵ بعدازظهر . بنابراین بیمار حداکثر کوشش خود را می‌کند که پیش از ساعت ۵ به بیمارستان برسد ، اما بعلت گیر نیاوردن وسیلهٔ نقلیه و راه بندان خیابانها موفق نمیشود و پس از اینکه در ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه به بیمارستان می‌رسد و با درهای بسته مواجه‌شده به آن طرف خیابان می‌رود تا تاکسی پیدا کند و به خانه بر گردد و فردا بیاید .

بیمار ، فردا صبح زود بلند میشود و برگه در دست به بیمارستان میرود .

طبق معمول در اینجا هم باید رفت توی صف و توی صف رفتن همان است و تا ساعت ۱۱ و ۴۵ دقیقه معطل شدن همان .

لابد می‌پرسید چرا ساعت ۱۱/۴۵ ؟ و لابد خیال میکنید که در این ساعت خجسته بیمار پذیرفته میشود ؟ خیر ، تصورتان باطل است ، در این ساعت نحس به بقیهٔ بیمارانی که در صف مانده‌اند خبر می‌دهند که ظرفیت تخت‌های بیمارستان پر شده و بقیهٔ بیماران ، چنانچه برگه‌هایشان اعتبار دارد فردا بیایند و چنانچه اعتبار برگه‌هایشان منقضی شده است ، باردیگر مدارک مورد نیاز را تهیه کنند و برای دریافت برگهٔ موافقت ، پذیرش بیمار ، به مرکز پذیرش مراجعه کنند .

**قدم‌های بعدی**

نه اینکه در پیش بینی اجرای طرح استفاده از مرکز پذیرش بیمار ، با مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای مواجه شدیم .

بنابراین پیش‌بینی میشود که از فردای شروع به کار مرکز پذیرش بیمار ، صفحهٔ نیازمندیهای روزنامه‌ها پر باشد از این قبیل آگهی‌ها :

از بیمارستان‌های معتبر تهران ، برایتان پذیرش می‌گیریم !

*" اگر از دوندگی‌های مربوط به تهیهٔ مدارک و مراجعه به بیمارستان‌ها و معطلی در صف مرکز پذیرش بیمار ناراحت هستید . به " موٴسسهٔ پیشنت " مراجعه کنید تا در عرض دو ساعت برای شما برگهٔ موافقت با پذیرش بیمار در بیمارستان مورد علاقه‌تان را تهیه کنیم . "*

البته بیمار میباید مواظب باشد که کلاه سرش نگذارند و پذیرش قلابی بر دستش ندهند ، چون اینگونه موٴسسات ، به تفاوت بین ده‌هزار تا نود هزار ریال بابت تهیهٔ برگهٔ پذیرش ، از بیمار می‌گیرند .

ضمنا" به بیمارها هیچ ارتباطی ندارد که چرا آنها باید برای تهیهٔ این برگه حداقل دو هفته وقت صرف کنند ولی این موٴسسات ، دو ساعته کار را انجام می‌دهند .

**" م . کمرو "**

---

۱ ـ کور خوانده‌اید ، آن مال دورهٔ طاغوت بود که خانم را اول می‌نوشتند و آقا را دوم .

# ماجرای آقای ترمه‌چی

"ع - ابواحسان"

آقای‌ترمه‌چی تاجر و مقاطعه کار محترم ناحیه ما تو این کسادی کار و کسب و شلوغی کوچه خیابان و گرما و بگیربگیر، دریکی‌از تعطیلی‌های‌فراوان مذهبی و ("گرامی داشت") با زن وبچه هایش برای سه روزهواخوری به شمال میرودوهنگامی‌که باز می‌گردد می‌بینند خانه‌اش راجارو کرده‌اند.

اول به کلانتری شکایت میکند و پس از دو روز دوندگی که دستش به جائی بند نمیشود به‌راهنمائی یک‌پاسدار مامور در کلانتری با دودلی به کمیته محل میرود که شاید اموال مسروقه‌اش را بیابند و دست دزدهای ضدانقلابی را از بازوقطع کنند.

* * *

آقاشکایت‌راخواندوسرش را تکان داد. قیافه‌اش آشنابود.

- پس تشریف برده بودید شمال لابد گردش و دریا....

آقاخیلی رسمی‌وبا اعراب پرفتحه صحبت میکرد. ترمه‌چی‌از این سئوال بوی خوشی به مشامش نرسید.

- این چه فرمایشیه، آقا؟... ماکاسبانی‌فرصت‌گردش‌داریم؟حقیقتش مادرخانم مریض شده بود. سکته کرده بود رفتیم عیادتش.

اینام بیشترش‌امانته...تواون شلوغیا آوردیم‌خونه... که مال مردم از بین نره!

آقا‌این سخن را نیز با سر تائیدکرد.

- صحیح... البته... اینجا نوشته است: یخچال، فریزر - ظرفشوئی لباسشوئی و و و... مگر خانه شما سمساری است؟.

- ای‌آقا... اینا‌که‌چیزی‌نیست‌همه‌ا ش اسقاطه و از اینور و اونور جمع شده‌تو هرخونه‌ای پیدا میشه وسایل زندگیه!

- مرقوم فرمودید دوربین فیلمبرداری و آپارات و از این چیزها - مگر شما سینماهم دارید؟

ترمه‌چی فکرکرد یعنی چه... این آقا چرااز‌اواستنطاق‌میکند. باید ماستمالی کرد.

- اینا‌آقااسباب بازیه... مال‌بچه‌ها س!

- .. عجب - بازهم مرقوم شده تلویزیون رنگی سه عدد.

ای داد و بیداد - مثل اینکه کاسه‌ای‌زیرنیمکاسه‌است - کاش‌به کمیته نمی‌آمد عقلش را داده به دست یک پاسدار کلانتری.

- بله..بله.. اینارو بچه‌ها از پول تو جیبی خودشون خریدن... مال اوناست!

ترمه‌چی‌کمی‌برزخ‌شدو کمی خوشحال. خواست نیشی بزند!

- اما‌آقاماهم‌جزء افراد این کشوریم، مسلمانیم... اینهارا‌از راه‌کسب حلال تهیه‌کردیم. اول‌که‌خدمت‌شما رسیدم

نشسته بود گفت:

- آقا... من این خونه رو میشناسم. جاداره باحیاط-استخر..گاراژ دنگ و فنگ.

ترمه‌چی ناگهان آقا را بجا آورد...

- حضرت‌آقاخودشون‌هم میدونن‌کجاست ماهمسایه‌ آقای‌مهندس شالچی هستیم هفت‌هشت ده شب پیش اونجا خدمت شما رسیدم...

آقا بفهمی‌نفهمی خودش را جمع کرد. بادقت بیشتری به ترمه‌چی توجه کرد.

- بعله... پسراز همان ردیف است منتها کوچیک تر...

اگرزمان سابق بود میرفت پیش رئیس شهربانی و بالاتر و دوستان کارش را دنبال میکرد نداما-حالااون‌ممرالولو برده‌بود. خودش‌باید‌سگ‌دو بزندو.. گیرکمیته‌بیفتد. آقاشکایتش‌را تا کرد و گفت:

- اینجا مال مستضعفان است. بروید همان کلانتری.

- البته - اونی که دومیلیون فرش تو خونمشه... باید بره کلانتری!...

ترمه‌چی عصبانی شد:

- آقا من دزد زدم - اومدم شکایت کنم. اینامنو دارن استنطاق میکنن. مگه من کیم؟ شاهم - وزیرم؟ وکیلم؟بازپاسدار اولی حرفش را قطع کرد:

- راست میگن خوب میشناسیمشون پدرشون بنابوده. توهفت آسمون یه ستاره‌نداشته. اما‌خانم‌یشون دختر‌آقای شمخال‌چی‌هستن- همه‌تون میشناسین!.

پاسدار دوم بلند شد - بازوی ترمه‌چی را گرفت و او را بطرف صندلی دیگر کنار میزخودش هدایت کرد - پاسدار سوم جلودر مسلسل را به دست گرفت. آنچه فراوان بود مسلسل بود کوتاه و بلند - آقا شکایت نامه را به پاسدار دوم داد.

- درهرحال باید رسیدگی بشود شاید ازراه‌حلال‌کسب کرده باشند - درباره خود ایشان هم تحقیق بفرمائید.

ترمه‌چی دید کار دارد بیخ پیدا میکند. فکری‌به‌خاطرش‌آمد. به ملایمت گفت:

- درواقع وقتی میامدم خدمت‌شماخانوم گفتن‌اگه‌کمیته‌بتونه این اموال رو پیدا کنه‌نصفشوبدیم‌که‌هرطور صلاح میدونن بدن به مستحقاش!... بالاخره...

پاسدار اول باز میان‌حرفش دوید.

- روغن چراغ ریخته وقف امامزاده!

- البته‌نه‌فقط‌اینا‌یک مقداری هم وجه ناقابل.. الان چکشو میکشم در هر راهی که صلاحه خرج بشه.

سکوت برقرار میشود. ترمه‌چی چکش‌را می‌نویسد. می‌گذارد رومیز‌آقا صحبت‌میکنند نمی‌خواهند قبول کنند. ترمه‌چی کم‌کم به التماس می‌افتد:

- راستش‌خانم وبچه‌ها تو‌خونه همسایه هستن - باید برم جمعشون کنم - اگر اجازه‌بفرمائید‌فرداصبح‌خدمت برسم....

آقاباز نگاهی به مبلغ چک میکند ولبخندی‌زودگذر‌ازگوشه‌لبش می‌گذرد:

- لازم نیست‌این‌چک را بدهید - اگر عیال‌واولاد شماسرگردانند تشریف‌ببرید فردا انشاءالله دنبال کارتان بیائید! وبعدروبه‌پاسدار دوم کرده آرام ادامه می‌دهد:

- یک چیزی بنویسند. شکایتشان راهم بدهید خودشان - تا فردا... ترمه‌چی سریع شکایتش را بر میدارد و در حالی که عرق ازموهوی پشتش راه افتاده‌است‌دست‌هرچهار‌نفررامیفشارد چکش‌راجامی‌گذاردوازدر‌بیرون میرود.

آقا پاسدار ها نگاهی ردوبدل میکنند.




آقا سرش‌را به تایید پائین آورد. بقیه شکایت را مرور کرد.

- مگردرخانه‌برای‌محافظت کسی نبوده است؟

ترمه‌چی باغیظ و ناراحتی جوابداد:

- چراآقا... یک‌نفرداشتیم، اما رفته بود تظاهرات!

- صحیح... پس سرایدار هم داریدا ترمه‌چی‌باز احساس خطر کرد. چشمش به‌مراجعین بود، می‌آمدندو می‌رفتند و وجه مشترکشان ریش و تعریش بود.

- آقا ما را چه به این ولخرجی ها؟.. یک‌بابائی‌را‌آورده بودیم محض رضای خدا یه اطاق گوشه‌حیاط داده بودیم نشسته بود.

تو اطاق چند نفر نشسته بودند وازهر دری سخن میگفتند.

از طلاق‌مؤمنات تا دعوای بچه‌های محل وگرانفروشی طواف ولباس‌زنان و سرکوبی ضد انقلابیون. آقا شکایت‌را ورق زد و به صورت پیوست خیره شد.

- گویا این هفت قلم اول فرش است.

- بلـه حضرت آقا... تو هر خونـه‌ای بالاخره فرشی پیدامیشه. بیشترش قالیچس.

- اینجا بیست و پنج تخته فرش نوشته- قیمتش هم تخمینا "دومیلیون تومان... ماشاالله، اینهمه فرش، بفرمائید خانه شما چند اطاق دارد؟

- عرض شود... اینها فـرش نشده بوده، جمع بوده، رو دیـوار بوده!

- یعنی میفرمائید زاید بـوده؟ شما در منزلتان دو میلیون‌تومان‌فرش اضافی داشتید و مردم مستضعف ما..؟ ای داد‌و‌بیداد-مثل اینکه خراب شد: فکری به سرش زد.

- اجازه‌بفرمائین.. بنده فرش فروشم

- صحیح... بعله... جواهرات - دستبند گردن‌بند - سینه‌ریز- نیمتاج و غیره.. با مشخصات.

عجب گرفتاری شده بود. مثل اینکه‌داشت بدهکار میشد. نکند عوض دزد دست خودش را ببرندا

- حضرت‌آقا... اینا بیشتر بدلیه... این زنا.. خودتون میدونین.

آقا به مطالعه بقیه صورت پرداخت سرویس‌اطاق‌نهارخوری- سرویس‌پذیرائی سرویس‌اطاق‌خواب- همه اثاث‌ البیت را برده بودند. این دزدهای لامروت خوشی‌سفرروز استراحت را به او زهرمار کرده بودند.

- این چیه؟. ضبط و پخش صوت و میکروفن و بلندگو؟. مگر شما جلسات کنفرانس سیاسی داشتید؟.

فکری به خاطر ترمه چی خطور کرد.

- عرض‌شود - گاهگاهی در منزل‌ماروضه خوانی و سفره داشتیم اینامال او ن جلسانه!

- که اینطور - مرقوم فرمودید‌وجه نقد یکصدوبیست‌هزارتومان؟... اینهمه پول در خانه؟

چه‌غلطی‌کرده‌بود که پایش را تو کمیته گذاشته‌بود. فکرکرد‌پول را که نمیشود پس گرفت. پس ولش...

- خیال میکنم اشتباه‌شده‌باشه... هزار و دویست‌تومن‌بوده... ما از این پولا نداریم!

آقا بقیه صورت را برانداز کرد.

- شما اینقدر‌اثاثیه‌در‌خانه‌کوچکی که می‌فرمائید‌چگونه‌جاداده‌بودید؟ نکند بانک کارگشائی بوده است؟

ترمه‌چی‌بزحمت خندید.. بر پدرش لعنت‌که‌راه‌کمیته را جلو پایش گذاشته بود. یکی‌ازپاسدارها‌که پشت میزدیگر

فرمودید‌ما‌انقلابی‌عمل میکنیم. برای همین‌کارا هستیم. برق آسا دزد شما را پیدامیکنیم. حالا...

آقا اندکی نگاهش کرد.

- فرمودید شغل شما چه است؟

پاسدار وسط حرفش دوید:

- ایشون مقاطعه‌کارن. شرکت دارن!.

عجب‌خریتی‌کرده بود که زبانش را نگاه نداشته بود.

- ای‌آقا... چه شرکتی؟. چه مقاطعه کاری؟ گاهگاهی‌کار کوچکی می‌گرفتیم کمک خرجی در بیاد!.

- که‌مقاطعه‌کار... شرکت... اونوقت تشریف‌میارین اینجا کما کار مستضعفا رو ول کنیم دنبال دزد شما بگردیم؟

ترمه چی چیز دیگری به یادش آمد:

- حضرت آقا - بنده از ارادتمندهای قدیمی‌شماهستم. ما در زمان طاغوت هم خدمتگزار روحانیت بودیم.

- اگه خاطرتون باشه مجلس ختم مرحوم حاج علی آقا فرشچی خدمتتون رسیدم‌حق‌القدم‌راخودم تقدیم کردم آقا خودش را جمع کرد و رو به پاسدار دوم کرد:

- خوب-ببینیم برای این آقامهندس چکارمیشودکرد. یک تحقیقاتی بکنید.

پاسدار‌اولی باز دوید وسط حرف آقا:

- ماخبرداریم. ایشون یک آپارتمان فرش شده لوکس هم تو داودیه دارن قالی فروشی ندارن - شرکتشون مال فرانسو یاس!

ترمه چی‌بی‌میل نبود یک سیلی محکم توگوش‌این‌پاسدار فضول بزند. زبانش را نتوانست نگاه دارد:

- خوب - در واقع من نبایست وقت آقابونروبگیرم... میرم کلانتری... اینجا گویا دزدهام طرفدار دارن! پاسدار اولی باز پرید وسط:

# آتش و پنبه و راههای حریق

بدنبال‌جداشدن مدارس مختلط و نیز زنانه - مردانه شدن کنار دریا، از جهت اینکه این قبیل اعمال خیر هیچگونه‌کم وکسری‌وعیب‌ونقصی نداشته باشد ما موارد دیگری را که ممکن است تاکنون‌ازقلم‌افتاده باشد ذیلا" متذکر شده‌وراه حل‌هائی راکه بنظر ما میرسد پیشنهاد میکنیم:

* جهت جلوگیری از خوردن تنه آقایان به خانمها، کلیه پیاده روهای جنوبی‌وغربی خیابانها‌مردانه و پیاده روهای‌شمالی‌وشرقی‌زنانه اعلام گردد. در مواردی که فرضا "آقایان با طرف ممنوعه خیابان‌کاری‌داشته‌باشند، بایستی از یکی از محارم خود خواهش کنند، امورآنان‌را در حیطه مجاز خود حل و فصل و رتق وفتق نمایند. عین این مطلب در مورد خانمها نیز صادق است.

* برای اجتناب از نشستن خانمها درکنار‌مردهای‌نامحرم، در اتوبوسهای شرکت واحد نیز بایستی یکطرف‌اتوبوس مردانه‌وطرف دیگر زنانه اعلام گردد. برای‌جدا‌نمودن مسافران ایستاده نیز شرکت اقدام به ایجاد دیوار و یا حائل در وسط‌راهرو اتوبوسها نماید.

*کلیه تاکسیهای‌تهران موظف‌باشند قسمت عقب تاکسی‌ها را به خانمها و قسمت‌جلورا‌به‌آقایان اختصاص‌بدهند. از آنجا که ممکن است در بسیاری ازموارد، ترکیب مسافران‌زن و مرد برای این‌تقسیم بندی‌مناسب نباشد، راه حل بهترش اینست که نیمی از تاکسی‌های تهران را زنانه و نیمه دیگر را مردانه اعلام نمایند و این موضوع با خطوط درشت‌بر روی تاکسی‌ها نوشته شده ویا بوسیله نقاشی‌نمودن تصویر زن یامرد برروی بدنه تاکسی مشخص شود.

بدیهی است که تا پیدا شدن راننده تاکسی مؤنث بحد کافی، رانندگان تاکسی بایستی با مسافران مؤنثی که درست در جنب آنان می‌نشینند صیغه محرمیت را جاری نمایند.

*مقررگردد‌درآپارتمان های مجتمع مسکونی، پلکانهای‌آپارتمان‌ومحل ورود وخروج خانمها از آقایان مجزا گردد.

* درادارات‌اطاق‌های‌زنانه‌و‌مردانه کاملا" ازیکدیگر مشخص و مجزا گردد و در مورد اداراتی که‌ارباب‌رجوع‌دارند، ادارات جداگانه زنانه‌ومردانه ایجاد شود که کار ارباب رجوع مؤنث را کارمندان مادینه و امور ارباب رجوع مذکررا کارمندان نرینه انجام دهند.

"شنگول"

## نامه‌ای از افغانستان

اکنون که جنگ میان‌مستضعفین و منافقان‌افغانستان‌دررادیو تلویزیون برادر( صدا و سیمای صادق طوماری) و روزنامه‌های برادر(کیهان - تایمز - نیوزویک و...) بشدت ادامه دارد و ما مستضعفین افغانستان همینطور داریم پیشروی می‌کنیم. چرا روزنامه آهنگر خبر پیروزی های ما را چاپ نمی‌کند؟

نکند شما هم منافقید؟ به‌شما اخطار میکنیم که هر چه زودتر موضع خودتان را روشن کنید، والا...

*جامعه فئودالهای مستضعف افغانستان و توابع.*

علی آقا

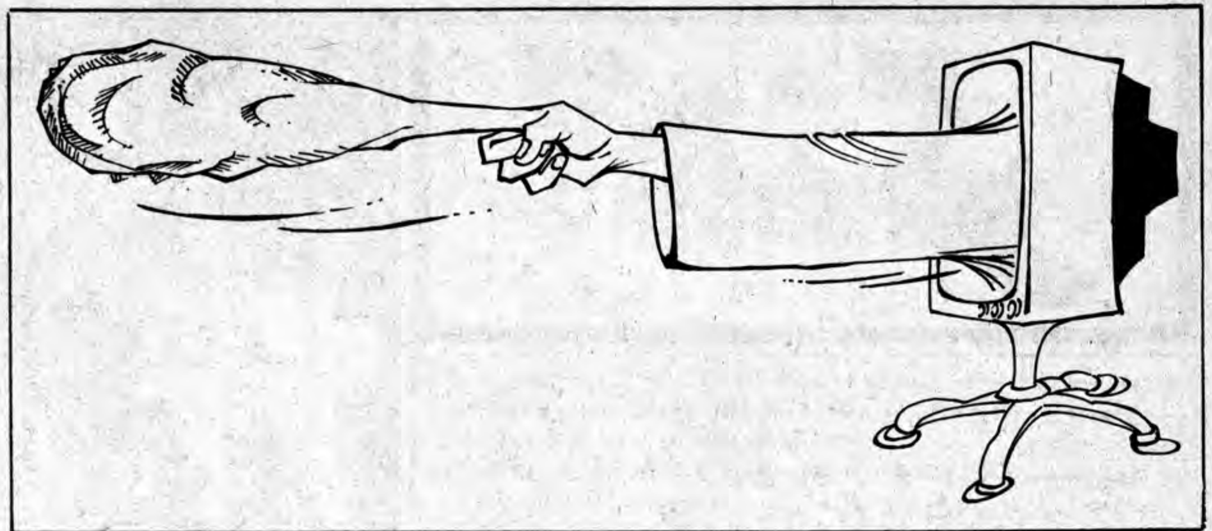
## قضیه‌عراق و کلاغ

تا الان که من این خبر را می‌نویسم، کشوردوست‌وهمسایه و همکیش مایعنی‌عراق دوبار خاک ما را بمباران کرده و هر بار هم برای اینکه زحمت بیخودی‌نکشیده باشد مبالغی خسارت مالی و جانی در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم مرزنشینهامان کرده.

با توجه به بجا آوردن حق همسایگی از جانب سایرین - از کویت گرفته‌تا قابوس‌خان‌وباقی‌این‌موجودات - اجمالا" می‌شود چنین نتیجه گرفت که‌کسیکه‌بما نفرموده بود، عراق اون دریده بود.



زیک تخم هفتاد تخم!



## نجوم

تشدید حمله از چپ و راست علیه چریک های فدائی ، وکشت و کشتارعرب‌وعجم در خرمشهر و آبادان در این ماه دلالت دارد بر.

پیاده شدن توطئه‌ی امپریالیستی دیگری در لبنان ، فعالیت شدید امپریالیسم آمریکا علیه انقلاب ایران توسط امثال اویسی و پالیزبان ، ادامه‌ی بازداشت یک فدائی دستگیر شده در زندان ، بازبودن هر چه بیشتر دست اوباشان ، حمله‌ی همه جانبه به آهنگر و آیندگان ، بلبشو شدن اوضاع در کیهان ،گم شدن بازار تروریستهای گروه‌فرقان ، ضد انقلاب خوانده شدن شورای کارگران ، توسط آقای بازرگان میداندار شدن فئودال و خان ، ودمار درآوردنشان از روزگار دهقان ، احتضار سرمایه داری در سراسر جهان وخلاصه رشد مجدد جنبش رهایی بخش در عمان و وحشتزده شدن جناب سلطان .

همچنین حمله‌ی امپریالیسم ـ آمریکا ، از طریق صهیونیست های مجلس سنا ، به اعدامهای انقلابی در میهن ما ، دلالت دارد بر :

تشدید فعالیت‌های ساواک وسیا ، برای ایجاد تفرقه میان خلق ها ، و روشن کردن آتش جنگ ودعوا ،شعله ور شدن خشم مردم در اینجا ،وتظاهراتشان درخیابانها ، به هم خوردن این تظاهرات توسط مشتی بی سر وپا ، نطقه بستن فاشیسم در جامعه از همین حالا ،زیادتر شدن فاصله بین طبقات پائین و بالا ، کوشش کارگران برای تشکیل سندیکا ،آشنایی آنها با اتحادیه وشورا ،خشمگین شدن حضرت کارفرما ، هر چه بیشتر پس شدن هوا و بالاخره بی‌کلاه ماندن سر بنده و شما و السلام من التبع الهدی .

" خار سه‌پهلو "

## بقیهٔ مصاحبه

فقط تصادف بوده . بررسیهای ما نشان می‌دهد همانطورکه حضور خانم آزادهٔ وزیری و خانمهای دیگر ، " مصادف " با روزهای قبل از رفراندم بوده ، غیبتشان از پردهٔ تلویزیون هم درست " مصادف " شده با روزهای بعد از رفراندم . تصادف از این طبیعی تر نمی‌شود .

خبرنگار ـ ... شنیده میشود برنامه ها دارد راه می‌افتد . در این زمینه خبرهایی دارید ؟

قطب زاده ـ ... مشکل اساسی ماچهارچوب فرهنگی است که‌هیچکس تا بحال آن را تعریف نکرده است ... سعی می‌کنیم راه و رسمی گیر بیاوریم که بتواند ضمن آنکه فرهنگ اسلامی و ایرانی تبلور و چهار چوب پیدا کند در این چهار چوب هم عمل بشود .

نظر گروه تحقیق

با توجه به اینکه مشکل معظم له فعلا " در محدودهٔ چهار چوب قرار دارد ، باید به هر قیمتی که شده یک چهارچوب اعلا ،به نزدیکترین نجار محلهٔ جام جم سفارش داده شود .

خبرنگار ـ حالا از ساواکی های سازمان رادیو تلویزیون حرف بزنیم . شما پیش از این گفته بودید که اسامی آنان‌را اعلام‌خواهم کرد . اما تاکنون این کار را نکرده اید ...

قطب زاده ـ ما اسامی بعضی ها را داشتیم ، کسانی را هم که اسامی آنهارا نداشتیم‌خودرا معرفی کردند .

خبرنگار ـ با آنها می‌خواهید چه کار کنید ؟

قطب زاده ـ من هنوز هم تامل می‌کنم که اسامی منتشر نشود . دلم نمی‌خواهد کسانی که مستقیما " درقتل و شکنجه شرکت نداشتند بی جهت صدمه ببینند .

خبرنگار ـ با آنها که خود را معرفی کردند چه کار می‌کنید ؟

قطب زاده ـ آرام مرخصشان می‌کنم .

نظر و گزارش گروه تحقیق

از مصاحبه هایی‌که با ساواکیهای تلویزیون به عمل آمد چنین استنباط میشود که به عمرشان رئیسی مهربانترو ملاحظه کارتر از معظم له ندیده اند . ساواکیهایی که خودشان را معرفی کرده اند ، به نوبهٔ خود از آشنایی‌با سرپرست موقت خود اظهار خوشوقتی میکردند .

## بقیهٔ قانون رسمی

تبصره

تعداد اعضای این قوه بستگی به میزان‌چماق‌های‌موجود در بازارخواهد داشت .

مادهٔ نه

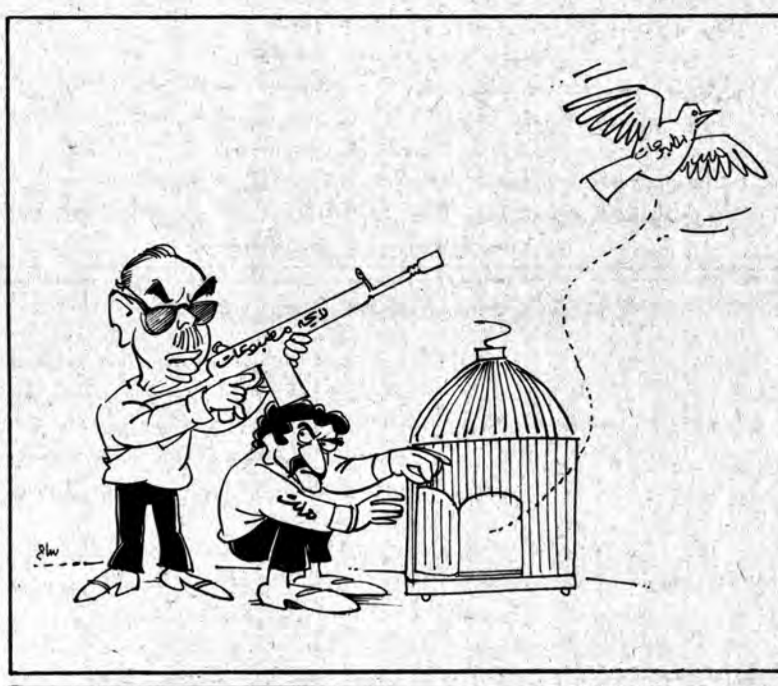
آزادی اندیشه از حقوق اولیهٔ کلیهٔ مردم است مشروط براینکه آنرا بصورت نوشته ، بیان ویا ایماء و اشاره ابراز ننمایند .

مادهٔ ده

آزادی بیان برای کلیهٔ آحاد و اقشار مملکتی در نظر گرفته شده و آنان میتوانند نظریات خود را مادام که با نظرات سرپرست رادیو و تلویزیون و مسئولین نظارت بر مطبوعات مغایرتی نداشته باشد آزادنه ابراز دارند .

بقیهٔ مواد قانون را چنانچه بدست مابرسد درشماره‌های‌بعدی‌چاپ‌خواهیم کرد .

" کریه القلم "



با اجازه سعدی

## دیباچه مستضعفستان

" خار سه‌پهلو "

منت جناب مهدی بازرگان را نخست وزیر که مدافع سر سخت مستضعفین است و همه‌ی فکر و ذکرش همین است و همین .

هر کسی را که وسایل تولید دارد سرمایه دار گویند و هر فردی که جز به قیمت فروش کار خویش زندگی نتواند ، کارگر خوانند . پس در هر جامعه دو طبقه موجود است و بر هر طبقه خصایصی حاکم .

" از دست و زبان که برآید " کین بهره کشی ها به سرآید

کرامات دولت موقتش تا بدانجا رسیده که نقشه‌ی باز گرداندن سرمایه داران وابسته‌ی فراری راکشیده ، قانون کار سابق را به کار ببرد و اعتراض کارگران را به پشیزی نخرد .

کارفرما که خون مردم خورد      به سر کار خویش باز آری
رنجبر را کجا کنی راضی      " تو که با گنج بر نظر داری "

شورا و اتحادیه‌ی کارگری را گفته تا بوو خاصیتی از خود نشان ندهد و کفاش شایعه سازی را فرموده تا پاپوش ضد انقلاب بپای طرفدار کارگر بدوزد .

پنجه بکسرو تبر و مشت‌ولگد درکارند      تا تو پا را ز گلیمت به فراتر نبری
همه از بهر تو آماده وحاضر به چماق      شرط انصاف نباشد که توجان دربری




# گرگ عوج

از نصرت‌الله نوح

### ۹ ـ شبیخون

گرگ زخمی ز صحنه چون دررفت      عوض پا و دست با سر رفت
خون روان بودش از سر و پوزه      میکشید از ته جگر زوزهٔ
گرگهای دگر ورا دیدند      ماجرا را ازو بپرسیدند
گرگ تعریف کرد سر تا پا      که چه آورد گله برسر "ما" ا
ماتشان برد از چنین جریان      رفت سبابه هایشان بدهان
سر بجیب الم فرو بردند      رنج بردند و غصه ها خوردند
همه گفتند با صدای بلند      باید این گله را ز پا افکند
گله از خواب گر شود بیدار      میکشد لاشه های ما سر دار
جای ما در جهان نمیماند      هیچ از ما نشان نمیماند
سینه بره ، یا که ران کباب      دید باید فقط شب اندر خواب
کاخهای قشنگ ما چه شود ؟      آن تفنگ و فشنگ ما چه شود ؟
(تیروتوپ و تفنگ و خمپاره ا      این چه ربطی بکار ما داره ا
لعن ونفرین بر این اسامی چرت      که حواس مرا نماید پرت)
تازه این نغمه اول کار است      روز آهنگ کارمازار است
گر سوار خر مراد شوند      راه پیما بمثل باد شوند
در همه دشت معتبر گردند      گله های دگر خبر گردند
دیگر اصلاً برای ما ها زیست      اندر این کوهسار ممکن نیست
تاکه سرگرم عیش ونوش‌هستند      تا که از باده ظفر مستند
بی حساب شکست و بی تشویش      کرد باید شروع حمله خویش
همه گفتند آفرین احسن      تا نگشته شب سیه روشن
کلک گله را بباید کند      همه‌را بست باید اندر بند
باز عفریت فتنه انگیزی      کرد آهنگ قتل و خونریزی
دستهٔ انگلان آدمخوار      باز پوشید کسوت پیکار
کرد زین مرکب عداوت را      تا بپوید ره جنایت را
راه طی گشت و شد عیان ازدور      جایگاه دلاوران غیور
در آغل ز جای افتاده      سگ هم آن گوشه موشه لم داده ا
مردچوپان درون کلبه بناز      بروی تخت خود کشیده دراز
گله از بادهٔ ظفرشده مست      حربه رزم را نهاده ز دست
شده مغرور از شکست عدو      رفته در بحر عیش و نوش فرو
همه خوابند و نیست کس بیدار      " لیس فی الدار غیر هودیار"

* * *

همچوشیران جسته از زنجیر      که شتابند در پی نخجیر
تندچون پیک مرگبار اجل      سوی آغل درندگان دغل
حمله کردند از یمین و بسار      تا بریزند خون خرد و کبار
شدبپا هر طرف هیا هوئی      خون روان‌شد ز کشته ها جوئی
گشت رنگین همه در و دیوار      لاشه ها ریخت روی هم بسیار
بره سالمی بگله نماند      ابر ماتم تگرگ مرگ فشاند
زخمی وکشته‌ریخت بر سر هم      آن یکی ران و این دریده شکم
پوستها سرخ و زرد و عنابی      شده آغل دکان قصابی
عده‌ای زخم خورده و خسته      یا ز چنگال گرگها جسته
سر بدامان دشت بنهادند      سوی جنگل براه افتادند
سگ‌دراین‌صحنه اوفتاد به بند      گردنش رفت زیر خم کمند
بسته شد دستهای لرزانش      اشک غلطید روی دامانش
زوداو را از آن مکان بردند      در یکی غار تیره بسپردند
گرگ از ترس ضربت چوپان      داد سگ را درون غار امان
ضربتی‌زد بفرق‌چوپان گرگ      شد بفرقش عیان شکاف بزرگ
خون‌چوپان‌بر وی‌صحرا ریخت      در دل خاک تخم فردا ،ریخت

ختم شد صحنه گرگها رفتند      راحت اندر کنام خود خفتند
بگمانی که گله دیگر مرد      مرد و آن آرزو بخاک سپرد
لیک‌فردا جناب چوپان باز      میشتابید در نشیب و فراز
تا که گرد آورد ز نو گله را      بدهد مزد خونخور دله را
بروی زخمها نهد مرهم      رشته دوستی کند محکم
نشمارد حقیر دشمن را      آهن آرد ، جواب آهن را
نشود از شکست خود مایوس      نخورد بی‌جهت‌دگر افسوس
تابداند گله که این ضربت      خورده‌از روی سستی وغفلت
گر نکردی می غرورش مست      گرگ را داده بود سخت شکست
گله با آنهمه زرنگی و فن      مفت افتاد در کف دشمن
ضربه ها خورد و محکم و کاری      دید پایان سهل انگاری
دیگر استاد گشت در پیکار      نیست غافل ز دشمن مکار
خوب بشناخت‌گرگ ترسو را      در عمل دید نیروی او را
جست و خیزو فرار او را دید      بازگشت و شکار او را دید
منفی‌اش را بدیدو مثبت را      حال جوید درست فرصت‌را
روز ، ساعت ، دقیقه ، بشمارد      آخرین ضربه را فرود آرد
گله شادی کند ز فتح بزرگ      چون سر دار رفت لاشه گرگ
گله آنروز میکند شادی      که شود غرق بحر آزادی
منشاء آنهمه جفا و ستم      اوفتد در میان چاه. عدم
آنهمه دنگ‌و فنگ پر ننگش      زندگانی ی سربسر رنگش
چون‌غباری‌شود بدامن باد      این بود ختم صحنه بیداد
لاشه ای کنج مقبری ماند      خاطراتی بدفتری ماند

پایان تهران ۳۳/۱۰/۴

### صحبت

گفت : درست است که می‌گویند حضرت سلیمان زبان پرندگان را میدانست ؟

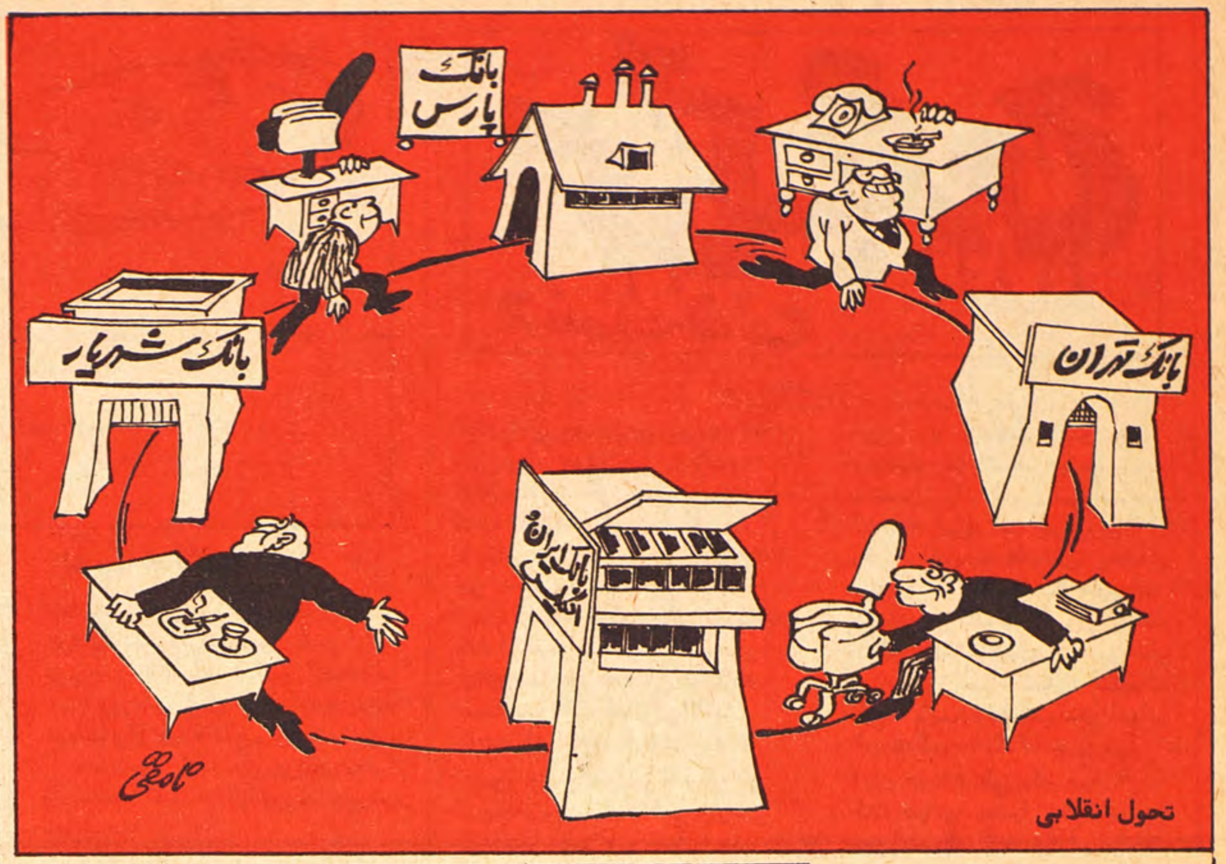
گفتم : بله . هم به زبان پرندگان آشنایی داشت و هم به آنان زبان آدمیزاد آموزش میداد و وارد سیاست میکرد .

گفت : چه‌چیزی می‌تواند گفته ات را تایید کند .

گفتم : طوطی سخنگوی دولت !

رفیعی لنگرودی

آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ـ طنز
نشانی :
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالاً سه‌شنبه‌ها منتشر میشود!



تحول انقلابی

# آهنگر

توطئه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که منجر به برکناری دولت ملی دکتر مصدق و روی کار آمدن قوام شد با قیام یکپارچه مردم در تهران و شهرستانها منجر به شکست گردید.
دربار که کاملا" در موضع ضعف قرار گرفته و عقب نشسته بود تلاش میکرد با ایجاد اختلاف بین احزاب و گروههای مترقی، صفوف یکپارچه مردم را متلاشی کند و محاکمه و مجازات قاتلان شهدای ۳۰ تیر و عامل دوم این توطئه، قوام نیز به تعویق افتد.
شاه و جاسوسان آمریکائی و انگلیسی تلاش میکردند با ایجاد گروههای فاشیستی مانند سومکا و با حمله به صفوف مردم جریان را بنفع خود برگردانند.
این شعر در چنین حال و هوا و فضائی ساخته شده و هر چند از نظر استحکام شعری با سایر اشعار افراشته قابل مقایسه نیست ولی چون حاوی نکات و مطالبی تاریخی است بدرج آن اقدام میشود.

## هی دسته را بچرخان!

از : افراشته

هی دسته را بچرخان
دهقان به کارگر گفت این بته‌مرده‌ها را
بنگر که سد نمایند خواهند راه مارا
گفتند هر دو ماهم ای ذات بی بخارا
بی هیچ شرم و آذر، هی دسته‌را بچرخان
لاینقطع مکرر، هی دسته‌را بچرخان
ای دستگاه فاسد پوسیده چرخ‌وابزار
ای مرکز شرارت در رفته پیچ وزهوار
ای نطفه خیانت ای ظالم تبه کار
ای از یزید بدتر هی دسته‌را بچرخان
لاینقطع مکرر، هی دسته‌را بچرخان
درقوه هرچه‌داری خدعه بخلق ایران
ازبهر حفظ تختت آن تخت پایه لرزان
غارت بکن، چپو کن آتش بزن، بسوزان
باآبجی و برادر، هی دسته‌را بچرخان
لاینقطع مکرر، هی دسته را بچرخان
در نزد انگلستان مانند امر بر شو
حلقه بگوش نوکر عینا "تو چون پدر شو
ضمنا" برای آمریک مانند یک سپر شو
ای چاپلوس نوکر، هی دسته‌را بچرخان
لاینقطع مکرر، هی دسته را بچرخان
هی دسته‌را بچرخان بادست کوفت وکاری
با هر تکان دستت اوباش زهر ماری
سومکا ئیان و آشغال کن توی شهرجاری
قردرکمر بیاور، هی دسته‌را بچرخن
لاینقطع مکرر هی دسته را بچرخان
هی دسته‌را بچرخان در روزها و شبها
تاجان تودرآید: ساقط شوی همانجا
تیپا خوری بیفتی در لای دست بابا
حالا تو مثل عنتر هی دسته‌را بچرخان
لاینقطع مکرر هی دسته را بچرخان

## مناجات خواجه اسدالله ادباری

*الهی گفتند بانکها ملی شد،
چون نیک نگریستم دیدم چمن در لیلی شد
الهی الهی، البته این سرنوشت است، البته اینجا بهشت است، اما صنایعمان را نجات ده تا خود ملی کنیم.
*الهی موضعت را نسبت به مصدق عزیز ما
روشن بفرما
این چه عدل است که او را بسته ای و سفسطیون را گشاده ای.
*الهی یا مصدق را به این دنیای دون باز آور که خود جواب حریفان را دهد
یا مدعی را به سرای باقی ببر که سزای ناسپاسی را در کفش نهد.
*الهی بالاخره تکلیف قانون حمایت خانواده چیست، وحق طلاق دست کیست؟
یک روز که با عیال بر سر قهرم، گویند که این قانون برجاست وطلاقش نتوانی
روز دگر که با وی بر سر مهرم گویند که این قانون بی جاست و طلاقش بتوانی
*الهی اسدالله عاقبت نفهمید که بر سر راهپیمائی جمعه چه آمد
اگر تو میدانی،
به او هم بگو تا از حیرتش برهانی.
*الهی این نه رسم مروت است و نه طریق فتوت،
که هر جا موضعی گشاد فرا چنگ آرند، بزور هر چه به دست آید در آن تپانند. . . یا به قوانین اساسی و مطبوعات، یا به منع قضاوت مخدرات،
یا به لغو مجلس موسسان، یا به خرید موسسه کیهان . . .
*الهی، اسدالهم . . . روسیاهم . . .
چه کنم، معذرت را جز این ندارم،
که اشقیاء صحرای کربلا را از اولیاء صدا و سیما، بسی دوستتر میدارم.

## باز کن چشم نیفتی در چاه

نصرت الله نوح

حضرت آقا بازرگان، آه
بر سر راه تو چاهست زیاد
نزد ما، کلی حرمت داری
بوده ای زندان در دورهٔ شاه
(هست این مضمون از استادم
سالها زحمت زندان دیدی
سالها منتظر و چشم براه
قدرت قاهر دولت گردی
داد مظلوم ز ظالم گیری
راه هر دزد و دغل سد بکنی
انتظار همهٔ ما این بود
نکند حال که آقا شده ای
رفته از یاد تو آن قول و قرار
هفتهٔ پیش که در می سفتید
گفته بودید که این اسرائیل
از چه اربابش رفت از یادت؟
از عمو سام نگفتی سخنی
عامل فتنه و کشتار است او
همه جا آتش کین روشن از اوست
آنکه هرفتنه از او گشته علم
چشم پوشیدی از رفتارش
نیست اینها ز تو شایسته، عزیز
دشمن اصلی ما آمریکاست
گور بابای عمو سام دبنگ
با تو دارم سخنی دیگر هم
بهر قانون اساسی، مردم
(قصدمن صم بکم است داداش
ملتی آمده در جوش و خروش
حضرت آقا ابرگو سخنی
از چه یک عدهٔ انگشت شمار
بنشینند بیک حجره درون
ما مگر فاقد عقلیم و شعور؟
ما مگر چشم ندار و کوریم؟
همچو یک ذرهٔ بیرون زحساب
خلق را از چه نگیری بازی؟
حضرت آقا ا از بنده مرنج
حضرت آقا ا این ملت زار
تازه گشته ست رها از زنجیر
حق اظهار نظر میخواهد
بحث قانون اساسی بی "او"
بحث قانون اساسی پنهان؟
باز کن چشم، نیفتی در چاه
ندهی حرمت خود را بر باد؟
آبرو دازی، عزت داری
خورده ای سنگ با پول سیاه
شعر افراشته آمد یادم)
قتل و اعدام رفیقان دیدی
مانده ای تا رود از ایران شاه
صاحب میز صدارت گردی
ره به این سیل مهاجم گیری
هر که بد کرده به او بد بکنی
کم کسی روی شما بدبین بود
فارغ از حال من و ما شده ای
نکنی رحم به ارباب دلار؟
سخن از خصم وطن می گفتید
هست بر ملت ما عزرائیل.
آنکه خواهد بکند بنیادت
که بود بیشرف حیله زنی
از همه خلق طلبکار است او
نفع خودخواهد، نی دشمن ودوست
از چه انداختی او را ز قلم؟
ظلم و آدمکشی و کشتارش
هست این شیوهٔ کجدار و مریز
موشه دایان، کوچکا بدال آقاست
بزنش همره دایان اردنگ
(جان مولا، مکش ابرو درهم)
نگرانند و شما بکم صم
قافیه‌را وللش مطلب و باش)
از چه یک گوشه نشستی خاموش؟
سخنی، نطقی، در انجمنی
دور از چشم من و ما، سر کار
بنویسند برایم قانون؟
یا مگر هستیم از مرحله دور؟
کودک و بیمار و محجوریم؟
یا چو یک نقطهٔ بیرون ز کتاب
هست این دوره مگر چون ماضی؟
تو از این بندهٔ شرمنده مرنج
ربع قرن است به زنجیر فشار
جهد کن تا نفتد ازنو "گیر"
از تو، نی چیز دگر میخواهد
هست شایستهٔ آقا؟ تو بگو
"باغت آباد کد و بادمجان"

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم: نویسنده محترم ما

**صورت مسئله:** با تصویب هیئت دولت کلیه بانکها ملی شدند.
**فرض اول:** بارک الله اعضاء هیئت دولت که اقلا" برای بانکها هویت ملی قائل شدند.
**فرض دوم:** تا حال بهرهٔ غیر دولتی ۱۸% بود، از حالا به بعد بهره دولتی ۱۸% است.
**فرض سوم:** بدهکاری همان بدهکاری است، طلبکارش عوض شده.
**تحلیل:** پرداخت بدهی دولت دیروزود دارد ولی سوخت و سوز ندارد.
**حل المسائل:** تصویب نامهٔ خوب، تصویب نامه‌ای است که بانکهای خصوصی را به موقع از ورشکستگی نجات دهد.

۲

**صورت مسئله:** بلبل سخنگوی دولت، سفیر ایران در یکی از کشورهای فرنگی شد.
**فرض اول:** کسی که قبل از انقلاب خارج گود بوده، ترجیح میدهد بعد از انقلاب هم دستی از دور بر آتش داشته باشد.
**فرض دوم:** زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم. به از کسی که "نمی‌دانم" آورد در حکم.
**توصیه:** از اهالی دانش پژوه فرنگستان دعوت میشود که هرگونه سئوال سیاسی – علمی – اقتصادی و فرهنگی را با ایشان در میان گذاشته و در اسرع وقت جواب دقیق آنرا دریافت کنند و به گنجینهٔ معلوماتشان بیفزایند.
**انتقام:** فرنگی ها زمانی که دانشمندانی نظیر ادوارد براون، را به سرزمین ما میفرستادند، بایستی این حقیقت را درک می‌کردند که ما سئوالشان را بدون جواب نمیگذاریم و دیری نمی گذرد که با فرستادن دانشمندانمان به فرنگستان پاسخ دندان شکنی به آنها
**حل المسائل:** از قدیم دیدیم گفته اند دوری و دوستی.

۳

**صورت مسئله:** ۱ـ یک تاجر آهن روزنامهٔ کیهان را خرید.
۲ـ نرخ آهن کیلوئی ۵ ریال اضافه شد.
**فرض اول:** برای ساختن زیر بنای فرهنگی جامعه، از کسی باید استفاده کرد که در مورد مصالح ساختمانی اطلاعات و امکانات کافی داشته باشد.
**فرض دوم:** خدا به خوانندگان روزنامه رحم کرده است که صاحبان روزنامه ها بفکر خرید تجارتخانهٔ آهن نیفتاده اند.
**خرافات:** اعتصاب آمد نیامد دارد.
**حل المسائل:** معلوم کنید که علم بهتر است یا ثروت؟

۴

**صورت مسئله:** سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات اعلام کرده: فقط مراجع قضائی و نظام مطبوعات حق اظهار نظر در مورد مطبوعات را دارند.
**فرض اول:** بقیه کسانیکه حق اظهارنظر ندارند، فقط حق اعمال نظر دارند.
**فرض دوم:** سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، بطور آشکارا، حق گروههای مختلفی را که طی دو سه ماه اخیر با تلاشهای مداوم گازانبری وتلفنی وحضوری، مطبوعات را هدایت کرده اند نادیده گرفته است.
**حکایت:** شخصی سرش‌را توی جوی آب کرده بوده و آب میخورد. یک نفر گفت اینحوری آب نخور عقلت کم میشود. یارو گفت: عقل چیه؟ گفت: ببخشید با شما نبودم.
**حل المسائل:** خواهشمندلست بفرمائید که: حق چیه؟

### کاتلر یا کارتر

آخرین خبر رسیده از وزارت امور خارجه حاکی است که سرانجام، دولت ایران با پذیرش والتر کاتلر بعنوان سفیر جدید آمریکا در ایران موافقت کرده است. بقرار اطلاع، مقامات امریکائی گفته بودند اگر "کاتلر" را بعنوان سفیر نپذیرید ما شخص "کارتر" را خواهیم فرستاد.
راوی میگوید بعد از این تهدید، مقامات مربوطه وحشت‌زده شدند و با فرستادن کاتلر موافقت کردند!


فرشته عدالت انقلابی!

# آهنگر

۱۰

۱۲ صفحه

۲۰ ریال

سال اول شماره ۱۰   سه‌شنبه ۵ تیر ۱۳۵۸







نصرت‌الله نوح

## جنگ باهمسایگان یك توطئه است

باز هم دست عمو سام پلید / گشته از هر گوشهٔ کشور پدید

باز می‌چیند نهانی توطئه / تا ببار آرد بهرجا فاجعهٔ

" ترک را با فارس درجنگ افکند / جنگشان وقتی‌که شدبشکن‌زند "

ترک را با کرد و لر را با بلوچ / میکشد در جنگ، بهر هیچ‌و پوچ

فتنه در هر گوشه بر پا میکند / می‌نشیند خوش تماشا میکند

آری این ضرار و این دزد کبیر / نقشه‌ها دارد برایت زیرزیر

فی‌المثل ، بایک‌اشاره ، ناگهان / میشود همسایه ، با ما خصم جان

بود تا دیروز ما را یارو دوست / ناگهان‌بینی که‌خصم‌جانت‌اوست

بمب میریزد به شهر و روستات / میکند ویران ، ده و باغ‌و سرات

هرچه میگوئی . داداش‌همسایه‌تم / کم کن این عور وادا ، من‌سایه‌تم

تازه فارغ گشته‌ام از شر شاه / بسته بودم ، تازه افتادم براه

دوستی کن ، لطف‌کن، همراه‌باش / همره این خلق ضد شاه باش

باز جای پاسخ از گوشه و کنار / دود می‌بینی ، صدای انفجار

* * *

از سوی دیگر گروهی حیله‌باز / نغمه‌های تازه‌ای کردند ساز

تا میان ملت افغان وما / ماجرای تازه‌ای گردد بپا

چون عمو سام‌از "تره‌کی "دلخوره / پس تره‌کی لاجرم دیکتاتوره

میکشه روزی دو سه‌میلیون نفر / کرده جمعی را اسیرودربدر

اتفاقا" جمله مسلم بوده‌اند / در اصول و فرع محکم بوده‌اند

بین‌ایشان نه کسی‌خان بوده‌است / دزدومالک، خان‌چاخان‌بوده‌است


بقیه در صفحد ۲


## تهرانی درخدمت انقلاب اسلامی

آن روزی که بهمن نادری پور (تهرانی ) شکنجه‌گر رقیق‌القلب ساواک گفت مرانکشید ، من متخصص مبارزه با کمونیسم هستمو به دردتان می‌خورم" عده‌ای به ریشش خندیدند و گفتند . " این یاروآنقدرساده لوح است که‌خیال می‌کند دادگاه انقلاب گول این حرفها رامی‌خورد . "

اماگذشت‌زمان‌وترتیب "تصادفی" جلسه‌های دادگاه ثابت کرد که‌تهرانی راست می‌گفته و با خواستن مهلت‌های هزارویک شبی و گفتن‌قصه‌های‌شهرزاد، می‌خواسته است‌فضارا برای جلب‌توجه مردم و ترتیب یکی دیگرازآن "شوهای مقام امنیتی" بدهد .

اگر شما هم مثل من ، چهارشنبه شب پای تلویزیون بودید و " شو مقام شکنجه گر را می‌دیدید که


بقیه در صفحه ۹


## تراگفته بودیم، هوراکنی

مش مسلم

شنیدم که‌درعهد قحط‌الرجال
یکی شورش افتاد اندر نپال ا
بپا خاست از هر طرف شورشی
همه پینه بر پای وتمبان کشی ا
ابا دست خالي ودندان‌وچنگ
سر سرکشان اندر آمد به سنگ
چو فردا برآمد بلند آفتاب
وزان پس که پیروز شد انقلاب

غنائم چو آمد به حد وفور
محارم رسیدند از راه دور
" پی مشورت مجلس آراستند
نشستند و گفتند و برخاستند"
دمیدند در طبلک وکر و نای
که خودکامگی اندر آمد ز پای


بقیه در صفحه ۲





ـ جناب مرشد

ـ جانم بچه مرشد

ـ خبر خوش دارم برات

ـ چه خبر خوش؟

ـ فرموده بودند ، غرب‌زده‌ها و آنهائیکه از خارج آمده‌اند حقی در این انقلاب ندارند .

ـ حقیقتا" هم نباید حقی داشته باشند .

ـ یعنی بکلی بایدکنارشان‌گذاشت ؟

ـ البته که باید کنارشان‌گذاشت ، مردم تا پای جان ایستادگی کردند، شهید دادند، سالها‌توی‌سیاهچالهای


بقیه در صفحه ۲


## اصلاحات درقانون اساسی

با انتشار پیش‌نویس قانون‌اساسی از همگان خواسته‌شده‌است‌که‌نظریات و پیشنهادات خود را راجع به متن مزبور اعلام دارند . گرچه این بنده کمترین ، چندان تخصصی درتدوین قوانین‌نداردولی بهرحال‌باتجربیات مختصری که از کوچه و خیابان پیدا کرده ، حک و اصلاحاتی را بشرح‌زیر پیشنهاد مینماید .

* در اصل ۹ پیش‌نویس، جمله "سعي و کار حاصل آن حق هر کس‌میباشد" را میتوان بشرح زیر اصلاح نمود :

" سعی و کار حاصل‌آن‌حق‌هرکس می‌باشد ، بنابراین کارگران بیکار و بطورکلی بیکاران چون هیچ تولیدی نمی‌کنند پس حقی هم ندارند " .


بقیه در صفحه ۹

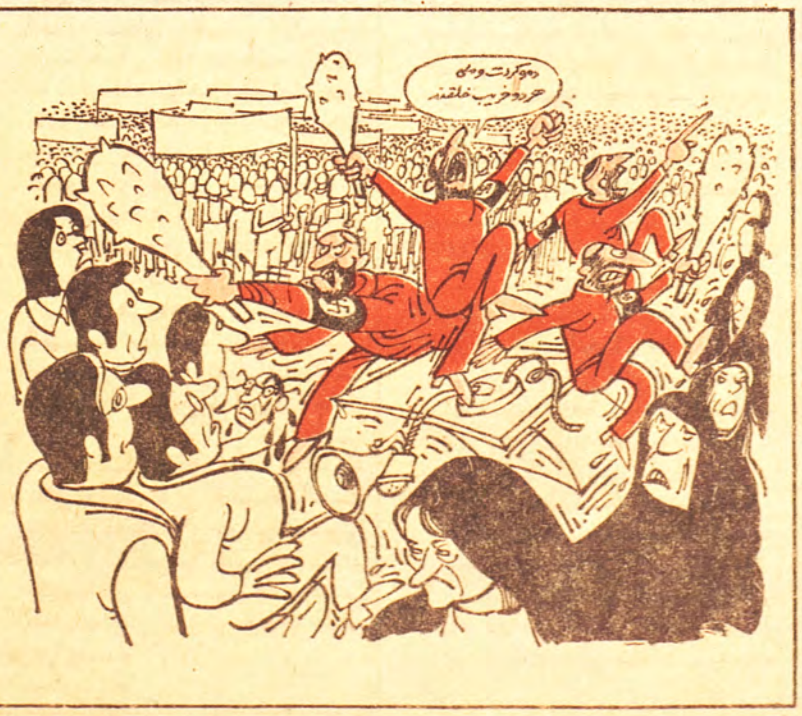

بده جولان ، بده جولان

بزن ، ای مانده از دوران هیتلر
بزن ، ای در تن تو جان هیتلر
فرود آور چماق خود بدانسان
که اس‌اس‌های با ایمان هیتلر
بدانشگاه تهران ، در چمن‌ها
بده جولان ، بده جولان هیتلر
اگر مرده‌ست‌هیتلر ، قطب‌زنده‌است
بود فرمان او ، فرمان هیتلر
میالانان خود را با کثافت
دو روزی در گذر از نان هیتلر
بری این آرزوی نحس در گور
که ایران را کنی ویران هیتلر
تو با خلقی جدل داری که یکبار
ز مشتش خرد شد دندان هیتلر
تو را خر کرده‌اند آن دیکتاتورها
ببین‌بر پشت خودپالان هیتلر

* * *

فسوسا ، شد صدای خلق‌وسیماش
بدست ناکسان ، ارگان هیتلر


بقیه در صفحه ۱۱

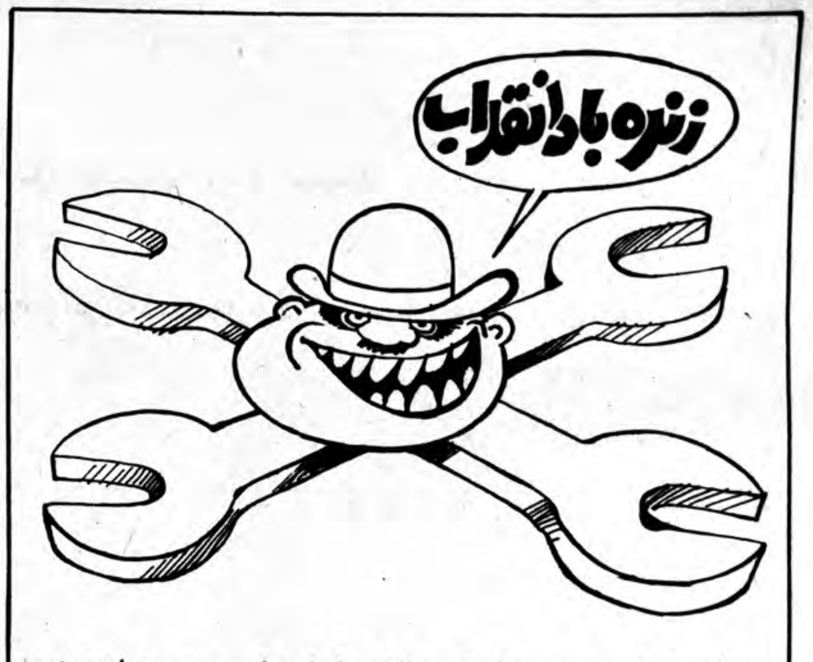
محمد کلانتری " پیروز "

## نفاق خلق ما، از اختناق است

گروهی نوظهور و نو رسیده
چنان یکسویه میتازند بر دشت
چنان تازنداسب حاکمیت
سواد شهر آزادی نه پیداست
گروهی بی‌خبراز رسم و آئین
به دورانی که اشک و آتش و خون
کجا بودند این مجموع خودخواه
درآن آشوب ، پابند تقیه :

همه یکه‌سوار و جنگدیده !
که‌موشک هم به این‌سرعت‌نمی‌گشت
که صد رحمت به عهدجاهلیت
ازاین‌گردو ازاین خاکی‌که‌برخاست
گروهی نه خدابین ، بلکه‌خودبین
دراینجا بود جاری همچو جیحون
که می‌جویند اینک منصب وجاه
به من چه تا که هستندی بقیه


بقیه از صفحه ۲




درقانون اساسی جمهوری اسلامی مالکیت ابزار تولید محترم شناخته شد .

## معرکه عمو

(بقیه از صفحه ۱)

زندان خوابیدند ، شکنجه شدند و هزاران هزار بدبختی و سیاه‌روزی متحمل شدند ، آنوقت همچه که‌موقع پیروزی‌رسیدحضرات‌سروکله شان‌پیدا شده و هزار و یک جور ادعا دارند .

ـ مگه‌اونا درخارج مبارزه نمیکردند ؟

ـ به فرض اینکه کرده‌باشند ،کنار گود نشستن‌وگفتن لنگش کن‌که‌حریف را به زانو در نمیاره ، مرد اونه که پا بذاره وسط‌گود و با حریف سر شاخ بشه و طعم تلخ ضربه‌های حریف‌رابا گوشت‌وپوست‌و استخوان‌اش‌حس‌بکنه .

ـ با این حساب ، این حق‌ماست که به اینجور آدم‌ها بگیم ، آقایونا برگردین به‌همان‌سواحل زیبای‌فرنگ و تفریحگاهها و عشرتکده‌هاش .

ـ البته که حق ماست ، حق باید به حقدارش برسه .

ـ میگم عمو مرشد . . .

ـ چی میخوای بگی بچه‌مرشد ؟

ـ میگم که . . .

ـ د ، یالا جون بکن ، بگو ببینم چی میخوای بگی ؟

ـ میگم ، پس تکلیف بزرگوارانی مثل یزدی و قطب‌زاده و بنی‌صدر و چمران و امثال اوناچی میشه ؟

ـ خفه‌خون بگیر بچه ، نکنه بازم هوس چماق کردی . ؟

* * *

ـ آمرشد

ـ یالاه ، بچه مرشد

ـ مصاحبه حاکم شرع را در روزنومه‌ها خواندی ؟

ـ نه ، چی گفته بود ؟

ـ گفته‌بودجیمی‌کارترخودش آدم خوبیه ، سناتور جاویتس و همکاراش بدند .

ـ خیلی هم خوب‌گفته ، عقیده‌تو چیه ؟

ـ منم میگم کمپانی‌های چندملیتی خودشان آدمای خوبی‌اندفقط دست نشانده‌هاشون بدند ، عقیده توچیه آمرشد ؟

ـ منم میگم امپریالیسم خودش مرد خوبیه ، فقط اطرافیانش بدند ، عقیده تو چیه بچه مرشد ؟

ـ به‌عقیده من حاکم شرع‌مان‌علم سیاست را در همان مکتبی یادگرفته که وزیر خارجی‌مان یاد گرفته ، چون ایشونهم گفته بود ، حساب دولت آمریکا از سنای آمریکا سواست ، عقیده‌توچیه آمرشد ؟

ـ به عقیده من اگه دو تای دیگه از این سیاستمدارها میداشتیم کارو بارمان الان سکه بود .

ـ خب ، بشر قابل ترقیه ، ایشالا بر اثر تعالیم ارشادکننده‌اینا تاچشم هم بزنی تعدادشان میشه چهار تا ، شایدم بیشتر .

ـ آفرین برتو بچه مرشد ، کم کم داری‌به‌آئین‌مملکت‌داری‌آشنا میشی .

* * *

ـ عمو مرشد

ـ جون دلم ، بچه مرشد

ـ در خبرها آمده بود که حساب بانکی سیصد ۴۰۰ تا از وزرا و وکلاو کله‌گنده‌های سابق را بسته‌اند .

ـ چه خوب ، یکی به یکی گفت . تو تند تند برو ، من یواش‌یواش‌میام میرسم بهت .

ـ معنی حرفتو نفهمیدم آمرشد ، چی میخوای بگی ؟

ـ معناش اینه که اگر میخواستند ببندند ، خوب بود پنج ماه پیش می‌بستند ، نه‌حالا که تا دینارآخرشم کشیدند و بردند و خوردند و به جاهای امن رسوندند .

ـ خب ، شاید دیدند که خدا را خوش نمیاد یهوئی بی‌خرجیشان بذارند .

ـ البته ، البته . . . از قدیم‌وندیم گفتند . انصاف نصف دینه .

* * *

ـ آقا مرشد . .

ـ بله ، بچه مرشد . . .

ـ نطق وزیر خارجی راشنیدی ؟

ـ شنیدم ، ولی نمیدونم کدوم تیکه‌ش را میگی .

ـ همان تیکه‌ش که میگفت کمک ما به مخالفانی که با حکومت‌افغانستان می‌جنگندبرای‌اینه‌که‌باماهم مذهبند و ما برای پیروزیشان دعا میکنیم .

ـ اتفاقا" حرف قشنگی زده ، اینو بهش میگن انقلاب در سیاست ، اینو بهش میگن نوآوری و ابتکار .

ـ طعنه میزنی آمرشد ؟

ـ نه‌ابدا" ، طعنه‌کدومه‌بچه‌مرشد ، براساس این سیاست ابتکاری مثلا" آمریکائیه‌هر وقت دلش‌بخوادمیتونه ژنرال‌وان‌تیو وبرو بچه‌هاشو جمع‌کنه و دوباره بفرسته دم دروازه ویت‌نام و بگه اینا با ما هم مسلکند ومابرای پیروزیشان دعا میکنیم ـ و یا . . .

ـ و یا عراقی‌ها هم پس فردا پالیزبان و اویسی و فک وفامیل‌های شاه را بندازند به جون ما و بگند ، اینا با ما هم مشربند و ما برای پیروزیشان دعا میکنیم ـ مگه نه ؟

ـ رحمت ، رحمت به آن شیرت بچه مرشد ، حالا فهمیدم که داری یه‌چیزی‌میشی ، فقط یه‌چیزی رانگفتی بچه مرشد ؟

ـ کدوم یکی را ، آمرشد ؟

ـ اینکه دعا کنیم که خداوند خودش عاقبت ما را به خیرکناد .

* * *

ـ جناب مرشد

ـ جانم ، بچه مرشد

ـ مگه‌درباره حذف‌مجلس‌موسسان و تهیه قانون اساسی نگفته بودند ، که‌ما باغرب‌وغرب‌زده‌هاکاری نداریم ومیخواهیم‌یک‌الگوی‌صددرصدخالص و اسلامی ارائه بدیم ؟

ـ خب ، مگه چی شده حالا ؟

ـ میگن این پیش‌نویسی که‌منتشر شده نصف بیشترینه‌ش نسخه بدل قانون جمهوری پنجم فرانسه است و بقیه‌شم تقلیدی از کشورهای غربی دیگه . .

ـ آهان ، حالا فهمیدم چی‌داری میگی ، لابد کتاب عبید رانخوندی .

ـ کدوم عبید ، آمرشد ؟

ـ مگه چند تا عبید داریم ، عبید زاکانی دیگه .

ـ نه نخوندم . چی‌گفته بوده ؟

ـ میگه‌که واعظی درباره‌پاک‌بودن محل نماز وعظ‌میکرد و میگفت این مسئله بقدری مهمه که اگر فی‌المثل بچه‌تان روی گل قالی را خیس‌کنه یا بایدآن‌قالی رابندازید دور یامحلی را که بچه خیس کرده با قیچی ببرید و در بیارید . دست بر قضا زنش هم درآن مجلس‌نشسته بوده‌واین‌موضوع رامیشنفه . شب که واعظ به منزل میره یکمرتبه چشمش میفته به‌بهترین قالی منزل و می‌بینه که عیال‌مربوطه نصف‌قالی‌را باقیچی‌لت‌وپار کرده . با عصبانیت میپرسه ، چرا همچینش کردی ؟ عیال هم لامحاله جواب‌میده خودت امروز میگفتی اگه بچه قالی‌را خیس کرد دیگه روی آن قالی نماز نداره ـ خب بچه‌مان خیس کردو من . . . جناب واعظ یکهو از کوره‌در میره‌و داد میزنه . اینو من برای‌مردم گفتم ، نه برای خودمان ضعیفه .

ـ یعنی در واقع ، غرب‌و غربزدگی بده‌ولی‌فقط‌وقتی‌که قرار میشه‌مجلس موسسانشون‌الگو قرار بگیره ، اونم به تقاضای حریف‌خوبه ، عیبی نداره

ـ درست فهمیدی‌بچه‌مرشد .

ـ به عبارت دیگه . اتامرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم افلاتعقلون .

ـ چی‌شد ، چی گفتی‌بچه‌مرشد ؟ .

ـ هیچی ، فقط‌خواستم بگم که‌ما هم قرآن را خوندیم و با فرمایشات پیغمبر (ص) آشنائی داریم .

ـ پس معناشم بگو ، بچه مرشد .

ـ معنای‌عامیانه‌ش‌همونه‌که‌خودت از قول عبید زاکانی گفتی ، آمرشد .

ـ بابا ایولا ، بچه مرشد ، تا کار دستم ندادی مجلس را ختم کنیم و بریم ـ ذلیل نشی صلوات بلندختم کن .



# جنگ باهمسایگان یک توطئه است

(بقیه از صفحه ۱)

آدمائی‌نادر و کم بوده‌اند — نسل ابراهیم‌ادهم بوده‌اند
نه کسی دلال بوده توی مرز — نه زلای مرز ، ردکردست ارز
نه فئودال است بین این گروه — نه سلاح و توپ داره توی کوه
بین‌ایشان‌نیست جاسوس‌و عسس — جمله‌شان درد وطن‌دارند و بس
هیچکس از این گروه حق شناس — با ضیاءالحق نباشددر تماس
نیست پاکستان محل کارشان — " تربیت‌گاه " خود و اشرارشان
قتل و خونریزی سر هر گردنه — توطئه " تحریک پاکستانه ؟ نه .
هست‌عموسام‌اندرین‌جنگ‌وتلاش — توطئه‌گر ، نقشه‌کش ؟ "آری‌داداش

* * *

کیست این دعوا براه انداخته ؟ — خلق را در اشتباه انداخته
کیست این آتش بیار معرکه ؟ — آنکه افتادست اندرمهلکه
آنکه‌گورش گم شدازنصف‌جهان — میخورد اردنگ پیدا ونهان
آنکه هر دم میزند رنگی دگر — میخورد هر گوشه اردنگی دگر
این عموسام است با ریش بزیش — در کلیسا میشود گاهی کشیش
میشود بودائی اندر ویت‌نام — تا زند بر ملت آنجا لگام
گاه هندو میشود در کلکته — تا نیفتد روی آب از اوپته
لاجرم حالا مسلمان‌میشود — باردا وارد به افغان میشود
میزند با نام حفظ دین ما — تیشه بر اسلام و بر آئین ما
میکشد اللـه‌اکبر از جگر — چونکه نفعش اوفتاده درخطر
در لباس دین ، به ضد انقلاب — میرساند توپ و تانک و نان‌وآب
کهنه دزدان فئودال‌وشقی — ناگهان گشتند پاک و متقی
تا فئودالیسم از نو با فشار — برشود برگرده افغان سوار
خیر ، آقای عمو سام و سیا — نیست اینجا ، جای‌اینجورکارها
خلق افغان با قیامی تابناک — کرده کشور را زخان‌ودزدپاک
جای یانکی نیست در افغان دگر — بیخودی اینجا نیا توپ و تشر

* * *

آری این دست تبه کار سیاست — کاندرافغان ، گرم‌خلق‌ماجراست
درلباس‌دین‌چو خر در جلد میش — پای ما را میکشد هر دم به‌پیش
این فئودال است ودرپشتش سیا — توطئه چیند برای خلق ما
نیست مارا با کسی جنگ و جدل — غیر دزدان درون مرز دغل
جنگ‌باهمسایگان ، یک‌توطئه‌است — انقلاب خلق را این‌فاجعه‌است




# نفاق خلق ما، از اختناق است

بقیه از صفحه ۱

نگشته روز سختی ، آفتابی — کنون کوشاتر از هر انقلابی
به رتق و فتق کار خویش مشغول — کسی جز خود نمی‌دانند مسئول
ز بحث و منطق و مکتب فراری — همه سرگرم نقش انحصاری
چنان بر فکر خود هستند عاشق — که ملت‌را نمی‌دانند لایق
به ضد هر گروه عافیت‌جو — به تهمت دست یازیده زهر سو
به خیل کارگر ، که یاور ماست — که‌آباد این جهان ازرنج آنهاست
به دهقانان پاک‌اندیش عاقل — که قوت ما ز رنج اوست‌حاصل
قلمزن‌های مسئول و مبارز — اسیر یورش این قوم عاجز
به جد و جهد در افشاگری‌ها — علیه‌اختناق و خودسری‌ها
به دانشجوی بیدار و دل آگاه — همیشه در همه جا مشعل راه
به قضات عدالتخواه‌و مسئول — به کار دادخواهی سخت مشغول
چرا گویند ضد انقلابند ؟ — مگر اینها نه در راه صوابند ؟
چرا سهمی ز آزادی ندارند ؟ — چرا هر روز اینان درفشارند ؟
چرا بر سلطه جوئی دل سپارید ؟ — که‌خود را " قیم " مردم شمارید ؟
نه قانون اساسی هست معلوم — نه مطبوعات را قانون مفهوم
عجول و یکه تازید و شتابان — کجا یکسویه می‌تازیداینسان ؟
هنوز عمال آمریکا در اینجا — نشسته در کمین نهضت ما
که با ایجاد تحریک و جدائی — کند با هر نفاقی همصدائی
گهی با یکه‌تازی برون مرز — گهی با صحنه‌سازی دورن مرز
به کار اختلافات و نفاق است — به محو اتحاد و اتفاق‌است
که تا بار دگر ارواح باباش — برد از نفت ما چون آش باجاش

* * *

بیائید ای عزیزان وطن خواه — همه همگام و هم پیمان‌وهم‌راه
ز آزادی ، مسجل اتفاق است — نفاق خلق ما از اختناق است
دراین دوران دورانساز هستی — رها سازیم کبر و خودپرستی
تمام خلق را حرمت گذاریم — همه ، آزادگی را پاس داریم
همه اندیشمندان سیاسی — نگهبانان قانون اساسی
که این قانون ، خلایق را دهدبر — گشاید چتر خود بر خلق ، یکسر
از این سرگشتگی‌ها سر برآریم
بسوی سربلندی ره سپاریم



# سخنرانی نخست‌وزیر دولت شماره موقت

خرم‌آباد. ع.م. [illegible]

من نمیدونم با شما با چه زبونی باهاس صحبت کنم ؟ اصلا "حرف حساب سرتون نمیشه، خوب ، یه انقلابی کردین و تموم شدرفت . حالا چرا سر کارتون نمیرین؟ اینکارا چیه که می‌کنین ؟ واقعا " دیگه دارین آبروی ما رو جلو امپریالیست‌ها و غیره و غیره میبرین هی نق میزنین ، ما حقوق میخواهیم . ما فلان کوفت‌و زهرمارو میخواهیم . مخ مارو که خوردین . الانه ما با این چندرغاز حقوق نخست‌وزیری ، هی باهاس کت و شلوار و کراوات بخریم که آبروی مملکت جلو غریبه‌ها نره . والله اینقدر کراوات زدیم ، دیگه مردیم . شما هم که نمی‌فهمین . ما نمی‌خواهیم مثل اون یارو کاسترو باشیم که با اون لباسای گل و گشادش ، الان آبروئی برا کوبا نذاشته . مامیخواهیم صبر انقلابی بکنیم ، شما نمیذارین ، ارتش میخواد بیطرف بشه شما نمیذارین مثلا "الان که میخواهیم تو ارتش انقلاب کنیم و رنگ و فرم لباسهای ارتشو تغییر بدیم ، مگه امون میدین ؟ آخه من نمیدونم این آمریکائیها چه هیزم تری بشما فروختن که اینقدر با اینا بدین ؟ بابا بیچاره‌ها از اون سر دنیا اومدن برامون سرمایه‌گذاری کردن ، از آدمهای خودشون برامون مستشار تعلیم دادند و برامون فرستاده‌ن که چیز یادمون بدن . بیچاره‌ها ژنرال هویزرشونو میفرستن که ارتشو با ما آشتی بدن ، شماها نمیذارین .

اصلا " شماضد انقلابی‌هستین من نمیدونم شما یکدرصدها چندمیلیون نفرید ؟ یک میلیون‌و ششصدهزار تا کارمند ، چهارمیلیون بیکارو چندمیلیون هم فرهنگی و دانشجو و دانش‌آموز و کارگر و برزگر ، اینا باخانواده‌هاشون میشن حدود ۳۰میلیون نفر آخه بدبختها ، یکدرصد میشه ۳۰ میلیون ؟ خوب مچتونو گرفتم ، شما از خارج اومدین و میخواین اخلال کنین . ماالان این پیمانکارا و سرمایه‌دارای بیچاره مثل خیامی و رضائی را رفتیم باهزار منت ، از این سوراخ موش ، از اون سوراخ موش و اینور و اونور گیرآوردیم . اونوخ شما میائین ، اینا بدبختارو ناراحت می‌کنین . این بچه‌بازیها چیه؟ این شورابازیها چیه ؟ چرا چوب‌لای‌چرخ انقلاب میذارین ؟ ما انجمن ایالتی سرمون نمیشه قبر پدر اون‌کسی لعنت که اول اسم این شورارو ، روزبون شماها انداخت این سرمایه‌دارهای محترم و با خانواده ، برا شما بی سر و پاها رفتن با هزار جون‌کندن کارخونه آوردن ، بانک درست کردن ، اونوخ شما مزدشونو اینطوری میدین ؟ هی میگین ملی بشه ، ملی بشه ، مگه پول علف خرسه؟ اینا بدن بشما ، شما هم اعتصاب راه بندازین . مگه کشکه که ملی بشه ؟ شماها چقده فضولین ؟ شریف امامی بی شرف ــ واسه اینکه دولت مارو خراب کنه ــ به‌حقوق هرکارمند هفتصدو پنجاه‌تومن اضافه کرد . حالا شما گدا گشنه‌های انقلاب ندیده ، مارو کچل کردین اعای کارمند ، ببم ، مامان ، مگه اعتصابتو نکردی ؟ حقوق و مزایاشوهم که گرفتی . دیگه چه مرگته هی ور میزنی ؟ بیچاره اون‌کارخونه‌دار نه کاری کرده ، نه مزایائی گرفته ، دربدر هم شده . انصاف هم‌خوب چیزیه ، مصبتونو شکر . حالاکه این‌سرمایه‌دارای شریف ، اومدن و میخوان ، آدامس بادکنکی اسلامی ، خروس آب‌نبات ضد خرابکاری ، پفک‌نمکی و چس‌فیل انقلابی برامون " تولید " کنن ، هی کار شکنی می‌کنین . یعنی‌چه ؟ هی‌میگین ماخون‌دادیم . ما شهیددادیم . دادین که دادین . میخواستین شهید ندین . اونیکه شهید شده ، تازه حقوق و مزایاشوهم گرفته ، دیگه‌هی سرکوفتشو بمانزنین گول این یکدرصدها رونخورین اینا از خارج اومدن ، اینا میخوان ملت مارو بی‌اعتبار و بی‌سیرت کنن. نیگاهی بدور و ورتون ، به کشورهای همسایه‌تون بندازین ، اینا هیچ کاری ندارن ، نه سرمایه‌ئی دارن که وابستش کنن ، نه مونتاژی ، نه چیزی ، هیچ کاری هم‌بلد نیستن فقط اومدن ، ناموساشانو اشتراکی کردن ، بماهم میگن ، شما هم بکنین ، مگه ما بلا نسبت کوریم که آمریکای باین ترگل ورگلی‌رو ول کنیم و بریم فاسد و فاسق بشیم . من نمیدونم این آمریکای بیچاره دیگه چقدر بما خوبی بکنه ؟ بیچاره‌ها اومدن با خرج خودشون ، برامون وزیر و سانسورچی پرورش دادن . برامون اقتصادنوشتن . انقلابی‌هامونو تر وخشک کردن . بهشون تابعیت دادن . آداب وزیری یادشون دادن و برایه همچه روزائی برامون نیگه داشتن اونوخ شما بهشون می‌گین مثلث بیق . شما اگه ضد انقلاب نیستین ، این طوطی سخنگوی بیچاره‌که حتی یه‌کلمه ــ من‌خودم شاهدم ــ لام تا کام حرفی نزده ، هزار جور بامبول و پاپوش براش درست می‌کنین و هی‌از زبون این زبون‌بسته ( که‌اصلا "روش نمیشه‌جلو ملت‌دهن وا کنه . ) دروغ و چیز میدین بیرون . خدارو خوش نمیاد ، آخرش‌که‌چی ؟ اونم از اون دادگاههای انقلابتون ، آبروی مارو تو سنای آمریکا بردین . به‌بین ، میخوام بگم‌که شماهاآدم بشو نیستین . اما درمقابل . این‌ساواکی‌ها ، چقدر جنتلمن ، چقدر خانواده‌دار ، چقدر مودبانه میان میگین ، ماهم حقوق‌و مزایاشونو بهشون میدیم . و حتی شنیدم دلشون بحال‌شماها سوخته و بهتون‌قرض هم‌میدن یا این‌ارتشی‌های‌فلک‌زده ، از اون موقعیکه حقوقشون دو برابر شده ، این بدبختارو میفرستیم سنندج ، میفرستیم گنبد و ازاونجا میفرستیم نقده . شما که نمیدونین تو کار که نیستین این‌ارتشیای بیچاره‌رو ما باهاس بفرستیم این‌جور جاها که بدمصبا (!) بچه‌های‌یکساله‌ودو ساله شون‌هم ضد انقلابند . بطوریکه‌ما ناچارشدیم‌تو دهات نقده‌این ولدزناهارو زیر چرخهای‌تانکهامون له‌و لورده کنیم . آخه چقدر تحمل کنیم ؟ هی‌گنده گوئی می‌کنین‌و حرف‌زیادی‌میزنین . بیچاره‌های دهاتی شما چه‌می‌فهمین ؟ مگه شماهم اونائی نیستین که کراواتاتونو بندتنبون میکردین ؟ خیال‌میکنین ما نمی‌شناسیمتون ؟ دخترای مردمو وادار می‌کنین که حرفهای بی‌حجاب و بی‌ربط بزنند مگه اینا هم اونائی نبودن که عربا زنده بگورشون میکردن ؟ حالا اینقدر روشون زیاد شده که ادعای وکالت هم می‌کنن . خلاصه کنم . سرکارتون میرین ، از حقوق و موقوق و اضافه‌کار و مضافه‌کار هم حالاحالاها خبری نیست . باد می‌خورین ، کف انقلابی هم پس میدین تا ببینیم چی میشه . درغیراینصورت ، کاری‌نکنین که‌عصبانی بشیم . دارم‌میگم ، براتون بد میشه‌ها . بذارین ما صبر انقلابی‌مونو بکنیم . بخدا شما همون سپهبد اویسی براتون خوبه که تا می‌گفتین " خودمختاری " می‌بستتون‌به مسلسل اونم از روزنومه‌درآوردنتون . این‌کیه ؟ این‌آهنگره که پاک آبروی‌مارو برده . این کیه؟ این آیندگانه ، این پیغام پریروزه ، این فلانه . هر چی ما به‌اینا می‌گیم ، بابام . خبرارو سانسور نکنین ، دروغ ننویسین ، آزاد باشین . اینا از رو نمیرن و هی نمی‌نویسن و هی سانسور می‌کنن و هی "آزاد" نمی‌شن . دولت برای جلوگیری از این زپرتی‌بازیها ، براتون حزب جمهوری اسلامی درس کرده ، هر کی که عضو شد ، شد . هر کی هم که عضونشد ، ضدانقلاب‌به کافر و کمونیسته ، بیاد تا من پاسپورتشو بدم دستش و از این کشور بزنه بچاک .

عجب گیری کردیم ما بجان شما . چه کار خبطی کردیم نخست‌وزیر شدیم . با ملت باشیم ، آمریکائی‌ها و بروبچه‌هاش دلخور میشن .. با اینا باشیم شما مردم " ضد انقلابی میشین . گلاب بروتون ، ما شدیم چوب‌هر دو سر طلا . . .



ــ همین پشت بنویس "اداره پاک سازی"!

# منطق انقلابی

از . چپــــول

میرزا ابوالفضل‌خان مفاهیم انقلاب را خیلی عمیق و ریشه‌ای درک کرده است . میرزا ابوالفضل‌خان زیرگذریک نیم‌بابی دارد که صبح به صبح هشتاد و پنج‌تومن جنس وارد دکانش می‌شود و آخر شب نود و پنج تومن دخل پس میدهد . میرزا ابوالفضل‌خان چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب یک خصیصهٔ بارز و یک موضع ثابت داشته ودارد باین ترتیب که میرزا ابوالفضل خان دردورهٔ قبل‌از انقلاب هشت‌هزار تومن بدهی داشت ، ضمن انقلاب این رقم به ده هزار تومن و بعد از انقلاب با بهم‌زدن پانزده هزار تومن بدهی ، ضمن حفظ موضع ، رشد انقلابی خویش را باثبات رسانیده .

میرزا ابوالفضل‌خان سبزی فروشی دارد و با اینکه در بهار آزادی تربچه را دسته‌ای پنج تومن فروخت ، معهذا دخلش شب باز همان نود و پنج تومن بود .

ازساعت چهار و پنج بعداز ظهــــر رفقا بعادت هر روزه سر و کله‌شان جلو نیم‌بابی میرزا ابوالفضل‌خان پیدا می شود . معمولاً اولین نفر سید جــــواد قصاب است که با دست و بال چرب و چیلی و انگشت چسب‌زده سر و کله‌ش پیدا می‌شود .

ــ ساموعلیکم آمیرزا

ــ سلام بروی‌ماهت ، بگم‌چائی بیاره

ــ نه ، شیکمم خالیه

ــ تازه چه خبر ؟

ــ خبردست اول اینکه یه سرسینه‌م بچه‌هات امروز بردن

ــ دیروزی ماهیچه بود ؟ نه ؟

ــ نه ، دیروزی‌خورشتی‌بود پریروزی ماهیچه بود

ــ خلاصم کن ا

ــ شصت و چهار تومن و پنج‌زار سر راست

ــ خلاصت کنم ا دستم خالیه ا

* * *

روی حساب و روی ردیف نفر بعدی اوسا محمد نانوااست .

ــ سلام آمیرزا

ــ سلام بروی ماهت ، خدابه کسبت برکت‌بده ، یه‌چائی پیش مانمیخوری ؟

ــ برمیگردم .

ــ چندمه برجه ؟

ــ بیست و دوم

ــ با امروز حسابمون شده چهل و چهار تا خشخاشی

ــ بگو چهل و هشت تا ، چهارتــام از اون برج موند

ــ بگو هشتصدتا ! چه فرقی میکنه ؟

ــ دستت‌خالیه !

ــ نونوا به فهم و شعور تو ندیدم !

* * *

میرزاابوالفضل‌خان تاکلاغ پرغروب خیالش راحت است ، صدای اذان کــه بلند می‌شود کربلائی حسن بقال ــدر حالیکه آستینهایش را برای گرفتن‌وضو بالا‌زده پیدایش می‌شود .

ــ سلام علیکم

ــ السلام علیک بروی‌ماهت ، قبول باشه

ــ سلامت باشین

ــ این پیت حلبی‌ها چه بود امروز بکول میکشیدی ؟

ــ ازهمون‌پنیری‌بودکه آقازاده‌امروز نیم‌کیلوش رو برد

ــ راستی حساب و کتاب ما درچــه حاله ؟

ــ حالی‌واسه‌مانذاشته ، چوب‌خطت پره پره

ــ بهم در ، عوضش دست‌منم‌خالی خالیه

* * *

کربلائی حسن بقال هفت هشت ده قدم‌دور نشده که سر و کلهٔ کاظم‌آقای پارچه‌فروش پیدا می‌شود ، کاظم آقای پارچه‌فروش‌میرود ، مشهدی یداللـــــه عطارمیآید ، مشهدی‌یدالله‌عطار دست از پا درازتر راهی می‌شود ، قاسم‌آقای کبابی با نیش باز وارد صحنه می‌شود ، قاسم‌آقای‌کبابی بالب و لوچهٔ آویزان راه میفتد ، اصغرآقای حمامی ، قبراق جلو می‌آید .

سرچراغی‌بدجوری‌سرمیرزاابوالفضل شلوغ است !

اصغرآقای حمامی هم جلو میــــرزا ابوالفضل‌خان‌لنگ‌میندازد و همینطور تا سه ساعت از شب رفته حرکت ایــن کاروان ادامه دارد تا میرزا ابوالفضل خان‌پشت دریها را میزند ، نود و پنج تومن دخلش را میشمرد ، ده تومنش‌را کنار میگذارد ، صادق آقای لحافدوزرا هم دست به سر میکند و سلانه سلانه بطرف خانه‌اش میرود . . .

* * *

بالاخره‌کاسهٔ صبر کاسبکارهای‌محل همراه با پرشدن همــه طرفهٔ چوب خط میرزاابوالفضل‌خان‌لبریز می‌شود ، طی فقط سه ساعت مسئله پرشدن چوب‌خط باطلاع میرزا ابوالفضل‌خان میرسد و میرزا ابوالفضل خان چشم باز میکندو می‌بیند از طرف کسبهٔ محل محاصره اقتصادی شده .

اینجاهمانجاست‌که‌قبلاً بآن اشاره رفت . میرزا ابوالفضل خان مفــاهیم انقلاب را خیلی عمیق درک کرده و بنابراین با یک منطق انقلابی بجنگ این محاصره میرود . . .

روزبعد ، پسرهفت‌ساله‌اش‌توی صف قصابی سید جواد قصاب است . پسرنه ساله‌اش‌توی‌نانوائی‌اوسامحمد سرنوبت ایستاد ، پسریازده ساله‌اش توی حمام اصغرآقا ، زیردست‌کیسه‌کش‌است ، زنش جلو مشهدی یدالله عطار ایستاده و سفارش میکند زردچوبهٔ خوب بهش بدهد ، خود میرزا ابوالفضل‌خان هم نخود و لوبیا و لپه‌ای را که ازکربلائی حسن بقال نسیه برداشته ، زیر دخلش گذاشته است .

میرزاابوالفضل‌خان درهمان هجوم اول محاصرهٔ اقتصادی کسبهٔ محل را شکسته‌است ، منطق‌میرزاابوالفضل‌خان آنقدرانقلابی‌است‌که همهٔ کسبهٔ محل را خلع سلاح کرده ، میرزا ابوالفضــل خان‌برای‌تمامشان‌فقط یک‌پیام‌فرستاد ، میرزاابوالفضل‌خان این‌پیام انقلابی گفته :

ــ کجای کارین بابا؟ مگه‌توی ایـــن مملکت‌زندگی نمی‌کنین ؟ ما با دست خالی بمقابلهٔ ارتش‌رفتیم‌وپیروز شدیم ، نونوا و قصاب و عطار و بقال که‌از خودمونن و قابلی ندارن .



# کشف حقایق تاریخی

کم‌کم دارد معلوم می‌شود که قیام‌های ایرانیان در طول همه اعصار و قرون، و بخصوص در قرن حاضر، خوشبختانه فاقد هرگونه خصلت ملی و میهنی و عاری ازخصلت طبقاتی و اجتماعی و اقتصادی بوده، و یک هدف بیشتر نداشته است.

الان عده‌ای ازپژوهشگران ما مشغول تحقیقات تاریخی عمیقی هستند که‌البته مافعلا ازافشای جزئیات آن خودداری می‌کنیم امابطورکلی میتوانیم بگوئیم این‌پژوهشگران به‌گروههای‌مختلفی تقسیم شده‌اند تانتیجه‌تحقیقاتشان علمی‌تر و وسیع تر ازآب درآید. یک گروه مشغول‌مطالعه است تا علت واقعی قیام‌مزدک راپیدا کند. هرچند این موبد سرتغ کله شق قبل ازاسلام ظهور کرده، اما چون درهرحال عمل اویک نوع قیام محسوب می‌شود، و درایران هم‌هیچ قیامی‌نمی‌تواندبدون منشاءاسلامی‌باشد، علیهذا باید باتحقیقات بسیار پیچیده و بغرنجی رابطه قیام مزدک را با اسلام در ایران پیداکرد، بهرقیمتی که شده باشد.

گروه دیگری باجدیت تمام‌مشغول فعالیت علمی وتاریخی‌اند تا پرده از روی یک جعل بزرگ تاریخی در مورد قیام "بابک خرم دین" بردارند. سر بسته بگوئیم، نتیجه تحقیقات این گروه تابه حال به اینجا رسیده است که نام اصلی بابک خرم دین، "خواجه اتابک خرم آبادی" و هدف از قیام ومبارزاتش هم‌گسترش مناسبات فرهنگی وسیاسی بین ایران وجمهوری خلق سلسله عباسی بوده است.

گروه سوم دست اندر کار تحقیق در مورد قیام مازیار است. نتیجه تحقیقات این گروه هم تابه حال به اینجارسیده که مازیار شخصی بوده به نام ماشاءالله خان زیاری" و هدف قیامش نیز ادامه عملیات خواجه اتابک خرم‌آبادی بوده است که متاسفانه در اثر توطئه‌های شوم صهیونیست ها و کمونیست‌هاوامپریالیست‌های‌قرون اولیه هجری، هم اسم این دو رادمرد و هم اهداف والای نبرد و مبارزه پیگیرشان قلب و تحریف شده است.

اماجزاینها، گروههای مجهزدیگری هم مشغول کشف واقعیات تاریخی درباره مبارزات قرن معاصر ایران، و زدودن پاره‌ای اشتباهات یاتحریفات از دور وبر این مبارزات هستند. ما اطمینان داریم باتکمیل تحقیقات این گروهها، مردم شریف ایران، بزودی پی به اسرار و اسناد و واقعیت تاریخی عظیمی خواهند برد.

یکی ازبزرگترین‌این واقعیات مساله ملی شدن نفت است. تحقیقات اولیه گروههای پژوهشی مانشان می‌دهد که بعضی پیرمردها درآن سالها با چسباندن‌یک وصله‌ملی‌به خود ونهضتشان، کوشیدند به منظورمنحرف کردن مسیراصلی نهضت اسلامی، نفت را ملی کنند و انگلیسیها رابیرون بریزند، درحالی که اظهرمن‌الشمس است و ازبچه هشت ساله تا پیرمرد هشتاد ساله می‌دانند که ملت ایران نفت رامی‌خواست چه‌کند، ملی کردن نفت به‌چه دردش می‌خورد؟ اگرآن پیرمرد بااین عمل انحرافی که به احتمال قوی زیر سر صهیونیست‌ها و کمونیست‌ها وامپریالیستها بوده، حواس مردم‌را با ملی کردن‌نفت پرت نمی‌کرد، خلق محروم‌ومستضعف ما تاحالا صددفعه به‌هدف اصلی خودش که انقلاب اسلامی‌باشد رسیده بود. گروه پژوهشی ما به همین مناسبت می‌خواهدبه حکومت پیشنهاد کند، مثل آن ۲۵ سال گذشته اسم و عکسهای آن پیرمرد راممنوع کنند و دیگر کسی حق نداشته باشد نه اسم او راببرد و نه ازصفت ملی استفاده کند. تاچشممان کور شود و تشخیص خوب و بد رابدهیم، و بیخودی یک توطئه ضد روحانیت رابه حساب نهضت ملی نگذاریم.

******

انقلاب اسلامی

چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۵۸ ـ ۲۵ رجب ۱۳۹۹ ـ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۹ ـ شماره ۲ ـ سال اول ـ تک شماره ۱۵ ریال

## مرگ خوب است، امابرای همسایه

بالاخره آقای بنی‌سرد، بعد از دوسه‌ماه قدقد، تخم‌دوزرده‌اش‌را به زمین گذاشت و روزنامهٔ سرمشقش را برای عبرت گرفتن روزنامه‌نگاران‌منافق و معاند و ضد انقلابی بیرون داد.

کاغذ سفید اعلای روزنامه، خرج از کیسهٔ خلیفه را بخوبی نشان می‌داد، ولی‌امیدواریم که‌ایشان موفق شوند درآیندهٔ نزدیک، جلواعتراض آنهائی‌راکه صادقانه پول به حساب ایشان ریختند، نسبت به فرم‌ومحتوای روزنامه بگیرند و کار به جاهای باریک نکشد.

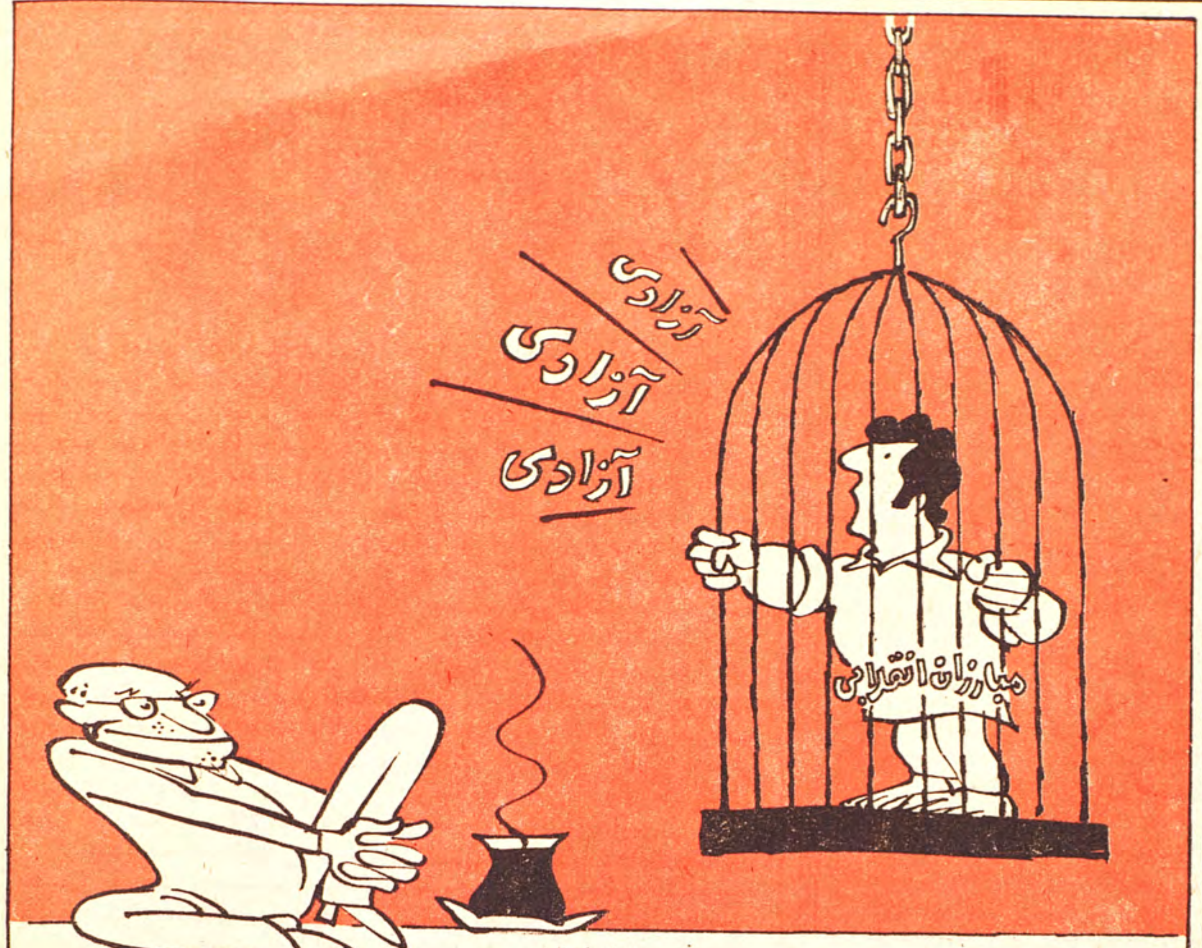
یکی ازمقامات غیرمسئول و غیرموثق می‌گفت که انتخاب فرم‌ومحتوای "اینجوری" روزنامهٔ بنی‌سرد برای اینست که ۱۵ ریال بهای آن، پول کاغذش هم نمی‌شود و اگر روزنامهٔ درست و حسابی درمی‌آوردند ممکن بود تیراژ پیدا کند و به علت عدم تطابق خرج و دخل روزنامه، مایهٔ کیسهٔ خلیفه درهمان شماره اول کپ شود.

مقام غیرموثق دیگری مدعی بود که اصولاً این نمونهٔ عالی روزنامه نگاری‌توحیدی‌است‌وازهمین فرداست که‌نوع مقالات، قطع، طرزصفحه‌بندی وتیترزنی آن به‌عنوان "انقلاب درجهان مطبوعات" به تمام جهان‌مخابره شود و مطبوعات بلاد فرنگ، همه‌شان به‌همین شکل دربیایند.

دراین میان، یکی از برو بچه‌های آهنگر، روزنامهٔ بنی‌سرد را نمونهٔ مجسم ضرب‌المثل "مرگ خوب است، اما برای همسایه" می‌دانست. وی استدلال می‌کردکه‌تهیهٔ لایحهٔ مطبوعات، مسلماً بدون‌همکاری آقای‌بنی‌سرد نبوده است، بنابراین عجیب است که ایشان بارزترین مادهٔ آن قانون را، که درج نام صاحب امتیاز، اسم و آدرس چاپخانه و مشی و مرام روزنامه در بالای‌صفحهٔ اول باشد، رعایت نکرده‌اند. نتیجه‌ای که او می‌گرفت این بود که آن ماده برای شناسائی صاحب‌امتیاز وآدرس‌دفتر و چاپخانهٔ سایرجراید بوده تا چماقداران حزب‌اللهی سرگردان نشوند، حال آنکه آقای بنی‌سرد، چنان‌دسته‌گلی بااین روزنامه‌نگاری به‌آب داده که‌ازهجوم همان‌چماقداران، برای‌گرفتن‌انتقام وجوه‌پرداخت شدهٔ مردم ورقیب‌کشی‌های دوسه ماهه‌شان، بیم‌ناک بوده است. واللهاعلم بحقایق الامور.

## چیستان

| | |
|---|---|
| قصه نا شنیده را مانــد | قوم‌و خـویش ندیده را مانــد |
| جوجـه چند روزه تــازه | زرده‌درخـود کشیده را مانـد |
| پسر خـان عمـوی شهبانو | قطبی ور پریـده را مانـد |
| جنگجوی مجاهـد نستوه | گـرد میدان ندیده را مانـد |
| بچـه پر روی کارتیه لاتـن | تازه از ره رسیـده را مانـد |
| هر که افشا نمود پاسخ را | دست از جـان کشیده را مانـد |




بلبل انقلاب

## تکذیب نامه

باطلاع میرساند.

چون از یکطرف گفته شده آنهـاکه میخواهند مجلس موسسان تشکیل ـ بدهند و تصویب قانون اساسـی را ششماه ویکسال لفتش بدهند، شیطان زیر جلدشان رفته وازطرف دیگر قضیه هم استدلال شده شیطان که توجلد ما نرفته هیچ، اصولاً تا بوده و گفته‌اند عجله کار شیطان است و بهرحال پای بنده دراین‌جریان بمیان کشیده شده و ممکنست بهمین بهانه‌ها بعضـی شیطنت‌هادرقانون‌اساسی بشودکه‌بعداً" کاسه و کوزه‌اش سرما شکسته شود، لذا لازم به تذکر است که‌اینجانب نه‌حالا ونه هیچوقت، هیچ نوع دخالتـی در تدوین یا تصویب قانون‌اساسی‌نداشته و هیچ وصله‌ای از این نوع به بنـده نمی‌چسبد. العهدة علی‌الخبرگان.

مخلص شما. شیطان رجیم

## تفتیش و سانسور در پست و تلگراف

بسمه تعالی

دادستانی کل انقلاب اسلامی ایران
و امور حسابرسی شرکتها وموسسات

تاریخ ...
شماره ...

به: وزارت پست وتلگراف، جناب آقای دکتراسلامی

بدینوسیله آقای مهدی نژاد اصفهانی ازطرف دادستانی کل انقلاب اسلامی ایران معرفی میگردند. ایشان مجازند قادر بمورد کلیه محموله هاونامه هاوبسته های پستی بررسیهای لازم بعمل آورند. پ ... کلیه کتب ونوارهاواشیاء مضره ومفسده اخلاق کشف شده، پس ازگزارش باینجانب بانظردادستانی کل معـ... خواهدشد.

دادستان کل انقلاب اسلامی ایران

رونوشت:
دفتروزارت دارائی واموراقتصادی جناب آقای اردلان
آقای مهدی نژاد اصفهانی جهت اجراء.

| | |
|---|---|
| بخوان با چشم روشن‌این سند را | دگـــر لعنت مکن افکار بـد را |
| برای اطلاع خلــق بیــدار | شود نقـل این‌سندارنامه "کار" |
| نگه کن، دادستـان انقـلابـی | برون داده‌ست یک حکم حسابی |
| چنین حکمی که ذکرش نیز رفته | شماره‌ش یکهزار و بیست و هفته |
| بود گیرنده‌اش پســت‌وتلگراف | به دست دکتر اسلامی رود صاف |
| درآن، مهدی نـــژاداصفهانی | فرستاده شده از دادستــانـی |
| که سازد بررسـی، محموله‌هـارا | تمام بستــه‌ها و لولــه‌هــا را |
| بخواند نامه‌هـای مردمــان را | بداند جملـه اسرار نهـان را |
| چو بینـد نامه‌هـای‌عاشقـانـه | کند معــدوم، بی عذر وبهانه |
| که باشد عشق، کاری ضد اخلاق | (خصوصاً"گرکه‌معشوقه‌بودچاق!) |
| شکایتنـامه را دانــد مضـره | "تظلم‌نامـه" را خواند مضـره |
| اگر در نامـــه‌ای افشاگری بـود | ویاصحبت‌ازاین خر تو خری بود |
| محرر "مفسد اخـــلاق" باشد | تمام نامـه‌اش اغـــراق باشـد |
| فرستنده چـو ضد انقلاب‌است، | یقین گیرنده‌اش هم لاکتاب‌است |
| شود یادداشت، آن نام ونشانی | فرستد زود، ســوی دادستانی |
| که گیرنده شود امـــر بمعروف | بداند توطئـه گردیده موقـوف |
| کس‌ار گوید: چرا امروز تفتیش | ندارد دســت کم از دوره‌پیش؟ |
| چرا این نامه میباشدگشـــوده؟ | در این بسته، از چه باز بوده؟ |
| بیارش چشم بستـــه تا کمیتـه | خیالت‌تخت، باقیـــش باکمیته |
| اگر محمولـــه پستی کتاب است | بدان، سوزاندش‌عین‌ثواب است |
| نوار و عکس و فیلـــم و روزنامه | نمی‌بایـد که باشـد جوف نامه |
| اگر باشـد، برای‌بـررســی‌هـا | به مهدی خان‌شود تحویل یکجا |
| که او در عیـــن آزادی ببیند | مضـرو مفسـدش را برگزینـد |
| بسـوزاند تمامـــش را بیک‌جور | که استثنـاء ندارد کار سانسور |

بود تفتیش، کاری خوش قواره
که طاغوتـی و یاقوتی نـداره

/ز. م. کمرو

## اصول وفروع

دانش‌آموزعزیز!

اگــر هنوز امتحان شرعیاتت را نداده‌ای‌میتوانی میزان معلومات خود رابا جواب به سئوالات زیر بیازمائی.

اول: اصول مملکت‌داری پنج تاست، آنها را نام ببرید:

۱ ـ ...
۲ ـ ...
۳ ـ ...
۴ ـ ...
۵ ـ ...

دوم: فروع مملکت داری هشت‌تاست، آنها را نام ببرید:

۱ ـ ...
۲ ـ ...
۳ ـ ...
۴ ـ ...
۵ ـ ...
۶ ـ ...
۷ ـ ...
۸ ـ ...

"عبداله"

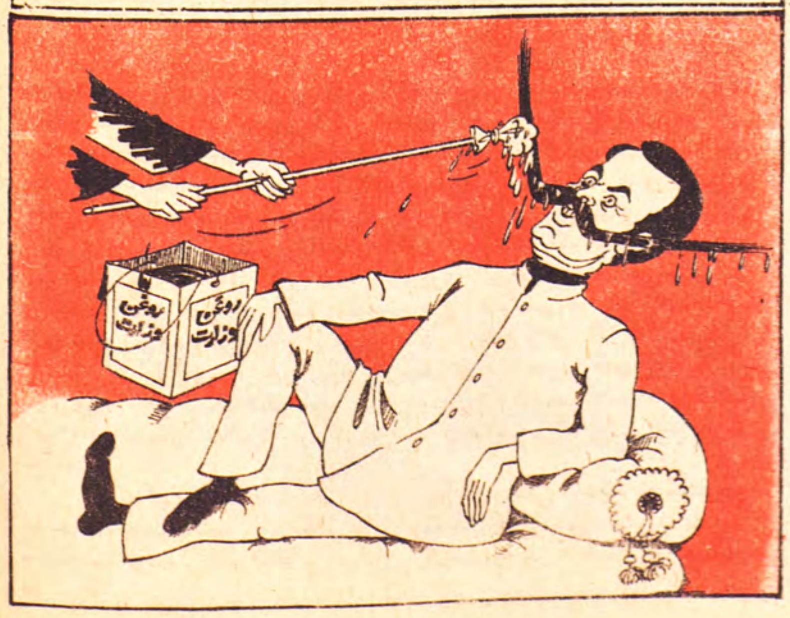
## چاه آرتزین

بقراراطلاع بدنبال ریخته شدن ده‌هـا هزار شیشه مشروب دریکی از چاههای شیراز، مقنی در ایـن شهر بازار سیاه پیدا کرده است.

جریان واقعه از این قرار است که الکلی های محترم با استخـدام مقنی های شهر در صدد حفریک سری چاه های‌آرتزین دراطراف چاه مزبور هستند تا نجسی‌های موجود درآن را به‌سطح زمیـن برسانند. آخرین‌خبر رسیده همچنین‌حاکی است که تاکنون چندتن ازدواخورهای‌شهر نیز خود را در چاه مزبور انداخته‌اند.

شاعر میگوید:

اگر می‌خواره‌ای بالای چاه است
گرش در چاه‌نندازی‌گناه‌است



رحیم صارمی

اندرباب طاغوت

فروشنده مشروبات الکلی قاچاق ، ضمن آنکه بطری مشروب را بطرف میداد ، درگوشش گفت ــ ببر خیرش را ببینی ، از آن طاغوتیهای اصل است .

* * *

طاغوت همیشه به مخالفینش میگفت ــ البته حرفهای شما منطقی است ، لکن هیچ فکرنمیکنیدکه اکثریت مردم ازمن طرفداری میکنند؟

* * *

انقلابیون بعدازرسیدن به پیروزی ، تصمیم گرفتند تاج طاغوت را با سر طاغوت به حراج بگذارند .

* * *

کارفرمایان ، درحالیکه به صف طویل کارگران در روز کارگر مینگریستند، زیر لب میگفتند ــ کجائی ، ای عصرطلائی طاغوت ، یادت بخیر !

* * *

طاغوت وقتی داشت نفسهای آخر را میکشید ، طی نامه‌ای به پسرش نصیحت کرد که فریب اکثریت را نخورد !

* * *

از آنجائی که طاغوت به همه چیز وهمه کس شک داشت ، لذا قبل از خوردن ، وتوالت رفتن ویا خوابیدن ، مشاورینش را وادار میکرد که پیش از او بانجام اینکارها مبادرت ورزند .

* * *

اگر طاغوت میدانست که روزی از روی تخت سلطنت سرنگون خواهدشد ، حتما" تختش را تا اینحد در بلندی قرار نمیداد .

* * *

آدم بدشانس بکسی میگویندکه یکروز مانده به سرنگونی طاغوت ، به صدارت رسیده باشد و . . . آدم خوش‌شانس بکسی میگویندکه یکروزمانده به‌سرنگونی طاغوت ، از صدارت معزول شده‌باشد .

* * *

بقرار اطلاع ، یهودی سرگردان ، بخاطرآنکه طاغوت ایران سعی داردجای او را در تاریخ بگیرد ، از او به سازمان ملل متحد شکایت کرده است

* * *

گفت ــ سربازهای طاغوت ، آنقدر دلرحم بودندکه وقتی میخواستند بروی هموطنان خودشلیک کنند، چشمهایشان را می بستند !

* * *

آنقدراهل فسق وفجور است که وقتی اسم طاغوت میاید ، دهانش آب می افتد .

* * *

درحالیکه طاغوت بابدرقهٔ میلیونها لگد ، ایران را ترک میکرد ، ایران نیز داشت بابدرقه میلیونها دلار ، واشنگتن را ترک مینمود .

## آگهی کاریابی

ما بیکاران و فارغ‌التحصیلان خارج از کشور ساکن خرم‌آباد در هر مقطع تحصیلی ، آمادگی خودراجهت برگزاری هرنوع تظاهرات اینوری و اونوری وسایر امورمربوط به انقلاب باشرایط زیر اعلام میداریم .

۱ ــ تظاهرات "راستی" از قرار هر ساعت ۷۵ ریال به هرنفر . (درصورتیکه شعارتظاهرات را در رفسنجان تصحیح کرده باشن ) .

تبصرهٔ ۱ ــ دراین نوع تظاهرات الف ــ حمله به کتابفروشیها توام با کتابسوزان ، ساعتی ۵۲۵ ریال (والبته با حمایت و پوشش کمیته‌ها ) .

ب ــ حمله بدفاتر روزنامه‌هائی از قبیل آهنگر ، پیغام امروز ، آیندگان و . . . ازقرارهرساعت ۸۷۵ ریال تمام میشود . ( چماق و سایر لوازم و آلات حزب بعهدهٔ کارفرما ( تظاهرفرما ! ) است .

۲ ــ حمل هرگونه "طومارمخصوص" در نقاط مختلف کشور ( کشور ایران سابق ! )از قرار هر ساعت ۲۲۵ ریال . بدی آب وهواو غیره و ذلک هم میگیریم .

۳ ــ امضاء طومارهای مختلف ، سیاه و سفیدازقرارهر مترمربعی ۳۵۰ ریال .

تبصرهٔ ۲ ــ برای سرمایه‌داران مستضعف و فراری ، تخفیف مخصوص بهاره قائل میشیم ! .

۴ ــ هر نوع ایده‌ئولوژی را بشرط پشتیبانی رادیو و" سانسورویزیون " با زورچماق ، تنقیه و تعبیه می‌کنیم ازقرار ساعتی ۵۳۵/۵ ریال تمام .

تبصرهٔ ۳ ــ هر نوع تظاهرات چپی ، احتیاطا" ، کان لم یکن اعلام میشود .

"ازطرف شورای بیکاران . ع ــ م "

## آگهی مناقصه

تعداد " نودونه درصد " چماقهای میخ‌کوبی شده ، خوش‌دست ، محکم و " باب میل " جهت پیشبرد امور ایدئولوژیکی ، به‌مناقصه‌گذاشته‌میشود متقاضیان هرچه‌زودتر با ارسال مدارک لازم ، با ستاد فرماندهی عملیات و پشتیبانی لجستیکی جام‌جم ــ دایرهٔ چماق و تخریب و آتش‌سوزی ــ بزرگ فرمانده‌چماقداران‌اعظم ، چماق‌زاده ، تماس بگیرند !

آخرین‌خبر . این خبر همین الان که میخواستم بلندشم ، بدست من رسید . اوباشان، قلدران، مرتجعان وفاشیستهای عزیز ، بشتابید که چماقهای الکتریکی " مارک نود و نه درصد " ایرانی با پاسپورت سوری و امریکنی وارد شد .

" حراج بهارهٔ چماقستان جام‌جم "

" ع ــ م ــ ندروند "

## امتحان تاریخ، باجایزه‌فوری!

سئوال ۱ ــ درزمان دکترمصدق چه‌کسی رئیس‌مجلس بودوچه‌میکرد ؟ (۵نمره)

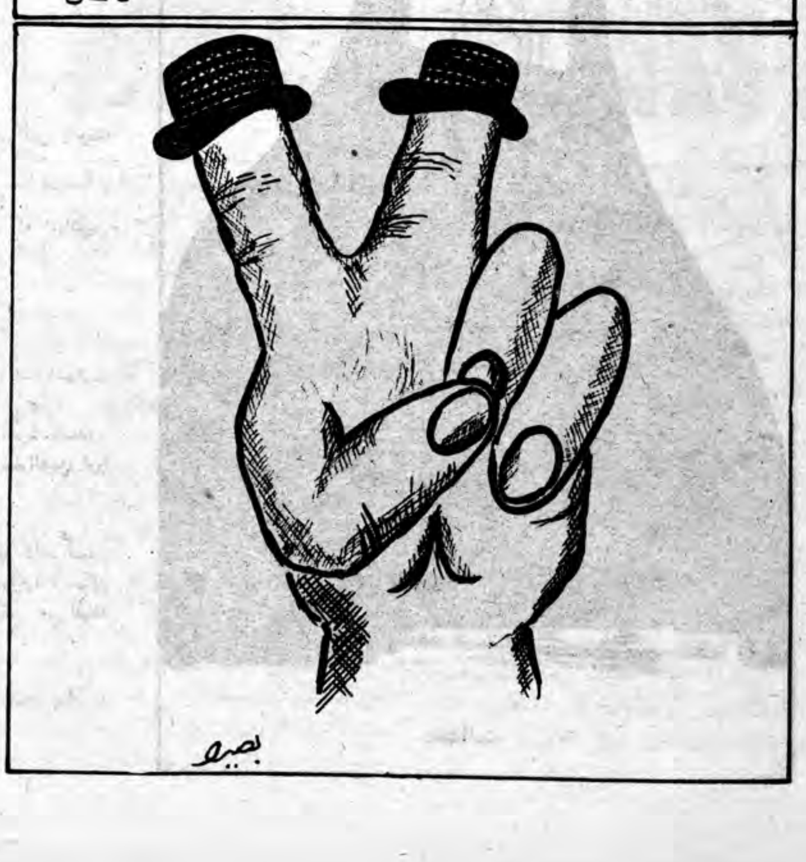
سئوال ۲ ــ دلارهای سازمان سیا ازخانه‌چه‌کسی توسط شعبان بی‌مخ بین لاتها پخش میشد ؟ (۵نمره)

سئوال ۳ ــ چه کسی تلگراف‌زد پس از کودتا که شاه برگردد ؟ (۵نمره)

سئوال ۴ ــ چه کسانی مسئله نفت را بی‌اهمیت جلوه داده و مسئله ترک و کرد وعرب و عجم را پیش کشیدند ؟ (۵نمره)

• اگر به هر چهار سئوال جواب درست داده‌اید بشما تبریک میگوئیم نمرهٔ شما "۲۰"است !

" د ــ ی "



## پیشنهاد

پس از مطالعه " طرح حکومتهای ایالتی "درجرایدپیشنهاداتی بنظرم رسیدکه جهت آگاهی هموطنان عزیز عرض می‌کنم . به‌همه هموطنان توصیه میشود که به بانک جدیدالتاسیس اسلامی مراجعه‌نموده‌برای‌خود حساب بازکنند و سپس همگان شماره حساب خود را اعلام بفرمایند که هموطنان خوزستانی سهم ملت را بابت‌تاسیسات نفتی ، اصفهانی‌ها بابت ذوب‌آهن ، بندری‌ها بابت اسکله‌جات‌وتاسیسات بنادرو . . . و بالاخره تهرانی‌ها حق مردم را بابت‌پلهای هوائی خیابانها بحساب همدیگر واریزکنند و خلاصه هی‌پرداخت کنند و دریافت کنند تا هم کار وبار بانک اسلامی راه بیفتد وهم ملت از بیکاری دربیایند و دیگر محال‌چوب لای‌چرخ گذاشتن نداشته باشندو آنهائی هم که زرنگ تشریف دارند و موقع شناسند از هم اکنون راهی ایالت بلوچستان بشوند که کم بدهندو بیشتر بستانند و بعدش هم فرصت را از دست ندهند و عازم ایالت پر برکت و نفت‌خیز خوزستان بشوند که زودمیلیونر بشوند . ضمنا" کسانیکه اهل دریا مریا هستند زود بروند و در سواحل بحر خزر تحصن اختیار فرمایند که ممکن است حاکم ایالت‌گیلان و مازندران قانونی وضع بفرماید که دیگه آب تنی در دریا نصرفد ، البته حکام محترم ایالاتی که رودخانه‌ای و نهری دارند غافل نباشندکه مردم بعد از نا امید شدن از دریا به رودخانه وانهارممکن است روی بیاورند .

یوسف ترکه

## سلام آهنگر تازه چه خبر؟

کارو بار خوبه؟
می دونی چیه ؟
از ترسم رفتم
برات بگم یه
گوش بکن حالا
من کارگرم
کار می‌کردم من
ولی تازگی
شده سردبیر ،
خیلی اردمی ده
کرده کودتا
خیال کرده که
حضرت‌طومار ،
مگه نبود بس
سیما و صدا ؟

نکردی ضرر ؟
شدم کلافه
زیر ملافه
قصهٔ درام ؟
گرفته صدام
کارگر کیهان
باچنگ‌ودندان
طومار شیطونه
مبارز کبیر !
به‌اوستا "امیر"
توی چاپخانه
هستش‌صابخونه
شوخی به‌کنار
سانسوراخبار؟
"برج‌زهرمار !"

"چاکر"

## اندروصف چماق

عاشق رخسار توام ای چماق
وه که خریدار توام ای چماق
راهشگای من و کار منی
زنده به کردار توام ای چماق
گر که گریزان زتو خلقند ، لیک
بنده نگهدار توام ای چماق
زبده نگهبان دژ ارتجاع
هستی و من یار توام ای چماق
گرکه مرا جاه و مقامی بود
در کنف کار توام ای چماق
ای سرو جانم به فدای تو باد
زنده به افکار توام ای چماق
باش که تا خلق شود هوشیار
تا بمکی در همه عمرت سماق

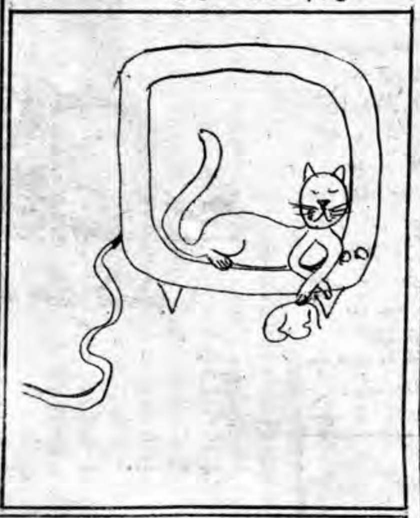
" ابوقوقو"

## خداحافظی

بدینوسیله باطلاع کلیه دوستان و آشنایان چپگراوراستگرا ( و غیره‌گرا . ) میرسانم . چون بزودی جهت تکمیل دورهٔ عالی و طی دورهٔ تخصصی "مبارزه‌بارژیم غذائی "و سایر تنقلات، عازم بلاد خارج و ینگه دنیا میباشم . از همهٔ شما هواداران (و زمینداران ) عزیزم ــ "حلال‌بود" می‌طلبم و اگر چند سال دیگر تقی به توقی خورد و ماخواستیم‌کاندیدای ریاست جمهوری بشیم ، نگین‌که فلان و بیصار ! . گرچه تانباشد چیزکی ، خلق ستمکش نبندد شیشکی !! .

الاحقر ــ ع ــ م

آثار بچه‌های تحریریه :









## نامه‌قطبی سابق به‌قطب‌زاده‌فعلی

السلام ای جناب قطب زاده
بنده قطبی ، همان که در سابق
ای برادر ! درود برتو درود
پس از آن شورشی که پیش آمد
فکر و ذکرم همیشه آنجا بود
سالها ما حراستش کردیم
خون دل پای آن بنا خوردیم
بهر تحمیق خلق کوشیدیم
چون ، تو خوب آگهی که این ملت
گر بیاید بگیرد آنجا را
در فن اختناق و در سانسور
شیوه‌ات شیوه‌ای پسندیده‌ست
شاه هم با همه گرفتاری
در همین روزهای تابستان

بعد من ، جای من ، یله داده
جام جم را بدم چو تو عاشق
که ترا انتصاب نیکو بود
خاطر من بسی پریش آمد
که مبادا ز بن شود نابود
از کجی‌ها ! حفاظتش کردیم
رنجها زیر آن بنا بردیم
تخم ظلم و نفاق پاشیدیم
به که باشد همیشه در ذلت
نیست دیگر برای چون ما جا
ما به گردت نمی‌رسیم ای پور
احسنت بر سیا که ورزیده‌ست
از تو تمجید میکند ، باری
مفتخر میکند ترا به نشان

رضا قطبی سابق

## قربانی

ندانم خواب هستم یاکه‌بیدار
بدامانت اگر یابم پناهی
که من بیچارهٔ یک تا سئوالم
در ایام شهنشاه کذائی
که در ایجاد وحشت‌بود استاد
در آن ظلمتکده نور رهائی
بوقت جشن شاهنشاه دیدند
و حالا در بهار انقلابش
"فدائی را چو مرغی و خروسی
بله آهنگرا اینه سئوالم

"خدایا زین معما پرده‌بردار"
ندارم هرگز آهنگرگناهی
از این دردوازاین غم‌چون ننالم
همان طاغوت و مو ساد وسیائی
زدستش مرده هم آمد بفریاد
نمایان بود درچشم فدائی
فدائی راچگونه سر بریدند
چرا کردند در بند عذابش؟
کشندش درعزا و در عروسی"
جوابی ده در آر از این ملالم

س ــ ع هزار ــ اصفهانی



## اندروصف جناح «راست»

راستی کن که راستان رستند
دیدی آخر ز خلق ببریدند
گردن کرد و لر چوبشکستند
بعد از آن همچو اهرمن ناگاه
کاسه و کوزه را به فرق چری ــ
اجتماعات را بضرب چماق
گرچه مشروب گشته است حرام
آلت دست مفسد فی الارض
پشت این پرده‌ها مثلث ریق
آخر الامر ای برادر من
راستی کن که راستها رستند

راستان ظاهرا" قویدستند
به صف ضد خلق پیوستند
سینهٔ مرد ترکمن خستند
انجمنها نموده بنشستند
ک فدائی خلق بشکستند
همچو قوم مغول بگسستند
گوئیا جملگی چو من مستند
بخداوند جملگی هستند
جمله مشغول بند یا بستند
لایق صد هزار تا شستند (۱)
راستها ظاهرا" قویدستند

" ابوقوقو"

۱ــ منظور شست دست است !

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

## ۱۵

— آخر مرد حسابی، آدمیزاد باید خودش هم کمی عقل و شعور داشته باشد! برای برگرداندن کیسه پول به صاحب قانونی آن چه اجازه مخصوصی لازم بود!؟

یک چشم گفت:

— بفرما! — و کیسه پول را از زیر بغل خود بیرون آورد و ادامه داد: — در جیب او دو تا النگو هم بودند که از وزنشان معلوم میشد طلا هستند، ولی آنها را کش نرفتم.

بازگشت کیسه پول را در نزدیکترین خوراک پزی، و بتفصیل جشن گرفتند. صاحب خوراک‌پزی با چنان جد و جهدی خوراکهای گوناگون پر از ادویه تند و تیز هندی و افغانی را که لب و دهان آدم را میسوزاند پیاپی جلو مشتریان سخاوتمند خود میگذاشت که دیگر چیزی نمانده بود از پا در آید. از خوراک پزی به قهوه‌خانه و از قهوه‌خانه به پالوده‌فروشی رفتند و در دکان حلواپزی بود که آخرین بساط بزم خود را بگستردند.

بعد رفتند تا در بازار گشتی بزنند. ولی بازار خوقند در آن زمان بقدری بزرگ بود که هیچ پیک باد پایی هم ادعای آن را نداشت که بتواند در یک روز، تمام بازار را بپیماید. تنها راسته ابریشم فروشان باندازه دو تیررس طول داشت و راسته کوزه‌گرها، کفاشها، اسلحه‌سازها، خیاطها و سایر راسته‌ها نیز دست کمی از راسته ابریشم‌فروشان نداشتند، ولی بازار مکاره اسب فروشی و میدان مالفروش‌ها را انتها و پایانی نبود. در تمام این پهنه بیکران، جمعیت انبوه و مردم بیشماری موج میزدند و میجوشیدند و به هم فشار میاوردند.

ملانصرالدین و همسفرش مرتب با زور و فشار یک پهلو یک پهلو از میان جمعیت راه میگشودند و میرفتند.

کالاهای فراوان و اعلائی که روی پیشخوان‌ها و حصیرها و قالی و قالیچه‌ها پخش شده بود، بوصف در نمی‌آمد: تمام چیزهائی که خاورزمین آن زمان به آن مباهات میکرد، در آنجا وجود داشت! انواع و اقسام قلیان، از ساده‌ترین آنها گرفته تا قلیانهای زرنگار و مزین به در و گوهر بسیار گرانبهای کار اسلامبول، آینه‌های نقره کاری‌شده هندی برای دلبران نازنین، قالی‌های رنگارنگ ایرانی که تماشای ظرافت و ریزه‌کاریهای فوق‌العاده آن‌ها موجب شادی دل و جان میشد، پارچه‌های ابریشمی که در جلا و درخشش با خورشید لاف برابری میزدند، مخملهائی که آسمان شب به امواج ملایم و عمیق آن رشک میبرد، سینی و مجمعه، النگو و دستبند، گوشواره و گردنبند، زین و کارد و چاقو و هرچه که میخواستی، در آنجا بحد و فور یافت میشد.

چکمه و کفش، قبا و لباده، کلاه و عرقچین، کمربند و شال‌کمر، کوزه و سبو، مشک و عنبر، عطر و گلاب... اما در همینجا به قلمفرسائی پایان میدهیم، زیرا برای شرح و توصیف تمام ثروتهای بازار خوقند باید کتاب ها نوشت که مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

روز بازار، روز پر از هیاهو و جنجال و سرشار از بوها و رنگهای گوناگون، بسرعت سپری شد. آفتاب غروب کرد و ابرها بر فراز افق، سرخ و گلگون شدند. وقت استراحت فرا رسید، اهالی محل به خانه‌های خود میرفتند و اشخاص غریب در قهوه‌خانه‌ها منزل میکردند. اما هنوز صدای طبل بسته شدن بازار طنین نیانداخته بود و بسیاری از دکانها، از جمله، دکان صرافی بنام رحیم بای که از ثروتمندان معروف خوقند بود، هنوز داد و ستد میکرد.

رحیم‌بای مردی بود چاق و فربه با غبغبی بزرگ و لپهائی پف‌کرده، پشت گردن گوشت‌آلودش از زیر یخه قبایش بیرون زده و تعداد زیادی انگشتر انگشتان کوتاه و کلفتش را زینت میداد. او با پلکهای گوشت آلود کمی پائین افتاده، پشت پیش‌خوان نشسته و سکه‌های طلا و نقره و مس را مرتب روی هم می‌چید. روی پیش‌خوان دکانش روپیه هندی، چنگه چهار گوش چینی، آلتین تاتاری که از آن سوی استپ‌های وحشی به اینجا راه یافته بود، تومان ایرانی با نقش شیر غران، دینار عربی و بسیاری از سکه‌های دیگر که در آن زمان در خاورزمین رایج بود، بمقدار فراوان دیده میشد، و سکه‌های گوناگون دیگری نیز از سرزمین‌های دوردست کفار یافت می‌شد که برآنها تمثال گناهکار پادشاهان فرنگ غرق در جوشن و زره و کلاه‌خود و شمشیر برهنه و خاج کافری بر روی سینه، نقش شده بود.

ملانصرالدین و دزد یک چشم درست وقتی به جلو دکان صراف رسیدند که او داشت حساب دخل روزانه خود را تمام میکرد. قیافه محزون و متفکری بخود گرفته و لبان کلفتش را که در زمینه ریش سیاهش سرخی میزد، کج و کوله کرده بود و پولهایش را از روی پیشخوان جمع میکرد. سکه‌های طلا و نقره مانند ماهیهای زرین و سیمین از لای انگشتان کلفتش میلغزیدند و با صدائی آرام و دلنواز به درون کیسه فرو میرفتند. اما پولهای سیاه بی ارزش را بدون آنکه بشمارد کود میکرد و مثل سنگ ریزه توی کیسه میریخت و صدائی خفه و ملالت آور از آن‌ها برمیخاست.

ملا نصرالدین زیر چشمی به همسفر خود نگاه کرد و انتظار داشت که در یگانه چشم بینای او، نور زرد نافذ را ببیند. اما ندید. دزد با آرامش کامل به طلاها نگاه میکرد و از قیافه‌اش معلوم میشد که در افکار دیگری غوطه‌ور است، و گفت:

— دیشب دمدمه‌های صبح خواب دیدم که قلمدام گرفته و جوانه زده است. این خواب را باور کنم یا نه؟ واقعاً تورمخان سرا نمیبخشد و بعد از یک سال، باز دردم ازنو شروع میشود و باز هم مجبور خواهم شد به آن کار شفابخش دست بزنم؟!

در اینجا بطور ضمنی توضیح میدهیم که ملا نصرالدین باریک بین در این مدت توانسته بود طبیعت همسفر خود را بشناسد و به علت بیماری او که از تلقین بنفس سرچشمه میگرفت، پی ببرد. در آثار ابن‌سینای خردمند و عالیقدر و پدر علم طب، نوشته شده است که هر گونه اختلالی در سلامت جسمانی، بلافاصله در حالت روحی نیز تاثیر میبخشد و نیز برعکس. ملا نصرالدین که



از سرچشمه خرد ابن‌سینا فیض یافته بود، اندرزهای اورا در مورد دزد یک چشم بکار برد و توانست نتیجه درستی بدست آورد.

او در حالیکه میکوشید به پیروی از سرمشق ابن سینا، با لحنی اطمینان بخش و خیرخواهانه صحبت کند، جواب داد:

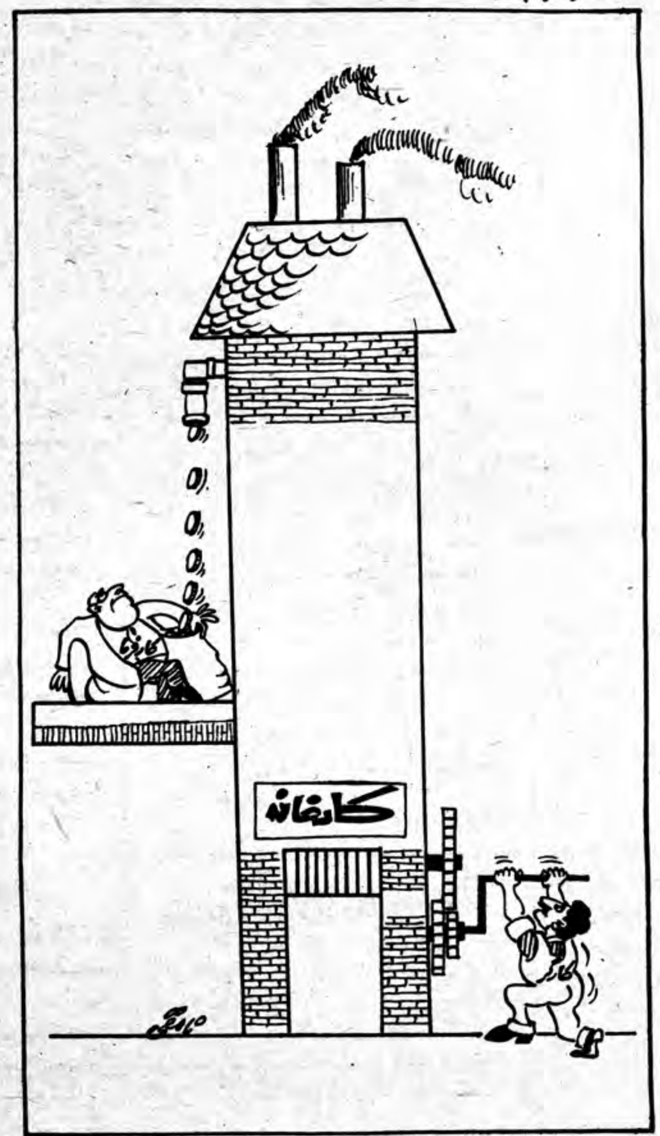
— این خواب، تعبیر خیری دارد. حتماً به خیر تعبیر میشود، فراموشش نکن! دلائلی دارم که این بار تورمخان نسبت به تو لطف و مرحمت خواهد کرد و ترا خواهد بخشید.

سر و کله زنی پیدا شد و آنها صحبت خود را قطع کردند. از سردستهای سیاه روی آستین پلش معلوم بود که بیوه است. سردستها نو بودند و پل کهنه، و از این امر ملا نصرالدین نتیجه گرفت که چندی پیش شوهر آن زن مرده و پس از مرگ او برای بیوه‌زن حتی آن قدر پول باقی نمانده است که بتواند لباس عزا بخرد.

زن بیوه خطاب به صراف گفت:

— ای بازرگان خیرخواه و جوانمرد، من پیش تو آمده‌ام تا خواهش کنم بچه‌هایم را نجات بدهی.

صراف همانطور که به پولها چشم دوخته بود بدون اینکه سر خودرا بلند کند، قر زد:




— برو دنبال کارت، من صدقه نمیدهم.

زن گفت:

— من صدقه نمیخواهم، بلکه تقاضای کمکی میکنم که برای تو هم بی‌صرفه نیست.

صراف لطف فرمود و سر خود را بلند کرد، زن ادامه داد:

— پس از درگذشت همسرم برای من مقداری جواهر مانده است که از دوران خوش گذشته برای روز مبادا نگه داشته بودم. این آخرین دارائی من است. — و کیسه چرمی کوچکی را از زیر بل خود بیرون آورد و چنین ادامه داد: — آن روز مبادا، آن روز سیاه حالا فرا رسیده است. هر سه فرزندم بیمارند. — بغض گلوی زن را گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد. — من آنها را به چند بازرگان نشان دادم، ولی هیچکس حاضر نیست قبل از آنکه، طبق فرمان جدید، داروغه آنها را ببیند جواهرات را بخرد. اما تو، ای بازرگان محترم، میدانی که وقتی داروغه آنها را دید برای من نه جواهری برجا میماند و نه پولی دستگیرم میشود: داروغه حتماً آنهارا مال دزدی تشخیص میدهد و بنفع خزانه ضبط میکند.

صراف ضمن اینکه با یک انگشت ریش خود را میخاراند، نیشخندی زد و گفت:

— هوم!.. بنفع خزانه، یا شاید هم، نه بنفع خزانه... ولی حتماً ضبط میکند. از طرف دیگر خرید جواهر از شخصی ناشناس، بدون اینکه قبلاً شحنه دیده باشد، کار بسیار خطرناکی است. بر طبق فرمان، جزای این کار صد ضربه چوب و زندان است. اما برای همدردی نسبت به تو... نشان بده ببینم چی داری!

زن کیسه را به او داد. صراف سر کیسه را باز کرد و یک النگوی طلای سنگین، یک جفت گوشواره مزین به دانه‌های بزرگ زمرد، یک گردنبند یاقوت، یک زنجیر طلای کوچک، که طبق رسوم قدیمی، شوهر بعلامت استواری و خلل‌ناپذیری عقد ازدواج به زن خود هدیه میداد، و نیز زینت‌آلات کوچک طلائی دیگر را روی پیشخوان ریخت و پرسید:

— برای اینها چقدر میخواهی؟

زن با ترس و لرز گفت:

— دو هزار تنگه.

یک چشم به پهلوی ملا نصرالدین سقلمه زد و گفت:

— این زن درست یک سوم قیمت واقعی مال خود را میخواهد. این یاقوت، یاقوت هندی است، من از اینجا هم میتوانم تشخیص بدهم.

صراف لبان کلفت خود را بهم فشرد و با بی‌اعتنائی گفت:

— طلاها خالص نیست و جواهرات از جواهرات کاشغر است که ارزانترین نوع جواهر میباشند.

یک‌چشم آهسته گفت:

— دروغ میگوید!

صراف ادامه داد:

— فقط از سر دلسوزی و ترحم نسبت به تو برای اینها، برای همه اینها... ها ... تقریبا... یک هزار تنگه میدهم.

یک‌چشم یکه خورد و درچشم زردش آتش خشم و غضب و نفرت شعله‌ور شد، با آمادگی کامل خواست جلو برود و دخالت کند، اما ملا نصرالدین اورا نگهداشت.

بیوه‌زن سعی کرد چانه بزند و گفت:

— شوهرم میگفت که فقط برای یاقوت‌ها بیش از هزار تنگه داده است.

— من نمیدانم شوهرت به تو چی گفته و چه نگفته، اما جواهرات ممکن است دزدی باشد، فکر این را هم بکن. خوب، دویست تنگه دیگر هم اضافه میکنم. هزار و دویست تنگه، یک پشیز هم بیشتر نمیدهم!

بیوه‌زن بیچاره جز موافقت چکار میتوانست بکند؟ راضی شد.

صراف با بی‌اعتنائی جواهرات را توی کیسه ریخت و یک مشت پول به زن داد.

یک‌چشم درحالیکه میلرزید گفت:

— راهزن! من خودم دزدم و تمام عمرم را با دزدها گذرانده‌ام، ولی چنین آدم خون‌آشامی ندیده‌ام!

اما مسئله به این ختم نشد. زن وقتی پولهارا شمرد گفت:

— ای بازرگان محترم، اشتباه کرده‌ای، این فقط ششصد و پنجاه تنگه است!

صراف در حالیکه تا بناگوش سرخ شده بود نعره زد:

— برو گم شو! برو گم شو، و الا الساعه با این طلاهای دزدی به گزمه‌ها تحویلت میدهم!

زن در حالیکه زار زار میگریست، داد زد:

— امان، امان! بدادم برسید! کمک کنید! مرا غارت کرده‌اند! مردم خوب، کمکم کنید!..

خشم و نفرت یک‌چشم حد و اندازه نداشت، کاسه صبرش لبریز شد. هیچ احتمال نمیرفت که این بار ملا بتواند جلو او را بگیرد، ولی ناگهان از پشت پیچ کوچه صدای طبل بگوش رسید و سر و کله صاحب منصب نزدیک دکان صراف پیدا شد. آنها گشت خود را تمام کرده بودند و به محل کارشان برمیگشتند.

زن ساکت شد و پس‌پس رفت.

صراف دستهای خود را روی سینه گذاشت و به صاحب‌منصب تعظیم کرد. صاحب‌منصب از بالای اسب با بی‌اعتنائی سری تکان داد و گفت:

— سلام بر رحیم‌بای محترم، درود بر گل سرسبد صنف بازرگان شهر ما! من از نزدیک دکان شما صدای فریادی شنیدم.

صراف به طرف زن اشاره کرد و گفت:

— این ضعیفه لجام گسیخته عفت و عصمت را از یاد برده با نهایت وقاحت نظم و آرامش را بر هم میزند، پول میخواهد و نمیدانم از چه جواهراتی صحبت میکند...

قیافه صاحب منصب باز شد و چشمان بیروح و ورقلمبیده‌اش چنان برقی زد که برق چشم همسفر ملا در مقایسه با آن، مانند شعله نگاه معصوم و مهربان کودک نوباوه‌ای بود. صاحب منصب گفت:

— جواهرات!؟ فورا این زن را نزد من بیاورید!

اما آن زن دیگر آنجا نبود. او با عجله به کوچه فرار کرده و پنهان شده بود تا آخرین پولی‌را که برایش مانده بود، از دست ندهد.

ملا نصرالدین گفت:

— این نمونه آنستکه هرچه مردم ساده، بیشتر تحت فشار باشند، همانقدر دست و بال شیادان بازتر است. دزدی را ریشه کن کرده‌اند، اما به غارت در روز روشن و تحت لوای تجارت، بال و پر داده اند. بدو خودت را به آن زن برسان و ببین کجا زندگی میکند.

یک چشم فوراً غیبش زد. یکی از خصوصیات دزد یک‌چشم این بود که میتوانست چنان نامحسوس از نظر ناپدید شود و دوباره جلو آدم سبز شود، که گوئی بخار شده و به هوا رفته و از نو متراکم شده و از هوا بوجود آمده است.

ملا نصرالدین برای آنکه عسس‌هارا به وسوسه نیندازد، در پشت تودمسنگ‌هائی که برای سنگفرش کردن نهری که از آنجا میگذشت، حاضر کرده بودند، پنهان شد. از آنجا هر کاری را که در دکان انجام میگرفت، میدید و هر حرفی را که گفته میشد، میشنید.

صراف صاحب منصب را دعوت به چای کرد و صاحب منصب با بزرگواری دعوت وی را پذیرفت. میان آنها صحبت دوستانه‌ای درباره مسابقه اسب‌دوانی که میبایست در حضور شخص خان صورت بگیرد، در گرفت.

صاحب منصب در حالیکه سبیلهای خود را تاب میداد و به روی آن دست میکشید، گفت:

— رحیم‌بای ارجمند، من از هیچ رقیبی جز شما نمیترسم. شنیده‌ام که برای این مسابقه اسب‌دوانی، دو اسب از عربستان آورده‌اید. شنیدن که شنیده‌ام، اما خود اسبها را ندیده‌ام، چون شما آنها را با چنان حسادتی از چشم بیگانه پنهان میدارید که همسر خود را هم پنهان نمیکنید. شایع است که این اسبها با مخارج آوردنشان از طریق دریا، برای شما چهل هزار تنگه تمام شده است. حتی جایزه اول مسابقه هم جبران این مخارج را نمیکند!

صراف با خودپسندی گفت:

— پنجاه و دو هزار تنگه تمام شده است، پنجاه و دو هزار! اما وقتی صحبت از تماشا کردن و لذت بردن خان بزرگ ما درمیان است، من حساب نمیکنم که چقدر خرج کرده‌ام.

— این شایان ستایش است، من سعی و کوشش شما را بعرض خان میرسانم. اما اگر اسبهای نژاد تکتی من شما را از جایزه اول محروم کردند، عصبانی نشوید. البته از اسبهای تازی نمیشود تعریف نکرد، و با همه اینها، من بهترین اسبهای جهان را، اسب تکتی میدانم.

وسپس صاحب منصب به اظهار نظر و قضاوت دور و دراز در باره نژادهای مختلف اسب و محاسن و معایب آنها پرداخت. صراف در حالیکه دستش را روی شکم گنده‌اش گذاشته بود و با انگشتهایش بازی میکرد و پوزخند اسرارآمیزی بر لب داشت، گوش میداد.



عدالت

## پستخانه آهنگر

**تهران ـ خانم مهناز ـ ش.** قبل‌از هر چیز از شما و همهٔ دوستانی که با تائید و تشویق‌های خود خستگی چماق را از تنمان بدر میکنند متشکریم. واما دربارهٔ سئوالها.

۱ ـ چگونگی موضع گیری چلنگر سابق را قبلاً (در شماره پنجم) شرح داده‌ایم و باوجودیکه گناه آن به‌گردن مانیست، تصدیق کرده‌ایم‌که عملی به اشتباه بوده است ـ البته نه باندازهٔ آنهائی که امروز دربرابر چشمان باز تاریخ به مصدق حمله میکنند ـ ضمناً این را هم بخاطر داشته باشید که ما آهنگریم نه چلنگر.

۲ ـ ماطومارزاده‌را "بزرگ" نمیکنیم این اوست که سعی میکند خود رابزرگ جلوه‌بدهدغافل ازاینکه جناب‌طاغوت با آنهمه ید و بیضاش و با دربست در اختیارگرفتن‌تمامی‌کانال‌های تلویزیون و رادیو و تاریخ جعل‌کردن و فلسفه رژیم شاهنشاهی‌براساس دیالکتیک (!) نوشتن بازهم نتوانست‌خود را "بزرگ" جلوه بدهد.

۳ ـ به‌چشم‌سعی میکنم انتقاداتمان متنوع و بقول آن خدابیامرز "فراگیر" باشد.

۴ ـ چه میشود کرد، فعلاً که.دور، دورریاوریاکاری است ولی بقول‌شاعر.

اگر از خرقه، کس درویش بودی
رئیس خرقه‌پوشان میش بودی

در انتظار انتقادات اصولی از جزء جزء مطالب آهنگر

**آبادان ـ آقای درویش.** هرچند که ما را به "نامردی" متهم میکنید ولی تصدیق بفرمائید که تفاوت ما با آنها درهمین‌سنگین‌بودن و اصولی و منطقی بودن ما و فحاش و هتاک و بی‌منطق بودن آنهاست والاً ماهم میتوانیم سر تا سر روزنامه را با نیش و کنایه‌ها و "جوک" های‌آنچنانی پرکنیم ـ بهرحال لطیفه‌های شمااز لحاظ "لطیفه‌بودن" بسیارعالی است، تنها درشیوه وروش روزنامهٔ ما نیست ـ پیروز باشید.

**رامسر ـ خانم م ـ ب.** مانگفتیم چرا دولت بقول شما "در یک هفته یا یک روز" خانهٔ ما را نمی‌سازد، ما را نمی‌سازد، ما میگوئیم برای ساختن خانه‌جدید، لازم است‌که‌خانه‌پوسیدهٔ قدیمی را از پایه ویران کرد و زود هم ویران‌کردکه "آوار" آن برسرمان‌خراب نشود.

به‌چشم، سعی‌میکنیم، کاریکاتور ـ های ما طوری باشدکه برای کم‌سوادان هم قابل فهم باشد. درود وسپاس.

**تهران‌آقای‌م ـ آریاپور.** بایداعتراف کنیم که حق با شماست و اینطور که از بویش پیداست به این زودیها دارای سرپناه و دفتر دستک نخواهیم شد، بخصوص که‌حالا جناب‌چماقدار، حضرت "ارشادملی" ولولوی "لایحه‌مطبوعات" را هم درپشت‌سر خود دارد. سرافراز باشید.

**تبریز ـ آقای رسول ـ ن ـ د.** بایکدنیا شرمندگی باید عرض‌کنم که با وضعی که‌درحال حاضربه‌آن گرفتاریم، یعنی نداشتن دفتر و کارمند و سایر مخلفات، فرستادن شماره‌های گذشته روزنامه برای ما مقدور نیست. البته بمحض اینکه امکاناتش فراهم آمد به اطلاع‌شماوکلیهٔ دوستانی که شماره‌های قبلی رااز‌ماخواسته‌اندخواهیم‌رساند. با سلام و سپاس صمیمانه

**گرگان ـ آقای‌ن ـ الف ـ مجیدی.** ۱ ـ ماطرفدارپیروزی‌نیروی‌کاروانديشه بر سرمایه و نظام سرمایه‌داری، دشمن قسم‌خورده امپریالیسم، صهیونیسم و نوکران‌مخفی‌و آشکارشان هستیم، حالا شما هر اسمی روی آن میگذارید، بگذارید. ۲ ـ شماره یکم آهنگر بکلی نایاب است و تقاضای دوستان در این زمینه بقدری است که حتی درفکرآنیم به طریقی چاپ آن را تجدید کنیم. شماره‌های‌بعدی‌راداریم‌ولی همانطورکه درجواب دوست تبریزیمان گفته شد، متاسفانه فعلاً امکانات ارسال آن را نداریم. ۳ ـ کوشش ما همیشه بر این است‌که مطالب طنز و انتقادی روزنامه را تا سرحد ایده‌آل بالا ببریم و امید است که به همت دوستان و مشوقانی نظیرشماهرشماره‌به‌این‌مرحله نزدیک‌تر شویم. موفق باشید.

**تهران ـ آقای دکتر ـ آ ـ.** والله، ما هم میدانیم که سرلشگر فرید مدت چهارسال‌وتاآخرین‌لحظه‌سقوط‌حکومت پهلوی در خدمت بازرسی شاهنشاهی بوده، واین را هم میدانستیم که‌آقای اسلامی‌وزیرپست‌وتلگراف‌هم‌ازبازرسان آن سازمان و آقای دکتر شکوهی‌و حتی سرهنگ‌جوانشیرکه به تازگی به ریاست دانشکده‌پلیس منصوب شده هم، بله. گذشته از این‌ها، خیلی چیزهای دیگر را هم میدانیم و از خیلی قضایای آن زیر زیرها هم اطلاع داریم، منتها نمایشگاه پاپوش‌دوزی درست کردن و دایره‌ودمبک‌زدن‌وبوق کرنای تبلیغاتی براه انداختن به الگوی سیا و آنچه که سازمانهای‌اطلاعاتی غرب در ویت‌نام و جاهای دیگر دنیا برائت عمال خود و لجن‌مال کردن مخالفان، بکار بسته و می‌بندند، کار بنده و شما نیست ـ باید صبر کرد و منتظر پرده‌دری تاریخ شد ـ تاریخ‌رسواگرقهاری‌است. ایمان داشته‌باشید. بامیدروزی‌که‌کسی‌مظلوم واقع نشود.

**کرج ـ "یکی از ارادتمندان!".** برای تهیه شماره‌های گذشته "فعلاً" جواب همانست که دربالا به دوستان تبریزی و گرگانی و تهرانی دادیم. و امااینکه‌چرامجله‌شماره۵به‌کرج نرسیده باید از نمایندگی آنجا سئوال کرد. درباره‌تعیین "بهترین کاریکاتوریست" آهنگرهیچکس‌بهترازخود‌شماخوانندگان نمیتواندداوری‌کندولی اگراز ما بپرسید میگوئیم. هرگلی بوی‌مخصوص بخودی دارد. همیشه‌دلت‌شاد و لبت خندان باد.

**همدان ـ آقای حیدری.** سلام. متشکریم. کتاب‌هائی که اسم برده‌اید از انتشارات دورهٔ سابق چلنگر است و ما نه به‌آن آرشیو دسترسی داریم و نه‌به‌آن شاعر، چون‌همانطورکه‌ملاحظه میفرمائید، ما آهنگریم. باعرض‌پوزش و دورد صمیمانه.

**کرمان ـ آقای ف ـ ح.** دربارهٔ آن اطلاعیه در شماره‌های گذشته آهنگر توضیحات‌لازم‌رادادیم‌وبرای‌توضیحات بیشترخوبست که از خودشان بپرسید. آنچه که مسلم است جای حرف ندارد این‌است‌که. ماهمانیم که بودیم‌وهمان خواهیم بود. خدا عاقبت همگی را به خیر کناد!

**تهران ـ آقای دبیر.** انتقاد شمااز اوضاع درست همان چیزیست که ما میگوئیم و یا میخواهیم بگوئیم. اما متاسفانه با این قلعه سنگبارانی که بادمجان‌دورقاب‌چین‌هاوانحصارطلبان سنتی‌بدورکملین‌قوم‌تنیده‌اند، صدای ما به هیچ جا نمیرسد.

انتقاد دوم شما هم درست است و اگر توجه کرده باشید از چند شماره به اینسو، کوشش‌شده‌است‌که‌اشخاص‌کوچک رابیخود بزرگ نکنیم، اما شرطش این است که از این پس اسم ما را عوضی ننویسید ـ علی یارت.

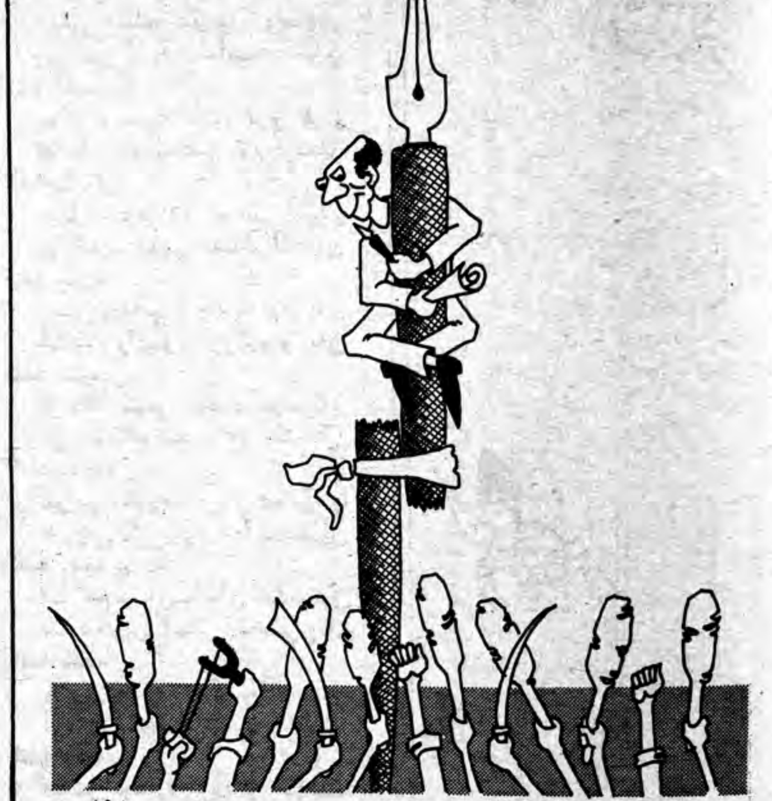
**تهران ـ آقای س ـ م.** از محتوای کلام شما چنین پیداست که معنی آن کاریکاتور را بدرستی درک نکرده‌اید. به عبارت دیگر، آنچه که ما در آن کاریکاتوردربارهٔ‌قانون اساسی گفته‌ایم مفهومش‌همانست که شما از ماانتظارش را داشته‌اید ـ با عرض تشکر از لطف‌و صمیمیتی که نسبت به ما و روزنامه ما ابراز داشته‌اید متاسفانه باید بگوئیم که ما از تصدق‌سر چماقداران‌انقلابی‌نما هنوزنه‌دفتر معینی داریم نه‌چاپخانه مشخصی تاچه‌رسدبه‌شمارهٔ تلفن واین جور چیزها ـ پیروز باشید.

**گرمسار ـ آقای ـ رضازاده.** باکمال شرمندگی باید عرض کنم که نتوانستیم شعر شما را چاپ کنیم، چون قرار ماباد وستانی که‌اشعارمحلی برای‌مامیفرستند این بود که ترجمه فارسی آن را هم به پیوست بفرستند. وانگهی، بین‌خودمان بماندکه پیداکردن کارشناس شعرکردی ایلامی‌هم به‌این نون وماستی‌هانیست! با عرض پوزش و سپاس.

**طرح و کاریکاتورهای شما رسید.**

کاریکاتورهای ارسالی دوستانی که اسمشان در پائین آمده بدست‌مارسید و برای شرکت در کنکور به شورای کاریکاتوریست‌های‌آهنگرارجاع گردید. قبولی‌هاش‌صدالبته‌به‌چاپ‌خواهدرسید ـ دیرو زوددارد، سوخت‌و سوز ندارد.

- م ـ خاقانی ـ از تهران
- یاسمن ـ از تهران
- بهروز ـ د ـ از آبادن
- جمشید ـ م ـ از تهران
- ژ ـ ن ـ از تهران
- بصیری ـ از احمدآباد
- چاکر ـ از تهران
- طرح ـ از تهران
- م ـ میرفخرائی ـ از تهران
- ر ـ ن ـ گیلانی ـ از تهران
- پروین (محصل) ـ از تهران
- حیدر ـ از تهران
- ف ـ موذنی ـ از رشت
- ملاحلیم ـ از تهران
- ذبیح‌الله ـ ذ ـ از تهران






ـ چیکار کنم خواهر، تابستونه بچه‌ها تفریح میخوان

## نیروی توخفته به‌بازوی تست

*از. ک ـ محمودی*

*کارگرم، کارگرم، کارگر*
*یه قشر مظلوم دراین بوم و بر*
*کارگرم مراست آزاده نام*
*مبارز اول درهر قیام*
*مشت گره‌کردهٔ هر انقلاب*
*زنده بخون رگ من آفتاب*
*در قدم اول این‌انقلاب*
*کارگر، این قشر همه درعذاب*
*خون بکف آماده ز روز ازل*
*سینه سپر کرده به گاه عمل*
*شد همه جاشهید و در خون نشست*
*کاخ ستم را همه در هم شکست*
*لیک دراین عرصه پر گیر و دار*
*هر کی یه جور گشت رو دوشم‌سوار*
*هرکی یه جور کارگرو رنگ کرد*
*هرکی یه جور عرصه بما تنگ کرد*
*صاحب‌کار، به کارگر زور میگه*
*قصه ز وعده‌های دور دور میگه*
*از کارگر صب تا غروب کارمیخواد*
*کارگرو جای "وانت‌بار" میخواد*
*قصدش اینه کارگر آروم باشه*
*تو دست کارفرما، مث موم باشه*
*میگه اگر، درس نخونه خوبه*
*بیمه و قانون راندونه خوبه*
*باید همیشه ساده و خام باشه*
*مثل بقیه آدما عام باشه*
*با مزد کم زندگی رو سرکنه*
*توقعاتش را کمتر کنه*
*با روزگار همیشه درجنگ باشه*
*یه چرخ زندگیش باید لنگ باشه*
*همیشه بایه لقمه‌نون خالی*
*شکر خدا کنه با بی‌خیالی*
*ز شغل خود همیشه دلگیر باشه*
*یه روزی گشنه، یه روزی سیر باشه*
*اگر بخواد دائم بدهکار نشه*
*فراری از دست طلبکار نشه*
*باید بسازه باز با وضع جاری*
*تن بده دائم به اضافه‌کاری*
*چش‌که روهم بذاره شصت‌سال شده*
*یه‌مرد پیر خسته احوال شده*
*دیگه نداره قوت جوونی*
*پیر و زمینگیره ز ناتوونی*
*نه‌ثروت و نه خونه و نه باغی*
*میمونه اونوقت به دلش چه داغی*
*کارگری همینه و کار اینه*
*نتیجهٔ زحمت بسیار اینه*
*رسم، همین بوده که پا گرفته*
*میون هر کار خونه جا گرفته*
*سرمایه دار میگه‌همین جور خوبه*
*کارگر خوب، اونیه که محجوبه*
*به کارگر روکه بدی بد تره*
*به حقش آگاه بشه درد سره*
*اگه بشن با همدیگر همصدا*
*حریفشان نیست‌کسی جز خدا*
*شنیده استثمار خیلی بده*
*به کارگر فشار خیلی بده*
*اما شنیدن کجا، دیدن‌کجا،*
*توحق بگو، گوش شنیدن کجا؟*
*آره داداش بیخودی هی زور نزن*
*قاشق، تو دیگ این آش شورنزن*
*گوش بهر شعر و هر آواز نده*
*دیگه شعار صدتا یک غاز نده*
*شفا، زهر خسته عاجز مخواه*
*از این امامزاده تو معجز مخواه*
*نیروی تو خفته به بازوی تست*
*شعورو عقل تو ترازوی تست*
*غیر تو و چون تو دراین روزگار*
*هیچکسی نیست ترا غمگسار*

## مشخصات دوچرخه

تومشهد، شایع شده‌بودکه استاندار با دوچرخه رفت و آمد می‌کند. البته بنگاه‌شایعه پراکنی کسی نبود جز خود استاندار. این موضوع باعث شد که بریم و ببینیم این قضیه صحت دارد یا نه.

رفتیم‌استانداری. یه جائی دور از چشم‌ماموراقایم شدیم. ساعت‌نزدیکای دو بود. همهٔ کارمندای استانداری رفتند. دیگه‌کسی تواستانداری نبود. لحظهٔ موعود فرا رسید. درسالن باز شد. کله‌ای سرک کشید. چپ و راست رو نیگا کرد و وقتی مطمئن شد کسی نیست یه‌هو پریدرودوچرخه. ببخشید پرید توی دوچرخه. استاندار رفت، مامات‌و مبهوت‌نشستیم‌و ازآنچه دیده وشنیده بودیم نتیجه‌گیری کردیم که.

۱ ـ اگه تا حالا فکر می‌کردیم که دوچرخه دو چرخ داره از این به بعد معتقدیم‌که دوچرخه چهار چرخ داره!

۲ ـ اگه تا حالا فکر میکردیم که دوچرخه در و پنجره نداره، ازاین به بعد مطمئن هستیم که دوچرخه چهار در داره و شیشه‌هاش هم رنگیه!

۳ ـ اگه تا حالا فکر می‌کردیم که کارخانه شورولت فقط ماشین می‌سازه ازاین به‌بعدمطمئن هستیم که‌دوچرخه هم می‌سازه!

۴ ـ اگه تا حالا فکر می‌کردیم... بله‌اگه همیشه‌سطح فکرمون‌اینقدر باشه که اولیاء امر فکر کنن ما "هر" را از "بر" تشخیص‌نمی دیم‌وفرق بین‌دوچرخه و ماشینو نمی‌دونیم. مطمئن هستیم که باید منتظر دروغ‌هائی از این گنده‌تر هم از طرف آقایان باشیم

مندلی‌بیگار

### وای بحالشان

در حکایات قدیمی آمده است که در زمان فتحعلیشاه و جنگهای‌ایران و روس مردی پیش فتحعلیشاه میرود و ادعامیکند توپی ساخته که‌ازتهران میتواند پطرزبورگ‌راهدف‌قراربدهد. میپرسند چگونه است آن توپ؟ مرد دستور میدهد یک تنه بزرگ درخت میآورند، تویش‌راخالی می‌کنند، آنرا پر از سنگ و آهن و باروت میکنند و فتیله را آتش میزنند. درجادویست نفر کشته میشوند و وقتی از طرف میپرسنداین‌دیگر چه‌جور توپی بود؟ جواب میدهد.

ـ اینجا که دویست نفر را کشته باشد، وای بحال روسها.

در اخبار مملکتی هم آمده که به مناسبت‌حمله عراقیهابه مرزنشینها، جنگنده‌های ایرانی بر فراز تهران‌به پروازدر آمدند و حتماً "استدلالشان هم اینستکه.

ـ اینجاکه اینطور توپشون پرباشه وای بحال عراقیها.

"ع"

مرگ پیکانیست که در هر جا دلش خواست پارک میکند.

"ف ـ ر"

آهنگر
هفته‌نامهٔ سیاسی ـ طنز
نشانی:
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
روزهای دوشنبه منتشر می‌شود

# ای «حبیب خدا» کاسبکارلار

مظفر — ترکی ( آذری )

الامان ،الامـان ، باهالیقدان        الهـرای الفغـان باهالیقدان
سویولوبدوردریمفیلق چیخاجاق        بئله گئته زمـان باهالیقدان
کیمه بود روی ایله یـم اظهار
ای " حبیب خدا " کاسبکارلار!

*

یوزده یوزقیمت آرتیب اوست اوسته        بیرقران گئتمه ییدی مزداوسته
قالسا بریرده شکری واردی ینه        قووزاناقورخورام که یوز دوسته
گئده الدن بوتون عیارلوارلار
ای " حبیب خدا "کاسبکارلارا!

*

نه قـاپی باغلانیبدی واردتـا        حدیوحذورهنوز نه آل ،نه‌ساتا
نه‌گلیب سئل ، نه زلزله ، نه‌بلا        نیه قیمـت مینیبدی ئولکر آتا
ای بازار اهلی ای بنکدارلارا
ای دکاندارلار ای کاسبکارلار!

*

ای "حبیب خدا " خدایه‌اینان        اونون احکامینی ، اصولونی‌قان
"خلقه‌ظلم‌اتمه‌گدی "پایهٔ دین        "عدل "و"انصاف"دی‌پایهٔ‌ایمان
اعتبار ایله " یا اولوالابصار "
ای " حبیب خدا " کاسبکالارا!

*

حاجـی لار ، کربلایه‌گئتمیشلر        دفعه لرلـه زیارت اتمیش لر
اینانون خلق جانـه یتمیشلـر        "یوزه "وئرمیرجواب "یتمیشلر"
بودورحقـه روا کاسبکارلار ؟
ای " حبیب‌خدا "کاسبکارلار؟

*

ای جلالت مـآب عمده فروش        تنه‌بی ،طوخانا ،ها می مفروش
"آقا "دان‌بوسوزی‌دوباره‌سوروش :        " باهاساتسان‌دینون‌اولورمخدوش"
وارجهنمده اود ، ایـلان ، جاناوار
ای " حبیب خـدا " کاسبکارلار!

*

دوتولوب ملّتین قانی شوشیـه        "ارز" شکلینده یولّانوب‌اشیگه
بئله‌یرقانسیزین قانین سورماق        یاراشارا‌عتقاددلی بیرکیشیه؟
سیزلیون دور سوزوم ای " اهل بازار " ا
ای" حبیب خـدا " کاسبکارلار !

# عبرتلی ناغیل

روشن بابا

گه لـون ، گـه لون اوشاقـلار
غصه لـی دیر، غملـی دیر
قـدیم قـدیم زمـانـــدا
بیـر دانا قـورد وارایـدی
چرخ یئمیشدی مـال ، داوار
امـا داخـی قـوجالمیش

آج یاتـاردی چـوخ زمان
بیر گــون ینه آج ایـدی
دوردی گلـــدی شهـــره
سولا ، ساغـا آخـدی او
گــوردی اوردابیـر اوشاق
آغزی سـولانـــدی قورد ون
دئـــدی بونـو توتسانـام
بیـز نئچـه گـون دوزه دم
لیکـــن منـی تـاتیـر او
گــورسه قاچـار الیمـــدن
ینـه گـــرگ آج قـالام
اگـر دگیشسه م دونـــو
نو فکـر ایلـــه اورفـان
گــوردی ننـه سی اونـون
گئیـدی اونـــوا گنینـــه
اوشاق گـورجیگ آلـدانـدی
سسلیندی آی خـان ننـه
بازیـق اوشـاق آلدانـدی
نـاز بالانـی دوتدی قـورد
اینـدی سیزده اوشاقـلار
چوخدور دونـون دگیشـه ن
هـر ببردودو تـا بور و نســه
دشمنلـری تـــا ینیـاخ

سیـزه بیـز ناغیلیـــم وار
کدرلـی ، مـا تملـی دیر
بیـزیم گنیش جهانـــدا
ظـالـــم جـانـا واریـدی
هامـی اونـدان ، ال هاوار
دنیا اونـدان بـاج آلمش

ایشـی اولمـو شدی یامان
شیکـا را محتـاج ایـدی
ایشی سالسیـن تهـــره
هـر طرفـه بـا خـدی او
سومـو کلـری یـومــو شاق
حالـی دولانــدی قوردون
بوتـــون بوتـــون اوتسانـام
داغ دره نـــی گـــزه رم
چتین کـی آللانیـــر او
ینــه آج قـالارام مــن
آجیمـــدان قیقـاج قـالام
راحـت دو تـارام اونـو
گیـردی قـاپیـلار ینـدان
میخدن آسلامیـش دونـون
دوشـدی ننـــه شکلینـــه
اونـو ننـه سی قانـدی
گـه ل یمـه لـی آل منـه
قـوردا طـرف یوللانـدی
قاجیب گـوزدن ایندی قـورد
بـاخون گـورون نـه لر وار
ملـت ایلـــه دوگـوشه ن
هـر شکیلـده گـور و نسه
یـاخشی ، پیسی ساینیـاخ

# مرگ و آمریکا

کردی کرماشانی — له خنـان

روژیل انقلاب ، ینه‌چودله‌ببرم
گشت خلق خدا ، دمه یان یکی
وتیان امریکـا ، گورت بکه گم
اللـه اکبـر، اللـه اکبـر
نوبت تونـه ، و دومای دربار
مردم ناسه نت ، که‌جناسی‌کیت
هرشو و شکلی ، هر روژ و رنگی
خه مه ته خوار ، له ملک‌خومان
داخ ئـی ملکه ، هیلم وجرگت
ارای دمه کت ، گوراس ئی‌لقمه
مردم ئیـران ، هلسانه و پـا
لـه خدا تـوام ، و زوای زود

تاروژی بمه رم ، و خاطـر دیرم
مشتیان یکـی ، دمیـان یکی
کلا و کـم بنه ، و سـر مردم
شونت‌هی‌به ور ، نعشت بکیش‌در
گورت‌بکـه گم ، جغـد استعمار
خله‌تانی مردم ؟چه‌نسناسی‌کیت
دمه وپشتت ، وگـرد اردنگی
درت‌کم‌جورتیر ، له چله ی کمان
ایشالاخوم بوم ، بانـی مرگت
نه‌تیونی‌به خویدی ، وگردسقلمه
گشتیان ایشن : مـرگ و امریکا
و بـان زمین ، تـوبیده نابود

مرگ تو بینم ، ئی آرزو مه
های دیمه دیمه ، یار دیمه دیمه

# علت احضار

ــ بعقیده تو امریکا چرا کاردار سفارتشو به واشنگتن احضار کرد؟
ــ برای اینکه وصله ناجوری بود .
ــ از لحاظ امریکائی بودنش میگی؟
ــ نه ، از جهت اینکه میون چند میلیون آدم بیکار ، بودن یه‌آدم کاردار معنی نمیده.

" ع "




# کبله‌سلیمان

رادپاز قلعه‌ای — افراشته

ازتهران‌به رشت ،سلیمان‌دراب        بتـوسط حاجی شیخ تـراب
بی زحمت فاده به دست‌ارباب        ارباب ببـره ساغـری سازان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

فدایت شوم . . . آق دائی پسر        تی خاشه‌جانـه بلابـه می‌سر
پس‌نی پریـروز ، بیستم صفر        وارد ببـوستم پاتخت سلطان
دائی پسر جان کبله سلیمان

تره دیل‌آیه ؟ تهران بهشتـه        مرده شور بشوره شندره رشتـه
افسوس‌امی‌عمر ،بی‌خودبگذشته        او چلـه گله ، او بـرف و باران
دائی پسر جان کبله سلیمان

پشت بـام داره ، مسافر خانه        من اجئورایسم ، جیـر خیابانه
آدا ــ اشاره ، کنـم او شانـه        سر بسته گویم تـو تی ره بـدان
دائی پسر جان کبله سلیمان

ها زن‌نارفادمـه نشینم ماشین        از توپخانه شم ، دروازه قزوین
یک‌فرسخ‌رایه ، نشینم ها چین        و اگردم شمـه دروازه شمیران
دائی پسر جان کبله سلیمان

به از تـو نبه ایتـا آقایه        رفیق بـو بوستم ، می راه نمایه
اونی خرج و برج همش می پایه        بیست‌پنجاه‌تومون،پول‌دارم‌قربان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

گرد گج دهـه ، او آقـا مرا        هـون‌مره بـره ، هتل آستارا
شیره واسینـه می کلـه سرا        ایـزه رقاصـی دانمـه الان
دائی پسر جان کبله سلیمان

هون مـره بره ، تمـاشا خانه        تماشا خانـه ، بلیـط گرانـه
جیر جیر جگـا پانزده قرانه        جعفر گلنـار ، آرشین مالالان
دائی پسر جان کبله سلیمان

خیابانانـه آدم دره پـور        خیلی مستمه عبـور و مـرور
چومه میان ابرو ، زنه جیب‌بور        ولی من پـوله بنامـه همیان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

فئوزفوتـورکان شیمی لاله زار        زناک و مـرداک دو هزار هزار
دیـج دیچه ، آمشتـی بـرار        خانمانـه بویه غش‌کنم قربـان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

لقانطه‌عجب جایه دائـی پسر        ایتا حـوض داره ، سل آنقدر
مردم‌نشینید ، حـوض‌دور و ور        پیشخدمت‌بعین ،عمده الاعیان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

بعضی‌وقتا نه ، شیمی رستوران        رستوران‌دائی ؟ چه یه برارجان
سازوضرب، عرق ،آشپزی‌دوکان        کتلت و راگـو ، ژارگـو و زبان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

من ومی‌رفیق ،مشتی‌حاجی‌خان        ای‌جانا شیمی ، شیره کش‌دوکان
هی‌کشیم‌تریاک،هی‌خوریم‌سوهان        هی کنم صحبـت از انگلستان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

هزار ما شاء الله تهـران هوا        هرچی خورمـه ، باز هم مره وا
هر روز خورمه ، ای بطـری دوا        هرچی کی بگو ، ازآب تهران
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

ایا خیابان ، گیـدی خیابون        اما گیم‌مهمان‌ــاشان گیدمیمون
فایتون چی نانه،معنی فایتون        مـره خوش آیه ، اشانـی زبان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

سلام برسان ، خـدمت کلثوم ـ        مشتی معصومه ، آکبـلا معصوم
راه‌دوار ،را گذر ، همه ی مردم        آمشتی شوال ، کبلـه رمضـان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

سلام بـرسان ، امـی سکینـه        چادر نمـازه زودتر بهینـه
با با قوریه ، هیچکس نیدینـه        مبادا نظـر ،بوخـوره جـوان
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

هرکی باشداز حال مـا پرسان        سلام بـرسان ، دوعـا برسان
بگوبیزارمـه ، از شومـه گیلان        نازنین گـذران درامـه تهران
دائی پسر جان ، کبله سلیمان

# کاکی ئاسنگەر

کوردی سقزی — " عمر فاروقی "

کاکی ئاسنگـەر رقەت نەبی مانو
دای نی له پولا چەکوشوسەندان
چینی کریکار له گه ل روشن‌بیر
کوشکی ئیـر تیجاع با بروخینین
ئا مانجی ئیمه خوشی حه ژاره
ئه بی‌هه ول بدەین‌بەروژوبەشه و
به سه ری چه کوش به نوکی‌قه‌له م
دەی با سەر کەون فه لاوکریکار
هەرگیز کول‌نه دەی‌کاکی‌ئاسنگەر
گه لی کورد هیوای به ئیوه زوره

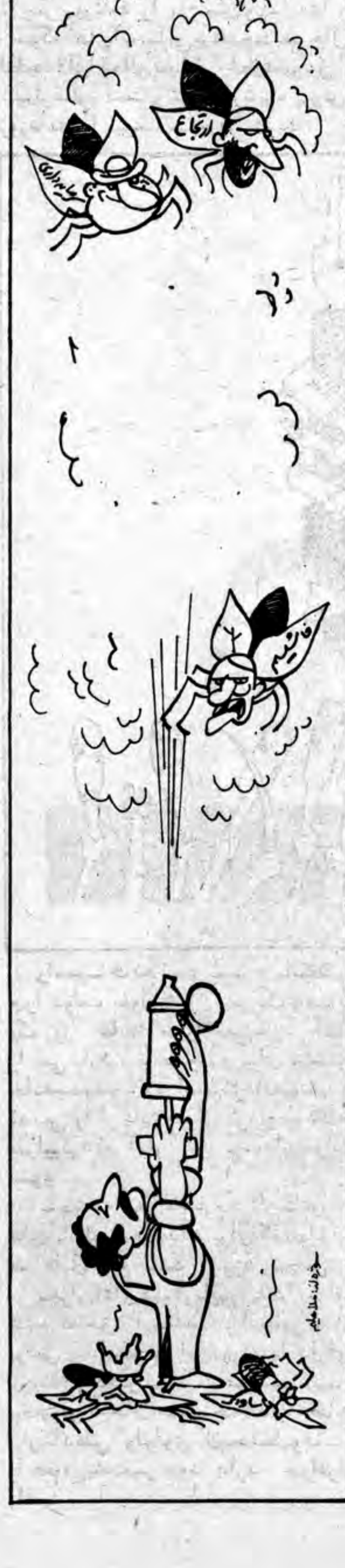
تا پیشەی دوژمن ئه خەینه کوانو
به داسی تیژو رو که ره مه یـدان
یارمه تیت‌ئه دەن‌به راوبەته‌دبیر
ره و ەی ور چ له باخ بابتو رینین
ده رکردنه ده روی‌جەردەوغەداره
قه ت‌پشونه دەین رونه کەینه‌خەو
داسی فه لایان ئه کەین بەعەلەم
دەی‌بازەبون‌بیت‌هەمەرسەرمایەدار
هه تاموسه لەس ده رئه‌کەینه دەر
چونکالی رونه له دوای‌تەم خوره

ئیتر هه ر بژین به خوشی و شادی
با ، بـاروەر بیت‌داری ئـــازاوی

# پریرو

حکایت گوش کن ای مرد هشیار
ز حال باده نوشان گرفتار
چو شد برچیده طاغوت تبهکار
به میخواران ، کاسد گشت بازار
به حکم شرع خیلی سهل و ساده
نه ساقی ماند و نه ساغر نه باده
بساط می‌فروشان جمع گردید
بجای می به ساغر دمع گردید
همه کاباره‌ها و دکه و بار
سراسر گشت مظلم چون شب تار
فتاد از می‌فروشان رونق و رنگ
همه تیر قاراپت خورد بر سنگ
ولی بنگر تو حال باده نوشان
پس از یک چند خونها گشت جوشان
که این چه سرنوشتی بود هیهات
کزین شطرنج دوران ما شدیم مات
چو قطعی شد که بر وجه اعاده
نه می آید به بازار و نه باده
خلایق شیوه‌های تازه بستند
به استحصال کشمش برنشستند
بسی از خانه‌ها گشته رسومات
اشاعه می‌شود سالوس و طامات
گروهی با کمک از دیگ زودپز
تعرق می‌کنند از بچه رز
ولی این شیوه‌ها در اول کار
خسارتها ببارآورد بسیار
تنی را کور کرد و عده‌ای کشت
به خرواری نمونه باشد این مشت
ولی عبرت نه بگرفتند این قوم
کماکان باده می‌نوشند هر یوم
بسا حرص و ولع بسیار گشته
چه جاها خانه خمار گشته
نه از حد می هراسند و نه قانون
نه از حکم و تقاص چرخ گردون
چه خوش گفتند فیلسوفان پیشین
کلام نغز و پرمعنا و شیرین
" پریرو تاب‌مستوری ندارد
در اربندی سر از روزن برآرد "

علی‌اصغر شیرطوانی






**تهرانی در خدمت... بقیه از صفحه ۱**

تهرانی "گریه‌رو"ی شنبه‌شب، صلابتی حیرت‌انگیز پیدا کرده‌واز "موضع قدرت" حرف می‌زند، حس می‌کردید که فقط جای‌یک‌مقدار "سلاح‌ها ومهمات‌مکشوفه" خالیست تاشومقام آمنیتی، تکرارشود.

تهرانی در "شومقام شکنجه‌گر" یک ثابتی ریش نتراشیده. و "مدروز" بود، فقط مانده بود که اجازه دهند، بجای دادستان، خبرنگاران با اوروبرو شوند، وباطرح سئوال‌های پیش‌ساخته، معلوم شود که انقلاب به بیراهه نرفته و خط مستقیم خودرا همچنان ادامه می‌دهد.

"برنامه "چهارشنبه‌شب‌تلویزیون واقعا" یک برنامهٔ بی‌نظیربود، زیرایک شکنجه‌گرمعروف، بی‌آنکه‌درخصوصیات خود تغییری دهد، درخدمت انقلاب اسلامی ایران قرار می‌گرفت و کارقبلی خودمبارزه‌با کمونیسم را ادامه می‌داد.

برنامهٔ چهارشنبه شب تلویزیون از نظر حرفهٔ تهرانی و شخصیت این شکنجه‌گر کبیر، ویژگی‌هائی داشت.

اول‌اینکه‌تهرانی‌درروزگارطاغوت بازحمت‌فراوان‌و رفتن‌به مأموریت‌های سخت وخطرناک، حداکثرموفقیتش‌این بود که زنده یا مرده یک چریک راگیر بیاورد و بااز بین بردن او، خدمتی‌به ساواک و شاه وارباباش عمو سام بکند. حال آنکه تهرانی، در وضعیت فعلی، باقدم‌رنجه کردن، به دادگاه انقلاب، درمیان انقلابیون می‌نشیند و دریک "شو" یک ساعته با استفاده از شبکهٔ جمهوری‌اسلامی‌ایران، به‌خوبی وخوشی مردم‌رایکهو به هرچه سازمان چپ‌است بدبین می‌کند.

در دوره طاغوت، وظیفهٔ تهرانی این بود که چریک‌های‌چپ را خرابکارو آدمکش معرفی‌کند، حالاهم عینا" این وظیفه را به انجام می‌رساند.

تهرانی، همچنان که بارهاگفته است، درگفته‌هایش‌صداقت دارد. این صداقت‌تابدان‌حد است‌که هنوزباوجود ازسرگذراندن‌یک‌انقلاب‌ضدامپریالیستی به دستگاه ساواک صادق مانده‌ووظایف ساواکی خود را، در حلقهٔ حفاظت پاسداران انقلاب، از بزرگترین رسانهٔ همگانی انقلاب به انجام می‌رساند.

آخرین نکته‌جالب، از "شو" مقام شکنجه‌گر" اینست که‌تهرانی درروزگار طاغوت "بازجوی‌کمیته" بودوحالاهم نقش" بازجوی کمیته" رادارد. منتها آن روزها یک نفر را بازجوئی می‌کردو کمیته‌اش درزندان اوین بود، اماحالا حتی‌درجای متهم، بازجو میشود و با اجازهٔ دادستان انقلاب، تمام گروه‌ها را محاکمه می‌کند و کمیته‌اش درزندان قصر است.

تهرانی را به راستی باید از دستاوردهای با ارزش انقلاب اسلامی ایران دانست و اکنون که چماق‌داران نتوانسته‌اندوظایفشان را به نحواحسن انجام دهند، باید به فریاد تکبیر او گوش فراداد. آمین.

**در حاشیه تحصن‌کارگران‌بیکار**

خبر نگار: چرا ماموران کمیته این کارگر متحصن را زده‌اند؟

نمایندهٔ وزارت کار: گویا این آقا با خودش یک اختلافی داشته و میخواسته‌است‌خودش‌را بزند. اینستکه ماموران کمیته هم رفته اند و باقنداق تفنگ از این کار جلو گیری کرده‌اند.

" ف ــ انقلاب "

**قانون اساسی** بقیه از صفحه ۱

* اصل ۲۲ رامیتوان بشرح‌زیراصلاح کرد:

" همه افراد ملت اعم‌اززن‌ومرد، دربرابرقانون‌مساوی‌اند، لکن‌قانون، لزوما" در برابر زن و مرد مساوی نیست".

* اصل ۲۷ درموردتشکیل‌اجتماعات، بهتر است بشرح زیر نوشته شود:

" تشکیل اجتماعات‌مسالمت‌آمیز آزاد است و هیچکس حق تعرض به اجتماع‌کنندگان را ندارد. تشخیص مسالمت‌آمیز بودن اجتماع، بعهده معترضین است."

* اصل ۳۸ نیزاحتیاج‌به‌حک‌و اصلاح به شرح زیر دارد:

" هیچ‌ایرانی را نمی‌توان‌ازاقامت درمحل‌دلخواهش ممنوع‌و یابه‌اقامت درمحلی مجبورساخت، مگردرمواردی که قادر به پرداخت اجاره محل دلخواهش نباشد."

* در اصل ۶۲ آمده است:

"استخدام کارشناسان‌ومستشاران خارجی از طرف دولت‌درحداحتیاج و ضرورت باید به تصویب مجلس شورایملی باشد".

بنظر میرسد که جمله فوق ناقص است‌و بایستی‌جمله زیر درآخراضافه شود:

"... در صورتیکه استخدام کارشناسان‌مازاد بر احتیاج‌وضرورت، موردنظر باشد، احتیاجی به‌تصویب مجلس شورایملی نیست"

* اصل ۷۵ را هم میشود به‌شرح‌زیر نوشت:

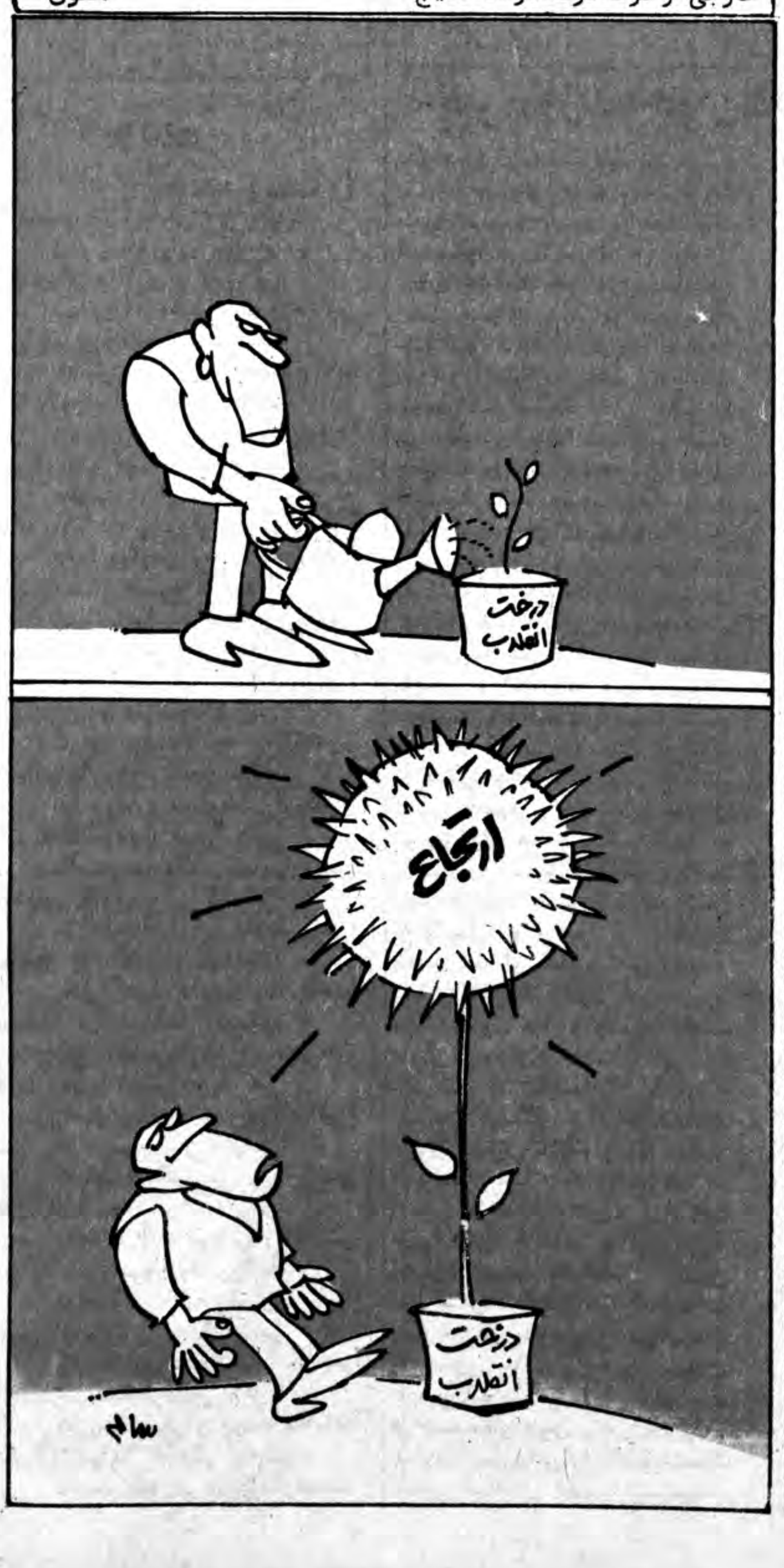
" رئیس جمهوری بالاترین مقام رسمی‌کشور میباشدکه‌درمقابل‌مقام های غیر رسمی کشور مسئول است...

* اصل ۱۱۵ را میتوان بصورت زیر اصلاح نمود:

" نظام مالیاتی باید عادلانه و مردمی باشد، مگر بحکم قانون."

امید است که مسئولین امر به پیشنهادهای فوق توجه لازم مبذول کنند و در صورتیکه‌هریک‌ازاصلاحات فوق در قانون گنجانده شود، دعای خیر آنرا بدرقه راه اینجانب‌نمایند.

" منگول "




# هفتهٔ رفته

بعلم بزمجه

**سه‌شنبه ــ دولت حرف‌شنو**

به دنبال چاپ کاریکاتور پائین صفحهٔ اول آهنگر در هفتهٔ گذشته، وتقاضای‌صاحبان‌صنایع بزرگ‌برای‌عطف‌توجه‌دولت‌وملی‌شدن‌کارخانه‌هایشان، خوشبختانه برای اولین‌بار، گوش شنوائی وجود داشت وآقای بازرگان در پشت تلویزیون وعده دادند که این کارستان را انجام خواهند داد.

امید صاحبان کارخانه‌های بزرگ اینست که در مورد آنها هم مانند بانک‌ها عمل شود، یعنی دولت دیون آنها را به بانکهای داخلی وخارجی و سایر طلبکاران تقبل کند و مالکیت مشروع آنها برسرمایه‌شان را نیزمحترم شمارد تا خدشه‌ای به‌برداشت‌های سرمایه‌داران بزرگ از انقلاب واردنیاید.



**چهارشنبه ــ تهرانی . شکنجه‌گر انقلابی !**

در فیلمی که تلویزیون از محکمهٔ تهرانی نشان می‌داد، همانطور که حتما" شما هم دیدید، جای متهم و دادستان عوض شد و ناگهان تهرانی صدایش را بلند کرد و همهٔ گروههای انقلابی را به محاکمه کشید. در این جلسه، پس‌ازآنکه رئیس دادگاه، بااجازه از تهرانی، او رابه‌آرامش اعصاب و نوشیدن آب سرد دعوت کرد، این شکنجه‌گر انقلابی باردیگر حمله‌اش را به سازمان‌های انقلابی ادامه داد و درعرض نیم ساعت، چنان چهرهٔ قاتل و ضد مردمی و وطن فروشی و جاسوسی از شهیدان مبارز ساخت که ناگهان زن و فرزند و پدر و مادر شهدا از جا بلند شدند و پیش از آنکه دادگاه، تحت تاثیر اتهامات متهم، آنان را به عنوان" وابستگان آدم کش‌ها و جاسوسان‌معدوم" توقیف‌کندوبفرستدشان‌بغل‌دست حمادشیبانی، جان‌شان را برداشتند و در رفتند.



**پنجشنبه ــ مالیات طاغوتی در جمهوری اسلامی**

شهرداری تهران از اتومبیل داران خواسته است که مالیات امسال و سال‌های پیش اتومبیل‌خودرا هرچه زودتر بپردازند تا مشمول جریمه‌نشوند.

اتومبیل‌داران مدعی شده‌اند که وکلای مجلس طاغوتی، به‌علت آنکه به مجلس رفتند و بجای خدمت به مردم، شب و روز به امپریالیسم خدمت کردند و هرروز یک‌جور مالیات و عوارض وضع کردند تا مردم را بچزانند، به فرمان رهبر انقلاب، قرار شده است همهٔ پول‌هائی را که گرفته‌اند به خزانهٔ دولت‌پس‌بدهند. حالا، اگر آن‌قوانین آنقدر بد بوده کەحق‌الزحمهٔ وضع و تصویبش را باید پس بدهند، شهرداری چرا می‌خواهد مردم آنها را رعایت کنند و مالیاتهایش را بدهند؟

شهرداری هم‌گویامی‌خواهد جواب‌بدهد که‌چون دست دولت به‌دامن آن وکلا نمی‌رسد، طبق معمول باید حکیم باشی را دراز کرد.



**جمعه ــ باج بی‌سبیل**

وزارت راه اعلام کرده که اتوبان‌های قم و قزوین تا ۴ ماه دیگر تمام می‌شود و ازهر اتومبیلی حدود ۵ تومان باج راه خواهند گرفت.

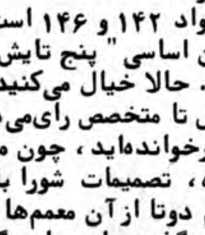
نظر به‌اینکه بهرحال دراین مملکت انقلاب‌صورت‌گرفته وصحیح نیست که وزارتخانه‌ها به سبک دورهٔ طاغوت، بدون دلیل از مردم باج بگیرند، پیشنهادمی‌کنیم که آقای فروهر را از وزارت‌کار بردارند وبه‌وزارت راه‌ببرند که هم کارگرهای مملکتی نفسی بکشند، و هم اقلا" بشود روی باج راه قم و قزوین، نام" باج سبیل" گذاشت.



**شنبه ــ آنجا که رای اقلیت معتبر است**

این پیش نویس قانون اساسی، اگر هزار تا عیب داشته باشد، الحق از یک حسنش بایدتعریف‌کرد. آن حسن‌هم اینست که درمورد دادن‌اختیار ملت به‌دست افراد معمم، هیچ رودرباسی‌ئی ندارد.

بارزترین قسمت پیش نویس دراین مورد، مواد ۱۴۲ و ۱۴۶ است که در اولی از یازده تا اعضای" شورای نگهبان قانون اساسی" پنج تایش رااز معممین گذاشته، سه تا حقوق دان و سه تا قاضی. حالا خیال می‌کنید که فرضا" اگر موردی به‌این‌شورا ارجاع شود، این شش تا متخصص رای‌می‌دهند وآن پنج تا معمم در اقلیت می‌مانند؟ نخیر، کورخوانده‌اید، چون ماده ۱۴۶ را برای همین گذاشته‌اند. برابر این ماده، تصمیمات شورا با رای حداقل دوسوم اعضاء معتبر است، یعنی دست کم دوتا ازآن معمم‌ها باید با آن شش تا متخصص موافق باشند تا مصوبه‌ای بگذرد. این را می‌گویند حکومت اقلیت براکثریت!



**یکشنبه ــ اقدام خدا پسندانهٔ فروهر**

با جدا شدن داریوش فروهر و حزبش( حزب ملت ایران ) از جبههٔ ملی، که جبههٔ ملی مدعی است نوعی پاک‌سازی جبهه باید تلقی شود، می‌گویند که داریوش‌خان می‌خواهد نام‌حزبش‌را هم به" حزب امت اسلام" تغییر دهد.





**دوشنبه ــ تبدیل به احسن**

در خبرها بود که هواپیمائی ملی ایران، به علت تقلیل پروازهایش دو فروند جمبوجت خود را می‌فروشد.

گفته می‌شود که باوجوه حاصل از فروش این جمبوجت‌ها، به‌کشاورزی و دامداری کشور کمک خواهد شد و مسئلهٔ اصلاح نژاد شتر و قاطر نیزجدی گرفته خواهد شد، زیرا این حیوانات زبان بسته از ارزانترین ومناسب‌ترین وسایل سفر درجاده‌های کویری و کوهستانی ایران هستند.

# چرا تصویر افراشته را از سر در آهنگر برداشتیم؟

باآنکه اعتقاد نداریم که صفحات محدود "آهنگر" صرف مسائل خاص ما شود، ناچاریم‌گهگاه برخلاف این اعتقاد رفتار کنیم و شما را در جریان مسئل خصوصی خود قراردهیم.

قطعا" از یادداشت‌های شماره‌های اول و پنجم "آهنگر" به یادتان مانده است که مسئلهٔ "آهنگر" و "چلنگر" از همان ابتدای کارما، همراه با تولد "آهنگر" شروع شده و علیرغم توضیح نسبتا" مفصلی که در شماره ۵ دادیم، هنوز این مسئله برای گروهی از هموطنان ما حل نشده است.

طبیعی است که شما خوانندگان آهنگر، از ماجرا آگاهید و می‌دانید که ما به‌علت‌هائی که ذکر کرده‌ایم، نتوانسته‌ایم "چلنگر" باشیم. اماهنوز دو گروه از هموطنان این واقعیت را هضم نکرده‌اند. اول آنان که طرفدار حزب تودهٔ ایران هستند و با توجه به اطلاعیهٔ حزب مذکور، معتقدند که ما بی‌اجازه و استحقاق، از ابتدا از نام چلنگر و نام و تصویر افراشته سوٴ استفاده کرده‌ایم. دستهٔ دوم، مخالفان حزب توده‌اند که اعتقاد دارند علیرغم گفته‌های ما، روش‌مان نشان می‌دهد که دنبالهٔ چلنگر سال ۳۲ – ۱۳۳۱ (با تأکید برمخالفت با دکتر مصدق) و وابسته به حزب توده‌ایم.

عجبا، این‌دوگروه حاضر نیستند بنشینند با هم بحث کنندوبالاخره معلوم کنند که از نظر آنها، ما چکاره‌ایم!

چون توضیحات گذشتهٔ ما – ظاهرا" – بقدر کافی رسا نبود ونتوانسته دوگروه‌فوق‌را قانع کند، ناچار شدیم علت‌العلل این سوٴ تفاهم‌های متفاوت را جستجو کنیم.

دراین‌جستجو، تصویروشعر افراشته، عامل‌بزرگ و علت‌اصلی دانسته شد. هرچه به گروه‌های نامبرده متذکر شدیم که گذاشتن تصویر افراشته در کنارنام‌روزنامه، نشان‌احترام ما به‌افراشته شاعرخلق است، و علت‌استفاده از شعر افراشته، اعتقاد راسخمان به محتوای این شعر است، هر دو گروه – البته‌باتفاوت‌موضع – پایشان‌را دریک کفش کردند و ما را ازسوئی وابسته به حزب‌توده دانستند وازسوی دیگر به سوٴاستفاده از نام افراشته متهممان کردند.

اگر شما بودید، چه می‌کردید؟

شاید برمصداق مثل "مه فشاند نور و ..." می‌گفتید کارمان رابکنیم و محلی به این حرف‌ها نگذاریم.

اما، چون ما از نوع آن آدم‌هائی نیستیم که مردم را تقسیم کنیم و بگوئیم "چون‌اکثریت‌خوانندگان‌ماازجریان آگاهی دارند، بگذار نخوانندگان ما هرچه می‌خواهند بگویند"، تصمیمی برخلاف رای شما گرفتیم و از همین شماره هم آن را عملی کردیم.

ما تصمیم گرفتیم که برای همیشه به‌این بحث خاتمه بدهیم وعلیرغم علاقهٔ شدیدمان برگذاشتن تصویرافراشته دربالای‌روزنامه، علیرغم احترام عمیقی که به چهرهٔ مردمی افراشته داریم، و علیرغم نوشته‌ای که از وراث افراشته برای استفاده از نام چلنگر و کلیهٔ آثار افراشته داریم، تصویراورا از بالای صفحهٔ اول برداریم تا آن هردو دسته دلشان خنک شود.

اکنون، باردیگر ازخوانندگان خوب آهنگر می‌خواهیم کهضمن‌پذیرش پوزش ما، کمک کنند و به نخوانندگان آهنگر (باهرزبانی که مقدورشان‌شد) حالی کنند که:

۱– آهنگر، طنزنامه‌ایست سیاسی و مستقل که روشی ترقیخواهانه، آزادیخواهانه و مردمی دارد.

۲– آهنگر، هیچگونه وابستگی به حزب توده ندارد و همانطور که در اطلاعیهٔ حزب مذکور آمده" روش آن آشکارا مخالف روش حزب‌تودهٔ ایران است".

۳– آهنگر همراه با بقیهٔ آزادیخواهان ایرانی، مصدق را رهبر شرق درمبارزه بااستعمار می‌داند وکلیهٔ سیاست‌های گذشته و حال، درخدشه‌دار کردن این واقعیت،را محکوم می‌کند.

۴– کارگزاران امپریالیسم در ایران بدانند که روش افشاگرانه و ضد امپریالیستی آهنگر تغییر ناپذیر است.

۵– ضمنا"، انحصارطلبان وطرفداران انواع هیتلر نیز خیالشان‌تخت باشد که آهنگر، چه با تصویر افراشته و چه بی‌تصویر افراشته، دست از سر آنها برنمیدارد و برخلاف اعتقاد بعضی از گروه‌های سازشکار، مبارزه با ارتجاع، انحصارطلبی و دیکتاتوری را کم‌ازمبارزه با امپریالیسم نمی‌داند.

۶– برپدر ومادر کسی لعنت که بازهم بگوید موضع ما بقدرکافی‌روشن نشده! بش باد!

شورای نویسندگان آهنگر

درپی خروج حزب فروهر از جبهه ملی.




– ... ما را بس



مرد حسابی، من دم خروس رو می‌بینم، داری قسم میخوری که وزیر نیامده؟




## ترا گفته بودیم

(بقیه از صفحه ۱)

براندیم سرمایه‌داری ز در
ز سرمایه‌داران درآمد پدر!
ور افتاد سالاری و بندگی
بدون موکل، نمایندگی
ازین پس همه کار بامردم است
مقامش فزون از منارجم‌جم است
لر و ترکمن، کرد وترک و بلوچ
همه درحسابند، جان منوچ!
به‌هرکار خلق است و شورای او
حکومت از اویست و از رای او
" همه بندگانیم و یزدان‌پرست
من‌وگیووگودرز وهرکس‌که‌هست "
شنیدم که از چرخ ناپایدار
بسی برنیامد برآن روزگار
که ناگه، دمیدند در کر و نای
که. سرمایه‌دارا، میتونی‌بیای!
وزان‌پس به مردم نمودند روی
که ای بیهده مرد پرخاشجوی
ترا بااساسات (!) قانون چکار
تو برزیگری، شلغمت را بکار!
ترا گفته بودیم هورا کنی
نگفتیم صحبت ز شورا کنی
ز تدوین قانون و آن کشمکش
شتردیده‌ای، نه – که‌یعنی‌ولش!
همیدون تو بنشین و با اشتها
بخور آنچه دادیم تا انتها
چو فردا برآید بلند آفتاب
یکی مجلس آریم در توی قاب
که تا آخر عمر به به کنی
زحیرت شوی‌مات وچهچه کنی!
بسی رنج بردیم ازآن سال‌سی
که امروز بگیم بی رودروایسی
وطن مال اینجانبان‌است وبس
نمیدیم یک ذره‌اش را به کس
چو ازماست قانون وقانون‌گذار
تودیگربرو، کیپ درش‌را بذار!
یکی از بزرگان اهل تمیز
چودیداین، بمن‌گفت، آقای‌چیزا!
" چه‌خوش گفته فردوسی پاکزاد
که رحمت برآن تربت پاکباد "
" بزرگی سراسر به‌گفتار نیست
دوصدگفته‌چون‌نیم‌کردار نیست "

## آسته برو، آسته بیا

چاچچی

آهای رفیق خوش سخن، آهای آهنگر عزیز
یک کمکی آهسته‌تر، یه خورده کجدار و مریز
به تو میگن چیزی نبین، چیزی نگو، چیزی نفهم
اگر بگوشت نگیری، میشکننت شیشه و میز
اونها یهو سر میرسند، کشوتو بیرون میکشند
شعرهاتو پاره میکنند، کاریکاتوراتو ریز ریز
اینکه بغل دست منه، مرتبا" داد میزنه
میگه تو دور و زمونه، چماقدار فراوونه
" آسته برو آسته بیا، که گربه شاخت نزنه "
هی تو را تهدید میکنند، هزار تهمت میزنند
توسط رجاله‌ها، میخوان که خاموشت کنند
بزور و با جنجال و هو، آهای بگیر آهای بدو
برای ساکت شدنت، مرتبا" تو توطئه‌اند
بازم برای تو کمه، مثل گذشته‌های دور
اداره‌ات صندوق پست، آدرس تو کوه و کمند
اونها که باکی ندارند، دست و پاهاتو ببرند
از خونه بیرونت کنند، بندازنت تو منگنه
نمونه اش اگر میخوای، آیندگان و کیهانه
بتوچه که سیائیها، ساواکیها، درباریها
انگلیسها، آمریکائیها، موسادیها، ازهاریها
اویسیها، زاهدیها، پالیزبانها، فرقانیها
برهبری شاهشون، جمع شدند همه یه جا
تا که به ما یورش برند، پیر و جوون دروکنند
تهران و ری، مشهد و قم، اراک و رشت، بم و فسا
نمی بینی تلویزیون، نه که ازین، نه که ازون
هیچی نمیگه خاموشه، فقط زتوهراسونه
چیزی بزیر کاسشه، یا اینکه کارش همونه
چیکار داری که رفته‌اند کتابخونه آتیش زدند؟
کتابها پاره پاره، روزنامه‌ها رو دریدند؟
تو دانشگاه، توی تئاتر، به مرد و زن، پیر و جوون
بی خبر و ساواکی‌وار، ریخته و حمله ور شدند
چیکار داری به آزادی، برابری، به آبادی
به رونق اقتصادی؟ بیخودی با خودت نخند
رو صفحهٔ تلویزیون، این کلمات فراوونه
مخواه شربت و عسل، بخور بزور، گنگنه
اگر که گوشت با منه، با افتخار و طنطنه
" آسته برو آسته بیا که گربه شاخت نزنه "

## زن‌وشوهر تاریخی

سرکلاس تاریخ معلم‌داشت‌ازبچه‌ها امتحان می‌کرد. ضمن سئوالات عکس نادرشاه را نشان یکی از بچه‌ها داد و پرسید:

– این کیه؟

پسربچه‌بادی به‌غبغب‌انداخت‌وگفت:

– نادرشاه.

معلم کتاب را چند ورق زد و عکس آغامحمدخان را نشان داد و پرسید:

– خوب این کیه؟

پسرک با تردید نگاه نگاهی به عکس کرد و بالاخره گفت.

– اینم زنشه.

"ع"

## پسره روزنامه خوان شده است

"ح – بچهٔ درخونگاه"

منکه دارای یک دوجین پسرم
پدری پیر و خسته و فرتوت
عمر من لاجرم سرآمده است
در جوانی که قلتشن بودم،
نان خشکیده هم بمن میساخت،
این هوااگرم بازوانم بود
هر کسی یک چک مرا میخورد
بودم البته با چنین اوصاف
صبح تا شام کار میکردم
در سیاست دخالتم کم بود
جبهه و حزب و مجمع و محفل
فکرم از ذکر حزب منفک بود
کار کردم مگر که یابم گنج
بدتر از آن در این سر پیری
پسر ارشدم زده بسرش
تنه لش با دو ذرع و نیم هیکل
عوض فحش و کتره و بازی
سخن از انقلاب می‌گوید
صحبت خلقهای تحت ستم
صد رقم "ایسم" و "ایست" می‌داند
تا همین چند ماه پیش از این
سالم و فرز و چابک و سرحال
شوتهایش همه یک اندازه
پاسهایش دقیق و میزان بود
بچه‌های محل بدنبالش
از وکیل و وزیر و بازاری
همه بر او سلام می‌کردند
تا زمانی که توی مدرسه بود
بسکه مقبول بود و هیبت داشت
مغزش از درس و بحث خالی بود
ناگهان زد بکله‌اش، طوری،
رفت دنبال راه پیمائی
توی دستش ماژیک و فیکساتور
هرچه بنده نصیحتش کردم
که پسرجان مکن‌از این کارا
حرف من را شنید و گوش نکرد
آخرش هم وقایع بهمن
حضرتش فاتحه مع‌الصلوات
پدرش سر بزیر و فرزانه!
از چنین مادر و چنین پدری
تازگی روزنامه خوان شده است
هرچه میگویمش پسر ول کن
حرف باباش را نمی‌شنود
سخت غافل شدم ز تربیتش
مثلا" ناسلامتی پدرم
ایستاده دو متری تابوت
ریش این عمر هم درآمده است
دائما" در بزن بزن بودم،
گردنم را تبر نمی‌انداخت
سرب در مغز استخوانم بود
بی‌تفاوت اقل کم میمرد
آدمی سر بزیر و باانصاف
بخودم افتخار میکردم
بی‌طرف بودنم مسلم بود
همه در پیش چشم من باطل
فکر و ذکرم به نان سنگک بود
حاصل کار رعشه بود و قولنج
زن، نساز است و بچه، ایکبیری
پدرش شرم دارد از پسرش
میرود پیش بچه‌های محل
می‌نشینند به قصه پردازی
براساس کتاب میگوید
قصهٔ فارس و کرد و ترک و عجم
آنچه را هست و نیست میداند
بچه‌ای بود سربزیر و متین
بهترین سنتر هافبک فوتبال
صاف میزد به طاق دروازه
"گلر" از پیش وی گریزان بود
عاشق سینه چاک فوتبالش
تا عزیز کرده‌های درباری
عزت و احترام می‌کردند
نقطه ضعفش حساب و هندسه بود
هفته‌ای هشت روز غیبت داشت
نمره‌هایش همیشه عالی بود
که شد از اعتصابیون فوری
گاه با بنده، گاه تنهائی
سطح دیوار از شعارش پر
قصه گفتم، نمونه آوردم
از گلیم آنطرف منه پا را
گوش وابود و حرف توش نکرد
آن شکست و هزیمت دشمن
دشمن و دوست از وقایع مات
مادرش کنج آشپزخانه
بعمل آمده چنین پسری
صاحب ایدهٔ فلان شده است
پی کسبی برو مداخل کن
در پی کاسبی نمی‌رود ا
نگرانم ز آخر عاقبتش

برای بچه ها
د ـ دهقان

## قصه اختاپوس آمریکائی

" سنای امریکائی محکوم باید گردد " کارتر و دار و دسته‌ش معدوم باید گردد . این امریکا که میگه ، مردمو دوس میداره ، فقط حرفاش قشنگه اما اساس نداره . همه اینو میدونن ، تو تاریخا میخونن ، که امریکا چگونه اومد دراین میونه . دزدا و جانیهای ، هر ملت و هر کشور ، اسلحه‌ها برداشتن سواره و پیاده ، باونجا پا گذاشتن . اول کاری که کردن ، آدمیت رو کشتن ، هر جا که پا نهادن ، بومیهای نجیب رو ، با حیله سر بریدن شکمها رو دریدن گردنها رو شکستن ، بعدش با چاپ و تصویر دروغ و مکر و تزویر ، بومی‌ها رو دیو و دد ، خود رو بشر نوشتن .

* * *

مغزهای خوب دنیا ، با پول خوب خریدن ، پاورچین و پاورچین ، همه چیز رسیدن . جنگ جهانی اومد ، چه ناگهانی اومد ، اول دفعه تو تاریخ ، روح و روان بشر ، کشیده شد بچار میخ ، زیرا که امریکائی ، اون بمب های کذایی ، روی ژاپن رها کرد ، دو شهر پر شور و شر ، چون شهر مرده‌ها کرد ، " ناکازاکی " ویران شد ، هیروشیمای زیبا ، با خاک پست صحرا ، یکسان شد و همسان شد .

* * *

استعمار امریکا ، چون اختاپوس چند پا ، بهر دری بزد در ، تو کشورهای دنیا . گذار این عمو سام ، یابوی پیر ایام ، بشهر هوشی مینه ، به کشور ویتنام ، جنایتا بپا کرد ، که هر قلبی رو لرزوند و هر چشمی رو گریوند ، پس از شکست فاحش ، ویتنامو رها کرد ،

ولی با بی‌حیایی ، با قصه های واهی ، خودش رو بی گناه کرد .

* * *

هنوز تو قرن بیستم ، سیاپوستای اونجا ، که خوبند و نجیبند ، حق اینو ندارن ، که مثل یک سفید پوست بهرجا پا بذارن ، چه حسرتها که خورده چه تبعیض‌ها که دیده چه محنت‌ها کشیده ، و چه حرفهای رکیکی که شنیده ، هنوزم که هنوزه ، مساواتی ندیده .

* * *

تو کشور آمریکا ، پول دارای بی حیا ، کارتلها و تراستها ، تبلیغا راه میندازن ، آدمکی چو کارتر ، برای مردم میسازن ، تا هی قوی تر بشن ، به دنیا مهتر بشن .

برای اینا مهم نیس ، چه خوبه و چه خوب نیس ، مهم سنت و دلاره دولت امریکایی ، باید دلار بیاره . هر جا که ثروتی هس ، مالی و مکنتی هس " سیا " یی دس میذاره ، ته‌شو بالا میاره . وطن پرستان ملک ، عرب ، عجم تازی ترک ، باید همه فدا شن ، یا تسلیم " سیا " شن .

* * *

چون انقلاب ایرون ، " یانکی " رو کرده بیرون ، سنا دیوانه گشته ، بسوک و غم نشسته ، اینه که حالا " سیائی " ، دولت امریکایی ، دشمن مردم ماست ، داد و هوارش هواست . حالا مردم ایرون ، زهر دین و هر ایمون ، باید اینو بدونن ، همه با هم بخونن :

خدایا امریکا از ما جدا شه — گلوی ما ز چنگالشرها شه
بساط دزدیش از هم بپاشه — جهان راحت ز شر مافیا شه

## جنگ قلم با چماق

"ع . سنندجی"

گفتند : جریده‌ها همه آزادند
گفتم : متاسفانه این وضع عجیب
چون ما همه می‌کنیم احساس خطر
هرگز نتوان گفت که ما آزادیم
آنکس که ز انتقاد وحشت دارد
جنگ قلم و چماق بی سابقه نیست
حاصل نشود مراد از چوب و چماق
آن خیره سران که با قلم می جنگند

دیگر خبری نیست ز قداره کشان
بدتر ز گذشته کرده ما را نگران
از حالت "آرامش قبل از طوفان"
تا نشریه‌مان برون نیاید ز نهان
هرگز نبود کسی ز دستش به امان
این جنگ همیشه بوده بین آنان
ای قوم چماقدار ، این را تو بدان
در چوب و چماق است فقط منطقشان

## بره جولان ، بره جولان

( بقیه از صفحه ۱ )

ز سیما و صدای انقلابی
بود این جنسهای ضد خلقی
مجاهد رنجه است از بند فاشیزم
فدائی باز هم زیر شکنجه است
قیام خلق ، ضد دیکتاتور بود
نگه کن این هجوم هیتلری را
در این جمعی که "حزب‌الله" گویند
فاشیزم از چهره اینها عیان است
تمامی آلت امپریالیسم اند
ببین ای رفته اینسان راه فاشیزم
همین خلقی که بیرون کرد طاغوت
بکش افراد ملی و دموکرات
بدان اما ، سکوت ما محال است

بگوشت میرسد الحان هیتلر
سراسر حاصل انبان هیتلر
بود زندان او زندان هیتلر
ولی این دفعه با بهتان هیتلر
ولی افتاد در دستان هیتلر
ببین ، میدان شده میدان هیتلر
نگه کن چهره عریان هیتلر
چه جوئی چهره پنهان هیتلر
چه "حزب‌الله" و چه "فرقان" هیتلر
بتاریخ جهان ، پایان هیتلر
هم او از بن کند بنیان هیتلر
بود آدمکشی برهان هیتلر
نظام هیتلری خواب و خیال است

ح ـ بچه در خونگاه

## اشتباه لپی بنی حرف

سخنرانی که قدش انقدی بود
در آمد همره خورشید تابان
سرشب نطق را حاضر نبوده
سئوالات زیادی " تست " کرده
مطالب را نوشته روی کاغذ
از این محفل به آن محفل روان گشت
که شاید مجلسی گیرش بیاید
کند دق دلش را خوب خالی
ولیکن هر چه گشت و جستجو کرد
شبانگاهان نحیف و زار و خسته
مکانی دید و جمعی را در آن جمع
بخودهی زد که داخل شود ، د ـ یالا
سر خر را همین الساعه کج کن
بگو از آسمان تا ریسمان را
حسابی غرق در رویای خود بود
بجز من مستمع اینجا کسی نیست

ولی در حرفهٔ خود مبتدی بود
ز کنج خانه اش ز فرز و شتابان
سر شب تا سحر حاضر نموده
نکات عمده را فهرست کرده
بسبک ابجد و حطی و هوز ،
از این مجمع به آن مجمع روان گشت
از آنجا نطق غرائی نماید
شود از نطق خود حالی بحالی
درخت آرزو حاصل نیاورد
بسوی خانه آمد دل شکسته
خودش را یا قت توی جمعشان کمع (!)
سخنرانی چه کیفی دارد اینجا !
دلت هر مهملی را خواست رج کن
بکن قاطی زمین را و زمان را
که مستخدم بسویش رفت و فرمود .
که اینجا سالن عقد و عروسی است

## نیازمندیهای آهنگر

### واگذار میشود

تعدادی قلم کارکرده ، به قیمت بسیار نازل واگذار میشود خریداران پس از تصویب قانون مطبوعات به دفتر آهنگر مراجعه نمایند .

"نویسندهٔ سابق"

### آگهی تودیع

اکنون که جهت نوشتن مقاله‌ای انتقادی عازم ادارهٔ روزنامه هستم از کلیهٔ دوستان و سروران عزیزی که برای مدتها موفق بدیدارشان نخواهم شد خداحافظی نموده و حلال‌وائی می طلبم .

" نویسنده لاحق "

### جویای کار

جوانی هستم خوش صحبت و اهل مناظره و منازعه ، متخصص در تئوری های اقتصادی ، دارای سابقهٔ سخنرانی بسیار ، با وجود آنکه چندین ماه است به میهن مراجعه کرده‌ام و تمام رفقایم استخدام شده‌اند ، بنده هنوز بیکار مانده‌ام . جویای شغلی هستم درسطح وزارت و یا سرپرستی صدا و سیما که حقوق آن از دو هزار و پانصد تومان در ماه بیشتر نباشد .

" بنی سرد "

### آموزشگاهها

آموزشگاه جودو و کاراته کلیهٔ دارندگان موضع های عقیدتی را در کلاس‌های این آموزشگاه پذیرفته و کلیهٔ فنون دفاع از خود را بآنان می‌آموزد .

### گمشده

ریش مصنوعی اینجانب ، هفتهٔ گذشته هنگام راه پیمائی در خیابان مفقود شده ، از یابندگان تقاضا دارم آنرا به نشانی بنده تحویل داده و بیش از این موجبات سر شکستگی اینجانب را فراهم نیاورند .

" فرصت طلب "

### تعمیر تلویزیون

همه گونه تعمیرات و سرویس تلویزیون از قبیل قطع کردن صدا و یا تصویر پذیرفته میشود . خواهشمند است در صورت بالا و پائین بردن ابروهای آقای طومارزاده با اینجانب تماس بگیرید چون عیب از تلویزیون شما نیست .

" تعمیرچی تلویزیون "

### فروش دست دوم

یکعدد صندلی صدارت ، بعلت عدم امکان استفاده از آن ، با نازلترین قیمت بفروش میرسد .

" آقامیتی تاجر

### تدریس لهجه

همه گونه لهجه‌های امریکائی ، جهت قاطی کردن با زبان فارسی تدریس میشود .

" دکتر ابراهیم قزیونی ! "

### فروش کاغذ

انواع کاغذ نسوز ، جهت چاپ کتاب موجود است !

"حاج جبار کاغذچی "

### فروش اشیاء عتیقه

مقداری اشیاء عتیقه و بی مصرف از قبیل قاشق و چنگال و مبل و صندلی و کتاب بفروش میرسد .




کفش " ملی "

## کار ، کارفرما ، کارگر

• کارخانه‌دار بقدری کارگران کارخانه را دوست داشت و دلش برایشان تنگ میشد که همیشه کاری میکرد تا کارگرها دو سه ساعت بیشتر در کارخانه بمانند و حتی‌الامکان به مرخصی نروند .

• کارخانه‌دار برای رعایت بهداشت در کارخانه سعی میکرد حتی مغز کارگران راهم شستشو بدهد .

• آنقدر به سلامت روانی کارگران اعتقاد داشت که اگر کارگری بعلت بیماری نمی‌توانست کارکند ، با تلقین روانی او را قانع میکرد که سالم است و میتواند بازهم کارکند .

• کارفرما به وضع تغذیهٔ کارگر بسیار علاقمند بود و دستور داده بود که همهٔ آنها حداقل روزی ۳۰۰۰ کالری دریافت کنند . چون میدانست که با کمتر از این مقدار کالری ، کارگران بازده خوبی ندارند و باعث میشود که تولید پائین بیاید .

• بقدری کارفرمای مهربانی بود که اگر کارگران درهنگام کار وقت سرخاراندن نداشتند ، شخصا " سر آنهارا میخاراند .

• کارفرما با اختلاف طبقاتی بکلی مخالف بود ، بطوریکه حتی مساحت منزلش مساوی مساحت منازل تمام کارگران کارخانه بود !

• کارفرما در مواقع بیماری به یاری کارگران می‌شتافت . مثلا " وقتیکه کارگری احتیاج به عمل جراحی پیدا میکرد ، پول آسپیرین بیمار را از جیب خودش می‌پرداخت .

• کارگران در سود کارخانه سهیم بودند ، چون اگر آنها کار نمیکردند ، کارخانه‌دار سود نمیبرد .

• کارفرما عاشق مبارزه با بیکاری بود ، بهمین جهت اجازه نمیداد که کارگرها درعرض روز حتی یک دقیقه هم بیکار باشند .

• کارخانه‌دار بسیار متواضعی بود . بهمین جهت هیچگاه مال و منال خود را به رخ کارگران نمی‌کشید و از درآمد واقعی خود چیزی به آنها نمی‌گفت .

• آنقدر علاقمند به دانستن درد دل کارگران بود که در بین آنان خبر چین گذاشته بود .

• برای آنکه حتی یک کارگر ناراضی در کارخانه وجود نداشته باشد ، بمحض اینکه کارگری اظهار نارضایتی میکرد ، او را اخراج می‌نمود .

• کارخانه‌دار ، بقدری به کارگرانش علاقمند بود که در تمام مسافرت‌هائی که در عرض ماه به اروپا و آمریکا میرفت ، جای آنها را خالی میکرد .

• کارخانه‌دار برای آنکه همرنگ کارگران باشد ، رنگ اتومبیل رولزرویس خود را به رنگ گلگیر دوچرخهٔ کارگرها انتخاب کرده بود .

• در شب‌نشینی‌های مجللی که کارخانه‌دار برپامیکرد ، کارگران کارخانه راهم شرکت میداد و از آنها میخواست که درمجلس ، مهمانی او خدمت کنند .

"شنگول"



# فرض محال، فرض ممکن

بقلم . نویسندهٔ محترم ما

۱

**صورت مسئله .** وزیرکار دولت موقت ، از عضویت در جبهه ملی استعفا کرد .

**فرض اول .** آدم نمیتواند درجنبتین باشد ، یا باید عضو جبهه ملی باشدیا عضو جبهه دولتی .

**فرض دوم .** جبهه ملی اصولا" برای تحقق یک آرمان مشخص بوجودمیآید . بنابراین اعضاء جبهه بمحض رسیدن به آرمان خودشان باید از جبهه کنار برود .

**سئوال .** تعیین کنید که عضویت در جبهه ملی بهتر است یا شغل وزارت ؟

**جواب .** شغل وزارت .

**حل المسائل .** این‌منم‌طاووس‌علیین شده .

۲

**صورت‌مسئله .** آقای‌نامجووزنه‌بردار سابق ادعا کرده که من افکارم پنجاه سال از جهان جلوتر است .

**فرض اول .** ایشان از بسکه عجله داشته‌اند که افکارشان را به جهانیان عرضه بکنند ، پنجاه سال زودتر بدنیا آمده‌اند .

**فرض‌دوم .** افکارجهانیان‌پنجاه‌سال از افکار ایشان عقب‌تر است .

**تقاضای عاجزانه .** از آقای نامجو تقاضا میشود که بفرمایند آیا درپنجاه سال‌آینده‌بالاخره‌وضع ما درست‌میشود یاخیر .

**دعوت بهمکاری .** از پیش گویان محترم تقاضا میشود که هر وقت در پیشگوئیهایشان دچار تردید شدند ، بلافاصله با ایشان تماس بگیرند و از افکارشان برای بهبود بخشیدن به پیشگوئیهای خود کمک بگیرند .

**ضرب المثل .** سنگ مفت ، گنجشک مفت می‌اندازیم ببینیم چه میشود .

**حل المسائل .** در دوران انقلاب ادعاهای عجیب‌وغریب هم بایدجنبه انقلابی داشته باشد تا به دل شنونده بنشیند .

۳

**صورت‌مسئله .** کورت‌والدهایم دبیر کل سازمان ملل‌متحد از کشورهای‌عضو این‌سازمان‌درخواست‌کردکه‌برای تامین پایگاههای نیروهای حافظ صلح در قبرس، داوطلبانه مبلغی حدود ۶۵ میلیون دلار کمک کنند .

**فرض اول .** صلح را فقط با ایجاد حالت جنگی میتوان حفظ‌کرد .

**فرض‌دوم .** نیروهای‌جنگی نیروهائی هستند که با نیروهای صلح طلب جنگ می‌کنندونیروهای‌صلح‌نیروهائی هستند که با نیروهای جنگی ، می‌جنگند .

**مسئله جبری .** منفی در منفی مساویست با مثبت .

**حل‌المسائل .** این‌مسئله‌جنگ وصلح اگرحل‌شدنی‌بود ، آقای‌کورت‌والدهایم و سازمان ملل گل و گشادشان تا بحال هزار مرتبه آنرا حل کرده بودند .

۴

**صورت مسئله .** ۱ــ قراردادسالت ۲ بعدازمدتهامذاکره برای‌محدودساختن سلاحهای جنگی بین شوروی و امریکا امضاء شد و طرفین به سازش رسیدند .
۲ــ از یک صنعتکار اهل قلم که اسلحه دست ساز میساخت خواسته شد که ساختن اسلحه‌را کنار بگذارد .

**فرض اول .** وقتی که ابر قدرت‌های جهان تصمیم میگیرند که ساخت‌اسلحه رامحدود کنند ، صنعت‌گران‌جهان‌سوم نباید کاری کنند که تعادل قوا بهم بخورد .

**فرض دوم .** کشورهای‌خریداراسلحه با توجه به قانون عرضه و تقاضا باید این‌شعاررا یادبگیرند که . اسلحهٔ‌کمتر قیمت بیشتر .

**شعر .** سلاح اسلحه خویش سالتیان دانند .

**معر .** که در طریقت ما کافری است رنجیدن .

**دستورالعمل .** کم بخورهمیشه‌بخور .

**حل المسائل .** اسلحه‌وسیله‌ایست‌که به دو طریق میشود از قبل آن نان خورد . طریق‌اول تهدیدکردن . طریق دوم محدود کردن .



شهرداری پس از ماده صد اینک از مردم خواسته است تا مالیات سالهای گذشته و امسال اتومبیل هارا بپردازند .

## آگهی تعطیل

بدینوسیله به اطلاع کلیه اهالی‌مملکت و علاقه‌مندان‌می‌رساند دراثر تغییر وتحولات جاری ، در "میخانه" بسته شده است لطفا"تا اطلاع ثانوی از مراجعه خودداری فرمائید .

آ ــ ۱۳۵۷

## آگهی افتتاح

بدینوسیله به اطلاع کلیه اهالی مملکت و علاقه‌مندان‌میرساند به تازگی در "خانه تزویر و ریا " گشوده شده و برای پذیرائی از مراجعان آامادگی کامل دارد .

آ ــ ۱۳۵۸

آهنگر ــ کوآگهی فوق را شخصی به نام خواجه حافظ شیرازی برای‌ما فرستاده وطبق قانون مطبوعات درخواست چاپ آن را کرده است .



ــ چرا خلبان آزما از منظره اتاق سرپرست شوکه شده؟
ــ آخه ایشون مشغول بوده
ــ مشغول چه کاری؟
ــ عبادت

## آنچه میماند بجا، خلق است وبس

از : نون سمنانی

ای سراپایت نمادی از عناد
ای گریزان همچو جن ، ازانتقاد

ای ز خود تعریف کرده صبح‌وشام
اندکی هم گوش‌کن حرف امام

گفت امام " اریک‌قدم کج‌شدرهم
خلق می‌باید که سازد آگهم "

عقل آدم گر بقدر وافی است
عاقلان را یک اشارت کافی است

دارد امکان هر که در هر کاروراه
مرتکب گردد یکی دو اشتباه

تر گمان داری‌که پاکی ازعیوب ؟
گشته‌ای در خلق محبوب‌القلوب

نیست در کار تو اصلا" اشتباه ؟
پاک و معصومی ، مبرا از گناه ؟

از کجا این فکر پیدا شد برات ؟
خوب و بی نقصه تمام کارهات

از چه هستی عاشق افکار خود ؟
عاشق گفتار خود ، رفتار خود ؟

خلق میگویند کارت بر خطاست
تو گمان داری که میری راه‌راست

تو فقط خود را مجاهد دانیا
اندرین باره سخن هی رانیا .

هی سخنرانی کنی در هر گذر .
که . شکستم بنده شاخ غول نر

هست لازم مرمرا تعظیم ها
همره تعظیم‌ها ، تکریم‌ها.

تو گمان داری که دیگرمردمان
گیج و گولندو نباشدشان زبان ؟

تو کجا بودی درآن‌دوران سخت
که‌من‌وما تیره روز و تیره بخت

غرق خون در زیر چنگال ساواک
دست‌وپاوپشت‌وپهلوچاک‌چاک ؟

تو کجا بودی که بینی هیچکس
بر نمی‌آرد ز ترس جان نفس ؟

از کجا حالا تو پیدا گشته‌ای ؟
بهر ما استاد و والا گشته‌ای

میزنی هر لحظه‌ای سازی دگر
هر زمان میخوانی آوازی دگر

دیده‌این ملت ،فراوان‌خان‌و میر
او نمیخواهد ز نو گردد اسیر

گام اندر وادی حق میزنند
پشت پا بر هر چه مطلق میزنند

بهر آزادی خود دارد تلاش
توچه‌میگوئی دراین‌میدان،داداش؟

دست تو هم عاقبت رو میشود
فی‌المثل مانند یارو میشود

آنچه میماند بجا خلق‌است‌وبس
نیست این کشور تیول هیچکس

آهنگر
زیرنظر شورای نویسندگان

*یکی از اشعار افراشته که در سالهای بعد از شهریور بیست خیلی گل کرد . شعر شغال محکوم اوست .*

*این شعر فریادیست رسا ، علیه فئودالیسم حاکم بر اجتماع و دستگاه فاسد اداری ، که جز رشوه و فساد و سردواندن مردم کار دیگری ندارد .*

*"شغال محکوم " در این شعر ، در هیات‌نمایندگان‌جناحهای محتلف هیات حاکمه و فئودالیته به محاکمه کشیده میشود ، شغالی که بعد ازمدتها سرقت‌و دستبرد به مزرعه کشاورز فقیر به‌تله‌افتاده است و روستائی ساده دل او را محاکمه و به اعدام محکوم‌میکند ..*

*این شعر را افراشته در کنگره بزرگ نویسندگان‌وشعرای ایران که به سال ۱۳۲۵ در تهران ترتیب یافت خواند و مورد استقبال قرار گرفت .*

*در این کنگره چهره‌های درخشانی از ادب و هنرمعاصرمانند ملک‌الشعرای‌بهار ، علامه‌فقید دهخدا ،نیمایوشیخ ،صادق‌هدایت ، احسان طبری و دهها شاعر و نویسنده دیگر حضور داشتند .*

از . افراشته

## شغال محکوم

ای شغال تنه گنده ،خپله
دیدی افتاد دمت لای تله؟

خوب ، بد جنس جداندرجد دزد
کارنا کرده چه می‌خواهی مزد ؟

بی شرافت ، به کدام استحقاق
میکنی خربزه‌ها را قاچاق ؟

آخر ای بی‌هنر و بی همه چیز
که تو را کرده عزیز جالیز ؟

نیمه شب بهر چه آئی پابوس
دزد دزدانه بری مرغ و خروس ؟

بی گذرنامه و بی پروانه
چه زنی هروله دور لانه

مالکی باج زمین‌میطلبی؟
شیخی از بابت دین‌میطلبی ؟

مرغ بی وقت مگر چیزی خوند
که تناول بنماید آخوند ؟

سیدی ،عامی ،تاخمس وذکات
بتو تقدیم نمایم ، بد ذات؟

متولی دهات مائی
یا شفا یافته آقائی

یا که هستی گل مولا درویش
سر خرمن طلبی حصه خویش ؟

باری از شرع مطهر گذریم
از در عدل مظفر نگریم

چوبدارستی یا جنگلبان ؟
آدم ثبت سجل ، یا نوغان؟

بهر اجباری از رکن وستاد
آمدی یا به هوای مازاد ؟

پست امنیه فرستاده تورا
ببری خدمتشان مرغ مرا؟

سوء پیشینه مگر دارد آن
سر دیوار پریده حیوان ،

بخش دار هستی یا فرماندار
شهردار هستی یا استاندار .

ملک الموت ملایر ، مدنی
ناخنک گفته بخر من بزنی ؟

خط مگر داری از آقای وزیر
یا که دستور شفاهی ز امیر؟

بلا تشبیه رئیس‌الوزرا
توصیه کرده بجالیز تو را

مگر از دفتر مخصوص ، کسی
به تو داده سمت بازرسی ؟

از سر شخم زدن تا خرمن
شده یکدفعه کنی یاری من ؟

هیچ در مدت عمرت یک بار
دستت از بیل شده آبله‌دار ؟

هیچ شد یخ کنی از سرمائی
هیچ شد غش کنی از گرمائی ؟

این همه پیشکشت ، ای نامرد
شد بگوئی نکند دستت‌درد؟

حال گر توبه وصیت داری
احمدی‌وار بگو ، مختاری

پوستت را کنم و کاه کنم
سر جالیز بدارت بزنم

تنه لش ، جایگزن سر خر
عبرت الناس (!) شغالان دگر

رقص مطبوع کنی بر سردار
مثل بعضی وزراء بلغار

سخن برزگر اینجا که رسید
از ته قلب ، شغال آه کشید

گفت افسوس که بی تدبیری
شیر موش هستی و موش شیری

دزد یک جوجه خروس ،حلق‌آویز
دزد ده دهکده آقا و عزیز؟

دزد یک خربزه اندر سر ، دار
دزد صد قریه جناب سردار،

زالوی خون هزاران دهقان
حضرت اشرف و خان و اعیان ؟

داشتی گر هنر و عقل و کمال
همه بودند بعرف تو شغال



ــ درست قالب تنته ، اگه باورت نمیشه رفراندوم می‌کنیم!




۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۱ — سه‌شنبه ۱۲ خرداد

مش‌مسلم

## رضاخان، آسوده‌بخواب‌مابیداریم

رضاخان "ای‌عظیم‌الشان" دزدان
بـز قندی کاکس‌و‌سایکس‌و‌جامبول
سپهدارت کریم آقـای خشتمال
تو ای دزد کبیــــر انقلابـــی !
روانت‌شادازاین قانون که‌میراث
کنون گوئیم همه‌یکجان و یکـدل
مهین خدمتگـــزار انگلستـــان
رضا قداره بنــد چاله‌میـــدان
علمدارت"علم"خان‌و"خزعل‌خان"
رضاخان، ای‌رضاخان، هی‌رضاخان!
نهادی بهر ما باقـی بـه دوران
که قانـــون ترا ما یار هستیـــم
**بخواب آسوده، ما بیدار هستیم**

از آن قانون منــع اعتصابات
ز ارباب و رعیت آنچه گفتـــی
مرام اشتراکی، حزب و دستـه
سخنرانـــی و منـع اجتمـاعات
قوانیـــن تو یکسـر انقلابیسـت
کنون بر ماست قدرت را بدانیم
سبک شد بار ما، آســان و ساده
شود با نحـــو احسن استفـاده
به دستور تو گردد بـــر فتـاده
شود اجرا به طرز فوق‌العـــاده
به ضد انقلابـــی بستـه جاده!
چو از لطف تو برخوردار هستیم
**بخواب آسوده، ما بیدار هستیم**

ز"اخلال"وز"تحریک"وز"تعقیب"
پی سرکـوب " ضـد انقـلابی"
توی کابینه وقت طرح و تصویب
هزاران بار از ما بر هوا خاست
بوقت طرح قانـــون اساســـی
در این سرکوبی"آشوب‌واخلال"
ز قانون تو بهتر نیسـت قـانون
ز قـانون تو سرمستیم و ممنون
تماما" یک صدا گفتیم، آخ‌جون!
صدای کف زدن، در توی‌سالون!
چنین‌قانون‌بود، چون گنج‌قارون!
رهیـــن منت سرکـــار هستیــم
**بخواب آسوده، ما بیدار هستیم**

رضا خـــان، دوردورانقلاب است
گروهـی بـــداداو مـاجـــراجو
زبـــان دارند قـــد تیرنـــرده
یکی از حزب و قانون میزند دم
یکی سرمایـه‌داری را کنـد نفی
بخواب‌آسوده خاطر، چونکه‌مانیز
"بزرگان" رانمانده‌خورد و خوابی
همی‌خوانند خــود را انقـلابی!
پر از گستاخـی و حاضر جوابـی
یکی از اعتصـاب و اعتصـابی
یکی از نفـت و ارقـام کتابـــی
ازین مردم چوتو بیـزار هستیـم
**بخواب آسوده، ما بیدار هستیم**

نصرت‌الله نوح

## بچه‌ها، از نو عمو سام آمده

بچه‌ها، از نو عمـو سام آمــده
آنکه با اردنــگ ملت، جیم شد
دم درآوردست و دارد عروتیز
گشته مایوس از ره پلتیک و فــن
آمده ایــن بار، دیگر بی‌نقـاب
رزمناو و توپ و تانک‌آورده است
"سیرکن‌جانم، سیاحت‌کن‌داداش"
دزده، از نو بر لب بام آمده
مهره‌هایش، کشته یا تسلیم شـد
همچو میمون می‌نمایدجست‌وخیز
مایه‌رو را بنــــازم واقعـــن!
تا دهد نیرو به ضـــد انقـلاب
واقعا" این بار محشـر کرده‌است
کشتی دزدان دریائی روبــاش

بقیه در صفحه ۱۱

محمد کلانتری "پیروز"

## لغو پیمانهای آمریکا چه‌شد؟

باز هم آقای‌بازرگان، سـلام
گر پیامم چون پیام آنجناب
طنزو شوخی‌های ملانصردین
در زمان و موقعی باشد بجـا
خاطر شاد ودل بی غصه‌کو؟
انقلابی شد بزرگ و بی بدیل
مخلصت "پیروز"دارد یک پیـام
فاقد طنز است، روی ازمن متاب
یا حکایات "عبید" نـازنیـن
کز دل ما دور باشـد غصه‌هـا
من ندیدم، گر تو می‌بینی بگو
گشت ظل‌الله قلابی، ذلیـــل

بقیه در صفحه ۲

از: چی‌چی‌لاس رشتی

## حرف‌ز‌قانون‌اساسی‌بزن

چل نفر از مردم ایران زمین
چل نفر از مردم صاحب هنر
دانششان بیشتر از بختیــار!
هریک از آنها همه را راهبــر
الغرض این عدهٔ قانون نویس
جمله طـرفدار حقـــوق بشـر
چل نفری چله نشین گشته‌اند!
" منتظران را به لب آمدنفس
نخبه‌تر از کارتر و فورد و بگین!
بی غرض و بی مرض و بی‌نظر!
بینششان بر تر از آموزگـــار!
راهبــر کـارگـرو پیشـــه‌ور!
جمع پر از دانش و پر باد وفیس
دشمن زور و ستم و سیم‌و زر!
بسکه‌چنان بود، چنین‌گشته‌اند
شد همه اندر دل ما خاروخس"

بقیه‌در صفحه ۲



## معرکه عمو

ــ عمو مرشد
ــ جانم بچه مرشد
ــ این پرده و شمایل چیه که امروز با خودت آوردی؟
ــ این‌تصویربارگاه‌عمو سام علیه‌العنه است، بچه مرشد
ــ اون کلاه برقیه که باریش بزی روی

بعیه‌در صفحه ۲

از: سنندج ـ دقه‌ی خای قه و پال

## بهرما کار فراهم سازید

بـا تـوام، با تو وزیــر نطـاق
چکند فــرق که نامم تقی است؟
جعفـــرم یا قلیم یا صـــفرم؟
بیست و نه ساله که در این کارم
کاخ و ویلا و عمـــارات زیـاد
همه جا رنـــج و مشقـــت بردم
لیک یکســـاله که من بیکـــارم
میمکـــم من ز غم کار سمــاق
یا حسن یا که علی یا نقی‌است؟
مطلب اینســت که یک کارگـرم
همه جا دیده شـــودآثــــارم
مرکـــز کـــار و ادارات زیاد
تا که من لقمــهٔ‌نانـــی‌خوردم
از چنیـــن زندگیئـــی بیزارم

بقیه در صفحه ۲

از گودرز موضعی

## آقاکمال‌و‌تردید‌موقت

خروسخوان سحر است. آقا کمال با چشمهای‌بازدرتختخوابش دراز کشیده و در ذهنش دارد تیرهای سقف اطاق را میشمرد. زیر لب می‌گوید:
ــ باید به کمیته خبر بدهم، امانه بهتر است که شهربانی را در جریان بگذارم. آگهی هم باید داد؟ این روزها کسی آگهی نمی‌خواند. ولـی ممکن است بخواند. بهرحال‌چاپ دو سطرآگهی ضرری ندارد. نیازمندیهای کیهان، تلفنی هم‌آگهی قبول می‌کند. اما چرا کیهان؟ پس آیندگان؟ بله که آیندگان. کیهان راورق میزنندولی آیندگان را میخوانند. آیندگان چپی است، اسم آدم را که در صفحهٔ نیازمندیهایش ببینند برایش حرف درمیآورند. ولی صفحهٔ نیازمندیها

بعیه در صفحه ۳



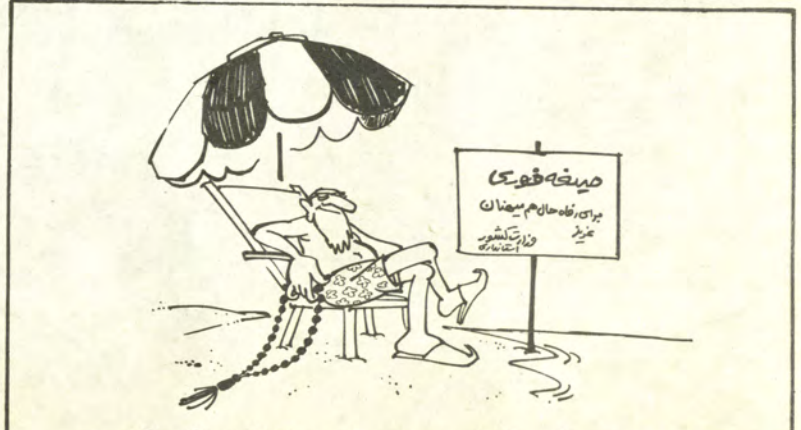

آقای وزیر هنوز دارن قراردادهای محرمانه رو مطالعه میکنن .

## بقیه مرد ما کار فراهم سازید

نیستم بی‌خبر و نا باور
نظم‌ها خورده بهم، کار کم است
ریشه ورکن ولایت شده سست
تا شود فرصت و حالی پیدا
ولی این صبر بپایان برسید
هر چه این عمر من اند م
تا که با نقشه و فکر و تدبیر
دیگر امروز بهر جا نگرید
گفتم البته شما چاره کنید
بهر ما کار فراهم سازید
لیک افسوس چو کاشف بعمل
هچل اینکه کنم دست دراز
که شما قرضه ووامم بدهید
ای تو غاز من وای لک‌لک‌من
راست گوئی تو اگر فکر منی
ز چه رو مهمل و منگم سازی
سازی از مظهر و از جوهر کار
کار بتراش برای من زار
تا که من کار توانم کردن
این مسکّن که خمارم سازد
این مسکّن نه علاج کار است
تو که نه کار چو من میدانی
بکف فاقد بیلت سوگند
عار دارم من از این وام شما

انقلابی شده در این کشور
وین بدست آمده‌ها مغتنم است
صبر باید که شود کار درست
نسق و نظم و روالی پیدا
تیشه بر ریشهٔ ایمان برسید
اندر این فاصله بفروخته‌ام
بنمودم شکم عائله سیر
نیست چیزی به پشیزی بخرید
چارهٔ مردم بیچاره کنید
چارهٔ این ستم وغم سازید
آمد، افکند مرا توی هچل
من درمانده پی رفع نیاز
پول صبحانه و شامم بدهید
کم‌کم از جهیه شده منفک من
از چه اینگونه غرورم شکنی؟
ز چه رو مایه ننگم سازی؟
آدمی تنبل و سست و بیعار
مانع از پیش دو پایم بردار
ز چه رو کج بنمایم گردن ؟
خالی از مایهٔ کارم سازد
بازبینی که طرف بیمار است
تو که نه بیل زدن میدانی
هم بآن جفت سبیلت سوگند !
مایهٔ ننگ من و نام شما

زندگی گرچه بمن تنگ بود
بهر من وام شما ننگ بود




تامین رفاه حال مسافران دریا بر طبق بخشنامه وزارت کشور.

## بقیه لغو پیمانهای آمریکا

ازنهیب وخشم این ملت گریخت
گرچه از کورش گرفته تا به‌او
رفت آن مردیکه، مردکسازماند
گرچه ملت شاه را زینجار ماند
نام استعمارگر را خط زدیم
"ط" و "ت" باهم نباشد قافیه
دستها را جملگی بالا زدیم
تا بخشکانیم زینجا ریشه‌اش
لیک می‌بینیم جمعی ناصواب
این گروه نورسیده با وقوف
کهنه رندان حریف و نو ظهور
همدم این نابکاران گشته‌اند
تحفه‌های "وارداتی" درتلاش
آن یکی گوید که پیمانهای او
لغو پیمانها نمی‌باشد ضرور
نیست این غول جهان محتاج ما
گر "سنا" شان نیست باماسربراه
تاکند ما را زکار خویش، شاد
فردمطرح نیست اینجا ای‌اخی !
کار ماموران همه معذوری است
چیست فرق این سفیروآن سفیر
کارتر و کاتلر اسیر کارتل‌اند
خویشان درندگی وهاری است
قصدمن‌زاین‌ها نه‌نوع پیشه‌است
ریشه تا درآب باشد مستقر
همصدا بودیم اول، ما همه
فکر هم اندیشمان با هم یکی
تیر استعمار بر هرکس نشست
ماهمه‌یک جان‌به میلیونها بدن
این‌زمان از چیست جای اتفاق
خلق را با اختلاف مکتبی
باز هم شلاق ضد انقلاب
جمعشان باجمع ملت جورنیست
هرکه راهی جز ره اینان رود
همچواس‌اس‌قصدهرجان‌می‌کنند
باچنین وضع خراب و تو به تو
مانده بر جاهیچ حال وحوصله
چهره‌ها غمگین‌وبی‌رنگ‌وعبوس
زین‌همه دلمردگی آمد به جان
این همانستی که استعمار پست
تا در این آشفته بازار سیا
واقعا "آن‌شوروآن غوغاچه‌شد ؟
خواستهای‌روزعاشورا چه شد ؟
آیت زیبای آزادی کجاست ؟
توی رادیو از این حرفا پره
تا که‌آمریکای‌هر جا ریشه کن
روی آسایش نبیند خلق ما
باز هم از آستین دستی‌برآر

آبروی هر چه شاهنشاه ! ریخت
این دبنگان بو نکرده آبرو
رفت عروسک، لیک‌عروسکسازماند
ریشهٔ ارباب او بر جای ماند
پرچمش را آتش نفرت زدیم
چونکه گردد فهم مطلب، کافیه
چند اردنگی به‌آمریکا زدیم
ریشه اهریمنی اندیشه‌اش
آب میریزند در این آسیاب
راه او را می‌نماید صاف وصوف
کارها را کرده باهم جفت وجور
میزبان مستشاران گشته اند
تا نجنبد ریشهٔ یانکی زجاش
لازم الاجراست هریک مو به مو
می‌فرستد بهرمان گندم‌ز دور !
طفلکی قانع شده با باج ما !
دولتشان بی‌گناهه ! بی‌گناه !
گفته کارتر را، بگو کاتلر نیاد
جمله ماء مورند بسته با نخی
آمراست‌آن غول‌وکارش زوری‌است
مجری‌اند و مستشارند و مشیر
بی وجود کارتلا، اینها ول اند
نقششان یغما و استعماری است
بلکه منظورم درخت و ریشه‌است
میدهد ازفتنه‌و شر، بارو بر
اسب میراندیم باهم یورتمه
شادمانی مان یکی و غم یکی
قلب خونین من از داغش‌شکست
فارغ از سود و زیان ما و من
حکم می‌راند به ما دیو نفاق ؟
مذهبی کردند و غیر مذهبی
می‌خورد برپشت مردم‌پیچ‌و تاب
منطق و گفتارشان جز زور نیست
بر جبینش‌مهر "چپ‌رو" می‌خورد
جمع مردم را پریشان می‌کنند
حضرت آقای بازرگان، بگو
بهرخندیدن به‌آن جوکها ؟ بله؟
همچو بیماران نوشیده فلوس
ملت رزمنده، خلق قهرمان
از پی هر انقلابی طالب است
باز آراید زهر سوئی سپاه
جنبش مواج چون دریا چه شد ؟
لغو پیمانهای آمریکا چه شد ؟
رایت پیروزی وشادی کجاست ؟
لیک ما هستیم اسیر دلهره
پی نگردد ریشه‌اش ازبیخ و بن
آزمودیم این بلا را بارها
تا بماند کشور ما برقرار

ورنه می افتد دوباره‌کارما
باز با ساواک وموسادو سیا

## بقیه معرکه مرشد

تخت نشسته کیه؟
ـ اون خود عموسامه، بچه مرشد
ـ اون شکم گندهه که طرف راستش نشسته کیه، آمرشد؟
ـ اون وال استریته، بچه مرشد
ـ وال استریت یعنی چی، آمرشد؟
ـ یعنی بانک دارها، سلاطین نفت و اسلحه‌وانحصارات‌وجماعت‌خرپولها
ـ پس اونیکه‌طرف‌دست چپش نشسته کیه، آمرشد؟
ـ اونم غول گانگسترهاست.
ـ گانگستر یعنی چی، آمرشد؟
ـ یعنی باندقداره کش‌ها و یکه بزن‌ها و راهزن‌هاو...
ـ اون دوتاگربه پشمالوئی که روی زانوهاش‌نشستندچکاره‌اند، آمرشد؟
ـ اونااسباب‌بازیهاشند، یکیش‌اسمش حزب جمهوریخواست، اون یکی دیگه‌ش حزب دموکرات.
ـ پس اون سگ و گرگ و مار و هزارپا که جلو دست گانگستره می‌پلکند چکاره‌اند، آمرشد؟
ـ اونااسباب‌بازیهای‌یاروگانگستره‌انده یکیش اسمش پنتاگونه، اون یکی "سیا"ست وبغل دستیشم اف. بی آی و این جور چیزا
ـ اون هزارپاهه که تو بهش میگی "سیا" چرا دست وپاهاش اینقد درازه آمرشد؟
ـ برای اینکه بتونه به همه جای دنیا برسه.
ـ مثلا" چه جوری؟
ـ مثلا" به‌اسم‌شرکت‌تجارتی، مقاطعه‌کار، دلال، واسطه، کارشناس اقتصادی، کارشناس صنعتی، کارشناس‌نظامی، متخصص اسلحه، متخصص‌کامپیوتر، هیئت فرهنگی، میسیون مذهبی و هزار جور فوت و فن‌های دیگه.
ـ راستی، آمرشد، اون نخ‌هائیکه‌دور گردن همه‌شان بسته چیه و چرا سر همه‌ی‌اون‌نخها تومشت اون‌یاروشکم گنده‌هه، یابقول‌خودت‌وال‌استریته؟
ـ اون نخ‌هانخ نیست و ریسمونه وهر کدومش یه عملی انجام میده، بچه مرشد.
ـ مثلا" چه جوری؟
ـ آهان، حالا اومدی‌سر اصل مطلب، عرض شود به حضورانور بچه مرشد خودم که وقتی یارو شکم گندهه یکی از آن نخها را تکان میده، آن هزار پاهه راه میفته توی یکی از کشورها ـ حالا فرض کن یکی از کشورهائیکه نفت و منابع زیرزمینی داره ـ وشروع میکنه به پهن کردن بساط "سرمایه‌گذاری"، "کمک‌نظامی"، "کمک‌اقتصادی"، "فنی، صنعتی" و غیره و با کمک دست نشانده‌های بومی که قبلا" برای خودش تربیت کرده شروع میکنه به چاپیدن اون کشور مادر مرده و پر کردن جیب اون شکم گندهه ـ اگه صدای اون کشوردرنیومدکه خوب، اگه‌دراومد، اونوقت‌اون‌یکی نخ را تکان میده و آنوقت ناوگان و پایگاه‌های نظامی و غیره شروع میکنند به جنبیدن و در همین حیص و بیص نخ اون‌گربه پشمالوها را تکان میده و اونا هم شروع میکنندبه معومعو و پیف پیف کردن و آنقدر این نخ‌ها راتکان تکان میده و آن جک و جانورها را با کمک همان عوامل بومی که گفتم به رقص در میاره تا اوضاع به نحو "عاقبت به‌خیر" مآبانه‌ای حل و فصل بشه.
ـ پس بیخود نبود، که پس پریروزا، وزیرخارجه‌شان گفته بود. "روابط آمریکا باایران مستحکم‌تر از آن است که باعث نگرانی‌شود"، بله؟
ـ هاباریک الله پسر! حالا درست اومدی روی ناف مطلب.
ـ اصلا" لپ و پوسکنده بگو: تا ریشه درآب است امید ثمری هست.
ـ احسنت، احسنت، رحمت به‌آن شیرت بچه مرشد!

**

ـ جناب مرشد
ـ لبیک، بچه مرشد
ـ میگم اجازه میدی، قبل از اینکه دوباره بری سراغ پرده، سئوالی ازت بکنم؟
ـ رخصت، بگو که سر تاپاگوشم، بچه مرشد.
ـ شنیدی که‌این یارو چی گفت؟
ـ یارو کیه، بچه مرشد؟
ـ این یارو ـ عجیبه‌ها، همین الان اسمش نوک زبونم بود ـ همین نماینده فئودالهای‌اسلامی افغانستان دیگه، حالا اسمش هر چی....
ـ آهان، همونی که وزیر خارجی‌مان برای پیروزیش دعا میکنه را میگی، خاب بگوببینم چی‌گفته بچه‌مرشد؟
ـ گفته بود، کی میگه در رادیو و تلویزیون سانسور وجود داره، هر چی ما تا حالا گفتیم، عینا" در رادیو تلویزیون پخش شده!
ـ خب راست گفته دیگه، به روباه گفتند شاهدت کیه، گفت دمبم.
ـ میگم‌آمرشد، لابدحرف فلسطینی‌ها و سایر رهبران عرب و غیر عرب را هم همینطوری پخش میکنند؟
ـ نه، اونا را بنابه فرمایش دادستان انقلاب، بارتریلر میکنند و میبرند آتیش میزنند.
ـ چرا؟
ـ برای اینکه ثابت کنند در ایران سانسور وجود نداره!
ـ لا اله الاالله!
ـ استغفرالله!

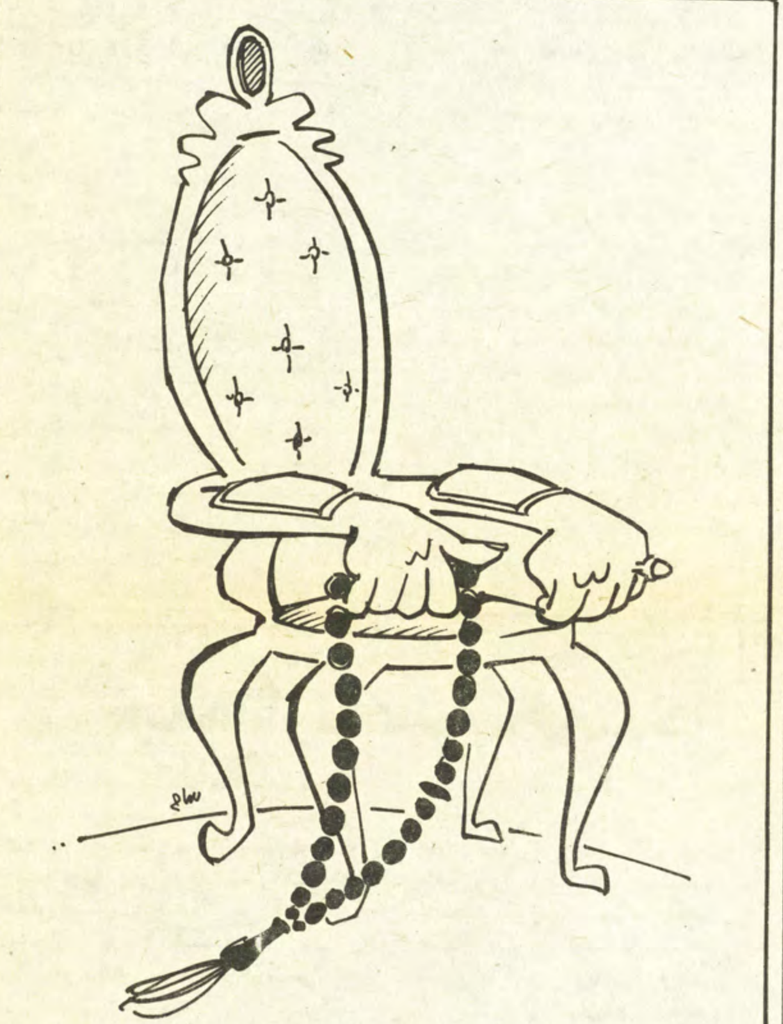
**

ـ جناب مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ آن عکسی که وسط نقشه ایران نشسته کیه؟
ـ اون وزیرخارجی خودمونه
ـ اون کشتی و سفینه‌ها چیه، اون پائین؟
ـ اونا ناوگان‌جنگی آمریکاند که صف کشیدند.
ـ برای چی صف کشیدند؟
ـ برای اینکه "هروقت منافع حیاتی" آمریکا به خطر افتاد حمله را شروع کنند.
ـ منافع حیاتی، یعنی چی آمرشد؟
ـ خب، معلومه دیگه نفت، طلا، مس، اورانیوم، "تجارت آزاد" بانک بازی، نفوذ دلال واسطه‌های وابسته، موقعیت "دوستان آمریکا" و خیلی "منافع" دیگه.
ـ پس‌چراحمله‌راشروع نمیکنه، آمرشد؟
ـ برای اینکه میترسه.
ـ از چی؟
ـ ازآن یکی‌ابرقدرت که نکنه بموجب قراردادی که با ایران داره یهو سر خربشه و حامی‌خواه ایران دربیاد.
ـ همونی که عکسش آن بالا معلومه؟
ـ آره
ـ راستی، عمو مرشد، این کاغذها چیه که وزیرخارجی‌مان داره قیچی میکنه؟
ـ اونا، قرار داده
ـ کدوم قرار داد؟
ـ همان قراردادی که گفتم.
ـ پس چرا میخواد قیچی کنه؟
ـ برای اینکه قراردادی وجود نداشته باشه.
ـ که اونوقت خیال ناوگان پائینی تخت بشه‌وبرای‌حفظ "منافع‌حیاتی" خود وارد عمل بشه؟
ـ ای... یه همچه چیزهائی...
ـ آخه، چرا؟
ـ چرا و زهر مار، میخوای منو گیر قوانین رضا شاهی بندازی؟ ـ لال نمیری صلوات آخر رابلندتر ختم کن.

## بقیه حرف ز قانون اساسی بزن

... چل‌نفری‌زور چرا می‌زنید؟
ملت ایران که ندارد خبر
ملت چل میلیونی بیگناه
پشت دربسته‌چه‌داند که‌پیست ؟
حرف ز قانون اساسی مزن
مجلس‌و قانون و نمایندگی
ملت بی رشد و سواد و شعور!
راه و خیابان نشناسد ز چاه
مصلحتش نیست که گوید سخن
یا که نماینده کند انتخاب
چل نفری قیم این ملتیم
جمله پر از دانش علم حقوق
این بت قانون اساسی چیه ؟
الغرض ای مردم ایران زمین
گرچه قیام تو دلیرانه بود
خون جوانان‌تو بر خاک ریخت
در ره آزادی، جان باختی
سیل شدی کاخ ستم روفتی
پرچم فتح و ظفر افراشتی
کاینهمه فرصت طلب بی‌حساب
آمده از خارج با دبدبه
ویژگی خلق، تو نشناختی
حمله به آزادی تو می‌کنند
مجلس و قانون ز سرت دورکن
گوشه دنجی تو بکن اختیار

بیهده‌جان‌خسته، چرامی‌کنید ؟
چیست درون مخ این چل‌نفر !
کی شود آسوده از این سوزوآه
محرم اسرار که داند که‌کیست ؟
دم ز نظامات سیاسی مزن
نیست بجز مایهٔ شرمندگی
ملت نا بالغ و بی عقل وکور!
کوه‌وبیابان نشناسد ز کاه
در ره آزادی و راه وطن
انقلب ینقلب انقلاب
ما همه بی‌عیب و بی‌علتیم
فلسفه ها دانیم از عهدبوق
حزب چیه ؟ مرد سیاسی‌کیه؟
ملت مستضعف و زارو غمین
اسلحه‌ات مشت فقیرانه بود
خشم‌وغضب بر همه افلاک‌ریخت
مظهر طاغوت برانداختی
دشمن خود را به زمین کوفتی
از پس پرده چه خبر داشتی ؟
عینکی و دنبکی و لاکتاب
لیدر و ارباب شده یک شبه
آبروی ملت را باختی
حاصل کار تو چپو می‌کنند
جور تو یک منقل و وافورکن
بست بزن، چرت بزن، غم مدار



صندلی مخصوص ریاست جمهوری

ا.ز. عمید

# آقای اسماعیل علف‌باف و اتومبیلش



تخمینا" یک ماه پیش بود که آن اعلان و عکس لعنتی را تو روزنامه دیدم. عکس یک کامله مرد، کناریک اتومبیل‌فولکس‌واگن خرخاکی سفید، در ستون‌آگهی‌های " گمشده "دیده می‌شد و زیرش نوشته بود:

" صاحب عکس بنام اسمعیل‌علف باف‌در راه مراجعت از مشهد مقدس به تهران با اتومبیل فوق مفقود گردیده از کسانی که اطلاعی از سرنوشت‌نامبرده دارند و یابندگان اتومبیل خواهشمند است به نشانی سلسبیل‌کوچه‌خاکی شماره ۱۰ مراجعه و با تحویل آنها مژدگانی دریافت دارند. "

اگر یک سگ یا گربه اصیل النسب یاچند برگ‌چک و سفته‌گم میشد پیدا کردن آنهاآسان بود. اما یافتن یک آدم با یک اتومبیل فولکس خرخاکی قراضه، تواین‌مملکت بی‌در و دروازه، کار حضرت فیل بود. این اشکالات غریزه‌کار آگاهی مرا تحریک می‌کرد. آخر من یک بازاریاب سیار هستم. اجناس مختلفی از کتابهای دائره‌ـ المعارف تا حشره‌کش و وسایل برقی نوظهور تا سروافور را در اقصی نقاط کشور فروخته‌ام. فکر کردم این کار نباید از یافتن یک مشتری بی‌سواد برای کتابهای لوکس خارجی در یک شهر درجه دوم یا آب کردن سشوار برقی به زن کچلی در ده سکیزآباد که‌برق هم نداشته‌باشد، یا فروختن یک اسباب‌بازی کوکی گران قیمت به پیر دختراجاق کوری سخت‌تر باشد. کارما هم روانشناسی لازم دارد، هم شم کارآگاهی.

به‌نظرم آمد، از آنجاکه گمشدگان گوناگون از آدم و اتومبیل، در این دور و زمانه وانفسا، زیادند، شاید شغل‌کارآگاهی خصوصی بتواند برای خود کسب پر درآمدی بشود. در واقع این هم نوعی بازاریابی بود.

با بیاد آوردن کلیه فوت و فن پلیس‌های‌خفیه‌که در رمان‌هاخوانده بودم، عکس و اعلان را از روزنامه پاره‌کردم و ابتدا به نشانی زیرآگهی رفتم.

خیابان سلسبیل را خودتان دیده‌اید. آدم ــ دوچرخه‌ـ ارابه ــ ماشین‌بزرگ‌و کوچک‌در آن می‌لولند. وقتی به‌کوچهٔ‌خاکی پیچیدم ــ کوچه‌ای که شاید پنجاه متر درازی داشت با بیست خانهٔ کبریتی دو و سه طبقه‌ـ تقریبا" شصت یا هفتاد بچهٔ قد و نیمقدآنرا روسرشان‌برداشته بودند. خانهٔ‌شماره ۱۰ هم مثل بقیهٔ خانه‌ها بود. دو طبقه‌و نیم ساختمان که از هر پنجره‌اش چند سر دیده می‌شد و کنار در ایستادم. بچه‌ها بازیشان را رها کردند و دورم جمع شدند.

ــ آقا... آقا. اسمعیل آقارو پیدا کردین؟

ــ ماشینشو پیدا کردین؟

ــ خودش هیچی، ماشینشو اگه میاوردین خوب بود.

ــ نه بابا... ماشینشو میذاشت تو کوچه ــ جامون تنگ می‌شد.

یک‌بچهٔ نه ــ ده‌ساله بقیه را کنار زد و خودش را بمن رساند:

ــ من‌پسراسمعیل‌آقاهستم. بابام گم شده ــ ساواکیا دزدیدنش چونکه چریک بود.

بچهٔ دیگر وسط حرفش دوید:

ــ نخیر ــ مجاهد بوده.

یکی دیگر از وسط بچه‌ها فریاد کشید:

ــ دروغ میگن‌ــ آقاــ ساواکی بوده در رفته.

ــ غط‌کردی... بابام انقلابیه!

بچه‌ها در دو دسته درگیر شدند و جنگ مغلوبه شد. دخالت در این جنگ کار من نبود. زنگ زدم ولی صدائی در نیامد و بچه‌ها درحال جنگ‌و گریز در هم‌بر هم به سرکوچه کشیده شدند. یک دختر چادری در مقابلم ایستاده بود.

ــ آقاــ دربزن ــ زنگشون‌خرابه‌ـ فاطمه خانم خونه است.

پرسیدم فاطمه‌خانم زن اسمعیل آقاست؟

ــ آهان... از صبح تا حالا ده نفر مثل شوما اومدن دیدنش.

دیدم عجب... دست زیاد شده است. در زدم ــ از پنجرهٔ طبقهٔ‌دوم سر کامله زنی پیدا شد و گفت:

ــ بفرمائید.

من داخل شدم، مذاکرهٔ خسته کننده‌ای‌داشتیم تا به‌آن زن‌فهماندم شغل‌من کارآگاهی است‌نه‌مرده‌خوری. ومن می‌خواهم‌از طریق اصولی دست به کار بزنم و شوهرش را بیابم. عصبانی و با بغض اظهار داشت:

ــ شوهرم جهنم، این مردیکه فکر نمی‌کنه شش تا بچه رو میذاره میره گم‌و گور میشه، من‌از کجا بیارم بدم اینا زهرمار کنن. حتما" بسکی این ابوطیاره‌شودوست‌داشته رفته‌باهاش جهان گردی! ــ الان وسط برج اردیبهشته. از وسط اون‌برج تا حالا. اگه‌خودشوپیدا نکردین، خبر مرگش، گواهی‌فوتشوبیارین‌ما بتونیم حقوقشو بگیریم. یا اقلا" اون ماشینشو پیدا کنین. بفروشیم به‌شیکم بچه‌ها بزنیم. نه مساعده میدن نه حقوق ــ میگن مامجوز نداریم به‌آدم مفقود الاثر مواجب بدیم.

و در میان گریه و نفرین زن توانستم مشخصات کامل اسمعیل‌آقا و اتومبیلش رابدست آورم. اسمعیل آقا پنجاه‌ساله کارمند ادارهٔ قازورات است. عید برای زیارت و گردش با بچه‌هابه مشهد رفته است. بچه‌هارا نجا میگذارد و روز پنجم فروردین حرکت‌می‌کند تا روز ششم و هفتم به اداره‌اش برسد. اتومبیل را ده سال قبل‌خریده مدل ۶۰ است. یک عکس ۴×۳ که‌ده سال قبل برای گواهینامه برداشته‌بود بمن دادند. نه‌انقلابی بوده و نه شاهدوست ــ یک آدم معمولی هیچ کاره ــ پولی هم همراه نداشته‌که بخاطرآن‌اوراربوده باشند.

بدیهی است‌با این اوضاع‌واحوال صحبت از دستمزد و پیش پرداخت بیهوده بود. فقط توانستم هنگام خداحافظی به مثل کارآگاهان‌خبره‌و قدیمی بگویم:

ــ صورت‌حساب را بعدا" تقدیم میکنم.

فاطمه خانم سرش را تکان داد. بگمانم منظور مرا نفهمیده بود!

* * *

اجناسی از قبیل پیراهن و شورت تابستانی، نوارهای‌گوگوش و هایده‌ـ کفش تسمه‌ای ــ پخش صوت ترانزیستوری ــ تفنگ بادی و امثال آن‌که تصورمیکردم در مسیرتهران‌ـ مشهد میتوانم‌آب کنم، در اتومبیل پیکان وانت سرپوشیده ــ با علامت فروشگاه حراجی سیارریختم. میخواستم از مشهد شروع کنم و شهر به شهر، ضمن ادامهٔ کاسبی در این بازار خراب ــ به تحقیقات پلیسی خود بپردازم. صبح‌روزبیستم برج بسم الله گفته‌حرکت‌کردم. الهی به امید تو‌ـ هم کاسبی و هم خواب ــ و یکسر و بکوب رفتم مشهد.

* * *

از دروازه تهران، تحقیقات را شروع کردم. چون اتومبیل اسمعیل آقا قراضه بود. دیدم باید رد آنرا در تعمیرگاهها و پمپ بنزین‌ها پیدا کنم. چند روز در مشهد ــ قوچان ــ شیروان و بجنورد علاف بودم. در کنار جاده و کوچه و پس کوچه‌های شهرها چشمم دنبال فولکس واگن خرخاکی شیری رنگ می‌دوید تا... دراولین مکانیکی ورودی شهر گنبد، جوانی چرب و چیلی، به یاد آورد که در آن روزها، یک وانت نیسان سبز، اتومبیل فولکس واگنی را یدک کشیده، آنجا آورده و او هم راننده‌اش را که کامله مردی بوده است ــ به تعمیرگاه فولکس‌راهنمائی کرده است. این تعمیرگاه یک دکان لخت ــ دراز و کثیف، در یکی از خیابانهای مرکزی شهر گنبد بود. صاحب تعمیرگاه استاد عزیز ــ کامله مردی واسوخته و لاغر اندام ــ تا عکس را دید سر درددلش باز شد:

ــ بعله... خودشه... این یارو روز پنج عید، عصری اومد اینجا ــ آقاازاین‌کلاهبردارازیادپیدا میشن. من گول قیافه‌شو خوردم. بش گفتم موتورت سوخته ــ خودش موتورشو وا کرد. یکدست یاتاقان‌تمیز بهش‌دادم. فرستادم میل لنگشوسنگ زدن. واشر ماشر برایش جور کردم. بمن اعتبار نکرد، موتورو واسه‌ش‌ببندم. خودش فردا صبح بست. همینجور که بیرون دکون ــ دم جدول داشت موتورشو امتحان میکرد، یه‌هو صدای تیر و تفنگ‌دراومد، ما رفتیم به بینیم چه خبره، گفتن اوضاع به هم خورده ــ شاگردمو فرستادم در دکونو بست. کرکره‌رو پائین‌کشید، تا... عصری‌ـ اومدم‌در دکون. دیدم ماشین هست اما این یاروه.. اسمش چی بود؟ آهان ــ اسمعیل‌آقانیست. فرداشم پیداش نشد. پس فرداش دیدم ماشینوور داشته رفته. روز سیزده که راه شهر وا شد من زن و بچه‌مو ور داشتم‌رفتم‌گرگان. آخربرج برگشتم، اما... این یارو رفت که رفت.

میگن دزد بازارآشفته می‌خواد. پول لوازمو نداد که هیچی ــ چند تاآچار ماچارم برد. از شما چی بلند کرده؟.

از اسمعیل آقا علف‌باف کارمند محترم ادارهٔ قازورات این‌کارها بر نمیآمد. پرسیدم:

ــ مگه‌چه خبر شده بود که شما در دکونوده پونزده روز بسته‌بودین؟ــ

ــ به... خبرندارین؟... اینجا زدن به تیپ ترکمنا ــ هفهش ده‌روز بکش بکش بود. مثل بارون گلوله می‌اومد. کی جرات می‌کرد سرشو از پنجره در بیاره؟ پنج روز فقط نون خشک و پیاز می‌خوردیم.

یک مرد کت و کلفت، که آن کنار ایستاده‌بود و تسبیح‌می‌انداخت، با لهجهٔ ترکی غلیظ گفت:

ــ از آن چیریکا بوده... ماشین خرابی‌هم بهانه‌کرده... شهرشلوغ کرده، گذاشته در رفته.

چندنفری‌جمع شده بودند. شاگرد شوفری‌که تودکان استاد عزیز دنبال مهره‌ای می‌گشت جواب داد:

ــ چریکا از این کارا نمی‌کنن ــ حتما" ساواکی بوده.

و بعد جدال لفظی بین این دو نفردر گرفت‌و به بقیه سرایت کرد که با وساطت استاد عزیز و چند نفر دیگر خاتمه یافت.




" پاک سازی "

اما... دوباره اسمعیل آقا مفقود شده بود. سر نخ از دست در رفته بود. تو فکر بودم که استاد عزیز پرسید:

ــ شما چیکاره‌شین؟

من شرح دادم که از اقوام دورش هستم و اسمعیل آقا مفقود شده و دنبالش می‌گردم. استاد عزیز نیمه جدی گریبان مرا گرفت:

ــ خوب گیرتون آوردم. باید خسارت‌منوبدین ــ آهای عبدل... ببین تو فاکتورا صورت حساب اون فولکسه رو پیدا کن.

کارداشت خرابترمی‌شد. عنقریب بود که استاد عزیز خرج سنگینی گردنم بگذارد ــ چه بکنم و چه نکنم ــ فکری بسرم زد:

ــ والله اوستا عزیز ــ فعلا" شما خیلی بدهکاری ــ ماردشو تا اینجا زدیم. گیرم خودش گم و گور شده ــ اما ماشینش‌اینجا تحویل تو بوده ــ بلکی هم گم شدنش زیر سر تو باشه.

استاد عزیز جا زد. می‌خواست حرفی بزند که عبدل ــ شاگرد سیاه‌ـ سوخته و شندره‌اش گردن کشید و وسط دعوا دوید:

ــ اوستا... مگه‌من بهتون‌نگفتم؟ــ ماشینو پاسدارا بردن ــ پاسدارای تهرون ــ گفتن مال ضد انقلابه... ضبطش کردن.

ــ کی؟

ــ اونروزیکه شلوغ شد اون آقاهه میخواست ببینه چه خبره ــ سویچ ماشینو گذاشت رومیز ــ رفت و دیگه برنگشت. پس‌فرداش که شما منو فرستادین ببینم چه خبره، تا در دکونو وا کردم سه نفر ریختن تو ــ لباس‌پاسدارا تنشون بود ــ اون کت سبزا... صورتشون بسته بود ــ یکی یه مسلسل دستشون سویچ ماشینو میخواستن، گرفتن‌ــ گفتم ماشین تازه تعمیره‌ــ چندتا فحش به من‌وصاحب ماشین دادن و ورداشتن بردنش.

استاد عزیز وارفت. پس ازاندک زمانی پرسید:

ــ خوب... بعدش؟

ــ اون‌آقاهه کتشم جا گذاشته‌بود. روزسیزده ــ که‌شما رفتین ــ یه‌دسته دیگه اومدن در خونه، منو آوردن اینجا. گفتن کت یارو اینجاست ــ مدارک توش داره. کتشم ورداشتن رفتن. یه خورده پول توش بود تو کیف‌بغلی ــ تصدیقو این چیزا... از ماشینش پرسیدن، گفتم قبلا بردنش. پرسیدم اون آقا کجاست؟ گفتن گرفتیمش ــ تو سنگر داشته تیراندازی میکرده.

مرد چاق گفت:

ــ نگوفتم... چریک بوده؟ ضد انقلاب بوده. حتما" اعدامش کردن..

کسی‌نبودجوابش‌رابدهدو دوباره غال چاق کند. فکر کردم از آقای اسمعیل علف باف، کارمند قدیمی ادارهٔ‌قازورات‌تیراندازی‌برنمی‌آید... ولی سر نخ دوباره دستم آمده بود. قطعا" طرف را " اعدام انقلابی " کرده بودند. چیزهائی از " اعدام انقلابی " شنیده بودم.

از استاد عزیز و عبدل خواهش کردم تحقیقاتی بکنند و خبری در بیاورندتامن دوباره‌به آنها سربزنم. رفتم که ضمن کسب و کار، گواهی فوت‌آن بنده‌خدا را از طریق قانونی تهیه کنم ــ ضمنا" اتومبیل فولکس واگن‌مدل ۶۰ خرخاکی‌شیری رنگ را بیابم.

* * *

بساطم را کنار خیابان خرها (یکی ازخیابانهای‌اصلی شهرگنبد) پهن کرده بودم و ظهر و شب به تحقیقات می‌پرداختم. اول به بیمارستان‌سر زدم. دیدم دیوارهاش را چنان‌خط خطی کرده‌اند که معلوم نیست‌از اصل چه رنگی داشته است. از شعارهای اتفاق تا نفاق. را هم نمی‌دادند. خودم‌رابه ننه من‌غریبم زدم. و بالاخره صورت اسامی و عکسهای مقتولین را ( خیلی هم بود ) نگاه کردم. ولی اسم و قیافهٔ اسمعیل‌آقا در میانشان نبود. گفتند شاید بعضی‌ها را در گوشه و کنار گور به گور کرده باشند. قوهٔ مخیلهٔ پلیسی‌ام را به کار انداختم. چون اسمعیل آقا فارس بوده حتما" گیر ترکمن‌هاافتاده و جائی سر به نیست شده است. با ترس و لرز تو کانون سیاسی و فرهنگی و ستادشان سر و گوش‌آب دادم. ولی آنها بمن خاطر جمعی‌دادند کسی از گروگان‌ها کشته نشده و گفتند که اصلا" شخص غیر مسلح را نمی‌گرفته‌اند. البته نمیتوانستم باور کنم و با چند نفراز کسانی‌که‌گیرآنهاافتاده‌بودند صحبت کردم. سلمان‌صاحب جمع،آرد فروش، که شش روز اسیر آنها بوده گفت:

ــ ما را به یک انبار بزرگ، در دهات برده بودن، اول دست و چشممونو بسته بودن. بعد بازکردن. اما این‌آدم تو دستهٔ ما نبود. کسی را هم نمی‌کشتن.

چندنفر دیگر هم تاکید کردندکه چنین‌کسی جزء اسرای‌ترکمن‌ها نبوده است. پس باید بروم سراغ فارس‌ها. می‌گفتند که پاسداران در روزهای جنگ! خیلی‌ها را از فارس و ترکمن اسیرکرده‌بودند. نیمچه‌کمیته‌ای‌باقی بود،ولی بمن سفارش کردند آنجا نروم. ممکن بود برای خودم دردسر درست شود. سپاه پاسداران غریب هم رفته بودند. در فرمانداری هم کسی از این چیزها خبر نداشت. به سی چهل نفر فارس و ترکمن زندانی شده عکس را نشان دادم ولی آنها نتوانستنداسمعیل‌آقا را بجا بیاورند.

بقیه در صفحه ۱۰



لاله‌هائی که از خون جوانان وطن دمیده بود.

# هفته رفته

بقلم بزمجه



سه‌شنبه ـ دربدر به دنبال احکام

ازوقتی کهوزیر کشوربه استانداران‌استان‌های‌ساحلی‌بخشنامه کرده است که " تصمیمات آنها در مورد شنا در دریاباید منطبق‌با احکام اسلامی ، عفت عمومی و جلب رضایت ملت مسلمان‌باشد استانداران مذکور کار و زندگی‌شان را گذاشته‌اند و شبانه‌روز در رساله‌ها و احکام دینی به دنبـال تعاریفی در مورد مایوبی‌کینی ومونوکینی‌و حجاب‌دریائی‌وحتی‌زیر آبی‌وانواع شنا وعلی‌الخصوص احکام حمام آفتاب می‌گردند .

گفته میشود که استانداران مذکور به سکرترهایشان‌گفته‌اندکه این هفته تمام قرارهای آنها را بهم بزنند و حل مشکلات روزمره مربوط به مبارزه با ضد انقلاب ، بیکاری ، گرانفروشی ، مسکن‌وغیره را بگذارند برای وقتی که مشکل عظیم احکام شنا در دریاحل‌شد .




چهارشنبه ـ وکلای خوشبخت طاغوتی

همانطور که میدانید ، قرار است وکلای مجالس دوره‌طاغوت کلیه پول‌هائی را که گرفته‌اند ، پس بدهند . اما شروع دوره " پس بدهی " از سال ۱۳۴۲ ، یعنی دوره ۲۱ مجلس شورای ملی شروع میشود .

بنابراین ، آن دسته از وکلائی که بلافاصله پس از کودتای آمریکائی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد وارد مجالس شدند و اولین‌قوانین طاغوتی را در جهت قانونی کردن کشتار آزادیخواهان تصویب کردند ، از یک دوره اضطراب پنج ماهه که ناشی از انقلاب اسلامی ایران بود ، به خوبی و خوشی درآمدند و میتوانند باسرمایه‌ای‌که از راه وکالت در سال‌های ۳۲ تا ۴۲ کسب کردند ، خوش بگذرانند و بدانند که برابر فتاوی اخیر درآمدشان از شیر مادر هم حلال‌تر بوده است .



پنجشنبه ـ عدد ضد انقلاب و سرنوشت کانون پرورش فکری

از قدیم عدد ۱۳ را نحس دانسته‌اند و عدد ۷ را سعد . از پدیده‌های مربوط به انقلاب اسلامی ، ظهور عددی است به نام " عدد طاغوتی " .

این عدد که همان عدد ۲۰ باشد ، پیش از این در مدارس محبوب‌ترین عدد بود ، اما از روزی که حکم اخراج ۲۰ نفـر از نویسندگان کیهان سابق ، بوسیله جمعی از مجریان سابق انقلاب اسلامی در کیهان سابق به دستشان داده شد ، در محبوب بودن این عدد ایجاد تردید شد .

اکنون بار دیگر مبارزه با عدد ۲۰ مطرح شده و ۲۰ تن از کتابداران‌کانون پرورش‌فکری کودکان‌را به‌همان ترتیب سابق‌اخراج کرده‌اند ، طاغوتی بودن عدد ۲۰ قطعی است .

ضمنا "پس ازتکرارمبارزه‌با عددطاغوتی ۲۰ در کانون مذکور ، بقیه کتابداران به بازار تهران و حوالی خیابان سپه رفته‌اند ودر بدر به دنبال یک‌آهن فروش خیر می‌گردندکه بیایدو تکرارماجرای کیهان در کانون را کامل کند .

گفته میشود که حاج مهدیان شخصا " اولین پیشنهادرا داده و گفته است اگر ماجرای اخراج ۲۰ نفر و اعتصاب و تحصن بقیه کتابداران حل نشود ، طبق معمولش ، کانون را هم حاضر است به ثمن بخس بخرد . البته تنها شرطش صحبت و قراربانماینده‌خانم لیلی امیر ارجمند سابق است .




جمعه ـ تجهیز کارگران ، گرچه دیر

کارگران‌پیشروبرق‌تهران‌اعلامیه‌داده‌اندکه‌محمد جهانبخش ، کارگر برق شهریار به علت نداشتن وسایل ایمنی دچاربرق‌گرفتگی شده و به علت سقوط از بالای تیر ، بلافاصله می‌میرد . وقتی خبر این مرگ به برق تهران میرسد ، فورا" عده‌ای را همراه با وسایل ایمنی به محل می‌فرستند و جسد را از نظر ایمنی مجهز می‌کنند .

کارگران‌پیشرواعتراض‌کرده‌اندکه‌این عمل‌برای رفع مسئولیت برق تهران و انداختن مسئولیت به گردن مقتول‌صورت‌گرفته ، حال آنکه اینگونه افراد ضد انقلاب و احتمالا" کمونیست ، حقایق‌را وارونه جلوه‌داده‌اند . زیراغرض ماموران‌برق ، مجهز کردن‌کارگران به وسایل ایمنی بوده ، حالا اگر کمی دیر رسیده‌اند که نباید با هوچی‌بازی محکومشان کرد .




ـ خوب ما زمین‌ها رو گروبانک گذاشتیم وبیست سی میلیون گرفتیم .

## حق تدریس جدید معلمان

پیشنهاد زیر را به آموزش و پرورش دادیم تا حق‌التدریس معلمان را بنا به عدل و انصاف جدید بمیزان زیر پرداخت نمایند .

| | |
|---|---|
| دبیران عربی و تعلیمات دینی وفقه | هدیه ساعتی ۱۸۰ تومان |
| دبیران زبانهای دوم مثل انگلیسی ، فرانسه و فارسی | ساعتی ۵ تومان |
| دبیران زیست شناسی و تکامل | ساعتی ۲۵ ضربه شلاق درملاء عام |
| دبیران تاریخ | همان‌حق التدریس سابق "تکرار"شود |
| دبیران‌جغرافی | همت عالی ! |
| دبیران علوم‌تجربی | بهتراست‌تا تجربه‌های‌بعدی دست نگهدارند ! |
| دبیران‌مثلثات | مثل دبیران زبان بشرطی که درکلاس‌حرفی‌از مثلث‌های‌بیق وریق‌وغیره حرقی‌بمیان‌نیاید . |
| دبیران زمین شناسی | بزودی به صفر خواهد رسید |
| دبیران حرفه وفن | فعلا" نیازی نیست ، بعدا" آگهی میشود . |

از ساری ، رفتگر

شنبه ـ بار دیگر ، آهنگر بلخی و مسگر شوشتری

در خرم‌آباد ، جمعی‌از طرفداران‌مثلث هیتلر ، کتابفروشی‌ها را آتش زده‌اند و در اعلامیه‌های خود ، این عمل را انتقام کشتار افغانستان اعلام کرده‌اند .

گفته میشود که این شیوه مرضیه ، که یادآور قضاوت دیوان بلخ است ، به سرعت در حال شیوع است و قرار شده هرروزدریکی از شهرهای ایران ، کتابفروشی‌ها را برای انتقام از وقایع مختلف جهان ، به آتش بکشند . از جمله ، قرار است یک کتابفروشی تمیز را درشهرسبزوار ، به‌انتقام حمله‌انقلابیون‌ساندنیست ، به نیروهای ساموزا آتش بزنند و کتابفروشی دیگری در اصفهان را برای انتقام سقوط دو هواپیمای اسرائیلی در جنوب لبنان به آتش بکشند .



یکشنبه ـ مبارزه با "بت"

در سمینار خواست‌های ملت از قانون اساسی گفته‌شده‌است . " باید کاری کرد که دیگر هیچ فردی "بت" نشود . "

جمعی از لغویون ، به علت محروم بودن از زیروزبر حروف در مطالب روزنامه‌ای ، بحث‌شان در گرفته است که منظور از کلمه "بت"چیست ؟ آیا منظور بت" با ضم‌ب بر وزن "کت" و به معنی " صنم " است یا "بت" با کسر ب بر وزن "جت" و به‌معنی"گول و ابله "؟

اما در هر دو صورت ، همین اهل لغت مدعی هستند که کار از کار گذشته و لغت را به هر دو تلفظ و هر دو معنای آن‌اعمال کرده‌اند .




دوشنبه ـ اعلام موضع حزب ملیون

پس از ملی کردن بانک‌ها و نجات سرمایه‌داران‌بانکی ، نوبت به شرکت‌های بیمه رسید و این یکی با سر و صدای کمتری "ملی" شد .

اکنون بحث بر سر ملی کردن صنایع است و کلیه صاحبـان صنایع ورشکسته میهن دست بدامن دولت شده‌اند که ملی کردن صنایع را زودتر و جدی‌تر عملی کند و آنها را ازشرپرداخت‌حقوق کارگران و سرو کله‌زدن با طلبکاران نجات دهد .

خبر بعدی اینست که طرفداران اینگونه ملی کردن‌ها ، که یا می‌ترسند تاخیر در ملی‌کردن ، سرمایه‌شان را به خطر بیندازد ، و یا ورشکسته‌اند و فقط ملی‌کردن میتواند آبرویشان را نجات دهد ، " حزب ملیون " را بار دیگر برپا کرده‌اند و در اعلام موضع خود نیز "تسریع در ملی‌کردن‌بارعایت‌مالکیت" رادر راس برنامه‌هایشان قرار داده‌اند .

## حرفهای حساب

گفتم : چرا هیچ فکری بحال ادارات نمی‌کنین ؟ وضعشون خیلی‌خرابه

گفت : ان الله مع الصابرین .

گفتم : وضع بازاروپول‌وکارهم که‌خرابه ، اونو چی میگی ؟

گفت : الله‌اعلم بحقایق الامور

گفتم : اوضاع‌کشاورزی‌ودامداری وکشت وذرع‌روچه‌فکری‌بحالش کردین ؟

گفت : قولوالااله الاالله تفلحوا

گفتم : اوضاع‌واحوال سیاسی مملکت و جدالهای‌ایده‌ئولوژیکی روچیکار باید کرد ؟

گفت : نصرمن‌الله‌وفتح القریب

گفتم : یه‌فکری‌بحال هنر و فرهنگ ملی و مسائل سنتی و حمله به تخت جمشیدواین چیزها بکنین .

گفت : ان اکرمکم عندالله‌اتقیکم

گفتم : معبتوشکر ، اقلایه راهی برای لایحهٔ مطبوعات‌ومجلس‌موسسان وقانون‌اساسی پیش پام بگذرین .

گفت : اطیعوالله‌واطیعوالرسول‌واولوالامرمنکم

گفتم : منکه‌دیگه‌جونم به لب وکارد به استوخونم رسید .

گفت : تقبل اله اعمالکم

گفتم : آخه‌اینها که نشدحرف ، حرف آخرتون چیه ؟

گفت : تکبیرـ الله اکبر ، الله اکبـر ، الله اکبر . . . .

### تلافی

ـ بالاخره این زراد خونه‌ای که توی مجیدیه کشف شد چیکارکردن ؟

ـ زراد خونه‌نبود بابا ، چندتا تفنگ و یه مشت‌فشنگ مال چریکها بود .

ـ خوب پس‌چراروز اول تعدادشوآنقدر زیاد اعلام کردن ؟

ـ چون کم بـودن نمایندگان مجلس موسسان یه عده رودلگیرکرده ، حتما" خواسته‌ن سلاحهای‌کشف شده‌رویه‌خورده چرب‌تر حساب کنن که . از اون بابت تلافی شده باشه .

### پیشنهاد

چون ازطرفی شنیده‌شده که آقای خلخالی عکسشانرا به قطع و اندازه‌ای جهت چاپ‌روی‌اسکناسهای آینده‌تهیه و تدارک‌دیده و از طرفی‌هم جنابشان کارلوس راجهت‌ترورشاه سابق‌استخدام کرده ، پیشنهاد میکنیم منباب فراهم شدن زمینه ، کلیه کسانی که‌دست اندر کار ضربدر زدن روی عکس اسکناسها هستند ، علی‌ایحـال با اضافه کردن یک تپه ریش به عکس کذائی ، هم‌از زحمات شبانه روزی آقای خلخالـی قدردانی کرده باشند وهم تمام اقشار ملت را بافرم اسکناسهای آینده آشنا نموده باشند .

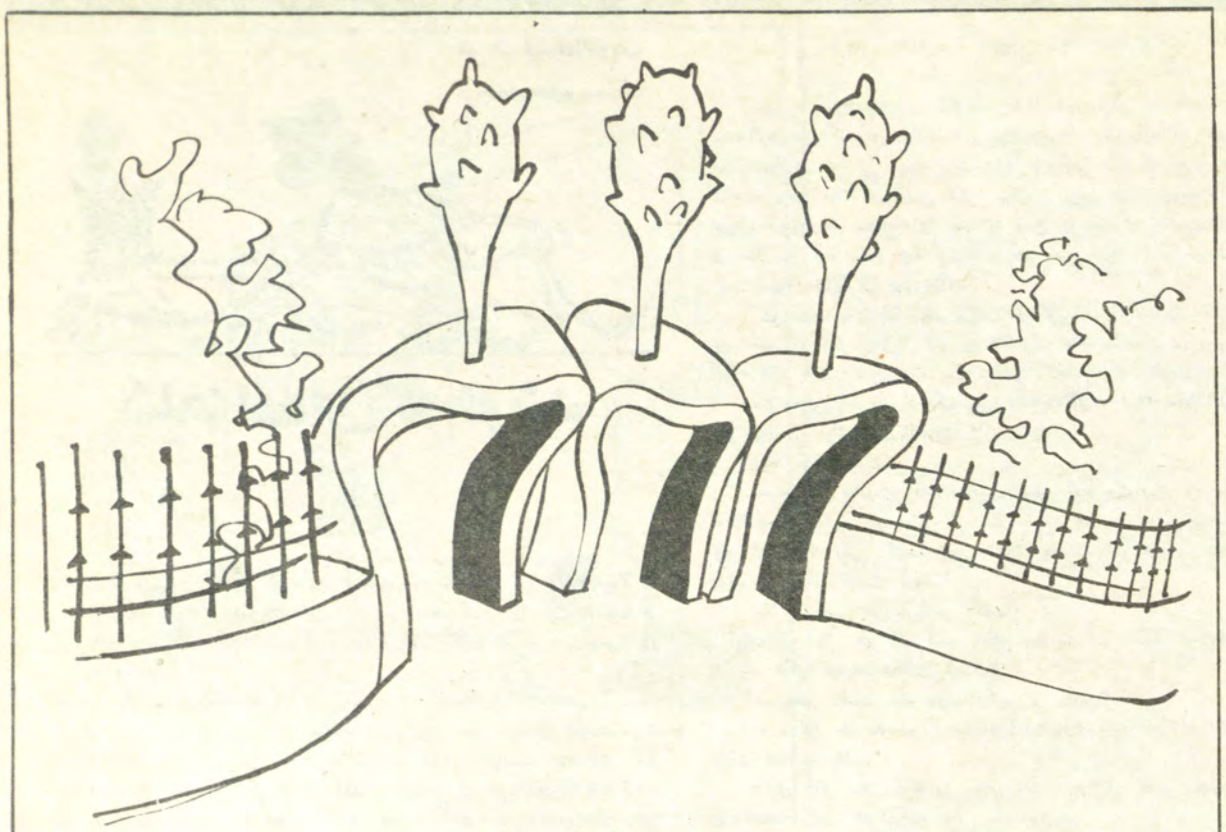
### جهت رفع شک

چون یکعده‌شکاک نسبت به‌بعضی از امور بعد ازانقلاب شک کرده‌اند و هرچه هم اینطرف و آنطرف زده‌اند کسی محلشان نگذاشته و از روی‌ناچاری دست به‌دامن‌ما شده‌اند و همان‌سئوالات را مطرح کرده‌اند ، ما هم برای اینکه دست خالی از پیش ما نرفته باشنـد ، سئوالاتشان را با مـقامـات مسئول در میان گذاشتیم و بحمدالله با جوابی‌که ازهمه‌شان‌شنیدیم قضایا بخوبی‌وخوشی قابل فیصله است . مقامات مسئول با قاطعیت اعلام داشتند بر هرفردی از افراد ملت که نسبت به بعضی از امور جاری انقلاب شک دارند واجب است که با بجا آوردن دورکعت نماز شک در امور ، شکشان‌رازایل‌نمایند تا انقلابشان قبول واقع افتد .

### فکر بدنکنید

اگر روزی روزگاری گذارتان بـه خانه وزندگی حضرات‌انقلابی وارداتی افتاد وهمانطور که روی مبل لم داده بودید چشمتان سر طاقچه به یکعدد قاپ افتاد ، حاشا و کلا این فکر را به مخیله‌تان راه ندهید که این جنابان "اطرافیان" خدای نکرده اهل قمار و قاپ بازی و این حرفها هستند ، خیر ، این قاپ باحتمال قریب به یقین‌همان قاپ معروفیست که آقایان در فرصت مقتضی دزدیده‌اند و بابت آن‌دستشان به عرب‌و عجمی بندشده است ومشغول نان خوردن هستند .

"ع"



سر در جدید دانشگاه تهران

از. اهواز ـ پرویز

## دشمن انقلاب و پایگاهش!

ای دشمن انقلاب ایران
تو مایه نفرتی و ننگی
ای آلت دست نابکاران
تو دست نشانده "سیا"ئی
هر چی بگم از تو دم بریده
کم گفته‌ام از تو خائن پست
از بهر فریب عام مردم
گاهی توبه زیر چتر اسلام
ای فتنه‌گر خل و سیه دل
از مرتجعین با تعصب
از توده ساده لوح غافل !
با غارت و قتل و مکر وچاچول
در زیر نقاب انقلابی
با وحشت و اختناق و ارعاب
سد ره تست اندر این راه
بیچاره خودفروش دلال
را ز تو چه خوب برملا شد
نایافته گوش، فکر دم کن
از توده بترس و خشم توده
آگاهی و وحدت و تشکل
پیروزی از آن ماست آخر

ای مرتجع پلید دوران
نامردی و رذلی و دبنگی
ای مایه ننگ خلق ایران
تو دشمن انقلاب مائی
در شعر رباعی و قصیده
نالایق جنگ و آلت دست
تعظیم کنی، تکان دهی دم
اجرا کنی آنچه گفت عموسام
زین فتنه‌گری ترا چه حاصل
از راه خیانت و تقلب
مشتی دله هوچی و اراذل !
با صد کلک و هزار بامبول
جا کرده‌ای خویش را حسابی
شاید کمک کنی به‌ارباب
آگاهی توده‌های آگاه
دیگر بتو خورده مهر ابطال
مشت تو به پیش خلق وا شد
گور خود از این سرای گم کن
خواری تو دگر به چشم توده
خصم ستم و غم و چپاول
این بسته بجان ماست آخر

میم ـ جیم ـ منافق

## بازهم در رثای طوطی بازرگان

مژده‌ای "علامه" "مرد" "درگزین"
هم شما خوانندگان با ادب
مژدگانی ام دهید از مردو زن
خستگی در کرده و تازه نفس
گفت ؛ جان ارتشی های عزیز
عضویت درحزب ها آزادنیست
من وکیلم از سوی اهل نظام
شد سئوال دیگری از طوطیک
گفت ؛ قانون اساسی حاضره
بهر مجلس هم نمایم باشتاب
شد سئوال . ای‌مظهرهوش‌وذکاء
در جوابش گفت آن والا مقام
صدعددمیلون !که‌پولی نیس‌پسر

ای عزیز طنز گوی نکته بین
گوش دارید و مگوئید .العجب
"طوطی ده‌فوتی !" آمددرسخن
کلهٔ زیبا برون کرد از قفس
ای برادرهای خوشروی تمیز
حزب نیکو تر زحزب بادنیست
حزب نمی‌خوام تابماندانتظام.
داد پاسخ طایر ام‌النمک !
خوردملت‌میدهیم با غرغره!!!
۴۰نفرازسوی‌ملت . "انتخاب !"
من شنیدستم "سهامدار"ی شما
دو- سه‌تاکارخونه‌آخه‌شد"سهام"؟
هرکسی دارد در ایران اینقدر!

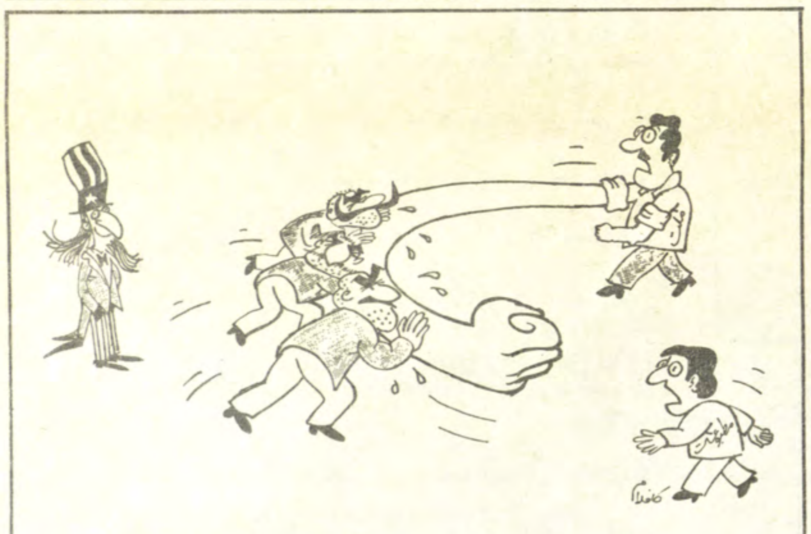
دود و سیاست — بهزاددیلمستانی

شنیدم که چون مفسدین فی‌الارض‌رابه جهنم بردندگفتند .هیزمش‌دودمی‌کند.
گفتند که . آیت‌الله شریعتمداری به رفراندم قانون اساسی رای نمی‌دهد
گفتم . دود از کنده بلند میشه !
تریاکی ، الکلی را گفت . خدا را شکر که‌بابرداشت برادرانهٔ کمیته‌ها ، هنوز دم و دود ما به راه است !
، سارق‌الدین‌غرب‌زاده‌راگفتندکه . اهل دودی؟
گفت . من اهل ( مبارزه با رژیم ) و سانسور در ( رادیو ـ تل ) هستم .
گفتند . اگردرتنور گرم انقلاب ، هیزم نفاق بیندازند چه می‌شود؟
گفتم . دودش به‌چشم‌همه می‌رود ، جز چشم کارتر و بگین !
وقتی‌که‌برنامهٔ (پیشنمازوزارت خارجه) راپخش می‌کردند ، دوداز سرتلویزیون ما بلند شد !

از : خلقی

## البعث عراق است

حزبی که وجودش سبب شرو نفاق است — البعث عراق است
چون خوک لجن خورده بسی‌فربه و چاق است — البعث عراق است
با دست عموسام جهانخوارهٔ ملعون — آن احمق مجنون
حزبی که پی‌تفرقه چون گربه براق است — البعث عراق است
نوشیده و پوشیده ودزدیده‌و برده است — آن بی هنر پست
در دست سیا آنکه همانند چماق است — البعث عراق است
آنکس‌که سرش بر بدنش کرده زیادی — با پوزه گشادی
فکر زدن جفتک بیهوده به تاق است — البعث عراق است
هم بزم کویت است وچه زوجی شده تشکیل — از کارتر وچرچیل
آنکس که رفیقش کرو کوراست وچلاق است — البعث عراق است
ملت نخورد گول توءدیگرشده بیدار — آمادهٔ پیکار
آنکو به لگد رانده ودرمانده وقاق است — البعث عراق است



جناب مستطاب عمو آهنگر

محترما" بعرض عالی میرساند اینجانب دکتراسمعیل‌شمری‌دارای درجه دکتری‌دررشته‌زقنبوت‌شناسی‌از دانشگاه آمریکا در دوره طاغوت تقاضای شغل مناسبی در وزارت خارجی کردم ولی چون‌درآن موقع همه چیز طاغوتی بود چندایرادبنی‌اسرائیلی‌پیش‌پایم‌گذاشتند تا خودم و دامادم نتوانیم به مشاغل کوچکی از قبیل وزارت و سفارت برسیم منجمله گفتند که رشته تحصیلی شما مناسب نیست و یا مثلا" ایرادگرفتند که عیالت خارجی است مخصوصا" روی ایراد اخیر پافشاری میکردند ومیگفتند حتی‌نمی‌توانی‌یک‌کارمندساده هم بشوی

حال با توجه باینکه در سایه‌قیام خونین‌ملت‌ایران مشکلات دوره‌طاغوت مرتفع شده است با ذکر مشخصات خود که‌ضمیمه است تقاضای یک شغل مناسب برای خودم و دامادم دارم . ضمنا" تقاضامنداست‌نسبت‌به‌چندایراد جزئی که‌مطابق ضوابط انقلابی جدید درکارم وجود دارد زیاد سختگیری نکنند تا خودم و داماد عزیزم که درآمریکا دانشجوست بیش از این بیکار نمانیم آن چند ایراد اینست .

اول اینکه‌بنده‌هم سابقه۲۵سال مبارزه‌بارژیم‌طاغوتی‌دارم‌ولی متاسفانه تمام‌مبارزاتم را درداخل ایران کرده‌ام نه‌درخارجه‌و مبارزاتم هم جنبه سیاسی داشته نه‌مذهبی . دوم اینکه بدبختانه دارای‌تابعیت‌ایران هستم . سوم اینکه هم عیالم و هم بنده زاده‌هایم‌تابعیت ایران را پذیرفته‌اند . بنابر این اگرآن جناب بعنوان یک روزنامه نویس اسم و رسم دار دوران انقلاب اسلامی اعمال نفوذی بفرمائید که‌این چند ایراد رااز من نادیده بگیرند و بامن‌طبق ضوابط دوره طاغوت حساب کنند بقیه شرایط اینجانب‌کاملا "انقلابیست ومی‌توانم‌در سایه شما باتفاق دامادم به‌کارکوچکی اشتغال داشته‌باشیم‌و تمام عمر به عمر و عزت و سایر مستضعفین به انگلیسی دعاکنیم .

*دکتر اسماعیل شمری و داماد*

## چیزی عوض نشده

گفتندکه‌اوضاع‌چنین است‌وچنان است
هر چیز از این پس به مراد دلمان است
دیگر اثری نیست ز اوضاع گذشته
آسوده بخوابید که امن است وامان‌است
ما هرچه بگشتیم ندیدیم تفاوت
جز شاه که دررفته ، همه چیز همان‌است
ای‌که‌کردی‌خلق راباحیله‌وافسون‌به‌خواب
بروطن‌خواهان زدی برچسب ضدانقلاب
آخراین کاررسوائی است ، چون‌آیدبرون
عاقبت از پشت ابر تیره نور آفتاب

"ع ـ س"

## خط سوم

سه نفر کارشناس خط دوزهم نشسته بودند و داشتند راجع به خط ملل مختلف بحث میکردند .

کارشناس اولی گفت : خط فارسی از همهٔ خطهای دنیا قشنگتر است ، ولی تنهااشکالی که دارد اینست که موقع نوشتن از " راست " شروع میشود وبطرف " چپ " میرود . کارشناس دومی گفت : خط لاتین کامل ترین خط دنیاست و یکی ازمحاسنش اینست‌که برخلاف خط فارسی از " چپ " شروع میشود و به‌طرف راست حرکت میکند . کارشناس سومی گفت : خط ژاپونی از همهٔ خط‌ها بهتر است ، چون اولا" هیچ گرایش به راست و چپ ندارد و به خط مستقیم حرکت می‌کند ، ثانیا" هیچکس ازآن سر در نمیآورد .

## به‌سفسطی ابن‌الوقت

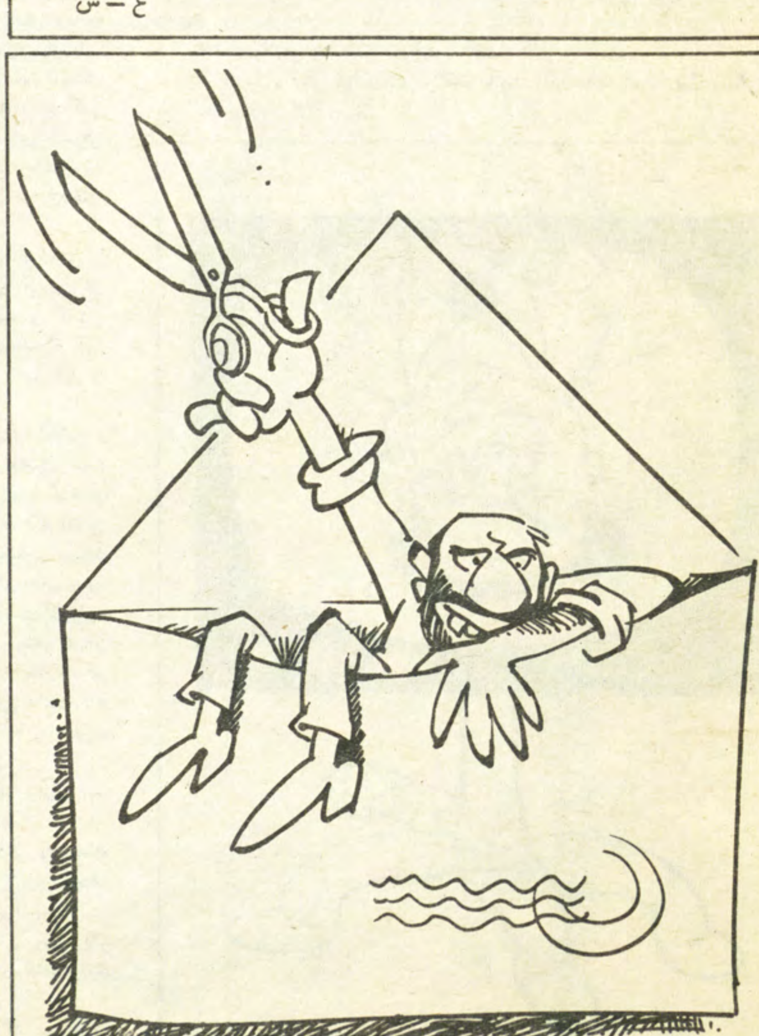
ای فلان بیهده فریاد مکن
تو همانی که بدی داعی شاه
حالیا باز به تغییر فضا
در بر مردم و در محضر عام
لیک در خلوت از مردم دور
گاه گوئی به ریا مدح علی
گه به یاران مصدق ز نقار
یا چو از خشم درآئی بنفیر
در دو روئی چو توکم دیده جهان
آتشین خوی و بداندیش و عبوس

اینهمه عربده و داد مکن
داعی آن دد بیگانه پناه
شده‌ای خادم جمع ضعفا
دم ز تقوا زنی ای دلقک خام
هستی آماده هر فسخ و فجور
برکشی عربده با صوت جلی
بدهی نسبت و فحش بسیار
بزنی بر همه چوب تکفیر
باطنت گرگ و بظاهر چو شبان
چو شغال آفت هرمرغ و خروس

×××

کاش بودت دمی ای جغد پلید
شرمی از آن که بمیدان نبرد
شرم کن زینهمه گردان چو شیر
اندر آن فاجعه آتش و خون
تو کجا ، توده رزمنده کجا ؟
بشنو ای پست شکمباره ز من
با هوا خواه مصدق مستیز

شرمی از خون جوانان شهید
زیر رگبار ستم ناله نکرد
دم مزن در بر مردان دلیر
تو کجا بوده‌ای ، ای بوم جبون ؟
نخورد خلق دگر گول ترا
دگراینقدر ز خود لاف مزن
بیش از این آبروی خویش مریز



ـ ای نامه که میروی بسویش ...

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

۱۱

بوهای خوشی در هوا پراکنده شد. زن صراف آمد. او زنی بود بلندبالا و خوش‌اندام، روبند نازکی بر صورت داشت که از پشت آن، گونه‌های سرخاب و سفید آب مالیده، مژگان و ابروان سورمه کشیده و لبان گلگون از سرخاب چینی‌اش، کمی دیده میشد.

صاحب منصب همینکه او را دید برخاست و گفت:

— درود بر آرزو بی‌بی بسیار محترم و نازنین، همسر بهترین دوست من!

زن با لبخند و حرکت سر به او جواب داد. صراف نتوانست خودداری کند و ثروت و سخاوت خود را برخ صاحب منصب نکشد. او جواهرات را از کیسه در آورد و فوراً به زن خود هدیه داد و بدروغ گفت که یک ساعت پیش در راسته زرگران آنها را به هشت هزار تنگه خریده است. زن با عباراتی بسیار لطیف و دلنواز از شوهر خود تشکر کرد. تشکرات او خطاب به شوهرش بود، اما نگاهش را به روی صاحب منصب دوخته بود. صراف چنان محو خودپسندی بود که متوجه هیچ چیز نشد و مرتب از هشت هزار تنگه‌ای که برای جواهرات و پنجاه و دو هزار تنگه‌ای که برای اسبهای تازی داده بود و از هزارها تنگه دیگر، صحبت میکرد. صاحب منصب گوش میکرد و سبیلهای سیاه مفتون کننده خود را تاب میداد و در پس آن پوزخند بزرگ‌منشانه و کمی تحقیرآمیز خود را پنهان میساخت، همان پوزخندی که بسیاری از اهالی خوقند آرزو داشتند بر لب داشته باشند، ولی از لب دیگران با خنجر و، بیش از خنجر، با خبرکشی، میزدودند.

صاحب منصب گفت:

— ای آرزو بی بی ماه‌رخسار، شما با این جواهرات بیش از پیش دلربا و فتان خواهید شد. افسوس که حق لذت تماشای رخسار فرشته‌آسای شما، در میان این جواهرات، تنها به همسرتان داده شده است.

صراف چنانکه گوئی منتظر این حرف بوده است، گفت:

— آرزوبی‌بی، من گمان میکنم اگر گوشواره‌هارا بیاویزی و گردنبندرا به سینه‌ات بزنی و برای یک دقیقه رویت را جلو بهترین دوست من، حضرت اشرف کامل بک باز کنی مرتکب گناه خاصی نشده باشی. — ببینید خودپسندی و شهرت طلبی احمقانه، کار اورا به کجا کشانده بود!

آرزوبی‌بی بدون چون و چرا موافقت کرد (انگار که از خدا میخواست!)، گردنبند را به سینه‌اش آویخت و روبند را بالا زد.

صاحب منصب خود را عقب کشید، ناله‌ای کرد و با عجز و درماندگی دست خود را جلو چشمانش گرفت، گوئی پرتو خورشید جمال آرزوبی‌بی، چشمان اورا کور کرده است!

صراف از فرط خودپسندی، باد در غبغب انداخته بود و نفس نفس میزد و فش فش و آخ و اوخ میکرد.

ملا نصرالدین که از پشت سنگها این جریان را میدید، سر تکان میداد و با خود میگفت: «ای گوسفند پرواری، ای انبان پیه، از چه چیز شادی؟ تو از عربستان اسبان اصیل و تخمی را وارد میکنی، در حالیکه زنت از جاهای خیلی نزدیکتر اصیل‌زادگان را پیدا میکند».

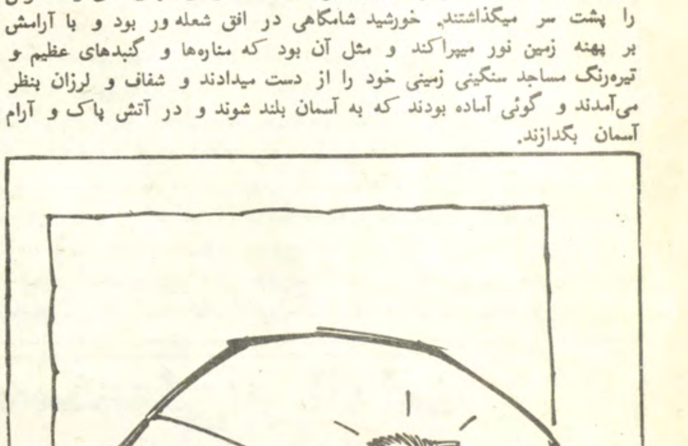
دزد برگشت، گوئی از توی هوا، جلو ملا نصرالدین سبز شد و گفت:

— بیوه زن در همین نزدیکی زندگی میکند. واقعاً سه بچه دارد و هر سه بیمارند. ششصد و پنجاه تنگه حتی برای پرداخت قرضهایش هم کفایت نمیکند. از لطف و مرحمت این زالوی خون‌آشام و پست، فردا باز هم بدون یک پشیز خواهد ماند!

ملا نصرالدین گفت:

— دکان او و خانه بیوه زن را بخاطر بسپار، همه اینها در آینده نزدیکی مورد لزوم ماست. حالا، برویم!

ملا و دزد رفتند و صاحب منصب و صراف خودستا و عیالش را با تمام هزارها و جواهرات و اسبهای تازی و اسرار شرم آورشان، بحال خود گذاشتند. قهوه خانه‌ای که آنها در آن منزل کردند، در انتهای دیگر بازار بود. آنها مدت زیادی میرفتند و از راسته‌های خلوت میگذشتند و میدانهای خالی و خاموش را پشت سر میگذاشتند. خورشید شامگاهی در افق شعله‌ور بود و با آرامش بر پهنه زمین نور میپراکند و مثل آن بود که مناره‌ها و گنبدهای عظیم و تیره‌رنگ مساجد سنگینی زمینی خود را از دست میدادند و شفاف و لرزان بنظر می‌آمدند و گوئی آماده بودند که به آسمان بلند شوند و در آتش پاک و آرام آسمان بگدازند.



پناهگاه احتمالی شاه فراری

## فصل ۱۰

دریاچه کوهستانی!.. ملا نصرالدین در بازار از همه — از برزگران و صنعتگران دوره‌گرد، از دلقک‌ها و چشم‌بندها و حقه‌بازها — راجع به این دریاچه سؤال میکرد. اما بی نتیجه بود، دقیقاً هیچکس راجع به چنین دریاچه‌ای چیزی نشنیده بود. ملا نصرالدین فکر میکرد: «پس این دریاچه کجاست؟! شاید پیرمرد دریکی از معراج‌های خود به زحل یا مشتری، صاحب این دریاچه بوده و حالا از فرط پیری همه چیز را با هم قاطی کرده و مرا فرستاده است که در روی زمین دنبال آن بگردم؟!»

کار دوم، یعنی به ترحم آوردن دل توره‌خان نیز، خیلی خاطر ملا را پریشان میساخت. او فکر میکرد: «تا عید فقط یک هفته مانده است. بیش از شش هزار تنگه لازم است. این همه پول را از کجا بدست بیاوریم؟»

ملا مجبور شد با دزد یک چشم مشورت کند، البته بدون اینکه به او بگوید این پول را برای چه منظوری لازم دارد.

دزد جواب داد:

— من در سالهای گذشته بدون زحمت زیاد میتوانستم در خوقند شش هزار تنگه بدست بیاورم. اما حالا که اهالی خوقند همه به گدائی افتاده اند، در دستگاه چه کسی یک چنین کیسه وزینی میتوان یافت؟ مگر فقط در دستگاه صراف چنین پولی را بتوان بدست آورد.

ملا با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

— تو باز هم که اسیر افکار معصیت آمیز خود شدی! چرا حتماً باید دزدید، مگر وسیله دیگری نیست؟

— چطور است تاس بازی بکنیم و ببریم؟

— ممکن هم هست که ببازیم. ما باید بازی دیگری انتخاب کنیم که باخت نداشته باشد.

فکری بنظر ملا نصرالدین رسید. البته این فکر هنوز مبهم و ناروشن بود، ولی امید میرفت که ثمرات خوبی ببار بیاورد.

ملا گفت:

— بازی سه نفری: تو، من و این صراف پروار که مرتکب گناهان فراوان شده است. اما چطور میشود اورا بدام انداخت و به بازی کشید؟

یک‌چشم فریاد زد:

— میگوئی این صراف شکم گنده را که آخرین لقمه‌را از گلوی بیوه‌زنان و یتیمان بیرون میکشد، به تور بیندازیم؟ به تور انداختن عنقا هم از به تور انداختن او آسانتر است!

ملا که سخت سرگرم فکر خود بود، ادامه داد:

— خیلی خوب میشد اگر همانا از او این پول را میگرفتیم، البته داوطلبانه، کاملاً داوطلبانه، این برای خود صراف و برای زندگی دیگر او پس از ترک این جهان فانی نیز بسیار سودمند است!




بازگشت " رینگو "

یک‌چشم قاه قاه خندید و گفت:

— میگوئی این زالوی خون آشام داوطلبانه شش هزار تنگه بدهد! قبل از آنکه اولین صد تنگه را بدهد روحش این جهان فانی را ترک کرده است! ببین چطور محکم و دودستی به کیسه پولش چسبیده است که به زور هم نمیشود درآورد!

این گفت و گو تا دیرگاه، تا نصف شب در قهوه خانه جریان داشت. شهر خفته بود، چراغهای بازار را خاموش کرده بودند، فقط مشعلهای قطران بر روی برجهای نگهبانی میسوخت. هلال‌ماه تنها و غمگین بر فراز مناره‌ها معلق بود و گوئی با نور بیحرارت خود بر کاشیکاری های بالای مناره‌ها جامه‌ای سیمین میپوشاند. هوا خنک و آرام بود. روز در شهر گرما و گرد و خاک و هوای خفه تابستان حکمفرما بود، اما از لطافت اسرارآمیز نسیم خنک شبهای مه‌آلود کوتاه و زودگذر هنوز بوی بهار می‌آمد. دزد یک‌چشم لحاف را بر سر کشید و صدای خرخرش بلند شد. اما ملا نصرالدین با چشمان باز دراز کشیده و محو تماشای مه آسمانی‌رنگی بود که از ارتفاعاتی نامعلوم، به سوی زمین فرود می‌آمد و از رؤیاهای مبهم جهان دوردست دیگری سرشار بود.

غریو طبل و دهل که فرا رسیدن نیم‌شب را خبر میداد، ملا نصرالدین را به زمین، به کارهای زمینی، به صراف شکم گنده و کیسه چرمی پر از پول او برگرداند. با نیروی اراده، خود را از رخوت و بیفکری بیرون کشید و گفت: «ای عقل، بگرد و راهی پیدا کن! صراف باید شش هزار تنگه بدهد، او این پول را خواهد داد و با طیب خاطر و رضای دل هم خواهد داد! من این را نیت کرده‌ام و این نیت من عملی خواهد شد!»

و اما صراف شکم گنده در این وقت بدون کوچکترین سوءظن و نگرانی و تشویش در کنار همسر سیمین‌بر و نازنین خود خوابیده بود و با خاطری آسوده فش فش و مچ مچ میکرد. ولی همسرش نخفته بود، با نفرت به شکم گنده او که در زیر لحاف ابریشم بآرامی بالا و پائین میرفت، نگاه میکرد و نگاه آتشین و سبیل مفتون کننده صاحب منصب را بیاد می‌آورد. هوای خوابگاه خفه و پر دود بود، زیرا در و پنجره‌هارا کیپ بسته بودند و شمع دود میکرد و دوده‌های چرب از آن به شمعدان میریخت. مه‌پاره با خود میگفت: «ای کامل‌بک، ای خورشید بی‌همتا! چقدر آغوش شما برای من شیرین و جانبخش است و چقدر تماس بیحال و بیرمق این ابله شکم گنده، نفرت انگیز و جانفرسا!» و در حالیکه آن سبیل سیاه مفتون کننده، همانطور، جلو چشمانش مجسم بود و یقین داشت که صاحب عالی مقام آن سبیل در خیالات و آرزوهای نیمه‌شب خود به او جواب موافق میدهد، با این افکار معصیت‌آمیز به خواب فرو رفت...

صبح آن شب برای ملا نصرالدین زحمت، دوندگی و تکاپوی فراوانی به ارمغان آورد.

سپیده دم ملا دزد یک‌چشم را در قهوه خانه گذاشت و خودش به میدان کهنه فروشان که در انتهای بازار بود، رفت. در آنجا یک قالیچه پاره و کهنه، یک کدوی خالی برای آب، یک کتاب مندرس قدیمی بزبان چینی، یک آئینه آب نقره کاری، یک رشته منجوق و مهره شیشه‌ای و مقداری خرد و ریز دیگر به قیمت ارزان خرید. بعد از کنار رودخانه «سای» به طرف پل «سرهای بریده» رفت.

علت اینکه این پل چنین نام وحشتناکی داشت، این بود که در سابق معمولاً سر اعدام‌شدگان را به سر نیزه‌های بلندی میزدند و روی این پل بمعرض نمایش میگذاشتند. اما حالا به امر خان نیزه‌های سرهای بریده را در میدان مرکزی نصب میکردند تا از کاخ خان بتوان آنها را تماشا کرد. اما پل، که تنها از گذشته دور این نام شوم برایش باقی مانده بود، اینک بتصرف فالگیران و رمالان و غیبگویان درآمده بود.

همیشه بیش از پنجاه نفر از این طالع‌بین‌ها و پیشگوهای اسرار نهفته سرنوشت، روی پل نشسته بودند. محترم‌ترین و مشهورترین آنها در غرفه‌های دیواره سنگی روی پل جا داشتند، آنهائی که هنوز به چنین مقام شامخی نرسیده بودند، بساط خود را در اطراف غرفه‌ها پهن میکردند و بقیه یعنی جوانترین آنها، هرجا که پیش می‌آمد، مینشستند. جلو هر فالگیری مقداری ابزار و وسائل اعجازآمیز ساحری و جادوگری و رمالی، از قبیل: رمل و اسطرلاب، نخود و استخوان موش، کدوهای پر از آب چشمه غیب «گل کنار»، لاک‌های لاک‌پشت، تخم علفهای تبتی و بسیار چیزهای دیگر که برای نفوذ به اعماق تیره و تار آینده لازم بود، روی قالیچه چیده شده بود. بعضی از آنها که از زمره علما محسوب میشدند، کتابهای کلفت و پاره‌ای نیز زینت بخش بساطشان بود. کاغذ این کتب در اثر مرور زمان زرد شده بود و خطوط و نقوش اسرارآمیزی داشت که در دل اشخاص غیر مطلع ترس و وحشت ایجاد میکرد. سردسته فالگیران با اجازه مخصوص رؤسا حتی دارای یک جمجمه مرده هم بود که رشک و حسد جانسوز سایرین را بر می‌انگیخت.

فالگیران بر حسب نوع فالی که میگرفتند، بطور دقیق به گروههای مختلف تقسیم میشدند: گروهی فقط به امور ازدواج و طلاق مشغول بودند و گروهی به مرگ و میر در آینده نزدیک و ارث و میراثی که از این و آن به اشخاص میرسید و گروه سوم به امور مربوط به عشق و عاشقی و رشته تخصصی گروه چهارم — بازرگانی و داد و ستد بود و گروه پنجم امور مربوط به مسافرت و گروه ششم بیماری‌ها و امراض را برگزیده بودند و... خلاصه هیچ کدام از آنها نمیتوانستند شکوه و شکایت کنند که درآمدشان کم است: از صبح تا غروب جمعیت انبوهی روی پل «سرهای بریده» ازدحام میکردند و نزدیک غروب کیسه‌های پول فالگیران پر از پول سیاه و سکه‌های کوچک نقره بود.

ملا نصرالدین جلو بزرگترین غرفه که محل رئیس کل فالگیرها بود، رفت. او پیرمردی بود، نحیف و بقدری لاغر که فقط پوست و استخوانی از وی باقی مانده بود و ا هر طرف، بر آمدگی‌های تیز استخوانهایش از زیر قبا بیرون زده و گوئی جمجمه روی قالیچه‌اش را از تن خود او جدا کرده‌اند. ملا نصرالدین با خضوع و خشوع تمام تعظیم نمود و خواهش کرد جائی را که به او اجازه داده میشود بساط خود را پهن کند، نشانش بدهد.

پیرمرد با پرخاش پرسید:

— خیال داری به چه نوع فالی مشغول بشوی؟

فالگیران از غرفه‌ها سر کشیدند و گوش تیز کردند تا ببینند که آنها چه میگویند. از نگاه آنها بد خواهی میبارید.

فالگیر چاقی که در طرف چپ نشسته بود گفت:

— یکی دیگر هم آمد!

دومی که با پوزه جلوآمده و دندانهای بلندی که از زیر لب بالائی بیرون زده بود و لب پائین را میپوشاند، کاملاً شبیه موش‌خرما بود، گفت:

— بدون او هم نصف این فالگیرهای روی پل زیادی هستند.

سومی شکایت کرد:

— دیروز من ده تنگه هم کار نکردم!

چهارمی افزود:

— هر دم از این باغ بری میرسد، تازه تر از تازه‌تری میرسد. اصلاً معلوم نیست سروکله اینها از کجا پیدا میشود!

ملا نصرالدین هیچ انتظار آن را نداشت که فالگیران از او طور دیگری استقبال کنند و بهمین دلیل از پیش سخنان تسکین‌دهنده‌ای آماده کرده بود، پس گفت:

— ای طالع بینان خردمند و پیشگویان سرنوشت آدمیان، هیچ جای آن نیست که از رقابت این حقیر بترسید. بنده ناچیز فالگیر مخصوصی هستم و فال من نه به بازرگانی و داد و ستد مربوط میشود و نه به عشق و عاشقی و نه به دفن و کفن. من فقط در امور مربوط به دزدی و پیدا کردن اشیاء مسروقه فال میگیرم، ولی در عوض، بدون خودستائی، باید عرض کنم هنوز کسی را ندیده‌ام که بتواند در این کار با من لاف برابری بزند!

رئیس کل فالگیران گفت:

— امور مربوط به دزدی!؟ — و ناگهان تمام استخوانهایش در اثر خنده سریعی زیر قبا به صدا و لرزه در آمد. — میگوئی در امور مربوط به دزدی و پیدا کردن اموال مسروقه؟ در اینصورت هر جا دلت میخواهد بنشین، بهر حال تو حتی یک پشیز هم در نخواهی آورد!

سایر فالگیران خنده بیروح سر دسته خود را تکرار کردند و با او هم آوا شدند:

— حتی یک پشیز هم!

پیرمرد ادامه داد:

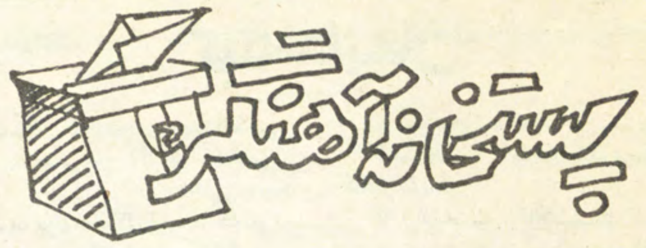
— برای فالگیرانی مانند تو، در شهر ما هیچ کاری وجود ندارد. در خوقند دزدی ریشه کن شده است، بهتر است که به هرات یا خوارزم و یا شهر دیگری بروی!

ملا نصرالدین با لحن غمگینی گفت:

— بروم!.. وقتی در جیب من فقط هشت تنگه مانده است، پول مسافرت را از کجا بیاورم؟



صدا و سیمای انقلابی



# پستخانه آهنگر

**تهران ــ ح ــ د ــ ر**
از اظهار لطفت متشکریم ولی با ابراز احساسات بدبینانه‌ات موافق نیستیم . به نیروی انقلابی‌انقلابیون واقعی ایمان‌داشته‌باشید. باقی بقایت.

**تهران ــ س ــ ب ــ فرزین .**
چهارچوب اصلی روزنامه ما آمیزه ایست‌ازشعر ، داستان ، لطیفه ، لطیفه منظوم ، خبرهای روز ( با تفسیرطنز آمیز ) و مقرر است که‌این‌چهارچوب در تمام احوال مراعات شود ، چه ما و چه خوانندگان ما ، همدیگررابا این قیافه‌می‌شناسیم .و اما درباره‌تناسب نظم و نثر حق با شماست . گاهی از دستمان در میرود و این تناسب‌بهم میخورد ، بطوریکه یا تعداد اشعار به نثر میچربد و یا بالعکس و این عیب را حتی‌الامکان سعی میکنیم برطرف سازیم‌ودرعین‌حال این را هم بخاطر داشته باشید که بقول اساتید فن کلمات آراسته را تاثیری است که در کلمات معمولی نیست " بخصوص در طنز که آنچه ما امروز از مثل‌وضرب‌ــ المثل و کلمات قصار ومتل وچیستان و هزل‌و طنز سیاسی ، چه‌بطورمکتوب و چه بطور سینه‌به سینه به میراث برده‌ایم همانا بخاطر منظوم و یا آهنگین بودن آنهاست. امیدواریم قانع شده باشید. با درود و سپاس بی‌پایان و در انتظار انتقادات این چنین .

**تهران ــ آقای ف ــ باز و هفت اسم دیگر .**
ما هم به زعمای قوم همین حرف را میزنیم . دشمن دانا که غم جان بود ــ بهتر از آن دوست که نادان بود . تنهاآنها اصراردارندکه‌آزموده رابرای هزارمین بار بیازمایند . حال که چنین است شما هم مثل ما " صبر انقلابی " پیشه کنید و بشما قول میدهیم که عامل زمان چنان‌نقاب‌از صورت این " متخصصان ضد رژیم " بردارد که سران قوم را جز افسوس‌و دریغ چیزی‌باقی نماند . حافظ وظیفه تودعا کردن است وبس ــ دربندآن مباش‌که‌نشنیدیا شنید . پیروزباشید .

**ارومیه ــ آقای ب .**
افسوس که صفحات آهنگر بدلیل سبک کارش و به دلیل فشرده بودن مطالبش‌جای‌چاپ‌متن کل آن‌اعلامیه بامزه‌را ندارد . ولی‌ناگفته برای‌مردم واقعی ایران مثل روز روشن است که این " مومنین " خلق‌الساعه جزهمان بزرگوارانی که بمناسبت‌های مختلف مراسم " دعاو نیایش " برای‌سلامتی " ذات همایونی " ترتیب میدادند و با بهم بافتن آسمان و ریسمان میکوشیدند " رهبری داهیانه " آن بزرگوار . رابه‌اثبات‌برسانند نیستند .

بیخودنیست‌که‌حکومت‌دوران‌انقلاب، اسناد ساواک را منتشر نمی‌کند . فکر می‌کنیدآن‌چندین هزار "روحانیونی که ساواک میخواست از آنها " سپاه دین " درست کند و درروزهای‌آخر عمر حکومت هویدا صحبتش بود ، حالا به کجا رفته‌اند؟ بله دوست عزیز ، اگر آن اسناد را منتشر کنند اسم خیلی از این شیوخ قبایل رادر آن‌خواهیم‌یافت . به قول‌آن‌نویسنده شوخ‌طبع انگلیسی . تاریخ به‌بعضی‌ها می‌آموزد که از تاریخ پند بگیرند .

**تهران ــ آقای ن ــ هاشمی .**
همانطورکه‌هر هفته درهمین‌ستون به دوستان گرامی گوشزد کرده‌ایم ، متاسفانه‌برای‌تهیه‌و تقدیم شماره‌های کسری آهنگر شما هیچ کاری "فعلا" از دست ما ساخته نیست . بااینهمه از این و آن شنیده‌ایم که بعضی از کتابفروشان سرپائی و یا روزنامه ــ فروشهای‌جلودانشگاه‌گاهگاهی شماره‌ــ های گذشته آهنگر را دارند وبفروش میرسانند ــ البته به گردن آنهائیکه میگویند .

**همدان ــ آقای الف ــ ز ــ م .**
باباجون عصبانی شدن نداره . میگی افتضاح بودن تلویزیون‌خودش برای‌هفت پشتمان‌کافیه ، شما هم هی با بردن نام طومارزاده ، این بابا را گنده‌ش نکنید ، خیلی خوب چشم ، از همین حالا ولش می‌کنیم‌بره پی کارش. شاد کام باشید .

**تهران ــ خانم طاهره ــ ع .**
همانطور که در شماره‌های پنجم و هفتم و هشتم و دهم روزنامه آهنگر به تفصیل شرح داده‌ایم ، روزنامه ما آهنگراست‌و سوابق ( البته خط مشی سیاسی حزبی سابق ) چلنگر هیچ ربطی بما ندارد . ولی شما ازآنهاکه امروز با روشن شدن همه مسایل و با چشمان باز به آن مرد بزرگ تاریخ ناسزا میگویند و بودجه و کاغذ و نمایشگاه در اختیار این بازماندگان "مرکز تحقیقات" ساواک‌قرار میدهند که برای تخطئه افشاگری‌های‌بیدار ــ کننده ما پاپوش بدوزند ، بپرسید با این قرشمال بازیها چه چیزی را میخواهید ثابت کنید؟ مردمی جلوه دادن ماموریت پلیسی خود را ، یا خنثی کردن اثرات آگاه کننده‌آهنگر را؟ اگر از ما میپرسید ، اینها ارزش سئوال‌وجواب‌ندارند ــ همین‌وبس‌ــ سرافراز باشید .

**تهران ــ آقای م ــ شیرازی .**
متاسفانه تنها جوابی که بشما میتوانیم بدهیم همانست که دربالا به آقای " ن ــ هاشمی " داده‌ایم . با یکدنیا شرمندگی .

**اردبیل ــ آقای صابر ــ ت .**
اگر از ما میپرسید ، ایشان دست چپ‌وراست خود رادرست‌نمی‌شناسد تا چه رسد به قطب شمال یا جنوب‌و البته " قطب جنوبی " ها فقط بااین جور آدمها میتوانند " کار " کنند ــ امیدواریم که نکته را گرفته باشید . به امید دیدار .

**تهران ــ حسین پابرهنه ساکن غیاث‌آباد .**
حالاکه شما واسطه‌میشوید ، چشم ، ولش می‌کنیم‌برود بچرد .

**ایلام ــ آقای م ــ پیشنهادچی .**
شاعر میفرماید . گفت ما " بیق " را گذاشته‌ایم ــ دست از بیق باز گذاشته‌ایم . بیق از ما همی ندارد دست. . . والسلام من‌اتبع الهدی .

**تهران ــ آقای مستضعف .**
پیشنهاد شما ، بسیار خوب و بجا بود ، خودمان هم درصدد انجامش بودیم . اگر عمری باقی مانده باشد (ازبرکت‌چماق) همین روزهاآثارش را درروزنامه‌خواهید دید . درانتظار نوشته‌ها ، راهنمائی‌ها و انتقادات خوب شما ــ پیروز باشید .

**پیام های تلگرافی**

**به شعرا و نویسندگانی که برای ما مطلب فرستاده‌اند .**

**مریوان ــ آقای جلال ــ غ . نارس بود .**

**فسا ــ ز ــ مجیدی . متشکریم قبل از شما ، دوستان دیگر این مطالب‌را فرستاده بودند .**

**کرمانشاه ــ رضا ــ شکت . خارج از دستگاه نواخته بودید .**

**تهران ــ " شنیدم گوسفندی‌را بزرگی " . خداوند بیامرزد و رحمت کند سعدی علیه‌الرحمه را .**

**شمیران ــ خانم مژگان ــ خ . کار بیشتر ــ مطالعه بیشتر ــ موفقیت حتمی .**

**همدان ــ م ــ آئین . در شعرتان چند پیمانه "آب" زیادی ریخته بودید .**

**تهران ــ ن ــ س . تند بود .**

**خرم‌آباد ــ ن ــ جرقه‌ای . کندبود .**

**تهران ــ ع . غ ــ خورده دست . شل بود .**

**تهران ــ چاکر . سفت بود (یعنی تکرار مکررات بود ) .**

**تهران ــ ب ــ صائمی . نیم بند بود .**

**تهران ــ ر ــ فضا . دیرهضم بود .**

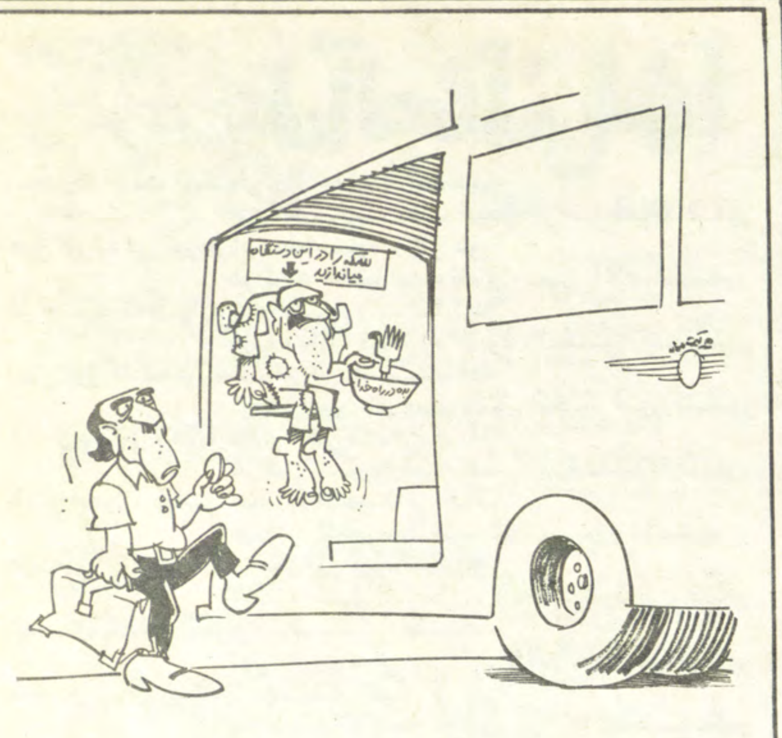
**تهران ــ خروس‌الشعرا . شعرخیلی خوب ، سوژه خیلی تکراری ــ حرکت از نو .**

**تهران ــ آمیرزا . شعر عالی ، حیف طولانی جای شما باز هم خالی .**

**طرحها و کاریکاتورهای دوستانی که در پائین اسمشان آمده بدست ما رسید و آنچه از کنکور شورای کاریکاتوریست‌های آهنگر بگذرد به ترتیب چاپ خواهد شد ــ دیروزود دارد ، سوخت و سوز ندارد .**

کرمانشاه ــ روزعلی ــ ق
تهران ــ جمشید ــ م .
تهران ــ محمد ــ ص .
مشهد ــ م ــ ح .
تهران ــ گمنام .
تهران ــ ع ــ احمدی .
تهران ــ خواب‌آلود .
تهران ــ ر ــ فضا .
تهران ــ مصدق .
تهران ــ خانی‌زاده .
تهران ــ موسولین .
تهران ــ اچ ــ ا ــ ام .
تهران ــ ضیاءالدین ــ خ
اراک ــ مسعود ک .
تهران ــ هـ ــ افشار .
مشهد ــ ناصر ــ پ .
تهران ــ بهزاد .
تهران ــ اعضاء .
تهران ــ سین .
تهران ــ ع ــ آتشی .





دستگاههای‌جمع . آوری سکه در اتوبوسها !

## شم‌سیاسی

"ع . سنندجی"

هر آنچه سالهادر خواب دیدی　　شبانه روز دنبالش دویدی
هزاران وعده از بهرش شنیدی　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

دویدی تو برای نان شب و روز　　کشیدی هر زمان آه جگر سوز
هر آنچه خواستی دیروز و امروز　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

ز خود مختاری هر شهر و استان　　ز بهبودی وضع بینوایان
رفاه هر یهودی و مسلمان　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

ز ارزانی مایحتاج ملت　　ز وضع صنعت و کسب و تجارت
ز احوال کشاورز و رعیت　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی؟

ز آزادی مطبوعات و افکار　　ز وضع کارمندان بدهکار
جواب فارغ التحصیل بیکار　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

زبان در گفتن آزاد است بی‌شک　　قلم آزاد گردد اندک اندک
هر آنچه خواستی یک عمر ، اینک　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

اگر خواهی به دولتها بتازی　　به هر حزبی که میخواهی بنازی
اگر داری به هر صورت نیازی　　بود در متن قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

نباشد اینچنین قانون به عالم　　ندارد هیچ چیز از سایرین کم
سخاوتمند بوده همچو حاتم　　که تدوین کرده قانون اساسی
چرا اینگونه تو حق ناشناسی ؟

شود مجلس اگر تشکیل شاید　　کسی خواهد که انگولک نماید
برای اینکه گندش در نیاید　　مکن صحبت ز قانون اساسی
نداری تو مگر شم سیاسی ؟



ترکی (آذری) — مظفر

## هر کس که گورو رسه‌ن ئورو برایده

مدتدی‌که آلت اوست اولوب اوضاع قاریشیقدور
اورتا قاریشیب ، مصب ایتیب عرصه شولو قدور
چرخ گور مه لی بیرمعرکه ، هفت شنبه بازار دور
هر گوشه ده بیر تخته طباق ، بیر آلاچیقدور
هر جنس دئسه‌ن واردی بو مکاره بازاردا
کهنه ، تازا ، نیمدار ، الامود ، اسگی ، عتیقدور
انواع موزیک لر مترنم دی فضاده
گرچه رادیو ، تل ویزیون ایچره قوروقدور
هی‌حزبدی ، هی‌فرقه‌دی ، هی‌جبهه‌دی‌هریان
هر کس ئوزو رهبر ، هره بیرایده‌ئولوقدور
بایر اقدور ، علم دور ، پلاکاتدورهامی‌اطراف
هریاندا باخیرسان جلسه ، سوز ، دانیشیقدور
درت‌جور سولوموزواردی ، بش اون‌جورساغیمیزوار
دائم دانشیق ، بحثدی ، گاهدان یومور و قدور
القصه وطنده ، بوعزیز خلقین ایچینده
اوج ، درت د گی بش‌آلتی دگیل ، اون تیره‌لیقدور
یوخدور یری بو خلقی مذمت ایلیاق بیز
یا سویلیه گ علت نه دی ، آراء داغینیقدور
بیر عمر قفسده یاشایان بلبل ائدیگ بیز
آزاد هاویه ملت اودور ایندی عاشیقدور
بیر عمر اسارتده قالان خلق اولوب آزاد
آزادلیقا ، " تعداد " و " تنوع " یاراشیقدور
قورخون ائله گونده‌ن که تنوع اولا محکوم
استبدادا ، " امحاء تنوع " آلیشقدور
بیر قالبه سالماق‌ها می نی " نقض غرض" دور
آزاده‌لیگین رسمی " آزاد فکرلی " لیقدور
ناراضی دی بیر عده دئیر . " انقلاب ایتدوق
ایندی گورونور انقلابین رنگی رقیقدور "
" چوخ وعده وئر یلدی بیزه اولده‌ولیکن
ایندی گورورق یوخدور عمل بوش دانیشقدور "
" کوچموش گئجه آیدین سحره چاتمیشیگ اما
نوبت له افق گاه قارانلیق ،گاه ایشیقدور "
" یا انقلابین معناسینی قانما میشوق بیز
یا انقلابا بیرپارا زادلار ، قاریشیقدور"
من بیلمیره‌م ایندی بئله اوضاعی دو یا رکن
تکلیف نه دور ، حق و حقیقت هارالیقدور
قطعی دی بو که " انقلابین " مخلصی‌یم من
اونلا هدفیم جنگ دگیلدور ، بار یشیقدور
لکن گرک هر مرحله ده عیب دئیلسین
عمان دی اگر حسنی ، ولو عیبی قاشیقدور
قوی انتقاد آزاد اولا ، ای صاحب مسلک
" نقدیله " " آزاد " بربیره سارماساریشیقدور

از . افراشته

## کبله‌سلیمان

ازتهران به رشت ، ربیع‌الثانی
سگ به حال من اگر بدانی
توکی می جانه دائی پسرجانی
کاغذ جان بوشوساغری‌سازان
دائی پسرجان ، کبله سلیمان

تمامه بوسته ، کلتان دلخوشی
گذرانمه ، با صنار سه‌شی
الان کنمه ، چکله کشی
سردی جئور آجر ، برمه‌باچان
دائی پسرجان ، کبله سلیمان

به ته برسیه ، می پوله‌کیسه
آدم بی‌پول ، کول کاپیسه
بی‌پول نکشه‌ای ، نانی چیسه
واله وشیدا ، بدبخت و حیران
دائی پسرجان ، کبله سلیمان

تهران چه مائه ، کافرستانه
خدا الهی ! پاک فوگوردانه
قسمت نکونه ، هیچ مسلمانه
آب دونو کونه ، هیکس تی‌دهان
دائی پسرجان ، کبله سلیمان

هیچچی‌نخوردم ظهروشب‌وصوب
رخت و لباسه بنامه گروب
پناه بر خدا ، یا بد و یا خوب
هیچچی ده‌نارم ، الشواگردان
دائی پسرجان ، کبله سلیمان

ان چطور شهره ، ان چطور کاره
سه تومون آدمی پول نهاره
دو بنه پیاز سه چار زاره
آنهم چی ؟ دیزی با بیاته نان
دائی پسرجان کبله سلیمان

نتانم خوردن نان و آبگوشت
ای وای می کمر ، ای‌خدامی‌پشت
نان و آبگوشت ، ده مرا بکوشت
آبه بوسته‌پاک ، می‌نازنین جان
دائی پسرجان کبله سلیمان

می لب و کاول ، وا چرا هسته
نان سنگلک می قائل بو بو سته
می گاز و گبیل همه فووسته
منه بدبخته چی کار به‌تهران
دائی پسرجان کبله سلیمان

ای داد و بیداد سخته بی پولی
چطو بخورم نان خالی ــ خالی
غصه بیگیفته می بیخ گولی
چطو بخوسم مسجد میان
دائی پسرجان کبله سلیمان

مره گفتیدی ، تهران نواشئون
تی جا سر بینیش ، احمق‌نوابئون
کره شوندری ، خواهیه‌آمئون
می ره بمانست ، می خالی‌همیان
دائی پسرجان کبله سلیمان

سرد پلاره ، می‌چوم و اوشته
داغ چک نهمه ، می دسه پوشته
اگر بدیمه دوباره رشته
ای می جانه رشت ، تی‌نازه‌قربان
دائی پسرجان کبله سلیمان

خدایا خودت وسیله بساز
پیدا نیه باقلا ، اشبل و پیاز
میوه بزنم یا واشه گاز ــ گاز
آخه لسه بئوم گیلان‌جان گیلان
دائی پسرجان کبله سلیمان

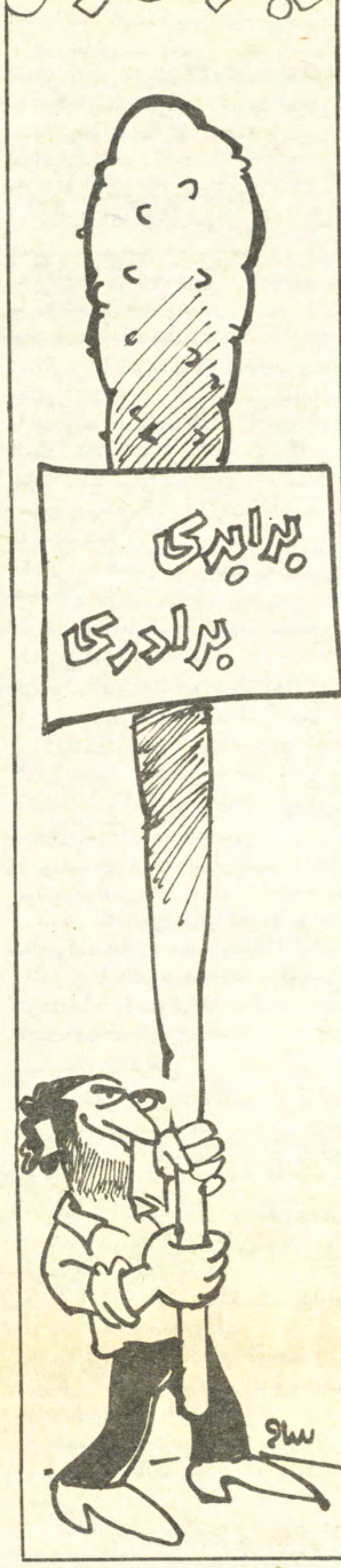
هتو بوبو ستمه لوائی ماهی
وا خره نبی نبادا بائی
از زور ویشتائی ، از زور تیشتائی
الحذر حذر ، الامان امان
دائی پسرجان کبله سلیمان

پیله تاجره ، امی آنصیر
بگفته : بوشو ، سر بنه بمیر
بگفتم : همشهری‌می‌دسه‌بگیر
یا واشه بکن ، قبله‌یه سامان
دائی پسرجان کبله سلیمان

وری دارمه ایتا مادیان
یابه اسمال‌خان یا به‌قنبرخان*
ایتاور منم ، ایتاور رمضان
می سهمه بفروش پوله برسان
دائی پسرجان کبله سلیمان

مشدی‌حاجی‌خان ، هه‌تهران‌ایسه
ایزه نویسیه ، ایزه والیسیه
پست‌خانه‌ویرجا کاغذ نویسه
سگ زندگی ، نازنین گذران
دائی پسرجان کبله سلیمان

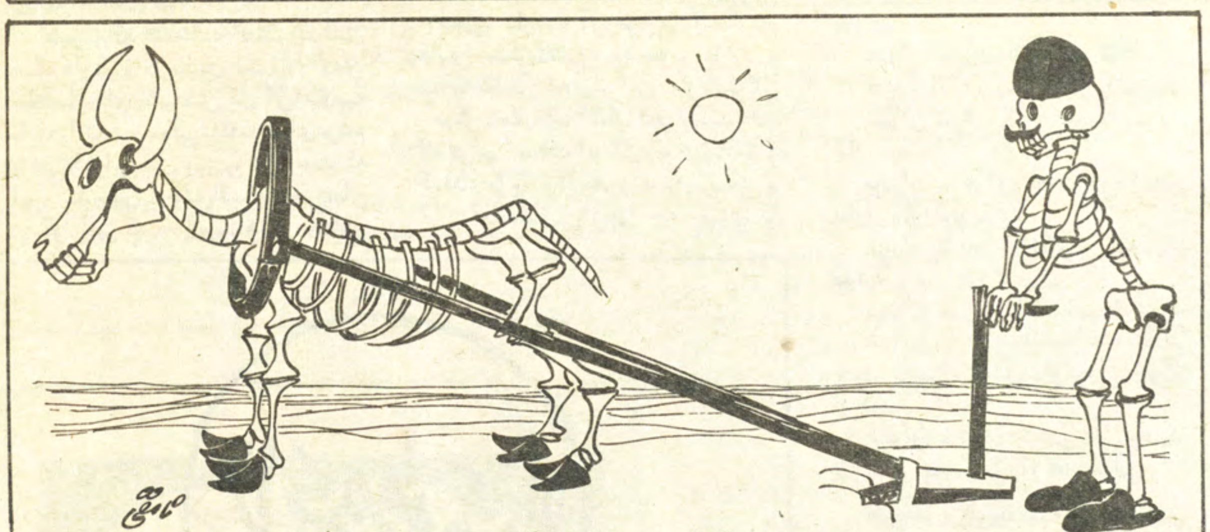
هر که باشه از حال ما پرسان
بگو مشکله آ تهران ایسان
دوزار فاگیر مره برسان
زیاده عرضی نارم تی‌قربان !
دائی پسرجان کبله سلیمان




ترکی (آذری) — شیرزاد

## طومار بیغان اوغلان

طومار یله بیر کیمسنه مشهور آدام اولماز
ملت آیلیب ایندی ، فیریلداق یوکون آلماز
گو پبولداما ، کوپبولداماغون هر قدر اولسا
بیر لحظه بیزیم قلبیمیزی لرزه یه‌سالماز
یولدان یتیشه‌نلر بو قدر اوزلی گرکمز
ترسه طرفیندن ، باجاران زرنانی چالماز
بیجایره وئرمه اوزووی رهبره سازی
لامپا چراغین شعله‌سی شمس و قمر اولماز
سن‌گل لری ، سنبل‌لری چوخ یولماعم اوغلی
بونلارلا بیزیم گلخانانین گللری‌سولماز
"قطبی"نی گوره‌یدون نئجه‌شاققیلدادی‌بش‌گون
اما ائله دگدی یره‌کی بیرده ساغالماز
باش پله‌یه هر کس چالیشیب دیرماشا آخر
ایله ییخیلار کی بوکوله‌رقدی اوجالماز
" شیرزاده " دئین ایلمه سین ناله و افغان
بو عهدور زمانه دو نه جکد ور بئله قالماز

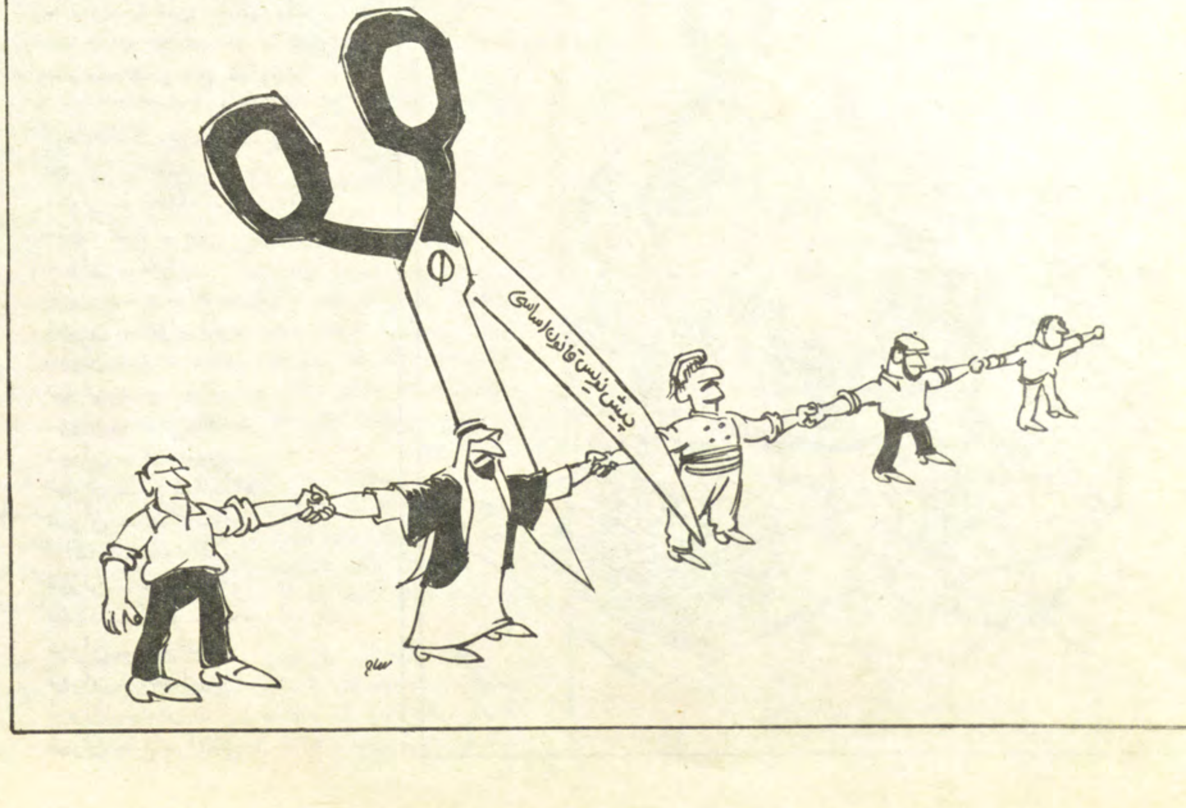


کشاورزی زنده و فعال

کردی کرماشانی — له خنان

## دشمن‌دوست‌نما

خدای بان‌سر ، حسود بکه کور
ایمه چه کردیم ، آوانه چه‌کن
کفته مه یاد ، شعری له سعدی
اوره که ایشد ، روژی له روژیل
کاوری هلگردو هی بچو بچو
هیشته پشت مله‌ی ، و گرد کتک
کاوربرده مال ، پیا فره‌خاص
و گرد چقو ، کاور سر بری
"له دنان گرگ ، سری دمه‌وه
قصه‌ی کاور هی ، قصه‌ی ایمه‌س
له دشمن سنی ، ملکوماله مان
و کراس دوسی ، کند پوسه مان
هاتیه‌سه دزی ، و گرد چراغ
نفس بکیشی و گرد چماق ،
کله و کپولت ، آش اواس علی
چنان قلچماق ، هنیرن جنگت
تخت آزادی ، کفته دست زور
له روت خجلم ، دالک وطن
بیشم اراتان ، له خط بعدی
شنفتم گرگی ، داو ــ کاوریل
نوای گرگه که ، گرده پیای وچو
کاور له‌لی سن ، بدون کمک
دم‌دمیل صو ، بدون‌دنگ وباس
کاور و پی‌وت ، "توشرف‌دری؟"
خوت سرم بری ، گل‌وه سرمه"
وفارسی بیشم ، کلاشم کیوه س
دشمن دوس نما ، ها و باله مان
دوسه‌مان‌دشمن‌ودشمن‌دوسه‌مان
پوسه‌مان‌کند ، جوراوسای دباغ
اویش چماق ، مشی قلچماق
قد و بالاکت ، که آلی ملی
کاری و پیت کن ، بوه رد دنگت



ـ قسمتی از ساواک توسط کارمندان سابق همان ادارات بازسازی‌میشود



ـ آه . . . این مدت که نبودیم چقدر کار جمع شده؟ . . .

# ضد انقلابم من!

بهزاد دیلمستانی

بچه‌ها! ضد انقلابم من
من وجود جدید شیطانم
بهر خوشحالی دل خناس
کیستم؟ حضم روح کارگری!
فتنه‌ها در قلوب ساده کنم
روح هر کس ضعیف‌تر باشد

*

بچه‌ها! ضد انقلابم من
چون روم توی کله " آرش "
که رود خلق را شکنجه کند
آن کند با زنان زندانی
چون روم توی قلب تهرانی
دیو خونخواره‌ای از آن سازم
با وجود همه دهان گرمیش

*

بچه‌ها! ضد انقلابم من
چون نهم گام در دل "نقده"
ما همه بچه‌ی مسلمانیم
کم کمک، چوب لای چرخ‌نهم
که اگر شاخه‌های یک (دار) یم
" کرد " را حضم "ترک" می‌سازم
با " تشیع " چوشد "تسنن"گرم
عاقبت، زیر نام آزادی
ریخت خون‌پسر به تیغ پدر!
مردم از این عذاب‌وارفتند
شد ز من رنجه، مردم " نقده "

*

بچه‌ها! ضد انقلابم من
توچه دانی‌که‌نقش‌کارم‌چیست؟!
گر جگر پارهٔ " امام " بود
چون به خون‌غرقه‌گشت‌آیت‌دین
مردم انقلاب سازنده
معنی " ضد انقلاب "این‌است
عشق من، گل کند اگر یک روز
مظهر مهر و زندگانی را
که چهل سال امتحان داده
دور سازم ز کار و فرزندان

*

بچه‌ها! ضد انقلابم من
غرق خون گشت، ترکمن صحرا
شد برادرکشی، بهین آئین
حاصل این تلاش شد کشتار

*

بچه‌ها! ضد انقلابم من
گه ز " نقده " روم به خوزستان
می‌کنم گاه، خلق راتحریک
با "مجامد" چو دست‌وپنجه‌کنم
نیمه شب، پاسدار را ناچار
می‌برم ضد خلق را ناگاه
نرخ ارزاق را برم تا عرش!
می‌کنم رخنه توی مطبوعات
پیش از اینهاست نقش اصلی من
تا کنم انقلاب را بی‌ارج
شاه و کارتر ز کار من، شاداب

*

بچه‌ها! ضد انقلاب کیه؟
من و ما را به هم کند مشغول
چشم بگشا و گوش کن این‌بار،
حضرت‌مستطاب‌بازاری!
بچه‌ی با شعور دانشگاه!
ای گسسته ز دست‌وپا، زنجیر
ده‌نشینان دربدر در شهر!!
نگذاریدخون این شهدا!
نگذارید کشورایران
نگذارید ناکسانی چند
من شوم هوشیار و تو بیدار
هر کسی ( ضد انقلاب ) شود
ای همه خلقهای با ایمان

عامل وحشت و عذابم من
دشمن راه و رسم انسانم
می‌کنم‌رخنه (فی‌صدورالناس)
سد راه تکامل بشری
تا از این راه استفاده کنم
زورم او را حریف تر باشد!!

*

عامل وحشت و عذابم من
جگرش را دهم ز کین‌خارش
نیش سوزن به زیر پنجه کند
که کند دیو از آن پشیمانی!
آنچنانی که افتد و دانی
توی جان چریک اندازم
من‌خجل می‌شوم ز بی‌شرمیش..

*

عامل وحشت و عذابم من
می‌زنم نعره که: نفاق بده!!
زادهٔ خاک پاک ایرانیم ..
خرده دستور تازه‌ای بدهم
از چه‌یک عمر بی‌برو باریم؟...
بعد با شیعیان در اندازم
پابه میدان نهم‌من‌بی‌شرم!..
( جنگ مغلوبه شد در آن‌وادی )
روی نعش پدر نشست، پسر
( به گدائی، به روستارفتند )
(فانظرواکیف‌کان‌عاقبته)!!

*

عامل وحشت و عذابم من!
وای‌از‌آن‌دم‌که‌من‌شوم"تروریست"!
عمر او ناگهان تمام شود!!
شد همه فرقه‌ها، به‌هم، بدبین
دسته دسته شوند و تا زنده!!
حضم‌بادین‌و ضدبی‌دین‌است!!
نقشه‌ام می‌شود، یهو پیروز.
آیت‌الله طالقانی‌را
سالها توی محبس افتاده
شهر گردد برای او زندان!!

*

عامل وحشت و عذابم من
پر شد از بانگ مرد و زن صحرا
ترکمن شد به ترکمن، بدبین!
( لیس فی‌الدار غیره دیار )

*

عامل وحشت و عذابم من
گه ز گنبد روم به کردستان
بر علیه فدائیان چریک!
محبسش می‌برم، شکنجه‌کنم
تکه ـ پاره کنم به یک‌رگبار
در میتینگ بزرگ دانشگاه!!
میزنم عرش خشم را برعرش!!
گرچه‌بر خاست‌بوی‌مطبوعات!!
همه را می‌کنم به هم دشمن
پول نفت ترا نمایم خرج!!
گر شود کار انقلاب، خراب!!

*

خوب دیدید قصدشان‌چی‌چیه؟
گاه با پول نفت و گه بی پول
ای ستم دیده‌ها ز استعمار!
ای که یک عمر تجربه داری
ای تو از ( ضدانقلاب ) آگاه!
کارگرهای پیشتاز و دلیر!
ای ز کار و تلاش خود بی بهر!
بار دیگر رود به خاک فنا!
بار دیگر ز کین شود ویران!
باز هم توی مغز ما بزنند!
همه با هم، علیه استعمار
جگر مادرش‌کباب شود
همه با هم، به خاطر ایران

## گفتگو با یک «شعر شناس» مشهور

از. ابوالوصل بیدقی

قطب‌زائیده‌را گفتند: زائیده‌کدامین قطبی؟
پاسخ داد: قطبی
گفتند: از کدامین قطب می‌آیی؟
گفت: رموز اقطاب را سالک داند که پای‌برهنه طریق قطب پوید.
گفتند: ستاره قطبی رامی‌شناسی؟
گفت: دیرگاهی است‌که‌این‌ستاره افول کرده است. شما را چه می‌شود که‌ستاره‌قطب‌زاده‌نهاده‌اید‌و ازستاره قطبی یاد می‌کنید؟.
گفتند: از چه هراس داری؟
گفت: از قطب نما که بهرجای بگردانیش، پیکانش را به‌قطب‌نشانه میگیرد.
گفتند: قطب‌را با توچه‌ارتباطی، که قطب زاده ای نه قطب.
**گفت:**
**پسر کو ندارد نشان از پدر**
**تو بیگانه خوانش مخوانش پسر**
گفتند: اعجاب‌آوراست که پسرکی قطبی‌نام را بردارند و زادهٔ پیش ساخته‌اش را بجایش نهند تا قانون وراثت رعایت شده باشد.
گفت: آری اعجاب‌آور است ونیز شاید اعجاز باشد.
گفتند: داعیه معجزه داری؟
گفت: قطب چگونه معجزه کند و قطب‌زاده نکند؟.
گفتند: نعوذبالله، تو خود در جرگه رسولان دانی؟
گفت: استغفرالله، نه. این رسولانند که مرا در جرگه خویش دانند.
گفتند: در جام جهان نما چهره نسوان نمی‌نمایانی؟
گفت: اسباب تحریک را نشاید چهره نمودن، خاصه که این روزها خلایق آماده تحریکند همان به که اسباب مذکور در خلوت‌بمانندوحتی از دیدگان فضول خلبان جماعت پنهان‌باشند تا چنانکه افتد ودانی، طشت از طبقهٔ یازدهم نیفتد.
**گفتند:**
**آینه گر نقش تو بنمود راست**
**خود شکن، آینه‌شکن خطاست**
گفت: آنچه گفتید. شعراست‌و بی ارزش.
گفتند: راستی را براین‌عقیده‌اید که شعر بی‌ارزش است؟
گفت: آخر شما ایرانیها را مدام شعر بر زبان جاری است.
گفتند: ما ایرانیها مدام شعر بر لب داریم شما چرامدام از جعبه‌صدا و تصویر شعر می‌پراکنید؟
گفت: آخر شما می‌خواهید.
گفتند: مگر خواسته ما را هم ارج می‌نهید؟
گفت: آری. چه خیال کرده‌اید؟ ما آمده‌ایم تا خواسته‌های شما را برآوریم.
گفتند: حتی اگر بخواهیم که بر گردید؟
گفت: شما را چه می‌شود؟ چرابه تازگی گرایشهای ضد انقلابی پیدا کرده‌اید؟
گفتند: پوزش می‌طلبیم که ما را

بقیه در صفحهٔ

# اهل ناکجا آباد



با اجازه همکاران آیندگانی

از. عین ـ سین

*میدانید که " اهل ناکجا آباد " تبلوری از قشر واپس زدهٔ نظام خیلی‌خیلی‌بیرحم سپری‌شده و نشده. و داغ ننگی‌برپیشانی دولتمردان آنست. مظهری از همه آنها که سالها ستم و نابرابری به ثروتشان کشانده است.*

*پای حرف‌این آواره‌ها، این روستائیان شهری ورشکسته‌فراری و بازماندگان سیل‌ها و زلزله‌های انقلاب می‌نشینیم که سخنشان لالایی برای بیداران است.*

* * *

" م. خیامی " چهل ساله یا هفتاد ساله بنظر میرسدوزاده یکی از شهرهای اطراف است. میگوید. از شهر محل‌تولدم‌تالندن هفت ساعت راه است، چون جاده ماشین‌رو ندارد مجبوریم‌باجت بوئینگ ۷۴۷ سفر کنیم.

شکسته بودن یکی از دستهایش یادگار زمانی است که برای کار به‌کارخانه رفته‌بود و محکم‌توی گوش یک کارگر زده بود. قامتی استخوانی با شکمی گرد و چهره سفید و پرخونی دارد که حاصل کار و زندگی در کارخانه است.

* چند سال داری؟

ـ می‌دانم ولی نمی‌گویم. فقط می‌توانم بگویم که پول زیاد دارم.

* چند تا بچه داری؟

ـ دو تا. یکی‌شان شیرخوار است و یکی دیگر هفت‌سال‌دارد و فقط‌گاهی شیر می‌خورد.

* پسر بزرگت مدرسه هم میرود؟

ـ نه. گفتم‌که پول‌دارم، ما هم‌که یکجاساکن نیستیم، همه‌اش اینطرف‌و آنطرف‌میرویم، کار ثابتی‌نداریم. اسمش را توی‌پانسیون در لندن نوشته‌ایم.

* مگر چه شغلی داری که مجبوری اینطرف و آنطرف بروی؟

ـ بیشترتوی کارخانه‌کار می‌کنیم، همه کارخانه‌دارهای‌پولدار می‌آیند آنجا، اما گاهی زمین و اینها هم می‌خریم و می‌فروشیم، بانکهم داریم‌ولی همیشه‌این کارهانیست در دوران انقلاب‌مطرب می‌شوم، بوق‌می‌زنم. البته از وقتی که دستم شکسته دیگرنمیتوانم بوق بزنم، بست می‌زنم.

* چقدر سواد داری؟

ـ هیچی. میل نداشتم ولی دیپلم را بزحمت با پارتی‌بازی زیاد گرفتم، اگر اوضاع خوب پیش میرفت میتوانستم یک دکترای افتخاری، چیزی از دانشگاههای داخل یا خارج بگیرم‌که نشد.

* در شهر، زمین برای کشاورزی داشتی؟

ـ خیر. ولی برای خانه‌سازی در داخل و خارج از محدوده داشتم و خوبش را هم داشتم.

* گاو و گوسفندی، شتری، چیزی نداشتی؟

ـ منظورتان از "چیزی" چیست؟

* منظورم گاوی، گوسفندی، شتری . . .

ـ نه. گاو و گوسفندی‌وشتری وچیزی نداشتم، فقط یک‌بلیزر، یک بنز، یک ب ام و داشتم، زنم هم یک ب ام وداشت، نوکرمان هم یک پیکان، وقتی میخواستم در بروم همه را فروختم به یک میلیارد و پانصد، پول سفرمان هم در نیامد.

* از راه کارخانه چقدر درآمد داشتی؟

روزی سیصد، چهارصد هزار تومان، همه‌اش خرج قمار خانم و عرق و شرق بچه‌ها شد، نمیدانم چه دردی داشتند، همینطور دوا میخواستند. دکتر می‌گفت بخاطر هوای شهر است.

* فعلا" در پاریس چه میکنی؟

ـ آمده‌ام کمی معالجه کنم. فعلا" توی حومه پاریس با بقیه هم‌ولایتی‌ها ویلا و آلاچیق زده‌ایم و توی آنها زندگی می‌کنیم.. همه‌مان بیکاریم. یکی انتربازی می‌کند، یکی مطربی می‌کند یکی قماربازی می‌کند. هر کدام یک جور بدبختند.

* حالا چه می‌خواهید؟

ـ هیچی. یک عفو عمومی بدهند برای ما و سرمایه‌هایمان، ما به حومه پاریس عادت نداریم. برویم تهران یک کاری بکنیم‌که آتیه داشته‌باشد. روزی‌سیصد، چهارصد هزار در بیاد کافی‌است.

* دلت می‌خواهد در پاریس کار کنی یا بروی تهران؟

ـ پاریس دیگر پاریس نیست، همه کوچ کرده‌اند و آمده‌اند اینجا، یک مشتشان هم قاچاقچی شده‌اند. کجا بمانیم، حالا که انقلاب شده‌و می‌گویندکارهادرست میشود، یک عفوعمومی بدهند، برویم تهران همانجا با زن و بچه‌هایم آسوده زندگی کنیم.



ـ لطفا" نلرتونو راجع به قانون اساسی برای شنوانگان مابفرمائین

# دعوت به بی عفتی!



چپول

خانمی باچادرچاقچوروروبنده وارد بانک شد، جلو باجه ایستاد، دفترچهٔ حساب پس‌اندازش را جلو کارمند مربوطه گذاشت وگفت:

— آقا بیزحمت میخواستم چهار صد تومن بگیرم.

کارمند، دفترچه را ورق زد، نگاه نگاهی به خانم کرد و گفت:

— این عکس خودتونه؟

— بله

— ممکنه صورتتون رو ببینم؟

— نخیرآقا، قباحت داره. من اومدم پول بگیرم نیومدم که فسق و فجورکنم.

— چه فرمایشیه خانم؟ آخه من از کجا بدونم این دفترچه مال شماست؟

— ازاونجاکه عکس من روش خورده.

— خوب پس اجازه بدین صورتتون رو هم ببینم.

— خیلی هیز تشریف دارین!

— خانم گردالی صورت که گناه نداره.

— بله، اول گردالی صورته، بعد استوانهٔ گردنه، پشتش هم مخروط سینه‌ست و... امیدوارم همه تون جلو رگبار گلوله برین.

— خانم این حرفها چیه؟ ما اینجا طبق دستوری که بهمون دادن عمل می‌کنیم.

— بهتون دستورددادن گردالی صورت منو دیدبزنین؟

— نخیر، گفته‌ن عکس و صاحب عکس رو باهم کنترل کنیم.

— این دستور روحتما "شاه سابق از مخفیگاهش صادر کرده.

— نه خانم، این مقررات بانکه.

— این مقررات بگوش آقا برسه، نعش همه‌تون درازه.

— خانم شما بالاخره میخوای پول بگیری یا نه؟

— بله که میخوام، پول خودمه.

— پس اجازه بدین ما عکس رو با صاحب عکس تطبیق کنیم.

— یعنی بنده‌بخاطر چهار صد تومن بیام کشف حجاب کنم. خوشم باشه، بهتون روبدن توقع دارین یه رقص عربی هم براتون بکنم.

کارمند بانک‌که‌حسابی کلافه شده‌بود، شیطنتش گل کرد و گفت:

— هیکلتون مناسب باشه چه اشکال داره؟

دو چشمتان روز بد نبیند. خانم دستش راگذاشت بیخ گوشش، همانطور هوار هوار زنان جلو در بانک رفت و حالا جیغ نکش و کی جیغ بکش.

— آهای کمیته‌ها، آهای پاسدارها، آی مردم، تجاوز، روز روشن تجاوز. میخوان منو لخت کنن براشون عربی برقصم... آی‌خلایق بدادم برسین..

بالاخره چندتاکلت بکمر و ژ-۳ به دست باموتورسیکلت سررسیدند، خانم راآرام کردند وبعد درحالیکه باهم دم گرفته بودند:

— درودبرتوخواهر مجاهد، درود برتو خواهر مجاهد....

زیر بغل کارمند بانک را بعنوان مفسد فی البانک گرفتند و بعد همگی بطرف کمیته براه افتادند....

* * *

توی‌کمیته‌کارداشت بیخ‌پیدامی‌کرد، سرپرست‌کمیته نبود ومعاونش براساس شکایت شاکی و اقارير صریح متهم، و شهادت شهودی که‌البته در آخر قضیه رسیده‌بودند، مشغول‌تنظیم پرونده‌شد. کارمند بانک با لودگی پرسید:

— ممکنه بفرمائیدجرم بنده چیه؟

— معاون کمیته که سخت مشغول نوشتن پرونده بود گفت:

— البته جهات‌مختلفی داره، سوء استفاده ازمشاغل‌دولتی، اشاعهٔ‌فساد محاربه با خدا و امام‌زمان ولی شاخص ترین جرم شما "دعوت به بی‌عفتی" است.

— که‌حتما "بابت‌این کارهاهم باید برم بالای دار؟

— نخیر، نخیر، مطلقا"

— پس تخفیف هم داره؟

— بنده همچه چیزی عرض نکردم، مغلطه نفرمائید، عرضم این بود که‌در دادگاه انقلاب از دار خبری نیست، اگر مجرم شناخته‌شوید می‌سپارنتون‌به جوخهٔ اعدام!

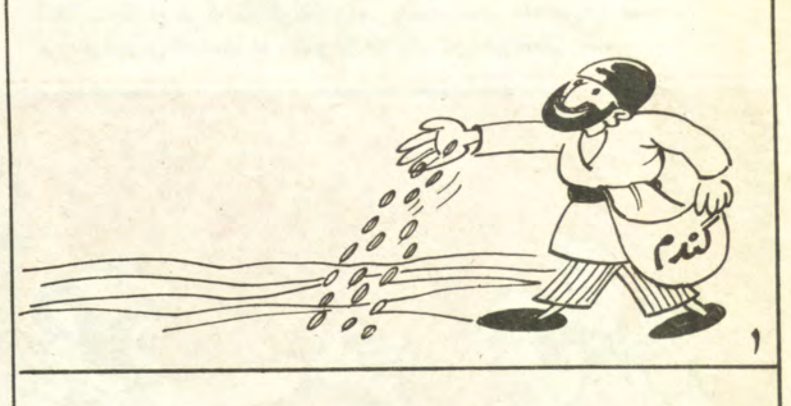
— دست شما درد نکنه.

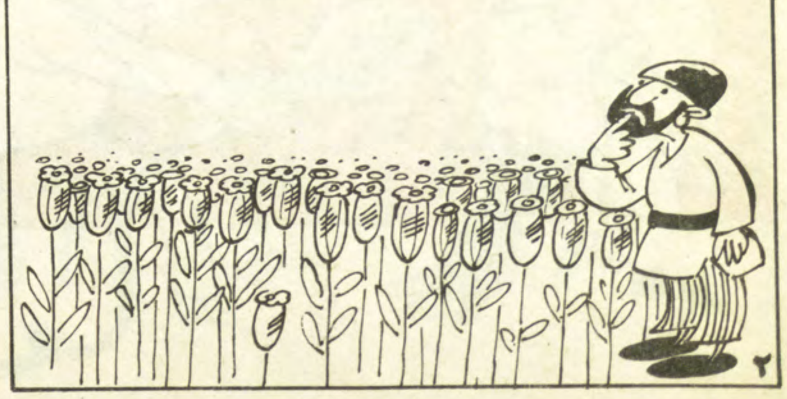
— شمااگربا شاکی روابطی هم برقرار کرده‌اید لطفا" ذکر کنید.

کارمند بانک تصمیم می‌گیرد دانه دانه ریش معاون‌رابکندکه‌همان خدائی که قبلا" باهاش محاربه کرده بدادش میرسد و سرپرست کمیته از راه‌میرسد. مجددا "بوسیلهٔ معاون قضایا بهمان نحو فجیعی که اتفاق افتاده بود برای ایشان روایت می‌شود.

رئیس کمیته با طمأنینه دستی به محاسن شریف کشید، تا خرخره در بحر اندیشه فرورفت و بالاخره اینطور فتوا داد که چون یک سر قضیه مربوط می‌شودبه اموراقتصادی مملکت که‌راکد گذاشتن آن در وضع فعلی بمصلحت نیست وازطرفی، هم شرعا" و هم عرفا" علی‌الرسم چنین تجویز شده که یک نظرحلال است، لهذا مخدره می‌تواند باندازه‌ای که‌برای‌شناسائی کافی‌باشد، گرده‌ی صورت را در معرض دیدکارمند بانک‌قراردهدوکارمندبانک‌هم می‌تواند با مهار نمودن نفس اماره، در گرده‌ی صورت مشارالیها نظر کند و با تطبیق آن با عکس الصاقی، وجه مورد نظررا پرداخت نماید.

با باجرا درآمدن حکم حاکم شرع، پرونده مختومه اعلام گردید، خانم پولش راوکارمندبانک‌جانش رابرداشت و ازهردوطرف سئ‌الهائی و هرکدام از طرفی راهی شدند.




# بقیه آقای اسماعیل علف باف و اتومبیلش

آقائی بنام محمدشیروانی، بازنشسته شهربانی گفت:

— والله — من‌روز دوم‌جنگ، رفته بودم گوشت پیدا کنم. گیر افتادم. بی سئوال و جواب چشمهامو بستن. دستهامم از پشت محکم بستن‌تابعد از نه روز که ولم کردن — شاید این بابا هم کنار من بوده اما نتونستم بشناسمش." داشتم از جستجو نومید می‌شدم که یکی از اسرا — بنام آقای محمدی — که ترکمن بود — عکس را شناخت و آهی کشید.

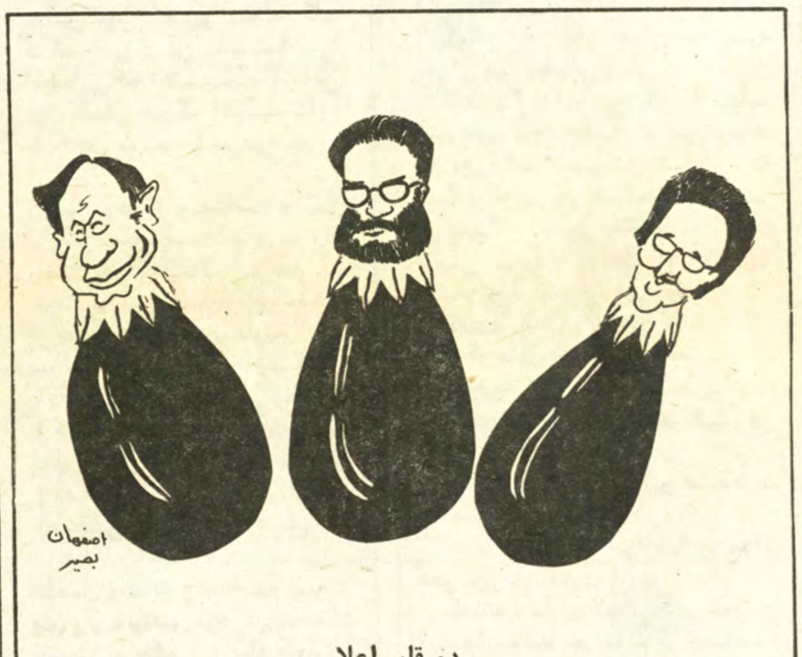
— بله... بله. این آقا با مابود. بعداز پنج روز که چشمها را وا کردن دیدمش. مریض بود — همیشه نک و نال می‌کرد. لباس گرم نداشت. شب تا صبح‌می‌لرزید. اولها سر وصدائی داشت‌تا یکروز بردن اعدامش‌کنن.

با تعجب پرسیدم:

— اعدامش کنن؟

خندید وسرش را تکان داد:

— چی بگم، ما خیال می‌کردیم زندانی سیاسی هستیم و اینا مامور دولتن. اعتراض کردیم. بعد هر کی نق می‌زد می بردنش چشم بسته‌کنار دیوار می‌گذاشتن — هوائی شلیک می‌کردن — بعد یکی واسطه می‌شد. یک‌کتکی‌بهش می‌زدن‌وبرمیگردوندن. این‌آقا وسط سخنرانی‌وقتی یاروگفت شماهانمی‌فهمین. الاغین — و ازاین حرفا — یک چیزی گفت، بردنش مراسم‌اعدام. بعداز اون مثل یه‌بره آروم شد. انگار عقلشو از دست داد. صداش در نمیومد.




دورقابی اعلا

— دیگه چی ازش میدونین؟

— خودش تعریف می‌کرد، ظهر همونروزکه تیراندازی‌زیادشد، اومده تو خیابون و گم شده. سر یه چارراه گرفتنش می‌خواستن بکشنش — بسکی التماس کرد، دستهاشو بستن انداختنش‌اون‌تو. روزای آخر، دیگه آب هم نمی‌خورد — قند و چای هم نمی‌خورد.

— واسه چی؟

— آخه — ماتو سربازخونه بودیم — تو یک آسایشگاه — بسکی زیادبودیم جای نشستن نبود. مستراح بیرون اون‌سر محوطه‌بود. هر چند ساعت، چندنفرو قطار می‌کردن — چشم‌بسته میبردن دست به‌آب. یک پاسدار یخهٔ‌اولی رو می‌گرفت می‌کشید. بقیه هم پشت دامن کت همدیگه رو میگرفتیم، مثل کورا — می‌رفتیم. تو راه، روزی نبود که قنداق تفنگی — مشتی — لگدی نخوریم. فحش و بد و بیراه که مجانی و فراوون بود. یه روز دیدیم رو کله‌ی این پیرمرد یک چغندر پیدا شده، از اون به‌بعد، برای‌اینکه شاشش نگیره، آب و چای نمیخورد.

— خوب.. آخرش؟

— و من نفهمیدم — بعد از ده‌روز که‌با توسری‌ولمون کردن. دیگه کسی به فکر دیگری نبود.

بقیه همزندانهای اسمعیل آقا هم نتوانستندبیش ازاین اطلاعاتی بمن بدهند. می‌گفتند که چند نفری را هم اعدام انقلابی کرده‌اند ولی معلوم نبوداسمعیل‌آقاجزء آنهاباشد.

* * *

روز پنجم جلو بساط ایستاده، فریاد حراج‌بر می‌داشتم که عبدل، شاگرد استاد عزیز مرا دید — چاق سلامتی کرد و خبری داد:

— آقا... این رفیق شما گروگان بوده.

— خبر دارم.

— بعدش اومده در دکان. اوستا رفته‌بود گرگان — ماهم خونه‌بودیم. همسایه‌مون — اون قهوه‌چیه — بهش گفته که ماشینشو بردن. اونم چند روز دیگه‌تو شهر ول می‌گشته — گاهی هم سری می‌زده —

پس‌اسمعیل آقازنده مانده است — تصور می‌کردم دنبال ماشین و کت می‌آمده‌است. لازم بوددربارهٔ ماشین تحقیق کنم اما ممکن بود ماشینش‌را به‌ده برده‌باشند. یعنی چه‌آدم احمقی باشندکه‌ماشین‌بی‌زبان‌راحالا حالاها برگردانند؟

ازکجامعلوم‌که طرفهاپاسدار بوده باشند؟ خیلی از دزد و دغلها هم قاطی اینها شده و تو شلوغی حسابی کاسب‌بودند. شاید تا حالا اتومبیل اوراق شده باشد — شاید هم جائی، در کمیته‌ها دارد سگ دومی زند و به انقلاب خدمت می‌کند. ولی همینطورالابختکی‌به شهربانی‌رفتم. تازه شروع به کار کرده بودند و پاسبان‌هاکم وبیش آفتابی می‌شدند.

یک پاسبان خنده‌رو پرسید:

— ماشین مال شما بوده؟

گفتم:

— نه... مال‌یکی‌از اقواممونه...

— صبر کن ببینم.

بعد از یکساعت مرا به یکی از خیابانهای‌کنارشهر برد. یک‌فولکس سفید خرخاکی... بدون رنگ و لاستیک. صندوق جلو باز — نیم سوخته افتاده بود. نمره‌اش را پاک کردم. خودش بود. پاسبان گفت:

— اول لاستیکاشو در آوردن — هر چی میتونستن ازش واکردن بعد آتیشش زدن — ایناهاش.... در صندوق‌عقب را بلند کرد جای‌نصف موتورش خالی‌بود.

— یک آقائی تخمینا" پونزده‌روز قبل اومده دیده‌تش — پاسدارا بش گفتن اگه مال شماس ببرینش — شهر باید پاکسازی بشه.. یارو هیچی نگفته — فقط سرشوتکون داده، رفته.

خوب معلوم بود — آقا اسمعیل علف‌باف — کارمند نجیب ادارهٔ قازورات — با مراسم اعدام انقلابی یک چغندر انقلابی روسرش — گم شدن‌کیف‌و کت — غیبت غیرموجه‌از اداره — ضد انقلابی‌شدن و دست آخر یگانه همدم عزیزش — اتومبیل فولکس واگن‌مدل ۶۰ خرخاکی شیری رنگ‌را اینطوردرب‌و داغان و سوخته ببیند — حتما" زده به سرش وآواره دشت‌و بیابان‌شده بود. حتی‌نمیشد گواهی مرگش را گرفت و به عیالش دادکه مستمری‌برای بچه‌هایش دست و پا کند. تکلیف حق‌الزحمهٔ من هم معلوم بود.

همانروز یکی از آقایان زعماء — نزدمن‌آمدو مرابه مدرسهٔ‌علوم دینی برد. حدود یک ساعت از من سئوال و جواب می‌کرد که چیکاره‌ام و چرا دربارهٔ جنگ گنبد و اشخاص ضد انقلابی‌پرسوجومیکنم؟ آیا به کانون فرهنگی هم رفته‌ام؟ آیا چریک هستم؟ — آیا مجاهد هستم؟ — چه نسبتی با آنشخص چریک فدائی ضد انقلابی‌ساواکی‌شناخته شده دارم؟. آیاهژبریزدانی‌را میشناسم؟ آیا... چه آدمهائی را اسم می‌برد که...

از مدرسه که برگشتم، خرت‌و پرتم را جمع کردم و زدم به چاک. عملیات پلیس خفیه را هم برای همیشه کنار گذاشتم. باز شدم همان بازاریاب بنجل‌آلات برقی و باطری در اقصی نقاط‌کشور... جز گنبد و سنندج و نقده و...

پایان

# بقیه آقاکمال وتردید موقت

که دیگر چپ و راست نداره. اختیار دارید، چطور ممکن است که صفحهٔ نیازمندیها چپ وراست نداشته باشد. چه باید کرد؟

کیهان یا آیندگان؟، مسئله اینست. اصلا" چطور است‌که در هردوتا آگهی بدهم. اینهم از آن حرفهاست. مگر ممکن است که انسان در هر دو موضع آگهی بدهد. این‌عوامفریبی‌است. این فرصت‌طلبی است. انسان باید موضعش مشخص باشد. موضع من مشخص است. کجایش مشخص است، خوب‌معلوم‌است دیگر من دست راستی هستم. دست راستی افراطی؟ ابدا"ا دست راستی میانه‌رو. شاید هم لیبرال.

لیبرال نسبت به دست راستی افراطی، دست چپی حساب میشود. پس من‌بدون‌اینکه خودم‌بخواهم چپی هستم. عجب مصیبتی؟. بهر حال چاره‌ای نیست. باید آگهی را بدهم و درآن‌موضع خودم‌رانیز دقیقا" مشخص کنم متن آگهی باید چنین باشد. "آهای چپی‌های عزیز..." چپی‌ها عزیز نیستند.. "آهای دست راستی های‌محترم..." اینهم‌صحیح نیست. "این یعنی خط‌کشیدن بین گروههای مردم. پیدا کردم. عنوان آگهی باید این باشد، خطاب به کلیهٔ گروههای چپ وراست...." اینهم نشد. اصلا" من به مردم چکار دارم، باید موضع خودم را مشخص کنم" یعنی باید در آگهی بنویسم. اینجانب‌آقاکمال‌دست چپی.. "نه‌نه، من‌دست چپی نیستم. "اینجانب‌آقاکمال‌دست‌راستی میانه‌رو که نسبت به دست راستیهای افراطی دست چپی محسوب‌میشوم..." اصلا" عبارت دست‌راستی میانه‌رو غلط است باید گفت. محافظه‌کار. "اینجانب آقا کمال محافظه کار..." اینکه نشد تعیین موضع، همه فکر می‌کنند که "محافظه کار، نام فامیل "آقا کمال" است و بمحض خواندن آگهی بدنبال موضع آدم میگردند.

"اصولا" به هیچ موضعی نبایداشاره شود. یک آگهی معمولی بدون تعیین موضع.. "..یک دستگاه پیکان شیری رنگ متعلق‌به اینجانب درحوالی‌منزل مفقود گردیده است، از یابنده تقاضا میشود..."

* * *

آفتاب بالاآمده وهنوز آقا کمال در رختخوابش درازکشیده ودارد تیرهای سقف اطاقش را میشمرد. از دیروز که اتومبیلش به سرقت رفته نه یک لحظه خواب به چشمش آمده، نه به کمیته مراجعه‌کرده، نه‌به‌شهربانی ونه میداند که به کدامیک ازاین دوتا باید مراجعه کندونه حتی برای تهیه دوسطر آگهی بی‌قابلیت باخودش به توافق رسیده. آقاکمال‌غلتی‌میزندوازجابلند میشود.

— یافتم، یافتم، فعلا" صدایش را در نمیآورم. گوش میخوابانم‌تا قانون اساسی تصویب شود. این موضوع را باید در یک دولت دائمی مطرح کرد.

## حکایت

**حقوقدانی را گفتند: خبر از حقوق بر گوی که چه میدانی؟**

**گفت: اگرآنچه را که دانستمی بی‌پرده بگفتمی، در پرده بخفتمی.**

**مصرع**

**زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد**

## شایعات

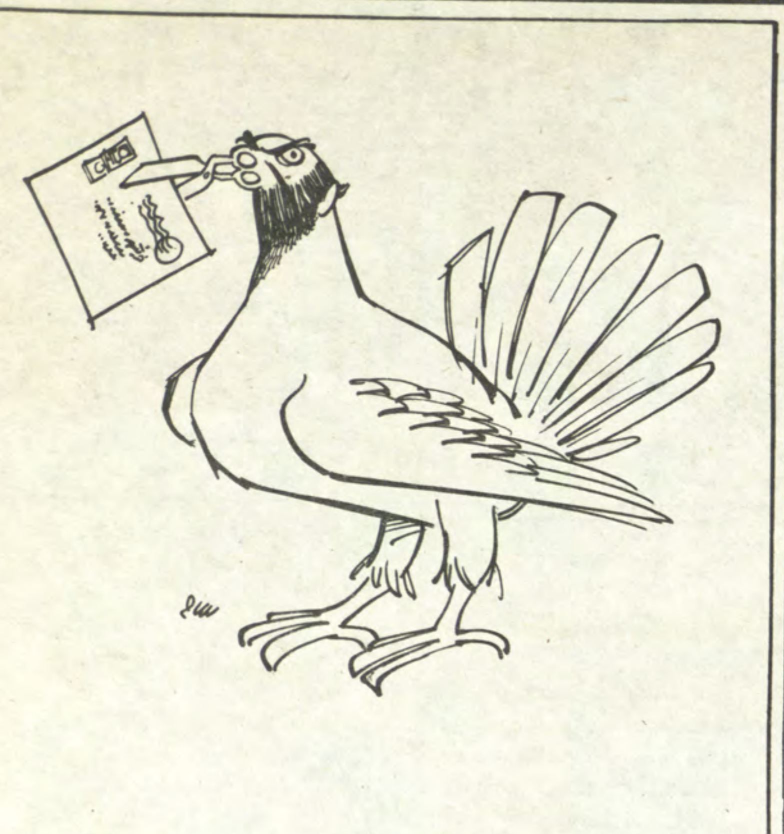
* بقرار مسموع روزنامه‌ای که وزارت ارشاد ملی قصد انتشار آن را داشت دچار مشکلاتی شده، بدین‌معنی‌که چون در لایحه مطبوعات که وزارت ارشاد ملی تدوین‌کرده، دادن‌امتیاز به "اشخاص‌حقوقی" پیش‌بینی نشده، لذا این وزارتخانه قادر به صدور امتیاز برای روزنامه خود نیست.

* شایع است که یک روحانی‌نما در یک دادگاه محلی محاکمه و به **خلع لباس** محکوم شده که حکم صادره بلافاصله درموردوی‌اجرا گردیده. بدنبال اجرای حکم دادگاه، همه حاضرین در جلسه به اتفاق آراء نظر دادگاه را تایید نمودند، چون همه به رای العین مشاهده‌کردند که‌نامبرده‌نه تنهاروحانی نیست‌بلکه‌اصولا" مسلمان نبوده و جزو اقلیت مسیحی است.

* میگویند بدنبال در دست گرفتن مدیریت کیهان توسط یک تاجر آهن، تغییراتی‌در قسمتهای مختلف موسسه بوجود آمده، از جمله‌آخرین تغییرات‌اینکه، حروف‌سربی ۳۶ و ۴۸ و ۸۶ جای خود را به حروف آهنی ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ داده است.

* بعداز آنکه یک وکیل دادگستری را گروهی ناشناس دزدیده‌و کتک‌مفصلی باوزده‌اند، اغلب‌وکلا بفکر ثبت‌نام در کلاسهای‌کاراته وجودو افتاده‌اند تا فنون دفاع از خود را دراین کلاسهابیاموزند. ظاهرا" بالاخره آقایان‌وکلا قبول کرده‌اند که تکیه بر منطق‌وداشتن مهارت برای دفاع در دادگاه، در این دوره و زمانه چندان مفید نیست و این روزها داشتن مهارت در دفاع بدنی ضرورت بیشتری دارد.

"کریه‌القلم"



کبوتر نامه بر

## اعلام‌موجودیت‌حزب‌باد

حزب (بادگرا) بدینوسیله پی‌گیری فعالیت مجدد خویش‌را اعلام میدارد. "بادیزم" که ریشه در قرون و اعصار دارد به‌هیچ دسته، گروه، طایفه، فرقه، رنگ، نژاد، مسلک‌و مرام خاصی‌وابستگی ندارد. تاریخچه فعالیت این حزب به قرنها پیش‌از میلاد مسیح میرسد و اعضای آن در تمام طول تاریخ (و عرض جغرافیا) شرکت مستقیم و فعال داشته‌اند. وجود چندین اعلامیه (که متاسفانه‌به علت فقدان دستگاه چاپ مخفیانه بر روی الواح گلی حک گردیده است) این ادعای حزب را ثابت می‌کند که ما حتی در آن دوران نیز دارای سیاستهای صادق و وفادار بوده‌ایم.

هم‌وطنان. حزب باد که در جریان (وزش) اخیر مملکتمان صادقانه سر در لاک خود فرو برده بود و اعضای آن بنابه‌شهادت شهود عینی (و ذهنی.) چندین بار قاطعانه از پنجره سربیرون کرده و بشدت سرک کشیده‌اند، امروز افتخار دارد موضع و اصول اعتقادی (جدید) خویش را اعلام دارد.

۱ ـ ما معتقدیم که رژیم شاهنشاهی سابق‌سرنگون‌شده‌است.

۲ ـ وابستگی عناصر سرسپردهٔ نسیم (بادیستهای‌منحرفی که با اندک نسیمی از جای می‌جهند) را به این حزب قویاتکذیب میکنیم.

۳ ـ اعضاء رجاء واثق داشته باشند که:

هر طرف باد وزیدن‌بگرفت
حزب ما نیزخزیدن‌بگرفت.

۴ ـ ما ضمن به رسمیت شناختن و احترام‌کامل‌به‌کلیه‌احزاب وسازمانهای‌سیاسی، همه آنهارا بشدت محکوم می‌کنیم. استراتژی و دستورالعمل حزب برای اعضاء تا هنگام وزیدن باد بعدی:

الف ـ اعضاء موظفند همواره چاقو، پنجه بوکس و قمه‌همراه داشته باشندو ضمن‌شرکت در اجتماعات‌سازمانهای سیاسی‌مجدانه آنها را (ارشاد!) نمایند.

مرگ بر رضا شاه کبیـــــر!
برقرار بــــاد (بــــاد)!
از طرف شورای موسس حزب باد، هرکه بادا (باد!)

" قاسم آقا "

## طوماریان

«النقال»

الا طـــوماریا با آن پُـــک و پوز
شـدی یکبـار دیگر آتـش افـروز
کشیدی نعـره کای مـردم منم من
که هستـم با جرایـد سخت دشمن
هـرآنکو دم زنـد یا خرده گیرد
کنـــم کاری که از وحشـت بمیـرد
چه پندارید، من برگ هویجم؟
و یـا دیـوانه و بیمـار و گیجـم
چه کس باشد چو من درترک تازی
بجـز آن پیشـوای حـزب نـــازی
مر اینجا را از آن رو بـر گزیـدم
که پـر روتـر کسـی از خود ندیدم

xxx

سپـس گفتی دگـر آواز نســوان
نگـردد پخـش از سیمـای ایـران
که گـر خواند زنی با عشوه و ناز
در شهـوت شـود بر مردها بـــاز
چو زن در صحنـه گردد آفتـا بی
شود تحریـک خلــق انقـلابـی
حرام است اینکه بیند مرد زن را
بهنگامیکـه واکـرده دهـــن را
همان بهتر که زن در پرده مـا ند
گناه است ار زنـی آواز خـوانـد

xxx

فراوان زین نمط افسانــه گفتـی
بزعم خـود بسی درها که سفتـــی
گهـی گفتی چنینم یـا چنانـــم
رئیس فرقـه طـــــوماریا نـــم
زمانی دم زدی از خلــق عریـان
ز حمالان، گدایـان، بینوایـــا ن
ولی با آنهمـــه داد و کر و فـــر
حنای تو ندارد رنـــگ دیگـــر
نگیـری بهره‌ای زین بوق و کرنـا
دگــــر رو تختـه کن دکان خودرا

آهنگر

هفته نامه سیاسی ـ طنز

تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵

روزهای سه‌شنبه منتشر میشــود.

خلع سلاح

ـ خوب الحمدالله که‌خلع سلاح کم کم داره بمرحله اجرا درمیاد

ـ الحمدالله، این‌خبرخوش‌روکی‌اعلام کرد؟

ـ روزنامه‌ها که نوشته بودن یه عده به شهربانی مهاباد حمله کردند و کلیه افرادشهربانی‌راخلع سلاح‌کردند.

"ع"

## بقیه گفتگو با یک ...

طاقت‌نیست. بگوئیدنشنیده‌بگیرند.

مصراع

**مرا به‌خیرتوامیدنیست، شر مرسان**

گفت: شما را که جزئی از ملت بزرگم هستید، می بخشم.

گفتنـــد: شاعـران نمیخواهند، شعرشان را در جعبه صدا و تصویر منتشر کنید.

گفت: به درک اسفل السافلین و به نار سجین. اینان اصلا" عرضه ندارند که شاعر باشند.

گفتند: اما مردم آنان را شاعر میدانند.

گفت: مردم چه می‌دانند که چه باید بدانند؟

گفتند: ولی این مردم انقلاب کردند.

گفت: کردندکه‌کردند. حال‌دیگر تمام‌شده‌است. بنشینند برجایشان.

گفتنـــد: ولی این مردم کشتـــه داده‌اند.

گفت: من که آنان را نکشته‌ام که حال تاوان پس بدهم.

گفتند: ولی اگر کشته‌نمیدادند، شما نمی‌توانستید برگردید.

گفت: چنین نبود. شاه رفت. ما برگشتیم.

گفتند: ولی شاه را همین مردم بیرون کردند.

گفت: خوب. ولی ما که مردم را بیرون نمی‌کنیم.

گفتند: اگر آنان شما را بیرون کنند...

گفت: ضد انقلاب، ضد انقلاب است و انقلاب می‌داند با دشمن‌چه کند.

گفتند: از نویسندگان ایرانی چه خوانده‌اید؟

گفت: هیچ. چون اینان عرضه و لیاقت نوشتن ندارند.

گفتند: پس چه خوانده‌اید؟

گفت: هیچ. فرصتی نداشته‌ام. سراسر عمر گرفتار بوده‌ام.

گفتند: پس چه می‌دانید؟

گفت: هر چه بخواهید.

بیت

**نگارمن‌که‌به‌مکتب‌نرفت و خط ننوشت**
**به غمزه‌مسئله‌آموز صدمدرس شد.**

گفتند: در غرب چه میکردی؟

گفت: تخصص ضد رژیم میگرفتم.

گفتند: وقتی‌مردم‌رژیم‌راسرنگون کردند، توآمدی. آیااینک‌این‌تخصص را سودی هست؟

گفت: همواره رژیمی هست.

گفتند: خداوند نفت ملت را از دستبرد اجانب به دور نگهداردوتو را نیز از جوی عقل برخوردار کناد.

گفت: آمین! چه گفتید؟

بیت

**دشمـن دانـا بلنـدت مـی‌کنـد**
**بر زمینـت‌می‌زندنادان‌دوست**

گفتند: چماق را از چه می‌سازند؟

گفت: به واقع نمی‌دانم. سرمایه‌ـ داری جهانی هرگز صنایع مادررادر مستعمرات خویش نصب نمی‌کند.

گفتند: خدای ناکرده، منظورتان این‌است‌که‌چماق‌را هم وارد میکنیم؟

گفت: ابزار نخستین را آری. اما خود آنها را سرهم بندی می‌کنیم.

گفتند: ازشعبان بی‌مخ‌خبردارید؟

گفت: خیر.

بیت

**دیریست که دلدار پیامی نفرستاد**
**ننوشت‌کلامی‌و سلامی نفرستاد**

گفتند: هیچ‌می‌اندیشیدی‌که‌چنین قلعه بزرگی با برج و باروی عظیم و احاطه وسیع بر اقصی نقاط‌راصاحب شوی؟ جام جم را گوئیم.

گفت: منت خدای را عزوجل.

گفتند: اگر خدا خواست که از تو ستاند؟

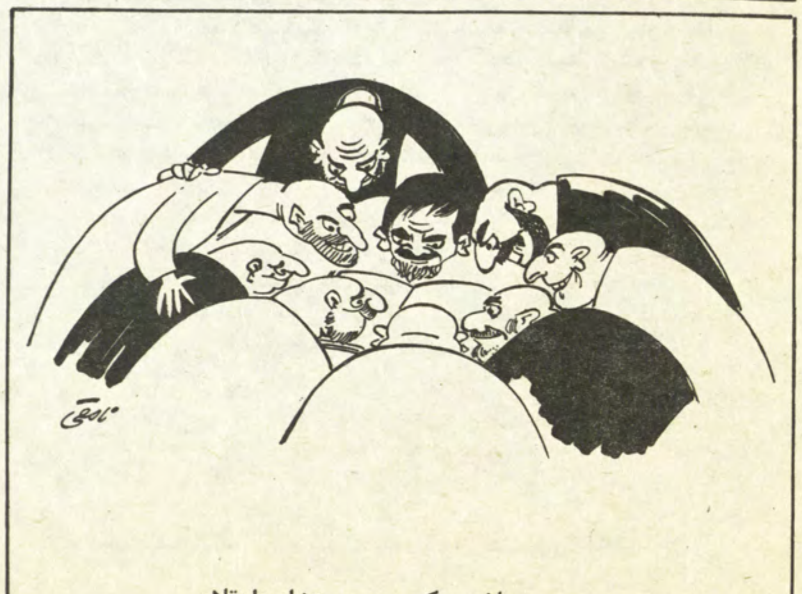
گفت: کنج غربت غرب گزینم‌وبه انتظاری نشینم.

گفتند: چون پیر شوی از توکاری بر نیاید. به چه امید نشینی؟

گفت:

شعر

**غرب بسیار چو من پرورده است**
**ارمغان‌بهرشماآورده‌ست**
**باز زاید شکم غرب چو مـــن**
**سفرهٔ غرب‌بسی‌گسترده‌ست**



بررسی مجلات سکسی در پستخانه انقلابی




بقیه

## بچه‌ها، از نو عمو سام آمده

آن‌عمو سام است، دوربینش بکف
کهنه جاسوسانش در پیشش‌به‌صف
توپ‌ها را کـرده چرب و صیقلی
ای برادر، بش بگو: ول معطلـــی
بش بگو: خور دست‌لولو آن ممه
از تو اینجا کس ندارد واهمـــه
روزگار شاه شاهانـــت گذشـت
دور امر و حکم و فرمانت گذشت
برالک بوسید شاه ذوالمقـــام
تو دیگر ول معطلی اینجا، بالام
روزی‌ات را حق کند جای دگـر
بهر خود بتراش ماوای دگـــر
هرچه‌خوردی، هر چه‌بردی‌کافیه
(گیر کردم باز توی قافیــــه)
سالهای سال بـردی نفــت را
در عوض فانتوم و جت دادی بما
تا بجای تو، به عمان و ظفـــار
بر کشیم از گـردهٔ مردم دمـــار
سالها با دســـت ساواک‌و سیـــا
ریختی بر خاک خـون خلـق ما
نوجوانان وطـن را بیـــدریغ
بگذرانـــدی از دم رگبـــاروتیغ
قهرمانـــان را بزندانهـــای‌شـــاه
تیرباران کـــردهای هرصبحگاه
فاطمـــی‌ها روزبـــه‌های دلیر
با شـرف مردند در میـدان تیر
یعنی ای آقـای آمریکـا، سیـا
یعنی ای بنیانگذار "مـافیـــا"
یعنی ای شـاه کثیف رذل‌وپست
یعنی ای بدتر از آنچه‌فحش‌هست
یعنی ای ساواک، ای مزدور شاه
ای که کندی با دو دستت‌گورشاه
گو به اربـابـانت، آمریکا، سیا
خلق ایـــران نیست تسلیم‌شما!
حال بعد از سالها پیکـار سخت
شاه را تیپا زدیم از تاج و تخت
تا بنا سازیم ایـــرانی نویـــن
تا برافرازیـــم بنیانی نویـــن
خلق را راحت کنیــم ازشرتـــان
از شما دزدان، نخوانده‌میهمـــان

* * *

حال برگشتی تو با تـــوپ‌وتفنگ
که چه؟ با ما داره‌آقاقصد جنگ؟
رزمناو و تانک آوردی، که چه؟
گور تـو گم کن. برو بنشیـن بچه
نیست ما را واهمه ازتوپ و تانک
نه‌ز"منهاتان"ونه‌از"چیپس‌بانگ"
خلق ما در سالهای خشم وخون
دیده توپ و تانکهااز حد فـزون
چشم و گوشـش پرشده آن‌سالـها
دیده بس مثل تو خر دجـالـهـا
نیستش باک از تو و امثـــال تو
رزمناو و توپ و خـــر دجـال‌تـو
جمع کـن زینجا قر و قربیله‌ات
ریخته در شـرق پشم و پیلـه‌ات
ملت بیـدار ما، بی ترس و باک
پوزه‌ات را زود میمالـــد بخاک
جمع کـــن از خاک ما آثار تـــو
نیست ما را میـل بر دیـدار تو




# فرض محال، فرض ممکن

بقلم . نویسنده محترم‌ما

۱

**صورت‌مسئله :** چندچهرهٔ سرشناس به‌مأموریت‌های‌خارج‌فرستاده‌میشوند .

**فرض اول :** هرکسی به اصلش رجوع می‌کند .

**فرض دوم :** آدم مآل اندیش کسی را گویند که در تاریکی بنشیند و توی روشنائی راتماشا کند .

**تقاضا :** از پابرهنه‌های محترم خواهش میشود ،هنگام عزیمت به‌محل مأموریت ، برای حفظ ظاهر هم که شده ، یک جفت کفش پایشان کنند و آبروی ما را جلوی خارجی‌ها نبرند .

**حل المسائل :** مطلوبست تعداد دوستانی که لطفشان مایه‌دردسر است و باید بدنبال نخود سیاه فرستاده شوند .

۲

**صورت مسئله :** ۱ــ آمریکا مشغول تدارک یک نیروی نظامی‌صدهزارنفری برای اعزام به خلیج فارس است .

۲ــ یک کارشناس نفتی آمریکائی اعلام کرد که : اشغال چاههای نفتی "اوپک" برای آمریکا خطرناک است .

**فرض‌اول :** پریروتاب مستوری ندارد چو دربندی سر از روزن برآرد .

**فرض دوم :** مغول ها آمدند .

**قصه :** این گفت : بریم دزدی . این گفت : چی بدزدیم ؟ این گفت : نفت خلیج فارس را . این گفت : جواب صاحبانش رو کی میده ؟ این گفت : نیروی صدهزارنفری من من‌کله گنده .

**حل المسائل :** نفت کالائی است که بهرحال‌بایدخریداری‌شود . اگر میشود بازبان خوش، اگر نمیشود ، بازبان ناخوش .

۳

**صورت مسئله :** ۱ــ سارقین مسلح چادر بسر ۱۵ میلیون ریال از بانک ملی سرقت کردند .

۲ – ۳زن مقنعه پوش با تهدید اسلحه ۳۵۰ هزار تومان پول زنی را بسرقت بردند .

**فرض اول :** چودزدی با چادر آید ، گزیده‌تر برد کالا .

**فرض دوم :** هر حجاب گمان مبر که اسلامی است . شاید که زیرش ژ – ۳ خفته باشد .

**سئوال :** خاله‌قزی‌چادریزی ، تمبون قرمزی ، کجا میری ؟ .

**جواب :** میروم در همدان ، شو کنم بر رمضان ، بانک فراوون بزنم ، منت خارسو نکشم .

**حل المسائل :** حل اول : بهشت به سر زنشتش می‌ارزد .

**حل دوم :** بهشت به سر زنشتش نمی‌ارزد .

۴

**صورت‌مسئله :** ۱ــ در ایران آزادی کامل مطبوعات وجود دارد .

۲ــ از انتشار مجلهٔ یولداش جلوگیری شد .

**فرض اول :** مجلهٔ یولداش جزو مطبوعات نیست .

**فرض دوم :** آزادی کامل مطبوعات شامل مجلهٔ یولداش نمیشود .

**حل المسائل :** از مقایسهٔ دو خبر فوق چنین نتیجه میگیرم‌که در ایران آزادی کامل مطبوعات وجود دارد!

با ناخنک از شعر نظامی — نون سمنانی

# خصم ستمکار نمی‌بینمت

کارگری راستمی در گرفت — دست زد و دامن " سرور " گرفت
کای تو وزیر الوزرای سبیل — از تو شد احیای ، بنای سبیل
مرحمت و لطف تو کم دیده‌ام — از تو همه جور و ستم دیده‌ام
با ضعفا یار نمی‌بینمت — خصم ستمکار ، نمی‌بینمت
" حاجی‌فلان‌تاجرگردن کلفت ، — آنکه همه عمر خورد نان مفت
خون مرا مکید و انبار کرد — بعد مرا از کار بیکار کرد
چون ز پی کار روم پیش‌او — قسمت من نیست بجز نیش او
چهره کند سرخ وسیه ازغضب — توپ و تشر میزند آن بی‌ادب
گویدم : ای کارگر توده‌ای — تو عامل بحث و جدل بوده‌ای
" صبح نتابیده هنوز آفتاب " — کارگه‌ام از تو شده اعتصاب
" کارگران را تو کنی انگولک — جور کنی برای ماها کلک "
ای پسر خیره سر نابکار — از چه شدی‌دشمن‌سرمایه‌دار ؟
خلاصه این مفتخور بی ادب — تلخ نمودست مرا روز و شب
کرده شکایت به کمیته ز من — که اصغره دشمن دین و وطن
چند نفر ریشوی ژ ــ ۳ بدست — تو خانهٔ بنده نشستند " بست "
یکی ازآنها به دو صدفیسو باد — بر سر من توپ و تشر زد زیاد
خانه‌من‌جست‌که "مدرک "کجاست — مسلسل و تفنگ ام . یک‌کجاست
کجاست نارنجک و هفت‌تیر تو — بگو که تا در نیارم پیر تو
زیر و زبر کرد همه خانه‌ام — به مرگ این بچهٔ یکدانه‌ام
به جان سرور ، به دوشاخ‌سبیل — زد کتکم بدون جرم و دلیل
اینکه نشد رسم وره سروری — بیا ببین ، خودت بکن داوری
حاصل رنج من و امثال‌من — هست نصیب‌دوسه‌تن اهل فن
لیک من و ما همگی درفشار — بخاطر حضرت سرمایه‌دار
مفتخوران دخل ولایت برند — رنجبران را به خیانت برند
گر نکنی مفتخوران را مهار — " با تو رود روز شمار ، این‌شمار "

" شهریار روحانی داماد دکتر یزدی سردبیر کیهان شد "



ــ چه نوه نازی‌دارین سرپرست کیهان بچه هاش کنین خیلی بهش میاد .

از . ابوالریش

# پوستتو بازم که عوض کرده‌ای

ای تو فلان ! داخل میدان‌شدی — صاحب دین ، صاحب ایمان‌شدی
رهبر احزاب فراوان شدی — در وسط معرکه پنهان شدی

**پوستتو بازم که عوض کرده‌ای**
**بار دگر نقض غرض کرده‌ای**

یادته اون دوره‌ی قبل از قیام ؟ — تو صف دربار بوقت سلام ؟
بود مکرر سخفت این کلام : — چاکر و پابوس شما ! والسلام ؟

**هر چه شماامرکنین ،آن‌کنم ؟!**
**جان به‌ره امر تو قربان‌کنم ؟!**

دشمن هرگونه صف و اتحاد — جز بخودت ، بر همه بی اعتماد
عضو تمام آتشی حزب باد — خصم حقیقت طلبان و جهاد

**دشمن خونی سر کارگر**
**حیله‌گر و خصم حقوق بشر**

حال که خلق‌ازستم آزاد شد — جبهه‌ی حقانیت ایجاد شد
کاخ ستم در هم و بر باد شد — ملت رزمنده‌ی ما شاد شد

**تو ، بصف خلق چپیدی‌رفیق**
**بوی‌چه‌چیزی‌توشنیدی ،رفیق**

توی صف کارگرا جا شدی ؟ — اینطرفا یکدفه پیدا شدی؟
همقدم و هم نفس ماشدی؟ — ز هر بُدی ، شهد و مربا شدی؟

**می‌کنی‌هی صحبت‌مستضعفین**
**روتو برم ! بوقلمون ! آفرین !**

توی کمیته میکنی لفت و لیس — در طلب پست و مقام رئیس
نطق کنی نطق فصیح وسلیس — دشمن طاغوتی و خصم پلیس

**ناکس نالوتی مردارخوار**
**پاتو بکش از صف‌مردم‌کنار**

ملت ما روشن و هشیار شد — با دل و جان در پی پیکار شد
واقف برجملهٔ اسرار شد — ایندفه‌نیست‌اوندفه ،بیدار شد

**مرگ‌تو این‌مرتبه‌کور خونده‌ای**
**پوستتو وردار ،که‌در مونده‌ای**

# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

بهزاد دیلمستانی

میتینگ دانشگاه

آن جمعه ، زمین چمن دانشگاه
شد دشت بزرگ جنگ و دعوا ، ناگاه
چاقووچماق ، چون درآمد ، گفتم ،
( لا حول ولا قوه الله بالله )

نکته

در طول تاریخ تنها موجودی
که‌به‌عدل‌پادشاهان دل بست
"خر" بود که خودرا به‌زنجیر
عدل نوشیروان مالید .

مستضعف

درپنج ماه اول‌سال ۱۳۳۲ که مبارزات پی‌گیر مردم برای‌محو رژیم شاهنشاهی به اوج خود رسیده بود ، برای دربار نیز ماههای سرنوشت‌ساز بود ، شاه ، خواهرش اشرف و برادران قد و نیمقدش هر یک دست‌اندرکار توطئه‌ای برای سرنگون کردن دولت‌ملی دکتر مصدق بودند . انگلستان و آمریکا با فرستادن جاسوسهای رنگ و وارنگ در اجرای توطئه به شاه کمک میکردند . شاه‌که‌ازترس مجلس، مردم و چشمهای باز و ناظر احزاب و سازمانهای مترقی ، نمیتوانست با سفرا ، یا در واقع جاسوسان امپریالیسم‌تماس علنی بگیرد قرار و مدارهای خود را با آنها به شب موکول کرده بود تا مردم در جریان این قرار و مدارها قرار نگیرند .

از جمله شاه با " میدلتن " سفیر انگلیس قرارملاقات‌داشت ولی با وجود حکومت نظامی در شمیران گزارش این‌ملاقات ، سرمقالهٔ روزنامه‌های مترقی صبح فردا بود .

افراشته نیز بعنوان اعتراض به این ملاقات،شعر " قبلهٔ‌عالم" را ساخت و در چلنگر چاپ کرد .

از . افراشته

# قبله‌عالم!

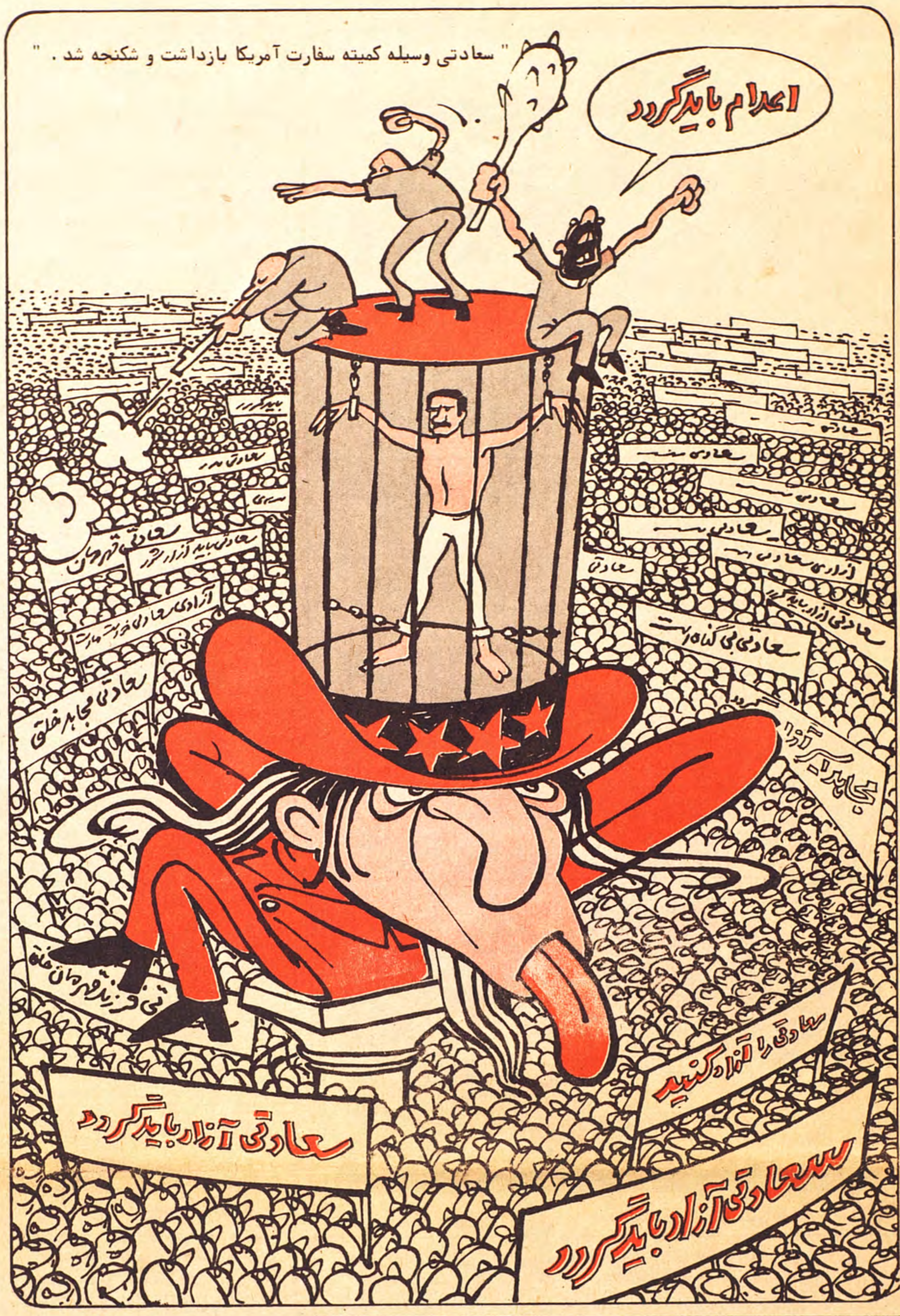
قبلهٔ عالم ! بیا پا توی کفش ما مکن
قبلهٔ عالم ، خودت را بیشتر رسوا مکن
قبلهٔ عالم ! مشو خرسنگ راه رزم ما
قبلهٔ عالم !بترس از ملت و از عزم ما
قبلهٔ عالم ! برایت نیست عیب و ننگ و عار
نصف شب در راه شمران با میدلتن یار غار ؟
قبلهٔ عالم ! تو شاهی یا سفیر انگلیس
تو اجیر ملت استی یا اجیر انگلیس ؟
نانت از ایران و آب ایران به چرچیلت نگاه
واقعا" رحمت به لوئی ۱۶،ای پادشاه
ای مقام غیر مسئول ! این ملاقات سفیر
نصف شب در راه شمران بی حضور یک وزیر
برخلاف عرف قانون اساسی گر که نیست
قبلهٔ عالم ! بفرما معنی این کار چیست ؟
تا بقائی نوکرت در خانهٔ توماس رفت
آن نبوده آبرویش نزد خلق الناس رفت
تو که شاهی ، مملکت مشروطه،قانون برقرار !
گر دلیلی داری از بهر ملاقاتت بیار .
من بنام ملت خود مینمایم این سئوال
میدهم در پیشگاه خلق از تو عرضحال
شاه ایران با میدلتون نصف شب در بند و بست
حفظ استقلال کشور معنی‌اش اینجوری است ؟
پس بگو ، یکهفته شمران شد نظامی بهر این
تا شود شه با سفیر اجنبی خلوت نشین
هفت شب آزادی شمرانیان گردیده سلب
تا سفیر انگلستان را نماید شاه‌جلب
خیر ، این یک بیت بالا یک کمی گردیده قلب
تا سفیر انگلستان شاه را فرموده جلب
قبلهٔ عالم ! ز تو خدمت نداریم انتظار
این سر آخر ملت ما را بحال خود گذار
نیست ما را انتظار خدمت از " لطف عمیم "
دمب کج سی سال در قالب نگردد مستقیم
قبلهٔ عالم ! هنوز آن مادران داغدار
از سبی تیر تو باشد چشمهاشان اشکبار
قبلهٔ عالم ! هنوز آن طفل گم کرده پدر
سن " شهناز " تو ، هر شب چشم میدوزدبدر
قبلهٔ عالم ! هنوز آن داده همسر را ز دست
قاب عکس شوهرش بر سینه چسبانیده است
قبلهٔ عالم در این کش واکش جریان نفت
ماسکهائی شد دریده ، آبروهائی که رفت
ای بسا ملی نمایان ، " رهنمایان " دو سال
رو سیاه آنگونه گشتندی که رحمت بر ذغال
این دو سال آنها که ترمز کرده‌اند اینکار را
بیشتر شد صف فشرده ضد استعمار را
مهرهٔ شطرنج کمتر باش ای شاه جهان !
کم به ساز شوم استعمار آواره بخوان
قبلهٔ عالم ! نه تو نه آن سنای نابکار
نه وزیر و نه امیر و نه گروه‌مستشار
پیش سیل عزم ملت نیست‌تان تاب و توان
امتحان با خون خود دادیم روز امتحان
تا بمقصد میبریم این بار را با افتخار
میکنیم از ریشه استعمار را با افتخار

نیمه‌شعبان، زادروز حضرت حجت، امام زمان(ع) را به شیعیان جهان تبریک می‌گوئیم.

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۲ سه‌شنبه ۱۹ تیر ۱۳۵۸




## ملت بهوش باش

مش مسلم

ملت بهوش باش که عمال ارتجاع
دامی بزرگ بر سر راهت نهفته‌اند
ساواکیان و گردنه گیران‌ویانکیان
اندر پی مواضع از دست رفته‌اند

* * *

دست پلید امپریالیسم نفتخوار
از هر طرف به قصد هلاکت‌بود دراز
بازار سازش و حیل و خدعه وفریب
گرم است . گرم بهر حریفان یکه‌تاز

بقیه درصفحه ۱۱

## تبریك ـ تشكر ـ تهنیت

**حضرت‌حجت‌الاسلام و المسلمین**
**جناب آقای حاج محمدآقا منتظری دامت افاضاته العالی**

خروج پیروز مندانه آن‌سروربزرگوار‌را ازخاک‌بی‌مقدار وپر ادبارایران، بدون داشتن گذرنامهٔ معتبر ، صمیمانه تهنیت عرض کرده امیدوار است شجاعت و رادمردی آن والاجاه سرمشق و الگوی کلیهٔ بی‌گذرنامه‌های‌جهان واقع گردد .

*جامعهٔ بی‌گذرنامه‌های خاورمیانه*

بقیه درصفحه ۲

## فی الاصلاح القانون الاساسی

**آقای رئیس شورای نویسندگان آهنگر**

متاٴسفانه اینجانب رئیس کمیتهٔ‌حقوقی‌روزنامه واعضای کمیته هرچه نشستیم وانتظارکشیدیم‌که ازجانب شورای نویسندگان آهنگر، ماٴموریتی جهت حک و اصلاح قانون اساسی به‌ما‌محول شود ، بیفایده بود . این را هم گذاشتیم به حساب بی‌مسئولیتی و وظیفه‌ناشناسی شما آنهم در موقعیتی که سنگ از زمین در می‌آید و به قانون‌اساسی انتقاد می‌کند ، چه انتقادهای بی‌مسئولیتانه‌ای هم ! باری‌این‌کمیته شناخت دقیقی که‌از اوضاع و احوال مملکت و خواست‌هیاٴت حاکمهٔ روشنفکروآزادیخواه ومترقی کشوردارد ، طرح کلی زیر را برای‌اصلاح قانون اساسی پیشنهاد می‌کند .

*الف ) اصلاح در اصول مربوط به حاکمیت و کشور .*

**۱ ــ کشور ایران کشوری است با رژیم جمهوری اسلامی که انشاءالله تا صدوبیست هزار سال دیگر ، زیر سایه توجهات خاص ممالک‌راقیه، بخصوص ینگه دنیا ، با عزت و افتخار و عدل و داد زندگی خواهد کرد وهمواره این کلام "ابوالیزدی الکبیر الخارجیه" را نصب‌العین قرارخواهد داد که *الذین یتوسلوا* بظل *الامریکیه* و یعتصموا بحبل *البرزیدنتیه یفلحوا فی‌الدنیا و الاخره* .**

**۲ــ حاکمیت البته ناشی‌از ارادهٔ ملت است منتها همانطور که امت شریف و مسلمان ایران به سرعت ملتفت شد که دمکراتیک و ملی چه فریبهای بزرگی است و "الکاذب ابن القطب" بیخود نگفته‌اند که *ان‌الدموکراتیکیه والملیه کلهمامکرا* " و *کیدا* " *عظیما* " وهمانطور**

بقیه درصفحه ۴



## معرکه‌گیری

ــ آق مرشد
ــ جانم ، بچه مرشد
ــ قضیه شانمن آمریکائی یادته؟
ــ البته که یادمه. چطور یاد اون افتادی ، بچه مرشد؟
ــ یادت هست‌که‌گفتند جاسوس"سیا" بوده و به زودی اسنادش رامنتشر میکنیم ؟
ــ خب بله.
ــ پس چرا منتشر نکردند ؟
ــ لابد برای اینکه"به روابط ایران و

بقیه درصفحه ۲



## جنگ مایو

*از . نون سمنانی*

نامسلمان بسمــ تق، تق‌تاق ، تاتاق
بی پرنسیپ ، ازیخه‌م بردار‌دست
لامروت دست بردار از سرم
ــ آخ ، ول‌کن . بندچیزم‌پاره شد
واخ ، دست‌وپشت‌وپهلویم شکست
ــ اون یکی‌رو ، درمیره ، اصغربزن
پاره کن پیراهنش را بر تنش
چنگ زن بر گیسویش او رابکش
کله‌پایش کن به نیروی چماق

ــ مردم‌ازمشت‌ولگدچوب و چماق
آه ، مردم ، عینک پنسم شکست
خرد شد از ضربه‌هایت پیکرم.
گوشوارم ، سینه‌ریزم پاره شد
بی‌ادب‌ول کن ، النگویم شکست .
اون یکی مامانیه ، کمتربزن
بشکنه با این قیافش گردنش
با " دو تکه " بر لب دریا بکش
تا بداند زور بازوی چماق .

* * *

ایکه گیج نعره وغوغاستی
چشم واکن ، جنگل مولا ببین
رفته مردک با زنش بهر شنا
راستی ، این جنگ‌ودعوا ازچیه؟

این هیاهو ، از لب دریاستی
جنگ کفرو دین ، لب دریاببین
خود ، تو میدانی بقیه ماجرا
ما کجا هستیم و خصم ما کیه؟

بقیه درصفحه ۲

## انقلاب و بنده

بنده اصولا" آدم خوش باوری نیستم . با این‌وصف‌هر جور که فکرش را میکنم می‌بینم الحق و والانصاف اکنون‌که در حدود پنج ماه‌از انقلاب ما گذشته ، وضع زندگی بنده و اهل بیت زمین تا آسمان با زمان طاغوت فرق‌کرده است . من برای آنکه صدق ادعای خودم را به شما ثابت کنم ، برنامه‌امروزم‌را برای‌شما شرح میدهم تا شما هم تفاوت زندگی طاغوتی و یاقوتی را به وضوح احساس کنید و به دولت‌موقت دست‌مریزاد بگوئید.

امروزصبح زود که با صدای شلیک چند تیرهوائی از خواب بیدار شدم و صبحانه‌ام‌را با اشتها تناول‌کردم ، ازپله‌های‌آپارتمان‌چهار طبقه‌مسکونی خودشروع به‌پائین آمدن‌کردم . توی

بقیه درصفحه ۱۱

## میز ندنیش‌ها بجان‌شما!

*بهزاد دیلمستانی*

حضرت مستطاب بارزگان
پیر دیر سیاسی خودمان
ای به ریش" دو شاه " خندیده.
گرم و سرد زمانه را دیده
ای‌قیافه‌ت میان "تی ــ وی "تک
با کمی ریش، زیر آن عینک
ای‌کلامت تمام‌فولکلوریک
که کند ذوق خلق را تحریک
بعد عرض ارادت بسیار
خدمت با سعادت‌سرکار
بنده، بهزاد دیلمستانی
جد و امجد تمام ایرانی
عاشق سربلندی ایران
یک جهان شور و یک وطن‌ایمان
گرچه فرزندکوهسارانم
ساکن ناگزیر تهرانم

بقیه درصفحه ۱۱



ــ جناب سفیر، مطمئن باشین که از جبهه خلق ظفار حمایت نخواهیم‌کرد ، کمی فرصت بدین ، سرباز هم چشم . . .

# چند کلمه از شورای نویسندگان آهنگر

این هفته به‌ضرورت مسائل مهمی که‌پیش‌آمده بود، شورای‌نویسندگان آهنگر تشکیل شدورتق امور را به ترتیب زیر فتق کرد:

۱ـ درپاسخ‌آقای‌دادستان‌تهران‌که خواستهاند نام صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر و نشانی روزنامه و چاپخانه را همه هفته چاپ کنیم، قرار شدبه‌عرض ایشان رسانده شود که ما پیش از آنکه ایشان قانون محمدرضا شاهی ۱۳۳۴ را به رخمان بکشند، خودمان بنابه‌عادت، در همان شماره اول، مشخصات‌روزنامه و چاپخانه را چاپ کردیم. ولی شکسته شدن در و شیشه‌دفترروزنامەو شکایت‌اهالی‌محل ازمزاحمت‌های بیست و چهار ساعته فرستادگان مثلث بیق سابق، و اینکه در تمام مدت این مزاحمت‌ها، به‌همه‌مراجع ذیربط وبیربط اطلاع‌دادیم‌و کسی به دادمان‌نرسید، باعث شد که بچپیم توی صندوق پستی و تا وقتی‌که شهرمان " امنیت قضائی " پیدا نکرده، اسم‌وآدرس که سهل است، حتی تلفن هم نداشته باشیم. حالا هم‌نظر به اینکه‌علاوه بر بخشی از آن مثلث، "مربع چماق" هم‌پیداشده، از ترس‌جانمان نمی‌توانیم‌دفتر و تلفن داشته‌ایم و چاپخانه هم از همان اولش با ما شرط‌کرده‌که‌حاضرنیست‌بایک شندرقازدستمزدچاپ، اوباش و رنود بریزند و دار و ندارش را بشکنند و بسوزانند، بنابراین عجالتا " مثل بقیه‌همکارانمان، مراتب شرمندگی خود را به خدمت دادستان‌معروض میداریم و ضمنا " اعلام آمادگی می‌کنیم که هر وقت اراده فرمودند، با ارسال امریه‌شان به‌صندوق پستی ۲۷۴۵مسئولان‌آهنگر را به دادگاه‌فرا خوانندومطمئن باشند که ما اگر آب دستمان باشد به زمین خواهیم گذاشت و فورا "خودرابه محضرشان‌خواهیم رساند.

۲ ـ در پاسخ به تعداد زیادی از خوانندگان آهنگر که خواستار " شماره مخصوص " هستند و نیز تعداد زیادی از کارکنان آهنگر که خواستار یکهفته تعطیل برای تمدد اعصاب هستند، قرار شد در هر دو مورد اقدام شود و تصمیمی بگیریم که‌هردودسته راضی شوند. بنابراین معین شد که اگر عمری باقی بود و گرفتار قانون ۱۳۳۴ نشدیم، در روز یکشنبه ۱۴ مرداد ( جشن مشروطیت ) شماره‌مخصوص‌داشته باشیم و هفته بعدش را به احترام عزاداری مردم‌در روزهای ۱۹ و ۲۱ ماه رمضان تعطیل کنیم. بنابراین یادتان باشد که شماره ۱۶ آهنگر، در روز ۱۴مرداد در ۲۴ صفحه به بهای ۵۰ ریال منتشر می‌شود. اگر می‌خواهید سرتان بی‌کلاه نماند، از حالا بروید‌توی صف، ضمنا " نمایندگان آهنگر در شهرستانها نیز مقدار درخواستی‌شان از " شماره مخصوص تابستان‌و انقلاب مشروطیت " را حداکثر تا اول مرداد ماه به ما اطلاع‌بدهند.

۳ ـ دسته‌گل‌هائی‌که‌از شماره‌اول تاکنون‌توسط حروفچین، مصحح‌و صفحه‌آرای آهنگر به آب داده شده، آنقدر زیاداست‌که شرحش مثنوی هفتاد من کاغذشود ولی‌قرارشد ضمن عذرخواهی‌ازخوانندگان عزیز، چند تا از مهم‌هایش را به عنوان مستوره‌ذکر کنیم. مثلا " تاریخ شماره پیش در بسیاری‌ازنسخه‌ها بجای‌۱۲ تیر، ۱۲ خرداد بود. خبر بالای‌کاریکاتور وسط صفحه ۱۲ مربوط به " سردبیری شهریارروحانی در کیهان انگلیسی " بود که صفحه‌آرای ما " انگلیسی "اش‌را از قلم انداخته بود. ازغلط‌های بامزه آهنگر، یکی هم در مقاله " کشف یک‌سندتکان دهنده در حوالی پاریس " در صفحه اول شماره ۸ بود که در سطر دوم " قصبهٔ نوفل لوشاتو " به‌کمک مصحح آهنگر شده بود " قصه‌نویس لوشاتو "! برخی دیگر از اشتباهات عدیده آهنگراینهاست، می‌نویسیم تااگر دلتان خواست، آنهارااصلاح‌کنید: تیترمطلب ستون‌اول صفحه۵ شماره۱۰ "تابلوهای‌بدون‌قاب" است.

صفحه‌آرای آهنگر، در موقع چسباندن اسم و نشانی آهنگر، اولین‌شماره گذشته‌را که‌بچنگ‌می‌آورد، قیچی‌می‌کندومی‌چسباند، به‌اینجهت‌گاهی "روزهای دوشنبه منتشر میشود" و گاهی " روزهای سه‌شنبه منتشر میشود " ولی شما گوش به حرف اوندهید، در هر حال آهنگر " احتمالا " روزهای سه‌شنبه‌منتشر میشود. ".

کاریکاتور ستون آخر صفحه ۱۰شماره۸یک خبر مهم هم بالایش می‌خواهد که " رسیدن قیمت زمین به‌صفر " است.

درقصیده( مدح قطب‌زاده بزرگ " درصفحه۹ شماره۵، دربیت هشتم "قضا" غلط‌و " غزا "درست ودر بیت‌دوم شعر " اندر نبرد امیرطومار "درصفحه اول " نصب " غلط‌است و " نسب " درست.

شرح‌کاریکاتورپائین صفحه۱۰ همین شماره‌باید " ـ نکشش، میندازنش‌گردن‌چپی‌ها... " باشد که از قلم افتاده.

بالای کاریکاتور بالای ستون سوم صفحه ۱۰ شماره ۴ باید نوشته می‌شد " بنی‌صدر در زمین‌چمن دانشگاه بازهرائی مباحثه میکند. "

کاریکاتور " قیچی " در صفحه ۳ شماره ۳ یک بار هم در صفحه ۳ شماره ۲ چاپ شده بوده. در کاریکاتورصفحه‌آخر همین شماره روی شکم حاجی‌شکم گنده‌ای نوشته شده " خرده بورژوازی " که‌حتما" خودتان متوجه شده‌اید که "خرده"اش یک خرده زیادی است.

شباهت بعضی از آدم‌های کاریکاتورهای‌صفحه اول شماره‌های۱ و ۴ با بعضی از آدم‌های واقعی، کاملا" تصادفی است.

در شماره اول، زیر کاریکاتور ستون اول‌صفحه دوم بنویسید " ـ این طومار و امضا کن، عوضش‌هر وقت‌رئیس‌جمهورشدم‌ازچاه میارمت‌بیرون ". صحنه سوم کاریکاتور سه صحنه‌ای ستون آخر صفحه ۴که‌یک زن‌روبنده‌دار است، عملا " باید یک مرد ریش‌وسبیل دارباشد، خودتان ترتیبش‌را بدهید. شرح‌کاریکاتور وسط صفحه همین شماره " صم بکم عمی... "وشرح کاریکاتورپائین‌ستون‌آخرهمین‌صفحه "صدای‌ارباب". است. در همین شماره بقیه شعر " نامه سرگشاده کارگران به نخست‌وزیر " گم شده و هنوز هم‌که‌هنوز است، آن را نتوانسته‌ایم پیدا کنیم. اگرشماپیدایش کردین، گوشش را بگیرید و مستقیما " ببریدش پیش نخست‌وزیر.

علاوه‌بر اینکه اشاره‌شد، " غلط‌های‌زیادی " بسیاردیگری‌هم دراین‌دوازده شماره‌آهنگر داشته‌ایم که چماق‌داران و زمام‌داران و سرمایه‌داران‌رادلخور کرده، خواهش‌می‌کنیم‌افرادفوق‌الذکر تا اطلاع ثانوی بر بزنند.

۴ ـ شورای‌نویسندگان‌آهنگر، ازشمادرخواست میکند که نظرتان را درباره مطالب روزنامه‌تان برای ما بنویسیدتادرجهت‌خواست همگی شما بتوانیم از شماره مخصوص انقلاب مشروطیت، تغییرات مناسبی در آهنگر بدهیم. در صندوق پستی ۲۷۴۵منتظر نامه‌هایتان هستیم.

۵ ـ در تعدادی از شهرهای ایران، به‌علت "مبارزه‌منطقی . "چماقداران، یانتوانسته‌ایم‌نماینده داشته باشیم و یا نمایندەمان را کتک‌زده‌اندومتضرر کرده‌اند. برای‌کمک‌به ما در شهرهائی که‌فعلا "آهنگر نماینده‌ندارد، به توزیع روزنامه خودتان کمک‌کنید.

۶ ـ درآن‌قسمت‌ازمحلات‌تهران هم که‌روزنامه ما توزیع نمی‌شود، لطفا" به ما بنویسید تا این‌کمبود را جبران کنیم.

## نکته

بسکه این طاغوت لعنتی ما را به واردات عادت داده‌و تشویق کرده بود که مجبور شدیم مردان‌پاک و انقلابی دو آتشه را هم از خارج وارد کنیم و به شرش گرفتار شویم ".

" ع . م "

# تبریک – تشکر – تهنیت

بقیه ازصفحه ۱

**حضرت‌حجت‌الاسلام آقای آقا شیخ محمد منتظری**

بدینوسیله پیروزی آن سردار رشید وسربازان شجاع تحت فرماندهی جنابعالی را درامرمبارزه و سرکوب نمایندگان‌قانون و گروگان گیری چندین هواپیما و صدها مسافر و اشغال باند فرودگاه وغیره وغیره را از صمیم قلب تهنیت عرض کرده اعجاب و احترام خود و گروههای‌وابسته‌بین‌المللی را تقدیم می‌دارد

*شبکه بین‌المللی هواپیما ربایان وابسته به‌مافیا*

**تلگرام تبریک**

**جناب‌حجت‌الاسلام محمد منتظری**

با اخلاص امضاء کنندگان در برابر اعمال آن جناب لنگ انداختیم. سروری ما را بپذیرید.

*امضاء : حسن تارزان، اسمال سه کله، علی تک تک، ابرام گاوکش، احمد برقی و دهها امضای دیگر.*

**تلگرام تبریک**

**جناب آقای محمد منتظری**

به نمایندگی از صنف خود خدمت آن جناب، ای والله عرض‌کرده و پافشاری و ابرام جنابعالی را در امر حملات مکرر و پیاپی به فرودگاه‌تهران نشانهٔ شایستگی جبلی سرکار تلقی می‌کند.

*از طرف مایه روداران کل ایران. مهدی سنگ پا*

**حضرت حجت الاسلام محمد منتظری دامت ظله العالی**

آنچه باعث حیرت و اعجاب و تحسین امضاءکنندگان شد، گذشته از شجاعت و تهور جنابعالی در امر تسخیر فرودگاه تهران، اظهارات صادقانه و صمیمانه و دلنشین آن جناب دائر بر تنفر از ایرانی بودن و افتخار به غیر ایرانی بودن است. ادامه این راه‌درست و این روش صحیح را از طرف جنابعالی و پیروان کثیرتان خواستاریم. بر قرار باشید.

*جامعه بی‌وطنان وارداتی بعد از انقلاب اسلامی*

**تعذیر و پوزش**

**جناب حجت الاسلام محمد منتظری**

از اینکه در طول بیست ساعت‌درگیری با ماءموران فرودگاه مهرآباد، مشکلاتی در امر پرواز آن جناب بروز کرد و موفق نشدید با خاطر آسوده، به موقع سفر فرموده و به امور خطیر خویش در اقصی نقاط‌جهان رسیدگی فرمائید و از اینکه پاره‌ای افراد غیر مسئول در فرودگاه و در مطبوعات‌ودر میان جامعه اسباب تکدر خاطر جنابعالی و همراهان شریف و محترمتان را فراهم‌آوردند، صمیمانه‌پوزش خواسته‌وامیدواریم‌ازاین پس هرگزرویدادهای نامطبوعی برای آن حضرت‌که‌حق بزرگی به گردن‌امت‌اسلامی‌ایران وانقلاب اسلامی ایران داریدپیش نیاید واین ملت واین کشور رابه بزرگواری خویش ببخشائید.

*دولت علیهٔ ایران*

# جنگ «مایو»

گشته حل یکباره مشکلهای‌ما؟ / مانده بر جا مشکل دریای ما ؟
مملکت گشته‌ست غرق‌کارونان / نیست‌یکتن، دربدر بیخانمان ؟
هر برهنه، گشته اینک نو نوار / جز برهنه در لب دریا کنار ؟
آن یکی، گم کرد در صحرا شتر / اشک میبارید بر رخ، شروشر
کای خدا افسار اشترحیف‌بود / میربایندش بصدافسون‌رنود.
قصهٔ این ساربان، بی‌کاستی / خود حدیث حال و روزماستی
ما شتر گم کرده در این مهلکه / بهر افساریم اندر مضحکه
ما کجا این بحث بیحاصل‌کجا ؟ / جنگ مایو، بر لب ساحل کجا؟
جنگ ما، جنگ لب دریا نبود / بهر مایو این همه دعوا نبود
بحث پیمانهای سری داشتیم / بذر ضد سلطنت می‌کاشتیم
بحث از سنتو و ناتو داشتیم / کی، کجا، ماجنگ‌مایو داشتیم ؟!
ما همی گفتیم : آمریکا، سیا / عامل فقر است اندر ملک‌ما
ما همی گفتیم با صوت جلی : / جامبول‌ویانگی برو، ول معطلی
ما همی گفتیم شاه رذل و پست / نیست جز فکر دلار و بند و بست
ما همی گفتیم در هر روز و شب: / آحسن، مشتی تقی، کبلا رجب
این عمو سام‌است‌و باصدمکروفن / میمکد خون تو و ایشان و من
میفرستد از برایت تانک وتوپ / میبرد یکجا، همه نفت جنوب
میتراشد بهر تو شاه و وزیر / میبرد نفت تو با کوس و نقیر.
زمزمه‌ها، نعره شد، فریاد شد / لرزه‌برارکان استبداد شد
با تلاش بیدریغ توده‌ها / گشت آزادی نصیب خلق‌ما
اندرین ره، گبر و ترساویهود / ترک و کرد و لر، بهرجا هرکه‌بود
بهر محو دستگاه ظلم و زور / جست از جا با همه ایمان وشور
آمد اینک روز آزادی‌خلق / روز عیش و عشرت و شادی‌خلق
هر که باید با رسوم قوم خویش / در ره فردای خود تازد به‌پیش
غیراز این، بذر نفاق‌افکندنست / شاخ وحدت‌را زبن برکندنست
هر کسی با منطقی پا در هوا / یا به صرف ادعائی ناروا ـ
رشته‌وحدت‌در این کشورگسیخت / آب اندر آسیای خصم ریخت
کیست شاد ازاختلاف خلق ما ؟ / آن عمو سامست وآمریکا، سیا
خواهد او هر روز با مکر وحیل / بین ما بر پا کند جنگ و جدل
گاه جنگ ترک و لر بر پا کند / که سر مایو بپا غوغا کند
تامسیر انقلاب خلق ما / منحرف گردد به افسون وریا
ما برای هیچ و پوچ اندر جدال / ینگه دنیا، شاد ازاین قال‌و مقال
ای برادر جان من، هشیارباش / چشم خود را بازکن، بیدار باش
تا نیفتی بار دیگر در تله / اندرین غوغای شمر و حرمله







ـ اگه این روزنامه‌ها آدرس دفترشونو چاپ کردن، از هر کدوم یه شماره بده من...

# معرکه عمو « بقیه »

آمریکا " لطمه میخورده ویا شایدم مدارکی در دست یارو بوده که عکس ادعای حضرات راثابت میکرده!

ـ چته، امروز دیپلم به بالا حرف میزنی آمرشد ـ عکس ادعای حضرات را ثابت میکرده به زبون بچه‌های پائین یعنی چی؟

ـ یعنی پته‌ی خیلی‌از "مقامات‌جدید" را مینداخته روی آب!

ـ خب، اون هیچچی، قضیه ترور سرلشگر قرنی یادته آمرشد؟

ـ البته که یادمه.

ـ قضیه‌ترورواستادمطهری‌هم‌که‌یادته؟

ـ بله، بله، منظورت از این سئوالها چیه، بچه مرشد؟

ـ یادت هست که گفتند اکثر اعضای باند قاتل‌های این‌هارا دستگیر کرده‌اند و بزودی معرفی شان میکنند؟

ـ بازم البته!

ـ پس چرا نکردند؟

ـ چه‌عرض کنم، لابد "به‌روابط ایران و آمریکا لطمه میخورده و یا شاید به روابط نیکوی مراکز چندگانه تصمیم‌گیری.

ـ بازم که دیپلم ببالا حرف زدی آمرشد، پرسیدم چطور شد که‌همه این "اسرار" در پرده باقی ماند؟

ـ راستش، دلم میخواد جوابت را بدم ولی....

ـ ولی، چی،

ـ ولی‌میترسم به‌روابط نیکوی‌حضرات و آمریکائیها لطمه بخوره.

ـ جریان دستگیری و شکنجه سعادتی چی، مگه نگفتندهمین‌روزها اسناد جاسوس شوروی بودنش را فاش میکنند؟

ـ این یکی را که "فاش" کردند.

ـ چه جوری فاش کردند که فقط خودشان فهمیدند؟

ـ خب، یواشکی‌فاش کردند که آبروی دوستان ایرانی‌شان نره!

ـ کی‌ها؟

ـ آمریکائی‌ها!

ـ جناب مرشد

ـ ایولا، بچه مرشد

ـ قضیه این کارشناسان لبنانی‌چیه؟

ـ کدوم کارشناس لبنانی؟

ـ همین‌هائی‌که میگفتند درعلی‌آباد قم و لویزان‌پایگاه براشان درست کردند و تعلیم چماق داری و خرابکاری میدند.

ـ نشنیدم همچه چیزی، بچه مرشد.

ـ نشنیدی، حتی ردپاشان را در افغانستانهم دیدند.

ـ اونجا چکار میکنن؟

ـ خرابکاری!

ـ اینجا چکار میکنن؟

ـ چماقداری!

ـ خب پس مایه امیدواریه!

ـ برای کی؟

ـ برای عمو سام.

ـ که چی؟

ـ که سرتاسر منطقه داره تبدیل میشه به لبنان.

ـ چطو؟

ـ مگه یادت رفته، در لبنان‌هم عمو سام‌تادیدکه‌فلسطینی‌هاونیروهای ترقیخواه دارند پیش میبرند به کمک اسرائیل و فالانژیست‌ها شروع‌کرد به‌درست کردن این‌جور دسته‌ها وبجون هم‌انداختن‌آنها.

ـ خب، این چه‌ربطی به اینجاداره؟

ـ خیلی‌هم ربط داره. از قدیم‌وندیم گفتند: دخترملاحورا ـ ازاون را نشد از این راه!

***

ـ جناب مرشد

ـ لبیک بچه مرشد

ـ شنیدی آقای دادستان چی گفته؟

ـ نه، نشنیدم، چی گفته؟

ـ گفته روزنامه‌ها‌باید براساس قانون ۱۳۳۴ اسم و آدرس و مشخصات قانونی‌خودشان را در روزنامه قید کنند.

ـ خب، گفته که گفته.

ـ یعنی خوب گفته؟

ـ نه، خیلی هم بد گفته!

ـ چطو؟

ـ چطو نداره، اگر قرار بود. آن قانون‌ها محترم باشه؟ لزومی نداشت که مردم انقلاب کنند و شهید بدند.

ـ آخه، ایشون فرمودند، چون هنوز فسخ نشده، بقوت خودش باقیه.

ـ این قانون‌ها ازهمان موقعیکه آنها صحبت‌از"چهارچوب‌قانون‌اساسی" میکردند و امام در جوابشان گفتند " مااصلا"این چهارچوب را قبول نداریم " فسخ شد و رفت پی کارش.

ـ شاید برای "رو" کم‌کردن نویسنده های چپی گفته؟

ـ نویسنده‌های‌چپی، همان‌موقعش هم زیربار این قانون‌نمیرفتند، دیدی که شکنجه‌میشدند، حبس میشدند

بقیه در صفحه ۳



ـ اینجا محل شورای انقلابه، روزنامه‌آهنگر؟ حالا حالاها باید بری...

## کلنجار ادبی

*از. فضولباشی*

دوست ما "طرفدارالشعرا" را شما نمیشناسید، شاید هم او را بشناسید، ودرکوچه و خیابان. اتوبوس و تاکسی، درپارک‌هاوسایر مراکز عمومی اورادیده باشیدوبااو به بحث و کلنجارهم نشسته باشید. اوآدم عجیبی است باروحیه‌ای عجیب‌تر، وعاشق‌سینه‌چاک شعرکلاسیک و شعرای عهد بوق است باشعر نو میانه‌ای ندارد و گاهی وقتها هم سایه شعرای نو پرداز را باتیر میزند. باآنکه‌درآمدچندانی‌هم‌نداردکتابخانه نسبتا "آبرومندی برای خود دست و پا کرده و از دیوان سعدی و حافظ گرفته تا شاطر عباس قمی و ابراهیم‌صهبا را در کتابخانه‌خودبه بند کشیده واوقات فراغت خود رابامطالعه دواوین شعرای قدونیمقد پرمیکند. دفاع از شعرفارسی وشعرای جورواجور را یک وظیفه‌تاریخی برای خود میداند و آنی از انجام این وظیفه‌غفلت نمی‌ورزد، اوهیچگاه منتظر نمیماندتا کسی پیرامون ادبیات حرفی بزند یا اظهار نظری بکند که موجبات بحث‌پیش‌بیایدو او وظیفه تاریخی‌خود راانجام دهد. شما هر حرفی بزنید او باخواندن‌یک‌بیت شعرو یا پیش‌کشیدن موضوعی بحث را به ادبیات میکشاندو باشماوارد بحث ادبی میشود وکلنجار را آغاز میکند.

درادارهای‌که‌کارمیکند، همکارانش‌بعلت سالها همجواری به اخلاق و روحیاتش آشنا شده‌اند وکوشش میکنند گزک به دستش ندهند که سر بحث را با آنها باز کند. گاهی‌وقتها که حوصله‌شان از بیکاری سرمیرود یامهمان‌و دوست‌ازراه رسیده‌ای‌به‌اداره‌میآید برای‌وقت‌گذرانی و رفع تنوع! او را به بحث میکشانند. برای‌شروع به‌بحث احتیاجی به مقدمه چینی‌نداردکافی‌است شما او رامخاطب قرار بدهید و درباره هرموضوعی با او صحبت کنید و یا از او سئوالی بکنید. به همین سادگی بحث آغاز میشود، گاهی نیز شعرهایی که‌خودساخته آنها را قاطی حرفهایش بجای آثار شعرای بزرگ غالب میکند.

پریروز‌درقهوه خانه سرگذر، با چندتن از رفقا نشسته بودیم که طرفدارالشعرا ازگرد راه رسید و بدون تعارف روی یکی از صندلی ها نشست، شاگرد قهوه چی یک فنجان چای جلویش گذاشت، اوقندرابادوانگشت به داخل فنجان چای زد وآنرا بدهان گذاشت و مشغول نوشیدن چای شد.

یکی‌ازحاضران آقای منکرپور که ازهوای گرفته قهوه خانه کلافه شده بود گفت: هنوز تابستان نیامده، هوا گرم وکلافه کننده است، پس تابستان هوا چقدر گرم‌خواهدشد. طرفدارالشعرادرحالیکه آخرین‌قسمت چای‌خود را که درنعلبکی ریخته‌بودسرمیکشیدباقیافه‌ی‌فیلسوفانه‌ای، به رفیق ما نگاه کرد و گفت:

**ابر و بادو مه وخورشید و فلک درکارند**
**تاتونانی بکف‌آری‌وبه‌غفلت‌نخوری**
**همه‌ازبهر توسرگشته وفرمانبردار**
**شرط‌انصاف‌نباشدکه‌توفرمان‌نبری**

وبلافاصله ادامه داد:

**پس‌ازخرداد، تابستانه‌ای‌دوست**
**زمان‌گردش بستانه‌ای‌دوست**
**چه‌میگوئی‌هواگرمست وسنگین**
**که‌فصل‌سیروگشت‌الآ نه‌ایدوست**

آقای منکرپور که میدید طرفدارالشعرا، بهانه‌ای‌برای‌بحث‌پیداکرده والآن‌است که‌حوصله‌همه‌راسرببرد بالحنی اعتراض آمیزگفت: ول‌کن، توهم باچندتاشاعر شاخ شکسته و یک مشت شعر بی‌سر وته، چرادست‌ازسرکچل‌مابرنمیداری. اینها یک‌مشت آدم بیکاره بودند که‌بامداحی ازاین وآن لقمه نانی بچنگ میآوردند و عمری در وصف یار و می وگل و بلبل دادسخن‌می‌دادند. اگر راست‌میگویند حالا در دوران بعد از انقلاب‌بیایند و درباره می و معشوق صحبت کنند تا از طرف کمیته، باتهام ترویج فسادو لاابالیگری تحت تعقیب قراربگیرند و بفهمند یک‌من‌ماست‌چند من کره دارد.

طرفدارالشعرا که از توهین به شعر و شاعر جماعت، ناراحت‌وکلافه شده‌بود وسط حرف منکرپور دوید و گفت: آدمهای‌بی‌ذوقی مثل‌توهیچوقت ازشعر وادبیات‌نه‌سر در میآورند ونه‌خوششان میآید.

شعر برای افراد صاحب کمال و صاحب ذوق ساخته میشود. درک و فهم شعر، ذوق‌وشعور میخواهد، کارساده‌ای‌نیست بیخود نیست که خواجه حافظ شیرازی گفته است:

**چوبشنوی‌سخن‌اهل‌دل‌مگوکه‌خطاست**
**سخن‌شناس‌نه‌ای‌جان‌من، خطااینجاست**

منکرپور که متهم به‌بیسوادی و سخن نشناسی شده بود گفت:

حالا دیگه ما سخن نشناس شدیم وتوبا چهارخط ونصفی شعرکه از بر کردی‌عالم وسخندان شدی؟، اصلا" من‌نمی‌فهمم یا معشوقه بخورد وشعرهائی سرهم‌کند. من‌نمیدانم اعضای‌کمیته‌ٔ "امیرمبارزالدین" پس چکار میکرده اند و چرا این مردکه عرق خور را نگرفته‌اند و چند تا شلاق نزده‌اند تا دیگر تظاهر به فسق‌و میخوارگی نکند.

این آقا درسرتاسر ماه رمضان مثل‌اینکه نشسته‌وروزشماری‌کرده تا این ماه‌مبارک تمام‌شود و او بساط عرق وعیش و نوش خود را پهن‌کند. تازه معلوم نیست که دراین ماه مبارک رمضان، روزه هم‌گرفته باشد. ببینیدباچه غرور وافتخاری‌هم، ساقی را برای چیدن بساط لهو و لعب احضار میکند.

**ساقی‌بیارباده، که‌ماه صیام رفت**
**درده‌قدح، که‌موسم ناموس‌ونام‌رفت**
**وقت‌عزیزرفت، بیا تاقضا کنیم**
**عمری‌که بی‌حضورصراحی‌وجام‌رفت**

طرفدارالشعرا که قدرت‌شنیدن اینگونه اهانت ها وجسارتها را به مقام مقدس حافظ نداشت از کوره در رفت و گفت. عقل توهمین‌اندازه است. بیشتر ازاین نمی‌فهمی. حافظ شیعهٔ خالص و ناب بوده و به آن افتخارهم میکرده:

**عشقت‌رسدبفریاد، گرخودبسان‌حافظ**
**قرآن‌زبر بخوانی، باچارده روایت**

حالا توهرنسبت‌وهر اتهامی که‌میخواهی به او ببند. دریا از دهن‌سگ نجس نمیشود، حافظ ششصدسال حافظ بوده و باز هم تازمانی‌که زبان فارسی وجود دارد حافظ خواهد بود، تو بر و عقل و شعورپیداکن و بیخودی به‌شعراو عرفا اهانت‌نکن. بااهانت‌تو، حافظ کوچک نمیشود. بقول شاعر:

**بزرگش نخوانند اهل خرد**
**که‌نام بزرگان‌بزشتی‌برد**

منکرپور که مستقیما" مورد اهانت قرار گرفته‌بود باقیافه‌ای‌برافروخته و صدائی خشم آلود گفت:



ـ ما به مستشاران خارجی نیاز داریم ....

اگر این همه شعر چرت وپرت که این شعرا ساخته‌اند نداشتیم چه‌چیزمان‌کم بود، یک مشت شعر گمراه کننده و بدآموزکه دیگران ساخته‌اند توچراهمش بجای آنها بزمیدهی؟ همین حافظ که یک بیت شعرش را بعنوان شاهد کلام آوردن بغیر از میخوارگی و عیاشی چه به ما آموخته:

**یارب‌این‌شمع شب‌افروززکاشانه‌کیست؟**
**جان‌ماسوخت بپرسیدکه‌جانانه‌کیست؟**
**حالیاخانه‌براندازدل‌ودین‌من‌است**
**تاهماغوش که‌می‌باشدوهمخانه‌کیست**

کسی نیست که به این آقای شاعرباشی بگوید. مردکه بتوچه به زن مردم چکار داری. چشماتو درویش کن وردشو. بتو چه که این شمع شب افروز هم‌آغوش کیست. یا همخانه کیست. اگرکسی به خواهر و مادرت نگاه بد بکندخوشت میآد؟

مثل اینکه این آدم در دنیا هیچ کاری نداشته، غیر از اینکه زیر سایه درختی بنشیند و بقول خودش باده‌ای‌با معشوق

مرد حسابی، تو برو عقل وشعور پیدا کن. جواب حرف مرابده. چراهی از این شاخه به اون شاخه میپری؟ از تو میپرسم شاعر مورد علاقات به زن وبچه مردم‌چکار دارد؟ چرا باچشم های هیزش آنها را ورانداز میکند و میخواهدبداند که این شمع شب افروز زکاشانه کیست. همخانه کیست، هم خوابه کیست، آخر بتوچه مردکه، چرا مثل بقیه مردم‌چشماتو درویش نمیکنی وردنمیشی؟ بمن چه قرآن را از حفظ بوده‌وآنرا با چهارده روایت میخوانده من‌میگم‌چراتظاهر به فسق و میخوارگی میکرده. تومیگوئی شیعهٔ خالص و ناب بوده، مگرشیعهٔ‌خالص‌وناب، حق دارد بزن و بچه مردم با نظر بد نگاه کند، میخوارگی کند. همه گناهان صغیره و کبیره را مرتکب شود آنوقت بگوید من مسلمانم و شیعه و برایتان قرآن را با چهارده روایت میخوانم.

* * *

صدای فریادهای‌منکرپورهرلحظه‌بلندتر میشد و در قهوه خانه همه مشتریان متوجه‌حرفهای ما بودند، بعضی هاهم بدور ما جمع شده بودند،

در اینموقع جوانی که از قیافه اش معلوم بود از زمره دیپلمه‌های بیکار است از گوشه دیگر قهوه‌خانه بلند شد و با صدائی بلندتر ازصداهای‌منکرپور حرف او را قطع کرد و گفت.

با اجازه بزرگترا، باید بگم هر دو تون اشتباه میکنین آدمها را باید با درنظرگرفتن شرایط زندگی وزمانه‌شان مورد بررسی قرار داد، حافظ در زمان خودش‌مبارزترین‌وباشهامت‌ترین شاعر بود. نباید از او متوقع باشیم که مثلا پیرامون دخالت‌آمریکادر ایران وعلت عدم لغو قراردادهای سری نظامی هم شعر ساخته باشد، حافظ‌فریادخودش را در زمان خود کشید؛

**جنگ هفتاد و دوملت، همه را عذربنه**
**چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند**

**فدای پیرهن چاک ماهرویان باد**
**هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز**

شعر سیاسی و طبقاتی روزگار ما را، شاعران آگاه زمان ما ساخته‌اند مثلا" افراشته، لاهوتی، فرخی‌یزدی‌وامثالهم شعری که شما دنبالش میگردید شعر لاهوتی است.

گوش کنید:

**مبارزه شرف و کار افتخار منست**
**نجات فعله و محو ستم، شعار منست**
**دمی شدم ز اسارت رها که دانستم**
**رها کنندهٔ من دست نامدار منست**
**به ضد صنف توانگر مبین مرا تنها**
**دراین‌مبارزه، چون‌صنف فعله‌یارمنست**
**ز بعد مردن من دیدی ار زمینی را**
**که‌شعله خیزد از آنجا بدان مزارمنست**
**اگر زمن همه میخانه ها طلبکارند**
**همین نشانهٔ خوبی ز اعتبارمنست**
**روم‌به‌کار، که دیگر بس است شعر امروز**
**نه است‌ساعت وزحمت درانتظارمنست**

در اینموقع قهوه‌چی باچندچای به میان بحث و شعر خوانی وارد شد و گفت آقایان تا چماقداران نرسیده‌اند چایتان رابخورید و جیم شوید که ما هم به کار و کاسبی مان برسیم.



ـ میخواهم موضعشو مشخص کنم!

## *محاکمه*

روزنامه‌ها نوشته بودند محاکمه ۲۵تن چماق بدست در اصفهان انجام شد. در این خبر آمده بود که از این ۲۵ نفر ۱۳ نفر تبرئه و بقیه اغلب به حبس‌های۱۵تا ۶۰ روزه محکوم شدند.

متاسفانه در خبر مزبور توضیح داده نشده بود که آیا چماق بدست‌ها با چماق درجلسه دادگاه حاضر شده‌اند یا اینکه چماق هایشان را در بیرون محوطهٔ دادگاه پارک کرده‌اند.

لکن با توجه به احکام صادره و مدت محکومیت آقایان چماق بدست، بنظرمیرسد که افراد مذکور چماق های خود را نیز به جلسهٔ محاکمه‌برده‌اندا.

"یک"

## نکته ...

مریص ـ دکتر، دارم "ضعف" می‌کنم!
دکتر ـ خوش‌به‌حالت، دولت درخدمت "مستضعفین" است!

*خواب آلود*

## بقیه معرکهٔ عو

و بالاخره بصورت کتاب و روزنامه های مخفی حرف خودشان رامیزد، های مخفی حرف خودشان را میزدند، دلیلی نداره که حالا بخاطر این حرفها غلاف کنند.

ـ شایدمصلحت دیگران‌در کار باشه؟

ـ چه‌مصلحتی، کسی که خودش میگه، ایران تنها کشوری است که امنیت قضائی نداره، چطو میتونه به روزنامه‌نگار بگه‌تونشونی سرراستت را بده تاچماقدارا با خیال راحت بریزند سرت!

ـ میگم، آمرشد...

ـ چی میخواستی بگی بچه مرشد؟

ـ میگم انگار خیلی عصبانی شدی، چطوره تا کار دست خودت و من ندادی ختمش کنیم و بریم؟

ـ نه والا، آخه معنی نداره ـ خود گوئی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی...

ـ د.د.د. بازم که آمرشد...

ـ ذلیل نشی صلواتو بلندترختم‌کن.

(اللهم‌صل‌علی‌محمد وآل‌محمد)

## ورزش صبحگاهی

چماق‌بدستان عزیز، سلام برشما

**حرکت اول.**

چماق را برداشته، دست خودرا به جلو درازکنید در این حالت باید چماق بموازات بدن شما و عمود بر دستی که چماق در آنست باشد.

باشماره‌یک دست‌خود را ازآرنج بطرف عقب خم کنید با شماره دو با تمام‌نیروچماق رابه جلو حرکت دهید، در این حالت چماق باید در امتداد دست و دست عمود بر بدنتان باشد. (در این حالت چماق بر سر منافق فرضی کوبیده شد.)

این حرکت را پنجاه بار تکرار کنید.

**حرکت دوم.**

چماق رادردست گرفته با سرعت چند قدم بطرف منافق فرضی‌میدوید، یک قدم‌مانده به اوایستاده حرکت اول رادردوشماره انجام‌میدهید. (در این حالت کارمنافق فرضی تمام‌است). در موقع حمله باید فحشهای آبدارخواهر و مادر نیز بدهید.

**تذکر.** در موقع استفاده از این حرکت باید توجه داشت‌که ضربه چماق حتما" به ملاج منافق بخورد.

این حرکت را پنجاه بار تکرار کنید.

برای‌کسب‌مهارت بیشترمیتوانید یک منافق یاضدانقلابی که دم‌دستتان است‌برای‌تمرین این حرکات‌پیداکنید.

روز بخیر

## چماق بدست

امیدوارم‌این کلمه "چماق‌بدست" برادران را دچار سر در گمی نکرده باشد زیرا این یک اصطلاح است وما مجبورنیستیم در تمام مبارزات‌خویش حتما" چماق دست بگیریم بلکه‌مانند نمونه‌های اخیر میتوانیم از سنگ، چاقو، مواد منفجره و اسلحه نیز استفاده‌کنیم‌وخدمت منافقان‌برسیم. البته‌فراموش‌نشود که‌کاری‌ترین‌چماق دنیا چماق تکفیر! است.

**"علی‌آقا، چماق بدست حرفه‌ای"**




کنترل از راه دور!

بقیه

# في الاصلاح القانون الاساسي

که بالاخره به فراست دریافت که این پردهٔ جهل را قشر روشنفکر و ترقیخواه عقلا و زهاد از برابر چشمان باباغوری او کنار زده است، ازحالابه بعد هم ،موظف‌است طی یکوکالتنامهٔ محضری حق‌حاکمیت خود را دربست در اختیار قشر مترقی و ضدارتجاعی مزبورقراردهد و صد در دنیا و هزار در آخرت عوض بگیرد ، به حکم آنکه "الشیخ خالی خالی "فرماید . *العقلا و الزهاد* یفهمون و یعقلون ماءه درجه خیر من *العوام کالانعام* .

*ب ) اصلاح در اصول مربوط به قوای سه‌گانه .*

ازآنجا که قوای سه‌گانه نتیجه‌قهری وجود حاکمیت ملی است، و از آنجا که حاکمیت‌ملی طبق سندمحضری مذکوردر فوق در اختیار طبقه علماء اعلام و عقلاء اعقال و حکماء احکام قرار گرفت ، به تبع آن قوای سه‌گانه هم باید به طبقهٔ فوق واگذار شود ، معذالک جهت جلوگیری از هرگونه خرابکاری ضدانقلاب ، در آینده باید مراتب فوق نیز در یک محضر اسناد رسمی ، ضمن عقد خارج لازم تثبیت و تسجیل گردد و قوای مقننه و قضائیه واجرائیه دربست در اختیار طبقهٔ علماء اعلام و عقلاء اعقال و حکماء احکام و الخ قرار گیرد و البته‌چون‌مشارالیهم‌اینهمه‌زحمت‌ومشقت‌ومرارت‌رابرعهده‌می‌گیرند ، درازاء خدمات فوق ،مقامات ریاست جمهوری ،نخست‌وزیری ،وزارت ، معاونت وزارت ، و مدیرکلی در سلسله مراتب‌اداری ،و ریاست ستاد ارتش و نیروهای سه‌گانه و درجات ارتشبدی ، سپهبدی ،سرلشگری ، سرتیپی ، سرهنگ‌تمامی ، سرهنگ دوئی و سرگردی در سلسله مراتب نظامی در اختیار آنان قرار گیرد تا حسن جریان امور تضمین‌گردد. بدیهی‌است‌همانطورکه‌درسندمحضری فوق‌الذکرتاء بیدشده‌کرسی‌های نمایندگی مجلس شوراومشاغل قضائی نیزبا طبقهٔ فوق خواهد بود . می‌ماند فقط مشاغل مربوط به ضابطین دادگستری ، یعنی شهربانی‌و ژاندارمری که البته پرواضح است به منظور تضمین حسن جریان امور و استحکام قوهٔ عدل موعود ، اصلح است این مشاغل نیزدر اختیار علماءاعلام "و عقلاءاعقال و الخ . . . باشدتاطبقهٔ فوق‌الذکرهمانطور که از قبل از شروع انقلاب وعده کرده‌اند بتوانند باخاطر آسوده به دور از مواضع قدرت و حکومت ، به کار ارشادی و روحانی خویش مشغول‌باشندبه مصداق فرمایش ابوالحسن بن السعد . *ان المؤمنون الواقعی ، الذین مصالحون‌کل اختیاراتهم وحقوقهم‌بعلمائهم لعلهم اصلحون* و خیر یفهمون وهم *لا یعقلون* ( به نظرمان این یکی دیگر محتاج ترجمه باشد . همانا به درستی‌که ایمان آورندگان واقعی آنها هستند که مصالحه کردند همه اختیارات خود و حقوق خود را به دانشمندانشان زیراآنان‌صالح ترند و بهتر میفهمندو اینان عقلشان پاره سنگ برمی‌دارد . )

*ج ـ اصلاح در اصول کلی و حقوق ملت*

بنابه مصداق‌فرمودهٔ‌الشیخ السفسطی الشهیر . *انماالمؤمنون الواقعی هم الذین* یحبون علمائهم *اکثر من‌انفسهم* و یریدون *انهم کانوا حاکمون* علی حیاتهم و مملکتهم *وانقلا* بهم‌لعلهم *افهم واخیر* و ارجح و *اعلم* و *اعزز* و *اقرب* من کل بقیه *الناس الدنیا* ( ترجمه . بتحقیق مؤمنون واقعی هم آنهاهستند که دانشمندانشان را بیشتر از خودشان دوست دارندو می‌خواهند هماناآنها باشند حاکمان بر حیاتشان و مملکتشان و انقلابشان زیرا که به تحقیق آنها هستند فهمیده تر و بهتر و برتر و داناتر و گرامی‌تر ونزدیکتر ازبقیه مردم دنیا ) ملت‌ایران باید دسته جمعی در یک محضر اسناد رسمی حاضر شده و در حضور چهار شاهد عادل سندی تهیه کرده و ضمن عقد خارج لازم اختیار کلیه حقوق بشری وآزادیهای فردی خود را که‌در اعلامیه‌حقوق بشر وقوانین اساسی دنیاآمده ،دراختیارطبقه‌دانشمند فوق قرار دهند و در مقابل طبقهٔ فوق هم‌بایدملتزم شوند که‌هربار ملت ایران به یکی یاچند تا ازحقوق فوق نیازمبرم‌داشت و توانست نیاز فوق را در محکمهٔ شرع به اثبات برساند ، به اندازهٔ لازم به تشخیص خود ،ازحقوق بشری مورداحتیاج در اختیار ملت قراردهد. طرفین در این معامله باید خدا و رسول را شاهد گرفته و نسبت به یکدیگر تعدی روا ندارند . یعنی نه ملت‌باید بیخودی‌تقاضای حقوق کند و نه وکیل صاحب اختیار ملت باید در صورت ثبوت نیاز ملت به حقوق بشری ، از اعادهٔ آن استنکاف ورزد .

تبصره ـ ملت حق استردادهمه حقوق بشری خودرا داردبجز حق عدم سانسور نامه‌ها و تلگرافها و وسایل مخابراتی وحق تشکیل آزادانه اجتماعات و حق آزادی بیان و قلم و غیره و غیره .

*د ) اصلاحات مربوط به شورای نگهبان قانون اساسی*

بحکم الشیخ الخالی خالی السابق فبشر *عبادی الذین* مسلحون*بالچماقات* و *المیلات* الحدیده فهم *المفلحون* ، بهتر است شورای نگهبان قانون اساسی که در پیش‌نویس فعلی از پنج مجتهدو شش حقوقدان تشکیل شده ، تبدیل شودبه یک شورای مشورتی عالی مرکب ازپنجاه‌هزار چماقدار وشصت‌هزار چاقودارکه در موارد ضروری و لازم به دفاع از قانون اساسی اقدام‌کنند .البته نظر آقایان بیشتر مشورتی ،ولی عملشان ضربتی است .در موارد اختلاف اقدام‌آقایان بایدبا دوسوم‌آراء صورت‌گیرد .بدین‌ترتیب‌باآنکه تعداد چاقوداران ظاهرا " بیشتر است ،امااز‌نظر حفظ سنت مقدس چماقداری دراعصار مختلف تاریخی مملکت ،ترتیب‌کار طوری داده شده که تاچماقداران نظرشان جلب‌نشود ،هیچگونه اقدام‌نگهبانی‌وانقلابی به‌عمل‌نخواهد آمد . اتفاقا " در همین مورد هم الشیخ‌رف ارسنجانی در "تفسیر الپیش نویس" گفته است که . *المؤمنون فرقتان ، فرقه المچمقون و فرقته المچوقون* . و *ان اکرمهم عند الانقلاب المچمقون* ( ترجمه . مؤمنان بردوفرقه‌اند فرقه چماقداران و فرقه چاقوداران . و عزیزتر آنان در نزد انقلاب ، چماقدارانند ) .

*آقای رئیس شورای نویسندگان*

این کمیته حقوقی اذعان دارد اصلاحاتی که برای اعمال در قانون اساسی پیشنهاد کرده ، البته کامل نیست و نمی‌تواند پاسخ حق شناسانه‌ای به زحمات و مجاهدتهای گروههای مورد نظر ما در امر مبارزه با ارتجاع و فاشیسم دست چپی باشد . اما امیدوارم فقط راهنمای کوچکی برای اصلاح قانونی باشد که اصول آن پراست‌ازافکار کافرانه و منافقانه و خائنانه . خواهشمندیم نام و مشخصات‌مارا هم مثل‌نام‌ومشخصات‌اعضای تهیه‌کنندهٔ‌قانون‌اساسی‌محفوظ نگهدارید . ثواب دارد .

## تشابه پشمی

ـ این انتقادها که به برنامه‌های تلویزیون‌میکنن ،انقدر هام‌واردنیست.
ـ ای بابا ، اینهاکه اصلا" برنامه نیست که قابل انتقاد باشه .
ـ خیلی بی انصافی ! باید قبول کنیم یه مسئله خیلی مهم رو که مردم اصولا "توی برنامه‌های تلویزیون بهش عادت‌دارن ،اینهاخیلی خوب مراعات میکنن .
ـ چه مسئله‌ای رو ؟
ـ سابقا "تاچشم‌کارمی‌کرد ، گوینده ها و خواننده‌ها با موهای کوتاه وبلند و میزانپلی شده و دم‌اسبی و افشان و بافته‌وپریشان وفرفری و صاف و پسرانه و غیره و غیره و غیره توی تلویزیون ظاهر میشدن .
ـ خوب حالاچی ؟
ـ حالاهم ، از جنسیت گذشته ، تا چشم‌کارمیکند همه‌اش مواست ومواست و مواست و مو.

### تغییر نام نیکاراگوئه

ازجانب‌وزارت‌امورخارجه‌نیکاراگوئه اطلاعیه‌ای برای وزارت‌امورخارجه‌مان فرستاده‌اند که چون وزیر امورخارجهٔ ماتوی‌وزارتخانه نبوده واز قرارتشریف برده بودند میوه فروشی سرکوچه شانرا افتتاح بکنند ، پستچی این اطلاعیه‌را برای‌ماآورده که ماهم جهت استحضار متن آنرا برایتان نقل میکنیم .

دراطلاعیه آمده که اهالی محترم ایران ! لازم به تذکر است که بمحض سرنگونی اناستاسیو سوموزا نام کشور "نیکاراگوئه" به "نیکارا" تغییرمی‌یابد، چرا که با برکناری دیکتاتورطبیعتا "هر آثاری از او در هر کجا که باشد زایل و محو می‌شود و با نبودن سوموزادیگر ذکرقسمت‌آخر‌نیکاراگوئه‌موردی‌ندارد .

*شورای‌پنج‌نفری‌چریکهای‌ساندینیست*

### خدا کنه

ـ شنیدی دژبان، نظامیهائی رو که ریش دارن بازداشت میکنه و ریششون رو میتراشه ؟
ـ آره ، خداکنه یکی هم پیدابشه کلا" ریش ارتشو اصلاح‌کنه که بدجوری ریشش دراومده .

### خدا را چه دیدی ؟

در روایات قدیمی و کتب قوم‌یهود آمده که سامسون مردی بود که زور و نیروی او تماما" در موهای سرش بوده و وقتی معشوقه موی سرش را تراشید، آنقدرعاجز ودرمانده شدکه‌یک‌استکان چای را هم نمی‌توانست بردارد. . . .

براساس این روایت ، عده‌ای سخت مشغول مطالعه در ارگانیسم موی سر و صورت شده‌اند و پایه تحقیقات‌خودرا بر این فرض گذاشته اند که خدا راچه دیدی، شاید زور و قوهٔ بعضی‌ها هم در ریششان باشد و بشود با تراشیدن آن‌به‌اوضاع واحوال سرو سامانی داد .

"ع"



بعد از به بازار آمدن آبجو و کالباس اسلامی ، و حالامایو اسلامی .




عبدالقلاب شویدی‌ـ زندگی . . . بی‌چشم‌تو رنج وعذابه ، رنج وعذابه . . .

محمد کلانتری

## فروهر واقعاً دستت مریزاد

جناب داریوش خان فروهر — وزیر کار و بیکاری کشور
سبیل کژدمی را چون دهد تاب — سپهبد احمدی‌می‌پردازخواب ا
ز دوران مصدق یادگار است — از آن کوشندگان کار زار است
به‌سال سی‌ویک تاسی و دو ، او — جوان بود و به میدان درتکاپو
گروهی رابسیج و رهبری کرد — به حزب پان ایرانیست‌سروری‌کرد
به غیرازحزب خود حزبی نمیدید — به‌هررزمنده جز خودداشت‌تردید
بماند اینکه چه کرد و چها شد — شد و شد آنقدر تا کودتا شد
اسیر بند استعمار گشتیم — ز خواب خود سری بیدار گشتیم
چه حاصل؟ موقعی گشتیم بیدار — گذشته بود دیگر کار از کار
هزاران تن به حکم شاه جلاد — سپرده شد به تیر کین بیداد
چو خلق ما گرفتار بلا شد — فروهر هم به زندان مبتلا شد
اسیران ستم بودند در بند — که او از بندجست و گشت خرسند
به جمع دوستان و سروران شد — رفیق "بختیار" و دیگران شد
همه ، همدیگه را در بر گرفتند — دوباره کهار را از سر گرفتند
همه سیاس و صاحب نام بودند — همه خان زاده و همگام بودند
از این خان زادگان راه پیکار — یکی مرد ویکی هم گشت مردار
بگو به این گروه بورژوازی — که کار ملک و ملت نیست بازی
به راه خلق چون‌صادق نباشی — اگر کوهی شوی ، از هم بپاشی
در این راه دراز و پر مهابت — بباید رفت تا مرز شهادت
در این ره کرد باید جانفشانی — نه اینکه رام شد بااستخوانی
توهم کاینک وزیر کار گشتی — چرا از کارگر بیزار گشتی ؟
بجای راه و رسم پاک لاهوت — گذاری صحه برقانون طاغوت
بجای التیام زخم زحمت — کشانی کارگر را رو به ذلت
به جای رنجبر را ، یار بودن — برای گنجبر میدان گشودن
نمودی پیشنهاد تازه و پاک — فروهر خان دوصدلعنت به ساواک
که جای راه و رسم ضدکاری — که از ساواک ساری بود و جاری
"حفاظت" حافظ سرمایه ها بود — برای کارگر زنجیر پا بود
تو نامش نیروی ویژه " نهادی — امید خلق را بر باد دادی
که جای آن حفاظت های ناهضم — دهد" نیروی ویژه " کار رانظم
شده تصویب قانون سیاهت — رضاخان شاد شد از رسم‌وراهت
از این قانون نتیجه ، کارگررا — بود سرکوبی و زندان به هرجا
اگر دم زد کسی از اعتصابی — بود بی‌شبهه ضد انقلابی
سخن از اتحاد و شور وشورا — سخن از ظلم و جور کارفرما
دم از حق و حقوق کارگرها — دم از رنج و عذاب رنجبرها
سخن از غارت سرمایه داران — سخن از سرقت این نا بکاران
وگر پرسد کسی از حال کشور — بود دشمن به استقلال کشور
همه جرم است و مجرم‌طبق قانون — نه تنها می‌شود محروم از نون
به زندان میرود بی‌قیل و بی‌قال — شود محکوم از دو تا به ده سال
فروهر ، واقعا " دستت مریزاد — که شد روح رضاخانی ز تو شاد
ازاین‌قانون که آغشته بخون است — ز تو ممنون جناب آزمون است
پس از عمری ز بوم شوم گفتن — سخن از ملت محروم گفتن
مرا بستن دهان ،گفتن‌که : خاموش — و را بر سر زدن تارفتن از هوش
همه درگیری و جنگیدن تو — همه جنگیدن و رزمیدن تو
برای یک کلاه از این نمدبود؟ — وزارتخانه و میز و شمد بود ؟
ره سرمایه‌داران خوب رفتی — عجب آشی برای خلق پختی
ز بار و بنشن ساواک ننگین — شده آش تو جور و ناب و رنگین
کسی‌کو شاد با یک استخوان‌است — کجا یاری ده زحمتکشان است

* * *

چو خیل کارگر گردیده بیدار — وزین قانون ویژه دیده بسیار
علی رغم تمام سد و مانع — نخواهد شد به این "الطاف" قانع
سپارد راه خود با هوشیاری — به محو کامل سرمایه داری



## ای امام مهربان

از: مسعود بیک

ای امام پاکباز مهربان / ای خلایق را گرامی تر ز جان
ای که دست ظلم را افکنده ای / ریشه بیداد را برکنده‌ای
ما "همه‌باهم" در این ره‌بوده‌ایم / از جنون شاه آگه بوده ایم
ما "همه‌باهم" زجان تنگ آمدیم / با شیاطین بر سر جنگ آمدیم
یادتو یکدم جدا از ما نبود / با توام اندیشه از فردا نبود
لرزه بر خصم اوفتاد از بیم تو / کس خلل ناورد در تصمیم تو
ذکر نامت،رنگ دشمن را پراند / برق ازچشمان خوانخوارش‌جهاند
بیم سرباز و ساواکی داشتیم / کی چنین بی‌پایه شان پنداشتیم
راه پیمائی‌مان جنگ و گریز / دایم از سرباز دشمن‌عرو تیز
گه اویسی رنجمان میداد و گاه / لشگر ازهاری آمدهی ز راه
رنج سرما بود و بی‌نفتی و نان / قطع برق و قحط گوشت وترس جان
ما همه مستضعف و آزرده ایم / رنج ها از ننگ شاهان برده‌ایم
خواب راحت ره بچشم ما نکرد / رحم او بر پیر و بر برنا نکرد
از محصل ، کارگر" از مرد وزن / ازکشاورز و ز کاسب تن به تن
قاضی و دکتر ،مهندس،هرکه بود / مسلم و زردشتی و گبر و یهود
جملگی ذکر تو میگفتند و بس / وحدتی اینسان ندیده هیچکس
تا سرانجام آمدی از راه دور / سر ز پانشناختیم از وجد و شور
همرهانت را گرامی داشتیم / جملگی را مرد حق پنداشتیم
لیک عکس آنچه می‌پنداشتیم / تخم امید عبث میکاشتیم
یک دو تن ز آنها که‌ات‌همراه بود / چاپلوس و رند و فرصت خواه بود
حال پنداری که یارت نیستیم / چون گذشته در کنارت نیستیم
گر چه بی‌ریش و عبا عمامه ام / لیک پاکیزه است‌جان و جامه‌ام
نه تظاهر ، نه تملق ، نه فریب / نه به فکر جاه و نه در فکر جیب
آیه از قرآن نمیگویم زیاد / لیک دارم معنی پاکش بیاد
گرچه روشنفکر ، لیک ایرانیم / مخلص مرد حق و روحانیم
در مسلمانیم تردیدی مکن / اینچنین ابراز نومیدی مکن
خلق را با من میفکن در ستیز / وحدت ما زنده میدار ای عزیز
گر طبیبم فکر رنج مردمم / لیک بی تو شیر بی‌یال و دمم
گر وکیل و قاضی و کاوشگرم / دوستدار کاوهٔ آهنگرم
نیست روحانی و روشنفکر را / راه حق و راستی ازهم جدا
ما کنار هم قویتر میشویم / جمله همرزمان سنگر میشویم
مهربان ، ما را جدا از خود مدان / دوستان خلق را از خود مران
حق تعالی خیر پیش آرد ترا / تا ندانی خویش را از ما جدا

## این حرف حساب باعث دردسر است

گویند که وضع مملکت درخطر است / چون‌خلق زکارمملکت بی‌خبراست
ملت همه انقلاب با هم کردند / این حاصل کشتن هزاران نفراست
اما ثمرش برای ما یکسان نیست / هرقوم به گونه‌ای ازآن بهره‌وراست
هرکس کند انتقاد از کار کسی / گویند که وابسته به جای دگراست
با دولت اگرکسی در افتد ، گویند / این‌نوکراجنبی عجب‌خیره‌سراست
گر کارگری نماید اظهار وجود / حرفش نکنند گوش چون‌کارگراست
هر بی‌سر و پاکه داخل آدم‌نیست / کی کارگر از نگاه آنان بشر است ؟
فریاد اگر برآید از حلق "وکیل" / بایدخفه‌اش‌کنید "پرخاشگر"است
دانشجو گر دم زند از آزادی / حدش بزنید ، مایه‌ی درد سراست
آنکس که به اعتراض لب بگشاید / گویند که کافر است و ضدبشراست
دیوانه و بی‌شعور می‌نامندش / هرکس‌کهٔ‌ازآن‌طایفه فهمیده‌تراست
هرکس به خلاف میلشان حرفی‌زد / باید ادبش کنند " اخلالگر " است
هیچ"است‌هرآنچه‌مردم‌آموخته‌اند / هرعیب‌وخطای‌آن‌جماعت"هنر"است
هرگز نرود زیاد حرف طاغوت / می‌گفت که . شاه‌ازهمه‌خلق‌سراست
پس چاره‌دراین‌است‌که‌حرفی‌نزنیم / چون‌حرف‌حساب‌باعث‌دردسراست
زیرا که به قول سعدی شیرازی / "هرعیب‌که‌سلطان‌بپسندد‌هنراست"

" ع ــ سنندجی "



(امضاء)

## ذکر مصیبت

از: بهروز جیلانی

یکی از بزرگان (دروازه غار) / پریشب که می‌رفت از پامنار
ز ترس کمیته ، چو دم در کشید / به ناگاه ، آه از جگر برکشید
"که سرمایهٔ مرد مردانگی ست / دلیری و رادی و فرزانگی ست"
گر این سید پامنار آشیان ا / نمی‌بست ، ضد "مصدق" میان
نمی شد اگر همره نیمه راه / نمی‌شد عیان ، ننگ "مرداد ماه "ا
نمی‌گشت شعبان ، یل تاج بخش / دبنگوز ها حاکم شهر و بخش
تمی‌گشت ایران چراگاه شاه / نمی‌شد شب و روز ملت سیاه
نمی‌گشت این دشت ، مستعمره / که دار و ندارش به غارت بره ا
نمی‌گشت زندان پر از بیگناه / نمی‌مرد انسان در آن زجرگاه
نمی‌گشت ایران ، سیه‌چال مرگ / نمی‌گشت این دشت بی‌آب و برگ
نمی‌رفت سرها به بالای دار / که شادان شود آن سگ تاجدار
نمی شد چنین روستاها خراب / نمی‌گشت ساواک ، دیو عذاب
که سی‌سال وحشت به ملت گذشت / به ملت ،همه رنج و ذلت گدشت
کنون نیز شاه ستمگر گریخت / زمانه به حلقوم او زهر ریخت
همان آش وآن کاسه‌ها دیدنی‌است / کسی ضامن هیچ کاریش نیست
(الهی‌اتوشبرو به آتش مسوز ) / که یارو زند خانه‌ها را به روز
برانداز این رسم دیرینه را / ره بس‌سرانجام پیشینه را

## چرا هرچیز را بینی...

از: پیوند

شبی در کلبه ای در پرتوشمع
شدندافرادی‌از"مستضعفین"جمع
هنوزافراد ، هم نادیده بودند
که‌جمعی "پابرهنه "درگشودند
به پیوستند باهم هردو "اقشار"
همه‌مسلم ،همه مومن ،نه‌کفار!
"برادر" وار گرد هم نشستند
ودربرروی "مستکبر" به‌بستند
در احوال زمان حال و ماضی
کلاه خویش را کردند قاضی
سخن‌ها گفته شد ازفصل پیکار
و از خون‌خفتگان در زیررگبار
ز شبهای بلند بانگ تکبیر
و شلیک نظامی‌های بی‌پیر
شهیدان را چو آوردند بر یاد
چه چشمانی بموج اشک افتاد
در آخر ازقیام خویش گفتند
و از هم قهرمانی‌ها شنفتند
و با تمجیدی از طفلان و زنها
به‌بعد از انقلاب آمد سخن‌ها
ز دولت با همان اسرار پنهان
وهرصاحب‌مقامی‌هم‌رجزخوان
ز جام‌جم که افتاده است باسر
ز چاه قطبی اندر چاه دیگر
ز رفتار " کمیته " با سپاهش
که تغییری نکرده پایگاهش
همان دستک ،همان رمزوحساب‌است
فدائی باز ضد انقلاب است
و از تازیدن " تیم چماقی
بجمع خلق‌چون‌دوران طاغی!
ز شیرین میوهٔ باغات "مینا"
تز قانون مطبوعات " مینا "
علی‌الحق قیدوبندماده‌هایش
و قطر حلقه زنجیر پایش
که درخدمتگذاری بهر سانسور
به بسته دست مرحوم‌کیانپور!
حصیرآبادها و مردمانشان
که‌نه‌دارو ونه‌آب و نه نانشان
شمال شهر و شهرکهای عالی
پرازویلاو وچند اشکوبه،خالی
غنا سر داده حکم برد باری
به بیکاری و بر فقر و نداری
نوا هست و جهانی بینوائی
بجا ، دردوره خیبر گشائی !
درآنشب جزئی‌ازگفتارشان بود
و حقا چیزکی هم‌بارشان بود.

* * *

سخن‌ازخط ونقش "خرمگس" بود
سخنگوطوطیی دردسترس بود
که‌یک تن‌سوی‌اویکباره چرخید
و از او با زبانحال پرسید
"الا ای طوطی گویای اسرار
بیا از این معما پرده بردار
که بعد از سالها پیکار خونبار
که‌داده‌خلق ماخونهای بسیار
که شددرشط خونش‌غرق‌طاغوت
و شددوران‌نازوخوب یاقوت ا
چرا هرچیز را بینی همانست ؟
که گوئی دورهٔ طاغوتیان‌است
سخنگو طوطی گویای اسرار
شکرخالی نمود از نوک منقار
نمیدانم ، نمیگویم ، و لیکن
همه کار منافق هاست حتما "

## تحقیقات علمی

برادران چماق بدست اکنون‌که‌هر روز برای نجات میهن به وجود ما احتیاج بیشتری احساس میشود . لذا من‌که یک‌چماق بدست کهنه‌کارهستم وظیفه خود میدانم تجربیات‌خویش رادرموردا صطلاحات "چماق‌بدست " و "منافق " در اختیار شما قراردهم. تااین‌وظیفه‌ملی رابهتر انجام دهید. ( اگر از سابقه مبارزاتی بنده‌خواسته باشید اینجانب در دوران‌ملی شدن نفت و بیست و هشتم مرداد حسابی دمار از روزگار منافقان آن دوره در آوردم و در زمان انقلاب فعلی نیز در حمله به مسجد جامع‌کرمان‌و بقیه تجمعات شرکت فعال‌داشته‌ام‌واکنون نیزبه مبارزات‌ضد منافقی خودادامه میدهم . )

## فرق‌های گذشته و حال

• در گذشته میتوانستیم حالا هم میتوانیم .
میتوانستیم مخفیانه کتاب بخوانیم — حالا هم میتوانیم
میتوانستیم در یک محفل خاموش و لال بنشینیم — حالا هم میتوانیم
میتوانستیم از ساواک ترس ووحشت‌داشته‌باشیم — حالا هم میتوانیم
میتوانستیم از قوای انتظامی زور بشنویم — حالا هم میتوانیم

• در گذشته میتوانستیم حالا نمیتوانیم .
میتوانستیم یکی دوساعت وقت بیکاری را پای تلویزیون بگذرانیم — حالا نمیتوانیم
میتوانستیم پای‌تلویزیون‌بنشینیم‌وزارزاربگرییم — حالا نمیتوانیم
میتوانستیم هر وقت شب به خانهٔ عمه و خاله و دوست و آشنا برویم — حالا نمیتوانیم

• در گذشته نمیتوانستیم حالا هم نمیتوانیم .
نمیتوانستیم‌بدون‌استراق‌سمع باتلفن‌صحبت‌کنیم — حالا هم نمیتوانیم
نمیتوانستیم آزادانه بحث کنیم — حالا هم نمیتوانیم
نمیتوانستیم میوه گران بخریم — حالا هم نمیتوانیم
نمیتوانستیم کرایه خانه بدهیم — حالا هم نمیتوانیم

"صبا"




امروز — دیروز

## در حمایت قانون اساسی

به آهنگر سلامی خالصانه
سلامی گرم لیکن محرمانه
اگر حالات مخلص را بخواهی
بگویم از برات خواهی نخواهی
ابو قوقو دلش از درد خونه
نشسته چند روزه توی خونه
شده حیرون و سرگردون به مولا
جهان گشته براش زندون به مولا
تو خود دیدی که قانون را اساسی
تپانیدند برما راسی راسی
نمیپرسند عمو گاوت به چنده
بریش ما و تو کردند خنده
همش از خوبیاش تعریف کردند
سرما را درون قیف کردند
نمیدونم که از مادر بزرگا
شنیدستی تو این ضرب المثل را
به حرف عمه و تعریف خاله
کنی یک عمر چیز خود نواله
بریش ما اساسی بند کردند
هزاران حیله و ترفند کردند
نمیدانند آخر توی دنیا
بود صاحب عقیده غیر آنها
نمیدانند آخر دیکتاتوری
که رفته ظاهراً" در توی قوری
دوباره میشود پیدا در اینجا
درآرد خشتک ما را در اینجا
اگر فردا با این قانون بی‌پیر
مرا کردند زندونی و دستگیر
اگر فردا با این قانون مجهول
دوباره حکمران گردید یک غول
نباشد چاره‌ای جز غصه و غم
برای اینه که من میکنم رم
میترسم گز نکرده پاره سازند
تمام خلق را بیچاره سازند
میترسم مملکت رسوا شود باز
اسیر دست آمریکا شود باز
خصوصا" با نظام و انتظامش
سپاه حکمفرما و غلامش
کنون ای جان آهنگر چه گویم ؟
از این اوضاع شیر تو شیر چه گویم ؟
فقط تا یک نفس باشد به سینه
ز روی غصه و اندوه و کینه
به شهر و روستا قوقو کنم من
تمام حیله‌ها را رو کنم من
خدا یار و نگهدارت آهنگر
همه مردم خریدارت آهنگر

" ابوقوقو "

## گزارش

گزارش میدهم .
اوضاع خوب است
ولایت از خصومت پاک پاک است
ولی ،
قدری ، کمی ،
یک ذره . . . هیچی .
برون از شهر وحشت‌ناک ناک است .
گزارش میدهم .
اوضاع جور است
مگر چشم حقیقت‌یاب کوراست ؟
همه سرخوش ز پیروزی ولیکن
گرانی ،
هان گرانی .
اندرین فصل
فزون‌تر از حساب و از کتاب است
زدکاندار اگر پرسی ، بگویم
طرف "بی‌انقلاب " است
(ببخشید ، آنقلاب‌با "بی " منفی
بمثل " بی‌تمدن "باب باب است )
گزارش میدهم .
در این ولایت
شده شایع که از خون جوانان
کنون انواع " بیکاری " دمیده .
ولی ،
این شایعه تکذیب ، تکذیب .
گزارش میدهم .
بیکار ؟
اصلا" .
تظاهرها همه کشک است آقا
هنوز اینجا بهار انقلاب است
بحمدالله ، تا این لحظه بدخواه
سرش را کرده آن زیر ــ
بکلی خواب خواب است .

قصر شیرین ــ ج ــ ت ــ آماج

## وحدت

گفت ــ به‌میتینگ‌روزجمعه حمله کردند.
گفتم ــ واسه‌چی ؟
گفت ــ برای " وحدت کلمه " .
گفتم ــ خدارا شکر . . .
گفت ــ شنبه‌اش‌هم برنامهٔ حمله به‌کتاب فروشی گذاشتند .
گفتم ــ این دیگه واسی‌چی ؟
گفت ــ برای " وحدت کتبه " ا

تبریز . عمد آقا خواب‌آلود



جامعه طبقاتی سرمایه‌داری



جامعه یک طبقه سوسیالیستی



و جامعه بی طبقه !

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب - ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

## ۱۲

ملا آهی کشید و با قیافه‌ای افسرده به کناری رفت و بساط خود را روی تخته‌سنگها پهن کرد.

در این وقت همهمه و سر و صدای بازار در اطراف بحد اعلا رسیده بود: دکانها باز شده بود، راسته بازارها غلغل میکرد و میدانها به جنب و جوش درآمده بود. دمبدم ازدحام روی پل بیشتر و بیشتر میشد، سیلی از بازرگانان و پیشه‌وران، زنان بی‌فرزند و بیوه‌زنان ثروتمند و تشنه جفت تازه، معشوقه‌های رانده شده از درگاه محبوب و جوانان عزب اوغلی بیکاره منتظر ارث و میراث بسوی پل «سرهای بریده» روان بود.

کار پرجوش و خروش آغاز شد! آینده که همیشه برای ما در پرده غیر قابل نفوذی از اسرار نامعلوم نهفته است، در اینجا، در روی این پل، لخت و عریان در برابر دیدگان ما عرض اندام میکرد. در پنهانی‌ترین اعماق آن گوشه‌ای وجود نداشت که نظر تیزبین فالگیران و غیبگویان جسور بدان راه نیافته باشد! سرنوشت که ما آن را توانا و اجتناب ناپذیر و حتمی‌الوقوع مینامیم، در اینجا، در روی این پل، عاجز و ناتوان میشد و هر روز مورد آزار و شکنجه‌های بیسابقه و بیمانند قرار میگرفت. حق و عدالت امر میکند که بگوئیم سرنوشت در روی این پل دیگر فرمانروای مطلق و تام الاختیار نبود، بلکه در چنگال بازپرسان سنگدل، بسرکردگی پیرمرد لاغر صاحب جمجمه، قربانی بیچاره و ناتوانی بشمار میرفت.

بیوه‌زن مسنی با صدای لرزانی میپرسید:

— آیا من در زندگی زناشوئی تازه‌ام خوشبخت خواهم بود؟ — و ساکت و بیحرکت منتظر جواب میشد.

فالگیر جواب میداد:

— بله، خوشبخت خواهی بود، اما بشرط اینکه سفیده صبح عقاب سیاهی از پنجره به اطاقت نیاید. بعلاوه از ظرفی که موش به آن دهن زده و آلوده کرده باشد، حذر کن، هیچوقت از آن نه چیزی بخور و نه بنوش!

بیوه زن با ترس و وحشت مبهم از عقاب سیاهی که خاطر اورا سخت پریشان کرده بود، میرفت و ابداً به موشهای ناچیز و نفرت‌انگیز فکر نمیکرد. در حالیکه خطر پنهانی‌ای که سعادت و رفاه خانوادگی اورا تهدید میکرد، از جانب همین موشها بروز مینمود و اگر بعد از مدتی می‌آمد و از نادرستی پیشگوئی شکایت میکرد، فالگیر فوراً این مطلب را برای او توضیح میداد.

بازرگانی میپرسید:

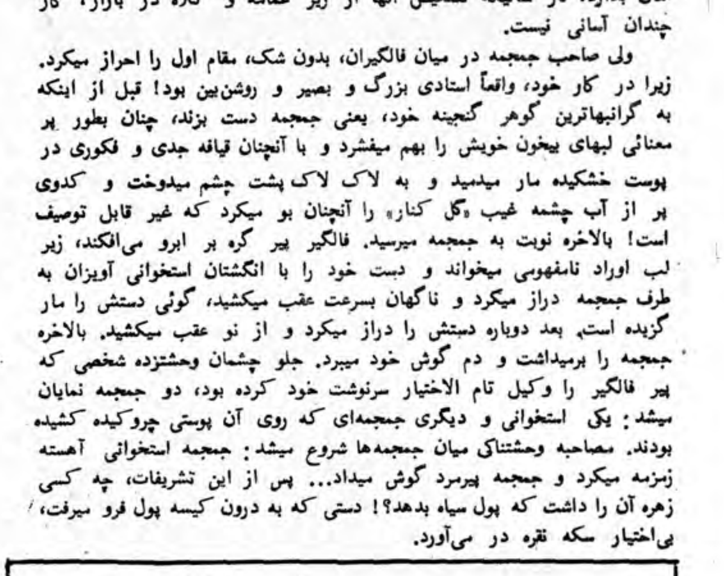
— یک نفر از اهالی سمرقند به من تکلیف میکند که هجده عدل پشم از او بخرم. آیا این معامله برای من سودی خواهد داشت؟

فالگیر شروع به شمردن استخوانهای موش و ریختن نخود و باقلاها میکرد و بعد با قیافه جدی و ژرف‌اندیشی میگفت:

— بخر، اما مواظب باش که موقع پرداخت پول در اطراف تا مسافت صد قدم حتی یک نفر کچل هم نباشد.

بازرگان میرفت و مرتب فکر میکرد که چطور خود را از شر کچلها در امان بدارد، در حالیکه تشخیص آنها از زیر عمامه و کلاه در بازار، کار چندان آسانی نیست.

ولی صاحب جمجمه در میان فالگیران، بدون شک، مقام اول را احراز میکرد. زیرا در کار خود، واقعاً استادی بزرگ و بصیر و روشن‌بین بود! قبل از اینکه به گرانبهاترین گوهر گنجینه خود، یعنی جمجمه دست بزند، چنان بطور پر معنائی لبهای بیخون خویش را بهم میفشرد و با آنچنان قیافه جدی و فکوری در پوست خشکیده مار میدمید و به لاک لاک‌پشت چشم میدوخت و کدوی پر از آب چشمه غیب «گل کنار» را آنچنان بو میکرد که غیر قابل توصیف است! بالاخره نوبت به جمجمه میرسید. فالگیر پیر گره بر ابرو می‌افکند، زیر لب اوراد نامفهومی میخواند و دست خود را با انگشتان استخوانی آویزان به طرف جمجمه دراز میکرد و ناگهان بسرعت عقب میکشید، گوئی دستش را مار گزیده است. بعد دوباره دستش را دراز میکرد و از نو عقب میکشید. بالاخره جمجمه را برمیداشت و دم گوش خود میبرد. جلو چشمان وحشتزده شخصی که پیر فالگیر را وکیل تام الاختیار سرنوشت خود کرده بود، دو جمجمه نمایان میشد: یکی استخوانی و دیگری جمجمه‌ای که روی آن پوستی چروکیده کشیده بودند. مصاحبه وحشتناک میان جمجمه‌ها شروع میشد: جمجمه استخوانی آهسته زمزمه میکرد و جمجمه پیرمرد گوش میداد... پس از این تشریفات، چه کسی زهره آن را داشت که پول سیاه بدهد؟! دستی که به درون کیسه پول فرو میرفت، بی‌اختیار سکه نقره در می‌آورد.




در دوران طاغوت




در دوران یاقوت

یک روز، دو روز، سه روز گذشت. هیچکس به ملا نصرالدین برای پیدا کردن اموال مسروقه مراجعه نکرد و این ضرورت برای ملا پیدا نشد که به کتاب چینی خود رجوع کند و کدو را بو بکشد!..

غروبها، وقتی ملا بساط خود را جمع میکرد، فالگیران از همه طرف او را دست می‌انداختند و با تحقیر میگفتند:

— امروز باز هم یک پشیز کار نکرد!

— ای فالگیر اموال مسروقه، از هشت تنگه‌ای که داشتی چقدر برایت مانده است؟

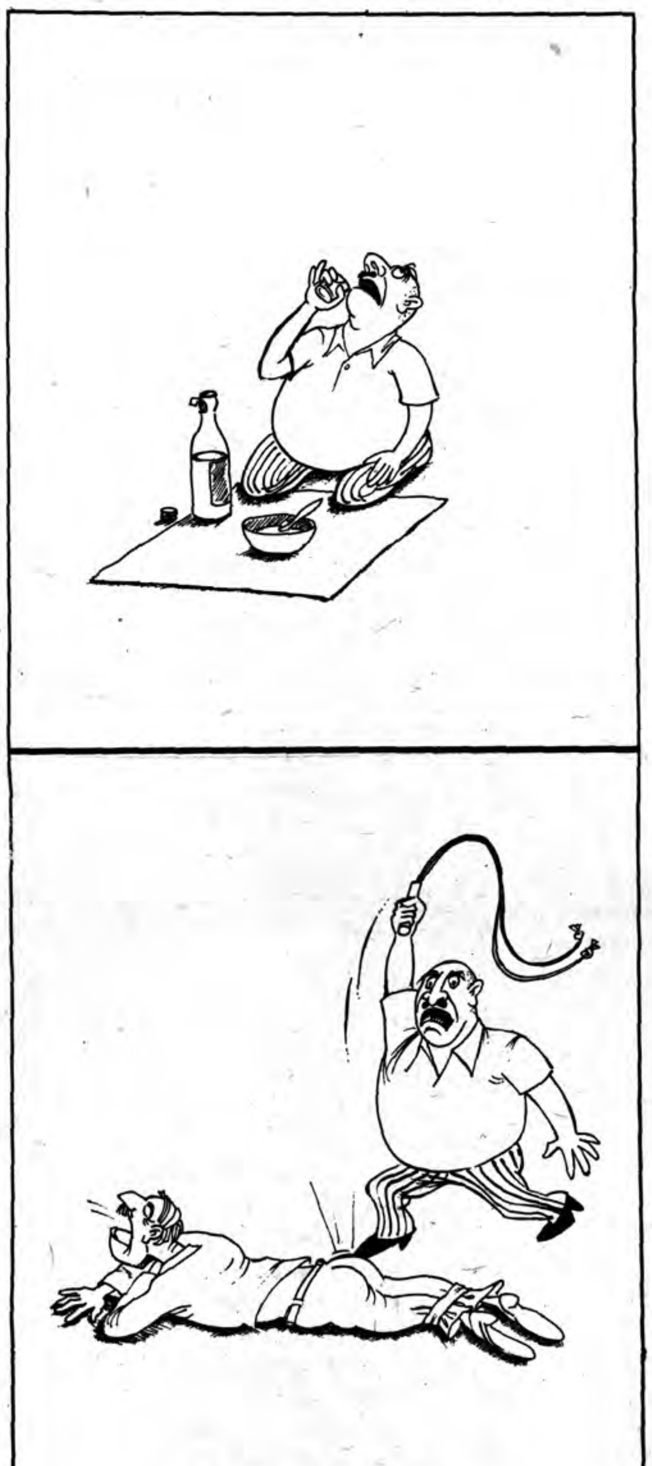
— این فالگیری که در تمام عالم همتا ندارد، امشب شام چه خواهد خورد؟

ملا نصرالدین قیافه افسرده‌ای بخود میگرفت و سکوت اختیار میکرد.

اما در روز چهارم خبر دزدی فوق‌العاده‌ای که حتی در گذشته، در دوران رونق کار دزدان نیز نظیر آن شنیده نشده بود، تمام شهر را به لرزه درآورد و مشوش و نگران کرد: شب از اسطبل صراف شکم گنده اسبهای تازی را که او برای مسابقات اسب‌دوانی بهاری در آینده نزدیک پرورش داده و نگهداری میکرد، بردند.

صبح خبر این دزدی در بین مردم آهسته و با ترس و لرز دهن بدهن میگشت، ظهر همه با صدای بلند از آن صحبت میکردند و اما عصر صدای طبل و شیپور در سرتا سر بازار طنین انداخت و جارچی‌ها اعلان کردند که هر کس ردی از دزدهای جسور نشان بدهد پانصد تنگه جایزه خواهد گرفت.

فالگیران روی پل به جنب و جوش افتادند. تمام نظرها متوجه ملا نصرالدین شد و هر کس به تمسخر چیزی میگفت:



مردیکه عرق میخوری ؟!

— بهم بگرد! زود تر پانصد تنگه را به جیب بزن!

— معطل چی هستی، پانصد تنگه را بگیر!

— او، این جایزه ناچیز را قابل نمیداند، منتظر جایزه پنج هزار تنگه‌ای است!

ملا نصرالدین از این وزوزهای دلخراش و مداوم بقدری عصبانی و خشمگین بود که نمیتوانست نفس بکشد و آتشی در قلبش زبانه میکشید، ولی در انتظار فرا رسیدن ساعت پیروزی و ظفر، سمند خشم خود را لگام میزد.

### فصل ۱۱

در این ضمن، هیجان و تشویش در شهر زیادتر میشد.

صراف از فرط تأثر و پریشانی بیمار و بستری شد.

خان شبانه داروغه یعنی همان صاحب منصب آشنای ما کامل بک را به خلوت سرای کاخ احضار کرد. صحبت بسیار مختصر بود، ضمناً فقط یک طرف صحبت، حرف میزد، و اما طرف دیگر، بحکم اجبار فقط به تعظیم و تاب دادن سبیل و چرخاندن تخم چشم و بلند کردن دست بسوی آسمان و سایر ایماء و اشاراتی که معمولاً بجای تکلم بکار میرود، اکتفا میورزید.

داروغه از خلوت سرای خان با چهره برافروخته بیرون آمد و بلافاصله، کلیه رؤسای بزرگ و متوسط را نزد خود احضار کرد.

صحبت او با آنها از صحبت ولینعمتش با او هم، مختصرتر بود.

رؤسای بزرگ و متوسط نیز بنوبت خود، رؤسای کوچک را احضار کردند. صحبت آنها فقط از چند فحش و ناسزا عبارت بود.

و اما صحبت با افراد پائین یعنی عسس ها و جاسوسان ساده بدون استفاده از کلمات صورت گرفت و فقط مشت و تودهنی بود و بس.

مدتها بود که کسی در خوقند چنین شب آشفته‌ای را ندیده بود! در همه جا، در میدانها و خیابانها و کوچه‌ها صدای چکاچک اسلحه طنین‌انداز بود، نیزه‌ها و سپرها و شمشیرها در زیر نور سرد ماه میدرخشید، شحنه‌ها و عسس‌ها و گزمه‌ها در جست‌وجوی دزدان، به تکاپو می پرداختند. مشعلهای شمع‌اندود بر بالای برجهای نگهبانی میسوختند و زبانه‌های جگری‌رنگ آتش در هوای




آرام به اوج آسمان بلند میشدند و پرده‌ای از دود روی شهررا پوشانده بود. دیدموران با آوای محزونی یکدیگر را صدا میکردند. صدها جاسوس و خبرچین در گوشه‌های غرق در تاریکی، زیر پلها و لای رخنه‌های دیوارها و توی خرابه‌ها و قبرستانها کمین کرده بودند.

رؤسای بزرگ و متوسط بهمراهی رؤسای کوچک و افراد پائین شخصاً کلیه قهوه‌خانه‌ها و کاروانسراهارا گشتند. به قهوه خانه‌ای که ملا نصرالدین در آن منزل کرده بود نیز رفتند و مشعل سوزانی را جلو صورتش گرفتند. ولی ملا با اینکه صدای جزجز ریش خود را میشنید و بوی موی سوخته را استشمام میکرد، حتی چشمان خود را باز نکرد.

آن شب دزد یک‌چشم پهلوی ملا نبود.

صبح روز بعد نیز شهر آرامش نیافت.

نزدیک ظهر سر و کله داروغه با عده کثیری ملتزمین رکاب در روی پل «سرهای بریده» پیدا شد. نگاهش شعله‌ور و سبیل‌هایش سیخ شده بود، صدایش همه را از سر تا پا بلرزه درمیآورد.

داروغه دست راست خود را در هوا چرخ داد و از میان توده انبوه عسس‌های سوار، دو نفر، یکی سوار بر اسب کهر و دیگری سوار بر اسب کرند، بتاخت بیرون آمدند. یکی از آنها در حالیکه بیک طرف زین خم شده بود و سوت میکشید و بر اسب هی میزد، شلاق را در هوا میچرخاند، با سر و صدای زیاد بتاخت از روی پل گذشت و مقداری هوای داغ و بوی عرق تن اسب را بر سر و روی فالگیران پراکند، دومی اسب را به پائین راند و به آب زد و ابری از ترشح آب بلند کرد و از رودخانه کم آب «سای» گذشت و با یک پرش به ساحل مقابل رفت و در کوچه کنار رودخانه از نظر ناپدید شد.

داروغه دست راست خودرا به طرف دیگر چرخاند و توده انبوه عسس‌های پیاده با سر و صدا و فحش و ناسزا و چکاچک شمشیر و سپر و نیزه به آن سو هجوم آوردند.

پس از این تشریفات داروغه به طرف پیرمرد رئیس کل فالگیران رفت و میان آن دو گفت و گوهای محرمانه‌ای شروع شد.

ملا نصرالدین از جائی که نشسته بود چیزی نمیشنید، ولی هر کلمه را حدس میزد.

بدیهی است که آنها راجع به اسبهای سرقت شده صحبت میکردند. پیرمرد قول میداد که کلیه قوای ماوراء طبیعه تابع خود و از جمله، قوائی را که در جمجمه نهان است، بکار بندد. داروغه سبیل خودرا تاب میداد و میغرید — او برای شنیدن این افسانه‌های احمقانه نیامده بود، از پیرمرد کمک واقعی میخواست!

پیرمرد مجبور شد به قوای زمینی‌ای که در اختیار داشت، متوسل شود. بازجوئی از فالگیران شروع شد. از همه میپرسیدند که دیروز و پریروز برای چه اشخاصی فال گرفته‌اند، آیا در رفتار آن اشخاص چیزی که باعث سوءظن بشود و احتمالاً به این دزدی گستاخانه ارتباطی داشته باشد، ندیده‌اند؟

همه مرتب جواب میدادند که چنین چیزی ندیده‌اند.

داروغه با خشم و غضب سبیل خود را میکشید و خیره خیره نگاه میکرد و در چشمان بیروحش تهدید به چوب و شلاق و نفی بلد خوانده میشد.

فالگیران بالب و لوچه آویزان سر بزیر انداخته بودند. سرنوشت که از دست آنها آنهمه خواری و ذلت کشیده بود، ناگهان با قیافه تازه و نیرومندی در برابرشان عرض اندام میکرد، تا بالاخره بعد از سال‌ها انتظار، لذت انتقام را بچشد: امروز نه فقط نخود و لوبیاها و باقلاها و استخوانهای موش، بلکه خود جمجمه نیز در مقابل سرنوشت عاجز و ناتوان بود!

نوبت جواب دادن به ملا نصرالدین رسید.

او نیز مانند همه جواب داد که هیچ چیزی که باعث شک و بدگمانی باشد ندیده و نشنیده است.

داروغه با خشم و غضب غرید: — باز هم هیچ!

ناگهان از غرفه روبرو یک نفر با صدای تودماغی و لحنی کینه‌توزانه با ترس و لرز گفت:

— آخر تو میگفتی که در فالگیری برای پیدا کردن اموال مسروقه نظیر و همتا نداری!

ملا نصرالدین از پیش یقین داشت که حتماً یک نفر این حرف را خواهد زد!

داروغه از شنیدن کلمه «پیدا کردن» یکه‌ای خورد و چشمان بیروحش برقی زد و گفت:

— فالگیر، پس چرا نفست در نمی‌آید؟ جواب بده! — خشم و غضبی که از مدتها پیش در سینه‌اش انباشته شده بود، راه خروج مییافت. باین دلیل با صدای رعدآسائی فریاد زد: — من این بساط زهرآگین شمارا برمیچینم، کنام شما را با خاک یکسان میکنم! عسس ها، اورا بگیرید! این فالگیر حقه‌باز و متقلب را بگیرید و به تخته شلاق ببندید و آنقدر بزنید تا بگوید که اسبهای مسروقه کجاست! و یا در جلو همه اعتراف کند که بانهایت بیشرمی دروغ میگوید، بزنید!

عسس‌ها فوراً قبای ملا را کندند. دو نفر به زیر پل دویدند تا شلاق‌ها را خیس کنند. تأخیر و تأنی خطرناک بود. ملا با تواضع و فروتنی به داروغه خطاب کرد و گفت:

— این بنده حقیر، خاک پای حضرت اشرف را توتیای دیده میکند و تقاضا دارد که به عرایض او بذل توجه فرمایند! من واقعاً برای پیدا کردن اموال مسروقه فال میگیرم و میتوانم اسبهای گم شده را پیدا کنم.

— میتوانی پیدا کنی؟! پس چرا تا کنون پیدا نکرده‌ای؟

— حضرت اشرف، برای اینکه فالی که من میگیرم درست در بیاید، باید صاحب اموال مسروقه شخصاً به من مراجعه کند، در غیر اینصورت فال درست در نمی‌آید.

— برای پیدا کردن اسبها چقدر وقت لازم داری؟

— اگر صاحب اموال مسروقه تا غروب امروز نزد من بیاید، یک شب کافی است.

این سخنان ملا باعث همهمه و جنب‌وجوش فالگیران شد.

در سیمای پیرمرد لاغر و نحیف که در عالم خیال مزه تلخ نفی بلد را چشیده بود، نور امیدی درخشیدن گرفت.

داروغه در حالیکه با حیرت و تعجب و خشم و غضب، خیره خیره به ملا نصرالدین نگاه میکرد، گفت:

— تو چگونه جرات میکنی جلو چشم من دروغ بگوئی! به من، به منی که تمام نیرنگها و حقه‌بازیهای شمارا میدانم و فقط برای اینکه عده‌ای جاسوس حقوق‌بگیر اضافی استخدام نکنم، وجود منحوس شما را روی این پل تحمل میکنم، دروغ میگوئی!

— ای فرمانفرمائی که از چهره مبارکتان نور شکوه و جلال میبارد، در سخنان حقیر اثری از دروغ وجود ندارد!

— خوب. خواهیم دید! ولی بدان و آگه باش که اگر دروغ گفته باشی




**کرج ــ بانو راضیه ــ غ .**

دربارهٔ آن میز گرد تلویزیونی و فرمایشان آن مقام برجستهٔ نیمه‌تلویزیونی و به‌نمایش‌گذاشتن یکی از کاریکاتورهای آهنگر از طرف آن "مقام" باید به عرضتان برسانیم که‌ما هم آن برنامه و آن "شو" حکیم فرموده وآن تعبیر و تفسیرها رادیدیم . چیزی که‌مهم است و نباید در اشخاص واقع بینی‌نظیر شما ایجادتوهم‌کند این است که فرمایشات آن "مقام" بخودی خود نوعی نقص غرض و بعبارت دیگر "تجاهل‌العارف" است . والا بقول خود شما درحالیکه خوانندگان عادی متوجه نکته میشوند چطور "ممکن" است شخصیتی با آن معلومات و مقامات عالیه کنار نشستن و با خیال راحت چای خوردن نخست وزیر را صرفا" از روی معنای ظاهر آن مورد بحث و تفسیر قرار دهد و درک نکند که منظور باطنی این کاریکاتور بی توجهی و بی‌تفاوتی دولت نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی مملکتی ست ؟ با عرض تشکر از این باریک بینی‌ها .

**تهران ــ آقای ــ ج ــ ظرافت .**

والله ، ما هم مثل شما دیده‌ایم که شماره‌های قدیمی آن هفته نامهٔ "فکاهی‌سکسی" رابه‌تازگی در خیابانها میفروشند و راستش ما هم مثل شما مانده‌ایم حیران که‌آیا این بنجل‌آب کردن ها صرفا" بخاطر سودجوئی و پر کردن جیب است ، یا یادآوری مبارزات



ــ مثل اینکه همین روزها به ما هم یه شغل معاونت یا سخنگوئی ، چیزی میدن .

قهرمانانه ! " ای که بخاطرش توقیفش کرده‌اند ؟ اگر حدس اول درست باشد که بمصداق حدیث الکاسب حبیب‌الله ایرادی بر آنان وارد نیست و اما اگر حدس دوم درست باشد در آن صورت باتوجه‌به‌تصاویر و کاریکاتورها و "جوک" و لطیفه‌های رکیک و مستهجنی که‌در سرتاسر آن‌فکاهی نامه "مبارز" به چشم میخورد ، بایدازخودپرسید که ، راستی این هفته نامه" مبارز " را بخاطر چه چیزش‌توقیف کرده بودند ؟ ــ قربانت.

**تهران ــ آقای پ ــ ح ــ صداقت .**

متشکریم . چاپ داستان در هر هفته را دربرنامه کارخود قرارداده‌ایم و همانطور که از شماره‌های اخیر آهنگر پیداست ، کم وبیش در جهت اجرای خواستهای‌شماودوستان دیگر قدم‌هائی برداشته‌ایم سعی خواهیم کرد روزنامه آهنگر همان باشد که صاحبان حقیقی آن ، یعنی خوانندگانش، میخواهند. موفق باشید .

**بندر انزلی ــ م .د.دم بریده.**

۱ ــ درمورد "تصویرافراشته" با تغییراتی که از چندهفته قبل داده‌ایم وتوضیحاتی‌که‌به‌چاپ رسانده‌ایم ،خود بخودجواب‌سئوال‌شماداده‌شدوخوبست که قضیه‌را منتفی شده تلقی بفرمائید . ۲ ــ از کاریکاتوریست هائی که اسم برده‌ایدفقط‌آقای‌سخاورزبا ماکم وبیش همکاری‌دارندبقیه‌را به اشتباه‌گرفته‌اید ۳ــ ما شعر "سرزنش" افراشته را تغییر نداده‌ایم ، اگرتغییراتی‌داده‌شده خود آن مرحوم ، در چاپ‌های بعدی انجام داده. میدانید که‌آن شعر افراشته در دوران‌حیات‌خودش‌بارها بصورت جزوه چاپ شد ، در روزنامه های آن زمان نقل گردید و بعدها که روزنامهٔ چلنگر را براه انداخت ، باتجدیدنظرهای کلی مجددا" آنها را درچلنگر چاپ کرد . این است که متن ما با آن متنی که شما دردست دارید فرق میکند. ۴ـ ضمن تشکر از ارسال شعر "سجل فاکیران" افراشته . باید عرض کنیم که‌این شعراز آثار چاپ‌نشدهٔ " افراشته نیست . برای اطمینان بیشتر میتوانید به شمارهٔ اول چلنگر مراجعه فرمائید ، با اینهمه متشکریم‌و بموقع چاپش خواهیم کرد تی‌قربان .

**اراک ــ آقای م ــ بلوچی .**

شاعری که از ایشان اسم برده‌اید با ما همکاری ندارند و ماهم مثل شما از "خموشی" ایشان بی‌خبریم . در انتظار همکاریهای بیشتر .

**گچساران ــ آقای غلامعلي ــ چ .**

در مورد سوابق آقای یزدی و امیرانتظام و قطب زاده وایزدی (وزیر کشاورزی) و آشنایان ناشناس دیگر ، اطلاعات ما درهمان حدی است که شما وسایرمردم میدانید و اما در موردانیکه خاطر امام تا چه حد از این سوابق و "اصالت" کارهائیکه این عده انجام میدهند مستحضر است ، هیچگونه اطلاعی‌نداریم . باسلام‌و درود فراوان.

**تهران ــ آقای داودی ــ کارگردان نمایشات طوماری .**

هیچ لازم نیست از اینکه باعث طومار و طومارسازی‌شده‌اید و از این‌راه اشخاص بی‌صلاحیت را به شهرت واسم و آوازه رسانده‌اید ، بر خود لعنت بفرستید . چون اگر شما به حق خود نرسیده‌اید ، آن "آقا"هم بااین طومار بازیها چند صباحی بیشتر نتوانست سرساده‌لوحان را شیره بمالد وهمانطور که‌ملاحظه‌میفرمائید ، آن طومارهاکم کم دارد سرش را میخورد ــ سرافرازباشید.

**سنندج ــ آقای بخشوده .**

ضمن تشکر از تائید و تشویق برادرانه شما بهترین جوابی که به کج اندیشان‌چماقداروپا آندسته‌ازدوستانی که ندانسته ما را به راههای محافظه کارانه توصیه میکنند میتوان داد بیت آخر شعر خود شماست ، که عینا "نقلش میکنیم .

به‌راهت‌ده‌ادامه‌بی‌کم‌وکاست
بدان‌کاین انتظاراکثرماست

سپاس و درود .

**همدان ــ فریب ــ الف .**

یکدنیا متشکریم . تهیه‌شماره‌های کسری آهنگر ، همانطور که هر هفته در همین ستون تذکر داده‌ایم . فعلا"برای ما امکان پذیر نیست ، البته بمحض اینکه امکاناتش فراهم‌آمد خبرش را در روزنامه اعلام خواهیم کرد . با عرض پوزش و معذرت .

**اراک ــ آقای مستضعف .**

خوشوقتیم که موقعیت ما را درک کرده‌اید و رنجشی بدل نگرفته‌اید . و امادرباره‌پیشنهادات و نظرات‌اصلاحی شما ــ

۱ ــ تهیه‌کاغذ روزنامه‌متاسفانه بقدری مشکل و گرفتار "بازار"بازی است که همین نوع نامرغوبش را هم گاهی به زحمت گیر میآوریم . البته این بدان معنی نیست که اگر کاغذ اعلاء باقیمت عادلانه فراوان شد ، از آن استفاده نخواهیم‌کرد . خیر ، ماهمه‌چیزهستیم ، غیر از سودجو و کاسبکار .
۲ ــ مشکل‌آن‌ستون‌هائی‌که یک درمیا چاپ می‌شود مشکل "گیوه کشادی "است بدین‌معنی‌که نویسندگان این دوستون چون‌معمولا" بجای‌کفش ، ازگیوه‌استفاده میکنند ، این‌است که هرچند وقت‌یکبار در این گیوه گشاد میشود و آن بنده خدا ها از حرکت باز میمانند ! ۳ ــ با پیدا کردن یک گیوه دوزماهرو دوباره دوزی کردن آن گیوه‌ها ، سعی میکنیم نظرات‌اصلاحی شما را درآن بگنجانیم. ۴ ــ چشم ، سعی میکنیم گاهگاهی از عکس های واقعی نیز بجای کاریکاتور استفاده کنیم . ۵ ــ درباره خوانندگان و هنر پیشگان قدیم و جدید بهتر است که افکار دوران طاغوت را به آرزومندان همان دوران واگذارکنیم . چه ، مانه در پی "بالابردن تیراژیم و نه تهیه" سرگرمی و تنقلات" برای خانواده‌های‌مرفه‌ونه‌درصددبرانگیختن جنجال‌های‌قلابی و بالاخره گرفتن‌حق البوق از هنرپیشگان نرینه و مادینه ــ از همه اینها گذشته ، کو هنر و کجاست آن‌هنرمندش؟ دستت‌رااز‌دورمی‌فشاریم.

**بندرعباس ــ کسی که‌همیشه‌به‌یادماست**

خوشوقتیم که می بینیم ملت ، علیرغم تمام مغز شوئی‌های قدیم و جدید ، خوب‌را از بد و زشت را اززیبا به‌توانائی یک‌قاضی آگاه‌ویک‌سیاستمدار هوشمند تشخیص می‌دهد . بله دوست عزیز ما بدون اینکه قصد خودستائی و بادوبروت داشته باشیم ، باشناخت همین آگاهي ها و هوشیاری هادست‌به انتشار آهنگر زده‌ایم و از اینکه در انتخاب راه خود اشتباه‌نکرده‌ایم بخود می‌بالیم ــ چه افتخاری از این بالاتر که طبقات زحمتکش و روشنفکران آزادیخواهی نظیر شما را در پشت سر خود داریم . درود و سپاس .

**تهران ــ آقای ایرج ــ ص .**

چه کنیم بااین خجالت ها وخدا لعنت‌کند چماق‌واجیرکنندگان‌چماقداران را که باعث شدند ما از دفتر و دستک وانبارو آرشیو و این جور چیزها محروم باشیم و امروز نتوانیم خواستهای شما رابرآورده‌سازیم . گذشته‌ازاین ، دوست عزیز ، شمارهٔ اول آهنگر بقدری‌نایاب است که‌خودمان هم حاضریم آن را به دو برابر قیمت اصلی بخریم و همانطور که‌بارهادرهمین‌ستون‌درجواب‌دوستانی مثل‌شمااعلام داشته‌ایم امکان دارد آنرا تجدید چاپ‌کنیم ودراختیارعلاقمندان قراردهیم . درآن‌صورت‌خبرش راآگهی خواهیم کرد موفق باشید .

**مشهد ــ صندوق پستی ۵۷۰ .**

شرمنده‌ایم که در پاسخ شماهمان را میگوئیم‌که‌دربالا به دوست دیگرمان آقای ایرج ــ ص از تهران گفته‌ایم ــ با این تفاوت که شماره ۵ آهنگر را داریم ولی امکانات ارسال آن را نداریم و مانده‌ایم معطل که با این اسکناس ۲۰ ریالی نو و تروتمیز شما چکار کنیم ؟ به امید دیدار .

**تهرام ــ م ــ م .**

اگر ایمان‌داریدکه ملت ما پس از اینهمه قربانی دادن‌ها و پس ازاینهمه مبارزات آگاهانه و پیگیرانه‌دیگر فریب عوامفریبی‌ها و صحنه سازیهای ساواک مآبانه را نخواهد خورد . پس به این هم ایمان داشته باشید که بالاخره روشنائی‌ها بر تاریکی ها غلبه خواهد کرد و بالاخره ارادهٔ خود را برعوامل پنهانی سیاوموساروانتلیجنت سرویس وارتجاع‌فسیل‌شده زمان تحمیل‌خواهد کرد ــ صبح روشن از آن افق پیداست ــ مکتب خلق ، مکتب دودوتاست .

پیامهاي تلگرافی به دوستاني که برای ما شعر ، مطلب ، طرح و کاریکاتور فرستاده‌اند

**۱ ــ شعرا و نویسندگان ــ**

تبریز ــ بچه فومن . خوب‌بود ولی بی موقع بود .
شیراز ــ آقای مشاورالشعرا . شعرعالی ، سوژه ضعیف ، روز از نو ، روزی ازنو .
تهران ــ چ ــ رندمولا . شل بود .
تهران ــ سرگردان . مایهٔ سرگردانی بود .
تهران ــ اخلاقی . تعارف وتعریف بکنار . درانتظار شعاراجتماعی‌پرمغز .
خرمشهر ــ ممدلی . قربان ناله های دلت ، آنچه در باره ربا و رباخواری گفته‌ای خوب ، آنچه درباره‌وزن‌و قافیه بافته‌ای‌کمی‌ضخیم باف از آب درآمده. اینشاءاله ایندفعه .
سنندج ــ ع ــ سنندجی . شعر خوب ، سوژه متوسط ــ تکرار ا
تهران ــ خ ــ نصرتی . سوژه خوب ــ شعر ضعیف . تمرین بیشتر ا

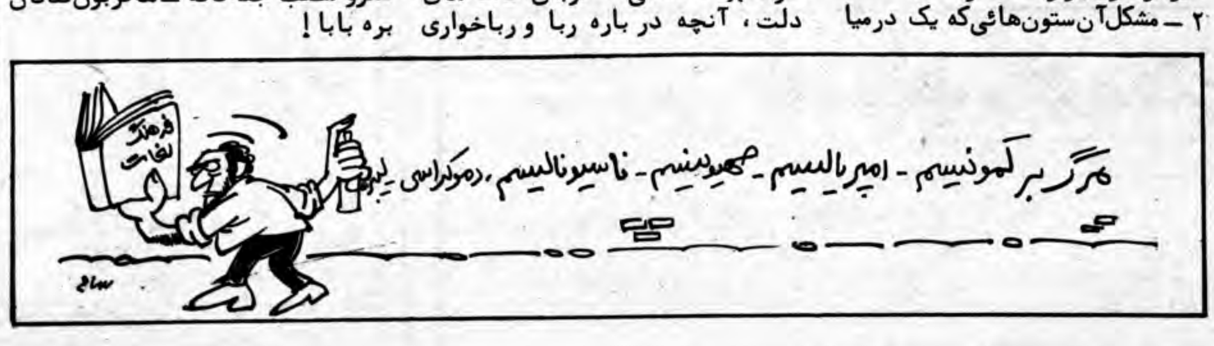
**۲ ــ طرح هاوکاریکاتورها**

از فسا . بی‌کله فسائی
از تهران . اگر چماق بودم .
از تهران . پرویز ــ ح ــ صداقت
از تهران . ع ــ تاپــو
از تهران . ش ــ ر ــ صالحی
از تهران . س ــ اعتمادی
از تهران . یاطا
از تهران . چاکر
از تهران . م ــ منوچهر
از تهران . فرشید
از تهران . و ــ ب
از تهران ــ خ ــ نصرتی
تهران ــ علی آقا
رشت . خانی‌زاده

. . . طرح‌ها و کاریکاتورهای شمارسیده در صورت قبول شدن ( در شورای کاریکاتوریست‌های آهنگر ) به موقع چاپ خواهد شد ــ دیروزود دارد ــ سوخت و سوز ندارد .

**چند تا خواهش کوچولو**

• روی‌نامه‌هائی‌که‌برای‌مامیفرستید به غیر از شمارهٔ صندوق پستی ، حتما" اسم "آهنگر" را هم قید بفرمائید ــ
• نامه ها را روی یکطرف کاغذ بنویسید ، یعنی‌طوری‌بنویسید‌که‌پشتش سفید بماند ــ
• نامه‌ای راکه‌بطور خصوصی‌برای خودمان می‌نویسید با مطالبی که برای چاپ می‌نویسید قاطی نکنید ــ یعنی سلام‌و تعارفات و درد دلک هاجداگانه شعرو مطلب جداگانه ــ هاقربون‌قدتان بره بابا !




## مسابقات تازه ورزشی

جمعهٔ آن هفته یک رشته مسابقات ۴×۴کیلومترامدادی میان چماقداران منتخب‌باابتکار مسئولان سروصدای ایران انجام شد. محل شروع مسابقه‌ازابتدای خیابان‌جام جم وانتهای آن‌زمین چمن دانشگاه تهران در وسط شهر بود .

مسابقه‌باسوت داور بیطرف یعنی دولت آغاز شد وشرکت کنندگان در حالیکه‌چماقهارا بالای سرمی‌چرخاندند عربده‌کشان شروع بدویدن‌کردندو پس ازطی چهارکیلومتر چماقها را بدست گروه‌بعدی‌که‌تازه‌نفس‌بودند سپردند و آنهانیز به ترتیب بگروه بعدی تا بالاخره بدست‌گروه‌آخررسید و آنها هم پس‌از انجام ماموریت ، مراجعت نمودند .

برخلاف سایر مسابقات‌که‌معمولا" یک برنده‌دارد ،کلیه‌شرکت‌کنندگان‌دراین مسابقه‌برنده‌شدندو جوائز خودرا از دست‌سرپرست‌موقت‌سازمان برگزارکننده بطورعلی‌الحساب دریافت‌نمودندضمنا" سازمان‌مذکوراعلام‌کرده است که در صورت مساعدبودن‌هوا بازهم اقدام‌به برگزاری‌اینگونه‌مسابقات‌خواهدنمود.

## چماقداران عزیز بشتابید

نویسنده‌ارجمندی‌که‌سالها درخارج‌از ایران‌بسرمی‌برده ، حاصل یکعمرتجربیات و مطالعات خود رابصورت کتب‌زیر منتشر نمود .

۱ــ تاریخچه چماقداری در ایران از ابتدا تا بامروز
۲ــ چماقداری‌چیست‌وچماقدارکیست ؟
۳ ــ چماق شناسی بالینی .
۴ ــ دائی جان چماقدار
۵ ــ پایه‌های ایدئوژیک چماقداری
۶ ــ نقش‌چماق‌بعدازانقلاب درایران
۷ ــ چماقدارهمیشه‌دوبارتوسرمی‌زند
۸ ــ افتصاد چماقی .

## حوادث

طبق اطلاع رسیده باوجودکنترل شدیدی که‌درمرزها برقراراست ، شخصی بنام فاشیزم بالباس‌مبدل‌وارد کشور شده و مشغول فعالیت شبانه روزی است . خبرنگارما می افزاید علی‌رغم ضررهاو زیانهائی‌که‌شخص‌نامبرده‌بمملکت‌وارد آورده ،دولت‌هیچگونه‌برنامه‌ای‌برای دستگیری‌واحیانا" اخراج‌شخص‌مذکور ندارد‌وو‌ی‌را بامان‌خدارهاکرده‌است.

عبدالحمید



حکومت مردم بر مردم !

## صحبت

گفتم : پس از دیدن چریک فدائی خائن ، چشممان به مجاهد قاچاقچی‌هم روشن شد . آیا اینهاهم‌اثرات بعداز انقلاب است ؟

گفت : نه ، اعضای این دوسازمان ، چندسالي‌مبارزه‌کردندو کشته دادند تاانقلاب به ثمربرسد تا بتوانند براحتی وارد کار قاچاق و خیانت و جاسوسی شوند !

*

گفت : شنیدی‌از حسن نزیه درخواست شد که به وضع بازداشتي های شرکت نفت رسیدگی کند ؟

گفتم :آره ، ولی چه کسی می‌خواهد به وضع محاکمهٔ‌نزیه برسد ؟

گفت : لابد یکی از اهالی بلاد بهشت عنبر سرشت!

گفتم : ازکی‌تاحالا امریکا برای‌ماخطری محسوب نمیشود؟

گفت : ازوقتی‌که‌توی‌کابینه"وزیرخارجی" پیداکرده‌ایم

لات



ــ کی میاد به جنگ من؟

آهنگر

هفته نامه سیاسی ــ طنز

تهران ــ صندوق پستی ۲۷۴۵

روزهای سه‌شنبه منتشر میشود .

ترکی ( آذری ) — مظفر

# «لازمدی»

بوشانلی‌وظنده‌گرک‌عمران‌یاردیلسن آزادلغا ، آبادلغاامکان یاردیلسین

*

ئولکه مده گرک قیش اریسین‌گللی‌یاز اولسون.
بیگانه لیگین ریشه سی بالمره قازیلسین
"بیرلیگ " شعاری جمله اوره کلرده یازیلسن .
تا "وحدت‌ملی " سوزونه‌جان یارادیلسین.

*

لازمدی قوی‌اولسون‌داخی طلمین ائوی‌ویران،
جوراتمه‌سین ، عاجزاوره‌گین قهریله‌آلقان،
عد لیله قور ولسون هامی ظالم لره دیوان،
هر جلادا هر بیدادا دیوان یارادیلسن

*

لارمذی جهالت دئوی‌نین بوینی بیچیلسین.
علمین‌قاپیسی‌خلق‌او زونه یکسرآچیلسین
بوئولکه ده علمیله هنر نـوری ساچیلسین .
تا خلقده از ادلغان ایمان‌یارادیلیسین .

*

لازمدی وئریلسین داخـی هر صنعته قیمت .
سون سیستیمیله دائـر اولا امر فلاحت .
بلکـه یتـه آسـایشـه ، راحتلیگه مـلـت .
بـو ملت بیجانه‌ینی جـان یارادیلسین.

*

اولسون گرک علمین ، بیلیگین مشعلی انوار،
هر فرد-قانیب‌خیرایله شرّین ،اولاهشیار،
ملت ئوزی اولسون ئوزونه حاکم و مختـار،
حقسیزلیگه‌هرگون‌ینی عصیان‌یارادیلسین،

*

بوئولکه‌ده‌حق‌دیل‌لری سوسدور دولا بیرعمر،
حق‌ایستیه‌نی‌قبرده‌با سدیرد یلابیرعمر ،
" آزاده" لری دوتدولا آسدیردیلا بیر عمر ،
لازمدی‌بوگون‌بیرقانامین‌قان‌یارادیلسین .

*

زرناچی

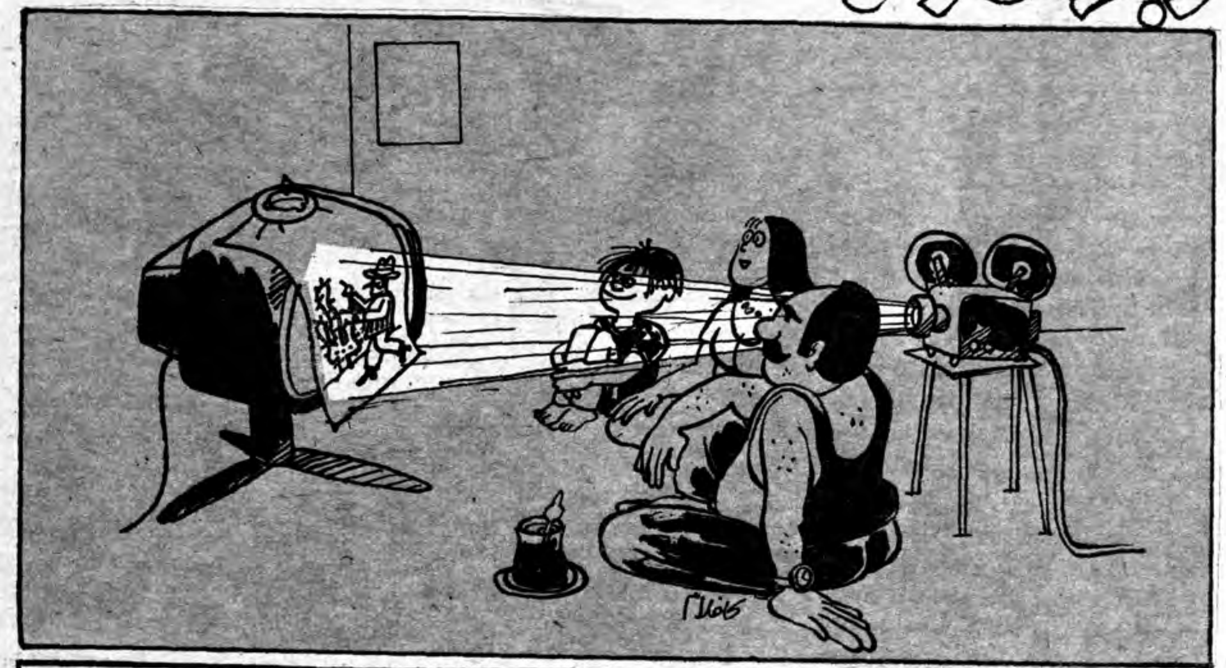
# چاشدی‌بوملت‌سوزونی

وای‌ده‌دم وای ینه ده‌آچدی بوملت گوزونی
باشلادی سوزدانیشا چا شدی بو ملت سوزونی
یاخشی‌اولدی آبالام دوردی یاتان‌ائل لریمیز
باشلادی سوز دانیشا ، ولا اولان دیل لریمیز
چوخ قره گون‌لریلن کچدی کچه‌ن ایل لیریمیز
الاهـا شکر اولاکی تابدی بو ملت ئوزونی
تپیگین دوگدی یره شاهینی تختدن سالدی
چوخ شهید و ئردی ئوزآزادلیغین اما آلدی
قهرمانلیقی نشانین بیرده دوشونه سـالـدی
آلدی آزآدلیقینی‌حیف که یومدی گوزونی
افسوس اولسون‌که‌ینه چاشدی بو ملت‌سورونی
مذهبه چپ باخان‌اولسا چینغادار گوزلرینی
قویماز هیچکس‌دانیشاهی دئیه‌رئورسوزلرینی
هی قاتار بیر بیره اگری لـرینی ،دوزلرینی
گاه قیجیردار دیشینی گاه بره لده رگوزونی
افسوس اولسون‌که‌ینه چاشـدی بو ملت‌سوزونی
چاتدی جمهوری اسـلامـه بوگون ملـتیمیز
درس عبر ت دی ویرئب عالمه بو غیر تمیز
حیف اولا بیر بالا لب پردی بو حریتیمیز
قویسالار یاخشی اولا رسویلیه انسان‌دوزونی
افسوس اولسون که ینه چاشدی‌بو ملت‌سوزونی

گیلکی ــ رشت — ر ــ دولفک

# مشتی‌شعبانا!

آبرار (ع ــ رشت . دانشخواه) !
من بخواندم هسه ، چه آهنگر
تو دانی نه فقط تی رشت هتویه
همه تا شهر ، هتو ببوسته‌برار !
هرکه ، رنگا عوض بوکوده ، تا نه
امه ود (سنگ کول) ایتاایسابو
یازده سال پیش ، من دانمـه
مشتی شعبان بوبو ، واگر دسته
د کسی گاو ولیشه یه ، نودوزه!
د نوشوئی و اوینه ، دازه مرا ،
دشبانه‌جوخوس ، جوخوس‌نیچه‌ئی
مردما قرض فاگیفته بی ، فادائی
شعبان‌شاخ ،دانی‌چن‌ره‌بشکست ؟
اون ،ازاون‌پس ، بوبوسته‌قاچاقچی
بید شاخه مانستانی ، چـرخـه
وقتی دولت بگفته . (رستاخیز)
مشتی شعبان ، بوبوسته پرچمدار
او زمان ، ( بختیار و ازهاری )
مشتی شعبان ، باورد رشت میان
تـا تانستی ، بـزه جـوانانا
هسه کـه دور ، دور اسـلامه
انقـلابی انقـلابی بـوبـو
از اجور آدما زیاد ایسـادی
آبرار؟ درد بـاوردمه تی سـره
به آ امید ، هفتانه دیـگـر
تـی او شعر ( کمیتـه بارانا )
نه ای بار ، نه دوبار ، چندانا
یاتی (زرجوب ) و (سبزه‌میدانا )
لنگرود و خمـام ولاجـانـا
(ژسه) امرا بشـه خیابانا
گفتیدی ، خانه زاما ، شعبانـا
کل شعبـان بوشـو ، خراسـانا
ا پیله دوز ، به خاک گیلانـا
و نبرده ، چه‌لانه ، مورغـانـا
مردمانه بـکـاشتـه دارانـا
مردم بـاغ سر ، خیـارانـا
مشتی شعبان ، اوشـان تاوانا
انی اربـاب بوشـو ، چه‌ایرانا
" کیجا " به باندو دارو دستانا
باد ، هرجا بایـه ، اوسمتـانـا
وا فـرا گیربیه ، در ایـرانـا
دور و ور جمع بوکود خویارانا
قتل و غارت کو دید شهرانـا
خـو پـدر سک ، چماق دارانا
بشکنـه مـردمـان دکـانا
بوبو مشتی سـه پا مسلمانـا!
کی واسی مـن بگم احـرفانـا
هم پیله رشت و هم اسمتانـا
مرا بخشی ، تی جـان قوربانا
شعـر بهتر فـادیم به‌آهنگر



سروش کیانی — گویش شرق گیلان

# هم‌پیمان‌نبونم

موبا نامرد هم‌پیمان‌نبونم
زغین به ، مورازدیل نگونم
موچنگر ،صدتومون‌هرجفته‌هینم
سله کوله‌هچیم‌هچیم
بهار
بهاراسمان ل‌زرکون ا چندی ملوسه
قشنگه ، خوشگله ، تازه ، عروسه ا
ویریسین ابال به‌بال ،گردن به‌گردن
بهار بومه ، چه‌وقت‌خوردوخوسه ؟
وارش
هوامه بیته ، دریا کول خرابه
زمین و آسمون در پیچ و تابه
خداوندا بگو وارش نـــواره
آخه‌می(توم‌بیجار)ی ، غرق‌آبه

علی اکبر مرادیان
گیلگی ــ رشت

# چانکش

آخدا !
ای‌ئتاروز ببه‌اگه‌چانچوبنی‌تی‌دوش سر
دوتازنبیله درون ،
بیست تاکویی ، رج دیچینی
بیشی تا بازاره سـر
چپه دس ، چانچو به دس
راسه‌دس ، لنگربیه ، تکان بدی
عرق‌ازتی‌دیم‌دواره ، بشه‌گالوش‌میان
ای‌تاپایه ننا ، اویتا اونساده
آبه گالوش‌بگه. "شلاف ،شلاف ا "
تانی‌بازون بفامی ، من چی کشم ا
جه اباری کی‌نهه می‌دوش سر

*

آخدا !
تی‌چیری‌کون بوبو ،هرروز طلبکاربایه؟
تی‌زن‌وزاک ، بوبو ناخوشه‌به ؟
توبیشی دکتـره ور ،
کی‌هینه تی‌نسخه‌یه؟ ا

*

آخدا !
ائی‌تا روز ، اگه بیشی راشی سوان ،
نیهینی ، نفروشی ،
تی‌گیرنایه چن تا قران
بائی‌تی‌جغلان‌ور ، تو دس خالی
فاندری تی زن و تی‌زاکه ،
بگو ؟ آبه نی بی ؟ ا

*

آخدا !
دوش می‌شین پینه بزه ، بترک‌واترک ،
پا می‌شین چنگر ابو ،
دس می‌شین ایجگرابو ،
فهممه ، نفس‌می‌شین ،لقدزنه‌می‌سینه‌یا
بسکی اسبان مانستان ، دوومه ،آدم‌راه ا
متهٔی صاف ننا می چومه ور
همه ته رایه دینم ، کتل ، کوتل ا
ای تا پایه ننا ، اویتا اونساده
لشگره میان ،دکفتاندره ، سرسوم‌کرایشم

*

آخدا !
نخوایم صوب ویریزم جه رختخواب
باز بنم چانچو زیبیله ، به می‌دوش
چوپوقه ، بدم فوکوش
باز بشم بازاره سر
ایتا گوشه بکفم . . . آخدا ! . . آخدا .

کردی سقزی — عمر فاروقی / تخم دوزرده

# هیچ‌به‌کارنابست‌ئه‌م‌رایه‌رینه

برای تاسنگه رچیپکه‌م چی بیژم
من قه ت وام نه کرد که ئیستاوابی
خومان‌نه‌جات داله ده ستی‌تاغوت
واویاره به شمان هه‌رژترده ستیـه
عه‌کسی ئه‌ولا چو وینه‌ی مامه هات
هه‌رکه‌س ئه‌بینی به ته سبیح ورش
ئه‌و گشته لاوه‌ی زینـدانی ره زا
زید ئینقلابن له گه‌ل لـی بدوون
سوخور و ئاغا و بازاری و حـاجی
بونه‌ته رهبه‌ر لـه م ئینـقـلابـه
چریک فیدائی و موجاهیدی خه‌لک
موسه‌له‌س غه‌ددار تیرانینان شه‌وان
هه‌م قه‌زوین یه‌زدی وهه‌م تومارزاده
که‌یفی خویان کردله فه رنگستـان
عه‌جه‌ب په نیکمان داوه به خومان
ئه‌م کاره‌چی بو ئیمه کـردمـان
کوانی ئازادی و مه‌جلیس‌نیونه‌ران
دلم پر خوینه و خولاسـه ئیـژه‌م
هچ به کار نه هات ئه‌م را په‌رینـه
داخ وده‌ردی دل بو کی هه‌ل ریژم
شاهیدی به ینمان روژجه زاخوابی
ئیستایش گرفتار به‌داوی بـاقـوت
هه زمه ینه تیه وفه رد په‌رستیـه
فوکلمان ده‌ر کرد واعه‌مامـه هـات
هه‌رخوی حه‌ساوه و فویه‌خاوه‌ن‌یش
ئیسته بی‌کار و بی‌نان و غـه‌زا
له‌ژیر چوماقن له‌گه‌ل لار بجـوون
رمال و میرزا و شیخ و خانباجی
قازی و روشن بیرهه‌رنا حیسـابه
هونه رو نوسه‌ر ، ماسنوه بی‌که‌لک
ناوین به‌رن که‌س نـاوی ئـه‌وان
هه‌م به‌نی‌حه‌رفیش خه تکیان‌به‌باده
ئیستایش خویانن مه‌لای شبستـان
نانمان نه‌بو یاوه کـودومـان
ئه‌ی‌کواپولی نه‌وت ؟ هه‌روا بردیان
کوانی ئاسایش بو گه‌لی ئیـران
خه‌وش و خوله‌که‌ی با جوان ببیره‌م
خوتان حازر که‌ن گه‌لمان‌پـرقینـه

ــ برای "حفاظت " کارگاه‌ها "نیروی‌ویژه" تشکیل شد .




# تخفیف‌نفتی

در مذاکرات سران اوپک تصمیم گرفته شد که به کشورهای " درحال توسعه " در قیمت نفت تخفیف داده شود . راوی میگوید ازجمله‌کشورهائی که این تخفیف شامل حال آنان خواهد شد یکی هم ایالات متحده آمریکا میباشد . دلیل آن هم کاملا " واضح است . چون بر هیچکس پوشیده‌نیست که کشور آمریکا هنوز هم به سیاست " توسعه‌طلبی " خود ادامه میدهد ، بنابراین بدون شک جزو کشورهای " رو به توسعه " محسوب شده وتخفیف نفت شامل حال آن خواهد گردید .

# حداقل‌دستمزد

کار بررسی‌تعیین حداقل‌دستمزدکارگران ، چندین روز است که‌بطول انجامیده و تا لحظه‌ای که این مطلب نوشته میشد ، هنوزآقایان‌تصمیمی‌در این مورد نگرفته بودند . گفته میشود علت بطول انجامیدن مذاکرات این بوده که مقامات وزارت کار هنوز نتوانسته‌اند دستمزد کارگران رابه‌حداقل برسانند .



# هفته رفته

**بقلم بزمجه**



سه‌شنبه ـ حفظ یک سنت با ارزش

موضوع سنتی کسر بودجه، علیرغم از بین رفتن بسیاری از سنت‌ها، از موزیک سنتی گرفته تا رقص و آواز سنتی، خوشبختانه هنوز باقی است ولی بقای کسر بودجه را نباید دست کم گرفت، زیرا امسال به علت بالا رفتن قیمت نفت، حذف هزینه‌های سرسام‌آور جنگی که خودش سی چهل درصد بودجه را می‌خورد و از بین رفتن خرج‌های اضافی و وام‌های عموسام فرموده‌ودله دزدی‌های درباری و حکومتی، و این سر آخر، بالابردن بعضی از عوارض و مالیاتها، نظیر عوارض گواهینامه‌و راه وغیره، نگهداشتن سنت کسربودجه کاربسیارمشکلی بود که‌دولت موقت انقلابی، به هر زحمتی بود از عهده‌اش برآمد.



چهارشنبه ـ پایان ماه‌عسل انقلاب

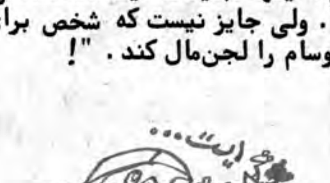
خوشبختانه آخرین آثار ماه‌عسل انقلاب، با دستور اکید ارتش مبنی برکوتاه‌کردن موی‌سر و ریش‌سربازان، دارد از بین میرود و جوانان غیور وطن با تراشیدن موهای اضافی فوق، خاطره روزهای انقلاب را هم باید از ذهنشان بتراشند. بدیهی‌است پس از این انقلاب‌زدائی، سربازان انقلابی نبایدتصور کنند که تغییرات دیگری درراه نخواهدبود. بلکه‌بهتراست دستورهای اخیررا، از منع ورود سربازان در احزاب تا منع شرکت‌شان در تظاهرات و بالاخره منع داشتن‌ریش‌وپشم باید این آمادگی را داشته‌باشند که‌همین روزها، مسئله‌فراموش‌شده‌اجرای امر مافوق به طریقه کورکورانه و احیانا " تعلیم مقابله با تظاهرات خیابانی زنده شود تا چنانچه بنده خدای بیچاره‌ای از امرای ارتش تصمیم به‌کودتا گرفت، از قبل آمادگی همکاری و اجرای دستور او را داشته باشند.



پنجشنبه ـ علت‌مخالفت‌با طالقانی

در " ضد تظاهرات " مخالفـان مجاهدین‌خلق و حمله‌چماقدارانشان به‌صفوف‌منظم ومسالمت‌آمیزطرفداران مجاهدین، چیزی که بیش از همه‌به چشم می‌خورد، کوشش آنان در دستیابی به پلاکارت‌های حامل اظهارنظر آیت‌الله طالقانی در رد اتهام جاسوسی محمدرضا سعادتی و نیز تعجب‌از اینکه سالهاست در این مملکت جاسوس روسی میگیرند و برای نمونه یک جاسوس‌آمریکائی نگرفته‌اندبود، چماقداران‌با جد و جهد چشمگیرشان‌پس‌از دستیابی بر اینگونه پلاکارتها، به هر قیمتی بود، آنها را پاره‌میکردند.

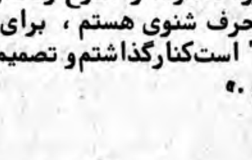
مردم بی‌خبر از همه جائی که ناظر این کوشش خستگی‌ناپذیر بودند، خیال می‌کردند که چماقداران مذهبی نما خدای نکرده از عوامل سیا و فرستادگان عموسام هستند، حال آنکه چنین نبود و یکی از آنها درتماس با خبرنگار آهنگر گفت " آیت‌الله طالقانی چون موضع خودش را مشخص نکرده، حق نداردبا گفتن‌این حرف‌های‌عوام‌فریبانه، مردم راگول‌بزنند. " و بعد، در گوشی‌گفت " ما که خر نیستیم، اینها تبلیغات آیت‌الله‌طالقانی برای رسیدن به ریاست جمهوری است. ولی جایز نیست که شخص برای تثبیت خودش، دیگران را،بخصوص عموسام را لجن‌مال کند. "!




جمعه ـ عاقبت آدم حرف‌شنو

یک‌راننده‌ژیان، که‌به‌فرمان "ایست" پاسداران توجه نکرده بود، به‌علت اصابت گلوله کشته شد. خبرنگارما، که در آخرین لحظات زندگی این هموطن شهید، خودش را به بالای سر او رسانده بود، علت عدم توجهش به فرمان " ایست " راسئوال‌کرد.

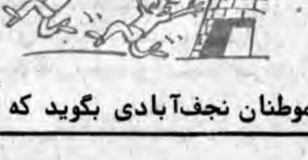
مقتول گفت "من نمی‌دانم در این مملکت به ساز چه کسی بایدرقصید. یک عمر در دورهٔ طاغوت، از هرگونه فعالیت سیاسی‌محروم‌بودیم، انقلاب که شد، من تصمیم گرفتم به مطالعات سیاسی بپردازم و با چشم باز، یکی از مکتب‌های سیاسی را بپذیرم و فعالیت سیاسی بکنم تا دیگر چشم بسته نباشم، پس از مدتی باز هم حرف‌های دوره طاغوت را مطرح‌کردندوگفتند " ایسم " بد است. من هم چون ایرانی حرف شنوی هستم، برای حفظ وحدت کلمه، هر چه "ایسم" و " ایست " است‌کنارگذاشتم‌و تصمیم‌گرفتم گوش به هیچ "ایست" و " ایسمی " ندهم.»



شنبه ـ تفتیش انقلابی در پستخانه

به دنبال‌چاپ نامه مربوط به‌سانسور نامه‌ها در پست و تلگراف، از طرف آن وزارتخانه، نامه‌ای‌دررد مطلب‌ما به روزنامه پیغام امروز فرستاده شدو همکاران‌ما درآن روزنامه نیز، زحمت کشیدندوضمن چاپ نامه‌مذکور، که مدعی بررسی‌نامه‌های خاندان پهلوی، بسته‌های حاوی مجلات سکسی، و نیز مبارزه با ارسال مواد مخدر درجوف نامه‌های پستی بود، جواب داده بودند " آنها هم که پیش از این‌دستور سانسور می‌دادند، دلایل موجه در آستین داشتند... "

اما اگر همکاران گرامی ما در پیغام امروز، لاشه پاره شده و مرمت نشده نامه‌هائی را که این روزها در پستخانه باز میشود و همانطور باز به مردم می‌رسد می‌دیدند، یقینا " چنان استدلالی نمی‌کردند. زیرانامه‌خوان‌های فعلی پستخانه، مثل ساواکی‌های سابق نیستند که نامه‌های مردم را بـــا دستگاه‌های مخصوصی بخوانند و اگر هم باز کردند، با ظرافت باز کنند و با ظرافت ببندند، اینها چون انقلابی هستند. رک و پوست کنده، پاکت‌را پاره می‌کنند، نامه را می‌خوانند، اگر صلاح دانستند به‌صاحبش‌میرسانند، و بعد هم می‌گویند " خیال کردیم مال خاندان پهلوی است. "



یکشنبه ـ اعتراض‌بیجای‌نجف‌آبادی‌ها

دادگاه انقلابی اصفهان، دو تن از مسئولان کشتار نجف‌آباد را به ۲ و ۴ سال زندان محکوم کرده است. اما اهالی نجف‌آباد بعنوان‌اعتراض به این رای، شهر راتعطیل‌کرده‌اند.

عجیب است، یکی نیست به این هموطنان نجف‌آبادی بگوید که این مسئولان ساواکی، بارها گفته‌اند که‌هیچ عقیده و سلیقه‌ای نداشته‌انـــدو خدمت به رژیم گذشته را مثل ماشین انجام میداده‌اند. بنابراین، چنین آدم‌هائی با همان صداقت و صمیمیت که در خدمت طاغوت بودند، در خدمت جمهوری اسلامی هم می‌توانند باشند. به این دلیل مقتضی است که دوره‌های محکومیت آنها کوتاه باشد که پس از آزادی از زندان، آنقدر پیرو فرسوده نشده باشند که نتوانند خدمتی به جمهوری اسلامی‌بکنند.



دوشنبه ـ بازگشت مستشاران‌آمریکائی

باز هم آقای نخست‌وزیر درنطق‌شان گریز به صحرای کربلا زدند و گفتند که این چند میلیارد دلاراسلحه، که همه‌اش هم مدرن است، اگر برای یدکی و تعمیر و نگهداریش از آمریکا استفاده‌کنیم، مارابه آمریکائی بودن متهم می‌کنید، حال آنکه‌اگرهمینطور ولش کنیم سرمایه‌ملت به هدرمی‌رود و اگر با کشورهای دیگرقراردادببندیم معلوم نیست بهتر و ارزانتر برایمان کار کنند... و به این نتیجه‌رسیدند که چاره‌ای جز آوردن مستشاران آمریکائی نیست.

مفسر تسلیحاتی آهنگر که حواسش پرت بود و معنی حرف‌های آقای نخست‌وزیر را نفهمیده بود، می‌گفت، مگر نمی‌شود به‌آمریکائی‌ها گفت‌که سلاح‌هایتان را ببرید و پول ما را پس بدهید؟ و اگر قبول نکردند، مگـر نمیشود سلاح‌های موجود را با قیمتی چه بسا گرانتر، به‌آنها که مشتاق‌سر درآوردن و استفاده کردن از این سلاح‌ها هستند، فروخت؟"

بهش توصیه‌کردیم که عاقل باشد، چون هیچ نمی‌خواهیم‌کارش به‌خانهٔ امن بکشد و برای آزادی او، مثل خانوادهٔ سعادتی، کارمان به تحصن در دادگستری بکشد.



ـ خودنویس من جوهر میده، گمون کنم باز کار فدائیان‌خلق باشه...

## مربع چماق

آخرین خبررسیده ازمحافل هندسی فرصت‌طلبان خارج‌دیده حاکی است که پس از ایجاد تغییراتی در اضلاع مثلث بیق، مربع تازه‌ای به نام مربع "چماق" بوجود آمده که اضلاع آن را " چمران ـ منتظری‌مهرآبادی ـ امیرانتظام‌والبته‌قطب‌زاده" تشکیل‌میدهند.

ماتولد این ترکیب هندسی‌تازه را به‌کلیه دوستداران محافل "هندسی " تبریک می‌گوئیم و محافل "حسابی " را از بر خورد بـا آنان بر حذر می‌داریم.

## حکایت

خبرنگار لوس‌آنجلس تایمز راپرسیدند، راست‌است که‌اخراج، تو بخاطرافشاگری‌هایت ازبابت رواج کشت خشخاش و اشاعه قاچاق و وفور تریاک و هروئین و افیون نبوده و صرفا" علت سیاسی‌داشته است؟

فرنگی ا لختی تامل کرد و سپس سر از جیب تفکر برون‌کشید و گفت: هزار البته ا ـ مگر نشنیده‌ای که شاعر میفرماید:

قطعه

در محیطی که ظاهر آرائی‌ست — علی‌آباد را بگـــو بلـخ است
دوغ را ماست‌جلوه ده به‌دروغ — نشنیدی‌که‌حرف‌حق‌تلخ‌است؟!



ـ برو سوریه!..

## آگهی استخدام

بچند نفر غریق نجات خـواجـه (اخته‌شده) ومربی‌خواجه‌برای آموختن شنا به خواهران دینی نیاز مندیـم. داوطلبانی که حضورا" حاضر به اخته شدن درفرمانداری‌بندرانزلی (پهلوی سابق) باشند بر سایر داوطلبـــان ارجحیت دارند.

*فرماندار مسجد ندیدهٔ بندرانزلی*

*مکتوب ملا رجبعلی مزلقانی به‌استاد آهنگر*

## بعدالعنوان

به قراری که شنیده‌ایم، مجاهـد نستوه، حضرت آیت‌الله طالقـــانی فرموده‌اند چرا دراین مملکت همیشه جاسوس روس میگیرندویکبار نشنیدیم که‌جاسوس آمریکائی بگیرند. اینجانب ملارجبعلی‌مزلقانی به‌نیابت ازجانب خود و به وکالت از جانب کملین‌قوم، در پاسخ آن حضرت اشعار میـدارد: جاسوس آن کسی را گویند که به نفع یک‌کشوراجنبی‌فعالیت‌کند، حال‌آنکه اینجا سالیان سال ایالت پنجاه ویکم آمریکابوده وآمریکائی نه فقط در این مملکت اجنبی نیست، بل همیشـــه صاحبخانه بوده و چنانکه از قرائـــن پیداست هنوز هم هست و در آینده نیز خواهد بود و اگر جز این بودی نه گاوصندوق حاوی اسامی جاسوسان ایرانی در واشنگتن مفقود شدی و نه صندوقخانه محتوی اسامی جاسوسان آمریکائی در ایران. چونانکه دیدیم از اسم و رسم اعضای فراماســـونری اشارت اندکی‌رفت واما از نام ونشان سازمان سیا، لامی از کامـــی بـــر ون نجنبید.

درخاتمه، حاشا و کلا که این بنده عامی را قصد و غرض "لطمه زدن بـــر روابط" در میان باشد ـ فقط محض اطلاع عرض شد.

و من الله‌التوفیق‌علیه‌التکلان.

الاحقر: ملارجبعلی مزلقانی

## نامگذاری جدید

باوجودتوضیحات‌روشن و گویائی که دولت به کرات در مورد ماهیـت مجلس خبرگان داده و در روزهای زوج صراحتا" اعلام کرده‌که "مجلس‌خبرگان همان مجلس مؤسســان است " و در روزهای فرد به روشنی گفته است که" هرکس دلش میخواهد مجلس خبرگان را مجلس موسسان‌بداندو هرکس هم که دلش نمیخواهد، آنرا مجلس خبرگان بخواند " معذالک هنـوز عده ای از هموطنان‌عزیزدر این مورد پاپیچ‌دولت شده‌وسئوالات‌بیجائی‌میکنند. بدنبال این‌جریانات، شایع است که برای حل مشکل مذکوروجلوگیری‌ازاین نق زدن‌ها دولت طرحی تهیه کرده‌که نام مجلس مزبور را " مجلس خبرهٔ مؤسسان " و یا "مجلس‌موسس‌خبرگان " بگذارد تاشاید بهانه جوها دست از سر موضوع پیش‌پا افتاده‌ای مثل قانون اساسی برداشته و به مسائل اساسی تری بپردازند!

" شنگول "




**نامهٔ وارده . نیمچه فانتزی**

خدمت جناب عمو آهنگر صندوق نشین . بعد از سلام . در شمارهٔ دهم سه شنبه پنجم تیر ماه صفحه چهار زیر عنوان (تفتیش و سانسور در پست و تلگراف ) حکم تفتیش نامهها و مرسولات و امانات پستی مردم بوسیله آقای مهدی نژاد اصفهانی بامضاء دادستان کل انقلاب ایران بنقل از نشریهٔ کار "کلیشه شده بود که بنده ناتوان رابرآن داشت تا با قلم شکستهام نیمچهفانتزیبرایتان بنویسم . باآرزوی موفقیت برای شما .

* * *

. . . ساعت ۹صبح استآقای مهدی نژاد اصفهانی بازرس کـل و ماءمـور تفتیش عقاید و آرا ( که صدرحمت به کفن دزد اولی ــ زندیاد محرمعلیخان سانسورچی راعرض میکنم ) در حالیکه حکم دادستانی کل انقلاب ایران را قاب گرفته و بعنوان سند افتخار روی میزش گذاشته پشت میزنشسته ونامههای بازشدهمردمرایکی یکی از دست منشی سبیلووچماق بدستش میگیردومیخواند تا هرکدام از نامهها که (مضرهومفسده اخلاق) بود در سبدکاغذهای باطلـه سرازیر کند و بدیار عدم بفرسـتـد و صاحبان نامهها را به کیفر بـرساند تا بدانند مسجد جای بادگلو درکردن نیست،نامه اولی اینطور شروع میشود :

خدمت عمه جان عزیزم . از دور ، روی ماه شما را میبوسم . خاله جان و دائی جان راسلام برسانید فریدون و فریده را ببوسید . زیادهعرضی نیست قـــربـــان شمـــا . شـهـیـــن .

رئیس تفتیش خطاب بهمنشی ــ نه! مطلب مضرهٔ بدردبخوری در این نامه نبود . دوباره بذار تو پاکت سرشو بچسبون برای صاحبش بفرست . . . . .

نامه دومی روبده :

خدمت برادر عزیزم . . . انشاءالله حـــالتـــان خـــوب باشـــد . . . . . الخ . . . قـربـانت برادرت جمشید .

سومی رو بده :

دوستعزیزومهربانم میزا قربانعلی را قربان میروم .

امیدوارمکهحالشما واهلبیتخوب باشد و کسالتی عارض و جود مبارک نباشد . چنانچه جویای حال ماو بنده زادگان بودهباشیدسلامتیمو بدعاگوئی مشغول. جایتان خالی پنجشنبه شب چهارم شهررجبالمرجب باتفاق دائی محمودوآقا تقی و سید کاظمخان و آقا شیخ مرتضی در منزل آسیدمحمدآقای خودمان بودیم باز هم جایتان سبـز بساط (فوری) بپابودآنهمچه بساطی خدا قسمت کند عیشی چنین را

عموم موءمنات و موءمنین را

از آنتریاک های "سناتوری" سابق که ما سالـها در حسرتش آه میکشیدیم . زرد ، خوش بو ، عین زعفران قاین . آخر شب که تریاک کم آوردیم سوختهٔ "حقه" ها را در ظرفی خالی کردیم و جوشاندیم و حدود نیم سیر "شیره" ناب درست کردیم که تا صبح مشغـول بودیم و دروازهٔدوست و دشمنرا به توپ بستیم . خیلی جایت خالی بود فردا شب هم منزل ابوالفضل خـان هستیم بهمانکیفیتیکه برایت نوشتم . شما از وضع خودتان برایم بنویسیـد چکار میکنید ؟ قربانت ــکرامت الله.

رئیس کلتفتیش ــ نه ! در این نامه هممطلب مضره و مفسدهٔ اخلاق بدرد بخوری به چشم نمیخورد . نامه را در پاکت بگذار و باآدرس گیرنده بفرست .

*از مشهد . بچه خراسون*

نامهٔ بعدی رو بده :

خدمت دوست عزیزم مصطفیخان بعد از سلام خواهشمند است مفاداین نامه را بکسی نگو نامه را بکسی نشـان نده ، حتیبهسرکار خانم . (چشمهای آقای رئیس تفتیش گشادمیشود ) باری دوست عزیزسه شب پیش بعد از مدتها باتفاق ایرج و پرویز و جمشید در بنده منزل بودیم . نمیدانی با چه زحمتـی توانستم برایشان یک بطر عرق قاچاق بهصدوپنجاهتومان تـهیه کنم . باور کن اگر میخواستم برایشان هروئین تـهیـه کنم آسان تربود و این قدرنمیترسیدم و نمیلرزیدم.بهر حال جات خالـی ، چار نفری ( البته باترس ولرزناشی از فکر خوردن شلاق در کمیته ) ته بطری رابالاآوردیم وخوشبختانه نههیچکدام نه کور شدیم ،نه مردیم ، خیلی یادت کردیم هروقت لبی تر کردی یادی هم ازما بکن .

قربانت پرویز

هنوزاسمپرویزکاملا " از دهانآقای رئیس تفتیش بیرون نیامدهبودکه فریاد جناب رئیس مثل توپ زیر سقف اطاق پیچید :ای ملعون .ای کثافت .ای کافر اینجس. عرق میخوریآنهم با رفقایت تازه خوش خبری هم برفیقت در شهر دیگر میدهی ؟ تف بروی تو کافر نجس کثیفمفسدفیالارضفوریآدرسفرستنده نامه وگیرندهٔنامهرا یادداشت کن بده بهکمیته .این نامه راهم بعنوان مدرک جرمضمیمهپروندهکنومخصوصا "تاءکید کنکهآنسهنفردستیاران نویسندهٔ نامه را هم که آنشب درخانهاش بودهانـد شناسائی ودستگیرکنند .ملاعین شرب خمر میکنند آنوقت بیکدیگربشارت هم میدهند .

ــ اطاعت میشود قربان

ــ خب نامهٔ بعدی روبده !

ــ بفرمائید قربان .

خدمت برادر ارجمندمجناب آقای رضا قطبی

. . . بعد از سلام امیدوارم کهحالتان خوب باشد و در غربت دلتان شـاد چنانچهجویایاحوالاتماباشیدسلامتی حاصل است ، ملالینیستسوای دوری شماکهامیدواریمآنهم بزودی زود میسر گردد .ازبابتامانتی کهبدستجانشین خلفتان سپردیدخیالتانراحت باشد . جای نگرانی نیست . آنچنان صدا و سیمائی برای ملت انقلابزده ایـران ساختهام که بقول (احمدآقایخودتان) هیشکی نمیتونه مثل مو اینکارو بکنه ! چنان فاتحه بیالحمدی به اعصـاب بینشگران عزیز صدا و سیمای ایـران خواندهامکهصدتا دکتر اعصاب در کار من متحیر و حیرانند .از طرف من بـه پدر تاجدار سلام برسان و بگو غصـه نخورند . تمام کارهائی که معظملــه میخواستندبکنند ونتوانستند ماکردیم و شد .

هرچه مجاهد ، پجاهد ، فدائی ، مدائی ، چریک ، مریک ، خرابکـار ، مرابکار ، تودهای ،مودهای ،کمونیست مومنیست بودگرفتیم وبقیه شان را هم انشاءاللهوبسمهتعالی درآینده خواهیم گرفت .هرچهقلم بدست بودقلمهایشان را با کمک چماقداران شکستیم و دوات هایشان را سوراخ و خودشان را دربدر و آوارهومحل کارشان رامصادرهکردیم .

در نومیدی بسی امید است
پایانشب سیه سپید است

بقیه در صفحه ۱۱




ــ حاضر نبود موضعشو روشن کنه ، خودمون روشنش کردیم !

## دو کلمه از چماقدار قدیم "سنگپائی"

گفت : خواندی که گفت آن" سرور "
کارگـــرهای واحـد خـــاور ،
خائـن و ضدانقلاب هستند . . . . .
و از این حرفهای بی تـه و سـر ؟
گفتمـش: آری ، ای رفیـق عـزیـز
خواندمش زابتدا ، الی آخـــر
لیک از یک " چماقـدار قدیـــم "
نتوان داشـت انتظـــار دگـــر



## به دنبال بوی کباب

*النقـال*

توبدینجا نه پی کارصواب آمدهای
پیرو مکتب بادی و چون زینجا بوزد
ای عجب نیست زفرصت طلبانی چون تو
تو که باشاه زدی جام زخون شهدا
این مهم نیست که برمسند قدرت چهکسیست
تانگیرندبتو خردهٔ بیدینی وکفر
چون کنون موسم تقسیم غنایم باشد

از ره دور پی بوی کبـاب آمدهای
بادفوهمهمهوچنگورباب آمدهای
کزپی فرصت دیگر بشتاب آمدهای
اینک ازبادهٔ تزویر خراب آمدهای
زآنکهتودرهمهدوران بحساب آمدهای
در ردا و علم اهل کتاب آمدهای
زین سبب باردگردرتب وتاب آمدهای

## پاداش دنیوی

*آنکس که بهپا خاست که ایجاد کند*
*بهر من وتو خانه وکاشانهٔ امـــن*
*دیدیم چگونـــه دستگیرش کردنـــد*
*بردند و چپاندند توی "خانهٔ امن"*

## آداب معاشرت

هراجتماعیبرایخودآداب واصولی دارد و ادب اجتماعی حکم میکند که شما خلاف آن آداب و اصول رفتـار نکنید . در اینجا ما به چند نکتـه در موردآداب معاشرت درجامعهٔ جمهوری اسلامی ایران اشاره میکنیم .

یادتانباشدکه آداب معاشرت حکم میکند هرگزبادست چپ غذانخورید .

در سربازخانهها از "بهچپ چپ" کردن بشدن پرهیز نمائید . البته "به راستراست "کردن با دستور فرمانده ، مانعی ندارد .

درخیابان بهیچوجه بااتومبیلخود ، بطور چپ اندر قیچی " حرکتنکنید و حتیالامکان ازگردش بهچپخودداری نمائید .

هرگز در محافل و مجالس خودتان را به کوچه علی چپ نزنید .

در خیابان اگر مشاهده کردید کـه اتومبیلی "چپه" شده بهیچوجه برای کمک بهرانندهٔ اتومبیل نزدیک نشوید که بیادبی و خطرناک است .

وقتی که در حضور دیگران هستیدو مجلهای رادردست دارید ،خلافادب است که آنرا ازچپ بهراست بخوانید . همچنین نوشتن با دست چپ نیـــز بهیچوجه با اصول و آداب اجتماعـی مطابقت ندارد .

بطورکلی یادتانباشد که سعی کنید واژهٔ "چپ" را ازفرهنگ زندگانی خود حذف نموده و باعث خفت و خواری خود نزد دوستان و آشنایان نشویدا

## سپاه چماقداران

بقرار اطلاع از آنجا که تاکنون عملیات چماقداران هماهنگیلازم و موردنظر را نداشته قرار استبزودی سپاه چماقداران تشکیل شودتااعمال این گروه از پاسدارانانقلابراتحت کنترل در آورد . یکی از وظایف این گروه ،استانداردکردن و متحدالشکل نمودن چماقها است و قرار است به کلیهکسانیکه صلاحیتحملواستفاده از چماقرا دارند جواز چماقوپروانه چماقداری داده شود تا عوامل غیر چماقدار نتوانند خودشان را دراین گروه جا بزنند . همچنین افراد این سپاه برحسب تجربه و سابقه خدمت ومهارتدرامرچماقداری بهدرجههای زیر تقسیمبندی خواهند شد و از حقوقومزایای درجهمربوطه بهرهمند خواهند گردیـد . درجات سپـاه چماقداران از این قرار است .

چماقبان سوم
چماقبان دوم
چماقبان یکم
سرچماق بان
چماقدار سوم
چماقدار دوم
چماقدار یکم
سر چماقدار
چماق بد
بزرگ چماقداران
بزرگ چماقداران فرمانده .

" چماق خورده "



ــ قمار چیه؟.. داریم تمرین شرکت در رفراندوم می کنیم . . .

## کار طاغوت

ایکه کار تو کار طاغـوت اسـت
با هجـوم چماق و قـــداره
میفـرستـی بسـوی دانشـگاه
یـک گـروه از اراذل و اوبـاش
ایکـه بـیشـرم وبیحیـا هستی
یـاد داری ز خشـم ایـن تـوده
کـار و بـار تـو و رفیـقـانـت
روی غلطـک فتـاده است امروز
لیـک ای بینـوای طـومـاری
میکنـد در سحـرگـه فـردا

کـار بـیاعتبـار طـاغـوت است
میکنـی ، هـر نوشته را پـاره
سـوی روشنـگران دل آگـاه
کـه بکوبـد بـرادر و پـولـداش
غـافل از خشم تـودههـا هستی
ریشـه کن شد رژیـم فـرسوده ؟
آن رفیقـان بهتـر از جـانت ،
میـروی راه دشمـن دیـروز
خلـق بیـدار مـا به هشیـاری ،
نسـل عمـال ارتجـاع از جـا

"اسیـر"

## بقیه انقلاب و بنده

پله‌ها صاحبخانه‌ام را دیدم که با نیش باز، اطلاعیه دولت را که به مستاجرین تا آخر این ماه برای پرداخت اجاره خانه مهلت داده، نشانم میداد و مطالبه اجاره عقب افتاده را میکرد. من با کمال میل و رغبت بمحض دیدن اولتیماتوم دولت، اجاره خانه‌ام را دو دستی تقدیم صاحبخانه‌کردم و خوشحال و خندان از در منزل بیرون آمدم. راستی هم که‌چرا خوشحال‌و خندان نباشم. در زمان‌طاغوت‌وقتی‌که من اجاره بهایم را پرداخت می‌کردم، اصلا" بفکرم نمیرسید که این موضوع ممکن است باعث رضای خاطر دولت شود. اما حالا همینکه فهمیدم اگر بنده و ده تا مستاجر دیگر آپارتمان، اجاره خانه‌مان‌را سر موعد پرداخت کنیم، جناب نخست‌وزیررا خوشحال‌میکند، با کمال مسرت اجاره خانه‌ام را پرداخت کردم و از اینکه موجبات رضای خاطر دولت موقت را فراهم آورده‌بودم، قند توی دلم آب شد. من‌بر خلاف بعضی از افراد بهانه‌جو و ایرادگیر که معتقدند دولت بجای تکلیف کردن‌به مستاجرین، بایستی اول‌اجاره‌خانه‌هاراکه‌دردوران‌طاغوت بطورمصنوعی‌و غیر منطقی‌بالا رفته، پائین‌بیاورد، عقیده دارم که‌مسئله اولویت‌ها خیلی مهم است و طبیعی است که دولت بایستی اول به‌فکر صاحبخانه‌های‌بیچاره‌باشدکه‌خودشان در طبقه اول زندگی میکنند و بار چهار طبقه آپارتمان را یکتنه بدوش میکشند. و مگر نه اینکه افراد طبقه پائین‌برطبقات‌دیگرمقدمند، بنابراین اگر هم دولت درصدد کمک به مردم است‌باید اول‌وضع افراد طبقه‌پائین را که‌همان صاحبخانه‌هاهستند بهتر کند و بعد به فکر ما مستاجرها که‌در طبقات بالا زندگی میکنیم باشد. مضافا "براینکه‌اصولا" مستضعف‌واقعی همین‌صاحبخانه‌ها هستند چون‌کلمه "مستضعف" از "اضعاف" میآید و این صاحبخانه ما هم که به‌اضعاف مضاعف‌داران‌آپارتمان‌های‌چندطبقه در گوشه و کنار شهر هستند جزو مستضعفین‌درجه‌اول‌بحساب‌می‌آیند. از مطلب دور نشویم، بعد از اینکه اجاره‌خانه را دادم و از منزل بیرون آمدم، میخواستم سوار ماشین پیکانم بشوم‌و برای پرداخت‌عوارض‌ومالیات اتومبیل‌بروم که یکمرتبه یادم‌افتاد، باطری ماشینم خراب است و باطری هم دربازار پیدا نمیشود ونمیدانید چقدرخوشحال‌شدم، چون‌این‌موضوع باعث میشد که بتوانم فعلا" پول باطری را صرفه‌جوئی کنم و با آن عوارض‌و مالیات‌اتومبیلم‌رابپردازم. راستی‌این را هم‌یادم نرودکه بگویم هفته گذشته هم ببرکت این انقلاب شکوهمند، بنده پانصد تومن صرفه جوئی کردم. جریان واقعه از این قراربود که مامور کنترل عبور و مرور چهارراه که از جوانهای خوش هیکل محله است، بجای اینکه جلوی زن‌و بچه‌ام مرا خفت بدهد و برایم قبض جریمه‌پونصدتومنی صادر کند، تنها به‌نثار هفت هشت تا فحش خواهر و مادرقناعت کرد و باعث شد که‌بنده پانصدتومن ازاین طریق جلو بیفتم.

بگذریم، وقتیکه توی تاکسی بودم و برای پرداخت مالیات اتومبیل میرفتم‌چشمم به‌جوانها‌و میان سال‌ها و پیرمردهای بیکار افتاد که دسته دسته توی خیابان می‌گشتند. این موضوع هم باعث شد که من قدر عافیت‌را بدانم‌و از اینکه هنوز شغلم را از دست نداده‌ام به درگاه دولت موقت شاکر باشم. حقیقتا" که از دیدن‌این‌همه‌آدم بیکار کیف‌کردم، چون از طرف دیگر میدیدم که‌اگر لازم‌بشود ما چندتا راه‌پیمائی دیگر هم بر علیه امپریالیسم وصهیونیسم به راه بیندازیم، میتوانیم از این نیروی عظیم فعاله استفاده کنیم و امپریالیسم و صهیونیسم را با این راه‌پیمائی‌ها حسابی سر جایشان بنشانیم.

دردسرتان ندهم، وقتیکه توی صف برای پرداخت مالیات اتومبیل ایستاده بودم، به‌آقائی که‌آمد و بدون‌نوبت جلوی من ایستاد تذکری دادم و همین موضوع باعث شد که نامبرده با دو تا مشت‌بخاطر تذکری که باو داده بودم از من تشکر کند. تصمیم گرفتم از او شکایت کنم که یک‌مرتبه‌یادم‌افتاد بدستوردادستان تهران، جلب و تعقیب متهمان و مجرمان متوقف شده. باور کنید صد هزار مرتبه خدا را شکر کردم، چون در دوران‌طاغوت اگر از کسی شکایت میکردم دو سه هفته از کار و زندگی می‌افتادم و چه بسا که برای خودم هم پرونده‌سازی میشد. اما حالا چون خیالم‌راحت بود که اصلا" نمیتوانم از کسی شکایت کنم، خیلی راحت و بی‌دردسر راهم را گرفتم و به منزل آمدم.

عصر وقتیکه‌بمنزل رسیدم، چرتی زدم‌و بعد ازاینکه سر و صدای بچه‌ها از خواب بیدارم کرد، داستان روز خوشی‌را که داشتم برای آنها تعریف کردم‌وآنها نیز در شادی من شریک شدند.

یکی‌دو ساعتی‌که گذشت، مشاهده کردم پسر کوچکم دائم به سر و کول این و آن می‌پرد و زیادی شیطنت میکند. بلافاصله تلویزیون را روشن کردم و جانوران عجیب و غریب و هیولاهای وحشتناکی را که تلویزیون طبق معمول نمایش میداد، نشانش دادم و گفتم:

ـ اگه بازم شلوغ کنی میگم اینها بیان بخورنت.

پسرم بلافاصله ماست‌ها را کیسه کرد و رفت در گوشه‌ای نشست. در حالیکه در زمان طاغوت بهیچوجه چنین‌امکانی برای‌من وجود نداشت.

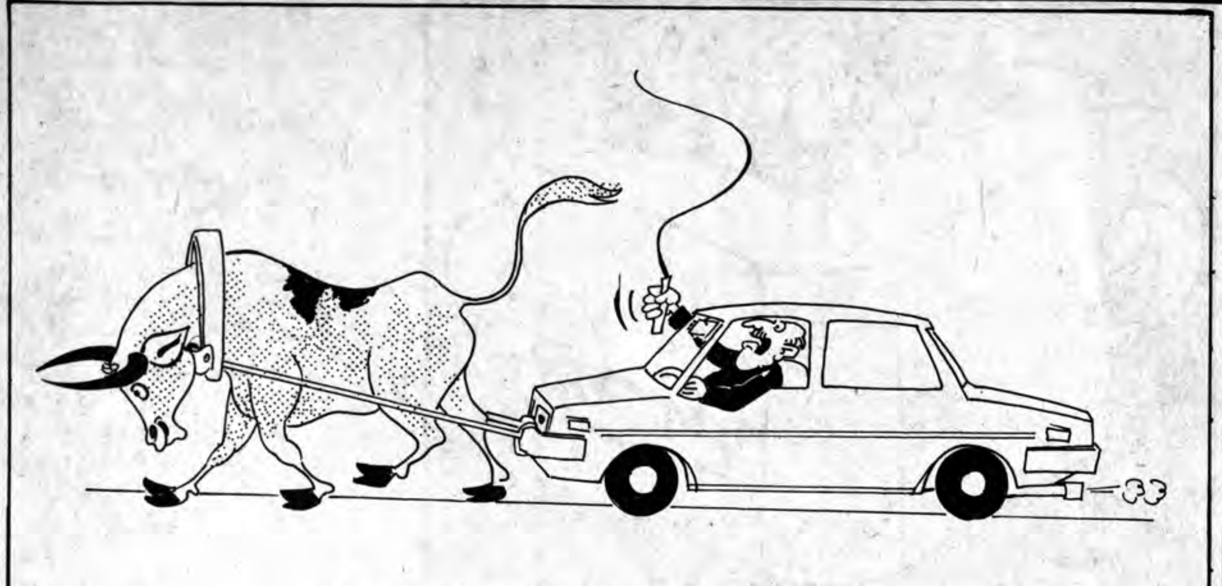
وقتیکه‌شام میخوردیم، زنم‌مطالبه پول برای رخت و لباس بچه‌ها و خرجی خانه کرد که بلافاصله موضوع قطع شدن‌اضافه‌کارم‌رابه رخ اوکشیدم و قضیه فیصله پیدا کرد.

قبل از اینکه برای خوابیدن به رختخواب بروم، دیدم حیف است که احساس رضایت خود را با سایر هموطنانم در میان نگذارم. این بود که نشستم وشرح این ماجرا را نوشتم تا شماهم دراین احساس‌با من‌شریک باشیدو قدر زندگی موقت در دوران حکومت‌موقت‌انقلاب‌رابدانید. راستی که انقلاب عجب نعمتی بود و ما تا حالا از آن بی‌خبر بودیم.

"کریه‌القلم"



ـ ظرف بیست دقیقه‌ای که من با ایشون صحبت کردم ایشون از شکنجه حرفی نزد...



پس از مجهز شدن ماشین‌های ساخت وطن به موتور ایرانی

## یک بخشنامه مهم در سطح مملکتی

بسمه تعالی بعدالعنوان

همانطور که آقایان محترم طلاب دانشمند حوزه علمیه قم با شجاعت وصراحت انقلابی به آقای ابراهیم یزدی یادآور شدندکه دخالت در امور خارجه مملکت در حد ایشان نیست * وحق‌شرعی و مسلم مراجع محترم است، داعی هم بدین وسیله نکات زیر را اکیدا" به بعضی آقایان تذکر میدهم:

۱ ـ آقای‌احمد حاج‌سید جوادی‌باید بداند دخالت در امور دادگستری مملکت در حد ایشان نیست، بلکه از حدودحقوق‌مسلم روحانیت است.

۲ ـ آقای داریوش فروهر باید بداند دخالت درامور مربوط به کار و امور اجتماعی مملکت در حد ایشان نیست و کذا از حدود و حقوق‌روحانیون است.

۳ ـ آقای هاشم صباغیان باید بداند... آقای مهندس کتیرائی باید بداند... آقای... آقای... و از همه جلوترآقای مهندس بازرگان باید بداند اصلا" دخالت در امور نخست‌وزیری در حدود ایشان نیست نهایت آنکه آقای بازرگان برخلاف بعضی از آقایان وزراء جلوتر از همه خودشان درک این معنا را فرموده و چنان‌معقول وسنجیده‌از دخالت‌در امورمملکت‌کناره‌گیری‌فرموده‌اند که حقا" هیچوقت جای کوچکترین انتقاد و ایرادی برای ما باز نگذاشته‌اندکه خدای‌نکرده مجبور شویم به ایشان هم بگوییم‌فلانی این‌کارها به شما نیامده است.

الاحقر ـ معاون کمیته فرعی مسجد سقاخانه

## بقیه باقی بقایت

باقی بقایت ـ جانم فدایت.
جانشین خلف شما، قطب پور.

... باخواندن این نامه‌خون بصورت آقای رئیس کل دایره تفتیش عقاید و آراء دوید. رگهای گردنش ورم کرد. چشمهایش را به چشمهای وحشت‌کرده و بهت زده منشی دوخت. ازپشت‌میز بلند شد. دستش را بالابرد و آنچنان سیلی آبدار و پدرمادرداری به صورت منشی زد که منشی ازهمه جا بیخبر دو دور روی صندلی چرخدارش چرخید و متعاقب سیلی فریاد آقای رئیس کل تفتیش عقاید و آراء بار دیگر فضای ساکت و آرام اطاق را لرزاند که:

ـ پدر سوخته فلان فلان شده. من گفتم‌سرپاکت غریبه‌ها و نامه‌های مضره و مفسده اخلاق و مفسدین فی‌الارض و فی‌البحر را باز کن و بخوان و بمن بده، نه نامه و پاکت خودی و وصله تن مان را. بروازاطاق بیرون. بروگمشو ازجلوچشمم دورشو تا تحویل کمیته‌ات ندادم.



جناب آقای شیخ خال‌خالی درحالت استتارکامل در مکزیک برای دست‌یابی به شاه مخلوع!

## بقیه میزند نیش‌ها..

بله، من نیز امتحان دادم
بچه‌ی "بیست و هشت مرداد"م
نه که اهل مقام و نه‌پولم
به دعاگوئی تو مشغولم
گفتن از بنده از تو نشنیدن
که شنیدن کجا، کجادیدن ؟.
خوب. ارباب حزبی‌خودمان
حضرت مستطاب بازرگان
یا بیا مرد انقلابی باش
یا برو خانه رختخوابی باش
با تو این خلق کارهادارند
از شما انتظارهادارند
چشم عقل و تلاش را واکن
دور و بر را کمی تماشاکن

کارها یک به یک فلج‌شده‌است
آرزو با تلاش، لج شده است
می‌کشد نعره دیو بیکاری
خلق، هر لحظه، غرق بیزاری
صنعت تازه کار شد خسته.
مرگ بر اقتصاد وابسته.
یعنی آن خلق ضد استعمار،
شده زین انقلاب هم بیزار
نه دهد این امامزاده شفا
کس نه زین انقلاب دیده وفا
کار امروز بدتر از ماضی‌است
ملت از انقلاب ناراضی است
تو خودت نیز نیمه‌جان شده‌ای
آلت فعل این و آن شده‌ای
پیر من! توی کار قاطع باش
تکیه‌گاهت مباد بر "اوباش"!
بیش‌از این فسوفس‌مکن‌ای‌دوست

ارتجاع پلید، رو در روست!
مار زخمی، هنوز جان‌دارد
زهر از بهر این و آن دارد
گر نکوبی سرش به سنگ فنا
می‌زند نیش‌ها، به جان شما!
بله. درآستانه تاریخ
(یا فراموشخانه تاریخ)
نقش‌شخصیت‌شما در چیست ؟
یعنی: این کارازتوساخته‌نیست؟
آن مصدق، ز خاطرت‌افتاد ؟
چه شد افتاد فتنه‌مرداد ؟!
گر نخواهی دگر چنان بشود
هستی ملت از میان برود
پیش با گامهای کوبنده
در ره پر تلاش آینده
همت خلقهای ما یارت
دست مولا علی نگهدارت!

## بقیه ملت بهوش باش

بیرون خزیده بار دگر لشکر "سیا"
بی هیچ ترس و واهمه از لانه‌های امن

* * *

و این بار جز موساد و ساواک و علم کتل
باندی فزوده است بخود از "عمل" ممل.
ملت بهوش باش که تعویض مهره‌ها
جز یک نقاب ظاهری و خدعه بیش‌نیست
معنای انقلاب دگرگونی است، واین
جز انتقال چکمه به دستار و ریش‌نیست

* * *

سرمایه‌دار و واسطه دلال و بانکدار
از ره رسید و گشت مسلط به کارگر
دهقان دوباره رانده شد از سرزمین خویش
قزاق شد دوباره بر اوضاع مستقر
با ارتجاع منطقه همگام وهمعنان
یانکی به پیش و ما ز پی او کشان کشان
ملت بهوش باش که عمال ارتجاع
از اتحاد و وحدت تو غرق وحشت‌اند
دیوانه‌وار از پی سرکوب توده‌ها
اندر تلاش توطئه و کسب قدرت‌اند

* * *

بیدار باش و نهضت مشروطه یاددار
تا ز انقلاب تو نبرد بهره میر و خان
هشیار باش تا ننشیند شیوخ قوم
با اجنبی بروی مزار تو نغمه‌خوان
ثابت بکن که ایران ویران نمیشود
ویتنام میشود، امالبنان نمیشود

* * *

شد نقش آرزوی تو و ما و من برآب
گوئی فسانه گشت مواعید انقلاب

گویند "وحدت کلمه" لیک در عمل
تشویق بر نفاق و شقاق است و کارزار
صحبت ز عدل و منطق و ایمان بود ولی
فرمان حمله است و نهیب چماقدار

* * *

فرزند خلق بار دگر در اسارتست
اندر شکنجه‌گاه اوین، خانه‌های امن

# فرض محال، فرض ممکن

بقلم . نویسنده محترم ما

۱

**صورت مسئله:**
یکی از دو پاسدار منزل حجت ـ الاسلام رفسنجانی ،اشتباها "دوستش را کشت و خودش شوکه شد و در بیمارستان بستری گردید .

**فرض اول :**
یکی مرد و یکی مردار شد، یکی به غضب خدا گرفتار شد .

**فرض دوم :**
اشتباه از کوچکتر است، بخشش از بزرگتر .

**فرض محال :**
اشتباه بر میگردد .

**فرض ممکن .**
اشتباه بر نمیگردد .

**فیزیوتراپی :**
کسی که شوکه شده باشد زبانش بند می‌آید و کسی که زبانش بند آمده باشد عجالتا" حکم مرده را دارد .

**ضرب المثل غیر مربوط:**
هر کی فهمید مرد .

**حل المسائل :**
مردگان سخن نمیگویند .

۲

**صورت مسئله :**
۱ ــ هر جا بساطی است دسته فدائیان خلق برای خدمت آماده است ــ نخست‌وزیر در اطلاعات .
۲ ــ هر جا بساطی هست فدائیان خلق برای خیانت آماده‌اند ــ نخست ــ وزیر در بامداد.

**فرض مستقیم :**
خدمت = خیانت .

**فرض معکوس:**
خیانت = خدمت

**توضیح اول :**
دوغ برابر است با دوشاب

**توضیح دوم :**
دوشاب برابر است با دوغ

**سیاست :**
هر که با ما نیست بر ماست .

**ادبیات جدید :**
خیانت بجز خدمت خلق نیست.

**ادبیات قدیم :**
دستت چو نمیرسد به بی‌بی ــ درباب کنیز مطبخی را .

**حل المسائل :**
همیشه سنگ به در بسته میخورد .

۳

**صورت مسئله؛**
اعدام شد که قانون مطبوعات هنوز نسخ نشده است .

**فرض محال ؛**
چون قانون مطبوعات هنوز نسخ نشده ، لذا توهین بمقام سلطنت ، مطابق این قانون جرم محسوب میشود .

**فرض ممکن :**
قانون مطبوعات بقوت خودش باقی است ولی چون سلطنت به قوت خودش باقی نیست ، لذا توهین به سلطنت قابل تعقیب نمی‌باشد .

**استدلال :**
قانون مطبوعات، مانند سایر قوانین غلاظ و شداد ، میراث پیشینیان است و تا اطلاع ثانوی باید در حفظ و حراست آن کوشش نمائیم .

**سفسطه :**
قوانین باید رعایت شوند ، حتی اگر آریامهری باشند .

**مغلطه :**
کاچی به از هیچی است .

**حل المسائل :**
چوپان مآل اندیش کسی است که هر چندوقت بکمرتبه گرگ را نشان گوسفند بدهد و گوشتش را آب کند .

۴

**صورت مسئله :**
در برازجان نوزاد دوسر ودندان دار بدنیا آمد .

**فرض اول ؛**
نوزاد عاقل ،نوزادی است که هنگام تولد ، یک سریدکی همراه آورده باشد .

**فرض دوم :**
چماق‌زن حرفه‌ای کسی است که محض احتیاط یک چماق دو سر همراه داشته باشد .

**درخواست :**
ازپدر نوزاد تقاضا میشود که فورا" موضع خود را روشن کند .

**حل المسائل :**
بدنیاآمدن نوزاد دو سر بطور قطع نتیجه توطئه عوامل چپ وراست است .

۵

**صورت مسئله :**
مهمترین وظیفه حکومت برقراری مجدد نظم و انضباط درایران است .

**فرض اول ؛**
اگر نظام نباشد ، نظم هم نیست .

**فرض دوم :**
ممکن است نظام نباشد ،ولی نظم باید باشد .

**معما :**
اول نظم بوجود آمد یا نظام .

**حل المسائل :**
خواهشمنداست پیدا کنید نظم را .

۶

**صورت مسئله :**
صد و ده کیلو گرم هروئین کشف شد .

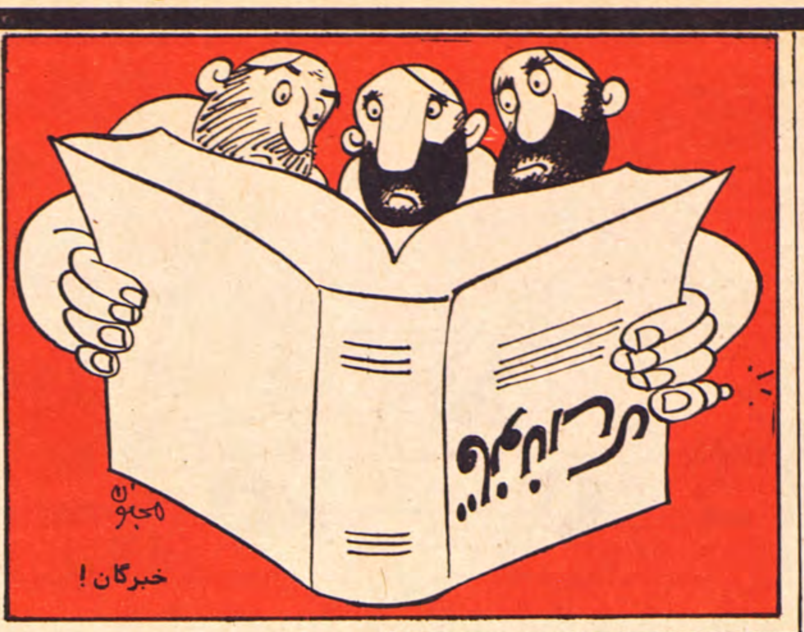
**مکاشفه :**
منابع ثروت در ایران بی‌پایان است .

**مقایسه :**
تعیین کنید قیمت هروئین مکشوفه را براساس بشکه‌ای یک میلیارد دلار.

**نفرین ؛**
لعنت به چیز کم .

**حل المسائل :**
هروئین قاچاقش که صد و ده کیلو گرم باشد ،وای بحال چیزهای دیگرش .

**توضیح ؛**
درخت گردکان به این بلندی ــ درخت خربزه الله اکبر .



خبرگان !

# فرق طاغوت وماغوت

*فرق دوران طاغوت با دوران ماغوت در این است که . . . .*

** در دوران طاغوت با ماهی دو هزارتومن کم‌وبیش میشد گذران کرد در دوران ماغوت با ماهی چهارهزار تومن هم نمیشود !*

** در دوران طاغوت ساواک نامه‌های مردم را مخفیانه کنترل می‌کرد در دوران ماغوت آشکارا سرش را باز میکنند و دوباره هم نمی‌بندند !*

** در دوران طاغوت پنهانکاریهای سیاسی را با یک "مصاحبه مطبوعاتی ملوکانه " ماست مالی میکردند . در دوران ماغوت حتی زحمت این کار را هم بخودشان نمیدهند !*

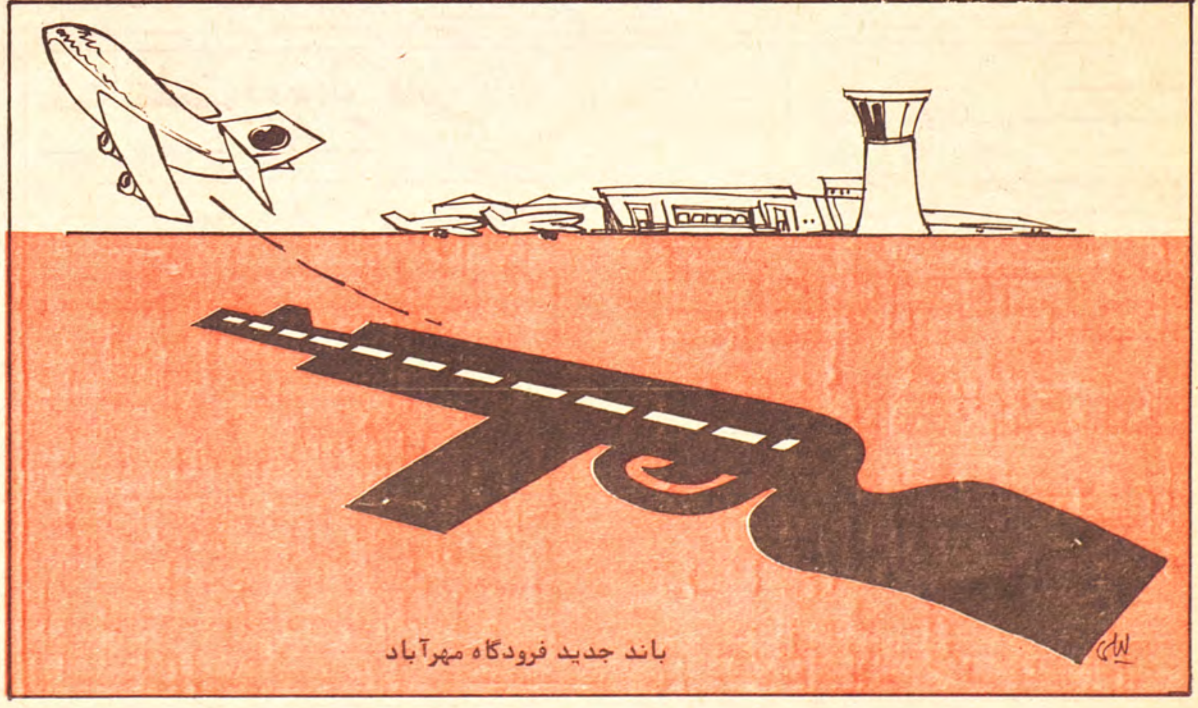
** در دوران طاغوت قوانین ضد مردمی را یواشکی تصویب و اجرا میکردند و اسمش را می‌گذاشتند "ضدخرابکاری" و در دوران ماغوت همان قوانین و قوانین رضاشاهی را علانیه بکار میگیرند و اسمش را میگذارند "قوانین انقلابی" .*

** در دوران طاغوت مخالفان امپریالیسم را میگرفتند و می‌گفتند "ضدامنیتی" و در دوران ماغوت هم همانها را می‌گیرند و بهشان می‌گویند "ضدانقلابی" .*

** در دوران طاغوت از اسرائیل متخصص شکنجه وارد می‌کردند و اسمشان را میگذاشتند "کارشناس" و دردوران ماغوت ازهمسایه اسرائیل ، یعنی لبنان متخصص چماق وارد میکنند و اسمشان را میگذارند "برادر" و . . . . بقیه‌ش باشه برای بعد !*

## آمریکای نفت آشام

وزیر دفاع آمریکا با قیافه حق بجانبی گفته است که آمریکا در درگیری‌های خاورمیانه مداخله میکند . در توجیه علت مداخله آمریکا ، وی توضیح داده است که چون ما به نفت خاورمیانه وابستگی شدید پیدا کرده‌ایم و این منطقه برای ما جنبه حیاتی دارد بنابراین در درگیری‌های آنجا مداخله خواهیم کرد . از آنجا که دراکولای خون آشام نیز برای مکیدن خون دیگران همین استدلال را میکرد .
بنابراین دلیل وزیر دفاع آمریکا نیز صددرصد منطقی و کاملا" قانع کننده بنظر میرسد .



باند جدید فرودگاه مهرآباد

# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

" کبله‌محمود تره‌بارفروش " کاسب دوست‌داشتنی و با خدای سرگذر ، خالق ذهن خلاق و جستجوگر افراشته است .
تصویری که افراشته دراین شعر از "کبله‌محمود " تره‌بارفروش بدست داده ، ازنظر تصویرسازی ، یکی از زیباترین شعرهای توصیفی زبان فارسی است و خواننده با مطالعه هر بیت شعر ، جزئیات قیافه‌ی "کبله‌محمود " را درذهن خوداحساس میکند . ساده دلی این کاسب حبیب‌الله ، دربرخورد باماموران دولت که اورا باتهام "پیاله‌فروشی" تحت تعقیب قرار میدهند باورنکردنی است .

از افراشته

## کبله‌محمود تره‌بارفروش

بیضوی ریش و تراشیده سری کربلا ، مشهد ، گرده سفری
پین پیشانی مانندهی مس اتصالا" دولب اندر بس بس
سبحه مابین دو سبابه دو شصت لحظه‌ای عاطل و باطل نه‌نشست
خنصر وبنصر از انگشتر پر مستحباتی فیروزه و در
دستها را بحنا کرده خضاب شیعهٔ خلص و بی‌سوسه و ناب
چهره از نور صفا نوربلین بی‌وضو پشت ترازو نه‌نشین
چنگک ریش فروهشته بگوش کبله محمود تره‌بار فروش
چشمها بسته و وا کرده دهان حالت موذن هنگام اذان
دم دکان زده دستی پر شال گرم آی پول حلال ، پول حلال
خیرت الله خیار دولاب باغت آباد آهای سیب گلاب
"کبله‌ئی چشم بهم دوخته بود فارغ از هر چه پدر سوخته بود
زیر و بم خنجره را می‌چرخاند خوش‌خوشک داشت کوراوغلی میخواند
توی بحبوحهٔ های‌های‌های بود یکی اش کرد صدا چشم کشود
یکعدد نایب و یکدانه آجان "باغت آباد " کدو بادمجان
کبله‌محمود دهان واکرده یک چارک زنده سه چارک مرده
چاکرم چاکر این هر دو وجود گفت‌و دولا شد و تعظیم نمود
مخلصم گفت و بفرما تو گفت قهوه‌چی اوچ دانه قندپهلو گفت
گاو زاییده در این صبح سحر مزه دارد سر صبح و سر خر
نایبه سیب هکی مزمزه کرد آجانه هم هوس خربزه کرد
نایبه ناخنکی زد به چپق آجانه هم‌دو سه تا زد آرغ
عاقبت با کش و واکش خم و تاب با طمانینه و با لفت و لعاب
نایب انگشت به لب زد و شمرد کاغذی خط‌خطی بیرون آورد
شیر زائیده کلیدی بالاش رد یک نعل الاغی هم پاش
کبله‌ئی گفت که‌موضوع سرچیست ؟ هر دو گفتند یهو چیزی نیست
دادگاهی شدی انگشت بزن ساعت هشت بفرما برزن
هر یکی را دو تومن مشتلقون داد و رفتند از آنجا بیرون
طالب مشتری و پول حلال یهو افتاد تو دریای خیال

***

سر زلفی بگریس آغشته شکل تشدید سبیلی هشته
دو الی یازده شب سگ مست بعد هم رفته سه‌انچی زده بست
بعد هم می زده با کالباسی زده با هرزه‌ی لوسی لاسی
صبح این بشکه‌ی یک تن مقدار پا شده رفته اداره سر کار
دفتر آوردند امضا فرمود بعد شد نوبت کبله محمود
ــ چیه‌اسمت ؟ــ کبله‌محموده‌حقیر صد تومن زود بده قبض بگیر
ــ واسهٔ چی ؟ــ واسیه کار خلاف ــ چه‌خلافی ؟ــ خفه‌شو شعر نباف
ــ آخر آقای رئیس برزن ــ وقت من ضایع شد حرف نزن
ــ میدهی یا بفرستم اجرا ــ قربون شکل قشنگ تو چرا ؟
ــ تو نمیدانی ؟ عجب ، ایوالله ــ به ابوالفضل نه والله بالله
طول و تفصیل نده ای کر گوش کی بتو گفته پیاله بفروش
ــ چی ؟پیاله چی‌چی باشه‌قربون؟ ــ حقه ، یعنی که عرق با فنجون
ــ چی‌چی فرمودی عرق بوگنده؟ اختیار داری چه حرفا بنده
بنده قربان کبله محمود هستم ــ خیلی هم باش مگر من مستم
ــ آخرــ آخرنداره طفره نرو صدتومن یا بده یا حبس برو
بازرس رفته گزارش داده خیلی‌خیلی کش و واکش داده
ــ اشتباه کرده یقین بازرست ــ لال شو لال ببره نفست
حرف مامور دروغ است مگر؟ نوکر دولت دوغ است مگر ؟
این سفر پیشکشت دیگر بار آنچه گفتی بنمائی تکرار
به ادارات اهانت بکنی حرف مفت سه تا یک غاز بزنی
طبق قانون به مجازات اشد اول اعدام سپس حبس ابد
گفته‌ی بازرس ما حقه بازرس حق ، گسبه ناحقه
چونکه این دفعه‌تو کل محمودی چونکه ناشی به قوانین بودی
چونکه ارفاق بحال تو رواست چونکه تشخیص قضایا با ماست
روی ارفاق تو پنجاه تومن چون نبودی بده و حرف نزن
کبله‌ئی نم‌نم وجسته جسته زمزمه داشت ولی آهسته
کبله محمود و دومن ریش و عرق هو که بر گردی و واگردی ورق
کبله محمود و عرق با فنجون باغت آباد کدو بادمجون

***

"خیرخواه" ای هنری مرد شهیر کبله محمودته تحویل بگیرا

* خیرخواه اشاره به هنرمند بزرگ و آزاده تاترایران شادروان خیرخواه است که این سوژه را به افراشته داده است .

## لباسش راگرفتند

علامه درگزینی

" سر راه حکیمی فحل و دانا " یکی بگرفت و گفتا ای خردمند
همی خواهم دهی بر من یکی پند برای رستگاری در سیاست
در این عصر پر از تزویر و ترفند بگفتا بهترین راه سعادت
همانا ریش ونعلین است و تسبیح و از بر کن حدیث و آیه‌ای چند
اگر باور نداری رو در ایران که تا لذت بری زین پندچون قند
ببین آنجا ،فلان دهقان که‌حق گفت چو گنبد ، کشته شد یارفت دربند
ولی روحانی همکار ساواک چه کردندش؟ــ "لباسش راگرفتند!

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۳ سه‌شنبه ۲۶ تیر ۱۳۵۸




ــ برای نجات کشتی، هر چی چیز سنگین دم دستتونه، بریزین تو آب.

## سکوت انقلابی!

علامه‌درگزینی

"خموشی پاسبان اهل راز است
ازوکبک ایمن‌ازچنگال بازاست"
گر آگه باشی از قدر خموشی
نخواهی‌رفت دنبال چموشی!
خموشی با کمی غسل و طهارت
مساویست باصدارت با وزارت
بیا بنشین توای جانانه فرزند
دراین‌معناتوراپندی‌دهم‌چند
اگر بینی وزیری در نهانی
بود با خارجی اندر تبانی
مدارک در سفارت هرچه موجود
بنا گه میشود معدوم و مفقود
توهم‌خود را بزن بر پرده پوشی
خموشی‌پیشه‌کن‌جانا ، خموشی
وگر بینی که دزد نفتخواره
دوصد پیمان سرّی با تو داره
بدستاویز آن پیمان بی پا
برد داروندارت را به‌یغما
چو می‌بینی وزیری با سماجت
ازآن‌پیمان‌نماید رفع حاجت!
بزن‌خودرابه‌خواب ومثل‌خرگوش
بشین‌درگوشه‌ای‌آرام‌وخاموش
اگر بینی زمام و سرنوشتت
تمام سرنوشت خوب و زشتت
بود اندر کف افراد مخفی
مکن قرقر بسان پنکه سقفی!
بگو قربان گوارا بادتان، نوش
دوچشمت‌رابهم‌بگذاروخاموش!
وگر بینی که در ارتش خبرهاست
وآن‌دعوا سر پوستین ملاست
تو می‌باید خموشی پیشه سازی
بدان ارتش ببالی و بنازی

بقیه در صفحه ۲

## دست از انحصار بردارید!

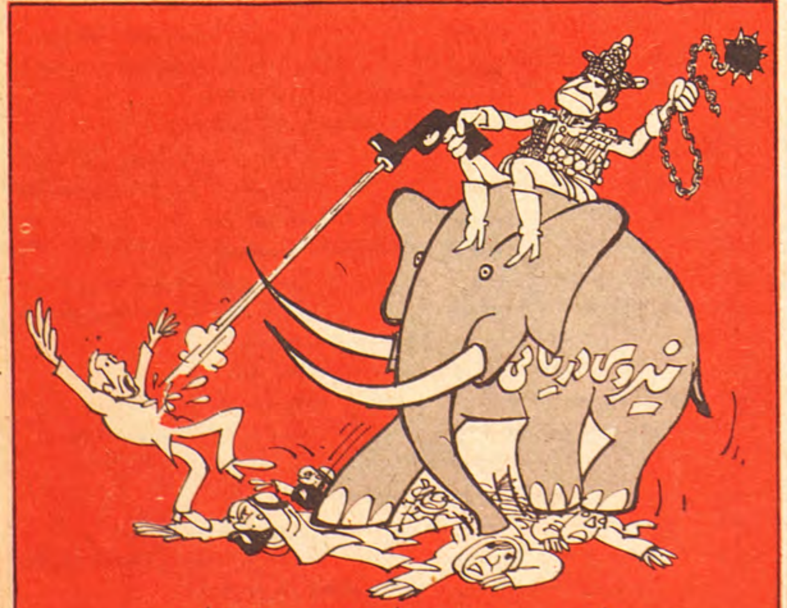
مش ممد

جای پای سیا و آمریکا
عاملان پلید و پست رژیم
توی کابینه کرده‌اند نفوذ
در کمیته گرفته‌اند قرار
همه بی‌خوف و فارغ از تشویش
دم زنند از مکارم اسلام
هست بی‌پرده هر طرف پیدا
سر برون کرده از خفا بی‌بیم
در تلاشند جملگی شب و روز
باز هم در کمین صید و شکار
با لباس گشاد و باته‌ریش
حامیان سیاهکار ظلام

* * *

ای همه کارتان ریا و فریب
روز و شب دم زنید از وحدت
دم ز اسلام و حق زنید همه
دم ز عدل علی زده شب و روز
دم ز مستضعفان و محرومان
دم ز آوارگان بی‌خانه
دم ز خواهر، برادران و ابی
دم ز عدل و برابری و وداد
دم از این اقتصاد توحیدی
دم ز خون گرامی شهدا
ای به تن کرده جامهٔ مذهب
این همه دم زدن همه دانی
ای همه فکرتان عجیب و غریب
یافته وحشت از شما شدت
در عمل زین دومی رمید همه
جز شقاوت نداده‌اید بروز
دم ز زحمتکشان و مظلومان
دم ز بیچارگان بی‌لانه
دم ز پویندگان راه نبی
دم ز حق و برادری و رشاد
دم ز "برنامه‌های تولیدی"
دم ز ظلم و جنایت اعدا
نو مسلمان انحصار طلب
دانی اما ، علاج نتوانی

بقیه در صفحه ۲



تیسمار مدنی ــ در خوزستان عرب و عجم نداریم ...

## معرکه عمو

ــ عمو مرشد
ــ لبیک بچه مرشد
ــ مستضعف به کی میگن ؟
ــ مستضعف به آدم زحمتکشی میگندکه یک‌عمرغارتش کردند و امروز آه ندارد که با ناله‌سودا کند .
ــ آمرشد . غنائم‌جنگی به چی میگند؟
ــ غنائم جنگی‌یعنی مال و منالی که‌در جنگ‌نصیب‌گروه فاتح میشه، یعنی مالی که در جنگ از دشمن مغلوب به چنگ سرداران‌غالب‌می‌افته ــ ولی‌این‌سئوال ها چه ربطی بهمدیگه داره ؟
ــ ارتباطش‌رابعدا" خدمتت‌عرض‌میکنم، ولی حالا ازت میخوام که دربارهٔ‌غنائم جنگی یک مثال برام بیاری. البته اگه بتونی .
ــ عرض شود به حضور بچه مرشد که غنائم جنگی عبارتست از فرش، پول طلا و جواهرآلات، خانه، ملک، مبل وسایل قیمتی خانه، لباس، حتی سگ وگاو و خر و مرغ و ماهی و جک وجونور های دیگه....
ــ و همهٔ اینها به‌سردارهای گروه غالب میرسه؟
ــ قیمت قیمتی‌هاش آره، ولی خورده ریزاش به سوارهای زیر دست میرسه.
ــ مثلا" میشه که این چیزهائی که مااز شاه و فک وفامیل‌هاش به چنگ آوردیم غنائم جنگی حساب شه؟
ــ نه جون دلم، نه بچه مرشد جون، این‌ها جزو بیت المال ملت بوده که آنهاچاپیده‌بودند و حالا که ما انقلاب کردیم ، قراره‌به‌صاحبان‌اصلیش ، یعنی مستضعفین برسه .
ــ اگه اینطوره پس چرا سرداران گروه

بقیه در صفحه ۲

## بر سر مفسر بیچارهٔ ما چه آمد؟

ما یک مفسر سیاسی و اقتصادی داشتیم به اسم اسکندرخان قراچه داغی که الحق و الانصاف بد مفسری نبود ، گلیم خودش‌را میتوانست از آب بکشد . اینکه اینجوری با فعل ماضی و با افسوس و حسرت از او یاد می‌کنیم، برای این است که طفلکی مفسرمان‌آن هفته یکدفعه صحیح و سالم مثل توپ خورد زمین و دیگرازجابلند

بقیه‌در صفحه ۴

## تیغ خودمکن به غلاف

نصرت الله نوح

گوش خوابانده دشمن مکار
بهر فرصت، بود دقیقه شمار
نیست‌این‌لحظه ،گاه‌بحث‌ونقار
بازکن چشم وگوش خود، هشدار
لحظه حساس و وضع تاریک است
کار ، باریک تر ز باریک است
دوستان دشمنان هم شده‌اند
هر یکی فکر بیش وکم شده‌اند
نوشدارو بدند و سم شده‌اند
در ره اختلاف علم شده‌اند
گر بدینسان ادامه یابد کار
لیس فی‌الدار غیر هو دیار

بقیه در صفحه ۲

## مرا نجات دهید!

### نامهٔ یک استاد دانشگاه

راستش را بخواهید ازآنجاکه‌بنده آدم بسیار بزدل و جبونی‌هستم ،از وقتیکه عده‌ای از همکاران مرا به‌جرم داشتن افکار چپی از دانشگاه اخراج کرده‌اند ، ترس عجیبی برم داشته‌و هر بار که برای درس دادن‌سرکلاس میروم ،قبل ازاینکه کلمه‌ای رابرزبان بیاورم ، صد بار آنرا زیر لب‌مزه مزه می‌کنم،مبادا که بوی چپی از آن به مشام‌کسی‌برسدو بنده‌را هم بفرستند لای دست همکاران سابقم که بروم و پشت پارک ملت آش رشته بفروشم .
مبحثی را که من درس می‌دهم فیزیولوژی است . حتما" شما پیش خودتان خواهید گفت آقاجان ، فیزیولوژی‌که‌به سیاست‌ارتباط ندارد

بقیه از صفحه ۱۰

## تکرار تاریخ

آخرهای هفتهٔ پیش بود . دردفتر مجله‌ای نشسته بودیم که پستچی با یک‌بار مجله‌خارجی از راه‌رسیدوهمه را گذاشت روی میز . سی چهل تایی میشد ، از فرانسه وآلمانی‌وانگلیسی . همینجوری به اوضاع درب و داغان مجله‌های پاره پوره نگاهی کردم وبه سردبیر گفتم :
ــ حالادیگرکارتان‌به‌جایی رسیده که‌به جای‌استفاده از مجله‌های‌جدید خارجی ،مجله‌کهنهٔ کیلویی‌میخرید ؟
سردبیر ،رنجیده‌نگاهی‌به من کرد، که یاد نگه کردن عاقل اندر سفیه افتادم،و گفت :
ــ داداش اینها همه مجله‌های آخرین شماره است . منتها ماموران رسمی سانسور مجلات‌خارجی‌التفات کرده‌اندواینجورخدمتشان‌رسیده‌اند.

بقیه‌در صفحه ۴

## معرکهٔ مو

بقیه از صفحه ۱

غالب توی اون خونه ها نشستند؟
ـ کدوم خونه‌ها ؟
ـ مثلا" خونه اسدالله علم که میگند یکی از روحانیون "بلندپایه" نشسته، مثلا "خونه‌نادرجهانبانی ،خونه‌نصیری خونه شاپور ماپورها و . . و . . .
ـ گمان نکنم اینطور باشه، چون قرار اینطور بوده‌که اینابه مستضعفین برسه.
ـ خب ، لابد اینائی که رفتند اینا را ضبط کردند جزو مستضعفینند .
ـ خفه شو بچه ، مستضعف که یه نفر نمیشه ، آنهم روحـانی بلندپـایه و سرپرست فلان سازمان و . . . .
ـ عصبانی نشو آمرشد ، عرض نکردم بین غنائم جنگی و سرداران فاتح و مستضعفین ارتباطاتی وجود داره ؟
ـ آره ، مرده شور آن زبونتو ببره ، که هرسئوالی میکنی هزارتانیش توش داره.

* * *

ـ جناب مرشد
ـ بگو بعله ، بچه مرشد
ـ میگم ، جریان گوشه‌کنایه های خلبان آزمارادر روزنامه‌ها خواندی ؟
ـ آره، ولی همش ارقام و سندبود .
ـ خب ، این طومارزاده و چماقداراش که‌تا دیروزهرکی‌هرچی میگفت میریختند سرش و میگفتندمدرک وسندت کو ،چرا درجواب این بابا لال مونی گرفتند ؟
ـ خب ، لابد فکر کردند که اگه جواب بدند به انقلاب لطمه میخوره !
ـ به کجای انقلاب آمرشد ؟
ـ به پیچ و مهره‌هاش ، آخه اینا پیچ و مهره‌های‌پایه‌های‌ازپیش‌ساختهٔ انقلابند بچه مرشد .
ـ فکرنکنم آنطورباشه آمرشد ، شیطونه به من میگه‌یارو از ترس اینکه مباداگند قضیه بیشتر دربیاد ، صلاح را دراین دانست‌که‌موضوع را لای سبیلی درکنه.
ـ اهه ، کدوم قضیه؟ کدوم گند ؟ چرا گنگ‌وسربسته حرف میزنی ، بچه‌مرشد؟
ـ به‌هه ،کجای‌کاری‌آمرشد،مگه‌نخواندی که‌یارو گفته بوداگه تامین جانی داشته باشم ، چیزهای ندیده نشنفته‌ای را که با چشم خودم دیدم و شاهدهم دارم همه راافشا میکنم ؟
ـ فکر میکنی یارو خلبانه چه چیزهای ندیده‌نشنفته‌ای‌راباچشم خودش دیده بود ، بچه مرشد ؟
ـ راستش من خودمم هرچی زور زدم عقلم به جائی نرسید ، بارها به سرم زد که از مجریان برنامهٔ "دانش" اینو بپرسم ،چون‌فکرمیکنم‌که‌این یک مسئله علمی باشه.
ـ چطور از مجریان‌برنامهٔ دانش ؟
ـ آخه هرچی باشه ، آنها دانششان‌در این زمینه از همه بیشتره !
ـ تف به‌آن روت بیاد بچه مرشد ، تو هم‌که‌خفه‌ام‌کردی امروز با این‌حرفهای پرت و پلات !

* * *

ـ آق مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ میگم ،بازم‌که‌درکردستان‌سروصداست
ـ بگو در کجا سروصدا نیست ، بچـــه مرشد ؟
ـ نه راستی ، چرا همش بند میکنندبه کردستان ؟
ـ آخه ، آنجا هم مردمش قاطع ترند و هم‌حقوق پایمال شده شان قابل‌انکار نیست .
ـ چراپرت میگی‌آمرشد ، مگه ما انقلاب نکردیم که حقوق پایمال شده مردمان را بهشان بر گردانیم ؟
ـ چرا ، ولی "اما" هم داره.
ـ اماش دیگه کدومه ، آمرشد ؟
ـ جبران "حقوق" ازدست‌رفته خان‌ها وفئودالهاوملانماهای‌زمینداروغیره . . .
ـ مگه‌خان و فئودال و ملاک و زمیندار قرار نیست که بره‌پی کارش ؟
ـ ده ، دیدی‌حالا ،تومیخوای کردستان طوری از وجود انگل‌هاپاک‌بشه که‌هوای خودمختاری‌به‌سرش‌بزنه و برای جاهای دیگه الگو بشه ؟
ـ ای‌بابا ، توهم‌که امروز همش طاغوتی حرف میزنی ،آمرشد ؟
ـ ای ننه ، توهم‌که امروز همش ماغوتی حرف میزنی ، بچه مرشد .

* * *

ـ میگم آمرشد
ـ ده بگو مرشد
ـ این‌جنگ رئیس ستاد و رئیس دژبان جریانش چیه ؟
ـ این‌جنگیه‌که به من و تو مربوط نمیشه بچه مرشد ، جنگ قدرت هاست .
ـ جنگ قدرت ها دیگه کدومه آمرشد ؟
ـ جنگ‌قدرت‌ها اینه‌که‌هریک‌ازگروههای قدرتمند هزار گانه بخواد ارتش و قوای نظامی‌رادر اختیار خودش بگیره وبرای روز مبادا حفظش کنه .
ـ پس میگفتند که ارتش مردمی شده ؟
ـ " میگفتند " را ولش کن ، "میکنند "را بچسب بچه مرشد
ـ میگم آمرشد ، نکنه‌آن‌زیر زیرها ،خبر هائی‌باشه ؟
ـ مثلا" چه خبرهائی ؟
ـ ای ، مثل کودتا و شبه کودتا و این" جور چیزا.
ـ این‌که‌روشاخشه . بچه‌مرشد ، بالاخره باید ماهی‌های گنده ماهی‌های ریزتررا قورتشان بدند ، همینطوری که نمیتونه پیش بره.
ـ پس تکلیف مردم و تکلیف آنهائی که انقلاب کردند چی میشه ، آمرشد ؟
ـ ای‌بابا ، کدوم مردم؟
ذلیل نشی صلوات آخر را بلند ترختم کن .

## برنامهٔ همه جانبهٔ ملی کردن

بدنبال‌ملی شدن‌بانکها و ادارهٔ آنها توسط دولت ،اعلام شدکه صنایع بزرگ نیز ملی میشوند و دولت ادارهٔ آنها را به‌دست خواهد گرفت . شایع است که برنامهٔ ملی کردن همه چیز در راس‌برنامهٔ دولت قرار دارد و بزودی‌مجلس‌شورای‌سابق نیز ملی‌اعلام شده و دولت عهده‌دار ادارهٔ امور آن خواهدشد !

# باعرض معذرت

*این شعرکه‌درشماره قبل چاپ شده بودمتاسفانه در آخرین لحظه‌ای که صفحات روزنامه به زیر چاپ میرفت بعلت بهم‌ریختگی صفحه بقدری غلط غلوط و درهم برهم از آب درآمد که بکلی مفهوم‌خود رااز دست داد و در نتیجه صدای بسیاری از خوانندگان آهنگر را درآورد بطوریکه حتی عده‌ای ما را متهم به خود سانسوری کردند .*
*برای رفع این اتهامات و خواباندن‌آن‌سروصدا ها و سر و صدای "مش مسلم" شاعر این شعر اکنون خود را جریمه کرده و یکبار دیگر درست آنرا چاپ میکنیم تا ما باشیم و دیگر از این "غلط و غلوط" ها نکنیم !*

# ملت بهوش باش

مش مسلم

ملت بهوش باش که عمـال‌ارتجاع
دامی بزرگ برسر راهت نهفته‌اند
ساواکیان و شاه پرستان و یانکیان
اندر پی‌ی مواضع از دست رفته‌اند

* * *

دست پلید امپریالیسم نفتخـــوار
ازهر طرف به‌قصدهلاکت بود دراز
بازار سازش و حیل‌وخدعه و فریب
گرم است ،گرم بهر حریفان یکه‌تاز
**شد نقش آرزوی تو و ما و من برآب**
**گوئی فسانه گشت مواعیـد انقلاب**
گویند "وحدت کلمه" لیک درعمل
تشویق‌برنفاق وشقاق‌است‌وانحصار
صحبت‌زعدل‌ومنطق‌وایمان‌بودولی
فرمان حمله‌است‌و بسیج چماقـدار

* * *

فرزند خلق بار دگر در اسارتنـــد
اندرشکنجه‌گاه‌اوین ، خانه‌های امن
بیرون خزیده بار دگر لشگر "سیا"
بی‌هیچ‌ترس و واهمه‌ازلانه‌های امن
**واین‌بارجزموساد و ساواک و علم کتل**
**باندی‌هم‌از"امل" به‌خودافزوده‌آن‌دغل**
ملت بهوش باش که تعویض مهره‌ها
جزیک‌نقاب‌ظاهری‌وخدعه بیش‌نیست
مفهوم‌انقلاب دگرگونی‌است ،و این
جزانتقال‌چکمه به‌دستاروریش‌نیست

* * *

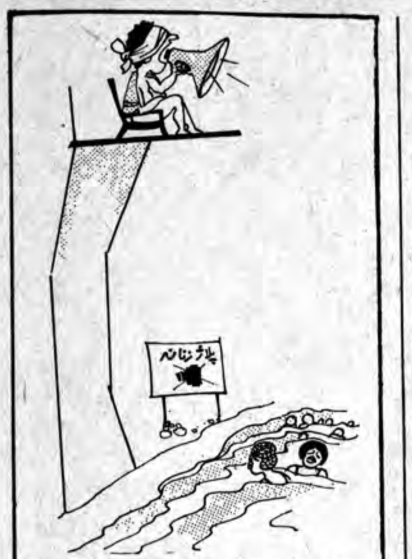
سرمایه‌دار و واسطه‌دلال و بانکدار
از نورسید و گشت مسلط به کارگـر
دهقان‌دوباره‌رانده‌شدازسرزمین‌خویش
قزاق شد دوباره بر اوضاع مستقـر
**با ارتجاع منطقه همگام و همزبان**
**یانکی‌زپیش‌وما‌زپی‌ی‌او کشان کشان**
ملت بهوش باش که عمال ارتجاع
ازاتحاد و وحدت‌تو غرق وحشتند
دیوانه‌وار از پی‌ی سرکوب توده ها
اندر تلاش توطئه و کسب قدرتنـد

* * *

بیدارباش و نهضت‌مشروطه یاددار
تا ز انقلاب تو نبرد بهره میروخان
هشیارباش‌تا ننشیند شوخ قـــوم
با اجنبی بروی مزار تونغمه خوان
**ثابت بکن که ایران ویران نمیشود**
**ویت‌نام میشود ، اما لبنان‌نمیشود**

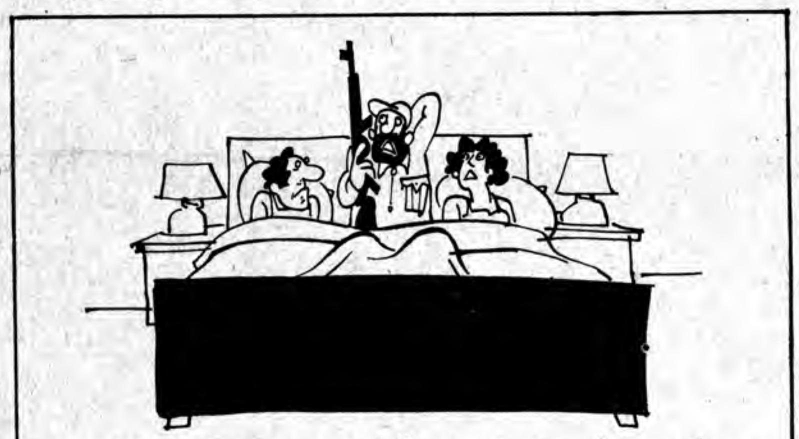
# شایعات

بقرار اطلاع‌بدنبال تصفیه‌افرادی نظیر دکتر نادر افشار نادری‌به‌اتهام نزدیک‌بودن به‌دربار ، کلیه‌استادان دانشگاههای پهلوی سابق وآریامهر سابق از طرف کمیته‌های تصفیه این دو دانشگاه ، بجرم آریامهری‌بودن‌و نزدیکی با خانواده پهلوی مشمول تصفیه و پاکسازی شده‌اند .
شوراهای‌تصفیه‌کننده‌دردودانشگاه مزبور ، در توجیه این عمل گفته‌اند که اگراین استادان ،طاغوتی نبودند هرگز در دانشگاه‌هائی که نام کثیف پهلوی و آریامهر را داشت‌استخدام نمیشدند .
بدنبال این تصفیه انقلابی ،قرار است دانشجویان امسال و سالهای آینده ، خود وظیفه تدریس بخود را بعهده بگیرند .
در رابطه با همین شایعه ،یک‌مقام آگاه، شایعه‌اخراج‌کلیه‌استادان‌دانشگاه تهران را به اتهام اینکه نامبردگان برای رفتـن به دانشگاه از خیابان " شاهرضا " عبور میکرده‌اندتکذیب کرد و گفت درست است که اینان‌نیز با عبور از خیابان "شاهرضا" نشان داده بودند که از نزدیکان خانواده پهلوی هستند ، لکن چون جرم این عده‌ازنوع‌درجه‌دوم محسوب‌میشود ، مشمول عفـو قرار گرفته‌اند و فعـلا" کاری به کارشان نداریم تا بعدا"اگر لازم‌شد سرفرصت‌به حساب‌وکتابشان برسیم .
* شنیده میشود که دولت آمریکاسر انجام موافقت کرده که سفیر دیگری را بجای‌کاتلر‌برای ایران تعیین‌کند . از آنجا که دولت ایران از پذیرفتن سفیر نامبرده امتناع کرده وخواستار جایگزینی وی با فرد دیگری بود ، مقامات‌امریکائی پس از بحث‌ومشورت زیاد ، موافقت خود را باتعیین‌سفیر دیگری اعلام داشتند . هنوزدقیقا" مشخص نشده که چه کسی بجای‌کاتلر سفیر آمریکا در ایران خواهـد شد ، ولی دراین‌میان از دو سه نفر مشاهیر "ذوملیتین ! " بیشترنام برده‌میشود . گفته‌میشود مقامات امریکائی‌سرانجام متقاعد شده‌اند که‌این افرادبیش از هر شخصیت امریکائی قادرند منافع امپریالیسم را در این خطه ازخاورـ میانه حفظ‌کنند و چون دراین‌میان، پول بلیط هواپیمای سفیر نیز به نفع خزانه آمریکا صرفه‌جوئی خواهدشد، لذا انتخاب یکی از افراد یاد شده در فوق ، تقریبا" قطعی بنظرمیرسد.



ـ لطفا" غرق نشده‌ها غرق شده‌ها را نجات بدن .

**آهنگر**
هفته‌نامه سیاسی ـ طنز
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالا" روزهای‌سه‌شنبه‌منتشرمیشود



ـ من این حرفها سرم نمیشه ، تو قباله‌از دواجتون ننوشته که شما میتونین پهلوی هم بخوابین . . .



ـ آهای ، تو جمهوری اسلامی و حوض مختلط ؟ .

# تیغ خود . .

بقیه از صفحه ۱

دشمن کینـه‌توز بیـدار است
سخـت گرم بسیـج پیکار است
با چنیـن اختـلاف در یاران
گر شود جنگ ، کـار ما زار است
**با هجوم اراذل و اشـــرار**
**وقنـا ربنـا عـذاب النـــار**
هیچ‌دانی زچیست دشمن‌شاد ؟
چونکـه در خلق اختلاف افتاد
میزند این ، به ضد آن فـریاد
می‌نمـاید ز خصـم استمـداد.
**درهم افتـاده ایـم مشتی کـور**
**جیـب و دامان هم دریم بـزور**
چند روزیسـت غـرش رگبـار
نـزده در درون خصـم شـرار
کند گشتـه است دادگه را کار
تیـغ برا ، نشستـه در ز نگار
**زیـن جهت نیـز هست دشمن شاد**
**کـه کند باز ، فتنـه‌ای ایجـاد**
ای تو بـر دادگـه نگهبـانـا
ای کـه جاریسـت از تو فرمانـا
"ای خردمند عـاقل و دانـا"
عجلـو فـی‌القصـاص دزدانـا
**رحم ، بر گرگ شـوم ، مذموم است**
**ظلم ، بـر گوسفند مظـلوم اسـت**
ملـک را عـامل ثبـات تـوئی
خصـم را آتش حیـات تـوئی
**داورا !** تیغ‌خودمکن به غلاف
منتقـم از همه جهـات تـوئی
**از تو در وحشـت‌اند شـاه وسیـا**
**وحد هــو لا الـه الا الـــلــه**

# سکوت انقلابی!

بقیه از صفحه ۱

چو می‌بینی که دولت چار اسبه
دم‌سرمایه‌داران را می‌چسبه!
جـواب کـارگـر را با گلولـــه
دهد ،اندازدش‌درچاله چوله
و یـا درپشت ارباب فئـودال
زدهقانان ستاندمال و اموال
تو گر مام وطن را دوست داری
نمی‌باید صدائی در بیاری
خموشی پیشه کن جانا ، خموشی
که‌صدهاحسن‌داردجان‌هوشی!
فـرا چنگ آیدت شغل حسابی
شوی مردی متین و انقلابی
بروی سر تو را گیرند و هر جا
کنندازبهر تو هی‌حلوحلوا !
بله، ای جانه فرزنـد یگانــه
خموشی پیشه کن‌اندر زمانه
که از این ره بزرگان هنرمند !
به‌مال‌ومنصب‌وجائی رسیدند

# دست از انحصار بردارید

بقیه از صفحه ۱

زانـــکه یـار تـو هســت اندربر
خلــق را چشـم انتـــظار بـه در
خلــق رزمنــده کـرده جان ایثار
تــو نشستــه بـه مسنــد احــرار
طـالـب حاکمیـت و قــــدرت
عــاشق شغــل و منصـب و عـزت
بهـر تثبیـت ایـن مقـام بلنـد
بـاز تبعیـد و بـاز محبـس و بند
آنکـه با شـاه دسـت وپنجه شده
بـاز امـروز هـم شکنجـه شـــده
بـا قـوانیـن کـور استبـــداد
زده بیـــرون جـوانـهٔ بیـــداد
ضـد زحمتکـشان و کـــار گران
بـر علیـه گـروه بـــرزگـــران
هـر که از جـان و دل کشد فریاد
بـر علیـه ستـم بـر آرد داد
مهـر تکفیـر مـی‌زنـی او را
تـا ببنـدد زبـــان حقگـو را
نـو مسلـمان انحصـار طلـــب !
خـواهی امـروز هـم ببندم لب ؟
لـب ز قـول و قـرار آمـریـکا ؟
لـب ز نقـش پلیـد و زشت سیا ؟
لـب ز ظلـم مضـاعـف‌اکـراد ؟
لب از این خلق خسته از بیداد ؟
لب ز ظلمـی کـه ترکمـن دیده ؟
زیـر شـــلاق ظلـــم پـوسیـده؟
زیـر شـــلاق شـاه وحشتـــزای
زیـر شـــلاق ظلـــم "آتابای"؟
مـن از ایـن خلق ها و خلق‌دگر
لب ببنـدم که تـو شـوی سرور؟
من ببندم لب و تـو رانی حکم ؟
تـو زنی حرف و بنده صم وبکم ؟
بـام تـاشام و شـام تا هر بـام
رادیـو در تیـول تـوسـت مدام
میشود حرف و وعده هایت‌پخش
تـوی "سیمـا" سـواره و با رخش
گوئی هـرکس مـوافق ما نیســت
نیســت از ما و جایش‌اینجانیست
نه بـرادر ! چنین قـراری نیست
مملکـت داری انحصـاری نیســت
شـاه هم بـا هزار دستـــاویـز
گفت یک حزب ، حـزب رستاخیز
هـر که جز اینـش هسـت برنامه
هسـت آماده اش گـــذرنـــامــه
لیـک دیـدیم خلـق رزمنـــده
کـرد آن شاه را سـر افکنــده
شـد گـذرنامه‌اش نصیب خودش
شـاخ او رفـت توی جیب خودش!

* * *

دسـت از انحصـار بـرداریـــد
جـاهـــلان را به خلق مگماریـد
تهمـت بـی‌اسـاس و بـی‌پـایه
زدنـش سـاده است و بـی‌مایـه
لیـک خـون را به جوش مـی‌آرد
خلـق را در خـروش مـــی‌آرد
بـگذاریـد خلـق ما ، بـی‌بیـم
خـود بگیـرد بـرای خود تصمیم
نیسـت محتـاج قیـم و سـرور
سـایه‌هـای سیـاه بـالا سـر
راه‌او را دوبـــاره سـد نکنید
نفـی اثبـات مستنـــد نکنیـد
هـرچه گـردید سـد ایـن معبر
حـق به حقـدار میـرســد آخر
خلق رزمنده بـاز بـا فریـاد
میدهددودمـان ظلــم به‌باد

## لوازم یدکی : از چپول

محمود آقا یک اتومبیل گالانت داشت‌که‌دوتا برف‌پاک‌کنها یش را برده بودند . رفیقش حسن آقا هم یک اتومبیل بی ــ ام ــ و داشت که آینه بیرونش‌را ازبیخ بازکرده و برده‌بودند. محمود آقاو حسن آقا راه افتادندطرف خیابان چراغ برق که این وسایل را بخرند . ماشینشان را گوشه‌ای پارک کردند و به اولین مغازهٔ یدک فروشی که رسیدند ، محمود آقا از همان بیرون مغازه پرسید .

ــ آقا برف‌پاک کن گالانت داری ؟

ــ چندتا میخوای ؟

ــ دوتا

ــ دوتام زاپاس ببری راه‌دوری‌نمیره .

ــ بعد شاگردش را صدا زد و گفت :

ــ اصغر! بپربرف‌پاک‌کن گالانت بیار

اصغر هنوز نپریده بود که حسن آقا پرسید :

ــ آینهٔ بی ــ ام ــ و چطور ؟

صاحب مغازه گفت :

ــ دوتام آینهٔ بی‌ــ ام ــ و بیار .

محمود آقا که‌مظنهٔ برف‌پاک‌کن گالانت دستش بود ، گفت :

ــ برف پاک کنها رو چطور میدی؟

صاحب مغازه پرسید . قبلا" چند میخریدی ؟

محمود آقا مظنه رو پائین گرفت‌وگفت .

ــ دویست ، دویست و پنجاه . . .

صاحب مغازه گفت : این قیمتها مال دورهٔ طاغوته ، قیمتهای ما اسلامیه، جفتی هشتاد تومن .

صاحب مغازه مثل ترقه از جایش می‌پرد و خطاب به اصغر شاگرد مغازه‌میگوید :

ــ د ــ حیف‌نون حواست کجاست؟ آریا بود بجم !

بعد دستپاچه اصغر راجلومغازه می‌برد و یواشکی بیخ‌گوشش‌سفارشهائی میکند. اصغری تیز ویز میرود و مرتضی‌خان صاحب مغازه بر میگردد و به آقائی که روی صندلی نشسته‌میگوید :

ــ جنس شمام الان میرسه !

محمود آقاوحسن‌آقا هنوز سخت سرگرم دستچین کردن برف‌پاک‌کن و آینه هستندکه‌جوانکی برافروخته‌وارد می‌شود و با اعتراض میگوید .

ــ باباگلی بگوشه جمالت ! خیلی مردی داداش.

ــ بازم که توئی .

ــ مرده و قولش.

ــ باز بلند کردن ؟

ــ جک و زاپاس و آچار چرخو ، این پنج دفعه .

مرتضی خان که از کوره دررفته بلند می‌شود .

ــ توبمیری ، باین قبله ، باین قبله . . دوتابچه‌هاموکفن کردم . اگه‌من باشم . . . قول دادم سرحرفمم ، هواپیما بودنمی‌کردم مال‌توکه‌حیوونکی ژیانه .

بعد آرام می‌شود و می‌پرسد .

ــ چه وقت تمیزش کردن ؟

ــ دو بعد از ظهر .

ــ کار یدالله بلبرینگیه . . .

گوشی را بر میدارد ، چند شماره میگیرد

ــ صد تومن با بیست روز ضمانت .

ــ نود تومن ، یه ماه ، خوش دارم نه نگی .

ــ بردار برو بابا ، اینم شده کاسبی؟ سگ بلانسبت بشاشه‌توش ، از اون دست بگیر بده این دست ، مام این وسط شدیم حمال مفت .

محمود آقا وحسن آقا که تازه تازه دارد یک‌چیزهائی دستگیرشان می شود ، با احتیاط آینه و برف‌پاک‌کنها راروی میز میگذارند و محمود آقا پرروئی میکند و می‌پرسد :

ــ مرتضی‌خان باماچه‌جوری‌تا میکنی داداش؟

ف‌پاک‌کن میخواین ، بفرماین .

ــ اگه دور از جناب ، دور از جناب بلندش کردن چی ؟

ــ اختیار دارین ، مگه شهر هرته ؟

ــ اومدیم و بردن .

ــ تشریف بیارین همینجا ، قدمتون روی چشم .

ــ ایوالله ، حالا نمیشه از مام بجای هشتاد تومن و پنجاه تومن یه خورده بیشتر بگیرین ؟

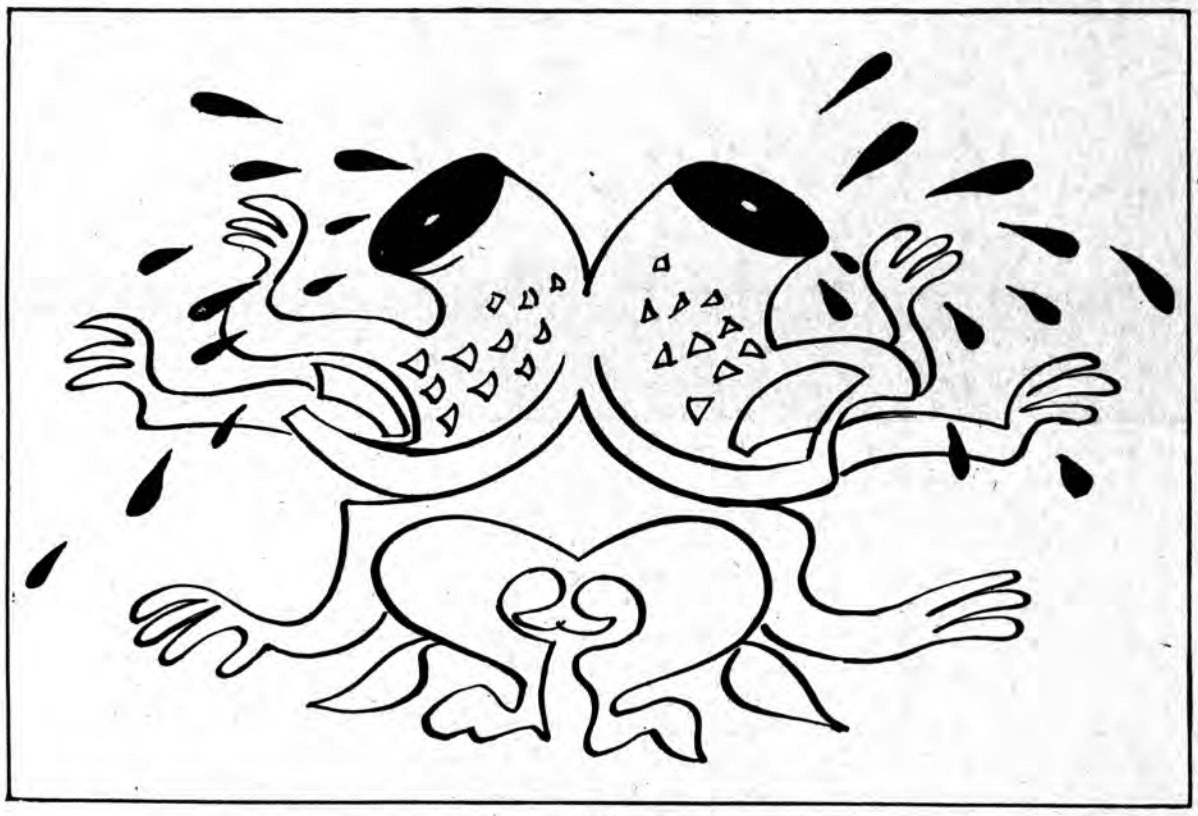
ــ قیمتهای‌ماجون همه‌فیکس فیکسه .

ــ ضمانت نامه رو عرض میکنم .

ــ مثه‌اینکه‌بدجوری‌تو باغ نیستین ، ضمانتنامه‌روازخریدسوم به بعد میدیم اونم به شناس.

ــ حالا یه جوری با ما کنار بیا .

ــ ولمون کنین بابا . مگه من اینجا دارالعجزه باز کردم ، بهمین قبله



محمود آقاخوش خوشانش شد و رفیقش حسن آقا پرسید .

ــ آینه‌ها چنده ؟

ــ اونم پنجاه‌تومن بده‌که‌مشتری‌بشی

محمود آقا و حسن آقا دیدند عجب هالوئی گیرآوردند ، زرنگی کردند و صدایش را درنیاوردند .

آقائی‌که توی مغازه‌روی صندلی نشسته بود گفت :

ــ این مرتضی‌خان یه‌پارچه جواهره ، تاحالا شونزده جفت قالپاق‌ازش بردم که اگه قرار بود قیمت رسمی شو بدم ، فرش زیر پام رو باهاس میفروختم .

تلفن زنگ زد و مرتضی خان گوشی را برداشت . . .

ــ الو . . . خب . . . خب . . . معطل چی هستی ؟ حسابی بتکونش ، دوتا در جلوشم جنگی بفرس اینجا . . . . . یداللهم تا حالا دنبال گلگیرها شه ! . . . دارم . . . دارم . . . دارم . . . خداحافظ

گوشی را میگذارد و شاگردش با دوتا پاکت بزرگ‌واردمی‌شود . یکی از پاکتها پر از آینهٔ بی ــ ام ــ و است ویکی مملو از برف‌پاک‌کن گالانت . آقائی که توی مغازه روی صندلی نشسته آهسته می‌پرسد :

ــ شاه مرتضی ، مال‌ما چی شد ؟

ــ حوصله‌کن‌فدات بشم . سگ مصب انگار تخمشو ملخ خورده .

محمود آقا و جسن آقا با ولع از توی پاکتها مشغول سوا کردن برف‌پاک‌کن‌و آینه هستند که یکمرتبه مرتضی خان

ــ الو . . یدالله ، ــ تو کارهای دیروزت خرت و خورت ژیان داری ؟ . . . سابیدی ، خودیه بابا ، . . . تو بمیری نه . حی‌و حاضر مثه شاخ شمشاد جلومه ، نه مرگ‌تو ، بهش قول دادم ، بیچاره‌روقول‌ما ماشینه رو ول کرده‌رفته بستنی بخوره . . .

بده شاگردت بیاره ، میگم جون مرتضی . . . علی علی . . .

گوشی‌رامیگذارد ، شاگردش‌هن‌هن کنان با چهار تا قالپاق شورلت ایران وارد می‌شود .

مرتضی خان میگوید .

بدو خدمت آقا .

محمود آقا و حسن آقا اجناسشان را انتخاب کرده‌اند و منتظر می‌شوند تا مشتری‌قبلی‌پول قالپاقها را بدهد بعد وارد مذاکره شوند . مشتری میگوید :

ــ شاه مرتضی ، مظنه همونه؟

ــ اوندفعه چند بردی ؟

ــ چهل .

ــ سی بده .

ــ همون چهل‌میدم‌به‌بچه‌ها سفارش کن یه مدت دور ما رو قلم بگیرن .

ــ نون نمیکنه توبمیری .

ــ پنجاه میدم .

ــ همون سی بده .

ــ هفتاد .

ــ مگه من سرگنج نشستم داداش؟ آفتاب به آفتاب این خراب شده هزار تومن خرجشه .

ــ خیرت برسه ، بگیر ـنم‌هشتاد تومن .

دیشب سر سرویس یه دوج که سرتا ته چهار تومن نمیارزید ، بچه‌هامون دم به تله دادن ، پنج تومن سلفیدیم . . . وضع خرابه قربونتم ، صد تا دسته ، حالا دیگه هر ننه قمری از راه میرسه برف‌پاک کن و قالپاق میزنه . . . . مام آدمیم ، مام زن و بچه داریم ، با این بازارخراب بریم‌چاروا‌داری‌به‌از اینکاره

محمود آقاوحسن آقا که مجاب شده‌اند کیفهای بغلی شانرا در میآورند و چند تا اسکناس میشمرند که مرتضی‌خان سر رحم میآید .

ــ حالا یه‌علامتی ، نشونه‌ای ، چیزی روی لوازمتون‌بزنین ، دفعهٔ بعد اگه پیش من بود یه کاریش میکنیم . . .

محمود آقا و حسن آقا با عرض تشکر حسابشان را میدهند ، خدا حافظی میکنند و خارج می‌شوند .

ــ فن‌زنگ میزند ، مرتضی خان گوشی‌را برمیدارد و میگوید .

ــ الو . . چیه ؟ یه گالانته ، یه بی ــ ام ــ و ، خب . . . خب . . . یه دقیقه صبر کن . . . ببینم . . .

مرتضی خان پشت‌گوشش رامیخاراند ، هوای کاردستش میآید و می‌پرسد :

ــ ببینم گالانته برف پاک‌کن نداره، بی ــ ام ــ و هم آینه ، درسته ؟ خاک بریز روشستم ، حسابی بتکونش. . . . دارمت ، زت زیاد .

همچه که‌گوشی رامیگذارد محمود آقا و حسن آقا سراسیمه وارد می‌شوند . . .

پایان

# نامه‌ای به‌فرزند دور از وطن

فرزند عزیزم ، نامه‌ات رسید از سلامت وجود وپایان‌یافتن تحصیلا تت بسیار خوشحال شدم . نوشته بودی از اوضاع کنونی ایران برایت بنویسم تا دربارهٔ بازگشت به وطن تصمیم بگیری .

قبل ازهرچیز باید بگویم‌که سازمان اهریمنی ساواک بکلی نابودگردید. اسامی دژخیمان این سازمان و مدارک مربوط به‌جنایات کثیف آنان را دولت با قاطعیت انقلا بی خود در دسترس افکار عمومی گذاشت . مردم هم فورا" همهٔ آن جنایتکاران را از دستگاههای دولتی و خصوصی طرد و جامعه را پاکسازی کردند . سازمان و ارکان ارتش ضدخلقی گذشتد نیز به طوربنیادی دگرگون و بازسازی شد . اطاعت کورکورانه و شعار امپریالیستی " ارتش چرا ندارد " برای همیشه از بین رفت از این پس برادران ارتشی باید مردانگی ومهارت‌نظامی خودرا فقط برای حفظ استقلال‌مملکت دربرابرتجاوزبیگانگان نشان‌دهندنه آنکه با هربهانهٔ پوچی در مقابل هموطنان بی‌گناه و بی‌دفاع خود عرض اندام کنند و شعبان بی‌مخ وار هل‌من مبارز بطلبند .

مسئله دیگر آنکه کلیه موٴسسات صنعتی ، کشاورزی ، موٴسسات بیمهٔ خصوصی ، بانکها و به طور کلی همهٔ سرمایه‌های وابسته به ملکیت عمومی درآمد .همچنین زمین‌های‌متعلق به سرمایه‌داران‌بزرگ‌مصادره وبه شوراهای مختلف واگذارگردید .غارتگران ثروت‌ملی که در دوران دیکتاتوری‌خاندان رسوای پهلوی دارای همه گونه قدرت سیاسی واقتصادی بودند حالا بیچاره شده به‌نان شب محتاجند .

از ویژگیهای انقلاب ما ، وجود همه نوع آزادی در کشور است . مثل آزادی‌مطبوعات ، آزادی بیان ، آزادی اجتماعات ، آزادی احزاب وآزادیهای دیگر . البته نه از آن نوع آزادیهایی که پهلوی ابله فقط حرفش را می‌زد ، بلکه آزادی به معنای واقعی کلمه . در چنین فضایی مردم بادمشان گردو می‌شکنند وتمام‌روز را باشوق بسیار درفعالیتند .شب که به‌خانه برمی‌گردند پای تلویزیون می‌نشینند و از تماشای برنامه‌های‌آموزنده و مردمی آن‌کیف می‌کنند . این سرپرست رادیو و تلویزیون از آن پابرهنه‌های بسیارنازنین و انقلا بی روزگار است . به اعتقاد ایشان این رسانهٔ گروهی متعلق به ملت است و باید همهٔ گروهها از آن برای بیان عقایدونظریات خود استفاده کنند لذا با هر نوع سانسور و یکسونگری به‌شدت‌مخالف‌است . سایر مقامات مسئول کشورنیزهمگی از افراد حوشنام و مورد اعتمادمردم انتخاب‌شده‌اند و تکیه‌گاهی مردمی دارند . کارمندان و کارگران بخشهای دولتی وخصوصی که درزمان منحوس طاغوت براثربی‌اعتقادی به دولت به بیکاری یا حداقل به کم‌کاری گراییده بودند حالا می‌بینم وقتی صبح سرکار می‌روند هنوز هوا گرگ ومیش است‌ووقتی ازکاردست‌می‌کشندکه دیگربیش ازآن قدرت کارکردن ندارند . همین روحیه در فروشندگان کالا نیز دیده می‌شود . این موٴمنین بدون آنکه کنترلی برکارشان باشد ، تنهابه نیروی ایمان خود حاضرند کلیه اجناس خود را با قیمت تمام شده به اضافه اندک کار مزدی که فقط‌هزینه زندگی آنان راتاٴمین کند به فروش رسانند . زنان نیز در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی مانند مردان فعالند و به مثابه انسانی آزاد در سرنوشت کشور خود با از جان گذشتگی مشارکت دارند . قوانینی که در رژیم زبون پرور پهلوی خونخوار ، زنان را به برده‌تبدیل‌کرده اسیر خانه ساخته بود خوشبختانه لغو شده‌است .

نور چشم من ، گفتنی بسیار است . افسوس که حافظه‌ام یاری‌نمی‌کند همه را بنویسم . آنچه که اینک در اطراف خود می‌بینم همه شور و شادی و زنده‌دلی مردم است . زیرا قدرت واقعی در دست مردم است . در نظام نکبت‌بارگذشته فقط یک دیکتاتوردیوانه بر مقدرات مملکت حاکم‌بود .امروز امورروستاها ، شهرهاوایالات‌کشورغالبا "توسط شوراها ، سندیکاهاواتحادیه‌ها اداره می‌شود . رسالت شورای انقلا ب‌هم‌برهمین اصل است . شورای انقلاب که مظهرواقعی همهٔ نیروهای خلق است اکنون مشغول‌فراهم‌کردن طرحهای فوری و درازمدت برای ایجاد دگرگونیهای انقلا بی در کلیه امورکشور است. در اینجا باید توضیح دهم که روحانیون فقط نقش ارشاد کنندهٔ دولت و ملت را ایفا می‌کنند و عملا " در امور مملکت داری دخالت‌مستقیم ندارند. یعنی‌اصولا "اساس مملکت برپایه‌ای استوار است که فردپرستی راکلا "محکوم می‌کند .

داستان تهیه قانون اساسی جدید نیز شنیدنی و جالب است .دولت انقلا بی ، قانون اساسی گذشته را مردود اعلا م‌کرده‌بود .مردم‌که‌ازنداشتن قانون در مضیقه بودند تقاضا داشتند که اعضای شورای انقلا ب‌هرچه‌زودتر پیش نویس قانون اساسی را در اطاق‌های دربسته تهیه و سرهم بندی کرده تصویب آن راهم با یک رفراندوم کذابی سمبل کند و به اصطلاح قال قضیه را بکند . ولی دولت انقلا بی که به اهمیت امرآگاه بوده دربرابر نسل‌حاضر و نسل‌های آتی کشور احساس مسئولیت شدید می‌کرد می‌گفت جایی‌که صحبت از قانون اساسی است نباید حرف بی‌اساس بزنید . قانون اساسی مربوط به اجتماع است و باید با مشارکت نمایندگان همهٔ اقشار و طبقات تهیه و در معرض افکار عمومی گذاشته شود . بعلاوه بررسی و تصویب آن‌هم‌باید موکول به تشکیل مجلس موٴسسان باشد . زیرا قانون اساسی که هر ماده و حتا هر کلمه‌اش احتیاج به رسیدگی دارد تصویب آن بارفراندوم صورت منطقی و رسمی نخواهد داشت . خلاصه این‌کشمکش هنوزهم بین دولت ومردم‌ادامه دارد . راستی کار دنیا وارونه شده ، دولت‌از مردم انقلا بی‌تر شده‌است .

فرزند دلبندم ، نامه به درازا کشید ، هنوز مسائلی مثل به رسمیت شناخته شدن حق خودمختاری اقوام ایرانی ، مستقل‌شدن قوه قضائیه ، لغو قراردادهای خارجی ، اشتغال به کار همه بیکاران ، بهبود وضع کشاورزان ، ترک اعتیاد کلیه معتادان به الکل و مواد مخدروبسیاری مسائل دیگرناگفته مانده است که امیدوارم در نامهٔ بعدی برایت بنویسم . ولی ، عزیزدلم ، آنچه که در این‌نامه نوشته‌ام شاید به نظرت افسانه بیاید وطبعا " قبولش دشوار باشد . ولی باور میکنی بکن ، نمیکنی بیا و باچشم‌خودت‌ببین ! همه سلام می‌رسانند . به امید دیدار .

ملا حلیم

بعد از تحریر ــ راستی یادم رفت بگویم که دولتی‌ها آنقدر به مردم کمک می‌کنند که حتی نامه‌های آنها را برایشان بازمی‌کنند وهمانطوربازشده بهشان می‌رسانند . در مورد نامهٔ توهم همین کار را کرده‌بودندومن سخت شرمنده‌شان هستم .



میکروفون‌های جدید برای پیش‌گیری از تکرار حوادث روز پنجشنبه‌گذشته .

بقیه از صفحه ۱

# بر سر مفسر بیچارهٔ ما چه آمد؟

نشد. البته به زنده ماندنش نا امید نیستیم، ولی گمان هم نمیکنیم که اگر از این افتادن بلند شود، دیگر برای ما مفسر بشو باشد. برای اینکه بنده خدا در آن واحد به تشخیص حکیم باشی درجه یک دچار فجعه و صرع و قشعریره و به تشخیص پزشکان متخصص مبتلا به انفارکتوس و هیستری و مالیخولیا شد. خودتان انصاف بدهید. همچه آدمی دیگر می‌تواند اسم خودش را آدم بگذارد؟ همانطور که آشیخ‌خال خالی مسئولیت نیش‌پشه‌هایی را هم که برتن خاندان ذلیل سلطنت در مکزیک فرو می‌رود، برعهده می‌گیرد، ما هم مسئولیت مصائبی راکه بر سر مفسر ماآمده متوجه هیات حاکمه‌فعلی میدانیم. چطور؟

داستان از اینجا شروع شد که به اسکندرخان‌ماموریت‌دادیم بنشیندووقایع یک هفته‌گذشته را به‌رشته‌تفسیر درآورد. اسکندرخان هم نشست اما نتوانست آن وقایع را تفسیر کند و نه توانست دیگر از جا بلند شود. بر باعث و بانی‌اش لعنت. از روی یادداشتهای در هم و پراکنده و خط‌خطی شده اسکندرخان میتوانیم تا حدی بفهمیم که بر سر این جوان سابق نیمه ناکام چه آمده است و البته مسئولیت عقایدش پای خودش است چه دیگر از بستر بیماری‌بلند نشودو چه خدای نکرده خوب شود و از بیمارستان مرخصش کنند.

اول یادداشتهایش راجع به ملی شدن صنایع رامرورمی‌کنیم. این یادداشتها توی مشتهای چنگ شده‌اش گیر کرده بود. به‌سختی توانستیم انگشتهای فشرده‌اش را بازکنیم و کاغذ مچاله‌را درآوریم. نوشته بود:

" دولت انقلاب موقت خیال کرده صنایع را ملی کرده‌است. دولت‌گفته که چهاردسته از صنایع‌مشمول قانون ملی شدن‌میشوند. اول صنایع تولید فلزات عمده مثل فولاد و مس و آلومینیوم. در این جمهوری اسلامی یک مومن پیدا نمی‌شود که بگوید آقا مهدی جان اینها که از اول ملی خدائی بودند. دیگر چه منتی است که از این بابت سر خلق الله میگذاری. دوم کارخانه‌ها و صنایعی که به دولت مقروض بوده‌اند و قرضشان بیشتر از مجموع دارائی‌شان است دراین حال‌تماما" ملی‌شده‌اندو یا قرضشان‌کمتراز‌دارائی‌شان بوده، که در این حال به نسبت بدهی‌شان دولت شریک کارخانه میشود. خوب برادر اینهم که هنر نشد، تازه خیلی زرنگی کرده باشی طلب سوخته دولت را خواسته‌ای زنده کنی، چرا منتش‌راسر مردم میگذاری؟ سوم صنایعی‌که صاحبانش طاغوتی بوده‌اند (همان لیست ۵۱ نفری) خوب، بینی و بین‌الله این یکی دل آدم‌رایک خرده خنک‌می‌کند. اما اینهاهم انقدر به دولت و بانکها مقروضند و وامهای الکی گرفته‌اند که اگر همه دارائی‌های دیگرشان هم ملی شود چاره نمی‌کند، اما نخست‌وزیر شرط و بیع کرده است که کسی حق ندارد معترض دارائی‌های دیگر این آقایان بشود و یک جو از اموالشان را مصادره کند. لابد فکر فردا و عاقبت کارراکرده‌است. آدم دوراندیشی است. خدا توفیقش بدهد. اما بقیه، یعنی‌دسته چهارم‌که نه بدهی‌دارندو نه‌طاغوتی هستند و نه جزو صنایع‌عمده فلزی و مونتاژی، بروند خوش باشند و به جان دولت دعا کنند. البته‌جزو دسته‌اول صنایع‌مونتاژی‌از قبیل‌اتومبیل‌و کشتی وهواپیما سازی را یادم‌رفت بگویم، که در این دسته هم بجز اتومبیل‌سازی، بقیه‌اش انشاءالله مربوط به زمانهای آینده میشود که بی‌حرف‌پیش صاحب کارخانه‌های کشتی‌سازی و هواپیماسازی می‌شویم... "

قسمت دیگری از یادداشتهای اسکندرخان خیلی پراکنده و نامرتب است. حدس می‌زنیم موقع بروز بیماری هیستری آنها را نوشته باشد. یا بالعکس موقع نوشتنشان دچار هیستری‌شده‌باشد:

" شیخ صادق‌خلخالی مسئولیت‌دومین حمله به کاخ‌شاه‌سابق در مکزیک را بعهده گرفت و گفت در جریان این حمله که از طرف فدائیان اسلام صورت گرفته، یک عابر سیاه چرده کشته‌شده‌است. خلخالی تلویحا" در جواب دکتر یزدی گفته است که شاه خائن را از طریق دیپلماسی نمی‌شود پس گرفت، او را باید کشت. خلخالی اضافه کرد که ما نه وزارت می‌خواهیم و نه مقام. ما فقط در نقاط مختلف ایران و در مرزها از جمهوری اسلامی ایران‌دفاع‌میکنیم.. اندکی مطالعه در اظهارات شیخ صادق خلخالی نشان می‌دهد که اولا" یک شعبه فدائیان اسلام در مکزیک دائر شده که خیلی خوب فعالیت می‌کند، ولی معلوم نیست آن عابر سیاه چرده بیچاره را چرا کشته است. ثانیا" آقای خلخالی و دکتر یزدی سخت با هم درگیرشده‌اند و چون‌هر دو به یک‌اندازه مورد عنایت امام‌هستند، وضع بغرنجی پیش آمده و تلاشهای هر کدامشان در راه کوبیدن دیگری سخت‌ترشده. البته‌مردم باخونسردی و نه با نگرانی، حتی با خوشحالی مراقب این مبارزه سرسختانه‌اند و معتقدند که حاصل این مبارزه هر چه باشد به سود اسلام است. ثالثا" اظهار دیگر خلخالی در مورد دفاع از مرزهای ایران توسط‌ایشان و فدائیان اسلام، نشان میدهد که بدین ترتیب خوشبختانه ایران صاحب‌دو ارتش جمهوری‌اسلامی شده‌است. چون‌ظاهرا" وظیفه‌ارتش‌جمهوری اسلامی نیز بطور تصادفی همین موضوع دفاع از حدود و ثغورکشور است. البته امکان برخورد و معارضه بین این دو ارتش هم وجود دارد که باز هم به نظر من، نتیجه آن هر چه باشد به سود اسلام است... (یادداشت نامربوط با خط کج و کوله:) بازرگان‌گفت که این قانون (قانون ملی شدن صنایع) را ما پنج ماهه زائیدیم و شورای انقلاب آن را سزارین و ختنه کرده است، ولی من عقیده دارم که به اظهار صریح آقای بازرگان، بچه‌ای که پنج ماهه‌به دنیا بیاید، در حقیقت سقط شده است. شورای‌انقلاب‌هم‌باتجربه‌هایی که وجود دارد، مطمئنا" همین بچه سقط شده را هم به جای ختنه کردن، بکلی مقطوع‌النسل کرده است... (یادداشت نامربوط با خط خرچنگ قورباغه:)... تیمسار امیر رحیمی در ضمن مصاحبه رادیویی معروف خود، با لحن و مضمونی که فقط یک جفت هایل هیتلر در اول‌و آخرش کم‌داشت، شدیدا" به ضرورت‌وجودانضباط نظامی و اطاعت و سلسله مراتب ارتشی اشاره کرد وگفت‌ارتش‌باید انضباط داشته باشد و مادون از مافوق اطاعت کند. با این حال خودش که سرتیپ است و رئیس دژبان حرف مافوق خود ریاحی را که هم سرلشگر است و هم وزیر دفاع نخواند و گفت من بادستور امام آمده‌ام و با دستور امام هم میروم، من دوست امام هستم، مبارزه کرده‌ام و از این حرفها، با این وجود من گمان نمیکنم امام نه با امیر رحیمی سابقه دوستی و خصوصیت داشته باشد و نه در سوابق ایشان، سابقه‌ای ازمشاغل نظامی‌دیده شود که مافوق‌مستقیم فرمانده دژبان باشند. اصلا" تقصیر خودمان است که اینها رااین جور بار می‌آوریم، مثلا" آقای نزیه‌که اینهمه‌نام نیک‌وسابقه‌مبارزه و شجاعت دارد، چه دلیل دارد که برای حفاظت ازلوله‌های‌نفتی خوزستان، از فرمانده دژبان تهران کمک بخواهد؟... (اینجاها

بقیه در صفحه ۱۰

بقیه

# مرا نجات دهید!

و من بیخودی دارم خودم‌را بموش مردگی می‌زنم. ولی‌اشتباه‌شما همین جا است. امروز دیگر فیزیولوژی از سیاست‌جدانیست، همانطورکه‌خیلی چیزهای دیگر هم از سیاست جدا نیستند.

بنابراین، بنده بایستی باحواس بسیار جمع سر کلاس‌بروم و روی هر کلمه‌حرفی که‌میزنم حساب کنم‌مبادا خدای نکرده کلمات ضاله از دهانم بیرون بیاید و به شغل شریف آش رشته فروشی یک قدم‌نزدیکتر شوم. باین جهت بنده فکر میکنم که لازم باشد در برنامه درسی خودم یک تجدید نظرکلی بکنم و از شما هم استمداد میکنم که در این مورد بامن همفکری‌کنید تا این درس‌فیزیولوژی یک چیز آبرومند از کار در بیاید و مایه‌تف ولعنت‌برای اینجانب نشود.

فرض میکنیم امروز که من به‌سر کلاس میروم بایستی فیزیولوژی‌قلب را درس بدهم. خب بنظر شما اگر بنده بمحض‌ورود به کلاس بروم‌پای تخته و بگویم که قلب عضوی‌است‌که در طرف چپ بدن قرارگرفته‌اشکالی ندارد؟ حتما" خواهید گفت: نخیر آقاجان. این کار خدا بوده که قلب رادر طرف‌چپ قرار داده و اگردلش میخواست آنرا در طرف راست قرار میداد. ولی قضیه به این سادگی‌ها هم نیست. چون ممکن است یک‌نفر از ته کلاس‌اعتراض‌کند که " فلان فلان شده تو حتما" منظوری داشتی که از میان این همه عضو بدن که در سمت راست قرار دارند، اول‌بسم‌اله رفته‌ای و قلب را که در طرف چپ واقع است انتخاب کرده‌ای که افکار دانشجویان را به چپ متمایل کنی وگرنه‌راست‌میگوئی و منظوری‌نداشتی چرا از آپاندیس که در طرف راست قرار دارد شروع نکردی؟ "

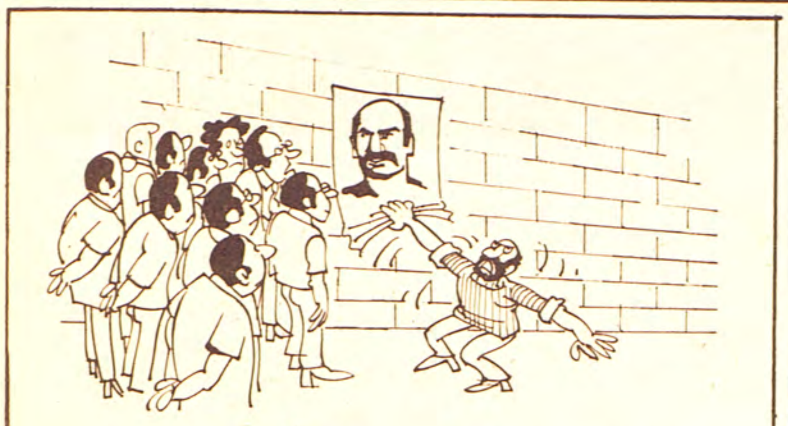
حالا فرض می‌کنیم که این‌ایرادرا هم بمن نگرفتند و من به‌درسم‌ادامه دادم‌و به‌بطن و دهلیز چپ وراست رسیدم. بنظر شما اگر من برای دانشجویان توضیح بدهم که قلب راست دارای دریچه سه لختی وقلب چپ دارای دریچه دو لختی است، اسباب دردسری‌برای‌من‌فراهم نخواهد شد؟ یا اینکه ممکن است بعضی‌ها تصور کنند بنده عالما" و عامدا" خواسته‌ام عنوان کنم که قلب چپ بدلیل‌چپ‌بودنش‌میتواندکاری‌مشکل تر از قلب راست را با یک" لخت" کمتر انجام بدهد؟ یا اگر لازم‌شدکه من راجع به کم خونی داسی شکل‌که در آن گلبول‌های سرخ بصورت‌داس در می‌آیند مطالبی بگویم، ایرادی از حیث بکار بردن واژه داس‌متوجه اینجانب نخواهد شد؟

فرض‌کنیم که دانشجوها این‌مورد را هم زیر سبیلی رد کردند وبه‌روی مبارک بنده نیاوردند. اما اگر هفته بعد مجددا" من سرکلاس رفتم وراجع به‌استخوان‌چکشی‌گوش صحبت‌کردم، باسابقه‌ای‌که از کم خونی داسی‌شکل در ذهنشان دارند، این قضیه‌داس و چکش به موقعیت شغلی‌من لطمه‌ای وارد نخواهد آورد؟

گمان می‌کنم با توضیحاتی‌که‌دادم حالا شما هم با من همعقیده‌شده‌اید که‌فیزیولوژی‌بهیچوجه‌از سیاست‌جدا نیست‌و‌بهتراست‌بنده‌مبناب احتیاط هم که شده امسال از تدریس‌مباحثی نظیرقلب، بخصوص‌بطن‌چپ ودهلیز چپ و همچنین انواع کم‌خونی‌ها و استخوان‌های‌شنوائی‌گوش‌بکل‌صرفنظر کنم.

اصلا" میدونین‌چیه؟ بنظرخودم، بجای‌آنکه صبر کنم تا دیگران‌بیایند و دم مرا بگیرند و از دانشگاه بیرون بیندازند، بهتر است قبل از اینکه ظرفیت‌تپه‌های‌پشت‌پارک‌ملت تکمیل بشود، دست‌عیال‌را بگیرم و ازهمین حالا شغل آش رشته فروشی را شروع کنم. گرچه بهرحال آش رشته هم خودش از سیاست جدا نیست و در حال‌حاضر درهر دوی‌آنها کشک‌مورد مصرف دارد. ولی در مورد شخص بنده‌فکر میکنم آش رشته‌کشکی‌بیشتر از هر چیز کشکی دیگری برایم‌اقبال داشته باشد.

"کریه‌القلم"



# عکس روزبه

بهزاد دیلمستانی

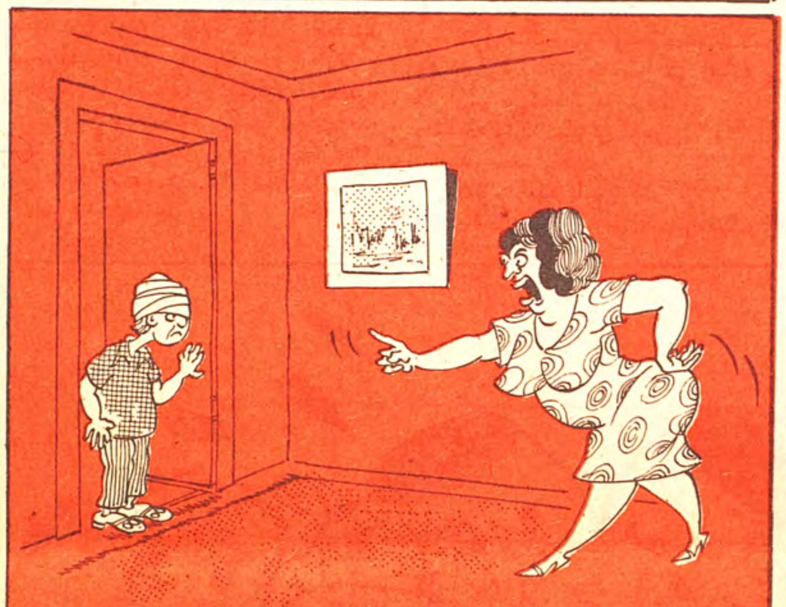
یکی عکس بزرگ "روزبه" را
برای دیدنش گردن کشیدند
گرامی باد یاد این شهیدان
غریو این زجان بگذشتگان بود
چریک پیرایمان، روزبه بود
کنار عکس های خوب، چسباند
جوانی‌عینکی‌این‌جمله راخواند:
که سیل خشم آنان، شاه را راند
که پشت‌خصم‌را هرلحظه لرزاند
که‌تاپای شرف‌برعهدخودماند...

* * *

به ناگه مرد خنگ و بیسوادی
ز کار زشت او رنجید ملت
جوانی گفت: کاین بی مغزها را
چنین‌توله‌سگان، یااز (ساواک)‌اند
به‌نیش دشنه‌اش‌آن را خراشاند
نگاه تلخشان او را گریزاند
از این‌پس بالگد بایست فهماند
و یا از دشنه‌داران فلان باند!!

* * *

کند مولا علی آن مرد را پست
که برعکس‌شهیدان می‌زند دست



ـ ای ورپریده، باز رفتی آهنگر فروختی؟.




در عبور شبانه، مواظب ایست باشید.

# سینه چاک وطن

حبیب

بابا انصافتو خوش، یزدی قزوینی را باش
سینه چاک وطن، این رندی که میبینی را باش
تحفه آورده برا ملت اگه فصل بهار
شاهی نه، ترتیزک چیده توی سینی را باش
رو که نیس، هر کی که از راه میرسه ارباب ماس
قربون لطف خدا، سنگ پای چینی را باش
توی هر کوچه و بازار که بگی سکه میشه
اعتبار رقم این چک تضمینی را باش
مونتاژ خارجه این ملای خوش لهجهٔ ما
مرد دنیا شدن مجتهد دینی را باش
ریشخندی‌توی حرفاش داره نیشت میزنه
رولبایش دم بدم اون خنده تزئینی را باش
انگار از پشت پدر سر خط آقائی داره
اصل و من زاده ما یزدی قزوینی را باش



جشن و سرور.

به خاطر داشته باشید: ۱۴ مرداد ماه ۱۳۵۸، به خاطر بزرگداشت سالگرد انقلاب مشروطیت ایران، آهنگر در ۲۴ صفحه منتشر میشود.

# حکایت دیکتاتور حرف شنو

جناب دیکتاتور، صبح زود وارد کاخ محقرش میشود. کاخ او واقعا" محقر است.. تمام لوسترهای آن محقر، فرش های بزرگش همه محقر وحتی لباس همهٔ دویست و پنجاه نفر خدمهٔ کاخ کاملا" محقر است. ظروف طلائی آن همگی ساده وبدون نقش ونگاراست. دیکتاتور اصولا" سادگی رادوست دارد. او مردم ساده را هم خیلی دوست دارد. هر کس هر چقدرساده که باشد، دیکتاتور او را بیشتر دوست دارد. وقتیکه دیکتاتور درصندلی آبنوس سادهٔ خود جلوس میکنند. تمام وزرایش درنهایت




سادگی به او تعظیم میکنند. دیکتاتور نفسی کشیده سرفهٔ کوتاهی میکند و میپرسد:

ــ شنیده‌ایم تنی چند از ملت ما اظهار نارضایتی کرده و شهر را ناآرام کرده‌اند. آیا هنوز هم کسی در شهر پیدا میشود که از حکومت ما ناراضی باشد؟

وزیر دربار با خونسردی میگوید:

ــ خیرقربان، فقط عده‌ای ناراحت، شهر را شلوغ کرده‌بودند که آنها رااز بین بردیم و درحال حاضر حتی یک فرد ناراضی در مملکت نمیتوان یافت.

دیکتاتور می‌پرسد:

ــ شنیدیم اینها که معترض بودند چیزی بنام آزادی میخواستند. میخواستیم ببینیم این آزادی چیست که همهٔ اینها خواستار آن هستند. تحقیق کنید ببینید اگر چیز خوبی است مقداری هم برای ما بیاورند.

یکی از وزرا جواب میدهد:

ــ خوب‌است‌قربان، ولی بمزاج همه نمیسازد. گاهی باعث میشود که آدم شبها خوابهای آشفته ببیند و مشوش شود.

درهمین حال صدای همهمه‌هائی در اطراف کاخ‌بگوش میرسد وهرلحظه صدا بلندتر میشود.

دیکتاتور بانگرانی میپرسد:

ــ چه خبر شده؟

ــ هیچی قربان، گویا باز عده‌ای نابخردوخرابکار شکرنعمت بجانیاورده و عصیان کرده‌اند.

ــ مگرمابه‌اینها نان‌بخور ونمیرشان را نمیدهیم پس چرا بازهم شیطنت میکنند؟

وزیر دربار میگوید:

ــ قربان، این مردم پرتوقع شده‌اند، همهٔ این سروصدا ها بخاطر اینست که نان خشخاشی از ما میخواهند. فکر میکنم اگردستور بدهید از فردا به‌نان آنها خشخاش بزنند تا ساکت بشوند.

یکی دیگراز وزرا بخودش جرات میدهد و میگوید:

ــ قربان عده‌ای از این‌ها خواستار قانون هستند.

ــ مگر ما در این مملکت قانون نداریم؟

ــ چرا قربان، ما قوانین بسیاری داریم که همهٔ آنها با حروف بسیار زیبا چاپ شده و در کتابخانه و پشت ویترین مغازه‌ها موجود می‌باشد. حتی برای آنکه این قوانین سالم بمانند و خدشه‌دار نشوند، سعی میکنیم حتی الامکان از دست زدن به این کتابها جلوگیری کنیم.

ــ خب پس دیگر اینها چه مرگشان است؟

ــ ظاهرا" قربان‌اینها قانون دیگری میخواهند.

ــ اشکالی ندارد، دستور میدهم همین امشب قانون دیگری نوشته‌شود.

درهمان لحظه، دیکتاتور به قانون نویس مخصوص‌خوددستور میدهد قانون دیگری بنویسدوفردابحضوراو بیاورد.

* * *

روزبعد، جناب‌قانون نویس، قانون جدیدی را که نوشته به حضوردیکتاتور حسن نیت دار می‌آورد و در حضور هیئت وزیران بصدای‌بلندقرائت‌میکند.

ماده اول: تمام‌مردم‌دربرابرقانون مساوی هستند.

و بدنبال آن میپرسد:

ــ چطور بود قربان؟

دیکتاتور میگوید:

ــ خوب بود، فقط یک کمی تغییر لازم‌دارد. بنویس تمام مردم در برابر قانون مساوی هستند، حتی آن ها که قانون هیچ حقی برایشان قائل‌نشده.

همه حاضرات یکصدا میگویند:

ــ آفرین‌قربان، بسیارنکتهٔ حکیمانه ای بود. همهٔ طبقات‌جامعه رابايد در مد نظر داشت.

قانون نویس‌ادامه میدهد:

ماده دوم: هیچکس حق نداردخودرا برترازدیگران‌دانسته وبه‌حقوق‌دیگران تجاوز نماید.

و بدنبال‌آن باز میپرسد:

ــ چطور بود قربان؟

ــ دیکتاتور مکثی کرده و میگوید

ــ بسیارعالی بود، فقط‌آن را باین ترتیب‌اصلاح‌کنید. "هیچکس‌حق ندارد خود را از دیگران برتر دانسته و به حقوق دیگران‌تجاوز نماید، مگر بحکم قانون."

باز همهٔ حضار میگویند.

ــ احسنت، بسیار نکتهٔ عالمانه‌ای بود. همه کارها باید طبق موازین قانونی باشد.

قانون نویس ادامه میدهد:

ماده سوم: هیچ قانونی عطف بماسبق نمیشود.

و بدنبال‌آن بانگرانی میپرسد:

ــ خوب بود قربان؟

دیکتاتور سری میخاراند و میگوید:

ــ خیلی خوب‌بود، منتهابرای اینکه جمله کاملتر شود بنویسید:

"هیچ قانونی نه تنهاعطف بماسبق نمیشود بلکه ممکن است در مواردلزوم عطف به حال و آینده نیز نشود."

باز همه میگویند:

ــ مرحبا، بسیارنکتهٔ اندیشمندانه ای‌بود، قانون‌نبایددست‌وپای مجریان آن را ببندد.

بهمین ترتیب کلیهٔ مواد و بند بند قانون جدید برای جناب دیکتاتور مردمی‌خوانده‌میشودو وی‌با اصلاحاتی همهٔ آن ها را تصویب میکند.

روزبعدقانون جدیدتوسط جارچیان درکلیهٔ بلاد اعلام میشود.

* * *

با وجود آنکه قانونی چنان مترقی که‌تاآن موقع در هیچ کجای دنیاسابقه نداردبرای مردم تدوین‌شده‌است، باز هم مردم گمراه زیر بار قانون جدید نمیروند وعصیان آن‌ها همچنان ادامه پیدا میکند. کار جنگ و گریز در شهر بقدری بالا میگیرد که حتی یک تیر که از چلهٔ کمان مبارزین خارج شده بود واردکاخ‌محقر دیکتاتور شده، از بالای سراومیگذرد ودرتابلوی نقاشی عتیقهٔ بسیار محقری فرو می نشیند.

* * *

دیکتاتورکه‌سخت‌برای‌ازدست‌دادن تابلوی‌خودمتاٴسف شده دیگر تحملش تمام‌میشود، هیئت وزرا را فرامیخواند و از آنهاچاره جوئی میکند. دیکتاتور سخن را آغاز میکند:

ــ این مردم مثل اینکه هنوز هم به حسن نیت ما پی‌نبرده‌اند.

ــ نخیر قربان، اینها اصلا" معنی حسن نیت رانمیدانند.

ــ خب بالاخره حرف حسابشان چیست؟ چه باید کرد؟

ــ والله قربان، باید یک جوری در دهنشان را گذاشت که نق بیخودی نزنند. اینها میگویند همهٔ تصمیمات را نباید یک نفر بگیرد، بلکه باید تصمیمات‌مملکتی براساس شور ومشورت باشد.

در این موقع دیکتاتور حسن نیت دار، از سرجایش بلند میشود و مدتها درسالن بسیاربزرگ و بسیار محقر کاخ قدم‌میزند و درحالی که با انگشترهای بسیاربسیارمحقرش بازی‌میکند، ناگهان چهرهٔ درهم رفته اش گشاده میشود و میگوید:

ــ اشکالی ندارد، منبعد با دیگران هم در امور مملکتی مشورت میکنیم.

بلافاصله جارچیان در شهر ها راه می‌افتندوبه‌اطلاع‌همهٔ مردم میرسانند که ایهاالناس، آرام باشید و دست از زد و خورد بکشید که جناب دیکتاتور با خواستهٔ شما موافقت نموده و تعهد کرده که دیگرحاکم‌مطلق العنان نباشد ودرکلیهٔ‌امور مملکتی بنا را بر مشورت قرار دهد.

بدنبال پخش این اعلامیه در شهر ها، مملکت امن و امان میشود و همه دست از مبارزه برمیدارند و به سرکار هایشان میروند.

از آنجا که دیکتاتورحسن نیت‌دار، مرد نازنینی است و هیچوقت خلاف گفته هایش عمل نمی‌کند، روی حرفش ایستاده است و ازآن روز ببعد همیشه در کارهایش با تمام دیکتاتورهای‌دنیا مشورت میکند!

"کریه القلم"



ــ حاج‌آقا، آخرش چند بدم که خودمو بازخرید بکنم؟

## سه نکته

**اول**

مسئله: بنا به گفته یکی از بزرگان بهای یک روز نفت، استان خوزستان را بهشت میکند، اگر کشور ما دارای (گویا) ۲۴ استان باشد، پیدا کنید پرتقال فروش را!

**دوم**

به عقیده من روشن کردن موضع از طرف افراد و گروه‌ها باید نوبتی باشد تا مملکت دچار کمبود برق نشود.

**سوم**

پاسدارشب جلویم را گرفت و پس‌از بازدید قسمت‌های جلو اتومبیل گفت. صندوق عقب‌را باز کن. گفتم‌اتومبیل "رنجرور" صندوق‌عقب ندارد. گفت. خرخودتی ما ازاین کلکهانمی‌خوریم!

"رفتگر"

## تصمیمات جدیددرموردخانمها

هفتهٔ‌گذشته‌وزیرجدیددادگستری در توجیه علت عدم واگذاری شغل قضاوت به‌خانمها، استدلال ارزنده‌ای کردند و گفتند که "بعضی از خانمها خودشان حاضر به قبول شغل قضاوت نیستند". بدنبال‌این استدلال محکم از جانب یک شخصیت حقوقی، قرار است بزودی بر اساس همین استدلال تصمیمات دیگری نیز درمورد خانمها اتخاذشود، بدین‌معنی‌که‌چون "بعضی" از خانمها مایل به رانندگی در شهر نیستند، ازاین‌پس‌به‌هیچیک‌ازخانمها گواهینامهٔ رانندگی داده‌نشود. همچنین از آنجا که‌بعضی از خانمها حاضر به قبول شغل معلمی و کار در ادارات نیستند، این مشاغل نیز از آنهاسلب شده و به‌بعضی‌از آقایان واگذارگردد.

## نامه‌ای از افغانستان

*از. عنایت اله خان*

سلام آهنگر ای آرام جانم
پس از آن انقلاب خلق ایران
بناگه شد ردیف انگشت مرموز
چه دلسوزی، همه با ریش و پالتو!
برای اینکه موضوع را بدانی
دراین جنجال و دعوا و هیاهو
در ایامی نه چندان دور و نزدیک
همان داود خان، آن خان خانان
فئودال و قاچاقچی یار دولت
جواب حرف حق، باگوله دادند
فقیر و مستمند، زین سوبه آنسوی
چو امیدش نبودی لقمهٔ نان
فرار از دست جلادی ستمگر
اگر طفلی شدی بیمار و تبدار
بدی این ظلم و جور بی‌حسابش
و، اسلام از خطر محفوظ بودی
فشار و اختناق و ظلم و بیداد
بناگه خلق ما چون برق شمشیر
بساط ظلم را کندند از بیخ
به فردا، آن امیر و مالک و خان
چو اصلاحات ارضی را شنیدند
کشیدند نعره که، ای وای اسلام
از این آه و فغان و استغاثه
"آقاشاهی" روان شد سوی تهران
غرض، پرشد فضا، زاسلام، اسلام
توای آهنگر، ای مرد زمانه
بگو آنها که دلسوزند امروز
چرااسلامشان برضد "خان "نیست؟
بگو آهنگر، ای مرد مبارز
به "قزوینی" بگو افغان ته‌پیشکش

من افغانم، چو تو فارسی زبانم
که مارا از ته دل کرد شادان
شد افغان یک شبه مملو ز دلسوزا
گذشته از ته غربال "سنتو"
کنون من با زبان بی‌زبانی
حقیقت را کنم بهر تو واگو
در اینجا، زیر دست وبال‌آمریک
مسلط بود بر ما، خلق افغان
فغان و فقر و فاقه سهم ملت
بر آنهم نام جمهوری نهادند
شدندی در بدر زین کوبه آن کوی
روان گشتی به سوی ملک ایران
مواجه گشته با یک ظلم دیگر
دوا و دکترش، مش قاسم عطار!
به اسم دین و مذهب، با نقابش
عموسام هم، دلش محظوظ بودی
سرجنبده را میداد بر باد
زجایش کنده شد با عزم و تدبیر
فکندندش در آشغالدان تاریخ
که می چاپید عمری خلق افغان
ز خواب خمر، یکهو بر پریدند
برفت‌ازدست، دریاب ای عموسام!
کمکها شد روانه، کاسه کاسه!
"امل" برسر زنان آمد ز لبنان
سرنخ دست کی؟ دست عموسام!
حقایق را بگو در توی نامه
کجا بودند در بیداد دیروز؟
چراهمدست‌این"اسلام"یانکی‌است؟
که خلق ما نگردد برده هرگز
همانکه زائیدی را کن بزرگش!

* ته ــ به زبان افغانی یعنی تو!




ــ مناسب‌تر نبوداگه این پتیاره، بجای اون، یه کتاب توضیح المسائلی، چیزی دستش میگرفت؟...

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

## ۱۳

بهتر این بود که اصلاً به دنیا نمی‌آمدی! رحیم‌بای صراف را احضار کنید!

یکی از رؤسای متوسط که دور داروغه جمع شده بودند، با لحنی تملق‌آمیز گفت:

— رحیم‌بای محترم بیمارند.

داروغه تا بناگوش سرخ شد و داد زد:

— پس من بیمار نیستم؟! من بیمار نیستم که دو شب است چشمم را بهم نگذاشته‌ام و دنبال این اسبهای لعنتی میگردم؟! او برای خودش لم میدهد و من باید بجای او جان بکنم! احضارش کنید! او را با تخت روان بیاورید!

هشت عسس بسرکردگی دو رئیس متوسط و یک رئیس بزرگ بسرعت بطرف خانه صراف براه افتادند...

داروغه مردی بود متوسط‌القامه، حتی کوتاهتر از متوسط‌القامه، میان قیافه ظاهری و مقام عالی و منزلت والایش عدم تناسبی بچشم میخورد. او برای اصلاح این خطای تأسف بار طبیعت، همیشه چکمه برقی ساقه نازکی که پاشنه‌های فوق‌العاده بلند و باریکی داشت بپا میکرد و بدین وسیله، هم برقد خود می افزود و هم بر منزلت و ابهت خویش. کمی روی پل قدم زد، صدای بر خورد پاشنه‌هایش به تخته سنگها در هوا طنین انداخت. بعد ایستاد، دست راستش را با جلال و شکوه تمام روی دیواره سنگی پل گذاشت و دست چپش را آهسته بالا برد و شروع به نوازش و تاب دادن سبیل سیاه خود کرد. سکوتی که احترام عمیق نسبت به داروغه را نشان میداد، همه طرف حکمفرما بود و در نتیجه آن، آتش خشم او بتدریج فرو نشست.

خانه صراف از پل زیاد دور نبود. بعد از نیمساعت، تخت روان روی پل بود.

صراف از زیر پرده ابریشمین بیرون خزید، صورتش زرد و پف کرده و ریشش ژولیده بود و مقداری پر بالش در لابلایش به چشم میخورد. در حالیکه دستش را روی قلب گذاشته بود با آخ و اوخ و آه و ناله به داروغه تعظیم کرد و با صدائی ضعیف ولی لحنی نیشدار، گفت:

— درود بر حضرت اشرف و امیر قدر قدرت، حضرت کامل بک! ذات مبارک را چه نیازی بود که این بنده حقیر را که حقارتش بحدی رسیده که در این شهر از دست دزدان گستاخ در امان نیست، در حالت نزع از بستر بلند کنند؟

— من رحیم‌بای محترم را همانا برای این منظور احضار کردم تا سعی و کوشش خود را در امر جست وجوی اسبهای مسروقه باثبات برسانم. من بقدری متأثر و ناراحت شده‌ام که حد و اندازه و سابقه ندارد!

— چه چیز موجب ملال خاطر حضرت اشرف کامل بک شده است؟ حالا دیگر اسبهای نژاد تکنی ایشان حتماً در مسابقه اسب دوانی جایزه اول را خواهند برد.

این یک ضربه واضح و آشکار و مستقیم بود.

رنگ از روی داروغه پرید، ولی با لحنی سرد و باوقار گفت:

— غم و غصه این ضایعه و بیماری توأم با آن، حواس رحیم‌بای محترم را مختل کرده است. اینجا فالگیری حضور دارد که بقول خودش، فوق‌العاده ماهر است و متعهد میشود که اسبهای مسروقه را پیدا کند.

— فالگیر!؟ حضرت اشرف فقط برای این مرا از بستر بیماری بلند کردند! خیر، بگذار حضرت اشرف، این وجود قدرقدرت برای خودشان فال بگیرند، بنده مرخص میشوم.

صراف این را گفت و برگشت که برود.

داروغه باز هم با لحنی سرد و باوقار گفت:

— در این شهر، آنکه امر و نهی میکند، منم! رحیم‌بای محترم! باید فوراً با فالگیر داخل مذاکره بشوید!

او، این داروغه میتوانست در اشخاص حس اطاعت و فرمانبرداری بوجود بیاورد! اگر چه صراف رو ترش کرد، ولی به نزد ملا نصرالدین رفت و گفت:

— فالگیر، من حرفهای ترا باور ندارم و به اندازه پشیزی برای آن ارزش قائل نیستم، ولی چون یکی از مقامات حاکمه مرا مجبور ساخته است با تو حرف میزنم: از اسطبل من دو اسب اصیل تازی گم شده است...

ملا نصرالدین ضمن بازکردن کتاب چینی خود آهسته گفت:

— یکی سفید و دیگری سیاه.

صراف با لحن تمسخرآمیزی گفت:

— ای فالگیر بصیر و باریک بین، همه اهالی شهر میتوانند صحت گفته ترا تصدیق کنند! روزی که اسبهای مرا از عربستان آوردند عده بیشماری از تماشای آنها لذت بردند.

ملا نصرالدین آرام و متین ادامه داد:

— زیر یال اسب سفید جای زخم کوچکی تقریباً به کلفتی یک نخ پشمی و توی گوش چپ اسب سیاه زگیلی به بزرگی یک نخود است.

از این علایم فقط دو نفر اطلاع داشتند: خود صراف و مهتر کاملاً مطمئن او — دیگر احدی خبر نداشت.

صراف مات و مبهوت شد و پوزخند تمسخرآمیز، از لبانش پرید و گفت:

— فالگیر، حق با توست! ولی چطور باین قضیه پی بردی؟

داروغه نیز یکه خورد و جلوتر رفت.

ملا نصرالدین کتاب چینی خود را ورق زد و گفت:

— بعلاوه، به دم اسب سفید یک تار ابریشم سفید ورد خوانده شده و به دم اسب سیاه یک تار ابریشم سیاه ورد خوانده شده بافته‌اند.

از این قضیه حتی مهتر مطمئن هم اطلاع نداشت. تارهای ابریشمی را که برآنها ورد خوانده شده بود صراف شخصاً و در نهایت اختفا به دم اسبها بافته بود، زیرا متوسل شدن به سحر و جادو در اسب‌دوانی اکیداً ممنوع بود و متخلفین را به زندان می‌انداختند.

این سخنان ملا نصرالدین صراف را بکلی مات و مبهوت ساخت.

حضرت اشرف کامل‌بک ~~هم~~ نسبت به این سخنان بی‌اعتنا نماند. سمند بادپای افکارش تاختن گرفت: «مثل اینکه این فالگیر واقعاً هم دارد اسبها را پیدا میکند! این کار اصلاً با حسابهای من جور درنمی‌آید. وظیفه من ابراز حداکثر سعی و کوشش در پیدا کردن اسبهاست، بقیه کارها از دست من خارج است. اینکه اسبها پیدا بشوند یا نشوند دست خداست. بهتر است اصلاً و یا اقلاً قبل از مسابقه پیدا نشوند... شیطان این فالگیر را سنگ راه من کرد! چه بکنم، چه نکنم؟ آها، سحر و جادو! باید صراف را ترساند، از او برگه‌ای بدست آورد و بازجوئی را کش داد! آنوقت اسبهای عربی او رنگ میدان اسب‌دوانی را هم نخواهند دید!» و داروغه با لحن ویژه دادرسان، لحنی که از آن برای صراف هیچ بوی خوشی بمشام نمیرسید، گفت:

— رحیم‌بای محترم، شما چه میفرمائید؟

صراف چنان رنگ برنگ شد که بکلی خود را لو داد و چند جمله بی سروته زیر لب ادا کرد:

— من، روحم از تارهای ابریشم بیخبر است. شاید مهترها خودشان... بدون اطلاع من... یا صاحب قبلی اسبها... آنجا، در عربستان...

ولی بزودی بخود آمد و بیاد آورد که اسبها دیگر نیستند و هیچکس نمیتواند راز اورا فاش کند و با خشم و غضب ساختگی فریاد زد:

— اصلاً همه این حرفها دروغ است! فالگیر دروغ میگوید، تهمت میزند! اگر اسبهای من پیدا میشدند!..

ملا نصرالدین حرف اورا قطع کرد و گفت:

— فردا پیدا میشوند. صبر کن، کتاب من بعضی چیزهای دیگر هم میگوید... میگوید که به نعل دست راست اسب سفید، ضمن سایر میخها، یک میخ طلائی هم که بر آن ورد خوانده شده، زده‌اند. روی این‌میخ رنگ خاکستری مالیده‌اند تا از سایر میخها تمیز داده نشود. درست لنگه همین میخ جادو شده در نعل اسب سیاه وجود دارد... فقط نمیتوانم بفهمم در نعل کدام پا.

داروغه پوزخندی زد و گفت:




اقدامات احتیاطی بعد از گلوله‌باران کارگران پارس‌مینو.

— هوم! میخهای جادو شده، تارهای ابریشم جادو شده! من طبق وظیفه حکومتی خود باید شروع به بازرسی کنم.

زبان صراف از فرط حیرت و تعجب بند آمد. ولی سراسیمگی و آشفتگی او زیاد طول نکشید. عادت به دروغ گفتن که در نتیجه تجربه چندین ساله صرافی در او بوجود آمده بود، به دادش رسید.

صراف گفت:

— نمیفهمم این فالگیر چه میگوید. یقیناً بازار گرمی میکند تا پول بیشتری بگیرد. بگذار رک و راست بگوید برای فالی که میگیرد چقدر میخواهد و اگر فالش درست درنیاید با او چه باید کرد؟

حالا دیگر صراف شک و تردیدی نداشت که در برابر او فالگیری نشسته است که مسلماً از مواهب آسمانی غیبگوئی برخوردار است. در درون صراف دو نیروی متضاد — میل و آرزوی برگرداندن اسبهای مفقود شده با شبح شوم زندان — در نبرد بودند. میخها و تارهای ابریشمی جادو شده، و داروغه که به مطلب پی برده است... در این کار جز فالگیر، هیچکس نمیتواند به او کمکی بکند.

کتاب قلب صراف، بر خلاف کتاب چینی، برای ملا نصرالدین کاملاً روشن و معلوم بود. به این دلیل ملا روی حساسترین و شدیدترین و پنهانی ترین آرزوی قلبی صراف انگشت گذاشت و گفت:

— درباره پول و همچنین در باره کلیه مطالب دیگر، ما باید دونفری، بدون وجود شخص ثالثی، صحبت کنیم.

داروغه ناراحت شد و پرسید:

— سه نفری نمیشود؟

ملا جواب داد:

— نه، نمیشود، آنوقت فال من درست درنمی‌آید.

داروغه چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداشت. به عسس‌ها امر کرد که همه را از آنجا برانند و خودش هم کنار رفت. بعد از یک دقیقه در اطراف ملا نصرالدین و صراف هیچکس نبود. رئیس کل فالگیران خواست در غرفه خود پنهان شود،




مار در آستین . . .

اما او‌را نیز با اردنگی و پس‌گردنی بیرون انداختند.

صراف گفت:

— ما تنها هستیم.

ملا نصرالدین تصدیق کرد:

— تنها هستیم.

صراف گفت:

— نمیتوانم بفهمم این میخها و تارهای ابریشمی از کجا آمده‌اند؟

ملا دست خود را بطرف کتاب چینی دراز کرد و گفت:

— الساعه میفهمیم از کجا آمده‌اند.

صراف دستپاچه شد و گفت:

— فالگیر، لازم نیست! این کاری است مربوط به دیروز، مربوط به گذشته، ما باید به...

ملا نصرالدین جمله اورا تمام کرد:

— کار فردا، به کار آینده فکر کنیم.

— کاملاً درست است! فالگیر، خوب بود اگر این اسبها طوری به اسطبل من برمیگشتند که به وضع... به شکل... نمیدانم چطوری بگویم...

— میفهمم، که بدون آن میخها و تارهای ابریشمی باشند.

— فالگیر، یواش حرف بزن! حالا مزدی که میخواهی بگو.

— بازرگان محترم، مزدش مناسب است: ده هزار تنکه.

— ده هزار تنکه! ای پروردگار مشفق و مهربان! آخر این درست نصف قیمت اسبهاست! اسبها برای من با مخارج راه از عربستان تا خود خوقند بیست هزار تنکه تمام شده‌اند.

— تو به حضرت اشرف کامل بک قیمت دیگری گفتی! یادت هست در دکانت میگفتی پنجاه و دو هزار...

چشمان صراف از حدقه بیرون آمد! اطلاع این فالگیر عجیب از کلیه اسرار نهان واقعاً فوق‌العاده زیاد بود!

صراف پس از کمی سکوت با ترس و لرز پرسید:

— همه این اطلاعات از توی کتاب تو درمی‌آیند؟

— بله از توی کتاب من.

— کتاب عجیبی است! کجا این کتاب را گیر آوردی؟

— در چین.

— در چین این جور کتابها زیاد است؟

— این کتاب در تمام دنیا منحصر بفرد است.

— شکر خدای را که در سایه عنایاتش رفاه و آسایش ما از گزند در امان است! حتی فکر اینکه اگر از این کتابها در دنیا صد تا میبود چه به سر ما بازرگانان می‌آمد، وحشتناک است! فالگیر، کتابت را ببند، فوراً ببند! دیدن این حروف چینی قلب مرا می‌آزارد! خوب، من با مبلغی که تو گفتی، موافقم!

— بازرگان، مواظب باش که سعی نکنی مرا گول بزنی!

— من سلاحی ندارم و تو شمشیر تیز و برانی مانند این کتاب چینی در دست داری!

— فردا اسبهای خود را خواهی گرفت. همانطور که قرار گذاشته‌ایم، بدون آن میخها و تارهای ابریشمی خواهی گرفت. پول را حاضر کن، باید پول طلا در یک کیسه کوچک باشد. حالا آخرین مراسم را انجام میدهیم.

ملا نصرالدین سر کدو را بر داشت و مقداری آب سحرآمیز روی خودش و روی صراف پاشید.

داروغه و شحنه‌ها و عسس‌ها و فالگیرها ساکت و خاموش ناظر این جریان بودند.

پیرمرد لاغر، رئیس فالگیران از رشک و حسد رنج میبرد. او دو بار سعی کرد به ملا و صراف نزدیک شود تا حرف آنها را بشنود و هر دو بار عسس‌ها به قصد او پی بردند وجلوش را گرفتند و با اردنگ او را برگرداندند.

وقتی پیرمرد شنید که ملا برای این فالگیری چقدر خواهد گرفت، بخود پیچید و با صدای خفه‌ای فریاد زد:

— ده هزار! — و نقش زمین شد و از هوش رفت.

هیچکس نتوانست اورا از زمین بلند کند، زیرا همه از شنیدن این مزد بیسابقه مات و مبهوت شده بودند و خشکشان زده بود.

داروغه سرفه پرمعنائی کرد، بی‌پرده و آشکار پوزخندی زد، ولی چیزی نگفت.

و اما وقتی صراف به طرف خانه خود براه افتاد گله‌ای جاسوس مخفی پشت سرش روانه شدند.

ملا با خود گفت: «پس من هم از مرحمت و مراقبت آنها بی‌بهره نخواهم ماند». و اشتباه نکرده بود. وقتی سرش را برگرداند سه نفر را در عقب خود و یک نفر را کمی دورتر در کناری دید.

داروغه ملا را با اشاره انگشت پیش خود خواند و گفت:

— فالگیر! در نظر داشته باش که اسبها فقط و حتماً در حضور من باید به صراف پس داده شوند و بس! هیچ لزومی هم ندارد که در این کار عجله کنی. بعلاوه مواظب باش که یک وقت تارهای ابریشمی و میخها گم و گور نشوند! در غیر اینصورت از بدنیا آمدن خود پشیمان خواهی شد! برو!

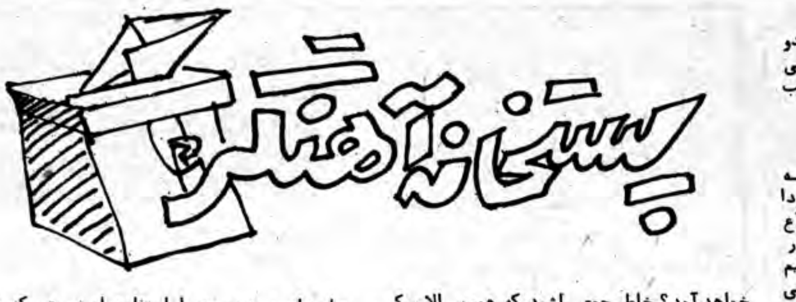
ملا نصرالدین بساط خود را جمع کرد و در میان همهمه کینه‌توزانه و حسادت‌آمیز همقطاران فالگیر خود، پل «سرهای بریده» را ترک گفت.

جاسوسها مثل سایه دنبال او براه افتادند.

ادامه دارد



وزیر ـ برو، ضد انقلاب . . .




تهران ـ الف ـ آقائی.
متشکریم. امیدواریم که فرصتی دست بدهدو از آرشیوشما دیدنی بکنیم. بهترین جواب به اشخاصی مثل فلسفی همان بی‌اعتنائی و داخل آدم حساب نکردن او و ترهات اوست. پیروز باشید.

تهران ـ خانم فرشته ـ ش.
تا این لحظه متاسفانه وسیله‌ای برای تهیه شماره‌های قبلی آهنگر نداریم ولی همین امروز فردا ترتیبی برای آن خواهیم داد و نتیجه را به اطلاع شما و سایر دوستان متقاضی خواهیم رساند. واما در باره‌قبول اشتراک وارسال روزنامه به اروپا باید بگوئیم که آنهم بقول معروف " در دست اقدام است "ولی چنانچه طرف شما دسترسی به کیوسک‌های مطبوعاتی لندن داشته باشد، میتواند آهنگر را ازآنجاها تهیه کند ( البته از شماره دهم به بعد ). به امید روزی که ما و شما از این دردسرها راحت شده باشیم.

تهران ـ م ـ غفاری.
چه‌آن نامه‌محبت آمیزبه دست مارسیده‌باشد، چه نرسیده باشد. سپاسگزاریم.
برداشتن عکس و تفصیلات افراشته " ازسردر آهنگر "دلایلی داشت‌که درهمان‌شماره ( اگرخوانده باشید و توجه کرده باشید ) توضیح داده‌ایم‌واما در هر حال از چاپ آثار افراشته دست نخواهیم‌کشید.
درمورد‌مطالب‌مبهم‌مندرج‌درشماره ۱۰ (امتحان تاریخ، با جایزه فوری ـ آگهی خداحافظی‌و غیره ) حق‌باشماست. سعی می‌کنیم حدود معلومات‌کم‌سوادان را رعایت‌کنیم ولی به نظر ما هر کس مختصر سنی از او گذشته باشد و یا مقدار کمی با تاریخ مبارزات‌سی و چند ساله اخیر ایران آشنائی داشته باشد میداند که جواب تمام آن سئوالات سید ابوالقاسم کاشانی است. پیام شما را به آقای حبیب ـ ف رساندیم و بزودی اثرات آن را در آهنگر خواهید دید.
شعر " نیروی توخفته به بازوی تست "رابقول خود شما برای رعایت حال " کم سوادان " چاپ کردیم. چه کنیم برادر، سفت باشد میگوئید سطح بالاست، شل باشد میفرمائید: سطح پائین است. بالاخره باید یک خاکی به سر خودمان بریزیم ـ مگه نه؟. ـ بهرحال سعی می‌کنیم دیگر مرتکب چنین اعمالی‌نشویم. باز هم در انتظار انتقادات خوب و موشکافانه شما ـ درود و سپاس.

تهران ـ خانم آذر ـ ب.
همانطور که قبلا" هم در همین ستون توضیح داده‌ایم، چاپ ترجمه اشعار محلی با درنظر گرفتن صفحات‌محدودو فشرده‌آهنگر، فضای زیادی‌رااشغال میکند و جای چند مطلب جالب دیگر را خواهد گرفت. وانگهی تجربه‌نشان داده است که ترجمه‌شعر وقتی خوب و دلچسب میشود که ترجمه هم بصورت شعر و دارای همان مضامین و اصطلاحات محلی‌باشد وگرنه لطف شعر اصلی را هم از میان خواهد برد. پس همان‌بهترکه حرفش را هم نزنیم ـ پیروزباشید.

اهواز ـ آقای نظام ـ ک.
۱ ـ کاریکاتور ارسالی حتما" به‌دست‌مانرسیده وگرنه همانطور که مشاهده می‌کنید ما هر هفته رسید کاریکاتورها را در همین صفحه اعلام میکنیم ( که البته‌چاپ آنهامشروط به‌تائیدشورای‌کاریکاتوریستهای آهنگر است ) با این حساب، یا بقول شما در بین راه اداره پست تا اینجا گم و گور شده یا، درهمان اداره پست شهر خودتان سر به نیست شده که به‌هر صورت دست چاپارخانه‌ٔ جمهوری اسلامی و آقای سانسورچی جمهوری اسلامی درد نکند.
۲ ـ هرچند که طرح مسائل‌ایدئولوژیک‌جایش در هفته‌نامه‌آهنگر نیست‌ولی بطور سربسته‌خدمتتان عرض میکنم که ما هم مثل شما از رویزیونیسم سرخ و زرد، هر دو متنفریم ولی مثل شما ندانسته به دام اسم‌والقاب‌تراش‌های‌دستگاههای‌تبلیغاتی‌امپریالیسم و صهیونیسم نمی‌افتیم. از نظر ما " امپریالیزم " دارای خصوصیات و آثار و علائم بخصوصی است که صدور سرمایه، نفوذ تراست های چند ملیتی، و بالاخره در انحصار گرفتن بازار کشورهای‌نواستقلال و قبضه کردن " مواد خام " آن کشور وبصورت‌بازار مصرف‌در آوردن‌و و و.. یکی از آنهاست‌همینطوری نمیشود به کشوری برچسب " امپریالیزم " چسباند، مگر اینکه بخواهیم بقول شما " خائنانی که امروز از پشت به نهضت جهانی مارکسیسم خنجر میزنند " را تبرئه کنیم و سیاست شوونیستی وخودفروشی‌آنها را توجیه کنیم و دستگاههای‌تبلیغاتی‌همدستان‌آنها را خشنود کنیم. تنفر ما از رویزیونیسم به‌این‌جهت منطقی است که فی‌المثل رژیم جلادی مثل رژیم‌شاه را نباید علی‌الاصول به رسمیت بشناسد تا چه رسد با او " مراوادات حسنه " برقرار کنند واسلحه‌سبک و سنگین در اختیارش‌بگذارند. نباید‌پاتریس‌لومومبا را آنطور کت بسته تحویل امپریالیزم بدهند وبرسر نقش او با امپریالیزم معامله کنند، نباید سالوادر آلنده را برای خوش‌آیند یانکی به ادامه رژیم " پارلمانتاریزم " تشویق کنند و یک اصل امتحان شده‌لنینیستی و یک رژیم نوپای مردمی را به غلط فدای افکار انحرافی خودکنند‌نباید‌معاملات‌سوداگرانه را جانشین رسالت انترناسیونالیسم پرولتری کنند و برای امپریالیزم حریم امنیت و حق‌چپ‌چاپ قائل شوند و... ولی هیچ یک از این ایرادات دلیل این نمیشود که ما در مورد رژیمی مثل رژیم انگولا و یا اخیرا" رژیم تره‌کی در افغانستان دچار اشتباه شویم. اگر همانطور که گفتید قبول کنیم که امپریالیزم آمریکا دشمن شماره یک رژیمهای مردمی است، پس باید قبول کنید که این جانور دلارخوار بی‌جهت نمی‌آید پشت سر فئودالهای ظاهرا" " اسلامی " بایستد و سخاوتمندانه از آنها حمایت کند، آنهم با دست و با کمک عصبی‌هائی از قماش رژیم پاکستان، یعنی ژنرال ضیاءالحق. ملاحظه میفرمائید طرفداری ما از حکومت مردمی افغانستان درست بهمین جهت است که گرفتن از شوروی اگر دلیل دست‌نشاندگی است پس باید جمال عبدالناصر، معمر قذافی، حافظ اسد و حتی رژیم جابر و کمونیست‌کش عراق را هم دست‌نشانده شوروی به حساب آورد، وانگهی شما فکر میکنید اگر رژیم تره‌کی بود یک رژیم مردمی‌تر از آن روی کار خواهد آمد؟ خاطر جمع باشید که همین الان یک ژنرال‌پینوشه‌یا انورالسادات‌افغانی و یاحداقل‌آدمی مثل همان فئودال اسلامی که در تلویزیون ایران قیافه‌اش رازیارت‌کردیدوبه‌تصدیق‌تمام‌فلسطینی‌های مقیم ایران تا دیروز در خدمت منصور قدر، سفیر ساواکی ایران در لبنان و در خدمت ساواک و موساد بوده از طرف سازمان سیا حاضر و آماده قبضه کردن قدرت است. تازه یک چیز دیگر، شما از کجا اینقدر مطمئنیدکه رژیم تره‌کی در میان مردم افغانستان‌ریشه ندارد؟ از گفتار رادیو بی، بی، سی؟صدای‌آمریکا؟ صدای‌پاکستان؟یا به‌گفته‌رادیو تلویزیون قطب‌زاده، که ظاهرا" به بی‌بی‌سی فحش میدهد و درباطن‌عین همان‌پس مانده‌های‌بی‌بی‌سی و رویتر و خبرگزاریهای صهیونیستی آسوشیتدپرس و یونایتدپرس‌وخبرگزاری فرانسه، رادم بساعت نشخوارمیکنند؟اگرمیخواهید واقعیت را بدانید لازم است که به تریبون‌های آن طرفی هم گوش بدهید و برداشتتان از مجموع شنیده‌هایتان باشد.

مطبوعات، بد نیست با استفاده از شهرتی که در این چند ماهه بهم زده‌ایم برویم دکه آهنگری باز کنیم. اما درجواب‌بقیه نامه شما که از ما خواسته‌اید از شماره‌یک تاهفت روزنامه را در اختیارتان‌بگذاریم و ترتیبی بدهیم که روزنامه را مشترک شوید، باید عرض‌کنم که تا امروز چنین امکاناتی رانداشتیم‌ولی از همین‌شماره درصددیم که‌ترتیبی‌به این کاربدهیم و بهمین جهت از شما و سایردوستانی‌که تقاضاهائی در این زمینه‌دارند میخواهیم که چند روزی ( فقط چند روزی ) صبر انقلابی: داشته‌باشندتاانشاءالله در همین یکی دو هفته آینده خبر و چگونگی انجام خواسته‌های‌شمارادرهمین‌صفحه‌به‌اطلاعتان‌برسانیم. سرافراز باشید.

بندرعباس ـ آقای محمدرضا ـ میم
۱ ـ آن مجله بی بو و بی‌خاصیت همانجارفت که ارباب بی بر و بی خاصیتش ( شاهنشاه‌آریامهر. ) رفت. مهر درخشنده‌چو پنهان‌شود ـ شب پره‌بازیگر میدان شود. وقتی آزادی و محل عرض وجود برای نشریات انتقادی راستین نباشد چنان‌مجلات‌مبتذل و به‌اصطلاح " فکاهی " امکان‌نشو و نما پیدامیکنند، ملتفتی دوست عزیز؟
۲ ـ درمورد تفتیش‌محمولات پستی‌آهنگرباید عرض کنیم که بحمدالله و المنه، جناب سانسورچی جمهوری‌اسلامی هرهفته کلیه پاکات ونامه‌های‌آهنگر را با اثر انگشت مبارک خود مزین می‌فرمایند و در این مورد هیچگونه جای دلواپسی نیست.
۳ ـ نظرتان درباره رادیو تلویزیون ـ هیچ، رادیو تلویزیونی وجود ندارد.
۴ ـ دیر رسیدن آهنگر قبلا" مربوط میشد به کارشکنی‌هائی که از طرف دسته جات معلوم الحال برای ما ایجاد میگردید ولی از چند شماره به‌اینسو، ترتیبی داده‌ایم که بموقع بدست شما برسد. موفق باشید.



۳ ـ سوابق ( سیاسی‌و حزبی ) چلنگر همانطور که سه چهار بار در آهنگر توضیح داده‌ایم ابدا" بما ربطی ندارد اینکه هر شماره‌ازافراشته‌و اشعار او یاد میکنیم بخاطر حق استادیست که از نظرادبی‌وشاعر مردمی‌بودن به‌گردن‌ما ـ نویسندگان آهنگر ـ دارد و بخاطر شعرهای مردمی اوست، نه چیز دیگر.
۴ ـ برداشت شما از "شو" تلویزیونی "نادری پور" ساواکی خوش خط و خال‌درست‌همان‌برداشتی است که ما داریم ـ نمایشی با تائید همفکرانش که اکنون در مقامات حساس نشسته‌اند، ویکسری فحش و ناسزابه‌شهیدان‌راستین‌راه حق و پیشگامان‌مبارزات قهرمانانه وآموزشی برای افراد " حزب معلوم " که برای شکار و یا خرابکاری در صفوف مخالفان بایداز چه شگردهائی استفاده کرد ـ متاسفانه نامه شمادیر بدست‌ما رسید و این‌موضوع دیگر کهنه شده‌والاعین مطالب شما را در اینجا نقل میکردیم.
۵ ـ گذشته از اینکه به تصدیق‌شماره‌های‌قبلی آهنگر ما کارهای مثبت دولت را ( البته هر وقت که کار مثبتی انجام داده ) تائید کرده‌ایم، این نکته رابایددرنظرداشته‌باشیدکه‌روزنامه‌آهنگرعلی‌الاصول یک هفته‌نامه طنز و انتقادی است و فقط به‌جنبه‌های انتقادی‌کارها، کار دارد. کار مثبت که تعریف‌ندارد، این وظیفه دولت است که کار مثبت بکند، با عرض تشکراز این‌روشنگریهاو سلام و درودی‌گرم‌وصمیمانه.

تهران ـ آقای داریوش ـ ب.
تفتیش‌عقایدکه‌شاخ ودم‌نداردو اسم "اسلامی" برخود گذاشتن هم حقیقت امر را نمی‌پوشاند. آنها که‌امروز باشما دست‌به یقه‌میشوند که چرا پیغام‌امروز و آیندگان و آهنگر میخری، همان کاری را میکنندکه دیروز ساواک با خوانندگان روزنامه‌های زیرزمینی و اعلامیه‌های‌امام خمینی و سایر محافل مترقی‌میکرد. به امید روزی که از ساواک و افکار ساواک‌منشانه‌اثری نباشد ـ کامیاب باشید.

تهران ـ خانم نلی ـ الکس.
خوشوقت خواهیم شد که‌نمونه‌هائی‌ازاشعارتان را برای ما بفرستید و مکاتبه‌ای با ما داشته باشید. هیچ‌لازم نکرده که از دست برنامه‌های آن باباکفرت بالا بیاید، بوی الرحمن خودش بلند شده و همین روزهاست‌که قالش‌کنده‌شودوبرودپی‌کارش. تنکیووری مچ.

مریوان ـ دانش‌آموز.
از اینکه حضرات چماقدار و انحصارطلب سایه مرحمتشان به سر شما نوجوانان دانش‌آموزهم‌رسیده وبرای‌اذیت‌و آزارشماپاپوش دوخته‌اند کلی‌متاسفیم. ولی چکنیم دوست عزیز، آهنگریم و ماهستیم‌وچند تاچکش وصله‌پینه‌ای‌و یک‌سندان رنگ و رو رفته، غیر از چندتا چکش کاری‌چکاری ازدست ما ساخته‌است؟ امیدواریم‌که درسایه " عدل‌اسلامی " این‌گرفتاریها بخودی خود برطرف گردد ـ درود بر شما.

مسجد سلیمان ـ م ـ طلوع.
از آن آقای بوقلمون صفتی که در شهرشماقبل از انقلاب‌به جای‌شرکت‌درتظاهرات‌به‌تظاهرکنندگان توهین و ناسزا میگفت و بعد از انقلاب با گذاشتن مقداری ریش و در دست گرفتن کتابهای‌مذهبی‌خود را مومن انقلابی جا میزند زیاد دلگیر نباشید، چون در اینجا، آدمهائی داریم که‌قبل از انقلاب مردم‌را میبردند در سیاهچال‌های‌اوین‌ولوبران‌وقصر شکنجه میکردند و حالا شده‌اند عزیز دردانه‌انقلاب‌ملاحظه فرمودید، پس شکر کنید که بقول معروف هنوز جای شکرش باقیست. درود و سپاس.

تهران ـ آقای مومنی شهمیرزاده،
هر چند که متاسفانه از سادات نیستم ولی از قسمتی که بما داده‌اید خاضریم به حرفهایتان گوش کنیم. اولندش آهنگر را با مرکب آبی‌چاپ نمیکنیم، چون‌عقیده نداریم‌که هر چه‌رنگ قرمز دارد، الزاما" بمعنای " ساخت شوروی " است، همانطورکه‌استفاده از ستاره‌سرخ‌هم به‌معنای‌ساخت شوروی‌بودن نیست. ستاره سرخ ( پنج پر ) طرح و ایده‌ایست از لنین و به این معناست که پنج قاره جهان بزیر‌پرچم‌انقلاب زحمتکشان در خواهد آمد و ما نیز ـ بدون‌هیچگونه وابستگی ـ خود را قسمتی از این پنج قاره‌میدانیم. دومندش‌برداشتن‌تصویر افراشته دلایل‌خاصی‌داشت که قبلا" به تفصیل درباره‌اش توضیح داده‌ایم ولی همانطور که خودتان گفته‌اید افراشته‌نه‌فقط دربالای سر ما، بلکه در قلب ما جا دارد.
درانتظارانتقادات‌خوب شما ـ خیلی‌هم ممنون.

تهران ـ خانم دانا ـ ب.
۱ ـ از اظهار محبت شما متشکریم.
۲ ـ همانطور که در بالا، در جواب یکی از دوستان دیگر نیز متذکر شدیم، سوابق چلنگرابدا" ربطی به آهنگر ندارد ولی با این همه درجواب‌آنها که دم‌از " سوابق " قدیمی چلنگر میزنند، جنابعالی سوابق جدید اشخاصی مثل فلسفی و روزنامه‌های قشری امروز را که سراپا فحش و ناسزا و توهین به مصدق بزرگ است جلو آنها بگیریدوبگوئید آقایان، شمادلتان‌برای مصدق‌نسوخته، بلکه این نفوذ معنوی آهنگر و اثرات مردمی‌آنست که جاهای حساستان را به جلز و ولز انداخته. شادکام باشید.

تهران ـ آقای هادی و تبریز ـ آقای مهدی ـ خ.
درباره‌شماره‌های‌کسری وقبول آبونمان‌ومشترک همانطور که در جواب دوستان دیگر تذکر داده‌ایم همین‌امروز و فرداخبرش را در روزنامه‌اعلام خواهیم کرد ضمنا، شماره اول را خودمانهم خریداریم.

تهران ـ آقای بهمن ـ ش ـ ز.
آنچه درباره رادیو تلویزیون وسانسورهای‌ضد مردمی آن گفته‌اید بطور دربست درست است و این نه‌تنها نظرشما، که نظراکثریت محافل آگاه‌ودرست اندیش‌کشورماست، ولی‌گویا " استادازل " در روزهای اول " روزی " ها را طوری تقسیم کرده که این آقا باید در همانجا باشد و بهترین ویلاهای ژنرالهای معدوم را بخود اختصاص دهد و با هلیکوپتر ایاب‌و ذهاب کند و مابقی قضایا...

رشت ـ آقای رحیم ـ ش.
حواله شما هم به جواب آقای بهمن ـ ش ـ ز. ضمنا" از تشویق و تائیدات شما متشکریم. مرسی.

کرمانشاه ـ آقای شکست.
مثل اینکه بواش بواش دارید یکی از مشتریان پر و پا قرص پستخانه میشوید، آنهم پستخانه‌ای که از "نظر بازی." های سانسورچی اسلامی اداره‌پست این روزها اوقاتش از برج زهرمار هم تلخ‌تر است.
بهرحال، خواهی شوی تیرانداز ـ هی برکن‌و هی بنداز. مطمئن باشید، با این پشتکاری‌که‌دارید بالاخره یکروز روی دست ما بلند خواهید شد وگوی سبقت را از تمام شعرا و نویسندگان آهنگر خواهید ربود ـ پیروز باشید.

تهران ـ آقای "خیابان برزیل".
معمولا" به نامه‌های بی‌اصل و نسب ( حتی بطور مستعار ) جواب نمیدهیم ولی بااینهمه‌ازلطف شما متشکریم و امیدواریم که روزی برسد همه چیزبه دلخواه مردم ایران تمام شده باشد. باقی بقایت.

تهران ـ توکل ـ ر.
همانطور که در جواب دوستان دیگر در بالا گفته شد ـ شماره‌اول‌را نداریم‌که‌هیچ، حتی‌خودمانم حاضریم آنرا به قیمت خوب از دارندگانش بخریم. با اینهمه با اقداماتی که انجام داده‌ایم شایداین روزها بدستمان برسد و در آنصورت، به چشم، یک نسخه آنرا به آدرس شما خواهیم فرستاد. ـ مخلص ۱۵ ریال تمبر ارسالی شما هم هستیم.

تهران ـ آقای عزت‌الله ـ ف.
والله، ما هم به درد شما مبتلا بودیم، یعنی در خانواده‌مان خانمی به اسم " سلطنت " داشتیم که بعد از رفتن طاغوت نمیدانستیم‌چی صداش‌کنیم. ابتدا اسمش را گذاشتیم "جمهوری" بعد یکهو متوجه شدیم‌که "کاربدی." کرده‌ایم‌تا اینکه‌پس‌ازمشاورات گذاشتیمش " حکومت ژ ـ ۳ " و حالا توی خانه اختصارا" ژ ـ ۳ صداش می‌کنیم ـ فکر میکنم اسم بدی نباشد، چون هم خانم سلطنت خانم‌رااز‌بلاتکلیفی‌در میآوردو هم بااوضاع و احوال‌کنونی کشور اسم با مسمائی است. دلشاد باشید.

تهران ـ آقای بی ـ سی ( البته بی. سی‌فرنگی! )
چشم، سعی میکنیم تعادل نظم و نثرروزنامه را بیشتر مراعات کنیم ـ از راهنمائی شما متشکریم.

تهران ـ آقای سید محسن ـ گ.
۱ ـ درباره تهیه شماره‌های کسری جواب ما همانست که به سایر دوستان در بالا داده‌ایم، یعنی چند روزی صبر کنید ترتیبش را خواهیم دادوخبرش را در روزنامه اعلام خواهیم کرد.
۲ ـ در مورد ایراد و انتقاد شما از پاسخگوی پستخانه که چرا در شماره‌های قبل کورش را هم‌جزو پادشاهان‌خونخواربشمار آورده‌ایم‌حال آنکه‌اونجات دهنده قوم یهود و اعلام کننده صلح جهانی بوده است بایدعرض کنم‌که اگر یادتان باشد، درآن‌پاسخ گفته بودیم که پادشاهان بدون استثناء ظالم‌سفاک، طماع و آقای کورش اضافه بر این محسنات استیلاگر و استعمارچی‌هم بوده‌است. و حالا هم همین‌موضوع رامجددا" تکرارمی‌کنیم و در توضیحش یادآورمیشویم که امپریالیزم و استعمارگران امروز هم طرفدارآزادی مذهب " و حتی اگر مذهبی درمیان نباشد، بوجود آورنده مذاهب مختلف و"اختلافات مذهبی بوده و هستند و دم بساعت از " حقوق بشر " و حفاظت‌از صلح‌جهانی " دم میزنندولی محقق‌بودن با احساساتی بودن و قضایا را بطور سطحی و از روی نوشتجات مورخین آریامهری آنروز و مفسرین صهیونیست‌امروز قضاوت‌کردن‌دوتاست. امیدواریم‌که قانع شده‌باشید.

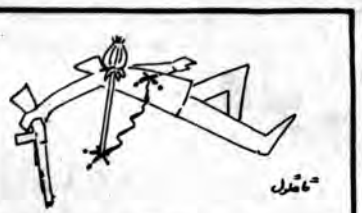
سمنان ـ آقای محمد تقی ـ ع.
ازسوژه‌ای‌که به‌زبان‌سمنانی برای‌مافرستاده‌اید بموقع استفاده می‌کنیم ـ هاته دورون!

خوزستان ـ ناصر ـ م.
آنطورکه ازفحوای‌کلام شما پیداست نکته‌اصلی آن مطلب‌را بدرستی درک نکرده‌اید. اگرخوب‌توجه کنید خواهید دید که از عرب خیلی هم‌تعریف‌شده. اهلا و سهلا، مرحبا!

### پیام‌های تلگرافی

۱ ـ به این عده از دوستان که شعر و مطلب فرستاده‌اند......
تهران ـ آقای‌علی ـ میم. خوب بود ولی درروال کار آهنگر نبود ـ حرکت از نو!
تهران ـ ر ـ!. شعر خوب ـ سوژه ضعیف، تکرار
کرمانشاه ـ دلو. شعر کردی خوب، شعر فارسی هم خوب، ولی مفصل بود.
چاکر ـ ب ـ ط ـ ح. یک تیکه‌اش خوب، بقیه بدرد طومار میخورد.
تهران ـ ح ـ ش. شعرراول کنید. مطلب بنویسید!
رضائیه ـ آقای ایرج ـ ش. حیف که مفصل بود!
کرمانشاه ـ شهرزاد. خمیرش "ور" نیامده بود!
خرم‌آبادلرستان ـ مرتضی ـ میم. بیشترتمرین‌کنید.
بابل ـ غ ـ گ ـ ن. دلگیر نشو، ایشالا ایندفعه!
تهران ـ عشقی. نکته خوبی‌بود ولی بوی‌تعفن‌میداد.
قصرشیرین ـ ج ـ آماج. آندفعه‌ای‌چاپ‌شد، ایندفعه‌ای وزنش بهم خورده بود.
تهران ـ محمد ـ ص. در شماره اول آهنگرچاپ شده بود.
اصفهان ـ م ـ صادقی. طومار را ول‌کنید ـ درانتظار مضمون‌های بکر و ابتکاری.
تهران ـ سرگردان. مایه سرگردانی بود!
تهران ـ زیدالشعرا. دیر هضم بود!
۲ ـ و این عده از دوستان که‌طرح و کاریکاتور فرستاده‌اند....
- تهران ـ گاهگول
- تهران ـ خانم سیمین ـ و
- ساری ـ عمه غلی...
- مشهد ـ! ـ احمدی
- سنندج ـ ج ـ ف ـ فضولباشی
- تبریز ـ ماهفر
- ارومیه ـ حمیده ـ ث
- تهران ـ آگهی گمشده!
- اهواز ـ حمید ـ ع
- تهران ـ فن
- تبریز ـ ج ـ جواد
- اهواز ـ نسرین ـ ر
- تهران ـ خارک
- خوزستان ـ ناصر ـ م
- تهران ـ ریما
- پاوه ـ ف ـ نجفی

طرحها و کاریکاتورهائی که فرستاده بودید رسید درصورت تصویب شورای کاریکاتوریست‌های آهنگر به موقع چاپ میشود ـ طبق معمول.
دیر و زود دارد ـ سوخت و سوز ندارد!



## فراریان شهر صد کلانتر

بروزجمعه سرگردان و تنها
روان گشتم بسوی دشت و صحرا
میان بیشه، بالای درختی
بدیدم آدم شوریده بختی
پریشانی ز چشمانش عیان بود
وجودش حاکی از ترس نهان بود
باو گفتم که ای مرد جگر خون
یقین دانم که هستی قیس مجنون
بگفتا نیستم مجنون و زینهار
تو دست از داستان کهنه بردار
بگفتم پس یقین فرهاد هستی
به شیرین عاشق از روز الستی
بگفتا نیستم فرهاد کُه کن
از اینسان حرفها با من تو کم زن
رابینسون کروزه! هستی تو شاید؟
ز مغرب آمدی تا این ولایت؟
تو شاید تارزان نامداری؟
نشسته این چنین بر روی داری؟
بگفتا نه، نیم اینها که گفتی
تو بیخود چشم بسته غیب گفتی
من استاندارم و از شهر یاسوج
که از ترس کمیته کرده‌ام کوچ
ز شهر صد کلانتر در فرارم
پناهی غیر از این جنگل ندارم
ز غصه سر بصحراها نهادم
کنون اینجا چنین تنها فتادم
که در جمهوری اسلامی ما
بسا والی شد آواره بصحرا

*شاعرالاطبا*

## دستگیری یک حقوقدان

چندروز پیش، یکی ازحقوقدانان درحین‌مطالعهٔ پیش‌نویس قانون اساسی دستگیرگردید! نامبرده با وجود آنکه کلیهٔ اقدامات‌احتیاطی‌را به عمل‌آورده و در حالی که ملبس به لباس یک دانشجوی غیر حقوقدان شده بود، در یکی ازپارک‌های‌شهرچنین‌وانمود میکرد که در حال حاضر کردن درس برای امتحانات‌آخرسال است. معذالک عمل وی‌از چشم تیز بین مفتشین دور نماند و وی را درحین ارتکاب جرم شناسائی نموده و پس از دستگیری همراه باپیش نویس مربوطه، تحویل مقامات صالحه نمودند تا مطابق مقررات با وی رفتار گردد!

## ملی شدن کارخانه های روغن‌نباتی

میگویند قراراست وزارت مسکن‌و شهرسازی، مدیریت کارخانه‌های‌روغن نباتی‌رانیزبعهده‌بگیرد. بدنبال‌کاهش تولیدروغن‌نباتی، فعالیتهای‌ساختمانی در حلبی آباد نیز بعلت کمبود مصالح ساختمانی که همان قوطی حلبی روغن نباتی‌باشد، متوقف‌مانده است. بدین جهت وزارت‌مسکن‌و شهرسازی درصدد است با دردست گرفتن مدیریت این کارخانجات، کمبود حلبی را جبران نموده و فعالیتهای خانه سازی را از حالت رکود فعالی خارج کند.

**اندر فوائد دروغ مصلحت انگیز**
مگر نه اینکه دروغ در اسلام و بطور کلی یک عمل زشت و گناه محسوب میشود. پس چگونه است که روزنامه‌های اسلامی با درج بعضی اخبار دروغ درباره سایرسازمانهاواحزاب به اشاعه دروغ مبادرت می‌ورزند شایداعتقاددارند که دروغ مصلحت انگیزبه از راست فتنه انگیز است " الله و اعلم "
"سوظم آقا"

### آگهی گمشده




صاحب عکس فوق، یک هفته است که از منزل خارج شده و دیگر مراجعت ننموده. از کسانی که از نامبرده اطلاعی دارند تمنا میشود مراتب را اطلاع داده و مژدگانی دریافت دارند.
آ.ش. ۷۵۱۲۲



۱۴ مرداد، شماره مخصوص آهنگر، کوبنده‌تر از همیشه، در ۲۴ صفحه به بهای ۵۵ ریال

# زبانهای وطن

کردی کرماشانی — از . دلو

## قانون اساسی

آقای بازرگان پیــــر رزمنده
من نه کمونیست، نه شاه پرستم
تــوام ل سرکار یه‌ی سئوال بکـم
یه‌ی وخت فکر نکی بیشوی یه‌شیته
ارای تـدویـن قانون اسـاسـی
کی دس داسه بان ارای نویسانی
آو اشخاصه که قانون درس کـن
ناویـان کیه مـدرکیـان چـس؟
اگر رمز و رازی لـی کـاره نیـه
ارا حقوقدانیـل دعوت‌نـگردین؟
ارای هـرکاری ، تخـصص خـاصه
تـرسم وکیـل و بازپـرس و قاضی
اگر سرکار یه‌ی شو دلت ژان بکـی
چید لای دکتـر یا ولای بنـا ؟
نظـم طبیعـت نگـرن و بـازی
آزادیـخواهان ، سـراسـر جهان
اگر نقطه ضعف نیشان بیه‌ی مـن
نیلـن انقـلاب ، بیـراهه بچـو
مر آقای نـزیه قصه‌ی‌خـراو کرد؟
نـزیه همـرزم ، مصـدق بیـه
الغـرض قـانون ، و هر شکلـی بو
قاضی حقوقـدان ،دانشگـاه دیده
ل حقوقـدانیل نظـر بتـوان
قـانون اساسیگ آمـاده بکیـن
گشت آزادی یـل رعـایت بکـن
امیدوارم مجای جنـگ و اختلاف

خـاص گوش بتکـن و عرض بنـده
کـرد مسلـمان ، خـدا پـرستـم
جو اوم بیـه ، نه فـره ، نه کـم
بیـده‌م تحـویل پـاسدار کمیتـه
حقـوق فـردی ، حـق دیپلماسی
ارا اسم ورسمـی کسی نیـذانـی؟
ارا بایستی خـویـان قایم کـن؟
ل کام دانشـگاه خونیانه درس؟
ل ژیـر کاسه ، نیمه کاسیـک نیـه
ل تجربه‌یـان ، بهره نـوردین؟
یه منال بازیـه یا سر را سـه ؟
وی قـانون دانـه بگرین و بازی!
یا که آپاندیسگـت طغیـان بکـی
کام لی دوانـه دردت کـی دوا؟
انصـاف بینه خرج کـلاتان قاضی
چوویـان هـا وری انقـلاب ایران
ل تمام دنـیا کو سمـان کتـن
خوین شهیـد یل هنوز هـا وجـو
که وتـن بایـس محاکمـه‌ی کـرد؟
قـدری بزانن ، جـور یـه دی نیه
واضـع و مجری ، بایـد قاضی بـو
یا وکیـل مومن و پـاک و ورزیـده
مشـورت بکن ، و حکـم قـرآن
که تـمام دنیـا بویشـن آفـرین
تا مـردم احسـاس رضایـت بکن
تمـام‌گـروهیـل بکـن ائتـلاف

کردی کرماشاهی — له‌خنان

## دشمن خره‌ی وسه‌ر

" عرضم و حضور سرکارایوه"
بی‌لنگه‌کلاشم‌بیه سه گیوه
په‌رسی ارای چه؟ نپرسیند دی‌چه‌س؟
خره‌ی وسرم ، آویش خره‌ی خه‌س
دشمن وحیله وگرد ریا
جنگ ترک وکرد ، کردیه‌و پا
یی‌روژ نقده ، یی‌روژ کردسان
ایرنگه چیه سه خطه‌ی خوزستان
یی‌روژ و ای‌لا ، یی‌روژو آولا
هل په‌ره که‌کد ، چوده و هوا
خداشاهده ، ار گیره‌ی بارم
دمار له پشت بوه گی درآرم
دشمن نامرد ، هاوه تاریکی
تواد بکشد ، یکی وه یکی
امه جانیه زانن ، مردم بیدارن
وکار خوه‌یان ، فره هشیارن
ضد انقلاب ، خره‌ی وسره
و زوان فارسی ، او بی پدره
روزی که شاه چی ، باوانی ره میا
پشتی شکیاش ، نیه لست و پا
ار خوی بکشد ، حنای بی‌رنگه
عه‌لاج دردی ، گوله‌ی تفنگه
هر کوره به چود ، مه لی‌بگریم
نسلی وه بان ، زمین هل گریم
بیشن و دشمن ، دی عمرت سره
ممدرضاخان ، خره‌ی وسره

کردی کرماشانی — رضا شکت

## چوه‌کت‌واکه

کورد کرماشان یل په لوان
به غرن بی نم چوشیر ژیان
"شکت" فدات بود شکتم کردی
دنگت باده بان آخه تو کوردی
اگه یه نفر بوشدا په لوان ا
ایوشی . چه ایوشی به رامی مهربان
برامی براگم حقت خو اردنه
و زور چماق مالت بردنه
زدان تنا ، که حقت نی یه
کوردی و تنت ، فایدی چه بی یه ؟
چوکت وا که ، کش کس دای‌دای
حقت بردنه ایوشن دنگت نای

● ● ● ●

## رسوایکه

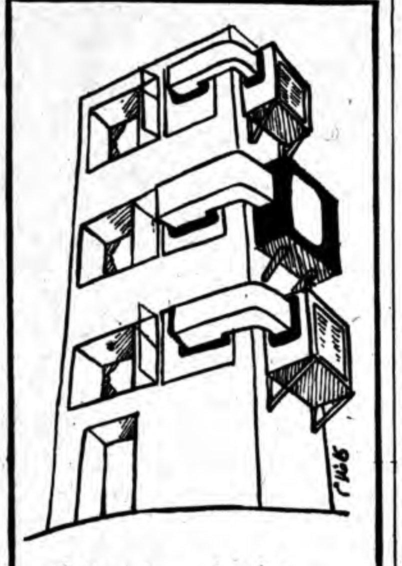
برامه‌کردم هامه ناو تهران
همه‌خوشی‌کردم ارای انقلابمان
وتم دس ارواو له سرمان کم بیو
زارع بدبخت صاحب زیو بیو
وتم کارگریل گشت چن سرکار
دی ایمه نیونیم یه گله بیکار
آزادبو وتن آزاد بو نوسان
دیه اذیت نیکن خل کتاوخوان
آهنگرجور چشتک هوامان پسه
گرفتار بیق ، کسمان بی کسه
تا آوره تونید تو رسوا بکه
مشت ضد خلق تو زیو وابکه
حیدر ـ پناهی

## نامه‌ای از کانادا

آهنگر گرامی

مقاله‌های‌گوناگون‌ترا خواندم . نمیدانم تو آهنگری یا سیاستگر ؟ چرا در سیاست خارجی کشور ناآگاهانه دخالت میکنی و کارها را زیر رو میکنی و کلی عیب و ایراد بیخودی میگیری ؟ بخدا ازاین‌فاصله بسیاردور کفر مرا درآورده‌ای!

چرانمیروی بهمان‌آهنگریت‌بپردازی ؟ یا حداکثر درباره‌کارخانه‌ذوب‌آهن که آنهم‌کارش‌آهن‌سازی‌است، اظهارنظر کنی و نگذاری که آن کارخانه راهم‌کنهمکار



برنامه‌های بسیار خنک!

توست طاغوتی اعلام کرده و درش را ببندند و ملت را ازعصر آهن وارد عصر مفرغ کنند ؟ می‌بینیم که هی از یزدی ایراد میگیری که چرا وزیر خارجه شده و میگوئی که تابعیت خارجی دارد . خوب مرد حسابی، نخست آنکه دوران یاقوت بایستی به گونه‌ای فرقـی اساسی با دوران طاغوت داشته باشد . درست‌است که هر دوی آنها "قوت" دارندولی‌پیشوند قوتشان فرق دارد .

دوم‌آنکه وزیرخارجه بایستی خارجی‌باشد . اگرداخلی باشد میشود وزیر داخله .

سوم آنکه وزارت خارجه موضوع کارش با خارج و خارجی‌هاست بنابراین یک وزیر خارجه خارجی‌بهتر میتواند با خارجی‌ها دمخورشده و کارش را پیشـرفت دهدوبهتر از هر ایرانی زبانشان را می‌فهمد وآنهارا بخوبی‌درک‌میکند وبرایشان در این راه حقا وانصافا" میتواند نماینده‌ای مطمئن و صالح و دلسوز و فداکار باشد وچه کسی برایشان از خودی بهتر ؟ بالاخـره خارجی‌ها هم داخل آدمند و حقی دارند . انقـلاب هم‌گذشته‌ازاینکه بخاطر جمال روی از ما بهتران شد . بایدحق وحسابی را منظوربدارد . نمیشود که انقلاب را پذیرفت و طفیلی‌های انقلاب را نادیده گرفت .

کسانی هستند که میگویند یزدی آمریکائی است و شایدهم برخی بگویند که قزوینی است . خودش که سوگند میخورد که میهن ا پرست است و همانطوریکه ازنامش پیداست یزدی است ، چطور میتواندآمریکائی باشد یا احتمالا" هم قزوینی ؟ مگر در این کار غرض و مرضی دارد ؟

چهارم‌آنکه خارجی بودن‌چه اشکالی دارد که اینهمه به این بنده خدا پیله کرده‌ای ؟ اگر خارجی بد بود مردم‌اینهمه‌دنبال‌اجناس جورواجورخارجی‌نمیرفتند . می بینی ازقدیم وندیم‌مردم جنس خارجی را ترجیح دادموبرایش هم‌پول بیشتری میدهند زیرابه نظرشان جنس خارجی مرغوبتر و اعلاتر است پس چه بهتـر که پس از سالهای سال که وزیرخارجه‌داخلی‌نامرغوب داشتیم اکنون گامی فراترنهیمو وزیر خارجه خارجی مرغوب ا داشته‌باشیم‌ومباهات کنیم که بدنبال کولر و یخچال و جارو برقی خارجی هم اکنون وزیرخارجه خارجی هم داریم . پروردگار بزرگ شما را ازگزندو آزار سرطان بیمروت در امان بدارد .

با درود بی‌پایان
جمشید

از بازی های چرخ بازیگر
قسمت دوم

## دکتر گوبلز

و شباهت‌های عجیب او با تبلیغاتچی‌های معاصر

۱ـ گوبلز هم مرد بیمار گونه‌ای بود و دچار بیماری (پارانویا) .
۲ـ گوبلز هم استاد نعره کشیدن و پرت پلاگفتن بود و اسم آنرا گذاشته بود سخنرانی و مصاحبه .
۳ـ گوبلز هم به موسیقی آلمانی و مارش بسیار علاقه داشت ، بویژه‌موسیقی واگنرکه‌تم‌فاشیستی داشت .
۴ـ گوبلز هم مبدع یک نـوع مـوسیقی خاص بود (موسیقی فاشیستی) .
۵ـ گوبلز هم با صدای‌زنان‌مخالف بود ، چرا ؟ برای اینکه زن و چهار دخترش را بدست خودش کشت .
۶ـ گوبلز هم هنگام صحبت‌باسرو دست ، ادا واطوار درمی‌آورد .
۷ـ گوبلز هم هنگام مصاحبه با روزنامه نویسها یکی مینشست و یا پشتش را بآنها میکرد .
۸ـ گوبلز هم فاقد ادب و تربیت بود .
۹ـ گوبلز هم بسیار فرصت طلب بود .
۱۰ـ گوبلز هم از کاهی ، کوهی می‌ساخت و استـاد نفاق‌افکنی بود .
۱۱ـ گوبلز هم بر پیراهن سیاهان‌وپیراهن‌قهوه‌ای‌ها متکی بود .
۱۲ـ گوبلز هم بدبگران ، عقده‌ای و بدبخت اطلاق میکرد .
۱۳ـ گوبلز هم در وزارت تبلیغات بسیار صرفه‌جوئی کرد (البته از حقوق و مزایای کارمندان ) ولی در مورد تبلیغات فاشیستی و یک‌طرفه ، دست و دلش باز بود و پول‌های کلان خرج میکرد .
۱۴ـ گوبلز هم به (ابرمرد) آنچه که (نیچه) مطرح کرده‌بود و (واگنر)به موسیقی آورده بود بسیار علاقه داشت ( اما در ظاهر)
۱۵ـ گوبلزهم‌بسیارشیک‌بود . اما کفش پایش نمیکرد .
۱۶ـ گوبلزهم‌با دوهزار و پانصد تومن حقوق از هلی کوپتر و ماشین ضدگلوله استفاده میکرد وبا یکی از (اجناس) دم دم‌های صبح، تاریک و روشن، تنیس بازی میکرد .
۱۷ـ گوبلز هم با دوهزار و پانصد تومن حقوق جـزء مستضعفان ، ساکن یکی از ویلاهای . . . . آباد شده بود .
۱۸ـ گوبلز هم تمام قوم و خویش و زاد و رود خودرا سرباز وزارت تبلیغات کرده بود .
۱۹ـ گوبلزهم‌اکثرکارهای‌فنی‌وغیرفنی‌وزارت تبلیغات را به دوستان و هم پالکی‌های خود واگذارکرده بود .
۲۰ـ گوبلز هم متخصص جنگ اعصاب بود .
۲۱ـ گوبلز هم کارگران و رنجبران را فریب داد ، از آنها پول جمع کرد تا به هر کارگر آلمانی یـک فولکس‌واگن بدهد ، امادرعمل این پولها صرف ایجاد کارخانهٔ تانک سازی شد .
۲۲ـ وازعجایب‌آنکه گوبلز هم فکر میکرد بسیارلجوج و یکدنده‌است ، درحالی‌که‌آدم ضعیفی بود .

ع ـ پویا

## فرق طاغوت و یاغوت

| طاغوتی | یاقوتی |
|---|---|
| • دیکتاتورچکمه ای | • دیکتاتور چماقی |
| • گرفتن مالیات اتومبیل | • گرفتن‌مالیات اتومبیل |
| • کشیدن ساعتها به جلو | • کشیدن ساعتها به جلو |
| • افزایش قیمتها | • افزایش سرسام آورقیمتها |
| • واردکردن گوشت منجمد | • واردکردن گوشت‌منجمد |
| • افزایش دستمزدها | • کاهش دستمزدها |
| • رادیووتلویزیون‌سانسوری (سرپرست قطبی) | • رادیوتلویزیون سانسوری (سرپرست قفل‌زاده) |
| • بی اختیار بودن دولت | • بی اختیار بودن دولت |
| • بکار بردن ماده صدمعروف | • بکاربردن‌ماده صد معروف |
| • گدائی دولت از مردم | • گدائی دولت از مردم |
| • دلسوزی و اشک تمساح ریختن‌برای‌مردم جنوب‌شهر | • دلسوزی‌و اشک تمساح ریختن برای مردم روستا |
| • بالا رفتن قیمت پیکان | • بالا رفتن قیمت پیکان |
| • ملی کردن همه چیز البته به ظاهر برای مردم | • ملی کردن بعضی چیزها باز هم به ظاهر برای مردم |
| • خوردن‌بودجه‌ها به حساب عمران کشور | • هدردادن بودجه‌ها به حساب عمران کشور |
| • آزاد نبودن مطبوعات | • چماق خوردن مطبوعات |
| • داشتن مجلس مؤسسان | • نداشتن مجلس مؤسسان |
| • وابستگی به‌کشورهای سرمایه‌داری | • دنباله روی از کشورهای سرمایه داری |
| • دارابودن یک امریکائی (شاه) | • دارابودن‌چندین‌آمریکائی (انواع‌واقسام مثلث‌ومربع وغیره) |
| • داشتن یک‌داریوش‌بعنوان سخنگوی دولت | • داشتن یک امیرانتظام ویک طباطبائی بعنوان سخنگوی دولت‌و دولت‌های‌در دولت |

میم ـ سعادت

فیلم هفته :



حجت‌الاسلام رینگو " سر دسته " دوازده مرد خبیث مهرآبادی "

## گزارش

طبق‌گزارشهای‌رسیده‌ازچهارگوشه جهان بعد از ملی شدن بانکها توسط «دولت موقت انقلابی» ایران و پخش خبرآن‌در جهان ، سهامداران بانکهای ورشکستهٔ دنیادست به تظاهرات‌دامنه داری زده‌اند (دربعضی نقاط تظاهرات به‌خشونت‌کشیده شده) ، دولتهای‌خود رابه‌عدم قاطعیت و محافظه کاری متهم کرده و گفته‌اندکه «دولت‌موقت انقلابی ایران» بایدسرمشقی‌برای تمام دولتها باشد . همچنین طبق گزارشهای تائید نشده‌بعضی‌ازاین بانکداران ازبرادران بانکدار ایرانی خود خواسته‌اند که اگر «دولت موقت انقلابی» اضافه دارند بخیل نباشند و چند تایی هم به‌آنها قرض بدهند .

علی‌آقا

## حکایت

درویشی مستجاب‌الدعوه در تهران پدیدآمد. یکی از مقامات بالا را خبر کردند. بخواندش و گفت دعای‌خیری بر من کن.گفت : خدایا جانش بستان.گفت از بهر خدای این چه دعاست؟گفت : این دعای خیر است‌ترا و جملهٔ مردم ایران را ،

«ای زبر دست زیر دست‌آزار
گرم‌تا کی بمـاند این بازار»
«بچه کار آیدت جهانـداری
مردنت به کـه مردم آزاری»

دوچرخه‌چی

نکته

**به کوری چشم شاه نه تنها ایران بصورت "ایرانستان" در نیامد بلکه کماکان به صورت "ایران استیت" باقی ماند .**

ارومیه ـ حمیده ـ ث

## با اجازهٔ سعدی

* هرکه با طومارزاده‌ستیزد ، خون خود بریزد .
* عاقلی را پرسیدند طومارزاده بچه ماند ؟ گفت بزنبور بی عسل .
* حق‌جل و علا می بیند و میپوشد ، طومارزاده نمی‌بیند و میخروشد .
* هرکه با طومارزاده صلح‌کند ، سرآزار دوستان دارد .
* هرکه نصیحت طومارزاده میکند ، او خود به نصیحت گری محتاج است .
* طومارزاده را گفتند . لذت دنیا در چه‌یابی ؟ گفت در دوچیز . صدا و سیما

دوچرخه‌چی

## امنیت

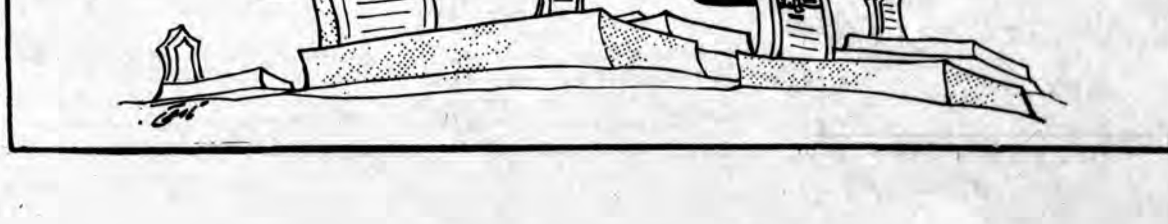
سه هزار نفر «پاسدار» حفاظت پالایشگاه آبادان را بعهده گرفتند .
" کیهان "

بامید روزیکه هر ایرانی یک محافظ داشته باشد .

## کشف یک ضد انقلابی

الا "قطب" طومار دار صبور
طرفدار دین و خدای غفور
به دینداریت شک نشاید کنیم
اگر هم بود تا نباید کنیم
درونت ز عشق فقیران پر است
هوادار تو ترکمان و لر است
خدای چماقی و شمشیر کین
تویی دشمن کافران زمین
یکی مرد شاعر در این شهر هست
منافق ، چپی ، ضددین است و مست
شناسی اگر ، اسم او حافظ است
که شعرش فریبنده و نافذ است
سراسر همه شعر او ناسزاست
منافی دین است و ضد خداست
خوراکش همیشه شراب است و بس
به پیشش شراب همچو آبست و بس
بفرما که او را سیاست کنند
سیاست کنند و ریاست کنند
به میدان تنبیه شهرش برند
دوصد ضربه شلاق او را زنند
وگرنه چماقی بماده تو زود
که از مغز او خود بر آریم دود
به همراه یاران همدین خود
بگیریم از کافران کین خود
سراسر همه شهر مسلم کنیم
دعایی به "قطب" معلم کنیم
به زور چماق و به شمشیر و تیغ
نگهدار باشیم افکار "بیق"

شیراز ـ ع . ر (فالانژ)



# هفتهٔ رفته

بقلم بزمجه

سه شنبه ــ افزایش تعداد ضد انقلابیون



آقای طومارزاده را در شیراز به سرخشت برده‌اند و بعد از مدتی قدقد کردن، طبق معمولش نتوانسته از کنار مطبوعات بدون اظهار لحیه رد شود و ضمن مقداری فحش و ناسزا به مطبوعات گفته است که روزنامه‌ها برای بالا رفتن تیراژ، مطالب ضد انقلابی می نویسند.

مفسرین انقلابی و ضد انقلابی، بعداز شنیدن این اظهارلحیه همینطور انگشت به دهن مانده‌اند که آن را طرفداری از انقلاب تلقی کنند، یا طرفداری از ضد انقلاب. البته، دراین دعوا، ضد انقلابیون منطق قوی‌تری دارند، زیرا می‌گویند "وقتی مطالب ضد انقلابی باعث بالا رفتن تیراژ بشود، واضح و آشکار است که تعداد ضد انقلابیون بیش از انقلابیون خواهد بود."

استدلال بعدی این گروه اینست که بالا رفتن تعداد ضد انقلابیون، می‌تواند مرهون خدمات آقای طومارزاده در صدا و سیمای انقلاب باشد.

۴ شنبه ــ انتصاب ایدآل



تیمسار ریاحی، درمورد برکناری سرتیپ امیر رحیمی از ریاست دژبان گفت " چون زیاد حرف می‌زد، برکنارش کردم " اگر چه ماجرا نتیجه‌ای دیگر دارد، ولی ایکاش این آقای ریاحی را می‌گذاشتند در راس دولت و حواشی دولت، تا دیگر ما مجبور نباشیم از صبح تا شب این همه " حرف زیادی " بشنویم.

تبصره ــ ارجح بود که قبل از انتصاب ایشان به ریاست دولت، بگویند یک دوسه ساعتی سر پرستی سرپرست صدا و سیما را به عهده بگیرد.

۵ شنبه ــ واقعا " سنگ مفت ...



دوستی که از بخت بد، ناظر لوس بازیهای حواریون طومارزاده (که حواریون قطبی خدا بیامرزهم بودند) در برنامهٔ "سنگ مفت گنجشک مفت" بود، می‌گفت. "بالاخره دراین تلویزیون مردمی! " یک برنامه "بامسما" دیدیم.

وقتی آدم بداند که بیت المال ملت را ریخته‌اند زیر دست و پای این "هنرمندان کهنه‌کار!" و گفته‌اند هرغلطی دلتان خواست بکنیدو، به هرکس و هرجا که دلتان خواست ناسزا بگوئید، می فهمند که واقعا " سنگ مفت و گنجشک مفت است."

جمعه ــ تصرف شرعی زن روز!



هفتهٔ گذشته، طرفداران "آزادی قلم و دوات" در موسسهٔ کیهان، تحت توجهات آهن فروش بزرگ شهر، نمونه تازه‌ای از رعایت آزادیها در حکومت جمهوری اسلامی به دست دادند.

فرستادگان آهن فروش بزرگ، که ازپیش می‌خواستند مجلهٔ زن‌روز رامشمول وضع خاص زنان در مقررات جمهوری اسلامی کنند، صلاح دراین دیده بودند که متهم برتعطیل کردن این مجله نشوند. بنابراین با سانسورکردن مطلب صفحهٔ پنج مجله‌ونیزدستکاری درشرح‌یک‌کاریکارتور، باعث شوند که نویسندگان مجله قهر کنند و خون زن روز به گردن خودشان بیفتد.

کارکنان مجله، پس‌ازانتشار مجله وتوجه به سانسور مطالبشان، دست به‌اعتصاب‌زدندوخواستار رفع سانسورو معذرت خواهی مسئولان شدند.

آخرین خبر رسیده حاکیست که‌تجربهٔ روزنامهٔ کیهان‌در مجله زن‌روزتکرارمی‌شود و همان افرادی‌که‌خدمت‌روزنامهٔ کیهان رسیدند، خدمت زن روز هم خواهند رسید. ضمنا " گفته می‌شود که به هنگام "تصرف" زن روز، واجب‌است‌که‌خواندن صیغهٔ نکاح، فراموش‌نشود!

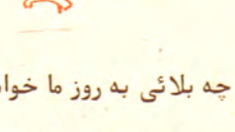
شنبه ــ قانون نا مشروع



سرانجام، علیرغم اعتراض مطبوعات‌وسازمان‌های‌صنفی‌مطبوعاتی، پیش‌نویس‌قانون مطبوعات‌ازسوی‌وزارت ارشاد ملی منتشر شد و شاید وقتی ما منتشرمی‌شویم، به‌تصویب هیئت‌دولت هم رسیده باشد.

چون عده‌ای از خوانندگان آهنگر، از ما می‌پرسند که نظرمان دربارهٔ این‌قانون چیست، لازم است به اطلاعشان برسانیم که‌طبعا" ما با این قانون مخالفیم و مثل بقیهٔ همکارانمان معتقدیم که پیش از به تصویب رسیدن قانون اساسی، که مادر قوانین است، تصویب هرقانون خاص، مثل بچه‌دار شدن پیش از عقد و ازدواج است! اما بهرحال، هروقت دیدید که دیگر آهنگر به دستتان نرسید، بدانید که زور وزارت ارشاد ملی بیشتر از زور ما بوده است!

یکشنبه ــ مبارزه با سانسور



آقای‌مهدی صفا، مفسر رادیو، در یک برنامهٔ زنده به سانسور در رادیو تلویزیون حمله کرد وگفت تازمانی که سانسور بر طرف نشده، به کارش باز نخواهد گشت.

هیچ فکرش را کرده‌اید که اگر این روش مفسر رادیو را همهٔ مردم ما اعمال کنند، چه بلائی به روز ما خواهد آمد؟

شاید به این فکر نیفتاده باشید، اما اولین نتیجه‌اش اینست‌که پست خانه، تلفن‌خانه، تلگراف خانه و رادیو تلویزیون تعطیل خواهد شد ومردم‌دیگر حتی این نامه‌های پاره و مجلات سانسورشده و تلفن‌های استراق سمع‌شده و برنامه‌های سانسور شدهٔ رادیو تلویزیون را هم نخواهند داشت.

ازشما چه پنهان، حتی‌آهنگرهم‌تعطیل خواهد شد، زیرا خود من، از ترس اینکه زبان سرخم سر سبزم را (که‌فلفل‌نمکی‌شده‌است!) برباد ندهد، صبح تا شب دارم خودم را سانسور می‌کنم.

دوشنبه ــ خبرگزاری ضد انقلاب



آقای‌طومارزاده، گفت‌که برخلاف گزارش خبرگزاری پارس، او در شیراز نگفته است که روزنامه‌ها برای بالارفتن تیراژ، مطالب ضدانقلابی می نویسند.

اینکه‌ایشان‌بعداز یک هفته "صبر انقلابی!" دست به‌چنین‌تکذیبی زده‌اند فقط می‌تواند این علت را داشته باشد که طرفدارانشان متوجه بندی که‌ایشان به‌آب داده‌اند، شده و مصرا" در پی‌تکذیب آن برآمده‌اند.

نیتجهٔ انحرافی این تکذیب اینست که خبرگزاری پارس، لابد به علت آنکه سرپرست آن ضد انقلابیست، دست به انتشار مطالب ضد انقلابی از قول آقای طومارزاده زده تا تیراژش بالا برود!

## تکرار تاریخ

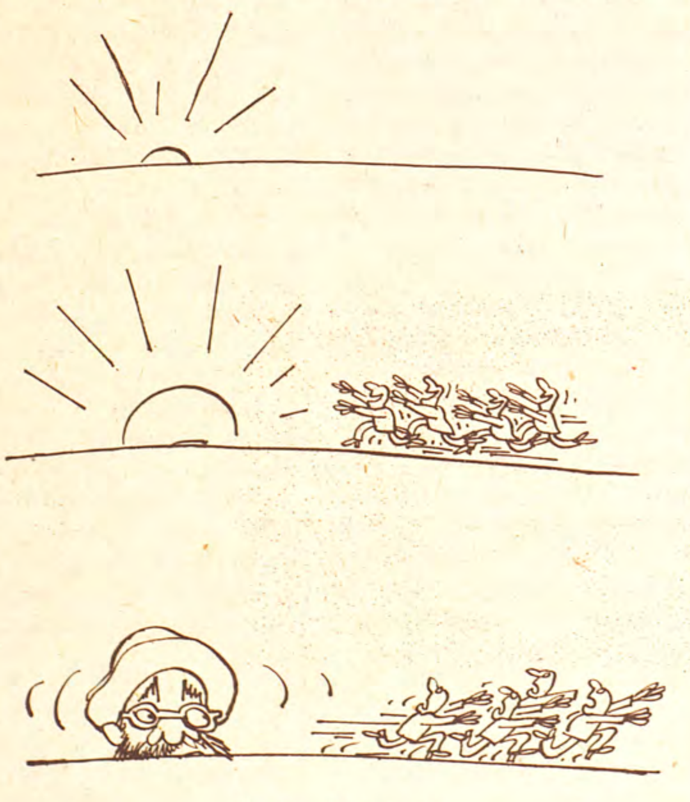
بقیه از صفحه ۱



مجله‌ها را زیر و رو کردم، شباهت زیادی به مجله کهنه‌های روی میز سلمانی‌ها و مطب دکترها را پیدا کرده بود. تا حدودی‌هم به اموال‌مصادره شده توسط کمیته‌های فعلی، یا اوراق بازبینی شده‌توسط ساواک‌سابق‌شباهت پیدا کرده بودند. طبق آماری که بلافاصله گرفتم، جلد هشتاد درصدشان کنده شده بود. صفحات داخلی بیست درصدشان بین ۲ تا ۲۰ صفحه پاره و ضبط شده‌بودوعکسهای صد درصدشان هم مورد مُهرِ مهر سانسورقرار گرفته‌و برای‌زنهای‌برهنه بامرکب چین‌اعلاء شورت و سینه‌بند کشیده بودند یا مایوهای دو تکه را تبدیل به یک تکه کرده بودند و در این ناموس پوشی، هیچ فرقی بین عکس‌آدمهای‌زنده باتابلوهای‌نقاشی نگذاشته‌بودند. به‌این ترتیب مجله‌ها و روزنامه‌های خارجی را به دست خریداران میرسانند و حفظ‌ناموس اجنبیان را می‌کنند و مدعی هم میشوندکه سانسوروجود ندارد. برای اثبات مدعا، تصویر سانسورشده‌یک تابلو نقاشی از خانم سوزان‌والادون چاپ شده در نوول ابسرواتور شماره ۷۶۵ مورخ ۹ ژویه ۱۹۷۹ (مطابق با ۱۸ تیر) را به نظرتان می‌رسانیم. می‌دانم‌شما هم به دیدن این‌ناموس پرستی‌بلافاصله‌یاد قطعهٔ‌معروف‌ایرج به اسم «تصویر زن» می‌افتید. ابتدا می‌خواستم به استقبال از آن قطعه، قطعهٔ دیگری دروصف این تکرارتاریخ بسازم، اما دیدم احتیاجی نیست‌و همان شعر ایرج را با مختصر تغییری میشود بعد از شصت هفتاد سال بر اوضاع و احوال فعلی منطبق کرد، این تغییرات جزئی هم ناشی از پیشرفتهای فنی دیگران است وگرنه ما هنوزاندر خم یک کوچه‌ایم. باری تحویل بگیرید:

در نشریه‌ای ز شهر پاریس / طرحی ز تن زنی کشیدند
سانسورچیان ساکن پست / عکس زن فوق را بدیدند
گفتند که وا شریعتا خلق / نقش زن بی حجاب دیدند
آسیمه سر از ادارهٔ پست / تا مرکز پخش آن دویدند
ایمان و امان به سرعت برق / می رفت، که مؤمنان رسیدند
این جوهر و آن یکی قلم‌مو / آورده به داد دین رسیدند
ناموس به باد رفته‌ای را / با همت و عزم خودخریدند
چون عفت عام ازین خطر جست / رفتند و به خانه آرمیدند
غفلت شده بود و خلق وحشی / چون شیر درنده‌می‌جهیدند
بی مایو زن گشوده تن را / پاچین عفاف‌می‌دریدند
با لجمله تمام مردم شهر / در بحر گناه می‌تپیدند
درهای بهشت بسته می‌شد / مردم همه می‌جهنمیدند
می‌گشت قیامت آشکارا / یکباره به صور می‌دمیدند
اینست که پیش خالق و خلق / ارباب کمیته روسفیدند
با این عقلا هنوز مردم / از رونق ملک نا امیدند

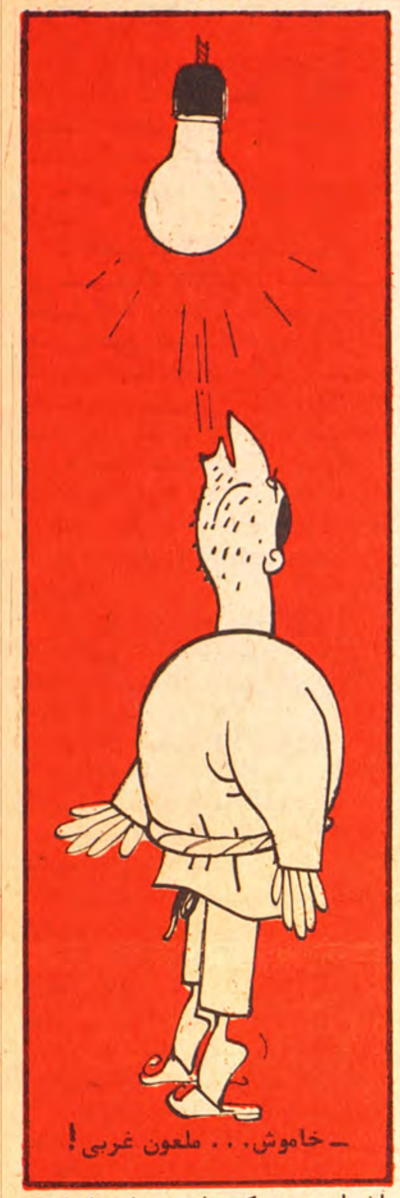
والسلام علی من اتبع الهدی



خورشید خال خالی!

## ماه رمضان و حجاب خانمها

به شدت در کشور شایع شده است که مقامات صلاحیتدار مملکتی می‌خواهند در ماه مبارک رمضان، حجاب اسلامی را برای خانمها اجباری کنند. محافل شایعاتی میگویند دلیلش این است که چون جزو مبطلات روزه، یکی هم دیدن روی نامحرم است، خانمها باید رو بگیرند تا باعث باطل شدن روزهٔ مؤمنان نشوند. اما به طوری که خبر نگار متخصص ماه رمضانی ما کسب اطلاع کرده‌اند، دلیل حجاب اسلامی در ایام رمضان امر دیگری است، و اینبدفعه هم شایعه سازان بیخودی شروع به مشوب کردن




اذهان مردم کرده‌اند. علت اصلی این امر، همان است که یک بار هم در قرون گذشته اتفاق افتاد و شاعر را وادار به سرودن این شعر معروف کرد که:

**روزماه‌رمضان‌زلف میفشان‌که‌فقیه**
**بخوردروزهٔ خودرابه‌خیالی‌که‌شب‌است**

یعنی اینکه‌چون بانوان‌ایرانی‌زلفشان مشکی‌است، اگر سرزلف رارها‌کنند، از بس سیاهست، جلو آفتاب را می‌گیرد و مؤمنان به خیالی که شب شده است، روزه خود را می‌خورند. علیهذا روی این اصل کلیه بانوانی که زلفشان طلائی است می‌توانند بدون‌حجاب‌ظاهر شوند. البته‌رنگ کردن مو به رنگ طلائی هم مستحب خواهد بود.



به خاطر داشته باشید: ۱۴ مرداد ماه ۱۳۵۸ به خاطر بزرگداشت سالگرد

# ازدواج یاقوتی

از. ع ـ ابو احسان

دور میز تحریر ته مغازه نشسته بودند ـ سه نفر و اختلاط میکردند. دیوارهای مغازه از قالیچه پوشیده بود و کف آن چند تخته قالی، رو هم، فرش شده بود. مردی با ته ریش موی جو گندمی کوتاه شده، تسبیح درازی را می گرداند و خوشحال صحبت میکرد:

ـ حتما" فردا ظهر تشریف بیارین منزل جدید ما... یک نون و نمکی تازه کنیم... من دوباره مزه زندگی رو می چشم. از خداکه پنهون نیست، از شما چه پنهون ـ بقولی تجدید فراش کردم...

یکی از آنها ـ کامله مردی لاغر ـ بلند بالا، که قوزش نیم متری بالاتر از دستهٔ صندلی لهستانی می جنبید، نیشش باز شد و گفت:

ـ چی میگی... حاجی؟ شوخیت گرفته؟

ـ نه جون شوما... تشریف بیارین، می بینین. پاک و پاکیزه. خداگفته ـ پیغمبر گفته ـ آدم باید گاه وقتی آب غلیونو عوض کنه. مگه میشه با یه زن گذروند؟ پیش از اینا گاهی با صیغه یا ـ عقدی، پنهونی، آشکار، یه کاری می کردیم. اما تو این ده پونزه ساله دق کردم. آخه تا کی آدم قاچاقی بره بازار آزاد؟.

مرد دیگر ـ کراوات زده با کت اسپورت چهارخانه، بلند خندید و پرسید:

ـ با اکرم خانوم چکار کردی؟

ـ اکرم؟... کاردبزنی خونش در نمیاد. الان سه هفته است با من قهره. حرف نمیزنه.

ـ حالا محضری کردی یا نه؟

ـ آره بابا...

مرد بلند قد وارد حرف شد:

ـ چطوری اینکارو کردی؟ اکرم خانوم که راضی نمیشد.

ـ حالام راضی نیست. راهشو پیدا کردم.

شاگرد قهوه چی وارد شدو صحبت را قطع کرد. سه استکان کمر باریک چاپ رو میز گذاشت و رفت.

دو نفر مهمان، مشتاقانه چشم به دهان حاجی دوخته بودند.

ـ نقلش زیاده... چند وقت پیش رفته بودم خونه ممد آقا رزاز.. دیدم یه خانمی اونجاست. سیاه پوشه. زیر پاکشی کردم، معلوم شد ازقومای زن ممد آقاست. بیوه است. بچه هم نداره. دیدم باب دندونمه... صحبتی و رفت و آمدی و خلاصه چه دردسربدم، معامله مون جوش خورد. یه طوری که اکرم بونبره. افتادم دنبال قضیه که بتونم رسمی عقدش کنم. جور دیگه راضی نمیشد. رفتم پیش طالب ـ زاده ـ محضردار ـ گفت جرات نمیکنه، باید برم دادگاه اجازه بگیرم. تو دادگاه هم گفتن باید زن اولت راضی باشه. با هزار شرط و شروط دیگه. از این محضر به اون محضر... پیش این آقا ـ پیش اون آقا، نشد. گفتیم بابا... اون قانون مال دوره طاغوت بود. پدر مارو در آوردن. حکم شریعتو زیر پا گذاشتن. این قانون خارجیه ـ غربیه ـ حالا دیگه باید به حکم شرعی عمل بشه. نشد که نشد...

حاجی آقا چای را هورت کشید و بقیه قند را در استکان انداخت.

ـ داشتم نا امید میشدم. دم بازارچه، حاج سید آقای محلاتی رو دیدم. تازگیها دیدینش؟... سرحال اومده... گل و گوشتی بهم زده... دوباره عبا عمامه ای برش کرده... چندتا پاسدار مسلسل بدست دنبالش. نمیدونستم چکاره است. چاق سلومتی کردیم. حال و روزشو پرسیدم، فهمیدم رئیس کمیته بازارچه است. سفره دلمو واسه ش وا کردم. خندید. گفت چرا پیش من نیومدی؟ بیابریم.

مرد کراوات زده سیگارش را در آورد و به حاجی تعارف کرد ولی حاجی سرش را بالا انداخت:

ـ خانم جدیدم میگه سیگار دهنو بدبو میکنه. دیگه نمی کشم.

و هرسه خندیدند و بلند خندیدند.

ـ خوب...

ـ احمد آقائی که شما باشین، نشستیم تو شورلت بلیزر ـ باراننده و اسکورت و دنگ و فنگ. حاج سید آقا، عین پسر اتورخان رشتی، نشسته بود کنار در، آرنجشو با عباازپنجره ماشین گذاشته بود بیرون. حرف نمی زد. تا رسیدیم کمیته ـ با اهن و تولوپ رفتیم بالا ـ جمعیت موج میزد ـ چاق و لاغر ـ دراز وکوتاه ـ زن ومرد ـ همشون هم آدم حسابی. نه خیال کنین از این کمیته های چارده گانه است؟ ـ آقابرای خودش مستقله.. خلاصه چند تا تلفن زد. دستوراتی داد. کاراشو راست و ریس کرد. بعد رفتیم بیرون. دوباره نشستیم تو ماشین. این دفه دیگه پاسدارا نبودن. پرسید:

"خمس و زکاتتو مرتب میدی؟"

دیدم ای دادو بیداد ـ پاک یادم رفته. گفتم:

" جان شما آقا... مدتیه دنبال یکی می گردم اطمینونی باشه. به مستحقش برسونه ـ درراه خداخرجش کنه... حالا که شما رو دیدم...

سر نخو گرفت، همچین بی اعتنا گفت:

" خیله خوب ـ بده کمیته ما... خیلی واجبه ـ این مردمو دیدی؟... همشون مستحقن. خرجای زیادی داریم. اما ازسی تومن کمترنباشه.."

گفتم "چشم... خاطرجمع..."

همونجا تو ماشین چل تومن چک نوشتم. گذاشتم تو جیب بالای کتم که ببینه. سی تومن چیه؟ اگه صد تومنم می خواست، می دادم. بشرطی که کارم راه بیفته. رفتیم ساختمون نزدیک سرچشمه... آقا ماروگذاشت تو ماشین و رفت تو... بعد از ده دقیقه برگشت. یه کاغذبم دادبا دو تا شماره تلفن.

گفت ـ میری این آدرس. میگی حجت الاسلام منو فرستاده. کارتوراه میندازن. اگه رات ندادن به این شماره ها تلفن کن. آدرسو نگاه کردم، توشهر... بود. چکو دادم. دستشو بوسیدم. بازگفت اگه کارت راه نیفتاد به من سر بزن حکما و اسه ت درست میکنم. خداحافظی کردم.

یک زن و مرد وارد مغازه شدند و حاجی ساکت شد. آنها مغازه را دور زدند و قالیها را نگاه کردندوبیرون رفتند. مرد کت چهارخانه دوباره سیگاری آتش زد و پرسید:

ـ خوب... داشتی میگفتی؟

ـ آره... فردا صبح زود ماشینمو زین کردم و راهی شدم، تخمینا" ساعت هشت رسیدم. توخیابون اصلی رام ندادن... ناچار به اون شماره ها تلفن زدم. به یک مصیبتی. تا خلاصه بردنم تو یه حجره، پیش یک آقای طلبه مانند. نمیدونین چه برو بیائی بود. کاغذو بهش دادم. گفت همینجا بشین. دل تودلم نبود. نمیتونستم سرجام بشینم. بعدازنیم ساعت برگشت. یه کاغذم دستش بود. گفت میخوای همینجا عقد کنی یا تهرون؟. گفتم تهرون باشه راحت تره. اسم و شماره محضررو نوشت روش و مارو راه انداخت. جون شما، انگار پر در آوردم. اصلا" باورم نمیشد. نفهمیدم چه جوری رسیدم تهرون. یه نصفه روزم گشتم تا محضر آقای تماسی رو پیدا کردم. رفتم پیشش. گفت سمعا وطاعتا. پس فرداش به سلامتی عقد کردیم. خود محضردار چارتا شاهد جور کرد. شدیم دوزنه همه خندیدند. مردبلند قدپرسید:

ـ بردیش خونه پیش اکرم خانم؟

ـ نه بابا... جای این خانوم تو امیریه نبود. برقی یه آپارتمان تو عباس آباد تهیه کردم. مبله.... حالا اونجام...

دیگری سئوال کرد:

ـ بچه ها چی؟ اکرم خانوم چی؟... اونا نفهمیدن؟

ـ چرا... چند شب که خونه نرفتم بو بردن. رک و راست بهشون گفتم. اکرم آتیشی شد. جیغ و داد کرد، بعد رفت دادسرا...

ـ ای بابا... پس کارت بیخ پیدا کرده.

ـ کجاشو دیدی؟ رفت کلونتری، مام رفتیم. مارو فرستادن دادسرای ناحیه. ساختمونو روسرش ور داشته بود. لام تا کام جواب ندادم. دادیار ـ از این جوونای تازه از دانشگاه دراومده، رو کردبما که "حاج آقا، از شما بعیده. دادگاه شیش ماه زندون برات میبره ـ اون محضردارم میگیریم پوستشو غلفتی می کنیم ـ جوازشو باطل می کنیم. باید اول از خانوم رضایت می گرفتی بعدازدادگاه اجازه می گرفتی. مگه مملکت شهر هرته... قانون داریم. " گفتم "آقا ماکه کار خلاف شرع نکردیم. حکم خدا پیغمبره ـ این قانون شمام طاغوتیه. باید بندازینش دور. " دیدم نه، بابا توپش پره. قپی میاد. فتوکپی اون کاغذه رو دادم دستش. سگرمه ـ هاش تو هم رفت. هی خوند ـ هی خوند. بعد شل شد. انگار یه سطل آب یخ روش ریختی. پا شد پرونده رو ور داشت رفت اطاق دیگه. نیم ساعت طول کشید تا برگشت. شده بود مثل برج زهرمار. اکرم غرمی زد ـ منم می خندیدم. گفتم "آقای دادیار حکم از این بالاترم می شه؟ "جواب نداد. کاغذه رو به اکرم نشون داد. اکرم پاشنه دهنشو کشید. خیلی بد و بیراه گفت. بیچاره دادیار روکرد به اکرم... نصیحتش کرد که "خانوم زیاد سر و صدا نکنین، میره باز یه کاغذ دیگه میگیره، شمارم طلاق میده." اکرم درو بهم زدو رفت. اونم فتوکپی رو به پرونده چسبوندو زیر لب گفت: "شمام بفرمائین برین. " پرسیدم "خوب آقا تکلیف پرونده چی میشه؟ ختم شد؟ " گفت " فعلا" نقص گرفتم تا به بینم چی میشه. "

هرسه تازدند به خنده. مردبلند قد گفت:

ـ که اینطور... فردا سورعروسی افتادیم. اونم سور عروسی یاقوتی.

ـ ای... یه همچه چیزائی. آهای پسر. بگو سه تا چای تازه دم بیارن. زبونم خشکید.

حاجی با چشمان خندان تسبیح می گرداند. مرد بلند قد، نیم متر بالاتر از دسته صندلی، سرش را به دوطرف تکان می داد. دیگری با نگاهی غبطه آلود حاجی را نگاه میکرد.

تمام



ـ اوا، بازکه تخم مرغ اسرائیلی وارد شده!

## پیشنهاد

به آقای یزدی پیشنهاد می کنیم که چون گروههای مختلف مردم ایران بخصوص قزوینیها ا گفته های ایشان را نمی فهمند یک مترجم به زبانهای زنده ایران استخدام کنند تا دیگر ترجمه فارسی لغات را از حضار نپرسندوخود راحت به زبان مادری ا صحبت کنند.

" ج ـ ش "

## ای معلم

ای معلم دگر این ناله ز چیست ؟<br>
این زمان موسم نالیدن نیست<br>
گر که دیروز بدی زار و حقیر<br>
یا ز بیداد فلانی دلگیر<br>
حاا با محو شده ظلم و ستم<br>
نیست دیگر اثر لذت و غم<br>
شکمت گر که نشد سیر چه باک<br>
که تهی معده بود سالم و پاک<br>
منزل و مسکن اگر نیست ترا<br>
غم مخور بگذرد این دارفنا<br>
مال دنیا چو شود باد هوا<br>
پس ترا نیست نیازی به قبا<br>
هیچت ار نیست ز سیم و زر و جاه<br>
در عوض هست وزیرت آگاه<br>
این وزیری که چنین است و چنان<br>
بوده در هیئت "اندیشگران"<br>
کهنه کاری که بود پاک و درست<br>
روز و شب سخت در اندیشهٔ تست<br>
نه در اندیشهٔ جا و شکمت<br>
یاکه سود و ضرر و بیش و کمت<br>
او در اندیشهٔ کار پست ثواب<br>
چه غم ار هست ترا خانه بر آب<br>
بتو گر خانه و ماءوا ندهد<br>
یاکه بر زخم تو مرهم ننهد<br>
در عوض داده ترا نام شریف<br>
چه غمش ار که شدی خوار و حفیف<br>
چند گوئی سخن از ضعف حقوق<br>
تو که هستی ز حقیقت مسبوق<br>
مزد بسیار و مزایای کلان<br>
باشد اندرخور شاءن دگران<br>
مر ترا بس بود این نان و پیاز<br>
با قناعت بکم و بیش بساز<br>
دگر از فقر مکن شکوه و داد<br>
بشنو این پند بزرگ از استاد.<br>
که گدا نزد خدا پادشه است<br>
که غنی چرک کف و خاک ره است

النقال



## عصر جدید

اخیرا" فرهنگ شناسان به کشف بزرگی در زمینهٔ فرهنگ و سیر تکامل بشری دست یافته اند که بسیار در خور توجه است. گفته میشود که متخصصین، هم اکنون در اندیشه افزودن عصر جدیدی به دوران های تاریخی هستند و عصر اتم را پایان یافته تلقی میکنند. ازنظر این فرهنگ شناسان، سیرتکامل و تحول بشری که از "عصرحجر" آغاز شده و پس از آن در عصر برنز و عصر آهن و عصر اتم تکامل یافته، وارد عصرجدیدی شده که فرهنگ شناسان آنرا "عصرچماق "نامگذاری کرده اند. این عصرنوظهور از نظر متخصصان مزبور، بسیار بااهمیت تر از اعصار دیگر تلقی میشود. چه در عصر حجر، بشر با استفاده از سنگ، آنرا به اشکال مختلف درآورده و از آن ابزار و وسایل گوناگون مورد نیاز خود را میساخته. همینطور در عصر برنز و عصر آهن نیز باساختن ابزارمتنوع و گوناگون، بشرنیازهای اولیهٔ خودرا بر آورده میساخته. لکن اهمیت عصر چماق در این است که بشر با نیروی فکری اعجاب آور و خدادادهٔ چماق را تنها به یک شکل ساخته و پرداخته و از آن برای رفع نیازهای مختلف خود از قبیل گرفتن گذرنامه و اجازهٔ خروج از مملکت، تحمیل عقیدهٔ شخصی، سرکوب کردن تظاهرات، بهم زدن اجتماعات و صدهامورد دیگراستفاده کرده است.



ـ نه جانم، لیست برنامه های نفاق افکنی را نخواستم، لیست سانسور را بدین.

## برسر مفسر بیچاره

بقیه از صفحه ۴

خط اسکندرخان پیچ و تاب بر میدارد، آثار لرزش دست دیده میشود، گله گله کاغذ از عرق دست یا صورت او خیس وکثیف شده است:)... کاغدپسر خاله ام را بازکرده اند نصفش را خط زده اند و در حاشیه اش به گیرنده فحش و بد و بیرا نوشته و برایش خط و نشان کشیده اند... دختر نه ساله ام از کنار دریا یک عکس برایم فرستاده، برداشته اند روی سینه اش را با مرکب سیاه کرده اند. مگر خودم عقلم نمی رسید برایش مایو دو تکه بخرم؟. شیخ محمد منتظری

ضمن مصاحبه با خبرگزاری فرانسه روابط عالی و دوستانه بین دولتین ایران و فرانسه را ستود و نسبت به گسترش این مناسبات اظهار امیدواری کرد... فرمان عفوعمومی نظامیان صادر میشود...راستی آن عابر سیاه چرده بیچاره را چرا کشتند؟...

از این ببعد دیگر خطوط بکلی ناخواناست و گاهی تبدیل به تصاویرو طرحهای کودکانه ای از نوع چشم چشم دو ابرو، چوب چوب پنبه و خورشید خانم میشود.

آخرین بولتن پزشکی از وضع اسکندرخان حاکی از آن است که خطر جانی از ایشان مرتفع شده، ولی خطر روحی تا آخر عمر همچنان برقرار خواهد بود.

# مصاحبه باوزیر خارجی

پس از سخنرانی وزیر خارجی دولت موقت انقلاب در اصفهان که از کسالت وزیر کشور سوء استفاده کرده و باصفهان آمده بودفرصتی دست داد تا در عالم خیال بعنوان خبرنگار سرخود آهنگر با ایشان گفتگو کنم . برای این گفتگوبخانه " برادر "همرزمشان آقای طومارزاده به سیمای اصفهان رفتم و باتشکر ازآقای وزیرخارجی سرصحبت را بازکردم که می‌خوانید ( نمی دانم شاید هم نمی‌خوانید ) .

**س ــ جناب وزیر ممکنه بفرمائید با اینکه انتقادهای زیادی متوجه شماست، چرا شما بسمت وزیر امور خارجه دولت موقت انقلا ب منصوب شده‌اید ؟**
ج ــ بسمه تعالی ــ اولا " انتقادها از سوی‌عده‌ایست که عقده‌خودکم وزیر بینی دارند . دوما " مراکسی منصوب نکرده من خودم منصوب شدم .سوما " من همانطوریکه ثابت کردم وزیر خارجی دولت هستم‌واین آمادگی را دارم که اگر خارجی تر از من پیدا کنند فردا استعفا کنم .
**س ــ ممکنه بفرمائید چرا سفیر آمریکا را نپذیرفتید ؟**
ج ــ سر بسته بگم ، از قدیم گفته‌اند آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شه یا بی‌نمک !
**س ــ آقای وزیرچرا بااینکه‌چهارماه‌ازپیروزی انقلاب‌گذشته متن قراردادهای محرمانه رژیم گذشته با آمریکا را فاش نمی‌کنید ؟**
ج ــ من‌نمی‌فهمم شما کی می‌خواهید چیز یادبگیرید ؟ این خیلی ساده‌س، بخاطر اینکه محرمانه‌س دیگه .
**س ــ آقای وزیر گفته می‌شود شما تبعه آمریکا هستید .آیا این واقعیت دارد و در صورت تاءیید در دولت انقلاب چه می‌کنید ؟**
ج ــ در ثانی ، من که تنها نیستم .
**س ــ گفته می‌شود که شما و برادر طوماریتان عضو شورای انقلاب هستید آیا تاءیید می‌کنید ؟**
ج ــ متاءسفانه بعلت اینکه با برادر طومارزاده قرار گذاشتم که نه او بکسی بگوید من عضو شورای انقلاب هستم و نه‌من بکسی بگویم او عضور شورای انقلاب است ، جوابی ندارم !
**س ــ با توجه باینکه انقلاب ما ماهیت ضدامپریالیستی داشت چرا با یک اقدام انقلابی دست آمریکا را از ایران کوتاه نمی‌کنید ؟**
ج ــ شما مثل اینکه متوجه نیستید ما چند نفر را در خود ایران طبق حکم شارع حد زدیم چه عکسها که از ما چاپ نکردنداین‌مطبوعات خارجی.حالا انتظار دارید دست آمریکا را قطع کنم ؟ فکر خیثیت ما را نمی‌کنید ؟
**س ــ جناب وزیر گویا اتحاد مثلث بهم خورده و یکی‌از برادرها ناسازگاری می‌کند ؟**
ج ــ واله این حقیقت داره البته برادر طوماری شدیدا " مشغول کار است که خودتان‌شاهدهستید ولی برادر ناتنی ابوالحسن سردشده که علتش‌واضحه چون قبل از دخول بایران با ایشان اتمام حجت کردیم که برادر رفتیم ایران مواظب باش دانشگاه نرو با دانشجو نشست و برخاست نکن مناظره نکن و برادر طومارزاده هم بهش قول داد یک استودیو با تمام تجهیزات بهش‌واگذار کنه برای تئوری بافی ولی کوگوش شنوا رفت و رغت و رفت تا بالاخره چشم و گوشش‌واشد حالا حس‌وطن پرستیش داره بیدار میشه یادم نرفته چند مرتبه هم به برادر طومارزاده حمله کرد که البته با ترتیب یک برنامه گذاشتیمش جلو با یک زهرائی و حسابی مچلش کردیم .
**س ــ آقای وزیرممکنه درموردبرادر طومارزاده بیشترتوضیح بدیدمثلا "اینکه با اعتصاب‌و کمبود برنامه چی می‌کنه ؟**
ج ــ اعتصاب کارکنان رادیوتلویزیون چیز مهمی نیست زمان شریف امامی ازهاری و بختیار هم بود . کمبود برنامه‌مسئله‌ای نیست چون اقداماتی همانطورکه دیدیددرجریان‌هست تاهر روزعزای‌ملی وتظاهرات و راهپیمائی باشه‌که این‌خودش برنامه‌است .از اینها گذشته وقتی‌هم که نشد همانطوریکه رسما " اعلام کرد درش‌را می‌بنده . مال پدر مردم که نیست ، مال‌خودشه غنیمت جنگیه دیگه بازم خیلی انصاف داره کارکنان ضدانقلابی‌آزادیخواه را به‌عنوان اسیر جنگی نگرفته غلام و کنیز بکنه .
**س ــ جناب دکتر اصولا " هدف آقای طومارزاده ببخشید برادر طومارزاده با این همه گشتاپوبازی چیست ؟**
ج ــ واله خودش معتقده که (ماءموریتی برای وطنش) داره‌که یک هدف عالی و انسانی را دنبال‌می‌کنه و می‌خوادتوی این مملکت آزادی را ریشه کن کنه تا این همه سرش دعوا نباشه و این‌همه آدم کشته نشه . چون وقتی چیزی نباشه ، دعوائی‌هم براش نیست و بفضل‌الهی موفق میشه .
**س ــ جناب دکترنظرشما در مورد روزنامه‌هاچیه ؟ بطوریکه میدانید تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات بعلت هجوم گروههای فشار محل ثابتی ندارند و مخفیانه چاپ و توزیع می‌شوند . آیا این وضع ادامه پیدا می‌کنه؟**
ج ــ سئوال بسیار خوبی بود . ما چند نوع روزنامه داریم . آنهائیکه ازاول سر براه بودند ، که کمکشان می‌کنیم . آنهائیکه بما کاری ندارند ، ما هم به آنها کاری نداریم .اما دستهء سوم که من اسم آنها را میذارم "ضدانقلابی" یه‌کارهائی می‌کنندکه‌شرم‌آوره . مثلا "افشاگری می‌کنند ،حقیقت‌رامی نویسند، نویسندگان این روزنامه‌ها در زمان طاغوت هم ضدانقلابی بودند و برای همین بود که یا ممنوع القلم بودند یا زندانی . حالا مخفیانه دارند مردم بیچارهء ناآگاه را آگاه می‌کنند که با اقداماتیکه انجام شده انشاءالله بزودی ساواک سروسامان می‌گیره و ریشه این مطبوعات ضدانقلابی را می‌کنیم .

* *

**می‌خواستم سئوال بعدی را مطرح کنم که‌به آقای وزیر خبر دادند لایحه سرکوب مطبوعات منتشر شده.آقای وزیر با گفتن "می‌دونستم ، متشکرم . میدونستم ، . . . " رو کرد بمن و گفت " فکر می‌کردی زرنگی ؟ من جواب‌ترا رو راست دادم ، اما تو راست میگی چاپ کن تا با کمک همین لایحه بابات را بسوزونم . "**

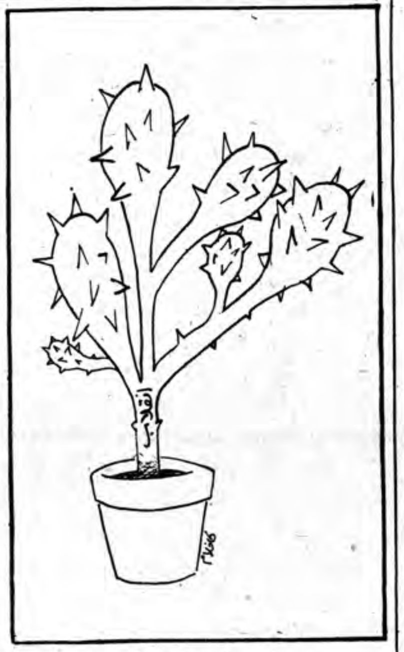
**تو دلم خندیدم و گفتم آقای وزیر ول‌معطلی بهت نگفتم روزنامهء من آهنگر وقتی دمش بکار بیفته از لایحه مطبوعات که هیچ ، ساواک و سیا و طومارزاده و موساد را هم که ردیف کنی کار خودش را می‌کنه وحرف ملت را می‌زنه . " حالا خودتان قیافه طرف را باشنیدن اسم آهنگر مجسم کنیدو به ریش طرف به زبان آمریکائی ا بخندید .**

*از اصفهان : خبرنگار سرخود آهنگر . م . امینی .*

## نورچشمی

**شنیدم بنده از صادق افندی**
**(بشرط آنکه ،آهنگر ، نخندی! )**
**که گفته گر بخواهد میتواند**
**همیشه بر سر پستش بماند**
**افندی‌جان‌بمان‌تی جان قربان**
**که معروف همه هستی درایران**
**اگر سیمای تو پنهان بماند**
**که دیگر خنده بر لبهانشاند ؟**
**تو جانم آبروی دستگاهی**
**برهنه پا چماقی را پناهی**
**تو نور چشم از ما بهترونی**
**بنازم ناز تو ابرو کمونی**
**تو آن مشتی که می‌باشدنمونه**
**زدی چون قارچی یکهو جوونه**
**چه عالی گفت ابرمرد زمانه**
**خمینی آن بزرگ جاودانه:**
**ز خارج هرکه آمد باعتابی**
**نبایدگفت کو هست انقلابی!**
**قیامت‌کرده‌ای با آن قیامت**
**شدی زخمی تو از تیغ حجامت**
**اگر بشقابکی پرتاب کردی**
**خیالت انقلاب ناب‌کردی!**
**ترا بشناسم ای ابروکمونی**
**که اخراجی ز کنفدراسیونی**
**بلی صادق چاخان اصفهانی**
**چه بهتر بر سر پستت بمانی**
**افاضاتت همه باشد فکاهی**
**بلی‌توسوژه‌ای ،خواهی‌نخواهی"**

*س. ع. هزار . اصفهان*



*از میان نامه‌ها*

## آهنگرجان‌سلام !

آقای‌طومارزاده‌درمصاحبه‌مطبوعاتی خصوصی خودکه‌چندین‌بار ازتلویزیون پخش‌شدفرمودندکه‌باصدای‌خوانندگان زن موافقت ندارم ، چون تحریک آمیز است !

چو خوش بی‌مهربونی از دو سر بی
که یک سر مهربونی درد سر بی

و ای کاش فکری هم بحال ما زنان میکردند چون صدای خوانندگان مرد هم برای ما تحریک آمیز است و خوب است که در تلویزیون را تخته کنید تا خیال همه راحت باشد و جلوی همهء محرکین ضدانقلاب گرفته شود .

ضمنا " شوهر بنده در اتاق خواب خود حرمسرای کاغذی درست کرده و انواع‌واقسام‌پوسترهای خوانندگان زن را در اندازه‌های مختلف‌چاق و لاغرو پیر و جوان به در و دیوار زده است و حتی‌ازسرخانم ملوک‌ضرابی هم نگذشته است و تقاضای من از این مسئولان انقلابی این است که با اعزام عده‌ای چماق بدست ! داد من مستضعفه ! را ازاین‌نره‌غول مستکبربستانند ــ والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته .

*با تقدیم احترام ــ دلربا ــ ف*




ــ حالا باید از این در وارد بشم . . .

*از تبریز . خارسه پهلو*

## سرمایه‌دارمستضعف

**السلام ای جناب بازرگان**
**ای بگردم بپای‌تو قربان**
**ای‌تو در هوشیاری از همه سر**
**وزرا را تو گشته‌ای رهبر**
**چشم ما بردهان تو شب و روز**
**همچو یک گوسفند دست آموز**
**تا تو در این زمانهء ناجور**
**بنمایی دوچشم دشمن کور**
**راستی که بنازم آن خامه**
**که نوشتی برای ما نامه**
**بخشنامه نموده‌ای صادر**
**بهر جعفر ، علی ، قلی ، باقر**
**قبل از این بخشنامه کارگران**
**همه بودند کودن و نادان**
**من خودم هم یکی‌از آنهایم**
**بر سر کوی جهل ماوایم**
**عده‌ای ضدانقلابی هم**
**رخنه کردند توی ما کم کم**
**حرفهایی زدند پرت و پلا**
**حرفشان ، خب . نشست بر دل‌ما**
**گفته بودند . " کارفرمایان**
**پول دارند و برق و مسکن و نان "**
**اسم سرمایه‌دار بد کردند**
**جلوی کار و بار سد کردند**
**الغرض ما جماعت نادان**
**از حقیقت جدا شدیم چنان ،**
**که نمودیم این تصور خام**
**خورده سرمایه دار حق عوام**
**گر که دارد سواری و ویلا**
**حق ماجمع گشته در آنها**
**گر شبی چند صد هزار دلار**
**بگذارد به روی میز قمار**
**جمله از جیب ما بپردازد**
**حق ماهاست آنچه می‌بازد**
**یاکه گر خانمش رود پاریس**
**پی مد بادو صد افاده و فیس**
**یا هزاران نمونه‌ی دیگر**
**هست محصول کار کاریگر**

*** * ***

**چه غلط فکرها که ما کردیم**
**وای برماکه این‌خطا کردیم**
**لیک‌اکنون‌که‌بخشنامه‌رسید**
**دردل ما امید تازه دمید**
**متوجه شدیم یکباره**
**هست سرمایه‌دار بیچاره**
**هست مستضعف حقیقی او**
**"وحده لا الاه الا هو "**

### مکاشفه

فی یوم یازده‌ماه‌رجب چهار ازظهر گذشته اندر سرای نشسته و سردرجیب فروبرده که ما راحاجت‌ها بود برآورده نشده ،اندوهی‌عظیم در دل و حوصله ای‌قلیل که خاطرم آمد از دور دست‌ها دست به دامان طوماری زنم و مدد از وی جویم که‌آوای خوش غم بزداید . جعبهء‌جادوبگشودم . حکیمی ازحکمت و علم می‌فرمود و این سخن که اندر علم‌مسائل‌مجوئید که پاسخی‌نخواهید یافت و من باب‌امثله‌جات می‌فرمودکه علم هرگز نتواند گوید که ماده‌چیست و انرژی کدام است وآتش چگونه‌است. ازسخنان حکیم در حیرت ماندم وغرق بحرتفکر و گرچه‌مرا از دانش بهره‌ای نیست لیکن یافتم که : ماده حیوانی است که نر نباشد و انرژی زوری است که ورا زر نباشد .

یوسف خان

### محض‌اطلاع

بدینوسیله به اطلاع آن دسته از اشخاص حسودوبدبخت اعم‌از حقیقی وحقوقی‌که‌هنوزهم‌چشم براه‌دگرگونی‌ها وعوض‌شدن‌اوضاع‌وعملی شدن وعده‌ها باصبر مضاعف انقلابی امروز را فردا می‌کنندمیرساندکه‌اوضاع واحوال‌خیلی وقته که درست شده و چیزهایی هم‌که بایدعوض می‌شده‌شده وخلاصه روز گار بروفق مرادهمگان دگرگون گشته ، باور نمی‌فرمائید الانه قدم رنجه فرموده و سری به‌خیابان مصدق ومیدان انقلاب بزنید و ملاحظه بفرمائید که چگونه میادین و معابر و شوارع در تسخیر نواریها و سیگاریها و شلواریها است . عینهو هفت شنبه بازار انقلاب .

یوسف ترکه

## حرفهای‌خودمونی

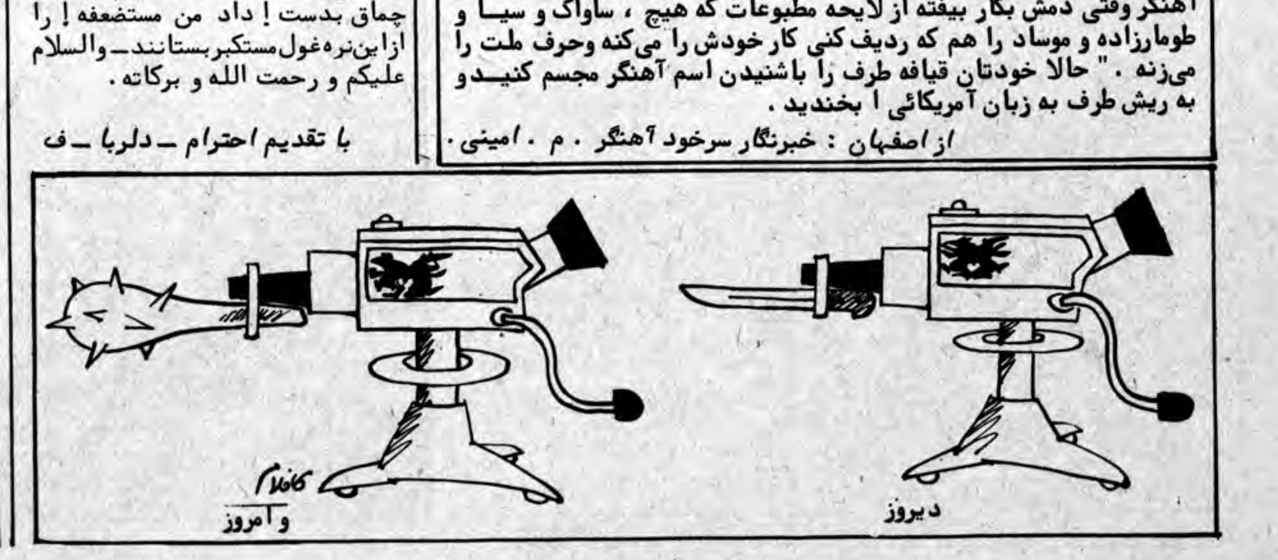
گفتم : اگر کسی که "قرنی " را ازبین برد ، دستگیر کنند چکارش می‌کنند؟
گفت : هیچی !
گفتم : چرا ؟ !
گفت : چون فعلا "باکسی‌که ویلن‌وپیانو و تارو . . . را از بین برده ، نه تنها کاری‌ندارندبلکه‌بعنوان‌متخصص مبارزه با رژیم در بهترین‌پست قرار داده‌اند تا از تخصص خودش استفاده کند ،آن وقت تو برای "قره‌نی " دلت سوخته !

## تندیسهای‌انقلابی

**در اخبار نیمه هنری آمده بود که قرار است درصورت موافقت شهرداری،چهار تندیس به یاد شهدای جمعهء سیاه در میدان‌شهدا نصب شود .**

**چون این چهار تندیس بایدنمایانگر هرچه بهتر سیرانقلاب و توفندگی انقلابیون باشد و از آنجا که پاسداران‌دستاوردهای بخون خفتگان جمعه سیاه ، صد البته سنگ تمام در نگهداری حرمت خون این عزیزان گذارده‌اند و باجان و دل و با تمام وجود ، سخت از آرمانهای آنهامشغول‌نگهبانی هستند ،بنا براین وظیفه و ماءموریتی بس خطیرتر از آن جانبازان بعهده دارند ،جا دارد به پاس‌اینهمه فداکاری و ازخودگذشتگی ،بااجازهء‌آن‌بخون‌خفتگان ، چهار تندیس فوق را به شکل و شمایل این چهاربه پشت میز خفتگان " انقلابی" که ازصداوسیما تاامورخارجه و ازسخنگوئی دولت تا تئوری بافیهائی انقلابی همه وهمه جاسخت مشغول جوشان نگاهداشتن خون شهدای ۱۷ شهریور می باشند ، بسازند تا هم خون آن شهیدان بهدرنرفته باشد و هم تندیسها از آفت چماق در امان بمانند .**

"ع"



# فرض محال، فرض ممکن

بقلم : نویسندهٔ محترم ما

۱

**صورت مسئله :** در پیش نویس قانون اساسی خلاقیت زن در جامعهٔ انقلابی امروز نادیده گرفته شده است.
**فرض‌اول :** زنها درتدوین قانون اساسی نقشی نداشته‌اند، بنا بر این ازحقوق اساسی هم سهمی ندارند.
**فرض دوم :** خلاقیت زن در جامعهٔ انقلابی امروز تشکیل شده است از: خلاقیت بچه ــ خلاقیت آبگوشت و خلاقیت‌دمپختک.
**حل المسائل :** از خانمها تقاضا میشود اول وجود خلاقیت را در پیش نویس قانون اساسی‌ثابت‌بفرمایند، بعداد‌عای سهمیه بفرمایند.

۲

**صورت مسئله :** در بعضی از کمیته ها، بعضی از مردم را با افراد مسلح خود به‌محضر میبرند ومجبور به امضاء اسناد می‌کنند.
**فرض اول :** سند ملک تا وقتی سندیّت دارد که توسط تفنگ ژ ــ ۳ از درجهٔ اعتبار ساقط نشده باشد.
**فرض دوم :** تفنگ ژ ــ ۳ آنچنان تفنگی است که هر کار ازش میآید، از جمله میتواند در موقع لزوم نقش‌بنگاه معاملات ملکی را بازی کند.
**حل‌المسائل :** مطابق‌قانون اساسی،خانه ومسکن هرکس درامن و امان‌است، مگر درمواردی‌که‌افراد مسلح او را به محضر ببرند.

۳

**صورت مسئله :** یک کارشناس آمریکائی گفت : ورزش دو و میدانی برای زنان مناسب نیست.
**فرض اول :** کارشناس آمریکائی انقلابی فکر می‌کند.
**فرض دوم :** کارشناس آمریکائی با افکار انقلابی ما در مورد ورزش موافق‌است.
**فرض شعری :** در دل دوست به هرحیله رهی باید کرد.
**حل المسائل :** ورزش دوومیدانی هم مثل سایر مسائل روزمره است، خوبی وبدی‌اش وقتی‌معلوم میشودکه‌کارشناس آمریکائی در موردش اظهار نظر کند.

۴

**صورت مسئله :** امتحانات نهائی نظام قدیم درتهران وشهرهای استان مرکزی بعلت بی‌نظمی در پاره‌ای از حوزه‌ها تعطیل شد.
**فرض‌اول :** نظام قدیم قبلا" امتحان نهائی‌اش را داده و رفوزه شده است.
**فرض‌دوم :** مقصر اصلی ایجاد بی‌نظمی در حوزه‌های امتحانی کسانی هستند که سئوالهای سخت میدهند.
**پیشگیری :** برای جلوگیری از بی‌نظمی در امتحانات نهائی باید ازآوردن هر گونه جزوه و یادداشت و تفنگ در سر جلسهٔ امتحان ممانعت بعمل آید.
**انشاء :** ــ علم بهتر است یا ثروت ؟
ــ تفنگ ژ ــ ۳
**حل المسائل :** معلوم کنید که برای موفقیت در امتحانات،دانستن فورمول ریاضی واجب است یا طرزکار تفنگ.

## طرح انقلابی

مسلما" میدانید فلسفه حجاب اسلامی اینستکه مردان گرسنه شهوت بادیدن اندام زیبای خانمها تحریک نشوند وبخیال ناخنک نیفتند و زجر نکشند. میخواهم بعرضتان‌برسانم در مملکت ما گرسنگان شکمی هم زیاد هستند مخصوصا" در بین مستضعفین که از دیدن غذاهای لذیذ و شیرینی های خامه‌ای وکیکهای میوه‌ای‌خوشگل خوشمزه تحریک میشوند وآب از لب و لوچه آنها سرازیر میشود و چه بسا برای بدست آوردن پول به‌کارهای ناشایست نظیردزدی وفروش هروئین و غیره دست میزنند و همین وضع برای‌کسانی‌هست که‌ماشین‌های‌آخرین سیستم و ویلاهای زیبا را دوست دارند. پیشنهاد میکنم دولت اسلامی دستور دهند برای تمام شیرینی‌ها و غذاها و اتومبیلهای نو و ویلاها یک حجاب اسلامی درست کنند تا خلق مستضعف چیزی نبینند و دلشان نخواهد. فکرمیکنم بهترین راه‌درست کردن تمام غذاها بصورت دلمه برگ مو باشد تا کسی داخل آنرا نبیند و روی اتومبیلها هم چادر با کلمه لااله‌الاالله‌بکشیدو جلوی خانه‌های زیبا را هم دیوار خشتی کاهگلی بکشند!

"میم ــ الف"

## دربارهٔ آشیخ‌ممد

اولندش خدا گواه است اگر اسم این حضرت را به‌صورت آشیخ‌ممد یاد می‌کنیم، صد در صد از سر صمیمیت است وگرنه همه می‌دانند که ایشان طبق گواهی روزنامه نیمه‌رسمی انقلاب اسلامی **حضرت حجت‌الاسلام محمد منتظری** هستند، یعنی‌تشریف دارند.

دومندش اگر این صمیمیت همین جوری جلو برود، چه بسا مجبوریم ایشان را آشیخ ملی صدا کنیم. ولی فعلا" به‌همان آشیخ ممداکتفا می‌کنیم.

مساله جالب ولی‌بدیهی این‌است که نه تنها خوانندگان عزیز، بلکه حقیقتش رابخواهید، خودماهم سخت مشتاق تماشای یک تمثال بی مثال از این آقازاده هستیم. کنجکاوی دارد رگ وریشه خوانندگان ما رامی‌خورد. همه می‌خواهند بدانند آشیخ ممد چه شکلی است. توی سروصورتش چه چیزهایی‌کم دارد، چه چیزهایی زیاد دارد. ولی ما هر چند خودمان هنوز هیچ سند تصویری از این حضرت ندیده‌ایم، می‌توانیم به‌خوانندگانمان قول بدهیم که برخلاف تصورشان، ایشان هم آدمی هستند مثل همه آدمهای دیگر، نه شاخ دارند نه دم و به احتمال‌زیادازهیچکدام ازاعمالی که انجام داده‌اند، نشانه‌ای در سر و صورتشان دیده نمی‌شود. بنابراین صبر انقلابی داشته باشید، دراولین فرصتی که جراید عکسشان را پیدا کردند، حتما" چاپ خواهند کرد، و چند روزبعد، حتما بصورت پوسترهای یک متری، ته لاله‌زار یا جلو دانشگاه به‌فروش خواهدرسید. شاید هم بشود باترتیباتی‌عکس امضاء شده‌شان را به دست آورد. اینهم انشاالله.

## نوحه سینه‌زنی

چون گشت وقت امتحان التوبه
کردیم توبه الامان توبه
کردیم ما از سر بدر اندیشه
اکنون به حسب الامر تان التوبه
گر از، رواج انداختیم و راندیم
از خود زبان تازیان التوبه
مشروطه خواهی گر زمانی کردیم
برگشته ایم اینک از آن التوبه
بستیم ار پیمان و عهد خونین
با خلقهای قهرمان التوبه
بودیم گر اندر نبرد و پیکار
بادشمن زحمتکشان التوبه
گر گفته بودیم از برای ملت
خواهیم مسکن، کار، نان التوبه
گر خواستیم آزادی اندیشه
بربسته‌ایم اینک دهان التوبه
زین پس مطیعان شما البته
درخواب و در روءیایتان التوبه

املیج

آهنگر
زیر نظر شورای نویسندگان



احیای ارتش !

## قلم از آتش و ...

سلام پاکبازان پاک جانان
به آهنگر، به مرد پتک و سندان
قلم از آتش و کاغذ از آهن
دمت گرم ای هم‌آوای دل من
مپنداری که ما یادت نبودیم
طنین بانگ و فریادت شنودیم
چلنگروار میگوئی سخن را
چنان او پاس میداری وطن را
اگر چه سر وقامتها شکسته‌است
اگرچه خاطرغمسوده‌خسته‌است
اگرچه عمر طی‌شد در تباهی
اگر چه روز گم شد در سیاهی
دیار ظلم وظلمت جایمان بود
به شهر بی‌کسی ماوایمان بود
گذشت عمری وما در راه‌مانده
چراغ چشمها بر در نشانده
اگر چه همرهان از پا فتادند
اگر چه نقد جان از دست دادند
ولی پیوند ما با زندگانی
همان باشد که میدانیم و دانی
بسرها خیمه ازموی سپید است
هنوز این خیمه خرگاه امید است
نه از سر میرود امیدواری
نه ازدل شوق و شور مهر و یاری
چه‌باک ار ره بدریانیست ما را
به مردابی نمی‌بندیم پا را

حبیب

## پیشنهاد

کارمندان عزیز شهرداری اکنون که چندی از تغییر نام خیابانهای (امیرآبادسابق) به (کارگر) و (کریمخان‌زندسابق) به (کشاورز) بوسیلهٔ شما برادران و خواهران می‌گذرد، شایعاتی‌بر سر زبانهاست که به صلاح ملت ایران نمیباشد.
باوجود مجاهدات فراوان شما درتغییر نام خیابانها و... بخاطرنام دوخیابان (کارگر) و (کشاورز) عده‌ای می‌گویندکه‌شهرداری موضعش را مشخص نکرده و بدتر ازآن‌حتی‌شنیده‌شده‌که‌می‌گویند منافقان در شهرداری نفوذکرده‌اند. همچنین‌دیده‌شده‌که‌عده‌ای با استفاده ازاین‌دوخیابان سعی دارند بین ملت یکپارچه ایران تفرقه بیندازند، بعلاوه از زمان تغییر نام، این دو خیابان شده پاتوق منافقها و آنها از صبح تا شب تو این خیابانها وول میخورند، لذا پیشنهاد می کنیم برای‌رفع شک‌وتردیدها و مشخص شدن دقیق موضعتان و همچنین‌برای‌جلوگیری‌ازتوطئه‌ها نام‌خیابان «کارگر» را به «کارگرمسلمان» و خیابان «کشاورز» را به «کشاورز مسلمان» تغییر دهید.

از طرف‌کسبه‌مسلمان خیابانهای‌مربوطه ــ علی‌آقا

## داس‌ها را شبانه تیز نما

از: افراشته

بچه ها مرغ نابکاری بود
انگل الملک کشتزاری بود
روزها را به سیرو گردش و گشت
رفته، شب‌ها بخانه بر میگشت
جوجه ها را سپرده بود حیوان
که هر آنچه بیان کند دهقان
شب به پاپا کنند واگویه
تا که پاپا هم چاره‌ای جویه
مرغه یکشب که کرد دق الباب
خانه را دید اوفتاده بر آب
جوجه ها را بگریه زاری دید
غرق دریای بی قراری دید
ــ نور چشمان، چیه؟ فدای شما
پاپا قربان آن ادای شما
ــ هق و هق : ای پدر نمیدانی
سر شب پیر مرد دهقانی
به پسر گفته‌ای پسر، جعفر
در و همسایه را نما توخبر
کمک آیند ما "درو" داریم
دو سه روزی بیا برو داریم
بهتر است ای پدر که در برویم
توی یک مزرعهٔ دگر برویم
مرغه با خنده گفت : همسایه
نور دیده، کمک نمی‌آیه !
بچه‌ها وضع کاملا" عادی است
موقع رقص و موقع شادی است
آقا مرغه دوباره فردا شب
بچه‌ها را بتاب دید و به تب
ــ چیه؟ گفتند ای امان امروز
بازهم قوزی آمده روی قوز
گفت دهقان به‌قوم و خویشانش
خال قزی جان و عم قزی جانش
کمک آیند، ما درو داریم
دوسه روزی بیا برو داریم
مرغه غش غش زخنده غلغله‌کرد
خنده‌ای درکمال حوصله کرد
گفت‌ای نور دیده‌ها الکی است
کمک خویش و قوم‌هم کلکی است
شب سوم که مرغه باز رسید
جوجه‌ها را بچرت اندر دید
ــ چیه؟ ای نور دیدگان پدر
چه‌شده باز هم‌چه حال وخبر؟
جمله گفتندای پدر، دهقان
گفت : جعفر برو بخر "سوهان"
داسها را شبانه تیز نما
حاضر آماده کن که ما فردا
خودمان کشت را دروبکنیم
فکر یک روزگار نو بکنیم
دیگر اینجا پدر نباید ماند
غزل جیم را بباید خواند
بعدازاین‌نیست‌جای مکث‌ودرنگ
عرصه بر مانموده دهقان تنگ
با تمام اساس می‌آید
که مجهز بداس می‌آید
مرغه این را شنید و تولب رفت
بار خود بست و نیمهٔ شب رفت

* * *

" ای خردمند عاقل و دانا"
ای رفیق عزیز دهقانا
" گر تضرع کنی وگر فریاد"
"خان" بتو مزرعه نخواهدداد
نیست «خان» و وزیروبک پشتت
یار تو هست بازو و مشتت

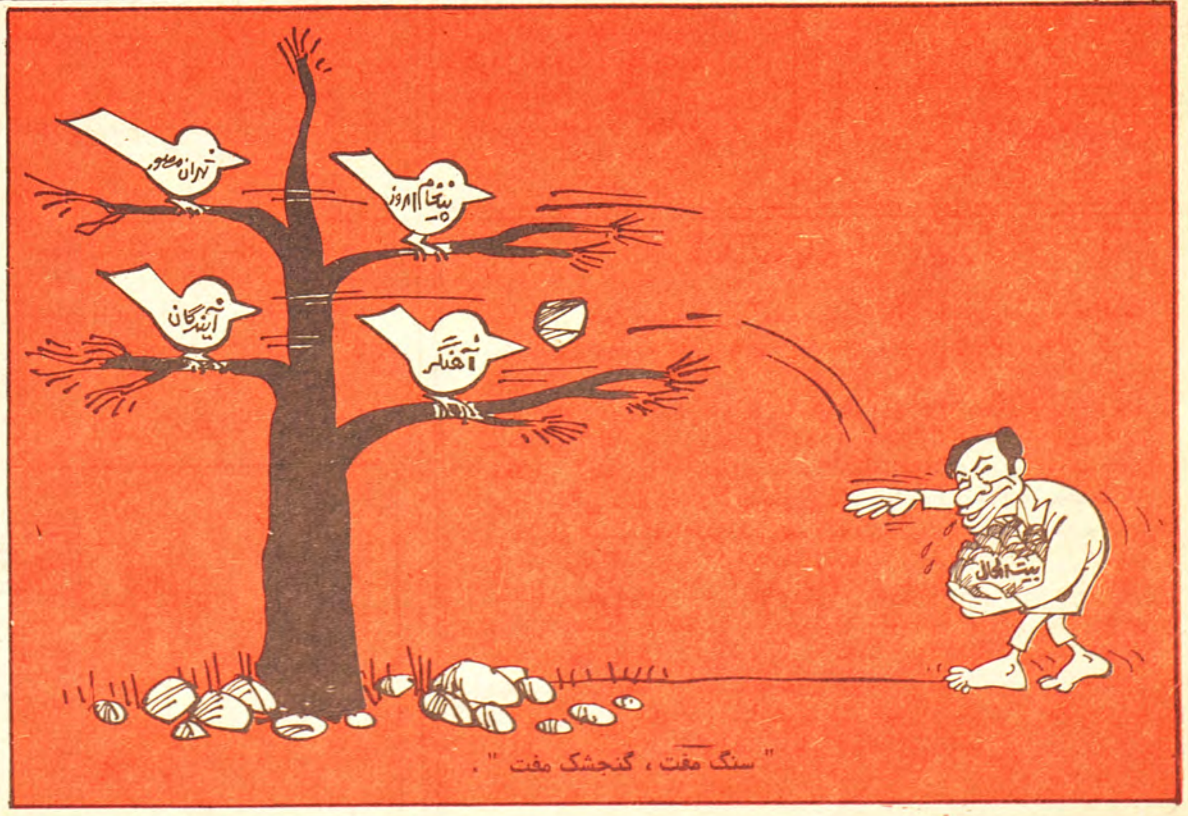
## مژده ● یک گام بزرگ به جلو ● مژده

دوستان، هموطنان، مبارزان، مسلمانان!

هی‌نگوئید که بشر قابل پیشرفت وهدایت نیست. هی نگوئید که نرود میخ آهنین در سنگ. بالاخره بشر از گوشت و رگ و پی ساخته شده وحرف حساب سرش‌می‌شود. تنهایکی زودتریکی دیرتر. خوشحالیم به اطلاع همگان برسانیم که خوشبختانه چه بر اثر راهنمائیهای بعضی شخصیت‌های دلسوز و چه به علت انتقادها و سرزنش‌های مطبوعات، قوم چماقدار بالاخره یک قدم به سوی اصلاح و انسانیت برداشت و استعداد شگرفی در این مورد از خود نشان‌داد. چطور؟ اینطورکه‌درخبرمربوط به‌آتش‌سوزی کتابخانه‌های بروجرد وخرم‌آباد وکلیه شهرهای دیگری که درآن هفته‌اتفاق‌افتاد هر چند که همه داروندار و موجودی کتابفروشیهاخاکستر شد، ولی الحمدولله بهیچوجه پسر کوچک هیچکدام از صاحبان کتابخانه‌ها درآتش جزغاله نشد و این خودش مایه‌دلگرمی‌کلیه نیروهای مترقی و ملی واسباب سرفرازی تاریخ‌ماست که‌نشان می‌دهد چماقدارانمان تحت تاثیر افکار عمومی قرار گرفته‌و یک قدم به‌سوی اصلاح برداشته‌اند. البته ممکن است بعضی بدبین‌ها نق بزنند و بگویند شاید صاحبان کتابفروشی‌های اخیرالذکر پسر کوچک نداشته‌اند یا بهانه‌های‌دیگری بیاورند ازاین قبیل که درموقع آتش‌سوزی، پسران مربوطه در خانه بوده‌اند یا حتی‌بدتر ازآن صاحبان کتابفروشی ها اساسا" همه زن و بچه خود را به شهرهای دیگر نزد اقوام وکس و کارشان فرستاده‌اند. ولی به‌نظرما اینها سمپاشی‌است و بایدسوخته نشدن زن وبچهٔ‌صاحبان‌کتابفروشیهای خرم‌آباد وبروجردوشهرهای دیگر در هفتهٔ اخیر را نشان حسن‌نیت چماقداران دانست و اگر پیشرفت فوق بهمین‌ترتیب ادامه پیدا کند (انشاءالله) امید آن میرود که تا چهل پنجاه سال دیگر اساسا" بامشکلی به‌نام سوزاندن کتابفروشی‌ها روبرو نباشیم. آمین یا رب‌العالمین.

## کو انصاف؟

روشنفکرهای پر مدعای این مرزو بوم‌اگر انصاف داشتند باید با کمال‌شهامت اذعان میکردند که نوع‌کاغذی که برای تهیهٔ روزنامه انقلاب اسلامی بکار میرود، جزویکی از بهترین کاغذهائی است که میشود برای چاپ یک روزنامه بکار برد.




" سنگ مفت، گنجشک مفت ".

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۴ سه‌شنبه ۲ مرداد ماه ۱۳۵۸




خواسته شد که ارتش در سرکوب " خرابکاران ! " دخالت کند

از سنندج . کدخدای قوپال

## باز، ملت بخطر افتاده

بکه گویم من از این‌درد گران ؟
قرنها هست که من در بدرم
حبس و تبعید فراوان دیدم
هر کجا نام مرا می‌بردند
عمری از جور رژیم طاغوت
لب من دوخته گشته ز سخن
آخر دور رضاخان کثیف
که تو وسواسی و الخناسی
چه غلطها به چه‌حقی یارو
باز در دورهٔ این یک حضرت
دومین بار شدم زندانی
جرمت اینست که تو گمراهی
بار سوم که گرفتار شدم
گفت با عربده ماٴمور پلیس
هم دهانت‌پی گفتن شده باز
چارمین بار شدم زندانی
بازجو گفت تو آدم نشدی؟
جنگ ، من کردم و غارت دگران
کس نداند که چه آمد بسرم
جای گل خار مذلت چیدم
چون جذامی نگهم میکردند
بهر من بود فضا چون تابوت
شده از ترس زبانم الکن
ز سوی نظمیه گشتم توقیف
بلشویکی وخدا نشناسی
اسب شه را تو بگفتی یابو؟
شام تاریک و سیاه ملت
گفت با فحش بمن آجانی
توده‌ای هستی و ضد شاهی
بس کتک خوردم ، بیمارشدم
که تو ای خائن و تو ای‌ابلیس
هم زبانت دوسه متر است دراز
خلعت شاه بمن ارزانی
دانم این را که مسلم نشدی

بقیه در صفحه ۲

## آقای مبشری، باشماهستم...

قربان‌موهای سفیدتان گردیم که می‌دانیم درآسیاب سفیدنکرده‌اید. به نمایندگی از طرف جامعه مطبوعات کتک خورده، مطبوعاتی که از طرف وزارت ارشاد ملی به اخذ عالیترین القاب مودبانه مفتخرشده ،مطبوعاتی که ارباب صدا و سیما هر هفته دهها و صدها هزار تومان پول ملت را از طریق برنامه‌های مختلف ، خرج کوبیدن و تمسخر کردن و تو سری زدنشان میکند ، و اسمش را هم میگذارد سنگ مفت ، مطبوعاتی که علیرغم همهٔ این سمپاشی‌ها ، بالاترین تیراژها را در تاریخ ایران دارند ،ورود حضرتعالی را به باشگاه روزنامه‌نگاران صندوق نشین تهنیت می‌گوییم . خیرمقدم ا هر چند جنابعالی هنوز به صندوق پستی مهاجرت نکرده‌اید ،اما بالاخره صابون لیز و پر کف طلایه‌داران چماقیون به تنتان خورده و هر چند پشت سر آن هیاهو، استعفای خود را تکذیب کردید ، اما به قول خود شماکه حقوقدان برجسته‌ای هستید ، انکار بعد از اقرار مسموع نیست .

بقیه در صفحه ۱۱

ادبیات انقلابی :

بامقدمهٔ فاضلانه‌ای از ادیب ساوجبلاغی

## تصنیف چماقم رابده

مگرنه اینکه هرخرکت اجتماعی‌اصیلی ، برای خودش ادبیات و فرهنگ و فولکلور درست می‌کند ؟ انقلاب مشروطیت آنهمه شعر و شاعر و تصنیف و ترانه به وجود آورد که هنرمند عزیزمان شجریان وگروه دلاورشیدا برای‌معرفی‌ترانه‌هایش هر روزدارند جان‌خودشان را به خطر می‌اندازند . انقلاب ملی ماهم کلی ادبیات و فرهنگ و فولکلور داشت و هنوز هم دارد . از شعارها بگیر تا شعرها ، و تا ترانه‌ها و سرودها که بیشترش قلابی بود و الله اکبری . اما ترانهٔ قشنگ و خوبی‌گروه شیدا ارائه کرد (باصدای شجریان ) که می‌گفت:

بقیه در صفحه ۱۱

## معرکه‌عمو

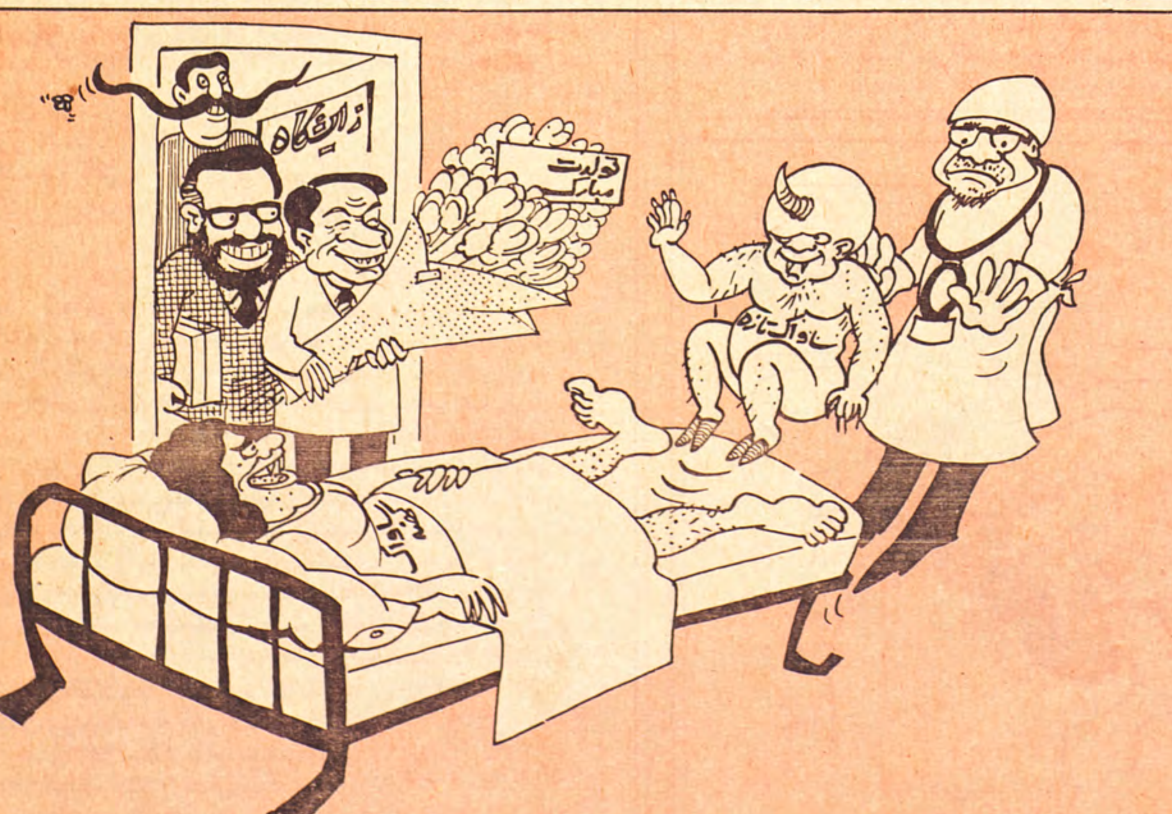
ـ آق مرشد !
ـ زقنبوت و آق مرشد !
ـ چته؟ امروز انگار عصبانی به‌نظر میرسی ، آمرشد؟
ـ چرا نباشم ، بچه مرشد؟
ـ چیه، چی شده؟
ـ آخه، ترا خدا ببین ، آدم دیگه

بقیه در صفحه ۲

## در بر آن پاشنه همی گردد

پیروز

گفت "فربد" رئیس کل ستاد،
دوست هستیم بارژیم عراق
حمله‌های هوائی " بعثی "
ریزش بمب شان به دهکده ها
یورش دولت پلید عراق
جلب ایرانیان خاک عراق
معترض نیستیم به دشمنی‌اش
تا پذیرای شاه قابوسیم
ما و آنها دو جسم و یک‌جانیم
خلق ظفار و شیعیان عراق؟
حملهٔ دشمنان تصادفی است !
دشمنی هایشان تصادفی‌است!
اینور مرزمان تصادفی است!
بر سر مردمان تصادفی است !
ضد ایرانیان تصادفی‌است !
زجر و زندانشان تصادفی‌است!
اعتراضاتمان تصادفی است!
حفظ پیمانمان تصادفی است!
بُعدوقرب مکان تصادفی است!
ارتباطاتمان تصادفی است !
کارها تا جز این نمی‌گردد
"در"برآن پاشنه‌می‌گردد




از : نون سمنانی

## بازسازی ساواک

مرده‌ماران ، جان‌گرفتنداندر این ویرانه از نو
آتش افروزی نماید عامل بیگانه‌از نو
تا به آتش در کشد با دست ما این‌خانه‌از نو
کرده با هم خصم ، پیر و جاهل‌وفرزانه ازنو
دست از ما بر نمیدارد عمو سام و سیایش
میرسد از راه ، بشنو ، این بودآوای پایش

مستشارانش یکایک میرسند از راه ، پنهان
هر یکی با یک‌بهانه ،زیردهها اسم و عنوان
این برای وصل بیسیم ، آن برای گاز تهران
ماحصل ،کاین‌گربه‌دزدچشته‌خورازنفت ایران
گر که از در رانده گردد ، آید از دیوار خانه
از برای آمدن ، دارد بسی عذر و بهانه

بسته او با شاه پیمان‌های سری و نظامی
ملک طلق اوست خاک کشور ایران ، تمامی
تو گمان‌داری که هستی‌مستقل ،ای‌مردعامی ؟
باشد این پندار تو ، اندیشه‌ای‌ازجهل‌وخامی
تا نگشته لغو ، پیمانهای سری ، ینگه دنیا
هست‌ارباب‌تو ،هربحثی جزاین‌پوچست‌وبیجا

بقیه در صفحه ۲

## معرکهٔ ممو

بقیه از صفحه ۱

به چه چیزی امیدوار باشه و به چه کس اعتماد کنه؟

ــ مثلا ؟

ــ خب دیگه، از اینور میگند بعداز انقلاب دیگه زندانی سیاسی نخواهیم داشت ، دیگه ارتش، ارتش سرکوبگر نخواهد شد ، دیگه سیاست پنهانکاری و سازش ازمیان میره و از همه مهمتر قانون‌های طاغوتی خود بخود باطله و از اینطرف می بینی که زندانها پرشده از زندانیان‌سیاسی ، سران‌ارتش‌دمبدم رجز میخونند و هل من مبارز می‌طلبد و قانون‌های ممرضائی و حتی رضاخانی رادارند صیقل‌میدند ومیارندبه‌میدان.

ــ خب‌صیقل‌بدند، کیه‌که‌زیربار‌بره !

ــ مگه میشه ، بچه مرشد ؟

ــ البته که میشه ، اگر نمیشد ، شاه‌با آن‌گردن کلفتی ازجاش تکان نمیخورد که . . .

ــ مسئله اینه که این حکومت از خودمونه، بچه مرشد ، مگه میشه چاقو دستهٔ خودش را ببره؟

ــ خاب ، اگه "دسته" بخواد تیغه‌را بشکنه چی ؟

ــ با همهٔ این حرفها بعضی چیزها هست‌که‌آدم‌ازیک‌شخصیت "خودمونی" انتظار نداره، علی‌الخصوص آن خودمونی‌هائی‌که‌ادعا دارندازمخالفان طاغوت بوده‌اند و مدتی از عمرشان را در زندان گذراندند ، یا خانه نشین بوده‌اند و . . .

ــ مثلاً ، نمیشه اسم یکی از این خودمونی‌ها را بگی ؟

ــ اسم بردن نمیخواد بچه مرشد ، از رئیس دولت و غیره که بگذریم همین‌هائی‌که‌قانون خفه‌کردن‌مطبوعات را سرهم‌بندی کردند رابگو . . آخه‌بابا خدای نکرده یه روز مدعی بودید که‌ما با طاغوت مبارزه کرده‌ایم . . .

ــ آهان ، تازه دارم می‌فهمم که‌از دست کی اوقاتت تلخه ، ببین آمرشد از قدیم و ندیم گفتند . نه هرکه‌چهره برافروخت دلبری داند ــ نه‌هرکه‌آینه سازد سکندری داند . . . ــ.

ــ ایولا بچه مرشد ــ هزار نکتهٔ باریک‌تر زمو اینجاست ــ نه هرکه سر نتراشد قلندری داند ــ

ــ خاب ، توکه لالائی‌بلدی پس‌چرا خوابت نمی‌بره؟ آمرشد درسته که اینا باطاغوت مخالف بودند ، ولی‌مخالفت اینا برای این‌بود که بگند ، سهمیهٔ‌ما کو؟ حق‌السکوت ما را بیشترش کن ــ فهمیدی آمرشد؟ !

ــ آره ، راست میگی بچه مرشد ، حقیقتاً راست گفتند که . بلبلی که‌روی گل‌می‌شینه بابلبلی‌که روی زردآلوعنک می‌شینه خیلی فرق داره . . .

ــ و اگه اینا بلبل روی گل بودند ، همان روز اول ، طاغوت حسابشان را رسیده بود ، مگه نه آمرشد ؟

ــ حق‌باتوئه‌بچه‌مرشد ، مثل‌روزبه‌ها، مثل‌جزنی‌ها ، مثل‌حسین‌فاطمی‌هاو . . .

ــ پس . . .

ــ پس ، این‌حکایت بما می‌آموزدکه: یاقوت مساویست با طاغوت منهای شاقوت !

ــ براوو ، مرشد !

* * *

ــ آمرشد .

ــ لبیک بچه مرشد .

ــ خبر داری که اسم ساواک را گذاشته‌اند " ادارهٔ اطلاعات و امنیت ملی " و کارهای محرمانه‌شوشروع‌کرده؟

ــ توهم خبرداری که اسم اداره اطلاعات شهربانی را گذاشتند " اداره ارشاد " ؟

ــ و تو خبرداری که اسم اداره دوم را گذاشتند " اداره تداوم انقلاب " ، بچه مرشد ؟

ــ و تو میدونی که " سیاه جامگان " کاریکاتور همان گاردجاویدان واینجور چیزهاست ؟

ــ وتواطلاع‌داری‌که‌لقب‌ضدانقلاب ، این روزها به همان کسانی گفته میشه که در دوران طاغوت بهشان میگفتند " ضد امنیتی " ، بچه مرشد ؟

ــ وتوخبرداری که وزارت ارشادملی و هراداره‌ای که کلمهٔ ارشاد توشه‌یعنی همان دوایر اطلاعاتی گذشته و تفتیش عقاید !

ــ پس . . .

ــ ایندفعه رابذار من بگم آمرشد ــ پس، این حکایت بما می‌آموزد که: طاغوت منهای شاقوت مساویست با یاقوت .

ــ هی ، بلا بگیری بچه !

* * *

ــ جناب مرشد .

ــ لبیک بچه مرشد .

ــ میگم ، مگه نگفته بودندکه‌روحانی جماعت ، از بندهٔ حبشی گرفته تا سید قریشی ، از هرگونه آلودگی مبراست ؟

ــ خب ، گفته بودند ، مگه خدای نکرده خلاف اینو دیدی؟

ــ بی‌زحمت این روزنامه رو وردار بخون .

ــ حوصله‌ندارم ،خودت‌بخون‌ببینم چی نوشته ، بچه مرشد .

ــ نوشته دو روحانی درشیراز خلع لباس شدند، دیروزم در مشهد چندتاشون را خلع لباس کرده‌بودند ، پس‌پریروزها هم در آذربایجان وآن طرفها و . . .

ــ خب ، حتماً آدمهای‌نابابی‌بودند که‌ازاین لباس سوءاستفاده‌میکردند . . .

ــ اهه ، بابا‌ایولا‌مرشد ! جواب‌حرف مرا بده ، مردحسابی یا بگوآن درسته، یا بگو این درسته .

ــ خب ، معلومه که هیچ بقالی‌نمیگه ماست من‌ترشه ، اگه‌بنده‌هم فردادستم به‌جائی بند بشه ، اولین‌کاری که‌میکنم هرچی مرشد و معرکه گیر و فال بین و پرده‌دار هست ، می‌برم می‌نشونم آن بالابالاها ومیگم اگه‌خدا چهارتابندهٔ خوب داره یعنی اینا !

ــ و بنده هم همینطور . . .

ــ پس . .

ــ اجازه بده دوتائی با هم بگیم و مجلس‌را ختمش کنیم . پس این‌حکایت به‌ما‌می‌آموزدکه : طاغوت‌منهای شاقوت تقسیم بریاقوت مساویست با طاغوت !

حق اموات را بیامرزد و رحمت‌کند صلوات‌بلندتر ختم کن !

## بازسازی ساواک

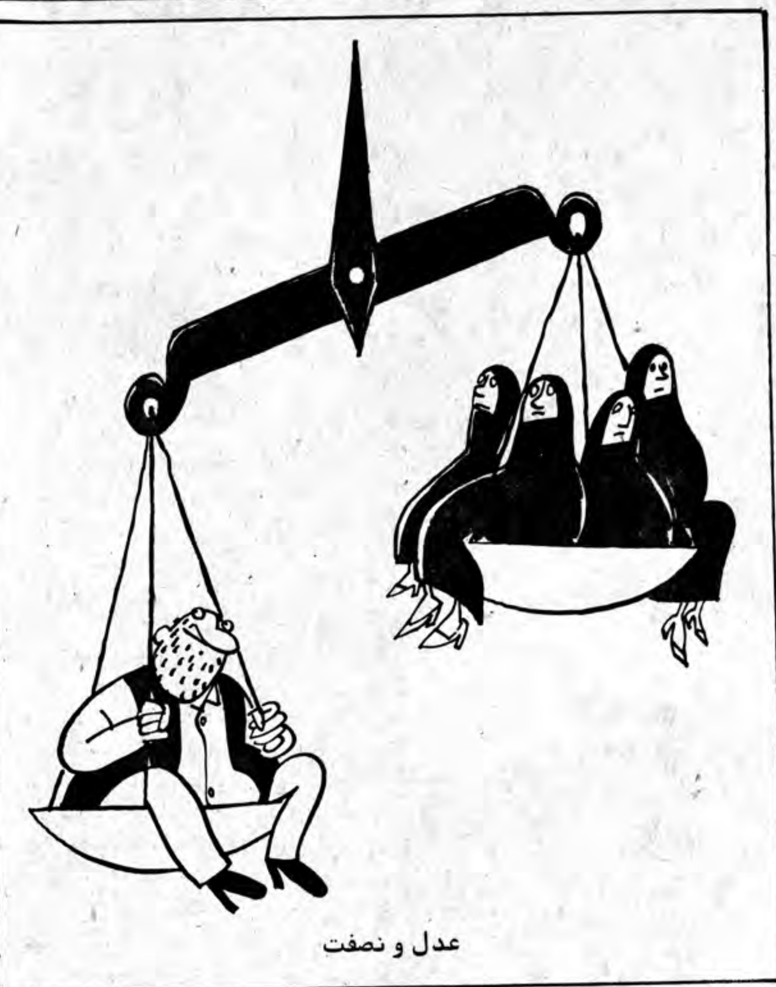
بقیه از صفحه ۱

راستی ،این دولت‌آیا نیست ملی ،انقلابی ؟
از چه او را نیست اندر لغو پیمانها‌شتابی ؟
کم مگر گفتیم و گفتی ؟ آخر ای مرد حسابی
از جنابان ، اندرین مورد شنیدستی‌جوابی ؟
زین همه پیمان چرا افشانمیگردد‌یک‌ازصد ؟
چیست رمز و راز این‌کار وچه‌باشدمانع‌وسد ؟

ینگه دنیا ، با توکل بر همین پیوند و پیمان
دوخته چشمان هیزش را دوباره‌سوی ایران
قصد دارد با نفاق اندازی و تحریک‌و بهتان
اختلافات محلی را زند هر گوشه دامان
شعله جنگ برادر با برادر بر فروزد
خشک و تر را اندرین کشور بیک آتش بسوزد

بی‌جهت‌نبودگروهی‌عام‌وخام ،ازجهل‌وغفلت
ینگه دنیا را رها کردند ، لیک از سوء نیست
حمله‌را سوی "چپ "آوردندبی‌برهان‌وعلت
تا که آمریکا رها گردد ز زیر موج ضربت
جنگ‌بین " راستی ها " و "چپی‌ها "دربگیرد
ینگه‌دنیا ، غارت‌و دزدی خود ازسربگیرد

چشم ما روشن ،که ساواک است گرم بازسازی
عاملان قتل و وحشت ، خرم وخندان‌وراضی
جمله از زندان رها گشتند با صد حقه‌بازی
تاکه بر شغل‌شریف خود ، همان‌پرونده‌سازی
روی آرند و کنند از دل ، دعابرجان دولت
بارک‌الله ، آفرین ، بر حکم و برفرمان‌دولت



عدل و نصفت

## باز،ملت بخطر افتاده

بقیه از صفحه ۱

باز بدبخت تو بیجا کردی
پنجمین بار گرفتند مرا
داده راپرت بما آگاهی
هرشب و روز نویسی تو شعار
باز صد روز و دوصد شام دگر
دستگیرم بنموده است رژیم
لیک یک لحظه نشد عزمم سست
که بود در پس این ابر سیاه
شام ما روشن و تابان سازد
لاجرم پرچم شورش درکف
بنهادیم قدم جمله براه
پنجه‌ها مشت شد و شدپولاد
دست در دست شمامردم خوب
"من "اگرگفته‌ام اینجا ، نه منم
من کیم ؟ فردی از افرادوطن
یاز غارت اگر اسمی بردم
خلق هرگز هدفش غارت‌نیست
با چنین جمله گشودم گرلب
انقلابی بنمود این ملت
تا که پامال کند کاخ ستم
تا نه بیند ز کسی دیگرزور
تا که آزاد شود از هربند
تا دهد خانهٔ دشمن برباد
لیک دیدیم که جمعی اوباش
عضو بی‌حرمت رستاخیزی
آنکه جاوید شهش درمیدان
جمله با زیر و بمی ناموزون
همه امروز مسلمان شده‌اند
یوزی و ژ ۳ و ام یک دارند
باز در بوک و مگر افتادم
هدف حملهٔ اینها شده‌ام
هدف خملهٔ هر هتاکی
همه خواهند که نابود شوم
گوش من پر شده از این نغمات
روبم اندر ره خود این حشرات
میروم تا به نهایت برسم

فیلم روسیه تماشا کردی
کز چه آشوب نمودی برپا
که تو بیچاره مصدق خواهی
مرگ بر شاه بروی دیوار
به دوصد جرم و دوصد نام دگر
داده آزار مرا صد دژخیم
در ره این هدف پاک و درست
آفتابی که کند خیره نگاه
روز شه تارو پریشان سازد
سر نهادیم بسودای هدف
بهر نابودی این ابر سیاه
داد بر باد بساط جلاد
بنمودیم طرف را مغلوب
«من»بود خلق دیار و وطنم
من‌کیم؟ خلق بود "من "نه‌که‌من
هیچگه راه خطا نسپردم
هدف خلق از این کار بریست
هدفی هست مرا زین مطلب
تا که نابود نماید ذلت
تا فراموش کند غصه و غم
تا نماند اثری از سانسور
تا که چون صید نیفتد به کمند
تا که نابود کند استبداد
عده‌ای آدم پست و کلاش
با دیانت شده رنگ آمیزی
کرده کر گوش فلک را ز فغان
از کمیته سری آورده برون
پیرو مکتب قرآن شده‌اند
همگی دخل مرا میآرند
باز هم من بخطر افتادم
باز از مرحله منها شده‌ام
گه کمونیستم و گه ساواکی
لیک من شعله کجا دود شوم
گم نگردم دگر از راه نجات
تا رسم من بلب آب حیات
میروم تاکه بغایت برسم

تا که فریاد کشم از شادی
تا درآغوش کشم آزادی

## توطئه ضدانقلاب علیه سیدمحمدآقا

شنیدیم که تو فرودگاه جلوی‌سید محمدآقای منتظری‌و دوستاشوگرفتن، میخوایم ببینیم‌کی جرات‌کرده‌همچی کاری‌بکنه؟ آخه‌خجالتم خوب‌چیزیه ، مگه سید محمد آقا چشه که نبایست بره‌لندن ؟ سفرش که بیخودی‌نبوده، کار داشته ، جلوشو گرفتی که چی ؟

مدارک ناقصه ، مهر سبز خروجی نداره؟ خوب ناقصه که ناقصه ، مهر سبز خروجی نداره که نداره ، به ماموراي فرودگاه چه مربوطه؟ مهلت پاسپورت‌تمام شده ؟بله شده، فضولیشم به افسرای اداره گذرنامه نیامده . اصلاً ببینم پس ما واسه‌چی‌انقلاب کردیم ؟

مگه‌سید محمدآقا دفعه اولش‌بوده که میخواسته اینجوری بره خارج ؟ پاک آبروی سید محمد آقا جلوی دوستاش‌رفته . تازه‌یکیشون فلسطینی بوده سیدمحمد آقا جلوی خارجی‌ها هم سرشکسته شده .

جلوی‌سیدمحمد آقاراگرفتن‌هیچ ، کلی هم دردسر به خودش و دار و دسته‌اش دادن ، سیدمحمدآقامجبور شدن واسه رو کم کنی جلوی پروازها رابگیرن ، فرودگاه را قرق کنن ،چند دفعه‌هم سیدمحمد آقاعصبانی‌شدن .

وقتی ضد انقلاب سید محمد آقا را ناراحت می‌کنه ، چرا دولت‌موقت ساکت می‌نشینه ؟ نکنه کلکی‌توکاره ؟

خلاصه وقتی خبرو شنیدیم میخواستیم با بچه محلها به‌فرودگاه حمله کنیم ، منتها راپرت دادن که به کوری چشم همه حسودها و ضد انقلابیا بالاخره سید محمد آقارفت لندن ، روسیاهی هم به ماموراي فرودگاد ماند . ولی‌این‌رسمش‌نمیشه ، دولت‌بایست‌رییس‌سازمان‌هواپیمایی کشوری ، مامور وزارت خارجه‌وافسران اداره‌گذرنامه‌را که نذاشتن‌سید محمد آقابرن اعدام‌کنه ، آن خلبان‌سوری پررو را هم که نمیخواست سیدمحمد آقا را ببره از دولت سوریه تحویل بگیرن ، اگر هم دولت سوریه‌تحویل نداد بهشون اعلان جنگ میدیم . تمام فرودگاه‌چی‌هام بایدازسید محمد آقاو دار و دسته‌مسلحش عذرخواهی کنن . بعد هم واسه اینکه دیگه‌ازاین ضدانقلابی‌بازی‌ها پیش نیاد ، دولت یک‌فرودگاه‌بین‌المللی برای‌سید محمد آقاو دوستاش‌بسازه ، چندتام هواپیما بهشون بده . والسلام .

بچه پررو

آهنگر
زیرنظر شورای نویسندگان
هفته‌نامه سیاسی ــ طنز
تهران ــ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالاً "روزهای‌سه‌شنبه‌منتشرمیشود
(البته‌تاپیش‌ازتصویب‌قانون‌مطبوعات )




ــ شما چرا نگرانید ؟ شما که امروز صبح حموم بودید مسلماً " الان پاکید . . .

# مردی که انقلاب را ندیده بود

از : چپول



تازه‌تازه انقلاب داشت گل‌می‌کرد و درودیواروپنجره‌های‌مملکت خودشانرا برای تیرهای زمینی و آسمان مملکت خودش را برای تیرهای هوائی آماده می‌کردند که مرتضی‌خان‌کارمند متوسط الحال دولت به یکباره از این رو به آن روشد . زن وبچه و فامیل را بوسید و کناری گذاشت ، قید هرشب‌شلوار را تاکردن‌وزیرتشک‌گذاشتن‌رازدو بصورت یک‌مهره‌فعال‌پیشاپیش انقلاب بحرکت درآمد . روزها ، روزنامه‌های صبح و عصررا داغ‌داغ میخرید ، اعلامیه‌هائی را که از نجف میرسید توی دستشوئی اداره مخفیانه قرائت می‌کرد و شبها ، یک گوشش به بی‌ـ بی ـ سی بود ، یک گوشش به رادیو مسکو و چشمهایش هم مثل تیر دوشعبه به اخبار تلویزیون دوخته شده بود .

مرتضی‌خان‌کم‌کم درهیات یک مفسر سیاسی ظاهر میشدودراولین آزمایش ، در یک تفسیر سیاسی قلت‌دار یکساعته که برای والده آقا مصطفی ایراد کرد دومسئله‌راباقاطعیت و استادی بررسی کردوباثبات‌رساند . اول اینکه حکومت آموزگار حکومت بشو نیست و روزهای آخرش‌رامیگذراندو دوم اینکه آبگوشت آنشب مزهٔ زرد چوبهٔ خام میدهد .

مرتضی‌خان ضمن‌تفسیرش ، " فضای باز سیاسی " را با در گیوهٔ باز اخوی مقایسه کرد و نتیجه گرفت که نه از آن کاری ساخته است نه از این .

حدس‌مرتضی‌خان‌که سخت‌درکوران رویدادهای سیاسی مملکت قرار گرفته بود درست از آب درآمد و آموزگار سر بزنگاه رفت و شریف امامی آمد با یک کوله‌بار پر از نامه‌های "آشتی ملی" .

مرتضی‌خان‌هنوز عرق معرفی‌کابینه بحضورشاه‌ازپیشانی شریف‌امامی خشک نشده‌بودکه‌طبق‌فرمولهای ساده سیاسی که در اختیار داشت ، دست طرف را خواند ، متعلقه را مخاطب قرار داد و گفت :

ـ ارواح پدرش ، این شیرهٔ "آشتی ملی" برازنده‌کلهٔ‌خودشه ، کلهٔ مادیگه مصونیت پیدا کرده . . .

وقتی جریان ۱۷ شهریورپیش آمد ، مرتضی خان دوتا پارا در یک کفش‌کرد وسراین‌عقیده‌اش ماند که شریف امامی یک انگلیسی طباطبائی دوآتشه است و قضیهٔ ۱۷ شهریور یک ضربه شست از طرف امریکائیها بوده که زیر پای او را جارو کنند .

مرتضی‌خان‌کم کم بصورت یک قطب سیاسی برای در و همسایه و اهل محل درآمد و هرکس از هرجا توی کلاف سر درگم سیاست به گره کور برمیخورد ، بلافاصله سروقت مرتضی‌خان میرفت و مرتضی خان هم با بی‌نظری تمام زدو بندها و گاوبندیهای پشت پرده را به زبان سادهٔ دیپلماسی برای او تشریح می‌کرد و طرف را بصورت‌یک‌آدم پخته و آگاه راهی می‌کرد .

روزهائیکه‌حکومت‌شریف‌امامی نفسهای آخر را میکشید ، بعضی‌ها چشم براه امینی بودند ولی مرتضی‌خان میگفت من‌منتظریک‌شعبان بی‌مخ ستاره بدوش هستم .

بهرحال‌مرتضی‌خان‌توی‌کورهٔ‌انقلاب حسابی‌داشت آبدیده می‌شد ، هر جا تظاهراتی بود ، مرتضی‌خان یک گوشهٔ کار را گرفته بود ، هرجا لاستیکی‌آتش زده‌میشد ، کبریتش دست مرتضی‌خان بود ، هرجا شعاری روی دیوار نوشته میشد ، ماژیکی هم توی جیب مرتضی خان بود ، هرجا گاز اشک‌آور شلیک میشد بهر حال مرتضی خان را میشد کنار جوی پیدا کرد که نشسته‌است زار زار اشک میریزد و آب به چشمهایش میزند . همهٔ اینها داشت مرتضی‌خان رابه‌یک بلوغ‌سیاسی ـ انقلابی نزدیک می‌کرد که زد و مرتضی خان درست در شب ۱۳ آبان یعنی همان شبی که شاه پیام معروفش را از تلویزیون میفرستاد، گرفتار بدحادثه شد و در نیمه‌راه انقلاب پنچر کرد .

حادثه باین ترتیب اتفاق افتاد که سفرهٔ شام را مرتضی‌خان انداخته‌بود وعیالش توی آشپزخانه مشغول کشیدن شام بود که مرتضی خان سراسیمه صدایش کرد .

ـ بیا ، بیا . شاه‌میخوادنطق کنه .

نطق شاه شروع شد و عیال مرتضی خان همانطور که سینی شام دستش‌بود وارد اطاق شد ، بالای سر مرتضی‌خان ایستاد و به تلویزیون ماتش زد .

نطق‌شاه‌که‌تمام‌شد ، به یکباره نبوغ سیاسی مرتضی خان فوران کرد ، تا ته قضیه را خواند و بعد بیهوا و از سر اعتراض‌آنچنان نعره‌ای از جگر برکشید که بیچاره عیالش یکوجب از جاپرید ، شوکه شد و سینی شام را درسته ول‌کرد روی‌کلهٔ‌مرتضی‌خان ،خودش از یکطرف و مرتضی‌خان از طرف دیگر نقش بر زمین شدند .

عیال البته چند لحظه بعد حالش جاآمد ولی مرتضی‌خان چنان دراز به درازافتاده‌بودکه‌انگار دوهزار و پانصد سال است مرده . . . .

توی بیمارستان هم از کسی کاری ساخته نبود . مغز مرتضی‌خان ضربه خورده‌بود و باید آنقدر درحال اغماء میماند تا خودش بهوش بیاید .

مرتضی‌خان‌راروی‌تختی‌خواباندند، بهش سرم وصل کردندو ولش کردند بامان خدا . . . .

روزها میگذشت ، در غیاب مرتضی خان ازهاری روی کار آمد و شبها دوربین بدست روی پشت بام رفت . بعد ، باز در غیاب مرتضی خان ماه محرم رسید . . . . .

صبح ها یکعده زن و مرد تیرخورده را میآوردند بیمارستان ، چند قدمی مرتضی‌خان‌میخواباندند ،ظهرهاجنازه هاشان را می‌بردند بیرون ، بازعصرها چند تا تیرخورده میآوردندوشب چند تا جنازه از زیر گوش مرتضی خان می بردند . مرتضی‌خان همانطور بیهوشو بیگوش افتاده بود و ککش هم نمیگزید . حتی یکمرتبه نزدیک بود چند تا از ماٴمورین حکومت نظامی مرتضی‌خان‌را بهوای‌اینکه‌گلوله‌خورده‌است‌باخودشان به خارج شهر ببرند ولی مرتضی خان شانس آورد و آمبولانسشان پر شده بود . . .

روزها پشت سرهم میگذشت . . . . شاه رفت ، تمام ایران به ورجه و ورجه افتاده‌بودولی‌مرتضی‌خان‌عین خیالش نبود و کماکان خور خور می‌کرد .

امام آمد . تهران بحرکت درآمده بودولی‌مرتضی‌خان مثل‌اوراد و ادعیهٔ الهی همانطور لایتغیرباقی‌مانده‌بود .

بازرگان نخست وزیر شد ، بختیار صحبت ازواتیکان می‌کرد ، مملکت‌مثل کوه آتشفشان ملتهب بود و میلرزید ولی مرتضی‌خان هنوز نشئهٔ سینی‌شام بود .

۲۱ و ۲۲ بهمن شد و با پیدا شدن سر و کلهٔ بسمه تعالی و الایشان ، الخودشان ، الجنابشان ، همه چیز بخوبی و خوشی تمام شد ولی مرتضی خان مثل نعش مرحب بهمان صورت گوشه بیمارستان افتاده بود و خرناسه میکشید .

ماهها گذشت و بالاخره‌مرتضی‌خان بعد از چهار ماه که از پیروزی انقلاب میگذشت ، یکروز صبح با شنیدن چند گلوله از خواب خوش هشت ماهه اش بیدار شد . کمی چشمهایش را مالید ، اطرافش را نگاه کرد ، جاخورد . چند دقیقه فکر کرد . . . مثل اینکه همین چند‌دقیقه‌پیش‌بود که شاه داشت نطق می‌کرد . سردر نمیآورد . چند مرتبه عیالش را صدا زد ، خبری نشد . سوزن سرم را از دستش بیرون کشید از تختخواب پائین آمد و توی راهرو بیمارستان به یک گنجه لباس برخورد . یکدست لباس تر و تمیز انتخاب کرد ، آنرا پوشید و معقول و موٴدب درست مثل‌یکی‌ازاصحاب‌کهف‌ازدر بیمارستان خارج شد .

کم کم گیجی‌و سردردش برطرف شد باین‌نتیجه‌رسید که شب پیش از هیبت نطق شاه ! حالش بهم خورده و ضعیفه اورابه‌بیمارستان آورده و همانجا ولش کرده ورفته . دوسه ساعتی توی شهر گشتی‌زد ،چندتاروزنامه خرید و خبرها را خواند ، توی تاکسی به اخبار رادیو گوش داد و وقتی بخانه رسید ، زنگ‌زد و همچه که عیالش در را باز کرد او را مخاطب قرار داد و گفت :

ـ دیشب چی بهت‌گفتم؟ خاک بریز رو شستم ، من میدونستم با اون نطق دیشبش چه بامبولی خیال داره بزنه ، ارواح پدرش ، این حزب بازیها و این لایحهٔ مطبوعات و این قانون اساسی و این‌ارتش مردمی واین‌فضای باز سیاسی بدرد خودش ودوروبریهایش میخوره ، مردم هوشیار شدن عزیزم ، مگه‌دیگه کسی‌گول‌این‌شامورتی بازیهارومیخوره؟ قسم میخورم با این‌اوضاع احوال چیز دیگه‌ای بانقلاب نمونده . . . . . .



در جریان انقلاب



و بعد از پیروزی انقلاب



ارتش پس از " پاکسازی " و بازسازی

## تراوشات بی‌مغزی

"کریه‌القلم"

* برای‌تعدیل دارائی‌خود ،اسکناس هایش را عدل بندی کرده بود .
* چون طرفدار تقسیم ثروت بود ، پول خود را در بانکهای مختلف‌تقسیم کرده بود .
* آنقدرقاطع بودکه‌نان مردم راهم میتوانست‌قطع کند .
* بقدری به محرومان علاقه داشت که روز بروز "کلکسیون‌محرومان" خود را بزرگتر میکرد .
* برای آنکه همه بتوانند آزادی داشته‌باشند آن را جیره بندی کرده بودند .
* بقدری دموکرات بود که همه را مجبور میکرد مثل او دموکرات باشند .
* بقدری آزادی‌خواه‌بود که همهٔ آزادی‌ها را برای خودش میخواست .
* در آن جامعه‌بقدری‌آزادی وجود داشت‌که مازاد آن را به کشورهای‌دیگر صادر میکردند .
* آنهابقدری‌مخالف سرمایه داری بودندکه‌با عجله سرمایهٔ کشور راخارج میکردند .
* تعداد مخالفین آن رژیم حتی به یک دهم تعداد انگشتان دست‌مردم آن جامعه هم نمیرسید .
* تعداد مخالفین رژیم بقدری کم بود که هرکس مخالف پیدا میکرد و به مسئولین تحویل میداد به او جایزه میدادند .
* برای رعایت عدالت اجتماعی سعی میکردند که لااقل "تهی‌مغزان" "تهی‌دست" نباشند .
* برای جلوگیری از فرار مغزها مغز ها را به بند کشیدند .
* از تجار بسیار مترقی و ترقیخواه بود ، بطوریکه هرروز نرخ کالای خودرا ترقی میداد .
* فساد بقدری‌در آن جامعه ریشه دوانده بود که حتی گل‌های یاس بوی لجن میدادند .

## فضای ۲۰۰۱

افسانهٔ نیمه علمی — سبز مرد گیلانی

بر پدر خیامی لعنت . . . بر پدرخیامی لعنت . . .

مردپنجاه‌و چند ساله درحالیکه‌کاپوت‌پیکان‌هشتادش رابالازده وزیر باران‌مثل‌موش‌آب کشیده ، مرتب‌این‌جمله‌را زیرلب تکرار میکندوسعی دارد با کبریت نم‌داری یکی از شمع‌هارا که‌خاموش‌شده‌روشن‌کند و موفق نمی شود . بطرف‌زنش‌که در ماشین‌نشسته‌وباچشمان‌نگران ازلای چاقچور آلومینیومی‌اش‌به‌اوخیره‌شده نزدیک‌میشود ،نگاهی به ساعتش که به کف دستش‌چسبیده‌میکندومیگوید .فایده‌نداره ،ظهره ـ فکر نمیکنم کسی این ساعت‌ازتوپخونه رد بشه (همه فرارکرده‌اند به‌کوه وبیابان ) ـ بهتره به گاراژ "الایران الناسیونال "تلفن‌کنم‌کمک‌بفرستند .برپدرخیامی‌لعنت . . . مردپشت‌رل‌می نشیندوجابجامیشود ،یک‌بشکن‌میزند واز توی داشبوردیک تلفن‌بیرون‌میآید .باعصبانیت اززنش‌می‌پرسد :کلیدصفربندتلفون‌پهلوی توست‌اختر؟ ! اخترانگشت اشاره‌اش‌را میکند توی سوراخ گوش چپش وسه بارخلاف‌جهت‌ساعت‌می‌پرخاند وروی پیشانی‌چاقچورش سه دفعه چراغ روشن میشود:"به‌سویچ آویزونه . . . .ویزونه . . . .زونه . . . ."

مردمحکم‌باکف‌دست چپ میزندتوی پیشونی اش ـ ساعتش‌خرد خاکه شیرمیشودوباعصبانیت‌زیرلب میگوید :صدرحمت‌به‌ساعت‌های‌ساخت‌صمد رضوان .برپدر خیامی لعنت ! ! . . .

صفر بند رابازمیکند وشماره‌میگیرد.هفت ، هشت ، پنج ،شیش ، ،ده پونزده ، شصت و پنج و اینم دویست . . و . . .نود . . و . .سه . . . .

ـ جون‌من‌راست‌میگی ،با گوش‌های‌خودت‌شنیدی ؟

ـ به جان‌عزیزت‌ـ دوستم عضوشورای‌موسس تلویزیونه ، خودش هر روز با سرپرست موقت جلسه داره . ازدهن خودش شنیده .

ـ خب نگفت سفرش چند روز طول‌میکشه ؟

ـ اتفاقا "ازش‌پرسیدم‌ـ گفت‌نمیدونم ، چون این اولین‌مرخصیشه !

ـ حتما "همهٔ‌کارمنداخوشحال‌میشن‌ـ الهی بره‌دیگه‌برنگرده !

ـ آره‌دوستم‌خیلی‌خوشحاله ـ چون‌تنهاکسیه‌که‌تمام‌این‌سالها مقاومت کرده وفقط‌اون‌مونده‌وسرپرست موقت .راستی‌ازسبلان کوه چه خبر ؟

ـ امروزبازسی و هشت‌هزارو چارصد نفر دیگه از تهرون رسیدند !

ـ ولی‌تواخبار سه بعدی شبکه ،سرپرست‌موقت‌میگفت :امروزدوازده‌نفر دیگر برای تعطیلات از تهران خارج‌شدند ! . . . . . .

مردپنجاه‌وچندساله‌صبرانقلابی‌اش به آخر میرسد ومی‌پرد و سط حرف اتصالیون : پدرسوخته های منافق ،ضدانقلابی . . . (گوشی‌اتصالیون با صدای‌شیشکی‌قطع‌می شود )مرد گوشی راروی تلفن میکوبد ، نگاهی به‌زنش می‌اندازد ،می بیندنقاب‌روی‌چاقچوررا پائین‌کشیده‌وخرخرمیکند . دوباره تلفن را برمیدارد . هفت ، هشت . . . بر پدر خیامی لعنت . . . .

# سفرنامهٔ ری

ناصر خسرو دروازه‌شمرانی

چنین‌گوید "معین‌الدین ناصر خسرو قبادیانی که من مردی دبیر پیشه بودم‌وازجمله صاحبان علم و اندیشه. و چنان اتفاق افتاد که در آن سالها من در مسقط‌الراءس خود مانده بودم و دهان به طعن بدخواهان گشوده. لکن یاران ناهمرنگ به دیار فرنگ رفته بودند به سیر آفاق‌و انفس روزگاری گذراندند. من چندی دربندبودم سبب آن نوشته‌ها که نوشتمی و آن‌گفته‌ها که گفتمی.

باری چون از بند خلاصی یافتم آن نوشته‌ها و آن گفته‌ها مکررکردم‌و پاره‌ای نیز برآن بیفزودم، درآن حال مردمان را شوری پدید آمده بود درخواندن وشنیدن وتجمع نمودن و راه‌پیمودن وطعن گفتن و لعن فرستادن و مصاف دادن و بعضی چریک بودند و بعضی مجاهد و جزاینها ازمرد و زن و پیر و جوان وخرد و کلان و چون سال بدین سیاق برآمد، بدخواهان را طاقت مقاومت نماند و شد آنچه شد و همگان بر آن وقوف دارند.

و اما بعد العنوان، چون نیمسالی از آن واقعه بگذشت، من بنده عزم سفرکردم‌واندک نقدینه‌ای فراهم نموده بعزم بلاد ری از مسقط‌الراءس خود خارج گردیدم. روز آدینه اواخربرج سرطان سال برپنجاه و هشت یزدجردی بدروازهٔ ری رسیدم.

شهری دیدم بغایت بزرگ باابنیه‌سترگ وجمعیت بسیار. بعضی سرکار و بعضی بیکار و درآن شهر از هر قومی گردهم آمد و بدست‌فروشی پرداخته وانواع‌امتعه و البسهٔ فرنگی عرضه مینمودند و مرا این یقین حاصل آمد که اهالی آن شهرراعادت بر این باشدکه همواره‌کمپوت آناناس خورند و شلوار لی‌پوشندومن‌این معنی رااززیادتی‌این‌دو متاع که در شهر دیدم، بدانستم.

و درآن شهر هزار هزار کوی و محلت بودی و هر کوی و محلت رانامی بودی. یکی‌متقدم ویکی‌متاءخر ولکن مردمان که‌آنان‌را شهروندان‌خواندندی آن کویها و محلت‌ها را به نامی خواندندی که خود برآن نهاده بودندی، چون: دروازه شمیران و یوسف آباد بالا و بازارچه میتی‌موش و گوداخترکور و چاله خرکشی و چارراه‌چکنم.

و بدان که حاکم آن شهر طاغوت نامی بوده است قهار و مکار واهالی بروی شوریده و او‌را رانده‌اند به خواری، چنانکه از این پیش گفته آمد. و اکنون هر محلتی به سیاقی میرود و هرکوئی به روالی و من خود در شهر بگشتم و این معنا به‌تمامی دریافتم.

چون ظهربرآمد وگرسنگی غالب شد، به‌راستهٔ‌اغذیه‌فروشان دانشمند رفتم درحوالی باغی بزرگ که آنرا پارک ملت می‌گفتند. و درآنجا اغذیه فروشان بودند سوادآموخته و دانش اندوخته و از فرنگ برگشته و در بلادی سرگشته و درآنجا آش رشته خوردم خوشمزه به‌سه درهم و همبرگر خوردم‌به چهار درهم و لوبیای پخته خوردم به دو درهم و چای دیشلمه خوردم به نیم درهم و گفتند که اینهمه ماکولات، آن دانشمندان میپزند که کامپیوتر دانند و فیزیک دانند و شیمی دانند و ریاضیات دانند و علوم دیگر دانند که بهتر از آن درجهان نباشد. والله اعلم بحقایق الامور.

دراحوال مردم آن شهر. اینک احوال مردم آن شهر بازگویم که‌گاه‌از دروازه داخل نتوانند شد وگاه از سوراخ سوزن عبور توانند کرد. و در آن شهر مردمانی بودند که بتقریب سخن‌درخورمی‌گفتند ودیگران آنها را چپ خواندندی وعجبا که من آنچه درچشم ایشان نگریستم، اعوجاج ولوچی‌در آن ندیدم، لکن شماری از ایشان عینک برچشم نهاده بودند و چون علت بپرسیدم، گفتند که از کثرت قرائت کتب باشد.

و نیز مردی را دیدم که انگشت در بینی کرده بود بجهت کنکاش و جمعی از متعرضین بروی معترض بودند که انگشت دربینی کردن را نشاید. مگر آنکه ابتدا موضعت را مشخص کرده باشی و شنیدم که متعرضین گروهی هستند متعلم به متبحرو تعرض نمودن شغل دائم ایشان باشد و یک تنه صد مرد را پراکنده سازند و چون به‌صد بالغ گردند و چوبدست داشته باشند، جمعی را که به نیم‌کرور بل بیشتر بالغ بود، بایک یورش منهزم سازند ومن این خصلت در لشگر مغولان نیز ندیدم.

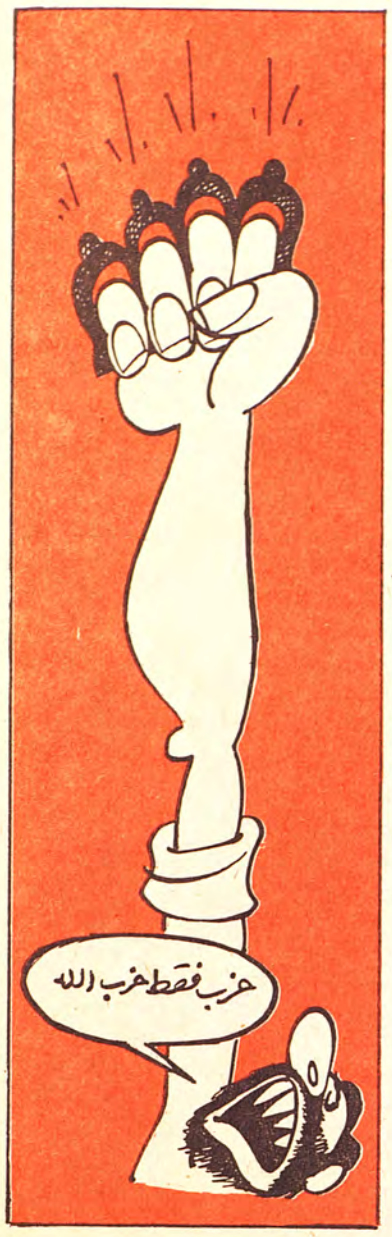
باری در شهر می‌گشتم و نظاره مینمودم که زیدی از یاران ندیم و همدرسان‌قدیم که وی را با من سابقهٔ‌الفتی بودو چندی ازنظرغایب، برمن ظاهرگشت در ارابه‌ای‌آتشین نشسته وندا داد که: ما ترا در بغدادمی‌جستیم و در ری یافتیم. و این دوست در بغداد که بودی، چون یک من نان و دو چمچه دوغ بخوردی و زن وی جمعاً" به سی کیله برنیامدی و همواره خوف این بودی که نفس فرو برده را باز نتواند آوردن ولکن اکنون شیرصولتی‌بود ستبرگردن و سینه فراخ و سرخ روی و دژم خوی چون برقپان نشستی، چوب قپان بشکستی.

وصف ارابهٔ‌آتشین. و این ارابهٔ آتشین چنانست که افسار آن غربیل را ماند و برای هین کردن پدالی دارد و برای هش نمودن پدالی دیگر و گویندکه اهل آن از ممالک ژرمان است و بساز و بفروشان برآن بسیارنشینند واین ارابه‌که من دیدم، از این پیش درتملک طاغوتان بوده است که‌ازآنان بازستانده‌اند به عنف و درحراج نهاده وگویند به دوصدهزار درهم میارزد او آنرا از حراجیان ابتیاع نموده است به دوهزار درهم، بجهت آشنائی که با آن حراجیان داشته است. و من آنگاه که در ولایت بودم شمه‌ای ازآن حراج شنیده بودم وطمع دربسته و دینار و درهم بیاورده، بجهت ابتیاع برخی از لوازمات زندگانی و این مطلب باآن دوست درمیان نهادم و اومرا گفت: وا افسوسا که تاخیر نمودی وسرقسمت نرسیدی، آنزمان که به‌ییلاقات شدیم و بکاخهای عظیم درآمدیم و غنیمت بسیار آوردیم و برسم حراج بفروختیم‌ارزان، تابلوی‌نقاشی‌اصل‌فروختیمی به‌سیصد دینار، پیکان‌دولوکس فروختیمی با دوکاربراتور و ضبط و پخش اعلا با دو بلندگو و نوار مزقان و لاستیک‌رادیال ورینگ عریض و روکش صندلی، بدون‌خلافی به دوازده‌هزار دینار، مبل‌استیل فروختیمی به‌دوهزاردینار ولباس زربفت‌نسوان‌فروختیمی به صدوبیست دینار و سگ فروختیمی به چهارصد دینار و توله‌سگ‌فروختیمی به‌دویست دینار که توله‌سگ را نصف سگ بها باشد. من بسی‌افسوس خوردم وبربخت خویش اف کردم.

آنگاه او مرا برآن مرکوب آتشین درنشاند و به سرای خویش برد در علیای ری. سرائی دیدم چون بهشت برین باروگار مرمرین که دو قراوول مزین به توفنگ در دوسوی مدخل ایستاده بودند و پشه را بی‌اذن دخول اجازه ورود نمیدادند. پهنا و درازای آن سرای به گام پیمودم وپهناسی‌گز ودرازا صدگز اندازه‌کردم وبرسبیل مزاح گفتم: آن سه گز در چهارگزمرطوب چه بود در بغداد؟ و این سی‌گز درصدگز مرغوب چیست در ولایت ری؟.. و باز گفتم: بدرستی و تحقیق که ربع مسکون تو داری و پاسخ شنیدم که‌این خمس مسکونی است نه ربع مسکون و مرا از این مزاح خنده در نگرفت.

و شرح آن سرای بدرستی نتوانم گفت بسبب پیچ‌درپیچ بودن‌وسالن وسیع داشتن در اشکوب اول و اطاقهای خفتن دراشکوب دوم و گرمابهٔ‌خاص و جار و چلچراغ برسقف و کاغذ منقش بردیوار و لوازم عالی علی‌الخصوص قالی و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

باری چای آوردند در فنجان طلا و شام آوردند در بشقاب چینی‌اعلا وآب‌خوردن در لیوان کریستال و من اینچنین ادوات زندگانی درهیچ‌سرای ندیده بودم. لاجرم طاقتم برفت و آن دوست را پرسیدم. این مال ازکجا گرد کردی و چگونه جمع آوردی؟ او بخندید و مرا برآن حراج اشارت کرد. آنگاه آب درچشمم بیامد ودم‌فروبستم وهیچ‌نگفتم و شب بخفتم‌وسحرگاهان ترک آن سرای و آن دوست و آن شهر بگفتم و به ولایت خود بازگشت‌نمودم و با خویشتن عهد بستم که از آن پس به کنج عزلت نشینم تا از آن گونه بساط نبینم. بعون الله تعالی.




"النقال"

## نکته‌ای از مردم گیلان‌زمین

سالها در پنجه بیداد و جور
پیکر خونین ملت بد اسیر
تا که دژخیم ستم از پافتاد
عاقبت از اوج جاه آمد بزیر
با قیام ملت از خرد و کلان
گشت کاخ بیم و وحشت سرنگون
دیو استبداد با ذلت گریخت
شدبنای فتنه‌و شر واژگون
در پی پیروزی خلق اسیر
گشت تابان اختر امیدها
از فروغ شعله‌های آرزو
سر کشید از سینه‌ها خورشیدها
لیکن از فردای پیروزی‌به بعد
غول استبداد دیگر پا گرفت
در لوای جنگ با الحاد و کفر
از جوانان وطن خونها گرفت
در میان آتش و سرب مذاب
بود آزادی شعار انقلاب
لیک چون افتاد آب از آسیاب
توده‌ها ماندند در دام سراب
باز هم چوب و چماق و افترا
شد مسلط بر همه شهر و دیار
بار دیگر اختناق و هرج و مرج
گشت در هر کوی و برزن برقرار

* * *

گرچه شه رفته است، لیکن کارها
در کف یاران خون‌آشام اوست
با لباس دیگر و نام دگر
بر کنند از مردم آزاد پوست
درچنین اوضاع واحوال تباه
وز میان شعله‌های خشم و کین
یادم آید زین حدیث دلنشین
نکته‌ای از مردم گیلان زمین
حاکم از ماسوله آمد سوی شفت (۱)
گفت بعد از سیصد وپنجاه‌وهفت (۲)
مضمحل شد رسم و آداب کهن
دست هر کس جیب هرکس‌رفت‌رفت

* * *

۱ـ شفت‌وماسوله‌هردوازقراء گیلانند
۲ ـ منظور ۱۳۵۷ خورشیدی است

### قصه‌برای‌بچه‌های‌دوران‌انقلاب

عمو نفاق باف ـ بعله!
برامون نفاق بافتی؟ ـ بعله!
بینمون انداختی ـ بعله!
کمیته اومده ـ چی‌چی آورده؟
ژ ـ ۳ و چماق! ـ بخور و بیا!

ر. فضا

## اگر نمیدانیدبدانید که...

اسامی دوران‌طاغوت‌اسم‌های بی مسمی بودند، مثل شریف امامی که نه شریف بود و نه امام، بختیارکه اصلا" بخت با اویار نبود و آموزگار و نیک‌پی که نه چیزی آموختند و نه آخر عاقبت نیکی در پی داشتند.

واما‌دردوره‌یاقوت اسامی بامسمی‌هستند چون‌بازرگان، امیر انتظام، قطب‌زاده (تفاوتی‌بایخچال‌های بزرگ‌وجاویدان' قطبی ندارد.) توسلی و.... که اگر خوب دقت کنید همشان اسم های با مسمائی است!

بی امضاء

## تغییرواژه‌ها

چون مشاهده میشود که بعضیها نسبت‌بکلمهٔ دمکرات حساسیت بسیار نشان میدهند و آنرا نشانی از فرهنگ طاغوتی میدانند، پیشنهاد میگردد که فرهنگستان کشور گل و بلبل وکمیته برای حل این مشکل فتوائی صادر کند و ازمردم بخواهد که از این ببعد کلمهٔ بالا و مشتقات آنرابطریق زیر استفاده کنند:

دمکرات ـ الذیمقراط
دمکراتیک ـ الذیمقراطیه
دموکراسی ـ الذیمقراطی

آق مهندس



ـ خیال می‌کنم شخص ناپاکی بین ما نفوذ کرده...

## شماره‌مخصوص آهنگر در سالروز انقلاب‌مشروطیت حادثه‌ای در دنیای مطبوعات طنز است



## «بو»های آشنا

بچه که بودم بو زیاد می‌کشیدم! بعضی بوها را خیلی دوست داشتم و هنوز هم در گوشه‌های دماغم آنها را جستجو میکنم.

بوی امشی که پدر بزرگ بعد از ظهرهای تابستون تو زیر زمین میزد. بوی نم‌کوچهٔ خاکی که‌مش‌تقی عصرهای تابستون با دو تا آبپاش بزرگ بهش آب می‌پاشید. بوی عجیبی که بعضی خانم‌ها میدادند و بروی خودشان نمی‌آوردند. بوی پای مستخدم شمالی که همیشه مرا به یاد باقلا پخته می‌انداخت. بوی نوار سوخته روی‌تنهٔ دوچرخهٔ‌هرکولیس. بوی‌نفتالین که‌موقع قایم با شک تو صندوق خونه با بوی تن دختر همسایه عجین‌میشد و خیلی بوهای دیگر... حالا که بزرگ شده‌ام "بو"ها را بهتر می‌شناسم.

بهترین‌عطری که تابحال‌شنیده‌ام (!) و تا پشت مردمک‌چشمم آمده، بوی‌شکوفه‌های درخت آزادی است... این بو را دیگرنه‌می‌بینم نه‌می‌شنوم. نمیدانم، شاید آنفلوآنزای ویت کنگی‌گرفته‌ام!

سبز مرد گیلانی

### هفته‌نامه محترم آهنگر

اینجانب دکتراقبال‌نخست نوکر سابق‌واسبق ازآن دنیا چند کلمه عرض دارم . اولا" معذرت میخواهم قبل از آنکه‌به‌اصل‌مطلب بپردازم ناچارم‌برای رفع سوء تفاهم عرض کنم که برای‌آهن گداخته یاسیخ آهنین به آهنگر مراجعه نکرده‌ام . فقط قصدم ازاین زحمت این بودکه‌این روزها هم در آخرین مجلس رستاخیزی و هم در بعضی جراید به‌من گوشه کنایه‌هائی میزنند .
و اخیرا" هم آقای مستر قاف نمیدانم به‌مسخره یا کاملا" " صادقانه " گفته مرا تکرارکرده همان گفته‌ی معروفی که‌درآن گفته بودم " من‌به فرمان شاهنشاه این پست‌صدارت‌راپذیرفته‌ام‌و تا موقعی که شاهنشاه اراده‌فرمایند‌در‌این پست‌باقی می‌مانم و از این‌مخالفت‌ها هم هیچ باکی‌ندارم . "
بله قصدم ازاین که‌شما را زحمت دادم این بود درآن‌جریده مرقوم فرمائید از این‌پس هیچ کس حق ندارد بدون‌کسب اجازهٔ قبلی از کلمات قصار من‌استفاده کند .

*"وکیل دکتراقبال ــ سیامک‌ازدزفول"*

### مجاهدومجاهد

مردی برای رفیقش داشت تعریف می‌کرد . "مجاهده‌راگرفتندوتامی‌خورد زدندش. صورتش خونین ومالین بود و از دهانش خون می‌ریخت . . . "
بچه رفیقش نگاهی به‌پدرش کرد و گفت : "بابا ! کی‌ها "مجاهده" را کتک می‌زدند ؟ "
پدرش گفت : " مجاهدین بعد از انقلاب " !
بچه گفت : " بابا ! بـــرای چـی "مجاهدین بعدازانقلاب " ، مجاهده را کتک می‌زدند ؟ "
پدرش گفت : "چون‌اومجاهد پیش از انقلاب بود . "
بچه گفت : "آخه‌چرامجاهدین‌بعد ازانقلاب ، مجاهد پیش از انقلاب را کتک می‌زنند ؟! "
پدر دندانهایش رابهم‌فشرد و با بغض و لج گفت : "چـون او مجاهـد واقعیه . سالها زجر و شکنجه دیده تا مجاهد شده و اینهـا یکشبه مجاهد شدن ! "

*آبادان ــ زایرمجید*

### فرض‌محال، فرض‌ممکن‌وارده

**صورت مسئله .** دکتر یزدی نمـازش را هم تو تلویزیون میخواند .
**فرض‌اول .** قطب‌زاده راکه تنها دوستش هست تنها نگذاشته..
**فرض دوم ــ** وقتش کمه ،ضمن مصاحبه تلویزیونی نمازش را هم همانجـــا میخواند .
**فرض فیزیکی ــ** میخوادبگه ما هنوزهم میتونیم دولا و راست بشیم .
**حل المسائل ــ** پس نتیجه میگیریـــم دکتر یزدی یک [illegible]بان است .
" بیننده "

### آهنگردر[illegible]مت‌مردم

بـــا اینکه مدتهاست اسامـــی طاغوتی خیابانها و شهرها را بااسامی یاقوتی عوض‌کرده‌اند متاسفانه تابحال فکری برای ضرب المثلهای طاغوتـــی نشده لذا ضرب المثلهای یاقوتی زیر را برای بررسی بــه فرهنگستان زبان یاقوتی میفرستیم تا چه قبول افتدو چه در نظر آید :

* برادریمون بجا طومار یکی‌هفتصد تومن .
+ اول‌برادریتوثابت‌کن بعدتقاضای طومار کن

### تحریك

بقراراطلاع ، هفتهٔ‌گذشته‌هنگامی که‌آقای طومارزاده، پای برهنه درحال عبور ازکوچهٔ منزل خود بوده، درست موقعی که از پشت دیوار همسایه‌شان عبور میکرده‌زن همسایه به صدای بلند شوهرش را صدامیزند . شنیدن صدای یک‌زن همان‌و تحریک شدن آقای‌طومار زاده‌همان . شدت تحریک بحدی بوده که‌باعث‌شده‌نامبرده حرکات ناشایستی ازخود‌بروزبدهد . ازقرارمعلوم ، هنوز هم بعداز یک هفتهآثار و علائم‌تحریک ازایشان زدوده‌نشده واین‌موضوع‌باعث ایجاد ناراحتی و دردسر نامبرده و اطرافیان را فراهم کرده است !

## بنام‌چماق

همانطور که میدانیم با پیشرفت تدریجی بشر در زندگی وپیدایش‌خط وزبان ،طبعا" علم و دانش و نیز افراد دانشمند و آگاه و نویسنده و شاعـر و ارباب‌قلم‌پیوسته‌راهگشای جامعه بوده اند و خواهند بود . در تاءیید ایـــن مقدمه چینی فیلسوفانه یک بیت شعـر معروف هست که حتی ملای مکتــب روستای‌ما همیشه آن را بعنوان سرمشق به ما میداد و آن بیت این بود .

قلم گفتا که من شاه جهانم
قلم زن را به دولت‌میرسانم

البته منظور شاعر این است که قلم وسیله ایست که نویسنده و دانشمند و جماعت‌اهل‌قلم را به دولت و سعادت و این جور چیزها میرساند . ولی بــه عقیده اینجانب ، باتوجه به حال وروز جماعت اهل قلم در دوران طاغوت ، قلم نه تنها وسیله رسیدن به سعادت نبوده و اکنون نیز نمی‌باشد ، بلکـــه عامل‌دردسرو زندان و چماق هم بوده و هست و اکنون پیشنهاد میکنم ایـن بیت به این صورت شش گانه دستکاری شودکه‌هم‌زحمت‌شاعربهدرنرفته باشد، هم حقیقت لوث‌نشده و از میان نرفته باشد .

**درزمان قدیم :**
قلــم گفتــا کــه من شــاه جهـانـم
قلمــزن را بـــه دولـــت می‌رسانـــم

**درزمان‌طاغوت :**
قلم گفتــا کــه من شـــاه جهـانـــم
قلمــزن را بـــه زنـــدان مـــی‌کشـانـــم

**بعدازسقوط طاغوت :**
قلـــم گفتـا که مـن شـاه جهـانـــم
قلمــزن را بــه هـر سـو مـی‌کشـانـم

**بعدازانقلاب وایجادگروههای‌فشار :**
قلــم گفتـــا کــه مــن شـاه جهـانم
قلـــمزن را بـــه نـابـــودی کشـانـــم

**بعداز زنده کردن قانون ۱۳۳۴ :**
قلم گفتـــا کـــه مـــن عینــا " همانم
قلـــمزن را بـــه زنـــدان مـــی‌کشانـــم

**فـــردا :**
قلـــم گـــوید کـــه من هـــم ناتـــوانـــم
قلـــمزن ،ا بـــه بـــدبختـــی رسانـــم

پیامی از همدان
ما از آقـــای وزیـــــر بیکاری خواستـــاریم به همـــان انـــــــدازه که به سبیلاشـــون می‌رسنـــد بـــــه مسئله بیکاری نیز برسند !
م‌ــ بیکارهمدانی



ــ مثل اینکه پشم و پیلی جناب سرپرست داره میریزه

**چرا غم بخوریم ؟ حکیم نیشام خیابوری**

گر باده خوری بیار با هم بحوریـــم
با نغمهٔ‌تار و باده نــم‌نـــم بخوریم ،
گر بـــاده نبود ، شیره و بنگ که هست
بیهوده برادرم ، چرا غم بخوریم؟

## مرثیه

کار ما رونق نگیـــرد ازید مندیل‌داران — ترک وکردما بمیردازید مندیل داران
خویشرادلخوش‌نمائیم‌وبگوئیم‌جملماهم — دردما درمان‌پذیردازیدمندیل‌داران
داد ازاین مندیل داران ماخرایشان خرسواران
بازهم‌سرمایه‌داری ای‌مصیبت‌ای‌مصیبت — بازهم‌بی بندوباری‌ای‌مصیبت‌ای‌مصیبت
باز استعمار داخل باز استعمار خـــارج — بازهم‌خوا بوخماری‌ای‌مصیبت‌ای‌مصیبت
خفتگا ن دوره‌ی قبلیم ما ای هوشیـــاران
بازاوضاع گشته ناجورای برادرای‌برادر — بازسانسوربازسانسورای‌برادرای‌برادر
کردنایم‌ماباخدااینسان‌بادوچشم‌بازواینـــک — چشم‌ماکورچشم‌ماکورای‌برادرای برادر
اختناق ست و بدانید آی انسان آی انســان
دولت‌ازماصبرخواهدای‌برادر صبرمیکن — صبرایوب‌ست‌وجاناهی‌مکررصبر میکن
گرچه‌هستی‌گشنه ومرگ‌تواندرصبر باشد — حرف‌دولت‌راتوبشنوطاقت‌آورصبرمیکـن
صبر کن از غوره تا سازند حلـــوا ای پدرجـــان
بازآزادی ندارند این گروه‌خوب‌نسوان — بازاستثماروعصیان‌بازاستثماروعصیان
بازهم‌هول و هلاکت‌بازهم فقر وفلاکت — بازهم‌دم‌رنداد ن‌بازهم‌تهدیدوزنـدا ن
باز هم باشد غم نان باز هم باشـد غم نـــان
مملکت سوسیال دمکراتیک‌باید آفتحاله — برلبان دختـــران ماتیک‌باید آفتحاله
جنس‌هاارزان‌نگردیده‌شده‌هریک گرانتر — جنس‌هاارزان وهم‌انتیک‌باید آفتحاله
ای دریغا جنس ارزان ، کو کجائی جنـــس ارزان

*بابل ـ؟فتح اله*



دگردیسی آقای وزیر کار

*از : مختاری‌کوچصفهانی*

## پاس آزادی‌ازوظایف‌ماست

ایهاالناس، انقـلاب شـده — خانه ظالمـان خـراب شـده
جگر خصم ما کبــاب شـــده — باز هم وقت فتــح باب شـده
عاری از مهـــر ، سرنگـــون گردیـــد
کاخ فرعونـــش ، واژگـــون گردیـــد
وحدت خلق ، کارگــر افتـاد — بر فنــا شــد رژیــم استبداد !
باز در رفت ، حضرت جلاد — به دلش، تیر آهمان ، برساد !
نگذاریـــم شیـــر خـــر گـــردد
مثل آنســـال ، گــرگ بـــر گـــردد
ما همه مردمـــان بی باکیـــم — همه نو باوگـــان این خاکیـــم
زخمی صهیونیسم و ساواکیم — خصم امپریالیســـم سفاکیـــم
صف هـــم را چنیـــن جـــدا نکنیـــم
شادکامـــي خود ، عـــــزا نکنیـــم
هرکه از ره رسید ،صف‌آراست — مدعی شد که حامی‌اش آقاست
زد بسی سنگ برسر چپ و راست — عالما" عامدا" که حق با ماست
این سپاه چماقـــدار جـــــديـــــد
شـــده همپالکـــی شمـــر ویزیـــــد
در نخستیـــن پگـــاه آزادی — بر فلک بر شــــد ، آه آزادی
سخت بستنــــد ، راه آزادی — قلدری شـــد گـــواه آزادی
خامشي ، دوستـــان ، دگر نه ســزاست
پاس آزادی از وظائـــف ماســـت



تشکیل مجدد ارتش

## اخبارداخلی‌تلویزیون

• بنابه گزارش خبرگزاری پارس (هف هف ! ) بعلت‌ریزش‌بارانهای سیل‌آسای "چپ‌گرا" در دهات خرم‌آبادلرستان یکدستگاه سیل کمونیستی براه افتاد . بر اثر این سیل حدود هشتاد خانوار بی‌خانمان شدند . اکیپ ضربت چماق جام‌جم درتعقیب‌های خود ، سرنخ‌وسر چشمهٔ اصلی "سیل‌خاطی "رادرخیابان میکدهٔ سابق ، پیدانموده‌است (و حتی چند نفر از هواداران‌سازمان‌در حوالی مسیل مشاهده شده‌اند ! ) . امیرطومار به این نتیجه رسیده‌اند که‌اینگونه‌سیل هابه تحریک فدائیان خلق در دهات جاری می‌گردد و باعث بی‌خانمانی "پا برهنه‌ها" میشود . منتهاما‌بخاطراینکه جنگ داخلی و برادرکشی پیش‌نیاد ، همینجا خبر را درز میگیریم‌ــ سانسور می‌کنیم‌ــ و نمیگوئیم که فدائیان خلق مسئول . زلزله ، سیل و شپشکهای‌خلق مسلم " ملت من " میباشند .
• امروز ، جمعه چهارم‌خرداد ،یکی‌دو نفر بنام به اصطلاح سازمان چریکهای فدائی ، قصدتظاهرات "ضدامپریالیستی" داشتندکه خوشبختانه‌باهشیاری‌بموقع ، توسط "نیروهای‌ضربت چماق ویژهٔ‌جام جم" قلع وقمع گشتندلا باردیگر ثابت شدکه این کفار نخواهندنتوانست جلو روی مسلمین عرض اندام کنند و به امپریالیزم آمریکا توهین کنند ،
• وزیر خارجی درامور ایران گفتند‌که سنای آمریکا ، هیچگونه نسبت سببی یا نسبی‌بادولت آمریکا ندارد . خدانکند روابطمان ــ بخصوص روابط حسنه‌مان با آمریکا قطع بشود . این حرفها‌چیه؟ اونوخ‌کی دیگه‌حالشوداره که بیاد نفت کثافت‌ماراببره‌و یام‌یام براموِن‌بفرسته؟

"ع.م. ندروند"

### تجزیه‌طلب

**معلم : حسن ، ایران چند بخشه؟**
**شاگرد : خانم ، شماهم‌حرفای تجزیه طلبانه می‌زنین‌ها !**

**"چاکر"**

## تابلوهای‌عهدانقلاب

* پس از قیام یکپارچه ملت اکنون نوبت قیام یکپارچه قیمت‌هاست .
* ازکارهای جالب این روز ها یکی هم اینست که روحانی‌نماها ( نه روحانی‌ها ) خلع لباس میشوند که‌آن‌لباس از اول هم متعلق به آنها نبوده و دراصل چیزی از دست نداده‌اند !
* در عظمت و قدرت حقوقدانها و قوه قضائیه همین بس که همه آنها نشان دادگستری (ترازوی‌عدل معروف) را از سینه‌ها کنده و درجیب‌هایشان پنهان کرده اند !
* اینکه هنوز بعضی خانمها چادری نشده‌اند بااین‌دلیل‌است که نمی‌دانند چادر را باید با دندان پیش گرفت یا با دندان نیش!

## رفراندم‌ریاضی

ازکلاس‌ریاضی‌سروصدای‌وحشتناکی‌بگوش‌میرسید وقشقرقی‌بپاشده بود ، بسرعت خودم‌رابکلاس‌رساندم که ببینم بازچی شده . چون قول داده‌بودم مدرسه را ساکت نگهدارم .
به کلاس رسیدم بچه‌ها کمی آرامتر شدند ( که فکرکردم‌هنوزکفگیر ریاست‌مدرسه به ته دیگ‌نخورده ) پرسیدم چه اتفاقی افتاده ؟
دبیرریاضی‌گفت . من‌یک مسئله هندسه‌برایشان حل‌کردم ، یک شاگردهم گفت : من از راه دیگرمسئله راحل کرده‌ام . گفتم بیا حل‌کن ، آمد و معلوم شد که حلش درست نیست ولی هرچه دلیل می‌آورم واثبات می‌کنم بخرجشان نمی‌رود و اکثرا" میگویند راه دوم درست است !
دبیرعلاقمند و تازه‌کار را بکناری کشیدم‌و گفتم اگر مدرسه شلوغ شود وضع همه خراب میشود هر طور شده باید سروصدا را خواباند .
گفت : یعنی میگی چکار کنم که ساکت بشن ؟
فکر بکری بسرم آمد گفتم موضوع خیلی ساده است ، یک مسئله‌داریم‌با دو راه حل ، بین‌خودشان رفراندم بزار و ببین اکثریت کدام را قبول دارند و کلکش را بکن .
موضوع‌رابین دانش آموزان مطرح کردیم ،قبول کردند و بارای نیمه مخفی رای گیری شدو راه حل‌دوم موردقبول‌قرار گرفت . یک نفر اعتراض کرد که راه‌حل آقای‌دبیر درست است و . . . که بچه‌ها ریختندسرش که در یک کلاس ۵۳ نفری یک مخالف نسبتش‌از یک درصدهم کمتر میشود و خلاصه حرفش زیادی است که خودشان صدایش را بریدند و خیال من و معلم وهمه راحت شد .

*ساری ــ رفتگر*

تاریخ را ورق میزنیم .
درتعجبم‌ازاین همه تئوریسینها وایدئولوگهای ریزو درشت ، بخصوص تئوریسینهای انقلابی که‌مرتبا" ازنبودن یک‌حزب بزرگ فراگیر گله می‌کنند . درحالی که ما حتی پیش از حزب بزرگ و فراگیر و مردمی "رستاخیز" هم حزبی فراگیر و مردمی داشته‌ایم .
حزب باد با بیش از ۵۰ سال سابقه و میلیونها عضو در سراسر کشور، بزرگترین حزب ایران است ــ تنها نگرانی این بود که مبادا با جنبش بزرگ خلق ، این حزب منحل شود . اما خوشبختانه ملاحظه می‌شود که اعضای آن‌مجددا" یکدیگررایافته و فعالانه دراداراث روزنامه‌ها ،رادیووتلویزیون ،وکمیته‌هامشغول فعالیتند و انشاءالله به زودی مرامنامه و اساسنامه حزب را هم انتشار خواهند داد .

مشهد . م ــ آ ــ م ــ آ

## پیشنهاد

اینجانب پیشنهاد میکنم که فیلم زد " Z " راکه هم اکنون روی اکران است در تمام شهرهای ایران به نمایش بگذارند تا روش‌های عضوگیری در گروههـای چماق بدست و چاقوکش جهت حمله به اجتماعـات (از جمله حمله به اجتماع جبهه دمکراتیک‌ملی‌در روز جمعه‌گذشته‌دردانشگاه تهران ) که دراین فیلم‌بخوبی نشان داده شده است به آنهائی که چنین تمایلاتـی دارند آموخته شود و سردمدارانی که دردولت کنونی وجود چنین گروههای چماق بدست را جهت پیشبرد مقاصد خود ضروری میدانند ازطریق نمایش این فیلم بهتر یاد بگیرند که چه افرادی را و چگونه انتخـاب کنند .

**اخطار ترک کشور:**
به‌آقایان‌توت‌فرنگی و گوجه‌فرنگی که‌ذاتا "و تخما" فرنگی بوده اخطار میشود هرچه زودتر به کشور خود مراجعه کنند چون باید مملکت از وجود خارجی‌هـــا پاک شود . البته اگر این آقایان زرنگی کرده وتاکنون نام‌فامیل‌خودرا عوض نموده و به انقلاب ایمان آورده بودند اقامت‌شان بلامانع می‌بود همچنانکه بسیـاری از مستشاران امریکائی به انقلاب پیوسته‌وهمچنان در این کشور باقی مانده‌اند و یا با تعویض اسامی خـود دوباره مراجعت نموده‌اند !

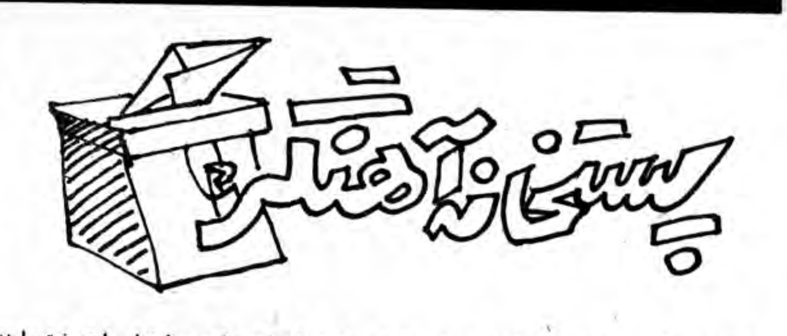
**پرندهٔ بعدی کدام است ؟**
اگر چه شعرمعروف( بود‌بازرگانی او راطوطـی‌ئی ) در چندین قرن پیش سروده شده است ولی با توجـه به پرندگان دست آموزی که در قرن حاضر زیادند و بازرگان مورد نظر شاعر می‌تواند اگر مثلا" طوطی هم نباشدپرندهٔ‌دیگری را جایگزین کند وماشاءالله‌چنین پرندگان رام و دست آموزی در این روزها فراوانند ، بنابراین‌باید‌دید‌پرندهٔ‌بعدی‌کدام‌است !که‌امیدواریم خدابخیرکند وفقط یک جمله نمیدانم واجازه نمیدهم بلد نباشد !

**سفیر هندوستان بهتر است !**
چون آقای امیر انتظام گویا قصد دارند از شغـل طوطی بودن استعفا نموده ( هرچند مثل اینکه زیاد هم‌از طوطی بودن و سخنگوئی نمودن بدشان نمیآید و به این زودی ها هم قصد ترک پست را ندارند ) و به کشور های اسکاندیناوی بروند ، من فکر میکنم چون ایشان مدتی در نقش طوطی آقای بازرگان بوده‌انـد بهتر است سفارت هندوستان را برگزینند ! !

**موضوع خلع ید ؛**
چندی پیش سالروز خلع ید از شرکت نفت ملـی ایران بود ، بنده با خودم فکر کردم اگرچه بظاهـر خلع ید شد ولی خلع پا و خلع چشم و گوش و سایر اعضاء نشد همچنانکه دیدیم در دوران سیاه پهلوی نفت بغارت رفت ولی حال منتظریم که دولت جدید تمام اعضاء نفت خواران امریکائی را خلع‌کند و خلع ید به تنهائی کافی نیست .

**وزش باد اسلام**
گویا آقای اسلام کاظمیه‌تاکنون اطلاعی نداشته‌اند که‌نامشان‌اسلام‌است‌وبهمین‌جهت به‌چپ روی گرایش داشته اند ولی باروی کارآمدن‌حکومت اسلامی یکباره ایشان از خواب غفلت بیدار شده و دریافته‌اند که‌ای بابامن‌ازاول اسمم‌اسلام‌بودهواسلامی بوده‌ام وخودم خبرنداشته‌ام . بهرصورت ازاینکه‌ایشان‌موفق شده‌اند پس‌ازسال‌هامطالعه بالاخره نامشان را بیابند بایشان تبریک میگوئیم !!
ضمنا "ایشان‌باید‌نام‌کتاب "جای‌پای‌اسکندر" را عوض کنند چون اسکندرنام‌پادشاهان‌است وطاغوتی است .

"کاظم آقا"




اصفهان ــ آقای بصیرو سایر دوستانی که برای ما طرح و کاریکاتور می‌فرستند .

ازآنجا که ما وسیله‌وامکاناتی برای پس فرستادن کاریکاتورهای "چاپ‌نشدنی" نداریم وازآنجا که ممکن است این کاریکاتورها برای چاپ درنشریات دیگر بدردتان بخورد . خواهش ما از شما این است که از این‌پس‌بجای نسخهٔ اصل،بزیراکس آنرا برای‌ما بفرستید تا حقی در این میان پایمال نشده باشد . با سلام و درودی گرم و صمیمانه .

بابل ــ آقای‌دکترراسخی .

تااین‌لحظه‌وسیله‌ای‌برای‌قبول مشترک‌وآبونمان‌نداریم ولی‌درصددیم کههمین‌روزها‌ترتیبی‌برای‌این‌کاربدهیم‌و بمحض‌فراهم‌شدن‌مقدمات‌کارخبرش‌رابا‌نضمام‌چگونگی‌قبول مشترک و شرایط و قیمت‌و سایر جزئیاتش به آگاهی شما و سایر دوستان متقاضی خواهیم رساند ــ خیلی زود ــ با عرض معذرت .

بابل ــ آقای جواد ــ م .

کم‌رنگ‌و یا بی‌رنگ‌شدن مطالب بعضی از صفحات ازسهل‌انگاریهای چاپخانه‌است که متاسفانه با امکانات محدودی که ما داریم چاره‌ای جز تحمل و دندان روی جگر گذاشتن نیست ، ولی‌یادتان باشد هر وقت‌روزنامه میخرید قبل از رد شدن‌از جلو روزنامه فروش به داخل صفحاتش نگاه کنید که سفید و "چاپ‌نگرفته" نباشد .

برای فرستادن‌شعر یا مطلب ، اصلا" جای اجازهٔ قبلی گرفتن و این‌دست آن‌دست کردن نیست . روزنامه مال‌شماخوانندگانست‌ودرخدمت‌استعداد و خواستهای تودهٔ مردم ما ــ چنانچه خوب وقابل چاپ باشد اگرهم صفحاتمان جا نداشته باشد به روی چشممان چاپش میکنیم ــ موفق باشید .

تهران ــ دانش‌آموز مدرسه امین .

خوب بود این نامه‌رابرای‌وزیر آموزش و پرورش میفر ستادید ، درباره اینکه مدیر و معاون مدرسه شما از مداحان حزب رستاخیز بوده‌اند و امروز با عوض کردن رنگ ، چیزی هم دستی از شما طلبکار شده‌اند چه‌کاری از دست ما ساخته است ــ ما اگر خیلی زرنگ بودیم فکری به حال رستاخیزیونی‌که مقامات بالا بالا را یکی پس‌از دیگری اشغال کرده و میکنند و با خیال راحت‌دارندانقلاب را از مسیر اصلی آن‌منحرف میسازند ، میکردیم ــ قربانت .

آبادان ــ فرزند پا برهنه‌ها .

رونوشت نامه ای‌راکه به طومارزاده‌نوشته بودید خواندیم ولی‌از ما بشما نصیحت منتظر جواب نباش . اگر ایشان بااین قبیل انتقادات از رو میرفت ،تا حالا همه چیز اصلاح شده بود . عزت زیاد .

بندر عباس ــ آقای رضا ــ م .

۱ ــ برای فروش‌رادیوی خود آگهی‌نکنید که‌پول آگهی از کیسه‌تان رفته است ، چون این روز ها همه فروشنده‌اند و کمتر آدم عاقلی دنبال خرید این‌جور چیزها میرود !

۲ ــ ترور قرنی و استاد مطهری و غیره ، همانطـورکه حدس زده‌اید کاریکی از مراکز قدرت چندگانه است ، به این دلیل ساده که اگر تروریسم جنبه گانگستـری "باجگیری" داشته‌باشد حتما" بسراغ خرپولها میرود (مثل گروه ما فیا ) و اگـر جنبه سیاسی داشته بـاشد معمولا" اشخاصی‌را ترور میکند که عامل تعیین کننده و یا حداقل عامل موثر در حکومت باشند نه اشخاص ساده‌ای مثل حاج‌طرخانی و یا اشخاص بر کنارشده‌ای مثل قرنی (همانطورکه دست راستی‌های فالانژو گروه چپ افراطی بریگادسرخ عمل‌میکند و دیده‌ایم )وازآن گذشته همین سکوت و لب فرو بستن مراکز دولتی و مراکز تحقیق ( که گفتند عوامل این ترور را بزودی معرفی میکنیم و نکردند ) و ازآن پـر معنی‌تر سکوت هاشمی رفسنجانی که گفته بود سوء‌قصد کنندگان خود را می شناسد ( وحتی به نوشته روزنامه قبلا" هم با آنها جلسات مذاکره‌ای داشته ؟)همه و همه حکایت از آن دارد که این رویدادها نظیر همان جریاناتی است که‌چندروز پیش در دستگاه ارتش رخ داد و بارگیریهای جناح های رقیب قدرت طلب را تا حدودی ازپرده بیرون انداخت .

۳ و ۴ ــ والله ، درموردکمیته‌های‌شهرشماوآن‌شخصیت روحانی بزرگواری که در رأسشان قرارگرفته ، شما باید بیشتر از ما اطلاع داشته باشید ، اطلاعات ما درهمان حدی است که روزنامه‌ها بهنگام در گیری این جناب رئیس بااستاندارآنجا پیداکردند و همانطورکه دیدیم ایشان با پشتیبانی تبلیغاتی رادیو تلویزیون سانسور زده توانستند بحمدالله میخ خود را سفت‌تر بفرمایند ــ همین و همین .

۵ ــ در مورد بی‌عیب و نقص بودن شخصیت هائی که درلباس روحانیت ظاهر میشوند ، سئوال‌شما را دادیم به عمو مرشد و ایشان قول دادند که این موضوع را در معرکه آینده با بچه مرشد مطرح کنند و جواب خدا پسندانه‌ای به‌آن بدهند .

۶ ــ از شعارهائی کهشبانه‌بردرودیوار بندرعباس‌ظاهر میشود خبری نداریم ولی‌ازشعارهای شب ظهور اینجا تا دلتان بخواهد خبر داریم و میدانیم کی مینویسد و چه وقت مینویسند و چقدر دستمزد میگیرند .

۷ ــ چریکهای حقیقی فلسطینی‌را به آبادان و مراکز نفتی راه نمیدهند ، اگر عده‌ای که میگوئید در آنجا هستند راست باشد ، باید از گروه فالانژهای مسلمان نمای‌لبنان باشند واین دوتا خیلی با هم فرق دارند . و اینها را هم ما درتهران ولویزان وعلی‌آباد قم همه روزه زیارت کرده و میکنیم ــ درود و سپاس .

آبادان ــ خانم روشنک ــ آ .

برداشتـن‌آن شعر وآن ستاره از سردر آهنگـر دلایل خاصی داشت کهما در شمارهٔ قبـل از آن شماره یعنی شماره نهم دلایلش را به تفصیل شرح دادیم و فکر نمیکنیم بازگو کردن مجددش لطفی داشته باشد . با عرض تشکر از این نازک بینی ها .

گرگان ــ آقای نادر ــ الف ــ ع .

ازاینکه آقای طومارزاده باهتاکی‌های خودنسبت به آهنگر وسیله‌ای شدندتا شما بقول خودتان؟ بهوجود نشریه اصیل و ضد سانسوری آهنگر "پی‌ببرید از آقای طومارزاده متشکریم ! واما در باره تهیه شماره‌های قبل از آن هتاکی‌هائی‌معروف ،همین روزهاترتیبی میدهیم که خواست شما و سایر علاقمندان را تامین کنیم ، فقط یکی دوهفته بما مهلت بدهید تا مقدماتش را فراهم و چگونگی تقدیم آنرادر روزنامه اعلام کنیم . در مورد اشعارافراشته ، همانطور که ملاحظه میفرمائید هر شماره شعری‌ازآن شاعر آزاده داریم باوجود این باز هم سعی میکنیم درفرصت‌های‌مناسب اشعار و نوشته‌های بیشتری از ایشان در روزنامه چاپ کنیم ــ چشم .

بهبهان ــ آقای رضا ــ ش .

این‌چماق‌پراکنی و انحصار طلبی و مجاهدکشی فقط منحصربه‌شهر شما نیست ، اگر اینجارا ببینیدچه خواهیدگفت ، منتها ، ارتجاع‌ازشهرهای کوچک شروع کرده و میخواهد به شهرهای بزرگ برسد ولی نه این ملت ،ملت‌پنجاه‌سال پیش است و نه این کشورلبنان است و پاکستان . ۲ــ ما نه فقط از سعادتی که از هر مبارز راستین تا پای‌جان دفاع میکنیم ، مگرنمی‌بینید که چماقداران اجیر در بدر دنبال ما میگردند و درو دیوار را از"منطق کوبندهٔ "اخود بر علیه آهنگر سیاه کرده‌اند ؟ ۳ ــ حق باشماست ، تناسب‌شعرو نثر گاهی بهم‌میخوردولی‌سعی میکنیم این موازنه را حفظ کنیم ۴ــ شکوه نکنید که خدایا خداوندگارا ما چه گناهی کرده‌ایم‌که‌دراین محیط بدنیا آمده‌ایم ، ببینید آنها که محیط را بدلخواه خود عوض کرده‌اند چه کرده‌اند شما هم بکنید. بروقوی شو اگر راحت جهان طلبی ــ که در نظام طبیعت ضعیف پامال است .

۵ ــ شکایت‌شهردارتان‌رابمانکنید و گرنه ماهم‌شکایت شهرمان را به شما خواهیم کرد ــ بله ، پدرجان ، به هرکجا که روی آسمان همین رنگ‌است . ۶ ــ خدا نکند مطالب طاغوت پسند در روزنامه ما رسوخ پیدا کند ، اگر خدای نخواسته چنان چیزی دیدید بزنید توی دهنمان ! ــ سرافراز باشید .

اهواز ــ آقای عبدالقادر .

سئوالات و درد دلکهای ایندفعهٔ شما با آنچه که‌در هفته قبل برای ما نوشته بودید تفاوت چندانی جزظلم‌وستم‌های فاشیست‌مآبانه‌ای‌که‌به‌خلق‌ستمدیدهٔ خوزستان و مخصوصا" ایرانیان‌عرب میگذرد نداشت. میدانید که اختلافات قومی و قبیله‌ای و عشیره‌ای و مذهبی و منطقه‌ای ، مثل بهم انداختن ترک و فارس کرد و لر ، بلوچ و زابلی و سنی و شیعی و مسلمان و یهود و غیره یکی ازحربه های اصلی امپریالیزم در مهارکردن‌توده‌هاواستیلای استعمارگرانه برآن‌سرزمین است و آنانکه امروز هم‌بهمان شیوه عمل میکنند جز مهره‌های‌پنهان‌وآشکار آن جانورکثیف نبوده ونیستند ــ چیزی که هست قرن ما ، قرن بیداری ملت هاست واین‌شارلاتان‌بازیهای‌جیمزباندمآبانه‌ولورنس‌عربستان درست کردن‌هاخیلی زود دمبش بیرون خواهد افتاد ــ اگر افسوس‌ودریغی‌باید خورد باید به حال آن‌نوکر صفتانی خورد که‌باتمام این احوال هنوزهم از جنون عظمت طلبی‌خود دست بردارنیستند ــ باقی بقایت.

تهران ــ آقای نوری .

درود بر شماوروشن بینی و برداشت منطقی‌شما وخواهشمندیم کهاین‌درود و سپاس رابه حساب تعریفی که از ما کرده‌اید نگذارید ، بلکه بگذارید به‌حساب تحلیل منطقی‌ای که از اوضاع کنونی درچندخط کوتاه کرده‌اید و اما در باره سئوالات شما . . . .

۱ ــ درباره رابطه آن حزب با مصدق آنچه گفته‌اید درست است . با این تفاوت که در آخرین لحظه با وجود احاطه و اطلاعات کاملی که از اوضاع داشت قاطعانه عمل نکرد و این حقیقت را بعدها خود آن حزب‌دریکی‌ازپلنوم‌هائی که‌بعد از کودتای ۲۸ مرداد ترتیب داد صریحا" اعتراف کرد .

۲ ــ حکومت الجزایر دراصل سوسیالیستی و مرکب از جبهه واحدی است‌که احزاب مارکسیستی و کمونیستی گرفته تا بورژوازی ملی را در بر گرفته . در دوران بن بلااین‌ترکیب‌تاحدودی به‌نفع سوسیالیسم مارکسیستی بهم خورد . با کودتای‌هواری‌بومدین این گرایش بهم خورد ولی با تمام انحرافاتی که داشت هرگز از قالب سوسیالیسم آرمانی خارج نشد و همانطور که میدانید اسم الجزایر در قاموس دیپلماسی کنونی همیشه در ردیف "کشورهای تندرو عرب" ثبت و ضبط است .

۳ ــ اشاره‌ای‌که‌دریکی از شماره های گذشته به‌کاشی‌ها و موزائیک‌ها شده بود منظور ما دقیقا" همان شخصی بود که شما اسم برده‌اید .

۴ ــ قضاوت شما دربارهٔ‌مصدق‌و سیدابوالقاسم کاشانی کاملا" درست است و برای معرفی کتابی که در این زمینه بتواند بشما آگاهی بیشتری بدهد ، باید عرض کنیم که نوشتجات فراوانی در این مورد ، به غیر از آنچه بیژن جزنی بطور اختصار نوشته است ، وجود دارد ، از جمله کتاب روشنگر و خوب و مستندی که در این اواخر در دوجلد منتشر شده بنام "گذشته چراغ راه آینده" .

۵ ــ جواب‌مطلبی‌که‌درشماره ۱۰ آهنگر صفحه ۵ تحت عنوان " امتحان تاریخ‌با جایزه فوری" چاپ شده‌بود همه و همه‌سیدابوالقاسم کاشانی است ، کافی است به روزنامه‌هائی‌که‌فردای کودتای ۲۸ مرداد منتشرشده‌اند مراجعه کنید . پیروز باشید .

غازیان ــ انزلی ــ آقای عباس ــ و .

خاطره‌ای که از شعبان بی‌مخ‌های محلی ، مثل غلام دیوانه و دیگران‌بهنگام‌ورودهیئت لوئی سایان ــ مصطفی‌العریس ــ بوریسوف تعریف‌کرده‌اید ، درست شبیه همان چیزهائی‌است که امروزمی‌بینیم . چیزی‌که هست اسم ها و قیافه‌ها عوض شده‌اند ــ بـا سلام‌و درودی گرم وبرادرانه .

پیامهای تلگرافی

۱ ــ به‌این‌عده ازدوستان‌که‌شعر و مطلب و لطیفه برای ما فرستاده‌اند . . .

• آمل ــ س ــ ع ــ مکدر .

قافیه‌هاخوب ،وزن‌شعرنامیزان ــ بیشتـر کارکنید .

• شیراز ــ خانم بزرگوار ــ و .

با کمی پشتکار ، شاعر خوبی از کار در خواهید آمد .

• مشهد ــ هادی . سست بود !

• تهران ــ جمال ــ س .کوتاه‌بلندبود!

• تهران ــ مرجان .

قاطی‌پاطیش‌کرده‌بودید ،سردرنیاوردیم .

• تهران ــ شهرام الف .

ماشالله پسر ، چیزی نمانده که حسابی راه بیفتی !

۲ ــ و این دسته از دوستان که طرح و کاریکاتور فرستاده‌اند . . .

• اصفهان ــ حسین ــ ذ

• دزفول ــ ش ــ ن

• اراک ــ ع ــ م

• تهران ــ ر ــ یاراحمدی

• آبادان ــ منصور ــ ش

• تهران ــ آق مهندس

طرحها و کاریکارتورهای‌شما رسید ، در صورتیکه‌موردقبول‌شورای کاریکاتوریست های‌آهنگرقرارگیرد به‌موقع چاپ میشود دیروزود دارد ــ سوخت و سوزندارد !

# نامهٔ به آهنگرخانه

*درمیان نامه‌ها نامه‌هائی هست که هیچ کارش نمیشود کرد بدون‌جواب ودستکاری ، خود بخود گویاست . بیائید هرهفته یک یا چند تا از این‌نامه‌ها را با همدیگر مرور کنیم تا شاید اندکی در غم ما شریک شوید :*

## تهدیدتکراری

اولین نامه از نمایندهٔ آهنگر درآمل است . این همکارگرامی عین دستخطی را که از درز دفترش به داخل انداخته‌اند ، برای مافرستاده‌است و ماهم برای حظ بصرخوانندگان و چشم روشنی دولت‌موقت انقلابی به‌زیور طبع می‌آرائیمش :

کتابفروشی امیرکبیر چنانچه از این پس صادرات
به آوردن چلنگر بنمائی کتابفروشی را به آتش خواهیم کشید

*آهنگر ــ وضع همان وضعه فقط کلاهش عوض شده!*

## تشکر ار پستخانه

نامهٔ دوم ، یک آگهی تشکر مجانی است محض گل روی خواننــده

تشکـر از وزارت پست و تلگـراف‌و دادستان کل انقلاب اسلامی

از اوستا آهنگر باشی خواهشمنـد است تشکرات کافی و وافی اینجانـب اکینچی اوغلی ازمسئولان وزارت پست و تلگراف و نمایندهٔ دادستانی کـل انقلاب اسلامی در ادارهٔ پست را در آن جریدهٔ محترم مفت ومجانی چاپ و منتشر فرمایند . از مسئولین ادارات پست و تلگراف و نمایندهٔ دادستانـی کل انقلاب‌اسلامی کمال تشکر و امتنان رادارم ،ازاینکه نامه‌ای را که اینجانب یک‌ماه‌ونیم‌پیش ازبندر پهلوی سابق ، بندر انزلی اسبق و بندر امام فعلـی برای همسرم در تهران فرستاده بودم بازکرده‌وپس ازبررسی‌ها و مشورت‌های فراوان تشخیص داده بودندکه عاری‌از مفسدات‌ومضرات‌می باشدوقابل‌مطالعهٔ همسرم می‌باشد ، این اواخر بایشـان رسانده‌اند . بخصوص ازکارکنان صدیق پست و تلگراف تشکر می‌نمایم که نامه رابا‌سرعت هرچه‌تمامتر در عرض یکماه و نیم بمقصد رسانده‌اند و از اینکه در درکارشان‌انقلاب‌نموده‌اندو درمقایسهٔ باچاپارخانه‌های شاه‌عباسی (ببخشید، طاغوت عباسی ) سرعت عمل بخـرج داده‌اندکمال‌امتنان‌را دارم .امیدوارم آنهائیکه‌عادت‌کرده‌اندهمیشه‌غرنزنند که در ادارات دولتی انقلاب اساسـی نشده‌خوب‌قضاوت کرده باز هم نگوئید فرقی‌بین‌زمان‌طاغوت وانقلاب نیست . امیداست‌مسئولان‌امربخصوص نمایندهٔ دادستانی‌این‌نامه رانیز دقیقا "وارسی نموده در صورتیکه عاری از مفسدات و مضرات باشد در پاکت راخوب با نوار چسب مثل‌موردقبل‌محکم بسته‌به اوستا آهنگرباشی‌برسانند .البته‌اگرتارسیدن این تشکرنامه قانون مطبعه جات باجرا درنیامده و مجلهٔ اوستاآهنگر باشی از صفحهٔ‌جرایدایران‌پاکسازی‌نشده‌باشد. عرایض مهمات ندارم با‌نتظار جواب در مجلهٔ اوستا . ابراهیمی اکینچی‌اوغلی بندرانزلی‌قدیم ــ بندرپهلوی سابق ــ بندر انزلی ماضی ــ بندر امام فعلـی ۱۳۵۸/۴/۱۰ هجری شمسی قسمت مردانهٔ ساحل دریا

*آهنگر . بازم چشم سانسورچی اسلامی روشن !*

## اندرمضرات آهنگرخوانی

سومین‌نامه ،که‌گویایک ماه در راه‌بوده تا از تهران به تهران برسد نیازی به مقدمه ندارد .

حضور محترم روزنامه آهنگر

پس از تقدیم عرض سلام اینجانب علی سیفی پور راننده تریلی ۲۸ ساله در حدود ۴ ماه پیش سندیکائی از رانندگان بیکار تشکیل شد و عده‌ای را بنمایندگی از جانب خودشان بعنوان نماینده‌انتخاب‌کردن‌که‌چون‌من راننده قدیمی نبودم هرچه راکه آنها گفتنـد من هم قبول کردم .

بعد از چهار ماه رفتـن و آمـدن وتحصن‌جلوی‌نخست‌وزیری‌که‌کامیونهای مفسدین فی‌الارض را مصادره کنن‌وبه رانندگان بدهند که البته‌من‌هم‌قبلا" در سندیکا نام‌نویسی کرده بـودم‌و شماره اینجانب ۳۸۵۷ است .

در حدود ۲۰ روز پیش یکـی از نمایندگان‌شریف‌ما بنام حاجی عظیمی که‌تمام رانندگان او را می‌شناسند دزد از کار درآمد و معلوم شد که یک‌تریلی شکررا دزدیده است نمایندگان‌ماشدن ۴ نفر از همان هائی که قبلا" انتخاب شده بودن .

ازطرفی‌چون‌رانندگان به‌نمایندگان فشاروارد آورده بودن که با با ما گشنه هستیم قرار شد وامی بآنها داده شود و قرار گذاشتن که روز سه شنبه تاریخ ۵۸/۳/۲۹ به خانه کارگرمراجعه و وام دریافت نمایند .

من هم طبق معمول صبح‌با دردست داشتن گواهینامه و دفترچه کامیون و شناسنامه‌براه‌افتادم سرراه یک روزنامه (آهنگر )خریدم‌البته من اغلب‌روزنامه های بعد از انقلاب را میخوانم ولـی خب چون سه شنبه بود آهنگر خریده بودم.بعد از مدتی نوبت بمن رسیـد آقای نماینده که قیافه روحانی هـم بخودش گرفته بود با دیدن روزنامه آهنگربمن گفت«رفیق!» این وام بتو تعلق‌نخواهدگرفت.گفتم چرا؟گفت برای اینکه آهنگر در دست داری.من ماتـم برد.بعد از چهار ماه حالا این جواب؟ بهش‌گفتم مگه آهنگر چی هست؟گفت کمونیستی‌است.گفتم مردحسابی‌تو‌چیکار به‌روزنامه‌داری؟کار منو درست کـن.من ایرانی هستم.مگه نیومدین در منـزل تحقیق کردین که این وام حـق مـن است؟حالا میگی نه‌گفت کشور ما اسلامی است‌گفتم‌تو ازکجا میدونی من مسلمان نیستم؟در ضمن روزنامه‌خوندن که‌جرم نیست.گفت همینه که گفتـم،درضمـن بتو کامیون هم تعلق نخواهد گرفـت. گفتم تو داری‌بهانه میاری که نوبت منو به یکی از «رفقای» خودت بدهی. از آنجا آمدم بیرون .

حالا من از شما راهنمائی میخواهم اگراون روزمن‌یک روزنامه موافق دولت یا اصلا" روزنامه دردست نداشتم وام راکه میگرفتم هیچ،تریلی هم شایـد میگرفتم.من از شما میخواهم که بتمام خوانندگان خودتان آگاهی سیاسـی بدهید که هر جا میرویدروزنامه آهنگر دردست نداشته باشید.راستی شمـا میگوئیدچه‌کنم؟یک‌جواب درست حسابی بمن‌بدهیدوالا‌بخدا من اصلا" نمیدونم کمونیست چی هست اصلا" ما از اول توی بیابون بودیم و اینجور چیزا را نمیدونستیم.حالا فهمیدم ضد انقلاب منم!من ضدانقلابم چون هیچ چیزی‌از کمونیست نمیدونم .

میدانم که وقت شما کمه فقط بـرای آگاهی بیشتر شما مشخصات خودم را مینویسم من علی سیفی پور . شماره شناسنامه ۴۶ رشت ساکن‌تهران دارای گواهینامه پایه یکم شماره ۰۱۳۲۱۴ تاریخ صدور ۳۶/۹/۹ متولد ۱۳۳۰ و دارای‌دفترچه‌کامیون ازپلیس راه‌شماره ۱۰۰۰۶۸.و آدرس کامل . . . .

(برای نجات سر و کلهٔ نویسندهٔ نامه از وجود آمدن چماق، نشانی ایشان حذف شد ! )

درخاتمه‌خدمت تمام نویسندگان سلام میرسانم و موفقیت روزافزون شما را از درگاه خداوند متعال خواهانم .

علی سیفی پور

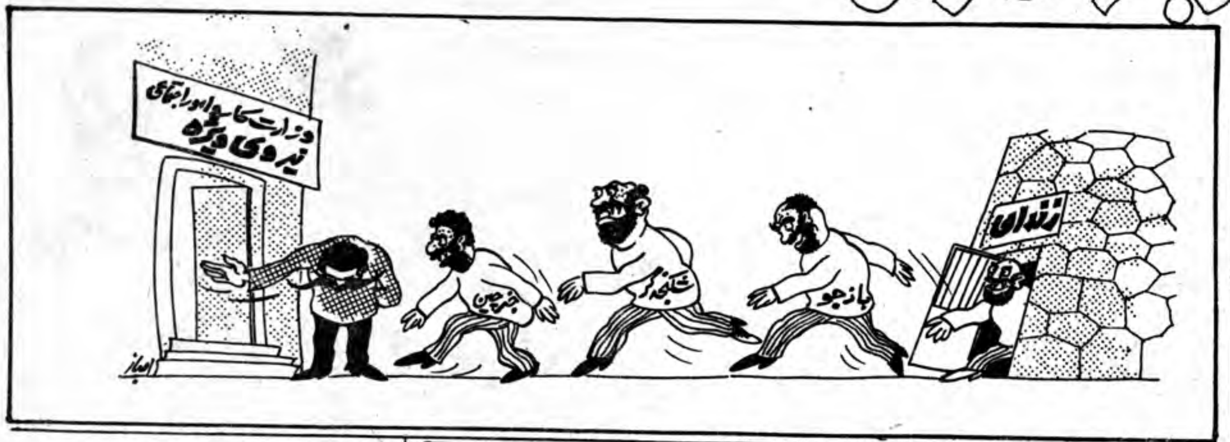
بامید روزی که نامه بدست شما برسه

*آهنگر: طرفداری‌ازمستضعف‌یعنی این ! مااگر جای آقای سیفی‌پور بودیم یکبار دیگر به همان‌آقای روحانی نما مراجعه میکردیم‌وازدورداد میکشیدیم ، "حزب فقط حزب الله" تا بجای یک تریلـی ، یک لکوموتیو با ده بیست تا واگن بمـا بدند .*





بسوی کردستان




ترکی (آذری) — مظفر

# آهنگره منظوم مکتوب

ای جناب مدیر آهنگر
نه یرون وار، نه دفترون، نه میزون
ائتمیسه‌ن پست صندوقوندا مکان
واردیَ سندن شکایتیم چوخلی
سنه چوخلی سوزوم، گلایه‌م وار
نه قدر شعر یوللادیم سنه من
چون حروفی دالی قاباق دوزدون
نقطه‌سین "حذف" ائدیب "حدف" ائله‌دون
شعریمین قویروقون ائدیب قیچی
آزقالیر که قویام یره شعری
"شعریمی" چاپ ائده‌نده "معر" ائتدون
دردیمی دفعه لرله سویله میشه م
دئمیشه‌م گل بیزی رعایت ائله
آند و ئرره‌م سنی دمیر چیلره
گاه دئیبسه‌ن‌که چوخ‌چتین دی بودیل
گاه دئیبسه‌ن "غلطگیرین" ایشی دور
گاه دئیبسه‌ن. "بوگونکی سهوی اونوت
لیکن افسوس اولماییبدور علاج
ایندی چاره قالیب بونا دوستوم ا
یا غلط سیز بوشعری چاپ ایله
ایندی ده "طبق رسم مطبوعات"

ای که صندوقدا دوتموسان سنگر
آختاران بیلمز هاردان آلسین ایزون
باشووا چکمیسه‌ن دمیر قلخان
اوره‌گیم قانلی دور، سینه‌م اوخلی
ائتمیه‌ن شعردن منی بیزار
قاشین اگدون، گوزون چیقارتدون سن
شعریمین قول، قابیر قاسین ازدون
هدفی پیس دو زوب "صدف" ائله دون
وورموسان سانکه روحوما قمچی
واقعیت ده شعر یوخ معری
بیر "باغیشلا" دئیب قویوب گئتد ون
دفعه لرله شکایت ایله میشه م
آذری شعره چوخلی دقت ائله
اوتوز ایللیگ آدیم دوشوب خطره
اونو دوزماق اودور اولور مشکل
که‌چیخیب چاپدا "چوخ غلطلی" بوجور
گه‌ل صاباحدان اوزون غلط لری دوت"
چاپ اولوب شعرلر، ینه قیقاج
که وئریم من بودفعه اولتیماتوم
یا بکلی منه جواب ایله
چاپ ائله شعریمی "مع‌الصلوات"

*همکار ما "مظفر" شاعر آذربایجانی بعلت غلطهای چاپی‌که در اشعار گذشته‌اش در روزنامه پیش آمده ناراحت شده و شعری را به انتقاد در بارهٔ این امر اختصاص داده که در بالا درج کردیم. در ضمن اصرار داشته‌اند که ترجمه آنرا نیز که بفارسی سروده‌اند حتما "چاپ کنیم‌که‌ما آنرا عینا" در زیر نقل میکنیم. به‌شرط آنکه‌دفعه‌آخرشان‌باشد‌که‌شعرفارسی‌می‌سازند.*

# نامهٔ منظوم به آهنگر

مظفر

ای جناب مدیر آهنگر
ای که نه نام و نه نشان داری
نه اداره، نه میز، نه دفتر
لای صندوق پستی تهران
من ز کار تو شکوه‌ها دارم
من "مظفر" که شاعر ترکم
دست و بالم ز شعر سست شده
گشته‌ام آنچنان دکوراژه
ده عدد شعر من بآهنگر
نقطه را "حذف" کرده‌کردی "حدف"
گاه یک جمله از ته شعرم
یا فلک را نوشته‌ای قلک
"شعر" من "معر" میشود آنگه
این گناه از "حروفچین" باشد
دوستان مسخره کنند مرا:
"بهتر آنست ترک کرده قلم
بارها لب بشکوه بگشادم
گفتم ای‌دوست، ای‌رفیق، داداش
گاه گفتی که هست "ترکی" سخت
گاه گفتی که از شمارهٔ بعد
در عمل باز آش و کاسه همان
آخر ای دوست این رفاقت نیست
پیش یاران نکته سنج و ادیب
حالیا جزم کرده‌ام این عزم
شعر من طبق رسم مطبوعات
تا رعایت شود بطور اخص

ای فرو رفته در ته سنگر
حکم یک شخص لامکان داری
گاه در غیب و گاه در محضر
گارد بگرفته از نظر پنهان
من ز دست تو سخت بیمارم
شعر را ترک میکنم کم‌کم
بسکه در چاپ نادرست شده
که کنم غرق خود ببحر اژه
چاپ شد هر یک از یکی بدتر
یا "هدف" را نوشته‌ای تو "صدف"
گم شده رفته در دیار عدم
گشته مفهوم جمله از آن دک
همه که نیستند از آن آگه
یا ز "اغلاط‌گیر" این باشد
"که چه پس رفت کرده‌ای عجبا"
قدرخود بیش از این نسازی کم"
شرح این غصه پیش تو دادم
شعر ما را کمی مواظب باش
چونکه‌گوید "آغاج" بجای "درخت"
دقت ما شود بچاپ دو صد
گشت "نالان" بشعر من "تالان"
این که رسم و ره امانت نیست
آبرویم رود باین ترتیب
دهم اولتیماتوم ولی با حزم
بشود چاپ خالی از اغلاط
ور نه عزت زیاد "ما" مرخص

گیلکی — رشت — دریا چیری

# کبلائی جان نترس

برار ا مشتی آهنگر اهل فن
نگم هرچی، خوراداندره، جول جولا
چه سینه، ا گفتار، تا لب آیه
تی پتک و تی سندان قربان شمه
او نامرد، و ختی فراری بوبو
چره هر کسی حرف حق گه، بده؟
چماق و چماقدار و شیطان پرست
چره از زمین سبزا ــ بوستاندره ؟
چره کهنه بدخواه ا آب و خاک
زاکان بازچره‌واستی‌زندان‌بیشید؟
ا دولت چره خلقه امرا نیه ؟
چره، هی‌چره ــ هی‌چره . . . وابگم

ایتا گب دارم، می جوابا بدن
دانی‌نی، جانشا دئن، دریا کولا
تک پالو، آخر کرا گب آیه
تره گب دارم، من تی امرا گمه:
چره انقلاب، انحصاری بوبو؟
به قول اوشان، کافره، مرتده !!
کا پیش، خرمگس، رذل چاقوبدست
چو واش دانه، هرجا فووستاندره!
بوبوسته امه نفته ره، سینه‌چاک ؟
کی‌ویرجا، خوشانه، گبانه بیگید ؟
ا دوز و کلک زئنه اوستا، کیه؟
ا دردا نانم من کی ویرجا بگم ؟

****

ولی نه! دانی عاشق آب و خاک
می هستی به قربان ها مردمه
می مقصد ولی مطلب دیگره
ا چیزانا، من ایشناوم، یاخوانم
گیدی‌مردمان. کبلائی‌جان! نترس
که دولت اگر عیب وایراد ناره؟

ناره از چماق و چماقدار باک
حرامی، اوشان میانی، کمه
می سینه درون، هنقذر گب دره
خودم تورابوم، گیج‌آبوستم، نانم
بوشو، مشتی آهنگره جا، واورس:
چره، دس دسه‌سرنهه، فاندره؟ !

****

بوگفتم تی حرفانا آهنگره
زاکان! آب دریا، نجستافی به
شیمی ملت رایه، بی واهمه

بو گفته که: گوشی امه‌دس دره!
که (دلفک) سرافرازه، پستانی به
جه من پتک و جه گیل‌گرباس‌دومه



ــ چطورانقلابو با تمام وجودم حس نکرده‌ام ؟ . .
همین دیروز هزار و هفتصد تومن از حقوقم کم کردن . . .

کیلکی ــ کالشی سیاهکل ــ مه‌ولی

# دیلمان

دیلمان! پیره‌ولایت! گیلان‌جفته‌برارا!
وقتی تی سبزه ستیغ‌کوهانهٔ ینم،
چچ بزا کلاکوت جور، تر ــ ای‌جور،
دور ــ آ. گودئن.
یاد می‌شین، عین سوتیغ.
سبز ــ آبئون می سرجئور!
چچ زنه می دیل دور؟
دیلمان! پیره‌ولایت! گیلان‌جفته‌برارا!
وقتی، تی لت پوشی خانه‌ئنه، ینم.
کوچه ــ باغک ئون دله، فوسوس ــ
دوسوس.
عینهو وره ــ کروس.
یاد آرم، او پیله کاخ ــ ئون بلند.
(باغشاه) ئنه‌دله، دور ــ دوره‌شرئون،
تی گل جی ورسا مرد. آ. کئون.
چاگودن. پابگودئن
اما، ترياد ــ آ. گودئن
یه‌دنه، پیلابلنده غم، ایه شوپرجئور،
می پتسناکی دله شئون، خانه کونه.
کهنه ساس، پس قبه‌سر، لانه کونه!
دیلمان! پیره‌ولادیت! گیلان‌جفته‌برارا!
وقتی تی‌آیش ملک ئونه ینم. ای‌سو،
اوسو
دشت. آبئون، نایش آبو.
یادآرم شوره‌گل. ئونه دور شد
کی تی‌مردان دسه‌آیش. آ. بو
می دیله دشت مره شوری زنه
می چراغ سو، مره پور پوری زنه!

* * *

دیلمان، پیره‌ولایت، گیلان‌جفت‌برارا
وقتی‌تی‌نیشته بوکونه موینم.
تل ــ تول آبو
که فقط‌خو (کلئن) و (بورسری) که.
شو، بخور ــ نمیر دارن
درفک دال، اوشونه خوایه ینه
اماره‌ئن، موینم، پاری شهرئونه دله
تی آدم ــ نفر درن.
خونام پس، تی نامه یدک کشن
دیلمان! اوشونه‌شیرین‌کاری‌ئن‌ره، اما
تله یاده، مومره‌یدک کشم،
سسه‌آبه، می‌دهان خرک کشم!

**منافق:**
راجع به کلمه منافق خودم هم درست‌نمیدانم. ولی‌فکرمی‌کنم منافق همان کمونیست باشدیا اینکه‌منافقان دسته‌ای‌ازکمونیستهاباشند. بهرحال به نظر بنده اگر از لفظ کمونیست استفاده شود بهتر است چون شامل همه ضد انقلابیها (کارگران بیکار، زنان بی‌حجاب، دهقانان زمین، روزنامه‌چی‌ها و کتابفروشها، آنهایی که‌ضد دولت آمریکاتظاهرات‌میکنند، ترکها، عربها، کردها، بلوچها، ترکمنها و غیره) میشود. تازه اگر کتابهای تاریخی را که تازگی چاپ شده بخوانید می‌فهمید که این کمونیستها از زمان کوروش‌هخامنشی (شاه شاهان) تا حالا هر وقت ما آمده‌ایم انقلاب کنیم، نیست نوکر خارجی‌اند، تا انقلاب آمده‌به‌نتیجه برسد به آن خیانت کرده‌اند.
برادران مواظب باشید فریب نخورید چون کمونیستها خود را به لباسهای دیگر هم در خواهندآورد.
"علی آقا"

**ادب طومارزاده**

طومارزاده ای در تلویزیون می‌گفت: ادبای‌مابه هیچ‌دردی نمی‌خورند و یک آدم حسابی در میانشان پیدا نمی‌شود.
اوراگفتند: شرط ادب‌نباشد که در تلویزیون، این چنین بر ادبای مملکت توهین کنی.
گفت: ادب چیست ؟
گفتند: با تو نبودیم، فحش خویش ادامه ده.

تیمورچولابی

آزادی
می غم زنجیره بو، می پادکفته
مسلمانان! منم زندانی غم
می ناله جا، گذر، غوغا دکفته
می آزادی واسی، دعوا دکفته

ولایت
می جان رشت، خیلی با صفایه
اونه باغ و بیجار و دشت وصحرا
همه جا سبزه، خوش‌آب و هوایه
می جان و دیل امره آشنایه

آواز
لاکوی! دنیا محل (راه ــ دواره)
بیا با دیل‌خوشی اورگانیم آواز
غم و غصه دانم، بی اعتباره
زمستان شه، بهار آیه، دوباره

کردی سقزی — عمر فاروقی

# هه‌ل ده‌ن له‌م رابه

کاکي ئاسنگه ر دیسانوّ سلاّم
ئیّژن ئه رته شمان بوبه ئیسلامی
ته‌ز بیّخ و عابا له‌ده ست وله شان
هه‌مویان شیّخ وهه‌م ئه‌هلی‌وه‌رعن
زوّر باشه ئه‌مه سو که و بیّ‌خه‌ته‌ر
به لاّم ئه‌ی بوّچی سوپابودفه‌ربود
ده‌ره به گانی وسّتانه سه‌ف سه‌ف
له کورده واری ئاورده کاتوّ
ئه‌مه‌یه‌شه ری قانون ئه‌ساسی
به‌شیعه و سوّنی ده‌خه‌ن ته فره‌قه
بروّ نامه ویّت‌من ئه‌م نیزامه
غه‌یر ئیشی «کارل» نامه‌وّی ئیشی
من خذمتکاری چینی هه ژارم
ماچ‌ده‌که‌م ده‌ستی ره شائی و فه‌قیر

پر سیکم هه بو پیّم به روّ و لاّم
یه کپا ئاخوندن فه‌وجی نیزامی
ریش و عه‌مامه له چانه و له‌بان
قاضی‌القضات و شارحی شه رعن
حاشاله بیّستان به‌بیّ‌سه ره که‌ر
هاته‌بوّ و رمی و سه‌لماس و دوررود
دژی فه‌لاکان، پیاوی باشه ره‌ف؟
سه‌وقاتی خوینین بوبت ده باتوّ
خومان زانیمان زور باشمان ناسی
فه‌کو! له و کا براچه نیّ دلّ ره‌قه
بیزاری کردم خوّئه‌م ئیسلامه
غه‌یرریشی «فیدیل» نامه‌وی ریشی
له‌ده‌ست خوین مژان گه‌لی په‌ژارم
بابوّده وله مه ند نه بن به نه‌چیر

به کورتی هه‌ل ده‌ن له‌م ره سم و دابه
هوّی دوا که وتنه و ره نجه و عه زابه




امپراتوری!

اثر لئونید سالاویف
ترجمه حبیب ـ ف



# شاهزاده‌ای که خر شد

## فصل ۱۲

هیچوقت به اندازه آن صبح آفتابی ماه اردیبهشت روی پل «سرهای بریده» آنهمه آدم جمع نشده بود.

آن روز میبایست اسبهارا پیدا کنند! تمام شهر به روی پل هجوم آورده بودند. در هر دو طرف ساحل رودخانه «سای»، جای سوزن انداختن نبود و پشت بام خانه‌های اطراف، از چارقدهای زنها رنگا رنگ بنظر میرسید.

مدتها بود که داروغه و صراف آمده بودند.

همینکه سر و کله ملا نصرالدین که چند جاسوس او را مشایعت میکردند، از پشت پیچ کوچه پیدا شد، صراف داد کشید:

— فالگیر، پس اسبهای من کو؟

— پولهای من کو؟

صراف کیسه چرمی بزرگی را از لای شال کمر خود بیرون کشید و گفت:

— بفرما، این پولها! درست ده هزار تنگه طلا، میتوانی نشماری، سه بار شمرده شده!

ملا نصرالدین بدون عجله بساط خود را پهن کرد، روی قالیچه نشست و کتاب چینی را برداشت.

داروغه از دور بدقت مواظب بود و از آنها چشم برنمیداشت.

صراف از فرط هیجان میلرزید و با صدای ضعیفی مینالید:

— فالگیر، زود باش! معطل چی هستی؟

ملا نصرالدین بدقت مشغول مطالعه کتاب بود و جواب نمیداد. در واقع او به کفشدوزکی که پشت قرمزش را خالهای سفید کوچکی آراسته بود و سراسیمه روی کتاب حرکت میکرد، چشم دوخته بود و با خود میگفت: «وقتی بپرد میگویم...» اما کفشدوزک اصلاً خیال نداشت پرواز کند و از روی یک صفحه به روی صفحه دیگر میرفت، بعد به زیر شیرازه کتاب خزید و گویا فکر کرد که بد نیست در آن جای دنج و تاریک چرتی بزند.

صراف دست روی قلب گذاشته بود و میلرزید و مینالید و لپ های گرد و چاقش بطور محسوسی جمع میشدند.

ملا نصرالدین همانطور بیرحمانه سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت.

بالاخره کفشدوزک از زیر شیرازه کتاب بیرون آمد و بالهای لاکی سفت و زیبای خود را به اطراف باز کرد و پرهای خاکستری‌رنگ نرمش را از زیر آنها در آورد و پرید و رفت.

آنوقت ملا نصرالدین با صدای متینی گفت:

— ای بازرگان، کتاب میگوید که اسبهای تو به همان شکلی که خصلت ذاتی آنهاست به اسطبل تو برمیگردند...

صراف از فرط شادی و شعف در پوست نمیگنجید.

ملا نصرالدین ادامه داد:

— ای بازرگان، اسبهای تو در معدن سنگ قدیمی نزدیک قصبه «چامک» هستند. باید از طرف مشرق به معدن سنگ وارد شد، بیست قدم جلو رفت و آنجا توی غار طرف راست...

ملا هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که مهترهای صراف از یک انتهای پل و عسسهای داروغه از انتهای دیگر، با های و هوی و سر و صدا بتاخت حرکت کردند و میکوشیدند از یکدیگر جلو بزنند.

مردم جلو آنها راه باز میکردند و دوباره جمع میشدند.

سواران از نظر ناپدید شدند.

باد گرد و خاکی را که اسبها بلند کرده بودند، برد.

سکوت حکمفرما شد.

داروغه و صراف پهلوی هم ایستاده بودند، اما هر یک از آنها به سمتی نگاه میکرد و با نگرانی امیدوار بود که آرزویش بر آورده شود.

توده چندین هزار نفری ساکت بودند.

ملا نصرالدین درمیان این سکوت، از زیر پل خروش آبهای متلاطم و از بالا صدای دلخراش قرقی‌ای را که بالهای خود را گشوده و گوئی در آسمان نیلگون روی ستونی از هوا تک و تنها قرار گرفته بود، بطور واضح میشنید.

از پل تا قصبه «چامک» کمی بیش از هشت تیررس، راه بود.

نیم ساعت گذشت و وقت آن رسید که سواران برگردند.

در میان جمعیت بتدریج حرکت و همهمه و خنده شروع میشد.

بالاخره جان صراف بلب آمد. او از هر صدائی یکه میخورد.

داروغه بر عکس، آرامش متکبرانه خود را حفظ کرده بود، فقط گه گاهی صدای برخورد پاشنه‌های بلندش به سنگفرش روی پل شنیده میشد.

پسربچه‌ای از روی چنار بلندی که برروی نصف پل سایه انداخته بود، با صدای باریکی فریاد کشید:

— دارند می‌آیند!

همه به جنب و جوش افتادند و درمیان جمعیت راه پهنی باز شد و ملا نصرالدین در انتهای آن راه سواران را که برمیگشتند، دید.

اما اسبهای عربی درمیان آنها نبودند، نه اسب سفید بود و نه اسب سیاه.

قبل از آنکه ملا نصرالدین فرصتی حتی برای متحیر شدن پیدا کند، عسسها اورا گرفتند و کشان کشان بردند.

صراف نعره میکشید:

— صبر کنید، شمارا به خدا صبر کنید! اسبها در غار بوده‌اند، این دهنه را که آنجا پیدا کرده‌اند مال من است! فالگیر را ول کنید، حرف او به حقیقت نزدیک است!

کلام فالگیر واقعاً هم به حقیقت نزدیک بود و بعقیده داروغه بیش از حد لازم نزدیک بود!

صراف بیهوده نعره میکشید، عسس‌ها توقف نکردند و حتی از سرعت خود هم نکاستند. ملا نصرالدین در دست آنها فوراً کوچک و بیچاره شد و بصورت بزهکار در مانده‌ای درآمد، همانطوریکه هر کس را که به زندان بکشند، به آن صورت درمیآید. آخرین کسانی را که ملا روی پل دید داروغه و صراف و مهتر صراف بودند: داروغه با تکبر و غرور سر خود را بلند کرده بود، صراف جلو او نعره میکشید و داد و بیداد میکرد و مهتر صراف دهنه آب‌نقره کاری شده را در دست داشت.



سرمایه‌دار ـ دیگه چته؟... اینا که مال خودت شده....

اما میبایست به سرنوشت خویش اندیشید و به کلیه حوادثی که پیش آمد کرده بود، پی برد.

حالا خود ملا هم سر کلاف را گم کرده بود.

اسبها کجا هستند؟ از معدن سنگ کجا رفته اند؟ آخر اسبها آنجا بوده‌اند، زیرا صراف دهنه خود را شناخت!

## فصل ۱۳

زندان خوقند سیاه‌چالی بود که در خارج باروی کاخ خان نزدیکی دروازه اصلی کاخ قرار داشت. ساختمان زندان و محل و موقعیت آن نشان میداد که بانیان آن از خرد و حکمت سرشاری بهرمند بوده اند. اگر زندان را در داخل باروی کاخ میساختند تمام مخارج خوراک عده بیشماری بزهکار بگردن خزانه خان می‌افتاد، ولی حالا که در خارج بارو واقع شده بود، برای خزانه خان دردسر و زحمتی نداشت: زندانیان هرچه خدا میرساند میخوردند، آنهائی که خانواده



داشتند خانواده‌هایشان چیزی می‌آوردند و آنهائی هم که خانواده نداشتند، با صدقه کسانی که غمخوار بینوایان بودند، امرار معاش میکردند.

زندان عبارت از خندق سرپوشیده‌ای بود که سه بادگیر داشت و همیشه از آنها بوی گند گربی بیرون می‌آمد. پلکانی که چهل پله داشت، بپائین میرفت. بالا، جلو در، همیشه یا خود عبدالله زندانبان و یا معاون او کشیک میکشیدند. به عبدالله لقب «بیریاریم آدم» یعنی «یک آدم و نیم» داده بودند، زیرا غول بی‌شاخ و دمی بود که همیشه گره بر ابرو و شلاق کلفتی در دست داشت. معاون عبدالله بیر یاریم‌آدم مردی بود وحشی و خونخوار با لبانی کلفت و پیشانی‌ای کوتاه، او شلاق نداشت، ولی در عوض از بس مشت به دهان و سر و روی زندانیان کوفته بود، روی بند انگشتهایش پینه بسته بود.

تمام امور زندانیان، از جمله تغذیه آنها، بر عهده این دو نفر بود. دم در زندان همیشه دو سبد برای خوراک و یک کوزه گلوباریک برای پولهائی که مردم صدقه میدادند، قرار داشت. صدقه‌هائی که جمع میشد کاملاً در اختیار زندانبانان بود. آنها پولها و هر چه خوراکی خوب بود برای خودشان برمیداشتند و ته مانده‌های آن را به زندانیان میدادند. از صبح تا شب صدای آه و ناله و زاری و تمنای یک لقمه نان از اعماق زندان به گوش رهگذران میرسید و وقتی عبدالله با شلاق و یا معاونش با مشتهای پینه‌بسته پائین میرفتند، آه و ناله و زاری زندانیان به فریاد و فغان تبدیل میشد.

ملا نصرالدین در اثر افتادن از چهل پله پرشیب و از آه و ناله و بوی گند تهوع‌آور، چنان گیج شد که مدتی نتوانست بخود بیاید. وقتی بالاخره بخود آمد و چشمش بتاریکی عادت کرد، عده زیادی بزهکار از هر قماش در اطراف خود دید.

خشم و غضب و رحم و دلسوزی ملا را خفه میکرد. حتی او که گرگ بالان‌دیده و سردی سرد و گرم روزگار چشیده بود، نمیتوانست تصور کند که ممکن است در روی زمین، چنین بیغوله وحشتناک و نفرت‌انگیزی وجود داشته باشد! گوئی درست به کنام و مرکز شر و پلیدی و فلاکت و بیچارگی افتاده بود.

قلب ملا جریحه‌دار شد و این جراحت تازه از آن جراحت‌هائی بود که قلب را از حس مبارزه‌ای بی‌امان با شر و بدی، سرشار میکند.

آیا داروغه بوسیله آدمهای خود در گم شدن مجدد اسبها دست دارد یا ندارد؟

خیال دارد فالگیر دستگیرشده را به چه چیزی متهم کند: فقط به دروغ و فریب یا علاوه بر آن، به چیزهای دیگر؟

دزد یکچشم کجاست و چه به سرش آمده است؟

ملا نصرالدین هرچه فکر میکرد از هیچ چیز سر درنمی‌آورد. سوءظنی مبهم و تاریک به دلش راه مییافت: «نکند یک چشم اسبهارا برده‌است تا در شهر دیگری بفروشد؟ اگر اینطور باشد، برای او و حتی بهتر و راحتر است که من در زندان بمانم...» ولی در اینجا ملا رشته افکار خود را برید و از پستی اینگونه سوءظن ها شرمنده شد و با خود گفت: «نه! البته یک‌چشم دزد است، دزد مادرزاد است، سرتاپا دزد است، ولی آدم شریفی است، خائن نیست!»

ملا نصرالدین به این مطلب یقین حاصل کرد و ایمان و اعتماد را تکیه‌گاه معنوی خویش قرار داد.

اینکه آیا حق با ملا بود یا نه، از بقیه داستان خواهیم فهمید و حالا از سیاه‌چال به روی پل «سرهای بریده» برمیگردیم. در روی پل شور و هیجان پیشین هنوز کاملاً آرام نگرفته بود.

صراف که از خشم و غضب مثل لبو سرخ شده بود، با موهای ژولیده جلو داروغه ایستاده بود، سر تا پا میلرزید و با صدای خفه‌ای میگفت:

— اسبها پیدا شده بودند! تقریباً پیدا شده بودند! در معدن سنگ دهنه‌را پیدا کرده‌اند، ببینید، اینست! ولی حضرت اشرف کامل بک در آخرین دقیقه لازم دیدند فالگیری را قطع کنند و فالگیر را به زندان بفرستند! ولی بگذار حضرت والا خودشان را گول نزنند، من به افکار ایشان پی برده‌ام. الحمدلله مرا هم کمی در دربار میشناسند، من به پای خان کبیر می‌افتم و از او تقاضای دادرسی و عدالت میکنم!

داروغه با بی‌اعتنائی و نفرت به حرفهای او گوش میداد.

اسب را آوردند، داروغه سوار شد و از روی زین، از آن بالا، با لحنی بزرگ‌منشانه گفت:

— جنایات بسیار زیاد فالگیر فاش شده و بهمین دلیل او به زندان افتاده است. من میبایست دیروز اورا زندانی میکردم ولی چون میخواستم به رحیم‌بای محترم در پیدا کردن اسبها کمکی کرده باشم، خودداری کردم. ولی حالا رحیم‌بای محترم، با نمک نشناسی کینه‌توزانه‌ای مزد تمام زحمات و توجهات مرا نسبت به حفظ اموالش کف دستم میگذارد.

صراف دستهای کوتاه و کلفت خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت:

— توجه به حفظ اموال من! ای خداوند مشفق و مهربان! در تمام این جریانات من فقط یک نوع «توجه» می بینم، آنهم توجه حضرت اشرف به پیروزی اسب‌های خود در مسابقات اسب دوانی.

داروغه بدون آنکه صراف را به دریافت جواب سرافراز کند، درمیان صدای طبل و فریادهای: «دور شو! کور شو!» و در مشایعت عسس‌های مسلح به تبرهای دو سر بر روی شانه و شمشیرهای لخت و نیزه و گرز، با شکوه و جلال شاهانه براه افتاد.

جمعیت در اطراف پل بمرور پراکنده میشدند. مردم که فهمیدند گول خورده و انتظار بیهوده کشیده‌اند، راه خویش در پیش میگرفتند و می‌رفتند.

در این میان خنده و تمسخر و شوخیهای نیش‌دار پایان و انتهائی نداشت.

بسیاری از کسانی که در گذشته گول فالگیران را خورده بودند، از سوز دل به آنها بد و بیراه میگفتند و با صدای بلند حیله و نیرنگ آنها را فاش میکردند.

و اما فالگیران که تقلیل فاحش درآمد آینده‌ی خود را پیش بینی میکردند، سخت متأثر و غمگین بودند. این لاف‌زن ملعون که ادعا میکرد اموال مسروقه را پیدا کند، آبرو و حیثیت تمام صنف محترم فالگیر را برده بود!

صراف از جا جست و بطرف خانه خود دوید و همانطور که میرفت، قرقر میکرد و دست تکان میداد و مثل اینکه میکوشید چیزی را برای شخص نامعلومی ثابت کند.

البته، چند نفر جاسوس هم پشت سرش روانه شدند.

بعد از یک ساعت جاسوس‌ها به داروغه گزارش دادند که صراف دلاک را صدا کرده است و دارد ریشش‌را اصلاح میکند.

بعد از یک ساعت دیگر باز بعرض مبارک ایشان رساندند که دارد نشان منفیش را با شن صیقل می‌دهد و قبای زربفتی‌را که صنف تجار فقط در مجالس بسیار مجلل میپوشند، از صندوق بیرون آورده است و هوا میدهد.



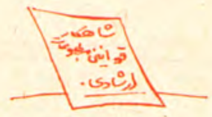

تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان

# هفتهٔ رفته

بقلم بزمجه



سه‌شنبه ـ رابطه‌شیخ‌محمدمنتظری و شاه
من اخیرا" کشف کرده‌ام‌که‌علت‌تمام بدبختی‌هائی که به سرمان می‌آید، شاه مخلوع است و بس. مثلا" همین الم شنگه‌ای که حجت‌الاسلام محمد منتظری در فرودگاه مهرآباد براه انداخته و آبروی انقلاب ایران را دردنیا بردو به ابهت‌دولت موقت انقلابی هم شیشکی "اسلامی نما" بست، مستقیما" باعث و بانی‌اش شاه است.
باور نمی‌کنید؟ به صلاح‌تان است‌که باور کنید. چون اگرآن‌شاه‌پدر سوخته، پدر محترم و مبارز این پسر را نمی‌گرفت و زندانی نمیکرد حجت‌الاسلام مذکوراینقدربی‌سرپرست‌و خودسرو سرتق‌بار نمی‌آمد.





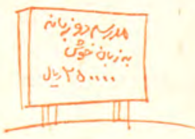
چهارشنبه ـ نام شاه را بر ندارید
راستی این چه رسم عجیب و غریبی است که دارند در هر کجا اسم‌انواع شاه و شاهزاده‌وشاهبانو و شاهدخت و اعوان و انصارشان است‌برمیدارند و بجایش اسم‌های دیگر میگذارند؟
آیا این آقایان نمی‌دانند که با حذف این اسم‌ها، ممکن‌است‌نسل بعدی یادش برود که اعجوبهٔ مردمکش و خائن و وطن‌فروش‌وفاسدی به نام شاه در این مملکت بوده؟ وآیا میتوانید تضمین کنیدکه‌بار دیگر، شاه‌های دیگر، با استفاده از بی‌اطلاعی مردم، ممکن نیست قد علم کنند و خودشان را صالح و خدمتگزار معرفی کنندوباردیگر مردم را به بند بکشند؟
چون می‌دانیم که این احتمال را رد نمی‌کنند، پیشنهادمی‌کنیم‌که اسم شاه و خانواده‌اش را روی بعضی از محل‌ها بگذارند تا همیشه مردم بدانند که این موجود چه اعجوبه‌ای بوده است. مثلا" چه اشکالی دارد که اسم زندان اوین را بگذارند "زندان شاه" یااسم محلهٔ‌شهر نو را بگذارند "اشرف‌آباد" و یاهمانطور که مردم‌قبلا" گذاشته بودند، اسم میدان‌شهدا را بگذارند "شکارگاه‌سلطنتی" و اسم سینما رکس‌آبادان را "کبابی آریامهر".
وضمنا" اسم قوانین و مقررات‌دست وپاگیر و مردم آزاری چون‌ماده صد و عوارض اتومبیل و قانون مطبوعات و غیره را حتما" بگذارند شاهکار، تا واضعان و مجریان این مقررات و قوانین، یادشان‌باشد که دارند چکار می‌کنند.



پنجشنبه ـ برای رفع سوء تفاهم
خبرنگار آهنگر از کرمانشاه گزارش میداد که هفتهٔ گذشته، راننده‌ای به او مراجعه کرده و شکایت داشته که بیرون کرمانشاه، چند نفر یوزی به دست جلو ماشینش را گرفته‌اند وهر چه داشته و نداشته از جمله ساعت مچی‌اش را برده‌اند.
شاکی‌می‌گفت که‌طرف‌ها به این‌هم اکتفا نکرده‌اندو از اوخواسته‌اند که کاغذخرید ساعتش‌راهم بدهد. وقتی که راننده گفته است‌کاغذ خرید ندارد و اصولا" کاغذ خرید به چه درد آنهامیخورد، جواب داده‌اند: "وقتی چیزی کاغذ خرید نداشته باشد، نمیشود راحت آبش‌کرد، چون خریدار خیال میکند مال دزدی است!"



جمعه ـ توقع بیجای یونسی
آقای یونسی، استاندار مستعفی کردستان گفت "آنها که درباره کردستان تصمیم می‌گیرند، شناختی از منطقه ندارند." گفتن‌این‌جمله، خودش‌میتواندعلتی باشد برپذیرش استعفای ایشان از استانداری. آخر چطور ممکن است‌کسی‌دردولت موقت‌انقلابی بعنوان‌استاندار عضویت‌داشته باشدو آن وقت‌چنین ایرادی به‌کملین قوم بگیرد؟ بعنوان نمونه، مگر آقای طومار زاده از صدا و سیما سر رشته‌ای داشت که دربارهٔ آن تصمیم‌میگیرد؟مگر ایشان‌در دولت وسایر مراکزقدرت، چندتا متخصص اوضاع‌و احوال و دستگاه‌های مملکتی سراغ داشته‌اند که حالا توقع دارند تصمیم گیرندگان کردستان، از منطقه شناخت داشته باشند؟
اگراین آقای‌یونسی‌است که‌من می‌بینم، فردامی‌گوید "باید تصمیم گیرندگان درباره ایران‌هم از منطقه شناخت داشته باشند."





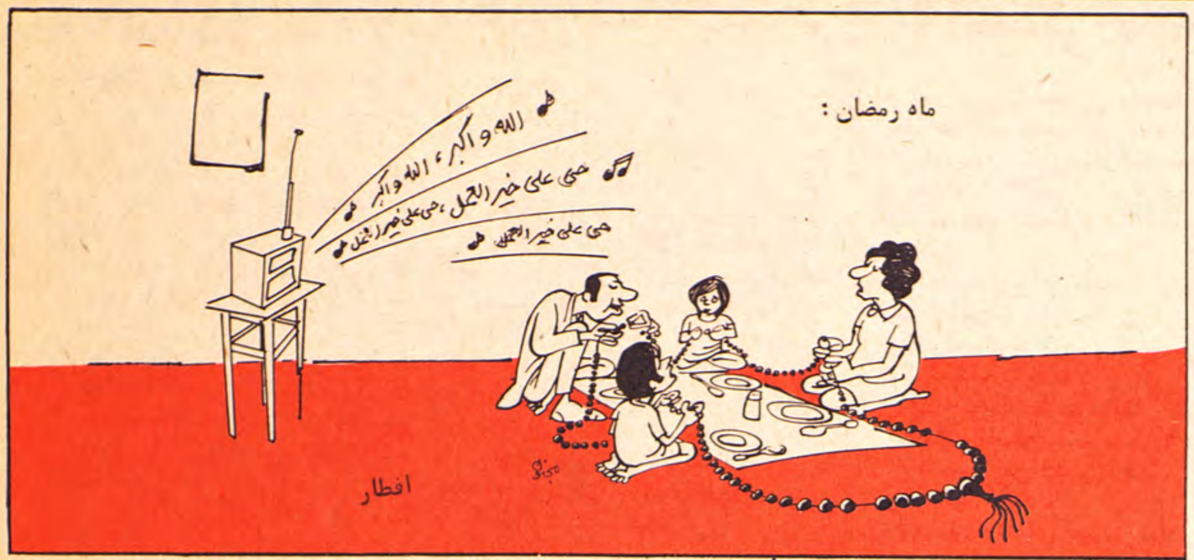
شنبه ـ مدارس ارزان دو زبانه
بعد از اینکه گفتند وزارت آموزش و پرورش تدریس زبان خارجی در دبستان‌ها را ممنوع کرده است، یک مقام از آموزش و پرورش تهران گفت که‌چنین مطلبی حقیقت ندارد، بلکه وزارتخانه‌اش برای حفظ حقوق مردم، مدارس ابتدائی دو زبانه را محدود کرده است که بیش از سه هزار تومان شهریه نگیرند، آن‌را هم در سه قسط هزار تومانی بگیرند که اجحافی به مردم نشود.
خبرنگارخصوصی ما، پس از یک بازدید گذرا از چند مدرسهٔ‌دوزبانه متوجه شد که شهریهٔ این مدارس (با احتساب کرایه‌اتوبوس‌وهزینه ناهار) بین ۱۷ تا ۲۵ هزار تومان است و در یک قسط هم وصول میشود.
امیدواری ما اینست که همان مقام، فردا خبر ما را تکذیب کند تا ببینیم‌کدام صاحب مدرسه‌ایست‌که چنین مبالغی از مردم بخواهد.



یکشنبه ـ شورا از بالا
بالاخره پس از مدتها که مطبوعات، گفته‌های امام و آیت‌الله‌طالقانی‌در مورد لزوم ایجاد شوراها را تذکر دادند و تکرار کردند و خواستار اجرای آنها شدند، آقای قطرزاده (که در ابتدا طومارزاده بود و به علت آنکه حقوق‌دوهزاروپانصد تومانی بهش ساخت، قطر شکمش اضافه شده نامش را تغییردادیم) اولین کسی بود که این سد را شکست و اولین شورا را تشکیل‌داد، منتها همانطور که خودش اعلام کرد "این شورا مرکب از بنده (یعنی قطرزاده) و چند نفر دیگر... " است.
حالا دلم میخواهد ببینیم بعد از این کدام شیرپاک خورده ایست که تقاضای تشکیل شورا داشته باشد.



دوشنبه ـ آخرین‌خبراز نسیم‌خاکسار
نسیم‌خاکسار، نویسنده‌ای را که چند سال در زندان‌های شاه بود، اخیرا" طبق روال پسندیده‌شان، زندانی کرده‌اند. توقیف‌نسیم‌خاکسار، باعث شده است که سر و صدای همه در بیاید و به این عمل ضد انقلابی اعتراض کنند.
نظر به‌اینکه ممکن است بعضی از افراد ناآگاه، درمورد توقیف نسیم‌خاکسار هم‌مانند توقیف محمدرضاسعادتی، دولت‌را مواخده کنند، ما یک مورد هم‌که‌شده، درمقام سخنگوی‌دولت اعلام‌می‌کنیم که دولت در توقیف نسیم‌خاکسار، هیچ دخالتی نداشته و طبق معمول دولت‌های مقتدر، ازجریان ماوقع نیزهیچ اطلاعی‌ندارد."





## غم توغصهٔ این انقلابست

درق دق دق! سلام آقای دکتر
نمیدانم چرا مخلص شد اینطور
سرم‌گیجه، تنم گرمه، دلم سرد
سراپای وجودم مملو از درد
فشار خون من مواج گشته
تن من بر دوا محتاج گشته
هوای کوچه‌ها سخت است و تنگ‌است
دلم با خویشتن دائم بجنگ است
ندارم قدرت یک حرف گفتن
نه یک دم راحت و آسوده خفتن
اگر نزدیک ترکیدن رسیدم
کسی همدرد خود جایی ندیدم
جناب دکتر، آخر این نشد کار
ز لب بستن شدم اینگونه بیمار
دو روزی بعد از آن میدان و آن جنگ
بآزادی چرا شد عرصه‌ها تنگ
حقیقت پوشی و کتمان و تهمت
نبودن بهر حق گفتن شهامت
در و دیوار شهر و کوچه و دشت
نه تهران، بلکه حتا ساری و رشت
شعار قلچماقان چماقی است
اثر از قلدری و قلچماقی است
ندارد هیچکس تاءمین جانی
ز دست مردمان آنچنانی
چو بر پا میشود جنبش بجائی
چماقی میشود آنجا رهایی
مجاهد میشود جاسوس و دشمن
فدائی خصم ما و خصم میهن
تو گوئی خون آن مردان‌آزاد
که آتش زد بکاخ ظلم و بیداد
برای کشتن آزادگی بود
رهائی نه، برای بندگی بود
برادر! این چه زور و اختناق است
قفسها جاگزین گل، به باغ! است
ز بس ساکت نشستم گشته‌ام قر
روانی گشته‌ام اینددفعه دکتر!
مداوایم بکن، حالم‌خراب است
مداوای چومن، کاری صواب است
چو بیمارم لب از گفتن فروبست
تعارف کردم و آهسته بنشست
نگاهش کردم و لب را فشردم
جوابش را درون سینه بردم
برایش نسخه‌ای تجویز کردم
دوباره آتشش را تیزکردم
شفاها "گفتمش ای مرد هشیار
که خاموشی تو را بنموده بیمار
غم تو غصهٔ این انقلاب است
که در راهی بجز راه صواب است
لب از گفتن فروبستن گناهست
ره مردانه رو، این یکه راهست.
نترس از نوکر بیگانه ایدوست
تو آخر می‌کنی از مغزشان پوست
سر انجام از پس ابر سیه‌فام
دمد خورشید آزادی بهر بام
بیا، این نسخه و اینهم، ره تو!
تمام خلق ایران، همره تو!

ابوالریش

## برنامهٔ امشب سیمای طوماری

م ـ مشعل ـ از همدان

شنوندگان‌عزیزبعدازشنیدن‌ترانه شیرعلی‌مردان‌اکنون‌به نمایش‌برنامه راز بقای امشب می‌پردازیم.
دارام‌دام‌دام، دام‌دارام‌دام‌دام..
برنامه‌ماامشب، جانوران قطبی
موجودی که در صحنه تلویزیون می‌بینید موجودی است که در قطب زندگی‌می‌کنداین‌جانورازتیره‌اقتصاد دانان‌و سخنگویان‌است. نوع‌دیگرش درینگه دنیا زندگی کرده ونسلش مربوط به‌یکدوره‌قبل از انقلاب‌است. این‌حیوان‌زبانی دراز به اندازه‌زبان روباه دارد. از خصوصیات عمده او ترس از انتشار حقایق است. بسیار موذی، دروغ‌پردازو بی‌حیااست‌آلت دفاعی‌اودو شاخک‌حساس‌قیچی‌است که در دستش دارد، وسیله‌حمله یک جانبه او نیز همین جعبه است که می‌بینید. علاقه زیادی به شکار مجاهدین و فدائیان دارد. سرگرمی اوبازی باکلماتی است مثل‌پابرهنه‌ها و جمع‌آوری طومار است. این جانور گرچه به قطبی معروف است ولی در وطن‌خود متولد میشودو محیط مساعد برای رشد و پرورش او فرنگ است.
این نوع حیوان غالبا" به‌وسیله سوداگران بین‌المللی تربیت‌ونگهداری وحمایت‌می‌شود. دراثرانقلاب‌نسلش درحال برچیده شدن بود که‌به‌ایران آوردندو در قلعه جام جنگ‌سکونتش دادند. ولی علیرغم این تلاشها امید میرود تا چند سال دیگر اثری از او باقی نماند. اخیرا" آهنگرها نیزنسل‌این‌حیوان موذی را درمعرض خطر قرار داده‌اند. در حال حاضر وجود این جانور سلامت و حرکت جامعه را به خطر انداخته و فضای پاک‌قلعه‌جام‌جنگ‌را به‌تباهی‌کشیده. برای سلامت جامعه بشری بایدهرچه زودتر نسلش برچیده شود، زیرا این جانور مضر اخبارراسانسورومطبوعات را سرکوبی می‌کند، خلقها را فریب میدهد و از این‌راه‌امرار معاش‌میکند وکلا" او رابرای ایجاداختناق‌وحفظ منافع‌اربابان پرورش‌می‌دهند. اینک شنوندگان عزیزی را که پولشان‌حرام شده و تلویزیون خریده‌اند به‌شنیدن ترانه شیرعلی مردان دعوت‌می‌کنیم تا بعد از شنیدن این ترانه به‌برنامه مار و اژدها بپردازیم و شرح حال جانوران مضر دیگر را بازگو کنیم..
دارام‌دام‌دام، دام‌دارام‌دام‌دارام.





## شمارهٔ مخصوص مشروطیت آهنگر بی نظیر است

### اطلاعیه باشگاه چماق بدستان

چماق‌بدستان‌عزیزانتظار‌به‌پایان رسید. برای مهارت بیشتر در استفاده از چماق بشتابید. کلاسهای آموزشی ما روزهای‌زوج‌برای‌برادران و روزهای فرد برای خواهران تشکیل میشود.
برای‌اینکه‌از نیرو واستعداد خردسالان و نوجوانان‌نیز استفاده صحیحی بشود کلاسهایی‌نیزاز اول تابستان‌برای‌تعلیم آنها دایر خواهد بود.
محل تشکیل کلاسها در باشگاه‌چماق بدستان میباشد.
نشانی باشگاه. جام جم، استودیو شماره ۱۳

"علی آقا"

# پیش نویس قانون اثاثی ممالک محروسه آهنگر خانه

بسمه تعالی . مقدمه ـ قانون اثاثی ما از یک مقدمه و ۳۳ اصل و ۵ تبصره و یک واژه‌نامه که در انتها آمده است ، تشکیل شده‌است . "چون تعدادی لغت فارسی دربعضی اصول گنجانده شده‌اند، واژه‌نامه مورد نیاز است " .

اصل ۱ـ بموجب این اصل ،زبان وخط رسمی ما عربی مایل بفارسی کمرنگ میباشد .

۲ـ رنگ پرچم رسمی ما ، مشکی یکدست میباشد ، که در وسط مستطیل آن دو یا چند چماق بالدار بصورت ضربدر منقوش و یا ملیله دوزی شده‌باشد.

"۳ـ قانون اثاثی بوسیله ۷۵/۵ نفر از "خپله‌گان" مورد اعتماد ، به مورد استخاره گذاشته خواهد شد .

"۴ـ اعضاء مجلس "خپله‌گان" از میان نمایندگان اقشار و صنوف !! حلبی ساز ، مسگر ، نعلبند ، آهنفروش ، دستفروش و نمایندگان تیمچه‌های زیر بازارچه ، انتخاب خواهند شد که در مورد اصول قانون اثاثی "به شوخی باردی و جرو بحث" خواهند پرداخت .



تبصرهٔ ۱ ـ در مورد اینکه دعوت حقوقدانان ،روشنفکران وصاحبنظران حرام است یا خیر ؟ "استخاره" بعمل آمد که بعله ! اصولا " شرکت اینگونه اقشار و طوایف ! در تدوین هر قانونی شرعا" حرام ، نجس و غیر اسلامیک میباشد!

اصل ۵ ـ سرمایه‌های خصوصی کوچک مورد احترام و ستایش است . مثلا" اگر حاج مهدی آهن زاده با مبلغ ناچیز هشتصد میلیون تومان سرمایه خصوصی ، موٴسسه کیهان را ضمیمه ارتفاعات جولان کردند ، هیچ احد الناسی حق " زرت و زورت " نسبت به " ملیونون علیه ها " را نخواهد داشت .

تبصرهٔ ۲ـ کسانیکه مخالف سرمایه‌داری کوچک وبزرگ باشند ، بوسیله شورای نگهبان قانون اثاثی ، تنبانشان در آورده خواهد شد .

تبصرهٔ ۳ـ از قصیده‌سرایان چیره‌دست (درحدودفرخی و عنصری ) دعوت میشودکه‌درستایش سرمایه و سرمایه دار به سرایش برخیزند وقصاید و ترانه‌های درخور را سرودن آغاز نمایند !

اصل ۶ـ برای جلوگیری از هرگونه‌سود جوئی واجحافی مراکزپخش هروئین و سایر شعب آن در سراسرکشور" ملی "اعلام میگردند ودولت راسا" امورمربوطه‌را "رتق‌وفتق" می‌نماید!

اصل ۷ـ قانون اثاثیه بوسیلهٔ شورای نگهبان (به نوبت یک شب درمیان ) نگهبانی خواهد شد .

تبصرهٔ ۴ ـ شورای نگهبان از میان نگهبانان ودربانهای قلچماق و سبیل ازبناگوش دررفتهٔ بانکها و شرکتهای خصوصی و عمومی و افراد داوطلب نیروهای ویژهٔ چماق ، انتخاب خواهند شد .

اصل ۸ ـ دریای شمال آهنگرآباد زنانه و خلیج فارس‌ودریای عمان مردانه و تنگهٔ هرمز ممالک محروسه آهنگر آباد پسرانه ، اعلام میشوند !

اصل ۹ـ پرندگان آزادی حق پرواز درصراط مستقیم ( نه پچپ و نه براست ) را خواهند داشت .

اصل ۱۰ ـ بزنان درامور آشپزی و خانه داری آزادی کامل وتا حدودی خود مختاری ( که به تجزیه طلبی منجر نشود ) داده خواهد شد .

تبصرهٔ ۵ ـ خودمختاری اصولا" نجس است و شرعا" حرام .

اصل ۱۱ـ ارتجاع پیروز است ، فدائی و مجاهد کمپلیت نابود است .

اصل ۱۲ـ چون امپریالیزم توبه‌واعلام همبستگی نموده است .هیچ کدام از هزار قرارداد دوجانبهٔ ما با آنها فسخ نمی‌شود !

اصل ۱۳ـ مسئول موقت رادیوو "هوچی ویزیون" مجازاست "پابرهنه" وسط انقلاب خلق بدود یا راه برود .

اصل ۱۴ـ بااعلام جهاد درراه سازندگی مملکت بازسازی میشود . بموجب همین اصل ادارهٔ دوم و ادارهٔ هشتم ساواک فعلا" بازسازی شده‌اند .

اصل ۱۵ـ بموجب این اصل جامعهٔ ما به طبقات زیرتقسیم میشود ۱ـ طبقات پست و یکدرصد ۲ـ اشراف ونجبا وبازرگانان وبازاریون ۳۰ـ روحانیون ـ البته‌اگر مملکت کلا" به دو طبقهٔ ۹۹% و ۱% باشد ، بهتر است ـ .

اصل ۱۶ـ دموکراتیک وملی هردو فریب خلق‌اند .

اصل ۱۷ـ آزادی بیان بوسیله چماق حلال است . کانال وطیفی که " چماقیزه "میشود ، بستگی به همت شخص خواهد داشت !

اصل ۱۸ـ شکنجه بدنی اکیدا" ممنوع است مگر به‌حکم کمیتهٔ سفارت آمریکا .

ـ البته افراد سازمانهای فدائیان خلق و جنبش مجاهدین ارجحیت تام دارند .

اصل ۱۹ ـ بوقزدن در حول و حوش منازل آیات عظام ممنوع است !

اصل ۲۰ـ نه چپ و نه راست ، بلکه صراط مستقیم .البته اگر این صراط را "عقبکی" هم مستقیم طی کنیم مانع قانونی ندارد ـ بشرط اینکه نشده باشد .

اصل ۲۱ـ رئیس جمهور با استخاره انتخاب خواهد شد و موقتا" برای یکدورهٔ چهارساله (یادودورهٔ چهار ساله) "انتصاب" خواهد شد .

این رئیس‌جمهور ، درصورتیکه‌ازخودش جربزه نشون داد (ومورد تاٴییدکمیتهٔ مستقر در سفارت آمریکا بود ) که تا آخر عمر ابقاء خواهدشد . در صورتیکه نه ، وسط راه زه زد ویا فوت کرد ، یکی از اقربای سببی یا نسبی حضرتشان کاندیدا خواهند بود . اگر دامادخوب داشته باشن که خیلی بهتر است و "فبه المراد" . البته در مورد تعدد داماد ، بقرعه و استخاره پناه خواهیم برد .

اصل ۲۲ـ ارتش برادر ماست . ارتش‌و ملت هیچوقت مستقیما" رو در روی هم‌قرارنخواهند گرفت مگردر مواقع جنگ دولت با ملت .

اصل ۲۳ـ حکومت نظامی مطلقا" ممنوع است مگردرفاصلهٔ ساعات از ۹ شب الی ۶ صبح روز بعد و با دستور فرماندهان ارشد .

اصل ۲۴ـ فئودالهای افغانی برادران دینی سرمایه‌داران ما هستند .

اصل ۲۵ـ مستضعفین پاکستان (چون بومیدن ) برادران دینی سرمایه‌داران ما نیستند ، بلکه‌ژنرال "ضیاءالشمر" برادرمان است .

اصل ۲۶ـ طبق‌روایات واحادیث معتبر مارکسیسم مکتبی است برائ اصلاح نژاد اسب و قاطر ، پس از نظر دانشمندان اسلامی مطرود و حرام است .

اصل ۲۷ـ تحصیل برای اشراف و نجباء درهرنقطه و در هر مقطع تحصیلی اجباری و مجانی است .

اصل ۲۸ـ جهت اطلاع ملت دوست و برادر بزرگوارمان آمریکا بعرض می رسد که ما "تروروتخریب در روابط ایران و آمریکا" را بهیچوجه تحمل نخواهیم‌کردومسببان اینگونه‌اعمال ضد انقلابی را شدیدا" تنبیه (شکنجه) خواهیم نمود .همانطوری که یک فرد مارکسیست به اصطلاح اسلامی بنام محمد رضا سعادتی که مدت‌هفت سال در بهترین سیاهچالهای اوین بامرحوم تهرانی شهید و سایر عمال ساواک ـ علیه الرحمه‌ـ پالوده‌میخورده‌ومی‌خوابیده و تاز گی ها آزادشده بود ، قصد داشته با انتشار اسامی افسران، ماٴموران و مستشاران‌نظامی آمریکا، شبکه جاسوسی برادر آمریکای عزیز را در منطقه خلیج اسلامی (فارس سابق )ازهم بپاشاند که خوشبختانه با بیداری کامل دادستان کل و ماٴموران کمیتهٔ "وابسته به سفارت آمریکا" بموقع دستگیر و شدیدا" داریم تنبیه‌اش می‌کنیم .

اصل ۲۹ـ بموجب این اشل ، بر در ابوالحشن بنی شدر برای ریشه کن کردن اعتیاد ، تا آخر عمر برای معتادین اژدیدگاه قانون اشانسی مشتقیما "شحبت وشخنرانی خواهند فرمود!

اصل ۳۰ـ مملکت بوسیله پنج قوه و یا بیشتر ادارهٔ خواهدشد . ۱ـ قوهٔ استخاریه ۲ـ قوهٔ غضبیه ۳ـ قوهٔ تکفیریه ۴ـ قوهٔ طوماریه ۵ـ قوهٔ چماقیه ! .

اصل ۳۱ـ درود بر چماق ـ سلام بر فاشیسم و ارتجاع ـ فاتحه مع الصلوات .

اصل ۳۲ـ (الحاقیه) چون واژه‌نامه را یادمون رفت ضمیمه کنیم ، انشاء الله و المنه در قانون "اساسی" بعدی جبران می‌کنیم . تکبیر .

اصل ۳۳ـ مثل اینکه‌یک‌اصل‌کم‌آوردیم !

**خرم آباد ـ ع . م . ندروند .**

## مفسدفی الارض میخریم

*یواش یواش صدا میآد*
*نفس نکش ، زندگی‌کن!*
*فکر میکنی ؟ فکر چی‌چیه ؟*
*وحشت طاغوت را دیدی*
*فرق نداره برای ما*
*آدم باید دست‌بعصا*
*آنروز روز نصیری‌بود*
*امروز.روز "خال‌خالیه"*
*آی زندگی خنده‌داره*
*غصهٔ "خال خالی " اینه*
*مفسد فی‌الارض دیگه نیس*
*تنور گرم انقلاب*
*آدم اگه آدم باشه*
*سر نمیخواد روی تنش*
*یک جون داری فدا کنی*
*آی آدما محض خدا*
*تو قوم و خویش و آشنا*
*مفسد فی‌الارض میخریم*

*صدای کفش پا میآد*
*سر بسپار و بندگی کن*
*عاشق آزادی کیه ؟*
*دولت یاقوت را دیدی*
*دیروز و امروز شما*
*راه بره رو خاک خدا*
*نصیب ما اسیری بود*
*جای " رهائی " خالیه*
*این چرخ هزار دنده‌داره*
*خالی شده این زمینه*
*حتی یه سرباز ، یه پلیس*
*میافته ازاون تب و تاب*
*آشنای درد و غم باشه*
*تن نمیخواد تو پیرهنش*
*فدای راه ما کنی*
*رحم بکنید به این بابا*
*بین کس و کار شما*
*تا پای دارش می‌بریم*

*پریسا*

*" وزیر کاربه محض اینکه‌فهمید کارگری‌که برای شکایت پیش او آمده ، از کارخانه خاور است ، به او یک لقب ضد انقلابی اعطاء کرد و به حرفش گوش نداد و رفت . "*

*از برنامه کارگران رادیو ـ ۲۵ تیر*

## مجازات ضدانقلاب

ظاهرا" آقای وزیر کار به پیروی از مشی پسندیده همکاران خود و سایر اعضای هیات حاکمه ، ساده‌ترین وکوتاه‌ترین راه را درکشف ماهیت معترضان کشف کرده و مورد استفاده قرار داده است . اما از آنجا که بشر همیشه جایزالخطاست وممکن‌است نتواند حتی همین راه ساده و کوتاه را هم به خوبی طی کند ، ما دستورالعمل تکمیلی وخداپسندانه‌ای را مجانا" در اختیار ایشان میگذاریم که با استفاده از آن خیلی راحت‌تر و آسانتر بتوانند به کشف توطئه‌های ضد انقلابی موفق شوند . به نظر ما اخراج یک کارگر از اتاق یا گوش نکردن به حرف او ، بهیچوجه برای مجازات یک ضد انقلابی کافی نیست ، وظیفه مسئولان انقلابی وزارت کار حکم می‌کند که کارگران ضد انقلابی را پس از کشف ماهیت ، به مجازات هم برسانند . به این منظور ،پیشنهاد می‌کنیم بخشنامه زیراز طرف دفتروزارتی مورد مطالعه و اقدام قرار گیرد .

**بخشنامه به عموم ادارات کل و ادارات و دوائر وزارت کار در پایتخت و شهرستانها**

مسئولان امور چشم و گوش خود را باز کرده و مراقب توطئه‌های ضد انقلابی باشند و از این پس در برابرمراجعات کارگران‌ضد انقلابی به‌ترتیب زیر عمل کنند :

۱ ـ هر کارگری که برای شکایت از کارفرما مراجعه کرد ، به نحو زیر با او رفتار شود :

ـ در مورد شکایت از کارفرمای کارگاههای کوچک و دستی ، کارگر به کسر یک روز حقوق محکوم شود .

ـ در مورد شکایت از کارفرمای کارگاههای متوسط، کارگر به توبیخ و کسر یک هفته حقوق محکوم شود .

ـ در مورد شکایت از کارفرمای کارخانه‌های بزرگ کارگر به اخراج‌دائم و صد ضربه شلاق در محوطه کارخانه محکوم شود و سپس‌تحویل‌کمیته‌داده شود .

۲ ـ باکارگرانی‌که‌برای اضافه دستمزد متحصن شوند یا اعتصاب‌کنند یا به وزارت کار مراجعه کنند به ترتیب زیر عمل شود :

ـ اگر تا ده درصد اضافه حقوق می‌خواهند ، بیست درصداز مزدشان کم شود .

ـ اگر تا بیست درصد اضافه میخواهند چهل درصد از مزدشان کم شده و به هر کدام نیز ۵۰ ضربه شلاق زده شود .

ـ اگر از بیست تا پنجاه درصد اضافه میخواهند ، علاوه برکسر دو برابر مبلغ درخواستی ، یکی صد ضربه شلاق بخورند و تحویل کمیته هم بشوند .

ـ از پنجاه درصد بیشتر ، تحویل دادگاه انقلاب خواهند شد .

۳ ـ در مورد شکایات مربوط‌به بیمه و مسکن و ساعات کار و اضافه کار و غیره مجازاتشان توسط‌کمیسیونی مرکب از نمایندهٔ کارفرما ، نمایندهٔ کمیته محل ، نمایندهٔ دادستانی دادگاه انقلاب و یک کارشناس با سابقهٔ مسائل کارگری ساواک تعیین خواهد شد و در هر حال مجازات آنها شامل کسر حقوق ، شلاق ، اخراج موقت ، اخراج دائم و احاله به دادگاه انقلاب خواهد بود . حضور نمایندهٔ بهشت‌زهرا بعنوان‌ناظرمشورتی دراین‌کمیسیون مستحب است .

والسلام علی من اتبع الهدی




ـ اینو چرا آوردی؟ اینکه تو رژیم قبلی نه شکنجه شده و نه زندانی بوده . . .

# آقای مبشری، با شما هستم...

بقیه از صفحه ۱

قربانتان گردیم. همین کیهانی‌ها و زن روزی‌ها یا بقیه روزنامه ـ نویسها چقدر آمدند خدمتتان و شکایت کردند، نمیدانم آن موقع باور کردید یا نه، ولی این را میدانم که حالا دیگر باور کردید. حالا دیگر به قول نخست‌وزیر فولکلور شناسمان، فهمیدید اینجا، یعنی دنیای مطبوعات آنهم در شیرتوشیرفعلی، گودی‌است که‌رستم درآن زمین خورده. میخواهیم با روش نخست‌وزیر، رئیس سابقتان، حرفمان را با یک حکایت بیان کنیم، به سبک همان حکایتهای ملانصرالدینی مهندس بازرگان کم و بیش بی‌ربط ولی خوشمزه البته در مثل مناقشه نیست.

میگویند خر ملا زیر بار سنگین تنبلی می‌کرد. ملا برای آنکه خر به راه بیافتد، یک آمپول انرژی کاذب به او تزریق کرد. خر چنان به دویدن افتاد که ملا دید به گرد پایش هم نمی‌رسد ناچار یک آمپول هم به‌خودش زد و دنبال خر ده بدو. مردم از این منظره عجیب حیرت کردند و علت را از ملا پرسیدند. طبعا" ملا در آن هیر و ویر و سوزش و دویدن نمیتوانست وقایع را شرح دهد. این بود که به آنها گفت اگر میخواهید بدانید چه‌خبر شده، یک قدری آمپول انرژی کاذب مصرف کنید. البته این مثل قابل انطباق روی وضع ما و شما نیست، جز در این بخش که بالاخره شما هم فهمیدید که چه خبر شده و بر ما چه میگذرد. شما عادلترین دولتمرد این مملکت بودید که خواسته یا نخواسته، یک سوزن به خودتان زدید و درد ما جوالدوزخورده‌ها را درک کردید. البته بغیر از شما از هیچیک از اعضای حکومت فعلی انتظار نداریم که برای همدردی با ما سردبیر یک روزنامه بشوند. فکرش را بکنید چقدر مضحک میشود اگر آقای قطب‌زاده سردبیر یک روزنامه مخالف باشد. از خودش که گمان نمی‌کنیم انتقاد کند. از برادران عزیزش نیز به همچنین. از همشهری وطنپرستش آقای چمران هم مشکل دلش بیاید خرده‌ای بگیرد، در نتیجه روزنامه‌ای که نه مثلث بیق داشته باشد و نه ریق و نه مربع چماق، در این فصل گرما، فقط به درد باد زدن میخورد. آقای یزدی اگر روزنامه‌در بیاورد، فقط از حضرت آیت‌الله العظمی خلخالی انتقادخواهد، واین حضرت هم اگر اهل روزنامه بشود یا فقط باخبرگزاری فرانسه درباره توطئه سوء قصد به شاه و خط و نشان برای فرح ونقشه استخدام کارلوس مصاحبه خواهد کرد، و یا به لج یزدی به بذل وبخشش مناطق مختلف قلمرو ایران خواهد پرداخت. آقای بازرگان را که اصلا" حرفش را نزن. ایشان یحتمل تمام صفحات را به چاپ دوباره و سه باره حکایات ملا و لطایف عبید اختصاص خواهد داد. پس همان بهتر که روزنامه نویس، فقط ما و شما باشیم.

کیهان را تجربه کردید و نتیجه‌اش را هم بعد از عمری خدمت و مبارزه‌در راه آزادی‌دیدید. خبرش را داشتیم که اولین مقاله شما در کیهان چه‌روزهای درازی‌در چاپخانه‌مانده بودو منتظرجواز عبور از طرف ممیزهای دلسوز و انقلابی داخلی‌تان بود.

در هر حال سرور عزیز، پدر بزرگوار، درهای روزنامه آهنگر به‌رویتان باز است. روش ما را که دیده‌اید و می‌دانیم در ته دل چه نظری به آن دارید. هر وقت از آنجا استعفاکردید، اینجاقدمتان روی چشم. نه‌سانسور داریم و نه‌کمیته. فقط تنهاشرطمان این‌است‌که طنزبنویسید. آنهم مطمئنیم با خاطرات و تجربه‌هایی که این مدت از نزدیک اندوخته‌اید، بهتراز همه ما طنزنویسان از عهده بر خواهید آمد. بسم‌الله. پشتش هم السلام علی و بقیه قضایا.

# چماقم را بده...

بقیه از صفحه ۱

**" شب است و چهره میهن سیاهه... برادرنوجوونه، برادر غرق خونه، برادر کاکلش آتشفشونه..."** در هرحال همانطور که همه مسلمانان غیور می‌دانند، انقلاب اسلامی از طرف پاره‌ای عناصر کافر و مشرک و مجاهد و دمکراتیک و ملی و فاسق در خطر انحراف و نفاق قرارگرفته که خوشبختانه‌عکس‌العمل‌های انقلابی وهوشیارانه دسته‌های کثیری از مومنان روشنفکر و مسلح به چماق منطق، هربار بصورت مراجعه‌مسالمت‌جویانه به‌مراکز تجمع منافقین و کفار و ارشاد و نهی‌ازمنکر آنها بروزکرده وخطر برطرف می‌شود. شاعر ترانه‌سرای جوان ما **جمشید جام‌جم‌پناه** برای اینکه این حرکت اصیل انقلابی مومنان روشنفکرومنطقی، ازنعمت فرهنگ وادبیات وفولکلورمخصوص خود محروم‌نماند، اقدام به‌سرودن یک ترانه امتی مومنانه به همان آهنگ ترانه انقلابی‌شجریان کرده که امیداست از جانب گروههای انقلابی مامور ارشاد کفار دمکراتیک با حسن استقبال روبرو شود.

**چماقم را بده...**

**برادر توی دانشگا شلوغه**
**دمکراتیک وملی جفت دروغه**
**چماقم را بده تا حق بگویم**
**که هر چی تو کتابه کشگه دوغه**

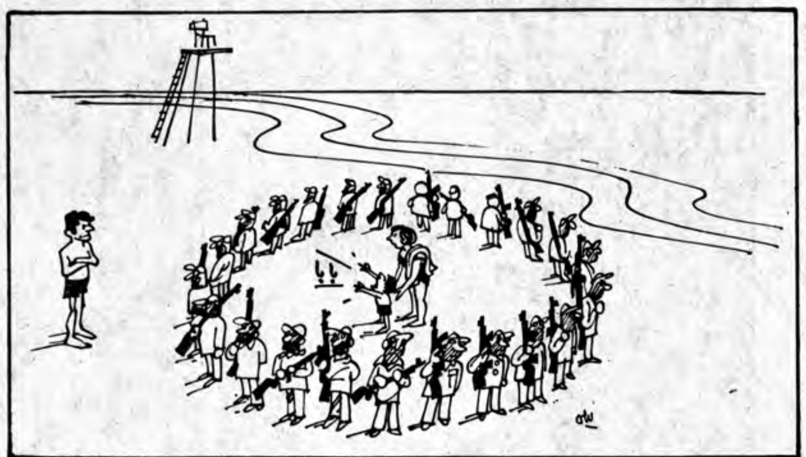
**برادر نو جوونه**
**برادر پهلوونه**
**ز ناخن تا به‌مرفق غرق خونه**

**مسیب پنجه بکست رو بیاور**
**حاج‌عباس گرز هشت پر رو درآور**
**بکش ساطور عدل انقلابی**
**دمار از گرده کافر برآور**

**برادر با سواته**
**نه اهل سور و ساته**
**خدا مرگم دهد گر لات و پاته**

**چپ خائن، منافق آی نفس‌کش!**
**قلم‌زن هی‌نزن‌نق آی نفس‌کش!**
**محصل، کارگر، دهقان بیدین،**
**مخالف یا موافق، آی نفس‌کش!**

**برادر اهل خاکه**
**برادر پاک پاکه**
**ز پاکی موضعش مثل ساواکه**



## جام‌جم

*جم گفت که جام خویش را می‌شکنم*
*تصویر و کلام خویش را می‌شکنم*
*تا صادق قفل‌زاده ننگش بزند*
*این فتنهٔ نام خویش را می‌شکنم.*

حبیب

## صحبت

می‌گفت. " اینقدر هی نگوئید که بعداز انقلاب با پیش از انقلاب فرقی نکرده. اگر خوب دقت کنید، اوضاع کاملا" منقلب شده، یعنی که بالا و پائین شده، یعنی که سروته شده."
گفتم. " کجاش سروته شده؟"
گفت. " اینجاش که قبلا" سروکار مردم با آجان و کلانتری و کمیسر بود، حالا با پاسدار و فقیه و کمیته."



در عکس بالا عده‌ای " برادر نازی " مشغول جمع‌آوری و سوزاندن مجلات و روزنامه‌های چپ هستند. البته این " برادران " مربوط به آلمان ۱۹۳۳ هستند.

## قانون اعطای آزادی

از آنجائیکه قیام ملت ایران از برای کسب آزادی‌های مشروع بوقوع پیوست‌وظفریافت لذا به شورای انقلاب اسلامی که عالیترین مرجع مورداعتماد مردم است و مردم آنقدربه آن‌اعتماد دارند که‌لزومی به شناخت اعضای آن نمی‌بینند پیشنهاد میکنم که بحکم وظیفه‌ومسئولیت‌ناشی ازارادهٔ مخفی! مردم، قانون اعطای‌آزادی‌های مشروع راباترتیب‌زیرتدوین وتصویب فرمایند.

ماده اول. آزادیهای زیر بدون هیچ محدودیتی به‌کلیه‌عناصرشریف مملکت اعطاء میشود.

الف ـ آزادی حمله به متینگ‌هاوسخن رانی‌های منافقانه و بهم ریختن آنها

ب ـ آزادی حمل چماق، پنجه بکس، چاقوی ضامن دار و امثال‌آن.

ج ـ آزادی به‌آتش‌کشیدن اماکن فساد و منافق پرور مانند کتابفروشی ها، تاءترها و...

د ـ آزادی‌انگولک‌کردن‌زنان بی‌حجاب به بهانهٔ نهی از منکر.

تبصره ـ نوع انگولک راخود عناصر شریف تعیین می‌کنند.

هـ ـ آزادی‌استفاده از مقام جهت‌بکار گماردن اقوام و نزدیکان، راهنمایی ـ درموردبندفوق عناصرشریف میتوانند ازدولت‌موقت بعنوان سرمشق استفاده کنند.

مادهٔ دوم. آزادیهای زیر با رعایت محدودیت‌های ذکر شده به کلیه عناصر منافق مملکت اعطا میشود:

الف ـ آزادی‌نفس‌کشیدن، مشروط بر آنکه این عمل به آزادی خفه کردن که متعلق به عناصر شریف است لطمه نزند.

ب ـ آزادی مطالعهٔ‌کتب، مشروط‌بر آنکه کتاب مورد مطالعه با استفاده از آزادی‌عناصرشریف‌انتخاب شود.

ج ـ آزادی‌مجروح، مصدوم و مقتول شدن بدست عناصرشریف‌به بهانهٔ نهی از منکر.

د ـ آزادی قلم، مشروط بر آنکه با آن‌قلم‌آزاد، هیچ چیز نوشته‌نشود.

ماده سوم. عناصری‌که‌نه شریف هستند و نه منافق، میتوانند کماکان از قوانین اعطای آزادیها مربوط به رژیم قبل استفاده کنند چون بودو نبود عناصر بی‌خاصیت برای ما تفاوتی ندارد.

داریوش خان

## تاریخ به روایت صدا و سیمای اسلامی

**"... در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱، برادران ارتشی ماحاضربه‌تیراندازی به‌روی مردم نشدند و مانند روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به سربازخانه‌ها برگشتند..."**

**برنامه ساعت ۷/۳۰روز شنبه ۳۰تیر۵۸**

**دنبالهٔ‌ناگفتهٔ رویداد:.. تظاهر کنندگان که‌فریاد" یا مرگ‌یاارتش" می‌کشیدند، توسط مصدق به گلوله بسته شدند!**




" دلدل سوار " ناشی.

## غفلت

**شنیدم از رفیقی داستانی**
**کنون گویم اگر خواهان آنی**
**دوکس را اختلاف افتاد در بین**
**که لفظ قورمه با قاف است یا غین**
**یکی گفتا که می‌باشد دلم صاف**
**به اینکه لفظ قورمه هست با قاف**
**بر آشفت این سخن را گفت دیگر**
**که باشد قورمه با غین ای برادر**
**مگر دیوانه می‌باشی مگر مست ؟**
**تو را این ادعا آخر بعید است**
**دگر حرفش برید و اینچنین گفت**
**که باشد حرفهایت جملگی مفت**
**خلاصه بین‌شان افتاد چون جنگ**
**شدند آنها روان دنبال فرهنگ**
**که ناگه گربه‌ای آمد به خانه**
**ربود آن قورمه شانرا از میانه**
**در آمد موشی از سوراخ یکبار**
**چنین گفت او که ای مردان هشیار**
**نه با قاف و نه با غین است قورمه**
**که با گوشت است و آن را برد گربه!**

حسین شنوائی

# دو هفتهٔ دیگر، شمارهٔ مخصوص آهنگر کوبنده‌تر از همیشه، روی میز روزنامه‌فروش محلهٔ شماست

# فرض محال، فرض ممکن

بقلم . نویسندهٔ محترم‌ما

۱

**صورت مسئله:** روح قانون اساسی پیشنهادی، غربی است .

**فرض اول:** قانون اساسی‌روح‌دارد .

**فرض دوم:** چون روح قانون اساسی غربی است ، باید آنرا از توی قانون اساسی بیرون بیاوریم .

**فرض سوم:** باید به مرگ گرفت که مردم به تب راضی شوند .

**حل‌المسائل:** چون قانون اساسی اختراع غربیهاست،پس ما احتیاجی به قانون اساسی نداریم .

۲

**صورت مسئله:** در آستانهٔ تشکیل مجلس خبرگان،جبههٔ دموکراتیک خواستار تضمین آزادی‌میتینگها شد .

**فرض‌اول:** آزادی‌میتینگ‌وجودندارد.

**فرض‌دوم:** میتینگ وجود دارد،ولی آزادی میتینگ‌وجود ندارد .

**فرض‌سوم:** آزادی‌میتینگ‌وجوددارد ولی جبههٔ دموکراتیک‌ازآن‌خبرندارد.

**فرض‌چهارم:** آزادی‌میتینگ وجود دارد ولی جبههٔ دموکراتیک آزادی متینگ ندارد .

**فرض پنجم:** میتینگ وجود دارد . آزادی‌هم‌وجوددارد .جبههٔ‌دموکراتیک هم وجود دارد، ولی آزادی‌میتینگ برای جبههٔ دموکراتیک ملی وجود ندارد .

**حل‌المسائل:** جبههٔ دموکراتیک دلش خوش است .

**تبصره:** چماقدارها هم دلشان به جبههٔ دموکراتیک خوش است .

۳

**صورت‌مسئله:** برای‌سرگرمی‌مسافران دریا نمایشگاهی از عکسهای شهدا در بندر انزلی دایر شد .

**فرض اول:** شهدا برای این شهید شدندکه مسافران‌دریا سرشان‌گرم‌شود .

**فرض‌دوم:** عکس شهدابرای‌سرگرمی به نمایش گذاشته میشود .

**فرض‌سوم:** بازی‌بازی، باعکس‌شهدا هم بازی؟

**تعیین شعور:** هرکس بقدر فهمش، فهمید مدعا را .

**حل‌المسائل:** تعیین‌کنید مقدارفهم بعضی از این حضرات مدعی را .

۴

**صورت‌مسئله:** ۱۵۰۰ نفرهرروزجواز خروج از کشور میخواهند .

**فرض‌اول:** ۱ــ مردم‌میخواهند بروند به خارجی‌ها پز بدهند و برگردند .

۲ــ مردم‌میخواهند بروندهواخوری .

۳ــ مردم میخواهند بروند به‌ولایت غربت که دلشان باز شود .

۴ــ . . .

**فرض دوم:** مردم میروند به اداره گذرنامه و خودشان را معاینه می‌کنند که ببینند ممنوع الخروج شده‌اندیانه .

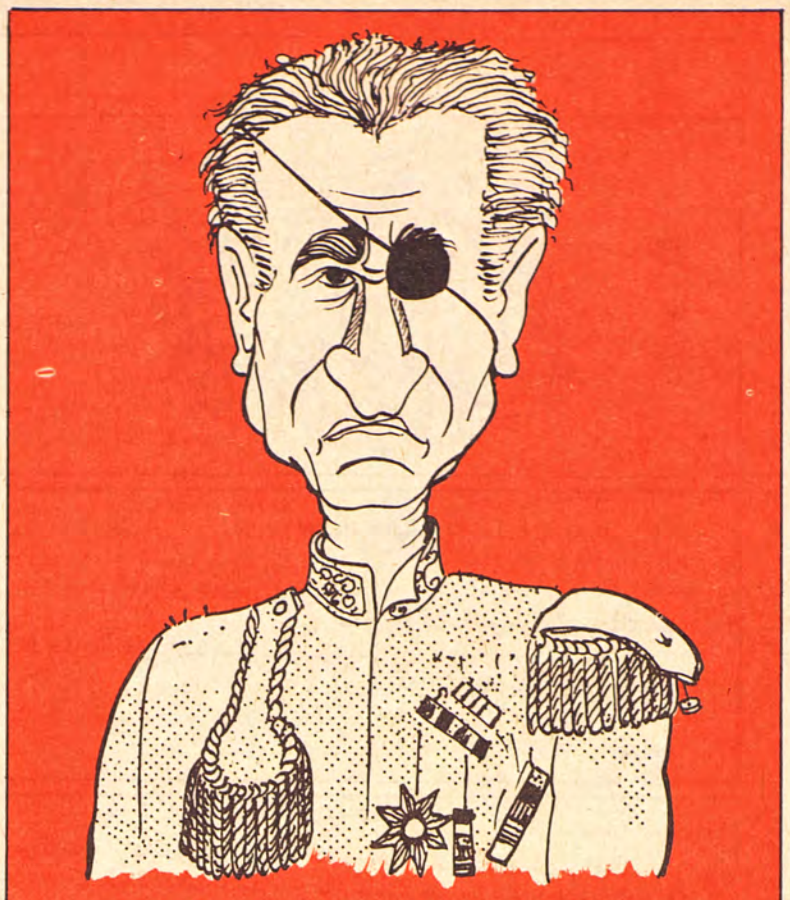
**صوفیگری:** دم غنیمت دان که دنیا یکدم است .

**اقتصاد:** انواع‌صادرات عبارتنداز : نفت، فرش، پنبه، کتیرا، خشکبار، پوست، روده و مغز .

**معاملات ملکی:** اجاره نشین خوش نشینه، هرجا دلش خواست میشینه .

**مراجعت:** اشتباه برمیگردد .

**حل‌المسائل:** ماندن یا نماندن؟ مسئله اینست .



" شاه مخلوع به اسرائیل پناهنده میشود . "

# پیوندمجاهدبافدائی

"ع.سنندجی"

"مجاهد "سالهادر تاب و تب بود
"مجاهد " بود در زندان و تبعید
جوانان "مجاهد" جنگجویند
"فدائی " بارها بگذشته از جان
به دستور "سیا" با امر " ساواک "
ز دست و پایشان ناخن کشیدند
"مجاهد" سالها با خصم جنگید
پس از یک عمر زندان و اسارت
به پیروزی رسانیدند ما را
که ملت یافت از ذلت رهائی
ولی جمعی ز گرد ره رسیدند
"مجاهد" را زجمع خویش راندند
فراموشت شده خون شهیدان
به ناگه از "فرنگستان" میائی
شدی اکنون به ظاهر شیخ و زاهد
ولی تا خلق بیدار است وهشیار
"مجاهد" جای دارد در دل ما

"فدائی " نیز در رنج و تعب بود
"فدائی " درفشار و زجر و تهدید
نه من گویم، تمام خلق گویند
برای حفظ استقلال ایران
به دست جانیان پست‌ناپاک
چه گلهائی ز هر دو دسته چیدند
"فدائی " هرگز از مردن نترسید
ز بعد آنهمه رنج و مرارت
جهان بشنید از ما این صدا را
ز پیوند "مجاهد " با " فدائی "
بدون رنج و زحمت میوه چیدند
"فدائی " را خدانشناس خواندند
چگونه ریخت بر سطح خیابان
به جنگ شیرمردان "فدائی"
زدی مهر خیانت بر "مجاهد"
ندارد حرف تو جائی خریدار
"فدائی " هست شمع محفل ما

# شانس آوردیم

نیمهٔ شعبان که سرتاسر تهران مملو از چراغانی و طاق نصرت‌بود و همه جا اسم "مهدی " بچشم میخورد توی تاکسی نشسته بودم و سیر آفاق و انفس می‌کردم .

آقائی که توی تاکسی طرف راست من نشسته بود ،همانطورکه‌چشم به شعارهای پارچه‌ای و تابلوهای کوچک و بزرگ وکاغذهای‌رنگی دوخته بود گفت :

ــ آدم حظ میکنه، همه جا اسم مهدی .

آقائی که طرف چپ من نشسته بود گفت :

ــ باور بفرمائید من بیشتر ازشماحظ میکنم ،البته‌علت‌هم داره .

آقای طرف راستی پرسید :

ــ چه علتی ؟

ــ اینکه اسم حضرت صاحب "مهدی" است . . . من مطمئنم اگر اسم‌ایشان "صادق" بود، متعصبین همان نصف‌شبی یکی یک قطب‌زاده هم به جلوی آن اضافه کرده بودند . . .

# ویولن زدن دوجبهه‌ای!

ما نغمه را بدون کم و کاست میزنیم
آنسان که میر مجلس ما خواست میزنیم
این سیم و تخته آلت دستی است زین سبب
با دست چپ گرفته و با راست میزنیم

حبیب

# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

# جناب آقای رئیس

از : افراشته

فرض کن در یک اطاق شش ذری
فرش کرمانی و مبل و صندلی
فرق سر اسفالته چهره بق زده
این چنین جا را اداره هست نام
من رئیس هستم ازآن دم‌گنده‌ها
می‌نشینم پشت میزم چون یزید
گرچه طبعا" خنده روام لاجرم
چون درآید از در ارباب رجوع
بیشتر خود را موقر می‌کنم
مینهم پرونده‌ای را روبرو
در قیافه میدهم تغییر حال
یعنی این پرونده‌های سرنگون
خواه یارو پخته باشد خواه خام
تاکشم بر روی او خوش خدمتی
بعد یک ساعت دو ساعت انتظار
بینوا در حال تعظیم و سجود
توصیه دارد زاقوام زنم
گویمش ایکاش قدری زودتر
ده دقیقه پیشتر یک کار بود
پس دراینصورت برو فردا بیا
با همه اینگونه سودا میکنم
دوست دارم کارهای زنده را
کار آنها را که دارد نان و آب
نیستم چندان مقید کم و بیش
کاش افتد مر تو را اینجا گذار
گویدت مستخدم، آقا صبر کن
تو نشینی و شماری تیر طاق
موی من در این اداره شد سفید
خدمت ملت کنم از دل و جان! !

میز تحریر بزرگی یک وری
در پس آن میز یک یاردانقلی
غرق در دریای پرونده شده
اینچنین شخصی من هستم والسلام
سخت یکدنده از آن یکدنده‌ها
قادر فی کل شیئی ما ارید
خنده‌ام را در اداره میخورم
پیش بینی کرده‌ام قبل از وقوع
دست چپ را تکیهٔ سر میکنم
می‌روم در عمق پرونده فرو
حال استعجاب و حالات ملال
قلب آقا را نموده غرق خون
این عمل یک ساعتی دارد دوام
یک دو صفحه می‌نویسم مدتی
میرسد نوبت به آن خواهان کار
گویمش آهسته، فرمایش چه بود؟
با زبان نرم سنگش می‌کنم
بودم از منظور آقا با خبر
لایق و شایسته‌ی سرکار بود
چند ماهی چون گذشت اینجا بیا
از سر خود جمله را وا میکنم
کنتراتچی‌های چاق و گنده را
کار آدم‌های خوش حق و حساب
می‌کنم اقدام مثل کار خویش
تا بمانی در اطاق انتظار
یکدو ساعت طول دارد کمسیون
بنده روزنامه بخوانم در اطاق
از فشار کار و اقدام مفید !!
حیف کاین کشور ندارد قدردان!



# رویدادهای فرهنگی‌وهنری

خرم آباد ــ ع . م . ندروند

ــ در امتحانات نهائی خرداد ماه ۵۸، در بخش الشترخرم‌آباد، مدیر کل آموزش و پرورش استان لرستان، مورد "تخریب‌وانهدام " تقریبا" کامل قرار گرفتند . دانش‌آموزان مسلمان‌پر شور الشتر در میان هلهله و شادی بی پایان خود، بااهداء یک فصل "کتک اسلامی " تن برادر، مدیر کل مربوطه را " آش ولاش اسلامی " نمودند!

ــ بطور کلی دانش‌آموزانیکه موفق نمیشدند جواب سئوالهای مورد نظر خود را با وجود آزادی نسبی "تقلب موقت انقلابی " در کتابهایشان پیدا کنند، با شلیک تیر هوائی منظورخود رابدبیران ومسئولان جلسات امتحانی تفهیم می‌نمودند !

ــ در جلسات امتحانات نهائی، دبیران و محصلین برای شور و تبادل نظر دررابطه‌باسئوال‌وجوابهای‌امتحانی شوراهای خودبخودی بوجود میآمد ــ چون‌شرایط عینی جلسات امتحانی برای تشکیل چنین شوراهائی کاملا" وجود داشت .

ــ اینجانب ــ ع . م . ندروند، آمادگی‌خودراجهت‌یک‌مناظرهٔ سرپائی با آقای شیخ صادق خلخالی، در امور هله هوله و بلبشو و اعدام انقلابی شاه خائن، اعلام میدارم .

ــ مراسم ویژهٔ انتخاب بهترین چماقداران و زیباترین چماق در چهار ماهه اخیر، در ستاد عملیاتی "جام جنگ" با حضور "هیئت زوری " انجام شد که پس از ساعتها شور و بررسی .

۱ــ اکبر قوچعلی بعنوان بهترین چماقدار انتخاب و به اخذنشان درجه ۲ چماق ــ از دست برادر ــ نائل آمد ۲ــ حسین سه کله برندهٔ چماق زرین بالدارشد . ۳ــ ابرام‌گری، تقی دیزل مهدی‌کله‌پا وحسن چپ دست مشترکا" صاحب دیپلم افتخار مخصوص چماق شدند و از زحمات آنها قدردانی شد.

درپایان هیئت‌زوری بخاطرتقاضای عدهٔ کثیری که در کیلومترها طومار مطرح گردیده بود، برادر بزرگ چماق زاده‌را ،مفتخربدریافت‌یک قطعه نشان درجهٔ دو هیتلر نمودند .

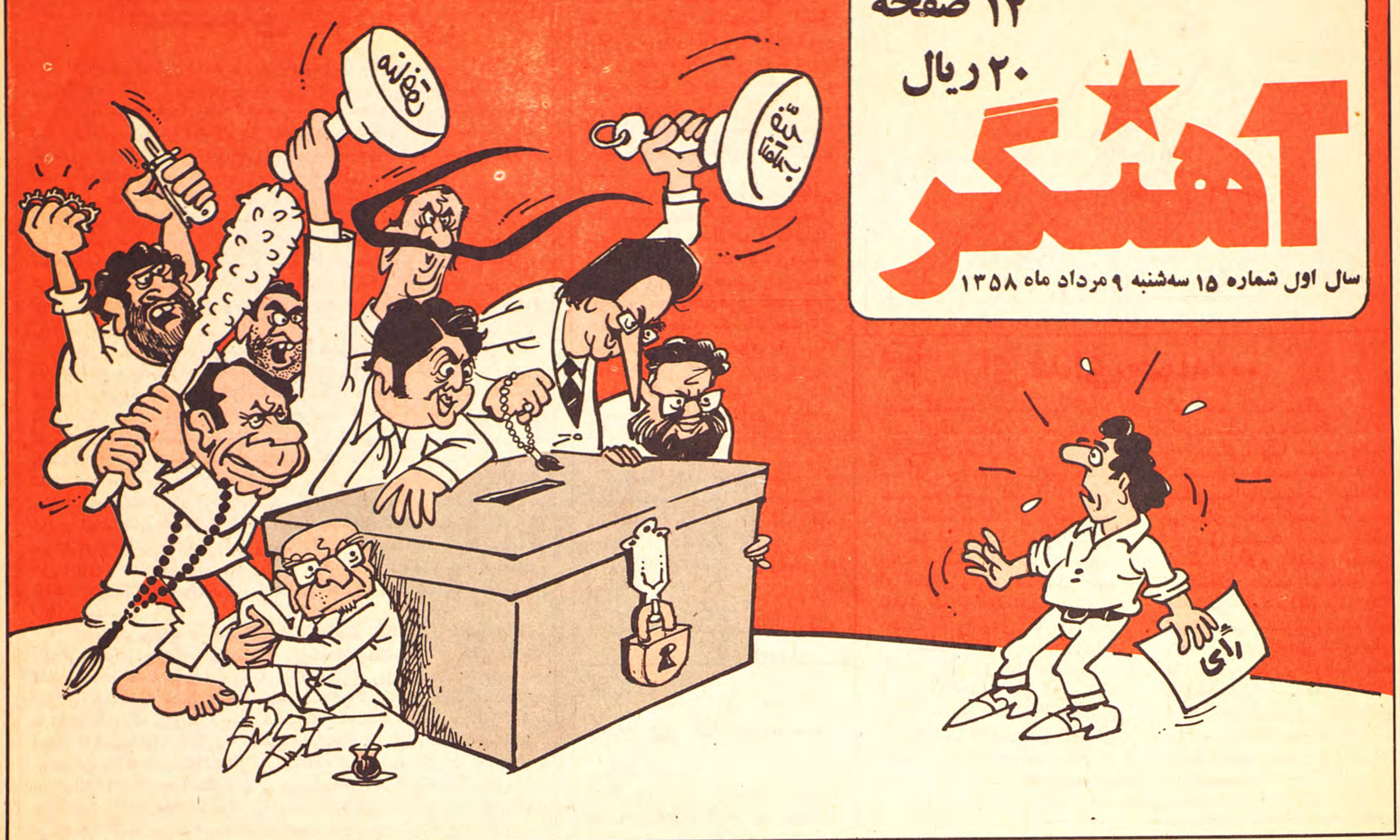


سلاح " موقت " برای پذیرائی از برادران کرد.

۱۲ صفحه
۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۵ سه‌شنبه ۹ مرداد ماه ۱۳۵۸




## چشماتو واکن ندهندت فریب

مش ممد

هرچه شود قدرت خلق آشکار
هرچه کند خلق ز حقش دفاع
سفرهٔ میراث قیام بزرگ
بهر غنائم، همگی در چپو
صاحب این نقد وغنائم شهید
با کلک و دوز گروهی غریب
مانـد زره بولـدوزر انقلاب
نیست چو قاطع هدف انقلاب
دعوتشان بستگی ووحدت است
بخششان نصیب کارخانه‌دار
باز همان رنج و ریاضت همان
کارگر از زحمت و ذلت به رنج
دم زندار باز زحق و حساب
سد شده از نو ره شور ایشان
برزگران اسیر رنـج و نـزول
باز "حفاظت" همه‌جا مستقر
دربه‌همان‌پاشنه‌درگردش است
رسم همان‌رسمه‌و، آئین همان

پردهٔ تـزویـر شود برکنـار
تنگ شود حلقهٔ این ارتجاع
پهن شده درهمه‌جا پیش گرگ
گشته به‌هرسفره چو گربه ولو
واقعهٔ کـربُـلا و یـزیـد
جمع سفارش شدهٔ نانجیب
تا نشود خانهٔ کارتـر خراب
آب،روانست بـرآن آسیاب
هدیه‌شان تفرقه ووحشت است
کارخانه‌دار برخر قدرت سوار
بازهمان‌گنج و "حفاظت" همان
کارخانه‌چی باز به دنبال گنج
یالله! کجـا؟ کمیتهٔ انقلاب
امروزشان، گـواه فـردایشان
بردهٔ ارباب جدید و فضول
باز مقیّـد همه‌جـا کـارگـر
زور وستم حاکم زحمتکش است
کاخ همان کاخ و فرامین همان

* * *

بقیه در صفحهٔ ۲

بسبک استدلالهای استاد ابوالحسن خان تئوریچی:

## آمار در خدمت کارگر و کارفرما

کارگر ریخته‌گری با دست‌وپای باند پیچی شده، پیش کارفرمایش رفت، از بیماری و کمی حقوق‌وگرانی زیادنالید و نالید و دست آخر گفت:

ـ حالا اگه ممکنه حقوق منو بقـدر بخور و نمیر زیاد کنین.

کارفرما که مثل چدن مذاب برافروخته شده بود گفت:

ـ حقوقت روزیادکنم؟خوشم باشه، تو اصلا" میدونی این حقوقی روهم که من بهت میدم‌راه رضای‌خداست و سرکاریه سرسوزن هم اینجا کـار انجام‌نمیدی؟

ـ چه حرفیه؟ کی گفته؟

ـ من میگم، اونم با رقم و عدد و حرف حساب. شما بمن بفرمائیـد ما در سال چندروز داریم؟

بقیه در صفحهٔ ۲

## معرکه‌گیر

ـ جناب مرشد

ـ جانم بچه مرشد

ـ اینکه تلویزیون دراخبارش‌دمبدم تکرارمیکنه "مشکلات ارومیه‌وکردستان باشرکت‌مسئولان‌کمیته و مشایخ‌منطقه مورد بررسی قرار گرفت" منظورش کیه؟

ـ والله‌تا آنجاکه من میتونم‌بگم، مسئولان‌کمیته‌یعنی‌ملاحسنی‌و مشایخ منطقه هم یعنی شیوخ قبیله و فئوـ دالهائیکه‌از طرف طاغوت به افتخار دریافت‌این لقب مفتخر شده‌بودند.

ـ مگه انقلاب برای این نبود که "مشایخ" و "رجال و معاریف" و "معتمدین محلی" و این آل و ابزارهای ارتجاع و امپریالیسم برای همیشه سر به نیست بشند و بجایش "مردم" و "توده‌های مستضعف" منطقه مورد مشاوره قرار بگیرند؟

ـ خاب، میدونی بچه مرشد، از قدیم و ندیم گفته‌اند:

"کور، کور را پیدا میکنه، آب، گودال را"

ـ نفهمیدم، نمیشه‌روشن‌ترتوضیح بدی آمرشد؟

ـ چرا، عرض شود به حضور انور بچه‌مرشد خودم‌که انقلاب ازدوحال خارج نمیتونه باشه یا انقلاب اصیله

بقیه در صفحهٔ ۲

## عجباً غریبا

از: مش مسلم

"غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ"
"گر از من دروغی شنیدی مرنج
جهاندیده.بسیار گوید دروغ"

***

تو ای حضرت عالی مستطـاب
جناب حکومت جلالـت مـآب
تو ای آنکه در ظاهـر افرشته‌ای
به باطن گره کورهٔ رشتـه‌ای
خداوند عدل و وداد و وفـاق
بسیجندهٔ پنجه بوکـس و چماق
طرفدار مظلـوم و با ظلمکـار ـ
نشسته به خلـوت پسـر عمه‌وار
ابا فن مخصـوص بهداشتـی
سگ و گربه را میدهـی آشتـی!
غرض، هرکجا هست دستی توئی
"ندانم چه‌ای، هرچه هستی‌توئی"
کنون کانتخاباتت آمـد ز راه
مرا کک فتاده‌ست اندرکـلاه!
که بازم مبادا ز راه بهـی!
یکی "شو" برایـم به‌اجرا نهی
مبـادا چوآندفعـه با همهمـه
ز سر، در ربائـی کلاه همـه

بقیه در صفحهٔ ۱۱

## هفتهٔ رفته

بقلم: بزمجه



**سه شنبه ـ معجزهٔ نام**

دکترشیخ‌الاسلام‌زاده، اولین محکوم رژیم سابق است‌که‌دادگاه‌انقلاب اسلامی او رامفسدفی‌الارض شناخته، ولی‌بجای اعدام به حبس ابد محکوم کرده‌است. مفسر انقلابی آهنگر معتقد است که با شنیدن این حکم، بی‌اختیار به‌یاد خلع لباس از مفسدین روحانی‌نما افتاده و سخت معتقد است که معجزهٔ "نام" را هم باید به معجزهٔ "لباس" اضافه

بقیه در صفحهٔ ۹

## ای فدای جمله عینکهای تو

از سنندج: کدخدای قوپال

حضرت آقای بـازرگان سـلام
دولتـت بـادا همیشـه مستدام
ای بقـربـان تـو عمر و جان‌مـن
شغـل و پست و منصب وعنوان من
ای فـدایت‌دفتـر و خودکار مـن
ای بفکـر روزه و افـطار مـن
باز از سیمای صـادق دیـدمـت
مثـل یـک فـرزند من پائیدمـت
بـازهم کـردی نصیحـت بنده‌را
بندهٔ از هـر جهـت شـرمنده را
گفتی از اینجـا وآنجا قصـه‌هـا
گفتـی از اندوه ها از غصـه هـا
گفتی از امسـاک جمعی کـارمنـد
گفتی از افـراط بعضـی خودپسند
گفتـی از دنیـای دون بـی‌ثبات
گفتـی و گفتـی همه‌از مشکـلات
بعـد هم ای مهـدی با افتخار
ای رئیـس دولـت بـی‌اعتبـار
بـا گریـزی سوی مـولانـا شدی
یک مثـل از حضرت مـوسی زدی

بقیه در صفحه ۲

## به‌خادمان استبداد

از: کمالو

شاه سابق از برای حفظ قدرت جمع کـرد
گردخود یک‌عده خائن، بی‌وطن، گمراه‌را
از برای حفظ استبداد، هریک سعی داشت
خدمتی درخور کند آن فاسق بدخواه را
تو بدین خوبی به‌استبداد خدمت میکنی
از وجود خود چرا محروم کردی شاه را؟




بلبل سخنگو ـ قربان با اجازه تون مطالبو بعد از افطار اعلام می‌کنم که روزه‌ام باطل نشه . . .

جدی

# صحبتهای خودمانی

● همانطور که قول داده بودیم ، هفته آینده شماره مخصوص آهنگر برای بزرگداشت انقلاب مشروطیت را در روز ۱۴ مرداد منتشر خواهیم کرد.

اما ، در رابطه با شماره مخصوص ، برای تعدادی از خوانندگان آهنگر این سئوال پیش آمده بود که چرا تعداد صفحات آن ۲۴ صفحه است ولی قیمتش ۵۰ ریال . یعنی تصورشان این بود که چون تعداد صفحات دوبرابر شده ، قیمت هم باید دو برابر ، یعنی ۴۰ ریال ، بشود .

این خوانندگان گرامی باید توجه بفرمایند که اولا " شماره مخصوص ، دارای روی جلد سه رنگ خواهد بود ، ثانیا " چون تعداد صفحات آن دو برابر است ، دیگر نمیشود آن را به صورت معمول منتشر کرد. ناچاریم وسط صفحات را سنجاق بزنیم و آهنگر را به صورت مجله در بیاوریم . به این ترتیب ، ملاحظه میفرمائید که هزینه چاپ و صحافی شماره مخصوص ، بیش از دو برابر شماره عادیست و بنابراین قیمت آن هم نمیتواند کمتر از ۵۰ ریال باشد .

مورد مهم دیگری که چند خوانندهٔ معترض ما به آن توجه نکرده‌اند ، مقایسهٔ قطع و چاپ و کاغذ آهنگر با مجلات و هفته‌نامه‌های دیگر ، اعم از جدی وشوخی ، است . یعنی اگر شما همین شمارهٔ عادی ما را از وسط تاکنید ، یک مجلهٔ ۲۴ صفحه‌ای در اختیار خواهید داشت که اندازه‌اش چندان کوچکتر از اندازه مجلات معمول نیست ، که ما این مجلهٔ فرضی ۲۴صفحه‌ای را دو تومان می‌فروشیم و به همین‌ترتیب ، اگر شماره مخصوص‌مان را با قطع نصف قطع فعلی ، یعنی ۲۲×۳۰ سانت در می‌آوردیم ، به جای ۲۴ صفحه ۴۸ صفحه داشت و یکی از ارزان‌ترین مجلات فارسی می‌شد . البته آنچه‌که غالب خوانندگان ما به آن توجه دارند ، محتوای آهنگر است و مشکلاتی‌که در تهیه و چاپ و توزیع آن وجود دارد و این‌ها همه باعث میشودکه هزینه‌های ما ، در معیاری غیرقابل باور ، بیش از روزنامه‌ها و مجلات‌معمولی باشد . زیرا اکثریت خوانندگان ما با این آگاهی ، می‌دانند که آهنگربسیار ارزان است .

اما مهمترین‌نکته درمورد قیمت‌گذاری آهنگر ، مقایسهٔ روزنامه‌ما ( صرف‌نظر از محتوا و روش آن ) با یکی از روزنامه‌های مشابه ما است . این مقایسه نشان میدهد که ما ۵۰% ( ۱۰ ریال ) ارزانتر از روزنامهٔ همکارمان هستیم . این ارزانی‌نسبی ، معلول‌توجه ما به‌خوانندگان کم‌درآمد آهنگر است ، زیرا ما توجه داریم‌که برای‌بسیاری از خوانندگان آهنگر ، هفته‌ای ۱۰ ریال اضافه قیمت ، اهمیت فراوان دارد . به این دلیل ، از ابتدا ، آهنگر را به قیمتی عرضه کردیم که همه بتوانند از آن استفاده کنند . اما واقعیت اینست که‌ما در شماره اول تا سوم آهنگر ، برای هر ۸ صفحه کمتر از یک ریال پول‌کاغذ می‌دادیم و اکنون‌مدتهاست که برای هر شماره بین ۳ تا ۴ ریال پول کاغذ می‌دهیم ( البته پیداکردن کاغذ به همین قیمت نیز با اشکال فراوان‌روبرو است ) ، نزدیک ۵ ریال هزینه‌های حروف‌چینی و فیلم و زینگ و چاپ و صحافی‌هر شماره‌آهنگرمیشود و به‌طور متوسط ۳ ریال هزینه تحریری‌و هنری و ۲ ریال هزینه اداری و ارسال داریم . جمع این هزینه‌ها بین ۱۳ تا ۱۴ ریال برای هر شماره است . حالا اگر توجه بفرمائید که از هر شماره ۶ ریال مخصوص نماینده و روزنامه فروش در شهرستان‌ها و ۷ ریال در تهران است و بطور معمول ده درصد برگشتی همه مطبوعات است ، مدتهاست که آهنگر دارد ضرر می‌دهد و ادامهٔ این ضرر باعث خواهد شد که حتی . اگر قانون مطبوعات جلو ما را نگیرد ، بحران مالی کلک‌مان را بکند .

در وضع فعلی ، آهنگردر مرحلهٔ‌مشکلی قرار دارد که احتمالا "همفکری شما خوانندگان با وفای آن و ارائهٔ راه‌حل‌های معقول می‌تواند ادامهٔ انتشار آن را ممکن سازد .

بی‌صبرانه منتظر اظهارنظر شما هستیم .

● خبر خوشی که برای شما داریم ، استقبال از آهنگر در خارج از کشور است ، اکنون بیش از یک ماه است که آهنگر در لندن‌وبرایتون عرضه‌میشود و از ماه آینده در پاریس ، تورنتو ، نیویورک ، لوس‌آنجلس و سایر شهرهای بزرگ آمریکا نیز عرضه خواهد شد .

● خبر بد این هفته نیز این بود که بدنبال حمله به روزنامه‌فروشان و نمایندگی‌های آهنگر در چند شهر کوچک ، هفته گذشته چند دانش‌آموز و دانشجو را که در اصفهان به فروش آهنگر کمک میکردند ، تعدادی از افراد مسلح‌به‌ژ۳ ، مضروب و مجروح کردند و پس از چند تهدید تلفنی و کتبی ، دفتر نمایندگی آهنگر در این شهر را به آتش‌کشیدند ، نمایندهٔ‌ما از اصفهان خبردادکه این هفته ، به‌جبران عملیات‌فاشیستی‌مذکور ، تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان داوطلب فروش آهنگر در اصفهان افزایش یافته بود و آهنگر باکوشش جوانان مبارز ، به‌دست مردم رسید .

نظر به اینکه تعدادی از خوانندگان آهنگر ، ضمن تعریف‌ازنثرزیبای همکارنادیده‌ماآقای "حبیب .ف "اظهارنظرمی‌کردندکه کتاب " شاهزاده‌ای که خر شد " برای روزنامه‌ای چون آهنگر ، مطلبی باب روز و یا دست کم انتقادی‌در بر ندارد ، بهتر است از مترجم‌کتاب خواهش‌کنیم کتاب‌دیگری برای‌آهنگر ترجمه‌کند . دراین شماره ، همینطور که می‌بینید ، همکاردیگری ضمن خواندن بقیه کتاب ، آن را در یک شماره خلاصه کرده‌وازشماره‌آینده پاورقی دیگری برایتان ترجمه خواهیم کرد . البته این را هم‌گفته‌باشیم که ترجمه " شاهزاده " . . . قبلا " در مسکو به چاپ رسیده بود ولی درایران انتشار نیافته بود .

## بقیهٔ معرکه عمو

که در آنصورت با توده‌های اصیل انقلابی سروکار داره و یا انقلاب نیم بند و بچه خاموش کنکی یه که درآن صورت حتما" باید با همان آل و ابزارهای رژیم سابق کنار بیاد ــ استثناء هم نداره ، میخواد طاغوت باشه‌میخواد ماغوت ، محصول‌کارشان یکیه .

ــ آهان ، حالا داره یه چیزهائی حالیم میشه . مثلا" ، آنوقت‌ها تیمسار مزین " نماینده‌تام‌الاختیار شاهنشاه آریامهر " را در منطقه گرگان ودشت داشتیم و حالا ملاحسنی را درمنطقه ارومیه‌و آذربایجان‌غربی که هیچکس حق نداره بهش بگه بالا چشمتان ابروست . همینو میخوای بگی ، مگه نه آمرشد؟

ــ ایولا بچه مرشد .

ــ خب‌حالاا ومدیم‌و این ملاحسنی نماینده‌مردم مستضعف "باشه ، آنوقت چی؟

ــ ابدا" همچه چیزی نمیشه ، اگه میشد هیچوقت بقول صدا و سیمای طومارزاده " مشایخ" و " اکابر "قوم وقبیله" موردمشاوره " قرارنمی‌گرفت یا این یا آن ، کوسه و ریش پهن که نمیشه .

ــ حالا اومدیم شد؟

ــ در آنصورت تیمسار مزین فقط

بقیه درصفحه ۱۱

## بقیهٔ آمار در خدمت...

ــ ۳۶۵ روز .

ــ بگو ۳۶۶ روز ، درسته ؟ کاری‌که شما طبق قانون کار در روز باید انجام بدین ۸ ساعته ، درسته ؟

ــ درسته .

ــ ۸ ساعت یعنی یک سوم روز که بحساب سالانه میشه دقیقا" ۱۲۲ روز درسته ؟

ــ . . .

ــ در سال ما ۵۲ تاجمعه داریم که اگه از این ۱۲۲ روز کسر بشه میشه ۷۰ روز ، درسته ؟

ــ درسته .

ــ پونزده روز هم مرخصی سالانه داری که اگه از اون هفتاد روز کم کنی میشه ۵۵ روز ، درسته ؟

ــ درسته .

ــ امسال ده روز تعطیل‌رسمی داری که منهای ۵۵ روز بشه‌میکنه بعبارت ۴۵ روز ، درسته ؟

ــ درسته .

ــ خدا پدرت رو بیامرزه ، سرکار چندروزبرای‌اون یه انگشتونه چدن مذابی که روی دست و پات ریخته بود توی‌بیمارستان‌خوابیده‌بودی؟

ــ ۴۵ روز .

ــ قربون هرچی آدم فهمیده‌ست . اینم ازاون ۴۵روزباقیمونده ، حالا خودت‌انصاف بده تو اصلا" اینجا کاری‌انجام میدی که حالا اومدی بخاطرش داری تقاضای اضافه‌حقوق میکنی ؟ حالا ما نجابت میکنیم و هیچی‌نمیگیم‌شما دوقورت و نیمتون باقیه و دم بساعت هم الم‌شنگه‌راه میندازین‌واعتصاب‌میکنین که‌چیه؟ کارفرماها دارن حق مارو میخورن!

عین الملة

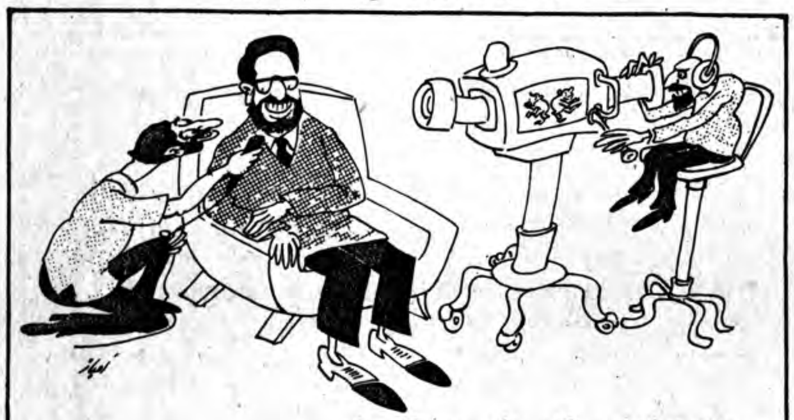



## بقیهٔ ای فدای جمله...

بهر گفتارت بیاوردی گواه
گفتی ای ملت تو"خیره‌سرشدی"
"ما برای وصل کردن آمدیم"
ما اگر بودیم دیکتاتور بَبَم
بعد هم گفتی که ما آزاده ایم
ورنه‌تخت وبختتان برهم زنیم
ای جناب مهدی بازارگان
ایکه درصحبت زجایت میپری
ای فدای وقر و استغنای تو
بعد از طرح صنایع دم زدی
بحث ملی کردن و فارغ شدن
زانکه‌ملی کردن ای بازارگان
واقعا" احوال دل برهم زند
گوید از اعجاب هر کس بشنود
یا نباشد وضع حملی اینچنین
یا بود این معجزی از انقلاب
شک مکن ز اعجاز حملت بیخودی

"دیدموسی‌یک شبانی را براه"
"خود مسلمان تاشده‌کافر شدی"
راه پیمائی کجا برهم زدیم
"شهد اگر بودیم میگشتیم سم"
جان براه اینهدف بنهاده‌ایم
در سرای جمله آتش افکنیم
ای بغل دستت همیشه استکان
عینکت بالا و پائین میبری
ای فدای جمله عینکهای تو
که شود ملی ، دلم برهم زدی
شدقیاسی بهر دل برهم زدن
باچنین بحث و چنین شرح وبیان
خلق را در پیچ و درتاب افکند
پنج ماهه کی کسی فارغ شود ؟
یا که باشد اینعمل سقط جنین
کودکان آیند بیرون با شتاب
پنج ماهه زین سبب فارغ شدی

ای رئیس دولت ایران زمین
بر تو با این وضع حملت آفرین



ــ حالا خواهش می‌کنم برای بینندگان ما شرح بدید که‌درسی تیر سال ۳۱ چه‌جوری شهید شدین ؟

## بقیهٔ چشماتو واکن...

لغو قرار داد عمو سام کو ؟
کرده کمین پشت حصار خلیج
هرچه‌که تیپا خورد از خلق‌ما
ازچه‌سبب‌این‌دس‌آن‌دس‌کنید؟
فتنه و شر زیر سر یانکی است
تفرقهٔ خلق ، همه کار اوست
عواملش به مسند قدرت‌اند
تا نشود خلع‌ید از این پلید
از چه سبب دشمن افشاگرید؟
از طرف دولت جمهور ما

خلع ید از دشمن اسلام کو؟
کرده تفنگدار برامان بسیج
دست شما پیش کشاند ورا
چرا نجنگیده آتش بس کنید ؟
زانکه نیفتاده به کارش شکست
سستی حکام ، نگهدار اوست
به نقشهٔ نفاق این ملت‌اند
نیست کسی را به رهائی امید
آبروی خصم چرا می‌خرید؟
چاپ شده تمبرک‌آر سی دی یا

* * *

مخالف مجلس مؤسسان
جای گروهی همه دانش پژوه
حل‌شده دولت‌توی شورایشان
بسیج و آماده گروه فشار
همچون "چیتا" می‌پردتوی رینگ
خواهند تا خلق ببندد دهان
بی‌خبر از نقشهٔ "استاد"کار
افسر پوشالی شاهنشهی
روزن و سوراخ الک ریز بود
مدرک و پروندهٔ این ناکسان
رفت به یک گوشه و ممهور شد
جز دوسه‌تا بقیه‌اش وا نشد
حال همان نظم وهمان تیمسار
باز همان کمیته‌یی‌ی پلیس
باز همان افسر با دنگ و فنگ
سفت شده چون همگی جایشان
معرکهٔ پست و مقام بلند
باز بسرنیزه شده اتکا

زورچپان جمعیت خبرگان
گشته مسلط همه‌جا این گروه
نیست به‌جز مسند ، سودایشان
از طرف حزب فلان‌الشعار
تا بزنند برهم نظم میتینگ
خود بگشایند به تهمت زبان
بی‌خبر از پرده و از پرده‌دار
مانده بجا در"الک" ازفربهی
رکن دوم مدرکشان لیز بود
همره پروندهٔ ساواکیان
چشم "بد" از رؤیتشان دورشد
اصل‌کاریهایش ، افشا نشد
میکشد از ملت ایران دمار
رفته کمیته ، شده نایب رئیس
گشته مسلط به گروهان و هنگ
هست سر معرکه دعوایشان
شروع سرکوبی و شلاق و بند
" به به از این متکی و متکا "

نصر من‌الله و فتح قریب
"چشماتو واکن‌ندهندت‌فریب"

### اندر باب‌موش

به موش که رو بدی ، با یک بطری شیر میره عیادت گربه پابماه .

به موش که رو بدی ، کنارتله‌موش جارو فروشی باز میکنه .

موش‌دستش‌به پنیر "لاواش‌کیقی"! نمیرسه ، میگه : وای خاک عالم ، چه بی تربیت!

موش‌های طرفدار " میکی ماوس " به موش‌های طرفدار عبید میگویند " امل "!

موش‌ها فقط در فیلم‌های کارتون به گربه‌ها پیروز میشوند .

گربه‌ها همیشه موش‌هارومی‌خورند و اسم اینکار را گذاشته‌اند " تنازعوا بقائو " !

سبز مرد گیلانی




ــ وانگهی ، میخواهم از این هوچی ها که دولت را به بی‌اعتنائی به مسئله خودمختاری متهم می‌کنن بپرسم که پس خودمختاری "حجت‌الاسلام رینگو" و خودمختاری "کمیتهٔ سفارت آمریکا" خودمختاری نیست پس چیه ؟ . . .

# پای صحبت استاد ابوالحسن خان و ....

ـ بسم الله الرحمن الرحیم .قبل ازاینکه ، عرضم بحضورتون،وارد بحث امشب بشیم ، از خانمها وآقایونی که حضور دارند خواهش می‌کنم سی تا صلوات پشت سرهم بفرستین تا چنانچه دربین صحبتهایم موردی برای صلوات فرستادن پیش اومد ،قبلا" ادای دین شده باشه که هم روال انقلاب بهم نخورده باشه و هم وسط حرفهای من نپریده باشین ، ( سی تا صلوات ) بله . . . عرض میکنم که بحث این دفعه ما همانطور که در اعلامیه‌هائی که به درودیوار چهارگوشه شهر چسبوندیم عبارتست از لزوم بیکاری دراقتصاد توحیدی.یکی از دستاوردهای انقلاب ما بیکاری است که اگر قدرآنراندانیم بخواهیم به آن خرده بگیریم و آنرا زیر شلاق فرمولهای اقتصادی سوسیالیستها وکمونیستها قراربدهیم ، نه تنها این تشکل و یکپارچگی را که اکنون درخیل بیکارانمان دیده میشود از دست خواهیم داد،بلکه دچار عوارض اجتماعی وناکامیهای بسیاری خواهیم شدکه شرحشومفصلا" خدمتتون عرض میکنم .

اینآقایونی که بیکارند وبرای رفع بیکاری یا متحصن می‌شوند ویا دائم درجاهای مختلف دورهم جمع می شوند و شعار میدهند ، ندانسته تیشه را ـ برداشته‌اند وهمینطور به ریشهٔ مسائل اجتماعی بعداز انقلاب ما میزنند .ما چرابیکاری داریم ؟خوب معلومه ،برای اینکه کارخانه‌هامون بیشترش تعطیله درست میگم ؟

اونها که عادت کردن دائم بما قر بزنن ،ازتعطیل بودن کارخونه‌ها فقط بیکاربودن کارگرهارو می‌بینن ، در صورتیکه نفع بزرگ این قضیه‌رو نمی بینن ونه‌اگه‌ببینن بمردم میگن .نباید هم بگن، چون دست خودشون رومیشه . ما درخارج که بودیم تمام این مسائل رو تحقیق و عرضم بحضورتون تجربه کردیم .وقتی‌هم بهشون میگیم بیاین بحث کنین میرن گم‌وگور میشن .این آقایون همین یکسال پیش کجا بودن؟ همون موقع که این ملت مستضعف تا روزی هشت ساعت خاموشی‌رو تحمل می‌کرد این آقایون کجا بودن؟ اون موقع که خاموشی‌های رژیم ، مریضهامون‌رو روی تخت عمل میکشت، اونموقع که این مردم بیچاره روزها توی گرمای چهل و چهار درجه عرق ـ میریختند .وشبها مثل جغد توی تاریکی اسیر خاموشیها و بی‌برقی بودند این آقایونی که حالا دم از حقوق اساسی ومجلس موسسان میزنند کجابودند ؟ شما امسال چقدر خاموشی داشتید ؟ تقریبا" هیچی . اگر امسال شما زیر کولرهای خنک بعدازظهرها با خیال راحت چرتی میزنید ، اگر امسال شما پول گردسوز و چراغ زنبوری و چراغ قوه نمیدین و با خیال آسوده ده تا چراغ روشن میکنید ، اگر امسال شما شبها پای تلویزیون جمع می‌شوید وچشم به‌برنامه‌های آن میدوزید ،همه و همه را ازبرکت همین چهارمیلیون بیکار دارین .چرا؟ عرض میکنم .اگر روزی روزگاری همین کارخانه‌هائی که انقدر سنگ تعطیل‌بودنش را به سینه میکوبید ، بکاربیفتند و عرض کنم که کارگرها به سر کارهایشان برگردند ، شمافکرمیکنید بازاین‌روزهای پربرکت بعد ازانقلاب تکرار میشه؟

آقای کارگری که متحصن میشی و میتینگ راه میندازی ! گوش به حرف اینها که میان‌دائم زیرگوش شما نق میزنن و ایراد میگیرن ، ندین .اینها میخوان‌آسایش‌وآرامش توروازت بگیرن. اینها دوره‌مصدق‌هم همین‌برنامه‌هارو داشتن ، هر چی هم گروه گروه‌آدم میفرستیم سراغشون که بیاین با هم بحث‌کنیم زیربارنمیرن .یعنی چیزی ندارن‌بگن ،جوابهارو خودشون بهتر از ما میدونن . . . حالا این شما این مسئله بیکاری در اقتصاد توحیدی و انهم حرفهای آقایون نق‌نقو واینهم شماو وظیفه‌دینی‌که برای بقاء‌وتداوم انقلاب‌بگردن‌دارید .نه سکوت جایزه و نه سکون .

والسلام علیکم‌ورحمت‌الله‌وبرکاة .
تکبیر ـ الله‌اکبر ،الله‌اکبر ،الله‌اکبر.

"ع"

# انقلابی ها

از: جنت مکان

حاجی آقای توی کوچهٔ ما — ثروت شسته رفته‌ای دارد
غیر املاک و مستغل و زمین — مخزن پول و شفته‌ای دارد
صاحب کارخانه‌های عظیم — سودهای نهفته‌ای دارد
جامهٔ انقلاب پوشیده — آتشین ذکر و گفته‌ای دارد .

**مرگ برعاملان استثمار**
**وقنا ربنا عذاب النار**

مشتی کاظم ، برادر حیدر — باجگیر محلهٔ ما بود
هر کجا می گذشت ، ازدهنش — بوی گند عرق هویدا بود
سالها از طریق کوشش او — دوره‌های قمار برپا بود
دیشب او را به کسوتی دیگر — دیدم و گفته‌اش چه زیبا بود :

**چشم افراد هرزه باداکور**
**ننگ بر عاملان فسق‌وفجور**

حسن آقا ، دکاندار محل — مؤمن‌و قانع و خوش اخلاق است
جنس را یک به ده فروشد ،لیک — ساده گوید : " خدای‌رزاق است"
هرکه گوید عمو ! چه شد انصاف — متهم می‌شود که قالتاق است
حرف انصاف و رحم و شرع نبی — پیش او همچو جنس قاچاق است

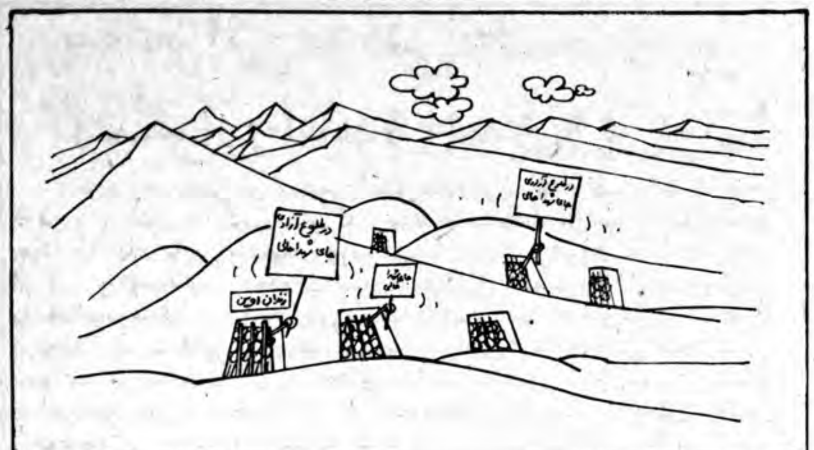
**گویم‌ازدست‌ظلم‌تو صد آه**
**گوید :الکاسب‌وحبیب‌الله**

واعظی در سخنوری استاد — مادح بیست و هشتم مرداد
یار تیمور و بی مخ و دربار — خادم سر زمین زور آباد
ناسزاگوی نا خوش اندیشه — همه گفتار خویش برد از یاد
انقلابی شدست و زسر ذوق — می‌زند بر سر منابر داد :

**که مصدق نبود مردنجات**
**بر محمد و آل او صلوات**

کارمند ادارهٔ ساواک — حمد لله که شد مجاهدوپاک
بعد یک عمر ظلم و جوروفساد — انقلابی نما شد و بیباک
هرکسی‌دم زند ز آزادی — ریشه‌اش را درآرد از دل‌خاک
با کمال خلوص و دلسوزی — می‌کند دم به دم گریبان‌چاک :

**که‌تو باید بدون‌حیله وفن**
**موضع‌خویش را کنی‌روشن**





ـ خودم مُهر ورودی دارم !

# تغییرات بنیادی

ازسمیرم ـ قارقیس

| زمان طاغوت | | زمان یاقوت |
|---|---|---|
| وزارت اطلاعات | ———— | وزارت ارشاد ملی |
| قطبی | ———— | قطب زاده |
| بانوان عروسکی | ———— | بانوان مترسکی |
| سانسورکردن مطبوعات | ———— | تحریم‌کردن‌مطبوعات |
| آدمهای الکلی | ———— | آدمهای تریاکی |

ضمنا" سه کانال تلویزیونی به یک کانال یک قطبی تقلیل پیدا کرده و سن ازدواج پائین آمده است .

سایر چیزها مانند عقب و جلو بردن عقربه‌های ساعت و غیره . . چندان‌تغییری نکرده وکماکان به قوت خودباقیست،به امید تغییرات بنیادی بیشتر .



# آخرین درس معلم

*این شعرگونه در اواخر آبان ماه ۵۷ سروده شد . دوستی شعری‌سروده‌بود به نام " آزادی " با لهجه کردی کرماشانی ، که در کانون معلمین کرماشان خوانده شد . زیر تاثیر آن شعر ، این شعر گونه به لهجه فارسی کرماشانی ساخته شد و چون هنوزهم تازه‌است ، آن‌را برای‌چاپ‌میفرستم .*

" آخرین درس معلم "

معلم وایساده ، خون تو چشاشه
قدم می‌زنه ، گره مشتاشه
یه‌ی خه‌وری(۱)هس،یه‌ی‌چیزی میشه
لباش وا میشه ، فریاد میکشه
گوشتان واکنین ، دارم چه‌می‌گم ؟
آخرین‌درسم را ، بهتان میدم
بچه‌های خوب ، خه‌ور ندارین
چه کاری کرده ، رژیم قانون ؟
کف خیابانا ، پر شده از خون
در و دیوارا ، همه جا گلگون
خون باوه‌تان(۲)کردن تو شیشه
آزادی زندانه ، برای همیشه؟
ای(۳)کاخای بزرگ ، چندین طبقه
ای ماشینای لوکس ، ساخت خارجه
اینا حاصل ، کار و زحمته
زور بازو و ، رنج و ذلته
اینارا بردن ، به زور دزدیدن
دیگه بی‌خوده ، اینجا وایسادن
می‌دانین چیزه ، براتان بگم
اینه بدانین ، بی زیاد و کم
آجرکاخاشان ، با خون قاطیه
چون ای جامعه ، طبقاتیه
آزادی،اسیره ، اوبیقراره
دیگه وایسادن ، فایده نداره
معلم تن و تن ، میاد دم در
زود میره بیرون ، بدون خه‌ور

می‌ریزیم بیرون ، همگی با هم
کوچک و بزرگ ، پشت سر هم
مشتامان گره ، همه یک صدا
رو پشت با ما و ، کوچه پس کوچا
هوار می‌کنیم ، با صدای رسا
آهای مردا ، زنا ، بچه‌ها
فکو و فامیلا ، قوم و همسایه
عمه و خاله ، ننه و دایه
احمد زحمت کش ، عسکرنانه‌وا
کاظم گاری‌چی ، حیدر بی‌نوا
ای ریش سفید ، تا او نوجوان
همه‌تان بیاین ، آزادی بخاین
همه‌مان با هم ، متحد بشیم
همه‌مان با هم ، هم صدا بشیم
آزادی اسیره ، آزادش کنیم
ایران ویرانه ، آبادش کنیم .

۱ ـ خبر ۲ ـ باباتان ۳ ـ این

# ۱۴ مرداد ۱۳۵۸، شماره مخصوص آهنگر

# آگهی استخدام

چون ادارات دوم و پنجم و هفتم‌و دوازدهم کاواک برای مبارزه با عناصر منافق‌ازقبیل‌مجاهد ـ فدائی روشنفکر ـ حقوقدان ـ دمکرات ـ سوسیالیست دائرشده ، عده‌ای دوشیزه یا بانوجهت کنترل نامه‌های اداره پست و تلفنهای مشکوک استخدام میگردد .

مشخصات استخدام شوندگان :

۱ـ اعتقاد کامل به انقلاب اسلامی مطابق تعبیرروزنامه‌انقلاب‌اسلامی.
۲ـ نداشتن سوء پیشینهٔ مخالفت با دولتها .
۳ـ نداشتن سابقهٔ فکر کردن دربارهٔ مسائل مملکتی .

علاقمندآن میتوانند همه روزه‌از ساعت ۲۲ تا ۲۴ از در عقب‌تلویزیون مراجعه‌نمایندازخلبان‌آزما هم‌نترسید.

کسانیکه سابقه کار در ساواک منحله دارند و تحت تاءثیر شو تلویزیونی تهرانی به انقلاب اسلامی ایمان‌آورده اند حق تقدم دارند .

لطفا" برای تکمیل مدارک باحجاب اسلامی تشریف بیاورید .

کمیته اطلاعات و امنیت کشور
(کاواک )

# توضیح و تکذیب

دربارهٔ خبرمربوط به اشغال‌فرودگاه توسط‌آقای محمد منتظری وتفنگداران ایشان بمدت ۲۰ ساعت‌این خبر بعلت غیرمنطقی بودن‌آن بکلی‌تکذیب میشود. شخصی که خودرامحمد منتظری معرفی کرده شهرام پهلوی نیا بود که بخیال سابقه امر و اینکه هنوز دائی جانش سر کار است و مامان جانش هم هوای کار را دارد خودش را لوس کرده و الا از پرورده شدهٔ خانوادهٔ روحانیت‌چنین کاری ممکن نیست .

کسانیکه‌بااین‌توضیح قانع نشده‌اند و فکر میکنند در این حال و هواشهرام پهلوی نیا جرئت این کارها راندارد ، احوط‌آنست‌که‌فکرکنندیکی از فدائیان خلق‌بوده‌که برای بدنام کردن انقلاب دست به اینکار زده است.اگر باز هم قبول ندارند صبر کنند تا با چماق حالیشان کنیم .

# من آدم نمی‌شوم

زمانیکه پسر بچهٔ شیطانی بودم ، پدرم همیشه میگفت " پسر ،بالاخره‌تو آدم نمیشوی" وقتی بمدرسه رفتم آموزگار همین موضوع را به سرم‌دادزد .

همینطور ادامه داشت تا سال قبل که در کارخانه به کارگران پیشنهاد کردم برای پیروزی باید از اعتصاب شروع کرد ، مدیرکارخانه‌گفت" مرتیکهٔ الدنگ ، بالاخره تو آدم نمیشوی . "

اینموضوع بودتاپس از انقلاب که‌کارخانهٔ آدمسازی آمد و من خوشحال از اینکه وسیله‌ای برای آدم شدن خودم پیدا کردم . تا اینکه چند روز قبل متوجه‌شدم‌یکی ازمحصولات مارکدارکارخانه آدمسازی که بیش از بیست سال زیردست یکی ازاستادان مشهورکارخانهٔ آدمسازی درکورهٔ آدمسازی آتش خورده و آبدیده شده ، فرودگاه رابسبک‌فیلمهای آمریکائی قرق‌کرده است .

از خودم مایوس شدم و دوبامبی توی سرم زدم که وقتی محصول اصلی کارخانه اینست من بدبخت چگونه ممکن است با چندسخن‌رانی دست دوم از رادیوتلویزیون آدم بشوم ؟

مستضعف

# سخنرانی موقتی نخست‌وزیر آهنگر از رادیو و چماق ویزیون!

چند وقت پیش من درهمین‌آهنگرخانه براشماها صحبت کردم. گلوجر دادم. اما انگار نه‌انگار! یعنی که اونهمه صحبتهایاسین بود که تو گوشتون خوندم؟ حالا باز، پچ پچها و زرت وزورتای درگوشی شروع‌شده. مثلاً بعضی از این روزنومه‌های بی‌همه‌چیز، میان ورمیدارن مینویسن که‌ما‌داماد وبرادر زاده‌هامونو همه‌کاره کردیم! من نمیدونم چند دفعه باهاس بگم، بشماها چه مربوطه؟ چه غلطا و شر و ورهائی سرهم می‌کنین. تازه خیلی هم دلتون بخواد، این داماد و برادرزاده‌های ما اصلاً عارشون میاد شندرغاز حقوق دولتو قبول کنن! اینااصلاً ازدولت مواجب نمی‌گیرن! اینارو این شرکتهای "خودمونی" بملت و به انقلاب هدیه دادن! این شرکتهان که ــ خرج و برجشونو ــ میدن! بپیر، به‌پیغمبردیگه بهتر ازاینا نداریم. قحط‌الداماد و قحط‌البرادرزاده است. موقعیکه میگم، آدم نداریم باور کنید! ما اصلاً از اون اولش هم آدم نبودیم. الان ما برا موسسه کیهان اینقدر این در و اون در زدیم که بالاخره یه آهنفروش پیدا شد که املا و انشای کیهان‌رو سروسامونی بده! و مطبوعاتمونو از لنگی نجات بده! گذشته از این، اگه من دامادمو وزیر و شهردار نکنم، اگه فردا دلخور شد و دختر بیچاره‌مو با این قانون اسلامی طلاقش داد، اونوخ چه خاکی بسرهیئت دولت بریزم؟ هان؟!

شنیدم عده‌ای گفته‌ان که ما هیچ کاری نکردیم. دیدین حالا؟ حالا تقصیردارم یه‌چیزی بهتون بگم؟مگه کورین ونمی‌بینین که ماچه‌ها که‌نکردیم؟ اینهمه فرمانده و معاون فرمانده‌های ارتشو ما چطوری جا بجا کردیم؟ اون یارو، تیمسار و سرهنگه‌رو که تو شیراز روز ۲۰ بهمن ماه دویست نفرو کشته، که دیگه نمیشه توهمون شیراز بذاریمش! حتماً باهاس جاشو عوض کنیم که سروصداها بخوابه. یا اونیکه تو بجنورد و شهرهای خراسون مردمو بگلوله بسته و چماق بدست راه انداخته که نمیشه همونجا نیگرش داشت؟ باهاس حتماً اونو به تیپ ۸۴ خرم‌آباد منتقلش کنیم. اینا کار نیس؟ رو رو برم! می‌گین سرشونو ببریم. مردشور اون ریختتونو ببره! لااقل یه کم سواد یاد بگیرین! تازه اینا همش تاثیر محیطه. تموم دانشمندای "باد شناس" و دانشمندائیکه هرطرف باد بیاد، بادش میدن، همه وهمه نظر دادن که اینا تاثیر محیطه. مثلاً اگه ارتشبد اویسی الان بودش، چون دیگه محیط عوض شده، غلط بیجا میکرد مردمو تو میدون شهدا به‌رگبار ببنده!، چون محیط عوض شده، میرفت گنبد و خرمشهر، دخل ترکمنها و عربا رو میاورد. حالا خدا خوشش میاد که ما تهرانی‌رو "شهید" کردیم؟ بیچاره با اون حافظه و مخش واقعاً که محشر بودش! دیدین که وقتی محیط عوض بشه چطوری یه جلادی مث تهرانی همچین تکبیر میگه که لامپ و ترانزیستورای تلویزیون کمپلیت میسوزن! حالا هی وربزنین ساواکیا اعدام باید گردن! و فلان و بهمان. اگه رضا پالانی بودش، چون محیط عوض شده ــ الان کلی برامون کار میکرد. همونطوریکه قانون مطبوعاتش هنوز که هنوزه معتبـــره. این مطبوعاتیکه من دیدم. همون رضا "سگ سبیل" و قوانینش براشون خوبه، تا دیگه جیکشون در نیاد و بذارن ما "چرت انقلابیمونو" بزنیم.

حالا ازدست شما راحت‌بشیم، این‌فدائیا ولمون‌نمی‌کنن. این‌پرروهای فضولباشی هرجا که میریم "ردپای" اونا هم هست! تو سیاهچالهای اوین، تو تموم زندونها، تو میدون‌چیتگر، بالای تپه‌های‌اوین، توجنگلهای‌سیاهکل، تو خیابونای تهرون و تبریز و آبادان و کوههای‌خرم‌آباد و بروجرد و . . . . همش رد پای ایناس! کارگرارو وادار می‌کنن که برین حقوقتونو بگیـــرین! کارفرماها و دزدا و شیکم‌گنده‌هارو اذیت می‌کنن. ما یه طوطی‌سخنگوداشتیم اینا اونقدر سندو فاکت درمورد شندرغاز سرمایه‌ش روکردن، که ما خودمون از رو رفتیم. ناچار شدیم، فرش بدیم به سوئد پیش غربتی‌ها. همین ناکسا بودن که ۲۰و۲۱و۲۲ بهمن‌نذاشتن‌ارتش‌دست‌نخورده‌بمونه. اون روزا ما هر چی‌داد زدیم، هوار کشیدیم که نکنین، مردم گوش‌نکردن! این ضدانقلا بیا اومدن بپادگانا حمله‌کردن واسلحه‌هارو بین مردم پخش‌کردن وایستگاههای تلویزیون و رادیورو گرفتن.

خدارو شکر که اون فرمانده عملیاتشون، یا رو لره، چی بود اسمش؟ آهان، قاسم سیادتی رو کشتنش ــ اوخیش دلم‌خنک‌شد! ــ حالا قیاده‌موقت و فئودالای کردستان و بروبچه‌های ــ ژنرال بارزانی ــ اومدن میگن ما هم اسلحه میخواهیم. ما هم پادگان میخواهیم. شما باشین چیکار می‌کنین؟ دولت هم مجبورمیشه، دستور بده به‌ژاندارمری وارتش که به‌اینا هم اسلحه بدین، بذارین تو پادگـان جلدیان موضع بگیـرن و بهر که که خواستـــن تیراندازی کنن! . . .

ما تا دست می‌کنیم تو دماغمون، یهو همه دم‌میگیرین که یالا موضعتو برامون روشنش کن! یالا مستشار وکارشناس آمریکائی‌رو بیرون کن. باید از آمریکا خلع ید و خلع پا و خلع باسن بشه! یعنی چه. مگه دست منه؟ نه، خودمونیم. از شما میپرسم، الان که ما میخواهیم یه محموله، یه پارتی‌بزرگ "ماست سفید اعلا!" از خارجه وارد کنیم، اگه "کارشناس و مستشار ماست" همراه این محموله نیاد، اونوخ ماچطوری‌میتونیم، رفراندوم، مجلس موسسان و قانون اساسی‌رو "ماست مالی" کنیم؟ هان؟ چه حرفا میزنین! ما چهـل میلیارد دلاروسائل ناخن‌کشی، منقل وباطوم وکلاه‌الکتریکی و وسائل شیکنجه و گازاشک‌آور وغیره وغیره داریم. اگه با این وسائل، سعادتی وحمادشیبانی، فدائیان و مجاهدینو شیکنجه و تنبیه نکنیم که باهاس دورشون ریخت و انداختشون تو زباله‌دونی! اومدیم زیر پل خرمشهر ناوچه‌های جنگیمـون خراب شد وآتشباراشون ازکارافتاد، اونموقع اگه مستشارنبود شماهامیومدین این ناوچه‌های جنگی‌رو درس کنین؟ شمائیکه فارغ التحصیلای خارج رفته و لیسانسیه‌هاتون بلد نیستن کنارخیابون لبو و چس فیل هم بفروشن، شمـا میومدین اینارو راه بندازین و بطرف "کوت شیخ و نخلستانها و نهریوسف خرمشهر" تیراندازی کنین؟.

بابا، چه خبرتونه، انگار فقط ما قرارداد باامپریالیزم و "ممپریالیزم" بستیـم. هی نق می‌زنین. یارو موشه بسوراخ نمیرفت، یه دونه ژ ــ ۳ هم بسته بود به‌دمش! آخه نالوطیهای بی‌سواد و بی‌معری‌فت، اگه ما بخواهیم یه دونه از اون چند هزار قرارداد نظامی‌رو لغوش کنیم. اونوخ آمبولانس و تریلی بیار و جنازه توگنبد و نقده وخرمشهرجمع کن! اونائیکه این حرفارو میزنن، نمیدونن که اگه ما گفتیم آغای آمریکا، ما گاز اشک‌آور وکارشناسشو میخواهیم چیکار؟ ما "آپولو" و تخت الکتریکی و مستشار بطری و شیکنجه‌رو میخواهیم چیکار؟ فوراً "هیس مانهاتان‌رانگلر" نمیگه خفه؟ خوب تا ما بگیم دست به یخه، هارولد براون وزیر دفاع پنجتاگون نمیگه، اگه مردین دست ببرین تو این قرارداد، تا یه دونه دیگه ناوکانستلیشن ببندم زیر نافتون؟ درثانی، چرا ما همش چسبیدیم به‌قراردادهای این امپریالیزم بیچاره؟ اگه بناست اینا لغو بشن، چرا قراردادمشدحسن "باغبون" سفارت شوروی‌رو لغو نکنیم که برا روسها گلکاری‌میکنه وباغ سفارتو براشون بیل میزنه؟ قرارداد، قرارداده دیگه! شما پفیوزا مو می‌بینین و ما چریک فدائی! خلاصه کلام، ما این حرفا حالیمون نی! مصادره و قرارداد نظامی‌رو بهم زدن و کارشناس و مستشار آمریکائی‌رو بیرون کردن، کار، کار ما نیس! لری بگم همون صبر انقلابی ما را بس! اگه‌فردا، این‌لندهورها وشعبان بی‌مخای آمریکا عصبانی شدن و اومدن همون دوسه کارخونهٔ ریخته‌گریی که منو ودامادم با خون دل و باصنار سه‌شاهی راه‌انداختیم، روسرمون خراب‌کردن، اونوخ‌شما مستضعفین و پرولتاریای تخم‌جن، سرقبرمون، یه‌دهن‌فاتحهٔ خشک وخالی هم‌می‌خونین؟

از چنگ قرارداد در نرفتیم. یهو، کربلائی صدام حسین براما "فیگور باسن" میگیره! بهش پیغوم‌دادم که، اگه مرده سه‌دفعه دیگه‌کردستان ایرانو بمباورن‌کنه! اونوخ من‌میدونم وصدام‌خیکی! اونموقستکه حسابشوکف‌دستش بذارم و به تلافی ما هم دمار از روزگار کردای عراق در میاریم و کردستان اونجارو بمباورون‌می‌کنیم! مگه ماچلاغیم یا بمبهامون‌فسفسوان؟ ما که‌کردای خودمونو تو سنندج و نقده مث خربزه لت وپار می‌کنیم، یعنی زورمون به کردای عراق نمیرسه؟مائیکه اسم خمپاره‌هامونو گذاشتیم "کردپاره" حالااگه صدام "شیکمشو" داره بیاد جلو! . . .

خلاصه بااین ونگ و ونگتون‌پاک حالمونوگرفتین! حالامی‌فهمم، هویدا چی ازدست شماها میکشید. بیچاره هرچی میگفت، سیستم مقصره، هیشکی بدادش نرسید. میترسم فردا اگه منم هرچی بگم سیستم مقصره هیشکی باور نکنه! تازه هویدا خوب بود وقتی که ناراحت میشد، یه سر میرفت پیـش "قاراپط" یه چتول ویسکی‌سگی بالامینداخت و غم صدارتو فراموش میکرد. ما چی؟ مااگه یه گیلاس عرق بیدمشک هم بزنیم، فوری بوکش ها راپرتمونو میدن و سر ضرب میبرمون کمیته‌ها و شلاقارو از گرده‌مون میکشن! بخشگی شانس، اینم شد صدارت که بما دادی؟!

خرم‌آباد ــ ع ــ م. ندرونـــد.

در حاشیهٔ سخنرانی فوق‌الذکر موقت!

* آقای نخست وزیر موقتی با اینکه، چند تابلوی کوچک وبزرگ جلوی خودش گذاشته‌بود که روشون نوشته بود. خونسرد باش. خون خودتو کثیف نکن. اینا آدم نیستن و . . . معهذا باز از کوره در میرفتن و هرچی فحش و "زرت و زورت" ازعلوم وکتب قدیمه بیادشون میومد نثار ملت میفرمودن

* بعد ازسخنرانی، من یواشکی بایشان گفتم که حاضرم چهل میلیارد دلار اسلحه‌تونو، تو بازار روز آب کنم! که ایشان هم، یواشکی از کوره در رفتن و گفتن که "حرفای ضد انقلابی موقوف"! ماهم کنف شدیم اما بروی خودمون نیاوردیم!

* درموقع سخنرانی، ساعت وانگشتر و دکمه سردستها و مقداری‌خرت و پرت دیگه مربوط به‌آقای‌بازرگان که بنابعادت باهاشون بازی میکرد، ــ مفقودالاثر شدن!

* آقای بازرگان قول دادند که بزودی رادیو و تلویزیون هم "ملـی" اعلام خواهد شذ!

* در بیرون محل سخنرانی، عدهٔ‌کثیری جمع شده بودن و با ریتم و آهنگ، رنگ گرفته بودن که چرا آقای بازرگان حق‌کشی میکنه و همـش از رشتی‌ها جوک میگه؟ آقای بازرگان هم در حالیکه خون خونشو میخورد، در بالکن محل حاضر شدند و خطاب به معترضین گفتند که. دفعه دیگـه تو سخنرانیام جوک رشتی نمیگم. ولی واسه اینکه حق "خلقهای" دیگـه هـم پایمال نشه، بزودی چندین دفترچندجلدی! از جوکها، لطیفه‌ها، مطایبه‌ها و چیستانها بزبانهای‌ایلیاتی وخوش مختاری منتشرمی‌کنم و با کاغذ اعلاء (باهمون کاغذیکه بنی‌صدر روزنومه‌شو باهاش میده‌بیرون!) دردسترس‌عموم قرارخواهم‌داد! دراینموقع جمعیت یکدل ویکصدا با مشت گره کرده، فریاد میزد. "درود برجوک نویس مبارز"! "درود بر لطیفه‌گوی مجاهد "بازرگان تقریباً" پیروز است. فدائی و یکدرصد نابود است" و "مرگ بر دو مفسدین، فدائی و مجاهدین!" . . . .

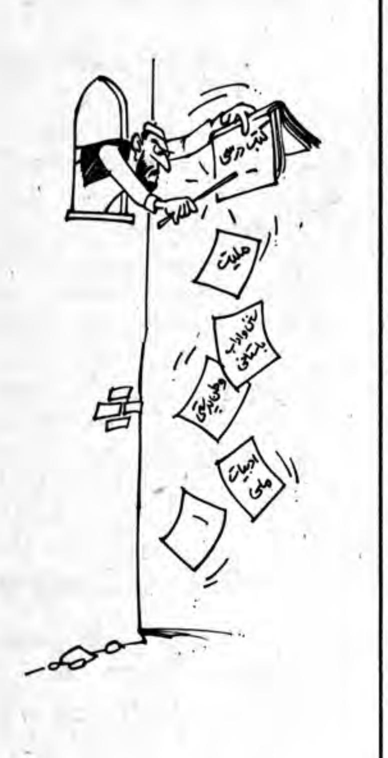


نصیب ما از راهپیمائی ها !

## تشکر

حسن انتخاب و نمایش فیلم "گاو" راکه در زمان حاضر مبتلابـه ترین‌مسائل‌مامی‌باشدبه عموم‌تلویزیونی‌ها تبریک گفته و از اینکه مسئله تناسب را در فیلمهایشان رعایت مینمایند کمال تشکر را داریم.

"ع"



" پاک سازی کتابهای درسی

## اعلام جرم علیه آقای قفل‌زاده سرپرست صدا وسیما

دادگاه انقلاب اسلامی
رونوشت : روزنامه انقلاب اسلامی
رونوشت:روزنامه کیهان اسلامی
رونوشت:حزب جمهوری‌اسلامی
رونوشت‌جناب آقای بنی‌سعد متخصص تشعشعات موی خانمها

با اینکه قرار بود مطالب طاغـوتی از صدا و سیمای جمهوری‌اسلامی‌پخش نشود،با کمال تعجب روز جمعه گذشته برنامه‌برگ‌سبز با صدای ملیح و اغواگر خانمی بنام《روشنک》از صدای ایران پخش شد که با وجود تقوای مسلم این جانب بمحض اینکه صدای نازو دلنواز آن‌مخدره گفت :

به چه کار آیـدت ز گـل طبـقـی
از گلستان من ببـــر ورقـــــی

تغییر حالتی در بنده ایجاد شد که از گفتنش شرم دارم. حال به بینید بر سر جوانهای ما چه خواهد آمد و چه‌فساد ها بر خواهد انگیخت.

بدینوسیله تقاضا دارم آقای صادق قطب‌زاده بعنوان مفسد فی‌الارض بـه آمریکاتبعید شود تا باشگاه مفسدین‌در آمریکا کامل شود.

راستی نمیشد بجای صدای خانـم روشنک از صدای آن آقائی که پیش از این‌روزی هشت‌ساعت از صدا و سیمای جمهوری ناله میکرد و شعرهای منبری میخواند استفاده میشد که ثواب دنیـا وآخرت را یکجا داشته باشد؟

شیخ عبدالکریم متقی

مستضعف

## امتحان اسلامی

مدیر مدرسه در اطاقی را که جلسه امتحان‌بود بازکرد و بعداز عرض ادب به‌دانش‌آموزان‌محترم از ممتحن پرسید آیاسئوالهای‌امتحان رامطرح‌کرده‌اید؟

آموزگارسربزیرانداخت وگفت قربان دانش‌آموزان محترم اظهار میدارندکه مافارغ‌التحصیل مدرسهٔ انقلاب‌هستیم و چون سئوال شرعاً حرام است جواب نمی‌دهیم.

## پیشگیری

ازطراح‌لباس وزارت پرسیدند : چرا برای تن پوش وزراء جیب نگذاشته‌ای؟ گفت:بعنوان پیشگیری از رسوائی پیدا شدن دم خروس و برای خاطر آسودگی تازه رسیده‌ها.





ــ این فحش ها رو اینا از تلویزیون یادگرفتن . . .

# شاهزاده‌ای که خرشد ۵ و خاتمه

بعد از اینکه داروغه ملانصرالدین را بزندان افکند به فکر افتاد که او را به گناه بزرگی متهم کند و به دست جلاد سپارد تا برای همیشه از شرش آسوده شود . اما ملانصرالدین هم به این نقشه‌پی برد . بخصوص وقتی‌پی برد که‌داروغه‌هویت حقیقی او را نمی‌داند خاطرش آسوده شد . داروغه به‌زندان نزد او رفت تا شکنجه‌اش کند اما ملا در فرصتی مناسب ، چنین نشان داد که باعلم غیب از رابطهٔ داروغه بازن صراف و حسادت صراف نسبت به او اطلاع دارد و داروغه که نمی‌دانست ملا این موضوع را به چشم خود دیده، آن را به حساب قدرت و علم غیب او گذاشت و با او از در نرمش درآمد .ملا هم ظاهرا" با داروغه پیمان همکاری بست و از زندان خلاص شد و حتی به سمت رئیس فالگیران خوقند ارتقاء پیدا کرد . ملا در فرصتی دیگرکه‌پیش آمد ، به کمک دزد یک چشم ، اسبها را در نقطه‌ای دیگر پنهان کرد و سپس به حکم خان رمل واسطرلاب انداخت، جای‌اسبها را اعلام‌کرد .ماٴموران‌خان رفتند و اسبهارا آوردندو ده‌هزار تنگه طلا جایزهٔ خود را گرفت .

* * *

ملا ودزدیک چشم به کمک پولهایی که گیر آورده بودند ، هدایای بسیاری برای خوقند خریدند و شبانه آنها را تا صبح در عرقچین‌های بچه‌های شهر گذاشتندوباباتوره‌خان را بدین ترتیب با بچه‌ها و با شهر خوقندآشتی‌دادند و ثابت کردند که او مهربان و پارسا و زندهٔ جاوید است . توصیف‌شادی‌بچه ها و بزرگها و ایمانی که دوباره دردل آنها به وجود آمده بود ، غیر ممکن است .

عصر همان روز ، ملا و دزدیک‌چشم در جستجوی دریاچه کوهستانی به راه افتادند تا به آرامگاه و نگهبان آن رسیدند . نگهبان آرامگاه‌قصهٔ معجزهٔ خوقندوبازگشت باباتوره‌خان را شنیده بود و از طرف دیگر ، قلمهٔ‌گل هم‌این بار گرفته بود ! این هم ظاهرا" معجزه ای بود که ملا موفق به کشف آن شد . پیر مرد این بار قلمه خوبی با زحمت گیرآورده‌وکاشته‌بود تا دزد دل شکسته باور کند که باباتوره خان‌اورا بخشیده است . دزد یک‌چشم از شادی‌وهیجان در پوست خود نمی‌گنجید و صادقانه پای آرامگاه می‌گریست‌وزیارت می‌کرد .

ملا با پیرمردنگهبان‌آرامگاه به درد دل نشستند ، و پیر مرد برایش تعریف کرد که روزگاری در دهکده‌ای مباشر یک‌دریاچه‌کوهستانی بوده ،اما ناگهان سرو کلهٔ مرد خبیثی به نام آقا بک‌در آن‌دهکده‌پیدا شده و با خدعه صاحب دهکده و دریاچه آن گشته است ، این مرد خبیث در مقابل آب دریاچه که در واقع به‌دهقانان‌تعلق داشت ، پول گزافی از آنها می‌گرفت و هر سال هم آب بها را افزایش می‌داد به طوری که دیگر دهقانان قادر به پرداخت پول نبودند و در خطر گرسنگی و از دست دادن زمینهای خود قرار گرفتند . ملا دانست که گمشدهٔ خود را پیدا کرده است . نشانی دهکده را که چارک نام داشت از پیر مرد گرفت و با اشتیاق بسیار ، همراه دزد یک چشم که دیگر وجدانش‌آسوده‌شده بود ، به راه افتاد و بعد از مدتی ، دهکده کوهستانی را پیدا کردند و قرار گذاشتند تک تک وارد ده بشوند . ملا پیش ازآنکه‌به ده برسد ، نقشه‌ای برای به‌دام انداختن آقا بک ظالم کشیده بود .

همان روز ، آقابک‌ظالم‌آب بهای جدید ده را تعیین کرده بود ، امااین بار به طریقی دیگر . گفته بودیا چهار هزار تنگه پول و یا عروسی با دختر زیبا و کم سن و سالی به‌نام زلفیه که دختر محمد علی ریش‌سفید محترم ده چارک بود . چهار هزار تنگه پولی بود که تمام اهالی ده حتی آن را به خواب هم ندیده بودند . بنا بر این معلوم می‌شدکه‌آقابک خیال دارد زلفیه را به چنگ آورد و چون چنین ثروت عظیمی در ده محال بود پیدا شود ، محمد علی مجبور می‌شد به خاطر نجات خود و همولایتی‌هایش ، دختر خود را به آقابک بدهد . زلفیه نامزد جوانی‌هم‌داشت به نام‌سعید که شجاع وجسوربودو زلفیه را دیوانه واردوست می‌داشت اما اینک باپیشنهاد آقابک در آستانه خشم و جنون قرارگرفته‌بود و می‌خواست خودکشی کند . ملا نصرالدین که مخفیانه از پشت‌ده وارد شده بود ، به موقع از خودکشی سعید در یک باغ جلوگیری کرد و توانست همهٔ این اطلاعات را از او که دلیل اقدام به خودکشی اش‌را شرح‌می داد به دست‌آورد . تا روز پرداخت پول با ازدواج با زلفیه ، ده روزمانده‌بود . ملا به سعید قول داد که جلو این ازدواج را خواهد گرفت به شرطی که او درباره ملا و نقشه‌اش به‌هیچکس چیزی نگوید. جز به نامزدش و کوششی هم نکند که بداندااوکیست .ملاازپیش سعید بیرون آمد و به دزد یک‌چشم که تازه وارد ده شده‌بودگفت‌که‌باید بلافاصله با سرعت به خوقند برگردد و چهار هزار تنگه فراهم کند و پیش از پایان ده روز به د، مراجعت نماید .

ملاازسعیدشنید که آقابک سالهاست برای تقسیم آب و دریافت‌پول‌گزاف از دهقانان ، مباشر ندارد و خودش به تنهایی این کارها را انجام می‌دهد . ملا نقشه خود را کامل کرد و روز بعد در قهوه‌خانه ده با آقابک روبرو شد . آقابک‌که‌علاقه زیادی به شطرنج داشت باملابه‌بازی پرداخت‌وبا وجود مهارتی که داشت ، ۷۵۰ تنگه به ملا باخت و با ناراحتی زیاد آن را پرداخت ملا سپس برای او داستانی درباره خودش جعل کرد که بیکار شده و دنبال کار می‌گردد . آقابک به او پیشنهاد کردکه بعنوان‌مباشرتقسیم‌آب ، نزد او مشغول به‌کارشود به شرطی که پولی را که‌برده بعنوان وثیقه نزد او بگذارد . قلاب ملا در دهان ماهی گیر کرده بود . کار را قبول کرد و با تظاهر به خشونت و بیرحمی به کار پرداخت تا اعتماد آقا بک را جلب کند . آقا بک یک کلبه کوچک در نزدیکی دریاچه هم برای سکونت به او داد . ملا نصف کلبه‌را به خر خوداختصاص‌داد .درروزهای بعد ، میرآب جدید ده ، هر روز به ده سر می‌زد و مقدار خیلی زیادی نان و زرد آلو می‌خرید و باخود به کلبه می‌بردو این عمل او ، کنجکاوی و تعجب همه را برانگیخت . چوپانی او را تعقیب کرد وازپشت در کلبه دید که نانهای سفید اعلا و زرد آلوهای‌شیرین‌را به خرخود می‌دهد ، و جالب آنکه به خر تعظیم می‌کند و او را "حضرت اشرف " و والا حضرت" و "ذات مبارک" خطاب می‌کند .اهالی ده‌نظر دادند که میرآب دیوانه است . قضیه به گوش آقابک هم رسیدواو خود به چشم خویش مشاهده کردکه‌ملا چند سبو نان سفید و زردآلو خرید و برد .

ملا حسابش درست بود . همان شب آقابک مخفیانه به کلبهٔ ملا رفت و از پشت در دید که او با احترام و تعظیم نان و زردآلو به خر داد و او را "والا حضرت" "ذات مبارک" خطاب کرد . آقابک واردکلبه‌شد و دلیل این اعمال رااز‌ملاپرسید . ملا تظاهر کرد به اینکه راز بزرگی است و نباید فاش کند . آقا بک اصرار فراوان ورزید و ملا گفت هر چند فاش کردن این راز ممکن است عاقبت وخیمی داشته باشد ، اما به شرطی‌که‌آقابک سوگند بخورد که آن را به هیچکس نگوید ، بعد از یک هفته دیگر راز را برایش فاش خواهد کرد .

* * *

ازاین‌طرف‌بشنوید که دزد یک‌چشم درجستجوی چهارهزارتنگه خوقند برگشت‌وبه نظرش رسید که هیچ کجابهتر ازخانه صراف‌و جواهرات بادآوردهٔ‌او نیست . در غیاب صراف وارد خانه او شد و با زحمت جواهرات را پیدا کرد اما وقتی می‌خواست بیرون بیاید ، سر و صدایی شنید و احبارا" به صندوقی پناه برد . سر و صدا از داروغه کامل بک بود که او هم در غیاب صراف به این خانه آمده بود ، اما برای دزدی عشق .وآرزوبی بی ، همسر زیبای‌صراف میزبان‌اوبود . داروغه لباسهای مجلل و شمشیر جواهرنشان خود را درآورده و مشغول عشقبازی با آرزوبی بی بود که صدای در بلند شد ، این بار صراف بود و آرزوبی‌بی ، داروغه را داخل صندوقی‌کردکه‌قبلا "دزد در آن پنهان شده بود . صراف وارد شد و از وجود قبای زربفت و شمشیر پی به وجودکسی در اتاق برد . دزد در یک لحظ دل به دریا زد ، از صندوق بیرون پرید ، چنین‌نشان داد که او فاسق آرزوبی بی بوده‌وبعد لباسهای داروغه رابرداشت و با سرعت فرارکرد .داروغه هم پشت سرش با شتاب بیرون جست و بی‌آنکه قیافه خود را نشان دهد از خانه به بیرون گریخت .

دزد یک چشم با جواهرات و لباسهای داروغه ، راه ده چارک را پیش گرفت و بعد از چند روز خود رابه‌ملارساند ملا جواهرات را گرفت و آنها را پای یک درخت سیب درباغ محمد علی پدر زلفیه پنهان کرد .آن روز ، روز کار در باغ بود و محمدعلی پای‌درختها رابیل می‌زد . و ضمن این کار بود که بیلش به بسته جواهرات خورد ،آن را درآورد وبازکردو نزدیک بود از فرط تعجب و حیرت نقش‌زمین بشود . اهالی ده این واقعه را به یک معجزه‌ازطرف‌باباتوره‌خان تعبیرکردند و در موعد تقسیم آب ، جواهرات را به جای پول و زلفید ، به آقابک دادند و آقابک هم اجازه داد که ملاآب را به جانب‌زمینهای آنها ول کند ، اما گفت که برای آبیاری بعدی حتما زلفیه را خواهد خواست . محمد علی از این موضوع بسیار غمگین شد ، اما میرآب ، یعنی ملا به او مخفیانه راهنمائی کرد که‌چارهٔ این کار آن است که زلفیه و سعید را فورا" به ازدواج هم درآورد .

ملا سپس به سراغ دزدیک چشم که جایی‌مخفی‌شده‌بود آمد و نقشهٔ‌اصلی خود را برای تصرف دریاچه با او در میان‌گذاشت وگفت که برای انجام این نقشه‌اوبایدموقتا" تبدیل به خر شود !

شب هنگام آقابک به کلبه ملا آمدو اورادید که در دیک مشغول جوشاندن مایعی عجیب است و اوراد نامفهومی هم‌می‌خواند .ملا گفت که مشغول تهیه معجون سحر آمیز است . و بعد راز خود را تعریف کرد که این خر ، در حقیقت یک شاهزاده است نه‌خر ! پسر خدیو مصر است که به نیروی اهریمنی جادوگران ،تبدیل به خرشده ، و برای همین‌است‌که به اونان سفید و زرد آلو می‌داده .وکاش می‌توانست به جای‌آن روزی یک سبد گل آغشته به عسل به او بدهد . آقابک این را باور نکرد اما ملاگفت‌برای‌اینکه‌باور کنی این معجون را تهیه کرده‌ام که نصف شب روی خر می‌ریزم‌و اوبرای مدت کوتاهی به شکل اول‌خوددرمی‌آید ودوباره خر می‌شود. آقابک که از تعجب نزدیک بود دیوانه شود با بی‌تابی گفت شروع کن نصف شب‌است .ملامقداری از معجون را روی خر ریخت ، کلمات نامفهومی خواندو سپس دست آقابک را گرفت و از کلبه بیرون برد تا به قول خودش معجزه تبدیل‌بدون حضورشخص نامحرم‌انجام شود . پس از چند لحظه دوباره به کلبه برگشتند و دیدند که به جای خر ، آدمی در قبای زربفت باشمشیر جواهرنشان ایستاده و افساری هم به گردنش است . این‌شخص که در حقیقت همان‌دزدیک چشم بود ، پس از مدتی عرعر کردن ، بالاخره با لحنی شاهانه و پرعتاب ، فریادی به ملا زد که چرا گاهگاه در طول این چهار سال او را موقتا" تبدیل به‌آدم می‌کند و باعث زجر و اذیت او می‌شود . ملا با احترام فوق‌العاده به اوگفت که دیگر کارتهیه معجون‌نهائی ودائمی پایان‌یافته است و قبل از پائیز او را با خود به مصر می‌رساند و تبدیل نهائی در آنجا با حضور خدیو و با بوسه‌ای که او بر پیشانی وی خواهدزد صورت می‌گیرد . شاهزاده آهی کشید و گفت پس ناچار است تاآن وقت‌هم صبرکند و سپس‌ملا را به‌شدت سرزنش کرد که هنوز آداب معاشرت‌باشاهزادگان رانمی‌داند و اگر به‌این رفتاربی‌ادبانه با او ادامه‌دهد، پدرش در مصر ، بجای آنکه ملا رابه جبران خدماتش و طبق‌تولی که داده ، وزیر خزانه داری بکند ، به شدت‌تنبیه خواهدکرد ،بعضی از زردآلوهای امروز کال و بعضی لهیده بوده ، خرما چرا برایش نیاورده است . . . .

شاهزاده سپس از ملا پرسید که این مردکیست .ملا جواب داد آقابک است و در تهیه بعضی گیاههای معجون به اوکمک‌کرده . شاهزاده ازادب و متانت آقا بک تعریف کرد وآقابک‌که از حیرت نزدیک به جنون بود در افکار خائنانه دور و درازی فرو رفت . در اینجا ملا بد آقا بک گفت که باید فورا" از کلبه خارج‌شوندچون‌تبدیل‌دوباره شاهزاده نزدیک‌است .هردوازکلبه بیرون آمدند و بعد از چند دقیقه برگشتند . خر دو باره‌درجای خود قرار داشت . این بار آقابک‌درمقابل خر به تعظیم و سجده افتاد و بادست خود با احترام به خر زردآلو داد .

ملا سپس برای آقا بک تعریف کرد که این شاهزاده را چهار سال پیش‌در هندوستان کشف کرده و در این مدت زحمات زیاد برای نجات او و تهیه معجون‌تحمل‌کرده‌امانه به شوق وزارت مصربلکه به علت علاقه و عشق باطنی خود به دانش و علم گیاه شناسی‌و جادوگری و حالا هم تنها انگیزه اش همین‌علم‌است‌وعلاقه‌ای‌به دنیا ندارد و ترجیح می دهدکه گوشه‌ای عزلت بجوید و تحقیقات خودرا دنبال کند. چشمهای آقا بک‌از این حرف برقی زد و ملا را تشویق کرد که به علم‌و دانش خود بپردازد بخصوص‌که در این‌ده و در باغ او انواع گیاهان مرموز پیدا می‌شود و اگر مایل باشد او باغ و خانه و دریاچهٔ خود را به ملا می‌بخشد و خودش رنج رساندن شاهزاده را به مصر قبول می‌کند .

ملا بعد از مدتی اصرار بالاخره قبول کرد . فرستادند دنبال قاضی که با دفتر و دستک خود آمد . دریاچه و باغ و خانه را آقابک به ملا بخشیدودر قبال آن خر را گرفت . به این نیت که او را به مصر ببرد و در برابر تبدیل او به شاهزاده ، منصب وزارت را بگیرد . فردای آن روز آقابک ،شاه زاده ، یعنی خر را جلو انداخت ، دو کوزه‌معجون‌راهم‌باضافه‌کیسه‌جواهرات ، خودش بدوش گرفت و راه افتاد . ملا توصیه‌ای هم به او کرد که در خوقند پیش صراف مشهور شهر برود و پولش را تبدیل به دینار عربی بکند .

پس ازرفتن آقابک ، ملا توسط همان قاضی‌دریاچه‌رابه‌طور اشتراکی به همهٔ اهالی ده‌بخشید ، و خانه و باغ آقابک راهم‌به زلفیه وسعید که با هم ازدواج کرده‌بودندداد .مردم‌ده نمی‌توانستند از او به نحو لازم تشکر کنند . تنها فهمیدندکه اوشخصیت و هویت دیگری غیر از آنچه ظاهر اوست دارد .

با رفتن آقابک و رفع ظلم‌او ، دین وجدانی آن درویش پارسای خجندی هم‌اداشد و او توانست به عالم انفس پرواز کند .

از این سو ، آقا بک ، افسار خر در دست به‌خوقندوارد شد و سراغ صراف راگرفت .پولهای طلای خود را تبدیل به دینار عربی کرد و بعد به فکر افتاد جواهراتش را هم به او بفروشد . وقتی صراف جواهرات را دید ، رنگش پرید ، دانست که این همان جواهرات دزدیده شدهٔ خود اوست با هم دست به یقه شدند و عسس‌ها آمدند . ملا نصرالدین و دزدیک چشم از معرکه استفاده‌کرده‌وخر را که کناری ایستاده بودباخودبردند . عسس‌ها سررسیدند آقا بک مدعی شد که صراف می‌خواهد جواهرات او را بزور بگیرد ، و صراف گفت‌که‌اینهاجواهرات مسروقهٔ اوست . بالاخره آقابک را که مرتبا" پرت و پلا هایی در مورد خر محترم خود ، والا حضرت‌وذات‌مبارک‌هم می‌گفت گرفتند و همراه با صراف نزد داروغه بردند . آقا بک برای دفاع از خود تعریف کرد که‌این‌جواهرات را یکی از دهقانهایش چون فقیر بوده و پول نقد نداشته ، بعنوان آب بها به او داده و آن ها را اززیردرخت‌سیب خود پیداکرده‌است . داروغه پرسید تو که دریاچه‌ای چنین پردرآمدداری‌برای چه آن را رها کرده و عازم مصر شده‌ای ؟آقا بک گفت دریاچه‌و باغ و خانه را با یک شاهزاده که تبدیل به خر شده عوض کرده‌ام‌و به مصر می‌روم که شاهزادهٔ خر شده را تبدیل به آدم کنم و وزیر بشوم !

داروغه از فرط خشم دستور داد چماق‌مفصلی بداین دروغگوی‌دزدزدند و بعد او را محکوم به حبس ابد کرد و می‌خواست دستور دهد جواهرات به صراف‌برگردانده‌شود که ملانصرالدین ازوسط جمعیت‌دادخواهی‌کرد .داروغه که‌اورا بعنوان فالگیرمی‌شناخت پرسید چه می‌گوئی فالگیر. و ملا گفت که این جواهرات پیش از آنکه متعلق به زن زیبای صراف باشد ، از آن بیوه زنی بوده که الان حاضر است . داروغه از اودلیل خواست . ملا گفت من فالگیرم و شما بخوبی می دانیدکه هرچه گفته‌ام حقیقت‌دارد .حالاهم‌می‌توانم مناظری را تعریف کنم ، منظرهٔ یک صندوق‌را که دو نفر در آن محبوسند ، یکیشان شخص محترم و عالیقدری است که نه شمشیرداردونه‌قبا . . . داروغه دانست که اگر این فالگیر یک کلمه دیگر بگوید آبروی‌اوخواهد رفت‌و دچار تیغ جلاد خان‌خواهدشد ،این بود که فورا" حکم کرد جواهرات را به بیوه زن دادند .

* * *

ملا بعد از پایان این ماٴموریت ، خوشحال و مشتاق به جانب خجند ، شهر خود برگشت و فقط یک‌روز زودتر از بازگشت همسرش گل‌جان به آنجا رسید . اما قبل از اینکه دست به کار سفارشات گل‌جان ، بخصوص تعمیر دیواربشود ،گل‌جان‌خودش‌همراه‌بچه‌ها سواربرگاری‌واردشد و شوهر را سرزنش بسیار کرد که در عرض سه‌ماه نتوانسته یک کار ساده را انجام دهد .

پایان






**با اجازه**

*قبل از بسم‌الله وسلام علیک ،کلیه دوستانی‌که باارسال نامه ازماسئوالاتی دارند ویابرای‌ماشعر ومطلب میفرستند توجه بفرمایند که .*

*۱ ــ جواب کامل فقط به آندسته‌از نامه‌هائی‌داده‌میشود که سئوال ،انتقاد و یا پیشنهاد عام‌المنفعه‌ای را با مادر میان گذاشته باشند .*

*۲ ــ پیام‌های تلگرافی مربوط به‌آن دسته از دوستانی است که شعــر و مطلبشان‌ازنظرشعری ویاتکنیک‌نویسنده ضعیف باشد ، موضوعی را که در نوشته خود مطرح کرده کهنه شده باشد ، و یا نوشته‌اش با سبک و روش روزنامه ما ــ هم‌آهنگی نداشته باشد .*

*۳ ــ دوستانی که شعر و مطلب و یا طرح و کاریکاتور اسم خود را در ایــن ستون‌ها نمی‌بینند باید بدانند که یــا نامه‌هاشان هنوز بدست ما نرسیده و یا نوشتجاتشان قابل چاپ است و به‌موقع خود چاپ خواهد شد .*

*۴ ــ بعضی‌از دوستان ازمامیخواهند که در صورت چاپ نشدن آثارشان در این روزنامه ، مطالبشان را برگردانیم. تمنای ما این‌است که چون باوضع فعلی یعنی‌نداشتن‌دفتردستک وکادروپرسنل وغیره ــ انجام‌چنین‌کاری‌برای‌مامقدور نیست ، بهتر است که خودشان همت کنند وفتوکپی یا زیراکس آن را برای‌ما بفرستند (اعم‌ازنوشته‌یاطرح‌وکاریکاتور) زیاده براین عرضی‌نیست . جزسلامتی شما ــ باقی بقایت .*

تهران ــ آقای‌داریوش ــ غ . پاسخگوی پستخانه آهنگر یکی از اعضای شورای نویسندگان آهنگر است و متقابلا" سلام میرساند .

* ماآنچه‌داریم‌ازتصدق‌سرپشتیبانی شما خوانندگان درست‌اندیش و شما ــ توده‌های‌انقلابی‌داریم و آنچه درهفته نامهٔ‌خود مطرح میکنیم چکیده‌ایست‌از خواسته‌های شما واندیشه‌ها و افکارشما، پس تصدیق‌بفرمائید که باداشتن‌چنین دریای لایزالی درکنار خود ، هنری ــ نکرده‌ایم .

* بهم‌چسبیده‌بودن‌صفحات‌روزنامه و باصطلاح ، بصورت مجله درنیاوردن آن به‌این دلیل‌است که انجام این کار وقت زیادی‌رامیگیردوما به‌علت‌مشکلات چماقیزه‌ای که داریم با وجودیکه قلبا" مایلیم‌این‌کاررا انجام بدهیم . متاسفانه عملا" نمیتوانیم .

* فعلا" مکاتبه باصندوق‌پستی شماره ۲۷۴۵ را داشته باشید تا سر فرصت ترتیبی برای آغوش خود بدهیم که به قول شمابتوانیم‌آنقدراین آغوش را باز کنیم‌که همه‌شما دوستان وعزیزان دیده و نادیده را در دایزه‌اش جا بدهیم ا سپاس و درود .

**تبریز ــ آقای گدی .** برداشتن شعر "بشکنی ای قلم . . . ." به درخواست عده‌ای از خوانندگان بود و حــرف حسابشان‌هم این بود که میگفتند حالا که شما چلنگر نیستید و آهنگرید بهتر است‌که‌شعاربالای سردرتان‌هم‌آهنگرانه باشد .

* ستاره سرخ را حذف نکردیم ،اگر خوب توجه‌کنید می‌بینیدکه آنراازکنار دست آهنگر برداشته‌ایم وبالای سرش (بصورت‌نقطه ) گذاشته‌ایم که هم ثواب زیبائی دارد و هم اجر معنوی !

* آنروز که بخواهیم رسالتمــان را فراموش کنیم و از آنچه که هستیـــم‌و بوده‌ایم عدول‌کنیم قلممان‌رامی شکنیم و دفتر ودستکمان را تعطیل میکنیم که بقول‌شاعر . براین بوم و بر زنده‌یکتن مباد .

**آلمان‌غربی ــ هامبــورگ ــ آقای فریدون .** برای قبول مشترک‌وآبونمان، همانطورکه بارها درهمین‌صفحه توضیح داده‌ایم تااین‌لحظه وسیله و امکاناتش رانداریم ولی درصددیم که‌ظرف‌همین یکی دو هفته ترتیبش را بدهیم . درآن صورت شرایط‌وجزئیاتش را در روزنامه اعلام میکنیم . با همهٔ این احوال ،اگر دوستانتان دراروپا به‌روزنامه‌فروش‌های لندن‌یا برایتون‌دسترسی داشته‌باشند ، میتوانند هرهفته روزنامه‌آهنگر راتهیه کنند و بفرستند . محض میان‌بر کردن راه عرض شد ــ باسلامی گرم‌وصمیمانه .

**تهران ــ آقای‌م ــ غفاری . آقای حبیب ــ ف** زحمت ترجمه کتاب را در خارج کشیده‌اندوبقراری‌که‌شنیده‌ایم تازگی‌ها به‌ایران بازگشته‌اند . اگر افتخارملاقات باایشان دست داد لطف و محبت شما رابه‌ایشان ابلاغ خواهیم کرد . تذکری که در مورد غلط بودن کلمه "سـورمه" داده‌ایدکاملا" حق‌باشماست‌ومافکرمیکنیم این‌اشتباه‌بعلت دوربودن چندین ساله ازوطن . به‌آقای‌حبیب ــ ف دست داده باشد ــ سرافراز باشید .

**رشت ــ آقای‌پاکپور .** چه کنیم بااین خجالت‌ها ، براستی که خود رادربرابر این همه لطف و محبت‌ها و تشویــق و تائیدهاشرمنده‌می بینیم‌و به‌هیچ زبانی قادر به جوابگوئی نیستیم . آنچه مسلم است این‌است‌که‌پشتوانه‌وپشتیبان‌ما در ادامهٔ این کار همین تشـویق‌ها و ــ راهنمائی‌های دوستانی نظیرشماست و امیدواریم‌که‌تا پایان‌راه‌این‌همبستگی‌ها و دلبستگی‌جاودان بماند ــ تی‌قربان .

**تهران ــ آقای فرهاد ــ م .** شماره اول آهنگر نایاب است و باوربفرمائید که حتی‌خودمانهم آن‌را به‌قیمت خوب خریداریم . چشم ، سعی‌میکنیم همانطور که‌قولش‌را قبلا" داده‌ایم دراولین‌فرصت تجدید چاپش کنیم و دردسترش شماو سایر دوستانــی که موفــق به تهیهٔ‌آن نشده‌اند قرار دهیم . از شماره اول که بگذریم شماره‌های دیگر را داریم و به زودی چگونگی مبادلهٔ آن‌را درروزنامه اعلام خواهیم کرد ــ منتظر خبرش ــ باشید و به امید دیدار .

**تهران ــ نیشتر .** اندازه کاریکا تور هرچه باشد ما یتوانیم‌کوچک و بزرگش کنیم ــ یعنی مسئلهٔ مهمی نیست .

* اگر میخواهید کاریکاتــوری کــه میفرستید "تا" نخورد باپاکت‌های‌بزرگ (مقوائی پستی ) بفرستید .

* کاغذ رسم هم بد نیست ولی اگر روی کاغذ مخصوص نقاشی بکشیـــد و بفرستید بهتر است ــ در هــر صورت مدادی و مداد کنته‌ای نباشد وکاغذش سفید و بی خط باشد .

* مطلب ، چه شعر باشد و چه نثر ، بهتراست که‌روی یک طرف کاغذ نوشته شده باشد ــ یعنی پشتش سفیدبماندو ضمنا" دعا سلام و انتقاد و درددلک خصوصی‌را باشعر ومطلبی که برای‌چاپ میفرستید قاطی هم ننویسید ــ یعنــی کاغذش از هم جدا باشد .

* اسم وآدرس مشخص موقعــی‌لازم است که مابخواهیم باشمابطورخصوصی مکاتبه کنیم و چون ما فعلا" چنیـــن معامله‌ای با خوانندگان خود نداریم ، کافیست که یک اسم اختصار و یا اسـم مستعاربگذارید و بفرستید تا هم خیال ماوشماراحت‌باشدهم خیال‌سانسورچیان اداره‌پست وسایرپاپوش‌دوزان انقلابی‌ا ــ موفق باشید .

**تهران ــ آقای‌خسرو ــ ن .** میدانید که روزنامه‌ماروزنامه‌ایست ظنروانتقادی بااین حساب هرچه‌رادرآهنگرمیخوانید ولومطالبی‌که‌ظاهرا" بـوی‌تعریف‌وتمجید میدهد ــ باسنگ وترازوی ظنر و انتقاد بسنجید .

* البته که در صورت تامین شغلی و دایرکردن اداره‌ودفترازدوستان "خارج از گود" هم دعوت به‌همکاری خواهیم کرد . ما که مثل دیگران "انحصارطلب" نیستیم .

* درست حدس زدید ، برای مقابله با چماق وچماقدار راهی جز پناه‌بردن به صندوق پستی نیست . البته اگر در آنجاهم‌آقای‌سانسورچی مسلطن‌چاپارخانه بدون‌استثناء سر تمام نامه‌هاراباز نکند و نخواند !

* عرض کردیم که آقای سانسورچی استثناء برای هیچ نامه‌ای قائل نمیشود ــ بی‌انصاف حتی گاهی اوقات زحمت دوباره‌چسباندنش‌راهم بخودش نمیدهد .

* صبرکنید شماره مخصوص دربیاید ببینید ،اگرسرش به‌کلاهش نمی‌ارزید ، به‌خودمان پس بدهید .

* ازطرح وایده‌ای که برای‌آرم آهنگر داده‌اید متشکریم .

* اگر موردتصویب واقع شود آثارش را در روزنامه خواهید دید . قربانت .

**تهران ــ آقای حسین ــ غ ــ خ .** از لطف شمامتشکریم و شورای نویسندگان آهنگر متقابلا" به شما سلام می‌رسانند .

* خدمت یکایک استعمارگـــران‌و یغماگرانی که دراین چندساله به‌نحوی ما را چاپیده‌اند خواهیم رسید . منتها به ترتیب نوبت‌و بادرنظرگرفتن ریز و درشتی ا . آنچه درحال‌حاضر اولویت و حق تقدم ا دارد و به عبارت دیگـر دشمن رویا رو ایستاده و درحال جنگ با ما بشمار میرود ، همانا امپریالیسـم آمریکا و عوامل داخلی وخارجی‌اوست که قبل از هر چیزی باید حساب او را تسویه کرد و اگر غیر از آن عمل کنیم خودمان را گول زده‌ایم و موافق آمال وآرزوی او عمل‌کرده‌ایم . یعنی منحرف شدن از مبارزه با دشمن شمــاره یک و پرداختن با دشمنان درجه دوم و سوم و غیره ــ حوصله داشته باشید ، هنوز فرصت‌زیادی‌برای‌شناخت‌همدیگرداریم . پیروز باشید .

**تهران ــ آقای مکانیک خیابان ری.** منظور از آن کاریکاتور این بود که بــا ادامه وضع فعلی کم‌کم باز میگردیم به عصر گاو وگاو آهن ــ بدخواهــان مــا نمی‌فهمند ، شما که‌می فهمید ــ کامیاب باشید .

### پیام‌های‌تلگرافی

تهران ــ آقای‌لات . موضوعش کهنه شده بود .

اهواز ــ آقای نیکو . نا میزان بود !

تهران ــ عسل . شیرین‌نبود!

تهران ــ پ ــ دال ــ صاد . حرفی توش نداشت !

تهران ــ م ــ مارشال . شاه را ــ بگذارید در زباله‌دانـــی تاریخ برای خودش بچرد ــ حرف‌های تازه بزنید .

بابل ــ آقافتح‌اله . شماهم بهمچنین

برازجان ــ آقای‌حبیب‌اله ــ ج . نیم بند بود !

تهران ــ جوانان‌وطن . با معنی‌بود ولی‌مثل آقای تیمساررحیمی زیادحرف زده بودید !

تهران ــ بچه‌دهاتی . خوب‌بودولی درهم و برهم بود ــ حرکت از نو !

آخرین خبر .

در آخرین لحظه‌ای که پاسخگـــوی پستخانه قلم را زمین گذاشته و مشغول خارج شدن از در بود یکهو متوجه شد که اسم کلی از مراجعین پستخانـــه و بخصوص دوستانی که طرح و کاریکاتور، برای‌آهنگر فرستاده‌اند ازقلم افتاده ، وقتی رفتیم جلوش را گرفتیم وگفتیم بیا تکلیف این‌ها رامعلوم کن . سری ازروی شرمندگی پائین انداخت و گفت .

ایشالا دفعهٔ دیگه !

## اطلاعیه

به اطلاع کلیه هموطنان عزیــزی‌که مایلنددرمباحث‌ایدئولوژیک‌بامنافقین (خصوصا " منافقین مجاهد و فدائی ) از "منطق انقلابی " استفاده نماینـــد میرساند .

"شرکت نفاق و ارعاب " بامدیریت کارآزموده ترین متخصصین مبارزه بــا منافقیسم‌که دوره‌های ۲۵ سالهٔ مبارزه و طریقهٔ کاربرد "منطق انقلابی " را در بهترین کشورهای دنیاچون فرانسه و آمریکا گذرانده اند ، آماده است‌کار آزموده ترین و مجرب ترین ارائـــه کنندگان "منطق انقلابی " مجهز به آخرین و پیشرفته‌ترین‌وسائل‌را مجانا" و در اسرع وقت در اختیار بگذارد .

ضمنا " این شرکت برای هر نـــوع بحث (مانند بحث باکارگران بیـــکار منافق، با روزنامه‌های منافق، بــا سازمانهای منافق و . . . ) از شیوه‌هاو وسایل‌خاص آن‌بحث ، استفاده میکند . سفارشات تلفنی نیز پذیرفته میشود .

*تهران ــ جام‌جنگ ــ شرکت نفاق و ارعاب هیتلرزاده و شرکاء*

### یک پیشنهاد برای‌رفراندوم تاءیید یاردقانون اساسی و سایررفراندوم‌های ریز و درشت آینده :

چون شناسنامه هر ایرانی که حـــق رأی هم داشته باشد دو ورق بیشتــر ندارد و در رژیم طاغوتی مهرهایی از قبیل مهر انتخابات ــ مهر حـــزب رستاخیز ــ مهر حزب پان‌ایرانیست و یا حزب مردم و یا ایران نوین ــ مهر جیرهٔ قند و شکر ــ و در رژیم یاقوتی مهر رأی رفراندوم جمهوری اسلامی‌و تاءئید قانون اساسی و رفراندم‌هـای دیگر خورده و خواهد خورد بهتر آن است‌که‌به هرایرانی یک دفتر ۲۰۰برگ سفید بدهند برای انتخابات تا هرچه مهر میخواهد رویش بخورد و باعـــث کثیف‌شدن‌شناسنامه‌نشودچون‌شناسنامه بایدجابرای‌ازدواجهای متعدد اسلامی (ازدواج دائم و منقطع‌و غیره ) داشته باشدچون‌مسلم است زنهایی که شوهر ندارندکه‌خرجشان‌رابدهد ودر ادارات دولتی برای آنها جا نیست ، حتمــا" باید چنین وسیله‌ای برای ازدواج‌های پیاپی داشته باشند .

*از اصفهان . آنیتا ــ میم*

### بهشت برای گونگادین‌نیست!

گفت : شنیدی پدرخرپولهای چشم چران را درآوردند ؟

گفتم : نه ، چطور ؟

گفت : دیگه نمیگذارند با مایو یک تیکه و دو تیکه توی پلاژهای عمومی ظاهر بشند .

گفتم : مرد حسابی خرپولهــا که خودشان پلاژ شخصی دارند .

گفت : آره ، مثل‌اینکه‌راست میگی ، این قانون هم مال فقیر بیچاره‌های حسرت بدله !

**آهنگر**

زیرنظر شورای نویسندگان

هفته‌نامه سیاسی ــ طنز

تهران ــ صندوق پستی ۲۷۴۵

احتمالا" روزهای‌سه‌شنبه‌منتشرمیشود

(البته تا پیش از تصویب قانون مطبوعات)




## فریاد خشم ملت بیدار

شب قرض یک طرف ، تن بیماریکطـــرف
من یک طرف درآتش وسیگارا یک طرف

یک سو قطار دیپلمهٔ منتظـــر بکــار
صدها نفر لیسانسهٔ بیکــار یک طـرف

"طومارزاده" یک طرف و "ملت بزرگ"
در فکر کار و چارهٔ "طومــار" یک‌طـرف

سوئی به رنج جمع نویسندگـــان مـــا
جمعی شرور و مفسد و قهار ، یک طـرف

یک جا گروه ضربت "حزب چمــاقیـــان"
"مطلب نویس" پاک و فداکار یک طرف

یک سمت خودنمائی عضو "کمیتـــه‌ها"
فیس و افاده‌های "ژ ــ ۳ دار" یک طرف

در یک طرف ترقی اجنــاس بی حســاب
اجحاف و ظلم کاسب بازار یک طرف

کرده است رخنه در طـــرفی ضد انقلاب
گرگ است و میش گشته پدیدار یک‌طرف

یک سو "سرنخی ز عمو سام" آشکـــار
آشوب و جنگ و فتنه و کشتــار یک طرف

آنکس که شد "فدائی" آمال انقـــلاب
بینی که بازگشته گرفتـــار یک طرف

در راه انقلاب "همه چیـــز" باختـــه
در یک طرف ، رقیب ریــاکار یک طرف

رندان بفکر غــارت مال "فـــراریــان"
خوش باوران بـدیـدن آمــار یک طرف

حیران بروی صحنهٔ شطرنج "شـاه مــات"
اما هنوز "فیل" هـــوادار یک طــرف

در گیرودار معـــرکه با عـــزم آهنین
فریاد خشم ملت بیـــدار یک طـرف

امیرالشعراء



ترکی (آذری)

# وطن یولوندا

مظفر

گلـون بـو جایعـه ده قویمیـاق چمـاق رسمیـن
گلـون باب ایله میـاق ، افترا دئمـاق رسمیـن
گلون قویـاق کنارا اختلافـی ، تفـرقـهنـی
وطنـده ایلیـاق ایجاد ، " اتفـاق " رسمیـن

*

گلون وئـراق ال الـه صدقیلـه ، صداقـت ایله
" وطن یولونـدا " هامـی یول گئداق رفاقت ایلـه
" اوزوم " ، "عنب" دئیه‌بیربیرله دورمیاق اوز ــ اوزه
و وراق ، ییخـاق ، دوگوشاق جهل ایکه جهـالت ایله

*

بوئولکـه ده توکوله ن " قانـلاری آلاق نظـره
گلون بو نهضتـی " وحدتله " چاتدیـراق ثمـره
مباد غافـل اولوب دشمنه وئره‌گ فـرصـت
دوباره ملیتـن آزادلیغیـن سالاق خطـره

*

قیجیر دیـب " آغ سحـره " دیشلرین قـارادشمن
بوگون بیـزی آییـریـب ایسته ییر یـارا ، دشمـن
بیزیم " نفاقـه " تیکیب گوزلرین ، کمینده دوروب
بیلیر که ضربـه سینی اندیـره ، ها را دشمـن

*

گلون بو دشمنـه قارشـی وئراق هامی ال الـه
بودوره ده قورویاق " انقلابی " " وحـدت " ایلـه
گرکدور اولماسیـن اصـلا نفـاق ، کینـه ، کـدر
آییر ماسیـن بیـزی دشمن مرام و مدهـب لـه

*

گلون سیـلاق ، سیلینـاق بوسبوتون "مرض" لردن
کدرلـی قلبیمیزی پـاک لیـاق " غرض " لـردن
ارادت ایله تاپیـب " جوهـر حقیقتـی " بیـز
کمـال عزمیلـه اوز دونـده راق "عرض" لـردن

***

گلـون تحمـل ائده‌گ انتقـادی ، مصلحتـی
شعار ائـده‌گ بوتون ایشلـرده شـوری ، مشـورتـی
گلون اجـازه وئـره‌گ سویله سین هامـی نظـرین
آزادلیـق ایله جنـان ایلیـاق بو مملکتـی

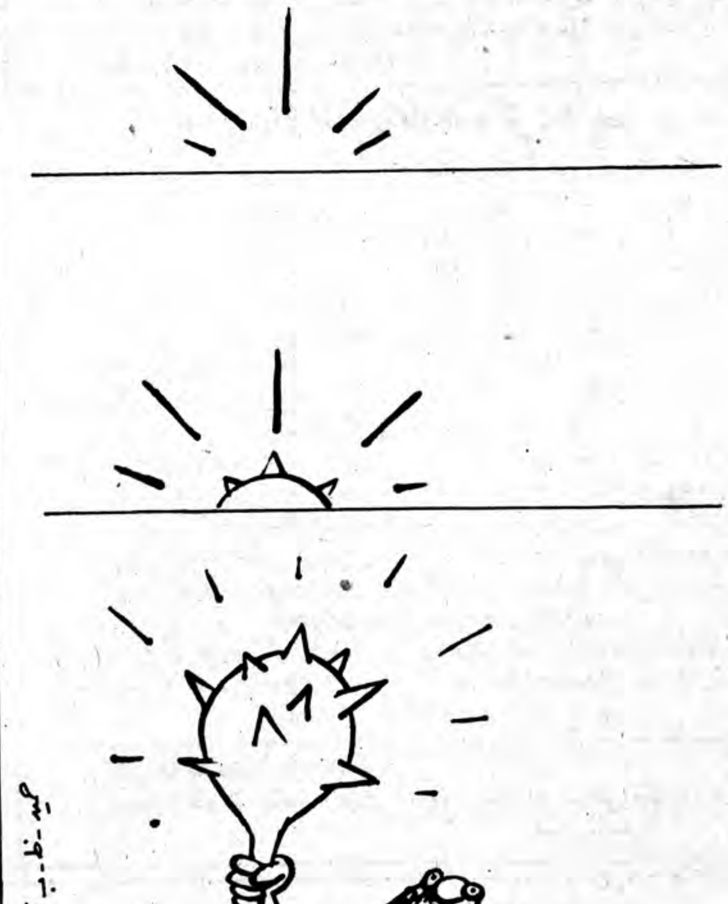
*

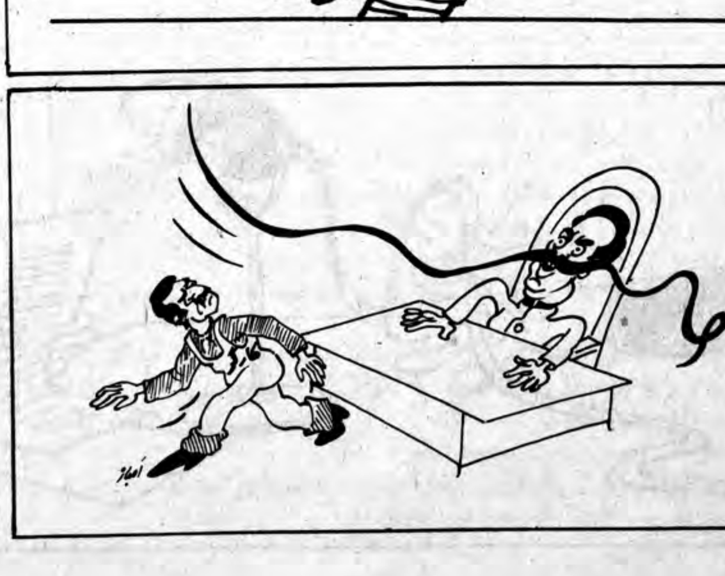
گلون آزاد یا شیـاق ، بیر آزاد وطـن یاراداق
اما نلی جامعـه صـدق و صفائیلـن یـاراداق
قارا فیکیر کولونـی ذهنـدن چیقاردیب ، آتیب
صفالی ، گل لی ، چیچگلـی یا شیـل چمن یاراداق

*

" مظفرم " نه قه‌دەر سویلیـەم دئیـەم آزدور
اوره گده یا زمالـی چوخ قـدرت قلـم آزدور
بو قدر دعوت ائدیـر بیر لیگه بوگـون بیـزی ائل
تـا سفیـم بوکـه بو دعوتـه کرم آزدور

*





کوردی سورانی

# شەری زەرنگەری

عمر فاروقی

کاکی ئاسنگەر بیله بوت بیـژم
ئیران و ئیـراق له قەس شەریانـه
تازەم زانیـوه بە م حوقـه وفیلـه
هەردو کیان خەریک‌نابودی‌کوردن
کورده واریه مه رزی هه ردوکیـان
ئیران وئیـراق وەک زەرنگـه ران
ئەم‌لایان کورده وئەولایان‌عەرەب
موساد لـەگەل میت ، ساواک وسیا
بەشی‌له سوریه و بەشی‌له تـوران
هەموی لەت‌له تی جەرگی ئیمەیـه
ئیتر نازانن ئەم فیلـه گـونـه
ئیمەده زانین ئەبی یەک گـریـن
شەرته بەداس و چەکوش و بە بیـل
هیوامان زوره به چین هـه ژار
خەباتی کوردان خویناوی وسـوره

دلـم پر ژاره لـه بوت هەل ریژم
تـەیاره لـه مەرز خەریک گه ریانـه
ئەی بو نـاحه ساو ئەم دەسکەبیله
بوئەم مه به ستەبەده ست وبوردن
له پشەی منه دار و هه لوکیـان
کەوتنەگیانی یەک بەقسەی‌هەندەران
لەهەرلاکوژریت هویه بوته رەب
خەلکی کوردیان لەیەک کرده جیـا
ئیراق وئەرمەن ، لوبنـان وئیـران
زه بونی ئەوان مەرگـی ئیمـه یـه
گەلی کوردئیستائـه و زاعی چونـه
بوسەربەستی یەک دەژین ودەمرین
دوژمنانی کورد دورکه نیولەخیل
بەزەحمەت‌کیشان‌گشت دیهات‌وشار
ئالای شور شمان یەک سەرله نـوره
پشتی‌وان‌خەبات فەلا و کریکار
مەرگ‌وزەبونی بوسەرمایه دار

## سر بی کلاه

در زیر فشار استخوان ترکاندیم
تا کاخ نشین ز کاخ بیرون راندیم
از راه رسیده‌ها نشستند به‌کاخ
ما بار دگر ز کاخ بیرون ماندیم

اکبر آقا قندی

## مکالمه تلفنی

آقا من خانم نرگس کارمندهستم -
از قول من بنویسیدکه قره‌باغی چه شد
و در کدام باغی مشغول!استراحت است
و بالاخره چرا حرفی ازقره‌باغی نیست
نکند برای‌روزمبادا " رزرو "شده‌باشد ؟

آهنگر ــ شایدهم برای‌روز "بادا بادا"

فیلم هفته:




گیلکی ــ گالشی

# دامون

سیاهکل ــ مم ولی

یته‌دار ، یته‌داره .
اگر هم ریشه اونی ،
یا خاص کوه توکالی ، به گل دبون .
یا اگر پا اون شی ،
چپر و سیم پایه جی ، رهاببون
یته‌دار ، یته داره
اگر هم خاله اونی ،
سر جیره بو ،
ترش و شیرین بار بیاره .
یا اگه‌ولگ اون‌بون ، سیا ساینه‌بداره
بته‌دار ،خوسامان ،ازانامی‌دارببون
هندرم ، یته‌داره ، یه تنه
بهره ، خواسه بو ، کسان ره .
یته‌دار ، اندی بهره رسانه

* * *

یته‌دار و ، یته‌دار و یته‌دار ،
چن ته داره .
اگر هم ریشه اوشانی ،
هر جایی به گل دبون .
یا اگر ، هریته ، خاله شکن‌باربیارن ،
ازا ، همه تامی دار یبون ،
هندرم ، چنته دار ــ ن ، چن‌تنەن .
بهره خواسه بو کسان ره ،
چنته دار ، اندی بهره رسانن .

* * *

مثون ، یه روزان ، یه نفر
خودشه بهره واسر ،

چن‌ته‌داره‌گرداگرده ، چپرجی‌تبینه .
بهره خواسه بو کسانه ،
راه ، بلته وابینه .
او وخت د ، چنته دار
چنته دار نیه ، یته باغه .
باغی گه منن همه ،
او نه‌دار ــ بارانه
یه درزن توک بچیشن .
یا اون ساینه دیمان ،
یه فچام بنیشن

* * *

چن ته دار و چن ته‌دار وچن‌ته‌دار ،
دامونه . .
دامونی گه د نتونه یه نفر
خودشه بهره واسر
چپره جی او نه دوره تبینه .
بهره خواسه بو ، کسان ره ،
راه بلته وابینه
دامونی گه د چپر منه اونه ،
ترش و شیرین بارانه .
خشک زه گلوکان رجق بینه ،
یا اون ولگه ساینه ،
عرق بئوده ، جانان جی ، واهینه
دامونی گه ، د چپر منه اونه
دارانه رهایی هگیره ،
جان پناهی واگیره
دامونی گه د چپر منه اونه ،
جان پناهی واگیره .

گیلکی ــ رشت علی‌اکبر مرادیان

# گیله‌مرد!

باز،هوجنگله،هودازه‌صدایه،هوتمش
هو کله کوره ، هوهیمه ، هو کلاش.
تالش و گیل درون .
گالش و تات میان .

* * *

ای بنازم ترا کوه دولفک .
ورف وارانه تی‌سر ،
پر غروره تی چومان ،
سر بلنده تی نیگاه
گیله مردانه دینم ،
فورجنه ، گرزنه ، شوندا جه گومار ،
دترانه ، خوکان و شئاله جه بجار .

* * *

هه روزان
باقلا باغه مترسه ، کله خوک . .
جنگیزه واشه مانه ، باغ درون ،
یا مانه . گاوان واسبه گیره
فورستی ، ای تا دم گیلانه ،
ای گولی ، خروس بخواند
ایسکیتی .
دو گولی ، قوروقه بلند ، وابو ،
سه‌گولی ،فارسه‌دازه صدا ،مردم‌گوش
جنگلی آئو . . . آئو . . .
بو کوش ، بوکوش
پیس کلاچ ، فضول شئال ،
دوتاپاداشتید ،دوتاقرض‌ــ آ .کودید
ــ د . . . . فرار .
بمانسته امی ره ،
ــ سرده پلا . . . شوره کولی . .

* * *

ای بنازم ترا تالش ، گالش . . .
تی کله ــ کوره ، همیشک روشن
دشمنه ور ،نوکوری‌تی‌کمرا ،خم‌اصلا "
تی‌کلاشه ،کی‌از ان‌پس ،چاکونه‌گیلانه
چاکونه ایرانه ،
ای بنازم ، ترا من ، ای گیله مرد .

محمد بشری

# خشکی سال!

آتشه زواله یه ،
ایتا نر پیسه کلاچ ،
جنگله دارانه پستی ،
کره پر زندره ، رو به خشکه سل ،
باریکه راشی ،
جه جنگل تا سفیدرو کناره ،
عین سر فوکوفته مار ،
کفته خالی ، پیچ وا پیچ .
زلزله ، ئی دهن خواندن‌جه ،دنکفه

* * *

چاربدار ،
تالشی کلایه ، انگشته مره ،
بره تا خو سیره تن ،
خو پیشانی عرقه ، پاکونه ،
سیا اسبه ، کی بجه باره جیری فرنه
زرنه ، فورا نه
بی‌ابره آسمانه فاندیره ،
ــ بی صحب ، آتش واره!
ــ دارانه‌ولگ‌بود و ختیدی‌به‌خال
خشکی جه امساله سال
بجاران و اببرید
وارشه ناجه به گیل .
اوروزان نانم چی ره ،
کترا گیشه بری ،
منقله ، قفل زئن ،
قرآن جلده آب کشئن ،
هیته وارش ناوره .
ــ هندم هوندمه کی‌امشب نا خبر ،
( خشکه رود ) ه آدمان ،
جه ولم رودخانه آب آوردنه
ــ ایلجار ، بوکونید .
اگر وارش نواره ،
خون واسی امشب بایه لش ببره

* * *

آتشه زواله یه ،
هوا ، باینن ، صقله کوره مانه ،
چار بدار ،
سیا اسبه پا به پا ،
شو ندره ، بازاره سر.

## قصه برای بچه‌های چماق‌دوست

یه چماق دارم قل قلیه
میخ‌دار و قشنگ گل گلیه
به هر کی بزنی هوامیره
نمی‌دونی تا کجا می‌ره
من این چماقو نداشتم
منافق و خوب شناختم
عمو طومار به من عیدی داد
یک چماق قل قلی داد

خرم آباد لرستان ــ تریکه

## تابلوهای کوچك بدون قاب

اندر باب دیکتاتور

دیکتاتور کسی است که وقتی چهره‌اش ،حتی به مدت یک دقیقه بر صفحه تلویزیون ، ظاهر نمی‌شود مردم خیال می‌کنند که او را ترور کرده‌اند .

* * *

آنقدر دشمن داشت که پس از مرگ نیز لباس ضد گلوله ، به تنش کردند .

* * *

دیکتاتور می‌گفت ــ نه خیال کنید که من دلم میخواهد به شماها زور بگویم منتها مسئله اینست که بهرحال با مشیت الهی نمیشود در افتاد .

* * *

دارای آنچنان قدرت و ثروتی بود که حتی نمی‌توانست کلمه " آزادی " را تلفظ کند .

* * *

بدنبال برقراری حکومت نظامی ،دیکتاتور دستور داد ــ حتی از اجتماع درختان جنگل ، جلوگیری نموده و تمام تابلوهای عبور آزاد را نیز از خیابانها بردارند .

* * *

وقتی دیکتاتور ، یکی از فرامینی را که صادر کرده بود خواند ، به مردم حق داد که از او متنفر باشند .

* * *

دیکتاتورها گاهی اوقات برای آنکه وانمود کنند طرفدار مردم صالح و آزادیخواه هستند ،به‌خودشان دشنام میدهند و از رفتار ناپسند سگهایشان انتقاد می‌کنند .

* * *

آنقدر خودپسند و متفرعن بود که حتی جواب سلام آشنایانش را بعهده مشاورینش گذاشته بود .

* * *

دیکتاتورها آنقدر بداخلاق‌اند که وقتی فریاد نمی‌کشند و یا دشنام نمی‌دهند ، اطرافیانشان تصور می‌کنند که آنها دارند می‌خندند و ابراز محبت میکنند ؟

* * *

دیکتاتور کسی است که وقتی کسی پا ، روی سایه‌اش میگذارد ، فورا "حکم اعدامش را صادر میکند .

* * *

دیکتاتور آنقدر به خودش اعتماد داشت که وقتی با لباس ضد گلوله و در اتومبیل ضد گلوله و از میان خیابانهای ضد گلوله میگذشت بدون ترس و واهمه‌ای ، برای مجسمه‌های کنار خیابان ، دست تکان میداد .

* * *

آنقدر محبوبیت داشت که وقتی مرد ، جای هزاران گلوله ، روی لباسهای ضد گلوله‌اش به چشم میخورد .

* * *

وقتی دیکتاتور داشت نفسهای آخررا میکشید ، ازش پرسیدند که آیا مردم می‌توانند در سوگ او ، با صدای بلند گریه کنند یا نه .

* * *

برای آنکه تاریخ از او به نیکی یادکند ،مجبور شده بود که شخصا " به نوشتن تاریخ بپردازد .

* * *

وقتی دیکتاتور با خشم مردم روبرو شد ، با تعجب از اطرافیانش پرسید چرا مردم آنقدر عصبانی‌اند ، مگر کسی آنها را اذیت کرده است ؟ .

* * *

آنقدر در وصف آزادی ، سخن گفتند که حتی دیکتاتور هم ، هوس کرد آنرا به طور پنهانی تجربه کند .

* * *

برای آنکه بتواند نظر مظلومان را جلب کند ، اعلام کرد که هیچ کس حق ندارد از همه دستورات ظالمانه‌ای که از طرف او صادر می‌شود بطور کامل ، اطاعت کند .

* * *

وقتی دیکتاتور چشمش به کبوتر آزادی افتاد ، دستور داد آسمان را تیرباران کنند .

* * *

دیکتاتور کسی است که اگر تمام جمعیت کشورش ، حتی یک نفر باشد ، باز هم از تشکیل هرگونه اجتماعی جلوگیری می‌کند .

* * *

دیکتاتور کسی است که تا همه مردم به خواب نروند ، او بخواب نمی‌رود .

* * *

با آنکه صدها استاد علوم سیاسی ،به دیکتاتور وقت " درس دموکراسی " داده بودند ، معذالک دیکتاتور هنوز هم نمیتوانست حتی کلمه دموکراسی را درست تلفظ کند .

* * *

هر وقت دیکتاتور می‌خواست از طریق تلویزیون نطق کند ، دستور میداد که شیشه تمام تلویزیون‌ها را بصورت ضد گلوله در آورند .

* * *

دیکتاتور آنقدر عصبانی شده بود که دستور داد واژه آزادی را از فرهنگ لغات بیرون بیاورند و دارش بزنند .

* * *

آنقدر دست دیکتاتور را بوسیده بودند که دیکتاتور با خود می‌گفت لابد دستهای من لذیذ است که مردم تا این حد میل دارند آنها را ببوسند .

* * *

دیکتاتور می‌گفت ــ هر عقیده‌ای محترم است ، لیکن من این عقیده را با توجه به عقیده شخصی خود ، محترم نمی‌شمرم .

* * *

دیکتاتور وقت ، آنقدر خشن و بد اخلاق بود که وقتی میخواست به آینه نگاه کند ، ابتدا یک ماسک خنده روی صورت خود میگذاشت .

* * *

برای آنکه دیکتاتور وقت را عصبانی کنند ،روی دیوار یکی از کاخهایش نوشتند ــ زنده‌باد دیکتاتور مهربان .

* * *

برای آنکه بتواند از چهره دیکتاتور ،فیلم بگیرد مجبور شد ابتدا از پس کله ، مچ پا و از لوزتین‌دهها محافظ امنیتی ، فیلم بگیرد .

* * *

بر روی کیکی که برای جشن تولد دیکتاتور کبیر سفارش داده بودند ، نوشته بود :

ــ زندانی سیاسی آزاد باید گردد .

* * *

رجیم صارمی

### بـوی یـاران !

یاد یاران ساواق ! آیـد همـی
بـوی نحـس اختنـاق آیـد همـی
سرنگون شد تاج و تخت پهلوی
بـوی سانسور و چمـاق آیـد همـی




ـ جا ، جا ، جا ،

## حلال مشکلاتم من

*آن هفته که من پای نطق جناب نخست‌وزیر در تلویزیون نشسته بودم ، دیدم ایشان از پیدا نشدن آدم حسابی یا بعبارت خودشان از قحط الرجال بقدری گله‌داشتند که میگفتند مجبور شده‌اند از زور لاعلاجی داماد و برادر زاده خودشان را به پستهای حساس مملکتی بگمارند .

بنده متعجب مانده‌ام که چطور شده با وجود چنین قحط الرجالی ، ایشان هنوز به سراغ بنده نیامده‌اند و پستی را به اینجانب محـول نکرده‌اند حال آنکه این بنده بشهادت صفحات همین هفته نامه آهنگر تاکنون پیشنهادهای بسیار مفیدی در مورد مشکلات ومعضلات مملکتی ارائه داده‌ام .معذلک از آنجا که اینجانب آدم بسیار پشتکارداری هستم و در قاطعیت دست آقای طومارزاده را از پشت بسته‌ام ، باز هم چند راه حل عملی برای مشکلات مهمی که دولت فعلا" با آن دست به گریبان است ارائه میکنم ، شاید این مرتبه جناب نخست‌وزیر قانع بشوند و به بنده هم پست وزارتی ، معاونتی چیزی محول نمایند .

و اما پیشنهادهای بنده :

همانطورکه میدانید ،این مسئله مجلس موسسان یا مجلس خبرگان ،یا مجلس بررسی نهائی قانـون اساسی یا هر اسم دیگری که شما میخواهید روی آن بگذارید ،کلی از وقت ذیقیمت دولت را اشغال کرده و هنوز هم در گوشه و کنار شنیده میشود که عده‌ای قانع نشده‌اند و مجلس موسسان را به همان شکل که دولت از ابتدا وعده داده بود میخواهند . بنده برای حل این مشکل ، پیشنهاد بسیار عملی و کم خرجی دارم . بنظر بنده دولت بهتر است با تشکیل یک مجلس موسسان هفتصد نفری موافقت کند و اجازه بدهد که برای هر پنجاه هزار نفر یک نماینده به این مجلس برود . منتهای مراتب ، برای آنکه کار بررسی قانون اساسی زیاد بطول نیانجامد ، دولت تصویب قانون اساسی را بین این هفتصد نفر به رفراندوم بگذارد تا آنها با دادن رای " آری " یا " نه " نظر خودرا نسبت به پیش‌نویس قانون اساسی اعلام نمایند. باین ترتیب هم مجلس موسسان به آن شکل اولیه تشکیل شده و هم اینکه از نظر محکم کاری ، قانون اساسی به رفراندوم نیز گذاشته شده . با این وصف فکر نمیکنم که حتی بهانه‌جوترین آدم‌ها هم بتوانند به این روش دموکراتیک که مو ، لای درزش نمیرود ایرادی داشته باشند .

* مسئله حجاب هم این روزها که ماه رمضان در پیش است مجددا" عنوان شده و شایع است که در برخی از ادارات بخشنامه کرده‌اند ، خانمها بایستی در ماه رمضان یا با حجاب سر کار بیایند و یا اینکه تمام ماه رمضان را مرخصی بگیرند . این موضوع در بین خانمها بی‌جهت نگرانی‌هائی را ایجاد کرده‌است حال آنکه راه‌حل آن بسیار آسان است . بعقیده‌بنده، بهتر است دولت به آن دسته از خانمهائی که مایل نیستند از چادر یا روسری استفاده کنند ،تکلیف کند که برای خودشان پوستیژهائی از موی مردانه تدارک ببینند و به سرشان بگذارند . باین ترتیب ،هم نظر خانمها تامین شده و هم اینکه موی طبیعی آن‌ها بوسیله پوستیژ پوشیده شده و از نظر شرعی اشکالی وجود نخواهد داشت . معذلک از آنجا که ممکن است بعضی از اعضای محترم کمیته‌ها نتوانند مردانه بودن این قبیل موها را تشخیص بدهند ، خانمها بهتر است روی نواری که معمولا" با پوستیژ به سرشان می‌بندند با خط خوانا جمله :

" این پوستیژ از موی مردانه است "

را بنویسند تا گوشی دست اعضای محترم کمیته‌ها بیاید و مزاحمشان نشوند .

* در مورد پخش نشدن صدای زن از رادیو نیز عده‌ای از هموطنان عزیز اظهار نارضایتی می‌کنند . برای حل این مشکل هم بنده راه حل بسیار جالبی در آستین دارم .پیشنهاد بنده اینست که اداره رادیو از آقایانی که صدای زنانه دارند برای همکـاری در رادیو دعوت به عمل آورد و ترانه‌هائی باصدای این قبیل آقایان پخش کنند .مطمئنا "اگر باشنیدن صدای این دسته از خوانندگان ، باز هم کسی تحریک شد ، کلاه‌سر خودش رفته و گناهش به‌گردن مسئولان رادیو نخواهد بود .

* مسئله شلاق زدن جماعت عرق‌خور هم گاهی اوقات سبب مشکلاتی شده است . البته در سابق که ما متمدن نبودیم و تازیانه زدن مخصوص اسب و الاغ بود ، چون حیوانات زبان بسته حساب سرشان نمیشد و یا اگر هم میشد زبان اعتراض نداشتند ،اگر بجای ده‌ضربه ،صد ضربه شلاق‌هم میخوردند مشکلی ایجاد نمیشد . اما حالا که ما متمدن شده‌ایم و آدم‌هـای زبان‌دارمان هم تازیانه میخورند ، در موقع شلاق‌زدن ، گاهی اشتباهاتی پیش میآید که سبب ایجاد برخورد بین " شلاق‌زن " و " شلاق‌خور " میشود ، بطوریکه در این‌مورد جوک‌هائی‌هم در افواه هست . بهرحال برای آنکه منبعد هیچگونه اشتباه محاسبه‌ای درشلاق زدن و شلاق خوردن پیش نیاید ، بنده‌پیشنهاد میکنم که‌دولت آمریکا بجای اسلحه‌های که پولش را پیش‌پیش از ما گرفته و هنوز تحویل نداده ، تعدادی "شلاق‌زن کامپیوتری " بسازد که بطور اتوماتیک و با ضربه‌های یکنواخت به محکومین شلاق بزنند . دستگاهها باید بقول خودشان دیژیتال باشد و طوری ساخته شودکه بتوان‌تعداد شلاق را در روی آن از عدد یک تا ۹۹۹ تنظیم نمود .

* مشکل زنانه و مردانه کردن دریا نیز با وجود آنکه الان نیمی از فصل شنا گذشته هنوز جزومسایل بغرنج و لاینحل مملکتی است و تاکنون یک راه حل اساسی که نظر همه گروهها را تامین کند برای آن پیدا نشده .

برای این مشکل‌هم بنده دوروش ابداع کرده‌ام :

الف ــ روش موشه‌دایانی

این روش که در آن از چشم‌بند موشه‌دایـان الهام گرفته شده شناگران مرد را مکلف میکند که قبل از رفتن توی آب ، دو تا چشم بند به‌چشم چپ وراست‌خود ببندازند و باخیال راحت به‌شنا بپردازند .

ب ــ روش فلفل نمکی

در این روش، مسئولین استخرها ویا پلاژهای کنار دریا ، قبل از وارد شدن جماعت مذکر به‌آب ، باندازه نوک یک قاشق چایخوری ، نمک و فلفل توی چشم آنها میریزند ، بطوریکه آقایان قادر نخواهند بود تا دو سه ساعت چشمشان را باز کنند و اطراف خود را ببینند . باین ترتیب ،نظر وزیر محترم کشور ، بدون آنکه نیاز به‌زنانه ، مردانه کردن دریا باشد ، تامین خواهد شد .

" شنگول "

بقیه از صفحهٔ پستی نه ...

شعرنامه سرگشاده بی‌وزن و قافیه بحضور اوستا آهنگر

آخرین نامهٔ این هفته برای رفع تنوع ، به صورت منظوم نوشته شده است ، البته توجه خواهید داشت که چندان هم منظوم نیست :

با درودی بـر تـو ای آهنگـرا — مـی نمـایـم بـازایـن دروازه را
منـظورم دهـان گـاله نیسـت — مقصـودم بیـان چاره نیسـت
می‌گشایم آنجا را ، که باید گشود — بهر این مردم ،گفته‌ام دارد چه‌سود؟
بندهٔ ناچیزهستم مفلس دربارحق — گردنم میخ است از پی رگهای شق
فارغ التحصیل بی‌کارم درشهر اراک — مرتجع رفتـه‌ست در زیـر لاک
کرده‌اند محشر درکانون بیکاران به‌پا — خوانده‌انـد از دم همـه را پر ریا
هرکه گوید کار گویند "ضدانقلاب" — می‌زنند بر چهره‌اش مارکهای ناب
هر تحصـن را محـکوم می‌کننـد — ازدرودیوار قطعنـامه‌ها را می‌کنند
با نشـانی از کمیتـه آمـدنـد — بهـر سـرکوبی بـه ماها می‌پرند
چونکه منطق ، درکارشان پیدا نشد — ناگهـان حکـم چماق بر پا بشـد
حاجی بازار بیاید با بیان تازیش — خوش‌بگوید درحدیث سود جوئیش
گـاه مـرد معمـم از راه رسـد — قصـهٔ ام‌الفسـاد را سـر دهـد
شخص مسئول‌هاج و واج مانده‌است — پشت میزش "هشته" دستش روی دست
منتظر مانده تـا دولـت بگـه — تـا تـراکم در ادارات حـل بشـه
بنـدهٔ مسکین کجـا بایـد روم ؟ — بـهر جـذب کار کجـا باید شوم ؟
روزگارم با بـطالت طـی شـده — مدرک لیسـانس مـن ناچیز شـده
حرف خود را گفتم تـو پندم بده — معر گفتم ، چاپ کن ، لفتـش نده
چون نویسی واقعـه شـادم کنـی — لا اقل این جـوری امدادم کنـی

آهنگر :چون سخن از دل برآید لاجرم بردل نشیند ولو وزن و قافیه نداشته باشد ــ مگه نه ؟ !

یک پیشنهاد نان و آبدار به سانسوچی اسلامی چاپارخانه اسلامی !

حالا که جنابعالی (مقصود سانسوچی اسلامی چاپارخانهٔ اسلامی است ــ مترجم ! ) زحمت میکشید و سرتمام نامه‌ها و پاکات آهنگر را باوظیفه‌شناسی کامل وبدون استثناء دانه به دانه باز میکنید و قرائت میفرمائید ، چند تا پیشنهاد داریم که اگر به آن توجه بفرمائیـد ، گذشته از صواب دنیا و آخرت بموجب همین دستخط ، حاضریم ماهانه یک دستمزد قابل توجه هم خدمتتان تقدیم کنیم .

* اول اینکه لطف بفرمائید و از این پس جائی را که پاره میکنید موقع بهم چسباندن طوری بچسبانید که سریشم و چسب‌های اضافی لبه پاکت و کاغذ داخل پاکت را بهمدیگر نچسباند تا ما موقع بازکردن نامه‌های مردم بندهٔ خدا را پاره نکنیم و گناهش به‌گردن ما بیفتد .

* دوم اینکه هنگام بکار بردن نوارچسب برای پاکات بزرگ ، نوارچسب‌های سانسوری را طوری انتخاب بفرمائید که با نوار چسب‌های اصلی مطابقت داشته باشد ، نه اینکه یکیش دو سانت پهنا داشتـه باشد ، یکیش پنج سانت ، اینطوری هر آدم خنگ و خرفتی می‌فهمد و خدای نکرده دلخور میشود !

* سوم اینکه شما که زحمتش را میکشید و نامه‌ها را با دقـت و وسواس تمام میخوانید خب این زحمت راهم بکشید و در حاشیه تمام نامه‌ها ، اعم از شعر ، لطیفه ، داستان و غیره مرقوم بفرمائید .خوب است . بد است ، قابل چاپ است ، قابل چاپ نیست و حتی بـرای سبک کردن بار ما غیر قابل چاپ هایش را به صاحبش عودت دهید تا ما هم در مقابل همانطور که در مقدمه گفتیم دستمزد قابل توجهی خدمتتان تقدیم کنیم .

تبصره الحاقی : خوانندگان و دوستانی که با ما مکاتبه دارند ، میتوانند از این پیشنهاد درس عبرت بگیرند و از این پس در بکار بردن اسم و آدرس خود دقت بیشتری مبذول بفرمایند . تا در شناسائی آنان وقفه ای حاصل نشود !

## به این اوضاع عادت کرده‌ایم

ع. سنندجی

ما فقط با یک قلم در هر زمان — بهر پیدا کردن یک لقمه نان
با گریز و ترس، بگذشته ز جان — در میان خلق ایران بوده‌ایم
**گرچه در یک گوشه پنهان بوده‌ایم**

هرکسی شد صدراعظم ناگهان — قفل محکم زد به این دست‌ودهان
تا کند راضی ز خود شاهنشهان ! — گرچه ما در بین یاران بوده ایم
**لیک در یک گوشه پنهان بوده‌ایم**

کودتای زاهدی چون ساز شد — کشتن اهل قلم آغاز شد
بهر ما درهای زندان باز شد — گه به زندان ، گه گریزان بوده‌ایم
**گاه در یک گوشه پنهان بوده‌ایم**

انقلاب ما به پیروزی رسید — ظاهرا" خورشید آزادی دمید.
در بهارش کرد ما را نا امید — گرچه در ظاهر نمایان بوده ایم
**لیک در یک گوشه پنهان بوده ایم**

ما که نه دزدیم و نه میهن فروش — آمده از خشم خون ما به جوش
اوفتاده در دل دشمن خروش — خار در چشم رقیبان بوده‌ایم
**گرچه در یک گوشه پنهان بوده‌ایم**

ما به این اوضاع عادت کرده‌ایم — دشمن خود را به تنگ آورده‌ایم
در تمام عمر لذت برده‌ایم — زین عمل خوشحال وخندان بوده‌ایم
**گرچه در یک‌گوشه پنهان بوده‌ایم**

**تلگراف به ستاد جام جنگ !**

صادق : طومار حاضر، فوری چماق فرستاد ، فدائی جلسه !

"شعبان بامخ"



## توصیه

ما چندتن از آنهائی که روزگاری درخیابانها و کوچه پس کوچه های شهر فریاد می کشیدیم و حکومت اسلامی میخواستیم پس از گذشت چندماه وسر رفتن کاسهٔ صبر انقلابی‌مان دور هم نشستیم و پس از مباحثات طولانی به این نتیجه رسیدیم که هر چه زودتر بارو بندیل خود را بسته عازم خوارج گشته و احتمالا" خود را به تبعیت یک کشور اروپائی یا امریکا درآوریم تا اگر بعدها دوباره انقلاب دیگری شد برگشته صاحب منصب ومقامی گردیم و به همهٔ آنها که روزگارشان را درزندانها گذرانده‌اند لبخند تمسخرآمیز بزنیم . ضمنا" این راه‌حل را به سایر جوانها که چشمی واقع بین دارند توصیه می‌کنیم .

" ناظر و همسفران

بقیه از صفحه ۱

# هفتهٔ رفته

بقلم بزمجه

کرد. وی اعتقاد راسخ دارد که روح نصیری ملعون درآن دنیا ، روز و شب به روح پدرش فحش می‌دهد که چرا مآل‌اندیش نبوده و مثل پدر دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده، یک نام خانوادگی درست و حسابی برای او تعیین نکرده است.

چهارشنبه ــ ساده‌لوحان طاغوتی و یاقوتی.



"نهضت‌پاسداری ازانقلاب‌اسلامی" که یک نهضت تازه‌تاسیس است ، اعلام کرده که افرادساده‌لوحی را برای حمله به‌اجتماعات ، باپول بخدمت گرفته‌اند.

ازطرفی ، خبرآمده است که شاه مخلوع ، بوسیلهٔ پالیزبان ، میلیاردها دلار پول از غرب و جنوب کشور وارد می‌کند و ساده‌لوحان را برای‌مبارزه‌با انقلاب ایران می‌خرد.

دراین میان ، امیدواری ما اینست که "ساده‌لوحان" مورد اشارهٔ نهضت یاد شده ،با "ساده‌لوحان" خریداری شدهٔ پالیزبان ، فرقی نداشته باشند ،چون اگر خدای نکرده با هم فرق داشته باشند ، دشمن موفق شده است حتی‌بین ساده‌لوحان خریداری شده هم تفرقه بیندازد و باعث شود که یک‌وقت چماق‌های این ساده‌لوحان ، بجای اینکه بر سر فدائی و مجاهد و مبارز و توده‌ای فرود بیاید ، به سرو کله خودشان بخورد.

پنجشنبه ــ بترکد چشم حسود



دفتر نخست وزیر ، به نقل از مخبر لوموند ، اعلام کرده است که "آزادی مطبوعات در ایران ، حسادت ــ لیبرال‌ترین دموکراسی‌های غربی را بر می‌انگیزد."

آدم اگر خودش دست‌اندرکار مطبوعات نباشد واگر نداند که دراین‌چند ماههٔ بعداز انقلاب ، همهٔ روزنامه‌های مبارز ایران ، با کمال آزادی در ــ صندوق‌های پستی مستقر شده‌اند ، با کمال آزادی از داشتن اداره و دفتر و حتی‌تلفن محروم‌هستند و باکمال آزادی دربسیاری از شهرهای ایران‌جرئت انتشار روزنامه ندارند و فرستادگان دموکراسی‌های غربی از حسادتشان ،هر روز دفترنمایندگی چند نشریه را درشهرهای مختلف ایران آتش می‌زنند . . واقعا" عمق این گفته را درک نمی‌کند.

بخصوص که آدم باید روزنامه‌نگارباشد تابداند که آقای ارشادچی ، باتهیهٔ قانون مطبوعاتش، می‌خواهد کاری بکند که بترکد چشم حسود لیبرال های غربی !

جمعه ــ اعتراض کوهستانی



خبرآمد که شهر مریوان ، به عنوان اعتراض به‌دخالت پاسداران وکمیته‌ها و "مجاهدین دست دوم" ، بکلی از سکنه خالی شده و اهالی شهر به کوهستان‌های اطراف کوچ کردند و از شدت‌خشم سربه‌کوه و بیابان گذاشتند .امیدواری‌ما اینست که این‌نوع‌اعتراض همگانی‌نشود ، وگرنه پیدا کردن کوه وکمر ، آن‌هم در این‌گرمای طاقت‌فرسا ، برای اهالی‌بسیاری از مناطق کشور مشکل است . بخصوص در شهرهای‌کویری کلی‌باید خرج‌کرد تابتوان اهالی را به‌نزدیک‌ترین منطقهٔ کوهستانی‌رساند. ضمنا" شایع‌است که این روزها ، درتهران ، تعدادی از زمین‌خوارهای‌سابق ، درکوه‌های شمال شهردیده شده‌اند وظاهرا" بو برده‌اند که ممکن‌است کوهها و دره‌های اوشان و فشم و میگون و پس قلعه و امامزاده داود و حتی توچال مورد نیاز اهالی باشد.

شنبه ــ جسارت بیهوده



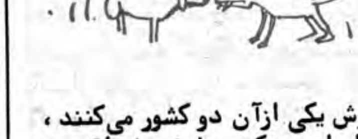
بالاخره‌بعدازمدتی بحث از مجلس موسسان و قانون اساسی ، تعدادی از احزاب وجمعیت‌ها ازرو رفتند و ناچار شدنددرقبال انتخابات‌مجلس خبرگان دو روش در پیش بگیرند.

۱ ــ عده‌ای برای اثبات عدم‌آزادی و بی‌ارزش بودن قول‌هائی که‌دراین مورد داده شده بود ، کاندیدا معرفی کردند و تصمیم گرفتند در انتخابات شرکت کنند.

۲ ــ عدهٔ دیگرچون‌اعتقاد راسخ‌دارند که‌این انتخابات ومجلس‌محصول آن به درد اصلاح قانون اساسی نمی‌خورد ، حاضر به شرکت در انتخابات نشدند.

مفسر ما معتقد است که دستهٔ اول ، آدم‌های جسور و پردل و جرئتی‌هستند وبا اینکه می‌دانندچماقداران منتظرحضورآنان‌درحوزه‌های‌اخذ رای هستند، دل به دریا می‌زنند . اما دستهٔ دومی‌ها از دو حال خارج نیستند ، یا ــ سلامت‌شان را به شرکت در انتخابات ترجیح داده‌اند و یا میخواهند بطور مخفی شرکت کنند!ولی در هر حال مفسر ما اعتقاد راسخ دارد که چه اینها شرکت کنند و چه‌نکنند ، بیست سی میلیون رای به‌صندوق‌هاخواهد رفت.

یکشنبه ــ روابط‌حسنهٔ گرگ و بره



آقای وزیر خارجی گفت که بهبود روابط‌ایران و آمریکا به روش آمریکا بستگی دارد.

چون ممکن است شما چندان اهل سیاست نباشید و معنی این گفته را نفهمیدلازم‌است‌یک‌مقداری‌آن‌رابشکافیم.

وقتی‌بهبودروابط دوکشوررا موکول به‌روش یکی ازآن دو کشور می‌کنند ، معنیش اینست که آن یکی کشورنقش مداد را بازی میکند . فرض بفرمائید که ایران بره باشد وآمریکا گرگ . در این فرض، چون اصل بر این است که حتما" بین گرگ و بره "روابط‌حسنه" بر قرار باشد ، باید منتظر بود که‌آقا گرگه حسن نیت به خرج بدهد تا بشود روابط‌حسنه را حسنه تر کرد.

دوشنبه ــ قدرت دولت و پلیس




سخنگوی دولت اعلام کردکه درماه رمضان‌هیچکس حق‌ندارد‌مزاحم‌خانمها بشودواگرمزاحم‌شد ماءموران شهربانی باید جلو مزاحمین را بگیرند.

می‌گویندخانمی‌که‌گرفتارچند مزاحم بوده ، به یکی ازآنها می‌گوید که اگر رفع مزاحمت نکند ، برایش پاسبان صداخواهدزد.

مزاحم‌مذکور ،که‌خیال کرده بوده طرف تهدید بیخودی می‌کند ، به مزاحمت ادامه می‌دهد و خانم هم با یک فریاد "پلیس، کمک!" باعث می‌شود که از چهار طرف ، یک گروهان پاسبان به داد او می‌رسند و نسل هرچه مزاحم است از زمین برمیدارند!

توضیح ــ چرامی‌خندید ؟ مگر نه اینکه‌آهنگرطنزآمیزاست ؟ یعنی ما حق نداریم چار خط‌مطلب شوخی بنویسیم ؟




کفتر پرونی . . .

*برای نوشتن این مطلب ، چهار ماه تمام وقت صرف محاسبه شده است.*

## مجگیری

آقای قطب‌زاده در آیندگان‌شماره ۳۳۱۴ ــ ۲۶ اسفند ماه ۵۷ در مورد علت متوقف کردن ارسال طومارهااز جانب مردم ، خطاب بروزنامه‌نگاران گفتند : "علت اینکه‌اینکارراکردیم ، رسیدن طومارهای زیاد بود . بکوری چشم آنانکه از نوشتن این طومارها ناراحتند یک اطاق طومار داریم . ." پیش خودمون حساب کردیم که :

۱ ــ اگراین اطاق مورد نظردارای ابعاد ( ۴×۴×۳ )متر باشد . (مااین اطاق‌فسقلی‌را هر چند درشأن‌ایشان نیست ، موقتا "محل‌طومارها به‌حساب میاوریم ).

۲ ــ وطومارهاهم بطورمتوسط صد متر طول و یکمتر عرض و بین یکدهم میلیمتر یا یه ذره بیشتر هم ضخامت داشته‌باشن، اطاق‌مذکور حدود چهل هزار( ۴۰/۰۰۰ ) متر مربع طومار را در خودش جامیده. ( البته طول و عرض طومارها هر چه باشن ، از نظر اطاق ،حجمی‌را که اشغال‌میکنن فرقی نمیکنه. )

۳ ــ اگرازهر طومارصد مترمربعی ، ده‌مترمربع آنرابه‌حساب متن‌همبستگی ماغیابا "چاکرتیم‌وغلام خانه زادتیم بذاریم ،نود‌مترمربع باقیمانده، سطح زیربنای امضاء در هر طومار خواهد بود.

۴ ــ اگر سطح زیر بنای هر امضاء را شش سانتیمتر مربع فرض‌کنیم (۲×۳ سانتیمتر) . باتبدیل‌بواحد ، درهرطومارصد متری ما صاحب‌یکصد و پنجاه هزار امضاء خواهیم شد!

۵ ــ چون حدود چهارصد طومار صد مترمربعی در اطاق جا میگیرد. ( با اونائیکه نذاشتیم مردم ارسال کنند کاری نداریم ! ) بارمل و اسطرلاب در رصدخانه خواجه نصیر طوسی ،زیج‌نشستیم!این‌عدد نجومی بدستمون‌رسیدکه ، تعدادامضاهائیکه آقای ! قطب‌زاده را تایید کرده‌اند ، رقمی‌است‌برابر با شصت ملیون‌امضاء ( ۶۰٫۰۰۰٫۰۰۰ ) بکوری چشم‌آنان که از نوشتن این طومارها ناراحتند یعنی شصت ملیون نفر ازجمعیت‌سی وپنج ملیون‌نفری ماتاکنون‌طومارهای رسیده را امضاء کرده‌ان ! ( فرض میکنیم از صغیر و کبیر، ریزودرشت، یکدرصدو نود و نه درصد ، همه‌وهمه امضاء کردیم . درست مثل جریان رفراندوم که ماست‌مالی شد ).

**مسئله برای تمام مقاطع تحصیلی**

اگر تمام متاهلین حال وآینده ایران ،کاروباراشونوول‌کنن ( انقلاب هم که دیگه تموم شده ) و تندوتیزو خیلی‌هم فوری ،هی نفر یاامضاء پس بندازن ، در چه قرنی جمعیت‌ایران به شصت ملیون نفر " مورد نیاز " خواهدرسید ؟( راهنمائی :اگرکودتا، مودتائی ، پیش نیاد ، " انشاءالله‌و المنه " ، در اواخر قرن بیست ویکم ما صاحبان این بیست و پنج ملیون امضاءمازاد را رؤیت خواهیم‌نمود . )

**نتیجه اخلاقی ، اقتصادی ، سیاسی‌و اجتماعی**

آقای قطب‌زاده ، حدودا" صد تا صد و بیست سال زودتر باین دنیا نزول اجلال فرموده‌ان . و در نتیجه نمی‌تونن از حالا کاندیدای ریاست جمهوری برای سال‌های ۲۱۰۰ ببالا باشن و این البته‌دلیلی غیر از صغر سنی معادل با منهای یکصد وچهل ، پنجاه سال ایشان ، ندارد . باید تا اونموقع صبرکنن‌ومبارزات‌بارژیمشونو کماکان پیگیری کنن و دلسردهم نشن و صد البته نوبتشون هم بجای خود محفوظ خواهد بود.

اما ، متاسفانه مدرک‌دکترای‌مبارزه با رژیم " طومار علیه‌ها " اتوماتیک وار از ریل خارج میشود و در نتیجه باد کرده و تا اطلاع ثانوی از درجه اعتبار ساقط میشود.

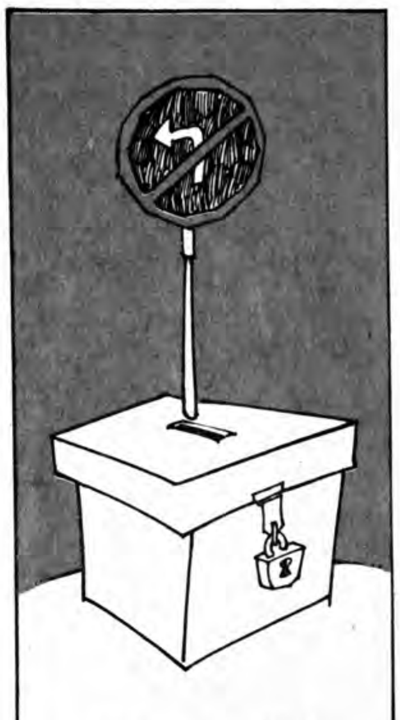
خودمونیم طومارزاده کار بسیار خوبی‌که کردن ، این بود که نذاشتن مردم ، بقیه طومارها را بفرستن والا گلاب بروتون ، کاراین امضاءهابیشتر از اینا بیخ پیدا میکرد.

خرم‌آباد ــ ع ــ م ندروند

## این وصله‌ها بما نمی‌چسبد

چون عده‌ای ضدانقلابی که نه اعتقاد درست وحسابی ای دارند و نه موضع مشخصی و دائم برای اشخاص محترم و صاحب رسم و عنوان‌حرف‌در میآورند ، اخیرا" باینجانب بندکرده اند و هر موضوع و موردی که مطرح می‌شود ، آقایان بلافاصله‌پای بنده را بمیان میکشند و میگویند **ملاخور شده**، بدینوسیله باطلاع تمام کسانیکه به اینجانب ارادتی دارند میرساند که‌به پیر به پیغمبر ، فدوی هیچ دخالتی‌در هیچ‌کاری‌نداشته و ندارم و وصله‌هائی از این قبیل باهیچ چسب و سریشی به بنده نمی‌چسبد.

*ارادتمندهمگی ــ مرحوم ملانصرالدین*



گردش به چپ ممنوع !

## در ادامه قرینه سازی

جامعه روحانیون قم ضمن انتشار اعلامیه‌ای خواستار شده‌اند اصلی به پیش نویس قانون اساسی اضافه شود که بموجب‌آن‌تاریخ رسمی کشور هجری باشد.

چون علی‌ایحال‌برای برچیده‌شدن هرچه کامل تر آثار دوران طاغوت مسئله قرینه بازی و قرینه‌سازی‌مطرح است و در مقابل‌حزب فرمایشی منحله حزب فراگیر دیگری بوجود آمده و در مقابل تاریخ شاهنشاهی منحله ،تاریخ دیگری پیشنهاد شده و در مقابل. . . بنا بر این بعید نیست چند سال‌دیگر شاهد جشنهای ۱۴۰۰ سالهٔ حمله اعراب به ایران و رژه رفتن سربازهای دورهٔ امویان و عباسیان و طاهریان و آل‌زیار و آل بویه و. . . باشیم والبته و صدالبته محل نمایش تخت جمشید نخواهد بود که آنجا سخت طاغوتی است.

"ع"

## تظاهر

شنیدی میگن خانمها در ماه رمضان باید باروسری به ادارات برن؟

ــ خوب‌حتما "بخاطرخودشون‌میگن‌که‌پوشیده‌باشن‌وروزه‌شون‌باطل‌نشه.

ــ اونها شون‌که‌روزه‌نمیگیرن‌چی؟اونها میتونن‌بدون‌روسری برن ؟

ــ نه‌دیگه ، اون‌تظاهربه‌روزه‌خواری حساب میشه و جرمه.




ــ من دفعهٔ پیش یازده تا رای دادم ، اینبار بیشتر ازچهارتا نمی‌تونم‌بدم ؟!

# اندر بیماری حاجی اسحاق

ع – ابواحسان

سه روز بود، حاج اسحق روتخت افتاده، هذیان می‌گفت و زنش . . . حاجیه سارا، این در و آن در می‌زد که جانش رانجات بدهد. قضیه‌ازاین قراربودکه، نه‌تنهادویست‌هزارتومان طلب حق‌وحلالش کف مال شده‌بود، بلکه یکصدهزار تومان هم چک از او گرفته بودند. خوب – پول است، جان‌که‌نیست‌آدم‌بدهدوخلاص شود.

نه‌اینکه حاج اسحق از کسی نزول نگرفته باشد، نه اینکه استفاده‌های دولاپهنا نخورده باشد، اما، خدا می‌دانست که این سید غلامحسین‌را نتوانسته بود تیغ بزند. یعنی سید خودش یکپااینکاره بود. هرمعامله‌ای باهم می‌کردند – برد باسید بود و بعضی‌وقتها هم بدهیش را اسکند – می‌کرد و می‌گفتند پولش هم توبازار می‌گردد. به نظر حاجی، تو مشتری هایش ناتوتر از سید غلامحسین کسی نبود. چون او مورا از ماست می‌کشید و پشه را در هوا نعل می‌کرد. عمده فروشها کمتر با سید طرف حساب – می‌شدند– بس‌که چانه می‌زد و زرنگی به خرج می‌داد.. اما حاج اسحق می گفت سیدهم کاسب است و کاسب ها همه حبیب خدا هستند و باید باهم کنار بیایند. گیرم‌ازاین مشتری منافع کمتری عایدش می‌شد.

حاج اسحق یک دهنه مغازه تو پاساژی درخیابان چراغ‌برق داشت، سید غلامحسین ته سیروس.

حاج اسحق وارد کننده موتور دوچرخه بود – سید غلامحسین هم دوچرخه‌ها را آب می‌کرد. سالی صد هزار تومن – دویست هزار تومن بده بستان داشتند – نقد و نسیه – کج دار ومریز معاملاتی هم می‌کردند، تا هشت ده ماه‌قبل که تق اوضاع درآمد و بازار خوابید و پول شد کیمیا.

آنوقت کلاهشان تو هم رفت. سید غلامحسین حدود صدوپنجاه هزار– تومان‌بدهکاربودوسفته‌هایش واخورد و بعدش هم چشم توچشم حاجی گفت ندارم . . . گفت جنسم جورنیست – مشتری‌ها پول نمیدن – منم نمیتونم بدم". حاج اسحق اول قهر کرد – بعد اوقات تلخی‌والدرم بلدرم، که بی‌فایده‌بود. ناچار از دردیگر وارد شد وصحبت آشتی و ادامه رفاقت را پیش کشید. قرار شد حاج اسحق مقداری جنس به‌سید بدهد وسفته‌ها را تمدید وخورد کند و به‌این‌ترتیب حسابشان شد دویست هزارتومن، که سید بیست‌ماهه، ماهی ده‌هزار تومن سفته‌داد و یک‌چک بی‌تاریخ به مبلغ دویست‌هزارتومان. که حاجی زرنگی کرد نگذاشت سید رویش بنویسد – "تضمینی" و جنس ها را تحویل‌داد و ظاهرا" خوب و خوش کنار آمدند. اینجا را داشته باشید تا . . .

ازحاج اسحق پرسیدند باسید چه جوری دررفتی، گفت– باسر توطویله نمی‌رفت باته بردمش! حرف را به سید غلامحسین رساندند. گفت" ده دوازده‌ساله باحاج‌اسحق‌معامله‌دارم. اقلا" پونصدهزارتومن‌ازبغل‌من‌خورده. ازحلقش می‌کشم بیرون. شدآبی نشد –یم." و به‌همین خاطر باز سفته‌ها واخورد. تا . . . انقلاب پیش‌آمد. سید غلامحسین انقلابی، ریش گذاشت و دسته جمع کرد وحاج‌اسحق‌هوارا پس دید ودست به‌عصا راه‌می‌رفت. گاهی پیغامی می‌کرد که "مومن– تومسلمونی – حساب ما را بده، سید هم جواب میداد" با ته رفتیم تو طویله، حالا باس با سر دربیایم." حاج‌اسحق به یکی‌یکی از آقاها متوسل شد وبه‌سید زور آوردند ولی سید تن در نداد و کار بیخ پیدا کرد.

هفته‌ٔ قبل، سرصبح که حاج اسحق واردمغازه‌اش شد. دو نفر با دوقبضه مسلسل وهرکدام یک قبضه ریش، یک ماشین ویک برگ احضاریه، سراغش آمدند. محترمانه بردندش کمیتهٔ امامزاده اسمعیل. خوب. . . . کمیته شلوغ بود و رفت وآمدفراوان. ناچار باید صبرمی‌کرد تانوبتش بشود. ظهر نزدیک می‌شد اما کسی خبرش را نمی گرفت. حاج‌اسحق‌کمترکارش‌به‌کلانتری وکمیته‌می‌افتاد. همیشه‌سروته‌گرفتاری هایش راخودش هم می‌آورد. راستش رفتاراین پاسدارها هم، ترس توی دلش‌می‌انداخت. یک‌دفعه‌شنیده‌بود که یکی‌ازآنها به‌رفیقش می‌گفت "این همان حاجی نزولخوره‌است؟" و آدم هائی‌هم که معلوم بود تو این کمیته کاره‌ای هستند، با نگاهی خشم‌آلود یا ترحم‌آمیز ورانداز کرده‌بودند. بالاخره‌رفت نزدمرد ریشوئی‌که پشت میزنشسته‌بود و از وضع خودش‌سئوال کرد. جواب‌شنیدکه‌شاکیش‌هنوزنیامده و پس ازپرس و جو معلوم شد که سید غلامحسین ازاوشکایت کرده، آنهم‌به اتهام نزولخواری. . . و حاجی‌نصفه جان شد!

گفتیم‌که‌حاج‌اسحق‌ازسید غلامحسین نزول نخورده بود. اما خوب . . . . بالاخره‌دهانش بومی‌داد. واگرآنهای دیگر پته‌اش را روآب می‌انداختند و شکایت می‌کردند، کارخراب می‌شدو خیلی‌هم خراب می‌شد. ضمن‌اینکه‌به خودش دل‌می‌داد تا خود را نبازدو نمی‌خواست به‌رویش بیاورد، ته‌دلش خالی شده‌بود. گیرافتاده ودستش‌به هیچ جا بندنبود. تا سرظهرکه سید غلامحسین‌آمد. با توپ پر ویک‌بقچه زیربغل – رفتند تواطاق رئیس‌کمیته . . . خدمت "آقا". سیدگذاشت پشت شارلاتانی که.

– ایهاالناس. . . این حاجی تو این دهسال اقلا" یک کروراز من‌فرع گرفته خونمو توشیشه کرده. . . نشستند به جروبحث وبالا وپائین– سید به‌جان همه‌کس وکارش، به همه اولیاء وانبیاء از آدم تا خاتم – پنج تن آل عبا– دوازده‌امام وچهارده‌معصوم و بیست وچهار هزار پیغمبر قسم خورد که تا حالابیشتر از یک کرورنزول به‌حاجی اسحق‌داده وهنوز هم داردمی‌دهد. وحرف‌حاجی‌هم‌هیچ‌خریدار نداشت.

سید پرسید.

– حاجی . . . چقدر از من طلبکاری؟

– دویست هزار تومن.

– مدارک از من چه داری؟

– بیست تا سفته ده هزارتومنی.

– دیگه چی؟

– حاجی به شک افتاد و من‌من کرد.

– بگو یه چک دویست هزارتومنی بی تاریخ! . . .

ماهی ده‌هزارتومن – مسلمون‌خدا. . . تومنی‌دهشی . . . ده‌ساله‌دارم میدم تموم نمیشه. همینه که نونم به آبم نمیرسه. هرچی جون میکنم میدم به این حاجی . . . ده بگو. اقلا" پونصد هزار تومن از من نخوردی؟ . . . . . اینا‌هاش – اینم مدارکش. . .

حاجی‌جواب نداد و سید غلامحسین هوار برداشت.

– "آقا" . . . به‌هرکسی که‌می‌پرستین این یه چک بی تاریخ دویست هزار تومنی‌بابت‌اصل طلبش‌داره– بیست تاسفته‌ده‌هزارتومنی هم بابت‌فرعش

سید غلامحسین بقچه را باز کرد. یک بغل چک‌باطله‌وامضاء پاره‌ریخت کف اطاق. حاج اسحق شنید که یکی می‌گوید "این ازاون‌جهوداس. . . از ریختش معلومه." ریختش را که چند روزقبل تو آینه دیده‌بود به‌یاد آورد – سرطاس تخم مرغی– بینی‌آویزان– چشم‌زاغ تکیده – چانه‌دراز و چروک های صورتش را. دیگری گفت.



"صهیونیسته!" "وسومی غرید" مسلمونم باشه قتلش واجبه. "دهانش خشک و زبانش تخته شد. به تته پته افتاد. چشمان غضبناک "آقا" و قیافه های کینه‌جوی‌بقیه‌ولولهٔ‌خشک‌مسلسلهاشان لرزه به‌پشت حاجی‌اسحق‌می‌انداخت. اما طبق عادت زیربار نرفت و حاشا کرد. یکساعتی از اذان گذشته بود. انداختندش تو هلفدانی کمیته‌و. . . حاجاسحق اشهدش را خواند. فکرش کار نمی‌کرد و راه چاره‌ای نمی‌یافت.

بعدازظهری کشیدند بردندش در دکان و گاو صندوقش را باز کردند و سفته‌ها وچک را درآوردند. برگشتند کمیته و باز دکش بکش شروع شد. اما حاجی سخت می‌گرفت واین درواندر می‌زد. بازانداختندش‌توهلفدانی . .

نزدیک غروب. . . کمیته خلوت بود – دو پاسدارآمدند ودستبند به دستش زدند. دیگرحسابی‌ترس برش داشت. پرسید که‌چکارش می‌کنند. پاسدار اولی‌سرش را به تمسخر تکان داد و گفت.

– حاجی . . . بغدادت خرابه . . . . میری اونجا که عرب‌نی‌انداخت . . . حاجی‌اسحق یادش آمد ازشایعاتی‌که جسته گریخته شنیده بودو خبرهائی که تو روزنامه‌ها خوانده بود واینکه یکوقت دیدی سه‌ماه تو لویزان وقصر ماندی و هیچکس سراغت را نگرفت و . . . بعد. . . مفسد فی‌الارض ودرق . . . اول خواست به‌زبان چرب و نرم یک طوری سروته قضیه را هم آورد و بعدبه‌التماس‌افتاد. وبردندش‌خدمت "آقا" . . .

مخلص کلام. به او گفته بودند که برای‌کمیته محرزاست که‌حاجی‌اسحق کلیمی‌است و نزولخوار و از این سید بیچاره اقل‌کم پانصدهزارتومان‌نزول گرفته است. هنوز هم می‌گیرد وقسم وآیه‌اش هم دروغ‌است وباورنمی‌کنند. گفتندکه باید هرچه‌نزول گرفته است پس‌بدهد وتازه. . . مجازاتش به‌جای خود محفوظ – و محاکمه انقلابی و حد شرعی در انتظار اوست.

گفته‌بودند که اگر نزولخوارنیست با دوچرخه‌فروشی‌که آدم‌چندتا خانه و این همه چک و سفته جمع نمی‌کند (شهادت دادند که تو گاو صندوقش پر از چک وسفته مردم است.) گفتند که ازکجا معلوم که نصف این‌پولها را به‌اسرائیل‌نفرستاده‌باشد! وهمچنین گفتندکه‌حسابش باکرام‌الکاتبین‌است اگرهم کلیمی نباشدو مسلمان باشدکه دیگربدتر. . . مفسدفی‌الارض استو جایش تحت‌الارض. . .

مگراینکه. . . رضایت سید بیچاره را فراهم کند.

شما باشید چکار می‌کنید؟ التماس و درخواست شروع‌شد. . . هوا تاریک شده‌بود که‌حاج‌اسحق‌نزولخوارکلیمی الاصل نیمه مسلمان قلابی. . . . به دست و پای سید غلامحسین صحیح النسب خون‌داده‌ی مستضعف‌انقلابی افتاد و چک و سفته‌ها را، وطلبش را داد وحلال‌کرد و رضایت‌گرفت. سید هم رسم لوطی‌گری را بجا آورد و از مطالبهٔ یک کرور نزول‌هائی که قبلا" داد، بود صرفنظر کرد. درعوض. . . درعوض. . . قرار شد که‌حاج‌اسحق، بابت واجبات و مندوبات – مبلغ – یکصدهزارتومان‌ناقابل‌به‌سید‌بپردازد که‌درراه خیرو خداومستضعفان، تحت نظارت کمیته خرج کنند.

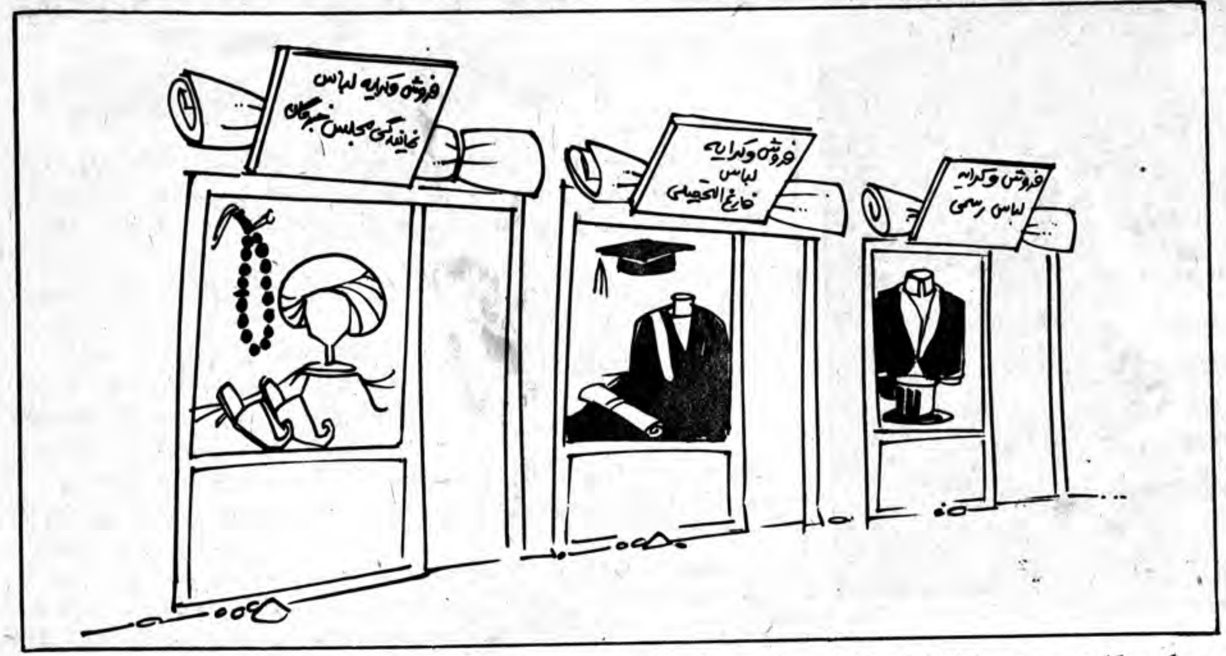
شبانه به‌دکان حاج اسحاق رفتند پول نقد نداشت – ریش‌گرو گذاشت و پنج قطعه چک بیست هزار تومانی، دروجه‌حامل نوشت وآمدندکمیته. . . تحویل داد. جلو چشمش پرونده را پاره‌کردندوسید غلامحسین‌رضایتنامه ترک ادعا و دعوی نوشت که حاجی گذاشت تنگ بغلش. هنگامی که از اطاق "آقا" بیرون‌آمد و منتظر بودتا ماشین را بیاورند، شنیدکه "آقا" و سید و دونفردیگردارند باهم‌کلنجار می‌روند ویکی به دو می‌کنند که این پول را در کدام راه خیر و هر کدام چقدرش را مصرف کنند؟

حاج‌اسحق را باهمان ماشین‌به‌در خانه‌اش رساندند. تو راه درست او را دوختند که شانس‌آورده سید رضایت داده و جان سالم بدر برده و اگرصدایش دربیاید، حتی اگر سید دوباره شکایت کند . . . دیگرهیچ.

خوب. . . جان بدربردن از این مهلکه به‌سیصدهزار تومان می‌ارزید. اما . . . دو روزبعدفهمید که‌این‌کمیته از آن‌کمیته‌های رسمی‌نیست و حاجی حالش بهم خورد و افتاد. از طرفی حساب کرد که تو این بازار کساد، – دویست هزارتومن‌طلبش سوخت شده – صد هزار تومان هم باید بسلفد – جان که نیست، آدم بدهد و راحت شود. صفرازردایش را قاطی کرد. و وخامت حالش به‌آنجا رسید که رو به قبله‌اش کردند. براستی، ازوقتی که شغال شده بود، تو چنین تله‌ای نیفتاده بود.

حاجیه سارا– عیال حاج‌اسحق – سه روز است می‌گردد، کسی را پیدا کند که برود این پنج تا چک‌را، با کدخدامنشی یاقلدری – پس بگیرد. تا شوهرش بهبود یابد. ضمنا جرات نمی‌کند شکایت کند، مبادا پاسدارها بریزند، حاجی را ببرند و سر پیری بیوه بشود.

پایان




## آمار . . .

وزارت بازرگانی‌واموراقتصادی‌آهنگرآماری‌درموردصادرات وواردات‌کشورهای مختلف را درسال گذشته منتشر کرد که لیست بعضی ازآنان در دسترس‌و بدین قرارند.

واردات و صادرات سایر بلاد بعدا" اعلان خواهد گردید.

از : دل‌نازک

| نام کشورها | صادرات | واردات |
| --- | --- | --- |
| امریکا | دستمالهای یزدی – کرکی – پشمی دوره دیده‌ها | مفسدین فی‌الارض – انواع مختلف مستکبر – طاغوتچه |
| فرانسه | کفش‌نمرهٔ ۵۴ مدل شارل ژوردن با میکروفن تهیه شده ازپوست نازک گاومیش. | سوسول – مستکبره – آلوچه – قیسی |
| انگلیس | متخصصین ماهی‌گیری درآب‌گل آلود | خورده طاغوت – الوات – فراری |
| ایران | طاغوت عظما – مستکبر – مفسدفی‌الارض– مفسد فی‌السموات چندین بشکه نفتو – (هنرمند) | مولد طومار – ماشین آلاتٌ ارتجاع ساز – |
| سوریه | پوست‌های‌دباغی شدهٔ بسیار کلفت دراشل‌های بزرگ، بازار خرید این شبه‌-مادهٔ صادراتی را امریکا اشغال کرده که پس از عمل آوردن آنرا بصورت طومار خام وپخته صادر و معامله مینماید | همزمان لفظی |

## بقیهٔ معرکه گیر

اسمش عوض شده. یعنی از اینطرف صدای‌شکایت مردم به عرش میرسد، از آنطرف‌جناب‌تیمساربوسیله ایادی و جیره بگیراش در " تائیداقدامات انقلابی " تیمسار " تلگرافات‌عدیده" میفرسته و از " هوچی بازی " و " تشبثات مشتی عناصر مغرض و ماجراجو وضدامنیتی "مقامات‌مسئول مملکتی را " برحذر" میداره.

ــ به عبارت بهتر، میخوای بگی که وقتی‌نتیجه اعمال یکی باشه، چه تیمسار مزین، چه ملاحسنی ــ بله؟

ــ ها باریک الله بچه مرشد و به عبارت بهترتر: مشک آنست که‌خود ببویدنه آنکه‌صداو سیمای طومارزاده بگوید.

* * *

ــ آق مرشد

ــ جانم بچه مرشد

ــ این قضیه مریوان و سر به کوهو بیابان گذاشتن مردم آن شهر دیگه جریانش چیه؟

ــ والله‌تا آنجائیکه‌من خبردارم، مردم‌آنجا بعلت نداشتن‌تامین‌جانی و مالی و سیاسی دست به این اقدام زدند.

ــ دولت که میگه، تعداد زیادی " مجاهدین " و پاسدار و ماموربرای محافظت‌آن‌ها به‌آن شهر فرستاده، مگه‌اینهمه ماموركافی نیست آمرشد؟

ــ والا... نمیدونم قضیه‌آن لله سیاه وآن طفل شیرخواره‌ای که توی بغلش گریه و ضجه میکرد را شنیدی یا نه؟

ماجرا از این قرار بوده که لله، یا بقول معروف " کنیز " سیاهی بچه به بغل سر خیابان ایستاده بوده و برای آرام کردن بچه که زارزار گریه و ضجه سر میداده، از مردم کمک میخواسته. طبق معمول عده‌ای دور وبرش‌جمع شده‌بودندو سعی‌میکردند بچه را آرام و به " مهربانی و ملاطفت" لله سیاه دلگرم کنند ولی بچه ناآرام کماکان زار و ضجه میزد و لحظه به لحظه صدای گریه زاریش بالاتر میرفته تا اینکه پیر جهان دیده‌ای‌از راه‌میرسه‌و پس از مشاهده ماجرای آن صحنه، یکهو میره جلوو بچه‌را از بغل لله‌سیاهه میکشه‌بیرون و با این عمل بچه‌هه، مثل موتوری که‌یهو سوئیچشوبسته‌باشی، بلافاصله آرام‌میشه و آنوقت پیرمرد جلو چشم هاج‌وواج تماشاگران داد میزنه: آخه بنده‌های‌خنگ‌خدا، این بچه از خود لله سیاهه میترسه!

ــ آهان، حالا فهمیدم چی میخوای بگی، میخوای بگی که مردم مریوان‌هم ازخود همین "مجاهدین" و " برقرار کنندگان نظم و امنیت " میترسند، بله؟

ــ رحمت... رحمت به‌آن شیر پاکی که تو خوردی، بچه مرشد.

* * *

ــ جناب مرشد

ــ لبیک، بچه مرشد

ــ شنیدی وزیر خارجی در نطقی که‌بمناسبت‌سی‌ام‌تیر کرد، چی‌گفت؟

ــ نه نشنیدم، چی گفته بودبچه مرشد؟

ــ گفته بود در تظاهرات سی‌ام تیر من بیشترین سهم را داشتم و خیلی از جریان تظاهرات را من کارگردانی میکردم.

ــ به‌ملانصرالدین گفتند ناف زمین کجاست؟ گفت همینجائی که من‌میخ طویله الاغمو کوبیدم، باور نمی‌کنی مترکن. بعدازبیست‌و هفت هش سال کی مرده کی زنده که بگه آقای وزیر خارجی جنابعالی‌دروغ‌میل‌میفرمائید!

ــ یه نکته دیگه، فرموده بودند که‌چپی‌ها، آنموقع هم به وزیرخارجه مصدق، یعنی دکتر فاطمی میگفتند عامل آمریکا و امروز همین تهمت را به من میزنند.

ــ آقای وزیر خارجی درست گفته ولی یک نکته را یادشان رفته بگه و آن اینکه دکتر فاطمی در عمل ثابت کرد که اینطور نیست.

ــ اهه!

ــ " اهه" نداره‌بچه مرشد. دکتر فاطمی‌دهها قراردادا ستعماری ایران و انگلیس را پاره کرد و ریخت دور، ایشان هزارها قرارداد اسارت بار ایران وآمریکا را دو دستی‌چسبیده و میگه دارم روش " مطالعه " میکنم. دکتر فاطمی چه مستقیم و چه غیر مستقیم‌اسامی اکثر جاسوسان‌وعوامل انتلیجنت سرویس و "سیا"ی آمریکا را افشاء‌کرد ولی‌جناب آقا، صندوق اسنادعوامل‌آمریکا را ازسفارت‌ایران در آمریکا علنا " قاپید و هنوز هم که هنوزه نگفته چه بر سر آن صندوق اومد. دکتر فاطمی صادقانه اعتراف کرد که برای مبارزه با نفوذ و ریشه امپریالیزم راهی جز پیوستن به نیروی‌توده‌های مترقی نیست‌وایشان ضمن بدوبیراه‌گفتن‌به‌نیروهای مترقی با سفسطه و مغلطه ابراز میفرمایندکه امپریالیزم آمریکا خودش پسر خوبیه فقط سناتورجاکوب‌جاویتس‌و الیزابت تایلور و اینجور چیزاش بدند! ووو.. خیلی از این تفاوتهای دیگر.

ــ با این حساب، میخوای بگی که مقایسه وزیر خارجی با دکتر فاطمی قیاس مع‌الفارقه، بله؟

ــ میخوام بگم، تکیه‌برجای‌بزرگان نتوان‌زدبه گزاف ــ مگراسباب بزرگی همه آماده شود.

* * *

ــ آق مرشد

ــ بگو بعله، مرشد

ــ آمریکا برای چی‌ناوگان‌جنگیش رو وارد خلیج فارس کرده؟

ــ برای اینکه به عوامل داخلی خودش دل و جرات بده.

ــ که چه؟

ــ که به اونا بگه، شما از داخل شروع کنید به قبضه کردن قدرت و منهم‌اینجا واستادم‌وهواتان‌رادارم.

ــ یعنی‌خودش‌قدرت‌حمله‌مستقیم را نداره؟

ــ سک‌کی‌باشه، مگه‌اینکه از قدرت سر سپردگان جیره‌خواری که در دستگاههای‌دولتی‌رخنه‌داده مطمئن باشه ــ مگه‌تودهنی‌ویت‌نامی‌ها یادش رفته؟

ــ با این حساب، بجای اینکه مواظب‌تنگهٔ هرمزو دهانهٔ‌خلیج‌فارس و حرکت آن‌ها باشیم، باید چهار چشمی‌مواظب "خودمانی "ها باشیم؟

ــ ها باریک‌الله پسر ــ تازه داره چشم و گوشت وا میشه!

ــ پس ذلیل نشی صلوات آخر را بلندتر ختم کن.

ــ اللهم‌صل‌علی‌محمدوآل‌محمد.

## بپانکند شکوهٔ تو درز

*چماق دیده اراکی*

هشدار برادر که در این عصر و زمانه
بیخود ندهی دست کمیته تو بهانه
گر در تو ببینند ز اندوه نشانه
مشکل بتوان برد ترا باز به خانه
**بپا نکند شکوهٔ تو نزد کسی درز**
**زیراکه‌دراین‌لحظه شوی مفسدفی‌الارض**

گرنان‌نداشتی‌و زنت‌دست‌به‌سرت‌کرد
با دسته‌جاروی خود از خانه درت کرد
یا صد بدوبیراه نثار پدرت کرد
بیکاری اگر بی رمق و بی‌هنرت کرد
**بپا نکند شکوهٔ تو نزد کسی درز**
**زیراکه‌در این لحظه‌شوی‌مفسدفی‌الارض**

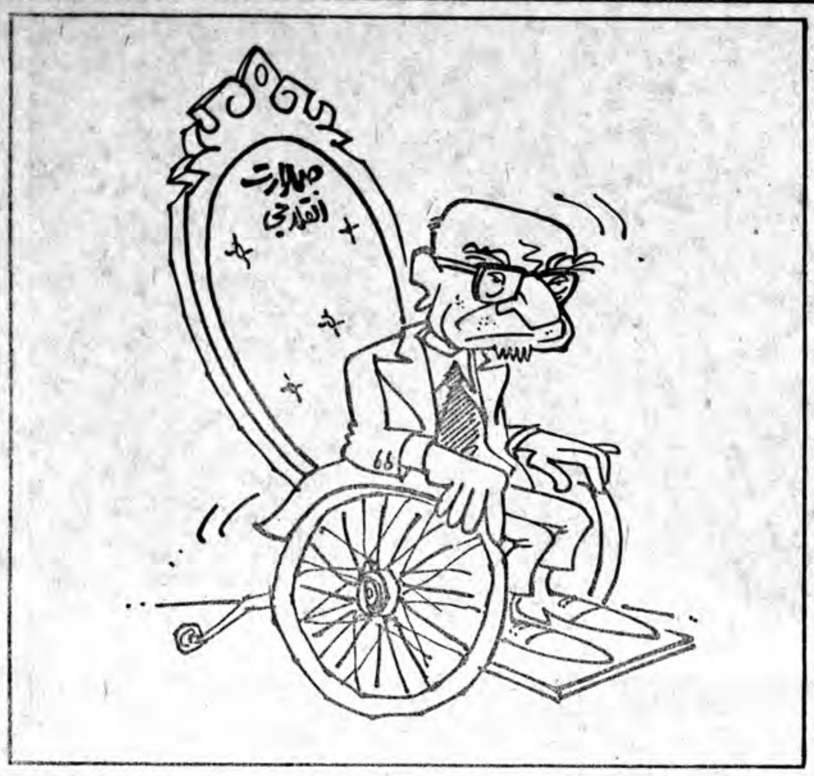
گر بچه تو مرد به پیشت، به جهنم
یا بقاله خندیده به ریشت، به جهنم
یاکه نرسد نان، کم‌وبیشت، به جهنم
یا گر که دوصدغم زده نیشت به‌جهنم
**بپا نکند شکوهٔ تو نزد کسی درز**
**زیراکه‌دراین‌لحظه‌شوی مفسدفی‌الارض**

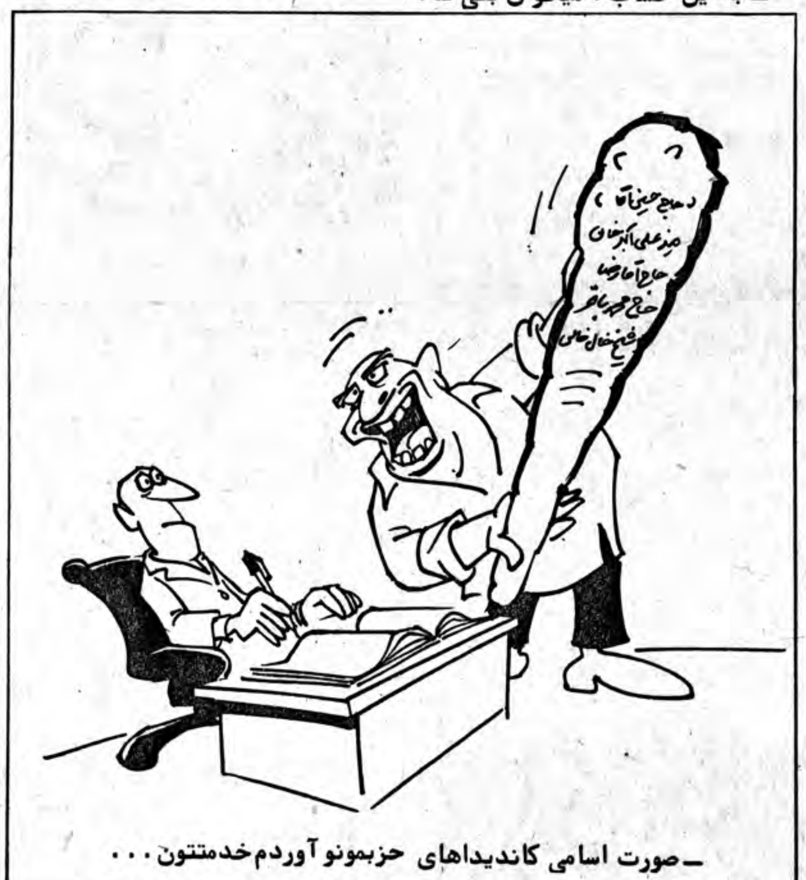
گر رفتی ببازار که بفروشی خرت را
تا سیر نمائی شکم بی‌هنرت را
یک قلدری آمد، زد و بشکست سرت را
بردت به کمیته بدرآورد پدرت را
**بپا نکند شکوهٔ تو نزد کسی درز**
**زیراکه‌دراین‌لحظه‌شوی مفسدفی‌الارض**

القصه چودیدی‌که‌ترا بهره عذاب است
هروعده‌که‌بشنیدی‌همه‌پوچ وسراب‌است
ازمن‌بتوای‌دوست‌چنین‌حرف‌حساب‌است
گردم نزنی محض خدا عین صواب است
**بپا نکند شکوهٔ تو نزد کسی درز**
**زیراکه‌دراین‌لحظه‌شوی‌مفسد فی‌الارض**

وساده‌لوح‌نشریه ایراگویند که باسم "آزادی " منتشر میشود وخیال میکند که وجود دارد!

*از ساری: رفتگر*





ــ صورت اسامی کاندیداهای حزبمونو آوردم‌خدمتتون...

## عجبا غریبا

بقیه از صفحه اول

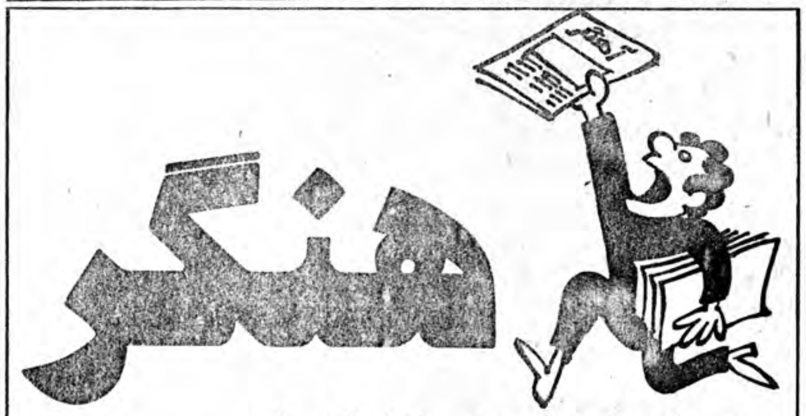
به ضرب چماق و هوار و شعار — شود از تو صندوق و صندوقدار
وزان پس چو زیراب ما را زدی — زنی بانگ بر من که نیم درصدی!
من این را نگویم ز راه سقط — که دیدم بسی از شما تجربت
تو آنی که در روز آغاز کار — بمن وعده دادی فزون از شمار
چو در دست بگرفتی از بنده نبض — گشودی به رویم در باغ سبز
که ایدون من آن دولت ناجی‌ام — زلوطیگری چون پسرحاجی‌ام!
تو را ظلم طاغوت جبران کنم — هرآنچه بفرمائی‌ام، آن کنم
تو را مجلسی آورم مثل ماه — ز آزادی و عدل و داد و رفاه
چنانت کنم شاد و شنگول و مست — که تا عمر داری بگی بد بداست!
من آنم که همگام مستضعفم — ابا پا برهنه، توی یک صفم...

***

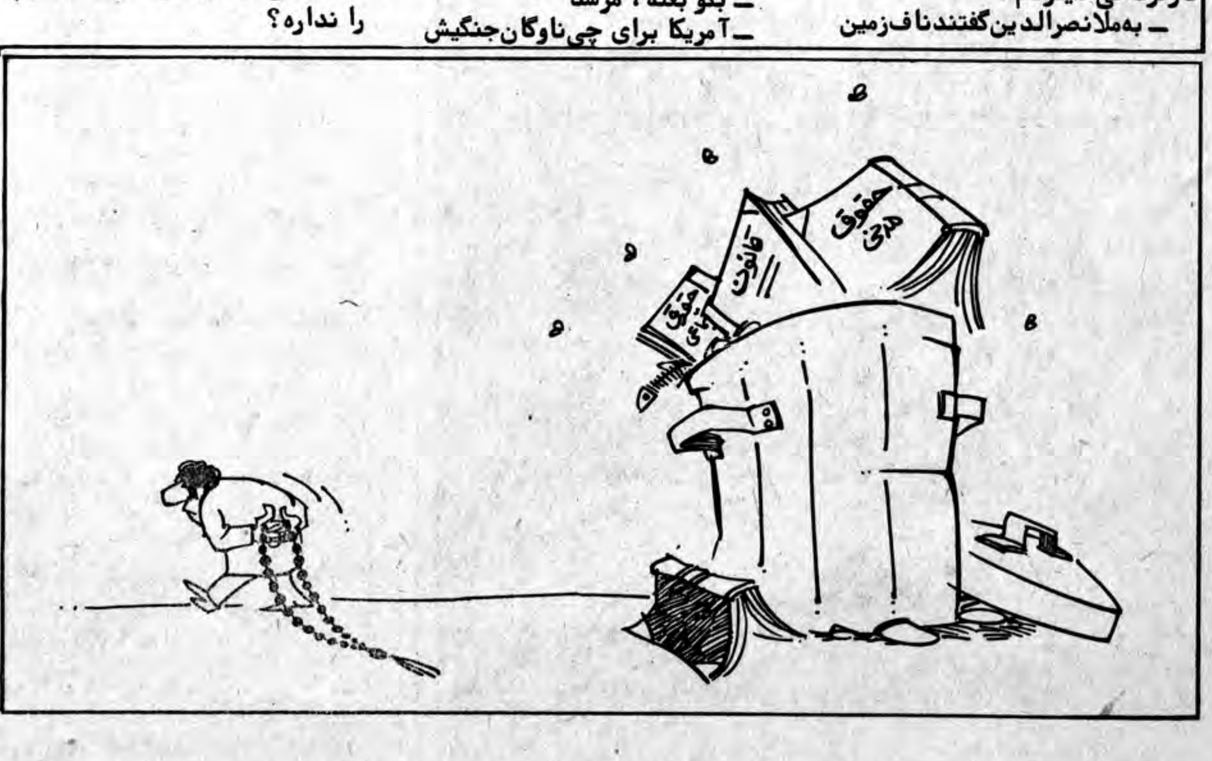
ولیکن پس از مدتی گرد و خاک — عبایت بدل شد به نوعی فراک
گرفتی بخود ژست ارباب ها — که ایدون منم بر شما کدخدا
از ایدر همه حرف، حرف من‌است — کنم آنچه دلخواه و صرف من‌است
ز فرمان من گر کنی چون وچند — سر سرکشت را درآرم به بند
"تنت بر تک رخش مهمان کنم" — به تخماق اوباش درمان کنم...

***

کنون ای جناب جلالت مآب — بگو تا برایم چه دیدی بخواب
از این انتخابات و این های و هو — مرا نیست باور ز تو قدر مو
چو دانم که از پیش مشتی "وکیل" — برایم تراشیده‌ای مثل فیل!
"چو فردا برآید بلند آفتاب" — یکایک برآیند در توی قاب
من این از امارات دانم همی — که عمری در این مملکت بودمی
چنین است رسم سرای فریب — عجیبا" غریبا، غریبا" عجیب!





## تسلیت

دوست‌عزیزم جناب‌آقای ....

خبر مسرت بخش فوت ابوی را در یکی از روزنامه‌ها خواندم.

از اینکه ابوی مرحوم دراین شرب الیهود قتل و کشتار باقطار و انفجارو بمب و مسلسل و نارنجک و کلت، به مرگ طبیعی دارفانی را وداع گفته، صمیمانه شادباشهای خودرا همراه با آرزوی مرگ طبیعی برای شما و سایر اقوام وبستگان‌تقدیم حضورتان داشته دوام و بقای شما را در شبهای مملو از تک‌تیرهای پاسداران از درگاه ایزد متعال آرزومندم.

"ع"

## شاگرد اول



دوشیزه مه‌لقا، صاحب عکس فوق‌دربین‌کلیه هم‌کلاسی‌هایش شاگرد اول شده‌است.

## تجدید دیدار

دونفربعد ازسالهابه یکدیگر رسیدند.

اولی: خوب، حالاکه به خواست‌خدا! رژیم‌طاغوتی‌سرنگون‌شده‌و تو از تبعید برگشتی، چکار می‌کنی؟

دومی: والا بیکارم.

اولی: یعنی‌اینهمه تحصیلات و مدرک بدردت‌نمی‌خوره؟پس‌ازکجا می‌خوری؟

دومی: الحمدالله اینروزها از زمین و آسمان دارند به خوردمان میدهند.

اولی: چی؟

دومی: کتک!




— نمکش چطوره قربان ؟

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم . نویسنده محترم ما

۱

**صورت مسئله :** همه احزاب و گروهها باید از رادیو ــ تلویزیون استفادهٔ مساوی کنند .
**فرض اول :** بعضی از گروهها باید نیم ساعت ازرادیو ــ تلویزیون استفاده کنند و بعضی از گروهها ۹۹/۵ ساعت .
**فرض دوم :** همهٔ گروهها باید بنشینند پای رادیو ــ تلویزیون و بطور مساوی آن را ببینند و بشنوند .
**فرض علمی :** همهٔ گروهها باید از نظر شعور دریک سطح مساوی باشند تا موقعیکه پای رادیو ــ تلویزیون می نشینند بتوانند ازآن بطور مساوی استفادهٔ معنوی ببرند .
**فرض اقتصادی :** همهٔ گروهها باید در خرید و فروش رادیو قیمت های زیر را رعایت کنند .
رادیو : خرید ۹۰ تومن فروش ۱۰۰ تومن .
تلویزیون : خرید ۲۴۰۰ تومن فروش ۲۵۰۰ تومن .
استفادهٔ مساوی از رادیو ۱۰ تومن
استفادهٔ مساوی از تلویزیون ۱۰۰ تومن
**حل المسائل :** تساوی عبارتست ازاینکه یک عده‌ای پشت رادیو ــ تلویزیون بنشینند و برنامه پخش کنند ، یک عده‌ای هم جلوی رادیو ــ تلویزیون بنشینند و برنامه گوش کنند .

۲

**صورت مسئله :** سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در سرمقاله بولتن ماهیانه‌اش سئوال کرده که : مگر آزادی قلم و بیان خواست ملت نبود ؟
**جواب اول :** می بخشید اشتباه شده بود .
**جواب دوم :** آزادی قلم وبیان خواست ملت بود ولی خواست لایحهٔ مطبوعات نبود .
**ضرب المثل :** خواستن نتوانستن است .
**حل المسائل :** اگرقرار باشد که خواسته‌های ملت برآورده شود ، پس دولت چکاره است .

۳

**صورت مسئله :** بجای بهره وام مسکن کارمزد دریافت خواهد شد .
**فرض اول :** اگر بهرهٔ وام مسکن ۱۲٪ باشدوکارمزد آن ۲٪ وجمعاً" بشود ۱۴٪ این اسمش نزول خوری است ولی اگر بهرهٔ وام هیچ درصد باشد و کارمزد آن ۱۴٪ این میشود وام بدون بهره .
**فرض دوم :** پرداخت وام بدون بهره کار مهمی است ، بنابراین بایدکارمزدش هم زیاد باشد .
**دائرةالمعارف :** ازمرحوم دهخدا تقاضا میشودکه بایک حرکت انقلابی واژهٔ بهره را از کتاب لغتنامه حذف نموده وبجای آن واژهٔ کارمزد راجایگزین نمایند .
**ادبیات :**
من کیم لیلی و لیلی کیست ؟ من
هر دو یک روحیم اندر دو بدن
**حل المسائل :** مهمترین تغییرات بنیادی درنهادهای جامعه همانا تغییرات اساسی در اسمها میباشد و بس .

۴

**صورت مسئله :** ایران ازسرمایه‌گذاریهای مشروط خارجی استفاده می‌کند .

**شرط اول :**
بیا که نوبت صلح است وآشتی وعنایت
بشرط آن که نگوئیم ازآنچه رفته حکایت
**شرط دوم :**
سرمایه‌گذاری مشروط خارجی عبارتست از نوعی سرمایه‌گذاری ، که استفاده هم داشته باشد .
**حل المسائل :** پیداکنید استفاده کننده را .

## در بهار آزادی

در بهار آزادی چماقهای فراوانی روئیده .
در بهار آزادی گیاهان آدمخوار خیلی بیشتر ازسایر گیاهان رشد کردند .
موجود قطبی گرمای مطبوع بهار آزادی را نمیتواند تحمل کند .
عده‌ای در بهار آزادی تنها تخم نفاق می‌کارند .
در بهار آزادی روی صورت خیلی‌ها ریش سبز شد .
برای اینکه ثابت کنند در بهار آزادی زندان وجود ندارد حتی سلولهای بدن مخالفان را نابود کردند .
رایحهٔ مطبوع بهار آزادی را گیاهان هرزه مسموم می‌کنند .
در بهار آزادی اغلب باران چماق می‌بارد .
شبنم آزادی زیر حرارت خشک ارتجاع از بین میرود .
آنهائیکه برفها را آب کردند از بهار سهمی ندارند .
در بهار آزادی از رشد گلهای کاغذی جلوگیری شد . ( منظور مطبوعات است ) .
بهار آزادی در ناحیه ۹۹ درصد متوقف شد .
آتش نفاق بهار زیبا را به تابستان سوزان تبدیل میکند .
متخصص مبارزه، با بهار آزادی نیز مبارزه می‌کند .
آزادی هوائی است که تنفس میکنیم و چماقی است که میخوریم .

" دال ــ ضاد "




ــ اعدام باید کرد

## تقسیم ثروت

کتابفروش اولی ــ من تازه می‌فهمم این کتاب سرمایهٔ مارکس چه اثر عجیبی در تقسیم ثروت داره .
کتابفروش دومی ــ چطور فهمیدی ؟
کتابفروش اولی ــ درست روزاولی که این کتاب رو آوردم ، سروکله یکعده پیدا شد ، تمام دار و ندار و سرمایه‌ام رو یا وسط خیابون پخش وپلا کردن یا زدن زیر بغلشون و بردن .

"ع"

## باید گفت !

ابول

بد باین تی‌وی و آن رنک و برش باید گفت
به چنین قوطی وزیر و زبرش باید گفت
از کف استودیو تا نوک آنتن همه جا
به قفا وبه جلو ، بام ودرش" باید گفت
بر فرستنده و گیرنده و آمپکس و فیدر
به سویچ و به رژی ، بر دکلش باید گفت
گر که اینست ثمر ، زانهمه فریاد وتلاش
به همه شاخ و بن واین ثمرش باید گفت
گر شود پخش اشعه زسر موی زنان
به چنین ایده و آن موی سرش باید گفت
گر که تحریک شود مرد ز آواز زنی
هم بدین حرکت وهم براثرش باید گفت
این همه صبر نمودیم باامید ظفر
گر که اینست ظفر ، بر ظفرش باید گفت
کرده آن قطب فرار ، آمده این قطب دگر
گربرآن قطب نگفتیم ولی بردگرش باید گفت
یارب این بچهٔ پیگال برون کن زین ملک
پیش از آندم که بکوه و کمرش باید گفت

## درمحافل پنهان

می‌گویند پس از انتشار پیش نویس قانون اساسی شاه مخلوع گفته است : با توجه به این قانون حاضراست که دو دورهٔ اول و دوم ریاست جمهوری را بپذیرد و بعدازآن هم ولیعهد خودش می داند .

محمود ــ م

## نقش اعداد در انقلاب

ازآنجا که حضرات دست اندرکار امور مملکتی ، درانتخاب تعدادونفرات برای هرمورد وامری ، ارقام و اعداد مذهبی را هم ازنظردورنمیدارند ومنباب مثال می‌توان از شورای پنج نفری تلویزیون ــ کمیته‌های چهارده‌گانه ــ هفتاد و دو تن اعضای مجلس خبرگان نام برد ، لذا بجاست که ۱۲۴۰۰۰ مشکلی را هم که آقایان دستی بگردنمان گذاشته‌اند بدیدهٔ احترام بنگریم و خم به ابرو نیاوریم .

"ع"

# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

## بی‌ادب!

از : افراشته

تو چه بی‌تربیت و بی ادبی — تو چه تن پرور و راحت طلبی
شوفر شخصی اعیان و رجال — نیست اینطور ، شتربان ، حمال !
مرد که گفته امت چندین بار — هستم از کلمهٔ "تو" من بیزار
"تو" به امثال تو ها میگویند — نه به امثال چو من دولتمند
من "بتو" گفته‌ام از این کلمات — هست مخصوص همین مردم لات
لازمست اینکه بگوئی اینجور : — فدوی عرض نمودم بحضور
حرف را از روی آداب بگو — بتو "بنده" بمن "ارباب" بگو

چو خودت زشت بود گفتارت — بدتر از شکل و پزت رفتارت
درب ماشین تو نگیری هرگاه — بر نداری ز سر خویش کلاه
کمکی خم ننمائی خود را — مینمائی دمده این مد را

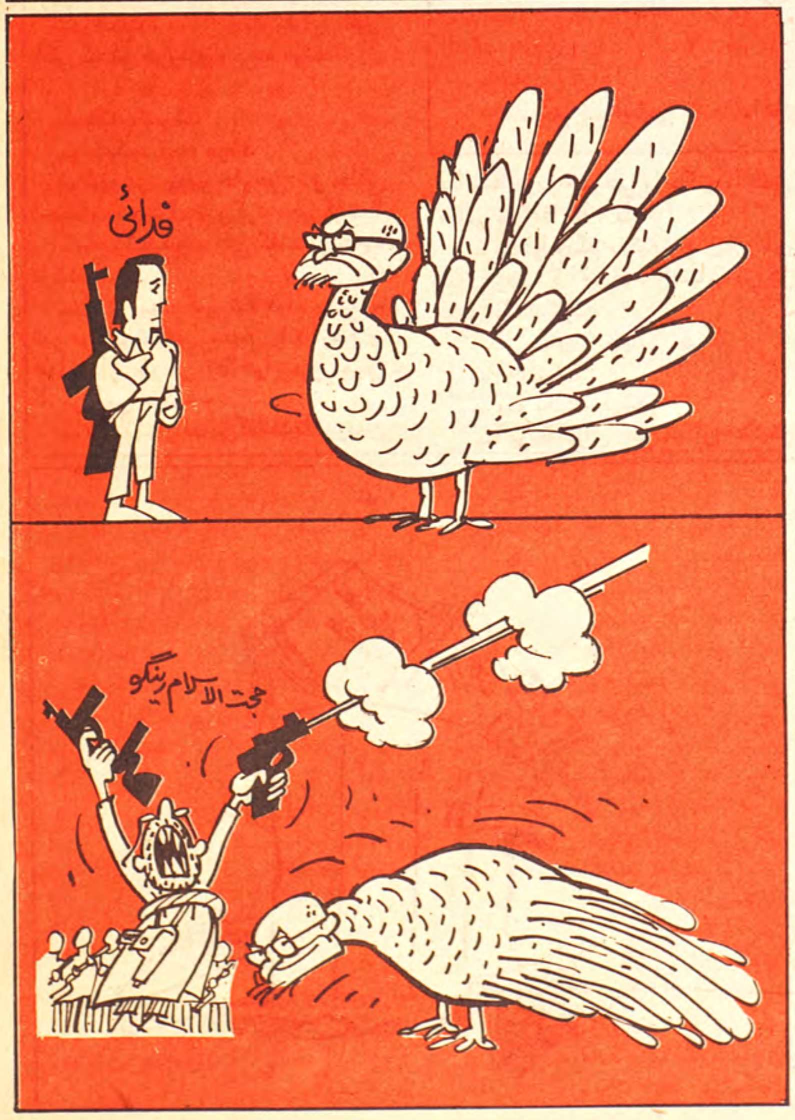
هست عیب دگرت خانه خراب — اینکه داری تو علاقه بکتاب .
من که رفتم‌تو شوی غرق چنان — ده‌بخوان وده‌بخوان،هی‌ده‌بخوان !
وقت برگشتن من سر گرمی — که صدا میزنم از یک قدمی
شوفری "راندن و پیچاندن" نیست — شوفر آنست بداند ره چیست
من اشاره که کنم ، از این‌ور — تو نبایست بگردانی سر !
شوفر آنست نپرسد چپ‌و راست! — فهمدازغیب که مقصودکجاست!
توچه حق داری کاندر پس‌رل — هست وقتی که "زنی" توی اتول
من و او گرم بخنده قه‌قاه — کنی آهسته از آئینه نگاه ! ؟

شوفر شخصی اعیان و رجال — باید البته ، که کور و کرولال !
چون شبیه شوفر میدانی — رسم اعیانی کم میدانی
چونکه داری تو علاقه بکتاب — چون نگفتی تو به ارباب ، ارباب
چونکه هی مثل فنر تا نشدی — چونکه هی دولا و سه لا نشدی !
هست تقصیرتو صد تا "چون ،چون" — بروالساعه از اینجا بیرون !

## صبر انقلابی

از : کمالو

چند ماهی هست من کاری حسابی می‌کنم
روز و شب تمرین صبر انقلابی می‌کنم
می‌شود هردم گران ارزاق و من مرتاض‌وار
خویش را آمادهٔ کم‌خورد وخوابی می‌کنم
لااقل تا شکل میوه ماند اندر خاطرم
گاه و گه نقاشی سیب و گلابی می‌کنم
در نهان از چشم صادق‌خان ومداحان او
آرزوهای سفید و سرخ و آبی می‌کنم
در میان سفرهٔ من مرغ کم یابد حضور
آرزوی خوردن آن را غیابی می‌کنم
خواهم ار آگه شوم از سرنوشت انقلاب
گوش بر گفتار آقای سحابی می‌کنم
خواستم روزی اگر زین بیشتر روشن شوم
گردشی در یک هوای آفتابی می‌کنم
موضع زحمتکشان چون صبح صادق روشن است
لاجرم تمرین فن کشک‌سابی می‌کنم !



شماره مخصوص انقلاب مشروطیت
۲۴ صفحه ۵۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۶ سه‌شنبه ۱۶ مرداد ماه ۱۳۵۸



## سالروز انقلاب مشروطیت را به خلق های مبارز و از بند رستهٔ ایران شادباش میگوئیم و سنت مبارزه با استبداد را زنده میداریم

از : نون سمنانی

## جشن مشروطهٔ بی‌شاه ...

جشن مشروطهٔ بی‌شاه لعین
بر همه خلق مبارک ، آمین
جشن مشروطه بدون طاغوت
بی سخنرانی و بی باد و بروت
که . : "بله" بنده که اینجا شاهم
از کم و کیف امور آگاهم
که : بله ضدفئودالم من
من دمکرات ، لیبرالم من
تا که آزاد کنم ملت را
دور سازم ز رهش ذلت را
زحمت و رنج فراوان بردم
عوض بوقلمون نان خوردم
پدرم نیز در این ره کوشید
تا به تن جامهٔ شاهی پوشید
ما همه هستیم آزادیخواه
کارمان هست براین گفته گواه
من ادامه ده راه شهدام
بهتر از بنده؟ مرحوم بابام
آن قرمدنگ چه خدمتها کرد
گر چه شد عاقبت از شاهی طرد
لیک او زحمت بسیار کشید
"تا لب دجله به معشوقه رسید"
همه بودند از او راضی و شاد
شاهدم واقعهٔ "گوهرشاد"
"فرخی" ، "عشقی" ،از او خشنود
دوست با شخص "ارانی" او بود
بود با مردم روحانی دوست
خاطراتی بدل جمله از اوست
منکه فرزند چنین بی پدرم
در ره عدل چو او رهسپرم
تا که تکمیل کنم مشروطه
در غم و رنج زدم بس غوطه
"دمب" کارتر را کردم دسمال
تا کنم کسب برات استقلال
همه بودند به عهدم آزاد
کاسب و زارع ، راضی،دلشاد
کسی از دست من آزرده نشد
دلی از داغی افسرده نشد
بجز از بی‌وطنان ، بیدینان
ماجراجویان یا بدبینان
کس نشد کشته بدوران حقیر
باورت نیست ، یک آمار بگیر
الغرض حامی‌ی مشروطه منم
منم . آری که شنیدی سخنم
هر که جز من سخن از حق گوید
هست ناحق ، سخن لق گوید
حق فقط حرف من و بابام است
بعد ما ، حق سخن اقوام است
حق ندارد کسی از خرد و کلان
غیر ما "حق" بنماید "عنوان"

* * * * *

بود اگر شاه کنون مصدر کار
در رجزخوانی خود شام وناهار
حقنه میکرد بما این سخنان
که بله ، شاه چنین است و چنان
رادیو ، تی‌وی ، روزی ده بار
مینمود این سخنان را تکرار
که شهنشاه چنین فرمودند
چونکه در فکر رعیت بودند

* * * * *

آری ، ای ملت بیدار و عزیز
بعد عمری ستم و زجر و ستیز
گشته‌ای راحت،از حیله شاه
از ادا و قر و قربیلهٔ شاه
گشته‌ای راحت،از چنگ ساواک
از گوریلای الدنگ ساواک
لیک راحت منشین جان برار
نزنی چرت که ساواکه بیدار
هست ساواک و سیا با موساد
در فن حیله‌گریها استاد
همه هستند در این فکر و خیال
تا دو باره بکنندت به جوال
باش هشیار و بزن با تیشه
از همه دشمن مردم ریشه
دولت ملی با ادراکه
فکر باز سازی این ساواکه
تو فقط باید با شور و شتاب
نقشه‌ها را بکنی نقش برآب
زود بایدبشوی دست بکار
تا که خصمت نزنند باز مهار
ینگه دنیای عمو سام و سیا
قصد دارد که به تزویر و ریا
بکند باز ترا خوار و اسیر
جان من ، مسئله را سخت بگیر
تا که دشمن ز تو نومید شود
روزگارت همه چون عید شود
جشن مشروطه و دیگر اعیاد
همه را جشن بگیری دلشاد
فارغ از شاه و سیا و ساواک
نفسی برکش در پهنهٔ خاک

## معرکه‌گیرو

ـ جناب مرشد
ـ جانم بچه مرشد
ـ بازم که این "آقا شاهی" پاکستان سر و کله‌اش در اینجا پیدا شد؟
ـ خب ، بایدم بشه .
ـ د . . . حالا دیگه چرا؟
ـ حالا دیگه چرا یعنی چه ، مگه چیزی هم تغییر کرده؟همان پیمان سنتوئه و همان قرار مدارآمریکائیه ـ و همان بند و بست‌ها ، فقط اسم و ظاهر بعضی چیزها عوض شده .
ـ ای بابا ، پس آن همه نطق‌ها و تظاهرات ضد آمریکا چی بود؟
ـ ای‌بچه‌مرشد نادان ،کجای‌کاری بابا . نطق و تظاهرات ضد آمریکائی یعنی چه؟
ـ یعنی آنهمه خشم و نفرت‌ها و تهدید به قطع رابطه‌ها همش‌ظاهر‌ـ سازی بود؟
ـ ببین بچه مرشد ، موقعیکه‌کارتر قرارداد کمپ دیوید را برای‌اولین دفعه علم کرد یادته؟
ـ آره .
ـ خب ، اگه یادته بگو ببینم چه اتفاقی افتاد؟
ـ اسرائیلی‌ها عصبانی شدند و تظاهرات ضد آمریکائی راه‌انداختند ومجسمه‌کارتر راآتیش زدند و چندی روابطآمریکاو اسرائیل " تیره ا" شد و سفر سایروس ونس به تاخیر افتادو مناخیم بگین در پارلمان اسرائیل‌از " شدت خشم ! " گریه کرد و . . .
ـ خاب ، تا همینجاش بسه . . . حالا بگو ببینم از آن‌همه تظاهرات‌و خشم و نفرت‌ها چه نتیجه‌ای‌گرفتی؟
ـ راستش فکر کردم اسرائیلی‌هااز آن قرارداد عصبانی‌اند ، ولی‌بعدا" معلوم شد که ساخت و پاخت بوده .
ـ هاباریک‌الله‌بچه ،درست‌اومدی سر مطلب .
ـ میگم آمرشد . اینها ساخت و ـ پاخت بود ، دیگه این تظاهرات خشماگین چی بود؟
ـ خیلی ، اده است بچه ، برای گول زدن بچه‌های‌ساده‌لوح .
ـ چطوری؟
ـ که از یکطرف به اعراب بگند سادات در اقدامات خود "پیروز ! " شده و داد اسرائیلی‌ها را درآورده و از این طریق و براستی وجهه‌کسب کنند و از آن طرف به دنیابگندکه اسرائیل عروسک دست‌آموز آمریکا نیست ، ساخت‌وپاختی درمیان‌نبوده ، حتی‌ازاین‌قراردادآنقدر "ناراحت! " شده که جیغ و ویقش درآمده !
ـ آهان ، خودمانیم این سیاست هم عجب فوت و فن‌هائی داره ها؟
ـ آره بچه مرشد ، ولی ریش این " فوت و فن " ها دیگه در اومده و دنیای‌مادنیای‌پنجاه‌سال‌پیش نیست که بشه مردم را با " پولتیک " گول بزنی .
ـ خب ، نتیجهٔ بحث ما چی شد آمرشد؟
ـ نتیجه‌این شد که آقا شاهی‌بازم در تهرانه ، بازم بحث از بیابروهای سنتوئه‌وپاکستان و ترکیه و . . .مابقی قضایا .
ـ پس مرگ بر امپریالیسم آمریکا!
ـ شوخی نکن بچه !

* * *

ـ آق مرشد
ـ لبیک بچه مرشد
ـ این دکتر خیار چمبر دیگه کیه که تازه از راه رسیده و بمحض‌رسیدن تشکیلات ساواک را به اسم " سازمان امنیت ملی " از سر نو علم کرده؟
ـ والله . بچه‌مرشد، سیاست‌همیشه

بقیه در صفحه ۲۳

از : کمالو

## دور باد جمهوری،از بلای استبداد

ملتی که با ایمان ، زد بخون خود غوطه
تا که کرد در ایران ، برقرار مشروطه
**دیدی عاقبت افتاد ، زیر پای استبداد**
چون نمی‌دهد خلقی ، بی‌دلیل‌وبی‌علت
دل به خواری وزاری ، تن به خفت و ذلت
**از چه روی این ملت ، در کمند ظلم افتاد**
انقلاب مشروطه ، بیخ ظلم را بر کند
رسم کهنه را برچید ، طرح تازه‌ای افکند
**اختیار مردم را ، هم به دست مردم داد**
بی‌خبر که استبداد ، این پلید خون‌آشام
گر برون رود از در ، جلوه می‌کند از بام
**باز گستراند دام ، باز می‌کند بیداد**
آنکه رفته بود از در ، آمد از سر دیوار
جای خویش را وا کرد ، در پناه استعمار
**بهر خواری ما کرد ،رسم تازه‌ای بنیاد**
آری ، آری ، استعمار ، قبضه کرد ایران را
پس بجان ما انداخت ، اقتدار شاهان را
**تا که کار ما را ساخت ، آن به کارخود استاد**
هر که اهل ایمان بود ، راستی مسلمان بود
دوستدار ایران بود ، شد در این‌میان‌نابود
**انقلاب‌ها شد دود ، رفت سعی‌ها بر باد**
کم‌کم از میان دود ، وان فضای غم‌آلود
جلوه کرد خورشیدی ، پرده‌ها ز هم‌بگشود
**خلق ما به امیدی ، رو به راه حق بنهاد**
زیر پرچم اسلام ، خلق‌های آزاده
هم نوا و هم پیمان ، دست‌ها بهم داده
**رزمشان چنان شیران عزمشان چنان‌پولاد**
پتک اتحاد خلق ، پشت خصم را بشکست
سلطنت‌ز هم پاشید ، دام اجنبی‌بگسست
**نور ایزدی تابید ، قلب‌های ما شد شاد**
باید ای وطن خواهان ، بود کاملا" هوشیار
چونکه باز در کار است ، حیله‌های استعمار
**انقلاب مشروطه ، گرچه در بلا افتاد**
**دور باد جمهوری ، از بلای استبداد**

از «انقلاب اسلامی»




آنقدر شور بود که خان هم فهمید!

جدی

### صحبت های خودمانی

* سعدی راست می‌گوید که " . . . در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب . . . " چرا که هر شمارهٔ آهنگر که منتشر می‌شود و علیرغم فعالیت چماقداران‌درسراسرکشور ، به دست شما خوانندهٔ گرامی و پشتیبان اصلی آن می‌رسد ، نعمتی است بزرگ و باید شکر گزار خلق‌های انقلابی ایران بود که با انقلاب بزرگ خود ، دیو سانسور و اختناق را از پا درآوردند وزمینه رابرای آزادی قلم وانتشار مطبوعات فراهم کردند ، حالا فقط تنهاچیزی که این‌آزادی‌را تهدیدمی‌کند و باعث می‌شودکه ما با انتشار هرشماره شکرگزار باشیم ، شمشیر داموکلس " قانون‌مطبوعات " است‌که دولت بالای سرما نگهداشته و هر لحظه تهدید به تصویب واجرای آن میکند .

بهرحال ،خدا راشکرکه مطالعهٔ طرح قانون مطبوعات‌درشورای انقلاب طول کشید و ما توانستیم شمارهٔ مخصوص انقلاب‌مشروطیت‌راهم دربیاوریم. خداوند نسخه‌های آهنگر در شهرهای دور و نزدیک را از گزند چماقداران‌و منطق آتشین و سوزاننده‌شان ! در امان دارد . آمین .

* اگر هموطنان‌ما در بعضی از شهرها به‌علت فعالیت چماقداران ، و ضرب و جرح روزنامه فروشان و آتش سوزی نمایندگی ها و کیوسک‌های روزنامه‌فروشی ، از دیدن آهنگر محرومند ، توزیع آهنگر درخارج‌از کشورهر روز وسعت می‌گیرد و خبرخوش برای ایرانیان عزیز دور از کشور اینست که در هر کجای اروپا یا آمریکا که هستند ، برای اشتراک آهنگر می‌توانند با نشانی زیرمکاتبه کنندتاآهنگر را دراسرع وقت به‌نشانی آنها ارسال داریم :

2, KING EDWARD GARDENS, LONDON W3 -ENGLAND

* عده‌ای از خوانندگان آهنگر مرتبا " از مامی‌پرسند که چرا جواب فحاشی‌های "روزنامچها "های بچگانه ای را که این‌روزها مثل‌علف از زمین سبز می‌شوند نمی‌دهیم . عوضش ، عدهٔ بیشتری از خوانندگان آهنگر ،از ما می‌خواهند که به این بچه بازیها جواب ندهیم و با افتادن در دام این مبارزات انحرافی ، از مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع دور نیفتیم . لطفا" دستهٔ اول به استدلال منطقی دستهٔ دوم‌توجه کنند .

## شیخ‌الاسلام‌زاده ورأی دادگاه انقلاب اسلامی

رای انقلابی دادگاه انقلابی در مورد یک عنصر ضدانقلابی یعنی دکترشیخ‌الاسلام‌زاده فی‌الواقع ازمصادیق بارز عدالت اسلامی به‌روایت دادگاه جدید است . این عدالتخانه منقلب اولا" تشخیص داد که بله ، مجرم ، مفسد فی‌الارض است . اما چندان مفسدفی‌الارض فی‌الارض هم نیست ، یعنی یک خرده مفسدفی‌الارض است ، یک خرده هم نیست . به عبارت بهتر ، مفسدفی‌الوسط‌الارض والسماء است یعنی کار مفسدیت ایشان بین زمین و آسمان است ، گاهی بفهمی نفهمی نوکش به زمین سابیده ، اما نه درحدی که قابل جلو جوخه اعدام ایستادن باشد . در نتیجه محکوم می‌شود به حبس ابد اما نه به این مفتی‌ها که خیال کند سردنیا را با جگن پوشانده‌اند . عوضش چون متخصص جراحی‌استخوان است باید تاوان اعمالش را به‌صورت معالجه مجانی مسلمین پس بدهد و وای به روزگارش اگر بخواهد صنار از بابت معالجه و جراحی خلق‌الله پول بگیرد . اگر باد بگوش دادگاه برساند که پول گرفته است جیزش می‌کنند . منتها حالا یک مشکل کوچکی دراین امر وجود دارد که البته باسرانگشت تدبیر حضرات اعضای دادگاه به‌آسانی آب خوردن حل خواهد شد . مشکل عبارت از این است که کسی که محکوم به حبس ابد است ، چطوری باید مرضاء اسلام را معالجه و جراحی کند .

برای‌رفع این‌مشکل راه‌های متعددی وجود دارد که مسلما"اعضای محترم دادگاه بهترینشان را انتخاب خواهند کرد .

۱ـ ایجاد یک درمانگاه ویژه در زندان

بدین‌منظور بایدساختمانی درداخل زندان مشتمل براتاق‌انتظار، مطب وبخصوص اتاق عمل و سایر مخلفات آن ساخته شود چون تخصص آقای دکتر ، جراحی استخوان است و برای خاطر این تخصص است که تخفیف مجازات گرفته ، پس اگر اتاق‌عمل نداشته باشد نقض غرض شده است .

اما مطب احتیاج به‌یک‌منشی دارد واتاق عمل هم احتیاج به‌دکتر بیهوشی ، آسیستان و چندین پرستار مخصوص اتاق عمل دارد . البته تهیه این کادر در شرایط عادی کار آسانی نیست منتها چون شرایط انقلابی است و نه عادی ، می‌شود به‌راحتی این کادر راهم یا ازبین

بقیه در صفحه ۲۳

**هفتهٔ آینده، به‌احترام سالروز شهادت علی(ع) مبارز بزرگ تاریخ اسلام، آهنگر منتشر نخواهد شد وشماره ۱۷ آهنگر درروز سه‌شنبه ۳۰ مرداد انتشارخواهد یافت**

# تجربه در تکیه دولت جابلقا و جابلسا



از : مش مسلم

دور ، دور ، دور ، دور . . . (صدای شیپور)
دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام . . . (صدای طبل) .
جرینگ ، جرینگ ، جرینگ . . . (صدای سنج) .

صدراعظم جابلقا و جابلسادر گوشه‌ای نشسته‌ای و با خود گوید :

ای خدای چاره‌جوی چاره ساز
چاره‌ای از بهر این بنده‌ت بساز
سالها ، نق‌نق زدیم و قد وقد
شاه را گفتیم عاقل شو ، نشد
مرتیکه ، آنقدر لج کرد و عتاب
تا که شد تیپا ، بضرب انقلاب
اندر این هنگامه ، چرخ کجمدار
بین صدها آدم حاضر بکار
صاف آمد ریش مخلص را گرفت
بر سر کرسی نشاندم سخت و سفت
آخر ای رب جلیل کامکار
من کجا و کارهای شیروار
من کجا و کاربرد انقلاب
من کجا و مردم بی صبر و تاب
من که یک بازارگان کاسبم
مختصر مال و منالی صاحبم
یک دو تا کارخانه دارم مختصر
شهرسازی ، یک دو شرکت ، سربسر
آخر عمری نباید بی‌گدار
خویشتن را افکنم از اعتبار
قلب من پرخون ازاین نیم‌درصد است
بی پدر با راه و رسم من بد است
خواهد از من کارهای نو کنم
قطع کامل ، رشتهٔ سنتو کنم
دست رد بر سینهٔ یانکی زنم
از دلار و غیره‌اش دل بر کنم
آن بده بستان نفت و اسلحه
جمله را خوانم به روحش فاتحه
که چه؟ که مشتی گدا راضی شوند
راضی از این انقلاب بازی ، شوند !
بار الها بنده را فرما جلال
من که از این بلبشو رفتم ز حال

*. . . هق هق هق (صدای بغض و گریه) (ازحال میرود) . . . . . . .*
*دور دور دور . . . ( صدای شیپور )*
*جرینگ‌جرینگ‌جرینگ . . . (صدای‌سنج)*
*پیشکار آید و گوید :*

الهی من بمیرم ، من بمیرم
بدین صورت نبینم سر وزیرم
ز دست جور جمعی ماجراجو
گرفت این مرد نیکو ، سینه پهلو !
نباید ایستاد اندر نظاره
برم تا زوده من دنبال چاره . . .

*(پیشکار بدنبال‌چاره‌ازدر بیرون‌میرود )*
*دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام . . . (صدای طبل ) .*
*دور ، دور ، دور ، (صدای شیپور )*
*پیشکار وارد دفتر وزیر خارجی جابلقا و جابلسا شده و گوید :*

پاشو زجا یک چاره کن ، دکتر جون
فکر من بیچاره کن ، دکتر جون
صدراعظمت غش کرده از بی‌حالی
درمان این بیچاره کن ، دکترجون . . .

*جرینگ ، جرینگ ، جرینگ ، (صدای حزن‌انگیز سنج ) .*
*وزیر خارجی جابلقا و جابلسا سراسیمه به‌سراغ صدراعظم آید و گوید :*

سلامم بر تو و بسمه تعالی
چرا فرموده‌ای این موقع لالا ؟!
ترا مشکل چه می‌باشد عزیزم
بگو تا طرح دفع آن بریزم
به فرمان تو هرسوئی من عازم
ملازم را بفرما هر چه لازم !

*صدراعظم درجواب گوید :*

آفرین بر تو وزیر خارجی
جنگل ما را تو شیر خارجی !
واقعا" هنگامه کردی مرحبا
موقع خوبی رسیدی داد ما
من از این قال و مقال انقلاب
گشته‌ام بالکل دچار اضطراب
عده‌ای خوشباور و شیطان خیال
دم زنند از حق و عدل و اعتدال
آورند هر سو به اینجانب فشار
تا کنم خلع ید از سرمایه‌دار
دفع شر غرب و آن تکنولوژی
فسخ پیمان ، قطع لاس و کرم‌کشی !
واقعا" گشتم کلافه ای وزیر
زین اداهای اضافه ای وزیر
من که میدانم تو هم میدانیا
اینهمه کشتار و آن خون ریزیا
بهر مشتی مردم رنگین نبود
از برای توده پائین نبود
ما برای شاه کشتن آمدیم
مابقیش را قصه گفتن آمدیم !
ما خود از مستکبریم و سفره چرب
دوستدار و مخلص دنیای غرب
دور از عاقل باد و از اندیشه‌اش
که زند تیشه به بیخ ریشه‌اش
دسته چاقو نبرد تیغ او
ورنه در یک آن درآید ریغ او !
چاره‌ای کن ای وزیر خارجی
کز بلا یا بر تو گشتم ملتجی

*وزیرخارجی جابلقا و جابلسا گوید :*

به چشم آنچه تو گوئی مطیع فرمانم
قبول خدمت‌تو منتی‌است بر جانم . . .

*دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام . . . (صدای طبل ) .*
*دور ، دور ، دور . . . ( صدای شیپور )*
*وزیر خارجی جابلقا و جابلسا به پشت پرده رفته و با چراغ جادو به رازونیاز پردازد و گوید :*

ای همدمم ، ای چراغ جادو
ای من خمش و تو در تکاپو
ای از تو مرا مقام و رتبه
شد خوانده بنامم از تو خطبه
از همت تو من جلمبر
صد پله یکی زدم میان بر
" ای نام تو بهترین سرآغاز"
خواهم ز تو این گره کنی باز
آن غول درون رها بفرما
دستور ، جدا جدا بفرما
تا خلق زبان‌دراز پررو
بیل من و تو نکرده پارو
آن غول بسوی ما رها کن
با معجزه چارهٔ بلا کن

*چراغ جادو تکانی‌خورده و بناگاه غولی از درون آن برون جسته وگوید :*

او.کی .مستر ، من آن غول عظیمم
هر آن امری بفرمائی صمیمم
چه خواهی از من ای مرد مقدس
اشارت کن سر سوزن ، همین بس !

*وزیر خارجی جابلقا و جابلسا گوید :*

ای غول عظیم پر ابهت
ای صاحب اقتدار و ثروت
"غافل منشین نه وقت بازی است"
"وقت هنر است و سرفرازیست"
اوضاع شده است قاتی پاتی
خیط است " منافع حیاتی "
خواهم که کنی کمک به دولت
تنکیو وری مچ ـ سرت سلامت ! . . . . .

*دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام (صدای‌طبل )*
*دور ، دور ، دور (صدای شیپور ) .*
*جرینگ ، جرینگ ، جرینگ ، . . . (صدای سنج ) .*
*غول جادو به هوا برخاسته وپس از لحظه‌ای‌دست دردست عده‌ای‌ناشناس به‌حضور دولت جابلقاوجابلسا شرفیاب شده و گوید :*

بهر دردت چاره آوردم رئیس
آدم اینکاره آوردم ، رئیس
اینکه می‌بینی مرا در این ور است
اسمش آقای خیار چمبر است
دوره‌ها دید است در سانتاکروز !
اسم و رسمش هست در آنجا هنوز
سال‌ها در اینور آنور بوده است
مدتی در تل زعتر بوده است
دکترا در هرج و مرج است و نفاق
مستشار حمله با چوب وچماق
در دو دوزه بازی و دوز و کلک
میرباید حلقه از گوش فلک
امتحان‌ها داده او اندر عمل
یک سری اوباش دارد از " امل "
کافیه او را بدون ترس و باک
مستقر سازید در جای ساواک !
آن یکی آقا که در آن گوشه است
صاحب ریشی پر و پر خوشه است
نام نامیشان بود ملا حسن
ماه را از عرش قاپد بی رسن
کاردان غارتست و دستبرد
ماهر اندر اختلاف ترک و کرد
آن یکی آقای مکی فیصلی‌ست
از بقایای شیوخ خزعلی است
سالها خدمت به لندن کرده است
خدمت پان آمریکن کرده است
تجربت‌ها دارد اندر جنگ چپ
کهنه خر سنگی سر راه عرب
ماهر اندر ساخت و پاخت و توطئه
یک اشاره بهر ایشان کافیه !
آنکه آن گوشه به چشم عینک زده‌ست
از بزرگ ساواکیان گنبد است
سالها افکنده جنگ تن به تن
بین فارس و توده‌های ترکمن
اینکه وردستم بود با چشم لوچ
کهنه جاسوسی‌ست از ملک بلوچ
سرور و سردار ساواک و ددان
جز یه گیر سیستان و زاهدان
این جنابان را نهادم راس کار
تا بماند تخت دولت بر قرار . . .

*رویش را بطرف همراهان کرده و گوید:*
*بچه‌ها ، پاشید و از روی خلوص سر دهید از دل سرود دستبوس*
*همراهان به حالت دست به سینه ایستاده و خوانند :*

"ما که اطفال این دبستانیم"
دست پرورده "سیا" خانیم
درس خود را براحتی بلدیم
بهر ارباب یاور و مددیم
در نفاق‌افکنی و در ارعاب
دام و پاپوش و جنگ و رنج و عذاب
جملگی ماهریم و استادیم
اندر این راه امتحان دادیم
حالیا در رکاب این دولت
حاضر آماده‌ایم در خدمت
طبق فرمان حضرت اربا ب
اندر این روزگار پر تب و تاب
آنقدر تخم کینه میکاریم
هرج و مرج عدیده می‌باریم
تا شود فقر وظلم و بدقولی
بر سراپای ملک مستولی
چونکه از حد گذشت ریب و ریا
کار آسان شود برای سیا
یک " سوهارتو" درآرد ازانبان
نه تومانی نه او نه بازرگان

*لی‌لی‌لی‌لی هو هو هو . . . . . (صدای غیه و هلهله ) .*
*دابه‌دام ، دابه‌دام ، دابه‌دام . . . . . . . (صدای طبل ) .*
*دور ، دور ، دور . . . . (صدای‌شیپور )*
*جرینگ ، جرینگ ، جرینگ ( صدای‌سنج )*
*صدراعظم جابلقا و جابلسا به وزیر خارجی جابلقا و جابلسا گوید :*

تشکر ، های تشکر ، های تشکر
خصوصا" از شما آقای دکتر
تو کشف حلقهٔ مفقوده کردی
خیالم را کمی آسوده کردی
کنون تا "غول" انگشتش به کار است
جماعت گرم جنگ و کارزار است
دمی آسوده‌ایم از جنگ اعصاب
ز خودمختاری و دعوی اصحاب

*صدراعظم از جا بلند شده ، کتاب ملانصرالدین‌والفیه وشلفیه وکلثوم ننه وعبید را زیربغل‌نهاده و باخودگوید :*

شکر لله کارها شد رو براه
وضع کشور شد مرتب مثل ماه !
میروم اکنون سوی تل وز وزون
تا کنم نطقی قشنگ وچپ چزون !
مشت محکم کوبم از روی حساب
بر دهان هرچه ضد انقلاب !

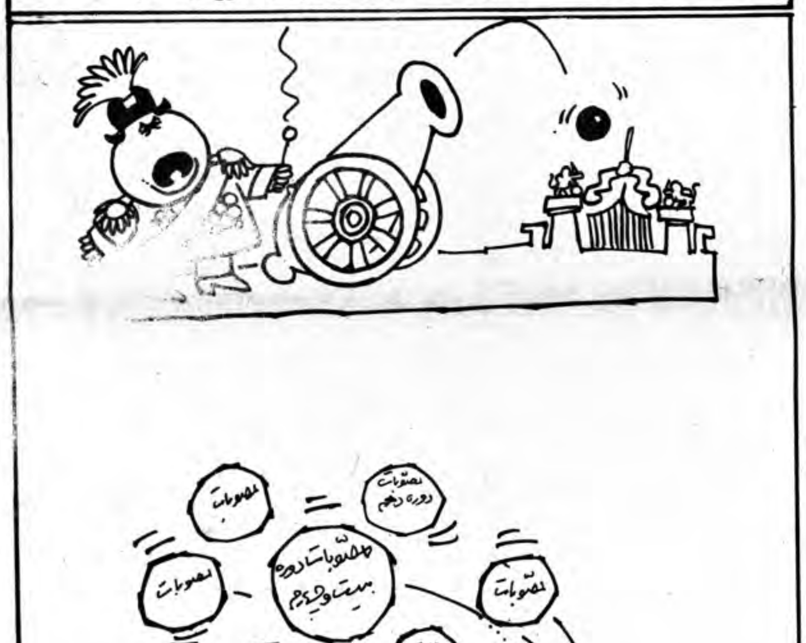
*دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام ، دبه‌دام . .*
*(صدای طبل ) .*
*دور ، دور ، دور . . . . . (صدای شیپور)*

---

مصاحبه به سبک تلویزیون طومارزاده

## کلاشینکف

**خبرنگار :** آقا ممکنه بفرمائید این کلاشینکوف را از کجا آوردید؟
**کردمریوانی :** این کلاشینکوف نیست و ژـ۳ است
**خبرنگار:** خب ، این کلاشینکوف را از کجا تهیه کردی .
**کرد مریوانی :** در موقع انقلاب و حمله به پادگانها بدستم افتاد .
**خبرنگار :** این کلاشینکوف ها چند خریدوفروش میشه ؟
**کرد مریوانی :** این ژـ۳ ها بین ۲۵ تا ۳۰ هزار تومن‌خریدوفروش میشه .
**خبرنگار ـ** شما که یک دهقان معمولی‌هستیداز کجاسی هزارتومن آوردید وکلاشینکوف خریدید ؟
**کرد مریوانی :** گفتم که‌درحمله‌به‌پادگانها به‌دستم افتاد و وانگهی یادت نره که این ژـ۳ ست .
**خبرنگار :** خب ، آن رفیقات کلاشینکوف‌ها را از کجا آوردند ؟
**کرد مریوانی :** آنهاهم ژـ۳ست . تک‌وتوکی‌کلاشینکوفه‌که‌بعضی‌هاخریدند وبعضی‌ها از طریق حمله به ارتش ضدخلقی شاه به چنگشان افتاد .
**خبرنگار:** ژـ۳ ها هیچی ،آن کلاشینکوف هارا چه جوری و به چه قیمتی بدست آوردند ؟
**کرد مریوانی :** گفتم که بین ۲۵ تا ۳۰ هزارتومن .
**خبرنگار:** بازم نگفتی یک دهقان معمولی ۲۵ تا سی‌هزار تومن را از کجا آورده که کلاشینکوف بخره؟
**کرد مریوانی :** درمملکتی‌که آقای طومارزاده با ۲۵۰۰ تومن حقوق میتونه در بهترین ویلاها زندگی کنه و هلیکوپتر اختصاصی داشته باشد تهیه ۲۵ تا سی‌هزارتومن که کاری نداره .
**خبرنگار :** خب ، اون از طریق تصرف اموال رژیم گذشته به دست آمده .
**کرد مریوانی :** خب ، این اسلحه‌ها هم همینطور .
**خبرنگار:** آخه اینا کلاشینکوفه .
**کرد مریوانی:** حالا تو چرااینقدر اصرار داری که ژـ۳ و یوزی و ام ـ یک و هرچی را که می بینی کلاشینکوف قلمداد بکنی ؟
**خبرنگار :** آخه ، بمن‌گفتند گزارش ازتعداد کلاشینکوف‌ها تهیه کنم و به هرطریقی شده ربطش بدم به ارتباط کردها با روسها .
**کرد مریوانی :** آهان ، حالا فهمیدم قضیه از چه قراره اگر درست بگم ، جنابعالی یک‌خبرنگارآمریکائی‌هستید واز طرف تلویزیون آمریکاماموریت دارید ، بله؟
**خبرنگار:** نه بابا ، گفتم که از تلویزیون طومارزاده ماموریت‌دارم .
**کرد مریوانی :** عجیبه ، سئوالات شما عین همان‌سئوالاتیه که خبرنگاران آمریکائی از ما میکنند .
**خبرنگار :** آخرش نگفتید این کلاشینکوفها را از کجا آوردید ؟!



( طرح سناریوی فیلم‌کوتاه )

اثر بی‌نظیر اسکندرخان قراچه‌داغی



## بازگشت محمدعلی‌شاه یا
# تراژدی جشن مشروطیت

( حق تقلید و اقتباس بهر صورت اعم از نمایش‌و فیلم‌و خیمه شب‌بازی و سیاه‌بازی و تعزیه و انواع نمایشات دراماتیک دیگر محفوظ و مخصوص است به‌نویسنده و پس از رحلت او، به‌فرزند خلفش محمد ولی خان قراچه داغی . )

*( ارواح سیاهپوش محمدعلی شاه ،کلنل‌لیاخوف ، میرزاعلی اصغرخان اتابک و شیخ فضل الله‌نوری درآسمان تهران مشغول بال بال زدن هستند . گاهی مختصری پایین می‌آیندودوباره اوج‌میگیرند . محمدعلی‌شاه‌دست راست راروی‌پیشانی به‌محاذات ابرو گذاشته ، انگاردارداز‌دوربا دقت جایی را تماشا می‌کند . ظاهرا "دنبال‌محلی برای‌فرود می‌گردند . بالاخره میدان بهارستان‌را نشانه می‌گیرند و مثل هلیکوپتر ، به طریق عمودی روی زمین‌فرودمی‌آیند . در فاصله دورتری ارواح سفید پوش ستارخان ، باقرخان ، میرزامهدی‌خان صوراصرافیل ، ملک المتکلمین ، سید محمد بهبهانی ، علی مسیو ، حیدر عمو اوغلی ، محمدولی خان تنکابنی ، سرداراسعد بختیاری ، یپرم‌خان ، عارف قزوینی و عده ای دیگر با نگرانی این چهارنفررا می‌پایندولی جلو نمی‌آیند . محمد علی شاه به لیاخوف می‌گوید : )*

**محمدعلی شاه** ــ کلنل، این‌پدرسوخته‌ها بعد از هفتاد سال هنوز ما را ول نمی‌کنند .

**لیاخوف** ــ قربان خاطر مبارک آسوده باشد . هرچند آن‌موقع بالاخره اسباب تکدرخاطرملوکانه شدند ، اما حالادیگر سگ‌کی باشند . حالادوردور خودمانی‌ــ هاست .

*( محمدعلی شاه پوزخندی زده‌رو به میرزاعلی اصغرخان اتابک می‌گوید ) :*

**محمدعلی شاه** ــ اتابک ! اینجا همان ساختمان مجلس نیست ؟ مثل اینکه توپ کلنل لیاخوف‌چندان‌کاری‌نبوده .

**اتابک** ــ قربان خاکپای جواهرآسایت گردم . عملیات کلنل رد خور ندارد تخصص‌این‌افسرلایق در شلیک توپهای تاءخیری است .

**محمدعلی شاه** ــ پدر سوخته مثل آدم حرف بزن . توهم که‌مثل‌این‌مشروطه ــ خواهان ، کلمات‌قلمبه‌سلمبه‌کارمی‌زنی . توپ تاءخیری یعنی چه ؟

**لیاخوف** ــ اجازه بفرمائیدخودم عرض کنم‌قربان . منظور ماده منفجره‌ای است که‌اثرتخریبی اش بعدا " ظاهر میشود .

**اتابک** ــ بله ، منظور این است که‌اثر حقیقی توپ بستن کلنل بعد از هفتاد سال ظاهر شده . آن موقع که تــوپ را شلیک‌کرد ، فقط سردردار الشورا خراب شد ، اما حالا به جان عزیزتان ، بــه جقهٔ مبارک همچیــن خراب شده ، هم چیــن به توپ بسته شده که اگر هزارتا ملک المتکلمین و صوراصرافیل نطــق کنندوبنویسند و هزار تاحیدرعمواوغلی پایش جان بکنند و هزارتا ستارخان و باقرخان ، فدایی بدهند ، محال ممتنع است که دوباره علم‌شود .

**محمدعلی شاه** ــ بارک الله کلنل ، مــا شاءالله . اگر در دنیای فانی بودیــم دستور می‌دادیم یک توپ از طلای ۱۸ عیار به جهتت بریزند .

*محمدعلی شاه‌باقیافهٔ راضی و خوشحال زیر لب چند تا فحش آبدار نثارارواح مشروطه‌خواهان می‌کند و جلومی‌افتدو بقیه دنبالش‌تامی‌رسند پشت‌نرده‌های مجلس . محمدعلی شاه به شیخ‌فضــل الله نوری می‌گوید : )*

**محمدعلی شاه** ــ آشیخ این تو چه‌خبر است ؟ این ریشوها کی‌هستند ؟

**شیخ‌فضل‌الله** ــ اینهااهل‌کمیته هستند قربانت گردم .

**محمد علی شاه (باغضب)** ــ کمیته ؟ ! پس این پدرسوخته بازی های مشروطه چی‌ها ، این‌کمیته‌های مجازات و انتقام و انقلاب‌بازی‌های‌حیدرعمواوغلی‌هنوز ادامه داره ؟

**شیخ فضل الله** ــ نه قربانت گردم . خاطر مبارک آسوده‌باشد . این کمیته با آن‌کمیته‌هایک‌جزئی تفاوت دارد . اینها از خودمان اندبا مشروطه‌بازی‌هم میانه ای‌ندارند . اینجادارند به‌حساب‌اعقاب و اخلاف آن پدر سوخته‌ها (اشاره به دستهٔ ارواح مشروطه‌خواهان )رسیدگی می‌کنند .

**محمدعلی شاه** ــ بارک الله ، بارک‌الله ، زه ! ببینم آشیخ ، باغشاه هم دارند ؟

**شیخ‌فضل‌الله** ــ بله قربان . جای یکی زمان اعلیحضرت ، چندتا هم‌دارند . یکی اش‌درسلطنت آباد است ، یکی اش در اوین است ، یکی اش در قصر قجــر است .

**اتابک** ــ یکی اش‌هم‌پشت سفارت‌آمریکا است . گله گله جاهای دیگرهم دارند که مخفی است و بروز نمی دهند .

**شیخ فضل الله** ــ پس پولتیک اینها از مال شما خیلی کاری تر است .

**اتابک** ــ خوب‌آشیخ ، زمانه‌است دیگر . هر دوره‌ای یک‌جور اقتضا می‌کند . مــا راستا حسینی‌زدیم زیر بساط مشروطــه ویک‌عده‌راتوی‌باغشاه‌طناب‌انداختیم ، اینهاتحصیلکرده و فرنگ رفتــه‌انــد عقلشان بهتر می‌رسد که چطوری با پنبه طناب بیاندازند گردن مشروطه چی‌ها .

*( آن طرفتر ، ارواح مشروطه طلبان سایه به سایه این چهار نفررا تعقیب می‌کنندوزارزار گریه می‌کند . ستارخان به باقرخان می‌گوید : )*

**ستارخان** ــ قارداش الــه عجب‌اوضاع گاراشمیشی‌شده . ببین دارند چی به روزگار مجلس می‌آورند .

**صور اصرافیل به ملک المتکلمین** ــ قربانت گردم خاطر تان هست‌چقدربه حضرتعالی و آقای بهبهانی وآقــای طباطبائی عرض‌می‌کردم حالاکه گوساله را ! رسانده‌اید به دمش ، بیاییدیکدفعه کار را یک سره‌کنیم‌و بساط این‌سلطنت و این مرتجع بازیها را از بیخ وبن بکنیم ؟ دیدید‌چنان رودستی خوردیم که حتی جانفشانی‌های این بنده‌های خدا ستارخان و باقرخان هم بعــد از هفتاد سال به نتیجه نرسید و کار بــد ازبدترشد . شنیده‌ام یک قانون اساسی نوشته‌اند که عقل‌جن هم در برابرش مبهوت‌می‌ماند . یادتان که هست آن روز میدان‌توپخانه‌راکه‌اوباش‌راه‌افتادند و می‌گفتند . مادین نبی خــواهیم ، مشروطه نمی‌خواهیم ؟

*(ملک‌المتکلمین و آقای‌بهبهانی اشک از دیدگان پاک می‌کنندوبه حسرت و افسوس سرتکان می‌دهند . آن طــرف شیخ فضل الله نوری به محمدعلی شاه می‌گوید ) .*

**شیخ‌فضل‌الله** ــ قربان‌خاطر مبارک‌هست آن روز در میدان‌توپخانه‌را که‌یک عده اوباش راه انداختم که می‌گفتند مادین نبی‌خواهیم ، مشروطه نمی‌خواهیم ؟

**محمدعلی شاه** ــ بله یادمان هست . خیلی کیف کردیم .

**شیخ فضل الله** ــ قربان بگویید بارک الله . چنان پایه‌ای گذاشتم که حالاهم بعد از هفتاد سال‌نوه نتیجه‌های‌همان اوباش ، توی توپخانه و جاهای دیگــر راه می‌افتند و می‌گویند دموکراتیک و ملی هردو فریب خلقند .

**محمدعلی شاه** ــ بارک الله آشیخ، ولی توهم‌یادت‌هست که‌توی همین‌توپخانه مشروطه خواهان طناب انداختنــــد گردنت ؟

**شیخ فضل الله (با ناراحتی گردن‌خود را می‌خاراند)** ــ بله قربان یادم است امااز‌تاءثیرپایه‌ای که من گذاشتم غافل نباشید . عوضش همین‌میدان توپخانه را چند وقت پیش یواشکی به اسم من کردند !

**محمدعلی شاه (سخت یکه‌می‌خورد )** ــ باورنمی‌کنم‌آشیخ . یعنی تا این حد ؟ ،،

**شیخ فضل الله** ــ باور کنید قربان ، تا همین‌حد . حتی‌خیلی بیشتر . می‌گویید نه ، از کلنل بپرسید .

**کلنل لیاخوف** ــ صحیح است قربان . باور بفرمائید الان فقــط سایهٔ آن اعلیحضرت را در این ملک کم‌داریم‌و گرنه همه چیز بر وفق مــراد اســت . آزادیخواهها را تک‌تک یا دستــه‌دسته می‌گیرند ، به‌بندمی‌کشند ، کتک‌می‌زنند ، افترای جاسوسی و ضدانقلابی به آنها می‌بندند . قانون اساسی را یواشکــی می‌نویسند ، مجلس موٴسسان را به هم می‌زنند ، چماق می‌کشند . قوای‌خودی هم‌که‌تحت تعالیم‌خودمان‌هستنددست می‌گذارند روی دست ، تماشا می‌کنندو جیک هم نمی‌زنند .

**اتابک** ــ مالیاتها را زیاد کرده‌انــد ، قراردادهای خارجی‌را سرجای خــود نگهداشته‌اند ، سازمان‌امنیت‌وقزاق‌بازی را دوباره علم کرده‌اند ، مردم ولایات را از خانه‌هاشان دربه‌در کرده‌اند ، هر کس‌رادلشان‌خواست می‌گیرند می‌کشند و هرکس رادلشان‌خواست عفومی‌کنند . صدراعظمی هم دارند مثل دسته‌گل‌که هر چند روز یکدفعه به جای رسیدگی به گرفتاریهای مردم ، می‌آید برای مردم دردلک می‌کند ، دوتا چایی می‌خورد و می‌رود تا سخنرانی دیگرپیدایــش نمی شود ، خلاصه بهشتی است که‌اگر برایتان‌بیشترتعریف کنم دهانتان آب می‌افتد .

**محمدعلی شاه (غضبناک می‌شود )** ــ خوب‌پدرسوخته‌هانمی‌شد شماهم دوره انقلاب مشروطه ، خودتان‌را انقلابی‌جا بزنید و همین بساط را علم کنید که ما هم از سلطنتمان دربه‌در نشویــم و جوانمرگ‌نمیریم ؟

**اتابک** ــ نه قربان نمی‌شد .

**محمدعلی شاه** ــ برای‌چی نمی شد ؟

**اتابک** ــ به‌دودلیل‌قربان . اولا " اینکه همه‌ماهاخیلی‌صاف وصادق تر از اینها بودیم و همه چیزمان رو بود . ثانیا " چون‌انقلابی‌متخصص‌وارداتی‌نداشتیم .

**محمدعلی شاه** ــ اولی را فهمیدیم‌ولی ازدومی چیزی دستگیرمان نشد .

**اتابک** ــ قربان شانسی که اینها دارند این است که یک عده درس‌خوانده یا درس‌نخواندهٔ فرنگ‌نشین‌که‌هرکدامشان بیست سی سال بود در فرنگستان یــا کشورهای دور و بر مملکت مشغول وقت گذرانی‌وشرکت درکلاسهای‌آزادانقلا ب و مبارزه با رژیم بودند ، یکدفعه بــه صورت‌قوای‌امدادی‌به‌مملکت‌وارد شدند و به صورت دایه‌های‌مهربانتر از مادر ، شروع کردند به قبضه کردن‌مناصب و مشاغل عالیه و پیاده‌کردن خوانده‌ها و آموخته‌ها و تعلیمات مخصوص . اینها قربان‌بعضی‌شان اصلا " فارسی یادشان رفته ، بیشترشان تبعه ممالک اجنبی‌اند اما الحمدللــه از وزیر کمتر را قبول نکردند و حالا دارند مملکت را چهار اسبه می‌برند به طرفی که خودشــان می‌خواهند . خودشان قانون درســت می‌کنند ، خودشان‌اجرا می‌کنند وهیچ کس دیگر راهم قبول ندارند .

**محمدعلی‌شاه** ــ پس‌اسم‌ما را بیخودی گذاشتند پادشاه‌مستبد .

**اتابک** ــ قربان‌فرق‌اینهابااعلیحضرت این است ، که اعلیحضرت فقط یــک پادشاه مستبد بودید ، اما اینها هــر کدامشان بلا نسبت ، یک محمدعلــی شاه هستند .

*محمد علی شاه دستمالی از جیب در می‌آورد و شروع می‌کند به پاک کردن اشکهای خود . لیاخوف و اتابک‌وشیخ فضل الله نوری هم بغضشان می‌ترکدو به پیروی از ارباب به حال‌وطن اشک می‌ریزند . محمدعلی شاه به همراهان خود می‌گوید ) :*

**محمدعلی‌شاه** ــ عقیده‌تان چیست ؟ من فکر می‌کنم برویم باآن بنده‌هــای خدا ( اشاره به ارواح‌مشروطه خواهان) آشتی کنیم و بنشینیم همگی‌باهم بــه گریه زاری .

*( آن طرف هم همین وضع است . همه دارندگریه‌می‌کنند . ستارخان دستمال یزدی بزرگش را در آورده و هایهــای مشغول زاری است و در همین حال به رفیق هم سنگرش می‌گوید ) :*

**ستارخان** ــ باقرخان امشب ناسلامتی شب‌جشن‌مشروطه‌است‌امابااین‌چیزهایی که‌ماشنیدیم و به چشم‌خودمان‌دیدیم ، من نمیدانم چرا اصلا " حالت جشن‌را ندارم . دلم می‌خواهد زار زار گریــه کنم ( اوهو ، اوهو . . . )

**حیدرعمواوغلی ( باخودداری بیشتراز بقیه‌به‌یپرم‌خان )** ــ موسیو یپرم شنیدم همشهری‌هایت هم‌دل خوشی ندارند . رفته‌انددرباشگاهشان‌راتخته کرده‌اند .

*(یپرم خان کلماتی نامفهوم به زبــان ارمنی بیان‌می‌کند که هرچند زیرنویس فارسی ندارد ، اما از دندان قروچــه رفتنش ، کم و بیش معنای آنها حــس می‌شود )*

**حیدرعمواوغلی به‌علی‌مسیو** ــ علی‌آقا بازم‌خوش به‌حال تو که محض فرمالیته هم‌شده یک‌خیابان‌رابه اسمت کردند . ما را بگو که با اینهمه زحمت و رنج و فداکاری ، خانه زندگی‌مان را در قفقاز ول‌کردیم وآمدیم‌همه چیزمان را وقف انقلاب مملکت اصلی‌مان‌کردیم . اینها یک دستت دردنکنه هم به ما نگفتند .

**علی مسیو** ــ چی میگی حیدرخان ! تو که‌مال‌هفتادسال پیشی . این موٴمنین ، آدم فداکاردورهٔ‌خودشان‌خسروگلسرخی را هم که برای خاطر آنها زیر شکنجه رفت و تیرباران شد ، فراموش کردندو اسمش را که روی هیچ کجا نگذاشتنــد هیچ ، یک‌پارک راهم‌که مردم خودشان به‌اسم‌او کرده‌بودند ، تعمدا " یک‌اسم دیگرروش گذاشتند . اماتادلت بخواهد اسمهای عجیب وغریب روی خیابانها وپارکهاومیدانهاگذاشته‌اند ، اسمهایی که‌نهصد ونودنه در هزار مردم نه‌تنها معنی‌اش رانمی دانندبلکه‌تلفظش راهم بلد نیستند ، عمار ، یاسر ، سمیــه ، بلال . . . تو چه توقعها داری . امــا در مورد خاص تو علتش این است کــه دست‌چپی بوده‌ای . حالا جانت راهم روی این‌مملکت گذاشتی ، گذاشتی ، چشمت کور می‌خواستی دست راستــی باشی‌ولی بروی‌خارج وآب خنک بخوری وموقع پیروزی‌انقلاب برگردی . آن وقت می‌دیدی مجسمه‌ات‌راهم می‌ریختند . اینها یک نویسنده‌ای داشتند به اسم بهرنگی که زندگی‌اش را گذاشت روی تربیت بچه‌ها و مبارزه با استبــداد . دست آخر ، حالا دارند کتابهای او را با کتابخانه هایش یکجا می‌سوزانند .

*(اشک درچشمان‌حیدرعمواوغلی حلقه می‌زند و بالاخره بغض او می‌ترکد . در خلال این احوال ، دودسته‌استبدادی ومشروطه‌خواه ، بی‌آنکه خودشان‌ملتفت باشند ، کنار حوض بهارستان به هــم می‌رسند ویکدفعه‌همه باهم می‌زنندزیر گریه و همدیگر را بغل می‌کنند و روی نیمکتها کنار میدان ، سربرشانه‌هــای همدیگربه‌غمگساری‌هم‌مشغول‌می‌شوند )*

پایان




## مشروطیت

محمود لیله کوهی

فریاد خشــم مــردم تبریز قهرمــان
و ز هر غریو غــرش رگبار سراب داغ

چون‌بانگ رعد در دل افلاک میشکست
جان دلاوری ، به دل خاک می‌نشست

*

می‌بست دلمه بر تن تبدارززمگــاه
دود سیاه آتش و باروت می‌دویــــد

خون‌های زخم پیکر از دست رفتگــان
در چشمهای خسته‌ی سنگر گرفتگــــان

*

میدان شهر کهنه ، چو خورشید شامگاه
تارنگ‌خشم‌گیرد و تا زدبه‌سوی خصم

میشست تشنه‌کام ، به‌خون دست‌وروی‌خویش
همپای رزم مردم پیکار جـــوی‌خویش

*

هر کوچه می‌سرود ، سرود بــــزرگ‌را
تا پیش‌تاخت‌سوی شتربان * سنگ‌خیز

هر گوشه بــود سنگر آزاد مردمــــان
ستارخان ، ز کوی امیرخیز * قهرمــان

*

اردوی ارتجاع ، چوخس‌ازنهیب سیل
فریاد می‌کشید خیابان * جنگجـــو

دزدانه می‌گریخت‌به‌دامان‌چالمها . . .
تبریز نیست جای تلاش زبالمها . . .

*

فرمانده بزرگ صف ( ضــد انقلاب )
تا وارهــد ز حملـهٔ سخت‌مجاهدان

درمان کار را به دم گرم حیــلــه دید
ناگاه سوی سنگــر ستارخــان دوید

*

بالابه‌گفت . " حیف‌ازین‌رزم بی‌دریغ
آشوب‌چیست ؟ پول‌وحکومت‌نثارتست

بیهوده‌جان‌خویش ، دراین‌ره‌تلف کنی!
گر ترک این گروه بدو ناخلف کنــی

*

سردار با شهامــت‌آزادگان ، ز خشم
من مرد کارزارم و دائم در این‌نبرد

خندیدوگفت . "آنچه‌که‌پنداشتی‌خطاست
با دشمنان ملت ما آشتــی خطاست

*

بگذار با گلوله بیگانــه جــان دهــم
. . . آنگاه‌همچوسیل‌خروشیدوبانگ‌زد

" در راه فتح ملت رزم آزمای خــویش
در راه رستخیز ، عزیزان‌من به پیش !

# دوباره اختناق و ترس مردم

مش ممد

یکی از دوره‌های سخت و تاریک
که ایران می‌سپرده راه باریک
زمان سخت شاهان قجر بود
وطن مقهور استبداد و شر بود
پس از زندیه قاجاریه آمد
وطن در راه نابودی قدم زد
جهانی در تلاش علم و صنعت
به فکر پیشرفت کار و راحت
به غیر از ما که ناآگاه بودیم
اسیر دوله‌ها و شاه بودیم
به هر جا شد دگرگونی پدیدار
همه از خواب غفلت گشته بیدار
تمدن چاراسبه پیش میرفت
به سرعت هر که راه خویش میرفت
ولی ایران بخواب جهل و غفلت
اسیر فقر و بیماری و ذلت
چه خوابی، خواب سنگین خرافات
جهان از خواب نادانی ما، مات
گروهی فاسد و پست و دغلکار
به یکجا جمع و نامش بود دربار
یکی آغا محمدخان نامرد
دبنگ و اخته و سفاک و بی درد
دو بیدین پلید و قاصرالدین
مظفر دین نام و ناصرالدین
همه زنباره و بیمار شهوت
اسیر دیو نفسانی‌ی لذت
خزانه خالی از دینار و درهم
ولع بسیار و اسباب طرب کم
اگر پولی بجائی بود باقی
همه میشد نثار جام و ساقی
در این بی پولی و فقر و مذلت
در این بدبختی و بیداد و ذلت
برای سیر و گشت این دبنگان
گرو میرفت خاک پاک ایران
درآمدهای گمرگ را یکی خورد
مزایای توتون را دیگری برد
ز پول و رشوهٔ این امتیازات
سفر کردند از بهر چکاپات!
یکی‌زینها همش فتق و ورم داشت
یکی دیگر همش نفخ شکم داشت
"غم ملت ز بس خوردند، مردند
ورم کردند از بس غصه خوردند!"
به تنگ آمد از این اوضاع، ملت
بجان آمد از این فقر و مذلت
به حکم رهبران پاک و آگاه
همه با یک هدف گشتند همراه
ز روحانی و بازاری بیدار
همه زحمتکشان عاشق کار
چو طوفانی برآشفتند باهم
به ضد ظلم و زور خان و حاکم
ز هر شهر و دهی فریاد برخاست
شد استبداد دوره از چپ و راست
به‌هرجا سنگری زآزادگان بود
مهین سنگر به آذربایجان بود
هزاران کشته شد از خلق ایران
درآذربایجان و رشت و تهران
سپاه ظلم و استبداد دوران
برابر گشت با مشروطه‌خواهان
درآن صف جملگی دزد و ستمکار
در این صف مردمی آگاه و هشیار
درآن صف بود امام جمعه با شاه
در این صف آشتیانی‌ی وطنخواه
درآن صف شیخ فضل‌الله نوری
در این صف سیدجمال‌افکند شوری
درآن صف نجفی بود و خمامی
در این صف ثقةالاسلام نامی
درآن صف سید جلال شهرآشوب
به گیلان کرد هر آزاده منکوب
در این صف سید طباطبائی
ز جان کوشید در راه رهائی
جناب بهبهانی، مرد آگاه
خلایق را دلیل و مشعل راه
یکی ملا علی‌خان کنی بود
ز پول و جیرهٔ شاهی غنی بود
در این صف ناطقی آگاه و هشیار
ملک المتکلمین بیدار
درآن صف خیل روحانی نمایان
در این صف حامیان عدل و ایمان
درآن صف عین دوله با لیاخوف
قرمساق و قرمدنگ و قرمپف
در این صف حیدر و ستار و باقر
به راه خلق، هرجا، حی و حاضر
به هر جا این دو صف درگیر پیکار
یکی با شاه و این مشروطه را یار
به تهران و به گیلان و به تبریز
خصوصاً" وادی پاک امیرخیز
مجاهد دوش با دوش فدائی
همه با هم یکی، دور از جدائی
به ضد ظلم بر پا ایستاده
کمرها بسته و بازو گشاده
به گرد رهبران و پیشتازان
به دفع دشمنان خلق ایران
به راه حفظ ایران جان فشاندند
ز خون، تاریخ را زیور نشاندند
شد ایران ظاهراً" از ظلم آزاد
گریزان گشت نیروی ستبداد
بپا گردید بزم کامرانی
چراغانی و جشن شادمانی
چو قانون اساسی شد مدون
خداوندان مکر و حیله و فن
سر ملت بشادی گرم کردند
دل پولاد او را نرم کردند
کسی کز رزم او ایران شد آزاد
کلاهش در پس معرکه افتاد
گروهی از کنار گود جستند
ره احرار را با حیله بستند
که تا اینجا شما زحمت کشیدید
همه زنجیر طاغوتی بریدید
از اینجا ما به پایان میرسانیم
رسالت را به سامان میرسانیم
چو بعد از این مجیبید و مجابید
شما زین پس بگیرید و بخوابید
شروع و ختم با آزادگان است
بقیه کارها با خبرگان است!

***

وطن آزاد از ستارخان شد
تقی زاده رئیس پارلمان شد
نخستین تیر آزادی چو برجست
به پای خستهٔ ستار بنشست
سیاحت کن برادر، چشم واکن
شباهت را ببین و هی دعا کن
که امروزم پس از آزادی تو
پس از جشن و سرور و شادی تو
گروهی از رجال وارداتی
همه با رای و فکر قاطی پاتی
پس از عمری صفا و گردش و سیر
گذرنامه به جیب از کشور غیر
یکی بحرینی و در نقش رینگو
هواپیما برد بهتر ز جینگو
یکی دارد گذرنامه ز سوری
به کاخ جام جم بنشسته زوری
یکی دیگ از این جمع خوارج
که سرگرم است با اسناد خارج
شده حامی سعی ساعی او
فقط پاسپورت امریکائی او
وطن با این چنین باند جهانی
چه آید بر سرش؟ دانیم و دانی
که باز آزادی از ما دور گردد
وطنخواهی اسیر زور گردد
دوباره حکم راند ظلم و ظلمت
دوباره سر برآرد دیو وحشت
دوباره امن و امنیت شود گم
دوباره اختناق و ترس مردم
دوباره نسلها در بند و زندان
دوباره پایمردیهای یاران
دوباره کابل و زنجیر مهیا
دوباره در ره حل معما
خدایا زین معما پرده بردار
عنان ما بدست غیر مسپار

## کی از چی می‌ترسد؟

وزیرکار. ازکارگرمتحصن بیکار
وزیرخارجی. ازهمدوره‌ایهای آمریکا
قطرزاده. ازروزنامه‌ها
بنی‌سعد. ازبابک زهرایی
مهندس‌بازرگان. از خلق‌الله
خال‌خالی. از روح نواب صفوی
فسنجانی. ازپاسدارهای دم خانه‌اش
قباعبایی. ازروزنامه‌های آلمان
عموآهن‌فروش. ازکیهان آزاد
دباغیان. از استعفای استانداران
حزب‌اللهی‌ها. از مقاومت مردم
دکتر شمران. ازپیروزی‌نهضت‌فلسطین
حجه‌الاسلام قداره‌کش. ازشیخ‌بحرین
مردم. از بازسازی ساواک
هیات حاکمه. از مردم فهمیدهٔ باسواد روزنامه‌خوان‌گرسنهٔ بیکار ناراضی
ارتجاع. از دمکراتیک و ملی

## همینا از چی اصلاً نمی‌ترسند

وزیرکار. ازدکتر سنجابی
وزیرخارجی. ازکلیه‌کسانی که پاسپورت ایرانی دارند
قطرزاده. از پائین آمدن مصرف برق تلویزیون مردم
بنی‌سعد. ازقیمت گران کاغذ روزنامه (بخصوص نوع اعلا)
مهندس بازرگان. ازبازسازی ساواک
خال خالی. از شاه سابق
فسنجانی. ازپاسداری‌که‌دم درخانه‌اش کشته شد
قباعبایی. از تکذیب
عموآهن‌فروش. از اعتصاب تحریریه زن‌روز
دباغیان. از نتیجه انتخابات مجلس خبرگان
حزب‌اللهی‌ها. از خدا
دکتر شمران. از صهیونیسم
حجه‌الاسلام قداره‌کش. ازدولت‌وارتش وپاسداروکمیته وغیره
مردم. از عاقبت کار
هیئات حاکمه. از مجلس خبرگان
ارتجاع. ازشیرتوشیرشدن اوضاع

معما

اگه گفتین بزرگترین "دست آورد" انقلاب چی‌چیه؟

جواب در صفحه




از اهواز ــ پرویز

## عاقبت هم مشت تو وا میشود

هر چه میخواهی بگو ای ضد خلق
هی بیفکن تخم آشوب و نفاق
راه خلقی را تو خود سد میکنی
از فدائی بی سبب بد گفته‌ای
چون فدائی میکند افشاگری
دشمن سر سخت استثمارگر
جان مولا با فدائی‌لج مکن
بیم آن داری که دستت رو شود
خویش را پنهان‌کنی در پشت‌ریش
بازسازی میکنی ساواک‌را
گه بگنبدگاه کردستان فرست
نقشه کشتار مردم میکشی
قاتل با الفعل صدها مرد و زن
هر چه میخواهی بکن ای بی‌حیا
در فرنگستان شدی پرداخته
مشت ارباب تو دیگر وا شده
عاقبت مشت تو هم وا میکنند
چهره نحس تو گردد آشکار

هر چه میخواهی بکن در زیردلق
در سکوت مرگبار اختناق
هر چه خواهی کن ولی بد میکنی
ناز نطقت واقعاً " در سفته‌ای
بر حق و باطل نماید داوری
حامی و پشت و پناه کارگر
راه خود را از فدائی کج مکن
سرنوشتت مثل آن یارو شود؟
گرگی امارفته‌ای در جلد میش!
شاد میسازی دل ضحاک‌را!
از بلوچستان به خوزستان‌فرست
شعله‌ور سازی بهر جا آتشی
عامل کشتار ابناء وطن
ریزه خوار خوان "موساد" و "سیا"
مهره حساس قبلاً" ساخته
در بر خلق جهان رسوا شده
پیش خلق اله رسوا میکنند
ای منافق دلقک بی اعتبار

# بیله دیگ، بیله چغندر

بقلم مشاور پارلمانی آهنگر

ببخشید، مشاور ما از شدت علاقه‌به مجلس خبرگان، حالیش نبود که انتخابات انجام شده

مدت‌های دراز پاپیچ شورای نویسندگان شدم که بابا، خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو، مگر روزنامه آهنگر چه چیزش از این همه جمعیت‌ها و انجمن‌ها و دسته‌ها و گروهها و غیره‌و غیره کمتر است؟ همه تو این روزها برای خود شان کاندیداهای خبرگان را تعیین و اعلام کردند. والله بالله روزنامه آهنگر، هم از نظر کمیت نفرات و هم از نظر کیفیت علم و سواد خاک تو سرتر از فی‌المثل انجمن اسلامی دانش‌آموزان کلاس دوم الف دبیرستان مزلقان یا اتحادیه اسلامی طوافان سمت‌چپ‌خیابان دکتر شریعتی ساوجبلاغ نیست. این روزها همه کاندیدا معرفی کردند، همه هم برای اینکه اعتبار حاجی مسیب‌ها و حاج عباس‌ــ آقاهای خود شان را بالا ببرند، محض خالی نبودن عریضه، آیت‌الله طالقانی و مهندس حسیبی و حسن نزیه را از یک طرف و آیت‌الله خلخالی و بنی صدر و حجت‌الاسلام رفسنجانی را از طرف دیگر لایی زدند و اعلام کردند. این وسط سر ما بی کلاه ماند و انقدر این دست آن دست کردیم ببینیم جبهه دموکراتیک ملی چه می‌گوید که بالاخره فرصت از دست رفت. جبهه دموکراتیک هم که بالاخره از بیخ منکر قضیه شد و در نتیجه ما هم دموکراتیک شدیم. ملی هم که بودیم، در نتیجه شدیم چوب دو سر فریب.

ولی من بعنوان مشاور پارلمانی عقیده دارم که کار از محکم‌کاری عیب نمیکند. ما هم با در نظر گرفتن همه جوانب امر، با توجه به همه پیش‌ــ بینی‌ها که چه خواهد شد و کی‌ها انتخاب خواهند شد و کی‌ها سنگ‌رو یخ خواهند شد، یک لیست کاندیداها تهیه کرده‌ایم که اگر انتخابات مجلس خبرگان تمدید شد و جبهه دموکراتیک ملی هم نظر داد که شرکت در آن اشکالی ندارد، برای اخذ رای روی آنها تبلیغ کنیم. البته اگر شما لیست ما را بخوانید ممکن است بگویید این آهنگری‌ها، هم فرصت طلبند و هم زرنگند و هم از مرحله پرتند و هم محافظه‌کارند و هم ضد انقلابند و هم انقلابی‌اند و...

به این می‌گویند سیاست. انقلاب اسلامی اگر به ما هیچ چیز یاد نداد، سیاست‌را یاد داد که درصورت لزوم، در همچه مواقعی به کار بندیم. حالا ببینید کاندیداهای ما چه کسانی هستند. هرگونه تفسیر و تعبیری درباره آنها بکلی آزاد است. اما هرگونه فحش و ناسزا اکیداً " ممنوع است. اما قبل از هر تفسیر که شما بفرمایید، خودمان جلوتر از شما در یک جمله تفسیر اصلی را به دست می‌دهیم. بیله دیگه، بیله چغندر، آن مجلس خبرگان، این جور لیست کاندیدا هم میخواهد.

۱ ــ حضرت آیت‌الله طالقانی (به منظور رفع بلا و همگامی با جماعت)
۲ ــ آقایان بنی‌صدر و بابک زهرایی (معلوم است برای چی).
۳ ــ آقای حاج آقا صادق قطرزاده (جهت ایجاد مزاحمت در کار دو کاندیدای فوق‌الذکر).
۴ ــ آقای حجت‌الاسلام محمد منتظری (جهت گنجاندن مواد لازمه مسافرتهای ضروری و فوری و مهم، و ایجاد حسن رابطه با کشور لیبی).
۵ــ آقای آیت‌الله خلخالی (جهت حمایت از حقوق شیوخ مستضعف خلیج فارس و طرح قراردادهای لازم با کارلوس و تروریستهای بین‌المللی برای ترور شاه سابق).
۶ ــ آقای داریوش فروهر (جهت دفاع از سرمایه‌داران انقلابی در مقابل تجاوزات کارگران ضد انقلابی).
۷ ــ خانم پروانه فروهر (جهت دفاع از حقوق آقای داریوش فروهر).
۸ ــ آقایان مسعود رجوی و مصطفی مدنی نمایندگان مجاهدین و فدائیان خلق تواما" (جهت دق دلی خالی کردن مسلمین انقلابی).
۹ ــ آقای دکتر کریم سنجابی (جهت ایجاد وحدت در جناح ملی).
۱۰ ــ آقای ملا حسنی و سرکار فرمانده لشگر ۶۴ ارومیه تواما" (جهت دفاع از حقوق خلق کرد در برابر تجاوزات پاسداران و مجاهدین و ارتش و غیره).
۱۱ ــ آقای رفسنجانی (جهت دفاع از حقوق جناح راست مستضعف در برابر تروریست‌های چپی خاک بر سر بدبخت).
۱۲ ــ آقای نورالدین کیانوری (جهت احیاء و تقویت سنن و اصول شرع انور، بخصوص طریقه حقه جعفریه)
۱۳ ــ آقای سرهنگ امیر رحیمی (برای روز مبادا).
۱۴ ــ رهبر گمنام گروه سیاه‌جامگان (جهت تضمین حفظ اصول دموکراسی و حقوق بشری).
۱۵ ــ رهبر گمنام دسته‌جات حزب اللهی (جهت تضمین حفظ آزادیهای بیان و تحقیقات سیاسی).
۱۷ ــ آقای مهندس رضی مدیر عامل شرکت سهامی بیمه ایران (جهت وضع قواعد تسهیل‌کننده امر بیمه آتش‌سوزی برای صاحبان کتابفروشی‌ــ های توزیع جراید).
۱۸ ــ آقای دکتر یزدی (جهت تضمین حقوق اتباع دول غربی).
۱۹ ــ آقای چمران (به نمایندگی از سوی ایرانیان اصیل و وطنپرست انقلابی جهت حفظ حقوق خارجیان کشته و مرده انقلاب ایران).
۲۰ ــ آقای مهندس مهدی بازرگان (جهت صرف چای قند پهلو).

# فداکاری خبرنگار

اسکندرخان قراچه‌داغی

*این داستان ، تخیل محض است وهرگونه شباهتی بین ماجرای آن ، وحوادث دوروبرخودمان به قول معروف تصادف محض است .*

روش ضد انقلابی یومیه المزقان ، روزنامه معتبر صبح ، خشم شدید توده‌های انقلابی رابرانگیخت . اول ریش سفیدان انقلاب بازبان خوش آمدند و نشستند و برادرانه نویسنده‌ها را به صراط مستقیم هدایت کردند . ولی نویسنده‌ها پایشان را کردند توی یک کفش و حاضر نشدند کنترل مستقیم انقلابیون را روی مطالب روزنامه بپذیرند درحالی که این بیچاره‌ها چیز زیادی نمی‌خواستند . فقط می‌گفتند آنچه ما می‌گوئیم بنویسید ، آنچه ما نمی‌خواهیم ننویسید ،وآن طوری که ما می‌پسندیم بنویسید . اما این منطق ساده به گوش هیئات تحریره نرفت ناچار بعد از زبان خوش نوبت خشونت رسید . امااین روش هم جابرانه وارتجاعی نبود ، فقط مرحله دوم امر بمعروف بود که هر مسلمانی باید آن را بپذیرد . هم درمورد دیگران و هم در مورد خودش. خشونت ملایم بزودی جای خود را به خشونت شدید داد . شاعر معروفشان شعری دارد که ترجمه‌اش به فارسی می‌شود .

فحش و کتک هردو دوستان قدیمند      بر اثر فحش نوبت کتک آید.

نصفشان را بیرون کردند ، بقیه دست به اعتصاب زدند . اما بازهم مسئله حل نشد . کله‌پوک‌ها چماق و پنچه بکس راهم خوردند و حاضر به ترک روش ضد انقلابی خود نشدند . ناچار راه حل نهائی به‌صورت معجزه‌ای ازآستین بورژوازی ملی و غیر وابسته در آمد . رئیس سندیکای تولید کنندگان کمپوت میوه قدم به میدان گذاشت و بااتکاء به تجربه‌های عمیق صنفی و دوستی و ارتباط گذشته خود با بعضی از مدیران روزنامه‌ها ، کل موسسه روزنامه را به مبلغی نامعلوم ، طی چکی که‌شماره‌اش بکلی یادم رفته ، از فروشندگان نامرئی خریداری کرد (برای اینهاست که می‌گویم معجزه‌شد . ازاین جور معجزه‌ها در آن مملکت خیلی اتفاق می‌افتاد ) خوب . افندی عبدالصالح صاحب جدید مؤسه دسته چکش را از جیبش درآورد و همه ضد انقلابی‌ها را یکی یک چک داد دستشان که‌بروند خانه‌هاشان و تا آخر عمربخورند و بخوابند و دعاگوی دولت ابدمدت انقلاب باشند . بعد دست به یک معجزهٔ دیگر زد . وردی خواند دورخودش فوت کرد ، دوسه‌تا چرخ زد وناگهان یک هیئات تحریریه جدید و قبراق و مؤمن به انقلاب از آستینش در آورد . الحق والانصاف همه‌شان گذشته از یکی یک قبضه ریش و یک تسبیح شاه مقصود ، دلهایی پر از شور و اشتیاق خدمت به انقلاب داشتند . جوان و تازه نفس هم بودند . همهٔ این محسنات درآنهابود ولی در عوض نقص کوچکی هم داشتند که اهمیت زیادی نداشت . کار روزنامه‌نگاری بلد نبودندکه‌البته کلاسهای فشردهٔ کوتاه مدت برایشان گذاشتند ، اماقبل ازاینکه دورهٔ این کلاسها تمام شود وگواهینامه های مربوطه را از دست افندی عبدالصالح دریافت کنند ، زحمتها کشیدند وفداکاریهای صمیمانه‌ای در راه حرفه مقدس خود انجام دادند که به‌احتمال زیاد در تاریخ مطبوعات ماندنی خواهد شد . مثلا " یکی‌شان نظیرمحسن، جوانی بودکه از وقتی توانست روزنامه بخواندمشتری پروپاقرص صفحه‌حوادث شدوهمه اخبار قتل و جنایت و سرقت را بادقت از برمی‌کرد به همین جهت هم وقتی وارد هیئات تحریریه روزنامه‌المزقان شد ، بلافاصله روی تجربیات درخشانش او را به سمت دبیر حوادث انتخاب کردند . نظیر محسن چون اطمینان داشت که‌صفحه حوادث بعد ازصفحه آکهی‌های ترحیم رکن اساسی هر روزنامه را تشکیل می‌دهد ، تصمیم گرفت تاوقتی خبرنگاران زیردستش در کار خود ورزیده نشده‌اند ، خودش جمع آوری اخبار را برعهده بگیرد. یک روز صبح با خبرشد که‌در یکی از خانه‌های شمال شهر جنایت فجیعی رخ داده ، بلافاصله‌دوربینش رابه‌گردنش انداخت وعازم محل شد . به‌آن خانه شوم که رسید بهش گفتند چون جنایت ناموسی بوده ، این استکه ماموران کمیته انقلاب وارد عمل شده‌اند . باید قبول کرد که نظیرمحسن شجاعت انقلابی فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد که به دیدن جسد تکه پاره آن زن بدبخت غش وضعف نکرد . پس آن همه سال اخبار جنائی خواندن به چه درد می‌خورد ؟ قاتل بیرحم هرتکه از بدن قربانی خود را جایی انداخته بود ، دست چپش درسالن پذیرائی پشت کاناپه‌افتاده بود ، پای راستش توی حمام بود ، دست راستش توی یخچال درقسمت فریزر قرار داشت وسینه و شکم و پای چپش هم سر پشت بام ! اما هرچه دنبال سر مقتوله گشتند پیدا نکردند . البته معمای پلیسی عجیبی بود که نه تنها رئیس و ماموران کمیته ، بلکه نظیرمحسن با تجربه‌هم موفق به حل آن نشد . امادر عوض شم روزنامه نگاری به کمکش آمد وبه رئیس کمیته پیشنهادکرد درقسمت آگهی‌های گمشده ـ پیداشده ، یک آکهی فقدان سر چاپ کنند ، این کارهمیشه تاثیرات مفیدی داشته است .

رئیس کمیته فوق العاده این فکر را پسندیدوآگهی مفصلی به روزنامه المزقان داد . افندی عبدالصالح در قبال این هوشیاری حرفه‌ای و وجدان شغلی ، نظیر محسن را تشویق کردوبخاطر جلب آگهی تجارتی ، پورسانتاژی هم به او داد . البته‌درروزنامه‌ودرکمیته کسی نفهمید چرا صاحب سر مراجعه نکرد. شاید موفق نشده بود روزنامه را بخواند .

تلاشهای صادقانه و شور و اشتیاق حرفه‌ای نظیر محسن به اینجا ختم نشد . آن زمان دادگاه انقلاب ، به‌جرائم ضد انقلابیون و وابستگان رژیم با سرعت و قاطعیت رسیدگی می‌کردوهر روز عده‌ای جلوجوخه اعدام می‌رفتند .سرعت اعدامها تحسین و هیجان مردم رابرانگیخته بود ، همه می‌خواستند درباره چگونگی اعدامها اطلاعات کافی بدست آورند اما متاسفانه همین سرعت و بخصوص مخفی کاری دادگاهها ، مانع از این می‌شد که نظیر محسن بتواند رپرتاژجامعی در این باره تهیه کند . هرکاری‌هم کرد بلکه بتواند خودش را به پشت دیوارهای بلند زندان برساند ممکن نشد . اماناگهان باد به گوشش رساندکه‌عبدالله ، رقیب حرفه‌ای‌اودر روزنامه ، موفق شده کلک عجیبی بزند و در یکی از مراسم‌اعدام‌حضور پیداکند . چطور؟ اینطور که با یکی از افراد جوخه اعدام کنار آمده و قرار است لباس او را بپوشد وتفنگ دست بگیرد . و به این ترتیب نه تنها از نزدیک ترین فاصله مراسم اعدام و احوالات محکومان‌وآخرین‌سخنان و وصیتنامه آنان و غیره رامی‌دید و می‌شنید ، بلکه خودش هم در اعدام نقش مهمی بازی می‌کرد . نظیرمحسن از تصور اینکه عبدالله چه رپرتاژ پرهیجان و کم نظیری خواهد نوشت ، علیرغم تعالیم دینی ، سخت حسودیش شدو با آشنائیها و واسطه‌هایی که داشت ، رودست عبدالله بلند شد . دست به‌ابتکاری‌زدکه حقیقتا " در تاریخ مطبوعات یگانه و بی‌نظیر است . نظیر محسن شبانه به‌بهانه‌ای وارد زندان شد و لباس یکی از زندانیان محکوم به اعدام را پوشید و او را به جای خود بیرون فرستاد آن شب شور و نشاط این زندانی محکوم به‌اعدام‌همه‌زندانیان و زندانبانان رابه حیرت آورده بود . تاصبح‌گفت و خندید و در دلش قند آب کردو طرح رپرتاژ تاریخی‌خودراریخت . گزارش‌لحظه به‌لحظه‌یک‌اعدام ، از زبان‌محکوم به اعدام !

* * *

صبح‌علی‌الطلوع نظیرمحسن به‌دست همکارش عبدالله کشته شد . البته هنوز تلاش همکارانش ، حتی افندی عبدالصالح برای آنکه‌اسم‌اورا جزو شهداوارد کنندبه جایی‌نرسیده ، امادرعوض برادر کوچکترش که‌او هم علاقه مند صفحه حوادث بود دبیری صفحه حوادث را بر عهده گرفته است .

# فلسفی داردمیآید

شیخ فلسفی همونیکه در بحبوبه کودتای محمد دماغ پالانی‌زاده در منابرومساجد ـ بخصوص‌مسجدشاه ـ فریاد میزد: " آهای نفس کش! مورچگان‌و زنبوران‌شاه داشته‌باشند ، اونوقت ما شاه نداشته باشیم ! " با آتشبار سخنرانیهای خودفرمان‌حمله و تخریب و آتشوزی ـ دوباره ـ به کتابفروشیهای خرم‌آباد ، نهاوند و بروجرد را به فالانژهـا ، پادوهای ارتجاع‌و چکمه‌لیسان فاشیسم ،صادر نمودند !. بعد از سخنرانی ایـن دانشمند واقعا" ـ شهیر !! ـ در خرم‌آباد چندین نفر لت و پارشدند وسخنرانی‌ایشان‌در میان شوروهلهله وقمه‌کشی‌وتیراندازی‌شدیدوشعله‌های سرکش‌کتابفروشیهابپایان‌رسید ! گویا ایشان به شهرستانهای دیگر هم ـ به همین مضمون ـ تشریفات‌خواهند برد و طبق برنامه تنظیمی ! درباره " چطوری میشود محیط‌را چماقیزه نمود؟ " و همچنین " کاربرد چماق سازمان سیا در پیشبرد ایدئولوژی راستیا " چماقرانی خواهند فرمود . ازپیشگاه‌قاسم‌الجبارین‌مسئلت‌داریم که‌این‌پیری راآخر عمری ناامیدنکند و در امور تفرقه و سخنرانیهای آنچنانی ، توفیق بی بدیل بایشان عنایت فرماید .      ع . م ـ ندروند

# یادیاران مشروطه

یاد یاران راه مشروطه
هوشیاران راه مشروطه
یاد ستارخان و باقرخان
پاسداران راه مشروطه
حیدر عمواغلی وخیابانی
جان نثاران راه مشروطه
میرهاشم ، خوئی ،علی‌میسیو
نامداران راه مشروطه
پطرس و هم یکانی و یفرم
همقطاران راه مشروطه
یاد تبریز و ماکو و زنجان
پیشداران راه مشروطه
یاد آنان که سرنگون‌کردنه
شرمساران راه مشروطه
زافتخارات نسل ما باشد
نام یاران راه مشروطه
باد این انقلاب جمهوری
درره خلق‌ما ،نماونجوری !

"اسیر"




# سنگ بر دوات بزن

سروراصفهانی

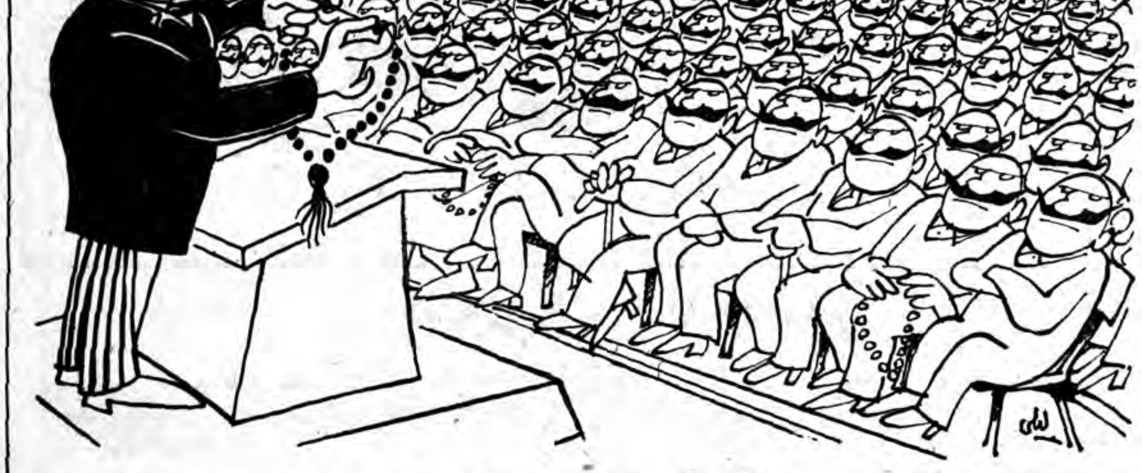
ز گفتهٔ شکرین ! طعنه برنبات بزن
ولی به‌فعل‌نمکها به‌زخم جات! بزن
بحرف،حامی بیچاره‌باش‌ووقت عمل
ضرر بحق من واجب الزکات بزن
بوقت حرف ز آزادگی بگوامـا
در دهان مخالف گل ملات بزن
بدان‌گمان‌که‌توئی"قطب"ساحت‌سیما
هزار طعنه بیجا به ممکنات بزن
بجای اینکه با هل قلم رفیق‌شوی
برو قلم شکن و سنگ بردوات‌بزن
بگوی‌اهل‌هنر را . بزن بچاک وبرو
برای بی‌هنران مهر بربرات بزن
گشای چاک‌لب‌وحرف‌گنده‌ترازخود
بصاحب قلم و روزنامه‌جات بزن
برای اینکه نری یکقدم بنفع کسی
هزار بند خرافی‌بدست وپات‌بزن
تو "غرب" زاده‌ای ، این قطب‌زادگی " شعر است "
برو تو این کلکارا واسهٔ سیات بزن

**درخواست**

مابیکاران‌ساکن‌تهران خواستارآنیم که کلیه "اموال و دارایی " های ما هم ملی‌اعلام‌گرددشایدفرجی شد و دولت پرداخت کلیه بدهی‌های ما را هم به بانکها قبول کرده و ما را عمری دعاـ گوی خویش سازد .

" مسیو "

# مسابقه



ما برای خوانندگان عزیز آهنگر در فکر مسابقه هم بوده‌ایم و مقداری فکر و طرح بدین منظور تهیه کرده‌ایم که چنانچه عمری باقی بود و از دست چماقداران و آتش‌اندازان و بمب بدستان وقانون‌نویسان‌انقلابی سالم در رفتیم بتدریج عرضه خواهیم کرد. ضمنا" برای اینکه مسابقات ما را از هر نظر جدی تلقی کنید برای ۳ نفر برندگان‌اول ، دوم و سوم‌آن جوائزی‌در نظرگرفته‌ایم که بعدا"ترتیب تقدیم آن را در روزنامه‌باطلاعتان خواهیم رساند .

اما اولین مسابقه ما :

کلیشه‌بالاصحنه‌ای‌است‌ازجلسه‌معروف وزارت امور خارجه که چندی پیش به دعوت وزیر با تدبیر آن وزارت خانه تشکیل گردید که طی آن خطوط‌اساسی سیاست خارجی دولت موقت تشریح گردید بطوریکه ملاحظه میکنید نمایندگان احزاب و جمعیت‌های مختلف سبیل تا سبیل نشسته‌اند و با صبر و حوصله تمام چشم به‌آقای وزیر خارجی دوخته‌اند که بادقت تمام مشغول تعیین موضع جهانی ما و سیاست خارجی دولت هستند و بازبطوریکه‌اطلاع‌دارید نمایندگان‌دو گروه رابابین جلسه‌راه ندادند .این‌دو گروه عبارت بودنداز‌روزنامه‌نگاران و زنان که آقای وزیر دستور داده بودند از ورود نمایندگان آنان اکیدا" جلوگیری کنند .

الحق دراین موردماموربن آن‌وزارت‌خانه‌سنگ تمام گذاشتند و چند نفری را هم که گویاتوانسته‌بودند با لباس مبدل و تغییر قیافه از سدسدید مامورین بگذرند و خودشان را به تالار برسانند کشف و با پس گردنی بیرون انداختند. . . ولی ازآنجا که هیچ تنابنده‌ای از دست این دو گروه آب خوش از گلویش پائین نمی‌رود زن روزنامه‌نگاری به نمایندگی از طرف زنان و روزنامه‌نگاران توانسته بود در آن جلسه شرکت کند و بهر ترتیب حضور خود را بآن جمع تحمیل کند .

از شما خواننده عزیز میخواهیم که‌آن زن را در بین این انبوه مردان سبیل از بناگوش در رفته پیدا کنید و به استاد آهنگر معرفی نمائید و جایزه آنرا از دستش دریافت کنید .

یادتان‌نرود که‌روی پاکت جواب‌های‌خود بنویسید "مربوط به مسابقه شماره مخصوص انقلاب مشروطیت"







طرفهای عصر بود، باغچه را تازه آب داده بودند و در گوشه باغچه دو تا گل اطلسی با هم گل‌میگفتند و گل میشنیدند.

ـ ببینم خبرهای تازه روشنیدی ؟

ـ نه ،کدوم خبر ؟

ـ میخوان‌یه‌گل‌محمدی بیارن اینجا بکارن.

ـ گل محمدی ؟ چه‌جوری هست ؟

ـ منم تا حالا ندیدم. فقط شنیدم هرچی گلهاش خوشگله تیغهاشم بهمون اندازه بزرگ و تیزه.

چسب دیواری که حرفهاشانرا شنیده بود از آن بالا دادزد :

ـ اوناهاش، دارن میارنش.. عجب شاخ و برگی هم داره !

باغبان گل محمدی را آورد، نزدیک کاکتوس بزرگی که آنجا بود باغچه را کند، آنرا کاشت، پایش را آب دادو رفت.

گل محمدی کم کم ریشه گرفت، بویش درباغچه پیچید و گل بوقی بعنوان خیر مقدم گفت :

ـ ورود شما را به باغچهٔ محقرمان از طرف تمام گلهای حاضرخوش‌آمد میگویم.

باد ملایمی وزید و گل محمدی با تکان دادن‌شاخ وبرگهایش تشکر کرد.

کاکتوس گفت : بنده هم در خدمتگزاری حاضرم.

گل آفتابگردان همانطور که روبه خورشید و پشت به گل محمدی داشت گفت :

ـ بنده‌هم تعظیم عرض‌میکنم قربان.

گل‌کاغذی به‌گل آفتابگردان گفت :

ـ اقلا" روت رو برگردون ببین طرف کی هست چی‌هست، بعد تملق بگو.

گل بوقی گفت :

ـ شما بزرگترین و خوش بوترین گلی هستین که من در تمام عمر دیده‌م.

گل محمدی گفت : تعارفات رو بذاریم کنار ،اصل اینه که همهٔ ما گل هستیم، حالا یکی سفیده یکی زرده یکی سرخ.

قارچی که تازه همان روز از زمین روئیده بود گفت :

ـ به به، حظ‌کردم از این کلام. اینو میگن گل فهمیده.

چسب دیواری با اعتراض گفت :

ـ این یکی روباش! هنوز ازگرد راه نرسیده، راهشو یادگرفته.

قارچه گفت : لطفا" شما خفه شین.

گل‌محمدی هم‌گفت : بله، شماخفه‌شین.

چسب دیواری پرسید :

ـ نفهمیدم ،چرا ؟

قارچ گفت : روزی نیست که شماروی یه محل تازه چنگ نیندازین و او نو مال خود نکنین، سیرمونی هم ندارین.

چسب دیواری گفت :

ـ پس میفرمائید بنده زمین خوارم

قارچ گفت : نخیر، میفرمایم شما امپریالیست هستید و لطفا" دیگه‌خفه شین.

گل محمدی گفت : بله، خفه‌شین.

کاکتوس گفت : وقتی میگن خفه یعنی خفه.

گل داودی که دید بین‌رفقا سخت‌دارد شکر آب می‌شود، خواست سروته قضیه راهم بیاورد همچه که آمد بزندزیر آواز، قارچ با عصبانیت گفت :

ـ اگه‌ممکنه اون دهن‌گشاد تو ببند. ما اینجا مطرب نمیخوایم.

گل محمدی هم گفت : بله، اون دهن گشادتو ببند.

کاکتوس‌هم‌گفت : شنیدی‌که‌چی‌گفتن؟

گل داودی گفت : این چه حرفیه داداش ؟ اینها عادت دارن که من براشون بخونم.

قارچ گفت : اونها عادت دارن، ما که عادت نداریم.

دوتاگل اطلسی بیخ گوش‌هم نجوا کردند :

ـ هیچ معلومه اینجا چه خبرشده؟

ـ منکه سردرنمیارم، اینها چرا هم چین میکنن ؟

ـ بد جوری توپشون پره.

قارچ داد کشید :

ـ باشمادوتام!چرا پچ پچ میکنین ؟ اگه حرفی دارین بیاین جلو با هم بحث بکنیم.

یکی از اطلسی‌ها گفت :

ـ برای چی دیگه بحث بکنیم ؟

قارچ گفت : برای‌اینکه معلوم بشه حق باماست یا با شما.

اطلسی‌گفت : اومدیم‌ومعلوم شد ،خوب که‌چی ؟

قارچ گفت : اگه‌حق با ما بود شما دیگه حق پچ پچ کردن ندارید، اگر حق با شما بوده‌بازم‌می‌شینیم بحث میکنیم.

اطلسی که کلافه شده‌بود گفت :

ـ میدونی چیه‌رفیق، تو سرت‌توی کار خودت باشه، ما هم سرمون تو کار خودمونه.

ـ یعنی هر غلطی دلت خواست بکنی، بله ؟

اطلسی ها بهم نگاه نگاهی کردند وتا آمدند جواب بدهند، قارچ دادزد :

ـ کمونیستها ! مارکسیستها ! سوسیالیستها ! یاالله برین گم شین.

گل محمدی گفت :

ـ بله، برین گم شین.

کاکتوس گفت : دیگه‌م این طرفها نبینمتون.

گل آفتابگردان گفت :

ـ من نمی‌فهمم اینهمه دعوامرافعه برای چیه ؟

قارچ‌گفت : بفرما! ازشر کمونیسته راحت نشده گیر این اپورتونیسته افتادی !

آفتابگردان پرسید : به کی میگی اپور تونیست. ؟

قارچ گفت : به‌سرکارکه صبح چشمت به شرقه شب چشمت به غربه.

ـ خوب. باشه.

ـ باشه ؟ همین شما ابن‌الوقتها هستین که نمیذارین هیشکی توی این باغچه آب خوش بخوره، زود گورت رو گم کن ببینم.

گل‌محمدی گفت : بله ،گورت روگم‌کن.

کاکتوس گفت : بزن بچاک که اون رو سگیم داره میاد بالا.

گل شاه پسند که دید جنگ بدجوری داره مغلوبه می‌شود، برای اینکه میانجیگری کرده باشد گفت :

ـ بس‌کنین‌بابا، صلوات‌بفرستین.

قارچ با عصبانیت فریاد کشید :

ـ تو دیگه خفقون بگیر.

شاه‌پسندپرسید ـ من ؟من‌دیگه‌چرا ؟

قارچ گفت ـ سلطنت طلب ! پس‌موندهٔ رژیم ! وابستهٔ دربار !

گل محمدی گفت : بله، دیگه خفقون بگیر.

کاکتوس گفت : خفقون !

گل‌کاغذی که تا آنموقع شاهد و ناظر جریان بود از قارچ پرسید :

ـ معذرت میخوام حضرت آقا. ما تاحالا دیگه‌این‌رقمشرو‌ندیده بودیم. تا یه‌نفر میاد لب ترکنه یا میشه امپریالیست‌یا کمونیست‌یا اپورتونیست یا سلطنت طلب، جریان چیه ؟

قارچ پرسید : سرکار چه کاره‌ای ؟

گل محمدی پرسید : بله، سرکار چه کاره‌ای ؟

کاکتوس پرسید : نفهمیدم، جنابعالی کی باشی ؟

ـ من گل کاغذی.

قارچ پرسید ـ جنابعالی قیم اینها هستی ؟

ـ نه.

ـ داروغه‌ای ؟

ـ نه.

ـ پس حتما" اوساچسکی. درسته؟

ـ ببینم آقای گل محمدی، مگه‌شما نگفتی گل، گل است‌و سفید و زرد و سرخ نداره ؟

گل محمدی ـ البته که گفتم.

کاکتوس ـ البته که گفتن.

گل کاغذی ـ پس چرا این قارچه به هرکی میرسه یه وصله می‌چسبونه‌وشمام لی‌لی به لالاش میذارین ؟

قارچ ـ غلط نکنم من قیافهٔ‌تورو قبلا" یه‌جائی دیدم.

گل‌کاغذی ـ مثلا" کجا ؟

مثلا" توی راهروهای سازمان سیا

ـ نخیر من اونجا نبودم و اصلا" نمیدونم سازمان سیا کجا هست.

ـ انتلیجنت سرویس.

ـ اونجام نبودم.

ـ سازمان امنیت سوریه.

ـ نه قربون ،حتما" منوبایکی دیگه عوضی‌گرفتی ،اصلا "ممکنه بفرمائید خودشمااونجاها چیکار می‌کردین ؟

تمام گلهای حاضردر باغچه ـ غیر ازگل‌محمدی‌وکاکتوس ـ گوشهایشانرا تیزکردندوچشم به قارچ دوختند.

قارچه با قیافهٔ حق بجانبی گفت :

ـ چی ؟ میخوای منو بدنام کنی ؟ میخوای شخصیت منو ترور کنی ؟ حالا نشونت میدم.

گل محمدی گفت : بله، نشونش بده.

کاکتوس گفت : برو دارمت.

گل‌کاغذی گفت : این جانمازهارو برو یه‌جادیگه آب‌بکش عمو. سرکاراصلا" ممکنه بفرمائید توی این باغچه چیکار دارین ؟

قارچ گفت : میخوام یه مشت علف هرز مثل تو را بکنم و بریزم دور.

گل‌کاغذی‌گفت : این کلاه واسهٔ‌اون‌کلهٔ کلم پیچت خیلی گشاده.

قارچ گفت : می‌بینین ؟ بابی‌شرمی‌داره بمقدسات توهین میکنه. باید زنده زنده پوستت‌رو کند، باید قیمه قیمه‌ات کرد. ملحد، زندیق.

گل‌محمدی‌گفت : بله، باید قیمه‌قیمه‌اش کرد، ملحده است.

کاکتوس گفت : قیمه‌وقورمه‌اش میکنم..

***

هوا کم‌کم تاریک شد و باغچه را سیاهی شب پوشاند.

صبح روز بعد گل کاغذی را چنان شل و پل کرده بودند که جز چند تا شاخهٔ شکسته اثری ازش نمانده بود، تکه‌های خردشدهٔ گل وبرگ گل‌کاغذی هنوز روی دست و پای کاکتوس دیده میشد. قارچ با تحسین دست به پشت کاکتوس میزد وگل‌محمدی دست نوازش به سرو روی قارچ میکشید.

باغچه بدجوری دم کرده بود.......

## اگر مجاهدین مشروطه زنده بودند




این مرحوم دهخدا ،اعدام باید گردد، روزنامهٔ بنی‌صدر، ایجاد باید گردد



ستارخان، سردار ملی ! ...




ـ این یفرم ارمنی، مسلمان باید گردد ! ...

# مصاحبه با یک انقلابی حرفه‌ای

حاج آقا از چهره های سرشناس و مجاهدی هستند که در انقلاب شرکت فعال داشته و به پیشبرد آن کمکهای شایانی کرده‌اند . حاج‌آقا صاحب چندین پست دولتی و نظامی هستند و در ادارات و کمیته‌ها از صبح تا شب به کارهای انقلابی مشغولند . یکی از خصوصیات انقلابی حاج آقا اینستکه از دشمنان سر سخت‌منافقها هستند وتمام عمرشان در حال مبارزه با منافقها بوده‌اند ، حتی در دوران طاغوت .

خبرنگار ما با حاج آقا مصاحبه‌ای داشته است که درزیر میخوانید:

خبر نگار ـ سلام حاج آقا

حاج آقا ـ علیک سلام برادر ، حالت چطوره ، چه عجب از اینطرفا ، آمدی مصاحبه کنی ؟

خبرنگار ـ بله حاج آقا بااجازه شما .

حاج آقا ـ اجازه ما دست شماست برادر

خبرنگار ـ راستی حاج آقا ریش گذاشتین ، بهتون میاد

حاج آقا ـ برادر این چه حرفیه ، آتوبه ضدانقلابیامیدی ، مردم خیال می‌کنن ما فرصت طلبیم ، من ریش نداشتم برادر ، خودش درآمده .

خبرنگار ـ میشه‌ازمبارزاتتون تعریف کنین ؟

حاج آقا ـ میدونی برادر ، من نمیخواهم از خودم تعریف کنم ، ماخیلی زجر کشیدیم ولی گفتن نداره .

خبرنگار ـ یه‌کمی بگین دیگه حاج آقا .

حاج آقا ـ برادریادتونه‌کار خونه را چندماه تعطیل کردیم ، خوب خودتون‌اینارو بنویسین دیگه .

خبرنگار ـ کارخونه را که اعتصاب کارگرا تعطیل کرد .

حاج آقا ـ برادر شما چقدر ساده این ، فکر نکنین کارآسونی بود ، ما هر چی صبر کردیم دیدیم کارگرامون طاغوتین ، اعتصاب‌نمی‌کنن ،آخر سر اینقدر سر بسرشون گذاشتیم ، انگولکشان کردیم تا اعتصاب کردن، میدونین چقدر برای ما خطر داشت .

خبرنگار ـ حاج آقا راست میگن شما طرفدار قانون اساسی بودین ؟

حاج‌آقا ـ نه برادر ، دروغه ، شما چرا این حرفارو باور می‌کنین ، این حرفهارو ضد انقلابیا میزنن .

خبرنگار ـ ضد انقلابیا میگن که مدرک دارن ، طومار جمع کردن .

حاج آقا ـ طومار هاشون قلابیه .

خبرنگار ـ حاج آقا می‌بخشیدا ، جسارته ، ولی خودم طومارو دیدم ، قلابی نبود .

حاج آقا ـ راست می‌گین ؟

خبر نگار ـ باور کنین حاج آقا .

حاج آقا ـ خوب ، حالا که شما میگین طومارو دیدین‌قبول‌می‌کنم برادر ، ولی بذارین قضیه‌شو براتون بگم ، قبل از انقلاب مامی‌گفتیم طرفدار قانون اساسی هستیم ، ولی اشتباه نشه ،منظورمون قانون اساسی قبل‌از انقلاب که نبود ، منظورمون قانون اساسی‌یی بود که داره‌تصویب میشه ، قانون‌اساسی‌بعدازانقلاب ، منتها آنموقع‌لازم بودبرادر،تقیه می‌کردیم . فقط قانون اساسی‌شو می‌گفتیم ، تازه برادر اگه ضد انقلابیا طومار دارن ناراحت نباش ، مام یه رفراندوم راه میندازیم تا روشون کم شه .

خبرنگار ـ حاج آقا این یک درصدی‌ها کین ؟ میشه نظرتونودربارهٔ اینا بگین ؟

حاج آقا ـ میدونین برادر اینها یه درصدم نیستن . ولی مردم خیلی منافق شدن ، یکروز میگن کارگر بیکاریم کارمیخوایم،یکروز حق اعتصاب میخوان ، یکروز میگن کشاورزیم زمین میخوایم ، نمیدونم خودمختاری میخوان ،آزادی‌میخوان ،خلاصه اگه‌بهشون روبدیم .فردامیگن میخوایم یه انقلاب دیگه بکنیم ، حیف ما که برای اینا انقلاب کردیم .

خبرنگار ـ نظرتون درباره صدا و سیمای آقای طومارزاده چیه ؟

حاج آقا ـ صدا و سیمای ایشون که خیلی خوبه ،مخصوصا " کراواتاشون خیلی شیکه ،

خبرنگار ـ حاج آقا میگن بعد از اینکه حاج مهدیان‌روزنامه‌کیهانو خرید شمام میخواین صدا و سیمای آقای طومارزاده را بخرین ، راسته ؟

حاج آقا ـ تکذیب نمی‌کنم برادر ولی تاٴییدم نمی‌کنم . یه‌کمی صبر انقلابی داشته باشین .

خبرنگار ـ حاج‌آقانظرتون‌درباره‌ملی‌کردن‌چیه ؟ مث‌ملی کردن بانکها .

حاج آقا ـ میدونین برادرباین کاردولت نشون‌داد که واقعا " انقلابیه ، واسه همین حیفه که یه همچین دولتی موقتی باشه، پیشنهاد می‌کنم همین دولت موقت ، دولت دائمی بشه ، اصلا " دولت مادام العمر باشه هیچ دولت انقلابی یی نبوده که تا حالا اینقده بیطرف باشه .

خبرنگار ـ نظرتون درباره رابطهٔ با آمریکا چیه ؟

حاج آقا ـ سنای آمریکا و این مرتیکه جاویتس خیلی امپریالیستن .ولی دولت آمریکا بدنیست ، باید دوستیمونو با دولت آمریکا تقویت کنیم ولی بهتره که روابطمونو با سنای آمریکا قطع کنیم . به نفعمونه .

خبرنگار ـ حاج آقا نظرتون دربارهٔ انقلاب چیه ؟ راضی هستین؟

حاج آقا ـ چرا راضی نباشیم ، ماکه ضدانقلاب نیستیم . ولی برادر راستشوبخوای اولا "تا می‌گفتن‌انقلاب موبه‌تنمون راست میشده می‌گفتیم نکنه مملکت به بادبره ، خیلی میترسیدیم ، نه واسهٔ خود مونا ، واسهٔ مملکت . هی‌شایعه درمی‌آوردن که انقلاب بشه این‌کارو می‌کنن ،اون‌کارو می‌کنن ، نمیدونم همه‌چی تغییر می‌کنه ، که بحمدالله می‌بینین همه‌ش دروغ دراومده ، به خوبی و خوشی انقلاب شده وآب هم از آب تکون نخورده ، انقلاب از این بهتر دیگه چی ؟

خبرنگار ـ خیلی ممنون حاج آقا ، می‌بخشید وقتتونو گرفتم .

حاج آقا ـ خواهش می‌کنم برادر ، این چه حرفیه .

خبرنگار ـ خداحافظ ، راستی حاج آقا یه کمی چاقتر شدینا . . .

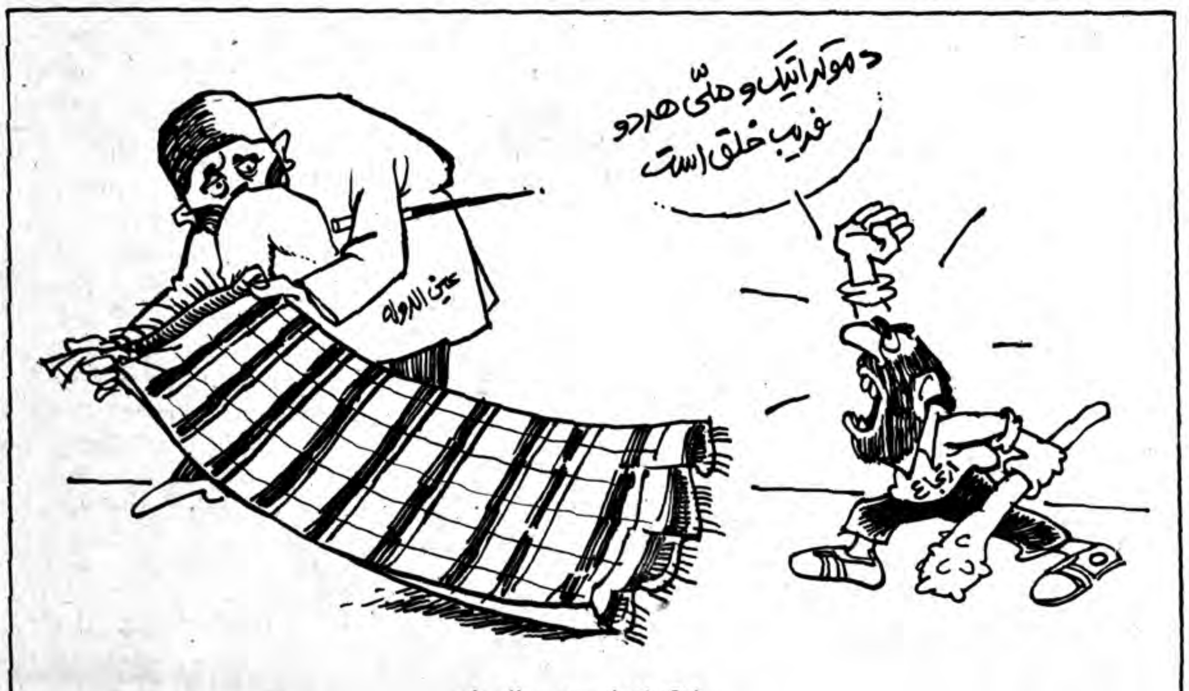
" علی آقا "

*یک نمونه از شعرهای گله‌آمیز آهنگر خوانان عزیز . یادتان باشدکه‌آهنگر جابرای‌طرح گله‌های خصوصی‌ندارد، ولی چون این شماره ، شماره‌مخصوص است‌برای‌انار دانپورعزیزمان‌استثناٴ قائل‌میشویم‌ومنتظرشعرهای‌اجتماعی ( اماحتما" کوتاه ) ایشان هستیم .*

## ای رفیقان

ای رفیقان ، دوستان ، آهنگران
بر شما بادا درود خلقمان
کاش می‌شد با شما یک چای خورد
کاش از نزدیک میشد دیدتان
کاش بعد از ساعت اتمام کار
با شما بودیم دمخور یک زمان
گرچه از روز هجوم " ارتجاع "
دستمان کوته شد از دامانتان
لیک میدانم که هستید استوار
بر سبیل خلق دایم راهبان
روزگاری عمر ما شد در عبث
از فشار و اختناق جانیان
حال دست دوست را باید فشرد
دست یاریمان دهید ای دوستان
شاه خائن از چهٔ دیکتاتور شد؟
از سکوت ما و از ناآگهان
حال ای یاران گل تر را توان
کوزه گردانید یا سنگ گران
گر نباشد اوستاد کوزه‌گر
گل‌چنان‌خشکد که‌گردد سنگ‌سان
دست آهنگر ز آهن پاره‌ها
می‌تواند ساخت شمشیر بران
تا دمار از روزگار " ارتجاع "
خود بر آرد همره آزادگان
پاسداری کرد باید روز و شب
آتش آن کوره ، چون زرتشتیان
الغرض بعد از سلام و احترام
شکوه‌یی‌دارم از آن " کاوه‌نشان "
من " اناردان‌پور " شاگرد شما
میدمم گاهی دم آهنگران
گرچه دم‌هایم دم عیسا نبود
لیک‌بهترز"آسپیرین "وسووشان "!
ـ آن دمیدن هست نامی مستعار
تو دم شاگرد را شعرش بدان ـ
شعر شاگردان چکش باید زدن
تا شود مطبوع طبع دوستان
لیک با پتک گران له کرده‌اید
شعر شاگرد هنرآموزتان
آن " شغال متهم " سانسور شد
خورده گویا آتش آن را از میان
در شماره " شش " ، " قضیه کارکر
باخته رنگش ز ترش پاسبان
نام شاعر هم ببالایش نبود
این یکی هم جزو اشکالات آن
همره " مهر برادر " میشدم
تا کنم معنی برای دوستان
حک و اصلاحی که نامش برده‌اید
نیست نابودی اصل شعرمان
دانم این را صیقلش دادن رواست
لیک نی سابیدن و تخفیف آن
قصه کوته چشم ما سوی شماست
دست‌ما ـ تنها ـ است‌دستی‌ناتوان
با همه تغییر و تبدیلات باز
نوکر آهنگریم و یار آن
باز هم خواهم دمید آن کوره را
تا بسوزد پیکر نامردمان
از برای مقطع و حسن ختام
نکته‌یی گویم چراغ راهتان
" ما ز یاران چشم یاری داشتیم "
زین سبب در راهشان‌گل‌کاشتیم
همتی ! تا کس نگوید بعد از این.
"خودغلط بودآنچه‌می‌پنداشتیم "

*انار دانپور ( پویا )*




ـ لنگ اندازی عین الدوله

## بی‌غرض و مرض

اول‌اطلاعات‌نوشت‌که‌عوارض‌نوسازی امسال ۲ تا۳ برابر می‌شود ! ببخشید ، اول چیزهای دیگری نوشتند . تا آنجا که‌یادمان می‌آید قضیه‌احیای ماده‌صد شهرداری بود . بعدش افزایش عوارض شماره گذاری اتومبیل ، حالا ۲ تا ۳ برابرشدن‌عوارض نوسازی است . پشت بندش افزایش هزینه واگذاری تلفن . اینهاهمگی‌اسمش عملیات‌انقلابی‌است و از طرف دولت موقت انقلابی صورت می‌گیرد . دعا کنیم که این دولت ، دولت موقت انقلابی است ، فکرش را بکنید که‌اگر دولت‌دائمی انقلابی‌روی کار بیایدچه‌عملیات انقلابی محیرـ العقولی انجام خواهد داد .

یک چشمه دیگر : مجله تهران‌مصور سند تشکیل سازمان اطلاعات وامنیت ملی را چاپ کرد که لابد یا در همان مجله یادرآیندگان دیدید و خواندید که آن جناب سرگرد با چه صراحتی سردبیرمجله‌رااز‌دخالت درامورسیاسی منع‌کرده‌بود . لابد اطلاعات پنجشنبه چهارم مرداد را هم خواندیدکه‌نوشته بود دستور تشکیل سازمانهای‌حفاظتی را برای سازمانهای دولتی صادر کرده بود با این تاٴکید که :

" بدین وسیله موٴکدا" خواهش می‌نماید با سرعت ودقت هرچه‌تمامتر وزارتخانه‌وهردستگاه‌تابعه ، سازمانهای حفاظتی‌وامدادی‌فوق‌العاده باداوطلب گیری‌ازکارمندان‌وجلب‌همکاری‌نیروهای انتظامی و پاسداران انقلاب ایجاد نمایند .این‌سازمانها . . .کلیه‌اقدامات و تدابیر احتیاطی از دیده‌بانی سادهٔ آمد و رفت‌ها و حرکات مشکوک‌گرفته تاعملیات درمانی و دفاعی‌ودستگیری را طرح ریزی و اجرا نمایند . . . " .

دستگاههای حفاظت طاغوتی اقلا' دیگر حق دستگیری را نداشتند که الحمدالله در دورهٔ انقلاب صاحب این حق هم شدند .

بنظرمابعداز تاسیس سازمان امنیت وبازسازی‌ارتش وراه‌افتادن‌دستگاههای حفاظت ، برای تکمیل انقلاب یکی دو تکان بیشتر نمانده است . قدم‌اصلی‌و آخری این است که خود طاغوت راهم با عزت و احترام برگردانند و خیال همه را راحت کنند .

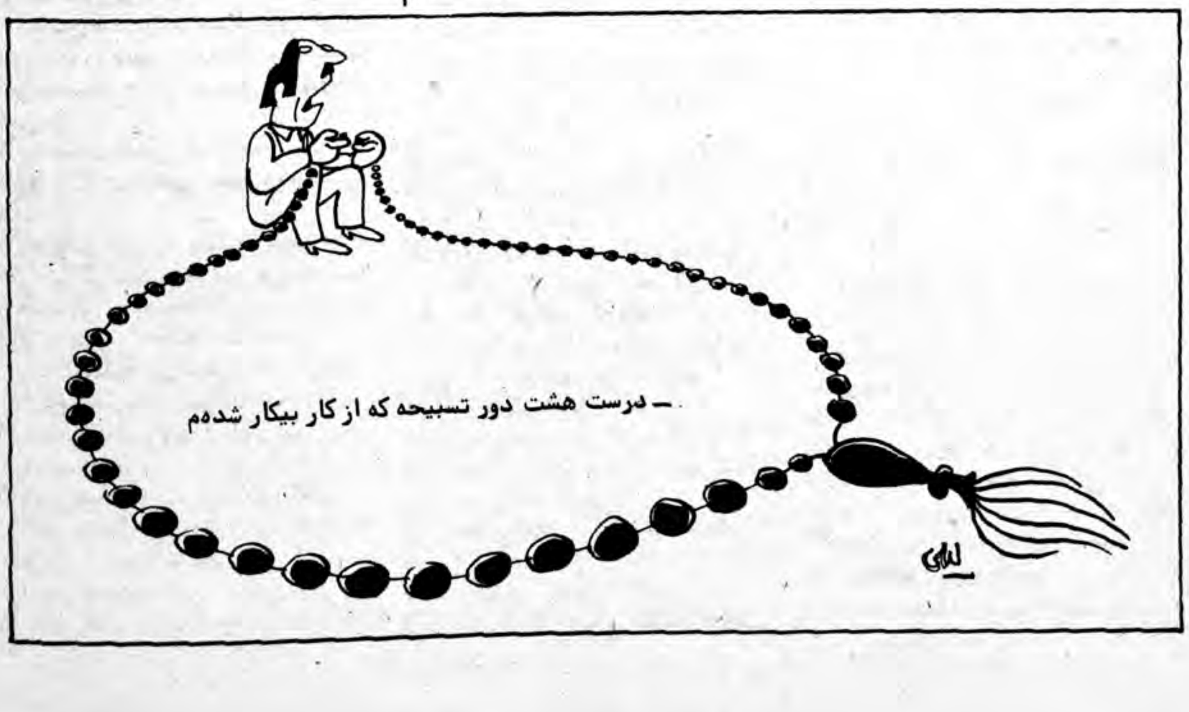
آقای مهندس بازرگان ، چایی دوم را بگویم بیاورند ؟

*کریه‌القلم*

## چند کلمه درباره حقوق

* راستی توهم حقوقت زیادشده ؟
ـ نمیدانم .
* یعنی می‌خواهی بگوئی حقوقت کم شده ؟
ـ نمیدانم .
* اصلا " چقدر حقوق میگیری ؟
ـ نمیدانم .
* چندم برج حقوق میگیری ؟
ـ نمیدانم .
* اصلا " حقوق میگیری یا نه ؟
ـ نمیدانم .
* عجب آدمی هستی چطور راجع به حقوقت هیچی نمیدانی ؟
ـ میدانم‌ولی می‌ترسم اگر بگویم خیال کنند حقوقدانم و خدمتم برسند .
* چرا خدمت حقوقدانها میرسند ؟
ـ برای‌اینکه این روزها حقوق اساسی مردم مطرح است ومی‌خواهند برای‌آن قانون اساسی بنویسند .
* مگرقانون‌اساسی را نباید حقوقدانها بنویسند ؟
ـ ای‌باباکجای‌کاری ؟ مثل اینکه اصلا " روحت‌خبرندارد که در مملکت انقلاب شده است .

*بیقعلی ناحق زاده*



ـ درست هشت دور تسبیحه که از کار بیکار شده‌م

## ریش نامه

اصفهان ـ جورکش

بازمدشددرمیان‌خلق ، بیش‌ازپیش، ریش
گشته‌ایران کشور ریشو زبعد انقلاب
از شمال‌وازجنوب‌ومشرق‌ومغرب کنون
بسکه‌بینم‌ریش‌وپشم‌اندرپس‌وپیش‌وکنار
نیست‌فرقی ظاهرا" دربین درویش‌وغنی
موٴمن‌ومشرک . مسیحی‌ویهودوبت‌پرست
گرنشان دین‌ودینداری‌همین‌ریش‌است‌وبس
انقلاب‌ارهست‌باشد انقلاب‌از فکر نو
انقلابت‌اربریش‌است‌انقلاب‌پشمکی‌است
هرکه‌رابینم‌گذارد‌ازبرای‌خویش ،ریش
هرکجا بینی‌زیزدوقمشه‌وتجریش . ریش
میزنداز‌هرطرف برقلب من‌صدنیش ،ریش
گشته‌دل‌ازدیدن‌این‌ریشداران، ریش‌ریش
زانکه‌دارندهردوتااز‌منعم‌ودرویش ، ریش
جملگی‌دارنداز‌خوش‌کیش‌وازبدکیش ،ریش
بزهم‌اندرچانه‌اش‌روئیده‌ازجدبیش، ریش
ورنه‌کی‌داردحکیم‌کوسهٔ‌بی‌ریش، ریش
یکهزارم‌زان‌بودفکرنو وباقیش ، ریش

# یک دسته خبر فرهنگی

بطوریکه‌روزنامه‌ها خبر میدهند ، گویا وزارت آموزش و درروش‌ببخشید‌پرورش‌ بار دیگر مدارس ملی (بخوانید مدارس خصوصی )را احیاکرده وطی بخشنامه‌ای دستور داده‌است ، که فعلاً" این مدارس باشهریه‌ای معادل ده‌هزار ریال‌به ثبت نام متقاضیان بپردازند ، تا بعداً" مبلغ کامل شهریه‌آنها تعیین گردد ومعلمان پیشگام نیز (بدون‌اجازه‌وزارت متبوع ) طی‌اعلامیه‌ای‌باحیای‌این‌مدارس‌اعتراض کرده و عمل وزارت آموزش و پرورش را مغایر با اهداف انقلاب ملت ایران دانسته‌اند .

اینک اینجانب بعنوان یک‌معلم‌دفاع خود را ازاین عمل خردمندانهٔ وزارت متبوع بشرح زیر باطلاع عموم میرساند تا اولاً" پاسخی دندان‌شکن به معلمان پیشگام باشد و ثانیاً" سایر معلمان نیز حدخودرابدانندوبقول‌آقای‌نخست‌وزیر باندازه کوپنشان اظهارنظر کنند .

۱ ــ احیای‌مدارس‌ملی درمرحله اول پاسخی‌است‌به‌ندای‌آن‌دسته‌ازهموطنان اشراف وسرمایه‌داربزرگ ،که‌تافتهٔ جدا بافته بوده ومدارس‌دولتی ــ بعلت‌عدم ساختمان‌مناسب وهمچنین‌عدم‌امکانات آموزشی ــ محلی مطمئن جهت تحصیل بچه‌های آنهانمیتواندباشد ودرصورت نبودن مدارس مجهز و آبرومند ، آنها مجبورخواهند بود که فرزندان نازنین خود را بکشورهای خارج اعزام دارندو بدینترتیب علاوه بر مخارج سنگینی‌که بآنها تحمیل میشود ، دوری فرزندان دلبند نیز مزید بر علت خواهد بودو وزارت متبوع نمیتواند شاهد چنین فاجعهٔ‌ناگوار باشد و بی‌تفاوت براشگ فراق این هموطنان‌گرامی نظاره نماید! مضافاً" باینکه چه بسا برخی از مقامات پلندپایهٔ‌این وزارتخانه‌ممکن‌است‌خود جزوطبقات‌فوق‌الذکرباشندودراینصورت چگونه چاقو می‌تواند دسته خودش را ببرد ؟ !

۲ ــ درمدارس دولتی‌غالباً" بچه‌های فقیر وزحمتکش ازقبیل‌فرزندان حمالان عمله‌جات . . . بتحصیل اشتغال دارند و اگرهمه مدارس ملی به‌دولتی تبدیل شود ، آنگاه این بچه‌ها به "مدارس‌ملی دولتی‌شده" ، راه خواهند یافت و در نتیجه ،بچه‌های بی‌تربیت طبقات‌فقیر بافرزندان‌اصیل ونجیب طبقات‌اشراف و سرمایه‌دار ، هم‌نشین خواهند شد و چه‌بساخوی‌زشت فقرا دراخلاقیات‌نیک اغنیا سرایت‌کند واین‌برخلاف‌مصلحت است زیراسعدی علیه‌الرحمه‌میفرماید . هم‌نشین تو از تو به باید-تا ترا عقل‌و دین بیفزاید .

۳ ــ با درنظر گرفتن اینکه صاحبان مدارس ملی (بخوانید شخصی ) از ــ محروم‌ترین و مستضعف‌ترین اقشار فرهنگیان می‌باشند و با آنکه از محل دریافت شهریه‌های کلان کاخهای رفیع برافراشته‌اند ــ و همچنین باعرضهٔ خدمات‌ناچیزمبالغ هنگفت‌بجیب‌زده‌اند ــ لیکن چون‌اولاً" جیب این‌مستضعفین انتهائی ندارد و ثانیاً" مخارج زندگی شخصی آنها بی‌نهایت سنگین است و بمصداق "هرکه بامش‌بیش‌برفش‌بیشتر" این هموطنان عزیزنیزدارای زن‌وفرزند وآشپز ورانندهٔ . . . مستضعف میباشند ، لذا بر ذمه وزارت متبوع است که روال گذشته را احیا کند ، تا مخارج سنگین آنان تا حدودی جبران گردد ، علاوه براین احیای مدارس ملی‌حسن دیگری هم دارد . بدین‌معنی که معلمان این مدارس‌مستقیماً" بوسیله‌صاحبانش‌استثمار میشوند و قسمتی از وظیفه خطیردولت راصاحبان‌مدارس ملی برعهده میگیرند و معلمان این مدارس ، دیگر دربرابر دولت قرار نخواهند گرفت .

۴ ــ اصولاً" وقتی دولت به‌ملی‌کردن بانکها وشرکتهای‌بیمه . . . اقدام میکند، پس چرا وزارت آموزش وپرورش در این عمل انقلابی همگام دولت نباشد ،مگر وزیر محترم آموزش و پرورش چه‌چیزش کمتر از سایر وزراست . علاوه براین ، بقول آیت‌اله رفسنجانی "حرکت‌دولت انقلاب همیشه‌درجهت منافع توده‌های مستضعف‌است" وبحمدالله وزیرآموزش وپرورش نیز با این اقدام مدبرانه بزرگترین‌خدمت‌رابطبقه‌اشراف مستضعف نموده‌است . البته وزارت‌متبوع‌اقدامات رفاهی دیگری نیز در جهت خدمت به طبقه‌مستضعف انجام داده‌است ،ازجمله آنکه‌دانش‌آموزان‌متعهدی که‌درسالهای گذشته‌بطورمجانی در دبیرستانها ( اعم ازدبیرستانهای دولتی وملی ) ثبت نام میکرده‌اند درسال تحصیلی‌آینده‌برای ثبت نام‌بایدمبلغی معادل ۱۷۱۰ریال بپردازند وگویا این عمل وزارت متبوع درجهت‌مبارزه باروشهای‌طاغوتی باشد زیرا بطوریکه همگان اطلاع دارند ،قرار براین بوده که‌تحصیلات درتمام مقاطع (حتی‌دانشگاهها ) دراواخردوره‌طاغوت مجانی‌گردد واگر وزارت‌آموزش‌وپرورش باداماٌ‌این‌روش (مجانی‌کردن‌تحصیلات) بپردازد ،پس فرق بین‌جمهوری‌اسلامی وطاغوت چه خواهد بود !

۵ ــ اصولاً" در هیچ جای دنیا معلم مجاز بدخالت در امورسیاسی ومملکتی و بویژه مسائل مربوط بآموزش‌وپرورش نمی‌باشدودر دمکرات‌ترین ممالک‌جهان نیز ، دخالت معلمان فقط محدود به اظهارنظر دردرس و مشق دانش‌آموزان است .

حال درجمهوری اسلامی ، بمناسبت آنکه ــ نه‌شرقی‌است و نه‌غربی ــ شاید مداخله‌بعضی‌معلمان آنهم‌فقط درزمینه مسائل اخلاقی و دینی تاحدودی قابل تحمل باشد و در این مورد نیز وزارت متبوع ، نهایت کوشش را بعمل آورده ، تا اکثر روسای نواحی‌آموزش وپرورش ــ وحتی‌مشاورین‌وزیر ومدیران‌کل‌استانها ازبین معلمان‌سابق‌فقه وتعلیمات دینیه انتخاب شوند وامیداست درآینده نیز این روش مرضیه همچنان ادامه یابد .

درخاتمه این‌نکته شایان توجه‌است ،که همکاران عزیز بجای آنکه هم خود را مصروف مسائل‌اخلاقی ومعنوی نمایند ، متاسفانه بیشتر باظهارنظر در باب مسائل سیاسی و مملکتی پرداخته و ــ پیوسته در باره امورات مادی و دنیوی سخن میگویند و باعتقاد نگارنده‌این سطور ، طرح این مطالب شایستهٔ شان معلم نیست ، زیرا معلم قبل ازاینکه‌به فکرخوراک وپوشاک و امور دنیائی‌باشد باید بآخرت خویش بیندیشیدوهمیشه مفهوم این گفته شاعر را بخاطر بسپرد که :

چند خواهی پیرهن از بهر تن
تن رها کن تا نخواهی پیرهن

آنچنان وارسته زی کز بند مرگ
پیکرت را عار آید از کفن

والسلام علیک ورحمةاله وبرکاته .

النقال




## مزد پیروزی




— ۷ صدو ۷ تادتومان
از حقوقت کسر شده

## شعر سر گشاده به نخست وزیر

چی چی لاس رشتی

السلام ای جناب بازرگان
من تی او ریشو عینکاقوربان!

اوستاد عزیز دانشگاه
که فدای تو قد و قامت شاه!

خواهشی داردازتو اینچی چی‌لاس
بچه رشت و ساکن سلماس!

لطف فرمائی و بیان بکنی
آنچه در پرده‌است عیان بکنی

که در این مملکت چه‌می‌گذرد؟
ز سر دولت که‌می‌گذرد؟

قسمت میدهم به آزادی
به شهیدان خفته در وادی

به بیانیه حقوق بشر
که از آثار آن نمانده اثر

لحظه‌ای گوش کن بعرض حقیر
چی چی لاس فقیر بی تقصیر

این چه وضعی است‌ای‌نخست‌وزیر؟
ای جناب وزیر با تدبیر

مملکت غرق در تباهی شد
"یونس اندر دهان‌ماهی شد"

هر کی هرکی شده بجان شما
جان یزدی و دوستان شما

شهر هرت است و شهر هردمبیل
همه جا حاکم است‌ریش و سبیل!

همه از کار مملکت غافل
همه هم آیت‌الله کامل!

هرکس از گوشه‌ای دهد فرمان
این ز تهران وآن ز آبادان

اطلاعیه‌های رنگا رنگ
شهرها را نموده شهر فرنگ

این کند حکم که بگیر و ببند
آن دهد امر که نگو و نخند

همه در وحشت و عذاب الیم
همه در اضطراب و وحشت وبیم

دور دور چماق و زور و فشار
"وقنا ربنا عذاب النار"

از گرانی خوار و بار مپرس
از نزول و رکود کار مپرس

در ادارات کاربیکاری است
در وزارات اوج کم کاری است

هر که ژ ۳ بدوش خود دارد
خلق را خصم خویش پندارد

راستی ای ریاست‌وزرا
ای وزیر فقیر و الفقرا

این الم شنگه‌های منتظری
مظهر افتضاح و خیره سری

بچهٔ تخس غیر ایرانی
با اداهای‌چاله میدانی

جمزباند بازی و بگیر وببند
پدر آزرده از چنین فرزند؟

بچه تعبیر می‌کنی جانم
جان مولا نگو نمیدانم!

"چمران " کیست ای جناب وزیر
از کجا آمده است این بی‌پیر ؟

هرکجا ما جراست "جان برار
هست انگشت چمران" درکارا

یا "امل " این میان چکاره بود ؟
همه کاره‌ست و هیچکاره بود

اون یکی در مقام حاکم شرع
اصل را می‌کند فدائی فرع

میفروشد خلیج فارس بمفت
این چنین‌حرف مفت کس نشنفت

آن دگر در مقام رادیوچی
ابن کذاب گشته و هوچی

هر دروغی دهد بخورد عموم
بر کسی نقش او نشد معلوم؟!

او گمان برده ، خلق منتر اوست
عاشق هیکل چو عنتر اوست

این بدستش چماق تکفیر است
آن بمشتش تفنگ و هفتیر است

جای حرف حساب چوب و چماق
جای منطق ،هجوم با تخماق

حمله می‌آورند با تکبیر!
این گروه مهاجمان چون شیر

"دوبدین‌چنگ‌ودوبدان‌چنگال"
خون مستضعفین شود پامال

آن گروه مهاجم دیگر
باتفنگ و چماق و داس وتبر

آورد بر کتابخانه هجوم
آتش افروزد و کند معدوم

هر کتابی که دانش آموزد
زین عمل ، جان‌خلق میسوزد

یا گروه دگر چماق بدست
همه از باده تعصب مست

حمله ور همچو لشکر چنگیز
بر متینگ مسالمت آمیز

در کجا ؟ در میان دانشگاه
با چه ؟ باژ ۳ و تفنگ وسپاه

راه بر روی خلق می‌بندند
تیر در می‌کنند و می خندند؟!

کیست مسئول جان این‌مردم
در مهاباد و جلدیان و قم ؟

گر تحصن کنند بی‌دینند
حرف حق گر زنند ، همچینند!

روزنامه نگار و اهل قلم
همه بنشسته پشت زانوی غم

جان فدا کرده چون فدائی خلق
باید آویخت جسم او از حلق ؟

که تو جاسوسی و خبرچینی
تو طرفدار روس و یاچینی ؟

رهبر اعتصاب نفت جنوب
باید او را گرفت و بست بچوب ؟

که بله ضدانقلاب توئی
کار گردان اعتصاب توئی ؟

میرزا مهدی ، جناب بازرگان
پس بفرما چه کاره‌ای قربان ؟

جان من ضد انقلاب کیه ؟
انقلابی ناب ناب کیه ؟

آن که "حا" راز حلق کرد ادا
یا که "الحمد " خواند بر شهدا؟

نه کمیته ز تو حساب برد
نه حساب از تو انقلاب برد

نه وزیری دهد بحرف‌تو گوش
نه سخنگوت میشود خاموش

هر کسی هر چه خواست‌میگوید
چاره در آش و ماست میجوید

شیخ ، گردیده حجت الاسلام
برده او قدر و آبروی امام

هر کجا آش‌هست او فراش
یک زبان دارد او بقد لواش!

ابن سینا سگ کیه پیشش!
علم دنیا نهفته در ریشش!

فخر رازی دهر و غزالی است
لایق پیشهٔ نمد مالی است

خبر روزنامه‌ها خواندی ؟
یا ز اخبار بی‌خبر ماندی ؟

خبر از کار مملکت ، داری ؟
یا تو هم مثل بنده بیکاری ؟

خبر اینست ای جناب وزیر
ای‌که دل بسته‌ای بنان‌و پنیر

دسته دسته گروه کارگران
مانده بیکار و مانده‌سرگردان

متحصن همه ز بیکاری
در صفاهان و گنبد وساری

کار خواهند چونکه کارگرند
"وام " را ننگ و عار می‌شمرند

خبر تازه عبرت انگیز است
ما جراهای شهر تبریزاست

در کجا ؟ باز توی دانشگاه
مورد حمله ؟ مردم آگاه

از که ؟ از ارتجاع‌وجوجه فاشیست
باچه ؟ بابانگ مرگ بر کمونیست!

هر کجا دانش است‌ودانشجوست
ارتجاع و فاشیست دشمن اوست

للعجب روح انقلاب چه شد؟
روشنائی آفتاب چه شد ؟

بکجا میرویم جان وزیر ؟
باچنین انقلاب عالمگیر ؟

خبر دیگر آنکه شد تعطیل
باشگاهی بدون هیچ دلیل

باشگاه ارامنه ، آرارات
که چه؟بایددهند خمس وزکات ؟!

که شناهست کار نا مشروع
توی استخر مختلط ؟ ممنوع!

رسم و آئین ارمنی دانی ؟
ای جناب وزیر ایرانی

پسر و دختران ارمنیان
در دبستان ودر دبیرستان

از همان کودکی و از آغاز
دوستند و رفیق راه دراز

با همند و معاشرت دارند
حد خود را نگاه میدارند

این اقلیتی که ایرانی است
سخت دروحشت و پریشانی است

توی گرمای العطش هیهات ا
که نه استخر مانده نه آرارات ا

عذر میخواهم ای جناب وزیر
زین قضایا که‌کرده ام تقریر

من گفتم هنوز یک ز هزار
" هزل بگذار و جد از او بردار "

با چنین بلبشو و با این ریش
هیچکس رفته است تا تجریش؟

" من‌ندیدم سلامتی ز خسان
گر تو دیدی سلام‌ما برسان!

### پیام فئودالهای افغانی به تره کی

بدینوسیله‌اعلام‌میداریم‌که تنهادرصورتی حاضر به ترک مخاصمه هستیم که املاک ما را هم به سبک بانکهای ایران ملی کنید! در غیر اینصورت نبرد برای نجات اسلام ادامه خواهد یافت!

"میم . دال "

نمایشنامه

# آهنگر بلخ و مسگر شوشتر

از. چپول

**پرده‌اول :**

**"گنه کرد در بلخ آهنگری "**

(صحنه. دادگاه بلخ. آهنگر در جای متهمین نشسته. مدعی العموم مشغول قرائت کیفر خواست است. )

مدعی العموم ـ بنام خداوند درهم کوبندهٔ دفترودستک روزنامه نگارهای زبان دراز. دادگاه اسلامی بلخ متهم ردیف‌یک یعنی آهنگر را بجرم ارتکاب دوازده فقره جرم مذکور در پرونده محارب با خدا و بنده‌های ریشوی‌خدا مفسد في الارض می‌شناسد و تقاضای اشد مجازات را برای او دارد. جرائم ارتکابی ذکرشده در پرونده‌از این قرار است :

۱ـ محاربه با امام زمان
۲ـ محاربه با امام حسن عسگری
۳ـ محاربه با امام علی النقی
۴ـ محاربه با امام محمد تقی
۵ـ محاربه با امام رضا
۶ـ محاربه با امام موسی کاظم
۷ـ . . . .
. . .

علاوه بر این دوازده مورد ، متهم با قساوت تمام ، مرتکب شکنجهٔ روحی و روانی عده‌ای از بهترین فرزندان مبارز خلق ما شده که بعنوان نمونه ذکراسم آقایان‌یزدی و قطب‌زاده و بنی صدربرای‌اطلاع‌از چگونگی سابقهٔ متهم کفایت میکند. اگر نسبت به‌موارد کیفر خواست‌دفاعیاتی داردمیتواند باطلاع دادگاه برساند.

آهنگر ـ بااجازهٔ دادگاه‌میخوام تاریخچه روزنامه‌نگاری‌درایران‌روباطلاع دادگاه برسانم.

مدعی‌العموم ـ متهم بایدبداند‌دادگاه فقط به شنیدن تاریخچه‌هائی که‌بعدا" بتواند در خدمت مستضعفین قرار بگیرد‌علاقمنداست. شما اگر با ساواک منحله همکاری داشته اید می‌توانید جزئیات این همکاری را مفصلا" شرح بدهید.

آهنگر ـ خیر قربان ، اگر دادگاه اجازه میدهد از قدرت قلم و نقش‌آن در جامعه صحبت کنم.

مدعی العموم ـ باطلاع متهم رسانده میشود باستناد "نون و القلم" ، چون بیشتر شما روزنامه نویسها همیشه قلم راوسیلهٔ "نون " خوردن قرارداده‌اید، بنا بر این درخواستتان رد می‌شود. . به مدافعاتتان ادامه بدهید.

آهنگر ـ باطلاع دادگاه‌میرسانم که من وقتی میخواستم روزنامه نویس بشوم ، استخاره کردم و خوب آمد.

مدعی العموم ـ حاکم شرع جواب شما را میدهد.

حاکم شرع ـ این‌ادعاکذب محض است. بر اساس سوابق باین دادگاه ثابت شده که تنها در مواقعی که فرد خیال استخدام در ساواک منحله را داشته استخاره‌خوب‌میآمده ، فرض‌دیگراینستکه ایشانهم نزد همان‌آقائی استخاره‌کرده که بهمن نادری پور معروف به تهرانی استخاره‌کرده‌بودندونتیجه غائی اینکه ازآنجاکه‌آن‌آقای استخاره کننده ، تمام استخاره‌هاشان‌خوب از آب در میآمد ، این‌دادگاه‌بعنوان‌نظرمشورتی بایشان پیشنهاد میکندکه یا تسبیحشانرا عوض کنند و یاجهت‌خوشنودی خدا ورسول دست از استخاره‌کردن بردارند.

آهنگر ـ (دهن درهٔ کشداری میکند)

مدعی العموم ـ خمیازهٔ شما را بعنوان آخرین دفاع ازتان می‌پذیریم. دادگاه وارد شور می‌شود.

**پردهٔ دوم :**

**"به‌شوشترزدند گردن مسگری "**

(صحنه. دادگاهی در شوشتر. مسگر در جای متهمین نشسته. عده‌ای چماقداردورتادوردادگاه‌دیده میشوند. مدعی‌العموم که‌فقط دگمه‌های آستینش دیده‌می شود مشغول‌قرائت کیفرخواست است. )

مدعی‌العموم ـ بسم الله‌منتقم‌الجبارین و الروزنامه نگارین. دادگاه اسلامی شوشتر ، متهم‌ردیف‌یک ، مسگر شوشتری را بجرم‌ارتکاب‌سه فقره جرم مندرج‌در پرونده ، مفسد فی‌الارض شناخته و چون او را در حین محاربه با خدا و امام زمان دستگیر کرده‌اند ، دادگاه تقاضای‌اشد مجازات‌رابرای متهم‌دارد. جرائم مرتکبهٔ مندرج‌در پرونده بقرار زیر است :

۱ـ ابتیاع آهنگر
۲ـ قرائت آهنگر
۳ـ خندیدن به‌ریش‌بنده‌وامثال بنده

متهم در حین ارتکاب جرم ، یعنی موردِدوم‌کیفرخواست، وسیلهٔ‌انقلابیون دستگیر و تحویل دادگاه انقلاب شده است. قبل از شروع دفاعیات متهم از آقایان‌شهود دعوت می‌شود ، بترتیبی که توافق شده پشت میکروفن بیایند و مشاهداتشان را بیان کنند.

(چماقدار اول از ته سالن پشت‌بلندگو میآید. )

چماقدار اول ـ سلام علیکم . . . به عرض دادگاه‌میرسونم که صبح‌ساعت‌ده بود که من و سایر برادرها که مشغول پاسداری از دست‌آوردهای انقلابمون بودیم و کیوسک روزنامه فروشی رو می‌پائیدیم ، یکمرتبه متوجهٔ این آقا! یعنی‌مسگر شوشتری ـ شدیم‌که مشغول توطئه علیه انقلاب اسلامی است.

مدعی‌العموم ـ دقیقا "جزئیات توطئه رو ذکر کنید.

چماقدار اول ـ ایشون ـ یعنی مسگر شوشتری ـ یک‌آهنگرخریدوسخت‌مشغول مطالعه بود. ما که انقلاب بهمون آموخته که در برابر دسائس یک لحظه هم‌نبایدخاموش‌باشیم ، تاءمل روبیشتر ازاون‌جایزندانستیم‌وبترتیبی که‌برادرم چماقدار دوم بعرض دادگاه خواهد رسوند به کانون فساد حمله کردیم.

مدعی‌العموم ـ لطفا" شاهد بعدی.

( چماقدار دوم پشت‌میکروفن میرود )

چماقداردوم ـ بسم الله‌الرحمن‌الرحیم اعوذبالله من الشیطان رجیم. همونطور که برادرم اشاره کرد مامحض دیدن آن صحنهٔ فجیع ، صبرانقلابی مان تمام شد و باتفاق برادر سوممون جهت دستگیری به طرف این مرد ـ یعنی‌مسگرشوشتری ـ رفتیم. اول یک ضربه توی کله‌اش زدیم و بهش اخطار کردیم ولی او ـ یعنی مسگرشوشتری ـ مقاومت کرد.

مدعی العموم ـ چطور مقاومت کرد ؟

چماقداردوم ـ دودستی‌کله‌اشرا گرفت

مدعی العموم ـ ادامه بدین.

چماقدار دوم ـ ما اجبارا" بازم بهش اخطار کردیم و بعد بترتیبی که‌برادرم چماقدار سوم ـ بعرض دادگاه خواهد رسوند ، علیرغم میل‌باطنی مون مجبور شدیم با جبر انقلابی وادارش کنیم آنقدر مقاومت نکنه.

مدعی العموم ـ متشکرم ، لطفا" شاهد بعدی.

(چماقداردوم میرود ، چماقدار سوم میآید. )

چماقدار سوم ـ با درود بملت مبارز ایران. همانطور که برادرم چماقدار دوم‌گفت ، ایشون ـ یعنی مسگرشوشتری ـ در حالیکه خیلی خائنانه دستهایش را روی سر و صورتش گرفته بود که از ضربات چماق درامان بماند ، مرتب داد و فریاد میکرد و شعار میداد.

مدعی‌العموم ـ چی میگفت ؟

چماقدارسوم ـ میگفت‌واسه چی میزنین نامسلمونها.

مدعی العموم ـ شما چه کردید ؟

چماقدار سوم ـ ماهم بمصداق حدیث شریفهٔ "ضرب ، ضربا ، ضربوا " ، سعی کردیم تا میخورد مسائل انقلابی را حالیش‌کنیم . . . بعدهم بلندش‌کردیم و در حالیکه هر سه باهم شعر و آهنگ " . . . که راهت ادامه دارد ای شهید" را میخواندیم آوردیمش دادگاه.

مسگر شوشتری ـ البته منظور از شهید در این شعر ، عبدالوهاب شهیدیه.

مدعی العموم ـ تا بشما اجازهٔ‌صحبت داده‌نشده حق‌ندارید صحبت کنید. . شاهداگرچیز دیگری‌برای‌گفتن ندارد ، می‌تواند برود.

(چماقدار سوم خدا حافظی میکند و میرود )

مدعی العموم ـ حالا متهم اگر نسبت به موارد کیفر خواست مطالبی دارد میتواند باطلاع دادگاه برساند.

مسگر شوشتری ـ عرض بحضور محترم دادگاه . . .

چماقدارهای حاضر در دادگاه ـ این مسگر شوشتری ، اعدام باید گردد. این مسگر شوشتری ، اعدام‌بایدگردد.

مدعی‌العموم ـ خواهش میکنم آقایون نظم دادگاه را حفظ‌کنید.

چماقدارها ـ این‌مسگرشوشتری ، اعدام باید گردد. . . . .

مدعی‌العموم ـ آقایان . . . مجاهدین محترم . . .

چماقدار ها ـ این مسگر شوشتری . . .

مدعی العموم ـ آقایان ، مبارزین . . .

چماقدارها ـ . . . اعدام‌باید گردد.

مدعی العموم ـ رزمندگان ، خواهش میکنم . . .

چماقدارها ـ این مسگر شوشتری . . .

مدعی العموم ـ ساکت مجبورم‌نکنید که از دادگاه اخراجتون . . . .

چماقدارها ـ اعدام‌باید گردد . . اعدام باید گردد ، اعدام باید گردد . . .

(چماقدارهابطرف‌مسگرشوشتری هجوم می‌برند ، مدعی‌العموم و رئیس دادگاه وحاکم شرع‌بعنوان‌اعتراض‌مسگرشوشتری را بامان خدا رها میکنند و از دادگاه خارج میشوند و یکی از چماقدارها سر نیزه‌ای که همراه دارد با گردن مسگر شوشتری میزان بندی میکند و . . . . . پرده‌میفتدتا‌باقی قضایا در پشت پرده مسیر طبیعی خودش را طی‌کندو بعدها جای همه رقم تاءئید و تکذیب باز باشد. )

---

**لطیفه‌های قرن چماق و طومار**

اولی : چرا کولر نمی‌خری ؟
دومی : تلویزیون دارم کافیه !

* * *

اولی : چراتلویزیونتوخاموش نمی‌کنی؟
دومی : اوا ، مگه برنامش‌تموم شده ؟!

س. اعتمادی

---

"قضیه پرداز"

## قضیه‌نیم‌درصدیها

سرخیابون میکده
که البته حالا شده دهکده
همونجائی که ستاد چریکها توشه
و البته هزار رقم مکافات هم روشه
یه آقائی که دور از جون عین لمپنها بود
و از لحاظ گفتار و رفتار به شعبون بی مخ گفته بود درود !
دستشو زده بود بکمرش
دنیارو گذاشته بود رو سرش
داد میزد : آهای چپی های لاکردار
وا ـ چی میکنین انقدر دار دار ؟
اصلا" حرف حسابتون چیه ؟
اربابتون کدومه ؟ قیمتون کیه ؟
هر چیزی اندازه ای داره و حدی
ای بدبخت های نیم در صدی
اصلا" بمن‌بگین‌اون‌موقع‌که‌ستریزبدی‌بزرگا
با چنگ و دندون‌میجنگید با امپریالیستهای گرگ
اون موقع که قربونش برم طومارزاده
ـ که آسمون سوراخ شده و این "شعر شناس! " از گوشه ش افتاده ،
زیر شکنجه ، نعره های الله اکبری میکشید
شما نیم چتولی ها کجا بودید ؟
یا اون موقع که علامه بنی حرف بوددر جدال
یعنی با کینگز و مارکس و شاخت و آدام اسمیت رفته بود توی جوال
و بالاخره با قهر انقلابی
همه شان را کرده آدم حسابی
شما منافقین از خدا بی خبر بی‌دین
کدوم جهنم دره ای بودین ؟
. . .
جوانی که اونجا کتاب میفروخت
دلش بحال آخر و عاقبت انقلاب‌سوخت
جلو آمد ، دستی زد به پشت لمپن
بهش گفت جان من ، برادر من
تقصیر تو نیست ، عوضی حالیت کردن
اینه که اینجوری قاطیت کردن
یکی دیگه جنگ کرده ، اینها پهلوون شده ن
یکی دیگه خون داده ، اینها صاحب خون شده ن
سر یکی دیگه رو زدن شکوندن
حالا گردوها شو توی دومن اینها ریزوندن
اصل کاریه صداش در نمیاد
اینها بیست و چهار ساعته میکن جیغ و داد
وصله های چپ و راست هم می‌چسبونن فورن !
چرا ؟ دست پیش رو میگیرن که پس نخورن
خلاصه تا بوده و هست و این مهلکه س
کلاه صاحب حق همیشه پس معرکه س
چون یه عده ذاتا" نمک نشناسن و ابن الوقت
میخوان رئیس باشن ، حالا مملکت از دست رفته ، رفت
چه خوب گفته ن اون قدیمی ندیمی ها مون
لابلای قصه ها و مثل ها برامون
وقتی کاره ، علی بیاره
وقتی مزده ، علی دزده

---

## بت‌های تازه

چون بازاربت‌پرستی دوباره دارد گرم میشود لذا با ارائه لیست بتهای زیر از مشتریان محترم تقاضا میشود که برای سفارش بت مورد علاقمند خود با ما مکاتبه کنند :

بتهای اعظم

بتهای استاد ازل ( برای آنهائیکه هر چه استادازل گفت بگو میگویند )

انواع و اقسام بتهای انقلابی وارداتی یاغیر وارداتی (تکی یا بصورت مثلثی یا بصورت چهارگوش )

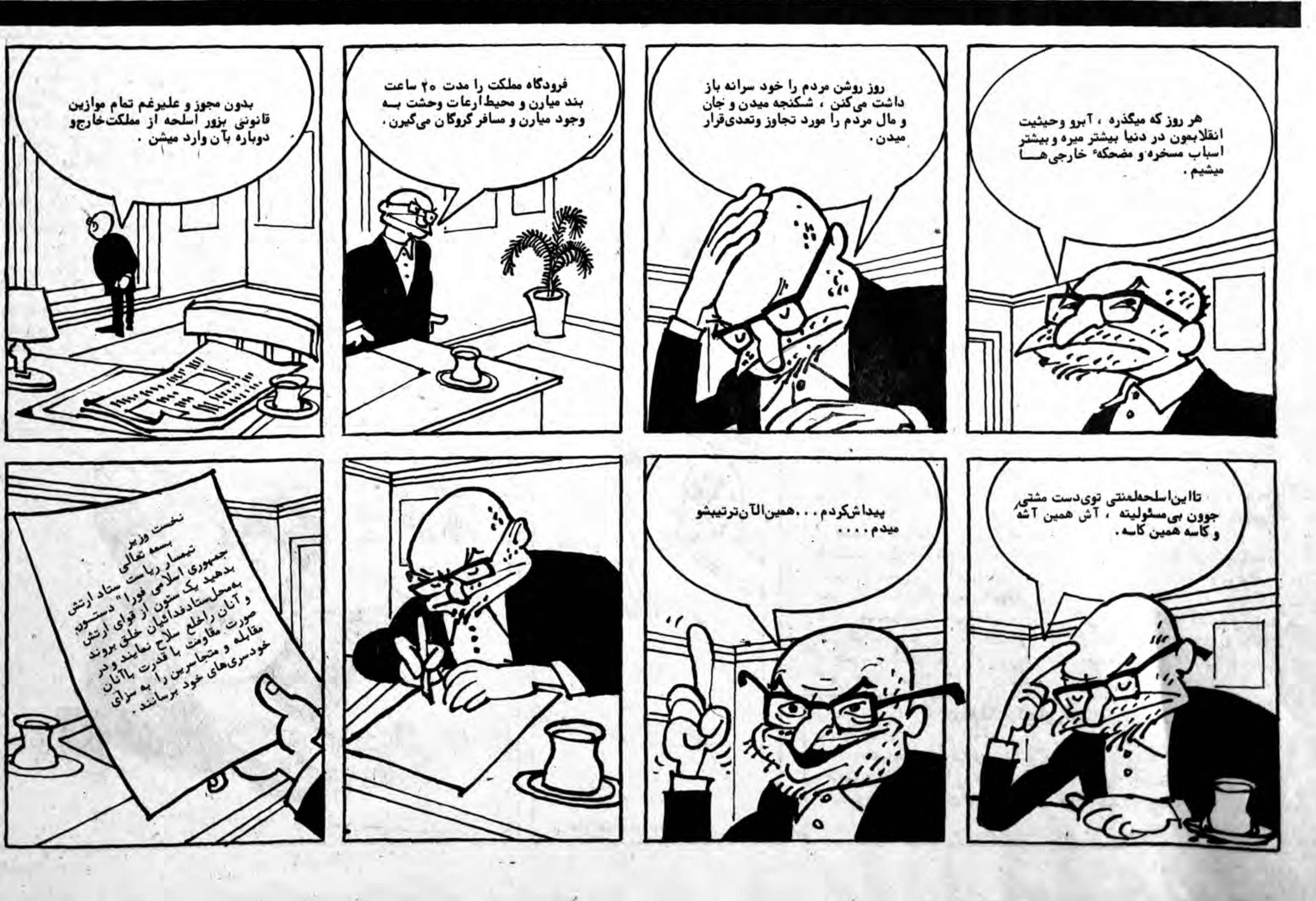
بتهای چماق بدست ( چماقش از نوع یکنفره است )

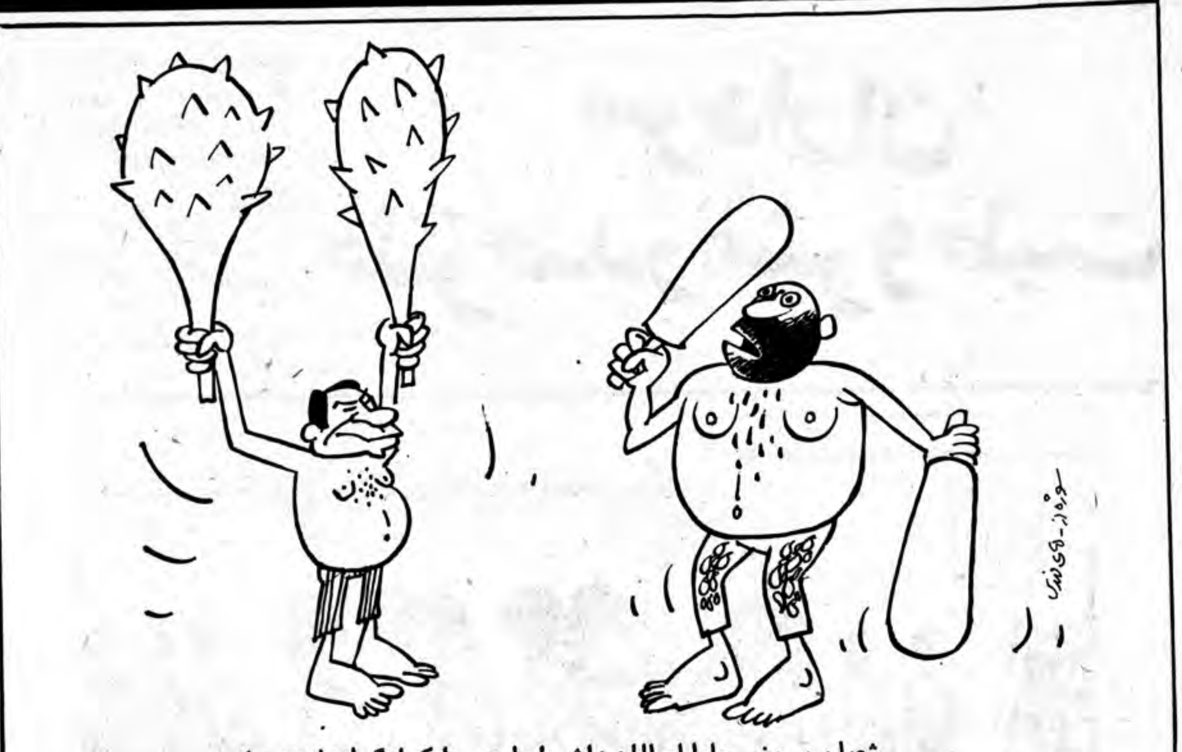
بتهای قداره‌بند (مخصوص‌گروههای‌حطه)

ضمنا" تااطلاع ثانوی بعلت‌کسادی‌بازار ازپذیرفتن‌سفارشات برای‌بتهای‌طاغوتی معذوریم.

آدرس : کارخانه بت سازی ارتجاع و شرکاء

آق مهندس





شعبان بی‌مخ ــ بابا ایوالله داش طوماری، ما که لنگ انداختیم!..

## «دوست شکنجه‌گر غرب» در خدمت انقلاب!

گفت: این زهته‌نیا که در دوران انقلاب روزنامه "رویداد" برای من و شما منتشر میکند همان زهته‌نیاست؟
گفتم: آره، مگه چی شده؟
گفت. ای بابا، این که چشم و چراغ ساواک در مطبوعات رستاخیزو منشی باشی تیمور بختیار در تدوین کتاب سیاه" و "سیر کمونیزم" و مامورساواک وسیا درامور دانشجویان خارجی بود و کتاب "ساواک یا دوست شکنجه‌گر غرب" که در روزنامه آیندگان هم بطور پاورقی چاپ شد، اقلا" سه چهار فصلش مربوط به شیرینکاریهای این بابا در شکارکردن و لودادن دانشجویان و ایرانیان ضدشاه بود.
گفتم: ای‌بابا، پس روزنامه "رویداد "باید روزنامه جالبی برای دوران انقلاب باشد!
گفت: آره، منهم فکر میکنم گردانندگان انقلاب حتما" چیزهای "مثبتی" در وجود این آقا و روزنامه‌اش دیده‌اند که به "موضع" ایشان کاری ندارند و روی تخم چشم چماقداران جایش داده‌اند!
گفتم: وچه بسا که مثل آقای احسان براقی، حق استادی و شاید هم حق نان و نمک به گردن بعضی از مقامات وارداتی داشته باشد!
گفت: توهم بد نگفتی!

## بی‌صدا بهتر

ازپاریس . آواره وانشسته

عموآهنگر، ای گل گلها
بنده یعنی که مخلص سرکار
چند سالی است دور از ایرانم
رادیو قطب‌زاده را گاهی
انقلابی که این صداش بود
دورهٔ شاه دست کم رادیو
ضمن آواز و تانگو و چاچا
وسط دیم دارام دارام دام دام
یه کمی عشق بود و یه کم "آک"
مدح مادر زن و برادر او
لیک حالا که انقلاب شده
رادیو باز مثل آنروز است
همه اخبار آن دروغ و سه روغ
باز گوید دروغ، لیک عبوس
گر یکی روضه‌خوان به شهر زرند
"که حدیث است هر که دم دارد"
"گر بخواند نماز در شوراب"
این سخن شب به صدر اخبار است
گر شود کشته صدنفر نقده
از زن و از صدای دلکش او
مرغها و کبوتر ماده
هر که آواز زن شنید، آقا
از صدای ممالک اسلام
کاسه از آش گرم‌تر مائیم
عصر موشک نه جای این حرفاس
حالیا ای جریده محبوب
رادیو را ببر ز من پیغام
که اگر این صدا بریده شود
بی صدا انقلاب ما بهتر

ای عمو جان عمه و بابا!
گشته‌ام برسر فرنگ هوار
غصه‌دار و مریض و گریانم
می‌کنم گوش و می‌کشم آهی!
حنجره زیر دست وپاش بود
داشت اطوار و قر، بیا وبرو
خبر از واردات اسلحه‌ها
خبر از حبس بود و از اعدام
مابقی بود مدح آن سفاک
توله و خواهران و همسر او
نقش اطوار و قر برآب شده
مثل دوران آن دبنگوز است
همه برنامه‌ها شلوغ و پلوغ
نیست دیگر دروغگوی ملوس
قصه‌ای گوید و چرند پرند.
"یا هرآنکس که پاش سم دارد"
"از قشنگی شود رخش چوگلاب"!
این چه طرز خبر؟ که قارقار است!
هیس! ساکت! مگو! یواش! بده!
که مگو و مپرس، ای مه‌رو!
بقبقوشون که از مد افتاده
گمرهیده شود در این دنیا
ام گلثوم صبح خواند و شام
می‌تمرگند، ما می‌فرمائیم!
جای اسلام، گرچه آن بالاس
ای سرت خوب، خط و ربط توخوب
از من وانشستهٔ گمنام
خلق از دست او رهیده شود
صد هزاران هزار بهترتر

## دستور جدید

طرفهای عصر بود و روح مصدق بعد از خواب خوش عصرانه، برای هواخوری و گشت و گذار از اطاقش که با برگهای گل یاس و روی یک درخت بلند زیتون ساخته شده بود، بیرون آمد در اطراف شروع به قدم‌زدن کرد. همانطور که توی عالم خودش بود، ناگهان یکی‌از نگهبانهای بهشت سر راهش سبز شد و پرسید:
ـ ببینم آقای مصدق، پس کاشانی کوش؟
ـ کاشانی؟ من‌خبرندارم، راستش‌ازموقعیکه‌اومده‌م‌اینجا اصلا "ندیدمش.
ـ باید بری هر جا هست پیداش کنی.
ـ انقدرهام دلم براش تنگ نشده
ـ بنفع خودتونه... دستور جدید اومده که یاشما با ایشون باید ظاهر بشین یا اصلا" آفتابی نشین.

"ع"

## صحبت

گفت:
خبرداری ضد اطلاعات ارتش یکی‌از پوسترای تبلیغاتی‌شو عوض کرده؟
ـ خب که چی؟
ـ هیچی اولا می‌نوشت "هیس دیوار موش داره، موشم گوش داره" حالا می‌نویسه "هیس! دیوار موش داره موشم ریش داره!"

* * *

ـ بنظرشما قانون اساسی چطوره؟
ـ مثل شتره، البته شتری که شاخ داشته باشه!

بی مزه



به‌جناب بنی‌سرد کارشناس گیسوی‌زنان

## بندهٔ مو

گفت بنی سرد که گیسوی زن
شعله کشد، برق دمد دربدن
به که بپوشند زنان موی را
بند نهند آن سر گیسوی را
گفت یکی رند دلاگاه راد
کس چو بنی سرد پریشان مباد
جملهٔ هستیش به مو بسته است
بندی تن سلسله بگسسته است
این چه تنک خلقت بی پا بود
این چه سبک عقل سبک رابود
همت مردان شکند خواریش
ضعف روان علت بیماریش
کاش ورا زود به درمان برند
خلق زدیوانگیش جان برند

حبیب

# جدیدترین نطق تاجرباشی صدراعظم

چند روزی است که جناب تاجرباشی هیچگونه نطق فکاهی‌و سراسر زد و خورد از رادیو تلویزیون ایراد نفرموده‌اند و موجبات خماری معتادان‌سخنرانی خودشان‌را فراهم آورده‌اند. خوشبختانه خبرنگار فضول ما موفق شده متن نطقی را که ایشان‌قرار است‌ظرف چند روز آینده از رادیو و تلویزیون ایراد کند، بدست بیاورد که ما در اینجا عینا" آن را برای شما نقل میکنیم:

سلام. سلام به‌هموطنان‌عزیزم. سلام به کارگران، کشاورزان، کارمندان‌دون‌پایه، کارمندان‌میان پایه و کارمندان عالی‌رتبه‌سلام به ساواکی‌ها، ضد اطلاعاتی‌ها، رژیمی‌ها، ضد رژیمی‌ها، همه را اسم میبرم که فردا کسی گلایه نکند. باری غرض‌از نطق‌امشبم‌اینه که باز هم باشما کمی درد دل کنم و در ضمن یک مقداری هم به مخالفین بد و بیرا.

از دفعه پیش‌که خدمت شما بودم تا امروز باز هم مطالبی پیش اومده که بهتر دیدم اونها را با خود شما در میون بگذارم. با وجود اینکه پنج شش ماهی میشه که مادر خدمت شما بوده‌ایم و باید تا حالا ما را خوب شناخته باشید، باز هم عده‌ای از ما توقع دارند که انقلابی عمل کنیم. در حالیکه اونها از مسائل ما خبر ندارند. خدمت شما عرض کنم که من هفته گذشته بازدیدی‌داشتم ازتشکیلات‌چند‌سازمان‌دولتی‌منجمله‌ساواک. دیدم عجب‌تشکیلاتی، عجب دم و دستگاهی. آدم حظ میکرد. دستگاههای شکنجه‌به‌چه مفصلی و گرونی. شما نمیدونین چقدر سرمایه این ملت‌بالای‌همین دستگاههای شکنجه رفته. صحبت یه شاهی و صنار نیست. خب حالا بنظرشما باید مابگیم همه‌این سرمایه‌ها هیچ، اینهاروبریزین تو دریا؟ والله ما که اهل دور ریختن سرمایه بیت‌المال نیستیم بالاخره یه‌دستگاههائیه که خریده شده و پولش هم پیش‌پیش‌داده شده‌دستگاه شکنجه‌را هم که نمیشه‌برد توی‌مزرعه و باهاش‌زمینهای کشاورزهاروشخم‌زد. دستگاه شکنجه‌رو برای شکنجه ساخته‌ن. اون امریکائیهائی که اینهارو ساخته‌ن حتما" عقلشون بیشتر از من و شما میرسیده که باهاش آپولو هوا نکرده‌ن.

برای استفاده از این دستگاهها هم که نمیشه رفت وازطلاب قم متخصص آورد. تا وقتیکه ما همین جا بازجوی متخصص داریم که کلی خرج تعلیماتش شده و پول بالای سفر اسرائیل و آمریکاش داده شده مگه مرض داریم که ازشون استفاده نکنیم وبذاریم عاطل و باطل‌بگردن؟ از اون‌گذشته‌ما خیلی‌فکر کردیم‌که برای‌این موضوع هم ازامریکا متخصص‌بیاریم. ولی دیدیم که به زبون‌انگلیسی‌نمیشه از ایرونیها‌بازجوئی کرد. این‌بود که بااکراه وبی میلی به استفاده از همین متخصصین ایرونی تن در دادیم. البته بعضی‌ها ممکنه‌با این کار ما مخالف باشن. به جهنم که مخالفن. ما که تعهدی در مقابل مخالفین نداریم. توی همین دستگاه ساواک، لیست‌های عریض وطویلی ازمجاهدین و مبارزین وجود داره. اطلاعات‌مفصل در مورد هر کدوم از این فدائیها و مجاهدین و بقیه مبارزین، توی کامپیوترهای اینها ثبت شده. اسمشون، آدرسشون، اسم پدرشون، اسم مادرشون، دامادشون، برادرزاده‌شون، پسرخاله‌شون، دختر خاله‌شون، باجناقشون که با چه مخارج و زحماتی مرتب و تنظیم شده. اینها همه سرمایه‌هائی است که توی این مملکت‌وجود داره. حالا بعقیده‌شما ما بایدهمه این لیستها روبریزیم دور و از نوبرای اونها پرونده تشکیل بدیم؟ بسیار خوب، ما حرفی نداریم. ولی یادتون باشه که این کار باز هم کلی خرج بر میداره و احتیاج به کارشناس خارجی داره.

بعضی‌ها بما ایراد میگیرن و مرتب نق می‌زنن که چرا بعضی از ادارات ساواک با همون کارمندان سابق بازسازی‌شده، مثل‌اینکه توقع داشتن ما برای بازسازی ساواک بریم از سازمان انرژی اتمی متخصص بیاریم. بالاخره این کارمندان ساواک هم ایرانی‌هستند. اون کسی هم که شکنجه کرده ما نمیتونیم بگیم انقلابی نیس. اون هم انقلابیه. بالاخره اگر اون فرزندان این آب و خاک را شکنجه نمیکرد، این انقلاب امروز بوجود نمی‌آمد. پس اون شکنجه‌گر هم به گردن انقلاب ما حق داره و بنابراین حالا باید دستش‌رابگیریم و اون بالا بالاها بنشونیم و حلوا حلواش کنیم. تازه همون شاه سابقش هم انقلاب کرد. منتها اون انقلاب سفید کرد. حالا گیرم هم که شاه انقلابی نبوده، نبایست که حالابه‌سیخش‌بکشیم. پس رحم و بخشش کجارفته؟ بایدیه مرتبه‌دیگه ازش خواهش کنیم‌بیاد و ببینیم توبه کرده یا نه. اگه یه دفعه دیگه آمد و دستور قتل‌عام داد و پونصد شیشصدهزار نفر را لت و پار کرد اونوقت میگیریم میندازیمش توی هلفدونی. یا اینکه مجبورش می‌کنیم تمام حقوقی را که در این مدت گرفته پس بده و بره پی کارش.

از ما انتقاد میکنن که چرا قوم و خویش‌های خودتان راراًس کارهای مهم گذاشتین. اگر می‌رفتیم قوم و خویشهای شریف‌امامی و هویداو آموزگار را استخدام میکردیم بازم بهمون ایراد میگرفتن. اگر هم می‌آمدیم و هیچکدام‌از این دو تا کار را نمی‌کردیم‌ومیرفتیم از امریکا و انگلیس متخصص و کارشناس استخدام میکردیم که هیچ قوم و خویشی باهامون نداشته باشن، بازم یه بامبول دیگه‌سرمون در میاوردین‌و کچلمون میکردین که دارین میکنین. پس ما به‌کدوم ساز شما برقصیم؟

یه عده‌ای‌میگن چرا راجع به‌کشاورزی ورشکسته‌خودمون هنوز فکری نکردیم. اتفاقا" ما خیال داشتیم همونطور که با ملی کردن بانک‌هاو بیمه و صنایع، تمام مشکلات این موسسات را حل‌کردیم، کشاورزی را هم ملی کنیم‌و بگیم ازفردا همه کشاورزان کارمند دولت میشن. ولی دیدیم‌که با این‌کار باید بابت‌کار کشاورزی‌بعدازساعت دو بعد از ظهر و روزهای تعطیل به کارمندان کشاورز اضافه کارو از این جورحرفها بدیم. این بود که دیدیم بهتره فعلا "کشاورزی‌رو همین‌جوربحال خودش بذاریم‌و فقط دعاکنیم‌که‌برای‌رونق‌کشاورزی امسال بارون بیشتر بیاد. گذشته از این اصلا" بنظر این دولت، تولید اضافی گندم و برنج نه تنها نفعی به حال این‌دولت‌نداره، بلکه ضرر هم داره. فرض‌کنین که ما آنقدر گندم تولید کردیم که بتونیم به‌خارج صادرکنیم. اونوقت‌اون‌هم مثل‌نفت‌میشه قوزبالاقوز دولت. امریکا از اون طرف صداش در میآد که اگه‌گندمتون‌روبه‌من یا به کشوری‌که من میگم نفروشین، از اسلحه و لوازم یدکیش‌خبری نیس. اونوقت‌ما باید چه‌خاکی بسرمون‌بریزیم؟ تازه یه‌ضرب‌المثل قدیمی‌میگه، امریکائیهاکاشتند‌ما خوردیم، ما‌میخوریم‌تا آمریکائیها بازم بکارن.

مشکلات‌ما یکی دوتا نیس. راجع به همین انتصاب‌ما، همینکه برای دستگاهی یه سرپرست تعیین میکنیم و میفرستیم، فوری یه عده بی‌حیای‌فضول میرن‌سابقه طرف‌رو از توپرونده‌ش‌میکشن‌بیرون و سر وصدا راه میندازن‌که چیه، یارو از سردمداران حزب‌رستاخیز بوده. بعد هم توقع دارن ما طرف را از سر پستش ورش‌داریم، خب آخه پدرتون خوب، مادرتون خوب، به سابقه یاروچیکارداشتین؟ اگه پرونده اون بابارو نمیشد ما هم تو هچل نمیافتادیم و مجبور نمیشدیم دنبال یه نفر دیگه بگردیم. از این‌ها گذشته، مگه خود شماها نبودین که هر وقت توی سینما سرود شاهنشاهی میزدن از جاتون پامیشدین و خبردار وامیستادین؟ حالا دیدین که شماها خودتون همه‌تون طاغوتی هستین؟ پس دیگه زرده به تخم بکشین و دست‌از این جنغولک‌بازی‌هاوردارین. مخلص‌همه‌شماها طاغوتی‌ها هم هستم.

"شنگول"

# سرداران طنز صدر مشروطیت

راستش ،خیال داشتیم بمناسبت سالگرد انقلاب مشروطه ، سیروسیاحتی "در مطبوعات آن روزگار بکنیم و شیوهٔ کار و روال هر یک از دست اندرکاران طنز را در آن زمان بررسی کنیم و میزان تاٴثیرپذیری و اثر هریک را بر آثار دیگر ، به شیوهٔ تذکره نویسان دورهٔ شاه شهید برایتان بنویسیم . اما دیدیم این کار با سبک و سیاق روزنامهٔ ماجور درنمیآید . یعنی راست حسینی نه شما انتظار خواندن مطالب جدی دورهٔ مشروطیت را در آهنگر دارید و نه اصولا " اینکار لزومی دارد .

اما ازطرفی بی‌انصافی بود که‌در شماره‌مخصوص سالگردانقلاب مشروطیت ، یادی و نامی از این رادمردان که در سیاه‌ترین روزگار ، برای آزادی مردم ما از جان خود مایه گذاشتند زینت بخش روزنامه مانشود ،مگرمیشود پیرامون انقلاب مشروطیت سخن گفت و از تلاش پیگیر مردانی مانند دهخدا ، میزا جهانگیرخان صوراصرافیل ، طالب‌اف ،نسیم شمال ، ادیب الممالک فراهانی ، ایرج میزا ، بهار ،عشقی وعارف یاد نکرد ؟ .

بهمین جهت‌بدون بحث و فحص اضافی تاجائی که ستونهای روزنامه اجازه بدهد کوشش میکنیم آثاری به نظم و نثر از این چهره‌های تابناک طنز دوران مشروطیت را بنظرتان برسانیم .





یک‌وقتی‌خیال‌نکنید نثارفحش وطن ولعن به وکلای مجلس از ابتکارات واختراعات دوره‌خودمان میباشد وفقط دردورهٔ طاغوت وکلای مجلس طاغوتی ومفسدفی‌الارض‌بوده‌اند. خیر ، از وکلای دوره اول مجلس‌که بگذریم تا بامروز وکیل درست و حسابی کم داشته‌ایم یا اصلا " نداشته‌ایم .

بیخودنیست‌که‌ادیب‌الممالک فراهانی شاعرصدرمشروطیت هم آنها را حشرات‌الارض نامیده و هرچی لیجار بلد بوده بارشان کرده ، در هر صورت همان حسرات‌الارض بتدریج و طبق‌قانون تکامل‌تبدیل‌به مفسدین‌فی‌الارض شده‌اند که‌آنهارا میشناسید .این شماواینهم شعر حشرات الارض.

ادیب الممالک فراهانی

## حشرات‌الارض‌بهارستان

هنگام بهار آمد .هان‌ای حشرات الارض
ازلانه‌برون‌آئید ،افزوده بطول و عرض
سازید ز یکدیگر ، نیش ودم‌ودندان قرض
و آزار خلایق را دانید همیدون فرض

**وقت است که هر موری سیمرغ نشان گردد**
**و زباد بهاری مست ،چون‌باده کشان‌گردد**

وقت است که بندد زین دجال‌به جساسه
کژدم به کشیک آید در خانه چلپاسه
مسکین کشفان را سر بیرون شود از کاسه
زنبور نرو ماده چون جعفر و عباسه

**باشند بصحرا یار ، گردند بخلوت جفت**
**نازند بیکدیگر ، عشقی که نشاید گفت**

کن نوک سنان را تیز ای عقرب جراره
زهر از بن دندان ریزای افعی‌خونخواره
از باد صبا بگریز ای پشهٔ بیچاره
وز گربه همی‌پرهیز ای موش ستمکاره

**ای خرمگس عیار بر گو به ملخ لبیک**
**هان ای شپش خونخوار کن همنفسی‌باکیک**

ای عمه رتیلا خیز با چستی و چالاکی
کن پنجهٔ خود راتیز چون قیچی دلاکی
در زیر نمد تا چند ای جوجه خرخاکی
ورمی‌پلکی باخویش چون مردم تریاکی

**گرنه صدفی‌باری همجنس خراطین‌شو**
**ورنه ملکی آخر در جرگ شیاطین شو**

ای جانور شش پاشادی که رئیسی تو
فرمانده‌امت را خود نفس نفیسی تو
با میر ، ندیمی تو ، با خواجه انیسی تو
منشور نگاری تو ، توقیع نویسی تو

**زین‌روی خلایق را خون میمکی از شریان**
**لخت جگر درویش شد زآتش تو بریان**

بر مسند دستوری صدرالوزرائی تو
هنگام سلحشوری شیخ‌الامرائی تو
در ژاپن و منچوری مجدالسفرائی تو
در فضل به مشهوری تاج‌الشعرائی تو

**هستی همه چیز ، اما در دیده من هیچی**
**چون طرهٔ مهرویان چین وشکن وپیچی**

ای جانوران آفاق پرهمهمه می‌بینم
وز شور شما ، گیتی در زمزمه می‌بینم
در هر گذریتان گرد همچون رمه‌می‌بینم
وز نیش شما خسته ، جان همه می‌بینم

**خانه زشما دربست ، قلعه ز شما ششدانگ**
**اندوخته‌در صندوق سرمایه نهان‌دربانگ**

دیروز کجا بودید ؟امروز کجا هستید
ازکام‌که دلشادید ؟ از جام که‌سرمستید ؟
بر بام که دستک زن در دام که پابستید
هر چند برغم خود عیار و زبردستید

**همواره شما را زور درپنجه ساعد نیست**
**باللّه‌دوسه روزی بیش اقبال‌مساعدنیست**

فرداست که بگریزید در اسب وخر و استر
وز باد خزان گردید همچون تل خاکستر
چسبد علق اندر آب بر خایه بیدستر
وندر شرج پیلان پشه فکند بستر

**آن مورچه پردار از طاق و طرنب افتد**
**بالنده زبالیدن ، جنبنده‌زجنب افتد**

دیشب ننه مولودی با مادر معصومه
گفتاکه‌در این ویران ، هنگام‌سحر بومه
از بسکه مرض ها را ،افزون شده جر ثومه
میگفت و دعا میکرد بر امت مرحومه

**کای دافع هر میکرب ، کن‌چاره این میکرب**
**کاو دیده نخواهد شد بی‌آلت میکرسکوب**

### قریتیکا

آنچه درزیرمی‌خوانید بخشی است طنزآمیز از انتقاد میرزافتحعلی آخوندزاده به قصیده‌ای که از سروش اصفهانی در روزنامه ملت ایران چاپ شده بوده است . تاریخ. انشای‌این‌قطعه سال ۱۲۸۳ هجری‌معادل ۱۸۶۶ میلادیست‌وآن راازکتاب‌مقالات‌آخوندزاده گردآوری باقر مؤمنی برایتان نقل کرده‌ایم .

روزی در خانه نشسته‌گذارشات خریستوفور قولومب و تاریخ پیداکردن ینکی دنیا را در زبان روسی میخواندم. حلقهٔ در دروازه‌کوفته شد . ملازم رفت و رقعه‌ای از آدم جنرال فیشر ، سیاح معلم‌السنهٔ شرقیه در غرمانیا،گرفته آورد ، بدین مضمون‌که: فلانی ، تو میدانی که ما بدیدار تو چقدر اشتیاق داریم و درین چندروز که مارا در تفلیس اتفاق مکث افتاده است با تو دوبار ملاقات‌کرده‌ایم . تو ما را بالمره فراموش‌کردی . آخر لازمهٔغریب نوازی چنین نمیباشد . توقع آنکه فردا دو ساعت از ظهر گذشته بمنزل ما تشریف بیاوری ، دریکجا صرف نهار بکنیم و ازمصاحبت تو فیضیاب بشویم .

دوست تو فیشر

فردا در ساعت موعود بمنزل جنرال فیشر رفتم . پنج‌نفر دیگر نیز از معتبرین ولایت درآن مجلس حضور داشتند . نشستیم، نهار خوردیم ، بعد مشغول صحبت شدیم. در اثنای صحبت‌جنرال فیشر ازمن پرسیدکه فلانی ، لفظ حشرات در زبان عربی چه معنی دارد ؟

گفتم لفظ حشرات لغتاً از قراریکه صاحب قاموس نوشته است عبارت از هوام ودواب صغاراست واز قراری‌که در کتب فقهیه بیان کرده‌اند اینست : الحشرات هی‌التی تسکن باطن‌الارض کالفارة وابن عرس والضب والحیه وامثالها ، واصطلاحاً استعاره از مردمان بی‌مغز ووحشی‌صفت وبربری سیرت وبی‌شعور وبی‌معرفت و کودن میباشد .

گفت خوب بیان کردی . حالا ترا قسم میدهیم بدوستی راست بگو . در قرآن یا در احادیث اشاره هست‌که منکران دین اسلام حشتراتند ؟

گفتم حاشا وکلا ، نه در قرآن این نوع اشاره هست ونه در احادیث . نهایت یك لفظ انعام گاه گاه در قرآن دوچار میشود اما آن معنی و مفهوم حشرات را افاده نمیکند بعلت اینکه در خصوص فضیلت بنی نوع بشر صراحتاً آیه هست : ولقد کرمنا بنی‌آدم و حملناهم فی‌البروالبحر ورزقناهم من‌الطیبات و فضلناهم علی‌کثیر ممن خلقنا تفضیلا . باعتقاد من شمول این‌آیهٔ شریفه‌درحق شماست ، زیراکه امروز بروبحر شمارا مسخراست واز نعمات گوناگون شما بهره‌یاب‌هستیدوشما علی‌الظاهر به‌بسیاری ازطوایف دنیا بحسب علم و قدرت فضیلت دارید . شمارا چگونه حشرات میتوان شمرد . اینقدر هست‌که ما منکران دین خودمانرا کافر مینامیم ودر آخرت مستوجب عقوبت میدانیم .

گفت این‌چندان تقلی نیست ، بگذار مابعداز مردن برویم بجهنم ، بدرك‌اسفل ، باك نداریم وازینگونه اعتقاد شما هرگز مکدر نمیشویم. ما نیز منکران دین‌خودمانرا درضلالت میشماریم، کس نگویدکه دوغ من ترش است ، اما منظور اینست‌که شما در این عالم مارا حشرات نتامیده باشید .

گفتم صاحب ، ما کی شمارا حشرات نامیده‌ایم . چگونه میشودکه مابشما حشرات بگوییم‌وقتی‌که درهرقدم‌بشما محتاجیم. ما علوم را از شماکسب میکنیم ، صنایع را از شما یاد میگیریم ، فنون را از شما میآموزیم ، اختراعات را از شما اخذ مینمائیم ، از امتعه واقمشهٔ شما منتفع میشویم. واللّه ما آنقدر از شماخوشنودیم که اگر چاره میداشتیم نمیگذاشتیم که بعداز مردن هم در جهنم بریان بشوید . چکنیم ، اختیار در دست ما نیست . امید که مارا خواهید بخشید و حمل بر بیوفائی و حق ناشناسی‌ما نخوامیدکرد.

فیشر بسیار خندید ،گفت من بتو باور میکنم اما باین‌فرد چه میگوئی :

مطاوعان وی و پیروان عترت او
بمعنی آدمیانند ودیگران حشرات

یعنی مطاوعان پیغمبر شما آدمانند و ما حشرات هستیم .

گفتم‌که این فرد را شما در کجا دیده‌اید . تا حال چنین فردی در هیچیك ازکتب شعریه بنظر من نرسیده است .

گفت هان ، در این قصیده . روزنامه را داد بدستم .

وقتی‌که خواندم از انقباض خاطر خون بسرم دوید ، از خجالت سر بزیر افکندم و مبهوت ماندم .

بعدازلمحه‌ای ناچاربدین‌عبارت عذرخواه‌آمدم که‌این‌شاعر دیوانه است ، بقول او اعتنا نبایدکرد واز قصیده‌اش معلوم است که قابلیت شاعری ندارد .

فیشرگفت چگونه او قابلیت شاعری ندارد که درین عهد لقب شمس‌الشعرایی یافته است ، یعنی سرآمد کل شعرای[عصر] خودش است .

گفتم‌نه ، چنین خیال مفرمائید. عادت ماست، لقب میدهیم اما معنی‌اش را مراد نمی‌کنیم ، مناسبتش را ملاحظه نمینمائیم .

گفت این چه حرف است . برفرض‌که عادت شما چنین است ، اما عادت شما بر دیگران حجت نمیتواند شد . ملل اجنبیه که معاصر ملت ایرانند لامحاله ازاین لقب معنی نیز مراد خواهند کرد و مناسبت نیز ملاحظه‌خواهند نمود وخواهندگفت‌که اولیای دولت ایران دراین عصر بچه درجه از فن شعر بیخبرند که باین‌مرد ناقابل لقب شمس‌الشعرایی داده‌اند ، وآیندگان از اخلاف طوایف ایران ، که ایشان البته نسبت باین عصر در علوم ترقی خواهند داشت ، در تاریخ و تصنیفات این زمان اشعار این شاعر ناقابل را دیده افسوس خواهند خوردکه پدران ایشان چنین‌شاعررا سرآمد شعرای خودشان دانسته‌اند وباو لقبی داده‌اندکه فردوسی ونظامی و حافظ بآن لقب شایسته توانند شد . واگر این شاعر بقول تو فی‌الواقع دیوانه است در دیوانگی تنها نیست . باعتقاد من منشی روزنامه نیز مثل او دیوانه است‌که اینگونه پریوچات اورا در روزنامهٔ خود جا داده ، هم در داخل مملکت وهم در خارج آن منتشر ساخته است . الحال روزنامهٔ ملت ایران بهر جا از دول دنیا فرستاده میشود ودر هر جا از پایتختهای آن دول این روزنامه را میخوانند . آیا بملت ایران چه فایده‌ای حاصل است‌که به مثل این اسناد،که عبارت از لفظ حشرات است ، خاطر مارا میخراشند . پر ظاهر است‌که شما از این لفظ معنی لغویش را مراد نمیکنید ، بعلت اینکه مافی‌الواقع موش و چلپاسه‌که نیستیم ، مقصود شما از آن لفظ معنی اصطلاحی آنست‌که ما در نظر شما مردمان بی‌مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی‌شعور و بی‌معرفت و کودن مینماییم . تو خود انصاف بده ، آیا رواست که فیلسوفان وحکما ومصنفان و شاعران و مورخان و مخترعان ممتاز یوروپا مانند وولطر و مونتسکیو وروسو ودما وسورنو وغومبولت ولوریه و وات وفینیلون وبوقل وشکسپیر و وولنی و بایرون وسایرین در زمرهٔ حشرات محسوب شوند اما سروش نامی ، وجود لاینفع و بی‌مصرف ، وامثال او در زمرهٔ آدمیان باشند . این اسناد که شاعر ملت شما بما میدهد هرگز چیزی از شأن ما ناقص نمیکند ، ضرر آن باز بر خود شما عائد است که ما در هر جا بشما بچشم حقارت خواهیم نگریست و عقل‌شما را در پایهٔ عقل‌اطفال خواهیم دانست و بر شما خواهیم خندید .

گفتم راست میفرمائید . منشی روزنامه نمیبایست‌که این جفنگ را چاپ کند و منتشر سازد ، اما اورا درین باب مقصر مشمارید . آن شاعر خانه خراب باو فریب داده‌است واورا مجبور کرده است‌که این جفنگ اورا فاش کند . چنان نیست‌که منشی قباحت این فرد را نفهمیده باشد بلکه از ترس باین‌کار اقدام کرده است ، چونکه منشیان طهران همیشه از شعرای در خانه میترسند . انشاءاللّه بعدازاین ازطرف منشی غفلت وبی‌تجربگی واقع نخواهد شد .

مجلس تمام شد . وقتی‌که از منزل فیشر بیرون آمدم کلماتی‌که در راه ورد زبانم بود اینست :

وای سروش ، وای سروش ، ولی خانه خراب سروش ، این چه رسوائیست که تو برسر ما آورده‌ای، آخر چه‌منفعت‌ازاین بدگویی برتو حاصلست‌که همکیشان خود را در ممالك اجنبیه هدف تیر بلا و ملامت کرده مورد سرزنش و سزاوار تحقیر وبغض بیگانگان نموده‌ای . شماها برسر ما چه بلاشدید . ازیکطرف لعن و طعن خلفا را در کتب خودتان صراحتاً چاپ‌کرده در افغانستان و هندوستان و ترکستان وروم و قفقاز منتشر میسازید و مال و خون واسر مارا برسکان این دیارها واهالی داغستان حلال میکنید از طرف دیگر کل طوایف دنیارا ناپاك و حشرات شمرده ازملاقات واکل مطبوخات ایشان احتراز را واجب میدانید ، وایشانرا به بغض ما مصمم میدارید . گویا کل دنیا خارستانست ، شما تنها یکدسته گل سرخید که در میان این خارستان شکفته‌اید. ازدست شما سر خودمانرا برداشته بکدام گوشهٔ جهان پراکنده بشویم . عاقبت رفته رفته نتیجهٔ اینگونه عقیدهٔ شما آن خواهد شد که جمیع ملل دنیا بعداوت ما کمر بسته در قصد اضمحلال واذلال ما خواهند زیست وما نیز مثل بنی‌اسرائیل خواهیم شد که خودشانرا شاهزادگان و سادات شمرده جمیع طوایف دنیا را بندهٔ خودشان مینداشتند وبدین عقیده کل ملل‌را بردشمنی‌خودشان برانگیختند و عاقبت خودشان بمذلت و عبودیت افتادند و تا هنوز سبب این مذلت و عبودیت را نفهمیده‌اند .

چون بخانه رسیدم شروع بنوشتن این قرتیکاکردم و از رنجش خاطر نمیدانم که از تحت قلمم چه بیرون آمده است . ترا برادر مکرم من منشی ، لازمست که برای عبرت و تنبیه دیگران این قرتیکا را در چند نومرهٔ روزنامه چاپ‌کنی ودر داخل مملکت

از. شاعر شهید میرزاده عشقی

# ای کلاه‌نمدیها

شهر فرنگست ، ای کلاه نمدیها … موقع جنگست ، ای کلاه نمدیها
خصم کی از رو رود ، همارِه‌که‌رویش … ز آهن و سنگست ، ای کلاه نمدیها
بنده قلم دستم است‌و دست‌شماها … بیل و کلنگ است ، ای‌کلاه‌نمدیها

**زود بیارید ای کلاه نمدیها**
**دست‌در آریدای‌کلاه‌نمدیها**

رو بگو این نکته بر عوام نماها … کله تراشیده‌ها ، سه‌چاک قباها
حق شما را کنند ضایع وپامال … گر که نباشد تلاش وکوشش‌ماها
کوشش ماها پی حقوق شماهاست … به که به ماها کمک کنید شماها

**ازچه‌کنارید ؟ای‌کلاه نمدیها**
**دست‌درآرید ، ای‌کلاه‌نمدیها**

باد صبا رو بگو به مردم میدان … ما و شما راست نام ملت ایران
مال شما را برد و زیر شدار دزد … دزد سیاستمدار دوره ساسان
فرق من و تو کلاه زرد وسیاه‌است … هیچ شماها ز مردمان خیابان

**فرق ندارید .ای‌کلاه‌نمدیها**
**دست‌درآرید،ای‌کلاه‌نمدیها**

ای رفقا این زمامدار خرابست … وضع اداری این دیارخرابست
گرچه به پندار میرزادهٔ عشقی … هر که به کالسکه شد سوارخرابست
از همه اینها خرابتر ، بوداین مرد … ملتی از بین برد ، کار خرابست

**فکر چه کارید ای‌کلاه‌نمدیها**
**دست‌درآرید،ای‌کلاه نمدیها**

ما دگر این مرد راقبول‌نداریم … رای بر این خائن عجول‌نداریم
گر نرسیده بگوششان سخن ما … هست از این ره‌که مافضول‌نداریم
حرف من و دوستان‌من‌همه‌حقست … این گنه ما بود ، که پول نداریم

**گوش بدارید ای کلاه‌نمدیها**
**دست‌درآرید،ای‌کلاه‌نمدیها**

حرف‌من‌ازروی‌منطقست‌واساس‌است … حرف مرافهمدآنکه‌نکته‌شناس‌است
ارث پدر راقوام سلطنه بخشید … بر ببرادرش،کز اواسط‌ناس است
دزد اگر نیست خانه‌اش‌زچه‌پولی … گشته‌بپا ، کودرآن مدام‌پلاس‌است

**خواب‌وخماریدای‌کلاه‌نمدیها**
**دست‌درآرید ای‌کلاه‌نمدیها**

ارث پدر گفتمت باو نرسیده … جیب شما ملت فقیر بریده
پارک‌بناکرده ازتو، رفته‌خراسان … هر‌چه که بوده‌درآن‌دهات‌خریده
اینهمه‌پول‌ازکجارسیده‌باین‌مرد ؟ … کاو بسپارد به بانکهای عدیده

**خود بشماریدای‌کلاه‌نمدیها**
**دست درآریدای‌کلاه‌نمدیها**

روزی‌ازاین روزهاکه روز حسابست … روز حساب همین‌خجسته‌جنابست
باید از او این‌سئوال کردکه‌توپول … از چهره‌آورده‌ای تراچه‌جوابست ؟
گفت اگر ارث جدم‌است وفلانست … گو بنما فکر نان که خربزه آبست

**هان‌نگذارید ای کلاه نمدیها**
**دست درآرید ای‌کلاه‌نمدیها**

منتشر سازی اما بخارج از آن نومره ها نفرستی و بسروش نیز
بگوئی که بعد از این گرد اینگونه عمل نگردد .

بیندیشد از خامهٔ تیز من
ازین تیغ بران خونریز من
→

## چرند و پرند دهخدا

**معانی بیان**

امان ازدوغ لیلی ماستش کم‌بود آبش‌خیلی

خلاف عرض کنم ؟ شاید در مفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول وشاید در حدایق السحر درست خاطرم نیست یکوقتی می‌خواندیم «ارسال‌المثل و ارسال‌المثلین» بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می‌نوشت‌که ارسال‌المثل استعمال نظم یا نثری استکه بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیداکرده ودر السنه خواص و عوام افتاده است، من آنوقت‌ها همین حرفها را می‌خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی‌ها که خیال میکردند هرچه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان میکردم این حرف هم صحیح است، اما حالاکه‌کمی چشم و گوشم‌واشده، حالاکه گوشم قدری می‌جنبد و حالاکه تازه‌سری توی سرها داخل کرده‌ام می‌بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی‌کتاب نوشته‌اند پروپای قرصی ندارد، بیشتر آن مطالب هم که ماقدیمی‌ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت‌ومدلل می‌دانستیم پاش بجایی بند نیست .

مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می‌شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش‌کم بود آبش‌خیلی

وقتی آدم باین شعر نگاه میکندمی‌بیند گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یك معنای تمامی هم ازش درنمیاید، و ازطرف دیگر می‌بینیم که در توی هر صحبت میگنجد درمیان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلا بقول ادبا مثل سایر است .

مثلا همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهارماه پیش میاید مجلس بعدازیکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می‌آورد ودر حضور دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری به قرآن قسم میخورد و سه‌دفعه هم محض تاکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت‌لله خاطرجمع، عاهدت‌الله خاطر جمع ، عاهدت‌الله خاطرجمع ، و بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیربهادر جنگ می‌بیند در میدان توپخانه‌که برای انهدام اساس شوری باغلام‌های کشیك‌خانه ترکی بلغور میکند و با ورامینی‌ها فارسی آرد، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای‌امیر در تقویت مجلس وآن قسمهای مغلظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی‌اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم‌بود آبش خیلی

یا مثلا بگیریم امیر اعظم سه‌ماه آزگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت «دمستن» خطیب «آتن» و «میرابو» گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

«قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام‌و ازجانب ملت هرچه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها بازمردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان‌خانه نطق کرده‌ام که بابا دیگر مجلس بهم‌خورد هیچ وقت هم برپا نخواهد شد بروید سر کارهاتان به کاسبی‌تان بچسبید یك لقمه نان پیدا کنید ازاین مشروطه‌بازی چه درمی‌آید . )

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداه ازاین‌طرف بکلی‌آسوده باشد غلام‌خانه‌زاد تکالیف نوکری خود را می‌داند (یعنی از هرطرف که بادش می‌آید بادش میدهم ) .

«امضاء امیرسرباز»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت بیادش می‌افتد می‌بیند فورا بخاطرش می‌گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم‌بود آبش خیلی

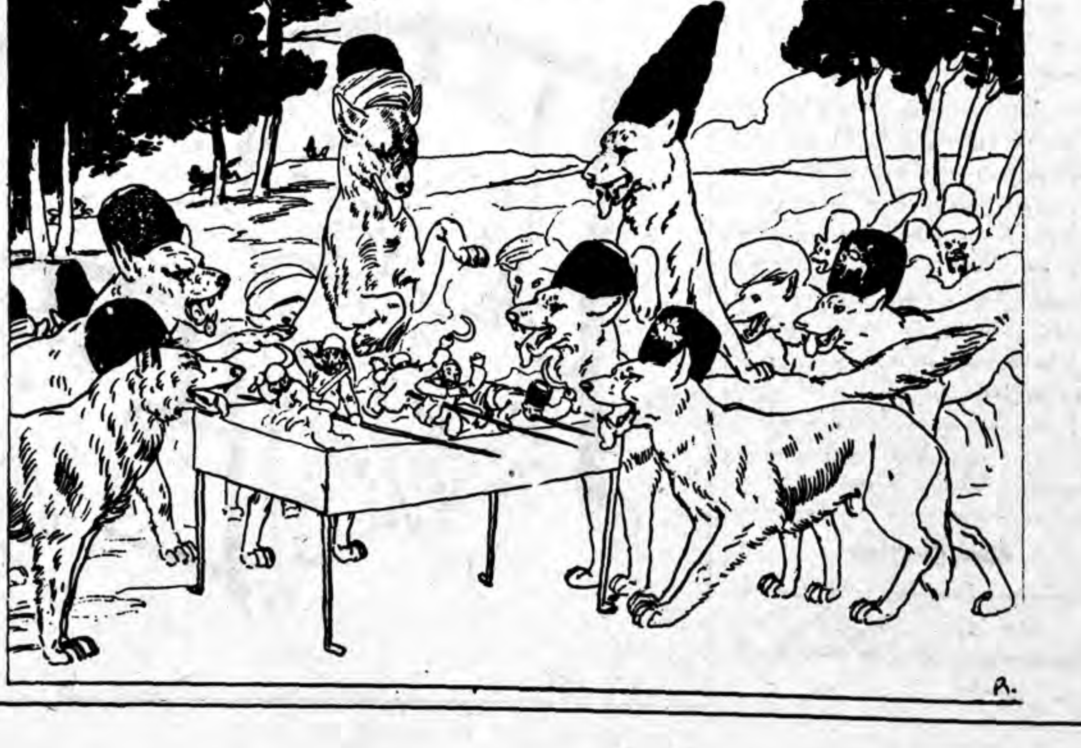
یا مثلاحضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری روبروی ملت می‌ایستد و با چشمهای اشك‌آلود و گلوی بغض گرفته به آواز حزین بملت خطاب میکند که «ای مردم من‌می‌خواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم» بعد در عرض بیست روز دیگر می‌بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرالدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بضرب گلوله بخاك هلاك می‌اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی‌ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می‌آید بی‌فاصله این شعر هم از خاطرش می‌گذرد که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم‌بود آبش خیلی

**از شماره ۲۳ صوراسرافیل**



چهارکاریکاتور که در این دوصفحه چاپ شده اقتباس از روزنامه ترکی ملانصرالدین است که قبل از مشروطه درخارج از ایران چاپ میشد .



# آسته‌برو آسته‌بیا

نسیم شمال

آهای ، آهای ، نسیم شمال مثال شیرارژنه
گاه زنی به میسره ، گاه زنی به میمنه
زلزلدها فکنده‌ای به کوه و دشت و دامنه

**آسته بیا ، آسته برو که گربه‌شاخت نزنه**

نسیم شمال ،خودتوبپا اینجارو تهرونش‌میگن
اینجا که ما نشسته‌ایم دروازه شمرونش میگن
ز شهر رشت دم مزن ، آنجارو گیلونش میگن

**هیچ نمیترسی تو مگر ز دزدهای‌گردنه؟**
**آسته بیا ، آسته برو که گربه‌شاخت نزنه**

ز زارعین رنجبر بازم حمایت میکنی
ز ظالمان مفتخور بازم شکایت میکنی
ز عهد شاه و زوزک بازم حکایت میکنی

**طعنه زنی ز شعر خود به صاحبان‌طنطنه**
**یواش برو، یواش بیا که گربه‌شاخت‌نزنه**

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنن
از زن‌و مرد مملکت ذوق تو توصیف‌میکنن
خیلی حرارت منما ، نسیمه توقیف میکنن

**بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه**
**آسته برو ، آسته بیا که گربه شاخت‌نزنه**

گدای لات و لوتو باش، قال‌ومقالش راببین
تحفه ، زرشت آمده. نسیم شمالش را ببین
حامی دختران شده ، فکر و خیالش راببین

**مژده علم میدهد . برورقات موقنه**
**آسته برو ، آسته بیا که گربه‌شاخت نزنه**

مدرسه چه ، علوم چه ، مکتب دخترانه چه
این کره زمین بود بشکل هندوانه چه
میان روزنامه این.گفتگوی زنانه چه

**پر است روزنامه‌ات ز قول خاله وننه**
**آسته برو ، آسته بیا که گربه‌شاخت نزنه**

نسیم شمال بهر وطن غصه مخور تمام میشی
جون سبیلات قسمه ، رسوای خاص‌وخام میشی
کس نرسد بداد تو ، حبس بلا کلام میشی

**وای بحال زار تو ، از غم فقر و مسکنه**
**همچوبیا ، همچوبرو که گربه شاخت‌نزنه**

مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن
منکر غول و جن مشو وگرنه تکفیر میکنن
یقین بدان که شیر را ز ترس زنجیرمیکنن

**برو به کنج مدرسه بخور تو نان و اشکنه**
**آسته برو ، آسته بیا که گربه شاخت‌نزنه**

# جامعهٔ موافق

جامعهٔ ایدهآلی بود. همهٔ مردم مثلهم فکرمیکردند و هیچکس نظرش مخالف نظر دیگری نبود. همهحرف همدیگر را دربست قبول داشتند، بنابراین بندرت در زندگیشان مسئلهای پیش میآمد. تنها یک بار به مشکل کوچکی برخوردند و آنهم این بود که در تلویزیون برنامهای گذاشتند باسم "برخورداندیشهها" واز چهار تن از متفکرین بزرگ اجتماع دعوت کردند که بیایند و نظریاتشان را در مورد مسائل مختلف بگویند. برای هر متفکر پانزده دقیقه وقت گذاشته بودند که سخن بگوید. متفکر اول حرفهایش را در عرض پانزده دقیقه زد و تمام شد. اجرا کننده برنامه از متفکر دومی خواست که نظراتش را بگوید. متفکردومی قدری کاغذهایش را زیر و رو کرد و گفت:

ــ خوشبختانه، عین جملات و کلماتی را که من میخواستم بگویم، دوست متفکرم زودتر از من گفت و بنابراین من یک کلمه هم نمیتوانم به آن اضافه و یا از آن کم کنم. متفکر سومی و چهارمی هم عینا" همین را گفتند و باین ترتیب برنامه یکساعته تلویزیون در پانزده دقیقه تمام شد ومجبور شدندچهل و پنج دقیقهبقیه برنامهرا اسلایدبدون موزیک بگذارند وازآن پس برنامه "برخورداندیشهها" از تلویزیون حذف شد. اما درموارد دیگرهیچمشکلی وجودنداشت و جامعه از هر حیث ایدهآل بود. در مدرسه به بچهها گفته بودند درباره موضوع "علم بهتر است یا ثروت" انشاء بنویسند.

خوشبختانه همه بچهها نمرهبیست گرفتند. برای اینکه همه انشاءشان مثل هم بود و یک واو پس و پیش نداشت. از آنجا که معلم انشاء هم کاملا" مثل شاگردهایش فکر میکرد و انشاء ایدهآل او هم عینا" همان بود کههمه بچهها نوشته بودند، بهمهآنها نمره بیست داد و همه بچهها شاگرد اول شدند.

وقتی به شما میگویم درآن جامعه ایدهآل خیلی از مسائل واقعا" حل شده بود حرف مرا باور کنید. مثلا" روزنامهها و مجلات بهیچوجه قادر نبودند که مقالات انتقادی راجع به کارهای مملکت بنویسند. نه بخاطر اینکه سانسوروجودداشت. نه، ابدا" بلکه علتش این بود که خوشبختانه تمام نویسندگان هم مانند رئیس جمهور و نخستوزیر و وزراء فکر میکردند. هر تدبیریکه رئیسجمهور و نخستوزیر و وزراء میاندیشیدند همان بود که اگر بقیه مردم هم بجای آنهابودندعینا" همانکاررامیکردند. بنابراین هیچ روزنامهنگاری هم به کارهایآنها انتقادی نداشت. بنابراین روزنامهها یکی پس از دیگری تعطیلشدندچون نه تنهانویسندگان چیزی نداشتند که بنویسند، بلکهاگر هم مینوشتند عینا" همان بود که مسئولین قبلا" گفتهبودندوخوانندههایروزنامهبفکرخودشان رسیدهبود.

بنابراین هیچکس احتیاجی به خریدنروزنامهنداشت. فقط ازرادیو و تلویزیون در روز چند نوبت اخبار پخش میشد و مردم هم با شنیدن خبرها همه یکصدا و با هم فریاد میزدند:

"صحیح است، صحیح است".

این موضوع باعث شده بودکه صرفهجوئی زیادی در هزینه رادیوو تلویزیون بشود و از طرفی پول مملکت بیجهتصرف خرید کاغذ برایچاپ روزنامه و مجله و کتاب نمیشد.

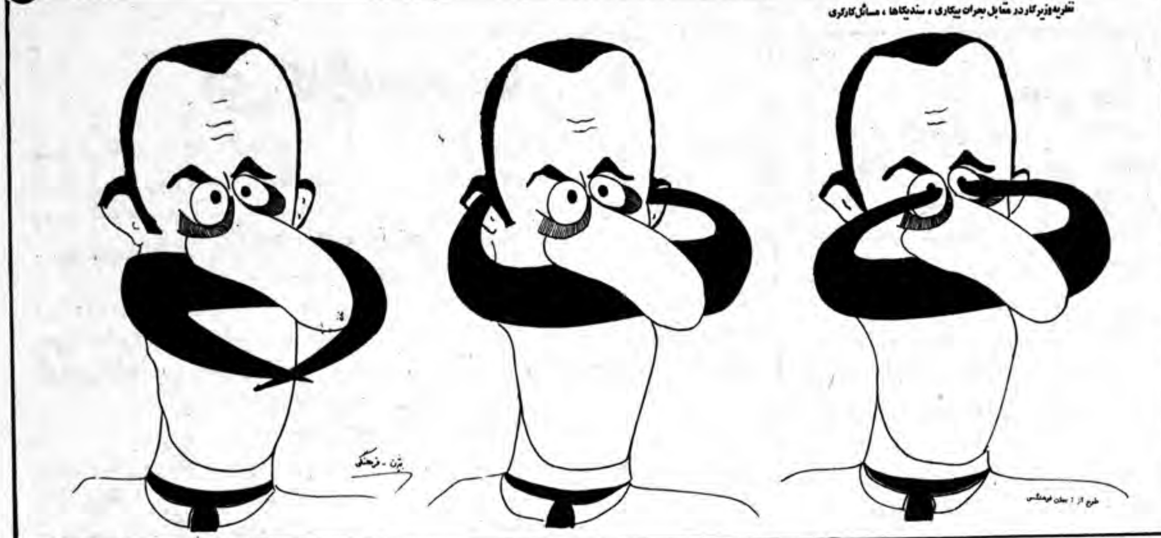
در آن جامعه مسائل و اختلافات خانوادگی هم بکلی حل شده بود و هیچوقت بین زن و شوهرها مشاجره لفظی رخ نمیداد. مثلا" اگر شوهر میگفت من معتقدم که جایزن فقط در آشپزخانهو اطاقخواب است، زنهم عینا" به این موضوع معتقدبود. باین ترتیبکمکم تمام دادگاههایحمایت خانواده و دفاتر طلاق تعطیل شده بود.

این همفکری از هر جهت به نفع مردم بود. مثلا" در موقع رفراندوم فقط برای مردم ورقهء "آری" راچاپ کردهو پول چاپورقه "نه" راصرفهجوئی مینمودند. چون میدانستندکه هیچکس با هیچ چیز مخالف نیستو همهورقه "آری" را بهصندوقخواهند انداخت.

یک روز مردم این جامعه تصمیم گرفتندکه برای رعایت دموکراسی یک مجلسشورا داشته باشند. طبعا" همه با این موضوعموافقت کردند. ازآنجا که همه مردم صمیمانهاعتقادداشتند که باید تا جائیکه میتوانندبیکدیگر خدمت کنند تمام کسانی که بالاتراز شانزدهسالداشتندخود راکاندیدای مجلس شورا کردند. از کاندیداها خواسته شد که نقطهنظرهایخودشان را بگویند و بقول معروف موضع خود را روشن کنند. بلافاصله تمام کاندیداها همزمان با یکدیگر موضع خود را روشن کردند و مملکت غرق در نور شد. در ضمن بازرسیازموضع یکایکمردم، معلوم شد که موضع هیچ یک از آنان سر سوزنی بامالدیگران تفاوت ندارد. سپس موقع انتخابات فرارسید و همه مردم پایصندوقهای رای رفتند و رای خود رابهصندوقها انداختند. وقتی که شمارش آراء پایانگرفتمعلوم شدکههمهکاندیداها بهیک اندازه رای آوردهاند چونرای دهندگان بهیچ وجه نمیتوانستند تفاوتی بین کاندیداها قائل شوند. برایاینکه شاید مشکل حل شود، یک بار دیگر رای گرفتند ولی این بارهم نتیجهانتخاباتعینا" مثلانتخابات اول بود. چون تمام افراد بالاتر از شانزده سال کاندیدای نمایندگی بودند. بنابراین چندینمیلیوننفر بهنمایندگیمجلسشوراانتخابشدند.

در اینجا مشکل کوچکی پیش آمد وآن هماین بودکه متاسفانهساختمان مجلس آنها برای این همهنمایندهجا نداشت. این بود که تصمیم گرفتند یک مجلس بسیار بسیار بزرگبناکنند که گنجایش نشستن همه نمایندهها را داشته باشد. اما دیدند که ساختن چنین مجلسی ممکن است چند قرن طول بکشد و عمر آنها کفاف ندهد، مضافا" به اینکه تا آن زمانساختمان بآنبزرگی در هیچ کجای دنیاساخته نشده بود و نمیتوانستند از رویآن الگو بردارند. این بود که بالاخره تصمیمگرفتندکه از بناکردنساختمان و اصولا" از داشتن مجلسچشم پوشی کنند. همه استدلال کردند که چون ما همگی درست مثل هم فکر میکنیم و هیچ فرقی بین ما نیست، بنابراین کافیاستکه یک نفر از بینماانتخاب بشود و بنمایندگی از طرف ما تمام کارهای مملکت را انجام بدهد. از آنجا که به تجربه به آنها ثابت شده بود نمیتوانند با انتخابات این یک نفررا تعیینکنند، بنابراین بینتمام مردم قرعهکشی کردند و یک نفررابه قیدقرعه بعنوان نمایندهتامالاختیار خود در کلیه امور انتخاب کردند و باوماموریتدادندکهمملکترابچرخاند وبقیه هرکدام پیکار خودشانرفتند.

*"کریهالقلم"*


نظریهوزیرکار در مقابل بحران بیکاری، سندیکاها، مسائل کارگری

## اسرار را پنهان کند

بچهٔ کاشون

مملکتداری گراینباشدکه "مهدیخان" کند — مشهدی عباسماهم میتواندآن کند
گوشهای تنها نشیند بیخیال ازروزگار — خودتماشا مردم محروم اینسامان کند
گاهخواند قصههای نغز ملانصردین — گهسخن ازروم وگاهازچین وترکستان کند
هیچ داندحضرت آقای بازرگان ما — درمقام رهبردولت چهدرایران کند؟
هیچمیداندسکوت شخصاوباشدگناه؟ — ازچهرواسرارپیدارا، زماپنهان کند؟
ازبرایجرم واحداینزمان درشهرما، — این کمیتهعدهایراکشته، آنزندان کند
اوکهخودمیگفت آزادی بهکشوردادهایم — ازچهپشت پاکنون برعهدوبرپیمان کند؟
خودنمیداندمگردرعهدایشان ارتجاع — چارهٔ هرکار را باخنجر بران کند
کسنمیگویدچهباماااینزمان از روی مهر — دولت مستضعف آقای بازرگان کند

## فواره چون بلند شود...

از. مفسدالدرز

آنقلتشن که جیرهیروزشفزون شود — پایش زچارسوی گلیمش برون شود
اینسان که رویبیهنرشمیشود زیاد — پروارتر زجثهی دیو وهیون شود ا
با شوق آنکهتکیه زند بر مقام خلق — دیری نماندهتاکهاسیر جنون شود ا
حیرت مکن زحیلهی گردوندوناگر — دنیابکام سفلهی ولگردودون شود ا
جاسوس اگر دوجانبه و حیلهگر بود — باید کهمثلصاحبخودذوفنون شود
خلق شهید دادهیایران بیزوال — پیش نقاب بسته، نباید زبونشود
گرددعیانکراهت اینغول اختناق — وقتی نقاب مدعیانواژگون شودا
نامردمان بهر طرفی حیله میکنند — تا انقلاباز کف مردم برون شود
آنروزهایظلم کهبامرگوخونگذشت — یارب مباد آنکه مکرر کنون شود.
مردمفریب، گربهیعابدشدهاستباز — غفلت اگرکنی زقماش "نرون" شودا
جمعیکهمنطقشبهچماقو تظاهراست — دستشاگررسد بترازقوم "هون" شودا
اهل قلم ندارداز اینهای وهوی باک — تالطفحق چراغ ره و رهنمون شود
اهداف انقلاب نباید که لوث و گم — درمدعایسفسطه وچندوچونشود ا
ذوق و هنر، تمدن و آزادگی خلق — باید کهزندهازپس مرگ قرون شود
قومیکهدانش و هنرششهرهبودوفخر — انصافنیستدرصف "لاتعلمون" شودا
وقتی که مشتخلق گره میشودزخشم — باید دهان یاوهسرا غرق خونشود
با مرتجع بگو، هوسسروری مکن — "فوارهچونبلندشودسرنگونشودا"
با نعره گفت مفسدفیالدرز بیچماق — یاربستونپنجمما، بیستون شودا

## چیستان برای بچههای ریشدار

من اختهگر مرکب عشقم، من تختهگربام بهشتم.
من مرد فرنگم، طومار شرنگم، در قلب ضعیفان، آوار خدنگم.
من ماهی فاشم، درکار برشتم، افسوسوصدافسوس، دم تلخم و زشتم.
چون تاج وری خام، من آمدهام بهرجم وجام، ازخلق بریهستم وبسیاربرم کام. از کرده خود مفتخر هستم، دربیهنری، پرهنر هستم، درسود وطن، چون ضرر هستم. من چوب تمیزم، من قیچی تیزم، در ظاهر موضوع، قانع به پشیزم. من تیغ کبیرم، من از رو نمیرم، درحقکشی شیرم، پس پیش میآیم، زیرانه سپیدم، من مرد سیایم، دردفترکارم، با کبر و کیایم.
ای ملت من! بگو که هستم    جانت بفدای نازشستم.

"بیبی"

*لطفا" این نامه را در همان صفحه و درهمان ستونو با همان حروفچاپ کنید!*

## ملتبزرگم قضاوت کنید

اینجانب "سانسور" که در مدت ۲۵ سال گذشته دارایسابقهدرخشان وفعالیتمبارزاتی با قلم شکستههای مفسدهجو وبهانهگیر بودهام وخدمات اینجانب بر هیچ مستضعفی پوشیده نیست ــ گواه این امر هم طومارهایی است که از سوی همین مستضعفیندر تائیداینجانبارسالشدهودربایگانی موجود است و به محض اشاره سرانگشتی باز هم ارسال خواهدشد (به کوریچشمنیم درصدیهای "بیچاره")

درست است که در زمان نامیمون طاغوت، بهآندستگاهکریهخدمتهایی نمودهام اما آن خدمات در واقع به ملت ایران بوده، چراکه طرف مادر آنزمانهم همین "بیچارهها" همین.. و "مارکسیستهای اسلامی" بودهاند.

از آن گذشته، در کشوریکه جمهوریشاسلامیاست، خلیجفارسش جمهوری است، رادیو تلویزیونش اسلامیاست، دکاندارانشاسلامیاند و جنس را با قیمت عادله اسلامی عرضه میکنند... چطور ممکن است سانسور اسلامی نباشد؟ البته اسلام ترسی از عقاید مخالف ندارد و هر کس هم "شعری" برای خودشبگوید نمایندهپابرهنههابا "چماق" متانت، جوابش خواهند گفت. وانگهی همان طور که بزرگان گفتهاند: "آزادی بله، آزادی غیر اسلامی نه"، ماهم میگوئیم": سانسور اسلامی بله، غیر اسلامی نه. "ما انقلاب کردهایم که سانسور غیر اسلامی برود و سانسور اسلامی بیاید وگرنه ما با سانسور دشمنی نداریم.

در پایان به جریده آهنگرهشدار میدهم دست از اعمال "حسودانه" خود بردارد والا با لایحه جدید مطبوعات که در دست تصویباست، باید بداند که بنا به ضربالمثل معروف "عاقبت گوسفند سلاخخانه است" سر و کارش با ما خواهد بود وآنوقتدیگر پشیمانی سودیندارد.

*آبادان ــ زایرمجید ــ سانسورزاده*

### اطلاعیه معتادان راهپیما

باطلاعاهالیمحترم تهرانمیرساند.

چونهمانطورکهقبلا" باطلاعرسانده شدهبود، اینجانبان معتادانموادمخدر به یکراهپیمائی بزرگدستزدهو مسیر اینراهپیمائیرا از اینطرف خیابان به آنطرفخیاباناعلام کردهبودیم ولکن بهجهاتفنی، برادرانمبارزمافوق بهطی تمام طول مسیر اعلام شدهنگردیدهاند ودرحال حاضر بعلت خستگی مفرط در وسط خیابان ولوشده و دچار اغمای انقلابی گردیدهاند، لهذا از تمام برادرانتهرانی درخواستمیکنیم برای رفع ترافیک سنگینیکه بهمین مناسبت ایجاد شده بکمک ما بشتابندو ما را به سرمنزل مقصود برسانند.

*با احترام ــ معتادان راهپیما*

### شعارهای هفته

۱ــ سرمایهداران مستضعف متحد شوید!
۲ــ کارگران جهان متفرق شوید!
۳ــ فرصتطلبان جهان مستضعف شوید!

*آبادان. ز.م*



ــ پاشو، باید دواهاتو بخوری...

# کتاب خوب کتاب بد

بر و بچه‌های محل در اطاق مهمانخانه منزل جعفر هفت برادران چهارزانو دور تا دور هم نشسته‌اند و صاحبخانه برای آنها صحبت میکند.

— ببینید بچه‌ها. این نشد ها ما آنهمه زحمت بکشیم و مشروبفروشی‌ها روواز بین ببریم ، اونوقت بجاش مثل علف هرز کتابفروشی سبز بشه. اینکه نشد انقلاب.

یکی از بچه‌ها جابجا میشودو میگوید. کتابفروشي که بد نیست.

— بله ، اما نه این کتابفروشی‌هائی که ازاینجورکتابهای نایاب میفروشند. ببین اکبر آقا ، شما ماشاءالله شانزده سالته و آنقدر سرت میشه که کتاب بد رواز کتاب خوب تشخیص بدی. اجازه بده من حرفم را بزنم. من خودم یک پا اهل مطالعه‌ام ، و تا این سن که رسیده‌ام کتاب امیر ارسلان رومی رو دوازده دفعه دوره کرده‌ام حسین‌کرد شبستری رو فوت آبم و میتونم از اول تاآخرشرو یک‌نفس مثل بلبل تعریف کنم. داستان بهرام وگلندام روهم همینطور. چل طوطی و اسکندر نامه ترکی و حکایت چهار درویش که دیگه جای خود داره. صبر کن هنوزحرفم تموم نشده من‌وشش تا داداشهام یک صندوق کتاب شریکی داریم که بعداز فوت بابامون تا حالا چهارده سال آزگاره که توی زیرزمین قایمش کردیم. پارسال گذشته همین حسن آقای سمسار آمد که جعفر آقا ، این کتاب خطی‌ها را بفروش بما. گفتم بهش برو مرد حسابی تو اگه خریدار بودی همون چهارده سال پیش میخریدی. جون شما نباشه چون شیش تا داداشهام عین همین جمله رو بهش گفتم اجازه بده بقیه‌شو بگم. منظورم اینه که کتاب باید کتاب باشه نه این آت وآشغال هائیکه اینروزها پشت سر هم چاپ میکنندوخورد جوونهای مردم میدهند. خلاصه باید یک فکری به حال این کتابها کرد. حالا حرفت رو بزن.

اکبرکه مشغول خوردن میوه‌است ، پوست و هسته گوجه را در دست نیم مشت شده‌اش تف می‌کند و میپرسد:

جعفر آقا ببخشیدها ، ما اصلا" نمی‌فهمیم مقصود شما از این حرفها چیه؟

یکی از بچه‌ها میگوید:

— چطور نمی‌فهمی؟ مقصود جعفر آقا اینه که اون صندوق کتابشرو از توی زیرزمین برداریم ببریم جلوی دانشگاه بساط کنیم وبراش بفروشیم.

جعفر آقا میگوید : نه جانم ، ماکه کتابفروش نیستیم ، این کارها برای ما عیبه.

— پس باید چکار کنیم؟

— بایدباکتابفروشیها مبارزه‌کنیم.

— کیسه گونی از کجا بیاریم؟

— کیسه گونی برای چی؟

— برای سنگربندی

— نه جانم ، مقصودمون مبارزه ایدئولوجیکیه نه مبارزه مسلحانه.

— مبارزه چی‌چی ئولیکی؟

— ایدئولوجیکی.

— یعنی چطوری؟

— یعنی اینکه مجبورشون کنیم از فروختن کتابهای بد دست‌بردارندو فقط کتابهای خوب بفروشند.

یکی از بچه‌ها پرسید:

— ما از کجا بفهمیم کدوم کتاب خوبه ، کدوم کتاب بد؟

اکبر جواب میدهد:

— جعفر آقا خودش وارده. اسم کتابهای بدرو بما میگه ، ما هم‌میریم این کتابهارو جمع میکنیم و میریزیم توی خندق ، درسته جعفرآقا؟

— کاملا" درسته ولی این کار یک اشکالی داره.

— چه اشکالی؟

— این‌روزها آنقدر کتاب چـاپ کرده‌اندکه‌اسم هیچکدومش توی‌ذهن من نمونده.

تقی که یک سر و گردن از همه گنده‌تر است فیلسوفانه سری تکـان میدهد و میگوید:

— اسم کتابهارومیخوایم چکار؟شما فقط رنگ جلدهاش رو بگو بقیه‌ش با ما.

عبدل که بغل دست تقی نشسته یواشکی زیر گوشش می‌گوید:

— بذار جعفر آقا اسم کتابهارو بگه ، خوندنش با من.

و بعد خطاب به جعفر آقا ادامـه میدهد:

— با اینحال‌ما بایداسم کتابهارو بدونیم تا بتونیم مبارزه‌روشروع‌کنیم.

وتقی درتائیدنظرات عبدل میگوید.

— راست میگه ، شما اسم کتابهارو بگو ، عبدل براموں میخونه ، ما هم ترتیبش رو میدهیم.

جعفر هفت برادران در مخمصه عجیبی گیرکرده‌است هرچه به ذهنش فشارمیآورد ، اسمی بخاطرش نمیرسد انگشت سبابه‌اش را میان دوابرویش میگذارد و متفکرانه میگوید:

— بایـد یک خورده فکر کنم تا بخاطرم بیاید.. عرض کنم که...

یک کتابی هست باسم... باسم. نوک زبونمه‌ها.. فکـر می‌کنم الان دیگه یادم بیاد.. عکس یک یاروهم روی جلدش چاپ شده.. خلاصه‌مال چپی‌هاست... هه.. هه.. بچه‌ها چرا میوه نمیخورین؟

زنگ در را میزنند و جعفر آقـای هفت برادران برای باز کردن در، اطاق‌را ترک‌می‌کندو از مخمصه‌نجات می‌یابد.

طولی نمی‌کشد ، جعفر آقا همراه احمداوس‌عبداله‌که بانیمساعت تاخیر خودش را به جلسه رسانده مجددا" وارداطاق‌میشوددراین فاصله تقریبا" اثر چندانی از میوه ،در ظرفها باقی نمانده.

خلاصه مذاکرات ، برای‌احمداوس عبداله بازگو میشود و جعفر آقا در انتهای فرمایشاتش‌میپرسد. اسم اون کتاب چی بود؟

احمد اوس عبداله جواب میدهد:

— میدونم کدومشرو میگی. مال چپی‌هاست. هر کدوم از کتابهاشون رو که ببینم فوری می‌شناسم.

یکی از بچه‌ها میپرسد. کتابهای سعدی و حافظ هم جزو برنامه‌است؟

جعفر آقاتوی چشم های احمداوس عبداله نگاه می‌کند وجواب میدهد:

— احمدآقابیشتر ازمن اهل‌مطالعه است.. چی میگی احمد آقا؟

احمد اوس عبداله میگوید:

— راه بیفتیم بریم ، انتخاب‌کتاب پای من.

— چه جوری شروع کنیم؟

— اونش هم پای من.

* * *

حدود چهار ساعت از پایان‌جلسه منزل‌جعفرهفت برادران‌گذشته‌است. کتابفروشی سر محل در یک‌آتش‌سوزی ناگهانی تبدیل به خاکستر شده و احمد اوس عبداله در فاصلـه‌پنجاه متری‌روی‌چهارپایه‌جلوی‌دکان بقالی نشسته و در حالیکه زیرچشمی بقایای کتابفروشی‌را‌می پاید ، مشغول‌خواندن حکایت شیرین روایت چهار درویش است.



## نکته

خوبی تلـــویـزیون دراینه که سخنرانی آقای طومار زاده صـدایش میاد ولی بوش نمیاد!

موش موشی

## کلمات‌چپول

چون‌شنیده‌بودچپی‌ها نفاق افکن هستند هیچ وقت با دست چپ اسلحه دستش نمی‌گرفت.

چون می‌خواست کار خلاف اسلام نکند با دست چپ مشروب می‌خورد.

آنقدرچپ‌چپ‌نگاه کرد تا درسر پیچ جاده چپ شد.

دست‌راستش همیشه‌شعارضدچپی می داد.

آنقدر از چپی‌ها بدش می‌آمد که هیچ وقت به کسی نگاه چپ نمیکرد.

چون مخالف چپ بود ، هیچوقت در فوتبال پای‌چپش را به بازی نمیگرفت.

دانش آموز فضول



توازن

## دیسکوتک‌زاده

گربه‌رابین که‌چسان بـهرشکارعابد شد
دیسکوتک زاده‌پاریسی عجب‌زاهدشد
نه‌به‌آن‌خاک فرنگ و کنیـاک‌هنسـی
نه به این یقه دریدن‌که‌بجائی برسی
نه به آن دست چلیپا برآن شاه‌بزید
نه‌به این‌پست‌و مقامیکه به‌سرکاررسید
نه به آن توطئه‌ها ، تفرقه‌هادر حارج
که بپا کردی تو در مدرسه و در کالج
نه به این دعوت مردم به کلام‌واحد
که بگویند شد ، آن گربه سوری عابد

* * *

ای برادر تو عبـث فکرکنی ماخامیم
آگه از حیله و تزویر تو و از دامیـم
برو این دام تو در جای دگر برپاکن
درهمان‌موطن‌خود دوز وکلک‌احیاکن
تا بدانند در ایران همگی بیدارنـد
از تو و مردم دو ملیتی بیـــزارنـد

"اسیر"

# عاشق شدن آقازاده



**پرده اول.**

*اطاق نشیمن — بعدازظهر روزجمعه*

آقا ، خانم و آقازاده شانزده سالـه در کنار هم ایستاده اند و در سکوتـی آمیخته با اشتیاق به کارگری که‌مشغول تنظیم کردن‌تصویرتلویزیون است نگاه می‌کنند. کارگری فریاد میزند:

— یه خورده دیگه.

کارگر دیگری که روی پشت‌بام اسـت ، آنتن را بطرف راست میچرخانـــد و میپرسد:

— خوبه؟

— زیاد شد ، بده دست چپ.

— خوبه؟

— یه خورده دیگه.

**پرده دوم.**

*اطاق نشیمن — عصر همانروز*

آقا ، خانم و آقازاده رو بـروی تلویزیون نشسته‌اند و دارند فیلـم سینمائی تماشا می‌کنند.

— خانم : گناه نداره؟

آقا : حالا دیگه نه.

( فیلم‌داستان دخترک ۱۲ — ۱۳ ساله است که پدرش صاحب یکی‌از بزرگترین معادن الماس‌آفریقا است. او را بـه یک‌مدرسه‌شبانه‌روزی در فرانسه سپرده و خودش به آفریقا رفته‌ودر آنجافوت کرده‌وارث‌کلانی‌برای‌دختربجاگذاشته. شریکش در چهار گوشهٔ دنیا بدنبـال دخترک میگردد که ارث پـــدرش‌را تحویلش بدهد و دخترک در نهایـت خواری‌وخفت‌در یک‌مدرسه دیگر کلفتی می‌کند. بالاخره‌شریک‌پدرش او را پیدا می‌کند و دختر خوشبخت می‌شود. )

خانم : چه دختر مقبولی.

آقا زاده وول میخورد.

**پردهٔ سوم**

*اطاق نشیمن — جمعه بعد — عصر*

اعضاء خانواده :آقا ، خانـــم و آقازاده در اطاق نشسته‌اند و مشغـول دیدن فیلم سینمائی هستند.

خانم : چه دختر مقبولی ، حرکاتش با حرکات اون جمعه هیچ فرقی نکرده.

آقا. یک‌خورده شکل دخترعزت‌خانمه.

خانم : وا ، تو دختر عزت‌خانم‌رو کجا دیدی؟

آقازاده وول میخورد.

**پرده چهارم**

*اطاق نشیمن — جمعه بعد — عصر*

آقا و خانم و آقازاده مشغول دیدن فیلم سینمائی هستند.

خانم ؛خداکنه‌اینددفعه هم‌پیداش کنند و ارث پدرش‌رو تحویلش بدهند.

آقا : خدا کنه.

آقازاده وول میخورد.

**پردهٔ پنجم**

*اطاق نشیمن — جمعه بعد — عصر*

آقا و خانم مشغول دیـــدن فیلـم سینمائی هستند.

خانم :حیف‌این‌دختر نیست که باباش توی آفریقا مرده باشه؟.

آقا :او به عمرش به این دنیا نبوده.

آقازاده دراطاق‌نیست که وول بخورد. ایشان تشریف برده منزل خاله خانم.

**پرده ششم**

*اطاق نشیمن — جمعه بعد — عصر.*

آقا و خانم و خاله وآقازاده مشغول تماشای فیلم سینمائی هستند.

خانم ؛ تو رو بخدا خواهر نگاه کـن ، ببین چه ابروهای پیوسته ای داره.

خاله خانم : شکل دختر عزت خانمه.

آقا : نگفتم؟

خانم : وا ، یک موی گندیده‌ش می‌ارزه به صدتا مثل دختر عزت خانوم.

خاله‌خانم :نگوخواهر ،این چه‌حرفیه؟

خانم : با اون بابای اراذلش.

( سکوت — آقازاده وول میخورد )

خاله‌خانم : خواهر تو نمیدونی آدرس این دختره کجاست؟

خانم : از اینهائی که فیلمش رونمایش میدن باید پرسید ، میخوای چکار؟

(سکوت — آقازاده وول میخورد ).

خاله‌خانم : اصغرجون چند سالشه؟

خانم : پا گذاشته‌توی ۱۷ سال ، چطور مگه؟

خاله خانم : نمیخوای زنش بدی؟

خانم : اوا خواهر هنوز بچه‌س.

( سکوت — آقازاده وول میخورد — آقا شش دانگ حواسش تـــوی فیلـم تلویزیون است و به صحبتهای خانم و خاله خانم توجهی ندارد )

آقا : دخترعزت‌خانم‌حالاچند سالشه؟

خانم : بتوچه‌مرد؟ چکار به دختـــر مردم داری؟

آقا : نمیخوان شوهرش بدن؟

خانم : من چه میدونم.

( سکوت — آقا سیگاری‌آتش میزند — آقازاده وول میخورد )

خاله‌خانم : اصغرجون اون هفته اومده بود ، خونه ما.

خانم : گفتم بهش ، نرو مزاحم بشو.

خاله خانم : اواچه‌مزاحمتی؟

(سکوت ،آقازاده وول میخورد.)

**پرده هفتم**

*راهروی خروجی منزل — غروب جمعه*

خاله خانم : زحمت دادیم.

خانم : این چه حرفیه؟

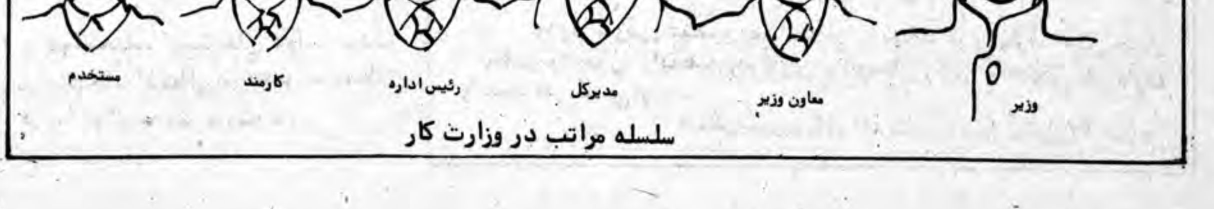
خاله خانم : اگه آدرس این‌دختره‌توی فیلـم پیـداشد که هیچی ، والا یـک روز عصر ، اصغر جون رو میبریم دختر عزت خانوم رو ببینه شاید بپسنده. بالاخره چاره چیه؟

خانم : تا قسمت چی باشه.

فیلم‌تمام شده‌و آقازاده ،مأیوس‌وافسرده در اطاق نشسته است. تا جمعهٔ بعـد هفت روز آزگار باید انتظار کشید.



— تا تو باشی و دیگه اسلحه حمل نکنی...




سلسله مراتب در وزارت کار

**تنها جا**

تنها جائی که به آزادی می‌شود قبل از مبارزه دست یافت ، کتاب لغت است.

**دستپاچه**

— چه خبرته انقدر دستپاچه‌ای؟

— دس به آب دارم.

— آروم‌تر بابا ، هرکی ندونه خیال میکنه میخوای قانون اساسی‌به تصویب برسونی.

ع"

ترکی آذری

## آذربایجان

مظفـــر

ای اولان جوشغون اوره‌کلرقانی ،آذربایجان
قلبلردریاسی‌نین طوفانی ،آذربایجان
ای اولان شیرلر مکانی ، قهرمانلار مسکنـــی
بسله‌یه‌ن‌قوینوندا"ستارخانی"،آذربایجان
ای‌رشادت منبعی ، آزاده‌لیگ‌سرچشمه ســـی
عزت‌وشاءن و شرف‌میدانی ،آذربایجان
ای‌قیلان ناحقه‌قارشی‌قهریلن دائم قیـــام
قالدیران ظالم‌لره‌عصیانی ،آذربایجان
ای‌کئچن حقین‌یولوندا باش وجانینده‌ن مدام
ذکراولان‌دیل‌لرده‌دائم شانی،آذربایجان
کئچمیشینده ای‌بویوک سیمالری اظهارائده‌ن
کسب‌ائده‌ن عالمده‌خوش‌عنوانی،آذربایجان
استقامتله ، شجاعتله آلان مشـــروطه نـــی
دفعه‌لرآزادائده‌ن‌ایرانی ، آذربایجـــان
دفترینده ثبت اولان هر بیر شهیدین قانیله
ارتجاعین‌قتلی‌نین‌فرمانی ، آذربایجان
یاداولان حرمتلماسمی صفحهٔ تاریخـــــده
بحرحیرتده‌قویان‌دنیانی ، آذربایجان
ممطمئنم که‌چاتارسان قدرته ، حـــریتـــه
ای‌بویوک‌آزادلیغین‌قربانی ،آذربایجان

## ستارخان

ترک اوغلی

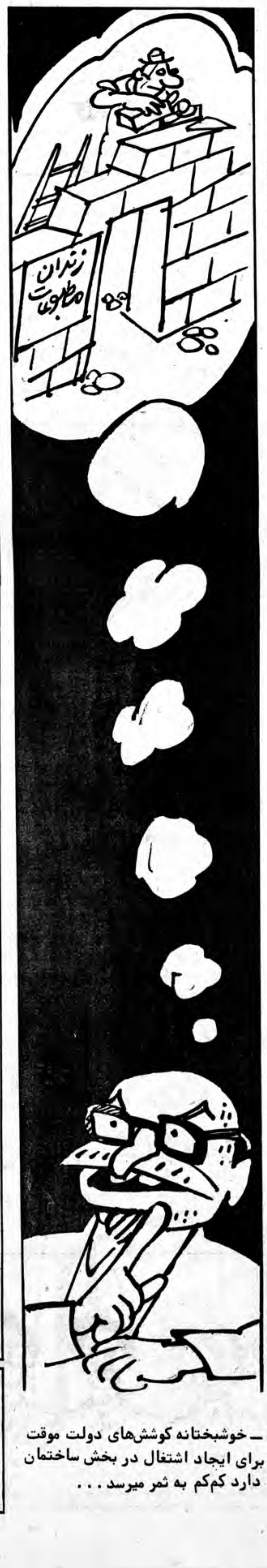
قارانلیـــق زمـــاندا ایاغا دوردون
آزغین جلادلارا ضربه لر ووردون
استبداد یرینده مشروطه‌قـــوردون
اولدون خلقیمیزه شـــانلی قهرمان
وطن افتخـــاری بـــویـــوک ستـــارخـــان
قارتال‌تک‌دشمنین‌کوکسونه‌چوکدون
ناپاک قانلارینی . تورپاغاتوکدون
داغیتدون‌ظلم‌ائوین‌سرایلارسوکدون
اوگرتدون‌خلقیمه‌دوگوش‌یول‌لارین
قیردون زنجیرلـــری آچدون قـــول لاریـــن
کچیرتدون‌عمرووی‌بیرانسان‌کیمـــی
چیخدون میدانلاراقهرمان کیمـــی
بوغدون تولکی‌لری‌بیراصلان‌کیمی
طپانچه‌بئلونده ،تفنگ الـــونـــده
آزادلیـــق‌نغمه‌سی دائـــم دیلـــونـــده
ایگیت‌باقرخانلاپیمان باغـــلادون
حیدرعموغلیه حرمـــت ساخلادون
استبدادباپقوشون‌گوگده‌اوخلادون
هرزمان‌سسله‌دون وطن اولادیـــن
یاییلدی ایـــرانـــا شهرتیـــن ، آدیـــن
علی ،موسیوکیمی‌قهرمان کیشـــی
یریدی سنیله دوزگـــون یـــریشـــی
چالیشوب‌قاباقدان آپاردی ایشـــی
قاری دشمنلردن انتقـــام آلـــدی
جهاندا پاک آدی جـــاویـــدان قـــالدی
فرصتی‌وئرمه‌دین‌یاغیلـــره ســـــن
عاجز قالدی سنون‌ئونونده‌دشمن
اوگونکه سن‌اولدون "سرداروطن "
تاریخلر آدووی یازیـــب ساخلادی
تاریخده آدوی ائـــــل وراقــــلادی
دوگوشدون‌میداندا‌آزادلیق‌ایچـون
همیشه‌چالیشدون آبادلیق ایچون
گل‌لی‌گلشن‌ایچون،هم‌شادلیق‌ایچون
آدووافخرائدیر تورکاوغلی سنون
آزاد یاشییـــا جـــاق دوغمـــا وطنـــون

کوردی کرماشان

## بیکار

لـــه سحر تاشـــو خیـــاوان ذرکم
درد بیکـــــاری ای جوری درکم
یه‌ی ژن دی رمـــو چوار گله منال
و مولا مـــردم و فکـــــر و خیـــال
اوشن وام بگر ، وام ارای چه مه ؟
خرج بوجت که ، دی نویشـــی کمه
چه‌فایدی دی‌رد ؟ چه نی‌لج‌بکم ؟
لای ژن و منال ، گردن کج بکم
حرف حق اویشی ، اویشن توچپی
اگه حـــق چپـــه ، برامـــه چپـــی
چپ و راس دی چس؟ز گم سیربکه
گشتـــی حرف بی‌یه ، دی‌عمل‌بکه

"کرماشان ـ رضا شکت"




— خوشبختانه کوشش‌های دولت موقت برای ایجاد اشتغال در بخش ساختمان دارد کم‌کم به ثمر میرسد . . .

گیلکی ـ رشت

## واجب‌الحج

افراشته

کنم اقـــرار تی ویرجا ،جانعلی!
دارم اقرار که از دزد و وزیـــر
من اگر سستمـــه در خمس و زکات
یخ و یخبندان و سرما و ایـــاز
با وجودی که نارم خط و ســـواد
تا هسا حبـــه‌ای از مال صغیـــر
دزدی ره ، شب نوشومه دیوار سر
صله ارحام خویشاونــــدگـــدا
که خداونــــد رحیم و رحمـــان
هر کسی روزی خو قلبـــه خـــوره
چون‌می‌دیل صاف‌ومی‌ایمان‌محکم
نظر لطـــف ، هه یکسال و دوسال
دس بزم خاکه ، به بوسته الماس
خدا اقبال بده مشتـــی جانعلی
زن ببردم ، دوباره خانه بیهـــم
کاشکی سی سال هتو جنگ‌به‌بوبی
الغرض‌ا از تو چی پنهان ،سه‌سره
یاد کعبه دکغـــم ، لولـــه بمـــه
ان اونه حاجی گیه ، من‌غش کنمه
آبله ، تذکـــره ، ضد تیفـــوس
داشت دارائـــی تره‌اسپـــرمـــه
خواهه مکه بشـــم جانعلی جان
( به سلامت روی و بـــاز آئـــی
صوب ،ایزه زودتـــر آئی تی‌کارسر
من کی نیسام ، می عوض‌بزن‌اذان
خیکانه بپـــا ، شبان موش نزنـــه
تی چومه واکـــن ، او دیوار کنـــار
اشنه خوب خوبکـــان اورشینـــی
مشتریه‌گی‌آقا . ( ا ـ جان بمیره )
خواهمـــه‌مکه بشم جانعلـــی‌جان
( به سلامت روی و بـــازآئـــی
واکونی دوکـــان ، بسم‌الله‌بگـــو
تا خدا بده می دوکانـــه برکت
دو تا خیک روغن پس پیرار ساله
ای روزه مجال کونی ، آبه کونـــی
مشتری ره ، خوری قســـم آیـــه
خواهمه مکه بشـــم جانعلی جـــان
( به سلامت روی و بـــاز آئـــی
ننشین پشت تـــرازو ، بی وضـــو
جان شاگرد ا تی حواسه جمعاکن
ایتا سنگ یک من ، یازده درمـــه
جنس هینی دوکان ره ایتا اوسان
خواهمه مکه بشم جانعلی جان !
( به سلامت روی و بـــازآئـــی
تی دیمه ماشین‌بزن ، تیغ دنگان
ای‌تاخم ،پرداریمی (اربادوشاب )
موش اگر د مرده دو شاب میـــان
حاجی‌خان رودباری‌دوشاب خوره
فروشی تند تند ، دوشابـــه ذره
جان زای ا نجست و پاکه بشناس
خواهمه مکه بشم جانعلی جـــان !
( به سلامت روی و بـــاز آئـــی
پولانه ، بانک فانادن ، سوابنـــه
نبادا مردمـــه تنزیل فاگیـــــری
پولی تنزیل چی مانه؟ آتش بور
من ایتا راه دانمه ، راستـــه‌رایـــه
چل تومن پول و ایتا حب نبـــات

به خدا و به رســـول و به ولـــی
آخرالامر ، شیـــدی هه گیله جیر
عوضـــش فرزمه درصوم و صـــلات
نکودم تـــرک وضو ، تـــرک نماز
خوب دهم‌توفیر (ثوسین‌وصاد )
من نخوردم ، نامو اصلا ، مره‌گیر
هه ترازو ، هه دکان ، می سنگـــر
نوکودم ، چون بسپار دم بخـــدا
هرکه‌دندان‌بدا ، نان‌هم‌خواهه‌دان
ایتا لاتـــه ، ایتا میلیـــان دواره
فضل حق شامـــل حاله ، کم‌کم
پورابو ، چاله ـ چوخول ،مالامال
روزبه روز جور بوشو ، نرخ‌اجناس
بعد از اون مال بده‌مشتی‌جانعلی
چند جریب آباد و ویرانه بیهـــم
به هه ترتیب و به هه رنگ‌به‌بوبی
واجب الحجم و می ( وزنه ) پره
هتو شیدایمـــه ، شنگولـــه بمـــه
( حاج آقا لاجی )گیه‌من‌غش‌کنمه
همه چی حاضره ، دینارـ اتوبوس
ایلازه کـــره تی دوعایـــــه برمه
جان تو ، جان‌می‌خانه ،می‌دوکان
مثل اردک روی و غـــاز آئـــی )
بعدظهر آن ، نوخوسی جان پسرا
می مانستان ، تی‌نمازه‌زود بخوان
بـــج کیسانـــا ، سولاخـــه نکونه
سه‌تا(مولائی )نه ،شیش‌تا (نان‌دار )
ایتـــا جوب و ایتا ایشکوردوکونی
مـــولائـــی مـــولائـــی طـــار مره
جان‌تو ، جان‌می‌خانه ،می دوکان
مثل اردک روی و غـــــاز آئـــی )
نشینی پیشخـــان ، بسم‌الله بگو
دور ـ ا به از امی دسگا ، نکبت
کفته او گوشه ،ببوسته ( نوخاله )
ایتا بار سیب زمینـــی دوکونـــی
روغنـــــه خالـــص کرمانشایـــه
جان‌تو ،جان‌می دستگاـ می‌دوکان
مثل اردک روی و غـــــاز آئـــی )
خیر و برکت شیه ، از می تـــرازو
دو تا سنگ ای‌منی ، نهه او درون
اویتا سنگ ، یک من و ده‌درم کمه
مشتری‌چیک‌چی‌فادی ،اویتااوسان
جان توجان می‌دسگا ـ می‌دوکان
مثل اردک روی و غـــــاز آئـــی )
تی دسه حنا بنـــه ، دعا بخوان
هرچی‌بفروختی، دوکون‌هونقدرآب
یا واشـــه موش دمه بگیر فشـــان
پول اگر نـــاره ، نسیـــه ببـــره
بعداز اون ، کرزنی ،تی‌دست‌وپره
تا هسا پاکه ، می دوکان اثـــاث
جان‌توجان می‌دستگا ـ می‌دوکان
مثل اردک روی و غـــــاز آئـــی )
فادن اعیانـــه ، قـــرض‌الحسنـــه
اگه تنزیـــــل فاگیری ، لال‌بمیری
وای ا از تنگـــی و تاریکـــی گور
نه شا تنزپـــــل گفتن نه گنایـــه
شصت تومون ، صلح‌کنی با صلوات

*

خرجی ره ، هر شب‌آیه‌می پیله‌زن
کوچی تا ، بی ولـــــد و اولاده
پله خانه ، کوچه خانه دو تـــا زن
حاجی‌نصرت‌که (گیلانشایه )خوره
او یارو ، لشتـــه نشایـــه پاکـــار
هوتو ، پنغـــازیکشی‌وا ـ اوچینید
انتخابات کی به ، دیم بالا دیم
فانـــدری مـــرغ وکیل ، اشپتکـــا
الغرض‌ا لاتمـــه ، قارون نیمـــه
وا قنـــاعت بکنید ، یاد بگیرید
اما او کوره ، کـــی هیجده‌سالـــه
اون کی ، با غمـــزه و نازآیه‌دکان
اون کی خونا خونه نشتـــربوکوده
پانهیه یا اوسانه‌چی‌مانه (تورنگ)
انی پیرهن بی آستیـــن تا زانـــو
لوچـــان و خنده ایجـــا نا عالیه
انی لـــب و لش نخورده ، ولشـــی
لب لب خال تا عینا چی‌مانـــه
دیم دیمه سالـــک مالـــه داره
(با رفتن ) جان و بلوری‌دس‌وپر
اون کی هر هفته‌ای‌شب جیم زنمه
هفتـــه‌ای صد تومن اوجغله فادن
تو دانی من حاجی شیخـــه‌مریدم
حاجی‌شیخ گفتی ای روز ،منبر سر
هر کی یاری ننمـــاید به یتیـــم
طلب لی مرضاتـــه اللـــــه‌یـــه
( بار الاهـــا ا ) به حق پیغمبر
شاعری رشتیـــه ، افراشتـــه‌نام

تی دهن زبان دره ، تشر بـــزن !
خدایـــه خوش آیـــه ، بیشتر فاده
از دویست تا نبـــه بیشتر ،جمعا"
خشکه نانه آب زنه ، نشینـــه‌خوره
پیچا چشمـــه دبده ، سفـــره‌کنار
رعیته خونه به شیشه دو کونیـــد
اوشانی خون‌به اوشانی ســـر دیم
وای به احـــوال خروس و خوتکـــا
صاحب ملیـــون و بلیـــون نیمه
چی خبر ایســـه ، می‌کوفته‌بخورید
پئر و مار ناره ، یتیمه جاغلـــــه
کاس‌چوم ،گرنجی‌مو ،سرخه‌جولان
اون کی خو ابرویه ایشکر بوکوده
کتله کفـــش دوکونه ، مال فرنـــگ
لوچ نیـــه لوچان ز نه مه بانـــــو
مرواری قوطـــی کلیـــد ، فلفلیـــه
انی چشم مژه تیج و تمشـــــی
زو غالی برفـــه ره کوره سوجا نـــه
ما چی پامتـــــه ره پاچالـــه داره
دو تا لیمو جی‌جی لرزه سینه سر
شم اویا ، یتیـــم نوازی‌کونمـــــه
به حساب خرج خانه جمـــع بـــزن
مومنم ، مقدســـم ، ریش سفیـــدم
ایها الناس‌ا امـــــان ازمحشـــــر
می‌فتـــــد کله معلق به جحیم ! !
کی خـــــدا از می دیلـــه آگایه
من بیچـــاره بیامـــرز و ببـــــر
نسیه یکشی فاندن ، جان کـــلام !

## تبریک و تشکر

* معدوم نمودن عنصری ضدانقلابی و توطئه گر و تفرقه افکن مثـــل "مجلس‌مؤسسان" رابه‌همه‌ی‌همکاران و دوستان علی الخصوص بورژوازی وابسته تبریک می‌گویم .

*منتظر پیروزیهای بعدیتان هستم ـ میرزا ارتجاع*



— ضد انقلاب

کردی کرمانشاهی

## قسم‌وقلم

له . خنان

قسم و قلـــم که ها و قـــرآن
لەکس‌نیەترسیم هرچی گورابود
و دشمن بیه شن له قول ایمـــه
مه‌ئا سنـــگرم پتـــکم قـــلمـــه
و نیش قلم رسواتـــان کیمـــن
و هر کـــراسی باینه و مه یـــان
قصه‌ی نامردیل باوریان نیـــه
از خوت بکشی یخت نیه ماسد
بیعت‌کی‌که دن رحمان وشیطان
ارای‌ئی مردم بیه‌ده الخناس
باوگه‌ت‌به‌مه‌ردتخته‌شادی‌شه‌کیاس

دشمن آزادی کوتیم وسه نان
اگر ایره بود یا اوْ او را بـــود
گوراتـــر له تو هی فره دیمـــه
هی و جور کاوه دســـم علمـــه
وئـــی‌ملته نیشانتان دیمـــن
مردم زانن کین‌خاص ناسه نتان
ئمجا خاص ناسن دشمنیان‌کیه
له‌شارت‌وشورتت کسی نیه‌هراسه
نیه ترسن مردم‌ره‌شیاس‌ترسیان
ره‌ی‌رحمان‌جیاس.ره‌ی‌شیطان‌جیاس
وه جی سماق هی به مژ ریواس

# بندتحمل توی‌لیفه‌دررفت

آهنگر ای دشمن دوز و کلـــک
سینه‌ام از غصه شده بادکنک
از دست این بچه‌های شش ماهه
این انقلابی های فی‌البداهه
با اون اداهاشون و اطواراشون
گروه ضـربت چـماقداراشون
موقع ادعـا کـری میخـونـــن
وقت عمل بدجوری‌توش‌میمونن!
کار مقامات همه در پرده شـــد
وقتی‌مفهمی ،که کاراکرده‌شد!
وقت نبـرد ، "مجاهد و فدائی"
وقت خوشـی ، مبارزکذائـی
اونهائی‌که‌توی فرنگ‌خوش‌بودن
شجاع‌شدن،دادمیزنن،فش‌امیدن
میگن که‌این گروها جاسوسی ان
جددرآباد ،کوبائی‌وروسی‌ان!
دشمن‌خلق و ضدانقـلابـــن
جون‌شما ، منافقن . خرابن !
ایناتادیروز نبودن بـه مـــولا

ماکه‌ندیدیم ، شمادیدین‌آقا ؟
(بایدبه‌اینهاگفت‌که‌هی‌اجوعلق!
پیش بساط کولـی و معلق ! )
از دست این مدعیان پـــررو
این‌آدمای لوس وپوک و پرگو
بند تحمل‌توی لیفه در رفـــت
کاسهٔ "صبر انقلابی "سررفت
ساواکی‌ها محجوب و سربزیرند
سرمایه‌دارا ، طفلی‌هافقیرند !
اولی‌ها ، تاءمین جانی دارنـد
دومی‌هارو توسبـد میـارن
امـــا بقیـه ضـد انقـــلابند
رو آتیش تفـــرقه ها کبابن !
بار خدایا ! تو خودت شاهدی
که‌بعضی‌ها بدترن‌از"زاهدی"!
لطف کن و رحم براین بندمکن
دشمن‌این‌خلقوسرافکنده‌کن .

میم — جیم — منافق




انقلاب دیواری




— حیف که اسم مجاهد رومونه وگرنه می‌رفتیم پائین یه سروگوشی آب میدادیم

اطـــــلاعیه

* به اطلاع عموم ملت ایران‌بویژه‌اهالی‌محترم تهران که‌به ما چپ چپ نگاه می‌کنند میرسانیم که ما هیچ ارتباطی با "یزدی" وزیرخارجی دولت موقت نداریم‌واساسا" نامبرده اهل یزد ایران نیست .

*از طرف یزدیهای مقیم مرکز . "خارسه‌پهلو"*

پای زشـت بـــرهنـــه *با اجازه سعدی*

طومارزاده را به محفلی اندر همی ستودند و در اوصافش مبالغـــه همی کردند . سر برآوردو گفت : من آنم که خود دانم ،

قطعه

شخصم‌بچشم عالمیان خوب منظر است
وز خبث باطنـم سر خجلت فتاده پیش
طاووس‌رابه‌نقش‌ونگاری که هست ،خلق
تحسین‌کنندواوخجل از پای زشت‌خویش

دوچرخه چی

# تساوی‌حقوق

اخیرا" بدنبال تعطیل شدن استخر مختلط‌ارامنه ، سر و صدای عده‌ای از هموطنان عزیز ارمنی بلند شده که میگویند :
" حقوق ارامنه را رعایت کنید . " متاسفانه چنین‌بنظرمیرسدکه این دوستان محترم ، هنوز پیش‌نویس قانون اساسی را بدقت مطالعه نفرموده‌اند و نمیدانند که در آن قانون ، اقلیت‌های مذهبی از حقوق مساوی با اکثریت مسلمان برخوردارند . با این ترتیب اگر قرارباشدکه حقوق اقلیت‌ها را رعایت کنند ، فردا پس فردا سر و صدای اکثریت‌هم بلند میشود وبا استناد به اصل تساوی حقوق ، آنها هم از دولت‌توقع خواهند داشت که حقوقشان رعایت بشود !

" یک "

# پیشنهادموزیکال

از آنجا که ممکن است بزودی جماعت نوازنده‌و خوانندهٔ مملکت ناچاربشوند برای امرار معاش شغل دیگری برای خود درنظر بگیرند ، ما باتوجه به‌تخصص هرکدام ازآنها شغل مناسب حالشان‌را درزیر پیشنهاد میکنیم .

• نوازندگان‌سنتور در رستورانهای‌چینی طرزخوردن غذای چینی را به مشتریان یاد بدهند و سنتور خود را نیز پس از کوبیدن میخ بـه مرتاض های هندی بفروشند .

• نوازندگان پیانو بعلت ورزیدگی انگشتان میتوانند به شغل ماشین نویسی مشغول شوند و از پیانوی خود نیز بعنوان منزل‌شخصی‌که در زیر آن سرپناهی داشته باشند استفاده کنند .

• خوانندگان آواز ، در حمام‌های عمومی به دلاکی مشغول شده و وظیفهٔ ادای جملهٔ معروف . " خشک بیار ، هوی" را بعهده بگیرند .

• نوازندگان آکوردئون در مسگری‌ها شاگرد شده و وظیفه دمیـدن کوره به‌آنان محول شود .

• نوازندگان فلوت و ترومپت بعلت آنکه نفس خوبی دارند در دوچرخه‌سازی‌ها ، لاستیک‌دوچرخه‌هارا بادکنند ویااینکه به‌شغل‌بادکنک فروشی‌مشغول‌شوند ویااگر هیچکدام ازاین دوتا شغل باب میلشان نبود ، پوست گوسفندانی را که در گوشه و کنار خیابان‌ها ذبح میشوند ، باد بفرمایند .

• نوازندگان جاز که‌متخصص چوب‌زدن به‌سرسنج وطبل میباشند ، در کمیته‌ها بعنوان شلاق‌زن و ارشادکنندهٔ متخلفین مشغول بکارشوند .

بعلاوه‌ازآلات‌موسیقی‌دیگرنظیر ویولون‌سل ، ویولون ، تاروکمانچه میتوان در مواردی که دسترسی به‌چماق نیست ، بعنوان عضوعلی‌البدل استفادهٔ مشروع نمود .

" شنگـول "

**آماده‌باش**

از : ع . م . ندروند
به : کلیه بستگان
موضوع : به کلی محرمانه است !

بدینوسیله ، من حکم می‌کنم ! به کلیه ارکان و یکانهای قوم و خویش و افراد فامیل — اعم از داماد و برادرزاده و غیرو— چون قصد دارم که در آینده بمسند وزارت "لم" بدهم . آمادگی کامل خود را جهت یورش و تصاحب — پستهای حساس‌ونیمه حساس‌حفظ کنید( و در صورت لزوم شبها با فراک و لباس رسمی‌بخوابید ! ) . زیرا — من — غیر از شما افراد فامیل بطور اعم ، دیگران را داخل آدم حساب نمی‌کنم !!

فهرست‌گیرندگان : ۱— گردان‌دامادها . ۲— هنگ برادرزاده‌ها ۳ — لشگرزرهی عمه‌زاده هاوخاله‌زاده ۴ — سپاه‌پاسداران‌خانوادگی و غیرو ! . . . . .

# اصلاحات‌تازه‌ای

# درقانون‌اساسی

دراصلاحات‌پیشنهادی‌قانون‌اساسی که در هفته‌های گذشته ارائه دادیم متاسفانه بعضی از موارد از قلم افتاده بود که اینک به درج آن‌ها مبادرت میکنیم .

• رئیس جمهور مادام العمر به این سمت انتخاب شده و ریاست جمهوری دراولادذکوروی نسل اندرنسل‌موروثی خواهد بود .

هرگاه‌رئیس‌جمهور جدید بجای‌پدر برمسندریاست‌جمهوری نشست ، محض خالی نبودن عریضه ، جهت تاییدوی یک رفراندوم نیز انجام میشود .

• نخست‌وزیروزرا جنبهٔ‌تشریفاتی دارند و هرکس آزادانه میتواند‌درامور مربوط به خود و دیگران اتخاذ تصمیم کند .

• هرکس آنقدردراعمال‌خودآزادی دارد که بتواند باعث سلب آزادی دیگران شود .

• هر کس آزاد است که به هرکشور خارجی که تمایل‌داشت مسافرت نموده واز هرکشور که دلش خواست به مملکت وارد شود مشروط برآنکه‌همواره‌دویست نفر مرد مسلح وی را همراهی نمایند .

• اصل‌برائت است وهیچکس مجرم شناخته نمیشود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد و هیچ نـوع خویشاوندی با اعضای دادگاه نداشته باشد .

• هیچکس را نمیتوان دستگیر کرد مگر بدون اطلاع دولت .

• نمایندگان مجلس شورای ملی با رای‌مخفی انتخاب میشوندوهویت‌شان نیز مخفی باقی خواهد ماند .

• هیچکس نمیتواند بیش از یکی از مقام‌های مهم مملکتی ازقبیل نخست وزیری‌ووزارت ومعاونت آن‌را عهده‌دار باشد . لکن‌درصورت‌نیازمبرم به‌داشتن قدرت در چند قسمت مختلف ، شخص میتواند داماد یا یکی از اقربای خودرا به‌آن سمت بگمارد .



— آهای خواهر ، خودتوبپوشون .

*از سنندج : کدخدای قوپال*

# من‌بی‌اسلحه‌واینهمه‌سارق‌چکنم؟

من‌چوبازیچه‌ودردست‌سه‌صادق‌چکنم ؟ مردم از غصـــه بگوئید خلایق‌چکنم؟
با سه صادق که‌سه‌عذراسه‌بلای‌وطنند من دلدادهٔ و شرمندهٔ وا مـــق‌چکنم؟
عاشق صـادق‌ایرانم وفـردی‌خلبان دیدم از منظرهٔ صـادق‌عاشق چکنم ؟
طوطی الکـــن اگر راه سفارت پیمود جای او آمد اگر صادق نـاطق‌چکنم ؟
یا که یک یزدی قزوینــــی‌امریکائی بهر ما گر که شود آینه دق چکنـــم ؟
ور که بینم‌که پس ازکسب‌وزارت‌سرور کج کند راه خود از راه مصدق چکنم ؟
غین گر قاف شده‌قافیه تنگ‌آمده‌است پنج ماهه بشد از دولت فارغ چکنـم ؟
بازدر توطئـه‌و نقشه شوم‌است‌حریف گر که اجرا بکند نقشه سابـق‌چنکـم ؟
ارتجاع‌است‌و نفاق است‌وچماق‌تکفیر زین‌میان گشته‌بمن‌مایل و شایق‌چکنم ؟
گر بگویم که چرا تخم نفاق افشانید گر بگویند برو مرد منـافـق ، چکنم ؟
همه هستند مخـالف نود و نه‌درصد من یک درصد تنهای مـــوافق‌چکنم ؟
خانه‌ام در خطر حمله‌ساواک‌وسیاست من بی اسلحـــه و اینهمه‌سارق چکنم ؟
نعل وارونه زنند این ز خدابیخبران نکنم فاش اگر اصـل حقایـق چکنم ؟

هیچ مایوس نگردم که در این مرحله نیز
آخر کار منم فـاتـح و فایـق ، چکنـــم

# خواب‌مصاحبه‌بافیدل کاسترو

من:جناب‌فیدل‌خان‌ممکن‌است‌بفرمائید انقلاب شمـا از چه نوع است یعنی ایدئولوژی انقلاب شما چیست ؟

کاسترو : رفیق جان این را همه دنیا می‌دانند که ما کمونیست هستیم .

من:آخر رفیق کاستروجان . آن ریش و سبیل‌شماشبیه‌به‌برادرجان‌های انقلابی ماست نه رفیق جان های شما .

کاسترو : یعنی چه ، ریش‌وسبیل من به برادرجان‌های شما شبیه است ؟

من:آخر انقلاب‌کشورما انقلاب اسلامی است‌وبنا براین تمام انقلابیون ماریش و سبیل دارند و یکدیگر را برادر جان خطاب‌می‌کنند . بدین لحاظ فکر کردم نکند انقلاب شما هم از نوع انقلاب ما باشد .

کاسترو : رفیق جان کشور ماقبل از شما انقلاب کرده و من هم قبل از اینکه‌در کشور شما انقلاب اسلامی بشود ریش و سبیل داشته‌ام ، بنابراین سعی نکنید ریش و سبیل ما را به انقلاب خودتان مربوط کنید چون‌انحصارگرائی ریش و سبیل درست نیست !

من:آخر کاستروجان در اینجا خیلی‌ها برای فرار از مجازات و درامان ماندن از خشم خلق و انقلابی نشان دادن خودشان‌به‌ریش و سبیل پناه آورده‌اند وحتی‌آنهائی‌که‌صورتشان‌مودرنمیآورده ریش و سبیل مصنوعی گذاشته‌اند .

کاسترو : خوب شایداینهم‌ریش‌وسبیل نوع جدید است که با هیچ کجای دنیا شباهت ندارد ، یعنی در حقیقت یک ریش و سبیل نوع سوم است نه ریش و سبیل ماست و نه صاف و پوست کندگی صورت کاخ نشینان .

من . خوب بهرصورت‌رفیق‌جان‌نمی‌خواهی فکری برای‌ریش و سبیل ات بکنی تایک وقت‌با بعضی از انقلابی‌نماهای ریش و سبیل دار کشورما اشتباه نشوی؟

کاسترو:باورکن‌رفیق‌جان‌مرابفکروا‌داشتی اگر اجازه بدهی جواب این سئوال را بعدا" اگر صلاح باشدخدمتتان خواهم گفت .

چون دنبالهٔ مصاحبه موکول به بعدشد بنده‌همچنان‌درخواب‌میمانم تامجددا" ایشان‌رادرخواب زیارت کرده و دنباله مصاحبه را انجام دهم !

"کاظم . ز "

دیروز که برحسب اتفاق، قباله ازدواجمان را نگاه می‌کردم، دیدم عیال مربوطه روی مبلغ مهریه را که چهل هزار تومن بود خط قرمزکشیده‌و بالای آن نوشته است دویست و شصت هزار تومن. گفتم‌زن‌حسابی‌توبالای حرف عاقد که نمیتوانی حرف بزنی، چطور شده که چهل هزار تومن‌راخط زده‌ای و از خودت یک‌رقم من درآوردی نوشته‌ای؟ در ثانی میخواهم ببینم تو این رقم دویست و شصت هزار تومن را از کجا آورده‌ای؟ فورا" قلم و کاغذی آورد و برای من شروع به محاسبه کرد.

ـ ببین اکبر آقا، اون موقع که تو چهل هزار تومن مهر من‌کردی، با اون پول میشد دو تا پیکان خرید. از اون موقع تا حالا قیمت پیکان سه برابر شده. بنابراین اگر مهریه منو سه برابر هم بکنی، میکنه بعبارت صد و بیست هزار تومن.

گفتم:

ـ خب‌گیرم که حرف‌تو درست باشه، ولی اون‌صد و چهل هزارتومن دیگه از کجا آمده؟

ـ خیال نکن با هالوطرفی، پیکان‌های اون موقع اقلا" دو برابرحالا کار میکردن، حالا اگه بری یه پیکان بخری بعد از یکسال و نیم دیگه، فقط اسکلتش برات باقی میمونه و باید بدیش دست اوراقچی. با این‌حساب‌اگه عمر پیکان‌نسبت به اون‌موقع نصف هم شده باشه دو تا پیکان حالا، مساوی میشه با یه پیکان موقع عروسی ما.

حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ فرض می‌کنیم این فرمایش سرکار علیه هم درست باشه، باز هم مهریه‌تو بحساب خودت میشه دویست و چهل هزار تومن. بیست‌هزارتومن دیگه‌ش از کجا اومده؟

لبخند بی‌معنی‌بی زد و گفت:

ـ خیال نکن که چون تو درس اقتصاد خوندی و من نخوندم، دیگه از حساب و کتاب زندگی چیزی سرم نمیشه. وقتی من و تو با هم ازدواج کردیم، لوازم یدکی اتومبیل با حالا تومنی هفت صنار فرق داشت. قیمت باطری از اون موقع تا حالا شصتاد برابر شده. لاستیک و برف پاک‌کن و غیره و غیره رو هم‌که اصلا" حرفشو نزن. بنابراین اگه درست حساب‌بکنی می‌بینی‌حدودا" بیشتراز بیست هزارتومن تفاوت مخارج نگهداری یه‌پیکان در عرض چهار پنج سال میشه. بنابراین ارزش این دویست و شصت هزار تومن یه چیزی هم از چهل هزار تومن پونزده بیس سال پیش کمتره.

چون جوابی نداشتم که بهش بدهم، گفتم:

خب، حالاایشاءاله دیگه‌بعد از این ۲۶۰ هزارتومن، ما باهم‌حسابی نداریم!

در حالیکه هنوز داشت روی کاغذ چیزهائی مینوشت، گفت.

ـ نه دیگه، فقط بهره این دویست و شصت تا رو هم که بکشی روش دیگه با هم بی‌حساب میشیم.

عصبانی شدم و گفتم:

ـ دست وردار عیال، بهره که گناه داره، حرومه.

بدون اینکه جا بزند گفت:

ـ حق با توئه، نمیخواد "بهره" بدی، بجاش "کارمزد" بده!

* * *

پریروز رفتیم برای بنده‌زاده که تازه بدنیا آمده یک قلک بخریم که هر روز پول‌های خورد جیبمونو برای مخارج تحصیلش توی قلک پس‌انداز کنیم. ولی دست خالی برگشتیم. میدونین چرا؟ برای اینکه دیدیم باید چند سال پول خوردهامونو پس‌انداز کنیم تا بتونیم از عهده قیمت قلک بر بیائیم!

* * *

این روزها میوه بقدری گران است که نمیشود آنرا به همین سادگی‌ها حیف ومیل کرد. مثلا" من‌که هردفعه شلیل‌میخرم‌حساب که می‌کنم میبینم دونه‌ای یه تومن برام در میآد. با این حساب هر شلیلی را که میخورم احساس میکنم یه سکه یک تومنی توی گلوم گیر کرده و داره خفه‌م میکنه.

* * *

پدربزرگ‌من ساکن‌یکی از دهات خاش است. طفلک هنوز توی‌دنیای چهل سال پیش زندگی میکند. آن هفته که آمده بود تهران، یک روز یک دسته اسکناس توی جیبم گذاشتم و میخواستم برای خرید کفش بروم‌که پدربزرگم پرسید:

ـ نوه‌جان، اینهمه پول برای چی با خودت میبری؟

دیدم اگه راستش را بگویم ممکن است باورش نشود و احیانا" از وحشت سکته کند. این بود که باو گفتم:

ـ بابا بزرگ، دارم میرم ماشین بخرم.

قدری تعجب کرد و گفت:

ـ یعنی ماشین چقدر گرون شده که تو اینهمه پول با خودت‌میبری؟

گفتم:

ـ چیزی‌نیس بابا بزرگ. بالاخره‌گاهی گداری‌قیمتها یه‌کمی بالامیره.

قانع شد و گفت:

ـ ولی‌مواظب باش‌کلاه سرت نذارن، یه چیزی بخر که‌اقلا" لاستیکش یه چندسالی دووم داشته باشه!

در حالیکه از اطاق بیرون می‌آمدم گفتم.

ـ مطمئن باشید، بابا بزرگ، چیزی که من میخرم اقلا" یکی‌دوسال زیر پام میدوه و لاستیکهاش باین زودی سابیده نمیشه!

* * *

امروز که سوار تاکسی شدم، دیدم راننده، تاکسی‌متر را طبق روال چند ماهه‌اخیر روشن نکرد. پرسیدم آقای راننده چرا تاکسی‌مترتونوروشن نمیکنین؟ گفت. واله بجون شما خراب شده. پرسیدم. چطور شده که تاکسی‌مترهای تهران همه یکمرتبه با هم خراب شده‌ن؟

گفت. والله اینوباید از وارد کننده‌های‌لوازم یدکیش بپرسین. مثلا" این تاکسی‌متر ما الان سیمش بریده و تو بازار هم پیدا نمیشه. گفتم:

ـ اگه من سیمشو پیدا کنم شما حاضرین روشنش کنین؟

گفت:

ـ راستشو بخوای نه داداش. چون این تاکسی‌متر به اندازه هر یه قرونی که‌میندازه استهلاک‌پیدا میکنه، با این‌حساب پولی که ما ازمسافرها میگیریم‌کفاف خرج تعمیر این تاکسی‌مترو هم نمیکنه این ضرب‌المثل‌ایرانی که‌میگوید "هرچی پول‌بدی، آش میخوری" بنظرمن تازگی‌هاخیلی‌مصداق پیدا کرده، چون آخرین‌دفعه‌ای‌که من برای خوردن آش به دکه آش فروشی رفتم فروشنده، بجای آنکه برای وزن کردن آش از سنگ ترازواستفاده‌کند، پول خورده‌های مرا توی یک کفه ترازو ریخت و هم وزن آن به من‌آش‌داد.

* * *

اعضای یک باند مجهز و با سابقه که سالها مبادرت به‌چاپ اسکناس تقلبی میکردند سرانجام ورشکستگی خود را اعلام کرده و به دنبال‌کارنان و آبدارتری رفتند. میدانید چرا؟ چون چاپ اسکناس، بیشتر از ارزش اسکناس‌ها برایشان خرج برمیداشت!

"شنگول"




## چشماتوواکن

حبیب

لوطی درمونـــده شده پای چراغ خاموشه
پای این معرکه ـ لب بسته‌سراپا گوشه
دستخوش! این‌نوچه‌عجب‌معرکه‌گیره‌بخدا
تخته کرده دیگه دکـــون‌همه لوطیها را
دست به‌دست عنتر ولوطی میشه‌با یک تنه
چشمبندی میکنه پشتک و وارو میـــزنـه
جای‌دوست‌روی‌سرش‌بودحالارفت زیردمش
شاخ‌داره‌روی سرش نعل وبه‌بین زیرسمش
چه سیاحت داره این معرکه چشماتو واکن
مردمیدون‌اگه هستی، دربیا، دست‌وپاکن
راست‌وچپ‌هستی یانیستی باباین‌غم‌نداره
چپ‌وراست شودیگه‌این غصه‌وماتم‌نداره
یک چراغ الله میدم راس بگو این‌معرکه را
کی بپاکرده که سرگرم کنه خلـــق خدا؟
ساختهٔ شهرفرنگه گـــل مـــولا بخـــدا!
به بینش از همـــه رنگـــه گل مولا بخدا!

### گفتگوی غیابی

**بازرگان**

ـ دولت‌آراء" ساختگی" نمیخواهد.

ـ آراء پیش ساخته" چطور؟!

**دکتر ممکن**

ـ به‌روزنامه‌های به‌اصطلاح‌انقلابی نباید اجازه کار داده شود.

ـ ولی وزارت‌خانه‌های به‌اصطلاح انقلابی‌کماکان اجازه کار دارند.

**استاندار زنجان**

کارگران متحصن مینو با چوب و چاقو مجروح شده‌اند، نه با اسلحه گرم.

ـ کارگران مجروح از اینکه دراین گرمای تابستان بجای اسلحه گرم با اسلحه سرد از آنان پذیرائی شده مراتب تشکر خودشان را از مقامات مربوطه صمیمانه ابراز میدارند.

**تیمسار ریاحی**

استعفای خود را نه تایید میکنم‌و نه تکذیب.

ـ خدا عمرتون بده که نظرتونو صراحتا" گفتین. اگه استعفاتونو هم تاییدکرده‌بودین‌و هم تکذیب، مردم اصلا" متوجه نمیشدند جریان از چه قراره!

**فروهر**

ما ایرانی بودن خود را از یاد نخواهیم برد.

ـ خوش بحال شما، ما که برای اینکه یادمون‌نره، صبح به صبح‌جلوی آینه سه مرتبه میگیم. "من ایرانی هستم، من ایرانی هستم، من‌ایرانی هستم"

**یزدی**

استعمار همیشه سعی داشت‌هویت ملی ما را نفی کند.

ـ و حالا برای کوتاه کردن دست استعمار تصمیم گرفتیم خودمون این وظیفه را انجام بدیم!

**حسن صدر**

آیا دولت در پاکسازی دانشگاهها تماشاچی است؟

ـ نخیر، گاهی هم هورامیکشه!

**رضا براهنی**

دموکراسی‌نفسی است‌که‌ما میکشیم.

ـ پس مواظب باش "تنگ‌نفس" نگیری!

**طومارزاده**

درتلویزیون‌مختصری‌سانسوروجود دارد.

ـ ای منافق!

"منگول"

### چماق و اختناق در زیر یک پرچم!

از مدتها پیش که گروههای‌خفقان وارد عمل‌شده‌اند، همیشه درمجموعه کار آنها یک کمبود احساس می‌کردم که بالاخره بعد از فکر کردن، این کمبود را پیدا و سعی در جبران آن نمودم.

مثلا" مابین‌گروههای‌خفقان‌همیشه یک" وحدت‌کلمه" حیرت‌انگیزوجود دارد و اینرا میتوان در شعارهایشان دید، مثلا" در تظاهرات "ضد ـ آمریکائی" در تهران و شهرهای دیگر، که‌همه این گروهها با شعارهای "کمونیسم نابود است" به میدان آمده بودند.

"وحدت عمل" اینها هم‌واقعا" عجیب است. همه به یکسان و بایک شیوه عمل میکنند، حمله می‌کنند، آتش می‌زنند و... "وحدت‌هدف" اینان هم خیلی جالب است. همه میخواهندآزادی‌رانابودکنندوارتجاع و فاشیسم را حاکم. "وحدت‌برنامه" آنها هم واقعا" حیرت‌انگیز است. مثلا" در "برنامه" حمله‌به‌مطبوعات دیدیدچقدر قشنگ برنامه‌ریزی شده بود و چه هماهنگی عجیبی مابین "صدا و سیمای اختناق" وگروههای خفقان‌وجود داشت. فقط می‌ماند که همه‌این‌گروهها در "آرم" هم‌وحدت داشته باشند. ولی چون فکر میکنم که اینها بخاطر تراکم کار و وجود مکانها، سازمان‌ها، مطبوعات آزاد و.... ـ که هنوز مورد تهاجم قرار نگرفته‌اند و نیز بخاطر وجود یک دمکراسی‌نیم بندکه‌هنوزازبین‌نرفته ـ و باید از بین برود ـ فرصت‌نمیکنند که‌به طرح یک آرم مشترک بپردازند، من‌نشستم‌فکر کردم‌و توانستم باطرح آرم و علامتی، زحمت حضرات راکم کرده‌و بدینوسیله‌باعث شوم که‌اینان ضمن بدست‌آوردن یک "وحدت"، دیگر، راحت و بی دغدغه خاطر از نبودن "وحدت آرم" به اعمال‌ملی و میهنی خود ادامه دهند.

*اهواز. نظام ـ ک*

### تقاضا

همانطور که میدانید لیستی از جانب‌دولت‌جهت" ممنوع‌الخروج‌ها" تهیه‌شده بود و لابد اطلاع‌داریدکه لیستی نیز از جانب ملـــت جهت "ممنوع‌الورودها" که هماناسرمایه‌ـ داران و مفتخواران و گردن کلفت‌ها باشدتهیه شده است. حال‌اینجانب از ســران قوم تقاضا می‌کنم لیستی جهت "ممنـــوع الخـــــــروج‌ها" تهیه کنند یعنی از کسانی که‌مردم‌از خروجشان بی‌نهایت ممنون میشوند و پیشنهاد می‌کنم در راس‌این‌لیست نیز.. بله درست حدس زدیـــد طومارزاده قرار داشته باشد و بعد، "چمدان" لبنان‌زاده ساواک‌ساز.. الی آخر!

ح ـ مقدم

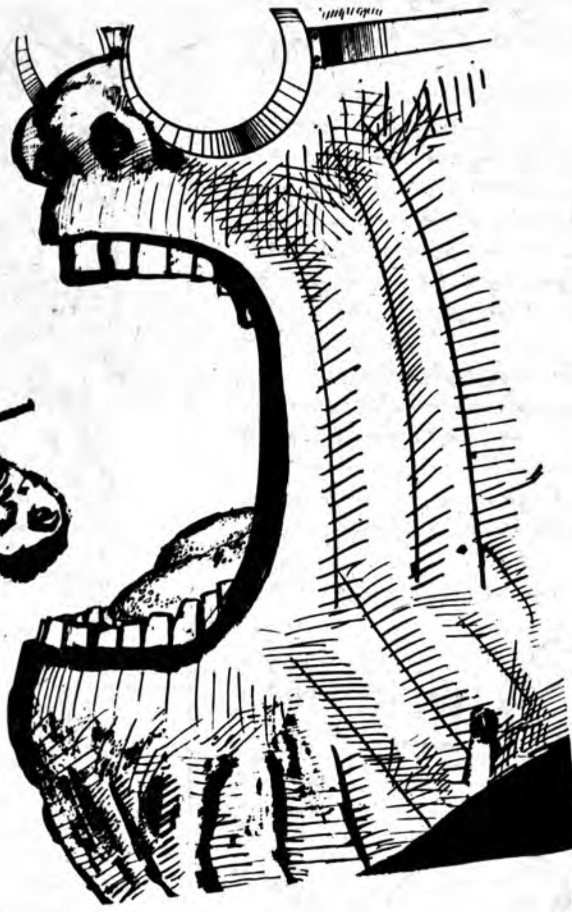



ـ ملاحظه می‌فرمائین که یک سیر متعادل روداره طی میکنه....

## آمریکا به روایت راف استیتمن

کاریکاتورهای این صفحه، نمونه‌های غنی از طنز تصویری درخدمت مسائل سیاسی است. طراح این کاریکاتورها، راف استیتمن، کاریکاتوریست چیره‌دست هفته‌نامه‌سیاسی متمایل‌بچپ "نیواستیتمن" است که‌در لندن‌منتشر میشود. این طرح‌ها از کتابی‌به‌نام "آمریکا" نقل شده که مجموعه‌ای از کاریکاتورهای راف استیتمن در توصیف آمریکاست. امیدواریم در آینده نیز بتوانیم با چاپ آثاری ازاین دست، شما را با سطحی والا از طنز تصویری جهان آشنا کنیم.















The New Anti Hijack, Ultra-Safety Seating Arrangements for Modern Air Travel.








پاورقی تازهٔ آهنگر

# قشون ظفرنمون

## شوایک، سرباز خوب

اثر: یاروسلاو هاشک

ترجمهٔ مهرداد مهرجو

*پاورقی تازهٔ آهنگر، بخشی از اثر جهانی یاروسلاو هاشک به نام "شوایک، سرباز خوب" است که سالها پیش، کتاب دوم آن با ترجمه وتلخیص روان وزیبای حسن قائمیان به نام "مصدرسرکارستوان" متشرشدواخیرا" طنزنویس چیره دست معاصر، ایرج پزشکزاد، ترجمهٔ بخش اول آن را با نام "با عرض بندگی" آغاز کرده. تصمیم ما به ترجمه و انتشار بخش سوم کتاب شوایک (عقب نشینی مشعشعانه) هم آشنا کردن خوانندگان آهنگربااین اثر سیاسی بزرگ است وهم کمک به ترجمهٔ سریع همهٔ کتاب درزمانی کوتاه. امیدواریم به ذائقهٔ شما خوش آید.*

*موضوع کتاب "شوایک، سربازخوب "شروع جنگ بین المللی اول وکشیده شدن ملت چک (به عنوان جزئی از امپراطوری اتریش) به این جنگ است. شروع کتاب سوم، لشکرکشی اطریش به صربستان وروسیه است...*

**فصل اول — درمجارستان**

بالاخره لحظه‌ای فرارسید که مردها و اسب ها را با تناسب ۴۲ مرددر برابر ۸ اسب، در واگن‌های باری زور چپان کردند. البته در این ماموریت نظامی، اسب‌ها راحت‌تر از مردهاسفر می‌کردند، چون آنهامی‌توانستندایستاده بخوابندولی مردهانمی‌توانستد، امااین موضوع چندان مورد توجه نبود. مهم این بودکه‌بازهم یک قطار ارتشی داشت یک‌گله آدم را به مسلخ **گالیسیا** می‌برد.

با این همه، موجوداتی که سوار قطاربودند، نفس راحتی‌کشیدند، چون باحرکت‌قطار، بالاخره یک‌چیزی قطعی شده‌بود. آخر — آن‌وقت، نوعی ناراحتی ناشی‌ازبلاتکلیفی و وحشت برهمهٔ آنها حاکم بود و نمی‌دانستند که قطار چه وقت حرکت می‌کند، آن روز، روزبعد، یا روزهای بعدش؟ بعضی ها احساس می‌کردند که محکوم به مرگ شده‌اند و با ترس و لرز منتظر بودند تا میرغضب بیاید بی‌سروصدا تسلیم شوند، و همه چیز تمام شود. برای همین حالت‌ها بود که وقتی قطار حرکت‌کرد، سربازی مثل دیوانه ها از توی یکی از واگن ها فریاد زد.

"داریم‌راه‌می‌افتیم، داریم‌راه‌می‌افتیم!"

وقتی‌که‌گروهبان‌یکم سررشته‌داری، **وانیک**، داشت به **شوایک** می گفت که عجله‌ای در کار نیست؛ کاملا" حق به جانبش بود. پیش از اینکه لحظهٔ سوار شدنشان به واگن‌ها فرابرسد، چندین روز بلاتکلیف بودند و شایعات شدیدی دربارهٔ کنسروگولاش بر سر زبان‌ها بود **وانیک**، باتجربه‌ای‌که‌داشت، روشن‌کرد که اینهاهمه اش خیالات است. آخرچه جوری ممکن‌بود که پای کنسرو گولاش درمیان باشد؟ ممکن بود کلم‌قمری در کارباشد، چون در گروهان پیادهٔ قبلی یک‌چنین چیزهایی‌بود. اصولا" وقتی کنسروگولاش باشد، کلم قمری حذف می‌شود، وبرعکسش، هروقت از کنسرو گولاش‌خبری‌نباشد، کلم‌قمری‌جایگزینش می‌شود. بنابراین، بجای‌کنسرو گولاش، سروکلهٔ **عالیجناب‌ایبل**، کشیش لشکر پیداشد و بایک تیرسه‌نشان زد. یعنی که‌در آن واحد یک صیافت خوراک کلم قمری رابرای سه ماموریت گردان پیاده برگزار کرد. دوتایش شکرگزاری بابت پیشروی درصربستان بود و سومی برای حرکت به روسیه.

دراین‌موقعیت، سخنرانی بسیار با شکوهی کرد والبته قابل ذکر بود که مواد سخنرانی را ازسالنامهٔ ارتش کش رفته بود. اما انصافا" نطقش آنچنان مهیج‌بودکه‌وقتی‌گردان به طرف **موشون** حرکت کرد، **شوایک**، که با **وانیک** در یک‌واگن‌سفر می‌کرد، به یاد آن خطابه افتاد و به همسفرش گفت. "راستی، همانطور که کشیش لشکر می‌گفت، چه منظرهٔ قشنگی دارد که وقتی روز دارد تمام می‌شود و خورشید با اشعهٔ زرینش پشت‌کوه‌ها فرومی‌رود، آدم در صحنهٔ نبردباشدو، همانطور که‌کشیش می‌گفت آخرین خرناسهٔ سربازان‌محتضر، دست وپازدن‌اسب‌های‌سقط شده، نالهٔ‌زخمی ها و شیون جمعیتی را بشنود که کلبه هایشان‌سوخته‌وروی سرشان خراب‌شده است. آی‌کیف‌دارد که آدم به اینجور نطق های غرای مردم گوش بدهد."

**وانیک**، سری به علامت موافقت تکان‌دادوگفت" داستان‌تکان‌دهنده‌ای بود."

**شوایک** گفت"هم خیلی قشنگ بودوهم‌خیلی‌اخلاقی. تمامش را کلمه به‌کلمه حفظ‌کرده‌ام و موقعی‌که‌از جنگ برگردم، موقع عرق‌خوری‌تعریف‌می‌کنم. وقتی‌که‌کشیش‌لشکر داشت نطق می‌کرد، لنگ‌هایش چنان ازهم باز شده بود که من همه‌اش می‌ترسیدم یک پایش لیز بخورد و لگنش به زمین بخورد و ترک تازه‌ای بردارد. کشیش از تاریخ ارتش مان‌که‌زمان خدمت **رادتسکی**، و طوری که‌طویلهٔ اسبها‌می‌سوخت و شعلهٔ آنها با آخرین‌اشعهٔ‌خورشید غروب یکی‌میشد، چنان‌قشنگ‌تعریف‌می‌کردکه‌انگارخودش آنجابوده و همه‌رابا چشم هایش دیده است."

در همان روز، **عالیجناب کشیش لشکر** به وین‌برگشته‌بود و داشت همان داستان‌مهیجی‌راکه **شوایک** بهش‌اشاره می‌کرد، وازشدت‌علاقه‌اسمش‌را"نطق‌غرا" گذاشته بودبرای گردان پیادهٔ دیگری تعریف می‌کرد.

کشیش لشکرمی‌گفت "عزیزان‌من! تصورش‌رابکنید که این ماجرا مال سال ۱۸۴۸است‌و **نبردکوستوزا (۱)** باپیروزی پایان‌یافته‌است. درآنجا پس از جنگ شدیدی‌که‌ده‌ساعت طول‌کشید، پادشاه ایتالیا **آلبرت شاه** ناچار شد صحنهٔ خونین‌جنگ‌را در اختیار پدرجنگجوی ما **مارشال رادتسکی** که در هشتادوچار سالگی فاتح آن جنگ مشعشعانه بود، واگذارکند."

در آن وقت، آقایان عزیزم، مارشال‌پیرما، برروی تپهٔ مشرف بر **کوستوزای** فتح شده‌ایستاده‌بود! ژنرال های وفادارش در اطراف او ایستاده بودند. همهٔ آن جمع، مسحور وقارو اهمیت آن لحظه شده بودند، چون، آقایان عزیزم، در پیش پای مارشال، جنگجوئی داشت‌بامرگ کشتی میگرفت. عضلاتش تکه‌تکه شده بود و تکه‌هایش در صحنهٔ پرشکوه نبرد پخش بود. پرچمدار زخمی آنجاافتاده بود، وحس می‌کرد که‌چشم‌های مارشال به او دوخته‌شده‌است. پرچمدارزخمی، متشنج وغیرتی، هنوز مدال طلایش را بادست راستش سفت و سخت چسبیده‌است. با دیدن مارشال برجسته، باردیگر قلبش تند می‌زند، وآخرین نیرویش را در بدنش جمع می‌کند و در آخرین لحظه‌های مرگش، با کوششی مافوق بشری، روی زمین می‌خزد و خودش را به‌طرف مارشال می‌کشاند.

مارشال، از اسبش پیاده میشود و درحالیکه دولامی‌شود تا با او دست بدهد، می‌گوید "ای سرباز شجاع من، خسته نباشی!" سرباز محتضر می‌گوید "قربان این حرف‌ها فایده ای ندارد. هردوتابازویم راازدست داده‌ام اما از شما فقط یک خواهش دارم. خواهش می‌کنم راستش را به من بگوئید. یعنی کاملا" پیروزشدیم؟"

مارشال‌بامهربانی می‌گوید "کاملا" پسرعزیزم. جای‌تاسف‌است‌که این‌زخم ها عیش ترا منقص کرده است."

سرباززخمی، درحالیکه لبخندی شیرین بر لب دارد، بالحنی افسرده میگوید عالیجناب، عمر من دارد سر می‌آید."

**رادتسکی** می‌پرسد "تشنه‌ات‌نیست؟."



"قربان، روز دم کرده‌ای بود. حرارت از ۳۰ درجه هم بیشتر بود." آن وقت **رادتسکی** قمقمهٔ آجودانش را می‌گیرد و آن‌را به دست سرباز محتضر می‌دهد، او یک قلپ حسابی از آن می‌نوشد و می‌گوید "قربان، خدا هزار برابر عوضتان بدهد." وکوشش می‌کند تا دست فرماندهش را ببوسد. مارشال ازاومی‌پرسد" چند وقت‌است‌که خدمت می‌کنی؟"

"قربان. بیش‌ازچهل‌سال است! درآسپرن (۲) به من مدال طلا دادند. در **لایپزیک (۳)** هم بودم. مدال‌صلیب توپخانه هم دارم قربان. پنج دفعه به صورت‌مرگباری‌زخمی‌شدم، امااین دفعه دیگر رفتنی هستم. آه، چه‌لذتی‌دارد و چه‌شکر گزاربایدباشم که آنقدر زنده ماندم تااین روزرادیدم. حالا دیگرمرگ برایم اهمیتی‌ندارد، چون ما فاتح‌این پیروزی باشکوه هستیم و قلمروامپراطور را به وضع اولش برگرداندیم!"

"عزیزان‌من! درآن لحظه، نغمهٔ باعظمت‌و بی‌نظیر سروذ ملی ما، "خدا امپراطورمان را حفظ‌کند" ازاردو بلند می‌شودوبرفرازمیدان‌جنگ‌پرواز می‌کند. سرباز زخمی، در حال خداحافظی با حیات، باردیگر تقلامی‌کند تا نیرویش را به نمایش بگذارد.

باشور فراوان فریادمی‌کشد "زنده باداطریش! زنده باد اطریش! باندای این سرود، اطریش پاینده باد! مارشال ما سرفراز باد! ارتش ما زنده باد!"

"سرباز محتضر، بار دیگر خم میشود و دست راست مارشال را ماچ می‌کند. سپس از حال می‌رودسرش روی تنش می‌افتد و روحش همراه با آخرین آهش از تنش خارج میشود. مارشال، با سر برهنه در برابر جسد یکی از دلیر ترین سربازانش می‌ایستد.

دست هایش را بهم قفل می‌کند، سرش را پائین می‌اندازد و با احساس می‌گوید"واقعا" آدم به این مرگ زیبا حسادتش‌می‌شود."

"عزیزان من! بگذارید برای همهٔ شما مرگی چنین زیبا آرزوکنم." **شوایک**، با یاد آوری این نطق عالیجناب کشیش لشکر، بی آنکه قصد ایراد گرفتن داشته باشد و یا بخواهد ذره‌ای از ارزش او را کم کند، به‌علت آبی که موقع سخنرانی از دهن کشیش سرازیر بود، نطقش را "نطق غرای آبدار" می‌نامید.

**شوایک**، بعد از این ماجرا، شروع به صحبت درباره اوامری کرد که پیش از سوار شدن قطار بهشان داده بودند یکی از آنها امریه‌ای بود به امضای **فرانتس ژوزف**، و دیگری امریهٔ **دوک بزرگ ژوزف فردیناند**، فرماندهٔ کل ارتش خاور بود. هردو امریه مربوط به **وقایع گردنهٔ لوپکا** درسوم آوریل ۱۹۱۵ بود که دو گردان ازهنگ بیست وهشتم همراه با افسرانشان تسلیم روس‌هاشده بودند تا از فشارهای هنگشان راحت شوند.

هردو امریه را با حوادثی لزران برایشان خوانده بودند و متن آنها — البته در ترجمه به‌چک به شرح زیربود.

امریهٔ نظامی مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۱۱
باقلبی مملوازتاثر دستور می‌دهم

**امریهٔ نظامی مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۱۱**

باقلبی مملوازتاثر دستور می‌دهم که هنگ پیادهٔ ۲۸ ارتش‌امپراطوری به علت‌خیانت‌وترس، از ارتش من اخراج شود. پرچم هنگ را باید از آن هنگ بی‌آبرو گرفت‌وبه موزهٔ جنگ ارائه داد. امروز را باید روز پایان وجود هنگی دانست که زیرتاثیر فضای کشور از نظر اخلاقی‌مسموم شده بود و به راهی‌رفت که پایان آن ارتکاب خیانت بود.

**فرانتس ژوزف اول**

**امریهٔ دوک‌بزرگ ژوزف‌فردیناند**

سربازان چک، درطول‌مبارزه در میدان، بخصوص در آخرین جنگ‌ها، سستی‌نشان‌دادنداین‌سربازان، بخصوص در موقعیت های دفاعی در نقاطی که مدتهاسنگرداشته وخورده وخوابیده بودند، سستی به خرج دادند. دشمن، ازاین‌وضع سوء استفاده کرد و با عوامل بی‌ارزش‌درمیان‌این‌سربازان‌تماس‌گرفت و ارتباط برقرار کرد.

دشمن، باکمک‌این‌خائنین‌توانست حمله‌هایش را بر ضد آنها که با جبهه مربوط می‌شدندآغازکندوسربازان‌خائن را دراختیار بگیرد.

دشمن غالبا" در متعجب کردن واحدهای ما موفق بود و به همین علل نیز قادربود بی‌هیچ مقاومتی در ارتش ما رخنه کند وتعداد قابل توجهی از دسته‌های دفاعی‌مارا به اسارت بگیرد.

هزاران ننگ و شرمساری و خفت برآن‌بدبخت‌های بی‌آبروئی باد که به امپراطورو وطن شان خیانت کردندونه تنها آبروی پرچم پرافتخار ارتش ظفر نمون ما را بردند بلکه ملتی را هم که مدعی تعلق به آن هستند، بی‌آبرو کردند.

دیر یا زود، این افراد بوسیلهٔ گلوله‌یاطناب‌دار به‌درک واصل‌خواهند شد. این وظیفهٔ فرد فرد سربازان چک است‌که‌شرف و آبرو داشته باشند و اگر به چنین افرادپست و خرابکار و خائن برخوردند، فوری به فرمانده‌شان خبر دهند. هرکس این‌کاررا نکند، خودش هم پست‌وخائن‌وخرابکار است. مقتضی است‌که‌این‌امیریه برای‌تمام افراد هنگ های چک خوانده شود.

بنابرامریهٔ همایونی، هنگ ۲۸ ارتش‌شاهنشاهی‌ازارتش‌اخراج می‌شود، وهریک‌ازافراداین‌هنگ‌که‌دستگیرشوند، باخون‌خودباید بهای گناه سنگین‌شان را بدهند.

**دوک بزرگ ژوزف فردیناند**

**شوایک** به **وانیک** گفت.

"این را یک خرده دیر برای ما خواندند. تعجب می‌کنم‌که‌اعلیحضرت شاهنشاه‌امریه‌شان‌رادر ۱۷ آوریل صادر کرده‌اند، ولی‌آن‌راحالابرای‌مامی‌خوانند شایدهم علتش‌این‌باشد که بنا به علل وجهاتی، صلاح ندانسته‌اندکه‌بلافاصله برای ما بخوانند. اگر من اعلیحضرت شاهنشاه‌بودم اجازه نمیدادم اینجوری فیلمم‌کنند. وقتی‌که من در ۱۷ آوریل امریه ای صادر کرده‌ام، اگر آسمان هم به‌زمین‌بیاید، باید آن را درهمان ۱۷ آوریل در تمام هنگ ها بخوانند."

روبروی **وانیک**، در طول دیگر واگن، آشپزنهان‌گرای‌آشپزخانهٔ‌افسران نشسته‌بودوچیز می‌نوشت. پشت‌سر او **مصدرستوان لوکاش**، **بالون** ریشوی‌غول پیکر، و پهلویش **کودونسکی**، که‌تازگی به‌عنوان‌تلفنچی گروهان‌پیاده منصوب شده بود نشسته بودند. **بالون** داشت یک تکه نان ارتشی را می‌جوید و با ترس و لرز برای **کودونسکی** توضیح میداد که اگر نتوانسته بوده در آن شلوغی‌خودش را به واگون افسران، که ستوان هم درآن بوده برساند، تقصیر او نبوده است.

**کودونسکی** با گفتن اینکه حالا دیگر شوخی تمام شده و بجرم این تصوریک گلوله خرجش‌می‌کنند، تودل **بالون** را خالی کرد.

**بالون** نالید که" ایکاش این بد بختی یک روزی تمام می‌شد. یک دفعه در مانور نزدیک **ووتیسته** نزدیک بود کلکم را بکنند. قضیه از این قرار بود که. گرسنه وتشنه داشتم رژه می‌رفتیم. وقتی که آجودان گردان آمد نزدیک ما، من داد زدم "یک خرده آب ونان

←



## بقیهٔ قشون ظفر نمون .

به ما بدهیدا" یارو اسبش را به طرف من برگرداند و گفت که اگر این حرکت را در زمان جنگ کرده‌بودم ، از صف بیرونم می‌کشید و تیربارانم می‌کرد ، اما چون او دلرحم بودمرا به‌زندان پادگان انداخت . البته شانس عجیبی آوردم ، چون وقتی می‌رفت ماجرا را به مقامات گزارش‌بدهد ، اسبش رم کرد و مثل‌توپ زمینش زد و خدا را شکر که گردنش شکست . "

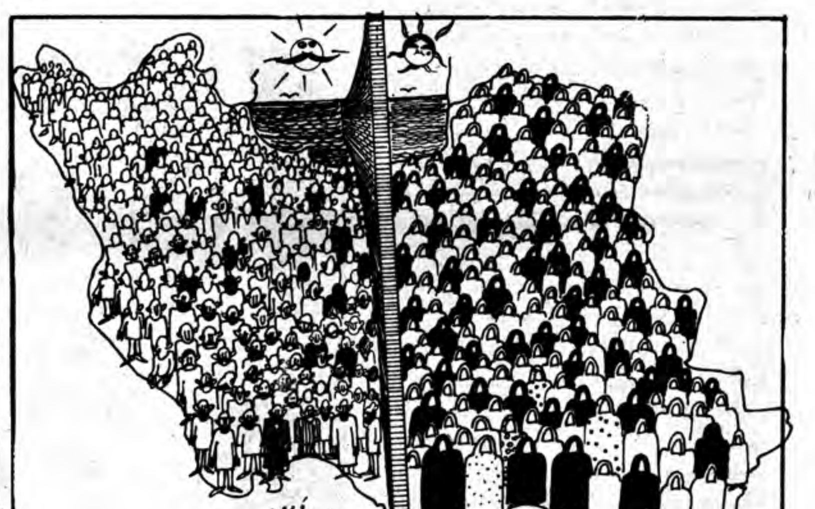
**بالون** آه عمیقی کشید و یک تکه نان فرو داد . وقتی کارش تمام شد ، نگاه مشتاقی به دوکیسهٔ **ستوان لوکاش** انداخت که‌خودش‌مامور مواظبت ازآنها بود . آن‌وقت ، با لحنی افسرده گفت .

" این آقایان افسرها ، جیرهٔ خودشان را پاتهٔ جگر و سالامی مجاد قرار داده‌اند . آنقدر دلم می‌خواست که یک‌لقمه‌اش به من می‌رسیدا "

درعین‌حال ، چنان به کیسه‌های ستوانش خیره شده بود که گفتی سگی است در کنار در ورودی یک شیرینی فروشی ، ولی ازورود به شیرینی‌فروشی ممنوعش کرده‌اند ، و بوی معطر خوراکیهائی را که از مغازه بیرون میآید با اشتها وارد ریه‌هایش می‌کند .

**کودونسکی** گفت . " آن وقتها اگر ما را درجائی می‌دیدند که داریم یک ناهار حسابی می‌خوریم ، به جائی بر نمی‌خورد . اوایل جنگ که به صربستان می‌رفتیم ، در هر ایستگاهی که قطار می‌ایستاد ، عده‌ای منتظرمان بودند و تا آنجا که جا داشتیم ، می‌دادند می‌خوردیم . اگرران غاز به ما می‌دادند می‌گرفتیم ، بهترین گوشت‌ها را تکه‌تکه

درطول‌سفر ، تمام‌مان گیج وویج‌بودیم . من حتی نمی‌توانستم آس کشنیز را تشخیص‌بدهم . هنوزحتی‌ورق بازی‌مان را تمام نکرده بودیم که ناگهان ، بی آنکه بدانیم درکجا هستیم ، دستورآمد که فوری از واگن‌ها پیاده شویم . یک سرجوخه‌ای ، که‌اسمش به‌یادم نمی‌آید ، سر سربازانش دادزد که‌به‌آلمانی سرود " وصرب هاباید ببینند که ما اطریشی ها چقدر پیروزمندیم ، پیروزمندیم ا " رابخوانند . اما یک نفر از پشت چنان اردنگی بهش زد که باپوزه افتاد روی ریل‌ها . بعدش یک نفر فرمار داد که تفنگ‌هارابایدچاتمه کنیم ، و بلافاصله قطار سروته شد و خالی برگشت . اما می دانی‌چه‌شد ؟ آن قطارتمام تدارکات دوروزه مارا باخودش‌برده‌بود . و یکهو توپ‌های‌شرپنل‌آن‌چنان‌نزدیک‌ما شروع به‌ترکیدن‌کرد که گفتی زیر همان‌درخت های‌اطرافمان‌بودفرماندهٔ‌گردان ، سوار براسب ، خودش رااز آن سرصف به این سرصف رساند و ازهمهٔ افسران خواست که‌فورا" درجلسهٔ مشورتی‌شرکت کنند . آن‌وقت **ستوان‌ماجک** پیدایش شد – او به‌همان‌اندازه که چک ساخته بودندش چک بود ، امافقط‌آلمانی حرف می‌زد . رنگش‌مثل‌گچ سفید بود و به ما گفت که از این پیشتر نمی‌توانیم برویم ، چون راه‌آهن را منفجر کرده‌اند . صرب‌ها شبانه‌از رودخانه رد شده‌اند و حالادر سمت چپ ماهستند . اماهنوز به اندازه کافی از مافاصله داشتند . او گفت که‌ما تجدید قوا کنیم و بعد با یک حمله ریزریزشان‌کنیم . اگرهم اتفاقی بیفتد ، حتی یک نفر نباید تسلیم شود ، چون



می‌کردیم و ازشان مکعب در می‌آوردیم و روی تخته‌های شکولات ، چکرز بازی میکردیم . به‌اوسک‌درکرواسی‌که‌رسیدیم ، دوتا آقای محترم از اعضای کلوپ سربازان قدیمی ، یک‌دیگ‌بزرگ‌خرگوش سرخ کرده به واگنمان آوردند و بعدش ما نتوانستیم خودمان راکنترل کنیم‌و همه‌اش راریختیم روی سروکله‌شان . در آن‌سفر ، به‌هرجا که می‌رسیدیم ، کارمان این بودکه هرچه خورده‌بودیم ازپنجره های قطار قی کنیم . توی واگن ما ، **سرجوخه ماتیکا** آنقدر خورده بود که ما ناچار بودیم یک تخته بگذاریم روی شکمش و بپریم روی آن ، درست مثل وقتی که‌آدم کلم شور را لگد می‌کند . این تنها چاره‌ای بود که برای راحت کردنش‌ان‌یشیدیم ، چون به‌این ترتیب هرچه‌اضافه‌خورده‌بود ، ازبالا وپائینش بیرون آمد . وارد مجارستان‌که شدیم ، در هر ایستگاهی ، جوجه کباب پرت می‌کردند توی واکن‌هایمان . ماهم فقط مغزش را می‌خوردیم . در **کاپوسفالوا** مجارها لاشه‌های کامل خوک سرخ کرده برایمان می‌انداختند . و یک بار یک نفر کلهٔ سرخ شده گراز را موقع پرت کردن چنان به کلهٔ یکی از سربازها کوبید که یارو عصبانی شد و کمربندش را کشیدوروی ریل‌های‌قطار یاروبیچاره را دنبال کرد . برعکسش در **بوسنی** حتی آب هم به ما نمی‌دادند . اما در آن‌منطقه ، علیرغم تحریم وممنوعیت ، یک عالم‌عرق‌های متفاوت و یک دریا شراب به ما دادند . یادم است که در یک ایستگاه ، تعدادی دوشیزه و بانو آنقدرآبجو به‌ما دادند که ما پیشابمان گرفت و خمره‌های آبجوشان‌راپرکردیم . باید می‌بودیدومی‌دیدید که چه جوری از توی واگن ما فرار می‌کردندا "

صرب‌ها ، به قول ستوان ، گوش و دماغ زندانیهایشان‌رامی‌برند و چشم‌هایشان رابا انگشت در می‌آورند . توپ شرپنل درنزدیکی ما منفجر می‌شد ، اما هیچ جای‌ناراحتی‌برای‌مانبود . چون ستوان می‌گفت‌توپخانه‌مان دارند توپ‌هایشان را میزان میکند . ناگهان از یک جائی در پشت کوه‌ها صدای‌تا – تا – تا – تا بلندشد . ستوان‌گفت که دارند مسلسل هایمان را میزان می‌کنند . بعد از آن صدای به توپ بستن ازطرف چپ آمد . این اولین بار درعمرمان بود که چنین صدائی می‌شنیدیم ، این بود که همه مان یکهو به روی شکم دراز کشیدیم . چند تا گلوله توپ از بالای سرما پرواز کرد و ایستگاه‌راه‌آهن را به آتش کشید . سپس از طرف راستمان گلوله‌هائی‌شلیک شد که آنها هم صفیرکشان از بالای سرماردشدو از دوردست ، صدای‌شلیک وتق‌تق‌آتش‌تفنگ‌شنیدیم . **ستوان‌ماجک** دستورداد تفنگ های چاتمه شده را برداریم‌وآنها را پرکنیم . افسرنگهبان بپیش دورفت و گفت که چنین کاری نمی‌شود کرد ، چون هیچ نوع مهماتی در اختیار نداریم واو خودش خوب می‌دانست که مطابق برنامه ، مهمات ما وقتی در اختیارمان‌قرارمی‌گرفت که در محل پیش‌بینی شده کاملا" مستقر شده باشیم ، قطار حامل مهمات جلوتر ازما حرکت‌کرده‌بودوحالا ظاهرا" در دست صرب‌ها بود . **ستوان ماجک** ، لحظه‌ای چنان‌سرجایش بی‌حرکت ماند که گفتی به زمین چسبیده است ، آن‌وقت فرمان داد .

"سرنیزه‌هارابه‌سرتفنگ‌ها بزنید

بی‌آنکه بداند چرا باید این کار راکرد ، و فقط برای اینکه ناامید نشده باشیم‌وکاری صورت داده باشیم چنین دستوری داد . آن وقت ، باز ما مدت درازی گوش به زنگ ایستادیم ، بعد دوباره روی تراورس‌ها دراز کشیدیم ، علتش هم این بود که سروکلهٔ یک هواپیما در آسمان پیدا شد و افسران فریاد کشیدند .

" استتار ا استتار ا همه چیز در زیر استتار ا " بعدش معلوم شد که‌آن هواپیمامال‌خودمان بوده وتوپخانه‌مان اشتباها" آن‌رابه توپ بسته و سرنگون کرده است .

بعد از آن ، دوباره از جا پاشدیم ، اما بی آنکه هیچ فرمانی داده شده‌باشد ، چند لحظه بعد گفته شد .

" آزاد ا "

از یک سو ، سواری چهار نعل بطرف ما آمد . هنوز در فاصلهٔ زیادی بود که داد زد .

" فرماندهی گردان کجاست ؟ "

فرماندهٔ گردان ، سواره بسوی او تاخت ، سوار مزبور ، کاغذی به او داد و راهش‌را به طرف راست ادامه داد . فرماندهٔ گردان ، آن را در راه خواند وناگهان چنانکه گفتی دیوانه شده‌است شمشیرش را کشید و بر طرف ما تاخت .

**بقیه درشماره آینده**

*۱ – در سال ۱۸۴۸ اطریشی‌ها تحت فرماندهی‌رادتسکی ، ارتش شارل‌آلبرت پادشاه ساردنی‌را شکست دادند و اورا وادار به ترک لمباردی کردند .*

*۲ – در سال ۱۸۰۹ که ناپلئون قصد داشت از داتوب بگذرد و وین را فتح کند ، بوسیلهٔ اطریشی‌ها درجنگ‌آسپرن شکست خورد .*

*۳ – ناپلئون در سال ۱۸۱۳ در نبرد لایپزیک شکست خورد .*

## سلامت در کنار است

چو حاصل‌شد برایم شور حالی
مرا یک روز آمد خوش خیالی
به سر سودای دریا رفتنم زد
به مروارید غلتان سفتنم زد
عیال و اهل را بی‌هیچ بهانه
به صوب انزلی کردم روانه
پلاژی را اجاره کردم آن شب
سپس‌بادی‌بینداختم‌به‌غبغب
که فردا غوطه ور گردم به دریا
به عشقی آنچنان درنیل علیا
غرض بعداز طلوع بامدادان
زن و فرزند را دیدم شتابان
بسوی آب دریاجمله شادان
گهی‌افتان روند و گاه خیزان
هنوز ازآب دریا ناچشیده
نه‌بریک‌گوشه‌چون‌ماهی خزیده
سرو روی گروهی گشت ، پیدا
بیار خر باقلا بارکن تو حالا
یکی زانها به لحنی شدومددار
خطابم کرد کای افسدزا شرار
مگر روزنامه‌ها راتونخواندی ؟
همان‌بخشنامه‌هاراتونخواندی ؟
که دریا راست شرطی و شروطی
آره جونم ، بجان‌هرچه لوطی
غرض دیدم‌اگر اصرار ورزم
و یا از خل گری پیکار ورزم
در اطرافم‌سراسرقال وقیل‌است
سروکارم‌چماق‌ودسته‌بیل‌است
لذا فورا" بساطم جمع کردم
همه حرفا قبول سمع کردم
دراین‌مفهوم‌سعدی قرنها پیش
چنین‌فرموده‌باذوقی‌خوش‌اندیش
"به‌دریادر منافع بیشمار است
اگرخواهی ، سلامت درکنا راست"
چه گویم شاعری رنجور هستم
بر اهل ادب معذور هستم
بزکها کرده‌ام این شعر کج را
کمک بگرفته‌ام بحر هزج را
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
داداش، غافل‌مباش‌ازدسته‌بیل

*ع – شیر طوانی*

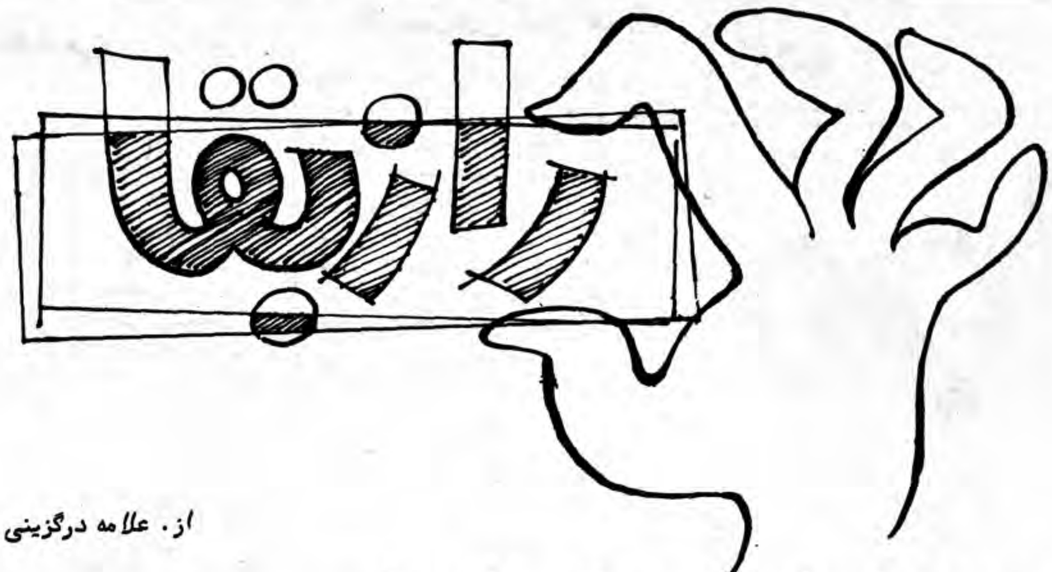
## پیشنهاد نامگذاری

از آنجا که بسیاری ازخیابان‌های تهران‌به‌نامهائی‌ازقبیل"پاسداران" ، " مبارزان " ، " رزمندگان " وغیره تغییریافته‌وبدینوسیله‌از آنان‌تجلیل به عمل آمده ، چون گروههای‌دیگری نیز وجود دارند که در این انقلاب نیزبه‌نحو موثری‌سهیم بوده وهستند ، پیشنهاد میشودکه‌نام یکی‌ازخیابانهای تهران‌رانیزبنام‌خیابان "چماقداران" نامگذاری کنند و بدینوسیله زحمات آنانرا ارج نهند .

"یک"

## الفبا...





از. علامه درگزینی

*اشاره: قسمتی‌ازاین‌داستان‌چند سال پیش (۱۳۴۸) در یکی از مجلات گمنام وکم‌تیراژ آن زمان به چاپ‌رسید ودرهمان قدم اول بقدری مورد سانسور وتغییروتبدیل قرارگرفت که بکلی‌تغییر ماهیت دادوبالاخره هم نیمه کاره قطع شد و رفت. اکنون برای درمان کردن عقدهٔ ناکامی‌نویسنده و همچنین برای آنکه شماخوانندگان آهنگر از این فیض عظمی بی بهره نمانده باشید تصمیم گرفتم بطور کامل و بدون دستبردگی چاپش کنم ـ البته‌بی‌حرف‌پیش وگوش لایحه مطبوعات وزارت تخماق ملی‌کر!*

آفتاب بعد از ظهر حرارت خود را بر زباله‌های کنار خندق می‌تابید و در فضای دوروبرش همه جور میکرب شناوربودند.

قهرمان داستان‌ما، میکرب‌خانم" هم باهمسرش‌آقای " انگل خان " دو موجود ملوس و مامانی! جـزء همین میسیون درفضا مشغول بازی‌گرگم به‌هوا بودند و سیر آفاق و انفس میکردند. گاهی‌ازروی‌بیکاری خمیازه می‌کشیدند، گاهی محض خالی نبودن عریضه گوش یکدیگر را مثل بچه گربه‌ها به دندان میگرفتند و قاطی قازورات‌دیگر به‌زمین می‌نشستند و عین بالرین های ماهر آفتاب مهتاب میرقصیدند.

میکرب خانم، ازوقتی که شاشش کف کرده بود غیر از شلنگ و تختـــه‌انداختن روی زباله ها و کرم کشی‌های میکربانه کاری صورت نداده بود. قصه بهشت موعودو خون آدمیزاد را خیلی شنیده بود ولی هرچه پرسه زده بود چنین سعادتی براش دست‌نداده بود. همچه‌که‌صدای‌تنفس‌جانداری‌رامی‌شنید با اشتیاق تمام پروازکنان از لب لوچه آن موجود جاندار بالا میرفت‌وبه تمام سوراخ سمبه هائی که از آن "تنفس" داخل و خارج میشد سرکشی میکردو با بی‌اعتنائی مجددا" به هوا میپرید.

میکربهااز این تنفس ها وسوراخ‌سمبه‌ها که متعلق به سگان ولگرد و زباله بهم زن بود زیاد دیده بودندواز آن نفرت داشتند، آنهادنبال‌چیزی‌دیگرمیگشتند، آنها جائی رامیخواستند که برای آغاز فعالیت "هنری! "شان مناسب وشرایط اقلیمی وآب و هوای آن طوری باشدکه برای پرورش میکرب و تکثیر و تولیـد تخم‌ترکه آنان ایجادمانع نکند.

شش روز گذشت‌و امروز روز هفتم بود. میکرب خانم درد زایمانش شدت گرفته‌ومثل‌مرغ پابه تخم دربدر داشت دنبال "جا" می‌گشت. یکبار نـزدیک بود محتویات جنینش را مثل هزاران میکرب دیگر روی زباله ها خالی‌کند و داستان ما را نیمه تمام بگذارد که از بلندی بخت. طنین تنفس آرامی‌آنها رابه‌سوی‌خودکشید. "انگل‌خان" مشغول بوکشیدن‌شد. شایداصلا" میل نداشت که‌به‌طرف صاحب نفس برود ولی‌غریزه میکربانهٔ "میکرب خانم" به او هی‌زد که این‌نفس، غیر از آن نفس هاست و بی‌اختیار دست "انگل‌خان" را گرفت و کشان کشان بطرف تازه وارد به راه افتاد. حدس "میکرب‌خانم "صائب‌بود، زیرا موقعیکه سوراخ سمبه های تنفسی تازه‌واردراوارسی‌کردند درکمال‌بهجت و سرور متوجه شدند که به‌آنچه تا به امروزدرآرزویش‌بوده‌انددست یافته‌اند ـ این‌تنفس متعلق به انسان بود، آدم ابوالبشـر!

میکرب خانم میدانست‌که سعادت همجواری باانسان سعادتی است که از ده هزار میکرب برای یکی ممکن است دست‌بدهد، بهمین جهت جست‌وخیز کنان و دست افشان و پایکوبان، مثل کبوتری‌که‌برلب بام فرودآید، بااحتیاط تمام درکنج لب آدمیزاد نشست و به زبان میکربستانی به "انگل‌خان" حالی کرد که دروازهٔ بهشت همین جاست. انگل خان. ازذوق‌زدگی مثل کفترجلد بناکرد از گوشه لب‌به‌نوک‌سبیل‌آدمیزاد معلـــق واروزدن وخل بازی درآوردن که در همین موقع آدمیزاد خرناسه‌ای کردونفس عمیقی به بالا کشید ومیکرب خانم‌رابه داخل دهان و انگل خان را به سوراخ دماغ فروبرد.

حالا به قول امیرارسلان، میکرب خانم را در داخل دهان داشته‌باشید چند کلمه از شوهرش، که در لوله‌دماغ گیرکرده‌بود بشنوید. (البته ممکن‌است عده‌ای‌برماایرادبگیرندکه‌چرا، میخواهیم همه‌چیزراباقوانین انسانی توجیه کنیم ـ مثلا "چرامااصرار داریم برای میکرب ها هم قانون عقد و نکاح قائل شویم و آنها را باهم "زن‌وشوهر" بدانیم؟ این ایراد را وارد میدانیم‌و درحقیقت برای ما هیچ کاری ندارد که به جای "شوهر" میکرب خانم، بگوئیم "مترس میکرب‌خانم. ولی بطوریکه‌بعدا" خواهید دید ما صد در صد درصدد برخواهیم آمد که تخم‌وترکه میکرب خانم را پاک وبی‌الایش جلوه‌داده‌باشیم و باصطلاح آنها را تخم حلال قلمدادکنیم. پس بااجازهٔ شما، فعلا "خودمان‌را به‌کوچه علی چپ میزنیم و قضیه "بوی‌فرند" و "گرل‌فرند"ی آنها را زیر سبیلی در میکنیم‌وآن دو را زن و شوهر صددرصد شرعی وعقدی بخورد شما میدهیم.

باری. خلائی شدید، که‌گویاهمان نفس فروبردن باشد، انگل خان را با شدت هرچه تمامتربه داخل لولهٔ دماغ کشانید. همچه که چشمهایش را واکرد خود را در فضای خارج، یعنی دوباره در میان همان زباله‌ها دید. این که از شوهر ناکام "میکرب‌خانم "اما، بشنوید از خود میکرب خانم . . . . . . . . . .

میکرب خانم که بر اثر تنفس اول به داخل‌دهان‌کشانیده‌شده‌بود، لحظه‌ای بعد خود را در دنیـائی دیـد که در عین‌ناشناخته‌بودن برترازبهشت موعود!

عرض شود که، میکرب خانم به مجردیکه‌پایش به قاره جدید (ببخشید ـ محیط جدید) رسید از خوشحـالی جیغی کشید و بی‌اختیار این‌شعرمولوی میکرب‌ها را به لحن مرضیه بنا کرد به خواندن.

عالمی خواهم ازاین عالم بدر
تا بکام دل کنم سیر دگر

وهمانطور سلانه سلانه آمد درمنطقه‌ای که زمینش‌از سفیدی برق میزد، جل و پلاسش را ولوکرد. اول، مدتی ازفراق همسرعزیزش در بحر فکرت فرو رفت و چندگوله‌اشک به‌یادآن مرحوم از گوشهٔ چشم کورماکوری خود سرازیر کرد ولی یکمرتبه به یاد این ضرب‌المثل افتادو گفت.

" اون خر نشد، خر دیگه ".

پس معطلی را جایز ندانست و درگوشه ای‌ازهمان‌منطقه سفید رنگ ـ که‌بعدا" معلوم شد جگر سفید آدمیزاد بود ـ سرپا نشست و بدون اینکه منت ماما و قابله‌وانجمن حمایت مادران و غیره‌را بکشد هورری محتویات شکمش را خالی کرد. آقائی‌که‌شما باشید، در یک‌چشم بهمزدن‌نوباوگان‌ونو خاستگان میکربی بود که از سروکول هم بالا میرفت!

هنوز نیمساعت‌نگذشته بودکه به کوری چشم‌مرحوم پاستور و علیرغم قانون " ژنراسیون ـ اسپونتانته " بچه‌هـای میکرب خانم به ثمر رسیدند و جفت گیری‌آغازیدند و بچه پس انداختند و تا رفت که شب برسردست برآید، نوه و نتیجه و نبیره و ندیده نشنفته های میکرب خانم پابه‌عرصهٔ‌وجود گذاشتند.

کم‌کم مسئله‌جاتنگی‌وفضای‌حیاتی و کمبود تغذیه‌پیش‌آمد ـ این بود که بروبچه‌های‌ناخلف بنا کردند توی سرو کول هم زدن و بزن بزن کردن.

کار به حکمیت کشید و بزرگترها که هنوز از یال و کوپال نیفتاده بودند پادرمیانی‌کردند و از آنجا که هنوز به اصول "باکتریکال" مقیدو پابندبودند از میکرب خانم ـ که حالا "ننه‌میکرب" شده بود ـ داوری‌خواستند. ننه‌میکرب همانطورکه‌درحاشیهٔ جنگل "تری‌سیت" دنیای جدید لم داده‌بود و داشت به منظرهٔ‌زیبای‌مدیترانه‌آنجا تماشامیکرد، کمی مکث کرد و پس از آن لختی سر به جیب تفکر فرو برد و به زبان لرستانی میکرب ها گفت: " ایسه، هرکـی‌سی خودش یکطرفی را بگیره وبره ".

دراینجا دودستگی که هیچ، چار دستگی عجیبی افتاد که متاسفانه تمام مساعی ریش سفیدان محل و حتی ننه میکرب، منتج به نتیجه‌ای نشد. ناچار یکدسته بطرف دست راست و یکدسته بطرف‌دست چپ‌وعده‌ای به سوی شمال وگروهی به‌سمت جنوب به‌راه افتادند.

شمالی‌ها و جنوبی ها که تاریخ نویس و فرهنگ پیش رفته‌ای نداشتند نه‌اثری‌ازشان‌ماند و نه آثاری وهیچکس نفهمید کجا رفتند و چه شدند. ولی بشنوید از آن دودستهٔ دیگر. اجازه بدید اول از آنهائی شروع کنیم که از دست راست رفته بودند. . . .

عرض شود که منزل به منزل طی مراحل‌رفتندورفتند و رفتند تارسیدند به‌چمن زارمصفائی که‌اشجار بی‌شمارش سر به فلک کشیده و اثمار بی‌حسابش رادست‌ملک‌نچیده! درآنجالنگرانداختند و پس‌ازرفع خستگی مشغول بازی‌جفتک چارکش و شلنگ تخته و حمومک مورچه داره بودندکه‌یکمرتبه‌جارچی‌دربلندگو جارزدکه‌ایهاالناس‌میکربها! جمع بشید که‌ریش‌سفیدان، میخواهند "کنسولتاسیون" کنندوبرای‌تعیین‌هیئت‌رئیسه‌انتخابات ترتیب بدند.

میکرب‌هاهلهله‌زنان‌و هوراکشان دویدند و در میدانگاهی جمع شدند. دراین‌موقع یکی ازمیکرب‌های‌قوی هیکل و چارشانه بالای‌بلندی‌پرید و به زبان لاتینی چنین گفت.

بچه ها! ماهدف‌مقدسی درپیش داریم که عبارت از یافتن وطن مالوف! اسـت و برشما میکرب‌های وطن پرست فرض است که دور رئیس جدید خود عالیجناب "انگلوفیلوگوک" حلقه بزنید و اوامرش را از جان و دل اجراکنید تا صیت جهانگشائی ما و تلاء لوء تمدن مادراقصی‌نقاط عالم طنین اندازگردد ونورافشانی کند. ضمنا " ناگفته نمانـد کـه از این پس قبیلهٔ خود را قبیلهٔ "انگلو میکرب‌لند" می‌نامیم و پیشوای بزرگوار خود را بنام اختصـــــــاری "انگلو صاحب" می‌شناسیم.

(البته‌برقارئین و قارئات محترم و محترمه پوشیده نیست که این مقدمه چینی علمی (!) بوده وابدا" ربطی‌به عالم انسانها ندارد واگرشباهتی بین موجودات‌این‌داستان با جامعهٔ‌انسانی بخصوص‌جماعت‌انگلوساکسن‌ها وپیدایش و توزیع و تکثیر آنها به‌چشم میخورد، مطلقا" یک شباهت اسمی وبه‌قول‌ادبا شباهـت ناگـزیر" است ـ مراتب‌محض اطلاع‌شماوفروخواباندن‌خشم "دوستان" جماعت انگلوساکن که کماکان‌در صدر بسیاری از مقامات‌حساس کشور ما قرار دارند عرض شد ـ وس سلام)

باری، پس‌ازاتمام این متینگ و صدورآن‌قطعنامه. درای کاروان "انگلو میگربیان "به صدادرآمدورفتندورفتند ورفتند تا رسیدند به رودخانه عظیمی که‌همانا‌عبارت‌بودازیکی‌از شاهرگ‌های آدمیزاد.

فی‌الحال‌به دستور "صاحب" هر یک از سپاهی یک خیک تهیه کرده و پس ازبادکردن آن به فرمان "صاحب" خود را به رودخانه انداختند. چند قدمی‌که‌رفتند "صاحب "غفلتـا" تشنه‌اش شدوبغتتا" یک قلوپ از آب قرمز رنگ رودخانه را خورد. آقا چشمتان روزبد نبیند که بمحض لب تر کردن یک دل نه، بلکه صد دل عاشق آن آب گوارا (یعنی‌همان خون آدمیزاد) شد و بی اختیار زد زیر آواز.

میکربان‌رابه‌گلستان ارم کاری نیست
بلبل‌اینجاست، گل‌اینجاست، گلستان‌اینجا

دردسرتان ندهم، چند روزی در مسیر رودخانه میخوردندمی‌چریدندو تولید مثل‌میکردند که درروز هفتم گردوخاک سپاهی عظیم از دور نمودارشد و در پیشاپیش سپاه هفتاد علم به نشانهٔ هفتادهزارلشگر پدیدارگردید ـ بیت.

زسم ستوران درآن پهن دشت
زمین‌شدشش‌وآسمان گشت هشت

انگلومیکربیان، رنگ از صورتشان پرید و با دست پاچگی داشتند دنبال زیر شلواری‌های‌نایلونی‌واترپروفشان میگشتند که "صاحب" به وسطشان پرید وبرآنان نهیب زد که نترسید و به نبوغ فکری من‌امیدوارباشید. و ضمنا "غدغن‌اکید فرمود که‌احدی‌غیرازمن حق‌حرف زدن ندارد و هیچکس اجازه ندارد غیر از دستورات‌من‌دستور دیگری را اجراکند.

الغرض، سپاهی رسید و سردار سپاه قدم فراپیش‌نهادوانگلو میکربیان را مخاطب ساخته گفت:

"من‌گلبول، گلبولیان‌فرماندهٔ‌گلبولهای سفیدستانی محافظ وفرمانروای‌این‌رودها و دریاها هستم. آیا میدانید که هیچ موجودی حق ندارد در قلمرو من قدم بگذارد؟ ـ حال‌که شما چنین جسارتی کرده‌ایدوصیت خود را مرقوم بفرمائید تا ما سزای اعمال پلید شما را درکـف بی‌کفایتتان بگذاریم."

نفس درسینه‌های انگلومیکربیان بند آمد و توی دلشان پاک خالی شده بود که "صاحب" با خونسردی مخصوص انگلومیکربیان، هفت‌قدم به جلو رفت ودربرابر سردار گلبوستانی تعظیم کرد وشرط‌ادب‌بجاآوردوبه‌السنه‌اسپرانتوئی چنین‌گفت: شمشیر سرداربراو دشمنان سردار برفناباد! کمیته "انگلوصاحب" رئیس قبیلهٔ انگلومیکربیان، ملقب به "صاحب "ازآنجاکه صیت آوازهٔ ولایت شمارا شنید بودم‌وبه گل و بلبل و شمع و پروانه و شراب و ساقی ولایت شما ارادت غائبانه داشتم، خدامیداندکه برای‌انجام‌زیارت‌وجمع آوری کلکسیون پروانه واصلاح نژاد مرغ و طیور وگاو و گوسفندوساختن منبع‌آب‌وایجادمستراح بهداشتی به این مکان آمده‌ام. اجازه بفرمائید ما تمدن درخشان خود را به اهالی محترم گلبولستان حقنه کنیم و اطمینان‌داشته باشید که‌در اندک‌مدت به معاضدت "کمک" های‌ذی‌قیمت ما به آن درجه از رونق و شکفتگی برسیدکه فلک انگشت به دهن حیران بماند.

سردار گلبول سفیدستانی‌راکرنش و عرض ادب "صاحب" بسیار پسندیده آمدودست‌نوازش بر سروگوشش نواخت و ازراه‌جوانمردی فی‌الحال فرمان داد که‌دهان "صاحب" را باپاس‌آن مدح و ثناازلعل‌وجواهرات گرانبها مملودارند بیت:

تواضع سر رفعت افراز دت
لجاجت زگردن در اندازدت!

القصه، طبع وقاد و دم گـــرم "صاحب" کار را به جائی کشانید کـه سردارگلبول سفیدستانی وظیفه خطیر خود را فراموش کرد و جماعت انگلـو میکربیان‌رارخصت سیاحت واستراحت دادواجازت فرمود که درهمان حدود، درناحیه‌ای بنام "بنگال ورید" خیمه و خرگاه‌خودرابرافرازند و آنچه معاونش "سالار هموگلوبین‌گلبولستانی" اصرار کرد که این جماعت را اعتمادنشاید و نیکی نیاید، مقبول خاطر واقع نگردید ـ چنانکه‌شاعر فرماید:

قضا چیزیست پنج انگشت دارد
چوخواهد از کسی‌کامی‌برآرد
دوبردیده‌نهد، دونیزبرگوش
یکی‌برلب‌نهد، گویدکه‌خاموش

باری، سردار پس از رخصت اسکان جماعت و بجای‌آوردن مراسم تودیع، عنان مرکب بپیچید و سرخویش گرفت و برفت.

و اما بشنوید از جناب "صاحب" و جماعت انگلومیکربیان که پس از دور شدن سردار محل دنجی از گوشـــه "نیگال‌ورید" را به شکل "کمپ" آراسته گردانید و خیمه و خرگاه برافراشت و میمنه‌و میسره، جماعت انگلوباکتریان را دستور داد که تغییر لباس دهند و همگی به‌کسوت‌تاجران‌درآیند وپرچمی برافرازند و بر آن‌پرچم مرقوم‌فرمایند:

*دنباله دارد.*



تنها شغل پر رونق امروز!

کودک زیبا



دوشیزه نازی ـ صاحب عکس فوق ـ زیباترین کودک شناخته شد.

جواب معما: چماق!

**آهنگر**
زیرنظر شورای نویسندگان
هفتنامه سیاسی ـ طنز
تهران ـ صندوق پستی ۲۷۴۵
احتمالا" روزهای سه‌شنبه‌منتشرمیشود
(البته تاپیش ازتصویب قانون مطبوعات)

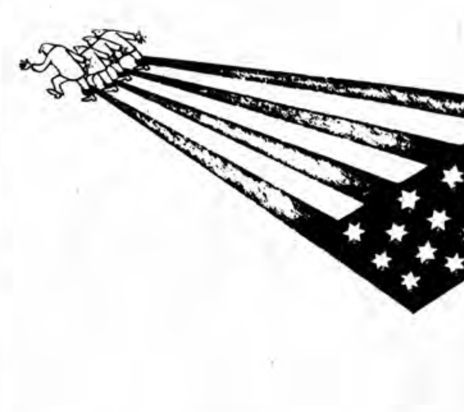
# مجموعهٔ طرح




هفته گذشته ، مجموعه‌ای از طرح‌های طنزآمیز همکار با ذوق ما بهمن‌رضائی منتشرشد . این‌مجموعه ،در بردارنده آن دسته‌ازطرحهای رضائی است که جدا از مسائل روز و با سوژه‌های "طنز ناب " طراحی شده است‌و جز چندطرح‌سیاسی آخر کتاب ، بقیه طرح‌ها برای نخستین بار است که منتشر میشود .

کتاب " طرح‌های‌بهمن رضائی " را " کتاب‌سحاب " در قطع‌بزرگ و با چاپ و کاغذ مرغوب به بهای ۱۵۰ ریال منتشر کرده و ازکتابهای خریدنی و نگهداشتنی است . در زیر ،چند نمونه از کارهای رضائی‌در مجموعه تازه‌اش را نقل میکنیم و موفقیت او را در فعالیت‌های هنریش آرزو داریم .







## بقیهٔ معرکه

دو تاروئه‌داره ، عین سکه‌که‌یه‌طرفش شیره و یه طرفش خط. روی همین حساب" ارباب " همیشه‌دوجور عامل در ذخیره داره یکی عامل علنی‌مثل پرویز ثابتی‌ها برای رژیم امروزویکی هم بشکل عامل‌ذخیره برای رژیمهای فردا و روزهای مبادا ـ شیرفهم شد ؟

ـ پس‌چرا میگندکه همه ساواکی‌ها و جاسوسهای سیا در دستجات چپ خودشان را مخفی کرده‌اند ؟

ـ ای بابا ، در کجای دنیا دیدی که ماموران ویژه و عوامل خارجی خودشان را در دستجات فاقدقدرت جا بزنند که این دومیش باشه ؟

۲۸ مرداد که یادته ، همچه‌که‌ورق برگشت دیدی که حضرات یهود از صف نهضت ملی پریدند به آنطرف و زنده باد شاه گفتند و شروع‌کردند به ساختن دروازه‌های تمدن بزرگ .

ـ یعنی‌جای‌این‌جوردآمها همیشه در صف هیئت حاکمه است ؟

ـ صد البته بچه مرشد ، عوامل خارجی در صف مش ممدسبزی‌فروش و اوستا عباس لحیم‌گر و محمد آقای معلم مدرسه و کل چراغعلی‌صیفی‌کار قاطی میشه که چی گیرش بیادنمیره توی صف اونهائیکه توپ و تفنگ و هواپیما و فشفشه دستشونه ، اونائیکه کلید‌تجارت‌خارجی ، سیاست‌خارجی و قدرت اجرائی دستشونه .

ـ که چکار کنه؟

ـ که بتونه یا اونارا با "ارباب " مهربون کنه ! و یا اعتمادشون را به خودش جلب کنه و رگ حساس کارها را بجنگ‌بیاره و بموقع و بمحض‌اشاره ارباب ضربه کاریش را بزنه وخیلی کارهای دیگه ـ مگه نمی‌بینی که بعد از گذشت چندین سال هنوز هم هر چند روز یه دفعه در لیبی کشف یک توطئه‌کودتاست ، درویت‌نام همینطور، در گینه ، در غنا ، در کوبا در هرجا که فکرشو بکنی .

ـ و در شیلی که پیش هم بردند .

ـ و در اندونزی که هنوز هم بر خرشان سوارند .

ـ و در مصر بعد از عبدالناصر . .

ـ ها باریک‌الله بچه مرشد ، پس نتیجه میگیریم که مگس همیشه در جائی‌می‌شینه‌که شیرینی وجودداشته باشه .

ـ بااین‌حساب بگو که پرویزثابتی فقط اسمش عوض شده . . .

ـ اصلا "بگو دکترخیار چمبریعنی پرویزثابتی ! و خیال خودت‌راراحت کن !

* * *

ـ عمو مرشد

ـ ایولا بچه مرشد

ـ میگم ، اینطور که شنیدم تق ـ طومارزاده هم در اومده .

ـ مگه تا حالا در نیامده بودبچه مرشد ؟

ـ ولی‌ایندفعه حسابی در اومده .

ـ چطور ؟

ـ میگند کاشف به عمل آمده که یارو از طرف لیبی سبیلاش حسابی چرب میشده ، در پاریس براش ویلا خریده بودند و . . . خیلی چیزهای دیگه که ثابت میکند یارو "پابرهنه" تر از اونه که خودش میگفته . . .

ـ وغیر "وابسته " تر و "ناسیو ـ نالیست" ترو "نه شرقی و نه‌غربی" تر . . . بله؟

ـ درسته ، تو از این موضوع چه نتیجه‌ای میگیری آمرشد ؟

ـ من ، اگه یادت باشه از همان روزهای اول گفتم :

آنکه شب خفت و صبح شد سردار
آمر و ناظر و مشیر و مشار
"باز" ننشسته ز آسمان به سرش
دستی از "غیب" هست‌پشت‌سرش

ـ با این حساب باید گفت بنازم به بزرگی خدا

ـ هنوزکجاشودیدی‌بچه‌مرشد ، نوبت همه‌این‌غریبه‌های‌وارداتی هم میرسه.

ـ پس، باش‌تاصبح‌دولتش‌بدمد ـ کاین‌هنوز از نتایج‌سحر است‌ـ بله ؟

ـ ایولا بچه مرشد .

ـ ذلیل‌نشی صلوات‌آخررا بلندتر ختم کن .

ـ اللهم صل‌علی‌محمدوآل‌محمد .

محمد علی افراشته

## پروپاگاندچی

من یکی مشتاق آثار توام افراشته — عاشق کلک گهر بار توام افراشته
درحقیقت درسخن بیدادکردی‌مرحبا — انقلابی درادب ایجادکردی مرحبا
من‌صریح اللهجه‌ام اهل تملق نیستم — احتیاجی‌هم ندارم میشناسی کیستم
واقعاازحافظ وسعدی‌زدی‌خیلی جلو — خیلی خیلی ردشدی‌ازشاووازویکتورهوگو
آفرین‌صدآفرین‌واقع که‌محشرکرده‌ای — کارخوبی‌کرده‌ای‌روزنامه‌دایرکرده‌ای
گر نمیبودم مدیر شرکت بافندگی — گر کمی آسودگی‌میداشتم درزندگی
میشدم دایم مصدع ، با کمال‌افتخار — تاکه‌نامحروم‌ازفیضت‌نماندجان‌نثار
چونکه ازآثار شیوای شما غش‌میکنم — چونکه‌باهم‌دوست‌هم‌هستیم‌خواهش‌میکنم
هرچه ازتالیف یاتصنیف یاازهررقم — رویهم مجموعه‌ی آثار آن‌شیوا قلم
بالاخص‌روزنامه‌آقاکه‌خیلی جالبست — (هرکه‌رادرهرکجادیدم‌شنیدم‌طالبست )
هریکی یک نسخه‌مجانی برایم میدهید — درحقیقت‌منتی برجان‌چاکر مینهید
پول پستش‌هم که‌قابل‌نیست‌آنهم با شما — درعوض جدا پروپاگاند مطلب پای‌ما
راستی‌این‌مردکه‌کاغذفروش‌آقاحبیب — ازشماقدری‌طلبکاراست‌گویانانجیب
صفحه‌هرجامی نشیندمیگذاردپشت‌سر — مردکه پررو ، ندارد از کمالات خبر
همچنین‌رندی بمن‌گفته‌است‌حاجی‌مرتضی — مطبعه‌چی ،نیست‌ازاخلاق‌وکردارت‌رضا
نسیه‌کاری‌رااصولا" بعدازینهاوابده — قرض‌وقوله‌کن بهرصورت که‌قرضت رابده
سفته‌هات‌واخواست‌شد، اینطورشهرت‌داشته — مرگ من‌این‌کارها را ول بده افراشته

## نوحه‌خوانی

*درسال ۱۳۳۶ بمناسبت بیست وپنجمین سال درگذشت ستاخان ، سردارملی‌مراسمی برسرآرامگاه‌اوواقع درباغ‌طوطی شاهزاده عبدالعظیم شهر ری ترتیب یافت .*

*آنچه‌دراین مراسم‌جالب بود حضور سید حسن تقی‌زاده ،دلال و عاقد معروف قرارداد نفت و برباد ده تلاش مشروطه‌خواهان‌بود که آمده‌بود از ستارخان‌تجلیل کند !*

*وقتی خبر این مراسم با عکس و تفصیلات در جراید چاپ شد و در واقع عوض ستارخان از تقی زاده تجلیل کردند ! دلم بدرد آمد وشعرزیررا ساختم ،امابعلت وجود سانسور شدید در مطبوعات مجال چاپ نیافت .*

نون سمنانی

ز خاک تیره سر بردار " ستار " — ترا آسیدحسن گشته ست غمخوار
مکن دیگر گله از زندگانی — که کرد آقا برایت نوحه خوانی
سرشک از دیده میبارد برایت — الهی جان او گردد فدایت
دگر غمگین مباش از حاصل کار — شده گل بر سر قبرت تلمبار
تو از مشروطه‌ات خیری ندیدی — نقاب خاک را بر سر کشیدی
"بدست آویز آن پیغام واهی" — تو هم گشتی مجاهد یا فدائی
رفیقت را برایت "چوب"کردند — بدست او ترا معیوب کردند
بلی "پیرم" همان دیرینه یارت — که بود اندر بلایا درکنارت
به فرمان فئودال‌های جلاد — بررویت همچو خصم کهنه ایستاد
بدون آنکه بنماید نگاهت — مصمم شد کند خلع سلاحت
تو هم در سنگر خودایستادی — باو ششلول و موزر را ندادی
ولی بستند از هر سو به تیرت — که بنمودند زخمی ، دستگیرت
نشستی زان سپس در توی‌خانه — که دق کردی ز اوضاع زمانه
ولی رندان ، دویدند و دویدند — به آزادی خود هر یک رسیدند
تو بذر افشاندی و اینها چریدند — تو جان کندی و اینها آرمیدند
ولیکن جای شکرش نیز باقیست — که آقا منکر جهد شما نیست
گل آوردست وبر قبرت نهادست — سر قبرت‌سرپا ایستادست
برایت خواندازوالليل والتین — برای خویش هم یک سوره یاسین
سرشک افشاند از چشم گهر بار — زمین را خیس کرد از اشک یکبار
ندیدی گاه نطق و در فشانی — نمود آقا چسان شیرین زبانی ؟
گریبان چاک زد در ماتم تو — سرشکش بود جاری در غم تو
بسی در مرگت آقا غصه‌خوردست — سه روز و چار شب خوابش‌نبردست
خلاصه کرد در حق تو کاری — که باید حرمتش را پاس داری
گر از تبریز یاازاردبیل است — "شراب‌ازدست‌خوبان‌سلسبیل‌است"

* * *

بود همواره ما را نیز امید — که روزی سرکشد از کوه خورشید
سر قبر تو ماهم گل فشانیم — سرود فتح و آزادی بخوانیم
بیاد پرچم پرافتخارت — بیاد دوستان باوقارت
بیاد خفتگان در دل خاک — که کوبیدند پرچم را بر افلاک
شراب فتح در ساغر بریزیم — بیاد "حیدر" و "باقر" بریزیم

## بقیهٔ شیخ‌الاسلام زاده...

*متهمین محاکمه نشده دست وپا کرد وبا یک درجه تخفیف به‌همه آنها ، تیم‌جراحی آقای دکتر را تکمیل نمود ، ویا از این به‌بعد درصدد برآمد تا ازبین جراحان واطبای متخصص بیهوشی وپرستاران متخصص وغیره ، تعدادی متهم تروتمیز و کارکشته به چنگ آورد و به کمک دادستانی و سپاه پاسداران ، آنها را توقیف نمود و تیم را از این راه تشکیل داد . بیماران هم باید هرروز به‌درزندان مراجعه‌کرده ، نمره بگیرند وهرکدام در معیت پاسداران به‌داخل زندان و ساختمان درمانگاه راهنمایی‌شوند و تحت‌الحفظ هم بیرون بیایند .*

*تبصرهٔ چمرانی ـ می‌شود برای‌کمک به‌راه‌حل‌اول ، ازساواک‌جدید خواست که شکنجه‌هایشان‌را جدی‌تر کنند تا شاید به‌شکستن استخوانها بکشد و تخصص دکتر بی‌مصرف نماند .*

۲ـ استفاده از آقای دکتر در خارج از زندان

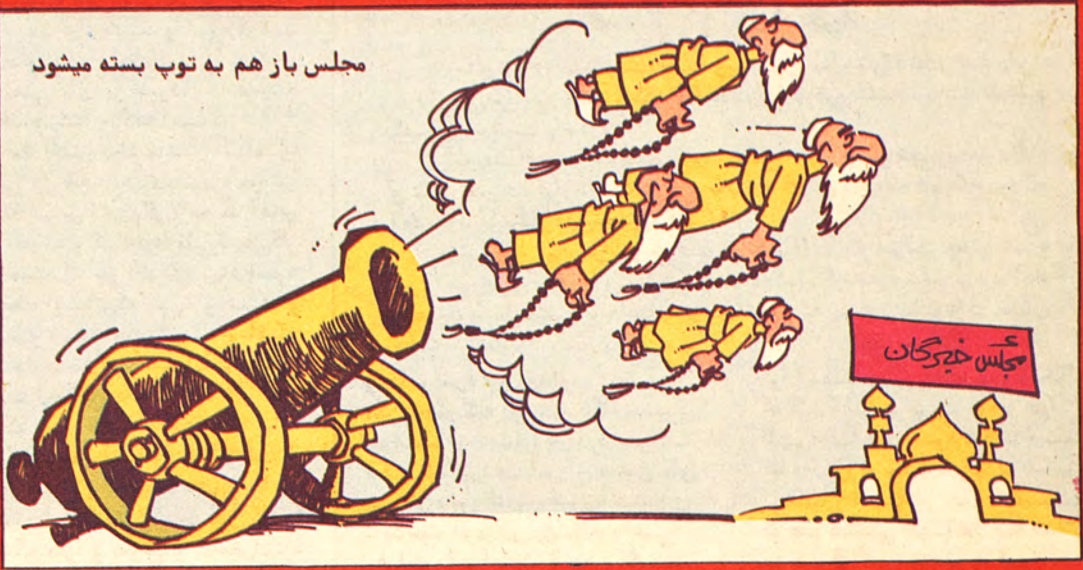
*بدین ترتیب که صبح به صبح ایشان را بایک اسکورت کامل به‌یکی ازبیمارستانها هدایت‌کنند وتا پایان مدت‌کار کنار دستش باشند ، حتی سرعمل جراحی . خاصیت این کار این است که پاسداران محافظ‌آقای دکتر بزودی تبدیل به پزشکیاران قابلی خواهند شد . آخر وقت هم تحت‌الحفظ برش گردانند به زندان و تا آخر عمر ایشان ، این برنامه اجرا شود .*

۳ـ راه بهتر

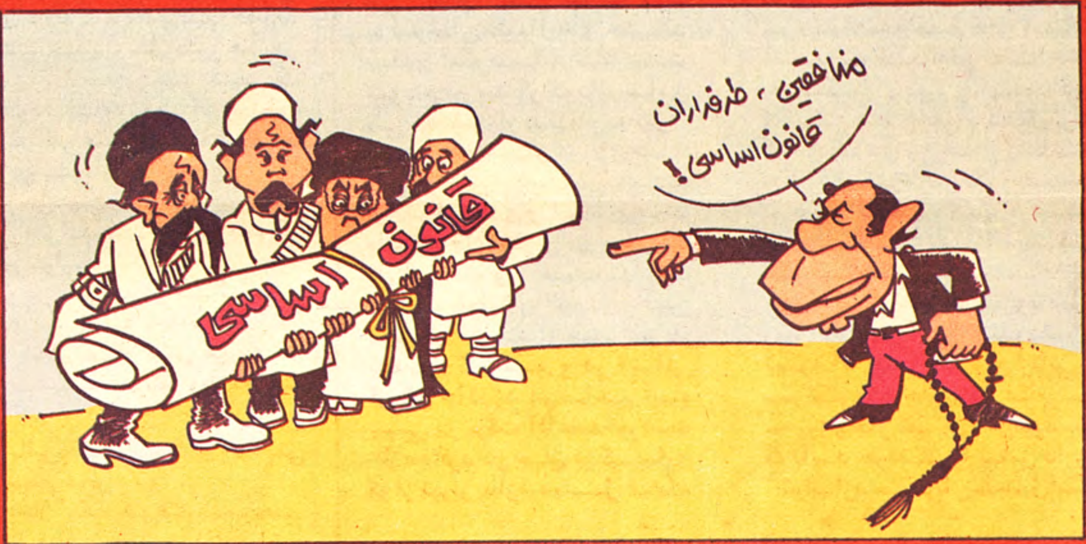
*چون هردو راه مذکور در فوق مشکلاتی از نظر بودجه و حفاظت و کمبود کادر وپاسدار وغیره دارد ، بهترین راه این‌است که بایک فرمان ، محکومیت آقای دکتر را به‌جزای اخروی تبدیل کرد و به‌روز محشر حواله فرمایند ، وپرونده مشارالیه را نیز باقرار تعلیق مجازات به دادگاه‌عدل الهی بفرستند و خودش را فعلا" در این دنیا آزاد کنند . در این مورد البته این اطمینان وجود دارد که آقای دکتر ، همان عذاب وجدانی که دارد برای مجازات این دنیایش کافی است ، درآن دنیا هم که تشدید مجازات می‌گیرد ، می‌ماند خدمت به‌خلق و معالجه مجانی مرضای‌اسلام ، که استفاده از این معامله محسوب می‌شود .*

آهنگر
زیر نظر شورای نویسندگان



مجلس باز هم به توپ بسته میشود






میناچی — نه، روغنش بد نیست . . .

